



ذخيرة خوارزمشاهي في الطب

٤٦٢٠

هدوه من يد المجلد سبط العظم والى المجلد
ملك الدين محمد بن حامد بن محمد بن سبط
السلطان سبط بن محمد بن حامد بن محمد بن سبط
المجلد وسبط العظم وسبط العظم وسبط العظم
انور واحد واحد واحد واحد واحد واحد واحد
المجلد واحد واحد واحد واحد واحد واحد واحد
عصرهما



از گفتار نخستین اندر یاد کردن حدطب
و یاد کردن جزو علمی و علمی از علم طب
اندر شناختن منفعت طب
اندر شناختن مایهها

گفتار دوم باب نخستین
اندر شناختن مزاج و این گفتار
اندر یاد کردن آنک مزاج
اندر شناختن مزاج سالهای
مشت با بست

باب سوم باب چهارم
اندر شناختن مزاج مردان و زنان
اندر شناختن مزاج فوجیه و لاغری

باب ششم باب هفتم
اندر شناختن عادتها
اندر شناختن معادل و معادل طریقی
اندر شناختن مزاج مردان و زنان
بر طریق کلی

گفتار سوم باب نخستین
اندر شناختن خلطها و این
اندر شناختن آنک خلط چیست
و چند است
اندر شناختن حالهای
خون

باب سوم باب چهارم
اندر شناختن حالهای بلغم
اندر شناختن حالهای صفرا
اندر شناختن حالهای سودا

باب ششم گفتار چهارم
اندر شناختن آنک خلطها اندر
اندر شرح اندامها
اندر شناختن استخوانها
و عصبها و فواید
و این جزو وارده
باب است

باب نخستین باب دوم
اندر شناختن استخوانها و عصبها
اندر شرح استخوانهای سر
اندر شرح استخوانهای فکها
زیرین و زبرین

باب چهارم باب پنجم
اندر شرح استخوانهای
اندر شرح مهرهای گردن و پشت
اندر شرح استخوانهای
پهلوی

باب هفتم باب هشتم
اندر شرح استخوانهای سینه
اندر شرح چتر کردن
اندر شرح کتف

باب دهم باب یازدهم
اندر شرح استخوانهای کمر
اندر شرح استخوانهای پای

جزو دوم باب نخستین
از گفتار چهارم اندر
اندر شرح عضله و شناختن منفعت
آن و آنچه بدان پیوسته
بر طریق کلی

باب سوم باب چهارم
اندر شرح عضله و هر کردن
اندر شرح حوضه و عظم لامی و عضله
عظم لامی

باب ششم باب هفتم
اندر شرح عضله و فاقان
اندر شرح عضله و کتف
اندر شرح عضله و دست

باب نهم باب دهم
اندر شرح عضله و دم زدن سینه
اندر شرح عضله و پشت
اندر شرح عضله و شکم
و پهلوی را بچند

باب دوازدهم باب سیزدهم
اندر شرح عضله و قصبه
اندر شرح عضله و پای
اندر شرح عضله و این جزو شش با بست

باب نخستین باب دوم
اندر شناختن عصب و منفعت
اندر شرح عصبها که
از دماغ رستند
و از مهرهای گردن بیرون آمده

باب چهارم باب پنجم
اندر شرح عصبها که از نخاع
اندر شرح عصبها که از مهرهای
رستند و از مهرهای پشت بیرون
و عصب بیرون آمده است

جزو چهارم از گفتار چهارم
اندر شرح رگها که از جگر رستند
اندر شرح رگها که از
و از آورده گویند و این جزو چهارم
جگر رستند

باب سوم باب چهارم
اندر شرح رگهای دست
اندر شرح بخش دوم از رگهای جوف
اندر شرح شریانها و این جزو شش با بست

باب نخستین باب دوم
اندر شرح شریان و طریق کلی
اندر شرح شریان و ریدی
اندر شرح شریان بزرگ

باب چهارم باب پنجم
اندر شرح شریان که بسوی بالا
اندر شرح شریان پستانی
اندر شرح شریان که بسوی پهلوی رفته است

باب هفتم گفتار پنجم از کتاب نخستین
اندر شرح رگهای شریان که با
اندر شرح اندامهای مرکب و این
و شش با بست

باب دوم باب سوم
اندر شرح چشم
اندر شرح گوش
اندر شرح بینی

باب پنجم باب ششم
اندر شرح
اندر شرح حوضه و خلق
اندر شرح خلق و شش

باب هشتم باب نهم باب دهم
اندر تشریح دل اندر تشریح مری و معده اندر تشریح جگر

بنجم طبعها و مزاجها این چهار چیز که گفته آمد ششم قوتها چون قوتهای حس و حرکت و قوتهای دیگر چون جاذبه و ماسکه و مغیره و ناسیه و موکلت و مصوره و دافعه گونه و دهم چهار چیز است یکی حالهای تن مردم است چون مزاج اصلی که بران زاده باشد و دوم حالهای و اندر سالهای عمر سوم مزاج نری و مادگی چنانکه مردم عادتها و خوی کردن جایزه گونه سیوم حالهای چیزهای است که بیرون تن است و حاصلهای شهرها و خانهها گونه چهارم حالهای تن در سبب است که مزاج مراندازی از اندامهای یکسان و مزاج اخلاط و مزاج و مزاجها باشد که باید و قوتهای اندامها چون قوت معده و جگر و غیر آن همه کارهای خوش میکنند بجای و آسانی اینست چیزهای طبیعی و مرکب که ازین چیزها یکی بگردد و برخلاف آن شود که باید آنرا طبعی باشد و نماند در تن مردم حالی بدیداید و بعضی سببها آنست که سبب تن نزدیک طبعیان چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و از بودن آن اندر تن مردم حالی بدیداید و بعضی سببها آنست که سبب تن در تن است خاصه و بعضی سببهای است خاصه و بعضی آنست که مرکبها که جنان باشد که باید و چند آنک باید و آن وقت که باید سبب تن در تن است باشد و مرکبها که برخلاف این باشد سببهای است که در و این سببها چنان شش جنس است و طبعیان آنرا اسباب السهت گویند یکی سواست دوم طعام و شراب و دارو و وسایز و سنگاران و سوم خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استغراق و احتقان یعنی بیرون آمدن چیزی از تن و نماندن چون طبع که اجابت نکند و عرق که آید یا نماند و چیزی که از سر برآید یعنی بیاید یا نماند و غیر آن ششم اعراض نفسانی چون شادبها و غمها و خشم و خشودی و نماندن اینست تمامت چیزها که طبع را باید داشت تا جزو علمی تمام دانسته آید و جزو علمی آنست که باید که طبع داند که او را اندر نگاه داشتن تن در تنی بر سر شخصی و دور کردن بیماری از سر شخصی چه بیکبار باید داشتن و از آن چیز چه مقدار و کی و چگونه بکار باید داشت از بهر آنکه مقصود از علم طب آن وقت حاصل کرد که طبع این سر دانسته باشد **باب دوم از گفتار نخستین اندر شناختن منفعت طب** باید دانست که تن مردم چیزی است ترکیب کرده اند از ماده و صورتی و ماده چیزی است فراهم آورده از چهار ماده یک باوین و سازه و ناکنجه و اعنی مرکبها و مزاجها و دیگرها باشد فعل طبع و جایگاه و مرکب دیگر باشد و از یکدیگر که بر زبان باشند و یکدیگر را تبا که کند پس تن مردم سبب سازندگی مایهها که ماده او از آن فراهم آورده اند چهار تاءه شده است و سبب آنک جایگاه و مزاج مخالف جایگاه و دیگر است همیشه مزایه جوای جایگاه و خویش است و کوشنده است تا از دیگر مایهها جدا شود و جایگاه و خویش شوند و صورت قوتی است که همیشه کوشانست تا با این ماده ماند و این بود که مایهها را با هم افتاد دست گسسته نشود تا هم برین حال است بماند لکن کار صورت کار است بجهت و کوشش و مایهها بطبع از هم کشا و کی و گریزی جویند و مرکب کاری که بکوشش باشد بکار می که طبع باشد بر بر بنیاد از بهر اینست که این صورت همیشه مزایه را بر حال صلح و پیوستگی نگاه نتواند داشت و کاری دیگر انداخته و آن آنست که تن مردم را اندر میان مواد و مرکبها می باید بود و آب و آتش و باد و خاک و سر و کار می باید داشت و غذا مایه کوناگون می باید خورد و حرکت و سکون می باید کرد و شادی و غم می باید یافت و این همه سببها می است از بیرون تن که او را از حال بحال میکرد و اندویدار میشود با سببهای تبا که کند که زاندر و تن است و او را از آن فراهم آورده و جنانک یا کرده اند لاجرم کوشیدن صورت را اندر نگاه داشتن این بودند بر اثری نیست پس ضرورت چیزی است که این صورت را بدای بد از بیرون تا قوت او تا مترا باشد و این علم طب است که از دقایق الی زانی داشته است و مرکبها که از دقایق تقدیر کرده باشند که تنی را این اتفاق یافتند که قوت صورت با تدبیر طبیعی باشد و این بودند میان مایهها این تن بقدری از در و بر تبا ماند و چند آنک بماند این تن نیک حال تر باشد و تن در دست تر و در کار باشد از بیماری آسان تر و زود تر بیرون آید باذن الله عزوجل **باب سوم از گفتار نخستین اندر شناختن خلق مایهها و چارگان** باید دانست که تن مردم و تنهای دیگر جانوران و جز جانوران سر فراهم آورده است و آنچه و سرشته از آتش و هوا و آب و خاک و ماده همه سپتنها و بر فلک ماست این چهار ماده است و این چهار ماده را سازای ارکان گویند و عناصر گویند و مرکب ازین چهار جسمی است یکسان و جزوی از وی مخالف جزوی دیگر نیست از بهر آنکه هر جزوی از او که در دو هم آری همان طبع دارد و همان فعل کند که دیگر جزوی و آنچه تن همه چیزها ازین مایهها بکام پستی است جنانک چیزی را که مایه آتشی در وی شیشه باشد گویند گرم و خشکست و چیزی را که مایه سوایی بیشتر باشد گویند گرم و ترست و چیزی را که مایه آبی بیشتر باشد گویند سرد و تر است و چیزی را که مایه زمینی بیشتر باشد گویند سرد و خشک است و این چهار ماده ضد یکدیگر اند یعنی دشمن یکدیگر و با یکدیگر ناکنجه و ناسازنده از دقایق این چهار دشمن با هم آمیخت و میان ایشان صلحی نماند تا آنکه معلوم است سازندگی و سازگاری بدید آورد و سبب این آمیختگی و سازگاری اندر هیچ مایه که آمیخته شدست آن طبیعت یکسانی نماندست و قوتها همه شکسته شدست جنانک هیچ یک را ازین چهار جدا کند نتوان یافت و باید دانست که این چهار ماده دو سبک است و دو کران سبک آتش است و هوا و کران آب و خاک اما زمین جسمی است یکسان جایگاه او فرود می رسد و آنچه بطبع آرام دارد و اگر باره از وی از جای خویش برز و بیرون آید بطبع بجای باز نشود و معنی کرانی او اینست و بدین سبب کران تر از زمین و فرود از هوا است و طبع او سرد و خشکست و منفعت او اندر مرتعی آنست که آن تن را از زمستی او پاداری باشد و بران نهاد که چنانچه بماند و آب جسمی است یکسان جایگاه او آنست که گردد اگر در همه روی زمین اندر آمده باشد و روی تر از او باشد از بهر آنکه اگر آب و سبک تر از زمین است و معنی سبک تری و جزینست که بر بالای زمین باشد و گردد و او اندر آمده لکن جسمی است که باره را از زمین از آب بر مرسته کرده است و شناختن آن سبب در علم طب نیست لکن اندرین کتاب بدان اشارتی کرده شود تا سخن تمام و آراسته باشد باید دانست که آن سبب غایت ازین است بجا از دقایق که باره از وی زمین از آب بر مرسته کرد تا آرا مکاه او میان و دیگر جانوران باشد و غایت دوم آنست که اینجا که

و کدر نخاع که اندر وی است فراخ تر و این مرد و سبب ضعیفی باشد از تعالی که مرین مهر را حاصل تر از ذکر مهر را آفرید تا سبب
اندر یافتن باشد و خوار که بر پشت این مهر است کوه که است تا در خوردن باشد و چون این را که کوچک است که باشد جناحهای
آن بزرگتر کرد و جناح دو استخوان است که از مهر و این است که یکی از جناح از مهر آن گویند که چون و بال مرغ
که باز کرده باشد و کوه که خاری این مهر را بر سر که جناح اندر یافت و چون بیشتر منفعت کردن اندر حرکت های و بود بند کشاد مهرای
او بدان که کوه که بند کشاد که مهر را تا سر حرکت های و باستانی باشد و از مهر آن که عضله ها و عصب های بسیار که در این مهر اندر است شایست
که این بند کشاد که خوشتر باشد از مهر این عضله ها و عصب ها و اعراض محکم است و راه عصب ها که از نخاع بیرون آید و با آنها میبایزد و بیشتر است اندر میان
دو مهر و این از مهر است که این مهر را تا مهر این مهر را میست و مهر را که اندر مهر بدید آمدی چون رخن بود که اندر کوشا و شدی بدان مهر را
ضعیف آمدی بنیاد و تن مردم این مهر است و استواری و بدانت یعنی شایست که سببها ضعیفی یا اندوی او باشد پس آفرید کار تا که تعالی بکجا احتیاط
حاجت بود این اسباب را که نهاد و اندر میان مهر و جناح ساخت که این مهر را عصب بر کار های و مهر آفند که هم باز نهاده باشد تا یک نمره بر کار که مهر آفند
سان نمره دایره و دیگر مهر بر سان نمره دایره که تا چون مهر و دگر مهر بهر باز نهاده باشد دایره درست که را میقام باشد بدید آمد و اندر مهر نمره رخن پیش باشد
تا ضعیف نکرد و این خاصیت مهرای کرد و این است و مهر و دیگر که شایست که از این مهر را عصب یک نمره تمام اندر کوشا و شدی باشد آفرید کار تا که
تعالی جندین عدل و حکمت و رحمت اندر آفرینش تن مردم بجای آورد که شرکت مهر و اندر کوشا و شدی این مهر را با اندر از قوت و نصیحت
او نهاد و این مهر را میان آن مرد مهر بکجا پیش کشاد جناح اندر از مهر دایره که بر کار یک نمره است و دیگر مهر است بر کار یک نمره
تا از مرد و این تمام حاصل شود و در مهر و جیغی نرود و این خاصیت دو مهر را است از مهر که است و این مهر را پیش اسباب عصبها
جانش که نصیب بیشتر بر مهر برترین است و کمتر بر مهر فرو دین یعنی بدین نصیب آنچه بر ترست می فراید و نصیب آنچه
فرو ترست می کاید با مهر و هم رسد و این تمام بر کار مهر آن آفند و این از مهر است که با مهر می که بر ترست بر مهر می است که فرو
است و مهر که با دیگر بر وی باشد باید که از وی قوی تر باشد پس بدین نصیب مهر و فرو دین از این مهر را می کاید تا بر کار کشیدن
بفصلان این مهر را اندر یافتن باشد و این مهر را که دیگر که فرو دین از این مهر است و آن مهر است از مهر که است و مهر را که قطن
و مهر را که است این مهر را اندر مهر که بی شرکت از مهر آنکه نخاع مهر فرو دین از این مهر را می کاید تا بر کار کشیدن
شکاف و شلخ میزد و بیرون می آید و چون نخاع با یک نمره می شود و این مهر را که اندر میان مهر است تنگ تر و با یک نمره باشد
و چون این راه تنگ تر می شود مهر قوی تر می گردد و سبب که این مهر را که از مهر آنکه نخاع تنگ می شود استخوان مهر سطر تر باشد که باشد
تا هیچ جای خالی نماند و در مهر که نیز بزرگتر است بدین سبب قوت او بیشتر باشد و چون قوت او بیشتر بود از وی حکمت بود
بود که این مهر را عصب اندر وی شرکت باشد و مهر و نخستین از مهر که کردن خاصیت های است که دیگر مهر را نیست که این مهر را اندر
وی و در مهر کشاد است نه شرکت مرد و برین مهر را از سوی قفا و دوم آنکه خار های که بر پشت در مهر است بر پشت او است
و سوم آنکه جناح ها هم نیست و این مهر از مهر آنست که این مهر و چون نهان کرده است و اندر میان عضله ها و عصبها بسیار
نمکده شده و استوار گشته و بپایدا است که حرکت های هر سه که پیش نیست یکی حرکت باز نگریختن از سوی است و وجه دوم
حرکت خمیدن است از سوی است و وجه سوم حرکت خمیدن از سوی پیش و پس اما حرکت باز نگریختن از خمیدن از سوی است
و وجه بند کشاد مهر و نخستین است با سر و این بند کشاد و استخوان است که از قاع سر و این است که چون مرد و پستان و دو
مفاک که اندر مهر و نخستین است و مهر استخوانی اندر مفاک نیست است و بر باطنی بسته و حرکت خمیدن از سوی است و وجه بند
کشاد و مهر دوم است و استخوانی از سر مهر دوم بر آمده است از سوی پیش و سران و اندر مهر و نخستین نیست و بر باطنی
بسته شده و وجه مهر که با اندر مهرای کردن مهرای استخوانهای مهر مهر دوم نیست است و بر باطنی محکم در مهر دوم است و منفعت مهرای
کردن آنست که کدر کاه نفس که از بنا دنی قصب الریه کویند و کدر کاه طعام و شراب که بنازی می گویند مرد و اندر وی نهاده است
و با استواری آن فتنه که از سوی پیش آفند از وی باز نهاده و کدر کاه نفس اندر مهر نهاده است و کدر کاه طعام و شراب اندر مهر
آن و مهر که که سر حرکت کدر از سوی پیش یا از سر مهر و نخستین بر حرکت کدر و مهر که که از سوی است و وجه بند کشاد مهر و نخستین و سران
سر و چون یک مهر شود و حرکت مهر دوم کدر از مهرای پیش یازده مهر است که بر پشت آن خار های قوی است و هم رسوی است جناح
است و هم رسوی جناحی و مهر دوم از مهر را این و جناح نیست از مهر که می بایست که این مهر و مهر و نخستین از مهرای قطن پوسیده باشد
و بدان نده باشد و بند کشاد مهرای قطن استوار تر از بند کشاد مهرای دیگر مهر است سبب آنکه با مهرای دیگر بر وی نهاده است
و از مهر استواری بند کشاد آن فرو نهاده و مفاکها که بر استخوانها و مهر است و آنرا طبعیان از نو اند المصلیه کویند و بند کشاد مهرای
باشان مهر دوم و از مهر که بدان خواست پیوست همچنان این و اندیشتر بایست و مایه که اندر جناح بکار خواست شد از مهر این و
و اندر مهری بکار شد تا پس آن بجای جناح باشد و فرونی و اندیشتر بایست و استخوانهای پهلوی بدین و از مهر پوسیده است
و کدر کاه حجاب بدین مهر دوم از مهر پوسیده است و از جمله این و از مهر مهر است که بر بالای ترست خار های قوی ترست و جناح
نیز پس ترست از مهر آنکه دل اندر پیش و نهاده است تا مهری باشد دل و حکم و مهرای رخا را مهری زیر و خمیده است که
خار مهر دوم که هیچ خمیدگی ندارد و راست ایستاده است و مهرای دیگر که فرو دین آنست مهرای خار های آن خم سوی بالا دارد و جناح کوهی
آن خار که که بر مهرای بالا است روی بدین خار مهر دوم و در اندر خار های مهرای فرو دین و همچنین وی بدان دارند و آن خار مهر دوم اند
میانه راست ایستاده است و این مهر دوم و مهر می بایست که این مهر از وی شمار لکن از وی نمودن لای است و بپایدا است که

فزون آمدن عدد مهرای پشت از این و از مهر مهره یک نمره آمدن نادر باشد و فرونی نادر تر باشد و مهرای قطن بزرگتر است و بندهای آن
محکم ترست از مهر مهر که بر بالای دست و جناحهای آن پس ترست و استخوانها را درین مهر پوسیده است و مهرای عجز نه است لکن
سخت با نام درع نیست است و استوار پوسیده است و جناحهای آن سخت پس است و از استواری بند آن یک استخوان اند و در وی
جناحها آن دو مفاکست و دو استخوان می کاه بدان مفاکها اندر نهاده است و پوسیده بر باطنها و مهر که استخوان عجز را بر بند جناح
بند از مهر جدا شود مهر بتوان شناخت و راههای عصبها که اندر مهر است بر پهلوی مهر است از مهر سوی یکی و اندر مهرای عجز
یکی از سوی شکم است و یکی از سوی پشت تا بند کشاد آن موضع با عصبها زحمت نمکند و بنیاد مهر این عجز است و بار مهر است
و اما عصب مهر است و بر پشت این مهر خار نیست و بر پهلوی جناح نیست و راه عصبها اندرین مهر را شرکت است
میکنانک اندر مهرای کردن و ازین مهر سوم باقی نخاع مایه ندر بخجی بیرون آمده است و آن عصبی است فرو و عصبهای دیگر که جفت
جفت است یکی از سوی است و یکی از سوی جناح تشریح آن معلوم است باذن الله تعالی و حسن توفیق
باب هشتم از مهر و نخستین از کفر چهارم اندر تشریح استخوانهای پهلوی
استخوانهای پهلوی همچون صند و قی است و خزینه استوار اندامهای شریف را که اندر وی نهاده است و عدد آن بیست
و چهار است از مهر سوی و از مهر باره و ازین جمله چهارده پاره است که از مهر پهلوی سینه خوانند از مهر سوی هفت پاره است
و در از ترست از دیگر پاره و این مهر یک پاره از مهرای پشت پوسیده است بند کشاد که آنجا نیست و سر مهر یک پاره است
از استخوانهای سینه پوسیده تا دل معدن حرارت اصلی است و شریف تر از مهر اندامهاست و شش که آنست فصل است اندر میان
و از مهر سو که اندر استواری باشد و ازین هفت پهلوی که از مهر سوی است یک پاره می بایست که از مهر در از ترست و سه که زیر آنست
یک پاره بدین از آن کوتاه ترست و سه دیگر که فرو دین است همچنین است تا سر مهر پهلوی همچون پاره ایست از مهر و در از این پهلوی
چنانست که میان مهر یک فرو دین تر است و با مهر سوی استخوان سینه بر آورده و بدان پوسیده و منفعت این نهاد آنست میان
او فراخ تر باشد و اندامهای که اندر میان دست حرکت تواند کردند و فشرده نباشد و ده پهلوی دیگر باقیست از مهر سوی پاره است
طبعیان آنرا بنا دنی ضلع الخلف کویند یعنی پهلوی پشت و نهاد این چنانست که هر یک از دیگر کوتاه ترست و بر مهر یک پاره از
مهرای پشت پوسیده است و مهرای آن بقشای حجاب راست پوسیده و بر سر مهری ازین پهلوی غرضه فی است تا پوسیدن استخوان
بقشاد و کوه حجاب بدین باشد چنانکه با بند نخستین کف است و این پهلوی همچون مهری است از مهری راست و از مهری
پشت اندامهای که اندر شکم است و پیش این پهلوی نهاده است اما از آن جانب که دیدار چشم بر وی می آید آفتابها بار میدارد و
از مهری پیش حاجت بدین احتیاطها که بود از مهر که دیدار چشم بر وی می آید آفتابها بار میدارد و از مهری پیش حاجت بدین
و منفعت تا پوسیدن مهرای پهلوی یکدیگر بیشتر است از مهر که اگر سر مهری پهلوی پوسیده بودی پیش شکم استخوانها استوار کرده
بودی سر کاه که معده از طعام و شراب پر شدی تا اگر بادی اندر شکم بچینیدی آن استخوانها حشا را فرو گرفته و اندر مهر فشرده
داشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس باز کشیدن سختوار بودی منفعت آنکه پهلوی بخندین پاره است آنست که اگر آفتاب یک پاره پیش
نرسد جناح معلوم شدست و در کاه مهر که مردم نفس باز کشد عضله های که اندر میان پهلوی است کشیده شود و جایگاه فراخ تر شود
باذن الله تعالی **باب نهم از مهر و نخستین از کفر چهارم اندر تشریح**
استخوانهای سینه استخوانهای سینه هفت پاره است تا با عدد پهلوی که بدان پوسیده است و منفعت استخوانها
سینه همچون منفعت پهلوی است تا حرکتی اندک که از مهر سینه نفس باز کشیدن می بایزد که بتواند کرد و چون می بایست که بندهای
استخوانهای سینه استوار باشد و با استواری بند این حرکت نتوانستی بود آفرید کار تا که تعالی این استخوانها را نمره آفرید و
بفرضه و بنا پوسیده کرد تا این قدر حرکت که می بایزد تواند بود و اندرین استخوانهای سینه غرضه فی پوسیده است پس آنرا چو کویند از مهر
آنکه با سر حجاب و این غرضه فی همچون مهری است سر معده را و این سر معده را طبعیان در اصطلاح خویش فم المعده کویند و این فم
معده را حسی قوی است و جایگاهی از کف است از تعالی این غرضه فی را سیر آن کرد تا رجا و آسپه بدان نرسد **باب**
هشتم از مهر و نخستین از کفر چهارم اندر تشریح چنانچه کردن ابنا دنی المرقه کویند و آن
پاره استخوانها هموار و خمیده یکی از سوی است و یکی از سوی حجاب استخوانهای سینه نهاده است و سر پاره را یک سر پاره
استخوان سینه پوسیده است و دیگر سر بر سر کف و سر استخوان با دو پوسیده است و نامواری این و استخوان آنست که این جایگاه که با
استخوان سینه پوسیده است سطر تر است و کدر تر پس با یک نمره میشود و معوز کدر است و چون جایگاه پوند کف و سطر است پس شود و آنجا
استوار شود و بدان می اندک سرهای این استخوان فراز می نرسیدست و میان مهر و اندک کشاد و پشت خمیدگی این چنان سوی بالاست
و میل سوی پیش دارد و اندرون این خمیدگی کدر کاه و کماست که بر سر میشود و کدر عصبهای که از مهر فرود می آید و این استخوان را چنان
بر این خمیدگی کویند و از مهر این کدر که اندر میان دست و اندامها **باب نهم از مهر و نخستین**
از کفر چهارم اندر تشریح کف استخوان کف ایبارسی شانه کویند و تشریح او آنست که اندر شانه های همه جانوران پدید
آید نهاد و چنانست که سر پس او سوی حجاب کاه است و سر دیگر آنجا یکاست که بنازی المکب کویند و بیادری اندر مهرای چنان
شفت کویند و برین سر مفاکست که قدر او نیک فرو نه نیست و بر استخوان از مهر است که اندر آن مفاک نشسته است و ازین مهر
و این مفاک بند کشاد که در آن بدید آمده و بر کدر که در لبان مفاک کف استخوانهای خود است که آنرا بنا دنی المفاک کویند

از بهر آن معنی که اندر باب نخستین ازین جو گفته آمدست و این کشف را بهی سوی پوند است تا اندر حرکتها و تصرفها دست از جایگاه
خویش بیرون نیاید یک پوند از سوی راست با استخوان پس بر میاخی عصب و عضله و رباط و وتر و بهنای این سر که این پوند بر
کوشه برین اوست بخارهای مهری پشت پیوسته است و میاخی آن غضروف هر یک به پیوسته است و میاخی رباط و ازین سر
که بند و کشا در سر بازوست برد و کنار آن مغاک که مهره بازو اندر وی نهاده است و استخوانیک پرون داشته است چون دو متعار
خرد یکی سوی راست و یکی سوی یرو آنرا که سوی بالاست طبعیان آنرا بازای مفار الغراب گویند و از سر این مفار رباطی پیوسته و بجز
کردن پیوسته و استوار شده و این پوندی است که نگار در که بازو از سوی بالا برتر شود و از جای خویش پیوندد و از آن مفار دیگر کسفا
زیرست و آن موضع را از کتف که با جبر کردن پیوستست قله الکنتف گویند و رباطی دیگر بسته است و مهره بازو پیوسته و استوار
شده و این پوندی است که نگار در که سر استخوان بازو از مغاک کتف فرود تر آید و از جای خویش پیوندد و آن موضع را از کتف که با جبر
کردن پیوسته است قله الکنتف گویند و بعضی از اصحاب تشریح چنین گفته اند که قله الکنتف استخوان سیم است جز کتف و جز جبر کردن
و گویند این استخوان سیم جز مردم را میجویند و بیکر نیست و بر پشت کتف استخوانی درازست سر تا سر کتف چون شکل ششک ایستاده
و این استخوان را کتف را بجای خاها است که بر پشت مهره مست کتف را نیز سماجی باشد که آسپها بازو دارد و این استخوان اطیبیان
بتاری غیر الکنتف خوانند یعنی حرکت کتف و این از بهر آن گویند که سر جبر کتف نهاده شود بازو آن بروی باشد از تعالی کتف را از مهره و کتف
آفرید یکی استخوان بازو به پیوسته باشد تا حرکتها و کارهای دست از سر سوی تمام باشد و اگر کتف بنودی استخوان بازو به بلوغای سینه پیوسته بود
و حرکتها ی دست تمام بنودی دست فراخ نتوانستی کرد و اند و بغل نتوانستی کشاد و دوم تا دل و دوش را بر بالای پهلوی سیری دوم باشد و این
احتیاط از بهر آن است که دل بر غیر ترن سینه اندامها است و در حق و احتیاط تمام کردن تحقیقی حکمت بود و دیگر که دیدار چشم دید باقی است
آفتکار روی بد و دارد و حینه و از سوی پشت این دیدان نیست بدین سبب حکمت اقتضا کرد که این سیری کردل است و دو تا باشد

باب دهم از جزو نخستین از کتف چهارم اندر تشریح استخوانهای دست

جالیوس دیگر محققان از اصحاب تشریح چنین گفته اند که اندر دست سستی سه و چهار پاره استخوان است بدین تفصیل استخوان بازو بصورت
یکی است و تحقیق و پاره است یکی صلت بزرگ است و یک پاره بر سر او پوندست چنانکه شرح داده شود و استخوان ساعد بصورت دو پاره است و تحقیق
پاره است و حاصلت بزرگست و بر سرین ساعد بر سون و پاره پوندست بر سر یکی برین یکی برین ساعد بر سون یک پاره جملع چهار پاره باشد و سر فرو
سوی این پاره گویند که بر سر پیوسته است از بهر آنکه از سر دورست پس ازین سر پاره پوندست و پاره نزدیک رسع است و ازین دو پاره یکی که بر
اینهاست کوچک گویند و پاره می بهام با انگشت ترکویند و دیگر را که از سوی انگشت خردست که سوع گویند و استخوانهای رسع پشت
پاره است و رسع را پاره سی خورده گویند و استخوانهای پشت دست چهارست و آنرا پاره سی مشط گویند و استخوانهای انگشتان بازو
پاره است سر انگشتی سه پاره و این استخوانهای انگشتان بازو از سوی سلامیات گویند اما استخوان بازو استخوانیست چون نایله میان او
مغز و خیمه دست و خم او سوی بیروست و بر سر زرا و که کتف پیوسته است استخوانی که در چون مهره پیوستست و ازین مهره و از آن مغاک
که اندر سر کتف است بند کشادی خوش بدیامست و آنرا برابطها استوار کرده و بر در که سر او و استخوان دیگر چون دو مهره پیوسته
سر از اصل و یعنی نه از لواحق یکی از سوی بیرون و دیگر از سوی ندرون و این استخوان سوی زندروست و دیگرست و درازتر و آنرا
باسج استخوان و دیگر پیوسته نیست و گفته ایم که استخوانهای ساعد پنج اصل است دو پاره است پهلوی سر و دو پاره بازو نهاده و استوار کرده
یکی که آخر او سوی انگشت خرد است از زندلا اسفل گویند یعنی ساعد فرو دین و در که راک آخر او سوی ایهام است از زندلا العلی گویند
یعنی ساعد زیرین و اندر سر ساعد بر سون میاکیست و مهره بر و نیک بر آخر استخوان بازو است اندر بر مغاک نهاده است و از آن مهره
و ازین مغاک بند کشادی خوش بدیامست و آنرا برابطها استوار کرده و بخیدن کرد اندین دست از سوی پیش از سوی پس بدین بند کشاد
باشد و اندر میان این سر دو استخوان که با خربازو پیوسته است مانند آن که بر بکره و رستهها را که در می اندر بریده باشد که رس بر وی گذرد
انجا یکاه همچنان گذری است و بکره بزبان فارسی گردنا باشد و اینجا که گذر تمام شود بر آخر او از سر سوی مغاک است یکی زیر تر است و
خردست و از سوی پیش است و دیگر از سوی پس است و فرود ترست و بزرگتر و از ندرون مغاک بزرگتر این نمیکه با خربازو پیوستست
کردی باندام نیست و بدانند که راست فرو بریده باشند و میاگاه سر برین بازو ساعد فرو دین بر شکل این گذرست که گفته آمد و با نازاد او
اندر وی نشسته است و بر وی می گذرد و بند کشاد و باز شدن ساعد و فراز آمدن بدین گذرگاه است و بدین سر ساعد فرو دین و منفعت
مغاک بزرگ که یاد کرده شد و منفعت شکل او آنست که چون ساعد بازو میشود یک کتفا ازین سر ساعد که اندرین گذر می گذرد بدین مغاک رسد
اندر وی نشیند و کتفا مغاک که گفتیم کردی باندام نیست ساعد از بازو برتر شدن بازو و چون فراز می آید دیگر کتفا را از مغاک دیگر نشیند
و ساعد را از پیشتر فراز آمدن بازو دارد و بنظر این سر دو مغاک راعته خوانند و عقبه بزبان فارسی آستانه در باشد و منفعت آنکه گفتیم که
استخوان بازو و خیمه است و پشت خم از سوی بیرون است آنست که اگر بدین شکل بنودی چیزی که در اندر زیر بغل کرد و نگاه دارد
چنین که اکنون میمکر و نتوانستی گرفت و همچنین چیز را اندر کتفا که رفتن بخوار بودی و دستها را وی بیکدیگر آوردن هم و خوار بودی
و عضلهها را اندر شکم این خم جایگاهست و استواری است اگر این خم برین گونه بنودی این جایگاه و این استوار بنودی هر دو استخوان
ساعد با پهلوی با هم باز نهاده است و پیوسته شده و استخوان زیرین با دیگرست و دیگر سطر و میاگاه سر دو با دیگرست از بهر آنکه
بر میاگاه عضلهها بزرگست و اگر این میاگاه با دیگر بنودی دست سنگی بودی و سطر و بی اندام بودی و سر و بر دو استخوان سبترست از
برای آنکه بر سر و برین آن دو بند کشادست که بدان مرد و بند کشاد و حرکتها ی بسیار و کارهای سخت باید کرد و عضلهها آنجا نهاده نیست و سبب

بندگشاد حاجت که از سر و بن آن را باطنها بسیار برود و آترا استوار دارد بدین سبب سر و بن هر دو استخوان بزرگ بایست که باشد و استخوان ساعد راست و ساعد بر سوین اندک ای میلی دارد سوی پیش بدن سبب حرکت پچیدن و گردانیدن دست خوب تر و آسان ترست و استخوانهای خرده مشت پاره است و بهر دورد نهاده است و ده نخستن که بر سر ساعد نهادند سه باره است ورده دوم چهار باره است و پاره مشتم قوی عصبی است که کف دست پوست و این استخوانها صلبیت دارند و وسیع در میان تن نیست و بندگشاد با یکدیگر استوارست از بهر آنکه همه کار را بدست باید کرد و اگر بندگی آن چنین استوار نبودی هر روزی که کرده آمدی ضعیف گشتی و از هم جدا شدی و چیزی که مردم بدست بگیرفتی استوار نتوانستی داشت و سر استخوانها ورده نخستین با یکدست و پوستی آن یکی دیگر استوار تر و دورتر و دیگر که برده دوم پوستست پس ترست و پیوند آن پیوند پارهای رده دوم اندکی خوش تر است اما بهی از بهر آنست که پیوستن آن برده دوم که چهار باره است باندام ترازد و اما خوشی بند این سر و بند پارهای رده دوم از بهر آنست تا چنان فرزندم تواند آمدن که چیزی بگوید نکرده آن اندر توان آمدن و اگر خواست که اندکی آب بردارد بر تواند داشت و این سر استخوانها اندر سر یکی اندک با یکدیگر نیست و پشت خم سوی مشت دست است و شکم سوی کف از بهر آنکه تا نفکرت تا متزاید و چون میبایست که کف با جبین تری باشد یعنی شیب که بند استخوانها خرده است باشد آفرید که بتارک و تقالی بدین خیمه که استخوانهای فقر نام دارد نام استواری بند را بجایی شده و تم تقوت نماید خورد و راه است و دو بندگشاد دست یکی بزرگتر از بهر آنکه سرهای سر استخوان اندر سر دو استخوان ساعد نشاندند اندک مفالکی که مشترک است میان هر دو حرکت بازین و خواندن خورد بدین بندگ باشد و بندگ و در گردش و برین شکل است

استخوان از سر ساعد فروین از سوی انگشت خود برآمدست و اندر مغاک استخوان یکم از این سوی است نهاده و حرکت پچیدن خرده از سوی پیش سر و بن آمده و میان خرده وانگشتان چهار باره استخوانست که آنرا مضط کوینه و این استخوانها را بخورده بندگشادی است استوار جنگل ازان حرکتی پدیدانست و بانگشتان بندگشادیست خوشتر و حرکتی انگشتان پدید و سرهای استخوانها بخورده پوستست جهت بهم باز نهاده است و سرهای هر که با انگشتان پوستست از یکدیگر دورست از بهر آنکه وی هم بدین پوست و هم بدان خرده جهت نهاده است و انگشتان پرانده است و سر یک را از این استخوانها مضط این وی سوی کف است قهر کیست همچون قدر استخوانهای خرده و چهار انگشت بدین چهار استخوان پوستست و انگشت زرباخرده پوستست و سر انگشتی اسرپاره استخوانست و سرپاره همچون استخوانهای مشط و خرده قهر کرد و سر یک را از دیگر با یکدیگر ترست و خرده تر تا سر انگشت لطیف تر باشد و ناخنها از بهر سرکار یکی خوشتر با بخار و چیز بدان برند و دوم تایجرامی خرده سر انگشتان بر تواند داشت و سوم با کار یکی بسر انگشت باید کردن سرهای انگشتان سوده نشود و آن کار تمام آید و اگر ناخنی نبودی چیزی را از زمین بر توانستی داشت و گوشت سر انگشت اندر همه کارها پس بیس شده ضعیف بودی از بهر آنکه ناخن اندر کار سوده میشود و از زردی و سفیدی آنرا بالیده آفرید تا ناقص نشود و نرم آفرید تا شکنجه نشود و بنا کر الله رب العالمین باب

باب دوازدهم از حروف نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانها
تیغه کاه استخوانهای تیغه کاه با استخوانهای دیگر که اندر باب پنجم شرح داده آمدست دوباره استخوان پوستست یکی از سوی است و یکی از سوی جب و مرد و بزرگست و این استخوانها را نامی خاصه نیست لکن آن موضع را که زیر اوست و پس ترست عظم الخافیه و الحرفه نیز گویند یعنی استخوان تهیکامه و آنچه فرود ترست و از سوی پروست آنرا عظم اللورگو گویند یعنی استخوان سرین و آنچه سوی پیش و باریکترست و در وی سوراخی است آنرا عظم العانه گویند یعنی استخوان زبار و پوستی سرهای هر دو بیکدیگر پیچانست که زبار درست و آنچه اندرونست و پوشیده ترست و اندروی مغاک بزرگست آنرا حتی الخذ گویند یعنی حقداران و مقعد و مثانه و اندامهای مردان و زنان برین دو استخوان نهاده است و میان پوستست و فوفی که تشریح کردند مثال جالینوس پس فوفلس بران کواستیس هستند

باب دوازدهم از حروف نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای پای
باید دانست که اندر مرابایی پاره استخوانست بدین تفصیل که یاد کرده ام آید نخستین پاره از استخوانهای استخوان راست و یک پاره است دوم استخوان ساقست و دو پاره است و بر سر زانو که پیونده است و دانست تا ساق یک پاره استخوانست آنرا الرضف گویند و بسیاری کردنای زانو گویند و اشانک یک پاره است و پاشنه یک پاره است سفسفه و سینقه کف پای یک پاره است آنرا العظم الزورق گویند و خرده پای چهار پاره است و استخوانهای پشت پای که با زنی مشط گویند پنج پاره است و انگشتان چهار پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ که دو پاره است این عدد از روی صورت و اگر از روی تحقیق شمرده آید سی چهار پاره است از بهر آنکه بر سر و بن استخوان ران و بر سر و بن استخوان ساق از نوعی صلب تر استخوانی پیونده کرده آید جنگل اندر باب نخستین بدین گفتار یاد کرده آمدست پس چهار پاره پیوندی اندین جل باید شمرده جنگل استخوانهای ست شمرده آمدست بس جمله سی چهار پاره باشد و اما استخوان بزرگ تر استخوان راست و حتی دارد نیک و پشت خم سوی پیش است و حتی میل سوی پرون دارد و سر زانو میل سوی اندرون دارد و عضلهها و عصبها و رگها اندر شکم این خم نهاده است و اگر برین شکل نبود عضلهها و عصبها و رگها پرون نهاده بودی بافتها و آسبها نزدیک تر بودی و مردم پای که گرفته است نتوانستی نشست و بر سرهای نتوانستی نشست و زانو را بر زمین نهاده نتوانستی نشست و رفتن نشدت و دشوار بودی و مانند رفتن کسی بودی که بر پای وی بند باشد و پاها از هم باز نهاده نتوانستی رفت از بهر آنکه اگر این خم نبودی و زانو میل سوی اندرون گذاشتی زانو با از هم دور بودندی بر سان زانوهای بنیان و رفتن همچنان بودی و اندر پای کردنشستن قدم را و عضلهها را اندر شکم رانهای نبودی و اندر نشستن بر سرهای عضلههای ران و عضلههای ساق بهم گنج نبودی و اندر نشستن بر زانو همچنین بودی و سر این استخوان ران حتی برآمده است چون کردنی و میل سوی زندون دارد و برین کردن مهره بزرگ پیوسته است و اندران مغاک نهاده که آنرا حقداران گویند و از من هر دو ان

مغاک بند و کشا دی خوش حاصل شده و حرکت دان و رفتن بدین بند و کشا دست و فرود تازین کردن که این همه بروی نشسته است و
استخوان از وی برداشته و آنچه سوسوی بر دست و بر کمر است و بدین هر که ساق پوست دومه است این استخوان اینجاکه که نزد
این مرد و موه میرسد پهن ترست و استخوان ساق دوباره است یکی بزرگترست و سطر تر و دیگر باریکتر و کوه ترست و این دو موه با ترانور
است و سر و سر و پهلوی این که بزرگ ترست پوسته است و استوار شده و میان هر دو از یکدیگر جدا است و بر سر این استخوان بزرگ
استخوانی در کمر صلب تر و پهن تر شده است و اندروی و مغاک ساخته و آن دومه که بر آخر استخوان است اندرین دو مغاک نهاده و بند
و کشا و زانو اینست و از میان این دو مغاک جری بر آمده است از غضروف نرم تر و از عصب صلب تر و اندر میان آن دو موه که اندرین دو
مغاک می نشیند اندر رفته و این بند و کشا در باطنها استوار شده و این دو استخوان که بر موضع شش انگشت پدید است پشترین مردمان گاه گاه
که آن شش انگشت است و آن غلط است از بهر آنکه شش انگشت را نتوان دید و دست بران نرم و آنچه می بیند آن پوست است که گفته ایم که بر
آخر ساق نیست و این پیر و آن دست بشت آن پوست و زرد و آن قوی است و شش انگشت اندر آن قعر نهاده است و بر بند و کشا
زانو بر سر دو استخوان استخوانی نهاده است که در خون نهی و زانو این نهی و قریب است و سر و دو استخوان اندر آن قعر نهاده
و آنرا باطما فرو بسته فرو بسته که از حرکتی اندک باشد لکن از آن موضع فراز تر و باز پس تر نشود و این نهی و صلب و خشک است
نیست و بعضی و فزونیست و منفعت بزرگتر و وی آنست که هر که در موه بزانو نشیند و هر که که بر خیزد و هر که که مغاک پاشند
بار مرتن برین بند کشا باشد و اگر این نهی برین شکل بر سر این بند کشا نبودی اندرین پستما و خاستها از موه فوادی و اگر این نهی
صلب و خشک بودی سر استخوانها را بگفتی و از آسیبها بروی کوفته شدی و استخوان ساق نیز خنجر دارد و بشت خرم از سوسوی پیش است و
لختی از آن خرم میل سوسوی پرون دارد و این سر که بقدم پوسته است لختی میل سوسوی اندرون دارد و منفعتهای شکل ساق و منفعتهای شکل را
یکی است و از ساقی این همان آفت بدیده است که از ساقی آن جناب گفته آمد و شش انگشت میان ساق پاشنه نهاده است و بند کشا و ساق باقیم
بدوست و از سر ساق این موضع که شش انگشت اندروی نهاده است و سر استخوان پرون آمده است چون دو دانه و اندر باشد و مغاک
این دو سر استخوان اندر آن دو مغاک نشسته است و بزرگتر است استخوانی اندر قدم پاشنه است و شکل از سوسوی پس و هر دو پهلوی و دست و این
جایگاه که بر زمین نهی میل پهنی دارد و تا راست بتواند ایستد و از سوسوی پس سوسوی ساق بر آورد دست اندک مایه و این سو که بر انگشت
بزرگست چون بریده است و از بر انگشت اندر که شش انگشت کف پای تپا باشد از بهر کاری که گفته آمد و این سو که بر انگشت خرد
تا آنجا که بر سیدست که از پاشنه تا انگشت بر میانگاه استخوانی می نماید که را و بدان استخوان پوستست و آن استخوان اطیبان برده
کنند و تازی آنرا العظم الزدی گویند از بهر آنکه شش پهلوی دارد بر سان کعبین و استخوانی دیگر است آنرا از وی گویند از سوسوی پس شش انگشت
پوسته است و پاشنه اندر زیر و نهاده است و دو دانه از پاشنه پرون آمده است و اندرین زور نشسته تا استوار باشد و از سوسوی پس
استخوانهای خرد پوستست و آن جایگاه که بر انگشت خرد است با استخوان نردی پوسته است و شش انگشت گفته شد و کوهی از احباب تشریح این
استخوان نردی از جمله استخوانهای خرد شمرده اند و کوهی استخوانی جدا که شش انگشت استخوانهای خرد با آن چهار دانه پاره است استخوانها
شست پای که از شش انگشت گویند چهار دانه است بعد از انگشتان و عدد استخوانهای انگشتان چهار دانه پاره است هر انگشتی سه پاره است
مگر انگشت بزرگ که دو پاره است و خرد پای یک رده است برخلاف خرد دست از بهر آنکه حرکتها و کارهای کمرست و اگر چه
کارهای کمرست بسیار و قوتها آنست که بر زمینها می ایستد و بر پاهای زدن باید رفت و اندر زیر کف چیزهایی که از زمین برشته
باشد اندر آید چون سنگها و کلوخهای گرد و نم و اموات و بر پاهای زدن باید رفت و اندر زیر کف چیزهایی که از زمین برشته
بر آید آورد و استخوان زور و قوتها آنست که پای چنین چیزها بکشد و در رفتن و ایستادن مردم بران چیزها آسان بود و کف پای از آن سبب سوسوی
زاندر و تپا کرد و از زمین برداشته آفرید تا اندر رفتن پاهای سبک از زمین بر توان بود و بتواند دید تبارک الله احسن الخالقین
عدد جمله استخوانهای تن مردم از وی صورت دویست و شصت پاره است فی استخوان لای که اندر خورج است و فی استخوان
خرد که از ساسا گویند و شرح استخوان لای با شرح جزوه اندر جایگاه شش انگشت اندر است و اگر عدد استخوانهای مراد اندر
باب خویش گفته آمدیم اندرین باب دیگر پاره بتفصیل گفته آید استخوانهای پسر یازده است بدین تفصیل آنچه مغز را پوشیده است
و بنازی و پیرالبافه گویند و پاره است و از چهار درز اقلیلی و لای و سیمی و قشری چهار حد سیمی آید آمدست و چهار پاره
دیوار است و یک پاره استخوان و تدی است و چهار پاره استخوان زوج است این جمله یازده پاره باشد استخوانهای کله زور و
زیرین شانزده پاره است دندانها سی و دو پاره است هر لای کردن و بشت و عجز و عصص سی پاره است چیزهای کون
دو پاره است گفته اند دو پاره است استخوان هر کف که بعضی از احباب تشریح آنرا فک الکف گویند و پاره است
استخوانهای اصلی اندر مرد و دست شصت پاره است بیرون از پاره ای پوندی از مرد سی سی پاره یکی باز و دو مساعد
شست خرد چهار مشط پانزده انگشتان استخوانهای پهلوی بیست و چهار دست از مرد سوسوی دو دانه پاره استخوانهای پنه
سفت پاره استخوانهای تمبکاه دو پاره است استخوانهای پای بیرون از پاره ای پوندی شصت پاره است استخوان
راهنما دو پاره استخوان پستما چهار پاره و نهی زانو و دو شش انگشت و زور و قوتی شست خرد ده مشط دو استخوان
پاشنه استخوانهای انگشتان پست و شست پاره است و کوهی از احباب تشریح آنرا فک الکف گویند و پاره شمرده اند
و جدا که از کوهی حق الفخر را با استخوان تمبکاه یکی شمرده اند و اگر بقول نخستین شمرده آید استخوانهای اصلی دویست و
جمل و شست پاره باشد و اگر پاره ای پوندی شمرده آید جمله شمرده پاره استخوان است و این استخوانها ده پاره در دست باشد

و شست پاره استخوان اندر مرد و پای جمله با آنکه گفته دویست و شصت و شش پاره کرد و الله اعلم جزو دوم
باب نخستین از کتب چهارم اندر شناختن عضلهها و این جزو سیزده بابست
باب نخستین از جزو دوم از کتب چهارم اندر یاد کردن تشریح عضلهها
آن و آنچه بدان پوسته است بر طریق یکی باید دانست که اصل عضله عصب است و عصب ایپا رسی می گویند و این پنه
سرمعت و سر نوعی از اندک طیبها است نیست یک نوع آنست که از دماغ رسته است یا از نخاع که خلیف دماغست آنرا عصب گویند
دوم از سر استخوانها رسته است آنرا باطما گویند سوم از بیرون عضله رسته است آنرا و ترکوبند و هر یکی اندرین کتاب نام عصب و رابط
و هر یک گفته آید باید که این معنی یاد باشد تا شرح سخن معلوم گردد و چون محل قوت تفکر و تمیز میانگاه دماغست و آثار حرکتها اختیار را
قوت میز است که میانی عصبها با اندامها جنبان فرو آورده و دماغ عضوی است بغایت نرم و نازکی و عصبهای از وی رسته است بر
و نازکی بد و نزدیکست و ممکن نشد که میانی این عصبها نازک اندامها را حرکت بدهی این عصبها رخ جنبانیدن اندامها توانستنی کشید
آفرید که تبارک و تعالی بطف و تدبیر هر یکی که حرکتی حاجت از بهر آن حرکت عضله آفریدست و عصبها باطما یا سینه و آخر عضله را بدان
اندام رابط پوسته یا میانی عصب قوت میز که رخویش کند و بقوت رابط و و حرکت حاصل میشود و کف تقدیر العزیز العبد و باید دانست
که این باطما که یاد کرده شد بعضی آنست که استواری بند کشا و بدانست و بعضی آنست که آنجا که از سر استخوان سر رسته است کشیده شود و
بیاده و میان و لختی همچنان است بر رفته است و لختی بر سان ایف شاخ شاخ از موه پاشنه و میان این ایفها یکوشت گفته شده این
موضع را که یکوشت گفته شد عضله گویند و دیگر پاره لیغها از گوشت بیرون آمده است و بهم با آمده و با آن لختی که راست بر رفته است
و بر موه حیده شده این موضع را که از گوشت بیرون است و ترکوبند و این تر با استخوانی پوسته است و ششای اندروی عضله کشیده است و حرکت
همه اندامها بدین عضله باشد هر که که مردم بقوت تمیز اختیار حرکتی کند و خواهد که عضوی اسوی خویش آرد عضله که از بهر حرکت آن عضو
تشخیص کند یعنی هم پاشنه و کوه کرده تا آن عضو را که بد و پوسته است بخویشند و هر که که خواهد که در کف عضله دراز گردد تا آن
عضو بجای خویش آید و هر عضله با نازده آن عضوست که حرکت آن بد و دست اگر عضو بزرگترست عضله بزرگتر است و اگر کوچکتر است
عضله نیز کوچکتر و ششای از عصب و رابط بافته بر سان حیر و بر روی عضله و بر روی اندامهای دیگر چون دل و جگر و پسر و جفا
و زدن و شکم بر همه پهلوی بر سان آسری اندر کشیده است و صفای نوعی از غشا است لکن قوی تر چنانکه گفت آید
باب دوم از جزو دوم از کتب چهارم اندر شناختن عضلهها و این جزو سیزده بابست
باید دانست که حرکت اندامهای وی عضله است اما آنچه شش انگشت از اندامهای وی پیشانی است و یک چشم
و چشم و رخسار و لبها و فک زیرین و جله عضلههای این اندامها جمل و پنج است بدین تفصیل عضله پیشانی یکی عضله رخسار و عضله
خاصه لب چهار عضلههای پنه و عضلههای چشم و یک چشم است چهار رسته و عضلههای فک زیرین و زده و اندرین باب جله را
شرح داده آید ان شاء الله تعالی اما عضله پیشانی عضله است باریک و پهن اندر زیر پوست پیشانی است و با وی پیخته است چنانکه پوست
از وی جدا نتوان کرد و حرکت پیشانی و حرکت ابرو و بد و است و اندر فرو خوا بانیدن یک چشم و برداشتن آن ماری دهد و پوست این
عضله بدین اندامهای و ترست از بهر آنکه این اندامها استخوان نیست و عضله رخسار و است از سوسوی یکی و بعضی از حرکتها ایب
هم بدین و عضله است و این مرد و عضله پس است و بدین نام معروفست و مرد و رابا زنی العضلتان العرضان گویند و هر یکی با چهار
رابط است که از چهار استخوان رسته است که از وی و رسته است یک رابط از جنبه کردن رسته است و آخر او بکوشهای مرد و لب پوسته است
و هر که که این شاخ تشخیص کند و بان لبها را بوی سوسوی زیر کشد و رابط دوم هم از جنبه کردن رسته است و لختی از سر استخوان سینه این
که از سوسوی رسته است آخر او بکوشهای مرد و پوسته است و این از سوسوی رسته است آخر او بکوشهای مرد و لب پوسته است
بکوشه دهن پوسته هر که که این مرد و شاخ تشخیص کند دهن هم فراز آید نیک و لبها بیرون خیزد بر سان سر خطی که رسته آن کشنده و با
سوم از دو استخوان رسته است که رشت مرد و کف است و این شاخ که از سوسوی رسته است هم از سوسوی رسته است و هم از این سو
بکوشه مرد و لب پوسته و آن شاخ که از سوسوی رسته است هم از سوسوی رسته است و بکوشه مرد و لب پوسته هر که که مرد و شاخ
تشخیص کند لبها را از موه باز کشد بر سان انگ که می خنجد و هر که که یک شاخ تشخیص کند لبها را از یک سو کشد و رابط چهارم از چهار مهره
کردن رسته است یکی از سوسوی است یکی از سوسوی ج و اندرین مرد و یک شست و آخر او بر رخسار پوسته و حرکت رخسار بدان شاخ باشد
و حرکت از موه برداشتن لب و بر موه نهادن هم بدین باشد و بعضی مردمان باشد که گوش خویش بتوانند جنبانید بسبب آنکه این شاخ بکوشین
سخت نزدیک باشد یا بدان پوسته باشد و لبها را بیرون از این چهار عضله خاصه است از این چهار دانه و از بالا ی رخسار فرو آورده است و یک
لب زیرین پوسته یکی از سوسوی رسته است و یکی از سوسوی ج و دو عضله دیگر از زدن بکوشه لب فرو وین پوسته است و تمامت حرکتها
لبها بدین چهار عضله است و این چهار عضله با کوش لب چنان پیخته است که آنرا از یکدیگر نتوان شناخت و جدا نتوان کرد و عضله
دیگر از بهر آنکه کوش لب کوشی ترست و استخوانی و عضوی و فی اندر میان نیست که بسبب آن عضله را و تری شد و بسبب و ترست عضله
بدیده آید و عضلههای پنه دو است یکی از سوسوی است و یکی از سوسوی ج و حرکتها را با وی پنه بدانست و از رخسار رسته است و با
عضله رخسار پیخته است و و تر و بعضی یعنی پوسته است و عضلههای چشم و یک چشم است و چهار رسته و جری از دوازده عضله
و حرکت فراز کردن و باز کردن چشم یک زورین است و عضلههای خاصه یک چشم است که عضله از یکا رسکه چشم رسته است از
سوی بالا و تر و میانگاه یک پوسته است و حرکت کشا و چشم بدین عضله بود و عضله دیگر است اندر و کوش چشم زدن و کوه

و عضله ای که ساعد را از بازو دور کند سه عضله است و از این سه دو عضله همچون عضله های نزدیک آرنج و بریکه یکدیگر هستند
صلیب و از یک عضله بزرگتر است و رباط او از بهلولی زیرین گف رسته است و از پس استخوان بازو اندر آمدست و بکوشه اندرون
استخوان ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی اندرون
و عضله دوم از پس استخوان بازو بکوشه بیرون و فی استخوان ساعد پیوسته است از سوی پشت هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از
بازو دور کند و میل ساعد سوی بیرون باشد و هرگاه که مرد و عضله یک بار تشنج کند ساعد از بازو دور شود و هیچ سوی میل ندارد و اندرون
این عضله عضله دیگر است هرگاه که او حرکت ننهد ساعد را بجنبه ای راست که هیچ سوی میل ندارد و اگر میل کند اندک یا
باشد و سوی بازو باشد و خواج ابوعلی بنار حرمه الله اندر کتاب قانون می گوید بدان که این عضله سوم پاره ایست از عضله
دوم که ساعد را نزدیک بازو آورد و عضله که ساعد را اندر گرداند و بازگرداند و تشنج عضله است اندر مرد سستی چهار عضله و بر ساعد
نهاده است از این چهار دو عضله که بر شکم ساعد نهاده است یکی از این و از کتاف و از اندالاسفل رسته است و سوی زیر زنده
الاعلی پیوسته نزدیک میا کتاف او کتف این مرد و عضله است که ساعد را بسوی پیش اندر گرداند و دو عضله بر پشت ساعد
نهادست یکی از زنده الاعلی رسته است و بر کتاف و بیکاره پروین ساعد پیوسته و عضله دیگر از آخر استخوان بازو و رسته است
و بر آمده است و صلیب از پس عضله نخستین بکوشه و بیکاره زنده و پروین ساعد پیوسته که این است که ساعد را بازگرداند
و بیرون از این پشت عضله که یاد کرده شد بیست و شش عضله دیگر بر ساعد نهاده است بر هر ساعدی سیزده عضله و از این سیزده
یک عضله از هر جهت است و دیگر از هر جهت و این عضله که از هر جهت است عضله لطیف بر شکم ساعد نهاده است و ترازو
سخت لطیف است اندر زیر پوست کف و زیر پوست انگشتان کسترده شد ست کتاف و انگشتان احسن بد و فکر اید که بر کف
بر انگشتان موی بر آید و باقی عضله که از هر جهت است بر هر جهت حرکت خورده است و بعضی از جهت حرکت انگشتان مرد و اکنون
یاد کرده شود اما نخست باید دانست که انگشتان امر یکی می است بنا بر این نام هر یک اندر تشنج این عضله بسیار بسیار بد کرد
و بر بازو اینها را بسیار سی گفین در از باشد نخست نام هر یک بنا بر این گفته آید تا چون اندر میان سخن آنها بنام می شود و خود
تر کسی که می نماند بوشید و نماند و نامها اینست خورده دست از سفل و استخوانهای پشت دست المشط انگشت نرالا بهام
انگشت اندر بهلولی و دست المسبح و التسمیه نیز گویند انگشت میانکین الوسطی انگشت اندر بهلولی دست البصر انگشت خرد الخضر از
جمله این سیزده عضله که گفته آمد عضله بر پشت ساعد نهاده است و از این عضله که بر میانکین رسته است ساعد نهاده است از
سر استخوان بازو رسته است از کوشه پروین از سوی چهار و تر بر خاسته است بجهت را انگشت پیوسته هرگاه که این عضله تشنج کند از چهار
انگشت کشاده شود و یک عضله دیگر هم از نزدیک این عضله نخستین رسته است و از وی دور تر بر خاسته است یکی بجهت پیوسته است
و دیگر بجهت هرگاه که این عضله تشنج کند این مرد و انگشت افرو کشد و دو عضله دیگر بیکدیگر پیوسته است چنانکه کوبی هر دو یک
عضله است یکی از سر زنده الاعلی رسته است و از وی دور تر بر خاسته است یکی میانکین افرو کشد و دیگر بسوی رسته است و عضله
دیگر از زنده الاعلی رسته است و ابهام را فرو کشد و یک عضله دیگر بر زنده الاعلی نهاده است و از آخر استخوان بازو رسته است
و از حرکت این عضله خورده بسوی پیش اندر گردد و دو عضله دیگر بر زنده الاعلی نهاده است و هر دو بیکدیگر پیوسته است
یکی از میانکین زنده الاعلی رسته است و ابهام پیوسته و دیگر از میانکین زنده الاعلی رسته است با استخوان نخستین از استخوان
خورده پیوسته است اندر زیر ابهام هرگاه که مرد و عضله یک بار تشنج کند خورده باز شود و کف کشاده گردد و با کشادگی اندکی
بر روی اندر کشیده باشد و هرگاه که عضله نخستین تنها حرکت کند ابهام از سستی دور شود و هرگاه که عضله دوم تنها حرکت کند
خورده بسوی پشت باز گردد و یک عضله دیگر بر زنده الاعلی نهاده است بر بهلولی پروین او و رباط این عضله از آخر استخوان
بازو رسته است و ترازو بدو شش خست و مرد و شش میانکین استخوانهای پشت دست نزدیک انگشت وسطی و سستی مرد و
صلیب و از بریکه یکدیگر کشیده اند انگشت از سوی سستی آمدست بسوی وسطی و انگشت از سوی وسطی آید است بسوی سستی پیوسته
هرگاه که این عضله تشنج کند خورده را کشاید و هرگاه که راست شود چنانکه از تشنج او باز شده باشد فراز آید و اجابت تشنج
اندر عدد این عضله که بر پشت ساعد نهاده است خلافت و کرومی گفته اند مشط عضله است از بهر آنکه آن عضله را که
انگشت وسطی و سستی را بجنبه یک عضله شمرده اند و دو عضله دیگر را که و ترکیب عضله از دو کتاف با استخوان خورده پیوسته است و یک
ابهام هم یک عضله شمرده اند و گویند گفته اند نه عضله است از بهر آنکه از این چهار عضله که اینها دو عضله شمرده اند یکی از فرق کردند
و دو عضله شمرده اند و گویند یک گفته اند نه عضله است از بهر آنکه هر دو عضله را فرق کرده اند و چهار عضله شمرده اند و جایگاه
اندر بیشتر کتابها بهر آنکه عضله قرار داده است و چون این عضله را بفرق آنها شمرده آید که این عضله را ده شمرده اند عضله های مرد
دست و شست و شش عضله اند و اگر اندرین عدد اندر کتابی دیگر خلافتی یافته شود خلافتی می باشد که تا معلوم کرد که آن خلافت
از یک است و بر شکم ساعد منفعت عضله است و از این هفت یکی عضله حس است و نخست تشنج آن گفته آمدست و دو عضله دیگر از بهر
حرکت ساعد است و این نیز گفته آمدست با ندر چهار عضله از این چهار یک عضله بر کتاف میانکین ساعد نهاده و رباط او از زنده
استخوان ساعد رسته است و از وی دور تر خاسته است و پنج انگشت پیوسته یک و ترکیب ابهام پیوسته است بند کشد و وسیع سوسین
ابهام را فراز کند و چهار دیگر بند کشد و نخستین سوسین از دو کتاف انگشتان را از کتاف و یک عضله دیگر خورده و بر بالای این عضله
نهاده است و رباط او هم از دو استخوان رسته است از آخر استخوان بازو و از سر زنده الاعلی از سوی چهار و تر بر خاسته است و هر

یکی را بکشتی پیوسته است و این چهار انگشت را حرکت بند کشد و میانین بدن عضله باشد و دو عضله دیگر است یکی از آخر استخوان
بازو رسته است از سوی اندرون و ترازو بر استخوان مشط پیوسته است هم از سوی پیش نزدیک خضر و خضر و عضله دیگر از سر استخوان
مشط پیوسته است هم از سوی پیش نزدیک ابهام هرگاه که این عضله تشنج کند دست اندکی بسوی پیش اندر گرداند و اگر
مرد و عضله یک بار تشنج کند دست را تمام اندر گرداند و فراز کردن و باز گردان کف هم بدین عضله باشد و اندر مرد و کف دست
سی و شش عضله نهاده است اندر مرد سستی مرده عضله بدورده از این جمله سفت عضله اندر زنده الاعلی است و از این هفت چهار عضله
چهار انگشت را سوی ابهام آورد و عضله پنج ابهام را بسوی سستی آورد و دو عضله بر دو کتاف نهاد است یکی ابهام را از انگشت
دیگر دور کند و یک خضر او بازده عضله اندر زنده زیرین است از این یازده شست بند کشد و نخستین از انگشت سستی و وسطی و خضر
و بصر جنبه اند و سه عضله بند کشد و نخستین از ابهام جنبه اند و بند کشد و دوم را نیز اندکی بجنبه عضله ای است اینست
که یاد کرده آمد باب **نهم از هر دو مرد از کتاف و چهارم از کتاف نخستین اندر تشنج**
عضله های مرد زدن که سینه را و بهلولی را بجنبه اند عضله های مرد زدن سه نوع است یک نوع سینه را بر افرازد تا اندرون
سینه فراخ شود تا اندامهای مرد زدن اندر وی فراخ شود و کشاده گردد و سوی خوش و خشک اندر کشد و این نوع را عضله
الباسط گویند و نوع دوم سینه را و اندامهای مرد زدن را فراز می آورد تا سوی گرم گشته و از حرارت دل سوخته و دردناک شده را بر سر
کند و این نوع را العضلات القابضه گویند و نوع سوم عضله های است که اندر میان بهلولی است و این عضله قبض و بسط مرد و کتف
اما عضله های باسط و ازده است از سوی دست و جب نهاده از سر سوی شش عضله و از جمله و ازده و دو عضله حجاب است و از
کوشتی است که شکم را بد و بخش کرده است و آلت های مرد زدن از آلت های غذا جدا کرده مر ج آلت دم زدن است بالای حجاب است و از
شکم زیرین گویند و هر چه از آلت غذا است اندر زیر حجاب نهاده است و از شکم زیرین گویند و منفعت تشنج این حجاب اندر آخر
این باب تمام گفته آید الله تعالی و دو عضله دیگر از جنبه کردن رسته است و بهلولی نخستین پیوسته است که این عضله است که
این بهلولی را بسوی خوش بر کشد و هر عضله که اندر میان بهلولی است هر یک آن بهلولی را بجنبه و بر کشد که زیاده است و دو عضله دیگر
هر یک دو نواز سوی بالا گردن پیوسته است و گردن را بجنبه و از سوی زیر سینه پیوسته است و سینه را بجنبه و بدین هر عضله عضله
دیگر پیوسته است که از هر دو دو رسته است از هر یک از گردن و زنده آمده است تا بهلولی و تشنج از بهلولی سینه و دو عضله دیگر
اندر تشنج نهاده است اندر تشنج و از هر دو نخستین رسته است از هر یک از گردن و ترازو فراز دست و بهلولی نخستین و دو سوسین از
بهلولی پشت پیوسته است و دو عضله دیگر است که رباط هر یک از دو موضع رسته است یکی هر دو سوسین از هر یک از گردن و دوم هر دو سوسین
و دو سوسین از هر یک از سینه و تر هر یک بهلولی سینه پیوسته است و عضله های قایضه مشط عضله است از سر سوی چهار عضله است و از آن
جلد و عضله نزدیک هر یک مشط نهاده است اندر از ای زده بهلولی زیرین که از آن بهلولی سینه خوانده و دو عضله دیگر است که بر
مرد و جانب استخوانهای سینه نهاده است اندر در انای سینه از نزدیک جنبه کردن تا بعضی و تشنجی که بر فم معده نهاده است سرای بهلولی
بدین عضله و عضله استخوان سینه پیوسته است و چهار عضله دیگر است که این عضله های قایضه است و عضله اینست عضله های قایضه
و حجاب اندر قبض سینه فعلی است نه بقصد لکن هرگاه که از حرکت بسط باز آید آن تشنج که از حرکت او بوده باشد فراز آید و اما عضله
که بسط و قبض مرد و بکشد عضله ای است که اندر میان بهلولی است و چون دانسته آمدست که عدد بهلولی از سر سوی و ازده است بعضی از
جایگاه عضله که اندر میان بهلولی است از سر سوی یازده باشد پس از سر سوی یازده واجب کند که باشد لکن این عضله را مرد و تشنج
و یک ترازو رسته است و دیگر پروین و سید و کتاف است و لیغهای این عضله اندر نهاد مخالف یکدیگر است و مرد و پروین نهادست صلیب و این
و لیغهای این لیغها نیز مخالف یکدیگر است از بهر آنکه بعضی لیغها بسط کند و بعضی قبض کند و هرگاه که لیغهای باسط اندر کار خوش باشد لیغهای
قایضه بی کار باشد و هرگاه که قایضه اندر کار باشد باسط بی کار باشد از اینجا معلوم کرد که این لیغهای هر یک لیغ عضله و یکدیگر است پس عدول
عضله از سر سوی بیست و دو باشد و هم از خلاف بعضی میان سر و پروین این عضله نیز هست از بهر آنکه لیغهای این عضله انگ نزدیک
مرد و شست حرکت بر خلاف حرکت لیغها کند که نزدیک سر بهلولی است ج لیغهای عضله های پروین هر چه نزدیک مرد و شست باشد
بسط کند و لیغهای هم این عضله آبی نزدیک سرای بهلولی است قبض کند و لیغهای عضله ای از زنده و پروین هر چه نزدیک مرد و شست است
قبض کند و لیغهای هم این عضله هر چه نزدیک سرای بهلولی بسط کند و چون کار لیغهای سر بهلولی و لیغهای این بهلولی مخالف یکدیگر
دانسته آمد که هر عضله این بهلولی دیگر است و عضله سر بهلولی دیگر بسط اجب کند که اندر میان مرد و بهلولی چهار عضله است تا عضله
بهلولی مشتاد و شست گردد و عدد عضله های باسط و ازده است و عدد عضله های قایضه شست است جلد و شست باشد
و باید دانست که شریف ترین عضله از عضله های مرد زدن حجاب است از بهر آنکه دم زدن بی قصد و بی تکلف که اندر خواب و
بیداری و اندر حالهای غشی و بی غشی مست حرکت است و قوی ترین عضله هم است از بهر آنکه از بهر بزرگتر است و از پس این
و عضله که اندر زیر جنبه کردن است از بهر آنکه سید جانوران اگر چه دیگر عضله را آفتاب رسد چون این عضله بسط است باشد
دم می توان زد و از بهر آنکه تا منفعت این حجاب زیاده باشد آفرید کار سازد و تعالی زنده و تشنج را بدین بد و بخش کرده اند
دم زدن را از اندامهای غذا بد و جد کرد و او را اندر میان مرد و بد است تا بخار اندامهای غذا با اندامهای دم زدن که بر بالای حجاب
است نرسد و اگر این حجاب اندر میان نبود و یا اگر این غشی قوی نبودی بخار اندامهای غذا و بخار اندامهای دم زدن بر آمدی و بد
تیره شدی و عیش و خوش بودی و منفعت دیگر با چون قبض کند ثقل را و بجزر که اندر شکم ما در آن باشد بدین بد و بخش کرده اند

بر بر آید و میل بسیار کند سوی زاندر و نوازند بعضی تنها این عضله را با چند عضله دیگر پیوسته یا بند لکن عضله های بنی نظام
وگاه باشد که یک عضله یا بند و گاه باشد که با دو عضله یا بند و از هر اینست که در و است که گویند که عضله را با برده است یا و از
است یا سینه است و این معنی در جوامع جالیوس بنی عبادت است العضلة الثالثة منشأ و یا من فاعلة عظم الورک
و می عضله نوینها الخیضه و فیصل الجوز و الا سفل من الزايدة الصغرى فیقبض الخیضه و فیصله و میله مملک اکثر اصحاب
الانسی و قد یجد هذه العضلة متصلة بعضلات آخر خفیه فتره فیصل بها خفیه عضله واحدة و فتره عضلات و فتره
ثلاث عضلات و من اجل ذلك يجوز ان نقول ان العضل الحرك للورک احدی عشر و اثنا عشر و ثلث عشر فی الجملة اندر
عدد این عضله بنی مضطربست و جالیوس از کتابها که تشریح تعلق دارد سه کتابست معروف یکی کتاب تشریح الاعضاء و دوم کتاب
علی تشریح الاعضاء معلوم کتاب منافع الاعضاء و اندرین هر سه کتاب سخن اندر عدد عضله های یکدیگر برابرست و فواج ابو القاسم
ای صاف و رحمه الله اندر تشریح کتاب منافع الاعضاء میگوید من سخنهای جالیوس را که اندر سه کتابی گفته است اندر عدد این عضله
باید که برابر بنویسم کرد و عبارت او اینست لم یکنفی ان طبق کل واحدة من هذه العضلات علی نظایر یا فی العدد
الذی ذکره فی هذا الكتاب لانه محرز فیها بقوله فی هذا الكتاب خشت التسمو و هذا لا یعرف الا من قابل کلامه فی هذا
البيان بکلامه فی کتاب علاج التشنج و فی کتابه فی تشریح العضل و لم أعهد شیئا مما قاله فی العضل من هذا و من الجوع
الی الکتابین الاخرین و لعل غیر یکنه ان جمع بین ما قاله من هنا و بین ما قاله فیها بیا بد است که تشریح عضله های چین
مشکل تر باشد از تشریح استخوانها بدین سبب چندین اضطراب می افتد و عرض از بازگفتن این سخن است تا اگر کسی اندر کتابی
دیگر اندر عدد این عضله قولی مطلق باید بخلاف این که درین کتاب یاد کرده آمده است بدانکه آن قول مطلق از هر صیغه
و بدانکه خلاف اندرین باب کتابست و چندست چنانکه اندر جوامع جالیوس می آید که عدد این عضله بیست و شش است از هر
سینه و از هر آن بیست و شش می آید که عضله بنی را سه عضله شده اند چنانکه فواج ابو القاسم ای صاف و از وی حکایت کردست
و این عضله دیگر که من حکایت کردم که موضع عضله ثلث و صف می کند سه عضله شده اند بایست و شش آمدست و بیا بد است
که اگر اندر عدد این عضله و عدد عضله بعضی اندامهای دیگر اضطرابست فاده شناختن عضله ها بر جایست و اندر علاج اندامها
از ان اضطراب هیچ زیان ندارد از هر آنکه فاده شناختن عضله ها است که اگر حرکت اندامی خلطی بد آید چون تشنج یا سستی یا لرزه
یکشیکه طیب اندر حرکت آن اندام از کدام موضع است و بکدام موضع عضله است علاجی که از آن باید کرد بموضع آن فواج
کرد و چون موضع عضله و آغاز حرکت معلوم باشد اگر اندر عدد خلا فی است هیچ زیان ندارد و از بس حرکت را نه حرکت بنده گاه زانو
که حرکت ساق بدست و اندر عدد عضله های این حرکتها همچنین فواج ایست و از بازگفتن همه توکلای سخن از میگرد و بنویسند
مژده عضله است اندر هر رانی از عضله و از جمله این عضله چ زاندر و نوازند سه سوسوی بس و سه بر روی دان نهاد دست
و یکی اندر بنده گاه زانو نهاد دست و از پنج کانه یک عضله است در از و از استخوان تهیکاه دست و باندرون دان فرو آمدست و تا
بنیه زیرین استخوان ساق بر سیدست آن جای که از گوشت بریده است سوی زاندر و نوازند و بدو سوسو و از حرکت و ساق بر زباید
و میل اوسوی بیرون شد بر سان رفاصان که اندر میان رقص پای بر آرد و از عضله حرکت ساق میجو و بر ترازین عضله
نیست و عضله دوم از بنده گاه استخوان زاندر دست و فرو دآمدست هم سوی اندرون دان و با استخوان ساق پیوسته است
هم بدان موضع که عضله نخستین پیوسته است و از حرکت این عضله ساق بر زباید و میل اوسوی اندرون باشد و از حرکت هر دو که یک
بار حرکت کنند ساق راست بر آید و عضله سوم از فاعله استخوان سرین پیوسته است از سوی بیرون و از بس ان فرو د آمده است و هم
بدین موضع پیوسته است و از حرکت این عضله ساق سوی اندرون میل کند و نیز بر زباید و عضله چهارم و پنجم و عضله است از سوی
ران اندر میان این دو عضله که گفته اند نهاده و مرد و از فاعله استخوان سرین پیوسته است و یکی از سوی اندرون دست و ساق
هم از سوی اندرون پیوسته است و دیگر از سوی بیرون دست و هم از سوی بیرون پیوسته است و از حرکت هر یک یکی بر آید و بنیجه
بگرد و سه عضله که پیش دان نهاد دست یک عضله و توانست یعنی چون دو عضله است که بهلوی یکدیگر نهاده باشد و از دو جای
دست است یکی از زانو بیرون که بر زمره سران راست و دیگر فرو ترازان از بس استخوان او نیز بد و بخش است یک بخش گوشت ناک
ترت و بنه بنی از نو پیوسته است و بخش دیگر چون غشای است و بکناره اندرون و بیرون استخوان ران پیوسته است و اگر این عضله را گویند
دو عضله است پس در نباشد و عضله دوم و سوم هر دو ازین نخستین بزرگتر است یکی از استخوان زانو بیرون که بر زمره سران است
دست است و دیگر از سر استخوان تهیکاه دست و این هر دو عضله یکدیگر پیوسته است و از هر دو یک و نیز بر خاستست و این وتر
هم است و سه استخوان سرین افرو گرفته است و استوار کرده و فرو آمده است و از بنده گاه زانو فرو گرفته شده و به پیش استخوان ساق
پیوسته است و از حرکت این وتر ساق است فرو د و یک عضله که اندر بنده گاه زانو نهاده است کار او آنست که زانو را هم باز
آرد و چنانکه میل ساق خلطی سوی بیرون باشد و از بس حرکتها ساق حرکتها یی است و عضله های این حرکتها بر ساق نهاده است
و بیست و شش عضله است بر ساق چهارده و ازین چهارده صفت سوی پیش نهاد دست و صفت سوی پس از ان صفت سوی
پس نهاد دست سه عضله پیوسته است و ازین سه و از هر زیر دان دست و مرد و هم پیوسته است و گوشت شکم
ساق پیشتر است و از هر دو عضله یک و نیز بر خاستست و پیوسته پیوسته یی باشد آنست و کار او آنست که قدم را بسوی بیرون
میکشد چنانکه میل اوسوی بیرون باشد و بدین کشیدن و بقوت این وتر قدم بر زمین بایستد و عضله سوم از هر صیغه بر زمین

ساق رستست و رنگ و میخون رنگ با دغا منست و او را و تری ظاهرست هم باین دو عضله فرو د آمدست تا نزدیک پیوندگاه
باشد و بدان موضع پیوسته و این عضله بجز این است آن دو عضله نخستین با و سرگاه که این دو عضله را آفت رسد پای از کار رستو
چه دیگر عضله سلامت باشد و اگر بر عضله را آفت رسد و این سه عضله سلامت باشد و دو عضله نخستین سلامت نماند و دم تنوا
ایستاد و نتواند رفت و سه عضله دیگر است که قدم را و انکشتان از بر فرو کشد و ازین سه یک عضله از هر صیغه بر زمین ساق رستست
و از هر سه این بزرگتر است و او را و تری است بزرگ و بد و بخش کشته است و اندر میان باشد و گوشت استخوان ساق فرو رفته است از هر دو
اندر آمده است و یک بخش بند و کشاد نخستین و سومین انکشت و وسطی و بنصر پیوسته است و بخش دوم بند و کشاد نخستین و دومین
خضه و سینه پیوسته است و این هر دو و ترازین چهار انکشت را بر فرو کشد و عضله دوم هم از سر این صیغه رستست از فرو ترازان این عضله
گوشت ترست چند نیمه نخستین باشد و ترا و نیز با یکدیگر ترست و بد و بخش است یک بخش بند و کشاد نخستین و سومین خضه پیوسته است و دیگر بخش
بند و کشاد نخستین و سومین سینه پیوسته است و مرد و و تر و انکشت را بر فرو کشد و از سر این مرد و و تر خلطی زانو بیرون باشد و مرد و و تر
نمی کشد است و بند و کشاد ابهام پیوسته است فرو تراز ابهام از حرکت این عضله قدم فرو آید و از نیز خضه و عضله سوم از سر
قصبه اندر زمین ساق رستست و میان هر دو قصبه فرو د آمدست و دو تراز با استخوان خرده پیوسته است فرو تراز ابهام از حرکت این
عضله قدم فرو د آید و از ترازین عضله جوی بند و کشاد نخستین ابهام پیوسته است و ابهام را بر زباید و چنانکه میل اوسوی اندرون
باشد و عضله سفم از استخوان ران رستست و بدان عضله بزرگ که و ترا و یی باشد است پیوسته است پس اندر شکم ساق از وی جدا گشته
است و و ترا و فرو د آمده است و اندر کف پای کسریه شده تا چون استری باشد که نظام و نهاد استخوانهای خرده و مشط و انکشتان را
نخواه دارد و بیا بد است که متقدمان اصحاب تشریح این صفت عضله را که یاد کرده آمد خضه شمرده اند بدین تفصیل و عضله آنکه از وی یک
و تر برخاستست که یی باشد است و گفته اند که یک شاخ از ان و ترا و کف پای کسریه شده است و عضله سوم آنکه رنگ و چون یک
با دغا منست چهارم آنکه انکشت وسطی و بنصر را بر فرو کشد و خا که ابهام را و سینه را خرد و جالیوس اندر کتاب منافع الاعضاء
عضله یاد کرده است و این عضله را که رنگ با دغا منست و آنرا که و ترا و اندر کف پای کسریه شده است یک عضله شمرده است پس اندر
میان سخن گفته است توان گفتن که این عضله است و اندر معالجات سوم اندر کتاب علی تشریح گفته است که آن دو عضله که و ترا و یی باشد است
از بیرون پاشنه و تری از وی برخاستست و عضله شمرده و باز و تراز آن اندر زیر کف پای کسریه شده و این سخن لالت میکند بر یکسان
عضله است بر خوش و از جمله آن عضله که رنگ با دغا منست نیست و اندر کتاب تشریح عضله ها میگوید که این عضله که و ترا و اندر کف
پای کسریه شده است عضله است که از استخوان ران رستست از سوی بیرون و از جمله آن دو عضله که و ترا و یی باشد است جدا گشته
و این تفاوت اندر کتاب جالیوس بر آنست که بعضی پیش از ان شرح کرده است که اندر تشریح ما مر شده بود دست و اتحاد بر قول آخرین
باشد و هم او می گوید که این عضله صفت است این جمله باید که معلوم باشد و از صفت عضله که پیش ساق نهاده است یک عضله بزرگتر است
و از هر قصبه زاندر زمین ساق رستست و هم بهلوی آن قصبه فرو د آمدست و و ترا و قوی است و نیز یک ابهام پیوسته است و از حرکت او
پای بر زباید و عضله دوم هم ازین قصبه رستست و هم بهلوی دیگر عضله نهاده است و با استخوان نخستین از استخوان ابهام پیوسته
و او را بر کشد و عضله سوم اندر میان هر دو قصبه نهاده است و و ترا و هم ابهام پیوسته است اندر رازای او که این عضله هم که عضله
دوم است و عضله چهارم از هر قصبه بیرون ساق رستست از سوی اندرون که قصبه اندر زمین پیوسته است و اندر میان عضله
فرو د آمده است و از وی چهار و نیز برخاستست که چهار انکشت را بر زباید و عضله پنجم هم ازین قصبه رستست و و ترا و ابهام پیوسته
است و ابهام را فرو کشد و عضله ششم هم ازین قصبه رستست و عضله یک است و و ترا و خضه پیوسته است و از حرکت او
خضه میل سوی بیرون کند و عضله سفم هم ازین قصبه رستست و و ترا و فرو د آمده است و نیز خضه پیوسته است که این عضله و
عضله نخستین ازین صفت کانه حرکت کنند قدم بر زباید و سرگاه که یک عضله تشنج کند قدم از سوی آن عضله میل کند و اندر مرد و
قدم نجاه و دو عضله نهاده است اندر مرد قدی بیست و شش عضله و ازین جلیج بر پشت پای نهاده است نزدیک انکشتان از هر
این عضله سه انکشتان را حرکت بسوی پشت پای باشد و یک عضله اندر کف پای نهاده است نزدیک استخوانهای مشط و
عضله ازین جلیج انکشتان سوی اندرون بجنباند و دو عضله یی ابهام را و یکی خضه را فرو کشد و چهار عضله دیگر نزدیک استخوانهای
خرده نهاده است بند و کشاد نخستین را از چهار انکشت بر فرو د آید و دو عضله که عا نه اندر پیش مر انکشتی و دو عضله نهاده است سرگاه
که هر دو عضله حرکت کنند بند و کشاد نخستین سوی زیر میل کند و سرگاه که یک عضله تشنج کند انکشت سوی آن عضله میل کند اینست عضله
پای و عدد آن چون عضله های حرکت را نه بایست و شش عضله شمرده اند و عضله های حرکتها یی ساق اهرده و عضله های حرکتها یی قدم را که بر
ساق نهاده است پست و شش و عضله های یک اندر مرد و قدم نهاده است نجاه و دو عضله شمرده اند جلیج و پست و چهار عضله
و اندر جوامع جالیوس می آید که جمله عدد این عضله ها پانصد و پست و نه عضله است و فواج ابو القاسم ای صاف و رحمه الله میگوید
اصحاب جوامع و بعضی متقدمان چند عضله را دوباره شمرده اند و چند عضله زیادت گفته و عدد عضله ها بدستی پانصد و شمرده است و اندر
کتاب آن عضله را که دوباره شمرده اند و آنچه زیادت گفته اند سه را شرح داده است بعون الله تعالی و حسن توفیق **حرف سوم**
کتاب چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عصبها و این حرف شش باب است
نخستین از هر و سوم از کتار چهارم اندر یاد کردن عصب مغفغ آن بر طریق کفی بیا بد است که حیوان از نبات
و جاد و چیز جدا شدست کی صیغ دیگر حرکت اختیاری و آغاز این مرد و از داغ است و داغ مرین مرد و معنی اینچون جسم است

پراکنده شده این دگر را بطی گویند و آنچه با نده است از بخش چهارم از اصل نخستین که بجای بخش شده است و گفته اند که سسته
یا کینم از جنبر کردن بگردن برآمده است و پیش از آنکه دور اندر شود هر یک بدو بخش شده است و ازین بخش یکی بیرون ترست
او را اوداج نامند و دیگر زاندر دوزن را اوداج نامند و بشهر خو جان را داج نامند و این داج ظاهر گفته اند
سنوز اصل داج است آنجا که از جنبر کردن برآمده است بدو بخش شده است یک بخش اندکی بسوی پیش میل نموده است و باز همچنان
بسوی پس اندکی میل نموده و بخش دوم میل هم بسوی پیش نموده است و اندکی بسوی زیر فرو گراییده و باز بسوی بالا برآمده است و کرد
جنبر کردن بر گشته و از جنبر برآمده و بسوی قفا آمده و بنظر قفا و با بخش نخستین که با راوست آمیخته شده و اکنون نام او داج میشود
که آمیخته شده است و پیش از آنکه با این یا را آمیخته شود از وی شاخهای بسیار برخاسته است و بعضی از اینها را از بار یکمی توان دید که
چون تا در غنچه نیست و ازین شاخها در جفت یک جفت بسوی همرا گشته است و آنجا که استخوانهای جنبر کردن هر یک در
آورده اند این جفت دگر نیز اندر زیر آن هر یک یکدیگر پیوسته است و جفت دوم بوی بگردن برآمده است بنظر مگردن و یکدیگر پیوسته
و ازین جفت سده که حاصل آمده است بیرون از شاخهای پراکنده که از آنستوان دید و ازین سده که یکی بر روی کتف کشیده شده است او را
کتفی گویند و قبال از وی است و دو کتا که دیگر از مرد و سوسوی کتفی تا نزدیک کتف با وی پیاده اند و یک دگر از آن موقع در یکدست
و اندر آن حوالی پراکنده شده است و دگر دیگر با نزدیک سر باز و بیایدست و اندر آن موقع پراکنده شده و این داج که یاد کرده شد پس
از آنکه مرد و بخش آمیخته شده اند باز بدو بخش شدست یک بخش زاندر دوزن تر شده است و از وی شاخهای بسیار برخاسته است و از
یک بالاین پراکنده شده و شاخهای دیگر بزرگتر از وی برخاسته و بیک زیر پراکنده و اندر وی پراکنده شده و ازین مرد و کون
شاخها که یاد کرده آمد شاخهای اندک در دوزن و اندر عضلههای او و حوالی آن پراکنده شده است و بخشی دیگر اندر حوالی سر و کوش
پراکنده شده است و اما داج باطن می نماید و است و از وی برگشته است و اندر راه شاخها از وی برخاسته است و با شاخها
که از دوجا خا بر بیرون آمده است آمیخته شده و جدا اندر می و جوجه و عضلههای اندر وین پراکنده شده است و آخر آن نزدیک دراز
آمده است و آنجا از وی شاخها برخاسته است و اندر عضلهها و عصبها و رباطها که اندر میان مهره نخستین و دوسیم از مهره های گردن پراکنده
شده است و از وی رگهای پراکنده چون سوسوی نزدیک منکاه بر و گردن آمده است و بر سر شده و اندر غشای که بر قحف دماغ پوشیده
است پراکنده شده و لطیفی در زیر قحف فرو رفته و آنچه مانده است تا آخر در زلالی آمده است و بقیه اندر آمده و از وی شاخهای
اندر غشای دماغ پراکنده شده است و با غذا و دغشا را با بخش پیوسته کند تا گران غشا از دماغ برداشته باشد و این غشا غلیظ ترست
او را غشا الحین گویند و الصغیر تر گویند پس در زیر قحف بیرون آمده است و بقیه پیوسته است و او را غذا میدهند و آن شاخها
که زاندر دوزن قحف است لطیفی غشای اندر وین پیوسته است و این غشا را اندر وین غشای الفقا و الریق گویند و او را غذا میدهند پس از
دماغ پراکنده شود و این غشا را با غشای حین پیوسته کند و اندر پس بجای که عیان بخش نخستین و دوسیم دماغ هست کشادگی
هست که خون اندر وی گرد آید آنرا معصره گویند آخر همه شاخها حوالی منکاه آمده است و پیش از آنکه بدین حوالی رسیده
شاخها هم آمیخته شده است و دگر بزرگتر گشته از هر یک حاجت بر گهای بزرگتر که آن خون را از معصره بکشد پس این رگها
بزرگ بخش نخستین آمده است از دماغ و با شریانها که آنجاست آمیخته شده و آن سر غشای که آنرا الشبکه المیشیه گویند بافته
شده است و تشریح دماغ بجای که شش گفته اند انشا الله تعالی **باب سوم از جنبر و چهارم از**
از کتف و چهارم از اندر ششها خنجر که گاهی است رگهای است که کتفی است که قبال
از وی است و دیگر باطنی است اما قبال باز از اندر است و از وی شاخها برخاسته است و اندر وی عضلهها و اندر پوست
باز پراکنده شده است و چون منکاه ساعد رسیده است بسو بخش شده است یکی جل الذراع است و بر ظاهر مرند الا علی
نهادست پس بسوی بیرون میل کرد دست تا نزدیک رند الا سفلی آمده و اندر ظاهر خود که پراکنده شده است و بخش دوم عیان
فرو آمده است و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته شده است و یک رگ شده و آن کحل است و بخش سوم فرو زاندر آمده است
و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته شده است و آن باطنی است و ابطی اندر باز و لختی شاخها در دست بعضی اندر عضلههای بازو
پراکنده شده است و بعضی ساعد رسیده است و اصل ابطی چون نزدیک منکاه ساعد رسیده است بدو بخش شده است
یک بخش در فرو رفتست و شاخها که از قبال نیز در فرو رفته است پیوسته شده است و اندکی با وی بر رفتست پس از آن جدا
شده اند یکی بسوی اندرون میل کرد دست و بر رفتست تا با کشت خضر و بنظر و یک نیمه از انکشت و وسطی رسیدست و لختی از
وی هم اندر حوالی دیگر انکشتان پراکنده شده است و بخش دوم نزدیک ساعد بجای که شاخ یک شاخ بیایدست و اندر
ساعد آنجا که نزدیک خود است پراکنده شده است و جوجه نزدیک رسیدست و شاخ دوم هم اندر ساعد برتر از شاخ نخستین
پراکنده شده است و شاخ سوم اندر میان ساعد پراکنده شده است و شاخ چهارم شاخ بزرگست و بطا بر آمده است و یک شاخ
او یک شاخ از قبال پیوسته شده است و رگ کحل است و باقی او با سلیق است اما کحل از میان منکاه ساعد آغاز کرده است
و سر او میل بسوی زاندر دوزن دارد و بوی بگردن برآمده است و بسوی رند الا علی میل کرد دست و همچنان بوی بسوی بیرون
رفتست و بدو شاخ شدست بر صورت حرف لام یونانی و شاخ بالاین بکاره رند الا علی آمده است و بر سر اندر آمده است
و اندر قفا انکشت اهام و اندر میان اهام و بسوی پراکنده شده است و شاخ زیرین بکاره رند الا سفلی آمده است و یک شاخ
شده است یک شاخ میان انکشت و وسطی پیوسته آمده است و با آن شاخ که از سر رند الا علی بسوی آمده است و آمیخته شده است

و یک رگ کشته و شلخ دوم اندر میان وسطی و بنظر آمده است و آن اسیدم است و شاخ سوم نزدیک خضر و بنظر آمده است
و آخر این سه شاخها اندر انکشتان پراکنده شده است **باب چهارم از جنبر و چهارم از کتف**
چهارم از جنبر بخش دوم از اجوف بخش دوم از اجوف بسوی زیر فرو آمده است و آنجا که اجوف از جنبر برآمده است بدو
بخش شده است و یک بخش بسوی بالا برآمده است و شرح آن یاد کرده شد و این بخش دوم روی سوسوی زیر کرده است و بسوی پشت
میل کرده و پیش از آنکه با استخوان مهره پشت آمده است و بر وی یکدیگر کرده از وی شاخهای پراکنده چون سوسوی بیرون آمده است
و بقیه کتف که در دست آمده است و اندر وی و حوالی وی پراکنده شده است بدو بخش شدست بس از وی دو شاخ دیگر برخاسته بزرگ و این هم دو
شاخ را طالعین گویند و مرد و بگردن پیوسته است یکی بگردن راست و دیگری بگردن چپ و گردن با بدین رگها آب را اندکی خون که
غذای او را و حوالی او را باید بخوبی نشکند و آن خون غذای کرده شود و آب سوسوی شانه رود و این دور که از یکی که بسوی کرده چپ
آمده است شاخ برخاسته است و مردان و زنان را بخصیه چپ آمده است و از پس آن دو شاخ دیگر برخاسته است و مردان را از آنرا
بخصیه چپ آمده است و از پس آن دو شاخ دیگر برخاسته است و یکی بخصیه راست آمده است و دیگری بخصیه چپ آمده است و باقی
جناک گفته آمده است مهره پشت آمده است و بر وی یکدیگر کرده و پس روی نشیب فرو نموده است و بزرگتر یک مهره شایخ
از وی برخاسته است و بر آن مهره اندر آمده و شاخهای دیگر اندر عضلههای که نزدیک مهره است پراکنده شده است و شاخهای
دیگر برخاسته است و بسوی تهیگاه و بعضیهای شکم آمده است و اندر آنجا پراکنده شده است و چون با خضر می باشد رسته
بدو بخش شده است یکی از سوسوی است آمده است یکی سوسوی چپ و دیگری بر آن فرو آمده است و پیش از آنکه بر آن برسد از مهری
دو شاخ برخاسته است یک شاخ بر عضلههای که حوالی کتف است پراکنده شده است و دوم شاخهاست چون سوسوی اندر زیر
صفاق پراکنده شده است و شاخ سوم اندر عضلههای که بر استخوان برین نهادست پراکنده شده است و شاخ چهارم اندر ظاهر
سر بر اندر مقعد پراکنده شده است و شاخ پنجم زاندر دوزن رحم و شانه و گردن شانه پراکنده شده است و مردان را از آن قضیب
و خایه و حوالی آن پراکنده شده است و این رگها مردان را از قوی ترست از هر قضیب و زنان را این رگها از دم بسوی بالا برآمده است
و بیست و نه پیوسته و مشارکت رحم با پستان بدین که است و شاخ ششم که اندر عضلههای که بر استخوان نهاده است پراکنده شده است
و شاخ هفتم بالا برآمده است و اندر عضله راست که بر شکم نهادست پراکنده شده است و آخر این رگها با خضر که می باشد که از سینه فرو
آمده است و بر گوشت شکم پراکنده شده است پیوسته است و اندر جوامع جالینوس می آید که مشارکت رحم با پستان بدین شاخ
مستقیم است و این که از برفان یونانیان با معشایان گویند و تفسیر او بناری ذات الراسین باشد یعنی غذا و دوزن و سر و شاخ ششم
اندر مردان و زنان بفرج آمده است و اندر وی پراکنده شده است و شاخ هفتم اندر عضله زاندر وین و اندر عضلههای آن پراکنده شده است
و شاخ دهم بیغول را اندر آمده است از سوسوی بیرون و تهیگاه آمده است و با خضر که سوسوی پستان فرو آمده است پیوسته
و بعضی ازین رگها اندر عضله خصیه پراکنده شده است و آنچه بر آن اندر آمده است یک رگ از وی برخاسته است و اندر عضلههای سرین
پراکنده شده است و پس از آن بر آن اندر شاخها در دست یک شاخ اندر عضله که بر پیشان نهاده است و شاخ دیگر بعضی ازین
آمده است بسوی اندرون و اندر باطن وی پراکنده شده است و شاخهای بسیار دیگر هم اندر باطن این پراکنده شده است و باقی چون
منکاه زاندر رسیده است بسو بخش شده است است بخش بر وین بر قضیب کوچک ساق فرو آمده است و با منکاه ششایک و بخش یابین
اندر میان منکاه زاندر فرو آمده است و از وی شاخها اندر عضلههای شکم ساق پراکنده شده است و باقی دو شاخ شدست و یکی
زاندر دوزن ساق بنهان شدست و دوم میان مرد و قضیه فرو آمده است و تا نزدیک قدم رسیدست و بخش سوم بخش اندر وین است
بساق فرو آمده است تا آنجا که از کتف بر سینه است و بسوی اندرون فرو آمده است و میل بسوی پیش دارد و این رگ را صاف گویند
و آخر این سه بخش یکی کشتند و چهارم شاخ شده است و دو شاخ از سوسوی بیرون بقدم اندر آمده است و دو از سوسوی اندرون اندر
قدم پراکنده شده است و آن دو شاخ بر وین یکی اندر حوالی انکشت خضر پراکنده شده است و دوم با شاخ بر وین از بخش اندر وین یاد کرده
آمده است آمیخته شده است و اندر قدم پراکنده شده و تبارک الله رب العالمین **جوز و بنجر از کتف و چهارم از**
انکشتان نخستین اندر ششها خنجر شریانها و این جزو سفت با است
نخستین از جنبر و چهارم از کتف و چهارم از کتف شریان اندر با در دوزن شریان بطریق کتف اندر میان دل و تجو نیست یعنی
زاندر دوزن دل و جلایگاه تخی است یکی از سوسوی است و یکی از سوسوی چپ و از تجو نیست چپ دور که برآمده است یکی بزرگتر و یکی کوچکتر
و آن شریان است و حاجت شریان آنست که او در جلقه است بر یکدیگر پوشیده و لکن این که کوچک را این خاصیت نیست و بدین سبب او را
شریان ویدی گویند و طبعه اندر وین از شریان صلب ترست و این از هر آنست که حرارت خیرینی و روح ازین رگها به بدن میرسد
و احتیاط کردن اندر نگاه داشتن این مرد و اندر حرکت واجب بود لاجرم از یکدک و تبارک و تعالی این رگها را که رسانیده این مرد و است
برق و توفیق آید استوار تر باشد و از هر یک روح را اندر کتف کتفی است قوی و آسیب حرکت بر طبعه اندر وین آید بدین سبب از یکدک
تبارک و تعالی بر طبعه اندر وین اصل تر آید تا با قوت حرکت روح باقی آورد و این شریان از تجو نیست چپ رو یابند از هر آنکه تجو نیست
راست بجز نزدیک است و این نیز با فدا کشیدن مغز آن شغول کرده و شریان از نیمه دیگر رو یابند تا میری کاری بزرگ میکنند که قوام بدن
اندر آن دو کاد است و قدرت از تعالی **باب دوم از جنبر و دوم از کتف و چهارم از**
شناختن شریان و ویدی این شریان و ویدی از دل بسوی شش بیرون آمده است و اندر وی پراکنده شده است و از هر دو کاد رگ

کند تجویف بسته شود و سرگاه که حرکت انبساط کند تجویف کشاده شود و این را نهاده اطیبان العقبان گویند و اندرین پناه
ترزید نیست لکن یک باره است تا حرکت انقباض و انبساط قوی تر باشد و بسته شدن و کشاده شدن تجویف بجز کهنای آن محکم
وزود و تمام و بقوت باشد و پس کی گذارند و ترزید واجب کند اندرین و حرکت نیوفتد بجز حرکت چیزی که بجنده باره باشد چون حرکت
چیزی نباشد که یک باره باشد و این چنین احتیاط تا این حرکتها بآن حرکتها قوی تر باشد از بهر آنست که قوت دفع دماغ دفع
فضله بجز حرکت انقباض تواند کرد پس آفرید که رتبا و ک و تعالی بسبب نرمی و نازکی دماغ این احتیاط اندران حرکتها از رانی داشت
تا قوت دفع دماغ بقوتی تمام فضلها را از دماغ دفع کند بعون الله و حسن تدبیر و بیرون آمدن فضلها را از دماغ سهجری آ
کی اندر جزو پیشین دماغ بزرگ حدی که مشترک است میان جزو پیشین و جزو میانین و دوم از جزو میانین و جزو باز پسین و بحری ظاهر
نیست از بهر دو کار یکی آنکه جرم او کوچکتر است و او را جزو میانین و یکم بحری تمام بود و دوم آنکه بعضی از فضل او بجانب نخاع
دفع شود و سهجری از آنجا که آغازست از سر و تجویف اندر جرم دماغ بگذرد و سر و آنجا که غشای رقیق است بیکدیگر پیوندند
و یک منفذ شود و آغاز این منفذ که از سر و بحری توله میکند فراخ ترست و آخر آنکه تر بر شکل قمع و بدین سبب آنرا قمع گویند
و پست قمع نیز گویند و چون این منفذ اندر غشای صلب بگذرد و اندر غشای کشاده شود و بر شکل مهره بگذرد و بر شکل مهره که میان غشای صلب و میان
بحری کام نهاده است و سه سرهای مهره صیغ خالی نیست و ازین مهره بگذرد و با ستخوان مشاشی که آنرا مصفاه گویند یعنی بالونه
فروید و از راه کام بیرون آید و بحری سوم آن و فرونی است که از پیش دماغ بیرون آمده است بر شکل هرهای ستان که طبیبان
آنرا الحکمان گویند و اندر زیر او استخوانی است بر سان بالونه و منفذ او اندر پنی کشاده است و این استخوان اصفاه گویند
و بعضی فضلهای دماغ بدین راه فرو میاید و تمامت شرح او اندر تشریح پنی یاد کرده شود بتوفیق الله تعالی

باب دوم از کفتر بحری چشم از کتاب نخستین اندر تشریح چشم اجزاء چشم غشاست و عصب طبقات
و رطوبات و عضلات و اورده و شریانها اما عصب دو است یکی از بهر حس است و آنرا عصب مجوف گویند و دیگری از بهر
حرکت و تشریح مرد و اندر تشریح عصبها یاد کرده آمدست و غشای نیز دو است یکی غشای صلب یکی غشای قیق و سه عصبی که
از دماغ و از نخاع رستند بدین و غشای پوشیده است و غشای صلب ماس استخوانست و غشای رقیق ماس عصب است
و رطوبتها سه است زجاجیه و جلیدیه و بیضیه و اندر عدد طبقاتها خلافت و بقول جالینوس مفاست اول طبقه صلب است
و دوم مشیمیه است و سوم شبکیه و چهارم عنکبوتیه و پنجم عنبیه و ششم قرنیه و هفتم طحیقه و عضلات نه است و تشریح آن
و تشریح اورده و شریانها اندر تشریح اندامهای بسیط یعنی کیسان یاد کرده آمدست اما عصب مجوف چون از دماغ بسکرت چشم اندر
آید غلیظ تر شود و سه اوراق تر شود تا کرد رطوبتهای چشم اندر آید و رطوبت میانین و طوبت جلیدیه است و جلیدیه از بهر آن
گویند که صافی است و روشن و فسرده و همچون بخ و بودیه نیز گویند و بودیه بیاری الی او گویند و شکل او گرد است بر سان زال و دوری او
اندکی از بهیمنی کردی که اید تا ششبار مبررات اندر جزو نزدیک افتد و ناید نیهای کوچک را از وی صیغی قما متر باشد و پشت او از
کردی پاری نیز که اید تا اندر عصب مجوف که در رطوبتها اندر آمده است پس اندام اندر نشیند و اندر پسین و طوبت جلیدیه رطوبت
دیگرست صافی و قوام او غلیظ همچون آبگینه که داخل بدین سبب او را رطوبت زجاجیه گویند و رنگ او سرخ است اما صافی از بهر
آنست که غذا و رطوبت جلیدیه از وی است و سرخ از بهر آنست که از کمر خوشت و گفته ایم که شکل رطوبت جلیدیه گرد است و مکرر
که کرد و کردی کرد خطها تو می کنند آن خطها دایره باشد و دایره بزرگ راست بر میانه کاه او باشد و بدان دایره بدو نیمه و پست
راست شود این رطوبت زجاجیه از سوی پشت جلیدیه تا دایره بزرگ کرد و او اندر آمده و از سوی پشت او از بهر آنست که غذا است
که از دماغ نمی آید بمیان طبعه شبکیه و اندر پیش طبعه رطوبتی دیگرست مانند سبیده خای مرغ و بدین سبب آنرا رطوبت بیضیه گویند
و اندر پیش او از بهر آنست تا آبش آفتاب و چیزهای تحت روشن و فروخته بیجا بر جلیدیه نیوفتد و همچون سبیه شده تا عکس چیزها
چنین بتدریج بوی رسد اینست رطوبتهای چشم و اما طبقاتی چشم تحت طبقات است که اندر کاه غشا صلب بسته است و کرد
طبقه مشیمیه که وصف کرده آمد اندر آمده است این طبقه را طبقه الصلب گویند و طبقه الصغیره نیز گویند و کروی این طبقه شش
و او را غشا دانند بدین سبب گویند که طبقات چشم شش است و طبقه دوم طبقه مشیمیه است و از کاه غشا رقیق رستند و از جرم
این غشا و از کهای که اندر وی است این مشیمیه بافته شدست و او را مشیمیه از بهر آن گویند که همچنانک بچ اندر شکم مادر اندر مشیمیه
او نیز در مشیمیه بود و طبقه سوم که او را شبکیه گویند و آن شبکیه کرد و او اندر آمدست اندر میان این طبقه است و این طبقه غذا شبکیه
میرساند و شبکیه از آن غذا فیصص خوش بر میدارد و باقی بر جاجیه میرساند و زجاجیه همچین فیصص خود بر میدارد و باقی با صافی
تر میکند و جلیدیه میرساند و طبقه شوم شبکیه است و از کاه و عصب مجوف رستند و کرد رطوبت زجاجیه اندر آمدست از کاه
بشت تا آنجا که نهایت زجاجیه است حد مشترک میان جاجیه و بیضیه و شبکیه و پاریسی ام گویند و این طبقه را شبکیه از بهر
آن گویند که بچون دام کرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمدست و آنرا انیک فرو گرفته و طبقه چهارم از کاه و شبکیه رستند
و شاخهای و تحت باریک است و بر شبه خانه عنکبوت بافته شده است و از وی صفای لطیف توله کردست بدین سبب او را
عنکبوتی گویند و شاخهای باریک از طبقه مشیمیه با این عنکبوتی آخته است و این عنکبوتی حاجری است میان رطوبت جلیدیه و
بیضیه و این طبقه لطیف از بهر آنست تا نور بصرا حجاب نکند و طبقه پنجم از کاه و مشیمیه رستند و سوی پیش چشم است و از وی صفای
غلظت توله کردست و رنگ این صفای آسمان کونست و آسمان کونی زهره و منغفت و از بهر دو معنی است یکی آنکه تا نور بصرا از کاه

و رئیس همه تن و است و صبح عضوی از وی شریف تر نیست هیچ الم بر نماید و از بهر اینست که هر حیوانی که بکشد اندر دل و آفت کمر بسته
و اندر اندامهای دیگر آفتها بسیار باشد و اندر دل بعضی حیوانات که بزرگ اندام تراستخوانی یافته اند خاصه اندر دل کاه و بز و اسب استخوانی
باشد که بعضی وقت ماند و آنچه اندر دل میل باشد بزرگ تر و صلب تر باشد و از بهر آنکه معدن حرارت و معدن تولد روح و دست توتنگ
او بدان حدست که اگر حیوانی ناکشد و زود دل و بیرون گیرند تا در بکاه از وی حرکتی بی توان دید **باب سیم**
از کهنه سر بخمر اندر تشنج مری و معده اجرای مری که گوشت و غشا و رگها که غذا دهد و شربانیهای که حرارت و قوت
حیوانی بدو رساند و عصبها که قوت حس بدو رساند اما غشای کبی اندر و نشت و یکی بیرون و لیف غشای اندر و نین از دراز است و کار قوت
جاذبه بدین لایف درازا باشد و لایفهای غشای بیرون و نین از بهر اینست و کار قوت دافعه لایف بهنای است و فرو بردن طعام بلایفهای
سرد و غشا باشد و قوت غشای بیرون و نین باشد و بدین سببست که قوتی کردن و سوار تر باشد زیرا که قوت یک غشا باشد و فرو بردن
بقوت دو غشا خاصه که این قوت یعنی قوتی کردن از بیرون و نشت و مری براسانی مری کردن فرو بردن است و دو عصب که از
دامغ فرو بردن است با وی همراه است و آنجا که مری برابر مهره چهارم رسد از مهرهای پشت که برابر سینه است و بدین سبب آنرا
مهرهای سینه گویند و آنکه مری بسوی است میل کرد دست چند انگ را در شریان که اندر دل می آید خالی باشد و همچنان برابر پشت مهره فرو برد
آید تا بزرگم حجاب رسیده است و بر باطنها بدو پیوسته است و استوار گشته و این را بطها می نامند و دو عصب که همراه او است
هر یک جدا گانه نگاه میدارد تا مگر کاه که در دم طعام فرو برد مری فراخ تر شود و در کجا که اندر حجاب برسان و باشد رحمت نکند و فشار
و تا مگر کاه که معده از طعام سبکی شود عصبها را که همراه او است فرو نکشد و آنجا که از حجاب اندر گذر و چند انگ بسوی راست میل
کرده بود دست بسوی چپ باز گردد و این آنجا باشد که از مهره دهم اندر گذشته باشد برابر مهره یازدهم و دوازدهم پس بند مری فراخ
تر میشود و این جایگاه هم معده باشد و در دم معده بمری پیوسته است و از وی پیوسته گن مری از گوشت و غشا که زاندر دون و بیرون
او است رقیق تر است و عصب حس و حرکت و آورده و شریان هر یک در دو مقدار حاجت جنک اندر تشنج اندامهای یکسان ذکر کرده
آمدست و معده از عصب است و گوشت که است و غشا که زاندر دون معده است از سوی بالا غشای مری و غشای اندرون دمان
پیوسته است که یک غشا است و بدین سبب است که اندر دمان قوت ماضیه مست نبیند که سر جرم بخاید اندر حال مزه و طعم و بوی
آن دیگر شود و بدین سبب است که اگر کرم خایید بر دمل نهند قمل هزار اند و کرم که میخ تر نهند آن از کرمند و از سوی زیر بنشای و دو پایست
است که غشا که زاندر دون مری است قوی تر است و مری فراختر از دونه است از بهر آنکه طعام که بر میگذرد خام و ناگواریده و غلیظ
باشد و آنچه بر دونه فرو آید بخند و کوارنده و رقیق فرو آید و جرم معده دو طبقه است و لایفهای طبقه زاندر و نین بعضی از درازا است
برای آنکه قوت جاذبه اندر لایفها از درازا است و نخستین کار معده جذب است بدین سبب و لایفها آن بود که این لایف که آلت جذب است زاندر دون
باشد تا طعام و شرب که جذب خواهد کردن ملاقی و باشد تا جذب بهتر تواند کرد و بعضی از لایفهای بی طبقه بود و بی نماده است و قوت
ماسکه اندر لایفها مو است و لایفها آن بود که آلت ماسکه آلت جذب است از بهر آنکه کاه در دم از کاههای معده اسماکت نامر ج
قوت جاذبه جذب که ماسکه آلت است و نگاه دارد و لایفهای طبقه بیرون و نین از بهر اینست که از بهر آنکه آلت قوت دافعه اندر لایفها
بهنای است و لایفها آن بود که آلت دفع بیرون تر باشد از بهر آنکه باز پسین کار معده دفع است و اندر مری صیج لایف مودب نیست از
بهر آنکه ماسکه کاه را و نیست و شکل معده گرد است و منفعت کردی معلوم گشت و پشت او که از سوی مری پشت است بهنای کاه
تا ملاقات او با مهره باند نام تر باشد و طبقه بیرون و نین آنجا که قعر معده است گوشت بیشتر است تا گرم تر باشد و معده بهتر کند از بهر آنکه
قعر او از مسیاهی دل و جگر که او را گرم می داند و در تر است و شافی از عصب حس نف معده آمدست و اندر وی کسریه شده تا غرض
غذا بدان آلت زود بدو رسد و آفریدار که در تقالی دیگر اجرای معده را و دیگر اندام و صیج اندام دیگر را این چنین است از بهر
آنکه متقاضی غذا هم معده گنایت بود و معده تقاضای غذا و معده آن از بهر اینست که اگر همه اندامها حسگر و سنگی جنک هم معده
می باید بیافشدی مردم روزه دار می روز روزه بودی همه اندامهای که سنگین اند غذا را شش سوزش آید صیج کس طاق آن ناشتی که یک
نوبت طعام او با زسلف و در یکی بزرگ که از جگر بسوی معده آمدست آنجا که محذب تر است و اندر درازانی معده شاخهای بیک
زده و بر روی کسریه و همچنین شربانی از دل می آیدست و بدین دگر پیوسته است و شاخهای او با شاخهای این یک آینه و اصل
ثرب از آن فرزند است و از شاخهای صفائی که یاد کرده آمدست و در طبیعتی جرب و لزج بدو می رسیده است و پخته و طعام معده و
رو د و اما سار بعضی دیگر احشای بدین ثرب پوشیده شده است و آنرا کرم می نامند و از بهر آنکه بر طبیعتی جرب و در طبیعت جرب
حرارت را بهتر نگاه دارد و شاخهای بریده و شربانی که اصل ثرب است بحرارت روح و خون و راهی میدهد و از سوی راست جگر گردد
یک نیم معده اندر آمدست و از سوی چپ سر زاندر زیر قعر معده کسریه شده است و از سوی بالا جایگاه و دست و از سوی پیش ثرب
است و از سوی پشت یکی بزرگ و شربانی بزرگ جدا از وی صلب فرو آمده است و حرارت مردوم و صلب هم لایفهای معده میرسد و فرقه
تبارک و تعالی معده را اندر میان این اندامها میگذارد این همه اندامها و بر اجزای خویش آری میبندند تا کار را و تا مگر آید و بر بالای ثرب
و بعضی طعام خدمت همه اندامها میکنند این همه اندامها و بر بالای صفای عضلهای شکم است و آنرا مرق کوبیده و اصل صفای از سوی بالا آنجا
خشی نوی تر است آنرا صفای کوبیده و بر بالای صفای عضلهای شکم است و آنرا مرق کوبیده و اصل صفای از سوی بالا آنجا
رست است و کرد و در اندرون شکم کسریه شده است و از سوی زیر اندر زبر میانه اندر آمدست و آنجا دو منفعت یک با نده آنکه
رگها و در اطراف بخانه مردم پیوسته است اندر کف زاندر است و مگر که سببی فراختر گردد روده بدان منفعت فرو آید و فراخ شدن این

[illegible]

اندر صفا قاست که بر استخوان زاید باشد دست و موریه که منفذ آنت که از غشای رگها و شریانها است که بخای پیوسته است
و جری منی اگر چه جری است چنانست که گوییم بدو پیوسته نیست و نوع جرم آن نه از نوع جرم خای است و همچون موریه است
میان خای و بن قضیب نهاده و بتنازی آن موریه را او عیه المنی گویند و آنچه ازین او عیه منی خای است یعنی قوتی که از ترست باز
تختی تنگ تر شدست و دیگر بار فراتر شده چنانکه تحریف محسوس بدیده آمده است پس تنگ تر شده است و این او عیه از نزدیک
خای به تختی بیالار آمدست پس سوی کردن شانه میل کردست و بقضیب اندر آمدست و اندر زیر جری بولست و انقضیب
عضوی است از زباطها و عصبها و رگها و شریانها و اندروی تختی که ششست و اصل او را طای است که از زباط رسته است
و اندرین باط تحریفهای بسیارست هر وقت که آن تحریفها بر باد شود قضیب بر خیزد و مرکا که قضیب بر خاسته باشد تحریفها
فراتر آمده باشد و اندر زیر باط شایهای شریاست پیش از این بعضی کوی بدین مقدار باشد برسد و عصبهای و از هر کوی
جری آمده است و اگر چه باو تختی پیوسته بدو پیوستست و این عصبها از نوع رباط است و آنرا حشیت و انقضیب
سه جری است یکی جری بول است و دیگر جری منی و سه دیگر جری و ذی و این آبی باشد مانند لعاب که بعضی مردان را از بول
انگ انگ می تراید و قوت بر خاستن قضیب از دست و حس او از عصب نخاعیست و اصل آن از دماغ است و غذای
او از کجک آید و از روی مباشرت مشارکت جگر کرده باشد بی ظافی و اصل نه دست و عضلههای قضیب خای اندر کجک است
پیش ازین یاد کرده آمدست **باب هفتم از کفای ریح در شرح رحم**
اصل آفرینش آلت تولد فرزندست چنانکه قضیب نرینه را آلت آنست و شکل رحم همچون شکل خای و قضیب نرینه است
لکن قضیب و خای از آلتیست تمام بیرون آمده و رحم آلتیست ناقص و زنده و کوی که رحم آلت نرینه است باز کرده اند
و بدان اند که رحم خای کیسه خای است و کردن رحم خای قضیب است از هر یک قضیب چون کالبدی است مرکب از جرم
و رحم چون غلافیست و قضیب او کوی بیرون دارد و باندازه یکدیگرست و آنچه باندازه یکدیگرست از اینها تولد کند و شرح
آن اندر علاج باه یاد کرده ایم و چون خای نرینه است لکن خای نرینه بزرگترست و کوی دست و تختی بیاز می دارد
و بیرون است و سرد و اندر یک کیسه است و از آن با ذینه کوچکست و کردی است که بیینی میل دارد و زاندر و ناست و بر سر و
جانب فرج نهاده است و بر سر یکی غشایی جدا گانه پوشیده است و از یکدیگر جدا است و همچنانکه نرینه را میان خای و قضیب
منفذی نهاده است دراز بر مثل موریه او را او عیه المنی گویند ما دینه را هم این او عیه منی است لکن از آن نرینه از جانب خای
بیالار آمدست و بدان منفذ که رگها و معالین خای فرود آید فرود آمدست پس هم گرفته است و بسوی قضیب فرود آمده است
اندرین فرود آمدن دو سه خم پذیرفته است پس بجوی قضیب اندر آمدست و اندر ما دینه این او عیه از خای میل بسوی تنیکه کرده است
برسان دوسر و همچون سر و خیمه دست و پشت خم بسوی تنیکه است دوی سوی کردن رحم است تا منی از روی رحم اندر آید و اندر
وقت مباشرت سخت شود و کردن رحم را دست بردارد و کوی منی است پسید و نرم و بی حس مانند عصب و از هر یک اصل
کوی او از عصبیست که بر اخص نیست هر چند که اندر وقت حمل بزرگتر میشود و رحم باندازه او فراخ باز میشود و کشیده میشود و
از آن بخور نمیکرد و مرکا که از حمل فارغ شود فراتر می آید و از عصب دماغی اندکی وای میخیزد است و مشارکت و با دماغ از هر
آنست و بدان قدرت و اگر از آن عصبها بیشتر بودی مشارکت قوی تر بودی و رحم نارسیده و دوشیزه کوچک باشد و کوی
نشود تحریف او تمام نشود چنانکه پستانان تا زن رسیده نشود بزرگی او جدا که خواهد بود و کوی در رحم و دوشیزه کوچک تر از شانه
باشد و چون وقت حیض آید رحم او بچند شانه او گردد و مرکا که بزرگتر رحم او بزرگ تر از شانه نمیکرد و داند و وقت حمل دانه رحم
فراتر می آید و در وقت زادن کشاده شود و شکل رحم همچون شکل شانه است و قعر او فراخ ترست و زاندر و لب او طوی است از
عصب و بر میانگاه او طوی دیگرست هم از عصب و دیوفلیس کوی زنده و ندر و رحم چهار فرونی است همچون سر بستان و دوازده
راست و دویسویب و بن آن پس تر و سر آن نیز تر و ابرو و فیس کوی بدین فرونیها برسان بواسیرست و رحم اندر میان اعضاء
مستقیم و منتهی نهاده است و امعاسوی مهره پشت است و رحم اندر پیش است و شانه اندر پیش رحم است و سر بر باطها
درم نهاده است و اصل رباطها بر مهره پشت و بر صفاق شکم و بر استخوان زاید استوارست و رحم از سوی بالا فرون از شانه است
و شانه از سوی زیر فرون از رحم است و این فرونی کردن شانه است و درازی رحم از نزدیک نافست تا نزدیک منفذ فرج است
این منفذ فرج کردن رحم است و درازی این کردن شش انگشت کم باشد و از یازده انگشت فرون نباشد و کوتاهی و درازی آن
بسیب آلت نرینه است و بسبب بسیاری جماع نیز دراز شود و درازی هم هم بدین مقدار بود و بسیار باشد که آخر رحم آید و کوی
بالاین برسد و رحم دو تویت و اندر قوی زاندر و بن کهای بسیارست و دوشیزه کوی بکوی خایست آنرا فقر از جسم
گویند و غشای منی که اندر شکم باشد بدین خاکها پیوسته باشد و سرخی طشت از این آید و غذا آنچه از این خایچه و رسد و قوی بیرون
چون غلافیست آنرا و یک تحریفست و قوی اندرون و تحریفست چنانکه کوی و رحم است و مرد و اگر در کوی است بدین
سبب دو جوی یک شکم زاید و اندر رحم دیگر جانوران تحریفها بعد پستانهای ایشان باشد و بیشتر یکه بدان عده آورند و اگر در
آورده اند که اندر یونان زنی را بیست فرزند بود که چهار شکم زاده بود و این در بود و قوی زاندر و بن از اینها چای و ماسکه
و دانه بافته است و مرکا که وقت حیض آید رحم سطر نشود چنانکه کوی فری تر شدست و مرکا که پاک شود چون بزرگ شود و فراتر
سر تر آید و بوقت جماع جرم رحم نزدیک کردن رحم آید بسبب آرومندی طبیعی که او را جذب منی است و کرد و در رحم چون عسل است

و انجمه انجمه است بر هم نهاده و بدان سبب دراز تواند شد و زنده و ندر و ندر است و بر چند فرقه باشد نرمی که شود و طبیعت
غضوف گراید و اندر حال حمل تحریف باشد و اندرین کردن رحم غشای منی یکست از رگها سخت و یک و دوشیزه کی آنست **کفای ریح**
نهمین کتاب نخستین اندر یاد کردن قوتها و این کتاب ریح باب نخستین
از کفای ریح ششم اندر شناختن قوتها که چندست بر طبق کلی اندامهای مردم قوتها است و فعلها و مرد و در این یکدیگر
بتوان شناخت از هر یک که هر فعلی از قوتی بدیده آید و فعلها سه جنس است طبیعی است و حیوانی و انسانی و چون فعلها سه جنس یافتیم
دانشیم که قوتها نیز سه جنس است جنس اول قوت طبیعی است و دوم قوت حیوانی و سوم قوت انسانی و جای اینوس و دیگر کجا چنین
گفته اند که این قوتها را اندامهای خاصه است که هر یک معدن قوتی دیگرست و آن اندامها اعضا ریشه گویند و قوت طبیعی دو نوع است
یک نوع غایت کار و آنست که اندر غذا تصرف کند و تن و اندامی بروراند چنانکه کوی بود و معدن این قوت جگرست و نوع دوم است
که غایت کار او آنست که جرم منی را از اخلاط تن جدا کند و برانند و شایسته تولد فرزند کند و معدن این قوت مرد و خضیه است و آلت
این مرد و نوع اندرین مرد و کوا رگها است که از جگر رسته است و اندر سمتین پرانده شده است و قوت حیوانی یک نوع است و کوا را و
آنست که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی که مرکب جنس و حرکتست همه تن برساند و آنچه ازین قوت بدماغ رسد از روی پذیرایی جنس
حرکت شود و از روی همه تن برسد و معدن این قوت دلت است و آلت او شریانها است که از دل رسته است و اندر سمتین پرانده شده
است و قوت انسانی سه نوع است قوت حشر است و قوت حرکت و قوت تمیز و معدن او دماغ است و آلت او عصبها است
که از وی دست و از نخاع که خلیفه است و اندر سمتین پرانده شده است و درسطاطا لیس میگویند که معدن این سه قوتها دلتست لکن
فعلهای او اندر اندامهای دیگر بدیده آید چنانکه طبعان میگویند که معدن جنس دماغ است لکن جنس بدین و شنیدن و بویدن و چشیدن
و بسودن و مرکب اندر اندامی دیگر بدیده آید و درست است که درسطاطا لیس میگویند و الله اعلم **باب دوم از کفای ریح**
نهمین کتاب نخستین اندر یاد کردن قوت طبیعی قوتها و این کتاب ریح باب نخستین
دیکر کند و قوت خادما این شد و بعضی آنست که دیکر قوتها کار او کند و قوت خادما این شد و آن اول خادما بود و دوشیزه
و جنس است یکی تصرف اندر غذا که بقای شخص بدانست و این نوع است یکی قوت غذا که بدین و دوم قوت ناچیز و
دوم تصرف اندر غذا از هر تصرف فرزند کند که بقای نوع بدانست و این نیز نوع است یکی قوت مولده گویند و دیکر قوت
مصوره و اما قوت غذا بدین یعنی قوت پرورنده قوتی است که غذا را از حال خویش برانند و مانده اندامها که با بعضی از
یکی تحلیل پذیرفته باشد یا بسند و قوت نامیده یعنی قوت فراینده قوتیست که غذا را اندر اندامها فرایند تا سر اندام بدان اندازده که می
باید بیاید و قوتی اندر درازا و بهمنای آن بدیده آید تا چنانکه خوابد یا بیدار شود و این بایدان فرودن و امانی نشو
و ناگوشد و قوت غذا بدین نامیده را خدمت کند و غذا را با اندامها رساند تا نامیده را خوش بکند و غذا بدین نامیده را
آنچه تحلیل پذیرفته باشد باز رساند و کای نیاید از آن باز رساند و کای که زیادت باز رساند نشو و
بدیده آید و لکن از پس آن که شخصی تمام شده باشد اگر زیادت باز رساند نشو و نما نباشد و لکن فریضه شود و مرکا که کمره با کوی پان
ذبول بدیده آید یعنی کاسر و مرکا که برابر آن که تحلیل پذیرفته باشد باز رساند قوت شخص بر جای ماند و کوا قوت خادما سه نوع
است یکی آنکه جرم غذا حاصل کند و آن خوشست که تولد آن در جگر باشد و دوم آنکه غذا را با اندامها پیوسته کند و سوم آنکه جرم غذا را
پیوسته کرده باشد آنرا اندام اندام کند و چهارم قوت غذا بدین است و کوا در چهار بایدان ازین سه نوع کار او تمام
شود و تمام آید و این چهار قوت یکی خادما است یعنی کاشنده و دوم قوت ماسکه است یعنی قوت که غذا را نگاه دارد و سوم قوت خادما
و غیره که مگویند یعنی قوتی که غذا را از حال بگرداند و چهارم قوت دافعه است یعنی قوتی که فرونیها از تن بیرون کند و سر اندامها از
اندامهای کسان این چهار قوت هست و جاذبه و مرجع است او باشد از غذا بخوبی تن کشد و ماسکه آنرا نگاه دارد چنانکه غیوه
آنرا بگرداند و دافعه فرونی را از اندامها بیرون کند و مرکا که این چهار قوت کارهای خویش تمام کنند کارهای قوت غذا بدین سه
نوع تمام آید اما نوع نخستین حاصل کردن جرم غذا است و آن خوشست و قوت باشد اندرین کار تقصیری افتد و آن تقصیر از سه جای
یکی از قوت مغیره معده طعام را نتواند گردانیدن و یکلوس چنانکه باید نتواند گردان و دوم از قوت مغیره جگر که عصاره یکلوس را
نتواند گردانیدن و خونی چنانکه باید نتواند گردان و این هر دو کار را ازین هر دو اندام کار نیست عام از هر سیم اندامها و سوم
از قوت جاذبه یک اندام از اندامهای که غذا بدین و غیره بدین سبب علی بدیده آید که آنرا از رفان بوزان طوطا گویند و بتنازی عجم
الغذاکویند یعنی بافتن غذا و نوع دوم غذا را که با اندامها رسیده باشد بدین و سیم ندانند و مرکا که این کار بر نسق واجب بود
استغناء طبعی بدیده آید و تقصیر اندر کار از قوت مغیره باشد و از دافعه از هر آنکه اندرین علت حاصل آمدن غذا است و آنرا
رسیدست لکن پیوستن کشتن اندان نیست و بیرون کردن نیز نیست و نوع سوم غذا را که با اندامها پیوسته شده باشد مانند
آن کند و مرکا که اندرین کار دخلی افتد بر قوت و بهن بدیده آید و این هم از تقصیر قوت مغیره باشد از هر آنکه اندرین علت غذا بدین
و با تمام پیوسته است لکن مانده او نشده است و باید دانست که نشو و نما فرودن و بالیدن اندامها باشد از هر سیم چنانکه
حیوانی که از غذا بدین باید چنانکه نشاند و فرودن و بالیدن بدین در روز اندامهای او می فراید و این فرودن هم از درازا و بهن
باشد و هم از سطر و این حرعیت آنست که طبیعت را این قوت داده است تا این اجسام طبیعی را بدین گونه می پرورد و بهن
صنایع دینا در مرکا که با ذره زایسیم را خواصند که بزرگتر کنند آنرا بر پستانان کوی بند تا دراز تر شود لکن سطر ی آن کمتر شود

تاسیل باشد همچنین هر جزوی اندران عضو بود و از این جهت بپذیرد و آنجا فعل از قوت اولین بدید آید و نزدیک
 طبیبان نادر و اندر دماغ مزاجی دیگر شود شایسته قبول قوت نفسانی که مبدای حس و حرکت است
 نکرد اگر چه مزاج نخستین قوت نخستین است که قوت حیوانیت قبول کرد و همچنین اندر جگر و دیگر
 اندامها هر جنبی را از افعال نزدیک طبیبان نفسی گیرست و یک نفس نیست که همه قوتها از وی بدید آید
 لکن مجموع همه را نفس گویند و اگر چه روح مزاج نخستین قوت نخستین قبول کرد و دست و پا فته تنها
 بدین قوت قوتهای دیگر را قبول نتواند کرد و اما اندر هر عضو و وی را مزاج خاصه بدید نیاید و طبیبان
 گفت اندک قوت حیوانی با آنکه شخص او اندام را شایسته قبول حیات کرد دست آغاز رسیدن
 روح همه اعصاب از دست و آغاز حرکت انبساط و انقباض هم از دست تا بنداری که این قوت
 حیوانی بقای پس از زندگی اندامها را فعل پذیر میکنند یعنی پذیرای زندگی و این معنی را بمانای افعال گویند
 و بقای پس از جنبیدن شریکها و دم زدن اندامها این دو کار را اندر کار رسید آرد تا کار خویش کنند
 و این معنی را فعل گویند و این قوت حیوانی از وجی قوت طبیعی و اما اندر هر آنکه کارهای او بی قصد
 او بدید آید و از وجی قوت نفسانی را اما اندر هر آنکه از وی کارهای و حرکتها متضاده بدید آید
 چون حرکت انقباض و انقباض الا آنست که فیلسوف مرگانه گوید که نفس از حی بدین معنی یعنی آن
 خواهد که قوتیست که آغاز قوتها و حرکتها را کون از وی است پس این قوت حیوانی اولین بدین
 قوت نفسانی باشد پس اگر قوت نفسانی آغاز کند که آغاز حس و حرکت و قصد و ارادت از وی باشد این
 قوت نفسانی باشد بلکه طبیعی باشد لکن درجه او برتر از درجه آن قوت باشد که طبیبان آنرا طبیعت
 گویند که اندر غده انقباض کند از جهت بقای شخص از جهت بقای نوع این قوت طبیعت نشاید گفت
 لکن جنبی سوم باشد و تحقیق این همه بر فیلسوف بر طبیب نیست و الله اعلم **باب**
چهارم از گفتار ششم اندر بیان کردن قوتهای نفسانی قوت نفسانی
 دو نوع است یکی قوت حس است و دوم قوت حرکت و قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس
 ظاهر گویند و دوم را حس باطن گویند و حس ظاهر حس است حس بدین و حس شنیدن و حس بویدن
 و حس چشیدن و حس بودن و آنرا بمانای حس گویند و معنی حس آگاهی یافتن است و بمانای آنرا
 ادراک گویند و شعور نیز گویند و هر دو یکی گفته اند که حس ظاهر حس است از هر آنکه نزدیک
 ایشان جانت که این چهار کیفیت یعنی سردی و گرمی و درشتی و نرمی را بقوتی دیگر اندر یابند
 لکن قوتهای هر چهار یکدیگر اندر همه بویست مردم هر شش حس باطن قوت حیوانی را گویند و این قوتی است
 که صورت چیزها را با معنی آن اندر یابند چنانکه گویند صورت کرک و شکل و رنگ او اندر یابند و از
 صورت معنی در تندی و دشمنی که محسوس نیست هم اندر یابند و این حس باطن نیز حس است یکی چشیدن
 مشترک و بلند بویان قوت بنطاسیا گویند و دوم قوت مخیله است و نزدیک طبیبان این هر دو
 قوت یک است و نزدیک حکام هر یکی قوتیست دیگر است اما حس مشترک قوتی است که همه محسوسات را
 اندر یابد و همه نزدیک او جمع شود و قوت مخیله قوتیست که هر چه حس مشترک اندر یابد این قوت
 آنرا نگاه دارد و از پس غایب آنرا یاد آرد چنانکه گویند دیگر باره آن چیز را دراک میکنند و معدن این
 هر دو قوت تجویف نخستین است از دماغ لکن نیمه پیشین از این تجویف معدن حس مشترک است
 و نیمه پسین معدن قوت مخیله است و اعتبار اندر درستی آنکه حس مشترک دیگر است و قوت مخیله که آنرا
 نگاه میدارد و دیگر از آب توان کرد از هر آنکه آب را قوت پذیرفتن همه نفسها است و قوت نگاه
 داشتن نیست و سوم قوتیست که از آنکه گویند و معدن او یک نیمه پیشین از تجویف میانین از دماغ
 و فوق میان قوت مفکره و مخیله آنست که مخیله صورتی که از حس مشترک بدور رسیده باشد نگاه
 دارد و مفکره اندر آنجا مخیله نگاه داشته باشد تصرف کند و گاهی بعضی از آنجا اندر صورتی دیده باشد
 یا بعضی از آنجا اندر صورتی دیگر دیده باشد بر هم آمیزد و ترکیبهای عجیب کند مثلاً خون مرغی که پسرکها و
 دارد و مرغ دارد و تن پسند دارد و مانند این ترکیبهای کوناگون و گاهی صورتی تمام را که دیده باشد
 از هم فرو کشد و آنرا تحلیل کند چون تنی سردی و تنی گرمی و مانند این و قوت مخیله دیگر جانوران را
 بجای قوت مفکره است و ایشانرا مفکره نیست و مخیله ایشانرا هم ضعیف است و صورتهای
 محسوسات را چندان نگاه ندارد که مخیله مردم نگاه و چهارم قوت و هم است قوت مفکره آنست او است
 و حیوان بدین قوت حکم کند که کرک دشمن است و بچه دوست است و کسی که لعنت او را تعهد کند هم
 دوست است و از وی نباید که بخت و دشمنی از کرک و دوستی از بچه محسوس نیست لکن این قوت از این حکم
 کند و دشمنی و در تندی نادیده از کرک بشناسد و این شناختن لطفی و عقلی نیست لکن این قوت از

شخصی محسوس معنی با محسوس بشناسد چنانکه دشمنی از کرک بشناسد و مردم نیز بسیار جایگاه این قوت را
 بکار دارد و معدن این قوت نیمه پسین است از تجویف میانین دماغ و بعضی مردم این قوت را مخیله
 گویند و فوق میان این قوت و قوت خیال آنست که خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوت از
 شخص محسوس معنی با محسوس بشناسد و پس از آن قوتها شناخته آید و کار هر یک شناخته اند نام هیچ یک
 خلاقی نیست و طبیب از راه طب با تحقیق این کار نیست لکن طبیب را قوتها با دیدن شناخت
 و کار هر یک باید دانست تا اگر اندر کار قوتی از قوتها خللی بدید آید بعلل آن عضو که معدن او است
 مشغول گردد و قوت پنجم حافظه است و دیگره نیز گویند و معدن و نیمه پسین از تجویف باز پسین
 از دماغ و او چون خزینة است معنی صورتها را که قوت و هم بدو گزارده باشد همچنان که قوت
 خیال خزینة است صورت چیزها را که حس مشترک بدور رسانیده باشد و اما قوت حرکت قوتیست
 که پس روی و هم کند و گفت الیم که هم از چیزهای محسوس معنی با محسوس بشناسد و حکم کند که فلان چیز
 سودمند است و فلان زیانمند است هر گاه که هم این حکم کند اندر نفس قصد جستن سودمند
 و دور کردن زیانمند بدید آید و قوت ششم که اندر حال عضله را و در تندی آنرا بجای نگه می بران کونه
 که سودمند را بجا بگذارد و گاهی بران کونه که زیانمند را دور کند یا از آن بگریزد و دور شود و معدن این
 قوت نیمه پسین است از تجویف باز پسین از دماغ و آنست این قوت غصهها است که بعضیها
 پیوسته است و گذرا و اندرین غصهها است و از غصه بعضی رسد و آنرا بجای نهد و دیگر تقدیر
 اللطیف الجبر **باب** **نهم از گفتار ششم اندر بیان کردن قوتهای**
 اندامها که هر فعلی بخند قوت تمام شود نخستین فعلی فعل معده است اندر آن رزوی طعام و این
 فعل بدو قوت تمام شود از هر آنکه اندرین فعل قوت جاذبه طبیعی بکار باید داشت و قوت
 حس معده تا هر گاه که قوت جاذبه لیغهای را که آلت است و است بقضای چیزی که جذب کند
 بجذباند و قوت حس از حرکت او خبر یابد شہوت طعام بخند و نیز هر گاه که لختی سودا از
 سپرز معده رسد شہوت را تشنه کند و بجذباند شہوت قوی کرد و چنانکه اندک گفتار رسوم
 اندر شناختن چالهای سودا شرح کرده آمد است و دلیل بر آنکه این کار بدین دو قوت
 تمام شود آنست که اگر گذر این قدر سودا که با کرده آمد بماند شود و از آن چیزی بفرم معده
 نرسد اگر چه طعام حاجت باشد مردم کرپنه نشود و آرزوی طعام بدید نیاید و طعام که خاییده شود
 بکدر طعام فرو بردن هم بدو قوت تمام شود یکی قوت جاذبه طبیعی و دیگر قوت اختیاری و کار قوت
 جاذبه لیغهای است که از درازا نهاده است و کار قوت اختیاری بعضی خلطوم است و هر گاه
 که یک آلت کار خویش کند چیزی فرو بردن دشوار باشد یعنی چیزی که مزه ناخوشش دارد چون
 دارو و غیر آن اگر چه قوت اختیاری کار میکند چون قوت جاذبه طبیعی از آن میگریزد و فرو
 بردن دشوار باشد و اگر چه آلت جذب معده لیغهای دراز است اندر می لیغهای دیگر است از نهانها
 تا آنجا لیغ درازا جذب کند لیغ بهنای آنرا دفع میکند و نیز فرو میبرد پس چون نیک نگاه کرده
 آید این کار سه قوت تمام شود یکی قوت لیغهای دراز و دوم قوت لیغهای بهنایی و سوم
 قوت عضله خلطوم کالت قوت اختیاری است و بدین سبب است که قوتی کردن و چیزی از معده
 بر آوردن دشوار تر است از آنکه چیزی فرو بردن از هر آنکه فرو بردن سه قوت است و بر آوردن
 بدو قوت یکی قوت لیغ بهنایی و دوم قوت اختیاری و قوت اختیاری اندرین کار ضعیف است
 از آنکه اندر فرو بردن از هر آنکه بر آوردن کار طبیعی نیست بر طبیعت قهر کردن است مگر و قوتی
 که خلطی بداند معده باشد و معده را بر نجا اندک قوت دفع معده باشد و آنرا گاهی معنی دفع
 کند و گاهی معنی فرو برد و کد شستن غذا اندر کما بدو قوت تمام کرد یکی قوت دفع این عضو که از
 وی بیرون میشود و دیگر قوت جاذبه آن عضو که بوی میبرد و بیرون رفتن ثقل اندر رو دماغ و بول اندر گذرد
 آن هم بدو قوت باشد و بعضی فعلها باشد که قوتی و کیفیتی تمام شود چنانکه سردی قوت دفع را یاری
 کند و آنکه خلطی اندر بر روی و بازایسته و این یاری بدان تواند کرد که خلط سردی غلیظ
 گردد و کدر را و سستمانک شود و حرارت نیز از قوت سردی آید و ترش شود و جذب کند و گرمی بر
 خلاف این باشد خلط را رقیق کند و سستمان را کشاده کند و بقوت او جذب تمام تر باشد و گرمی بر
 خطا مرد و سخت خلطی رقیق تر جذب کند پس از آنکه خلط تر باشد قوت جاذبه طبیعی از هر آنکه هر
 عضوی آن خلط جذب کند که غذای او را ششاید و بجای آنست که مدت فعل قوت ماسک اند معده
 در از تر از آنست که اندر جگر از هر آنکه رو و کار تحقیق و کواری درین طعام اندر معده دراز تر است و

بدت در از ترین کار قوت ماسکه را اندر رحم است از بهر آنکه بجهت شش تمام شود و بهنجانب اندر
معدوم بوقت طعام خوردن قوت جاذبه کار کند و بقوت کواردین ماسکه و مغیره کار کند و چون کواردین
دافعه اندر رحم نیز بوقت مباشرت قوت جاذبه کار کند و اندر رحم کار کند و مغیره کار کند چون
تمام شد قوت دافعه کار کند و آنرا از باب نخستین از جزو چهارم از کلمات چهارم گفته آمدست که از
شش رک جگر گفته آمدست یک رک از نزدیک باب بجانب معدوم برآمدست و اندر ظاهر معدوم برآمده شد
از سوی راست تا ظاهر او را غذا دهد از بهر آنکه باطن معدوم خود را از آنجا اندر وی است غذا همی باید
این فصل چنانست که اندر شش کتابها آورده اند چون جوامع جالیوس و کتاب قانون و غیر آن باید کرده آمد
لکن تحقیق برخلاف اینست که کیلوس از معدوم بیرون آید و عصاره او و جگر اندر آید و نیم خفته باشد و اندر جگر
تمام بخفته شود و خون گردد و تا عصاره کیلوس خون نگردد غذای هیچ عضوی را نشاید و اگر ممکن بودی که کیلوس
اندر معدوم غذا را شش بیاید آن حاجت نبود که جگر آنرا خون کند و جند عضودیکر خدمت جگر نباشند که جگر آنرا
نخستین خدمتی است که معدوم طعام را کیلوس کند پس عصاره آن بدو فرستد و دوم زهره است که صفای
افزونی از وی بپسند و سوم سبب زاست که سودای افزونی از وی بپسند و چهارم کرده است که آب از وی بپسند
تا غذای شایسته از وی بپسند و همه اندامها رود و همه اندامها بقوتهای جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه که همه را
مست کار خویش میکنند مگر معدوم و جگر که این مرد و کار همه تن کنند و هیچ کار خویش نمیکند بنبی که معدوم
بقوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آنرا کیلوس گرداند و دافعه عصاره کیلوس را
جگر فرستد و جگر بقوت جاذبه عصاره کیلوس را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آنرا خون گرداند
و دافعه خون را همه اندامها فرستد پس تحقیق آنست که معدوم را و جگر را این قوتها هر یکی دو نوع است
چنین که بعدد شش قوت باشد یکی قوت جاذبه معدوم که غذا از بیرون جذب کند از بهر همین و دوم
جاذبه خاصه او که غذا از رکهای جگر جذب کند از بهر خود و قوت ماسکه هم چنین و نوع است یک نوع است
که از بهر همین طعام را اندر معدوم نگاه دارد تا کیلوس گردد و نوع دوم ماسکه خاصه او که غذا را نگاه دارد
تا مانده او گردد و قوت مغیره نیز دو نوع است یک نوع است که طعام را کیلوس گرداند از بهر همین
تن و نوع دوم مغیره خاصه او است که غذا را که از جگر بدو رسد آنرا مانده معدوم کند و قوت دافعه هم دو
نوع است یکی آنکه کیلوس را از معدوم دفع کند و جگر فرستد و نوع دوم دافعه خاصه او که فضلها را
دفع کند و حال جگر همچنین برین قیاس از بهر آنکه این دو عضو کار همه تن میکنند و اعضا دیگر را پیش از
کار خویش کار دیگر نیست و باید دانست که کار اندامها بعضی مرکبست از قوت حتی و طبیعی بعضی
طبیعی مجرد است و بعضی مرکبست از اختیاری و طبیعی و بعضی اختیاری مجرد است اما آنکه کار او مرکب
است از حتی و طبیعی معدوم است و رحم از بهر آنکه ماسکه که هم معدوم است که پس بکلی باید لیغهای جاذبه اندر
حرکت آید بطبع و چیزی در خورد بجوید نبی که ماسکه که مردم چیزی خورد کار زد کرده باشد کوی که معدوم آنرا
بر باید و بهر کوارد و بوقت پری ماسکه که جس کرانی آن باید دافعه بخند و کار خود بکند بطبع و رحم هم برین
قیاس ماسکه که جس مباشرت باید لیغهای جاذبه بطبع اندر حرکت آید و چون فرزند تمام شود و جس کرانی
باید دافعه بدفع مشغول شود و آنکه کار او طبیعی مجرد است و سبب زاست و کرده است
و همه اندامهای یکسان است این اندامها اگر چه رسد شوند یعنی حاجتمند گردند بسبب دل آنرا از
ایشان خرج شده باشد جس کر سبکی نیاید لکن بوقت حاجت قوتها هر یک کار خود بطبع
نکنند و بطبع چیزی در خورد بجوید مثلا استخوان یا خلطی سرد و خشک نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و گوشت
یا خلطی گرم و تر نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و دیگر اندامها برین قیاس و زهره همچنین جز از
صفرا جذب نکند با اندکی خون که عدای او را شاید و سپرز جز سودا را جذب نکند با اندکی خون که غذای او باشد
و کرده جز از آب جذب نکند با اندکی خون که غذای او را شاید تا این سه عضو این سه ماده را جمع کرده
باشند و شایسته را بقدری خود بکار برند و ماده افزونی آنجا که باید خرج میکنند بطبع و آنکه کار او
مرکبست از اختیاری و طبیعی مری است که راه طعام و شراب است نبی که مردم اندر در کارهای گرم و تشنگی
بروی غلبه کرده باشد و سبب اندر پیش باشد که آب خوردن مصلحت نباشد باب سرد غرغره کند و آنرا تواند
که نگذارد که معدوم فرو شود اگر چه قوت جاذبه بکار خویش برخاسته باشد و آنکه کار او اختیاری مجرد است
عضوهای سرد اندامها است و متعده مان دفع مشان را و دفع امعاء مستقیم را نیز اندرین جلد یاد کرده اند
و دفع مرد و بعضی است و ماسکه که همه عضلهای اندامها یاد کرده آمدست آن نیز اندرین جلد یاد کرده
ماسکه معدوم آن وقت تمام باشد که معدوم کرد طعام اندر آید و آنرا نیک بکشد و جگامک هیچ جز از معدوم
دور نباشد و میان معدوم و طعام هیچ نباشد و ماسکه که قوت ماسکه قوی باشد و کار خود تمام کند

اگر چه طعام اندک باشد معدوم آنرا نیک بکشد و لیغهای و ربی که آلت و ست بران برچید تا میان معدوم
و طعام هیچ نباشد و طعام بدان سبب نیک بکشد و ماسکه ضعیف باشد و لیغهای او کرد طعام اندر نیاید
میان معدوم و جای طعام نباشد با دوا و قوا اندر معدوم بدید آید و طعام نیک بکشد و حال ماسکه در هم تن
برین قیاس باشد ماسکه که لیغهای ماسکه که رحم کرد و نطفه اندر نیاید و آنرا نیک فرو نگیرد و فرزند تولد نکند و کار
قوت دافعه هم آن وقت تمام باشد که هم رحم را بکشد بدو فرزند نزدیک هم رحم آرد و بوقت فی کردن کار دافعه معدوم
هم برین قیاس باشد و چیزی که اندر معدوم بدنی ماند تا کواردیده نه از بهر آن ماند که آن چیز غلیظ است چون کباب و
غیر آن تا اگر جری رقیق اندر معدوم شدی چون شرابی و چیزی که شامیدنی دود بیرون آید و جری که بیرون آید نه
از بهر آن بیرون آید که آن چیز رقیق است تا اگر غلیظ بودی بیرون رفتی کهن از بهر آن ماند که قوت ماسکه آنرا نگاه دارد
جذامک مغیره کار خویش میکند بنبی که جزای غلیظ و رقیق مریک بدنی ماند پس مریک بوقت خویش از معدوم بیرون
شود از اینجا معلوم گردد که اندر معدوم قوی ماسکه است که جزای رقیق را بدنی نگاه دارد و قوت دافعه است که
جزای غلیظ را دفع کند و قوتی مغیره که مرد و کوارد باذن الله و حسن تدبیر تمام شد کتاب نخستین از کتاب ذخیره

خوازشناسی و از پس کتاب دوم آید اندر یاد کردن حالهای تن مردم از
تن درستی و بیماری و انواع و اعراض و اسباب آن و
شناختن نبض و قنبره و شناختن احوال سرجه از
تن مردم بیرون آید چون عرق و نفث و بول غایط
جلد اندرین کتاب باشد حاد الله تعالی
و مصلی علی نبیه محمد و آله
و سلم تسلیما کثیرا
م

اندر شناختن نشانه های غلبه سودا و بیماری های سودا ایسی
اندر شناختن نشانه های سده و بیماری های سده و

باب دهم در شناختن پاره های بادی باب یازدهم در شناختن نشانه های تفرد و اتصال باب دوازدهم در شناختن پاره های بادی

گفتار سوم باب نخستین باب دوم
 اندر شناختن حال نبض و این اندر شناختن آنکه اندر منفعت
 گفتار است و سه باب است نبض چیست نبض

باب سوم باب چهارم باب پنجم
اندر آنک حایض جز از اندر آنک نبض چگونه اندر آنک حرکت از چند
شماره بیاید نماید جست ماید جست جنس است

باب ششم اندر یاد کردن انواع
باب هفتم اندر یاد کردن انواع
باب هشتم اندر شناختن اسباب

باب پنجم
میان نبضها که بیکدیگر مشتبه
اندر شناختن نبضهای
مختلف و شناختن که
هر یک بر چه نشانی

تغییر اسباب
اندر نبض
مردان و زنان
باب دوازدهم
باب سیزدهم
باب چهاردهم

باب پنجم در نبض پاهای عمر اندر نبض مزاجها اندر شاخق نبض استنان
باب شانزدهم در نبض مزاجها اندر شاخق نبض استنان
باب هفدهم در نبض مزاجها اندر شاخق نبض استنان

باب نهم در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام
 فریه و مردم لا عذر سالع نه شهری از شهرهای گرم و سرد بسبب خواب و بیداری

باب بیست و یکم باب بیست و دوم باب بیست و سوم

بسیب در زما
بسیب آما سها
اعراض نفسانی

کے فناء چہارم باب نخستین باب دوم

اندر شناختہ ہستی و دوم زردی

باب سوم اندر شناختن انواع دم زدها
باب چهارم اندر سبب دم زدنها
باب پنجم اندر شناختن نشانههای دم زدن

بسم الله الرحمن الرحيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و اندرین کتاب احوال تن مردم یاد کرده شود از تن درستی و بیماری و اعراض چهاریم و اسباب
آن و شناختن احوال نهضت نفسیه و شناختن احوال هرجه از مسام و از مجاری تن بیرون آید
چون عرق و نفث و بول و عایط این همه از جمله اعراض احوال تن مردم باشد و این کتاب نه گفتار است

گفتار نخستین باب نخستین باب دوم
 اندر شناختن تن درستی مطلق اندر شناختن تن درستی اندر شناختن فرق میان سبب
 و بیماری مطلق و انواع بیماریها و بیماری و اجناس و عرض شناختن بیماریها که

و این کفر دوا رده با بست
 این
 بسبب تارک شدن آنها تولد کند

باب سوم
 اندر شناختن انواع

باب چهارم
 اندر شناختن انواع بیماری که اندر

باب پنجم
 اندر شناختن بیماری که آنرا تفرق

پنجاهم ایضاً
باب ششم اندر شناختن
باب هفتم اندر شناختن
باب هشتم اندر شناختن

احوال مایس بیماریها شمرند منشور
 باب نهم باب دهم باب یازدهم
 اندر شناختن اندر شناختن بیماریها که از بدن
 اندر شناختن بیماریها که از بدن

حاله های بسیار بها بفرزندان عمیرات آید زایل شدن چارپایها دیگر باشد
باب دوازدهم گفتار دوم باب نخستین
اندر شناختن چارپای که مرکب که از اندر شناختن اعراض و امن اندر شناختن اعراض و امن

باب دوم اندر آنکه سر که خواهد که از اعراض
باب سوم اندر شناختن نشانههای
باب چهارم اندر شناختن

باب پنجم در بیان راههای شرکت و
 تجارتیهای حاصله
 باب ششم در بیان راههای
 امتلا

باشد
 اندر شناختن نشانهای قلبیه
 خون و پیماریهای خودی
 اندر شناختن نشانهای قلبیه
 بیماریهای بلغمیه

باب هفتم
 باب هشتم
 باب نهم

1

گفتار پنجم باب نخستین **باب دوم**
 اندر شناختن احوال آب و طبیبان اندر آنکه دلیل برجه اندر آنکه سبب نشان
 آثار انفسه گویند و دلیل بر کونند نشانی دادن دلیل ازین
 و بتاری بول گویند و این گفتار بدید حالها چیست

باب سوم **باب چهارم** **باب پنجم**
 اندر آنکه آب اندر شیشه چندان اندر شناختن چنانچه خوردنی
 باید گرفت و شیشه چگونه باید جو وقت باید گرفت
 داشت و عرض چگونه باید کردن بگرداند

باب ششم **باب هفتم** **باب هشتم**
 اندر شناختن آنکه اندر آب چگونه اندر آنکه طیب از نگاه کردن اندر
 نگاه باید کردن چیز که طیب بدان بیاورند آب چند چیز جوید

باب نهم **باب دهم** **باب یازدهم**
 اندر شناختن عدد اندر شناختن چاهای تن اندر شناختن چاهای تن
 رنگهای آب مردم از سبیدی آب مردم از زردی آب

باب دوازدهم **باب سیزدهم** **باب چهاردهم**
 اندر شناختن چاهای تن اندر شناختن چاهای تن مردم اندر شناختن چاهای تن مردم از
 مردم از سرخی آب از سیاهی آب آبهای مختلف و رنگهای مرکب

باب پانزدهم **باب شانزدهم** **باب هفدهم**
 اندر شناختن چاهای تن اندر شناختن چاهای تن از اندر شناختن چاهای تن مردم
 مردم از قوام بول پیاری و اندکی بول از کفک بول

باب هجدهم **باب نوزدهم** **باب بیستم**
 اندر شناختن اندر شناختن فرق اندر شناختن چاهای تن مردم
 رسوب میان رسوب نیک و بد از رسوبهای ناطبیعی

باب بیست و یکم **باب بیست و دوم** **باب بیست و سوم**
 اندر شناختن احوال تن اندر شناختن چاهای تن از اندر شناختن چاهای تن
 از بسیاری اندکی رسوب رنگهای رسوب از قوام رسوب

باب بیست و چهارم **باب بیست و پنجم** **باب بیست و ششم**
 اندر شناختن چاهای تن اندر شناختن چاهای تن از اندر شناختن چاهای تن
 قرارگاه رسوب اندر شیشه وقت بدید آمدن رسوب از بوی بول

باب بیست و هفتم **باب بیست و هشتم** **باب بیست و نهم**
 اندر شناختن چاهای تن اندر شناختن چاهای تن اندر شناختن چاهای تن
 اندر سببهای بول بول مردان بولهای
 عمر زنان سرشته

کفنا ششم **باب نخستین** **باب دوم**

اندر شناختن چاهای تن از اجابت اندر آنکه علامتهای تن مردم اندر اندر شناختن تن مردم از بسیاری
 طبع و این گفتار بازدهی بایست اجابت طبع از چند چیز جویند و اندکی اجابت طبع

باب سوم **باب چهارم** **باب پنجم**
 اندر شناختن چاهای تن اندر شناختن چاهای تن اندر شناختن چاهای تن
 مردم از تری تن اندر شناختن چاهای تن مردم از خشکی تن اندر آنکه تن اندر آنکه تن

باب ششم **باب هفتم** **باب هشتم**
 اندر شناختن چاهای تن اندر شناختن چاهای تن اندر شناختن چاهای تن
 از ثقل منغوخ و سبک از بوی ثقل از کفک ثقل

باب نهم **باب دهم** **باب یازدهم**
 اندر شناختن چاهای تن اندر شناختن چاهای تن از اندر شناختن چاهای تن مردم از
 از بیرون آمدن ثقل بابد چیزی و لزنج ثقل بطنه الی آخره

کفنا هفتم **باب نخستین** **باب دوم**
 اندر شناختن چاهای تن از اندر آنکه عرق چیست و از اندر شناختن چاهای تن مردم از
 عرق و این گفتار پنج بایست چه تولد کند اندکی و بسیاری عرق

باب سوم **باب چهارم** **باب پنجم**
 اندر شناختن چاهای تن اندر شناختن چاهای تن از کرمی اندر شناختن چاهای تن از
 از رنگ و بوی طعم عرق و سردی عرق قوام عرق

کفنا هشتم **باب نخستین** **باب دوم**
 اندر شناختن چاهای تن مردم از اندر آنکه علامت نفث اندر شناختن چاهای تن از بسیاری
 حال بطوریکه از سینه سر برآید از چند وجه جویند و اندکی نفث

باب ششم **باب هفتم** **باب چهارم**
 و بتاری نفث گویند و سر فرود بتاری سعال اندر شناختن چاهای تن از
 گویند و این گفتار از رنگهای نفث اندر شناختن چاهای تن از بوی و طعم نفث

باب پنجم **باب ششم** **کفنا نهم**
 اندر شناختن چاهای تن از قوام اندر شناختن چاهای تن از وقت بر اندر شناختن سببهای چاهای تن
 و شکل نفث آمدن رطوبت و از آسانی و مردم و این گفتار سه جزو است دشواری آن

جزو نخستین **باب نخستین** **باب دوم**
 اندر یاد کردن سببهای عارضی بر اندر شناختن اجناس اندر سببها که تن
 طریق کلی و این جزو بیست و سه سببها کرم کند

باب سوم **باب چهارم** **باب پنجم**
 اندر سببها که تن اسهال کند اندر سببها که تری فزاید اندر سببها که خشکی فزاید
 بایست

باب ششم **باب هفتم** **باب هشتم**
 اندر سببها که شکل اندامها را اندر سببها که اندر سببها که منفذ را
 تشاه کند سده آورنده سده کرده تر کند

باب نهم **باب دهم** **باب یازدهم** **باب شانزدهم**
 اندر شناختن اسباب اندر شناختن اسباب اندر شناختن اسباب اندر شناختن اسباب
 در شتی کننده نرمی کننده بیرون آرد و از یکدیگر دور کنند
باب دوازدهم **باب سیزدهم** **باب چهاردهم**
 اندر شناختن اسباب حرکتی اندر شناختن اسبابهای نفوس اندر شناختن اسبابهای
باب پانزدهم **باب شانزدهم** **باب هفدهم**
 اندر شناختن اسباب اندر شناختن اسباب اندر شناختن اسباب
 سببهای درد درد و نام و سبب مرگ لذت و شناختن لذت که از خارش
باب هجدهم **باب نوزدهم** **باب بیستم**
 اندر شناختن اسبابهای اندر شناختن اسبابهای اندر شناختن اسبابهای
 تا طبیعی که از درد طبیعی و نا طبیعی که از تولد کند
باب بیست و یکم **باب بیست و دوم** **باب بیست و سوم**
 اندر شناختن اسبابهای اندر شناختن اسبابهای اندر شناختن اسبابهای
 تخمه و امتلا ضعیفی اندامها اثر کنند و سببهای که بر
جز و دوم **باب نخستین** **باب دوم**
 اندر شناختن اسبابها و اندر شناختن سبب لذت که اندر شناختن سبب باز ایستادن
 تغییر که بر مردم بزرگ آید اندر جماع باشد و شناختن حیض اندر آب پستی
 جز از بیاض و طبیعت بیرون جستن و سبب زادن
باب بیست و چهارم **باب بیست و پنجم** **باب بیست و ششم**
 اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که
 بهفت ماه زاید نری و مادیکه
باب بیست و هفتم **باب بیست و هشتم** **باب بیست و نهم**
 اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که
 سوراخها و درزهای تن دندان بهفت سالگی نقصان اندامها
باب بیست و دهم **باب بیست و یازدهم** **باب بیست و دوازدهم**
 اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که
 بر اندر بزرگی و اندر عدد و خورد بر آمدن موی
باب بیست و سیزدهم **باب بیست و چهاردهم** **باب بیست و پانزدهم**
 اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که
 یا سببیک ششم زادن یافتن طبعها یافتن بویها و کنند

باب شانزدهم **باب هفدهم** **باب هجدهم**
 اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که
باب نوزدهم **باب بیستم** **باب بیست و یکم**
 اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که
 شادی و غم چشم و جلی جو اندر و بخیلی و آهستگی و سبکساز
جز و سوم **باب نخستین** **باب دوم**
 اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که
 جز و سه با بست و سبب مرگ و سبب ضروری
باب سوم **باب چهارم** **باب پنجم**
 تمام شد فهرست کتاب دوم گفتار نخستین
 اندر سبب حرکت مفاجا و الحمد لله و اجناس و انواع بیماریها و این کتاب در دوا
باب نخستین **باب دوم** **باب سوم**
 اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که
 و اجناس و انواع بیماریها و این کتاب در دوا
باب چهارم **باب پنجم** **باب ششم**
 اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که
 و اجناس و انواع بیماریها و این کتاب در دوا
باب هفتم **باب هشتم** **باب نهم**
 اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که
 و اجناس و انواع بیماریها و این کتاب در دوا
باب دهم **باب یازدهم** **باب شانزدهم**
 اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که
 و اجناس و انواع بیماریها و این کتاب در دوا
باب سیزدهم **باب چهاردهم** **باب پانزدهم**
 اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که اندر شناختن سببهای که
 و اجناس و انواع بیماریها و این کتاب در دوا

[illegible]

کند و دیگر وقتها ساکن باشد و ما سکه چیزی را که حاصل باشد چندان نکند و دارد که ما ضمه کار خویش تمام کند و چون ما ضمه کار خویش تمام کرد ما سکه از کار خویش باز ایستد و دفاعه نیز وقت حاجت چیزی را دفع کند و دیگر وقتها ساکن باشد و پیشتر مردمان چنان کان بر نمک اندر کار قوت مغیره هیچ فتور نباشد و چنان نیست از بهر آنکه این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن گردد و سکون این قوت اندر جوفی ظاهر شود که اندر تن ایشان خون اندکی تولد کند اندر سواهی سرد از بهر آنکه همه اندر ما سکه خویش نهان شوند و مدتی دراز هیچ غذا طلب نکنند شک نیست که اندر آن مدت مغیره ایشان هیچ کار نکنند و اگر چه اندر تن این قوت ساکنی و فتوری می افتد نتوان گفت که این سکون مرض است لکن چون فعل عضوی فائز یا ساکن شود اندر آن وقت که شاید که ساکن باشد و سکون و بسبب جاری باشد آنرا گویند آفتی است که اندر فعل آن عضو بد آمده است بسبب بیماری یا سبب قوت عضواز فعل یا از حال خویش کشتن عرض است مرض نیست پس چنانکه ناگواریدن طعام اندر معده عرضست و مرض ضعیفی معده است و بسیار باشد که یک چیز از یک روی مرض باشد و مع آن چیز بعینه از روی دیگر سبب باشد چنانکه سده که اندر منفذ یعنی آفتد و بسبب آن آواز متغیر شود این سده از آن روی مغذی که کشاده باید بسته شد مرضست و از آن روی که بر تریع آواز متغیر شد سبب است و بسیار باشد که مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانکه قواچ سبب غشی و فالج و صرع شود و با سده که عرض مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانکه درد سخت سبب ورم گردد و با سده که عرض خود مرض گردد چنانکه صداع که سبب تب باشد چون محکم گردد مرض گردد و با سده که یک چیز بقیاس حال خویش و بقیاس جالی دیگر که پیش از وی بوده باشد و حال که پس از وی بدید آید هم مرض باشد هم عرض و سبب چنانکه تب از بیماری سل تولد کند بقیاس بیماری سل عرض باشد و بقیاس خود مرض باشد و بقیاس ضعیفی معده مثلاً یا با سبب که از بس وی بدید آید سبب باشد و چنانکه صداع صعب که عرض تب بوده باشد چون محکم گردد در مرض گردد و بسبب ضعیفی معده ماده بجان بدماغ میل کند و بسبب سرسام گردد و با سده که بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیگر شود بسبب مشارکتی که میان سر دو عضو باشد و طبیب باید که باند که اصل بیماری اندر کدام عضو بود دست و عضو مشارک او کدام است تا به علاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد که سبب است و مرکه که سبب این شد بیماری عضو مشارک نیز زایل شود و بیماری عضوی سبب مشارکت عضو دیگر از دست کوزه باشد یکی آنکه دو عضو اگر چه از یکدیگر دور باشند بعضی باید که بیکدیگر پیوسته باشند و بسبب این پیوستگی دو یکدیگر مشارک باشند چنانکه معده با دماغ مشارکت و مشارکت باید که یک شایسته از عصب که از دماغ جمعه آمده است از شاخهای جفت شش چنانکه در تشریح کتاب نخستین جایگاهش گفته آمدست بدین دماغ و معده مرد و بشرکت یکدیگر میارشد و نشانی که مرکه که مردم حسن بی خویش را بداند معده تنوع و منشک ششینی بدید آید و هم بسبب این مشارکتست که مرکه که مردم آب سرد خورد و حشر آن در دماغ بیاید و دوم آنکه کور عضوی اندر ذات خویش ضعیف باشد و ماده که بعضوی دیگر میبرد و کور بروی دارد این عضو ضعیف کور بشرکت آن عضو دیگر میارشد و چنانکه غذا که در بن آنها است از بهر آنکه کور او سست و ماده تدرست از آنها که از بالا بسوی پای می آید و بروی نمی گذرد بهر تمام قبول کند و بدان سبب آماس گیرد و در دخیرو معلوم آنکه دو عضو یکدیگر نزدیک باشند و یکی اندر دیگری نهاده باشد و ماده که از عضو بالا بدین فرو پاید بعضو زیرین فرو آید بعضو زیرین به آن سبب میارزد و چنانکه شش اندر فضای سینه نهاده است و ماده نزل از دماغ بدو فرو پاید بدان سبب بحال و ضیق النفس و علت سلب بدید آید چهارم آنکه دو عضو باشند چون همسان یکدیگر و یکی ضعیف باشد این عضو ضعیف فاصله عضو دیگر قبول کند چنانکه فعل دست فاصله دل و غده بن ران فاصله جگر را قبول کند پنجم آنکه از دو عضو یکی مبدأ اصل کار عضو دوم باشد و کار عضو تمام نشود مگر پاری یا ماده که از عضو نخستین که مبدأ آنست بدو میرسد و مرکه که اندر این عضو که بدست آفتی بدید آید و از باری دادن از زمانه کار عضو دوم با آفت گردد چنانکه شش که فعل او دم زدنست و معده فعل او حجابست مرکه که در حجاب آفتی بدید آید و از باری دادن از زمانه کار عضو دوم با آفت گردد چنانکه مرکه که اندر حجاب آفتی حضرت آن در دم زدن بدید آید و چنانکه حجه که فعل او آواز گردنست و ماده اول و دوم است که از حرکت سینه بجهت رسد مرکه که اندر سینه آفتی افتد و معوا از در دفع کردن و حجه و سبب دادن نتواند آواز باطل گردد ششم آنکه از دو عضو یکی خادم باشد و دیگر مخدوم خادم بشرکت مخدوم میارزد و چنانکه دماغ و عصب که آلت دماغ است مضرت آفت دماغ اندر فعل عصب بدید آید مغیره آنکه عضوی ابا عضوی مشارکتی بود و میبایح عضو دوم عضو نخستین ابا عضو سوم مشارکت افتد چنانکه دماغ را با عصب مشارکتست و مرکه که از عصب دماغ بر می شود و غذا میرساند منفذها که از عصب بر می آید و غذا میرساند و منفذها که از گردن بجهت پیوسته است و آب از خون جدا میکند و بقوت جاذبه از عصب میبرد میارزد و میبایح جگر دماغ را با گردن مشارکت افتد و بسیار باشد که مشارکت بر عضو نخستین و بال باشد چنانکه اگر دماغ را آفتی رسد و معده بمشارکت دماغ ضعیف شود طعام نمک صحر کند بدین سبب بخار دماغ از معده بر دماغ میشود و آفت دماغ زبادت گردد

باب سوم از کفای نخستین اندر شناختن انواع بیماریهای مزاجی
باید دانست که ترکیب تن مردم دو نوعست یکی ترکیب اندامهای کیسانست که از مایههای سرد و گرم و خشک و تر فراوانم آرد
شدست و ترکیب کرده دوم ترکیب اندامهای مرکب است که از اندامهای کیسان مرکب شدست چنانکه اندر کتاب نخستین یاد کرده
شدست و مزاج اندامهای کیسان از آیمختن گرم با سرد و خشک با تر حاصل شده است پس هر چون شدن مزاجی از اعتدال آید چنان
باشد که اندر یک کیفیت بیرون شود چنانکه یا گرم تر شود آن معتدل یا سرد تر یا تر یا خشک تر و این را سواد المزاج مفرد گویند و یا
چنان باشد که اندر دو کیفیت از اعتدال بیرون شود چنانکه یا گرم تر و خشک تر شود یا گرم تر و تر شود و تر و خشک تر یا سرد تر
و تر تر شود و این را سواد المزاج مرکب گویند و بیرون ازین هشت مزاج که یاد کرده آمد مزاجی دیگر ممکن نیست از بهر آنکه مزاج گرم و

او بیرون برد و تنه کند یا آب چهار هنر گندنا رنجستین اندر انواع چهارها
که اندر اندامهای مرکب افتد چهارها که اندر اندامهای مرکب افتد شش کوز است **حسین** آفتی است که
اندر شکمهای اندامها افتد و بدان سبب از شکل طبیعی بگردد و فعل آن اندام با خلل باشد چنانکه استخوان که کوز باید را
باشد چون استخوان از دوران و پهلو و مانند آن یا آنچه راست باید کوز باشد و آنچه خود باید بزرگ باشد و آنچه بزرگ باید خود
باشد و آنچه کرد باید پهن باشد و آنچه پهن باید کرد باشد چون قحف و باغ که مسقط باید و حدقه که مفرط باید و معده که سخت گردد
نباید هرگاه که اندامی از آنچه باید کرد و از شکل طبیعی گشته باشد و خلل اندر افعال آن اندامها بدید آید و دوم آفتی است
که از جهت منفذها و مجرای افتد چنانکه منفذی که تنگتر باید فراخ تر نشود چون علت انتشار و وسیله که اندر چشم افتد و دومی که
اندر رگهای پای افتد و منفذی که فراخ تر باید تنگ تر نشود چون خفاق که راه دم زدن و راه طعام و شراب تنگ تر نکند و چون
سده که در ثقبه عنیه افتد اندر چشم و اندر رگها و منفذهای دیگر نیز افتد و چون منفذ باغ که اندر حال صرع سبب خللی بد که آنجا
رسد منفذ را تنگ تر نکند و اندر حال سکنه کی منفذ را تمام بکشد سوم آفتی است که از جهت خالی شدن تجویف بعضی اندامها
مجموع افتد چون تجویف دل که منکام ترسی عظیم از خون خالی شود و مرد بدان سبب مغفاجا بمیرد و هر هنگام لذت مفرط جنین
از روح خالی شود چهارم آفتی است که از جهت خردی و بزرگی اندامها افتد چون بان که بزرگ باشد سختی دست نتواند گرفتن و
چون پستان زنان و خایه مردان و چون گوشت که اندر گوشه چشم باشد اگر بزرگ باشد اشک را و فضلهای را که از چشم بالا بیاید
باز دارد و اگر خرد باشد پوسته اشک نمی آید و چون آلفیل و این علتی است که پامی مردم سطر شود و چون علت فرسوس و این
علتی است که قصبه مردم سخت بزرگ شود و اندر یونان مردی را علتی افتاد که همه اندامهای و بزرگ شد چنانکه از هر کتفا باز ماند
و بسیار باشد که معده کوچک باشد زود بر شود و بدان سبب مردم طعام و شراب چندانکه او را تمام باشد نتواند خوردن قبول
حاصل شود و علت ذبول علتی است که بسیار سی که از شکم گویند و کاشنیز گویند و بسیار باشد که این علت تنها اندر زنان یا
اندر چشم افتد پنجم آفتی که از جهت عدد افتد چون دندانهای یا انگشتی که زیاد باشد یا غرغان یا غدهای که در زیر پوست بدید
آید از آفتابازی سلعت گویند و نظره که بر چشم افتد و نظره ناخنده را گویند و چون سنگ که در کرده و مانند تولد کند و چون تولد
که در عضو بدید آید و تولد ابشر هر کس کند مگویند و چون گوشت فرونی یا تولد که زاندر و نپنی روید چون علت رجا که زنان یا
بدیدند و آن گوشت پاره باشد بی روح که اندر رحم تولد کند و چون زاعرا که اندر فرغانه و بعضی از نواحی خوارزم می باشد و چون

دره خیزه مردم جس ضربان می باید و این جس سبب عصبی نیست که با کومر او آویخته است و جس در و جس گرمی و سردی جز با بدن عصب باید و ضربان حرکت شریانی است که بدن عصب نزدیکست و جس ضربان جز جس حرکت این شریانی نیست بس عصبی جس حرکت شریانی بدن با یکی می باید و از ان فی طاقت میشود چگونه شکر توان شدن که اندر کومر نرمی است که سبب آن داده و اتوکل کند و بسبب قبول ماده آماس گیرد و مرآتاسی که در عصبی بدید آید و سبب آن داده بدید باشد که از عصبی که بر بالای اوست و فرو د آید آنرا نکل کند و بسیار باشد که ماده بد با اخلاط نیک آویخته شود و بدن سبب بدی داده بدید بنیاید مرکا که استغراغی اتغال و فته و اخلاط نیک بدان استغراغ خرج شود و خلط بد در تن بماند بدی آن بدید آید و باشد که طبیعت آنرا بنظم مرتن دفع کند و آما سها و شره بدید آید و باشد که دفع نتواند کرد و بدن سبب تکسیر و مانندی غیر آید **مثال** این زنی که اندر تن و خلطی بد با اخلاط نیک آویخته باشد و پچرا شیر میدی اخلاط نیک بدان خرج میشود و خلط بد اندر تن بماند و بدی آن بدید آید و طبیعت آنرا دفع کند و مرتن این نگر و خارش و بثره بدید آید اگر که بجنین اندر تن و اخلاط نیک با آید آویخته باشد و این مرد را جراحتی سید و خون نیک از ان جراحت برود و خلط بد اندر تن و بماند و طبیعت آنرا دفع نکند و از دفع ناکردن طبیعت با سها و بغیر آن برتن و آما سها و بثره بدید آید و بثره بحقیقت آماس است لکن شره آما سهای جودست و آما س شره بزرگ و ماده تها که آما س از ان تولد کند شش کوز است از ان جلد چهار اخلاطست خون صفر و سودا و بلغم و خون و دو دیگر خون و دو آب و همه آما سها یا گرم باشد یا سرد و نتوان گفت که همه آما سهای گرم یا از خون باشد یا از صفرا لکن بعضی سبب عفونت ماده گرم شود و این معنی اندر کتاب معالجات بحایکا بشکفته آید انشا الله عز وجل تا طبیبان مرا آما سکی از خون صرف باشد فلغونی کویند و آنچه از صفرای صرف باشد حره کویند و آما س صفرای خالص که از پوست بیرون آید و از صفرای حوضه باشد ما شرا کویند و حره نیز کویند اما حره آنرا کویند که در پوست و گوشت باشد و آنچه گرم است باشد از صفرا و خون بگرند اگر خون غلبه دارد فلغونی حره کویند و اگر صفرا غلبه دارد حره فلغونی کویند و مرکا که آما س می کند خراج کویند و مرآتاس گرم که اندر گوشت مست که اندر جایگاهها پوشیده باشد چون گوشت که اندر بس کوش است و انگ اندر تن است و ماده آن سخت بد باشد از اطخان کویند و مرآتاسی که از بلغم رقیق باشد نرم و سبید باشد و آنچه از بلغم غلیظ باشد صلب سبید باشد و آنچه صلب تیره باشد و رکهای سبز گردد او بر خاسته باشد و اندکی حرارت و ضربان کند آنرا سرطان کویند و این سرطان اندر همه اندامها میتواند بودن و خنایر اندر حوالی کردن و بغل و ران بیشتر باشد و صلب باشد و سلعه از گوشت جدا و جناب اندا و را بسر کشستان بتوان گرفت و فرق میان سرطان و خنایر و سلعه آنست که سلعه از پوست و گوشت جدا باشد و خنایر از گوشت جدا باشد و از پوست جدا نباشد و سرطان از پوست و گوشت آویخته باشد و فرق میان آما س صلب و سرطان آنست که آما س صلب ساکنی باشد و جس عضوا باطل کند یا کمر کند و بی درد باشد و سرطان که با درد باشد و بچنوا و شاخها دارد بر سان سرطان زنده و باشد که بس از مدتی گوشت عضومرده شود و جس از او شود و خراج که در بغل دست باشد آنرا عرو پس کویند و خراجی که دیاسه سوراخ کند آنرا شندی کویند و رطوبتی همچون پل از وی می باید و مرآتاسی که زود بجه نشود و سر نکند و باز نشیند و رنگ او بگرد بس قره شود و فراع باز میشود آنرا الک کویند و پیاری خورده کویند و آما س صلب که در زیر ناخن باشد آنرا داخل کویند و قره که از شره باشد که هم سوسه باشد و صند بد انوی می باید آنرا ریش بخیج کویند و این ریش باط دمیستان که نزدیک جوا ناست بسیار توکل کند آنجا او را سنا که کویند و بلغم و نواجی آن و را بشه کزیدی کویند و مرآتاسی که چون آید بزرگ و پر آب باشد آنرا بتانی تنفط کویند و بثره گرمی خود که حوالی آن سرخ باشد و آما س اندکی باشد و زود ریش گردد و فراع باز میشود و بیشتر ای اندر دست بدید می آید و خاردین آن همچون کزیدن سوراخ آنرا نکل کویند و بثره خرد بسیار که حوالی آن اندک آما س سرخ و سوزان باشد و آما س اندکی باشد و سوزان بود آنرا کوز سیه کویند و بشهر من کشیده کویند و بثره که بدید آید و زود خشک میشه بسیار یا سبز بدید آید و حوالی آن سرخ باشد و سخت سوزان و گرم باشد آنرا آتش پارسی کویند و آما سکی که سخت گرم و خنکده باشد همچون خار که بخلد آنرا شو که کویند سخت بد باشد و بکشد و قره که زاندر من شکم باشد و دریم بسیار از وی می باید آنرا دیکه کویند و قره که کمن شود و میان او تنگی گردد و باشد که از رطوبتی بالاید و باشد که کمره بالاید و لبهای قره سطر و سبید و صلب باشد آنرا سوراخ کویند و آما سهای پر کننده که ناکا هیک یا بر تن بدید آید و سرخ باشد و بعضی باشد که سخت سرخ نباشد و باخارش و سوزش آما س سخت باشد آنرا شری کویند و آما سهای صلب بعضی باشد که از اول که بدید آید صلب باشد و بعضی باخر صلب شود خاصه آما س خونی و کاه باشد که بلغمی تیز صلب شود و آما سهای مسانی بیشتر بلغمی باشد و آما سهای گرم که اندر زمیستان بدید آید بیشتر میل بسبیدی دارد و آما سهای بلغمی بعد از انواع بلغم باشد چنانکه بلغمها بعضی غلیظ ترست بعضی رقیق تر آما س بلغمی بعضی صلب تر باشد و بعضی نرم تر و آنچه صلب باشد مانند آما س سوداوی باشد و آنچه نرم باشد مانند آما س بی دی باشد و بسیار دی باشد که بلغم رقیق نایزله باشد اندر میان لیغهای عصبها فرو د آید و بچرخه آید و اندر حوالی آن جمع شود و آنچه بماند و لطیف آن تحلیل پذیرد و باقی صلب شود مانند ناخری بدید آید ایک اندر خوار زم می باشد ایست و آما سهای بی جون استسقا و چون قیله الما و مانند آن شد و آما س بادی و کون باشد یکی را تهیج کویند و اندر تهیج با آما س اجزای عضو آویخته باشد و دوم نخی باشد که پوست عضوا باط بخاند و بادست باز کوشد و از آما س اندر عضو جمع گرانی نباشد و بثره با جند کون باشد بعضی از خون صرف باشد چون آید و بعضی از صفرا چون حصه و غله و بعضی از سودا و خون چون جرب و بعضی از سودا و بلغم چون پامیر و تایل باب **هفتم** از گفتار نخستین اندر شناختن حالهای که آنرا از بیماری شترند بیاید آنست که بیرون این بیماریها که در بیماریها گذشته یا در کرده آندست حالهای گیرست که بزرگ مرتن مردم بدید آید

[illegible]

نصفهائی مختلف که آنها را نامهاست خاصه سیزده است یکی ذنب الفارست و این کونده باشد و هم اندر بعضی بسیار
باشد و هم اندر یک بعضی باشد آنرا اندر بعضی بسیار باشد چنان باشد که تخت نبض قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و بتدریج
ضعیف یا بطی میشود چنانکه کوی محو و طست و از دو حال بیرون نباشد تا بعدی رسد که نتوان افت و این باستانی ذنب
منتهی که بعدی رسد که نتوان افت و آنجا سیری شود و از آنجا دیگر باره آغاز کند و بتدریج قوی تر یا عظیم تر یا سریع تر می شود
و هم برسان محو و طست و از دو حال بیرون نباشد تا بعدی رسد که نتوان افت و از قوت یا از عظیم یا از سریع باز آید یا
کمز از آن باز آید و مرد و ذنب را داغ گویند و عاید نیز گویند آنرا که هم بدین آغاز شود و دست از قوت و غیر آن باز آید آنرا هم
الرجوع گویند و آنرا که کمتر باز آید ناقص الرجوع گویند و آنرا که یک بعضی باشد چنانکه مثلا انگشت خضر بنصر را قوی یا بد و بتدریج
ببصر ضعیف تر یا بد و همچنین وسطی و بازمیدین نسق باز آید دو هم نبض منبسطی است و این نبضی باشد که اندر قوت یا اندر بطی
یا اندر سرعت یا غیر آن نخست ناقص باشد و بتدریج اندر قوت یا اندر غیر آن زیادت میشود بر پیل محو و طست یا بعدی رسد که از آنجا
باز گردد و هم بتدریج ناقص میشود و این همچون ذنب الفار باشد که مرد و بطرف بر کرک یکدیگر پیوسته باشند سووم نبض منقطع است
اندر یک بعضی باشد و این چنان باشد مثلاً که حرکت انبساط نزدیک انگشت و وسطی کبسل و انگشت سیم تا سمت آن حرکت اندر باید
چهارم نبض عزالی است هم اندر یک بعضی باشد و همچون نبض منقطع باشد یعنی لکن تمام قوی تر یا سریع تر از آغاز باشد
و حاصل این معنی است که میان حرکت نخستین که آغاز است و حرکت دوم که تمام است سکونی باشد یعنی نبض و اندر عین آن
و این هم اندر یک بعضی باشد و چنان باشد که منقطع شود و اندک مایه باز گردد پس باز آید و انبساط تمام کند و منقطع حرکت نخستین تمام
بوده نباشد که حرکت دوم اندر رسد و حقیقت این چنانست که میان حرکت نخستین و دومین چندان زمان نباشد که حرکت از آنجا
نوزاد بود و فرق میان این نبض میان نبض عزالی است که اندر نبض حرکت دوم ضعیف تر از حرکت نخستین باشد و اندر عزالی
حرکت دوم قوی تر باشد مثلاً مختلف الفار است و این نبضی باشد که آغاز حرکت انبساط ضعیف باشد و آخر و قوی آغاز
او قوی باشد و آخر و ضعیف و سبب این کوشش طبیعت باشد و اندر یک بعضی باشد و آخر و قوی تر باشد لیل بسیار چنانست
باشد معنی نبض موجی است و این نبضی باشد نرم و بهین و اندر بلندی و نرمی و انگشت می معتدل اندر حرکت و اندر درازا و بهینا
سان موج باشد چنانکه یک نبض بعد جزو از پس یکدیگر می آید و این نوع از پس یکدیگر مایه و شراب خوردن بسیار بود و اندر علت
استسقا و فالج و سکت و ذات الریه نیز باشد و اگر اندر تب بدید آید نشان عرق باشد مثلاً نبض و وی است این نبضی است
که مجموعی از لکن این نبضی باشد و متواتر همچون حرکت دوده و هم اندر یک بعضی باشد و چنان که آن افتد که سرعت و سرعت نبض
و دلیل سقوط قوت باشد نه نبض غلیظ است و این بسیار متواتر و ضعیف تر از دوده و دی باشد و افتاده تر باشد و نبض طفل
که نوزاده باشد و نبض الفان مملو کام ضعیفی و بی طاقتی و نزدیک مرگ غلیظ شود و این اختلاف هم اندر یک بعضی باشد لکن سبب
غایت ضعیفی اندر یک نبض بدید نبض منشاری و این نبضی است که مجموعی اندر بهر آنکه اجزا و درک اندر بلندی و
افتادگی و پری و تهی و ناموار باشد و فرق میان مرد و آنست که منشاری صلبه متواتر یا سریع باشد و منشاری از بهر آنکه نبض
که اجزا و درک اندر بلندی و صلبی و نرمی ناموار باشد و سبب و آماهی کرم باشد که بعضی بخند شده باشد و بعضی و سبب نیم
بختگی اندر بعضی اجزا و رک نرم بدید و اندر بعضی صلبی و سبب آماهی کرم و متواتر باشد و اندر ذات الحنث شش باشد سبب
آماهی کرم اندر غشای صلب عصبانی باشد یا از دم نبض متخلخل است و این کونده باشد که یکی آنجا که حرکت کوشش از پس سکونی
افتد و این نشان سقوط قوت باشد و این را دوالفره گویند دوم آنجا که سکون کوشش از پس حرکتی افتد و این نشان از قدرت قوت
باشد و نشان سختی حاجت و این را الواقع فی الوسط گویند و از دم انواع نبض شش و متواتر و منکوشند و اندر این همه
انواع درک همچون رشته کشیده باشد و نبض ملتی بر خود می خورد و این اختلاف اندر وضع نبض باشد یعنی اندر نهاد درک و متواتر
نبضی باشد که اندر وی انبساط کمتر و پوشیده تر باشد و کشیدگی رک ظاهر تر باشد و این همه انواع اندر چهار بیماری خشک بدید آید
و نبض دیگرست که هم اندر چهار بیماری خشکی باشد چون دق و ذبول این اثبات گویند و این نبضی باشد با رک و صلب کشیده و اگر چه
مختلف نباشد از بهر آنکه اذ اعراض بیماری خشکست اندر این موضع یا کرده آمده است سیر قوت نبض در نقش است و این
نبضی باشد که رک با حرکتها که میکند لرزان باشد و نشان آن باشد که در نبض پنداری که قوت حیوانی بسبب بسیاری خلط کران
بارست و نبض لرزان در وجود آید مانند کسی که بادست چیزی سنگی بر کرد ایست انواع نبضهای مختلف که آنرا نامهاست
خاصه است باب هشتم از کهناسووم اندر یاد کردن اسباب نبض از جنس

اسباب نبض از جنس اصلی و ضروری ذاتی است و آن اسباب نبض نباشد سه است و آنرا اسباب ماسکه گویند نخستین
دست و شریانیست و آنرا آلت گویند دوم قوت حیوانیت و آنرا افلاک گویند سووم اندر آوردن هوای تازه و خشک است
و بیرون کردن هوای کرم و دودناک شده و حرارت غریزی را بدین هوای تازه کردن و افروختن و صافی کردن این اجابت
گویند این اسباب ماسکه اسباب بدید اندر نبض است و اسباب تنبیه نبض سه جنس است یکی اسبابی است طبیعی و لازم و آنرا
الاسباب الطبیعیة اللآزمه گویند و این سه طبعی و مادی و سالی است و سخته است دو هم اسبابی است طبیعی و و این را
الاسباب الحارجه عن الطبیعیة گویند و این چهارها است و اسباب و اعراض آن سووم اسبابی است میان این و آن آنرا
الاسباب المتوسطه گویند و این اسباب الطبیعیة و غیر الطبیعیة گویند و آن طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت

و سکون و استغراق و احتقان و حالهای دیگر که به و اعراض نفسانی است چون شادی و غم و غیر آن و این اسباب
متوسطه را الا سباب السمتة العالمیه نیز گویند و متوسطه از بهر آن گویند که هرگاه که آنرا چنان بکار داند که باید و چنانکه
باید و آن وقت که باید طبیعی باشد و طبیعی از بهر آن گویند که سبب تن درستی باشد و هرگاه که چنان بکار داند که باید و چنانکه
باید و آن وقت که باید طبیعی و سبب بیماری باشد باب نهم از کهناسووم اندر شناختن
تغییر نبض بسبب تغییر اسباب ماسکه باید دانست که حرکت تغییر انبساط آن قدر که باشد عظیم یا صغیر بسبب حاجت باشد
و باسستی حاجت و توانایی قوت و مطاوعت آلت یعنی نرمی رک اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و اگر چنانچه حرکت قوتست
و توانایی قوت بر جای باشد حرکت باز از حاجت و مطاوعت آلت حاصل آید و همچنین اگر چه آلت مطاوع باشد توانایی قوت
تمامی حاجت اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و ممکن نیست که چون حاجت بسیار تر یا کمتر از معتدل شود یا آلت نرم تر یا صلب تر
از معتدل باشد قوت بر جای خوشتر یا بد از بهر آنکه اینها طبعی باشد و بر حالهای طبیعی قوت بر حال خوش نباشد و حال قوت
آلت از جهت توانایی است پس هرگاه که نبض بر حال طبیعی نباشد عظیم تر یا صغیر تر یا سریع تر یا بطی تر یا بر حالی دیگر و سبب
آن از فزونی حاجت یا کمی حاجت باشد از بهر آنکه اسباب ماسکه جزا از این سه نیست و اسباب فزونی حاجت سه جنس است یکی
فزونی حرارت که سبب آن هوای تازه و خشک حاجت بیشتر باشد و سبب فزونی حرارت یا ریاضت باشد یا خشم یا طغیانی
و شرابی کرم یا دارویی کرم یا حار یا گرم که از نوع بیماری باشد چون تب و سوء المزاج کرم و سووم نقصان روح است که سبب
آن قوت ضعیف میشود تا مردم و بی کشتی یا دردی که روح را تحلیل کند و قوت را ضعیف کند یا لذتهای باطل را که روح از افراط آن
تحلیل پذیرد و جنس سووم بسیاری بخاری است که از عفونت اخلاط تولد کند و از آن عفونت تبها و بیماریها تولد
کند و بسیاری از بیماریها کرم و سوخته و آماهی کرم و ریشها که اندر شش و مسایکی دل بدید آید و این بخاری از پس طعام بیشتر گردد
و اندر خواب نیز بسیار گردد و این سه جنس از سرعت نبض توان است هرگاه که حرکت انقباض سریع تر باشد و در رک
سکون که از پس حرکت انبساط باشد کوتاه تر باشد باید دانست که حاجت بیرون کردن هوای کرم و دودناک شده بیشتر باشد
و هرگاه که حرکت انبساط زود تر باشد و در رک سکون که از پس حرکت انقباض بود کوتاه تر باشد باید دانست که حاجت سیم
هوای تازه بیشترست و هرگاه که هر دو حرکت سریع باشد و سکون اندک باشد دانست که سبب آن نقصان روح است و
حاجت بعدد روح بیشترست و فرق میان فزونی حاجت که سبب حرارت عارضی باشد چون خشم و ریاضت و کرم و مانند آن و
فرق میان فزونی حاجت که سبب حرارت ثابت باشد چون حرارت تب و سوء المزاج کرم و مانند آن از دو وجه معلوم گردد یکی از
جهت از بهر آنکه هر تغییر که سبب حرارتی عارضی باشد پس از یک ساعت بحال طبیعی باز آید و هر چه سبب حرارتی ثابت باشد
تا سبب بر جای باشد نبض متغیر و طبیعی باشد و چه دوم آنست که سبب حرارتی عارضی قوت ضعیف نشود و سبب
حرارتی ثابت ضعیف شود از این مقدمات معلوم گردد که هرگاه که اسباب ماسکه حال هم تن با اعتدال باشد نبض معتدل
و نبض معتدل آن باشد که حرکت انبساط و انقباض و مرد و سکون که از پس هر دو حرکت باشد بمقدار روزگار همسان باشد
و هرگاه که قوت ضعیف باشد نبض ضعیف تر از معتدل باشد و هرگاه که قوت قوی باشد نبض قوی تر از معتدل باشد و از بهر
جنسی از اجناس نبض معتدل نشود و ترست مگر از جنس قوت که هر چه ستوده تر باشد قوی تر از معتدل باشد و هرگاه که قوت
قوی باشد و حاجت بسیار باشد نبض عظیم باشد لکن معلوم شدست که عظیم بشرط نرمی آلت باشد پس هرگاه که با بسیاری حاجت
آلت نرم نباشد نبض سریع شود و قوت مرجه از عظیم نتواند کرد و سرعت تدارک کند آنجا از عظیم مقصود باشد سرعت تمام شود
و هرگاه که آلت صلب تر باشد چنانکه اندر سرعت مطاوعت نکند نبض متواتر شود از بهر آنکه قوت کوشش آن تدارک که بیشتر
نمیتواند کرد و متواتر تمام کند و در رک سکون اندر حرکت فزاید و هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار باشد و آلت مطاوع
باشد اندر عظیم فزاید و اگر حاجت بیشتر باشد با عظیمی سرعت اندر فزاید تا آن حاجت که از عظیم تمام شود از عظیم سریع
تمام شود و اگر سرعت نیز کار بر نیاید متواتر اندر فزاید تا از عظیم سریع متواتر کار در آید و اگر حاجت پیش از آن باشد که
بدین سه کار بر آید قوت و چاره دیگر نیست و حالی دیگر اندر فزودن ممکن نیست بدین سه میگوید تا عاجز آید یا حاجت کمتر شود
و اگر حاجت بسیار باشد یا قوت ضعیف یا آلت صلب باشد اگر عظیمی کما به و بدان مقدار که از عظیمی کما به باشد اندر سرعت فزاید پس سبب
نبض سریع بسیاری حاجت و ضعیفی قوت است یا صلبی آلت و اگر قوت ضعیف تر باشد و آلت صلب تر و حاجت بر حال خوشی باشد
نبض متواتر شود پس سبب تواتر بسیاری حاجت و ضعف قوت و صلابت آلت است و اگر با ضعف قوت و صلبی آلت حاجت کمتر
باشد نبض متفاوت شود لکن اندر متفاوت قوت بدین ضعیفی نباشد که اندر متواتر از بهر آنکه آنجا تفاوت کی حاجت و با اندازه کی
حاجت قوت توانایی بدید آید پس سبب نبض تفاوت کی حاجت و قوتی بسبب ضعف و این چنان باشد که سبب کی حاجت سرعت و توانایی
کمتر شود و سبب نیم توانایی قوت بدان قدر که ممکن بود عظیم فزاید و چون سبب کی حاجت سرعت و توانایی کمتر شود و قوت بیشتر
اندر عظیمی کوشد و بر جنبیدن که حاصل آید و سبب دیگر جنبیدن رک نبض متفاوت گردد و اگر اسباب تفاوت زیادت شود نبض یکی که در از بهر آنکه
متفاوت گردد و بطی از یک جنس است و فرق میان مرد و یکی پیشی سکونت که از پس حرکت انقباضی شده اند تفاوت در رک و در یک سکون کوشد
و اندر بطی بیشتر و اگر یکی حاجت ضعف قوت و صلبی آلت فزون تر شود نبض ضعیفتر گردد پس سبب نبض ضعیف قوت و صلابت
و هرگاه که هر سه سبب یکی باشد نبض تحت صغیر باشد و هرگاه که یک سبب نبض نباشد فرق میان هر یک بدین است از بهر آنکه اگر سبب صغیری یکی است

اسباب نبض از جنس اصلی و ضروری ذاتی است و آن اسباب نبض نباشد سه است و آنرا اسباب ماسکه گویند نخستین
دست و شریانیست و آنرا آلت گویند دوم قوت حیوانیت و آنرا افلاک گویند سووم اندر آوردن هوای تازه و خشک است
و بیرون کردن هوای کرم و دودناک شده و حرارت غریزی را بدین هوای تازه کردن و افروختن و صافی کردن این اجابت
گویند این اسباب ماسکه اسباب بدید اندر نبض است و اسباب تنبیه نبض سه جنس است یکی اسبابی است طبیعی و لازم و آنرا
الاسباب الطبیعیة اللآزمه گویند و این سه طبعی و مادی و سالی است و سخته است دو هم اسبابی است طبیعی و و این را
الاسباب الحارجه عن الطبیعیة گویند و این چهارها است و اسباب و اعراض آن سووم اسبابی است میان این و آن آنرا
الاسباب المتوسطه گویند و این اسباب الطبیعیة و غیر الطبیعیة گویند و آن طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت

و مرد و باطنی است و صلاح و فساد حال مرض متعلق بدین و علاج دارد و سبب ذوالقرع عین و سبب غزالی بسیاری حاجت
و توانایی قوت و صلابت آلت باشد و این جهان باشد که قوت کوشه که اگر با اندازه حاجت بخند و سبب صلابت آلت
آن حرکت بیک بار نتواند کرد و اندر میان بایستد ایستادن و دیگر باره حرکت کند چنانکه حرکت تمام بدو دفعه کرده باشد و بعد
میان این مردود دفعه حرکت انقباض نباشد و این مردود نوع ذوالقرع عین و غزالی دلیل فونی حاجت شد و از بهر آنکه اندر غزالی حرکت
دوم یا سریع تر باشد یا قوی تر دلالت او بر فزونی حاجت فزون از دلالت ذوالقرع عین باشد و نبض مختلف القوه دلیل کوشیدن
طبیعت باشد که با علت می کوشد و آنچه اجزای او قوی تر باشد سبب آن فزونی حاجت باشد و سبب نبض منشاری و نبض منقطع
و نبض ذوالقرع سقوط قوت باشد و این جهان باشد که قوت حرکتی آغاز کند و زود مانده شود یا ناکام عارضی از عارض نفسانی میاید
بیک که نفس و طبیعت بدان مشغول گردد و بدان سبب نبض فرو کسلد و سبب نبض مرقعش توانایی قوت و کوشیدن او با علت بسیاری
حاجت و صلابت آلت باشد و سبب نبض موجی ضعیف قوت باشد و بدان سبب حرکت انبساط بیک دفعه نتواند کردن جز در وقت
سعی چنانکه از پهنای درازا باشد نیز که قوت سخت ضعیف نباشد لکن سبب نرمی آلت موجی شود و قوت سخت ضعیف نباشد از بهر
آنکه چیزی نرم بیک بار حرکت پذیرد و سبب نبض دودی و مملی غایت ضعیفی قوت باشد و این نبضی شد که از نبض بطی و متواتر
و مختلف و بطی و متواتر و اختلاف هر یک اندر جری دیگر باشد از بهر آنکه قوت را آن توانایی نباشد که آلت را بیک بار دفع کند و
بخندد و سبب نبض کمزورن کمی حاجت باشد و کوشش طبیعت و کران را قوت آلت اگر ناموزون اندر نقصان مانع سکون
افتد سبب آن از فزونی حاجت باشد و اگر اندر نقصان زمان حرکت افتد سبب آن بیادوت ضعف یا عدم حاجت باشد و نقصان
زمان حرکت که سبب سرعت انبساط باشد نه اینست باب **پانزدهم از کفنا سر سوم**
اندر شناختن نبض مردان و زمان نبض مردان بقیاس با نبض زنان قوی تر و عظیم تر باشد از بهر آنکه مزاج مردان
که مرطوب و اندامهای ایشان قوی تر و معلوم شدست که سبب عظمی نبض حاجتست پس چون مزاج گرم تر باشد حاجت بیشتر
و از بهر آنکه سبب حاجت نبض عظیم باشد و عظمی او را رنگ فزون تر یا بدین سبب نبض مردان بطی تر از نبض زنان باشد
و هم بدین سبب بعینه تفاوت باشد باب **دوازدهم از کفنا سر سوم** اندر شناختن
نبض سناهای عمر نبض که دکان سرعت باشد و متواتر و اندر عظمی میان باشد و سبب سرعت و متواتر آنست که قوت ایشان
میان باشد و حاجت بسیار باشد و سبب بسیاری حاجت بسیاری تجارت که اندر ایشان باشد و سبب بسیاری تجارت تری و
پوستگی مضاعف باشد و مرکه که توانایی قوت میان باشد و حاجت بسیار بود نبض سریع با متواتر باشد چنانکه اندر توانایی قوت
آید و سبب آنکه اندر قوت و عظمی میان است آنست که قوت کودک چون قوت پیر ضعیف نکشت و از قوت جوان بکسر
نیست لکن سبب تری و تمام ما رسیدگی توانایی قوت او تمام نباشد و باید دانست که نبض کودک بقیاس با زن و عظیم باشد سبب
نرمی آلت و بسیاری حاجت و بقیاس با نبض بالغ عظیم نباشد لکن سریع باشد یا متواتر و نبض کودک چون بحد رسیدگی نزدیک
رسد عظیم تر از نبض رسیدگان باشد و نبض رسیدگان قوی تر از نبض ایشان باشد و نبض جوان چون بغایت جوانی رسیده
سخت قوی باشد و اگر عظیم شود سخت عظیم باشد و سبب آنکه سخت عظیم باشد بسیاری حاجتست و سبب آنکه سخت قوی شد آنست
که نرینه که رسیده باشد و کما و بعد از آن سخت شده و قوت و توانایی تمام یافته و نبض کمال صغیر تر از نبض جوان باشد و بطی تر
و اندر عظمی و قوت میان باشد و سبب آنکه بطی باشد آنست که قوت بدان تمامی نباشد و حاجت نیز کمتر باشد و نبض نیز صغیر و متفا
باشد و باشد که سبب طوینهای غریب نرم باشد باب **سیزدهم از کفنا سر سوم** اندر
شناختن نبض مزاجها اندر مزاج گرم طبیعی اگر قوت قوی باشد و در کما نرم نبض قوی باشد و اندر مزاج گرم طبیعی اگر گرم
باشد و قوت توان نبض عظیم باشد و اگر اندر قوت ضعیفی باشد یا در کما نرم نبض نبض کمزور باشد چنانکه اندر باهمی گذشته معلوم شد
و هر چند مزاج گرم طبیعی قوی تر باشد قوت ضعیف تر باشد و اندر مزاج سرد نبض با صغیرا متفاوت یا بطی شد هر یک با اندازه مزاج
و در خورد نرمی و صلبی و وضعی که از مزاج مزاج سرد تولد کند فزون از وضعی باشد که از مزاج گرم تولد کند و نبض مزاج تر از اندر
حالا موجی یا عریض باشد و نبض مزاج خشک اندر بیشتر حالا دقیق باشد و صلب پس اگر قوت توانا باشد و حاجت بسیار باشد
ذوالقرع عین باشد یا مستخ یا مرعش و چنانکه اندر باهمی گذشته معلوم شدست حالا یا کما ترکیب میاید که در آن بسیار باشد
که یک شخص از مزاج یک نیمه تن مخالف دیگر نباشد چنانکه مزاج یک نیمه تن گرم باشد و مزاج دیگر نیمه سرد باشد و نبض نیمه گرم همچون
نبض مرد باشد و نبض نیمه سرد همچون نبض مرد سرد مزاج باشد و از اینجا معلوم گردد که حرکت انبساط و انقباض در یک بر سهیل
و جز نیست لکن هر شریانی بطبع خویش و در خورد در حال خویش حرکت میکند چنانکه اندر آخر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمدست
باب **چهاردهم از کفنا سر سوم** اندر نبض آن پتن شناختن نبض استخوانی اندر عظمی و تری
و متواتری فزون از آن باشد که پیش از آبپختی بوده باشد و اندر قوت جری نفوذ بدین نیز یک یا دیگر در قوت اعضا و با اندازه اعضا
که اگر از آن آبپختی تولد کند و سبب عظمی و سبب بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت آنست که حاجت آبپختی از بهر دوگان
باشد از بهر آنکه فزندی با وی باشد و در فزندی در طلب سوا بطریق استنشاق کند باب **پانزدهم**
اندر کفنا سر سوم اندر نبض فزنی و لاغری نبض مردم لاغر عظیم تر و بطی تر از نبض مردم فربه باشد و سبب عظمی آنست که
حرکت رک را در درازا و پهنای نیست و بر روی رک نیز کوششی نیست که برداشتن آن بقوت کران آید بدین سبب عظیم باشد

[illegible]

باشد چنان باشد که هرگاه که آغاس اندر حجاب یا اندر معده باشد بنفص همچون بنفص خداوند غشی و خداوند شج باشد از هر آنکه
طبیعت حجاب همچون طبیعت عصب است و معده عصبانی است و بدین سبب در حواس و احساس و انداز و در آگاهی بیشتر باشد و اگر آن
اندر شش باشد همچون بنفص خداوند خاق باشد از هر آنکه سبب آغاس شش در دم و بنفص خاق گرفته شود و هوای تازه اندر تواتر
آورد و اگر آغاس اندر جگر باشد بنفص همچون بنفص خداوند ذوال باشد از هر آنکه چون جگر آسپیده باشد یکموس با خدای
اند از هر آنکه در ذوال تولد کند و یکموس را خلاط چهارگون را گویند که حاصل بود با **باب**
و سوم از کفنا سر و سر اندر شش ختن بنفص سبب اعراض نفسانی اعراض نفسانی سادی و لذت و خشم و
اندوه و ترس و کوفت انداز خشم از هر آنکه روح را و قوت حرارت غریزی را بنفص اعظم بلند و سریع و متواتر کند و اگر
خشم یا ترس یا خجالت یا خجسته باشد مادم آن خشم را بنفص فرو می نشاند بنفص خجسته کرد و از هر آنکه احوال مختلف باشد و کند
و شادی از هر آنکه در دور و دور و قوت را بر فنی تر از خشم بنفص بدان عظیم نشود که اندر خشم و سرعت و تواتر از خشم
نباشد و بر فنی و اطاعت و اندوه از هر آنکه روح را و قوت را فرو نشاند و ضعیف کند و حرارت را بر اندرون زد و کند بنفص
صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و ترس که ناکامان باشد بنفص اسرع و لرزان و مختلف و بی نظام کند و اگر ناکامان باشد بنفص
چون بنفص اندوه و خشم و خجسته و از اعراض نفسانی بدقت نظر و فهم و خاطر صافی در توان یافتن و ادراک و احکام کفنا سر
چهارم از کفنا سر و سر اندر شش ختن چالهای تن در دم از چالهای تن در دم و این کفنا سر به سبب
باب نخستین از کفنا سر و سر اندر شش ختن در دم زدن
اصل توتهای مردم سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی چنانکه اندر باب نخستین از کفنا سر و سر از کتاب نخستین شرح داده
آمدست و این توتهای ارواح نیز گویند و کار روح حیوانی آنست که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی بهمد تن میرساند و در
این روح از هوای تازه است که در دم از اندوه دم زدن می گیرد و بر اندرون دل و شریانها میرساند و راه دم زدن و آلت آن
قبضه حلق است و وجه و شش حرارت غریزی در این هوا بر افروزد و معتدل و صافی شود چنانکه اندر شش شریان ریوی شش
شش اندر کتاب نخستین یاد کرده آمدست پس منفعتهای دم زدن همچون منفعتهای بنفص است و چالهای تن و حال روح سبب
چالهای دم زدن و چالهای دم زدن نیز سبب چالهای تن و بنفص سبب چالهای دم زدن همچون چالهای بنفص
نشان دید بر چالهای تن و روح و چالهای تن چالها اندامها **باب دوم از کفنا سر و سر اندر شش ختن**
شش ختن به سببهای دم زدن سببهای دم زدن سه است فاعل و آل و حاجت اما فاعل قوت حیوانی است آل قبضه حلق
و وجه و شش و حجاب و عضلهای سینه و عضلهای اندامها که اندر میان پهلوهای سینه است و حاجت اندر آوردن هوای تازه است
و بیرون کردن هوای دنگ و مرگ که این سببها هر سه بر حال طبیعی باشد و بنفص معتدل طبیعی باشد و اگر یک سبب یا دو از حال طبیعی
بگردد و بنفص نیز بجهان بگردد و نا طبیعی شود یا عظیم شود یا صغیر یا سریع یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا نوعی از انواع مرگ باشد و چون
اسباب این نوع دانسته آید از نوعی بر حال طبیعی که آن نوع از آن حال تولد کند نشانی توان یافت و چون اسباب این نوع از
این حال تولد کند نشانی آن دانسته آید اسباب انواع مرگ و نشانی آن هم بدین طریق دانسته آید مرگ که اندر سوار المراج
کرم از تب و غیر آن بنفص طبیعی باشد لیل آن باشد که آلتها دم زدن اندامهای درون و بیرون معده و جگر و سبب سبب است
و اندرین عضو هیچ آغاسی در دی حرارتی طبیعی نیست و حرارت غریزی بر حال خوش است متغیر نشسته و قوت ساقط نیست و دم
زدن طبیعی لیل باشد بر صعبی جاری در د و آغاس حرارت اندامهای درونی و بیرونی باشد **باب سوم**
از کفنا سر و سر اندر شش ختن انواع دم زدنهای طبیعی اندر باب که شش کفنا سر سببهای دم زدن
است فاعل و آل و حاجت پس هرگاه که فاعل ضعیف باشد و آل و حاجت بر حال طبیعی باشند دم زدن صغیر باشد از هر آنکه
فاعل از قوت فاعل عاجز آید اندر سرعت فزاید تا مقدار حاجت بر سرعت تمام شود و اگر ضعیفی فاعل را بدست شود دم زدن صغیر تر
شود و تواتر زیاد گردد و اگر فاعل ضعیف تر شود دم زدن بغایت تواتر رسد و بخیر و دیگر کمالاتی نتواند کرد و اگر حاجت
زیادت شود یعنی حرارت فرون تر باشد و فاعل و آل و حاجت بر حال طبیعی باشد بنفص عظیم شود و اگر حاجت فرون تر شود سرعت زیادت
شود از هر آنکه فاعل از عظمی تواند فرون بر سرعت تلاقی کند و اگر حاجت فرون تر از این شد تلاقی نتواند کرد تا بنفص نهایت
عظیم و سریع و متواتر شود و فرون از این چاره نیست و بخیر و دیگر تلاقی نتوان کرد و اگر حاجت کمتر باشد و فاعل و آل و حاجت
طبیعی باشد بنفص متفاوت باشد و اگر حاجت کمتر از این شد بنفص بطی باشد و اگر حاجت بخت اندک باشد بنفص صغیر باشد و اگر
آلت مطاوع نباشد و فاعل و حاجت بر حال طبیعی باشد بنفص صغیر یا سریع باشد و صغیری و سریع انداز و فرمان برداری آلت
باشد اندر عظمی و اگر آلت فرمان بردار تر از این باشد بنفص متواتر باشد و بخیر و بغایت متواتر برسد و بیاید و آنست که
سبب بنفص عظیم قوت فاعل و مطاوع آلت و بسیاری حاجت باشد از هر آنکه اگر قوت قوی باشد چون حاجت بسیار باشد
و آل و مطاوع نباشد فاعل آلت را با اندازه فرمان برداری و اندازه حاجت چنانچه و بخیر و اگر حاجت بسیار باشد فاعل
آلت را با اندازه قوت خویش و اندازه فرمان برداری آلت تواند چنانچه و اگر ج آلت فرمان بردار باشد قوت فاعل بسیار
حاجت اندر با بنفص عظیم شود پس معلوم شد که عظمی بنفص سه است تمامی قوت و بسیاری حاجت و فرمان برداری
آلت و صغیری را یک سبب کفایت از هر آنکه هرگاه که حاجت کمتر باشد اگر فاعل قوی تر باشد آلت را با اندازه حاجت

چنانچه و چون فاعل ضعیف باشد اگر حاجت بسیار باشد فاعل آلت را با اندازه قوت خویش تواند چنانچه و اگر فاعل قوی
باشد و حاجت بسیار باشد چون آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را با اندازه فرمان برداری تواند چنانچه پس معلوم شد که صغیری
بنفص یک سبب کفایت و عظمی را سه سبب یک جای شد و بیاید و آنست که اندر بنفص سریع حاجت بیشتر باشد
و قوت سخت ضعیف نباشد و آل نیز تحت فرمان بردار نباشد و اگر حاجت بهوای تازه اندر آوردن فرون از هر آنکه
سوی دو دنگ باشد بنفص متواتر شود از هر آنکه ممکن نیست که حرکت انبساط عظیم تر از حرکت انقباض باشد از هر آنکه حرکت انقباض
و انبساط و حرکت از هر یک مسافت پس ممکن نیست که حرکت بیشتر باشد و یکی کمتر پس اگر حرکت انقباض متواتر شود از هر آنکه حرکت انبساط
اندرین حال بزودی شود و مدت سکون که از حرکت انقباض باشد کوتاه تر شود تا بدین سبب دم زدن سریع و متواتر شود
و اگر حاجت بر بیرون کردن هوای گرم و دود دنگ شده فرون از حاجت اندر آوردن هوای تازه باشد حال برخلاف این باشد یعنی
سرعت اندر حرکت انقباض باشد و تواتر اندر سکون که از حرکت انبساط باشد و شرح این اسرار پیش از این بیان کرده ایم و آن
اعلم باب چهارم از کفنا سر و سر اندر شش ختن سبب دم زدنهای مرگ
طبیعی سبب دم زدن صغیر و متواتر الی باشد اندر بعضی آلتها دم زدن یا اندر اندامی که بدان پوسته باشد و سبب دم زدن غیر
که اندر عظمی باشد یا حرارتی عظیم باشد اندر آلتها دم زدن و اندامها که بدان پوسته باشد یا نقصان روح باشد و آنچه از عظمی مرگ
باشد بنفص گرم و بیرون آید و آنچه از نقصان روح باشد بنفص گرم نباشد و سبب بنفص سرد فروم در حرارت دل باشد و این ششانی
سخت بد باشد و سبب بنفص متفاوت که اندر عظمی باشد اختلاف عقل باشد یعنی آگاهی از خوشی و بدی سبب بنفص متواتر و صغیر از هر
حاجت فروم در حرارت باشد و سبب بنفص منقطع یا شش عضلهای سینه باشد یا سقوط قوت شهوت و منقطع بنفص گویند
که حرکت انبساط بد و قوت تمام شود و حرکت انقباض نیز بد و قوت تمام شود و سبب شش عضلهای سینه سردی عصبها باشد
و اندر تب گرم بنفص منقطع نباشد از هر آنکه حرارت تب آن سردی از ایل کند پس هرگاه که اندر تب بنفص منقطع نباشد و قوت
جای باشد سبب آن حلاوت آلت باشد و غلبه کردن خشکی بران و این اندر تبهای محروم و بیماری حاده افتد و خداوند خاق
از چندان هوای تازه در آوردن که ویرانگای باشد عاجز آید بدین سبب دم زدن او اندر مدت دراز باشد و سبب آن تنگی
گذرگاه باشد و هرگاه که اندر خفا قوت دم زدن کوتاه کرد و نشان کشد و ستن رکها باشد و بدان سبب بنفص متواتر شود و
مرگ که سریع و متواتر شود نشان ایل شدن علت باشد و خداوند سکته اندر حرکت انبساط و انقباض فروایستد و فرو
ایستاد فی ظاهری محسوس و مباد شوری تواند گرفت و بد شوری بیرون تواند داد و دم زدن خداوند ضیق بنفص همچون
باشد که یاد کرده آمدست و سبب دم زدن کینه یا از این ندانها باشد یا از خلطی عفن باشد یا از اندر آلتها دم زدن و بیاز و عده
نا پاک بود **باب پنجم از کفنا سر و سر اندر شش ختن** سببهای دم زدن
حرکت سینه هرگاه که مردم اندر دم زدن کفنی سبب سینه بر افرازد از سده حال بیرون نباشد یا نشان ضعیفی قوت باشد یا
بدید آمدن خفاق یا نشان آلت اندر سینه و شش خلطی بدست چون دیم و مانند آن از هر آنکه دم زدن مردم اندر حال تن درستی
بدین گونه و قوی باشد که از بی یا از حرکت قوی مانده شود و سبب آن بسیاری حاجت باشد و اندر بنفص طبیعی جز جگر و غیره فروم
سینه حرکت نکند و باشد که اندر عظمی که اندر آلتها دم زدن افتد چون ذات الریه و غیر آن سینه اندر دم زدن بسوی کفنا سر
شود و سبب آن تنگی کفنا سر باشد و آن قدر هوای تازه که بر اندرون ل میرسد کفایت نباشد پس هرگاه که مردم تن درستی باشد
حجاب و نیمه فروم سینه حرکت نکند و مرگ که حرکتی سخت کند یا بی حرکتی که مرگ عضلهای که اندر میان پهلوها است چنانچه و یا ضعیفی
قوت ممکن باشد که سینه حرکت انبساط تمام کند لکن هوای تازه اندر تواتر کفنا سر و سینه بیرون کردن هوای تازه با سستی و بی نفع باشد
و سبب دم زدن که سینه بجنگی با فراشته شود یا حرارتی عظیم یا تنگی کفنا سر یا ضعیفی قوت و مرگ که از این سببها دو سبب جمع شود
بیماری صعب باشد و هرگاه که مردم جمع شود بیمار پلاک شود و نشان حرارت عظیم گرمی بنفص باشد و تواتر و نفع و راحت یافتن
از هوای سرد و نشان ضعیفی قوت باشد و نفس آسپسته و بی نفع و بی تواتر باشد و گرم باشد و کفنا سر چنانچه و نشان تنگی کفنا سر
دم زدن بی نفع و بی تواتر باشد و گرم باشد و خداوند ضیق بنفص را اندر دم زدن سینه بر افرازد لکن دم زدن بی نفع و بی تواتر
باشد و هرگاه که اندر سینه دیم باشد سینه بر افراشته شود لکن بنفص گرم نباشد و بی نفع باشد و جمع شدن دیم اندر سینه قوت
ضعیف کند و سبب ضعیفی قوت بنفص بی نفع باشد و سبب تنگی کفنا سر باشد که خفاق تولد کند **کفنا سر و سر اندر شش ختن**
شش ختن آلت طبیعی آنرا تنفسه گویند و لیل و مرگ بسیار نیز گویند و این کفنا سر سبب است و نه با سبب
باب نخستین از کفنا سر و سر اندر شش ختن اندر آلت دلیل از ج چیز نشان دم زدن دلیل از کفنا سر
و سردی و تری و خشکی مزاج خبر دهند است بیدار گویند که دلیل رسولی خزانده از جند موضع است و راست گویند
سبب آنکه از حال اندامها و از حال بدن و کواریدن و حال طبع اندر معده و طبع عصا و کواریدن و کواریدن و کواریدن و کواریدن
و سینه است از حال تغییر کلس و کواریدن و کواریدن و کواریدن و کواریدن و کواریدن و کواریدن و کواریدن و کواریدن
و همچنین از حال فضلها و مادی که اندر تن باشد و از حال اوتها اندر تغییر و کیت و کیفیت آن اندر بسیاری و اندکی و کیت
و سردی و خشکی و خاکی و از عفونت اخلاط نشان دهد بغایت نیکت **باب دوم از کفنا سر و سر اندر شش ختن**
بنفص اندر شش ختن که سبب نشان دادن لیل از این چالها چیست بیاید و آنست که معضم سراسر است

او بدان سبب اخلاط را که آب آیمخته باشد بخوشن نتواند کشید یا اگر کشد دفع نتواند کرد چهارم آب خوردن بسیار
بجای نماند و خشک شش ضعیفی قوت حرارت غریزی خامی ماده اندر اراضی حاده معقم ضعیفی می شود و عاقلی
از قوت در آب تابدان سبب آب که خورده شود همچنان بیرون آید مستقیم تولد سنگ اند کرده و مثانه و بیاید بپختن
که آب که اندر کباب بگذرد و همچنان بقیق و صافی بیرون آید حال آن بچون تخم معدن باشد که اندر وی طعام نکند و مرکه
که آب صافی و بسید باشد و زود بیرون آید علت سلس البول است و حال آنکه اندرین علت همچون حال بود با باشد که در
اسهال که آنرا ذلق الامعا گویند و اندرین علت قوت ماسک و مغیره مرد و ضعیف باشد یا باطل شده و این در ترین
بولی است از طریق نفیج و ازین گذشته بولی که سیم خام باشد که بیرون آمدن او بدان و دی باشد از بهر آنکه ایجا قوت مغیره
ضعیف باشد تنها و اندر سلس البول سبب و مغیره مرد و ضعیف باشد و حال بیمار خورده قوت باشد و از بول کودک
بدترین بولی بول بقیق و صافی باشد که همچون آب بیرون آید از بهر آنکه کودک را بول طبعی غلیظ باشد و اندر وی شغل بسیار است
بسیب بسیاری تولد رطوبت خام که اندر تن او تولد کند بسبب بسیار خوردن بی ترتیب خوردن در مجرای طبیعی دور باشد سخت
بد باشد و بالغ را نیز بول رقیق بد باشد خاضه اندر اراضی حاده اگر بنگردد و همچنان بماند پس که مدتی همچنان رقیق بماند و سبب
نشان نفیج بدید نیاید و علامتهای دیگر علامت سلامت باشد و قوت بر جای باشد نشان آن باشد که اندر آخر بیماری خالی
اندر حوالی جگر تولد کند و از بهر آنکه بخوان بیمار که نفیج آن عسر باشد بخراج باشد و آب آسمان و از بهر آنکه ماده غلیظ باشد
و قوت نیز بسبب بیماری ضعیف تر شده باشد ماده را دفع نمی تواند کرد آنرا فرو سوسوی حجاب دفع کند و آب آسمان که در خراج
و باشد که بعضوی دیگر فرو تر از حوالی جگر دفع کند و طبیبان بخوانند که برین بیان باشد بخوان انتقال و بنده و بخوان
مرکه که مردم تن در دست را مدتی بول صافی و رقیق باشد و اندر عضوی المی می باشد نشان آن باشد که اندر اندر عضو
تولد کند خاضه اندر کرده و مرکه که بول از آن حال بگردد و غلیظ شود از آب پس خلاص بید پس اگر غلیظ نشود و اندر
تن کرانی باید و ظاهر بولست می خارد نشان آن باشد که بر ظاهر ترن بر آب بسیار بدید آید چون آب و غیر آن از بهر آنکه سبب
تن بد خام باشد و سبب خارش تیزی و شوری و مرکه که ماده دفع بدید و از راه بول پالاید و اجب کند که ماده
بسی که میل کند و آب آسمانی تولد کند اندر کرده و ممکن شود که بسبب شوری و تیزی بظاهر بولست میل کند و بر آب چون آب و مرکه
و غیر آن تولد کند و باشد که بول رقیق اندر حال تن درستی نشان ضعیفی قوت و سردی مزاج باشد چون حال ایران
کلی اندر بیمار که می باشد نشان خامی ماده باشد و کاسی نشان سده و اندر اراضی حاده نشان اخلاط عقل باشد چنانکه اندر
بول بسید با کرده آمد و اما بول زرد و رقیق نشان آن باشد که قوت آغاز نفیج کرد دست و زردی اثر نفیج است و منور
اندر قوام اثر نگردد دست اگر بران حال بماند و قوام نکند و غلیظ نشود نشان آنست که نفیج در بر تر خواهد بود و این نشان بود
که قوت جندان پای دارد که نفیج تمام شود بدین سبب سخت بد باشد و خرداد بول رقیق از نفیج پیش از خرداد بول
بول زرد باشد که قوت اندر مرد و نشان خامی باشد همچون دیگر که بول رقیق نشان خامی باشد از بهر آنکه تیزی
از آنجمله اجزای صفرا بی باشد باب نه از جگر ماده و اگر از جگر ماده بودی یا زردی قوام بودی یا سبب طبیعت خشکی
ماده از قوام معتدل بودید از رنگ زرد از بهر آنکه قوام رقیق و غلیظ مرد و نشان خامی باشد نه پنی که جگر غلیظ غلیظ
آن باشد که قوام رقیق تر نشود و جگر غلیظ رقیق آن باشد که غلیظ تر نشود پس نشان جگر قوام معتدل است نه از رنگ و این
سبب است بول رقیق اگر چه زرد یا ماری باشد نشان خامی و ضعیفی طبیعت باشد و مرکز ندید اندر که اندر سر سام که بول قوت
زرد بود و بیمار خلاص یافت و مجربین که با میکود که اندر اراضی حاده بیمار که بول شش تراری قوت باشد و فصد نشاء کرد
از بهر آنکه صفرا تیز تر شود و تب گرم تر و بیمار حاجت بفساد آن وقت باشد که بول سرخ و غلیظ و بول سرخ و رقیق از زردیم
تر در دست او رسد حال جگر بدی که خوردن طعام و شراب و دم و ریخ و ریاضت سوم ششم و از بیماری خبر دهد از آنکه زاندر و ن جان
بسیار است چنانکه اندر بیماری غیب باشد و مرکه که اندر بول جزای پرکن پند زرد و سرخ نشان جگر قوی باشد که از رنگی تولد کرد
باشد و اگر نفیج باشد و شکل سوسپس و مثانه سلامت باشد نشان باغم سوخته باشد مجربین که با اندر کباب حاوی میکود که کهن نیست که
بول سرخ رقیق اندر سرخی از خون باشد و قوت باضمه قوی باشد خون تولد کند و مرکه که قوت باضمه قوی باشد و کاه خوشتر تمام
کند بول غلیظ تر شود چنانکه با کرده آمد دست که جگر غلیظ رقیق آن باشد که غلیظ شود و مرچند همچون ممکن است که بول بیاه و بوق
باشد از بهر آنکه از آنجمله اجزای صفرا بود یا باطل شدن حرارت باشد یا از اراط حرارت که اخلاط را بسوزد و این هر سه
سبب غلیظی آب باشد و مرکه که با دره شرایین یعنی در سر پهلوی بول همچون آب باشد نشان آن باشد که اندر تن رطوبت بسیار است
و مرکه که آدن بقیق نه اندر وقت عادت باشد نشان در در سر باشد و در چشم و فنیق النفس در در شقیقه را در در شقیقه باشد
و سفت را بشهر مرغ و ش کوبند و تازی منک کوبند و مرکه که بول از پس انگ سرخ بوده باشد رقیق شود نشان آن باشد که بیمار
در از خواهد کشید و مرکه که بول کامی صافی باشد و کامی تیره بیماری سخت در از و خط ناک باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که
خاطرها بعضی بخند میشود و بعضی نه و طبیعت اندر بجایه است و بر علت مستوی نیست و مرکه که اندر بیماری از پس بخوان
بول رقیق باشد نشان کمس باشد و مرکه که از پس انگ اندر بول از جگر بدید آید رقیق شود و مدتی بران حال بماند و اندر بیماری
بهتری بدید باشد نشان آن باشد که بیماری یک نوع نیست و مرکه که بول رقیق بسیار می باشد نشان در از بیماری باشد

از بهر آنکه نشان خامی باشد و سبب سبب نشان بد حالی و مرکه که اندر تنها و بیای بیماری حاده بول رقیق و سیاه باشد و قطر
نظیر و زود از او آمد و سرور و کردن باشد نشان اخلاط عقل باشد از بهر آنکه رقت بول در در سر نشان آن باشد که ماده
بر دماغ میشود و لکن خط کمر باشد از بهر آنکه قطره بالودن ده باشد و حال آنکه اندر جبین حال بهتر باشد از بهر آنکه ایشان را
عادت رفتن است که مادتها بیماری ایشان از راه بول بطش بالوده شود مجربین که با اندر کباب حاوی می آید که ممکن نیست که
بول سیاه و سرخ رقیق باشد و اگر رقیق باشد تا آنکه بیکر که آن بول راجز از بیماری بیعی فیکر باشد خون خناب نهاده و سبب
یا خوردن عفران و آبکام یا خیار شنبه و مرکه که بول بقیق برنگ از زرد باشد سخت بد باشد خاضه اگر آن آب فرو
از آن باشد که بیمار خورده باشد یا اندر عضوی المی باشد یا نه اندر وقت عادت آید و بول رقیق که برنگ نکند باشد نه باشد که نشان
آن باشد که بیماری در از کشد و بول رقیق همچون آب که با آن در در مرکه که و اندر ساقهای ضعیفی نشان آن باشد که اندر کرده آب آسمانی
باشد سبب مرکه که بول از اول بیماری روز شازند و رقیق باشد نشان بیماری جاری شد و مرکه که بول و زرد معدم رقیق شود
نشان آن باشد که اگر روز سیم بخوان کند تمام کند و مرکه که مردم اندر خوشتر کرانی میاید و شهوت طعام و شراب نباشد
و بول رقیق و بسیار باشد و لیل خراب باشد از بهر آنکه کرانی و کسر و سقوط شهوت و لیل امتلا باشد و بسیار بول که رقیق
باشد نشان آن که شدن تن باشد و ممکن نیست که اندر بول رقیق هیچ رسوب باشد از بهر آنکه رسوب اجزا غلیظ و نجته باشد
که از آب جدا شود و اندر بول رقیق هیچ رسوب نباشد و بدین سبب اندر بول رقیق هیچ رسوب چشم نباید داشت
و اما اسباب بول غلیظ ده است یکی بخته شدن ده دوم قوت حرارت که اندر ماده غلیظ اثر کند و آنرا سبب غلیظ
بخوان دفع فضل و پاک شدن چهارم بخته شدن آسمانی رستی که اندر حوالی التهای بول باشد بچشم ضعیفی قوت و باطل شدن
ششم کوشیدن طبیعت با ماده واضطراب که اندر تن بدید آید بسبب آن مغیره که از شش تن ششم بسیاری غذا و رقت
نکردن ششم شش دن سده دهم تولد سنگ اند کرده و مثانه اما آنجسب آن بخته شدن ده باشد نشان توانای قوت
و دفع ماده باشد و بهتر آن باشد که یک بار مقدار بسیار معتدل بید و بقوام معتدل باشد و بیمار بر عقب آن راحت یابد و آنچه
اندر اندک آید و لیل ضعف قوت و حرارت و بسیاری غلیظ باشد و سودمند آن باشد که نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ
شود فاما آنچه از اول غلیظ و بار سوب باشد سودمند نباشد از بهر آنکه قوام آن از تیرگی باشد نه از قوام راستینی باشد و بمقدار
نیز بسیار باشد و این تیرگی لیل بسیاری ده باشد و دلیل آنکه ماده اندر طریق نفیج است لکن بمنوی بیماری نفیج نرسیدست
و مثال تیرگی بول همچون تیرگی شیر و انکورست که اندر جوش آید از بهر آنکه جوشیدن شیر و طریق بچشم بچشم سید نیست یعنی چون
بخته شود تمام از جوش باز ایستد و تیرگی زان جدا شود و با دایزوی برو و اندر آب قوامی معتدل بدید آید پس بول غلیظ باشد
از آنجکه دلیل آنست که ماده اندر طریق نفیج است دلیل خراب باشد و از آنجکه بچشم خالی است بد باشد و اعتماد بر حال بیمار باشد که با
غلیظی بول حال بیمار بهتر میشود بسبب غلیظی آغاز نفیج است و اگر معج بهتر بدید بدین سبب غلیظی بسیاری ده و ضعف قوت
و نفیج تمام بدیر خواهد بود یا بخوابد بود و اما سبب آنکه حرارت عظیم باشد که اندر ماده غلیظ اثر کند چنان باشد که بقراط میگوید
من کان بول خاثر مثل بول الحیم فیه صدمه حاضرا و سبب آنست که بول غلیظ و تیره باشد همچون بول خزان
نشان آن باشد که برادر در است یا خواهد بود جای نوسپس میکود یا از بهر آنست که مرکه که حرارت عظیم اندر ماده غلیظ
اثر کند اندر تن بدید و بخار را تولد کند و بدیغ بر شود و در در سر آید بول تیره که پس از یک ساعت صافی نشود و رسوب کند نشان
حرارت عظیم باشد و غریب که ماده غلیظ را بخوشند و نشان بسیاری ده باشد و عاقلی طبیعت از زاندر آن آنجسب
بخوان باشد که اندر وقت بخوان تیره شود نشان آن باشد که بخوان بدخواهد بود از بهر آنکه دلیل که اندر اضطرابی مست و طبیعت
اندر مجامیده است و نفیج نیک نمینموند کرد و خط ناک باشد که عاجز کرد و مرکه که اندر ابتدای بیماری تیره شود و پیش از وقت
بخوان صافی شود نشان غلیظی خامی ماده باشد و آنچه رقیق و صافی است می لاید و غلیظ اندر تن می اند و مرکه که اندر بیمار
لازم که از غلیظ خون باشد بول غلیظ شود از بهر آنکه رقیق بوده باشد نشان آن باشد که اندر وقت بخوان عرق بسیار کند و اگر
اندر تنهای محرقه بول بدین صفت باشد نشان آن باشد که اندر دل یا اندر حوالی جگر المی است و مرکه که از پس اخلاط عقل بول تیره
و غلیظ شود و ناخوش بوی کرد و اخلاط عقل بدان ایل کرد و مرکه که اندر تنهای گرم لازم بول اندر و ز سبب غلیظ و سرخ شود
نشان آن باشد که بخوان نخواهد بود و آنچه از پس جگر و ز باشد و مرکه که اندر وقت بخوان اندر بیماری سودایی
چون در در سبب زنبه های غلیظ بول تیره شود و اجزای اخلاط یا بول آیمخته باشد نشان دفع طبیعت باشد و بول غلیظ اندر وقت
فالج بخوان فالج بود و تن بدان پاک شود و فالج کث ده شود و فرق میان غلیظ خام و ریم آنست که ریم کند باشد و غلیظ خام کند
نمیشد و آنچه سبب آن بخوان ماس و مرکه که در پیش باشد از راه های گذشته و از احوال غریب که بول می آید و از بوی معلوم توان
کرد که آسمان فرجه اندر کدام عضو است و راه های گذشته چنان باشد که پیش از علامتهای ماس علامتهای تیره بوده باشد چون
تب و در در کرانی نه مانده آن و مرکه که نخست خون خسا لکوست باشد پس تیره سودا آسمان فرجه اندر جانب مجربین که با باشد
و اگر اجابت طبع حوصی باشد بود باشد آسمان اندر جانب مقعر جگر باشد و مرکه که نخست ضیق النفس و میر فخر خشک اندر
سینه دردی خلطه بوده باشد پس بول تیره شود علت ذات الحجب باشد و فرجه سر اندر شریان بزرگ کث ده باشد و اگر رسوب
و ریم نشان جگر دارد سلامت باشد و مرکه که بول غلیظی تیرگی بسیار می باشد و اندر بولوی جگر المی باشد آسمان در سبب

و بدین قیاس جای المکاه باید کرد اگر الم از فرو سوزیافت باشد در حوالی مانه بود اندر معده باشد و بیشتر از دیگر کجاست
و اگر الم فرو سوزیافت باشد اندر حوالی مانه باشد و اگر الم اندر کمرگاه و تهیگاه باشد اما سنا نکرده باشد و آنچه سبب آن ضعیفی
قوت و باطل شدن حرارت باشد تب ساکن گردد حال بیمار تر شود و مقدار بول اندک باشد و رسوب و ناموار و همچون پیره
باشد و آنچه سبب آن اضطراب و مجامده طبیعت باشد تب گرم تر شود و مقدار بول بیشتر شود و آنچه سبب آن کدازش تب باشد
رسوب رنگ آن عنود دارد که میگردد و بسیار باشد که اندر اراضی حاده بیمار اندر کدازش فتنه علامت آن است که بول آن
یک ساعت بفسرد و غلیظ گردد و آنچه سبب آن پیاری غذا است و ریاضت نکردن بول همچون ریم باشد یا همچون زرداب
و این تبیک باشد از هر آنکه فتنه خام میاید و تب پاک میشود و آنچه سبب آن کشادن مده باشد از بس آن احتیاج سبکی میدهد
و باشد که رسوب او برین باشد و آنچه سبب آن تولد ریک و سنگ باشد اندر کمرگاه و مانه رسوب بسیار کند و اندر تهیگاه و کمرگاه
زرد کرائی باشد و اگر کرائی اندر تهیگاه و کمرگاه باشد و الم باقی دران فرود میاید سنگ و ریک اندر کمرگاه و مانه باشد و اگر تب
قصبه میخورد و یا در کداز و اندر زرد کرائی باشد سنگ اندر زرد باشد و باید دانست که بول تیره از سه حال بیرون نمیشد
یا تیره بیرون آید و زود صافی شود یا تیره بیرون آید و همچنان تیره ماند یا صافی بیرون آید پس تیره شود و ازین سه آن بهتر باشد که تیره
بیرون آید و زود صافی شود و بدترین آنکه صافی بیرون آید پس تیره شود و آنچه تیره بیرون آید و همچنان تیره ماند میان اینها آن
باشد اما آنچه تیره بیرون آید و زود صافی شود نشان آن است که هنوز اضطرابی نیست لکن امیدوار است که زود صافی شود و آنچه
همچنان تیره ماند نشان بدی حال بیمار باشد و صعبی اضطراب و آنچه صافی بیرون آید پس تیره شود نشان آن است که علت
منعوت حرکت تمام نکند دست و اضطراب بمنور قوی تر خواهد بود و علت حرکت زیاد تر خواهد بود و بیماری را از خوابید بود و بول
که نیز نشان آن است که خداوند بول بیوانه خواهد شد و اندران در خوابید ماند و بول قیق و روشن که همچون آب بیرون آید و تیره
نشود ازین سه بر سر بر باشد از هر آنکه آنچه تیره بیرون آید اندر طبق نفع است و آنچه روشن بیرون آید و تیره شود نزدیک است
که در طبق نفع آید و آنچه روشن بیرون آید و رسوب نکند و تیره نشود از طبق نفع سخت و در باشد و نشان ضعیفی و حاجتی نیست
باشد و بول غلیظ و سید نشان بسیاری طوبت خام باشد و بول سرخ و غلیظ نشان غلبه خون و تبهای لازم باشد و بول سیاه
از دو حال خبر میدهد یکی آنکه اخلاط سوخته باشد و دوم آنکه تن از ماده سودا ایی پاک میشود و چنانکه اندر آخر تبهای بیع و دیگر بیماریها
سودا ایی باشد و بول غلیظ و اندک اندر تبهای محرقه باشد یا خفته که طبع دوم نرم باشد و بول غلیظ و سرخ و با در معده و فاضل
اندامها دلیل کند بر برقران و بر صفای بسیار و بول تیره همچون بول غریب آن است که اخلاط تیره شدست بول غلیظ و سرخ
اندر تبهای لازم دلیل خامی علت کند و سرگاه که با در کرد و بول تیره و لزج باشد همچون سریشم بخته دلیل خامی و دلیل آن باشد
که علت زیاد تر خواهد شد و سرگاه که اندر تب چهارم که بنازی حتمی برعکس بول سید و غلیظ باشد و اندر وی نفلی برآید
باشد علامت خیر باشد از هر آنکه غلیظ و نعل در بیش از احوال دفع طبیعت باشد و برآید که نعل از هر آن باشد که ماده
بعضی بخته باشد و بعضی بمنور تمام یا بخته باشد اما روی بنامی و دلیل خرد دارد و سرگاه که بول غلیظ و سرخ باشد و مدت قریب هم
بر آن ماند دلیل آن است که اندر جگر اما سببی است و سرگاه که اندر بیماریهای حاده بول تیره و غلیظ و کدنه باشد و صعب بیرون
آید و دلیل سقوط قوت باشد و خط ناک باشد سرگاه که بول تن در دست غلیظ باشد و با آن کسری صدا می باشد مقدّم
تب باشد و بسیار باشد که تب تولد نکند و تن بر آن شود **باب شانزدهم از کفای**

بخش اندر شناختن جاهای تن مردم از بسیاری اندکی بول اسباب بسیاری بول است که یکی که از سرش
تن دوم پر داختن غلطی ای بد از تن و فرق میان مردم و آنست که آنچه از کدازش تن باشد قوت ضعیف کند و آنچه از
پر داختن غلطی ای بد باشد سر و ز قوت زیاد تر باشد و سرگاه که بول بسیار باشد و عرق بسیار آید و تب ساکن نشود سخت بد باشد
از هر آنکه نشان کش طوبت باشد و بیم تشنج خشک و بسیاری بول که با وی تشنجی نباشد دلیل بسیاری باجم باشد و دلیل بر دختن
آن از تن و سرگاه که مردم قولنج را بول بسیار آید و غلیظ باشد و با سانی بیرون آید از قولنج این شود و سرگاه که بول مردم متعوم و کرم رخ
بسیار باشد و رنگین نشود و سید باشد سودمند باشد خفته بول خداوند سر و خداوند نقرس صوی خفته اندر وی رسوب
و لزج باشد و سرگاه که اندک و سید باشد بد باشد و بیم استسقا باشد و سر بولی که در کدنه باشد مر جبهه بیشتر آید بهتر باشد و سرگاه
که اندر تبهای حاده که می بول بیشتر باشد و کامی کمتر و کامی می از استسقا دلیل بسیاری غلیظ و خامی ماده باشد و دلیل مجامد طبیعت
و درازی پاری و تقطیر بول اندر بیماریهای حاده خاصه که بی خواست بیرون آید سخت بد باشد و دلیل آن است که اندر دماغ و عصبها
آفتی است و دلیل اخلاط غلیظ باشد و اگر تب ساکن باشد و نشانه سلامت باشد دلیل خون آمدن از پی می باشد و بول
اندک و دلیل ضعف قوت باشد و بول اندک و سیاه با در سر کردن اندر حیثیات حاده که صعب بیرون آید و دلیل سرخ اخلاط
و کدنه شدن رطوبت باشد و بیم اخلاط غلیظ باشد و اندرین باب حال از ان بهتر باشد چنانکه اندر باب چهارم مذکور کرده
آمدست و سرگاه که بول کدنه از ان شده خورده شود و دلیل تحلیل بسیار یا دلیل استسقا باشد و سرگاه که اندر تبهای لازم
بول اندک باشد و اندر کمرگاه کرائی و اندر ساقی ضعیفی باشد دلیل آن باشد که اندر کمرگاه اما سبب صلب است و بول اندک غلیظ
اندر تبهای محرقه بد باشد خفته که طبع نرم باشد و بول اندک و رقیق اندر تبهای حاده و دلیل اخلاط غلیظ باشد و بول اندک
سرخ و دلیل از پی بیماری باشد و بول اندک سرخ و رقیق اندر حیثیات حاده بد باشد خفته اندر وی رسوب زرد باشد از هر

آنک دلیل خامی غلبه صفرا باشد و سرگاه که اندر برقران بول اندک و سرخ و رقیق باشد دلیل ستهای قوی باشد اندر جگر و کدنه
اندر برقران که استخرا دارد کند و بول خداوند اسهال عرق بسیار اندک باشد و الله اعلم **باب هفدهم از کفای**

بخش اندر شناختن جاهای تن مردم از کفای بول سبب تولد کفای اندر بول غلبه با در
باشد اندر تن خفته که لطی با در آب بیرون آید و اندر بول صواب تمده و اصحاب استسقا طلی کفای بدین سبب بسیار
باشد و سرگاه که بول زرد باشد یا سیاه و کفای سمرنگ بول باشد دلیل برقران باشد و بزرگی قههای کفای و دلیل لزجی خلط باشد
و در ماندن کفای هم از لزجی خلط بد باشد و اندر بیماری کرده لزجی خلط بد باشد و دلیل سردی باشد و بسیاری کفای و دلیل
بسیاری نفع و خامی خلط باشد و سرگاه که کفای بول همچون کفای شیر باشد و سیدی بول که برزدی زنده علت اندر شش باشد
و سرگاه که همچون کفای دریا باشد و بول سرخ باشد دلیل غلبه سودا و دویوانگی باشد چنانکه گفته آمد **باب هجدهم از کفای**

بخش اندر شناختن سوب رسوب راستینی نفلی باشد که اندرین شش نشیند
لکن عادت بعضی طبیبان آنست که بر نفلی که اندر بول باشد و بول آمیخته نباشد اگر چه اندرین شش نشیند نه باشد از رسوب
گویند و بعضی بسبب تحقیق رسوب زرا گویند که اندرین شش باشد و آنچه بر سر بول استسقا میگویند و غامد میگویند و طافی میگویند و اگر
سخت قیق و لطیف باشد ضباب گویند و آنچه اندر میان رخ آب آمیخته باشد متعلق گویند و باید دانست که تولد رسوب همچون تولد
ریم است از دو وجه یکی از آن که رسوب چیزی است که میان چیزی طبعی که اندر تن مردم تولد کند چون شیر و می و چیزهای طبیعی چون
ریم و زرداب کدنه و از هر آنکه رسوب چیز نیست که طبیعت گوشت است که آنرا نیز اند و خون گرداند و بدان سبب لطی از حال کشتنست
و تمام شدست لکن طبیعی محض نیست و دوم از آن که اخلاط اندر عروق نباشد و در عروق نباشد و همچون تب که کشتن ماده
ریشها و آماها باشد و همچنین که اندر ریش ریم سید و هموار کی کند نه باشد نشان قوت طبیعت باشد و بختن ماده سید رسوب سید
و هموار نیز نشان قوت طبیعت و بختن ماده بیماری باشد و همچنان که میان ریم سید و هموار و ریم تیره باشد و ناموار در جهتها بسیار است
میان رسوب سید و بختن و هموار و میان رسوب تیره و کدنه و ناموار در جهتها بسیار است و بدی یکی یکی اندازد و در وی نزدیکی
و در جهتی سیدی همواری باشد و بدین سبب است که رسوب یک علامت آن باشد که ماده بیماری بختن شد و بیماری نهایی سید
نبینی که در ریشها آن و در صعب تر باشد که بنهائیت سد و نهائیت ریش آن روز باشد که بختن شد و سر کدنه در دساک
حال بیمار همچنین باشد از هر آنکه صعب تر و زری زرد و زردی بیماری آن و زرد باشد که بیماری نهائیت رسد چون نهائیت سید که قوت
قوی باشد اندر حال از بختن دست یا قوت بر علت بر بول بدید آید و آن رسوب باشد از هر آنکه رسوب فضل است که اندر حال تن سستی
بودی بیستی که طبیعت از تمام بختن و کوا ریده و غذای تن کرده بودی جالینوس از بر این گفت **الرسوب موما یفوق الطبیعة**
احاله یعنی رسوب فضل است که از بختن طبیعت یا زنده است و طبیعت بختن آن نرسیدست این از هر آن گفت که طبیعت بیمار
ضعیف باشد و غذا را نتواند خون گردانید چنانکه باید و بدین سبب است که بیمار را تدبیر لطیف فرماید و از هر آنکه طبیعت
تن در دست قوی باشد و طعام اندر تن و تمام بختن و کوا رنده شود و جلد خون گردد و اندر بول و رسوب نباشد کما اندر بول مردم
و متعوم و بسیار غذا و کم ریاضت ممکن باشد اندر بول شخصی چنین اندر حال تن درستی رسوب نباشد و باید دانست که اندر تبهای
لازم و تبهای حاده اعتماد بر رسوب باید کرد و بر هیچ علامت دیگر از علامتها بختن اعتماد نشاید کرد و از هر آنکه سرگاه که اندر
بول بیمار رسوب نباشد علامت نا بختن ماده باشد همچنانکه اندر ریش ریم سید و هموار تولد نکند بختن نباشد و چون ماده بیمار
بختن نباشد حال آن همچون حال ماده ریش باشد و اگر بختن نشود اندر عروق بماند و تباه شود و حرارت تبهای اندر عروق قوی گردد
و بدل رسد و همچنانکه بسبب نا بختن و سرنگ کردن ریش موضع آن تباه گردد و مردمه شود اندر بیماری نیز رسوب ناکردن بول علت
مرگ قوت حیوانی باشد پس اندر تبهای لازم و تبهای حاده جز بر رسوب خوب اعتماد نشاید کرد و از هر آنکه سرگاه که ماده بختن
شود و رسوب نکند همچنانکه ممکن نیست که ریش بختن شود و ریم نکند لکن اندر بول مردم لاغر پیش از غامه چشم نباید داشت از هر آنکه
بسیار باشد که ماده اندر تن لاغر بختن نشود و بیماری زایل شود و آنک بول رسوب کند و آنچه باشد پیش از غامه نباشد لکن تبها سیه
و هموار و المس باشد و اندر حال تن درستی غامه نادر باشد و باید دانست که عرض طیب از نامل کردن در حال رسوب شناختن
مغت حال باشد و نشانیهای بیماری از ان مغت حال جویندگی اندر جرم رسوب نگاه کنند و هم کی و پیشی آن سوم غلیظی
و رقیقی آن چهارم رنگ آن پنجم با قرا کاه اندر شش ششم وقت بدید آمدن آن معقم چگونگی آمیختن آن آب و الله اعلم

باب نوزدهم از کفای بخش اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و بد رسوب نیک
آن باشد که نشان بختن دارد و آن رسوبی باشد که اندرین شش نشیند و رنگا و سیدی و قوام او هموار و المس و روی و قیق باشد
و سرگاه که بختن نباشد همچون مخروطی یا چون پر کدنه برآید و بجای ز نشود و بهتر آن باشد که چون مخروطی پوسته برآید و همچنان زجا
شود و این اندر وقت نفع اراضی حاده باشد و رسوب خام و غلیظ و اجزای و بریم نشسته باشد و چون بختن بختن بختن بختن
و اجزای و از هم جدا شود و مانند یکدیگر نباشد از هر آنکه قوام او هموار نباشد و دلیل آن باشد که اضطراب و بیماری فرورزان کتو
طبیعت است و باید دانست که همواری قوام رسوب لیلی قوی بر سلامت بیمار از هر آنکه بسیار بولها دیده اند که رسوب آن سید
بوده است لکن وی آن در دست بوده است و قوام آن هموار نبودست و بیمار چلاک شدست و بسیار بولها دیده اند که رسوب
آن سرخ بودست یا زرد لکن المس هموار بودست و بیمار سلامت یافتست از هر آنکه سیدی باشد که نشانی بختن نباشد و قوام

کمه باشد و غذا را غلیظ که از وی تغل کند خون کمتر تواند بودی شک و غذا کمتر تواند داد لابل تغل آن پیش تر باشد و غذا با کم
میان این آن باشد تغل با اندازه آن باشد پس هرگاه که تغل کمتر باشد این معنی طلب باید کرد و الله اعلم باب
سوم از کفناش ششم اندر شناختن چاهای تن مردم از تری تغل قوام تغل از چهار حال بیرون نشاند
یا تر باشد یا خشک یا لزج یا معتدل اما آنچه تر باشد نشان آن باشد که آنچه لطافت و تری کموس است اندر جگر نمی شود
و سبب آن سه حال باشد یکی ضعیفی جگر و ضعیفی کبد که آنرا ما سار بقا گویند و عاجزی آن از زمین و کشیدن ترها بسوی پیش
دوم سده که اندرین کد را افتاده باشد سوم بد کواری در طعام از هر سبب یکی آنکه طعام فروزان خوردن شود که باید
یا طبیعت از مضامین عاجز آید دوم آنکه خلطی معده اندر آید که طعام را ناکواریده دفع کند اگر چه طعام با اندازه باشد و طبیعت
از مضامین عاجز نباشد سوم آنکه ترها از دماغ فرو می آید و با تغل آمیخته میشود و این همه از رنگ تغل معلوم توان کرد هرگاه
که تغل به رنگ غذا باشد دلیل ضعیفی جگر و ضعیفی سار بقا باشد و هرگاه که رنگی دیگر دارد دلیل آن باشد که خلطی از آن جنس که
رنگ تغلست با تغل آمیخته میشود چنانکه یاد کرده می آید **باب چهارم از کفناش ششم**
اندر شناختن چاهای از خشکی تغل اسباب خشکی تغل شش است یکی حرکت های قویست که سبب آن خشکی است
افتد و اندامها را جمتد شود بد آنکه تری غذا را جذب کند تا بد آن سبب تغل خشک شود دوم بسیاری از درای بول سوم
بسیاری عرق چارم حرارت قوی که اندر اندامهای غذا باشد و رطوبت انشعاف کند پنجم خوردن غذای خشک ششم
ضعیفی قوت دفعه و ماندن تغل اندر معاجیک اندر باب دوم یاد کرده آمدست و هرگاه که تغل بعضی سخت و خشک باشد
و بعضی نرم و تر سبب آن صدی گرم باشد که از جگر برود تا فرو آید و از غایت گرمی و دما را بسوزاند سوزانیدن که چندان
درنگ ندهد که با تغل آمیخته و هرگاه که قوام تغل مختلف باشد نشانی آن باشد که طعام هموار نکواریدست و بدین سبب است که
همواری قوام تغل طبیعی دلیل قویست بر آنکه قوت دفعه قوی است و کار خوشتر نام میکند لکن همواری تغل طبیعی سخت تر است
از هر آنکه نشان آن باشد که تن سبک از دماغ و سوج و از تغل خالی نیست از جوی از که از شش تن و باید دانست که بهترین تغل آن
باشد که قوام او هموار و پیوسته باشد و بقوام انگیس باشد و با ساسی بیرون آید و معده را سوزد و لطیفی برزدی که باید و سخت نا
خوشی بی نباشد و بی بوی نیز نباشد و با قرا و با دما و با کفک نباشد و بوقت عادت آید و معتدل آید **باب**
پنجم از کفناش ششم اندر شناختن چاهای از رنگ تغل هرگاه که رنگ تغل برزدی که باید و قوام تغل معتدل
باشد و سخت ندهد نباشد تغل طبیعی باشد و نشان آن باشد که طعام نیک می خورد و هرگاه که سخت زرد باشد نشان غلبه صفرا
باشد و اگر این زردی تغل اندر اول پیاری سده نشان آن باشد که پیاری از صفرا است و اگر اندر آخر پیاری باشد نشان بر دختن
صفرا باشد از تن و هرگاه که تغل سبز باشد یا رصاصی یا رنگی نرزه دارد و طعامی خورده نباشد که تغل را بد آن رنگ کرده باشد
نشان سردی حشا باشد و بسیار باشد که سبزی تغل فرو آید خلط زکار ری باشد و معا و سبزی تغل نشان آن کواری در طعام
و که باشد که سبیدی تغل نشان سده باشد و از آن سده بر فاق تولد کند و هرگاه که تغل را دریم سبید آینه باشد علامت سردی
دلیل باشد و هرگاه که سخت از تغل دریم آید پس تغل علامت آن باشد که دلیل اندر رود و بی فرو دین است و هرگاه که سخت تغل آید
پس دریم آید علامت آن باشد که دلیل اندر رود و بی فرو دین است و هرگاه که سخت تغل آید
باشد که تغل مردم تن دست همچون صدید یا همچون دریم باشد و سبب آن ریاضت ناکردن باشد و تن بران پاک شود و بسیاری تغل
همچون سیاهی بول باشد و اندر اول پیاری پز باشد از هر آنکه نشان آن باشد که اندر جگر آتی عظیم است و آن وقت یا حرارتی
عظیم باشد که اخلاط را که اندر جگر تولد کند بسوزد یا خلط سودایی اندر جگر عفن شود همچنانکه طعام اندر معده تپا شود و از آن
خا طری بی تولد کند و بسیار باشد که سودا که اندر جگر تولد کند هم اندر جگر ماند و تپا شود از هر آنکه جگر ضعیف باشد و از دفع
نمواند کرد یا سبب ضعیف باشد و آنرا از جگر بخوبی نشین نتواند کشید تا این حال سبب سیاهی تغل گردد و رنگ آن همچون رنگ خون
سیاه باشد که اندر رود و فرو آید و فرق میان تغل سودایی میان خون سیاه آن باشد که خون سده باشد و سودا خنده نباشد
و رنگ او روشن باشد و معده را بسوزد و بوی ترش دهد و زمین از وی بخورند و هرگاه که این تغل سودایی اندر آخر پیاری سودا
باشد دلیل خرابی از هر آنکه ماده بخنده شده باشد و طبیعت آنرا دفع میکند و اما در جگر هرگاه که تغل سودای صرف باشد سخت
خطرناک باشد از هر آنکه بیرون آمدن سودای اصلی نشان غایت سوختگی نیست شدن رطوبت اصلی باشد و بسیار باشد که
سیاهی تغل سبب سیاهی طعامی باشد که مدت تناول کرده باشد و رنگ تغل سیاه انده باشد یا سبب شرایکی که سودا را دفع
کند **باب ششم از کفناش ششم اندر شناختن چاهای از تغل منقوع و سبک**
باید دانست که هرگاه که طعام های یاد آید خورد تغل بیرون آید منقوع باشد چون سبک کین باشد و نشان غلبه باد باشد
و همچنین تغل سبک که بر سر آب بازا است ششم نشان غلبه باد باشد و تغل غذا و دفع قوی بادی هم چنین باشد و الله اعلم
باب هفتم از کفناش ششم اندر شناختن چاهای از بوی تغل هرگاه که بوی تغل
سخت ناخوش باشد و طعام که خورده باشد با کیزه و خوش بوی بوده باشد و چیزی دیگر با آن خورده نباشد که بوی تغل ناخوش
کند چون انگدان و پیپر و غیر آن دلیل آن بود که اندر تن اخلاط عفن سخت بسیار است و با استفراغ حاجت دارد و هرگاه که بوی
تغل ترش باشد دلیل آن باشد که مزاج سردست و دلیل قوی بلغم باشد در تن و دی السلام **باب**

هشتم از کفناش ششم اندر شناختن چاهای تن مردم که از کفک تغل چوبه کفک زرد و جز نشان
یکی از حرارتی عظیم که اخلاط را بخورند و سبب آنکه آتش یک رادوم از باد که اندر تن باشد و با اخلاط آمیخته شده باشد چنانکه در
باد دریا سخت موج کند و کفک برآرد **باب نهم از کفناش ششم اندر شناختن چاهای تن**
مردم از بیرون آمدن تغل با قرا و با دما هرگاه که تغل با دما و بیرون آید دلیل آن باشد که بادی غلیظ با وی است و هرگاه
که آواز از تنک باشد همچون آواز در دل آن باشد که باد با رطوبتی دقیق آیمختست و هرگاه که جگر و معده های و عصاره کیلوس
جذب کند که تغل پیار تر باشد و سبک باد را با وازی قوی بیرون آید و باشد که قوت دفعه قوی باشد و تغل با آواز دفع کند و اندر شکم
بادی نباشد و هرگاه که معده سرد باشد اندر وی هیچ باد تولد نکند از هر آنکه ممکن است که آنجا که حرارت نباشد هیچ باد تولد نکند
و هرگاه که معده سخت گرم باشد بخار را لطیف کند و تحلیل کند و باد را با شکند و هرگاه که حرارت با اندازه باشد رطوبت را تحلیل
کند و بخار را برانگیزد و باد تولد کند و از هر آنکه حرارت قوی نباشد آن بخار را لطیف نتواند کرد بدین سبب هرگاه که مزاج معده
سخت گرم نباشد و سرد نباشد باد تولد نکند و هرگاه که آن باد با بیلا برآید آروغ کند و هرگاه که فرو سوی که باید و آواز چوب
قبیله بیرون آید دلیل آن باشد که سبب تولد باد با حرارت ضعیف و رطوبت بسیار و غلیظ است و هرگاه که آواز صافی بیرون
آید دلیل آن باشد که رود با از رطوبت خالی است و تغل خشکست و هرگاه که آواز همچون آواز در باد باشد دلیل آن بود که بادی غلیظ است
یا رطوبتی دقیق و اندک و هرگاه که باد اندر شکم ماند و شکم را برآرد و هرگاه که بخند قرا کند و هرگاه که آواز قرا قرا باشد
دلیل آن باشد که باد اندر رود بادی یکست و غلیظ نیست و هرگاه که قرا قرا غلیظ باشد دلیل آن باشد که باد غلیظ است و
هرگاه که آواز با قبیله باشد دلیل آن باشد که باد اندر رود با غلیظ است و با رطوبت نیست و هرگاه که آواز قبیله نباشد و گران باشد
و دلیل آن باشد که تغل با رطوبت نباشد **باب دهم از کفناش ششم اندر شناختن چاهای**
تن مردم از چوبی و لزجی تغل هرگاه که تغل جرب باشد و جرب بسیار خورده نباشد دلیل آن که از شای اندامهای اصلی باشد
و تغل لزج نیز دلیل آن که از شش بیرون کند که تغل جرب دلیل آن که از شش بیرون باشد و لزج دلیل آن که از شش اندامهای اصلی باشد علی الجمله
باید کرد تا چاهای تغل از رنگ بوی قوام و حرارتی و لزجی و با دما و با کفک از جهت طعام و شراب آن
دو چیز باشد سبب آن اندر تن باشد و هرگاه که تغل برنگهای گوناگون باشد دلیل آن باشد که اندر تن اخلاط گوناگونست بدین سبب
در از وی پیاری باشد و این اندر پیاری هر یک بیشتر باشد و عسیر بود **باب یازدهم از کفناش ششم**
اندر شرح قول بقراط من کان بطنه فی شبا به لينا فانه اذا شلخ بطنه ومن کان فی شبا به یابس البطن فانه اذا
شلخ لان بطنه یقراط میگوید هر که را اندر جوی طبع نرم باشد اندر بیری خشک شود و هر که را اندر جوی طبع خشک باشد
اندر بیری نرم شود و تحقیق این بر سبیل جلد است که جوی فی شبا به لينا و فی شبا به یابس و در جوی اندر بیری بر خلاف آن شود که اندر
جویانی بوده باشد و حال نرمی خشکی طبع هم برین قیاس باشد و اما بر سبیل تفصیل باید دانست که سبب خشکی طبع آفتست که عصاره
کیلوس بجز از معده بسیار تری آید و سبب نرمی آنست که کمتر آید و سبب نرم شدن طبع پیرس از آنکه اندر جویانی خشک بوده باشد
اینست که عصاره کیلوس از معده بجز کمتر می آید و اسباب کمتر آمدن کیلوس بجز جگر است که قوت شهوت طعام که از سردی
معده تولد کند چنانکه اندر جویانی طبع نرم بوده آید و چون شهوت طعام قوی باشد به آن سبب طعام فروزان خوردن شود که تن
بدان حاجت باشد و چون فروزان زحاجت خورده شود جگر را از بخوبی نشین کشد و چون جگر از بخوبی نشین کشد از آن جاره نباشد
که فروزی برود و فرو آید و هرگاه که این حال سوسنه گردد طبع نرم باشد و سبب دوم آنکه کیلوس و دتر از آن که جگر مقدار حاجت
از وی کشیدن که برود و فرو آید و سبب یکی سردی جگر از هر آنکه جگر سبب سوا المزاج ضعیف شود و بقدر حاجت از کیلوس
جذب نتواند کرد و آنچه جذب کند بدیر و درنگ کند و دهم بسیاری تولد صفرا اندر معده و دفع کردن آن کیلوس را زود تر از آنکه
جگر بقدر حاجت از وی جذب کند و سبب سوم ضعیفی قوت ماسکه است و سبب آن ضعیفی تری حشا باشد و سبب چهارم قوت
دفعه دفعه پس هر که را اندر جویانی طبع نرم بوده باشد و سبب نرمی طبع او قوت شهوت طعام بوده باشد که از سردی معده تولد
کند چون پیر شود سردی معده زیادت شود و بدان حد رسد که شهوت طعام باطل شود و خوردن او بقیاس حاجت تن و کمتر شود
و قوت طبیعت عصاره کیلوس بقدر حاجت از معده بجز آرد و بکار برد بدین سبب تغل کمتر ماند و طبع او خشک شود و هرگاه
سبب بسیاری تولد صفرا و فرو آید آن برود و دفع کردن آن کیلوس را زود تر از آن که جذب کند طبع نرم باشد چون پیر
شود حال و بقدر آن باشد از هر آنکه اندر بیری تولد صفرا کمتر باشد و هرگاه که طبع ضعیفی قوت ماسکه نرم باشد بنگرند اگر
با آن رطوبت که طبع او نرم می آید سردی باز بودست چون اندر حال پیری سردی زیادت شود ماسکه او هم مان صفت
بماند از هر آنکه هرگاه مزاج اندر طرفی فراط شود و ضعف مستوی گردد و افعال قوتها باطل شود و اگر معده او میل کمی داشت
چون پیر شود ماسکه او قوی شود از هر آنکه مزاج معده اندر اصل تر بودست و اگر تر بودی و اندر بیری اگر چه حرارت کمتر شود
مزاج اندر سردی فراط نشد لکن معتدل شد از هر آنکه میل کمی داشت بودست و چون مزاج معتدل گردد افعال تمام تر آید و هرگاه که
کسی از نرمی طبع سبب قوت دفعه دفعه باشد و چون پیر شود و قوتها لطیف ضعیف تر شود دفعه نیز دفعه کمتر تواند کرد بدین سبب
معلوم شد که هر که را اندر جویانی طبع نرم بوده باشد اندر بیری طبع خشک شود و حال طبعی که اندر جویانی خشک بوده باشد اندر
بیری نرم شود و بر خلاف این باشد و از هر آنکه سبب نرم کشن طبعی که خشک بوده باشد آفتست که عصاره کیلوس از معده

چهارم در بیشتر مادی که کومر باطی یا عصبی تپا کند چنانکه اندر عقلت جدام افتد **باب دوازدهم**
انحراف نخستین از کفناز هجر اندر شناختن اسباب حرکتها حیاط طبیعی اسباب حرکتها طبیعی شش
نوعست یکی خشکی جنگ و اوقا و تشنج که از بس استغرابهای قوی بدید آید دوم فضله که از وی تشنج استبداد آید سوم
سده که راه قوت بکند و قوت را از عضوی باز دارد و بسبب نارسیدن قوت رسته اندران عضوی بدید آید چهارم فضله سرد که
سردی آن عضله را بلرزاند و این حرکت را ناخن گویند یعنی تپ لرزه بخم فضله تپ سوزانده که تیزی آن عضله را ملخی بلرزاند
و این حرکت را افراشته گویند و بتانی تشنجیه گویند ششم آنکه اندر عضوی فضله بلغمی باشد و حرارت غریزی یا ضعف باشد یا سده
قوت آنرا از رسیدن بدان عضو باز دارد و بدان سبب این طوبت اندران عضوی بادی تولد کند و راه بیرون آمدن جوید اختلاج بدید
آید و اگر این فضله لطیف تر یا کمتر بود بخار کرد و مردم اندامها را با زدن سازد و این حرکت را بتانی قطعی گویند و اگر این فضله سبب
ترا غلیظ تر باشد و اندر همه اندامها باشد مانند کی بدید آید و این حال را بتانی عیا گویند و اگر این فضله اندک مایه حرکتی نمیکند اجبا
تمیزی و اعیا و جوی بدید آید و اگر تحت متحرک باشد ناقص بدید آید **باب سیزدهم در کفناز هجر نخستین**
از کفناز هجر اندر شناختن سببهای تفرق الاتصال سببهای تفرق الاتصال دو جنس است یکی آفتابهای بیرونی
است چون تشنج که کوفته شدن و بریدن اندامها دوم آفتابهای اندرونیست و آن پنج نوعست یکی مادی تپ و سوزانده
که بر کما بکند و یا در تنگی آن موضع را بخارشد و بسوزد دوم رطوبتی باشد که عضوی از کرم کند و فراز تر و باز تر بر دسوم
خشکی که پوست را درشت کند و بطاقت چهارم امتلاء بادی که مایه حرکت کند مدهی خلیه فی اندران موضع بدید آید
پنجم بسیاری خلطی باشد اندر عضوی که خود را اندر میانهای جزای عضوی کند **باب چهاردهم**
انحراف نخستین از کفناز هجر اندر شناختن سببهای آماس و سببهای آس و جنس است یکی مادی و دیگر
سبب عضوی اما آنجا از جهت مادی باشد فروزی مادی یا طبیعی باشد اندر عضوی و آنجا از جهت سبب عضوی باشد و نوعست
یکی آنکه عضوی ضعیف و فضل پذیر باشد و از بهر این کار آفریده باشد و طبیعت کومر و بدین تفرق خلط باشد چون پوست
که همه آفتابها و فضلها روی بدود دارد و او بدین برای آنست چون عرق و شوح و بخارهای خالص که بمسام بیرون آید و آنرا بتول
دید و بخار دخی که مادی موی باشد و چون مادی موی و ریشها و مانند آن **دوم** آنکه کومر عضوی ضعیف و متخلخل و نرم باشد
و بدان سبب بدین فضلها باشد چون گوشت کردن که از بس کوشش است و چون بغل دست و پیغور از آنها سوم آنکه عضوی
باشد که منفذی که مادی بدان منفذ بدو آید و فراختر از منفذی که دیگر باشد که مادی بدان منفذ از وی بیرون شود و بدان سبب
مادی اندر وی بیشتر جمع شود چهارم آنکه عضوی باشد که اندر زیر دیگر عضوی باشد پنجم آنکه عضوی کوچک باشد و اندر وی
کچ آن آفتابها باشد که روی بدان دارد ششم آنکه عضوی ضعیف باشد یا آفتابی بدور رسیده باشد بدان سبب از مضم غذا که بدو
آید عاجز باشد سبب هفتم آنکه زخمی آید بر عضوی و بدان سبب مادی اندر وی محقق شود ششم آنکه عضوی باشد که از ریاضت
نصبی نیاید و بدان سبب از وی تحلیل کمر باشد ششم آنکه مزاج عضوی گرم باشد و بدان سبب مادیها بیشتر جذب کند و این
گرمی مریض عضوی را از وی بیرون نباشد یا طبیعی باشد چنانکه کومر گوشتست یا گرمی باشد که از روی از حرکتی ضعیف از عضوی
گرم با از غذای دارویی گرم تولد کند **دوم** آنکه تشنج شود و در دیر و در سبب در داس تولد کند و گرمی که آن برده اند
که استخوان آس نپذیرد و درست آنست که همه استخوانها و دندانها نیز آس نپذیرد از بهر آنکه همه استخوانها و دندانها نشو
و نما و عفت می پذیرد هم بدین طریق آس نپذیرد **باب پانزدهم در کفناز هجر و بحث در کفناز**
هجر اندر شناختن سببهای جود جود آنست که در جریافتن است از حالی طبیعی سببهای جود در اندر زرد و جنس
افتد یکی تغیر مزاج عضوی که ناکاه یک بار متغیر شود و این را سوا المزاج مختلف گویند دوم تفرق الاتصال است معنی سوا المزاج
مختلف آنست که بدانی که کومر عضوی را فراخی است خاصه و متکثر که آن مزاج متکثر یک بار بکند و ناکاه مزاج غریب
ضد آن بدید آید مثلا اگر مزاج عضوی سرد باشد گرم شود یا گرم باشد سرد شود و قوت حساسه آن عضوی بدید آید این مزاج
غریب اگر بیاید این آگاهی در بد باشد و سوا المزاج مختلف این مزاج غریب را گویند و بیاید آنست که سوا المزاج دو نوع
است یکی این مختلفست که بدید کرده آمد دیگر سوا المزاج متفق است و متفق از بهر آن گویند که حس از الم آن آگاهی نیست
مزاجی باشد بدو بدین متکثر شده باشد و مزاج اصلی را باطل کرده و همچون مزاج اصلی کشته و بجای آن آساده و حس را
از الم آن آگاهی از بهر آن نباشد که حس از حالتی المی که اندک اندک متکثر شده باشد متغیر نشود و از تر نپذیرد و کس از تر خالی
نپذیرد که ضد حال و باشد و ناکاه بدور رسد و او را از حال بگرداند و از بهر اینست که خداوند قوا حرارت بت خویش که حس
نیاید که خداوند بت غایت باید با آنکه حرارت بت دق بسیاری فزون تر از حرارت بت غایت باشد لکن فوق آنست که حرارت بت
دق محکم و متکثر شده باشد بتدریج و اندر کومر اندامها اصلی قوا گرفته و حرارت غایت حرارت غایت شد غریب و ضد و ناکاه
باندامها رسد که مزاج اصلی آن برجای باشد و چون تب کسارید شود و مزاج غریب باطل شود مزاج اصلی بحال خویش
بسلامت باز آید و از الم مزاج غریب بیاید لاجرم از بهر آنکه حرارت غایت را حرارت غایت غریب است و اندر عضوی تر میزند
که مزاج اصلی و برجای است و یک بار ناکاه بدید می آید اثره الم آن ظاهر ترست و حرارت دق بتدریج قوا گرفته باشد و از
آن بدید نیاید یعنی که مایه که مردم تر در دست اندر کما به شود اگر اندر حال از خانه نخستین آب نیم گرم بکار دارد و از آن

آب جوش که مایه از بهر آنکه گرم تر از پوست است و ناکاه بدور رسیده است چون یک ساعت اندر خانه دوم توقف کند و با
حرارت کما به و آب گرم بخورد و پوست او گرم تر از آب نخستین شود اگر هم از آن آب لطیفی بر وی بزند ناکاه پوست انسان بلرزد چون
سر مایه از بهر آنکه مخالف حال و است و ناکاه بدور میرسد چون این معلوم شد بیاید آنست که اگر چه سبب حس الم سوا المزاج
مختلفست سوا المزاج یکی مختلف باشد سبب حس الم نیست و لکن سبب بذات سوا المزاج که سببست و سوا المزاج سرد اما سوا
المزاج تر بهیچ وجه سبب الم نیست و سوا المزاج خشک بعض سبب المست از بهر آنکه مزاج گرم و سرد مرد و فعل کننده است و
طبیعیان مرد و الکلیفیتان الفا علینا گویند معنی این سخن آنست که مزاج گرم و مزاج سرد مریضی اصلی اند فعل بدید آید و
اثر کننده و مزاج خشک و مزاج تر مریضی فزی اندازین دو اصل بدید آید و بیاشنیدن بینی مریکه مدت کما در از کردگی
بتبع او تولد کند و مریکه که مدت مزاج سردی در از کردگی بتبع او تولد کند و تمام تحقیق این بر طبیعت نیست لکن از علم
فلسفه است و معنی آنجه گفتیم که سوا المزاج خشک سبب حس الم بعضی آنست که سبب آنکه مزاج خشک عضوی را از هم
کشد اندر کما رهای عضوی تفرق الاتصال حاصل شود و حس الم باقی شود آن الم بذات از تفرق الاتصال باشد و بعضی از مزاج
خشک و نزدیک جالینوس چنانست که سبب ذاتی حس الم را تفرق الاتصال است و جز آن دیگر سبب نیست و میگوید حس الم
از مزاج گرم و سرد هم سبب تفرق الاتصال یافته شود از بهر آنکه گرمی محکم است و تحلیل تفرق الاتصال باشد و سردی جزا
تر از مزاج سرد و مریضی که بخروی دیگر نزدیک تر آید بضرورت از جزوی دیگر و در تر شود و این تفرق الاتصال باشد
و حس الم از این شده از مزاج سرد و اندر محسوسات که حاسنها را ناخوش آید میگوید سبب این ناخوشی تفرق الاتصال است
چنانکه حس الم از بدین سببها و روشنیای مفرط سبب تفرق الاتصال خیره شود و بسبب ناخوشی آن سببهای مفرط
اندر حس الم فراز هم آمدن ثقیله نور و جمع اجزا و جسم است که تفرق الاتصال از لوازم آنست و حس الم و قوت اثرش و مشوری
هم سبب تفرق الاتصال ناخوش آید و عفو صفت نسبت قبض ناخوش آید از بهر آنکه تفرق الاتصال از لوازم قبض است و اندر حس
بوی هم آن گویند و اندر حس سمع نیز گویند که الم سمع از آوازی قوی سبب تفرق الاتصال باشد و تحقیق این بر فیلسوف باشد
لکن این قدر بیاید آنست که تفرق الاتصال اندر سطح متصل هموار نباشد و حس الم هموار باشد پس درست آنست که سبب
الم سوا المزاج آنست که تفرق الاتصال بسیار باشد که در سبب بیادیت شدن در د با شد از بهر آنکه حرارت در د بخت سبب
در د و بسبب جنین حرارت مادی در د بدان موضع بیشتر جذب افتد بدین سبب در د زیاد شود و بسیار باشد که از بس
در د خارشی بماند آن تحلیل باقی فضلها باشد و طبیعت جالب منع آن مشغول گردد و مضرت فرازد **باب شانزدهم در کفناز هجر و بحث در کفناز**
هجر اندر شناختن اسباب حرق انواع در د و آنها و نام مریک و سبب
آن انواع المها با ندره است یکی الم خارشی است که بتانی از آنکه گویند دوم المی است که کوی جزئی درشت بدان موضع
میرسد و بتانی از آن خست کومر سوم المست خلنده و بتانی از آن جیسر کومر چهارم المست که کوی آن موضع را به
فشارد و بتانی از آنضا غظ گویند پنجم المست که کوی آن عضو را از هم میکشد و بتانی از آنمده گویند ششم المست که کوی آن
موضع را از هم باز می شود و بتانی از هم سبب کومر مستقیم المست که کوی آن موضع را می شکند و بتانی از هم کومر مستقیم المست که کوی
که کوی ضعیف اندران موضع ضعف می آید و بتانی از هم می گویند هفتم المست که کوی آن موضع را کوی پرمایه می کشند و بتانی از هم
گویند و هم المست که کوی جوی آن چون جوال و زمی بسوزند سببی گویند یازدهم المست که کوی آن عضو خفته است و بتانی از هم
خده گویند دوازدهم المی باشد که می درید و بتانی از هم می گویند سیزدهم المی باشد که کانی باشد و بتانی از هم می گویند چهاردهم انواع مانگی
و بتانی از هم عیا گویند پانزدهم المی باشد سوزاننده و بتانی از هم می گویند اما سبب خارشی خلطی باشد شور یا تپیکر بتانی از هم می گویند
و خارشی از خلط حریف تولد کند و سوزان تر از آن باشد که از خلط شور تولد کند و بسبب خشونت که شش خلطی باشد تیز یا جری
درشت چون رنگ که اندر کرده تولد کند و از کرده بمش آید و اندر جری بول گردد و بسبب الم ناخوش تفرق الاتصال باشد سبب
مادی فروزی که غشا عضوی را در پنا از هم میکشد و بسیار باشد که الم ناخوش و دیگر انواع المها اندر هم می عضوی هموار باشد و نامهموار از
بهر آن باشد که حس عضوی کسان نباشد لکن مرکب بود و بعضی جزای آن صلب تر بود و بعضی نرم تر از بهر آن بود که حس عضوی کسان
نبود جزوی حساس باشد و جزوی نه یا جزوی را آفتی رسیده باشد و جزوی نه یا جنبانیدن جزا عضوی غشا را یکسان نباشد
و بسبب الم تمدهی بادی خلطی باشد که عصب او عضله را میکشد و بسبب المضا غظ خلطی بسیار باشد یا بادی بسیار که در عضوی
اندو آید و جایگاه بر عضوی تنگ شود و بسبب الم منفذ مادی باشد که اندر میان جزا عضله و اندر میان گوشت و غشا او باشد
غشا او عضله را از هم باز کشد و بسبب الم متکثر مادی بادی باشد میان استخوان غشای و یا سرامی که بدین غشا رسد و آنرا فراز
هم فشارد و الم آن استخوان رسد و بسبب الم رخوامه باشد که اندر گوشت عضله گرد آمده باشد و بوتر و عصب رسیده باشد
و این المی باشد نرم و آسپه از بهر آنکه مادی اندر عضوی نرمست که از اجزا اندامهای گوشت عضله نرمترست و بسبب الم
ثاقب مادی بسیار و غلیظ باشد یا بادی غلیظ که اندر عضوی گرد آید چون دوده قولون و بسبب الم مسلی هم این باشد و بسبب
خده یا سبب سردی مزاج عضوی باشد یا سده که گذر روح حساس که بدان عضو آید بیند و بسبب الم ضربانی آسای باشد سرد یا گرم
یا صلب یا نرم لکن اندر نزدیکی و شریانیها باشد سبب حرکت شریانیها ماس ضربانی شود و بسبب الم ثقیل ماسی باشد اندر عضوی
که کومر او را حس نباشد چون شش جگر کرده و طحال بسبب آسای معالین او کشیده شود و حس ثقیل بدید آید و در د

[illegible][illegible]



این کتاب چهارده گفتار است و سخن از دوی بسیار است و از هر آنک تا بطالع و بردست داشتن این کتاب خوشتر
و آن که از این کتاب بدو بخش کرده آمد و تر بخش هفت گفتار است اما گفتار نخستین از سخن نخستین
اندر شناختن نیک و بد هوا و حال سکنهاست دوم اندر شناختن نیک و بد آبها و تدبیر نگاه داشتن آن سوم
اندر نگاه داشتن نیک و بد غذا و تدبیر آن چهارم اندر شناختن نیک و بد شرابها پنجم اندر تدبیر خواب و بیدار
ششم اندر تدبیر حرکت و سکون هفتم اندر سکوت و عطر و اسفند و بکار داشتن و غنایست و گفتار
نخستین از بخش دوم اندر تدبیر مردا و ختن تن از فضل طعام و از خطای فزونی دوم اندر تدبیر مردا و اجای بد
سوم اندر تدبیر اعراض نپا فی چون شادی و اندوه و اندیت و مانند آن چهارم اندر تدارک حال که بر تن مردم بدید
آید و بدید آمدن ایشان بباری باشد که خواهد بود پنجم اندر پروردن اطفال ششم اندر تدبیر پیران هفتم اندر تدبیر
مسافران و باید دانست که نگاه داشتن شناختن تدبیر این همه بسیار است که هرگاه چنان
باید که باشد و چندان که باید و آن وقت که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه که خلاف این باشد سبب بیماری باشد و الله اعلم

گفتار نخستین باب نخستین دوم
اندر یاد کردن هوا و مسکن و تدبیر پاک اندر یاد کردن حاجت مردم اندر یاد کردن کیفیت
آن که این گفتار پانزده بابست و دیگر جانوران به هوا و منفعت تنوا

باب سوم باب چهارم باب پنجم
اندر هوای نیک و هوای معتدل اندر شناختن فصلهای پال اندر طبع فصلهای پال

باب ششم باب هفتم باب هشتم
اندر خاصیت و فعل هر مو است اندر فصلهای سال که از مزاج خاصه اندر فعل و خاصیت فصلهای سال
و بیاریها که اندر فصلی باشد خویشتن بگردد و بیاریها که اندر فصلی باشد

باب نهم باب دهم باب یازدهم
اندر یاد کردن حالهای تن مردم اندر تدبیر نگاه داشتن تن مردم اندر شناختن تغیر هوا و بسببهای
سازگار فصلهای آن مخالف باشد اندر هر فصلی طبیعی و آسمانی و زمینی

باب دوازدهم باب سیزدهم باب چهاردهم
اندر شناختن تغیر هوا اندر شناختن حالهای مردم اندر تدبیر
بسیبهای بدن طبیعی و موایی و مکنی مکنهای جزوی

باب پانزدهم گفتار دوم باب نخستین
اندر منفعت و مضرت رفتن اندر شناختن احوال آبها و تدبیر اندر شناختن
و نشستن در آفتاب نگاه داشتن آن و این و این گفتار حاجتمندی آب

باب دوم باب سوم باب چهارم
مفت بابست

اندر طبع و خاصیت آبها و منفعت اندر شناختن آبهای نیک اندر آزمودن آبها
و مضرت آن

باب پنجم باب ششم باب هفتم
اندر بصلاح آوردن آبهای بد اندر تدبیر آب خوردن اندر تدبیر گرمای و نشستن آبها
و کار داشتن آن

گفتار سوم جزو نخستین باب نخستین
اندر شناختن نیک و بد غذا و انواع و احوال آن اندر شناختن حاجتمندی مردم و
و این گفتار دوازده بابست و این جزو بیست و چهار بابست دیگر جانوران بعد از

باب دوم باب سوم باب چهارم
اندر شناختن اندر آنکه چرا بعضی غذا را گرم گویند اندر شناختن
عنداء و بعضی را سرد و بعضی را تر و بعضی را خشک و غذای
مطلق و این کیفیتها اندرین چگونه بدید آید نیک

باب پنجم باب ششم باب هفتم
اندر شناختن غذای بد اندر شناختن غذای میانه اندر شناختن غذای لطیف

باب هشتم باب نهم
اندر شناختن غذای غلیظ اندر شناختن غذای زود کوار اندر شناختن غذای بسیار فضول
و اندک فضول

باب یازدهم باب دوازدهم باب سیزدهم
اندر غذا که تن مردم را اندر غذا که تن از آن بهره اندر غذا که
از آن غذا بیشتر باید کمتر باید

باب چهاردهم باب پانزدهم باب شانزدهم
اندر غذای خشک اندر غذای تر اندر غذای پیروز

باب هفدهم باب هجدهم باب نوزدهم
اندر شناختن غذا که سده شاید اندر شناختن غذا که سده آرد اندر غذا که طبع نرم کند

باب بیستم باب بیست و یکم باب بیست و دوم
اندر غذا که طبع را خشک کند اندر غذا که در معده زود تنه اندر شناختن غذای بادناک
شود

باب بیست و سوم باب بیست و چهارم جزو دوم
اندر شناختن غذا که معده را زایل اندر تدبیر غذا خوردن اندر بصلاح آوردن آنچه بصلاح
باید آورد از غذا و شناختن طبع فعل

باب نخستین باب دوم
اندر طبع و مزاج و خاصیت خوب اندر خاصیت طبع و منفعت و مضرت
و منفعت و مضرت آن و بار داشتن کوشتهها و اندامهای جانوران بصلاح
مضرت و بصلاح آوردن آن آوردن آنچه بصلاح باید آوردن از آن

باب چهارم باب پنجم باب ششم
اندر کما و آجالهای فسرده و بهام اندر منفعت و مضرت شیر و پنیر اندر منفعت و مضرت ترابری شقی
و آنچه بدان مانده دفع مضرت آن

باب هفتم باب هشتم
مضرت آن

اندر حاضمتی تر جستان حرکت اندر انگ ریاضت جند و جلونه اندر شناختن اقسام
وریاضت و منفعت آن و یک باید کرد ریاضتهای جزوی

باب چهارم گفتار هفتم

اندر تدبیر انواع حرکت سکون اندر تدبیر ماندگیها که اندر تدبیر کسوت و عطو و اسفغم
که اندر آفتاب کشند و منفعت و از ریاضت تولد و مالیدن روغنهای و این گفتار
منفعت آن نخستین است

باب نخستین گفتار دوم

اندر تدبیر کسوت اندر تدبیر عطو اندر تدبیر اسفغم

باب چهارم گفتار نخستین

اندر روغنهای اندر شناختن حال هوا و مسکن و تدبیر از گفتار نخستین اندر شناختن
مالیدن آن این گفتار بانه باست حاجتمندی مردم و بیشتر

جانوران هوا بیاید است که هوا یک ماده است از جمله مایه های چهارگانه که تن مردم و تنهای همه جانوران و جز
جانوران ازان سرشت است و از جمله شش سبب که طبعیان آنرا اسباب است که کوبند و می سی مردم را از بیرون و کوبند و
نزدیک تر و با او ملازم اند و از آنکه تر و تن او بدن علاج تر و با آن کوبند و تر از هوا نیست از هر یک که تواند
مردم به قوت طبیعت و حیوانی و نفسانی و این قوتها همه تن رسد و هر یک کار خویش نتواند کرد مگر بمیانجی روح حیوانی
و مدت روح موافقت که تن مردم آنرا بنفش می گردید پس سبب از چیزها که بیرون تن است موافقت که مردم نزدیک تر
و بر بیرون و بیرون رسیده تر از بیرون چنانست که هوا محیط جلد تنهاست و اما از بیرون چنانست که بواسطه مردم
باز بیرون یکشد و هوا جسمی است طبیعتی و او را کیفیت است فاعل و اثر کننده و آن حرارت است و کیفیت دیگر است منفعل و
اثر پذیر و آن تر است و بدین سبب هم بیرون تن اثر کند و هم اندر تن اثر کند و هم از چیزهای دیگر که بیرون تن است اثر
پذیرد و با آن اثرها که از چیزهای دیگر پذیرفته باشد اندر تن اثر کند و از این جاره نیست و لهذا علم

باب دوم از گفتار نخستین

اندر یاد کردن کیفیت و منفعت هوا این موافقت که اندر آمدست

بقیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سخت سردست و هرگاه که مردم آنرا بنفش کرد و بجزارت غریزی و سد و با روح میزد
و در یک کرم کرده و اگر از وی جدا نشود و اندر وی بماند و روح از اعتدال بیرون شود و سوخته گردد و هرگاه که بدین نفس آن
هوا می گرم گشته بیرون شود و بجزارت غریزی و سد و با روح میزد و با وی میامیزد و با وی میامیزد و با وی میامیزد و با وی میامیزد
سوخته گردد پس روح را از هوا منفعتی بزرگست و این منفعت از سوخته آزاره است از هر یک که موافقت که مردم نزدیک تر
کرد و کرم شود و با وی بماند منفعت او باطل شود و تن از وی بیفتی گردد و آن هوا مردم را همچون خلطی فرو نیست و تن
بجز حاجت به هوا آزاره است و منفعت از آنست و دلیل درستی این گفتار که این موافقت که اندر آمدست بقیاس با روح و خوا
غریزی سخت سردست است که هرگاه که ما اندر کرم میگردیم و هوا را بجزارت غریزی و سد و با روح میزد و با وی میامیزد و با وی میامیزد
پس آنست که این موافقت است یعنی این موافقت که ما بجزارت غریزی و سد و با روح میزد و با وی میامیزد و با وی میامیزد
ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت بوست گرفته و هوا و بوست ما سرد و کیفیت ما اندک گیر شده و چسبندگی را از چیزی
که ما اندر او باشد بماند و هرگاه که ما بجزارت غریزی و سد و با روح میزد و با وی میامیزد و با وی میامیزد و با وی میامیزد
سوی تازه خبر باید

باب سوم از گفتار نخستین

اندر تدبیر کسوت و از ریاضت تولد و مالیدن روغنهای و این گفتار

اندر تدبیر کسوت و از ریاضت تولد و مالیدن روغنهای و این گفتار

اندر تدبیر کسوت و از ریاضت تولد و مالیدن روغنهای و این گفتار

اندر تدبیر کسوت و از ریاضت تولد و مالیدن روغنهای و این گفتار

اندر تدبیر کسوت و از ریاضت تولد و مالیدن روغنهای و این گفتار

اندر تدبیر کسوت و از ریاضت تولد و مالیدن روغنهای و این گفتار

اندر تدبیر کسوت و از ریاضت تولد و مالیدن روغنهای و این گفتار

اندر تدبیر کسوت و از ریاضت تولد و مالیدن روغنهای و این گفتار

اندر تدبیر کسوت و از ریاضت تولد و مالیدن روغنهای و این گفتار

اندر تدبیر کسوت و از ریاضت تولد و مالیدن روغنهای و این گفتار

اندر تدبیر کسوت و از ریاضت تولد و مالیدن روغنهای و این گفتار

اندر تدبیر کسوت و از ریاضت تولد و مالیدن روغنهای و این گفتار

اندر تدبیر کسوت و از ریاضت تولد و مالیدن روغنهای و این گفتار

اندر تدبیر کسوت و از ریاضت تولد و مالیدن روغنهای و این گفتار

اندر تدبیر کسوت و از ریاضت تولد و مالیدن روغنهای و این گفتار

اندر تدبیر کسوت و از ریاضت تولد و مالیدن روغنهای و این گفتار

اندر تدبیر کسوت و از ریاضت تولد و مالیدن روغنهای و این گفتار

اندر منفعت و مضرت و خاصیت اندر منفعت و مضرت نباتهای
پنهانی تر و دفع مضرت آن تره و دفع مضرت آن

باب دهم گفتار پنجم

اندر شناختن منفعت و مضرت اندر شناختن منفعت و مضرت

میوه های تره ها و دفع مضرت میوه های خشک

باب سیزدهم گفتار چهارم

اندر منفعت و مضرت اندر شناختن یک بد شراب منفعت و مضرت احوال آن و این گفتار مرده

باب دوم گفتار سوم

اندر منفعتی اندر آنکه میوه های و شرابی بجای

باب پنجم گفتار ششم

اندر آنکه شراب که با باد خورد اندر شناختن سببها و حالها که اندر

و کرانبا خورد و یک شراب خوردن بد باد خوردن شراب

باب هشتم گفتار دهم

اندر سببهای که مردم بدان سبب اندر آنکه بعضی مردم را با خورد

زود تر یا دیر تر مست شوند شراب باید خورد

باب یازدهم گفتار دوازدهم

اندر شناختن آنکه در میوه های و شراب اندر حمض و قلی

باز خورد و سلامت باز خسته وقت تدبیر آن

باب چهاردهم گفتار پانزدهم

اندر تدبیر کسی که خواهد که شراب اندر شناختن حالهای

دشمن گیرد و زود مستی شود انواع شراب

باب هفدهم گفتار هجدهم

اندر محال و شراب اندر تدبیر جلات و سنگلیمن

و اما العسل و ققاع و غیر آن و این گفتار پنج بابست

باب نخستین گفتار دوم

اندر آنکه خواب حسی چگونه بدید اندر شناختن حاجتمندی خواب

آید و بیداری

باب چهارم گفتار ششم

اندر تدبیر اندر آنکه چگونه اندر تدبیر حرکت و سکون

و این گفتار پنج بابست

باب نخستین گفتار دوم

سوادید آید یا با دجاری یا با جایی میسر اند آن وقت سوک اندر میان یوار و عمارتها گرفته باشد بهتر از موا
کشد و باشد و موا معتدل و موا باشد که در میان تابستان مردم از سختی گرمی بگریزند و اندر زمستان از سختی سرما بگریزند
نباشد و موا که زود از آفتاب گرم شود و چون آفتاب فرو شود زود سرد شود لطیف باشد و آنچه بر خلاف این باشد غلیظ بود
باب چهارم از کفایر نخستین اندر شناختن فصلهای سال هر فصلی از آن
فصلهای سال بخوان حدی گفته اند و طیبیان حدی گفته اند و میان سرد و قفا و قیست از بهر آنکه نزدیک بخوان فصلی
آن و ز باشد که آفتاب بر جی رسد از برجهای انقلاب و آن بر جی حال است و سرطان و میزان و جدی هرگاه که آفتاب بول
حل رسد بهر باشد تا بول سرطان رسد و از اول میزان رسد و از اول میزان خزان رسد تا بول
جدی رسد و از اول جدی رسد تا بول خزان رسد و از اول خزان رسد و از اول خزان رسد و از اول خزان رسد و از اول خزان رسد
و دیگر نهاده اند اما فصل چهارم از آن آفتاب بول حل نهاده اند و هرگاه که بر آید از جلد تا بستان شمارند و هرگاه که
شعری عبور بر آید غایت کرما و وقت رسیدن میوه ها باشد و هرگاه که بر آید از خزان رسد و هرگاه که بر آید از خزان رسد
اول زمستان شود و طیبیان بهر در روزگار می گویند که اندر شهرهای معتدل اندران روزگار سرما می نباشد که بجای گرم و باقی
حاجت افتد و گرمای نباشد که بخار خشک و باد خشک حاجت آید و روزگار و علی الجمله کمتر از دوماه باشد و آغاز بهار را بیشتر از آن وقت باشد که آفتاب بول
حل آید بایست از آن روزی چند و تا نیمه ثور از جلد بهار را بیشترند و دیگر تابستان باشد و فصل خزان هم برین قیاس باشد آغاز و پاییز
از آن باشد که آفتاب بول میزان آید یا بیشتر از روزی چند و تا نیمه عقرب آید از خزان رسد و دیگر زمستان باشد و اندر بعضی شهرها
این فصلها بیشتر و بیشتر افتد **باب پنجم از کفایر نخستین** اندر طبع فصلهای سال
فصل چهارم معتدل ترین فصلهاست هم اندر سرما و هم اندر گرمی و هم اندر خشکی از بهر آنکه هرگاه که آفتاب بقطعه
حل آید از سمت راست یعنی از راستی هر ساکنان که از عمارت تحت دور نباشد و تحت نزدیک نباشد لکن بر نقطه اعتدال باشد
و بدان سبب موا بدرج گرم میشود و سرما و تره های مستانی تحلیل می پذیرد تا چون یک نمره از فصل بگذرد غایت اعتدال باشد
فصل تابستان گرم و خشک است از بهر آنکه هرگاه که آفتاب بمرطبان آید غایت نزدیک و باقی است و موا گرم
کند و تره های را خشک کند تا چون فصل آخر رسد موا غایت خشکی باشد **فصل خزان** بسبب آنکه آفتاب بول میزان آید
و زود گرمی دوری و از سمت راست بخوان شده اند بهر آنکه آفتاب بجلد طبع فصل اندر گرمی و سرما معتدل باشد لکن اندر زمینی
و خشکی معتدل نباشد از بهر آنکه آفتاب تابستانی موا را خشک کرده باشد و اسباب تری میچ بدیده نباشد و بیاید و است
که حال سردی پذیرد و چون حال تری پذیرد قیست از بهر آنکه هرگاه که از بهر آنکه از جلد از جلد گرمی زود تر از آن
تری پذیرد و چون از سردی بهر آنکه از جلد از جلد گرمی زود تر از آن تری پذیرد و چون از سردی بهر آنکه از جلد از جلد گرمی زود تر از آن
خشکی پذیرد که از جلد از جلد گرمی زود تر از آن تری پذیرد و چون از سردی بهر آنکه از جلد از جلد گرمی زود تر از آن
که از گرمی اندک میاید تری بدیده از سردی اندک میاید تری بدیده از سردی اندک میاید تری بدیده از سردی اندک میاید تری بدیده از سردی اندک میاید
تری اندک بدیده از سردی اندک میاید تری بدیده از سردی اندک میاید تری بدیده از سردی اندک میاید تری بدیده از سردی اندک میاید
و از بهر اینست که حال فصل بهار در چون حال فصل خزان نیست چه تری زمستان اندر فصل بهار بگرمای بهاری معتدل شود و خشکی
تابستان اندر فصل خزان بهر مای خزان معتدل نشود **فصل زمستان** بسبب آنکه آفتاب بول جدی آید و از راستی
سر غایت دوری باشد موا سرد باشد و بسبب بسیاری بارانها موا تر باشد و بیاید است که **موا خشک** موا است
که از سختی گرمی بطبع آتش نزدیک شده باشد موا می باشد که تری بخار از دوی فته باشد موا می باشد که دوی سینی موا می باشد
شده باشد یا از دشتی و خشکی فته زمین باشد و موا می باشد که بخار دای آبها با وی میخیزد شده باشد موا می باشد که از
سرما کشف شده باشد و مانده بخار آب شده و موا می باشد که بهر مای باشد که تریهای فزون و زمستانی لختی از وی تحلیل پذیرفته باشد
و کمتر شده و باقی بگرمای بهاری معتدل شده باشد **موا خزان** بدان قدر که اندر خزان باشد تری بدیده نباشد که اگر
گرمای تری بگرمای خشک بگرمای بهار و اندر موا گرمی که گرمی آن برابر سردی آن موا می باشد باز که گرمی آن برابر سردی آن موا می باشد
تر از آن خشک شود که با خشک اندر موا سرد تر شود و معنی دیگر است و آن آنست که تری اندر موا می باشد که تری اندر موا می باشد که تری اندر موا می باشد
می شوند و خشکی با هیچ مد نباشد و مد تری موا از آنست که چند آنکه عمارت زمین است آنجا که موا سخت سرد باشد سردی آن
بقیاس باقی مردم است و بهر حال سردی بدان حد نرسد که هیچ تحلیل کند بلکه در همه حال بقوت آفتاب و ستارگان تحلیل
می باشد پس هرگاه که مد کمتر شود و تحلیل پیوسته گردد و زود خشکی بدیده آید و اندر فصل بهار تحلیل فزون تر باشد از بهر آنکه
بخار واد و بسبب بادی که حرارت اندک اندر روی زمین و در حرارتی قوی اندر روی زمین چیزی که لطیف تر باشد نظام زمین
بر آید و اندر زمستان اندرون زمین گرم باشد و حرارت روی زمین و حرارت موا اندک بود و چون این سرد و بسبب جمع باشد
واجب کند که موا کثیف باشد و بخار بسیار باشد لاجرم تری فزون تر باشد و اندر فصل بهار تری حکم آنکه حرارت دندرون زمین
اندک تر شده باشد و حرارت روی زمین فزون تر باشد تحلیل فزون تر از بخار باشد پس بسبب فصل بهار اندر خشکی تری معتدل
باشد چنانکه اندر گرمی و سردی معتدل است با آنکه اگر کسی بگوید اول بهار دیر میاید دارد و از اعتدال لختی و در تر از صواب و در تر

لکن نه چون دوری خزان اندر خشکی و اگر کسی حکم کند که فصل خزان از اعتدال سخت دور است هم بر صواب است از بهر آنکه دوری
خزان بگرمای تابستان نزدیک باشد به موا خزان سخت خشک و موا خشک زود گرم شود و با دای فصل خریف و شها
خشک باشد بسبب دوری آفتاب و بسبب آنکه موا خشک متخلخل باشد و خشکی شب اندر دوی بیشتر از روز کند و فصل بهار در خفا
این باشد و روزی بهار از شها بسیاری کمتر نباشد از بهر آنکه موا بهار در خفا خشک متخلخل شده نباشد که موا خزان
و سرما و گرمای آن اثر نکند که اندر موا خزان کند سوآل کرده اند و گفته چون گفتی موا خشک گرم تر باشد
و موا خزان خشک تر جراباید که شهای خزان سرد تر از شهای بهاری باشد **حوا** گفته اند که موا خزان متخلخل
باشد و موا متخلخل سرما و گرمای زود تر پذیرد و آب هم چنین باشد یعنی که هرگاه که آب گرم کنند و اندر موا سرد نبند آن باشد
تر از آن سرد شود که آبی که گرم کرده نباشد از بهر آنکه چون آب گرم کنند متخلخل گردد و چون متخلخل گشت سرما و گرمای زود پذیرد و
همچنین باشد و بهر سبب دیگر است و آن آنست که اندر فصل بهار تری مردم از سرمای بهاری چنان حس نیاید که از سرمای خزان
بهتر آنکه اندر بهار مردم از سرمای بهار آید و با سرما خورده باشد و اندر خزان از گرمای بهار می آید و با گرمای خورده باشد
لاجرم حس سرما بیشتر باید **باب ششم از کفایر نخستین** اندر خاصیت و فعل
موا می باید دانست که موا معتدل تر معتدل اسود دارد و ترن و پیا موا می سود دارد که ضد مزاج بیماری و باشد
از بهر آنکه موا می که ضد مزاج بیماری و باشد اما موا گرم چون دایم گردد چنانکه موا تابستان
خاصه اندر ولایتهای گرم تر مردم را لاغر کند و رنگ روی زرد کند و اخلاط اندر ترن سوزاند بدین سبب ریشها و لقمس و خارش
آرد و چاربه را باز می آرد و در سردی و حاستها را کند و خواب آرد و مسام را کشاده کند و بدین سبب تحلیل بسیار است
و عرق بسیار آید و همه قوتها ضعیف شود و هرگاه که عرق بسیار آید بول نکند باشد و از مینی خون بسیار آید و حیض نیز
زیادت آید و اسهال خون بسیار تر باشد و تشنگی آرد و شہوت طعام کمتر کند و دل گرم کند و اگر اندر ترن رطوبتها و خلطهای
فزون باشد از عرق کیند یعنی بوسیده کند و بوسیدن خلط آن باشد که کینه و تپا گردد و مایه تب شود بهر حال موا گرم
بهتر تر است تا سود ندارد و لکن کسافی اگر بهاری سرد باشد چون لقوه و فالج و تشنج که از تری باشد سود مند بود و همچنین
کسانی را که خواهند که ترن ایشان گرم شود و مسام ایشان کشاده گردد و رطوبت کمتر شود سود دارد از نخست که موا گرم
بمردم رسد خون را بنظر ترن کشد و رنگ پوست سرخ شود لکن اگر پوست سرد گردد تحلیل کند و رنگ پوست زرد شود و موا سرد
مردم ترن در دست اسوافق تر باشد از موا گرم اندر بیشتر و قتها از بهر آنکه ترن سخت کند و مسام بسته کند و بدین سبب
حرارت زاندر ترن بماند و طعام بهتر گردد و بدین سبب شہوت طعام قوی تر باشد و حاستها را صافی کند و چارها را از
بیماریهای گرم برماند و اخلاط غلیظ کند و ساکن گرداند از اعضا بعضی سرد بدین سبب آبها و ریشها تولد نکند و از بهر
آنکه رطوبتها را بعرق تحلیل نماید رطوبتها اندر ترن بماند و بدین سبب اسهال در بول بیشتر باشد و از بهر آنکه در بول بیشتر باشد
طبع کمتر آید و سردی موا نیز مقعده را نیز فرا می آورد و معا پیقیم هم چنین است مقعده گردد و با او مسامت کند تا فعل
دیر تر دفع شود و تری که اندر فعل باشد بجزئی بول می کشد تا در بول بیشتر باشد و اندر نگاه داشتن ترن درستی از موا گرم
احتیاط از بهر آنکه بیکر که تا زکام و نزله نباشد که بیماری زکام و نزله از موا سرد باشد و از نزله سرد و درشتی حلق و سینه و
پهاری سل و ذات الحجب تولد کند و اگر مایه نزله برود با فروود آید اسهال تولد کند و همچنین از موا سرد مسام بسته شود و حرارت
غریزی اندر ترن بماند اگر رطوبتهای مستانی سرد بسیار باشد و کیفیت آن بقدر ترن رسد حرارت را فرو میزند و در عصبها را
زیان دارد و حکم آنکه شانه از عصبست تقطیر بول و عرق بول در درجه بدیده آید و موا می تراند ترن تری نگاه دارد و مردم
لاغر و خشک مزاج را سود دارد و پوست را نرم کند و روشن صافی لکن میوس یعنی اندر ترن گردد آید و موا می خشک خندان
باشد و کموس صغری اندر ترن بسیار گردد و موا غلیظ روح را غلیظ کند و خواش را کند کند و مردم را کسلان کند و فتنها
سند قوت را سست کند و موا می تیره مردم را دل تنگ کند و نفس دهن اندر موا غلیظ ناخوش شود و دوشوار
از بهر آنکه بخار و دود موا می تیره آیمخته باشد و موا غلیظ اگر چه جری با وی آیمخته نباشد کومر و خود غلیظ باشد و موا
غلیظ بنفح سوار توان گرفت و ستارگان خرد اندر موا غلیظ و موا می تیره بدیده نیاید و ستارگان دیگر نیز روشن
در فشان نباشند و زیان کار ترن موا می گرم و تر باشد خاصه که با دای اندر وی گذر ندارد از بهر آنکه زود عرق گردد
و چون آب بسته شود چون مدت بر آید عرق گردد و بهر آنکه اندر موا گرم و تر تولد کند سهل تر از بهر آنکه اندر موا
گرم و خشک تولد کند از بهر آنکه در موا گرم و تر تپا نرم تر باشد و عرق بسیار کند و اندر موا گرم و خشک تپا می تپد و
سوزان باشد لکن اندر موا گرم و تر تپا بسیار تر و در تر باشد و اندر موا خشک که تپا کم تر و اندر موا گرم
و تر و نرمه در ریشها رندرون و بیرون بسیار باشد و کسافی را که حرکت و ریاضت کمتر کند اخلاط اندر ترن
بسیار گردد آید **باب هفتم از کفایر نخستین** اندر فصلهای سال
که از مزاج خویش بگرداند از باب نخستین از کفایر دوم از کفایر نخستین باید کرده آمدست که مراند موا می از انما
مردم مزاجی است خاصه و اعتدالی خاصه همچنین فصلی از فصلهای سال مزاجی است و اعتدالی خاصه و سال معتدل است
باشد که هر فصلی بر مزاج و اعتدال خاصه خویش باشد و اعتدال خاصه فصلی نیست که فصل خزان اندر گرمی و سردی

با اعتدال نزدیک باشد بر طبق جلد و بتفصیل نه و اندر تری و خشکی از اعتدال و در باشد چنانکه اندر باب پنجم ازین گفتار
یا کرده آمدست و اندر فصل خزان باید که قزوین از یکبار باران نداشت و فصل زمستان باید که بی سرما و باران
نباشد و آنچه باشد ازین سرد و از حد بیرون نباشد و فصل بهار باید که معتدل باشد و اندر یکبار باران و باران بیش نباشد
و اندر فصل تابستان باید که هیچ باران نباشد و خشکی و گرمی از حد بیرون نباشد و بادای خوش آمد مسالی که برین گونه باشد
اندر آن حال بیمارها اندکی باشد و آنچه باشد سلامت باشد و مسالی که همه فصلها می باشد و مانند یکدیگر باشد چنانکه مثلا اندر همه
فصلها باران بسیار آید یا اندر هیچ فصلی باران نیاید یا همه فصلها گرم باشد یا همه فصلها سرد این چنین سال بد باشد و بیمارهای
در آن بسیار افتد از هر آنکه اندر فصلی بیمار باشد که در آن فصل از مزاج آن فصل دارد پس چون همه سال یک مزاج باشد
یا چار اندر آن سال بیمارهای در آن بسیار باشد و هرگاه که زمستان و از آغاز زمزمه بیمارهای زمستانی زود بدید آید و هرگاه که
تابستان زود آغاز زمزمه بیمارهای تابستانی زود بدید آید و هرگاه که فصلی باشد چون فصلی دیگر اندر آن سال حال باشد
بگوید از هر آنکه کردید فصلها را اثری بزرگست و هرگاه که فصلی در آن تر شود یا بیمارهای آن فصل در آن تر باشد و هرگاه که سوز
اندر یک روز از حد گونه بگذرد سخت بد باشد و اثر آن اندر بیمارها بیشتر بدید آید و اگر فصل از مزاج خاصه خوشی بگذرد سخت
بد باشد و هرگاه که فصلی از مزاج خاصه خوشی بگذرد سخت بد باشد و اگر فصل از مزاج خاصه خوشی بگذرد سخت بد باشد
چنانکه اگر در زمستان مثلا سرما نبوده باشد و از پس او بهاری سرد آید این سال بد باشد و مزاجهای معتدل را موافق باشد
از هر آنکه بیمارها تقصیر بسیار اندر یابد و همچنین اگر زمستان خشک بوده باشد و بهار باران آید خشکی زمستان
با اعتدال تأرد مگر که این بهار باران در آن در گذشت و بسبب بسیاری باران در آن زمستان آن رطوبتهای زیان کار زیادت
شود و هر سال که یک فصل از مزاج خاصه خوشی بگذرد و بیماری و با اندر آن سال کمتر باشد تا آنکه در مسالی که در فصل دوم
فصل بگذرد و لکن اگر فصل دوم بقصد فصل نخستین گردد و تقصیر آن در یابد چنانکه یا در که آمد سرد باشد و اگر فصل دوم
یا در فصل نخستین باشد بیماری و با بسیار باشد **باب هشتم از گفتار نخستین اندر**
فصل خاصیت فصلهای سال و بیمارها که اندر هر فصلی باشد فصلی از فصلهای سال که بر مزاج خاصه
خوش گذرد و خاصیتی است و همه فصلها را از فصلی که میگذرد و اول فصل که از پس او آید مزاج یکدیگر نزدیک باشد و
حالهای بیمارها که بر آن مزاج بدید آید باشد همچنان نماید اما فصل بیمارها هرگاه که بر مزاج خوش گذرد معتدل ترین
فصلی است و طبع خون در او در رنگ پوست مردم را سرخ کند از هر آنکه خون از ظاهر مگر کشیدنی اعتدال و گرمای او
بدان حد نباشد که تحلیل کند چنانکه گرمای تابستان اندر فصل بیمارهای برین نازد که از هر آنکه اخلاط که بسبب سرما
زمستان اندر تری سرد باشد و قرار گرفته بگذارد و بدین سبب است که مایه خونی اندر فصل بدید آید و کسائی را که اندر
زمستان بطعام و شراب افراط کرده باشند و ریاضت نکرده و اخلاط اندر تری کرده آید باشد اندر فصل بیمارهای که
از آن اخلاطها تولد کند بدید آید و هرگاه که فصل بیمارها در آن نازد و با اعتدال گذرد و بیمارهای تابستانی کمتر باشد و اما بیمارهای
بهاره ای سهل خونت و خون از پنی آمدن و مایه خونی و اما سها و دما و خفا و بیشتر خفاقی بهاری کشنده باشد و
شکافتنی که بسبب بسیاری تولد خون و بر آمدن خون از کلو سرفه و بقی و اگر کسی اندر فصلی دیگر ازین بیمارها بگذرد
اندر فصل نیاید که در خاصه بیماری سل بسبب آنکه اندر تری طوبهها بچندیم سکنه و فاج و وجع المفاصل باشد و
حرکتی نفسانی چون خشم و شادی که با فراط باشد و چیزهای گرم خوردن اندر فصل زیان دارد و بیمارها زیادت کند و علاج
بیمارهای بهاری رگ زدن است و دارو خوردن و طعام و شراب کمتر کردن و فصل بیمارها که در آن موافق تر باشد از دیگران
و فصل زمستان فصلی باشد که مردم بسبب سرما حرکتها کمتر کنند و بدین سبب سیری و پری حرکتها کمتر افتد لاجرم
باشد از آنکه طعام بد کوارد و کمبود خام از معدن بیرون آید و بسبب آنکه میوه کمتر باشد و خوردن آنها موافق و بسبب قوت سرما
حرارت غیری زدن و تری مانده قوی تر گردد و تحلیل کمتر باشد و طعام بهتر و زود تر کوارد و هیچ فصلی سودا را شکسته تر از
فصل زمستان نیست بسبب تری که اندر فصل زیادت شود و بسبب سرما و کولائی و زود در آنی شب اندر زمستان خاظمها اندر
پشت گرفته آید و حاجت بجزای که رطوبت را ببرد بسیار تر باشد و بیمارهای زمستانی بیشتر از بقیه باشد و اندر آن و در آن کرمها
خونی که در رگها مانده اند از آن در کلو و سل و ذات الحلب و ذات الریه بدید آید و در دیهلو و در دشت و در دیرین
و صحر و سکنه بسیار باشد و حال پران اندر زمستان بد باشد و جوانان اسار کرا باشد و اندر زمستان سوب اندر بول پتر
از آن شد که اندر تابستان **و فصل تابستان** فصلی است که اخلاط را بگذارد و تحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف شود و در آن
زود شود و صفرا بسیار تولد کند و خون و بقیه کمتر تولد کند و اندر آخر تابستان سودا تولد کند از هر آنکه خاظمهای لطیف
تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ تر ماند و بیمارها اندر تابستان زود تر گردد از هر آنکه اگر قوت بیمارهای باشد موافق است
یا ری و یا مادی بیماری از او بیزاند و اگر قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیف تر شود و زود بجا شود
و هر چند بیمارهای تابستان گرم تر و خشک تر باشد چنانکه بیمارها زود تر و زود گذر تر باشد و اگر گرم تر باشد بیمارها در آن تر باشد
و بدین سبب است که بیمارها که اندر تابستان باران ناک افتد بعضی با استفا کشته و زلزل و لامعا و ریش و ب سبب آنکه
خاظمهای تری از سرد فرو آید و بیمارهای تابستان تب عجب باشد و تب مطبو و حر و در دوش در دوش بسیار باشد خاصه

اگر باد کمره آید و جرمه و ریشها که مانند آن باشد بسیار تولد کند و اگر تابستان طبع بهار دارد و تبهای تابستانی بدان گرمی و دشتی
نباشد و بحر آنها بیشتر یعنی برقی باشد یا چون که از پنی برود و اگر تابستان بخت گرم باشد آید و حصه بخت بسیار آید لکن حصه
تابستان گرم و خشک بیشتر باشد و آید اندر زمستان گرم و تر و اگر تابستان همچون زمستان گذرد چار بیمارها بیشتر نکام و نزل بود
و آنچه از نزل تولد کند چون سل و مزه و ذات الحلب و ذات الریه و اسهال و مایه خونی و اگر تابستان سرد و خشک باشد طوبان
و زمان را بهتر باشد و زیان ندارد و مردم صفرا بی بسبب خشکی در دشت تولد کند و تبهای گرم و سودا بی چار بیمارهای سودای تولد
کند بسبب آنکه صفرا بی سوز و تحلیلی کمتر بدید و اندر تری مانده و فصل خزان فصلی است که اندر وی بیمارها بسیار باشد
بسبب گردیدن هوا و گرمای نیم روز و خشکی باد و شبها نگاه و بسیار میوه و تبا شدن اخلاط از بسیار خوردن میوه از هر
آنکه از تابستان قوتها ضعیف شده باشد و خزان از پس آن آید و خاظمهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ مانده و هرگاه که
طبیعت جمد کند و خاظمها را بیزاند و خوارید که دفع کند خشکی تری مایه خونی تر از باران دارد و کوا طبیعت تمام نشود بدین سبب چار بیمارهای سرد
باشد و اندر خزان تولد خون کمتر بود از هر آنکه مزاج او ضد مزاج خون است و صفرا و سودا غلبه دارد و دیوانگی بسیار افتد
از هر آنکه باقی صفرا بی تابستانی اندر تری باشد و خاظمهای دیگر لطیف آن تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ اندر تری مانده و مزاج فصلی
مزاج سودا است و اول خزان طبیعت را سازنده تر باشد و آخر آن یک زیان کار باشد و بیمارهای خزان که برین
گرمند و سرطان و آما سهای سودا ای و جلع مفاصل و در دشت و در در آنها و تبهای مرکب و تب بع و در دیرین و تب غیر
بول از هر آنکه مایه کاسی گرم می شود و کاسی سرد و غیر البول نیز باشد و بسیار تر از تب غیر باشد و زلزل و لامعا بسیار باشد از هر
آنکه سرمای خزان اخلاط رقیق را بر درون تن نازد و اندر عرق النساء نیز باشد و قوی که او را ایلا و سکوینه و سکنه بسیار افتد
و اندر خزان خنای و بجه صفرا بی باشد و اندر بهار بلغمی باشد و گرم اندر شکم بسیار تولد کند بسبب آنکه میوه بسیار خورد شود
و معضم نیک نباشد و اگر خزان خشک بود آید و حصه بسیار باشد خاصه که تابستان گرم بوده باشد و بهتر است فصلها خزان و
سل را فصل خزان است و اگر کسی پیش از خزان سل بوده باشد و نشانههای نیک بدید آید نباشد اندر خزان شکاف را کرد و همچنین
خداوند دق را بدترین فصل از فصلها نیست بسبب خشکی مزاج فصل و خشکی مزاج دق و بدان آنکه فصل خزان چون ضامنی
است که بیمارهای تابستانی تمام کند و بهرین خزان آن شد که اندر وی بارانها باشد و بدترین آن شد که هیچ باران نباشد
و هر بیماری که از مخالف شدن هوا افتد بهر آنکه برسد مگر کسائی که موافق مزاج ایشان باشد و بیمارها که مزاج چار
ایشان ضد این هوا باشد سخت سودا دارد و مخالف شدن هوا ایشان را بجای آید و با شد و اما علم **باب نهم از گفتار نخستین اندر**
فصل خاصیت فصلهای سال و بیمارها که اندر هر فصلی است فصلی از فصلهای سال که بر مزاج خاصه
خوش گذرد و خاصیتی است و همه فصلها را از فصلی که میگذرد و اول فصل که از پس او آید مزاج یکدیگر نزدیک باشد و
حالهای بیمارها که بر آن مزاج بدید آید باشد همچنان نماید اما فصل بیمارها هرگاه که بر مزاج خوش گذرد معتدل ترین
فصلی است و طبع خون در او در رنگ پوست مردم را سرخ کند از هر آنکه خون از ظاهر مگر کشیدنی اعتدال و گرمای او
بدان حد نباشد که تحلیل کند چنانکه گرمای تابستان اندر فصل بیمارهای برین نازد که از هر آنکه اخلاط که بسبب سرما
زمستان اندر تری سرد باشد و قرار گرفته بگذارد و بدین سبب است که مایه خونی اندر فصل بدید آید و کسائی را که اندر
زمستان بطعام و شراب افراط کرده باشند و ریاضت نکرده و اخلاط اندر تری کرده آید باشد اندر فصل بیمارهای که
از آن اخلاطها تولد کند بدید آید و هرگاه که فصل بیمارها در آن نازد و با اعتدال گذرد و بیمارهای تابستانی کمتر باشد و اما بیمارهای
بهاره ای سهل خونت و خون از پنی آمدن و مایه خونی و اما سها و دما و خفا و بیشتر خفاقی بهاری کشنده باشد و
شکافتنی که بسبب بسیاری تولد خون و بر آمدن خون از کلو سرفه و بقی و اگر کسی اندر فصلی دیگر ازین بیمارها بگذرد
اندر فصل نیاید که در خاصه بیماری سل بسبب آنکه اندر تری طوبهها بچندیم سکنه و فاج و وجع المفاصل باشد و
حرکتی نفسانی چون خشم و شادی که با فراط باشد و چیزهای گرم خوردن اندر فصل زیان دارد و بیمارها زیادت کند و علاج
بیمارهای بهاری رگ زدن است و دارو خوردن و طعام و شراب کمتر کردن و فصل بیمارها که در آن موافق تر باشد از دیگران
و فصل زمستان فصلی باشد که مردم بسبب سرما حرکتها کمتر کنند و بدین سبب سیری و پری حرکتها کمتر افتد لاجرم
باشد از آنکه طعام بد کوارد و کمبود خام از معدن بیرون آید و بسبب آنکه میوه کمتر باشد و خوردن آنها موافق و بسبب قوت سرما
حرارت غیری زدن و تری مانده قوی تر گردد و تحلیل کمتر باشد و طعام بهتر و زود تر کوارد و هیچ فصلی سودا را شکسته تر از
فصل زمستان نیست بسبب تری که اندر فصل زیادت شود و بسبب سرما و کولائی و زود در آنی شب اندر زمستان خاظمها اندر
پشت گرفته آید و حاجت بجزای که رطوبت را ببرد بسیار تر باشد و بیمارهای زمستانی بیشتر از بقیه باشد و اندر آن و در آن کرمها
خونی که در رگها مانده اند از آن در کلو و سل و ذات الحلب و ذات الریه بدید آید و در دیهلو و در دشت و در دیرین
و صحر و سکنه بسیار باشد و حال پران اندر زمستان بد باشد و جوانان اسار کرا باشد و اندر زمستان سوب اندر بول پتر
از آن شد که اندر تابستان **و فصل تابستان** فصلی است که اخلاط را بگذارد و تحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف شود و در آن
زود شود و صفرا بسیار تولد کند و خون و بقیه کمتر تولد کند و اندر آخر تابستان سودا تولد کند از هر آنکه خاظمهای لطیف
تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ تر ماند و بیمارها اندر تابستان زود تر گردد از هر آنکه اگر قوت بیمارهای باشد موافق است
یا ری و یا مادی بیماری از او بیزاند و اگر قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیف تر شود و زود بجا شود
و هر چند بیمارهای تابستان گرم تر و خشک تر باشد چنانکه بیمارها زود تر و زود گذر تر باشد و اگر گرم تر باشد بیمارها در آن تر باشد
و بدین سبب است که بیمارها که اندر تابستان باران ناک افتد بعضی با استفا کشته و زلزل و لامعا و ریش و ب سبب آنکه
خاظمهای تری از سرد فرو آید و بیمارهای تابستان تب عجب باشد و تب مطبو و حر و در دوش در دوش بسیار باشد خاصه

از هر آنگ تغشیدن آفتاب برین کوه پس از زوال قوی گردد و چون آفتاب بگردد ساعت و در می شود و عکس نمیدارد
بشهر با زنیاید و اگر کوه بسوی مغرب باشد بر خلاف این باشد از اول و در آفتاب بر آید هر ساعت نزدیکتر میشود و موثرتر
میکردد و اگر شهری باشد که در شمال و بسته باشد و کوه جنوب کشاده سوی او کرم باشد و اگر شهر اندر میان دو کوه باشد و راه
بادی زیاده باشد آنجا اندر آن شهر بسیار و بقوت باشد از هر آنگ کرم که با دانه در گذر چنگ راه یافت و چون
اندر کشید اندر آن اندر آن گذر پوسند گردد و معتدل ترین شهری که نزدیک کوه باشد شهری است که سوی شرق و سوی شمال او
کشاده باشد و سوی جنوب و سوی مغرب بسته و تغییری که بسبب دریا باشد چنانست که هرگاه که دریا سوی شمال شهر باشد
سوی آن شهر سخت سرد باشد از هر آنگ با و شمال خود سرد باشد پس دریا که شسته باشد و سردی دیگر اند و خنده و اگر دریا سوی جنوب
باشد سوی شهر غلیظ باشد از هر آنگ با و جنوب غلیظ باشد و بر روی دریا که از بخار دریا که باوی میخیزد غلیظ گردد و اگر دریا
سوی شرق باشد تری موازی دلت باشد بسبب آفتاب بر دریا می افتد و تحلیل میکند و بخار بسیار بر می آید و بخار را دریا
کند و اگر دریا سوی مغرب باشد این تری هوای اندکی کمتر باشد از هر آنگ بخار را بشهر کمتر از آنکه در جلد از همسایگی دریا موازی
گردد و شهری که بخار دریا بدو میرسد و گذری که کشاده باشد اندر آن شهر عفتونت نباشد و سوی درخت باشد و اگر کوهی
با و کوهی باشد موازی و عفتونت پذیرد و موازی دریا که عفتونت موازی دارد با و شمال است پس در مشرقی پس با و مشرقی
و زیان کا ترین بادی که جنوب است و تغیری که بسبب باد باشد چنانست که باد چهار دست چنانکه با جهت
زمین چهار دست و بسبب آفتاب در جهت زمین چنانست که باد بعد از جهت بای می است از علم
نیست از علم تحقیقت که علم اعلی که اندامان جهت زمین مشرق و مغرب و جنوب و شمال و باد یکی صباست و آن
ناجیت مشرق است و دوم جنوب است و آنجا جهت مغرب آید و سوم جنوب است و آنجا جهت جنوب آید از دست راست مشرق
و چهارم شمال است و آنجا جهت شمال آید از دست چپ مشرق و باد جنوب اندر بیشتر شهر کرم و تر باشد اما کرم از هر آن باشد
که جانب جنوبی بسبب نزدیکی آفتاب کرم است و تر از هر آنگ که دریا یا بادی بزرگ از جانب جنوب است و از هر آنگ آفتاب چنانچه قوی
کرم گردد مست از دریا یا تحلیل زیاد کند و بخار را بسیار تر از کوه و آن بخار را با باد یا آینه کرد و کرم تر باشد و باد شمال سرد و خشک
باشد اما سرد از هر آن باشد که بر کوهها و بر فضا و آبهای سرد و کوه در جانب شمال بسبب دوری آفتاب از سمت اس سرد است و
خشک از هر آن باشد که کوه را و بر دریا و آبهای و آن نیست و آن بخار را که اندر جانب جنوب است اندر جانب شمال نیست پس با و
شمال بقیاس با و جنوب خشک بود و هرگاه که با و جنوب آمد بود و از پس آن با و شمال آید اخلاط که بخارات با و جنوب که اندر
از با و شمال بصر و جلی و سینه و عصبها و رو و با و فرو آید و پیاپی از مستانی شمالی که با و کرده شدست تولد کند و هر چه اندر موا
سرد و کرم با و کرده آمدست خاصیت فعل با و جنوب و با و شمال چنانست و با و بادی مشرقی اندر سردی خشکی معتدل باشد و هرگاه که با و
مشرقی اندر آخر شب اول و در آید تحت معتدل باشد از هر آنگ حرارت آفتاب اندر و کوهی که در نه باشد و خشک تر از با و مغربی باشد
از هر آنگ اندر شمال مشرقی دریا و بخار را کمتر است از آنکه اندر جنوب مشرقی و عمارت زمین بیشتر اندر جانب شمال است بدین سبب با و
مشرقی بقیاس با و مغربی خشک باشد و با و بادی مغربی بیشتر اندر اول و زاید و با و بادی مغربی بیشتر اندر آخر و زاید بدین سبب با و مغربی
از آفتاب تحلیل کمتر پذیرد و از جهت اینست که با و مغربی سرد تر از با و مشرقی باشد و تری بیشتر دارد اگر چه بقیاس سرد و با و بادی جنوبی
و شمالی معتدل باشد و هرگاه که با و مشرقی اندر آخر شب و اول و زاید تحت معتدل باشد از هر آنگ حرارت آفتاب اندر و کوهی که در نه
نباشد و بدان خشکی نباشد که بادی که اندر آخر روز و اول شب آید از این فضا باشد و با و مغربی هرگاه که اندر آخر شب و اول روز
آید اندکی غلیظ تر باشد از هر آنگ آفتاب اندر و کوهی که در نه باشد و آنکه اندر آخر روز آید و اول شب خنک تر باشد و باید دانست
حال با و اندر بعضی شهرها بگوید و بسببهای که ناگون چنانکه هرگاه که در مسایلی شهری که در جانب جنوب کوهی باشد که بوی برف بسیار افتد
و با و جنوب که بدان شهر آید بدان کوه گذرد این جنوب بدین سبب سرد و تر باشد و بسیار باشد که با و شمال کرم و خشک شود بسبب آنکه
بیا با نهایی کرم و سوخته کشته باشد و با و سوم بادی است که بر پاهای نهایی کرم و سوخته کشته باشد و بخار و دما که از زمین برخیزد و با
با و باشد آفتاب و جزیای که بکشد بشبه اندر موازی با و آید از آن بخار و دما که با و باشد و هرگاه که این دود غلیظ باشد و سخت کرم باشد
برافروزد و آتش گردد و آنرا لطیفتر باشد از وی تحلیل پذیرد و جدا شود و بخار و سوگر آید و باقی فروغ آتش با و باشد با و سوم آن
باشد بر هر چه بگذرد بسوزد و پلاک کند و اگر چه مبداء با و از زمین است مبداء هر چه که از بالا است و این اندر علم طبایع
از علم فلسفه معلوم گردد و بیرون از علم طبایع و تغیری که بسبب خاکها باشد چنانست که بعضی خاکها پاکیزه است و از آن خاکها
اگر کوه میل نرم تر و تری و بعضی یکدست خشک و درشت باشد و بعضی سنگست سرد و خشک باشد و بعضی تر و نازک است
و کرم و خشک باشد و بعضی نیستی است که آب از وی می تراید سرد و تر باشد و بعضی با و آینه است و اندر کرم و سردی معتدل باشد
خشک باشد و بعضی معتدل است چون غلط و کوه و درین و آسن و مس غیر آن اما آنچه از معدن غلیظ بیرون آید کرم و تر باشد و
آنچه از معدن کوه کوه کوه کرم و خشک باشد و آنچه از معدن زیرین آید کرم و خشک و تر باشد و آنچه از معدن آسن آید سرد و خشک
باشد و آنچه از معدن آسن آید سرد و خشک باشد و آنچه از معدن آسن آید سرد و خشک باشد و آنچه از معدن آسن آید سرد و خشک باشد
اندر شناختن قوه معنوی است بدین طبعی است و تغیری که اندر موازی آید و کوه است که یکی کوه کوه و متغیر شود و
انگ کیفیت او متغیر شود اما آنچه کوه کوه و متغیر شود و تپا و کوه و آنرا با کوهی و این چنان باشد که کوه کوه متغیر شود و تپا و کوه کوه

آب که اندر آید آنها بماند عفتونت گردد و موازی خالص آب خالص مرکز عفتونت شود لکن از هر آنگ که اینها که نزدیک است و این موا
که کوه است سرد و خالص است و آبها با خاک و با شوره و با معدنها آمیخته است و موازی بخار و دود و دما که در آن است و بسبب
انگ غلبه آب و موازی است این آب کوهی و آنرا موازی کوهی و هرگاه که این موازی عفتونت گردد آنرا موازی کوهی و با آنچه که انواع
تپا را شرح کرده آید و لکن آن شایسته عفتونت و انگ کیفیت موازی کوهی و چنان باشد که اندر آبستان موازی کرم و خشک بغایت باشد
یا اندر آبستان سرد و تر بغایت باشد چنانکه نباتها و درختان خشک کند و جانوران را بپاک کند با
سین در هر آنگ که در شناختن چاهای مردم اندر موازی و مسکنی چاهای اهل مسکنها
کرم و مسکن چاهای را که موازی است که موازی آن تحت کرم باشد و مانا و سیاه پوست و جود سوی وید دل باشد و طعام
بد گوارد و پوست ایشان نرم باشد و بسبب انگ تحلیل بسیار باشد و طوبت غریزی زود کشته شود و تحلیل خرج شود و مردم زود
پیر شود چنانکه اندر شهری که چاهای اندر سی ساکنی پیر شود چاهای اهل مسکنهای مردم در مانا مسکنهای مردم قوی باشد و دیر
و معدنی قوی باشد و طعام نیک گوارد و اگر مسکن سرد و تر باشد دم و فربه و سینه پوست و نازده روی باشد و رگهای ایشان بسبب
فرهنگی یک باشد و بندای اندامها از گوشت پدید آید چاهای اهل مسکنهای مردم در مانا مسکنهای مردم قوی باشد و دیر
نرم پوست باشد و اندر کاه را زود سست شوند و آبستان از مستان معتدل باشند و پیاپی و اسهال با و اسهال و اسهال و اسهال
و تپا و ریشها بسیار باشد چاهای اهل مسکنهای مردم در مانا مسکنهای مردم قوی باشد و دیر
خشک مردم در مانا مسکنهای مردم درشت اندام و درشت پوست و خشک مزاج باشند و اهل مسکنها آبستان کرم باشد و درشت
سرد باشد و بادی و دست بسیار و طرقت چاهای اهل مسکنهای مردم در مانا مسکنهای مردم قوی باشد و دیر
چکر بسیار باشد و آبها سرد شود و موازی باشد چاهای اهل مسکنهای مردم در مانا مسکنهای مردم قوی باشد و دیر
کرم باشد و اندر آبستان سرد باشد و مردم در مانا مسکنهای مردم قوی باشد و دیر
پیدا باشد و لختی خشکی غلبه دارد و بدخوی متکبر و جنگ خوی و جلد باشد و صفا عتباتی خوب کند و بسیار خواب نباشد
چاهای اهل مسکنهای مردم قوی و برف ناک هوای مسکنهای مردم چنانست که موازی باشد و آب کوه برف باشد با و بادی سرد
و خوش آید چون برف برخیزد اگر نه موازی چاهای اهل مسکنهای مردم قوی باشد و دیر
باشد مسکنهای مردم که برف دریا باشد با و نزدیک باشد کرم و سرمای آن سخت قوی نباشد بسبب تری موازی و اگر دریا بسوی شمال
باشد مردم مسکن نشین نزد دریا نزدیک تر معتدل تر باشد و اگر دریا بسوی جنوب باشد بر خلاف این باشد و باقی چاهای مسکنها
دریا از آب دم از زمین کنده را بد خواند چاهای اهل مسکنهای مردم قوی باشد و دیر
و طعام نیک گوارد و مردم در مانا مسکنهای مردم قوی باشد و دیر
از پیاپی بسیار باشد بسبب انگ مسام بسته باشد و تحلیل کمتر و رگهای رخنون باشد بدان سبب رگ کشاده شود و صرع نباشد
بسبب انگ اهل مسکن حرارت اندامهای مردم قوی باشد و بادی کوهی که در کوهی باشد از هر آنگ از سببی
قوی بدیده باشد و جراتها و ریشها زود درشت شود از هر آنگ خون ایشان نیک باشد و سببی موازی باشد که کوهی
جرات و ریشها را سست گرداند و بسبب انگ حرارت غریزی قوی باشد ایشان قوی باشد و خوی و دکان از دانه و زان این
بیشتری از حیض بر پاک شوند از هر آنگ اندامهای مردم قوی باشد و بادی کوهی که در کوهی باشد از هر آنگ از سببی
زان ایشان کمتر زاید و حال زمان ترک بر خلاف این باشد که گفته اند از هر آنگ حرارت غریزی ایشان سببها که زمان ابدان سبب
کمتر زاید برابری کند و بسبب انگ سردی موازی کوهی اندامهای مردم قوی باشد و بادی کوهی که در کوهی باشد از هر آنگ از سببی
بود غلیظ بود و از پس زادن پیاپی و کراهت بسیار افتد بسبب انگ اندر زادن و بچه بیند و بسیار رقت کند و باشد که اندر آن
حال سبب قوت کردن یکی اندر سینه بکسل و بدان سبب بیماری مله آید یا شاخی از عصی بکسل و بدان سبب کراهت از بد آید و پیاپی
عاقبتی است که خایه بر آب شود و طبعیان این علت را قیله الما کوهی و ادراة الما کوهی نیز این علت بسیار افتد و چون بزرگ شوند علت
زایل گردد و دختران آید بدان آب اندر رحم و اندر شکم بسیار باشد چون بزرگ شوند و دود و در جگر اندکی باشد و آنچه قوی باشد
دیگر چاهای اهل مسکنهای مردم قوی باشد و دیر
آبستان و پیاپی اندر مسکنهای مردم قوی باشد و دیر
طعام نیک گوارد و دماغ ضعیف باشد و در جگر و پیاپی بسیار باشد و پیاپی بسیار باشد و پیاپی بسیار باشد و پیاپی بسیار باشد
بسیار باشد و تپاها را در آب بسیار افتد و تپاها نیز کمتر افتد و بسبب انگ طبعها پوسه نرم باشد اسهال بسیار باشد چاهای مسکنهای
مغربی و مشرقی چاهای اهل مسکنهای مردم قوی باشد و دیر
کوه با و شد و از یک سو دریا موازی این سبب خشک باشد یا سنگ باشد یا زانیک کوه آرد و گذر نیا بدین سبب بخار بسیار
گردد و بارانها بسیار آید و اگر زمین این سبب خشک باشد یا سنگ باشد یا زانیک کوه آرد و گذر نیا بدین سبب بخار بسیار
و اگر زمینی اندر زمینی بود و دریا از سوی جنوب بود و کوه از سوی شمال با و پیاپی بسیار باشد و پیاپی بسیار باشد و پیاپی بسیار باشد
درست تر از موازی می باشد که تر باشد و موازی با بی خشک و درشت باشد و موازی کوهی که در کوهی باشد
و موازی زمینهای با و خوش نرم باشد و موازی پشته و جای که آب بسیار باشد و حشرات و جانوران بسیار تولد کند عفتونت

تولجی شود یا کرده خورد با روغن بادام و از پس و چیزی شیرین خورد که گوشت قطعا این مرغ دو نوع است یک نوع بزرگ تر است و دیگر خرد تر و گوشت سرد و نوع سخت بد باشد و سخت گرم نباشد و از وی سودا تولید کند و بسبب خشکی استسقا را سودا دارد و اصلاح او بمحلول اصلاح کبوتر دشتی فاخته باشد گوشت سماه از پس یا خوردن سماه پنم باشد که تشنج و تمدد بدید آید و علت یکی آنکه سماه خرب خورد و دوم آنکه در کومر قویست که تمدد دارد و بدان می اندک خرب خورده و از وی مانند کی مزاج و کومر دست خرب خورده تشنج مرغ خاکی تن مردم را غذا آنکه تپید و خرب کند و تری معتدل فراید و سرخ فراید و تری و فرب می کشد و فراجهای معتدل اسازنده باشد و رنگ وی را نیکو کند از بهر آنکه از وی خونی پاکیزه و لطیف خرد و آب بشت زیادت که کند خاصه مغز و مغز مردم را غذا تمام دهد با بدن حال که عقل را بفراید و مردم سردی را در پوست نشاند خورد بعد اعتاد بر آن نشاید کرد که بسیار باشد که تولج آرد خاصه که بر نه شبها بزند چون نارد آنک و غوره از بهر این گفته اند که مرغ خاکی بدو و جفات نشاید بخت و گوشت و شوربای و طبع را نرم کند خاصه که فرب باشد با روغن بادام خورد و بخورد و بشت بزند و نمک تمام کند شوربای غروب سر قوی را بکشاید و گوشت خروس ک سنوز در بانگ نیامده باشد و گوشت مایکان منوز خاکی کرده باشد لطیف باشد و باغ را زیادت کند و آواز را صافی کند و منی بفراید گوشت مایکان چون حرارت معده را سبب کن کند بخاصیت خاکی مرغ خاکی و خایه در جایی یکدیگر نزدیک اند و خایه ربط و مرغابی یکدیگر نزدیک است اما کران و زوسهت ناک باشد و خایه یکجوشک خاکی که از وی عجز سازند بسیار زور و روغن کاه و باه را زیادت کند و خایه دیگر مرغان مردمان شهر را عادت نیست خوردن اما از پسیدی خایه مرغ خونی لزج خیزد و از زرده خون نیک خیزد و غذا بسیار دپ و بزودی غذا گردد و از معده زود فرود آید و نیم برشت زود تر غذا گردد و از معده زود تر فرود آید و تمام بسته شده کران تر باشد و دیر کوارد و غذا پشتر دپ و وسیله را با یکبار و نمک باید خورد و با سرکه باید خورد که از سرکه سخت تر گردد و زرده را با سرکه باید خورد که سرکه او را حل کند گوشت قدید و نمکسود کرده اما نمکسود گرم و خشک باشد بسبب نمک و دیر کوارد و قدید بسبب توابل که بروی کرده باشند که کمتر باشد اما نارسو گرم نباشد و بخشکی نمکسود نباشد و قدید که توابل و کشنده خشک کرده باشد گرم باشد و اگر خشک گوشت تازه را یک شب بسر که اندر نهند پس دیگر روز توابل بر کنند بدان گرمی نباشد و زود تر کوارد و غذا او را کشنده بقیاس با گوشت تازه اندکی باشد و تولج را زبان دارد و بسیار خوردن این گوشت تپید و خوارش آرد و خون اسودانی کند خاصه اگر گوشتی باشد که از وی سودا خیزد و کسی را که استسقا یافتی بود سودا دارد از بهر آنکه تن او خشکی آرد خاصه اگر سخت شود باشد چنانکه تشنجی آرد خاصه اگر از توابلی کرده باشد که آرد را کند و اگر قدید را نخت اندر سرکه تر کنند یک شب از زوسن بزنند و سرکه خوردن تشنجی نیارد و خشکی بر جای باشد و اصلاح قدید آنست که آنرا اندر آب نهند مدت یک شب از زوسن بزنند و آنرا بجز بای نیم بزند چون سفناخ و چکندر و مانند آن و پیه تازه با وی بزند و روغن بادام یا روغن کف یا مسکه یا روغن کاه و نامضرت خشکی برود و از پس و شراب شیرین خوردن و اندکی قدید با کاک و آب که به گرمی پختن با باطل کند لکن اندکی باید خورد و اگر از خوردن قدید تشنجی خیزد سنگین آنرا باشد و اگر حلق و دهان زوی خشک میشود و حرارت بغیراید جلبان خشکی با باطل کند و اسفید با جرب و روغن بادام و مغز خیار بمجنج خشکی قدید را با باطل کند سر بریان سرکه سبند تری و غذا پیش از سر بریده و سرکه و از مرد و سبک تر و خشک تر باشد و در جلد مرغ غذای قویست تن اگر گرم کند و کپ فی اگر بکوارد قوی نیک دهد و باه را زیادت کند و تولج را و کسی که طعام نیک نکوارد نشاید خورد و بهترین سر یا سر بزغال و سر بریده باشد گوشت و خناره و بناگوش از بهر آنکه آنرا حرکت بیشتر باشد و سبک تر باشد و غذا پشتر دپ و چشم جرب تر باشد و زود تر فرود و گوشت زبان سبک باشد و غذا بیشتر دپ و مغز سر دپ باشد و معده را با لایه و او را با سحر و خردل و آب که به و انگدان و نمک باید خورد و پوست و غصه و لب غلیظ تر باشد نشاید خورد و از آن تولج تولید کند و سر بریان سرکه نشاید خورد و بجز بر سر سبکی نشاید خورد و اندر روغن گرم نشاید خورد و هرگاه که نه بر سر سبکی خوردن یا بسیار خوردن پس از یک ساعت کرانی کند و گشکی نفس آرد و مردم را بی قرار کند و باشد که آن کرانی او را از غذا آنکوارد که بکود و پوست و عین از دیرد و ناس ساعت بگذرد از پس آب نشاید خورد خاصه آب سخت سرد و اگر چاره نباشد اندک اندک و جرج عر عر خورد و سر آب خوردن پس از آن تن امتلی کند و اگر سر بخورد و ساعتی بر آید بچسبند و خویشتن بپوشند صواب باشد چون بیدار شوند لختی ریاضت کنند و برونه و آب بمقدار حاجت خوردن و اگر پس از نه ساعت طبع اجابت کند نشان آنست که تمام بکواریده باشد و از رنج او امین شد اگر خواستند که شراب بخورند و آب باشد و اگر پس از نه ساعت طبع اجابت نکند بنگرند که شہوت طعام سبی باشد لختی آب که به مانان بخورند و شرابی چند بخورند و اگر شہوت طعام نباشد مقدار شکر بانی بخورند و آب بمقدار حاجت خوردن یا طبع اجابت کند پس اگر طبع اجابت نکند مقدار یک اونی آب که به بخورد با مقدار سفر حلی سهل و اگر خواهد شیا فی زبوره و بانی و شحم حفظ نهند تا از تولج که از وی تولید کند برید با چغندر غذا اندک دهد و خونی لزج تولید کند و کسی که استسقا تشنج باشد و بسته باشد سودا دارد و آن شکستگی را سخت کند و اسهال خون او ریش و و دپ را سودا دارد و بسیار خوردن آن هم باشد که تولج کند و سرکه که او را سرکه و انگدان پزند اصلاح او باشد و از مضرت تولج این شود شکسته و دود دیر کوارد و زوسهت ناک بود و غذای او بقیاس با غذای گوشت اندک باشد اصلاح او سرکه و سداب و بوزنه و کرفس باشد و بیکروز و زیره و انگدان بسیار خوردن آن بلغم فراید و از روغن دیر بریان آید و از پس او کوار شهای سهل باید خورد و اگر شکسته باشد بزند شکسته بره و کوسبند جوان باید و روده با سفید با نمک نباشد و اگر

هر که بهتر باشد از بهر آنکه سرکه اولطیف باشد جرم او اندر معده بسیار ماند و پیوستنی و زبری مرطوب است و باه را
نیک باشد و مصروع را سود دارد **خیار** که خوارت مردم گرم و تشنگی دارد را بنشیند کلن اندر معده و در زمانه آنرا از سبب
و اسفند با خوردن و باطعامهای غلیظ چون دغیا و ترغف و غیر آن نخورند شلغم میبرد که غلیظ باشد و سرکه و خردل آنرا لطیف کند
و باراب که بما و آلانها را به کوبیده تبیین معنی دارد و سبب دوس میگوید که نباشد و اندکی شہوت طعام را بجنباند و با دغیان سبب که
صغرا را بشکند و سبب که بکشی از پیون کرانی طعام جرب از معده ببرد و شہوت را بجنباند و سبب که بکشی و طبع را فرو برد و سبب که
قوی کند و غنی تشنگی آرد و تشنگی او را بر سر که باطل کند آبکا میگرداند از آن زمان که بکشد گرم و خشکست بدین جهت دوم بلغم نزع را از
فم معده بزداید و شہوت را بجنباند و کسی را که اندر دماغ و طبعی که از آن کرهما توکل کند آنرا ببرد و نکند اگر که کم توکل کند و در بیشتر غنی
راند را حشا بود میشود و موافق باشد و غنی تشنگی آرد و اگر او را با سرکه بپاییند تشنگی نیارد و منفعت او بر جای باشد با عیبا به اندر
کرمی خشکی در دماغ است طبع را نرم کند و معده را در دماغ بزداید و شہوت طعام را بجنباند و غذاوند در دماغ او سود دارد
شکلا بهر که از آن کشته اگر شور باشد تشنگی آرد و عادت چنین فته است که ملک در بسیار کنند تا زود تباه نشود و غنی نفع آرد و
اندر فصل که حرارت را نیک بنشاند و محور را سود دارد و مرطوب را و وجع المفاصل ضعیفی عصبها آرد و بزوارد بخراسان نوکل کند
تولجی را و کسی که از باد رنج باشد زبان دارد و در جلاطی سبکی است و بهتر آن شکله که از کوشی لطیف سازند چون گوشت بزغال
و بره و زرده خایه مرغ و سداب و کرفس بسیار کنند و طرخون و کوک کنند و با سرکه و آبکا میخورند و از اجهای معتدل را برین کوبند
بهتر باشد و مردم سرد مزاج را با سیرد اشتر خاز و زرده خایه مرغ و سداب و گوشت بره بهتر باشد و با آبکا میبرد که اشتر خاز خورد
و مردم گرم مزاج را بپسین مرغ مخصوص زرده خایه و کوک و کشنیز و زواندکی طرخون بهتر باشد و با سرکه باید خورد و از آن زمانه تر سبب که بکشی
نافع باشد و الله اعلم **باب پنجم از جرم و درم آن کفها سر و مراد و منفعت و مضرت شیر و غیر**
و آنچه بدین اند و دفع مضرت آن شیر اندر سردی و تری فزون از معتدلست و گرمی او کمتر از گرمی تن مردم است و او
مکنت از آب و غیره و روغن و آب اندر شیر اشتر و شیر خو بیشترست بدین سبب کوبید که این سرد و لطیفست و شومند و تر و زدنند
و اندر شیر کوبند غیر بیشترست و غلیظ ترست و اندر شیر کاف و روغن بیشترست و شیر برادرین با هم معتدل ترست و آب که اندر شیر
لطیفست و زدنند و اندر وی سبب تری نیست و غیر سردست و زمینی است و روغن گرم و ترست و موایست و بقیاس واجب
میکنند که گوشت لطیف گرم تر از گوشت غلیظ بود و آب لطیف ترست از روغن لکن بسبب آنکه گوشت غلیظ تر جرب ترست واجب شد که حرارت
روغن قوی تر و پندار بود از بهر آنکه جرب با دغیا حرارت و با او سازند است و از بهر این گفته اند که شیر کوبند سرد تر از دیگر شیر
است بسبب آنکه نیز او بیشترست و شیر کاف و گرم ترست بسبب آنکه روغن او بیشترست و شیر بر زبان این آفت از بهر آنکه روغن
او کمتر از روغن کاف است و بنیر او کمتر از بنیر کوبندست و حال شیر از اجزای کاف بگردد و اندر فصلهای پای آن کرد و سبب شیر از آن
زادن بچند که غلیظ باشد و توکل شیر از خوئی است تمام بخند و رسیده و سرکه که این خون پستان میرسد قوت مغیره پستان آن
خون اطبع و رنگ خوش باز آرد از بهر آنکه گوشت پستان گوشتی است سبب و نرم و مزاج او میل سردی دارد و روغن میگوید که شیر مطبوع
و بلغاتی را از بهر آن زبان دارد که شیر سردی میل دارد و حرارت ایشان آنرا دیگر باره بمزاج خون باز نیارد چنانکه باید و سبب
یکی آنکه حرارت ایشان ضعیف تر باشد دوم آنکه سنوز مزاج خون از رسیده باشد غذا کرد و در بدن شیر باید داشت که بهترین شیر
شیر زنانست از بهر آنکه زدنند و ترست و غذا دهنده و نرم شیر را اگر از پستان توان کید سودمند تر باشد و اگر زن آن ساعت که
بدوشند اندر حال نخورند و از بهر اینست که بیماری که شیر بخورد حاجت آنکه خورا بنزدیک یابن و آرد تا در حال که بدوشند
بخورد از بهر آنکه شیر از نازکی و لطافت است زود از حال بگردد و شیر سبب باید خورد و خوش مزاجی و خوش مزاج و قوام چنانکه قطره او بر
ناخن بایستد و شیر که غلیظ تر باشد یا دقیق تر یا ترش تر یا زرد یا ناخوش مزاجی یا زرد بکار نیاید و سر حیوانی که شیر او بکار دارد از بدینست
باید که باشد و تمام گوشت معتدل اندر فربهی و لاغری و لاغر بسیار بدینیک نباشد و تا چهل روز از وقت زادن بگذرد شیر غلیظ باشد
و شیر حیوان نام رسیده نیک باشد و آن حیوان که سال تریش دارد و از حیوان پیر تری کم تر دارد و حیوان که او را ناخوش
ریاضت کمتر نباشد شیر او غلیظ باشد و حیوانی که ریاضت کمتر کند و با بیشتر کند شیر او لطیف بود و زود کوراد از بهر اینست که روغن
میگوید شیر اسب بخون شیر تر است از بهر آنکه بزریاضت بیشتر کند و آب کمتر خورد و علنا و بیشتر تنهای طبع خوش مزاج باشد و شیر
حیوان کوبی نیک باشد و تری کمتر باشد و شیر حیوانی که خاضه که بخار و وسوسه در گران تر و غلیظ تر باشد و شیر حیوان چرای خوشتر و
لطیف تر باشد و شیر حیوانی که اندر مرغزار چراند بهتر و خوشتر باشد و تری بیشتر کند و طبع را نرم کند و شیر حیوانی که مدت استی او کمتر است
از مدت استی مردم باشد طبع مردم جان موافق نباشد که شیر حیوانی که مدت استی او با مدت استی مردم راست باشد و از بهر این
کوبید که شیر کاف و موافق ترست و شیر که از وی بنیر آب سازند از بهر علاج رقیق تر باشد و شیر حیوان پسیبده موی ضعیف تر باشد و از آن
حیوان سیاه موی قوی تر باشد و در برتر از حال بگردد و شیر بهاری تری بیشتر دارد و رقیق تر باشد و شیر آبستانی غلیظ تر و جرب تر باشد
و شیر اشتر دقیق تر از سبب شیر باشد و بنیر و روغن کمتر دارد و با این همه اندر معده و برتر تر باشد و شیر خور رقیق باشد و جربی که دارد و
زود تر از معده فرو کند و شیر اسب اندر کم گیری و کم روغنی بخون شیر اشترست جالینوس میگوید شیر که بد باشد حضرت او با مدت
که همه اخلاط تن مردم را تباه کند و میگوید سبب بد کم کدی را که شیر مادر او بود و بخورد و همه تن آن کودک را بکشت خاصیت شیر
باید داشت که سر که شیر خورده طعام مخالفت میکند میخورده باشد از بهر آنکه آب او زود بگردد و اسهال کند و بنیر اندر معده و زوده

در میان دروغ و غمعه در میان لایه پس هرگاه که شیر خورده شود قوت آب او که اسهال کننده است و قوت نیز که خدا و ست
یک کار خویش کردن گیرد و با یکدیگر باز کنند و روغن آب با شود و اندر رود با چش و باد و قوا را بدید پس کار بدان
آید که اگر غمعه پاک باشد و تن ریاضت یافته باشد و جگر گرم و خشک باشد جگر آب از دود تر بخورد و باد و قوا را کمتر شود و قوت آب
که اسهال را خواست کرد و در آن غمعه آن و جگر دیگر را بگوید و اگر اندر غمعه صفرا باشد شیر اندر حال صفر گردد و غلبه صفرا
بدید آید و اگر جگر گرم باشد و غمعه پاک نباشد و تن ریاضت یافته نباشد شیر اندر غمعه کران کرده و تنه شود یا بنی باز آید
یا بیضه کند و خاصیت دیگر آنست که تشنگی آورد و اگر غمعه گرم باشد زود از حال بگریزد و دود پاک شود و اگر غمعه سرد باشد
ترش شود و عصبها را زیان دارد و اندر غمعه مردم مجرب بشیند و بغیر شود مردم را بی فرازند و غمغه و مضرت شیر است
که شیر زنان کسی را که شش او ریشش باشد که پیش از آن که ریشش ترک شود از پستان بکشد یا اندر حال که بدوشند بخورد و سود دارد
و بگذرد ریشش اندر چکاند سود دارد و طرد و او طرد آن سرخی را گویند که اندر چشم بدید آید بسبب خمی و بنی که چشم رسد و همچنین در چشم
سودمند بود و همه شیر با نازه با نازه در زیر هر دو را و می تیرست چون در ابرو و حرق و غیر آن و شیر کا و خاصه با در زیر هر دو شکست
و بهوش از آرد و کسی را که در اسهال داده باشد با در زیر هر دو است و اگر شیر زنان و روغن کل و پیسیده خایه مرغ هم بزنند و بر چشم بزنند
چشم را بشاند و سود دارد و بخواباند و ماده در دوا باز آید و کسی را که اندر مژنه ریشی یا یوزنی باشد بقیض اندر چکاند یا نای که از آرد
گویند سود دارد و کسی را که اندر رود می برینیشی یا یوزنی باشد بر تپها یا در و پاک آن کار را شاید با کشکاب و روغن کل چکانند
سود دارد و مضغه و غره کردن شیر نازه اما سهای گرم را که اندر دغان و بن نغان بدید آید نافع بود و همچنین خنای اسود دارد
اگر کسی را بشیر بزند آب بشت مردان و شیر زنان زیاد کند و سر در او سل را و بر فغان اسود دارد و گویند راضی کند و تشنگی باشد
و در سوار آب یا خنای اسود دارد و کسی را که جلع بسیار کرده باشد سود دارد و شیرا شتر بسبب حرارتی و سوزنی که اندر دست
سده جگر کشاید و بهوق را ببرد و استسقا را سود دارد و از بخت علت استسقا اگر شیرا شتر عربی را با بول او بخورد بخت سودمند باشد
و اگر با شکر خوردند هم سودمند باشد و تشنگی نفس و بواسیر را سود دارد و شیرا شتر زنی را که بسبب گرمی و تشنگی حیض را گرفت باشد حیض
بیار و طبع را نرم کند شیر بر سر و او سل را نافع بود و شیر خورده را و پهای دق و اورشش را و او سل را سودمند بود و شیر
گویند همچنین سر در او تشنگی نفس را سود دارد و رنگ روی اصفانی کند و فرزند و اگر با شکر خوردند سودمند تر باشد و اگر شیر را با کبرنج و
مانند آن از غذای غلیظ بزنند با کتک کتک کنده اندر جگر و سنگ و ریک اندر مژنه و کرده زود تر توکل کند و از بسیار خوردن شیر
شبهش و بهوق و برص بدید آید بگز از شیرا شتر که از وی این علت بدید نیاید و طبع را نرم دارد و همه شیر با عصبها را زیان دارد و کسی را که
اندر سین و شش آسای باشد زیان دارد و دغاها را و خداوند در سیر زان زیان دارد و اگر تشنگی و خارش که پرازا باشد بر د و کسی را که جلع
قوی را زیان دارد و کسی را که از باد را بخورد و خداوند در جگر و سیر زان زیان دارد و اگر تشنگی و خارش که پرازا باشد بر د و کسی را که جلع
و خداوند بخت زیان دارد و مردم جوان را صفرا نماید و مردم پیر را سود دارد و تشنگی و خارش که پرازا باشد بر د و کسی را که جلع
بسیار کند و کسی را که روزه بسیار دارد سود دارد و مردم جوان اندر فضل بهار موافق تر باشد و مردم پیر را و سر در ابرو را اندر فصل
تابستان و شیر جو شایده و سنگ آب کرده یا آسن آب کرده اسهال خون باز دارد و مقدار خوردن آن بجهاد مردم سنگ باشد که شاه
دردم باید و شیرا شتر که از بهر حرارت جگر خوردند مقدار بیشترین صدم دردم باید که بگوید و اگر بگوید مقدار مقداری درم بین
یا کمتر و کمتر نیست در سنگ باشد و اگر از بهر استسقا خوردند علت شتر کرفس باید و باد یا نای که ممکن بگردد از شیرا و بغیر آب سازند
و با شیر خوری در سنگ و اگر نیک بگوید بیشترین شتاد مردم باید و اگر آدو خنای دود پاک بر آید و زنی جلد دست بداند و اگر ترش
کرد مقدار شربت کمتر کند و علف این خمر که شیرا بخورد و جگر کف باید و کشین تر و گوگرد و اگر کسی را که اسهال خون از کوی آید
علف او جو باید و کشین خشک و شیرا و با کل ارمی و سنده و اگر آب خیار با خیار با درنگ و آب که دود پاک خورده از مری جوی و شیرا و خور
در آن حال که بدوشند همه را هم بزنند و اندر شیشه کنند و اندر یک نهند و آب اندر کنند و آتش آسپه برافروزند با جوش جدا کند
آنها برود و شیر عاید و بخورد کسی را که گرمی و تشنگی باشد سود دارد و قوت دید و همه شیر با شکر سودمند تر باشد و اگر شیرا زهروری
صلب خوردند که با ندر و ن باشد با روغن سیدانجیر یا با روغن بادام تلخ یا روغن بادام شیرین باید خورد دفع مضرت شیر هر که شیر خورده
باشد از بس آن میج طعام و شراب نشاید خورد تا آن وقت که شیر نیک بگوید از بهر آنکه مردم با شیرا آید شود او را تنه کند و میج حرکت
قوی میج کار سخت از بس نشاید کرد از بهر آنکه مردم میج که از بس طعام مردم رسد طعام را ترش کند و جز بر سنگی استیسی نشاید
خورد از بهر آنکه اگر بر سر طعامی دیگر خورده شود با آن پامیزد و تنه شود و دوشوار کرد و اگر شیرا با نمک خوردند یا با عسل یا با
شکر نکهارد که بتر شود اندر غمعه و بفرود میزند و اگر بخورشد و اندر جوشیدن عسل با وی پامیزد بهتر باشد و عسل آن قدر باشد
که در شیر خوشتر کند و نمک همچنین نانه باید مگر کسی را که خوابد که طبع نرم کند نمک بیشتر کند و از بس آنکه شیر خورده باشد مضغه
کردن شراب یا بسککین یا آب عسل یا آب ساقی یا با قوا مضرت او از دغاها باز دارد و اگر قوط و طراش و دریم سن
که بنا بر خشت الحیدر بکند و تخم کرفس با شیر پامیزد و یک ساعت بگذارد پس با لایه کسی را که از خوردن شیر اسهال بدید آید و
با دوا نکلند سود دارد و میج که دست بدر جده دوم و خشک بدر جده نخستین و آن وقت که نانه باشد و شیرین باشد اندکی میل
کرمی دارد و چون ترش شود در دود شود و اگر سبک از وی جدا کند و نیک بپالاید تنه های دغی اسود دارد و اگر دغ خورده و کرم
کرم کرده اندر وی میج افکند تا آب او کمتر شود و سطر شود اسهالهای خونی را و صفرا را باز دارد و اگر آن کا و دغ او

با کنگه و سوی را جود کند و غسل و سرکه اند روی بزند بواسیر را سود دارد و روغن جلبه صلابت رحم را سود دارد و اگر با سرکه
بخورند معده را در ریش و دماغ را سرکه باشد بزرگ از نافع تر از تخم او باشد و دفع مضرت او بزرگ و آب که می کنند با درخت جوی
گرم و خشکست بدرجه سوم بهار بهای بلغمی سودا و سودا دارد و بوی آن خوش کند و سده دماغ یکشاید مفرح است
خفقا نرا سود دارد و طعام کوارد و فواید را بنشانند **فصل در خشک کرم و خشکست** و اندر قوت دل دادن قوی تر از باد بجزو
و اندر طعام کواردین و قوت کردن جگر را درون و است سده دماغ را یکشاید بخوردن و بوییدن و بواسیر را سود دارد و دفع
مضرت او بزرگ کند با درجه دوم و خشکست بدرجه دوم و خشکست بدرجه دوم و خشکست بدرجه دوم و خشکست بدرجه دوم
و از وی خلطی به تولد کند و بسیار خوردن او چشم را تاریک کند و معده را زایل دارد و تخم او سودا و عسر البول را سود دارد و آن
او اندر بطنی چکاند خون آمدن باز دارد و اگر آب او بخورند و بیا لاند و بجزو اندر کشته سود دارد اسفند ان در باب ششم
ازین جزو مضرت و منفعت حرف که تخم او است یا در کوزه آمده است از آنکه تخم او قوی تر است از آنجا باید خواند و بزرگ او معده را
زبان کار تر از تخم او باشد **باب هفتم در جزو و در آنکه کفنا سر و در آنکه کفنا سر** و در آنکه کفنا سر و در آنکه کفنا سر
مضرت و خاصیت چنانچه از نافع تر از تخم او است و در آنکه کفنا سر و در آنکه کفنا سر و در آنکه کفنا سر و در آنکه کفنا سر
تخم او قوی تر است بر کشت مس بوست بر کشت او فواید و تخم او آزار بخشند و تخم او طبعی کشته با آب که بکشد و در آنکه کفنا سر
رنگها سرد و با کندن بهیچ ابر و با سر که قویا بر در چشم را زایل دارد و اگر بوی کوبیده بزرگ او چشم را سود دارد آب او اندر چشم
بجای نند چشم را بزرگ کند و سرکه که بزرگ کند و معده را بزرگ کند و اگر بوی کوبیده بزرگ او چشم را سود دارد آب او اندر چشم
از طعام خوردن طعام بفرم معده برآورد و قوی آرد بخانه اگر بوست او را با سکنجبین بخورند و آب بر کوزه سده جگر را یکشاید و استغفار
سود دارد و سنگ و ریکه از کوزه و مانند با کنگه و پاره و اگر پاره تر بر کوزه نمهند نمیرد و اگر کسب و اگر تر بود بود کوزه
بزند پس زبان ندارد و شش کرم است بدرجه دوم و ترست بدرجه اول و با دناکت و از وی خلطی خام تولد کند سینه را
نرم کند و شش او کوزه را کرم کند و با کوشش بزند غذا بسیار بد و معنی را زیادت کند لکن اندر معده دیر ماند و بجزو شش و با
ابگانه و سرکه و کرفس و با سداب و خردل و زیره خوردن با لطیف شود و بجزو خام چشم را سود دارد و آب پس جری رگ است
کرم و خشکست بدرجه سوم و اندر وی طبعی تری و نرمیت تری از نفع کند و در دهن بیکه و در دهن صاف را سود دارد و سده را یکشاید
و خلط غلیظ را بر دهن و سینه را از رطوبتها پاک کند و مفرح قوت است و اندر قوت معده و در دهن صاف آرد و بسیار خوردن و مزاج را
تباها کند و معنی را خشک کرد و اگر کرم و خشکست بدرجه اول آب او طبع را نرم کند و جرم او طبع را خشک کند و خسته که بزند و آب
او بزرگ کند و دیگر با رده آب تازه کند و تمام بزند و این آب دیگر هم بزند و باقی احوال و اندر باب اما با کنگه آید است چکند
احوال آن اندر باب کشته یاد کرده آمدست پس از کرم است بدرجه سوم و ترست بدرجه دوم و با تیزی و بر آبی اندر وی طبعی
است و سرجه در آن تر باشد و پیا در سرخ نیز تر از سینه باشد و آب او لطیف تر از وی است و در جله دناکت و درد
سر آرد و طبع را نرم کند و جرم او غلیظ است و از بجزو او خلطی غلیظ تولد کند و معنی را زیادت کند و بسیار خوردن او خرد و زایل
کند و بخار او چشم را زایل دارد و تحت و آب او حیض می آید و با نمک و سداب بر کوزه یک سکه دیوانه نمهند سود دارد و پیتیر
کرم و خشکست با درجه سوم و با ول در جبهه چهارم و سیر دشتی کرم ترست و بدرجه دوم و در است و خاصیت و آنست که تن را
کرم کند و کرمی او بکرمی غریبی ماند و تشنگی پیارد و خون را دقیق کند و کوزه را نیکو کند و مضرت آبهای مخالف باز دارد و بخار
او و مضرت او چشم را که از مضرت و بخار پیا زیست و با دنا را بشکند و قویا و طبع را سود دارد معده را کرم کند و
سده بشتند و کزیدن کرم را و آنچه ازین نوع باشد سود دارد و کرم اندر شش کشته و دیوچه را که بماند از العلق کوبند
اگر با آب جلق فورق باشد برآورد و اگر بزرگ قوت باه را سود دارد از بهر آنکه خشکی او کمتر کرد و سرجه در برینه را سود دارد
و از آن صافی کند و دین را یکشاید و اگر بر جای نمهند ریش کند و خاکستر او بر قویا و بر کوزه که در شش کشته باشد بر نهند سود دارد
و طبیعتی اسوا کند که چراسیر و پیا و خردل و بلبل و مانند این که بر بوست برون نمهند ریش کند و اگر بجزو معده را در ریش کند
جواب از بهر آنکه آنچه بخورند خفایه شود و اندر دنان قوی کواردند است که او را از حال کبر اندازد و از بهر اینست که
کندم بخانه و بر دهن آنرا بزند و اگر کوبند و بزند این اثر نکند از بهر آنکه آن قوت از قوی کواردند است که اندر بوست و
اندر آب دناکت نیست یعنی که چون خایه شود طعم بوی آن در حال دیگر شود و چون از دنان معده فرو رود قوت معده مر زمان
در وی اثری میکند و میکوارد و از رطوبت معده و کواردین او قوت آن جزو شکسته میشود و از دنان نغم معده میرسد و از نغم
معده بفرم معده شود و بزرگ جای نماید و پیش از آنکه او فعل خویش کند قوت او شکسته شده باشد و آنچه بر بوست برون نمهند
بر آن موضع بماند و بهیچ سبب از حال خویش نبرد و از قوتهای آن موضع هیچ اندر وی اثر نکند و او را از حال خویش باز نماند
بدین سبب اندر ظاهر اثر نکند و اندر باطن اثر نکند کرد کز کرم است بدرجه دوم و ترست بدرجه اول و با دناکت و در
کو است باه را قوت کند و تخم اندر بطن قوی ترست و اندر کوزه و شفا قویا باقی است باه را قوت پیش کند و تخم او حیض
بیار و السلام **باب هشتم در جزو و در آنکه کفنا سر و در آنکه کفنا سر** و در آنکه کفنا سر و در آنکه کفنا سر
نباتهای دشتی که در خوردن آنرا عادت دارند ریواج سرد و خشکست بدرجه دوم آب او چشم اندر کشته نباتی را
سود دارد حرارت را بنشانند و اسهال صغیری را بکشد و طاعون را و اگر را و حصه را و تبهای و بای سود دارد و حماض

بکرم کان ترش کوبند سرد و خشکست بدرجه دوم صفرا بنشانند و طبع خشک کند و شهوت طعام کم از کرمی باطل شده باشد باز
آرد بر غشست کرم است بدرجه اول و زرد ایند و رطوبتها را برسد و کلین و بهیق خوردن طبعی کردن سود دارد و آب خاورد
چنی چکاند رطوبت غلیظ از دماغ فرو دارد و آب او طبع را نرم کند سده جگر و سیر را بکشد و شش را بکشد و معده را
نیک باشد و بر بواسیر و بزرگ کند و جفنه کان خفا کند سود دارد **فصل در کرم و خشکست** بدرجه سوم با دنا را بشکند و معده را
از رطوبتها پاک کند و درم محروم را نشاید البته در سر آرد و قوت دفع مضرت او از دماغ بخیر کند که بخار از دماغ باز
دارد و با ترشها خوردن معلوم او را بزرگ کند اما رجو به کوبند جالینوس میگوید معده است و دیگران میگویند میل کرمی
دارد و کوزه فریاد کند و مانند را کرم کند و نظیر بول که از سر دی شده سود دارد و در دشت را و در دشت را و در دشت را و در دشت را
دارد سده جگر و کوزه بکشد و در منش شستن آرد و قوت باه مفراید کنگه را و از نافع تر از تخم او است و بعضی کوبند بعضی کوبند معده است
اندر کرمی و سردی و ترست بدرجه دوم و بعضی دیگر گفته اند کرم و خشکست بدرجه اول بوی سینه میگوید نزدیک من چنانست
که او چند نوع است و سر نو طبعی یکدرد و در دست اینست اندر کرم و بول خوش بوی پیا در بسیار و بدین سبب عرق را نا
خوش بوی کند محمد بن کرمی گوید سینه را پاک کند و ضیق النفس را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و بلغم پیارد
مخوردن مضرت او بکشد کسب کند و بعد از آن ترش را که از نافع تر از تخم او است و آب او طبع را خشک کند و کوزه را بکشد و معده را
و خارش را برسد و شش را بکشد سوی برآورد و صمغ او را کنگه روج کوبند کرم و درم باه کرم بخورند قوی آرد و بلغم برآورد کوزه
این ابگر کان کرمی کوبند سرد است بدرجه دوم و ترست بدرجه اول معده را بدست و بسیار خوردن او قوی آرد و فایده و کوزه
زبان و دیگر بیماری بلغمی اصلاح او آنست که او را بر و غنایت یا نمک آب بزند یا اندر شش کرم بر زبان کند یا یکجا بکشد
و آنرا با نازدای کرم خوردن چون آبکامه و سحر و نمک و بلبل و در جینی و محروم را بدین برآورد یا حاجت نباشد جز آنکه از نافع تر است
بجزو شش یا بر زبان کرده یا نمک خوردن فطر که او را سمار و کوبند کوزه است کرمی فطر است و دیگر غوشه و سده یکشاید
اما فطر علی الخصوص نزدیک است بزرگای کشته و از خوردن او خفاق تولد کند و اندر معده بدان حد که در غشی آرد و دست
و پای سرد شود و با شد که میبضه صعب تولد کند و عسر البول آرد و دنا الشعل و بهیق و کرافی زبان آرد و بهرین و آنست که کرمی
از وی تولد کند از وی دور باید بود بخانه از نفع نزدیک سوراخ جانوری سینه باشد و بسیار باشد که بوی ترش کزیدن جانوری بدید
باشد سرجه ازین نوع باشد کشته باشد و آنچه بسید و پاکیزه باشد و ازین سرجه دور باشد این خصلتهای بد از وی تولد کند و دفع
مضرت او بجزو مضرت کما باشد و کوزه را شش سهیل ازین و کوزه را بدید داشت اما غوشه کرم مضرت ترست از بهر آنکه کرمی
قوتیت مانند قوت بوده و سرکه که او را بزند آن قوت برود و جرم او غلیظ ماند و اصلاح او با کما و بلبل و مانند آن باشد
و کشته نیز کرم مضرت ترست اصلاح او هم بدان برآورد باشد با دنان تر و خشک کرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول خشک
کرم تر باشد سده را یکشاید و اندر کرم و رطوبتها را بکشد و با دنا را بشکند و آب او اندر چشم کزیدن را روشن کند و آب پیا
کما کوبند و با نیشا بخورند آن عادت دارند باز در صمغ او است کرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم و سرجه در دهن را بکشد
و در دهن باطن را سود دارد و سرجه کسب را و ضیق النفس بلغمی را سود دارد و بوی از دهن مصروع را بکشد و در دهن کاکا و کوزه
سود دارد و خضار نری بعضی گفته اند خضار ملوخیه دشتی است اما ملوخیه بوسنی باشد و بعضی گفته اند خضار نری ملوخیه
و بجزو نزدیک است سرد و ترست بدرجه اول و بعضی گفته اند بوسنا کرم و خشکست بوی سینه کوبند این قول فوسل است و میگوید
نما این بقله آیه بود و یا کنگه باشد از بهر آنکه بقله آیه بود و یا کنگه باشد از بهر آنکه بقله آیه بود و یا کنگه باشد از بهر آنکه بقله آیه بود
تر از کنگه است و دشتی لطیف تر و خشک تر طبع خضار نری ملوخیه است اما بقله آیه بود و یا کنگه باشد از بهر آنکه بقله آیه بود
آن با بزرگ زیوتن بر سوزن کشتی خفا کند سود دارد **فصل در جزو و در آنکه کفنا سر و در آنکه کفنا سر** و در آنکه کفنا سر و در آنکه کفنا سر
منفعت و مضرت و خاصیت آنرا در کوزه کرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم با دنا را بشکند و رطوبت
لطیف کند و بسیار خوردن از نفع دنگ روی را زرد کند جگر را نیک باشد و سده بکشد و در نفس انتصاب او عسر البول و نظیر
البول او کزندی جفنه کان زبان کار را سود دارد و نفس انتصاب نوعی ضیق النفس است که تا درم را نشیند نفس نیک نماند
زد و عصاره او بجزو اندر کشته چشم را روشن کند و جراحتهای تازه را زیره کوفته بر نهند خون با زرد دارد و اگر کوبند و جمل سبزه
حیض را باز دارد و او را بار و غنایت و انکبین با موم روغن آرد باقی برآورد خایه نهند آمان بر دم درم و در دفع مضرت
او بزرگ کند کرمی و با کرم و خشکست بدرجه سوم با دنا را بشکند و اندر کرم و معده را قوی کند و طبع را خشک کند و وجه القوع را
بکشد و بیرون آرد و در دفع مضرت او بزرگ کند سحر کرم و خشکست بدرجه سوم با دنا را بشکند و طعام بکارد و رطوبت
را بکشد و لطیف کند و اندر کرم و حیض پیارد و با یکجی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد و خوردن و خفا کردن او درد
سر بر سود دارد و با سر که کوشته لطیف کند پوزند دشتی کرم و خشکست بدرجه سوم و لطیف کشته است در جینی و قرفه
کرم و خشکست بدرجه سوم سده جگر بکشد و معده و جگر را کرم کند و تبهای بلغمی را که بکشد و کرم نکند سود دارد و اندر
کند و حیض پیارد و رطوبتها از دماغ فرو آرد مفرح اسهال با قوت کند و کزیدن جفنه کان را سود دارد و با یکجی چشم را
که از رطوبت باشد سود دارد و در کلین طبعی کشته آن بر دینش کرم و خشکست بدرجه سوم و بلبل سید قوی تر است
و در بلبل شکوفه بلبل است و خشکی او کوزه از خشکی بلبل است خشکست بدرجه دوم و کرم است بدرجه سوم و سرجه با دنا غلیظ

آنرا بشام بنامی قراصیا گویند و بصره و تشنگی نشانند بیکدیگر نزدیک اند و با سهال آکو قوی ترست و نیشواندیری
پیش از سه است و ترش و شیرین و طبع را نرم کند و همه با دناک باشد سبب سرد و ترست با اول درجه و سبب ترش اندر
سرمی با اول درجه دوم است و سبب سکو خشک بود و معده را مبرد باشد و از وی خلطی سرد تولد کند در جلد سبب دل را قوی
کند و اندر معده گرم و دیگر معده را از وی قوی باشد و طبع را خشک کند و با دناک باشد و محرور را از وی مضرتی نباشد چنانچه
اگر نیم خام بخورد و فسیل میگوید سبب ترش فراموشی آرد و موطب دفع مضرت او بشرب قوی کند و بکوارشها امرو و سرد و
خشکست بدرجه اول و دوم و ترش لطیف تر باشد و سرد تر و سکو خشک غلیظ تر باشد و خلطی که از او خیزد به از خلطی که از سبب
خیزد در جلد امرو و با دناک بود و در معده فرو گردد و قوی را سخت زیان دارد و نیم رسیده تحت به باشد از بس اواب تخ
ث بد خورد و نه هیچ طعام غلیظ و ترش و دفع مضرت او بشرب کهن کند و بکوارشهای سبیل و زنجبیل برورده و عرق اسفند با
و گوشت ناخوردن و امرو و دنا رسیده بد باشد و امرو و تمام رسیده محرور را سود دارد و تشنگی و منش خلق نشاند خاصه
امرو و جینی و بکر آبدی آسب سردست تا خرد درجه اول و خشک با اول درجه دوم و خاکستر خوب او را بشویند بچون قوتیا
باشد و آب بریان کرده سبک تر و سودمند تر باشد و بریان کردن و جنب باشد که او را بر بند و میان و پاک کند و بجا کاه
دانه عسل اندر کند یا شکر سوده و بهم باز نمند و بجز اندر کند و زبر خاکستر گرم کند طبع را خشک کند و آب شیرین طبع را
چنان خشک کند که آب ترش دانه او نرم باشد سینه را و خلق را نرم کند و کله ارد که فضل با جشا فرو داند و آب تشنگی نشاند
و قی با زرد ارد و جگر را سود دارد و معده را قوی کند و ادرا کند و بسیار خوردن آب در دغصها آرد و روغن و عرق با زرد ارد
و اگر بسبب طعام خوردن طبع اجابت کند تا بدان حد که اگر بسیار خوردن طعام با کوارش برورده و آب آش شیرین گرم و ترست و
معده است سینه و خلق را نیک باشد و قن از وی غذای تر پذیرد و اندر وی خلقی با دناکی و انعاظ کند کلس با دانه او زود تحلیل پذیرد
و خلطی تشنگی آرد و اندر معده گرم صفر گردد و انا ترش سرد و خشکست و قابض و لطیف معده و جگر گرم را سود دارد و شربت
طعام را زیاد کند و شربت جاع برود و صفر و تشنگی نشاند هر دم سرد فزاید را سخت زیان آرد و دفع مضرت او زنجبیل بود
کند و با سفید با با قنابل و محرور را که پوسته شراب خورد و هیچ نفلی به از انا ترش آب نیست قوت شیرین گرم باشد و با دناک
معده را بیالاید و محرور را در سرد آرد دفع مضرت او بسبب کلسین کند و قوت ترش که او را خوت کوی صفر باشد و معده را
به از قوت شیرین باشد و طبع را نرم کند آنچه ترش باشد سرد ترست و اندر وی قبض است و خام آن بجای سماق باشد و میوه کی با ناز
سود دارد و موطب دفع مضرت او بکوارش مسک کند و از بس اوج ترشی بخورد خست برده دوم و سردست
و سردی و با ناز از طعام او باشد کاه و فزاید و آنچه شیرین باشد سردی او کمتر باشد و چون معتدل باشد و آنچه مام رسیده باشد
لطیف باشد و زود بگذرد و سده بکشد و او را در کند و زده آید و تخم او زده آید و تر از گوشت او باشد پوست مردم را
پاک کند خاصه تخم او و کلف او و بهی را و سوسه بر سر را برود و پوست او را بر پاشی بنهند ماده را که از سر چشم فرو می آید با زرد ارد
و آنچه نیم خام باشد غلیظ باشد و خربزه در جلد با موطب خلطی که در تن غالب باشد با رشود و قی آرد خاصه و او مقدار و در مسک باشد
قی را نیک بخشد و خربزه و نیم خورده آید و کوره و ممان را پاک کند و کلسانی را که از سنگ کرده و ممان نه بخ باشد خربزه
با نان تشا خورد خاصه با نان فطر و با نان شیرین یا بر وزن سرشته و از بس طعام هم نشاید خورد از بهر آنکه خربزه ممان را غلیظ را
زود بگذرد و ممان بر وزن یک و سنگ تولد کند و سرد شیرین تر بخورد تا باشد زود صفر گردد خاصه که اندر برین بکشت
او نیک فرو نشود و با ناز خاصیت او آنست که زود بگذرد چون از حال خویش بگذرد و صفر شود لایه سبب تیزی صفر آرد
بر کهن اندر نشود و بگذرد و از وی تنهای صفر این تولد کند و محمد بن کریم میگوید که بخی با سوسه خطا گفت بخی گفت از بس خربزه شراب
و کوارشها باید خورد از بهر آنکه از خربزه حذر از بهر آنکه بیکر دنا صفر اندر دنا باشد که او را بشرب و کوارشها کمتر
کنند تا تر نشود و زود تر بکجا اندر نشود و بهر آنکه بشد که احتیاط اندر آن کنند تا صفر اندر دنا و بهر آنکه زود تر از آنکه
صفر آرد از معده بیرون شود و بسبب کلسین حرکتی آسبته او را دفع کند و اگر از بس خوردن و بخت به بر بلوی است
چسبند تا زود تر بگذرد و طبع اجابت کند زود و اگر در تر اجابت کند زود غذای ترش چون غور یا و سبک جاع بخورد تا ناکله ارد که
صفر آرد و هرگاه که خربزه بر سر سنگی استینی خورد و بر آنرا چیزی نخورد که او را دفع کند خاصه اگر بران خستید هیچ درنگ کند
اندر آنکه بقی صفر این تولد کند الا که این شخص سرد فزاید باشد و ازین تب خلاص آید و این سخن بخی بر سوسه را تا وایل توان کرد
بدانکه گوید که این از خربزه ناسی گفت که شیرین باشد ترش بود از بهر آنکه اگر این سخن اندر معنی خربزه ناسی ترش گفتند و اگر کردی
که تفصیل بادی و فرق میان شیرین ترش یا کردی و خربزه ترش اگر صفر اندر دنا هم از بس و شراب و کوارش گرم نباید
خورد الا که فی را که سرد مزاج باشند خربزه نمند و اندر سردی و تری از خربزه فرو نشت از وی طبعی نفع تولد کند و نفع
جزی او گویند که او را مره بید انباشد و آنچه جزی باشد شیرین از وی طبعی عذب تولد کند و عذب بزبان را بر سی خوش گویند
و رطوبتهای جنین تیزی خون را و صفر را سبب کند و تنهای حره و مت غلبه ابرد هرگاه که اندر جگر و کلسا اندک یا صفر این یا
طبعی باشد بختین رطوبتها حاجتمندی پیش باشد تا فزاید آن صفر این اندک را بکورد اندر و بر وی غلبه کند سبب این که آن صفر او
بسبب بختی تن بر وقت مسهل نتوان خورد تا آن صفر این اندک را پارد بدین سبب اندر مزاجهای گرم و خشک اندک خربزه
سند و سخت سودمند باشد بلی سبب نازکی خربزه نمند و بسبب گرمی معده و جگر بسیار بود که مستحیل شود یعنی از حال خویش

بکورد و دناک شود و صداع آرد و آنچه از وی بعروق کند تن را گرم کند خاصه که اگر ممان حاصل باشد لاجرم کلسانی را
که از بس خربزه نمند و بخلط واجب صداعی یا چارنی که توقع نباشد بدید آید چاره نباشد از آنکه انگلی آب غوره یا آب
انار ترش با وی بهامیزد تا مستحیل نشود و این اعراض بدید نیاید یا بختی است و آن آنست که این ترشها که از بس
خربزه نمند و خورد شود خالی نباشد از آنکه نفی آرد و تیزی آن ترشها رطوبت را برود و لطیف کند و کلسانی را که بر قوت
خربزه نمند و حاجت فایده آن رطوبت از ایشان باز دارد از بهر آنکه فایده اندر رطوبت اندر قوام است و هرگاه که
قوام او لطیف باشد فایده او باطل شود و این تنگیای است که طبعی است که کلسا که کلسا که بر دگر سردی و بری زبان میمیدارد
و علاج بکورد و بکرمی آرد خطا باشد و اگر هم بدین دار و با سینه و بکارد هم در دگر سردی می باشد خطا باشد پس انفا تا ملی
باید کرد و باید دانست که بسیار چیزها سودمند باشد که یک شخص را بعینه زیان دارد اگر چه از وی قیاس فزاید که کیفیت
آن چیز و کیفیت مزاج آن شخص باشد واجب کند که آن چیز را سود دارد و اگر سبب خاصیتی که آن فزاید را اندر حال حال آن
چیز باشد سود دارد لایک زیان دارد اولیتر آنست که دست از آن یک چیز باز دارد و بجزی دیگر باز کرد مثلا شخصی است که
این حال که یا کرده شد حال او است بعینه و او را بجزی بزمند و تری آن حاجت و هرگاه که بخورد این اعراض در وی
بدید آید تری او آن باشد که بجزی بزمند و تری آن حاجت و هرگاه که بخورد این اعراض در وی بدید آید تری او آن باشد که بجزی بزمند و تری آن حاجت
و این چون مرود جینی باشد و بجزی بزمند و تری آن حاجت و هرگاه که بخورد این اعراض در وی بدید آید تری او آن باشد که بجزی بزمند و تری آن حاجت
خورد تا بر سر طعام نفی کند و بر وی تری آن حاجت و هرگاه که بخورد این اعراض در وی بدید آید تری او آن باشد که بجزی بزمند و تری آن حاجت
دیده تا فزاید این شخص او را تنها زیون نتواند گرفت تا بر وی تری آن حاجت و هرگاه که بخورد این اعراض در وی بدید آید تری او آن باشد که بجزی بزمند و تری آن حاجت
و قیست بعن الثعلب و در وی تنگی نفس را که از حرارت باشد سود دارد و بر فغان او سوختن مشند و او را ریشمارا که اندر مشند
بدید آید و اندر دناکی بول سود دارد و عن الثعلب سرد و خشکست بدرجه دوم اما سهای گرم و جگر را و آس را سود دارد
و آسهای سرد اندامها را و سدهای جگر نشاند و خنای او آسها را ساکن کند و عصاره او را در حیف با زرد ارد و سده منفعتها
ککلیج از وی یافته شود و عن الثعلب بچ کونه است یکی محرورست و با فیون نزدیکست و دیگر سخت بد است و از جمله زهرایه
کشنده است بهترین و آنست که برک او سردست و غمزه او زرد و در وی قبض است بدین قوت افراط حیض آرد از چون از
برک آن حول و خداد سازد که سرد و ترست بدرجه دوم زود بکوارد و قن مردم از وی غذای نیک باشد و هرگاه که با کوش
پزند زود بکوارد و غذای و بهتر باشد و تشنگی نشاند و طبع را نرم کند و هرگاه که برک بزند لطیف تر شود و حرارت را تسکین
بهره بکن و زود بکوارد و موطب را و قوی را زیان دارد دفع مضرت او به ببل و ابجانه و در اجینی کند با دنا جان جنین را بست
اندر وی دیت تیز و برنده و سوزان خون را بسوزاند و سودا را بکشد و دنا جان ابد ماند و ممان دیت عذب و اندک ممان شیرینی
و غذا نیک و طبع را نرم کند و ممان دیت سرد و خشک و غلیظ و طبع زمین آرد و بکوارد و نفع کند و طبع را خشک کند در جلد
با دنا جان معده را نیک و منش خلق را دارد و سرد چشم را بد باشد و از بسیار خوردن و بوا سیر و قن و بچار بهای بود
تولد کند اما هر که مضرت او از سرد چشم باز دارد و سده جگر و سپر زکشت بد و هرگاه که او را اندر نمکاب بخوشند بس
بروغن بازه یا بروغن بادام بیشتر مضرت از وی بشود و اگر او را بشکا فزاید و نیم روز اندر نمکاب نهند پس او را بشویند و اندر نیم
خوامند بکوارد و مضرتها را بکشد و آنچه در سر که نهند و بجال کنند اندکی از وی طعام بکوارد و شربت را بچسبند
و صفر این نشاند عذاب تر سرد و ترست بدرجه اول و اندر سردی و خشکی معده است بدرجه دوم و اندکی تیزی براید
سبب کوی گرم و ترست بدرجه اول معده را بدست و دیگر کوارست کوی گفته اند در کرده و ممان را سود دارد و قوتیا
نرم کند و تیزی خون نشاند بسبب آنکه تری و لزجست و خون را غلیظ کند و بسبب لزجی تیزی او کمتر شود و ساکن گردد
جالیوس میگوید سبب از بهر حفظ صحت و ازالت مرض سبب از نژدیم و او را بکوار یا فتر و خشک او هم بد و
نزدیک باشد زعفران در خراسان کوی گویند سرد و خشکست و قابض است و قبض او از قبض همه میوه فزونی است
و بول این باز دارد و صفر این نشاند آب سرد و سبب ترشها و میوه یا وی خوردن زیان دارد و قوی با بدترین همه چیزها
بود دفع مضرت او بسبب اسفید با وی جرب و قنابل و کوارشهای سبیل کند البقی اندر شهر کرکان در طبرستان او را
طاق دانه گویند آنچه شیرین رسیده باشد گرم باشد بدرجه اول معده معتدل آید و با دناک باشد و طبع را خشک کند و
در سرد آرد دفع مضرت او بسبب و شکر و شراب و کوارشهای سبیل یا بکورد فزونی است آنچه نیک برورده باشد معده را قوت
دهد و شربت طعام بدید آرد بکوبند و بسوختن آتش شفا کنند که ارد که بر دگر سردی و بری زبان میمیدارد و دود کنند
خداوند تنگی نفس اسود دارد و آنچه برک برورده باشد طعام را زود تر کوارد و نمکایی که زیتون اندر وی پرورده باشد خفا
عرق السرا بدان حقه کند سود دارد برک زیتون در آب غوره بزند تا چون آب کلسین بشود و بر دندان که خورده باشد طلی کند
دندان نیفتد برک زیتون قلاع را سود دارد و اگر بر سوزند بجای تو تیا بود چشم را و اگر از آختن بکلسین آلوده کنند بس سوزند
توتیا شود و عصاره برک زیتون ماده که از دماغ بچشم فرو داند باز دارد حبت الالاس تخم موردست بکرکان و طبرستان
او را مورد دانه گویند طبع او بچون طبع موردست و بجا کاه پیش با کرده آید اما این مورد از معده را نیک باشد و اسهالها
کونا کون باز دارد و بوی دمان خوش کند ترنج بوست او گرم و خشکست بدرجه اول و گوشت او سرد و ترست بدرجه

اندر تن و معد و باطلوب آینه باشد گمانی سرون آرد و سرگاه که باصفرا آینه باشد منشش آرد و کرب آرد و مبرک
کرب را تا سه کو بند و اگر با خون آینه باشد در دم نشاط جوید و چون سبب خمار فضله انا کو آید است علاج آن و جیز باشد یکی
باستفراغ آن فصد و دیگر قوی کردن قوت یا ضمیر یا آنکه اندر تن فصد مانده باشد معقم شود و اشخاصی باشند که مدت خمار ایشان یک
ساعت پیش نشاند و باشد که یک روز باشد و باشد که سه روز اند خمار باشد و هر که را داغ ضعیف تر باشد خمار او دیرتر گذارد و
شخصی که مزاج او سرد و تر باشد خمار او دیرتر گذارد و شخصی که خمار او اندر گذارد از سه روز با خمار جزئی ذکر آینه باشد و علاج
اندر کتاب معالجات اندر باب در سر خمار یادی کرده شود **باب سیزدهم از کفای چهارم** اندر
تذمیر کسی که شراب بیشتر خورد و در سر مست شود پیش از شراب خوردن حرکت بسیار نباید کرد و اندر آفتاب و گذر باد
شراب نباید خورد و بسیار نباید گفت و حرکت بسیار نباید کرد و اگر بعد از نخست شراب فستقین بخورد سخت موافق باشد و خمار زینتر
باشد و غذا ساقی و عسری و رواج با و غوره با و نار با و سبکبار و کرب موافق بود و شیرینی موافق بود و کرب و کینه اندر شراب
خوردن بر جیزهای ترش و قابض نیک نباشد از بهر آنکه قابض شراب را اندر معد و دیر بدارد و بخار بسیار شود و طبع سخت شود
و در از نرس باز دارد و کسی که خواهد که در سر مست شود او را طبع نرم باید کرد و در از نرس باید آورد بس ولی تر است سفید با مایه
باید خورد و کفنه اندر روغن کا و با دسر شراب و قوت شراب را اندر معد و جگر باز دارد و دفع کند و جیزهای که اندر وی قابل بسیار است
نشاید خورد و نیز جیزهای ترش و نیز جیزهای که اندر وی مزه تیز باشد چون بنیکس که کامهای گرم و بویهای گرم نشاید
بوسید و از بویهای ناخوش حذر باید کرد و سیقوریدوس گوید هر که پیش از شراب بخورد با دام طبع بخورد در سر مست شود و این از بهر آن
باشد که وی معد و با غت و قوت دید و در از نرس و این همچون اطباء ساخته اند از بهر این که با دام طبع خمر کرب با دام شیرین بود
جوید و بی سداب خشک نمک غلیظ نمک را بکوبند و بجای طبرزد همچون کنند و پیش از شراب سردم بخورند که بخور را نشاید البته و
کفنه اندر کسی که قیبطه بخورد در سر مست شود **باب چهارم از کفای چهارم** اندر تذمیر
کسی که خواهد که شراب شمشیر کرب و کسی که خواهد که از مستی نبرد و شمشیر شود علاج دوستی شراب از روی عقل
اولی تر است که در دم رای و خود را بر کار و قوی کند تا نفس شهوانی را از کار بر آید و نشاید باز دارد و اما از طرق خاصیت کفنه اند
که اگر مقدار یک رطل آب رزکسی بدیند و بکوبند که آن آب جیت شراب او شمشیر کرب و اگر چند بار کرب سنگی یا ناندر شراب آفستند
خورد شراب را دشمن شود و اگر کس را بکشد و خشک کنند و بسیارند و اندر شراب بدیند شراب دشمن شود و اما اگر مست را عشیق
کردن طریق آنست که قدری سر که آب بیا میند و بدیند شمشیر شود و اگر دفع ترش اسرد کنند و بدیند هم چنین باشد و بدیند
مخجوران که اندر کتاب معالجات اندر باب علاج خمار یاد کرده شود بکار دارند نافع باشد درین معنی اگر کسی خواهد که شراب
خورده باشد و بوی آن قطع کند بیکد کشنیز و خشک و سعت و زردی و تخم بادیان و بکار برود و هر کدام بخاید بر د **باب**
پانزدهم از کفای چهارم اندر نشناختن جاهای انواع شراب شراب قیق و تنک غذا کمتر دهد و زود
از معد و جگر بیرون آید و در از نرس تر کند و زود تر از نرس بکشد و بدماغ رسد و زود نشاط بدید آرد و زود با نکلارد
شراب غلیظ غذا بیشتر دهد و تر بکشد و در نرس از معد بیرون شود و بدماغ دیر تر رسد و نشاط دیر تر آرد و مستی دیر تر
ماند گذارد شراب معتدل فعل و اندرین بر د **باب** با اعتدالی باشد شراب سبید سخت گرم نباشد و مثانه را و کذلهای دل
مالک کند و محرور است بد شراب زود که تر از سبید باشد شراب لعل کون که تر از شراب سبید باشد و شراب زرد باشد و حمر
سرخ بیشتر که اگر کرب باشد و کسی که اندر معد و اما معالجم باشد سود دارد شراب آتش تنک که تر از نرس شرابها باشد شراب
شیبیه غدا بیشتر دهد و گرمی و کمتر از گرمی آتش تنک باشد شراب ضعیف یعنی ضعیف باشد و در اندر معد مانده و محرور است بد
شراب خوشبوی را ریحانی گویند خداوند خفان غشی را و خداوند در معد را سود دارد شراب ناخوشبوی داغ از زبان
وارد و خلطهای بد اندر تن کرد آرد شراب که مزه او بیاد نباشد ضعیف باشد و محرور است بد شراب شیرین مزاج را گرم کند و در
شراب در معد بماند و جگر را سده کند و سیر زرا بزرگ کند و مردم را غرا فریاد کند و بر وسیند را نرم کند شراب طبع گرم باشد و طعام
بکوارد و اخلاط بلغمی را لطیف کند و بیرون آرد از تن و سده بکشد و یون را گرم کند و محرور را در سرد و در طوب باشد شراب
نیز قوی تر از طبع باشد و با د را بشکند شراب ناخوش طعم سخت بد بود و مزه فرا جها را زبان ارد و خلطهای بد اندر تن کرد آرد شراب
خاکو که معد را قوی کند و طبع را خشک کند و بول پیاد آرد غذا کمتر کند شراب که لونا و سبج باشد و قوام او سطر باشد غذا
بسیار دهد و زود خون گردد و فریبند شراب سیاه و سطر همین فعل کند شراب که از انکو که مسیری کنند که تر و قوی تر باشد
از شرابی که از انکو سرد سیری کنند و شراب که از انکو کوبانند یا از انکو رسک آینه کنند قوی تر و خشک تر باشد از شرابها که
از انکو دایمین نرم کنند شراب که از انکو زمینی کنند که بسیار آب باشد تری بسیار ده و بی قوت باشد و فرا جهای گرم خشک
سود دارد و اختلاف طبع شراب با اختلاف طبع لعلی عوا باشد شراب خم نوبه تر باشد و نشاید که خم شراب اندر زمین بیند
و نه اندر جای نمک و نه اندر جای که با د آنجا نرسد از بهر آنکه بخارهای زمین را وی پیا میند و بخار شراب از وی جدا شود و این شراب
ناخوشبوی باشد و خون اعتر کند و سبب پیارها کرد شراب خام زود مست کند و رود بکوارد و بخار و سبک تر باشد و نشاط
بیشتر کند و غذا معتدل دهد و خون اصنافی کند و دل او تن را قوی کند و فساد که از پوسته خوردن او نوله کند زود تر از نرس و این فیت
کن چنانچه را تر کند و بوی دیان ناخوش کند شراب جو شیدم دو کو بد بود یکی شیرین بود و دیگر طبع اما طبع که تر و خشک تر

باشند از خام و لطیف تر و زود با طراف رسد و خوش بوی تر و خوش خوار تر از خام باشد و در ترست کند و در ترنگد ارد و
 خمار و کران تر باشد و نشا ط و امیجی نشا ط خام باشد و اندر زمستان کسبانی که سردی را ایشان غلبه دارد و پیر از موافق
 باشد و این شراب بوی دمان ناخوشش کند چنانکه خام کند و اما جو شید شیرین بر یکو ارا باشد و مزاج را گرم کند و غذا بسیار بداند
 خون فرا بد و خون را سطل کند و سینه را نیک باشد و معده را نیک بود و طبع را نرم کند و اندر جگر مده آرد و سبزه را بزرگ کند و باشد که
 با سستق کند و باشد که اندر کرده و مشانه سنگ و دیک تولد کند و بسیار خوردن این شراب هیچ کس را نشاید شراب نوتری اندر
 وی بیشتر از گرمی باشد و اندر معده نفخ آرد و در ترنگوارد و دماغ را تر کند و خوا بهای شودیده نماید و طبع را نرم کند و رطوبتها اندر
 کرد آرد و غذا و مزاج گرم و خشک را و سرد و خشک را و سودا دارد و شراب کهن گرم و خشک باشد بد رجسوم و بد از ترنگ
 شد و بخار و دماغ را خشک کند و حواس را تیره کند و امعا را بد باشد و معده را سودا دارد و طعام کموارد و دم طوب را سودا دارد و با
 بشکند و بلغم خام و فربه را بکند از دود و باد را و با جابت طبع بیرون آرد شراب صرف پیران او غذا و ندان فایز را و انواع قویج را
 و باد را که اندر معده و امعا افتد سودا دارد و دم را لغز را و محر و راز را زبان دارد شراب حمزج کسی که دماغ ضعیف باشد
 و خون غلبه دارد و دملکها رنج میدهد و غذا و اندر دسر را و خداوند سل و دق را و ناقبان اسودا دارد و اندر آبستان شراب
 حمزج پشتری مزاجها را موافق تر باشد از صرف شراب میوین و اندر وی خشکی پیش از آن باشد که اندر شراب انکوری و گرمی غذا
 که از آن دهدا با میوین رسیدن باید که باشد کسی که مزاج بسردی یا بخشکی که باید نشاید و اندر معده با د کند و زود با سودا
 بسیار و اگر شراب میوین استمشک کند یا جو شقی تر و گرمتر کرد و اگر دوشاب با میوین را شود طبع را زود نرم کند و نفخ
 زیادت کند و کسی که اندر معده و امعا رطوبت باشد نشاید بگر جو شید و افایز را اندر کرده و اگر انکین با میوین بایر کنند گرم تر
 باشد و در این بیشتر کند و کرده و مشانه را گرم کند و بر و سینه را بهتر باشد و اگر از آب کز با میوین و انکین با رکنند بهتر بود و گرمتر
 شود که نفخ آرد و آلت با را باری دید و منشش تن آرد و در ترنگوارد و مکر که افایز را در وی کرده باشد تا زود ترنگوارد و لکن
 بخار یا بیشتر کند شراب خرم گرم و نرم باشد و طبع را نرم کند و نفث از معده و از امعا بیرون آرد و بر و سینه را نیک بود و لکن
 تشنگی آرد و اندر جگر سده آرد و با سودا بسیار میزد و خون را بسیار و وسط کند و تن را غذای قوی بد و فرم کند و شیش اندر بخت
 بدید کند و این شراب سخت ستوده نماند مگر که گاه بر طریق معالجت که قویج را سودا دارد و شرابها که از کزنج و کاکورس از زن
 کنند و مانند آن آنرا شراب نکونند و از آن فعل منفعت شراب نیاید مگر تری دماغ و کراخی پس آرد و بعضی دم را در شطاط آرد
 و شراب سم ازین جلد باشد از وی فعل شراب نیاید و شرابهای که در سوا حل کنند هم ازین جلد باشد باب
 نشان ازین چهار کهنه شرابها را اندر دسر شراب کردن بیاید داشت که ازین انواع شرابها شراب انکوری موافق تر و
 منضر تمای آن کمتر و منفعتهای آن بیشتر و هر چه انکور رسیده تر باشد و شیرین تر شراب او قوی تر باشد و بهتر و انکور باید که آب و
 خورده باشد نه آب کار و زهر که که عصیر اندر خم کنند آب شیرین بشکند و تخم از وی جدا کنند و اندر خم افکنند و بکند از با جو ش
 و لسان انشور اندر خرقه بسته در افکنند و بکند از با جو ش و هر که که سرخ بچل خوانند که در پارک آبی زوی بر آرد و خرقه لسان انشور
 وی بکند از با نشا ط شراب بیشتر باشد و سود مند تر باشد خاصه مردم سودایی او اگر برک مورد نخت اندر زخم د و د کنند بس عصیر
 تخم کنند خوش بوی تر آید و اگر مورد داند که بنا ز جبت آلاس گویند تخم کوفه کنند و اندر مقدار صد من عصیر انکور از آن دوسم اندا بکنند
 تا اندر وی جو شد کسی که اسهال کهن باشد سودا دارد و معده را قوی کند و هر که که اندر قزاق خوانند که دخت پارک کلاب اندر کنند و کز
 آب بهر زردون قزاق برسد و هر قزاق بخت کنند و بهنند تا تری کلاب اندر وی خشک شود بس شراب اندر کنند و سر قزاق بچل بخت کنند خوش
 بوی تر و فایز تر باشد باب
 هفتم ازین چهار کهنه شرابها را اندر مجلس شراب همای مجلس شراب
 معتدل آید و اگر جنگی گزاید اندکی شایه از بهر یک مردم اندر آن سودا و ترست شود و زود تر بشیار شود و حرارت شراب بکشد
 تر باشد و خوش بوی تر آید از وی سبب و آب و کلاب و اندک کافور و بغنشه و نیلوفر و مورد و شاسفرم و سوج بوی غریب و سوج بوی
 ناخوش نباید که انجا رسد و بوی عود کمتر باید و خانه فراخ باید و پیکره و دیکها و صورتها شایه که نظاره آن اندر حال تنی نیست و بکند و
 خاطر را بشوراند محمد کریمیکوید اندر حوض از آسمان شستن و واقعه از آنکه اندر خانه و چون اندر حوض نشینند اندا قصاب و کلد با شستن
 نشاید و زود با اندر خانه شستن و البته از حوض باشد باب
 هشتم ازین چهار کهنه شرابها را اندر مجلس شراب
 و سنگین و اما غسل و قتل و غیر آن جلا ب معده را و سینه را و حلق را موافق باشد و شش را و سوج شانه را و سوج
 دارد و از اوصافی کند و هر که که بزمی حاجت آید سودا دارد و غذا و اندا سهال و زهر و غذا و ند با سیر را زبان آرد تا غسل خرم شود
 نشاید و جز اندر چهار بهایی که از رطوبت تولد کند بکند از شایه داشت خاصه کرافا و یانه اندر کرده باشد سنگین صفا بشاید خاصه
 که برف و غر خوردند و اگر اندر معده و زود با رطوبتی باشد آنرا بر د و با جابت طبع بیرون آرد و جگر را موافق باشد و سده بکشد خاصه که
 بزوری باشد لکن بزوری پس صفا بکنند چنانکه ساده کند لاجرم اندر کشدن سده بزوری قوی تر باشد و اندر تپس صغری پایده
 بهتر باشد پس کز بزوری از تخم کس و چ کنند و کلاب و شکر سازند سخت نافع بود و با این سر معده را و رجم را و عصیمها را سخت زبان آرد
 خاصه معده سرد را و سخت زبان دارد و غذا و ند تر و زود با کام و سهر و راحت زبان آرد و سینه را و شش و جاع سرد و منش
 کشتن و قی آرد و نظیر بول از زبان آرد اما فستق خداوند معده ضعیف را و غذا و ند نقرس او غذا و ند جاع و صفا صلی او
 خداوند زکام و زله را و غذا و ند دماغ سرد و تر از زبان آرد و معده را و عصیمها را سخت بد باشد و بوی سیاه را و اندر کباب با نون

بذیرد بنهای عفونی تولد کند و اگر مثلا اندر تن فضل کرم یا سرد باشد و سببی اتفاق افتد که از آن سبب فضل کرم تر شود
یا فضل سرد تر شود از فضل کرم سود المراج کرم تولد کند و از فضل سرد سود المراج سرد آید و اگر این فضلها یکی از جای
خوشن بخند و بعضی دیگر آید اما س تولد کند و بخار آن بدماغ بر شود و مزاج سرد و اگر این اتفاقها نیفتد
بیشک اگر کرم آمدن فضلها اشتباه آید و بصورت امتلاک باید کرد و تن را از خلطها پاک باید کرد و کرم کردن امتلاک و
کرم کردن فضل بداد و تواند بود و اندر سرد و روی نوعی از مضرت و خالی نیست از آنکه در او بر طبیعت قوی کند و مالک فضلها
آرد از رطوبتهای صلی و از جوهر روح خجما افتد و اعضا ریشه بدان سبب ضعیف شود و اگر در او بکارند اندر امتلاک و فضلها اندر
تن بماند و مضرتها بزرگ باشد و نیز سوسه و در او بکار نشاید داشت که مضرتها از آن سوسه گردد و بسبب چیز نیست که گذارد
که فضل اندر تن گردد و تن را در روز از آن پاک میکند جز ریاضت پس حاجت مردم بر ریاضت حاجت ضروری است
باب دوم از کفایر ششتم اندر شناختن که ریاضت چند و چگونه و کی باید کرد
وقت ریاضت معین نیست و لکن هرگاه که مضرت سوم تمام شد یعنی هرگاه که معده و حرکات غذا خالی شد و برفق اندر آید و ماندها
رسید و مانده شد و مردم خواب تمام یافت و دلیل نیکو شده و روده و مثانه از نقل و از آب تنی شد و وقت ریاضت آمد و مضرت
سوم ریاضتی که بناست کما کند آنست که اگر معده و حرکات غذا خالی شده باشد خلط خام نماند و از تن پاک شود و سوسه
تولد کند و همچنین هرگاه که ریاضت کند و اندر تن خلطها بیشتر از آن باشد که ریاضت آنرا تحلیل نماید و اگر در آن حرکت ریاضت تولد
کند آن خلطها پاک آید و کرم کند سبب تن و بیماری که در او باشد چون کداحات از جای خوشن بخند و بعضی دیگر آید اما سبب
سبب اندر جنس و اسکون او نیز از حرکت باشد از هرگاه که ریاضت پیش از فضل یک روزه که از غذای نیک و تمام کوارید که اندر
اندامها مانده تحلیل کند پس چون فضل اندر تن پیش از یک روزه باشد یا غلیظ تر باشد ریاضت آنرا تحلیل نماید و اگر مضرت آن
پیش از منفعت باشد و صواب آن باشد که نخست تن از آن فضل پاک کند بوجوهی دیگر بسیار باشد که تنی ممکن باشد از خلطهای بد
و بسیار و او را ریاضتی قوی اتفاق افتد و اخلاط بقوت ریاضت اندر حرکت آید و خلط آرا سید که اندر حرکت آید بیشتر گردد و جایگاه
بیشتر گردد پس سبب کداری نفس و کداری روح بسته شود و مغاها بمر یا غشی عظم افتد و ایضا کرده آید مضرت
ریاضتی است که بواسطه آنست که مضرت ریاضت که بر سر سبکی کند آنست که حرکت ریاضت رطوبت اصلی پاک آید و حرارت غریبی که در
فرون و زیادت از مقدار باشد تحلیل پذیرد تن سرد شود و خشکی تولد کند و قوت برود خاصه اگر مزاج کرم و خشک و صفای باشد مضرت
آن عظیم باشد و همچنین ریاضت معتدل بهنگام حرارت غریبی که در آن باشد و اندامها را قوت دهد ریاضت با فرط و بناست کما حرارت
غریبی تحلیل کند و قوتها را ضعیف کند و حرارت ریاضت آنست که هرگاه که رنگ روی او فزود و نشا ط حرکت می باشد و کما ممکن می شود
و در مژدن بر حال خوش باشد معوز وقت ریاضت و هرگاه که آغازه مانده که بدید خواهد بود ریاضت تمام شود چون ریاضت از هر
تحلیل فضل یک روزه کند حد آن نیست و اصل بزرگ اندر ریاضت آنست که مزاج ریاضت کند می کند که مزاج کرم و خشک و
صفای است که ریاضت کمتر از این کند و زود تر از ریاضت باز آید و اگر مزاج سرد و تر است تا بدین حد باید رسانید و نیز لطیف فزون
و حرکت ریاضت نخست آید و بدین ریح حرکتها سخت تر می باید کرد تا بغایت رساند که قوت ریاضت کند می تواند کشید و مع بدین ریح
آید تر می کند تا به ریح از ریاضت باز آید و اگر کسی در ریاضت قوی تر جاع باشد اندر مدت ریاضت فزون صواب تر از
آنکه اندر وقت ریاضت از هرگاه که بسیار باشد که از ریاضتهای قوی فوق افتد یا یکی بکشد و پیش از آنکه آغاز ریاضت کند نخست
دست و پایی و پشت ریاضت کند و مانده بایند معتدل بدینها مختلف یا بر قوت ریش یا بر غنی عذب چون روغن بادام و روغن کنجد
آرد و عضلهها و عصبهای او را چرب کند و آب سبکی می آید پس عضلهها را با روغن ریش یا روغن بادام معتدل چنانکه قوت مالیدن
و تری و روغن عضلهها رسد پس ریاضت مشغول گردد و این مالیدن را بطیسان مالیدن استعدا گویند از هرگاه که حرارت غریبی را
لطیف بخند و مسام را کشد و کند و فضلها بسوی پوست کشد تا بر ریاضت تحلیل پذیرد و این تنی باید که عضلههای او سخت باشد و مسام
او بسته و غذای غلیظ خورده و تنی که عضلههای او نرم باشد و غذای غلیظ خورده باشد او را چندین ریاضت و روغن چرب کردن جا
نیاید و چون از ریاضت باز آید اندر کرم باشد شود و اندر خانه میسایند و آب خوش نیم گرم چنانکه پوست را خوش آید بکار آرد
و لطیف و کرم مالیدن نرم و آسوده و اندر میان مالیدن دست و پایی و عضلهها و اندامها را کشد و در آنکه سوزناک و نفس
باز کشد و لطیف فرو کرد و نفس آید باقی فضول که حرکت ریاضت بکار آید و بدین سبب مردم آید و تحلیل خرج شود و اگر این مالیدن هم
بر روغن بادام صواب باشد و این مالیدن را بطیسان مالیدن استعدا گویند و این مالیدن دوم هم تنی باید که عضلههای او سخت باشد و غذای
قوی خورده و تنی که عضلههای او نرم باشد و غذای قوی خورده و او را بدین مالیدن حاجت باشد و اگر حاجت باشد بخندین
استقصا حاجت نباشد و ریاضت یا مالیدن یکی از این دو کفایت باشد و تا سنان ریاضت اندر خانه کشند که سواهی و خوش
ضایع باشد و سنان اندر خانه اگر سواهی او کرم کرده باشند و خوش بوی کرده و بویها و دودهای خوش از وی دور کرده
باب سوم از کفایر ششتم اندر شناختن ریاضتهای جزوی سر عضوی از ریاضت
خاصه است چنانکه اندر ریاضتهای بای بهرین پیاده رفتن است و ریاضت دست کار را کردن بدست یا چیزی انداختن
چون سنگ و روغن و غیر آن یا چیزی کران از جای بجایی از نهادن و ریاضت سینه و جگر و خلق با و از آنجا که کوفته خوان
قوت و غیر آن خست با سبکی و بخار آید و از بلند کردن و مقداری خواندن چنانکه در سر تولد کند و مال کد و روح را صلی کند

و حاشیه را تیر کند و عقل را روشن کند و سر قوتها را سوده دارد و نفس را زکشتیدن و لطیف فرو کردن سینه را و همه
تن را ریاضت باشد و آواز بلند برداشتن در آن کشیدن یک نفس خط باشد و خط با یک خواندن کاه کاه چشم را ریاضت بود
و کوشش آواز که از دور آید داشتن ریاضت بود شنوایی و حرکتها که بر تن و با ریح بازی از جوی که کند تا در او کسی که قوت او
ضعیف باشد و پیران و خداوندان شصه و ذات الحجب را سوده دارد و اگر حرکت بر تن باشد خواب آرد و باقی بیماریهای جزوی
چون تنگیان و غفلت زایل کند و شہوت را بخند و خداوند نفس در کرده و تنهایی بلغمی و شط الفتب را سوده دارد و ماندها
لطیف کند یا تحلیل خرج شود و نشستن اندر کرم و داند کر را به هم از این نوع باشد که حرکت کردن قوی تر باشد و داخل
را بهر تن بخند و تحلیل بیشتر کند و اگر بر کرم کردن روی از بس کرده نشسته که ریاضت را سوده دارد و بصورت قوی تر شود و نشستن
در کشتی و در زورق خاصه چنانکه بکار نزدیک باشد مجذوم را سوده دارد و خداوند معده سرد را سوده دارد و خاصه اگر شش
کشتن آرد و قوی کند و اندر آویختن و کس یا یکدیگر و کوشیدن یا خوشیدن را از یکدیگر پستاند ریاضت بدست باشد و تیر انداختن
ریاضت دست و پا و زدن و پشت باشد و چوکان زدن یا ضلعی قویست و اندر روی ریاضت نیمه زیر بیشتر است و دست شلخ
درختی یا بجوی یا بر سنی زدن و خوشیدن امعلق کردن و با بهای چنانکه در ریاضتی قوی باشد سمن تنی افی ایجا باید که ریاضتهای
جزوی هم باعتدال باشد **باب چهارم از کفایر ششتم اندر تدبیر انواع مانده کما که از**
ریاضت تولد کند مانده کما نزدیک ستعدان سه نوع است قروچی و قدودی و کروی و کروی کندی نوعی دیگر از شش
کود و سر چهار نوع باشد که از ریاضت تولد کند و باشد که از سببی از سببها سابقه تولد کند اما قروچی مانده کما که در دست
بد و بر تن یا حرکتی کند چنانکه الم یا بند از ریش باید و باشد که این الم اندر ظاهر پوست بماند و باشد که زدن و زدن تن بماند و
این فضل باشد رقیق و کرم و بسیار و سبب تولد این فضل حرکتی باشد که اندامها از آن کرم شود و کوشش و مردم را بکار آرد
هرگاه که این فضل اندر کما بر آید شود بری خون قوت آنرا بشکند لکن اگر در نواحی پوست بر آید شود اندکی قروچی بد
آید و اگر این فضل بسیار تر باشد سر مانده ریش سبی آید و اگر سخت بسیار باشد لرزه و تب بد آید و اگر سبب این مانده کما
ریاضت باشد اندر آب زدن نشستن یا مالیدن بسیار بر فوق و روغنهای کشاید و روغن بنفشه و روغن بادام و روغن
روغن خنجر و روغن خنجر قویا الحار سوده دارد و کرم مانده کما که سخت کرم نباشد و آب او خوش باشد سوده دارد و اگر خنجر چندان
کند و آفرای و روغن کنجد اندر شیشه کشد و شیشه را اندر یک بر آب نهند و بخورند مالیدن آن روغن مسام را کشد و آن
ماده را تحلیل خرج کند و اگر معلوم گردد که اندر تن خلطی بسیار است یا پیش از ریاضت مهربانی نزدیک غذای لطیف اتسای داشت
و امتلا حاصل شده اندر آن کرم سبکی باید کرد و اگر استغراق کند هم صواب باشد و آرن و کرم مانده روغن هم بدین صفت
کرده آید دست و روز دوم غذا سبک تر و اندک تر بکار برد چون جوهر مرغ باب غوره و تلک و مانده آن و روز سوم غذا چون
قلیه که و مرغ یا سکنج یا سکنج یا سکنج جوخورد و مانده آن و مانده کما که در حدی چنان باشد که مردم بدارد که اندامهای او کوفته اند و جزا
و امتلاک می کشد کما که از امتلاک باشد اندر اندامها می باید و حرکت دستوار تواند کرد خاصه اگر بس از ریاضت بدید آمده باشد
و سبب این فضل باشد که اندر عضلهها مانده باشد و آن دو کون باشد یا فضل باشد بدین سوزناک و دوم مانده مانده
باید و فرق میان مردم و آنست که آنجا از باد باشد کما که کمتر کند و آنجا از فضل دیگر باشد کما که اندر تن سبب بد و بسیار باشد که
سبب آنکه مردم خواب تمام یافته باشد این نوع مانده کما که بدید آید و این سبب باشد اگر مانده خواب تمام یا بدین نوع بدید سخت
بد باشد و علاج هم تحلیل باشد و بکار داشتن آرن و کرم مانده کما که در روغنهای کما که اندر علاج قروچی بدید آمده
بکار داشتن بران کون و غذا سبک تر و سوزناک از نوع کما که در علاج قروچی بدید آمده است و مانده کما که این مانده کما که در
تحلیل کند و اگر مانده کما که از ریاضت بدید آمده باشد چاره نباشد از آنکه استغراق کشد و اگر مانده کما که این مانده کما که در
کرویا و انیسون خوردن و روغنهای کما که بدید آمده است مالیدن آنرا تحلیل کند و غذا بخورد آب با سوسه و زبره و کرم و مانده کما
در می نوعیت کما که کرم باشد و کما که عضلهها معتدل از دست بد و بدن ریح باید چنانکه عضوی که آسوده باشد و اندر اندامها
کشید که باید که اگر از امتلاک باشد و سبب آن همچون سببهای قمدی است و علاج آن سبب کما که تمام شود امتلا را با استغراق و کرم
خوردن نایل کند و حرارت را بیشتر بنهای خشک تسکین کردن و کشیدگی عضله را بکرم مانده و آرن و روغنهای کما که در روغن
باید که روغنهای آسود صواب باشد و آسایش سود دارد و مانده کما که قشقی یعنی مانده کما که از خشکی باشد چنان باشد که مردم بدارد
کما که اندر اندامهای او خشکی بدید آمده است و سبب آن دو کون باشد کما که اندر تن خلطی فزونی بوده باشد و از آن ریاضتی یا ریحی
اتفاق افتد که عرق بسیار کند خشکی تولد کند و دوم آنکه سواحت کرم باشد و روزه و کما که خوردن اندر ان موالاتفاق افتد و سبب انواع
مانده کما که از این سببها تولد کند و ریاضت بناست کما که سواهی کرم و غذا اندک بسیار و علاج آن هم با زدن نیم گرم و بکار داشتن کون
بنفشه یا دیگر روغنهای شربت کشکاب و روغن بادام و شکر و لعاب اسفند یا شکر و اگر اندک کشکاب یا بجز بره یا قروچی اندر
صواب باشد و غذا خورده کشکاب جو و قلید که و دماش اسفانج و جرج و مالک و خا یا مرغ نیمه شربت و اگر قوت و سوز فصل آید
و سخته سواقی اندر آب سرد نشستن باشد و روز سوم از بس آنکه از آرنی یا از کرم مانده کما که در روغنهای کما که در روغنهای کما که در
و در حال بر آید مسام بسته شود و تری اندر تن بماند و تحلیل کمتر باشد و بدین مانده اندر آب سرد خط ناک باشد و اندر اندامها
که اندر انواع مانده کما که بکار آرد در بر شکم می باید مالید مگر اندر عضلههای شکم نیز همچنین آن ریحها باشد که اندر اندامها می باید



اندر نگاه داشتن تن در پیوستن این بخش مغف کفتر است
 گفتار نخستین جزو نخستین باب نخستین
 اندر تدبیر استفراغ یعنی تدبیر اندر شناختن اصلهای کلی اندر اندر یاد کردن اصلها که اندر
 پرداختن تن از خلطهای فزونی انواع استفراغ باید دانست تدبیر فصد واسهال
 که اندر تن سبب تناری باشد و این و این جزو مغف و بیست
 گفتار پنج جزو است باب است

باب دوم باب سوم باب چهارم
 اندر تدبیر بازگرداندن اندر آنک از انواع اندر شناختن چاهها که از استفراغ
 مذهب اار استفراغ نخست واجب کند و حالها که از آن بازدارد
 عضوی بعضو کدام باید کرد

باب پنجم باب ششم باب هفتم
 اندر شناختن چاهها که بزودی اندر شناختن علامتهای اندر آنک انواع استفراغها چگونه
 استفراغ واجب کند استفراغ سودایی و زیان باز توان داشت

جزو دوم باب نخستین باب دوم
 اندر برداختن تن از فضلهای اندر شناختن چاههای اندر شناختن
 فزونی بیخ و آنچه اندرین بیخ تن در میان بیخ بیاید دانست و این جزو
 یازده باب است

باب سوم باب چهارم باب پنجم
 اندر آنک فی کراشاید کرد اندر تدبیر فزونی اندر آنک فی کی و چگونه و چند
 و کراشاید کرد کردن باید کرد

باب ششم باب هفتم باب هشتم
 اندر نشان سودمندی و اندر تدبیر چاههای دیگر از اندر یاد کردن قوتهای داروهای بی
 زیان مندی بی پس بیاید آید و چگونه فعل آن

باب نهم باب دهم باب یازدهم
 اندر آنک داروهای اندر تصلاح آوردن اندر عزاج و عود
 بی چگونه بکار باید داروهای بی

جزو سوم باب نخستین باب دوم

اندر تدبیر برداختن تن از اندر یاد کردن اصلهای کلی اندر آنک داروهای سهیل که
 فضول بداری و سهیل و اندر بکار داشتن شاید داد و
 آنکه اندرین معنی باید دانست داروهای سهیل کراشاید
 و این جزو و فصد شده با بیست

باب سوم باب چهارم باب پنجم
 اندر آنک از روی قوی کراشاید اندر تدبیرهای پیش از داروهای اندر آنک از روی سهیل
 داد و کراشاید داد از داروهای شاید کرد چگونه باید خورد

باب ششم باب هفتم باب هشتم
 اندر آنک قوت دارو چگونه اندر آنک دارو اندر تدبیر اهل تنم و کسانی که دارو
 نگاه باید داشت کرا باید خورد دشوار خوردند

باب نهم باب دهم باب یازدهم
 اندر آنک سهیل که اندر آنک چاههای دیگر که بردار و غار اندر باز داشتن
 باز باید داشت بدید از افراط استفراغ افراط داروها

باب دوازدهم باب سیزدهم باب چهاردهم
 اندر تدبیر کسی که دارو خورد اندر دانستن آنک دارو و اخلاطها را اندر اخلاط قوتهای دارو و
 و کار نکند چگونه استفراغ کند و چگونه بخوبی نشستن آنک هر یک چه فعل کند

باب پانزدهم باب شانزدهم باب هفدهم
 اندر فرق میان از روی سهیل اندر آنک داروهای سهیل چگونه اندر شناختن مغف و مغف
 و داروهای بی باید آید

باب هجدهم جزو چهارم باب بیستم
 اندر تدبیر آب که بازی آید از کفتر نخستین از بخش دوم از
 و شناختن سبب ساختن آن و یاد کتاب سوم اندر تدبیر فصد و
 فضیلت و چگونه بی برداختن تن از فضلهای جوی و این جزو بیست و فصد

باب دوم باب سوم باب چهارم
 اندر فضیلت خون و یاد کردن اندر یاد کردن سببها که ناخیر فصد اندر یاد کردن اصلها که اندر حال
 حاجتمندی به بیرون کردن آن و حجامت واجب کند فصد نگاه باید داشت

باب پنجم باب ششم باب هفتم
 اندر یاد کردن شانهای اندر یاد کردن شان تناسی اندر شناختن چاههای خون پس از آنک
 بسیاری خون اندر تن خون اندر تن از تن بیرون کند

باب هشتم باب نهم باب دهم
 اندر یاد کردن سببها که اندر شناختن رنگهای خون مر اندر سببهای آنک رخصت اندر فصد
 خون را تباه کند فراجی و مر سالی از سالی عمر کراشاید داد و کرا
 شاید داد و

باب یازدهم باب دوازدهم باب سیزدهم

[illegible]

داروی نرم و ضعیف چون بنفشه و فلوکس خیار شنبه و مانند آن حرکت کمتر و آهسته تر باید کرد تا قوت آن بماند و کار کند
و هرگاه که داروی قوی تر باشد حرکت مردم آنرا قوت دهد و استغراق تمام کند و هرگاه که ساکن باشد استغراق بدن تمام نکند
و هرگاه که بنفشه فعل در او باطل شود و از کار بیاورد و استغراق تمام نکند و معده و شرباب نشاید خورد پس معده
کرم باشد و صفرا معده اندر خواهد آمد یا اگر بر سینه بسیار کرده باشد یا روزه بسیار داشته باشد و از آخر طعام و شرباب معده
خواهد بود پیش از آنکه دارو اندر کار آید اندک مایه نان اندر شرباب انکوری نزدیک کند و بخورد تا معده قوت مردم بر جای ماند
و معده قوت دارو شکسته نشود و هرگاه که دارو خواهد خورد اندر طعام او نمک بسیار نباید کرد و هرگاه که با قصد و مسهل حاجت آید اگر
اخلاط کرم بود نخست قصد باید کرد پس مسهل دادن اگر اخلاط سرد باشد نخست مسهل باید داد و هرگاه که گرمی و طبیعتی
مسهل کم خواهد داد نخست قصد باید کرد و باقی خون را بیشتر بنها و غذای خشک با اعتدال از خوردن از در حرارتی و
عقوتی تولد نکند از بهر آنکه داروهای گرم خون را گرم کند و هرگاه که خون کرم شود بسببهای ضعیف بخورد و بخون انکوری افزود
و اگر آن باشد که قوت اسهال کردن داروی مسهل فزون از قوت کرم کردن است و اخلاط کرم را زودتر از آن بیرون آورد
و تن کرم کند و خود با اخلاط بیرون آید هیچ کس که دارو خورد از کرم کردن آن سلامتی نیافتی و تا رفتن اندر کرم با بهنجار و پیش
از دارو اخلاط را لطیف کند و ساخته اسهال کردن پیش از آن ساعت که دارو خورد اگر در کرم باشد شود و زود بیرون آید صواب
باشد و چون بیرون آید صبر کند چنانکه اگر کرم با به حرارت و عرق آمدن سبب کرم را ببرد از دل شود پس دارو خورد و از پس دارو
خوردن انکوری که نوزاد دارو کا خوشی تمام نکند که اگر از زمره مسلمانان که اندر خانه نخستین نشینند و مانند بهر آنکه حرارت
خانه نخستین چنان نباشد که اخلاط را بظلمت تن کشد علی الجمله معای جایگاه دارو خورد از زمره مسلمانان باید که اندکی میل کرد
چندانکه عرق و تا سیر نماید و هرگاه که دارو تن پاک نگردد باشد سه روز یا چهار روز بوسه اندر کرم با بهی بد رفت تا با سینه
فصل که اندر نواحی پوست باشد پاک کند و خواب پس از آنکه دارو در کار آمده باشد از کار باز دارد و اگر کسی از خواب
و اندر حال نخسید و خواب باشد و او کا بهر تن که شرط آنکه از قوی باشد و از پس دارو ضعیف اگر بنفشه دارو معده شود
و کا رنگند و هرگاه که دارو اندر حرکت آید و با دوقرا قوت کند و اجابت نکند سبب آن ضعیفی معده باشد و اخلاط را دفع نموده
کرد و معده را بخیر قیاض چون مسه و شرباب انار و کلشکر قوی بیکر د تا قوت گیرد و دفع کند و بیاید دانست که طبع کرم کرم
پیش از دارو تدبیر صوابست مگر کسی که احشای ضعیف باشد و مستعد آن باشد که از پس دارو مدتی در اسهال بماند و با
طبیعت نشاید که تا سبب افراط نکند و اگر از بهر او داروی مسهل جری از داروهای قوی پیاپی تا قوت مردم در او پاک کند
با کوشش و افراط اسهال تولد نکند صواب بود و علی الجمله قی کردن پیش از اسهال سه روز صواب باشد و خشک شدن و تا سینه
باز آید و تا چون زردار و بیرون آید خوشی تن از بهر او از سببها ضعیفی آرد یا حالی از حالهای تن ببرد اندر کرم داند
قوی از سببها ضعیفی بماند باید داشت مثلاً جری که معده ضعیف آرد و معده استراحت و معده حال تن ببرد اندر کرم داند قوی بماند
خوردن از آن نگاه باید داشت و از بهر حرکت که ضعیف آرد و عرق آرد و از شرباب بسیار و از سببها ضعیفی بماند از کرم خوشی
نگاه باید داشت و غذای لطیف و سبک و زود کوار و موافق مزاج باید خورد و ازین نوع نیز بسیار بناید خورد و هیچ غذا
که سخت تر باشد یا سخت شیرین یا سخت شور یا سخت سرد نشاید خورد مثلاً جلاب سرد کرده باشد یا غذا سبک
که عادت چنان باشد که آنرا که خوردن سردی نشاید خورد و غذا که عادت چنان باشد که سردی خوردن سرد و بهام و صوف
سرم نشاید خورد از بهر آنکه احشای در کشتن آرد و کشتن خلطها و از بازگشتن در او و دفع کردن خلط بخورد رنده باشد
ازین نوع مع بر سبب از بهر آنکه داروهای مسهل همه از اعتدال بیرون و هم از طبع مردم دورست و جز از بهر ضرورت و از بهر
دفع خلطی که مضرت او شل از مضرت دارو باشد نشاید خورد پس چون حال این باشد از پس دارو سرفه و مداد و آب سینه
باید و غذا یا نه یک و اندک باید تا فضلها بسیار و بدجای از نشود و هرگاه که مردم بسلاطت از دارو فارغ شود اگر
مطوبست تخم کتان با حب الرشاد مقدار دو درم اندر جلاب کرم بخورد برسم آنکه دیگران اسهول و شکم خوردند و اگر با
مطوبی سردی غلبه دارد حب الرشاد را بر روغن زیت جرب کنند پس اندر جلاب کنند و اگر دارو خورد و صوف است
اسهول اندر جلاب سرد کنند و بی تخ خورد و اگر بنویز قیسی اندر احشای مانده باشد اسهول اندر جلاب کرم خورد و اگر
تشنگی و حرارت غلبه کرده باشد اسهول بر روغن کل یا روغن بنفشه جرب کنند پس اندر جلاب کنند و اگر مزاج معتدل باشد
موضعی اسهول تخم شامسیر کنند و مردم معتدل از خشک مزاج را خشک از پس دارو سبب نافع باشد از بهر آنکه
کشتکاب احشای از باقی دارو بشوید و خشکی دارو بماند و بسیار باشد که از پس آنکه فارغ شوند بوی دارو معده
مانده باشد پس تخم شامسیر معده را از آن پاک کند و اگر کسی از قوت دارو در دماغ خورده باشد و هیچ بد آید کلشکر
اندر آب انار شیرین کند و بخورد و اگر اسهول بریان کرده خورد یا با تخم شامسیر بریان کرده و با بود و شرباب خوردن پاک
دارو بسندیده نیست و بهی باشد که اضطرابی بوی تولد کند و بسیار باشد که اندک مایه بوی دارو در دماغ کرم با به خوشی پاک
شست پس خلط از آب سبب آب مورد تر و کلاب اندر یک ساعت صبر کند پس بیرون آید و مطوب خوشی را
بعد و پوست ترنج کوفته مالده و بشوید و دارو خواند دیگر روز اندر کرم با به دفع آرد اگر از کرم با به آب نیم گرم لذت
بجای نشان آنست که از باقی تحلیل پاک می شود و اگر لذت نیابد و تا سبب بد آید در حال بیرون آید

باب هجتم از جری سوسه از کفنا نخستین اندر آنکه داروی مسهل چگونه باید خورد
اندر مسلمان مطبوخ کرم باید خورد خاصه اگر مزاج دارو خوار سرد باشد و جب نیز اندر جلاب کرم یا اندر کلاب کرم
باید خورد هر جی که با مطبوخ میزند باید که از جنس آن مطبوخ باشد مثلاً با مطبوخ شامسیر جب چنان که باید که اسهال صفا
کند و با مطبوخ ایتیمون چنان باید که اسهال سودا کند و با مطبوخ سورنجان چنان باید که اسهال بلغم کند
باب هشتم از جری سوسه از کفنا نخستین اندر آنکه قوت دارو خورد چگونه نگاه باید
داشت اندر قوت دارو خورد نگاه باید کرد و بیاید دانست که اخلاط که استغراق می باید کرد اندکست یا بسیار اگر
خلط بسیار باشد و قوت ضعیف هیچ حال داروی قوی که تن یک بار کند نشاید داد لکن استغراق آن بدار و مایه سبک
و لطیف و بارانی بسیار باید کرد و میان هر استغراقی تا یکبار استغراق غذا مایه بسندیده و لطیف باید داد تا قوت
قوی بدو بعضی خلط بدک با استغراق نخستین کم شده باشد خلط نیک بجای آن بازی شود و هرگاه که قوت قوی باشد و خلط
باندک باشد یکبار استغراق باید کرد و باروی که اندر خورد آن باشد و هرگاه که قوت قوی باشد و خلط بد بسیار باشد
بدار و مایه قوی بارانی بسیار استغراق باید کرد و هرگاه که قوت ضعیف و خلط اندک باشد بشرابی یا بغلیعی لطیف استغراق
باید کرد و بیاید و بی سبک تا بر قوت چلی نیاید و الله اعلم باب هفتم از جری سوسه از کفنا نخستین
اندر آنکه دارو کرم باید خورد در روز کار موافق دارو خوردن بهر دست و خزان کرم بهار و روی تابستان آرد
و تابستان اخلاط را پاکد از و بظلمت تن کشد و بقرق تحلیل کند بدین سبب بیشتر مردمان از اندر فصل بهار داروهای
داروهای سبک تر باید خورد تا با تها لختی کمتر شود و باقی اعتماد بر تدبیر مایه صواب و ریاضت و مالش و کرم با به و موافق
تابستان باید که تا تحلیل خراج شود و فصل خزان وی زمستان دارد و خلطها اندر زمستان میل بسوی اندرون تن کند
و موافق تحلیل که در تابستان کند اندر فصل صواب است و بیشتر مردمان مایه صوابی بستانی و خزان بسیار بخورد و اندر
تن کیموس بد کرد آید و چون زمستان اندر آنکه کموس بد اندر اندامها و بند کشت و با ممانده و بفسر تا بدین سبب اولی
ترس و زکاردی بدار و خوردن روز کار خزان باشد تا پیش از زمستان کیموس بد از تن پاک شود و تابستان روز کار سبک
تن مردم را گرمی و هوا گرمی و تیزی داروی قوی بر نماند و از بهر اینست که بیشتر کسانی را که اندر تابستان داروی قوی خوردند
تب آید و دیگر که اندر تابستان عرق بسیار آید و تحلیل بیشتر باشد و از سرد و ضعیف تولد کند که داروی قوی استغراق
کند ضعیف زیادت شود و سبب دیگر که اندر تابستان موافق طبع را بسوی ظاهر تن کشد بخون کرم با به و دارو خورد شود
کار و آفت که بر نوزاد کشت بسوی خویش کشد تا اسهال بیرون کند بدین سبب میان موافق دارو کرم با بهی بد آید مانند
مناعت استغراق به شوری بی منفعت باشد و بیاید دانست که هرگاه که اندر آخر فصل یا در بهار شوری بر آید
رو کار دارو خوردن که شسته باشد و بخین هرگاه که اندر فصل خزان برف بر سر کوه بدید آید و موافق خزان شود روز کار
دارو خوردن که شسته باشد و هرگاه که او را اندر فصلی موافق بضرورت دارو باید خورد فصل زمستان و لیته از فصل
تابستان باشد و اندر زمستان مسهل بونی باید خورد که با جنوب آید و موافق شرباب باشد و اندر تابستان شرباب باید خورد
که با شمال آید باب هشتم از جری سوسه از کفنا نخستین اندر تدبیر مایه و تخم و کبابی
که دارو ننوا اند خورد و مایه تخم را و کسافی را که از دارو کربزان باشند علاج بغضی دوا می باید کرد و بکم خوردن و
بطبی و شیاف مسهل و اگر بدین کار بر نیاید و مسهل با بهی که بخت خیمه که بقطران آلوده باشد اندر بینی نهاده و لختی طرخون
چنانکه چرخ مان کند که مزه دارو بناید و از پس آنکه دارو خورد شود سذاب و بوزنه و کرفس را باقی و کلشکر را سبک
بسرکه و کلاب بر چکانیده می بوند و اگر از کشتن این مایه باشد باز و با میند و چیزهای قیاض چون آب یا کلشکر را سبک
و ثقل آن بیدارد و جملتها که اندر دارو دادن بکار باید داشت یکی آنست که انگبین را بقوام آرد یا شکر و دارو جرب
سازند و اندر انگبین بقوام آورده نهند و اندر آن حال که جب اندر انگبین چند دست باب تر می کنند تا انگبین با آب یک
توانند کرد و بدست اندر نماند و دارو را سبب مزه و بوی نیاید و اگر آب جلاب در دمان کرد و اندر حلق نگاه دارد
تا فرو رود و جب اندر میان آن آب اندازد و سبب با فرو برد معده دارو بدین مایه و هرگاه که شخصی باشد که در
حیلتها مع تواند خورد اگر مجرور باشد و روغ استغراق باید کرد بدین صفت لختی دوا و تخم شامسیر یا کلشکر یا کلشکر
یک شرب و بیاید و آب صافی زده قوام بر سر آورده باشد و آنچه خلط بود جدا شده باشد و اندرین نشسته و آن آب با طبیب
بنازی از آب کوبیده هم کین حرارت کند و مع که مقدار می تمام خورد مع طبع را اجابت کند خاد که اگر اندکی سقونیا اندر
حل کنند و اگر سقونیا اندر آب زرد الویا اندر آب خرمایا اندر شرباب آلو یا اندر آب انار یا اندر جلاب حل کنند و روا باشد
و اگر آلو را بکار دینا زنده و یک شرب اندر جلاب نهند و انگلی سقونیا اندر وی حل کنند و با مایه آن جلاب بخورند و از آن آلوده
چند بخورند طبع اجابت کند و مع که استیت و طعم دارو نباشد و طبع بیشتر مردمان از آن آلو و این جلاب بی سقونیا طبع
نرم کند و اگر کسی این شربها بخورد و بجای آب باشد یک جز سقونیا و سه جز شکر یا تر انگبین یا کیزه اندر آن و آن کلشکر
و یک قطره آب بر چکاند چنانکه مردم در بار نفق حل کنند و یک ساعت بگذارد تا سوار تی آب کمر کند پس از آن چنانکه
کوچک سازند و بدین مایه و اگر کسی شیرینی بخواد سقونیا اندر آب سبب ترش یا اندر آب آبی ترش حل کنند و چندانی نهند که

چون صرع و فالج و تشنج و لغوه و سرسام سرد و خذا و نديا ليجو لياد را و گسي را که طعام اندر معده ترش گردد و گسي را که عصبها
 ضعيف باشد و گسي را که شکم بطبيع نرم باشد از دوا جاست که غذای میمند و تشنج را دود و مردم سبید بوسه و اندک سوسه باشد
 داد مکرانند که میکوید چنین اندر شریقی مقدار بستم درم پاک کرده باید و این مقدار از چهل درم باز آید و اندر دفعی که مقدار یک طفل
 بغدادی باشد یک درم صبر کله درم خرمای میند و پاک کرده فرمود دست و این از شست درم باز آید و بوجها ماسوید اندر ترقا و دین
 خویش خوردنی از دود درم تا پانزده درم فرمود دست و اندر کتاب اصلاح الاذویه المسهل خوردنی از آب او تنهایی داروی دیگر
 نیم رطل بغدادی فرمود دست خروار بیدایخیر مع و فست کرم و ترست و دیسقوریدوس گوید از تخم اوسه دان پاک کنند و بپایند
 و بخورند از استفراغ کش و بلغم آب ناک کند و بود که فی را در زهر انگ معده را ضعیف و نرم کند و گوی گویند اسهال بلغم کند و قوی را
 بکشد و او را جاع مفصل را سود دارد مقدار خوردن و از دود از تا پانزده دان تا نیست و از تا شکر تخم او را بکوبند و بر
 کنند و وظیفه ملی کنند سرد را بر د و خلطها را بکند و از د و لطیف کند و از د و اهما را قوت دهد و شقی گوید تخم او و روغن او خلط
 عصبها را نرم کند و اسهال کند حجام را و علتها را که سردی بود سود دارد و روغن او اندر همه بکار آید و فعل و قوت در نیم
 زیاد است کند و گرد و اریشهای تر را که بر سر باشد و آن اسهال که اندر معده باشد و انعقاب و دهم را و انضمام فم را سود دارد خوردن
 او بکوبد بکشد و از شکم بر و آن ارد جالینوس گوید برک او تحلیل کند و جلا دهد لکن تخم او قوی ترست و دیسقوریدوس گوید برک او آن اسهال
 بستاند در وقت نفاس نهد که کند سود دارد جالینوس گوید روغن او سخت مانده است و روغن بیت کهن قوی تر است
 ریت تازه و کهن بکار آید خربتی **سبک** نمک است او مانده برک خیار است و ساق او کوماست رنگ ساق او و فرفری است
 و آنچه از وی بکار آید خ او اصل و رخ او همچون اصل بر پانزست چغنی را یک از وی شلخ زده رنگ بیرون او سیاه است و زرد رنگ
 او اغریست و میان تهیست و اندر وی انداخته غلبوت جزیست و سرکه که بکشد مانده کردی و مادی از وی بر آید و اندر وی
 خشکی روید بهتر آن باشد که تحت بادیک و تحت سطر نباشد و تحت کهن نباشد و تازه نباشد و زود خشک باشد و طعم او تر باشد
 و ز فانی بکزد و شاهی او آب تر کند و بهنند تا غم کرد و بس برست او تر باشند و آن بوسه اندر سایه خشک کند و بسیارند
 و بزنده و اندر روغن آن بکار دارند با فطاسالیون و دوقو خربتی **سبک** کرم و خشکست بدرج سوم و محلیست و لطیف
 کننده و جلاسی قوی کند و گوشت در د و بخورد و خاصیت او آنست که مزاج بگرداند و مزاج جوانی بدل کند و بسیار کس باشد که
 خربتی بسبب خورد از برفی و او را نه فی باشد و نه اسهال لکن فایده فی و اسهال بیاید و مردم قوی ترکیب جلد و خون از وی و تن
 آبادان جوان یکدل اموال تر بود و مردم ضعیف آن شاید وقت خوردن او ماه نیسان باشد یا تهرین و پیش از خوردن او یک
 سفته از طعامهای غلیظ بر سبب باید کرد و نشاط و شادی بیدست آن وقت که فردا خربتی خواهد خورد شبانه فی باید کرد و بادام
 بخورد استفراغ او صرع و ليجو لیا و شقیقه ترش فالج و درد مفصل سرد را سود دارد و سود او خلطهای برک با خون اینجا باشد
 از خون جدا کند و سوسه تر پاک کند تا جاست بوسه نیز پاک کند و بهن و برص را بدین قوت داک کند اندر سر که بکشد و بدان
 سر که مضطرب کند در دندان بر د بطبع او اندر گوش چکانند از آذانی که اندر گوش افتاده باشد از این کند و قوت شنوایی زیاد کند
 و اصلاح او آنست که او را اندر شراب الکووری یا اندر سکنکین تر کنند و معنی بکارند پس آن شراب با سکنکین یا کشکلی که از
 کشک جو و عین بخت باشد بزنند و بخورند یا با شوربای مرغ فربه یا با جزی خوردند که آنرا از دوزن بکند از د و معده را قوت دهد و بوی
 و برا اندر کار آرد اما آنچه زود بکند از د و معده را قوت کند چون بود نه جو سیار است و سعت و فطاسالیون و دوقو و آنچه زود
 اندر کار آرد سقویاست خبازی باست دشتی او را ساقی لکن خرد تر از برک خطی است و شاخها بسیار است از یک اصل و بر
 هر شاخ بر یکست همچون برک خطی و نوعی از ملوخیاست که روی گفته اند خبازی دشتی است و ملوخی بوسانی و نوعی از ملوخیاست
 که آنرا ملوخی الشجره گویند و آن خطی است و اگر بقله آیهود را گویند نوعی از ملوخیاست بس در و نباشد اما دشتی محلیست
 نرم کننده است و بوسانی بسبب آن آب پشتر یا بد ضعیف باشد و تخم سرد و قوی تر از برک باشد و ملوخی الشجره از سرد تحلیل
 کننده ترست بولس گوید خبازی دشتی که با آفتاب سخی گردد قوی کرم و خشک و پاک کننده است و بدین قوتست که هر که که او را
 بزنند و بخورند اسهال کند و بلغم خام و دشمن نیارد و باشد که از افراط با سهال خون ادا کند تخم او را بتری بکوبند و بر غلظت جدا کنند
 اندر برک او و شاخهای و قوتست که تحلیل کند و قوض و خشکی کند فی آنکه بسوزاند بدین قوت طبع او بر سوزن خنکی آتش می چکانند و
 دارد و آگاسهای گرم را نیز سود دارد از زهر دیکه جان و ریشهای بن دندان بخایند سود دارد و باداروی سپر بکار دارند سود
 دارد ابرغ سویه گوید خبازی سردست و تر بدرج اول خاصه بوسانی معده را بد باشد و معده را و ریشهای سانه و درم را
 سود دارد خاصه شکوفه او و تخم او بهتر باشد و در شتی خلق و سینده و کرده و ممانه و درم را سود دارد دیسقوریدوس گوید برک او
 بخایند و با انگلی نمک بنام صور ضما کنند پاک کند و گوشت تازه برویاند و اگر برک او با بول مردم بپایند و بر ریشهای سر که تر باشد
 ضما کنند پاک کند و گوشت تازه برویاند و بسوسه را نیز پاک کند برک او با زیتون بکوبند و بر سوزن خنکی آتش بر جرم ضما کنند سود
 دارد و اندر طبع او شستن صلابت رحم را از این کند و طبع او حقه کند سوزش معده را و درم را و سوزش و دما را از این کند و شاخها
 و برک او با بوی و بخورند مضرت دارد و مای قاقلی از زبان کار باز دارد و زهر را با بقی بر آرد و کند کی رتیل را سود دارد برک او را
 نیک بکوبند و با روغن غایت بسیارند تا چون مرهم شود و بر زخم زنیور ضما کنند در زخم او اندر تن پراکنده نشود و کمی گفته اند
 بوسانی معده را بدست و سده جگر را بکشد **حرف کدال** دند سه نوع است جینی است و سندی و سکری اما پیش

کمر آید بکمر اندر قولنجی که سبب آن ماس و دبا باشد و مرگه که قصد کرده شود رنگ خون بکاه باید کرد اگر پسیبید که باید اندر
حال باید بست و همیشه اندران باید کوشید که قصد سبب حرکت صفرا و سبب غلیظی و خای خلط بکرد با
بخم از چهارم از کفنا رنجختن اندر یاد کردن نشانه های بسیاری خون اندر تن نشانه های بسیاری
خون صفت نوعست نخستین سرخی رنگ روی دوم و میدگی و بری و کما سوم غلیظی بنفش چهارم حسن کرانی و مانندی اندر تن
اندامها پنجم حس حرارتی خوش اندر سماندها ششم سستی و استواری حرکت معقنم آرزوی طعام نکردن مرگه از این
نشانه ها بعضی اندر یک عضو بدید آید و بعضی که خاصه آن عضو بود و با آن عضو بدید آید میل خون بدان عضو باشد چنانکه اگر
میل بجانب سر دارد حرکت شریانهای سر قوی کرده و ضربان اندر سر بدید آید و آرزوی طعام بشود و اگر میل بجانب معده دارد
مکشش آرزوی چیز نابدید آید و آرزوی طعام برود و اگر بجانب جگر باشد سوزش اندر جگر بدید آید و اگر بجانب سیر
میل دارد اندر روی کرانی و سوزش بدید آید و بعضی در مانا باشد که از بسیاری خون بسیاری خنده برایشان غالب شود و
طعم دمان شتر بکرد و بعضی اسهال شود و اندر چشم و روی خارش بدید آید **باب ششم از**
چهارم از کفنا رنجختن اندر یاد کردن نشانه های بسیاری خون اندر تن نشانه های بسیاری خون اندر تن
تن از سه جنب چون بدست یک از رنگ روی از بهر آنکه رنگ روی بکرد دوم از غلیظی بنفش سوم از حسن کرانی از بهر آنکه
که خون تباه شود اندر خوشن طعمی می یابد بخون الم ریشها اما رنگ روی اندر بیشتر حالها سرخی که باید لکن مرگه که تباه شدن
خون از جهت بلغم باشد رنگ روی پسیبید و اگر از جهت صفرا باشد بوزی که باید و اگر از جهت سودا باشد بسیار
و تیرگی که باید و اگر از جهت تری و حرارت صفرا باشد اندر تن الم ریشها باید و مرگه که دست بر نهند آن الم باید و اگر بدست
بر آید و استفراغ کرده نشود حتی لازم تولد کند و ماسه و باشد که بر پا و آما سها و طاعون بدید آید و قوت ساقط شود و اگر
تدارک نیوفتد بخار تباهی خون و کند آن بدل سد و ملاک کند **باب هفتم از چهارم از کفنا رنجختن**
کفنا رنجختن اندر نشانه های خون پس از آن که از تن بیرون کنند شناختن حالهای خون پس از آن که
از تن بیرون کنند از چهار چیز چون بدست یکی از رنگ آن دوم از قوام آن سوم از بوی آن چهارم از آنکه یک ساعت طریقت
که چیزی که خون اندر روی باشد پوشیده پس نگرند تا حال آن چگونه باشد اما گرمی و خیم نیز باید کرده اند لکن چون از تن بیرون
و قوام حال معلوم کرد باید کردن طعم فروزی باشد اما خون معتدل در دست برنگ و قوام معتدل خوش بوی باشد و خون صفرا
رقیق تر از معتدل باشد و از پس رخ بوردی نازک و کفک بسیار کند و سخت گرم باشد و بوی و تیز باشد و در بفسرد و طعم تلخ
باشد و خون بلغمی آزرک بیرون آید رقیق باشد و سخت گرم نباشد و رود غلیظ شود و زود بفسرد و بوی ضعیف دهد لکن
اگر عفونت بدیده باشد بوی ناخوش بد و پس از یک ساعت آبی قیق بر سر او بدید آید و بدانند که آب نشاسته آب
معصر بیامیزند و خون سودا می سیاه و غلیظ و ناخوش بوی باشد و بوی ترش بد و زود بفسرد و اگر تلخی آب اندر وی کنند
و بچکاند رسته رسته شود چون لیم و از وی بی گوید جدا شود و مرگه که این سر سه سوخته شود قوام او غلیظ و بوی و نا
خوش و ترش شود و الله اعلم **باب هشتم از چهارم از کفنا رنجختن** اندر یاد
کردن سببها که خون ابتداء کند سببها که خون ابتداء کند سه نوعست یکی تدبیرهای اندر غذا و چیزهای گرم و تر
بسیار خوردن و خوردن تر و آب و زردی یک و شراب کهن یا آب بدین ماند دوم گرمی مزاج دل جگر خاصه اندر سالهای
جوانی و فصل بهار سوم تباه کشتن سبب تغییر نظام فصلهای سال و سبب بسیاری بارانها و باد و بخارهای کونا
کنون از سر نوعی که اتفاق افتد **باب نهم از چهارم از کفنا رنجختن** اندر نشانه های
رنگهای خون سر مزاجی و مریضانی از سالهای عمر رنگهای خون سر مزاجی چنان باشد که مزاج مردم صفراوی گرم و خشک
باشد و خون او رقیق و سیاه باشد و مزاج مردم خون افزای گرم و تر باشد و خون او غلیظ باشد و سخت سرخ باشد و مزاج
مردم سوداوی سرد و خشک باشد و خون او سپاه و تیره باشد و مزاج مردم طوب سرد و تر باشد و سرخی و کثرت از سرخی خون
مردم خون افزای باشد و غلیظ باشد از بهر آنکه رطوبت خون او غلیظ کند و اما اندر سالهای عمر باید دانست که رنگ سرخی
از ستمهای جا رکانه بر کونا و باشد چنانکه رنگ خون کودک رقیق و ضعیف رنگ بود و خون جوان غلیظ و سرخ باشد و خون
کهن بسیار کرایه و غلیظ بود و خون پر رقیق و ضعیف رنگ باشد **باب دهم از چهارم**
چهارم از کفنا رنجختن اندر یاد کردن نشانه های بسیاری خون اندر تن نشانه های بسیاری خون اندر تن
او ظاهر تر و فراخ تر و برتن او موی بیشتر بود و رنگ او بر سرخی که باید یا بسیار چرنگی و بسیار گوشت بود و بسیار پنبه باشد
و گوشت او سخت بود و برافصد رخصت توان داد خاصه اندر سالهای کهنی که بوی جوانی خاصه کسی که گوشت و شیرین و شراب
پیوسته خورد و کسی که بر شام و تلکهای می بر آید و اما کودک تا چهارده سالگی نرسد رخصت نشاید داد از بهر آنکه اندامهای
کودک گرم و تر باشد و بدین سبب سر رود اندر تن ایشان تا نخلج بسیار باشد و چهارده ساله نیز حال سخته نگاه باید کرد
و اگر لاغر و صفراوی باشد و یا سخت مرطوب باشد فصدش بکرد و کروج و از ده ساله رخصت داده اند بقصد و اما
حجامت اندر بیشتر قوفا پس از شش سالگی فرموده اند و کروجی پیش از آن رخصت داده اند و بر آنرا فصدش بکرد
کرد و بعضی از پیشینگان از پس صفت سالگی فصد فرموده اند و اعتقاد بر قوت کرده اند بر سال از بهر آنکه بسیار

که مملت ندمتا آنرا بتدیر بمقدار معتدل از آرد اگر اندر حال لطیفی تیر و ن کشند مردم بهنگ شود بس معلوم شد که تدبیر درست و تمام آنست که هرگاه که خون اندر تن بمقدار معتدل باشد و بکیفیت نیز معتدل باشد آنرا نیکو و داند و بیرون کشند و هرگاه که از مقدار معتدل زیادت کردد یا کیفیت و بد شود اگر اینها باشد که مملت دهد تا تدبیر کم کردن غذا و بدل کردن مزاج با اعتدال از آید بدان مشغول شود و اگر بدان اینها باشد چیزی ن کردن فرونی و بصلاح آوردن قوی میج تدبیر نباشد و بیاید آنست که بیرون زین و سبب که باید کرده آمدست سببی سوم مست که بیرون کردن خون اجم کند و آن میل کردن روی نهادن خونت بعضوی سبب خبی یا افتادن یا غیر آن چون رعا فک از میگوشت ده شود و بدین جانب میل کند یا چنانکه خون حیض هوسنه آمدن کرده و اندرین حالا خون از زهر سه معنی بیرون کشند یکی آنکه مقدار خون کمتر کنند و دوم آنکه خون بد لطیفی کمتر شود و باقی را با اعتدال از آوردن آسان شود و سوم آنکه تا او را از آن جانب که میل کرده باشد باز کرده اند و جزا بهر این سه سبب خون از تن بیرون نیاید کرد و با این سه بهیها اصلها که اندر قصد بیاید است و بکار داشتن نگاه باید کرد چنانکه سببسته باید کرده آید و بیاید آنست که خداوند بهیاریهای خوبی را چون عرق الت و اوجاع مفصل و نفوس خفاقی و غیر آن چون درد جشم و آماس الکتهای شکم و کسی را که از نواسیر خون آمدن عادت برد باشد تا باز ایستد و زنی را که حیض بسته شود پیش از مسکام این همه از بهر باز کرده اندن خون در کان عضو که بدو میل کرده باشد باید زد اگر چه بیرون کردن خون حاجتی ضرورت نباشد و خداوند بواسیر را که خون آمدن از ایستد و حیض بسته شود رنگ روی دلالت کند بر آنکه خون بیرون کردن واجبست از بهر آنکه رنگ این گروه یا سبید یا سبز یا دیگر تیره و گرفته باشد و کسائی را که احشا ضعیف باشد و مزاج گرم باشد این سه گروه را صواب آنرا شد که اندر فضل بهار خون بیرون کشند و اگر علت های سودایی باشد اگر نخست فصد کنند بس مسهل صواب باشد لکن نگاه باید کرد تا اندر تن خویش هیچ تمددی میاید و رنگ روی نیم نگاه باید کرد و درست ترین نشانی اندر تن خداوند علت سودایی آنست که اندر سه اندامها تمدد میاید باید با بس

سوم از چهار چیز که فتنه اندر یاد کردن سه بهیها

که تا خرقه و واجب کند اگر دم خون افزای زهر عرق النساء و نفوس در دوا ندها و درد جشم و درد سر و غیر آن

بر سهیل احتیاط پیش از حرکت نوبت هر یک خدی فصد کند و با باشد اما چون نوبت آن حرکت کرد اندر اول حرکت آن فصد نشاید کرد از بهر آنکه فصد اندر آن وقت خلط های بد و خام را از تن بخجاند و با خون بیامیزد و اندر رکها روان کند و مضرت آن بزرگ باشد و هرگاه که در وقت از ابتدای آن در گذرد و آنرا بخجانی بدید آید بنگرد اگر بقصد حاجت آید مانعی نباشد فصد کند و هرگاه که علامتهای مثلاً اندر تن بهید آید بقصد کردن شتاب نباید کرد تا معلوم کرد که استلحاقی اگر نه از بهر آنکه نه بهر آنکه فصد واجب کند لکن بسیار باشد که استلحاقی دیگر باشد و جنوز خام باشد و اندر آن حال فصد کردن واجب باشد قوت را ساقط کند و ماده بر حال خامی بماند و خطر باشد که بیماری در از نولد کند و قوت بیماری با خرقه وفا کند و بیماری شود و هر چار دی که اندر وی بحرا آنها ظاهر تواند بود و مدت بیماری لطیفی نخواهد کشید اندر آن بیماری خون بسیار بیرون نشاید کرد لکن اگر ممکن کرد بدشربت و تدبیر ساکن کند و اگر ممکن کرد اندک خون بیرون کند و باقی خون نگاه دارند تا قوت ضعیف نشود و بحرا آنها تواند کرد و اگر بقصدی دیگر حاجت افتد توان کردن اگر کسی را اندر زمرستان سبب ناکردن یکسری اندر تن بهید آید فصد باید کرد لکن خون اندکی بیرون باید کرد و باقی از بهر قوت نگاه باید داشت و حیض و پیش فصد نشاید کرد مگر بقدری بزرگ که واجب کند که خون را از جانبی باز کرده و با این حال قوت را نگاه باید کرد اگر قوت قوی باشد و تن مسکی بود اما متلاً بحقیقت از خون و میل بجانب نازک خط ناک باشد چنانکه مثلاً رعا فی فراط می باشد یا خون بغث یا بغی از کلبه بر می آید از آن جانب باز باید کرد این بقصد و بیاید آنست که هر که اندر تن او خون نیک اندکی باشد و خلط های بسیار باشد هرگاه که فصد کند خون نیک خرج شود و خلط های بد بجای آن باز آید و هر که اندر تن او خون اندکی باشد و بد باشد و میل بعضوی شریف دارد و ویرا اندک اندک فصد میاید کرد و بغذاغی نیک قوت او نگاه میاید است و بدل آن خون بد که بقصد خارج میشود خون نیک باز میاید آورد تا بخجندین کورت خون او نیک شود بی آنکه قوت او ضعیف شود و اگر اندر تن این پس خلط های صفرائی باشد نخست بی و بمسهل لطیف صفرا که باید کرد یا تسکین کردن پس فصد کردن و اگر خلط های غلیظ باشد بتدبیر یا لطیف کننده مشغول باید بود چون کرما به و ریاضت و سکنگین در وی زوفا و حاش

نخست باشد بر موجب اعتدال بر نوبت دادن و الله اعلم باب چهارم از چهار چیز که فتنه اندر یاد کردن اصلها که اندر حال فصد نگاه باید داشت هرگاه که فصد کردن واجب شود نخست اندر جاهای تن نگاه باید کرد تا آنکس از فصد شایک گرداند یا اگر فصد کند احتمال آن تواند کرد یا باین و آن جاهای سالهای عرت و مزاج فصل سال حال هوای شهر و محله یعنی بعضی و لاغری تن قوت فم معده و ضعیفی آن و هرگاه که فصد واجب گردد و ازین جاهال مانعی نباشد باید که طبیب داند که کدام یک میاید کشاد و خون چه مقدار بخجند کورت بیرون باید کرد از بهر آنکه فصد صواب تمام اندر حفظ صحت نافست و مع اندر علاج بیماری علاجی قویست و بیاید است که فصد با سود مندی لطیف بشوارد و تا ساکن شدن لطیفی آرام کند و هرگاه که فصد در دکان جراحت آن دیو بسته شود و بسیار باشد که بسبب فصد طبع خشک شود از بهر آنکه فصد عادتاً با بخجاند و بجانب کما کشد و اندر انواع قوی فصد حاجت

کسی باشد که به غنای ساقی رسیده باشد و خون اندر تن و بسیار باشد و اندامها و قوتهای او قوی باشد و سرگرمی و کمال
ضعیف باشد و طعام دشوار گردد و طبع شکسته و قوت ضعیف باشد و کسی که خطرات باشد که بر آن فصد چهارم باشد و قوت
کند فصد است و یکدوم مردم مطوب را که یکبار یک و نیم باشد و فصد کردن احتیاط تمام باید و کسی را که بر آن فصد است
افزون باشد یکدوم باب **باز در چهارم از فصد خون** این فصد خون را در چهارم از فصد خون
سببها که حاجت افکنند فصد کردن خون بیرون کردن چند انگ غشی افند اندر چهارم از فصد خون که این فصد خون
مهلست و فصد خون بیرون کردن بیرون کردن فصد خون و بدست بر روی دیگر علاج کرده شود و چون خنق و کشدن خون از بینی
خاصه که بقوت بیرون بیاید و اندر تندی بیرون خرقه و دردی سخت که علامتهای آن ظاهر باشد که از غلبه خونسخت و اجابت
فصد کردن و خون بیرون کردن چند انگ غشی افند و اندر این باب اعتقاد بر قوت باید کردن چه اگر قوت ضعیف بود بدل
مرک بود تا آنکه باید کرد در غشی تا از ضعفست یا از غلبه خون **باب چهارم از فصد خون**
چهارم از فصد خون این فصد خون را در حال فصد قوت چند نگاه باید داشت و خون چند
بیرون باید کرد و اندر این همه حال اعتقاد بر حال دل و قوت باید کرد و حال هر دو از حال نبض توان است بدین طریق نگاه
داشتن قوت اندر حال فصد است که طبع دست بر نبض نهادن که اگر از ضعف بدید اندر حال نبض و اندر
رنک و قوام خون نگاه می باید کرد تا رنک و قوام آن کی گردد و قوت بیرون آمدن خون نیز نگاه باید کرد تا کی کمتر شود و سرگاه
که سبب فصد نباشد شدن خون تا رنک و قوام آن نکرده و نباید دست مکرر اندر نبض اثر ضعیفی بدید و سرگاه که اثر ضعف
بدید اندر حال از باید دست اگر چه هنوز قدر حاجت از خون بیرون کرده نباشد باقی بس از بدید آمدن قوت بیرون
توان کرد و سرگاه که سبب فصد بسیار خون باشد تا قوت بیرون آمدن او کمتر نشود نباید دست مکرر در نبض اثر ضعف
بدید اندر حال باید دست جالینوس گوید که سرگاه که سبب فصد آما سی گرم باشد اندر عضوی و آن رنک که بیش بدید باشد
که از بهر آن عضو کشاید صواب آن باشد که تا رنک و قوام خون نکرده و باز نگردد از بهر آنکه سرخونی که سبب آما سی اندر عضوی
بماند خون طبیعی نباشد و بقراط از بهر آن میگوید که اندر پاره های شوه رنک با سلیق نکشاید تا رنک خون نکرده و باز نگردد مگر
بدو سبب یکی تولد ضعف دوم آنکه آما سی قوی باشد و رنک خون بر گردد و سبب باشد که ضعف تولد کند باز باید گرفت از
هر آنکه آما سی سخت گرم باشد و خون را اندر موضع خویش باز دارد و بدشواری بیرون آید جالینوس گوید مقدار بیرون
کردن خون اندر این همه جاری باید توان کرد و حدی نتوان نهاد الا طبع دانی حاذق عاقل بحسب مشاهدت و تقدیر بر آن
تواند کرد و میگوید سنا که مقدار شش طل خون بیرون کرد و هیچ ضعف تولد نکرد و بدان سبب اندر
حال تب زایل شد و بسیار کس مقدار یک رطل و نیم بیرون کردند و هیچ ضعف تولد نکرد **باب**
سیزدهم از فصد خون این فصد خون را در حال فصد قوت مردم ضعیف چگونه نگاه باید داشت
تا غشی نباشد باید داشت که چهار گروه را غشی بسیار افند یکی مردم محرومی و لاغری که اندر معده او و فصد
تولد کند و دوم کسی که گوشت او لطیف باشد و مسام او گشاده باشد سوم کسی که حش فم معده او قوی باشد
چهارم کسی که معده او ضعیف باشد و اندر حال خون آمدن غشی کم افند مگر که خون بسیار بیرون کشند و بیشتری زبس
آن افند که رنک بسته باشد و قوتی کردن پیش از فصد از غشی باز دارد و اندر حال غشی نیز نشود و غشی زایل کند و قوت باز آورد
بدین سبب اندر حال فصد تا فصد مشک و دوام مشک و بر مرغ یا چیزی که بدان قی افند حاضر باشد داشت و اگر غشی افند بر مرغ
فرو کنند و قی افند و تا فصد مشک بماند و دوام مشک حل کرده بکباب یا اندر آب انار اندک اندک در دمان او افکنند
بحال او فرو چکانند و سرگرم خواهند که از غشی نگاه دارند پیش از فصد شراب انار ترش شیرین و سمن یا دانه و انار
ترش و شیرین کلاب پرورده و حتی بفرمایند مزید یا لیمو خندان اندر دست سبب ترش آبی ترش زنند و بخورند و اگر
سخت محو و نباشد شراب بوزن یا میوه که سرد و خشک قوی کرده باشد و یا جلاب که اندک فاف و برنج باشد شری بدیند و با
بشت باز خوا بماند پس فصد کنند و سبب بر آن شکل خون بیرون کنند و اسراف نکنند و از پس فصد یک ساعت تا آلتی با
زرد خایه نیمه شست یا شور بای مرغ فربطی بدیند و اگر کباب مضمت افند و او باشد لکن اندک و سمن از بهر آنکه معده سبب
فصد خنثی ضعیف شود و طعام بسیار بر نماند و اگر کسی عادت باشد که سر نوبت در فصد کردن غشی افند و سبب آن
ضعف دل بود ترک کردن آن اولی بود **باب چهارم از فصد خون** این فصد خون را در چهارم از فصد خون
اندر یاد کردن سببها که از فصد باز دارد سببها که از فصد باز دارد و بیست و یک است یکی تب است دوم
دلیل قیق و ناری سوم لرزاندن سرهای صعب که تازی آنرا فصد کند چهارم مزاج سرد پنجم شرمای هر دو ششم
در دمای صعب مغز که باید ششم جماع نهم کودکی و نازکی دهم پیری یازدهم لاغری با فراط و از دهم فزونی
با فراط سیزدهم نازکی گوشت و کشادگی مسام چهاردهم سبیدی رنگ و نرمی گوشت پانزدهم زردی و وی که کم خونی
شازدهم پیری بیاری در از فصد هم کسبکنی و نهی معده مرده و نیم نخه و پیری معده از طعام نوزدهم تیزی حش فم
معده بیستم ضعیفی فم معده بیست و یکم تولد صفرا اندر معده **اما سبب بازداشتن تب و دلیل قیق و ناری**
که اندر تبهای صفرا که سخت سوزان باشد اندر نوبت اول و نه اندر میان نوبت و نه اندر نوبت و اندر حال تب

اخلاط اندر حرکت باشد و هیچ حال فصد است و یکدوم از بهر سبب جز یکی آنکه اندر روز نوبت و اندر حال تب اخلاط اندر حرکت
باشد از حرکت خون حرکت آن زیادت شود و شروع شود و مضرت آن بزرگ باشد و دوم آنکه طبعی رطوبت که اندر تن
بکار آید و با قوت صفرا با کوشش فصد خرج شود و شروع شود و صفرا قوی تر گردد سوم آنکه طبعی خون که مایه قوی است
بفصد خرج شود و قوت ساقط شود و اندر تبها که تشنج با آن باشد اگر چه بفصد حاجت آید فصد است و یکدوم از بهر آنکه
تشنج بخوابی آرد و عرق آرد و قوت بدان سبب ضعیف شود و اندر تبها که نه از عفونت باشد اگر فصد کنند خون اندکی
بیرون باید کرد و باقی نگاه باید داشت تا سبب تب بقوت آن تحلیل بدبرد و دفع شود و سرگاه که سبب تب عفونت
باشد همه احوال که اندر کتب علاج تب گفته آید نگاه باید کرد از معالجات اگر دلیل رقیق و ناری باشد و از بهر آنکه طبعی
و فور رفتن کوشش روی و بدید آید هیچ وجه فصد است و یکدوم از بهر آنکه دلیل قوی دارد و رنک سرخ باشد و نبض
عظیم باشد و روی بیمار بر حال خویش باشد و کد از شش نمیکند فصد روا باشد و اما سبب بازداشتن لرزاندن سرهای صعب
از فصد از دو وجه است یکی آنکه اگر سبب این سر یا غلیظی و خامی بلغم باشد قوت خون اندر تن بکار باید تا با سردی آن باز گردد
و آنرا باز اند و اگر خون بیرون کرده شود مضرت آن خلط زیادت گردد و دوم آنکه اگر سبب آن صفرا باشد چنانکه در کتب
علاج تب معلوم گردد که فصد سبب فصد ضعیفی قوت شود و سبب بازداشتن مزاج سرد آنست که خون اندر تن خنثی و
مزاج سرد کمتر تولد کند و تن و بدان سخت حاجت می باشد و با حاجت می خون فصد خطا باشد و سبب بازداشتن فصد
شهری سرد آنست که اندر چنین شهرها خون اندر تن سخت در بایست باشد تا اندامها بدان گرم باشد و رطوبتها بدان بخت
شود و با این حال فصد سود ندارد و سبب بازداشتن درد مایه صعب آنست که درد اخلاط را سوزی خویش کشد و فصد خطا
بسی بیرون کشد و اندر حال فصد سبب مخالفت و منازعت این دو کشیدن کرد و تن شود و مایه مایه طبیعی بی
بیرون کشیده نشود و ضعف آرد و بی فایده باشد و صواب آن باشد که سخت در دمان کسب فصد کند و سبب بازداشتن
گرم مایه آنست که گرمی که مایه اخلاط را بکشد و مسام را بکشد و سبب کشادگی مسام تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید
با این حال فصد خطا باشد یکی اگر کسی ابفصد حاجتی را سبب نباشد و فصلی سپان بود اگر اندر گرمی شود و پیش از آن در رنک
نمکند خون اندر تن و کشادگی و روان تر شود و زود تر از آن که مسام کشادگی نشود و عرق کشید و رنک آید و اندکی با سبب
فصد کند و با باشد و سبب بازداشتن جماع سخت ظاهر است و سبب بازداشتن کودکی و نارسایی اندر باب نهم از این جزو
یاد کرده آمدست و سبب بازداشتن پیری آنست که پیران از خون کمتر تولد کنند و رطوبت غریب بیشتر تولد کند
و بدین فصد زیان دارد پس اگر پیری باشد که رگهای او فراخ و پر خون شود و رنک روی او سرخ باشد و عضله های او آکنده
باشد اگر بوقت حاجت فصد کند روا باشد و سبب بازداشتن لاغری با فراط آنست که مزاج مردم لاغر اندر بیشتر حالها
گرم باشد و صفرا بی با غلبه صفرا خون با جتیا بیرون باید کرد و سبب بازداشتن فربهی با فراط آنست که مزاج مردم سخت
فربه سردی که را بد و اندر تن و رطوبت بیشتر باشد و خون سخت اندر بایست باشد و سبب بازداشتن نازکی گوشت و کشادگی
مسام آنست که اندر سبب بازداشتن گرمی که مایه یاد کرده آمدست و سبب بازداشتن سبیدی و نرمی گوشت آنست که
اندر سبب بازداشتن فربهی یاد کرده آمدست و سبب بازداشتن زردی و وی که گرم خونی آنست که اندر سبب بازداشتن
لاغری با فراط یاد کرده آمدست و سبب بازداشتن پیریهای دراز آنست که سرگاه که پیری دراز باشد و بر میزد و استغفار
اتفاق افتاده باشد و تولد خون کمتر شده باشد اگر فصد کنند قوت ساقط شود و سبب بازداشتن نخه و پیری معده آنست
که سبب نخه قوتها ضعیف شده باشد و سبب فصد قوتها ضعیف تر شود و قوت با ضمه سمن فضلهای ناگوار دیده را چنانکه
باید مضرت نماند و اگر فصد کرده شود خون نیک بیرون شود و فضلهای خام بعرق اندر آید و سبب بازداشتن تهی معده
و کسب آنست که فصد اندرین حال سبب ضعیفی قوت و غلبه صفرا گردد و خون نیک بیرون شود و خلطهای دیگر که اندر تن باشد
بجند و تن شروع شود و مضرت آن بزرگ باشد و سبب بازداشتن قوت حش فم معده و ضعیفی آن و تولد صفرا اندر معده
آنست که فصد اندرین حال سبب ضعیفی قوت و غلبه صفرا گردد و خون نیک بیرون شود و خلطهای دیگر که اندر تن باشد
بجند و تن شروع شود و مضرت آن بزرگ باشد و سبب بازداشتن قوت حش فم معده آنست که فصد اندرین حال
سبب غشی باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمدست و اما علامت قوت حش فم معده آنست که از خوردن چیز ناپسند
ترش سخت بر بخور شود و علامت ضعیفی فم معده آنست که از زوی طعام کمتر باشد و از در حالی نباشد و علامت تولد صفرا
اندر معده طبعی نماند و کسب آنست **باب** **باز در چهارم از فصد خون** این فصد خون را در چهارم از فصد خون
اندر یاد کردن منفعات آنکه خون بدو یا بسده فصد بیرون کشند مقصود از فصد دو کار است یکی آنکه طبعی خون
از بهر تن یا از عضوی کمتر شود و دوم آنکه خون تنها یا مایه با او میل بعضوی کرده باشد و خوانند که آنرا باز کرد و آنند
و بجانب مخالف باز آرد و اندر تن برود و غرض منفعات بیرون کردن خون بتغاریش است و منفعات آن دو نوع است یکی
آنکه کار طبع است آنست که همیشه میکوشد تا خون را یا خلط بد را باصلاح تواند آرد و اگر تب بد بطبعی که باید و تواند دفع
کند و سرگاه که خون با خلطی دیگر اندر سمن رگهای تن یا اندر عضوی مانده باشد و بر طبعیت که آن شده طبعیت را
باید چه و بصناعت طریقی راست تر و نزدیک تر بدید آرد و یکی بدان عضو پیوسته باشد و مایه بدان رنک رود و تر و

آسان تر بر آید بکشد تا طبیعت آن خلط را دفع کردن گیرد پس هرگاه که خون که مرکب همه خلط است لطیف بیرون آید
رگ را بکشد و بندد و یک ساعت بعد از طبیعت چندی خوش اندام خلط بجای آید و آنرا از موضع خورشید کند و موضع
ضد جمع کند تا باز در رگ بکشد باقی خلط بیشتر و زود تر دفع شود و منفعت قصه بیشتر باشد و چون بجای نماند یعنی از
آوردن خون بجای نماند و اگر بکشد و دفع و جذب هر دو را یکدیگر شود بر مثال آنکه فراشی خانه را بشوید نخست
آبی سرد و خشک با مال و آن آب تیره بچاه فرو کند پس آه آب بچند و لطیف آب دیگر بکشد و نشیب خشکها را سرچاه باشد آب
سرچاه آید و آن آب ایشان را زنی برد و خشکها بدوی مالده باقی بکشد و آب سرچاه آید پس آه آب بکشد تا باقی
ترکی بچاه فرو شود و خشکها بکشد و مر جند آن صنعت بیشتر کند خشکها بکشد و پیرون کردن خون بدو گرت یا
بسرگرت یا بیشتر برین مثال دارد و هم برین مثال آید که جالینوس از بهر این گفت که هرگاه که مقصود از قصد باز
کردن اندام خلطی باشد از جانی بجای دیگر سر جند خون بتغایر بقیه فتهای بسیار بیرون کند مقصود تمام حاصل شود و منفعت
دوم آنکه قوت بر جانی ماند و ضعف تولد کند و هم جالینوس میگوید اولی آن باشد که آن قدر خون که بیرون خواهد کرد بیشتر
بدفع نخستین بیرون کند و بدفع دوم کمتر بیرون کند از بهر آنکه بسیار باشد که بدفع دوم غشی افتد و صواب تر آن باشد که
اندر میان هر دو دفع شریقی بدو دفع احتیاط آن بکشد چنانکه اندراب و دوازدهم از این جزو یاد کرده آمدست و هرگاه که
قوت قوی باشد اگر در میان هر دو دفع نخستین و دومین کمتر باشد شاید و تمام تر یک ساعت باشد و اگر ضعیفی باشد
دو در میان هر دو دفع بیشتر باید و اگر مقصود از قصد باز کردن اندام ده باشد از جانی بجای دیگر کمتر یک روز باید که اندر میان
افتد و جالینوس میگوید هرگاه که مقصود از دفع دوم باز کردن اندام ده باشد از جانی بجای دیگر دفع دوم بر سر زود روز
فاضل تر و ازین دست تر از طبیعت حکایت کرده اند که وی گفت که میان دفع نخستین و دومین هیچ اسفرم و عطر شاید
بویید و اگر کسی نیت دارد که هم اندر روز دفع دوم سر رگ بکشد باید که بویید و اگر کسی پس از یک ساعت باز در
خواهد کشاد از بهر این باید زد و اگر دیگر روز خواهد کشاد از روزا باید زد و اگر کسی پس از یک روز بدو دفع و غش نیت
و اندک آنکه آلوده باشد و بر سر رگ باید نهاد و بیست و اگر نشی بر او غش بود و بر سر رگ بدو دفع و غش نیت
در کمتر کند و هم سر رگ بر بسته شود و خواب اندر میان دفع نخستین و دومین نیک نباشد از بهر آنکه مایهها اندر خواب بزرگ
باز گردد و منفعت دفع دوم باطل گردد و سر رگ زود بسته شود و هرگاه که خون بتغایر بقیه فتهای بسیار بیرون خواهد کرد سر رگ بکشد
و شرط آنست که رگ را پس از یک ساعت رگ بکشد و بویید و از بهر این فراه نتوان کشاد و هرگاه که بدفع دوم خون
د شوار بیرون آید رگ را نشاید فشارد و نشاید بچید و اگر بر سر رگ غشی باشد از بهر این نشاید و باید کرد و اگر آن
موضع را بکشد و بر تر یا فرو تر بند صواب باشد و اگر سر رگ آسید باشد چنانکه باید کرد و اگر سر رگ تنگ تر باشد از بهر آنکه
تا خون را بکشد غش فرو کشاید که بر تر یا فرو تر باید زد و اگر اندر رگ با سلیق آید اندر آنرا از بهر دفع دوم نشاید کشاد
و رفا ده بکتاب و اندکی سر که تر باشد و بر سر رگ باید نهاد و بیست و اگر کسی دیگر بکشد یا ب

شماره چهارم از کفنا رختین اندر آنکه خون که بجای نماند از آن جانب چگونه باز توان
کرد و ایند هرگاه که خواست که خون از جانی که بدو میل کند باز کرد از آنجا بجای نماند از آن جانب چگونه باز توان
آنکه بجای نماند که بر آنجا بجای نماند که بدو میل کند یا بعضوی که بر آنجا بجای نماند که بدو میل کند یا بعضوی که بر آنجا بجای نماند که بدو میل کند
باشد که اگر مثلا بجای پس سر میل کند رگ پشانی بر بند و اگر بجای پس سر میل کند رگ قفا و پس سر حجامت کنند و آنجا از عضوی بعضوی
برابر و کشند چنان شد که اگر بدست راست میل کند از دست چپ رگ بزند و اگر بدست چپ میل کند از دست راست رگ بزند
و طریق دوم آنکه بعضوی کشند که بر سویی او باشد و بر سویی او باشد چنانکه از بهر خون آمدن از بهر سویی بر سویی بملو
مجموعه بزنند و از بهر افراط حیض مجامع بر فرو سویی ستانها بزنند و بجمعه شیشه حجام را گویند و فرو سویی سرهای بملو را بنازی
تحت الشرا سیف گویند و راستی عضو چنان شد که اگر خون از بینی است می آید مجامع بر جانب راست نهند و اگر از بینی چپ
آید مجامع بر جانب چپ نهند و از بهر در جبهه و خفاق و آسهای گرم که اندر حلق تولد کنند هم چنین کنند اگر در جبهه راست باشد یا
خفاق از جانب راست باشد مجامع بر تحت الشرا سیف از جانب راست نهند و اگر در دست راست باشد و اگر از جانب
چپ باشد مجامع بر جانب چپ نهند و اگر در دست چپ نهند و اگر در دست راست باشد بدید آید از دست راست رگ بزند
و اندر رگ رگ بدید آید از دست چپ رگ بزند و از بهر علتها یکی با سلیق است و از بهر سیر از سلیق چپ نهند و با
داست که باز کرد اندام خون اندر ابتدا ای میل کردن و شاید فاما چون میل تمام کرد و قرار گرفت رگی باید زد که بدان عضو دیگر
باشد و بدو مشوب تر و خون ازوی پیشتر از رگ چنانکه از بهر جگر با سلیق است و از بهر سیر از سلیق چپ و از بهر کرده و مشابیه که
که بر پای زنده چون باض صاف آید گفته اند که ماده از جانی بجای نماند که باز باید کرد و اندک کسی را صورت بندد که بدین آن
خواسته اند که ماده هرگاه که سویی دست راست میل کند آنرا با بیای ج باید کشید خطاست از بهر آنکه در بر سائی عضو باشد
و کشید ماده از عضوی بعضوی که بر سائی او باشد و شوار باشد لکن بدین آن خواسته اند که اگر ماده اندر دست راست باشد
از دست چپ که زنده و اگر اندر رگ رگ راست باشد با سلیق از دست راست زنده مارگی که از رگها بدان مشوبست از پای
راست زنده و اگر ماده بجای دست سر میل میکند آنرا بجای ج باز نشاید کرد و اندک لکن از سر فرو باید کشید و بدست با بیای

راست باید کشید و اگر بجای ج سر باشد بدست ج یا بیای ج باید کشید و هرگاه که سبب میل ماده اندر عضوی چپ دی
صعب تولد کند نخست در در ساکن باید کرد پس باز کرد اندام ماده مشغول باید شد تا راحت نفیجته چنانکه اندراب سیر در این
نوع باید کرد و اگر ماده هرگاه که ماده عسری کند بفرایزن توان کرد اند و الحاح نشاید که از بهر آنکه ماده سبب الحاح رقیق
شود و میل بیشتر کند و اندر باز کرد اندام ماده از عضوی بعضوی نگاه باید کرد تا گذر آن بر عضوی شریف باشد و بسیار باشد که بجز
باز کرد اندام ماده چاروی ایل کرد و با استفراغ حاجت نیاید و پس تن مالیدن و بجمه و داروهای گرم و تیز بر نهادن الی رسانیدن
بعضوی که بر سائی عضو معلول باشد ماده را سویی خوش کشند و از عضو معلول باز کرد اند با **سفره**
انحر و چهارم از کفنا رختین اندر آنکه سر کسی که رگ زنده انده باستان محروم رگ روزی باید زد که موکها
باشد و اندر ساعت نخستین از روز باید زد و ساعت دومین آسایش باید کرد و پیش از رگ زدن پس آن هیچ رنج نباید که بدو سپه
و آن روز که رگ زنده دیگر روز طعام کمتر و مسک تر خورد و جری خورد که صفر باشد چون زربا و غوره با و مانند آن مگر که اندر سینه
و حلق در شش باشد آنکه خایه مرغ نیمه شست و شور با مرغ خورد و از پس جلع و از پس اسهال و از پس نخوای و رنج و از
پس نا کواریدن طعام و از پس سینه و از پس هیچ کاری که تر با گرم کند با سبب آن تحلیل بسیار باشد فصد نشاید کرد و اگر کسی
ضرورت باشد میان این چارها و میان فصد سه روز باید زد و دو روز کم نشاید کرد چش از فصد و جرس از فصد و بدین سبب است که
پس از فصد ریاضت و گرمی که عرق آید و اگر پس از فصد یک ساعت بقعا با زخمت آسایش باید صواب باشد لکن
خفق بجواب نشاید از بهر آنکه بسیار باشد که خفق پس فصد کسلانی آرد و پسقی اندامها و مانند آن و باشد که احتیاط افتد
و ضعف آرد و هرگاه که رگ زده باشد اگر شراب خورد احتیاط آن شد که جراحت را بدو رگ بند بندد و هرگاه که بخب بکشد باید
که گوش بدو زد و از بهر آنکه بسیار باشد که مست اخون کشاید و ضعف آرد و پیم بکشد و هرگاه که کسی از پس فصد اتفاقی
کاردی افتد که سبب آن ضعف و غشی بدید آید اندر حال عا اللحم و شراب قوی بجای صافی بداد که باید کرد و بویهای خوش
و اگر اللحم شراب میوه و مشک بوی منده و مرغان بریان کرده پیش بوی و بشکافند تا بوی آن بدو رسد و مرغی ایاک کنند
او را با استخوان و لطیفی گوشت بزغال بگویند و آب سیب آب آبی ترش مره بزنند و چون خسته شود لختی شراب بجای اندر کشند
و بار جری و زهره و نفع و کشنده خشک خوش کنند و شور با و ترید آن بدو بند و حوالی او شام سبب غم و صندل و کلاب و میوهای خوش
بوی بزنند و اگر مرد پیر باشد کینه کینا رسیده که بعد رسیدگی نزدیک باشد بفرماید تا بشت او اندر کشا رگ که دست او مالند
تا حرارت او بر فروزد و قوت بدو باز آید و گرمی گفته اند که بوی نفیج اندر حال غشی و ضعف قوت زیان آرد و رگ از دود
نشاید کشاد که باشد که آسای تولد کند و بر سر رگ رفا ده سخت بزرگ کشاید نهاده و مسج عطر و لطیف که بعضی مردمان عادت دارند
نباید مالید و اگر جایگاه رگ گرم باشد نباید که داشت که رفا ده بروی خشک شود لکن هر ساعت باید یک دو رفا ده بکشد تا
بوی کردن با زبستن با جراحت سخت نشود اندر که با نه نرود و شراب بخورد و مسج کا با رنج نکند و اما مردم مرطوب را پیش از
فصد یک ساعت لطیف ریاضت باید کرد تا حرارت بر افروزد و لطیف اخلاط و رطوبتها کشاد تر شود یا **سفره**
هشتم از کفنا رختین اندر شش خنک اندر چارهای که بایزند جالینوس میگوید اندر
رگ زدن چارها را بعد از روزی چار باید کرد چنانکه رگ بوی کشند اندر دوزخین حدی که زدن را اندر چارهای روز سوم است
و گفته اند نخست جان چارهای سلامت و خط اندران معلوم باید کرد و گرمی و در ترین حدی روز چهارمین نهاده اند اما پیش ازین
دو حد هر وقت که تب کساریده باشد دوا داشته اند و میگویند هرگاه که علت قوییم و قوت بر جانی هم و از فصل پس از آن
مراج چار و از سرن و نفع نباشد که قوییم زد اگر همه پس از بیست روز باشد و اندر تنها رگ پس از یک ردن تب باید زد یا
پس از شکستن قوت آن که آخر نوبت باشد و اندر وقت سختی نوبت تب و اندر وقت پری معده و نا کواریدگی آن که نشاید
زد مگر که طبیب را معلوم باشد که اگر در رگ زدن تا خنک خط باشد و آن خون سختی ضیق النفس و خفاق و خفقان صعب که
رگ بوی چشم سرخ یا سیاه شود و خون آمدن را از بینی یا از موضع دیگر که چنان از نتوان داشت اندر چارهای چهارم وقت
که باشد شب یا روز اندر حال که باید زد این آن وقت باشد که مملت نرود و هرگاه که مملت بر بدست آن باشد که رگ با داد
پس از ساعت دوم یا سوم زنده از بهر آنکه وقت سلطانی خون آنست و پس از کواریدن طعام باید زد و پس از پرداخت
شدن دود تا از ثقل طعام و هرگاه که خون میل سویی عضوی کند و هنوز اندران عضو جمع شده نباشد باید ششانت و نخست
رگ باید زد تا از آن راه باز کرد از بهر آنکه چون جمع باشد باز پس آوردن شوار باشد و اندر رگ زدن بهتر از فصلی از فصلهای است
فصلی بهر دست خاصه کسی که چارهای خونی بسیار افتد اندر اول بهار و اندر میان فصل خزان که زدن واجب باشد از بهر
نکته داشتن تن در پستی لکن رگ زدن مرطوب اندر آخر بهار صواب تر و رگ زدن معتدل مزاج اندر میان بهار و رگ زدن مجرب
اندا و ل بهار و خزا و ندر عرق لیس را رگ پای اندر حذران باید زد که آفتاب بر طاقان آید یا **سفره**
انحر و چهارم از کفنا رختین اندر مضرتها که از افراط خون بیرون کردن تولد کند افراط کردن از بهر
کردن خون از تن سوا المزاج تولد کند و استقامت طعام بشود و اثر بری زود بدید آید و دم و شکسته شود و معده
و دل بجزر ضعیف شود و نخست قوت جوانی ضعیف شود پس قوت طبیعی و هرگاه که قوت ضعیف شود خلطهای بدو رطوبتها
خام اندر تن تولد کند و کرد آید و پیم فالج و رعشه و سکت باشد و تدارک ضعیفی قوتها عا اللحم توان کرد که از شراب ساخته باشند

و بگذرد و بحشم اندازد و هرگاه که منفذ فراخ تر شود علت آنستاریدید آید یا آب بحشم اندازد و چون حال این بود و حکما بپند
که آن فضلها از شرابها پاک کردن دشوار باشد بریدن شراب حیدغ و داغ کردن آن صواب دیدند تا آن فضلها را کندن
که بحشم اندازد و اگر قصد شرابان ممکن شدی قصد کردندی لکن چون ممکن شد بریدن داغ کردن آن صواب تر دیدند و اندر آنک
شرابها باورده پیوستست و منفذها اندر کم کشاده خلاف نیست و این معنی اندر کتاب نخستین اندر باب پنجم از نوع غم از گذار
جمارد یا کرده آمدست و اگر شرابها باورده پیوسته بودی و بسبب حرکت شرابها سوانا زده بخون که اندر آورده است سیدی
زود بودی که خون اندر آورده عقیق شدی و چنین بن اسحاق میگوید جای نوسان اسب شک نیست اندر آنک شرابها باورده پیوستست
و این خلاف کروی از بس خالصی که ده اندو اما طریق بیرون کردن فضلها از شرابها دیگر جز آن نیست که هم بدان طریق که
بشرابان اندر آمدست بیرون کنند و آنرا جز آنک نخست از شرابها بدل از زاید و از دل بدان رک که از جگر بگردد فرو در آمدست
و نزدیک دل بر آید و بدو پیوسته و غذا میرساند فرو در آید و جگر باز آید و از جگر بقصد رگهای دیگر خروج شود و طریق دیگر نیست
باب بیست و دوم در چهارم از کفناختن اندر جاهای دیگر که فضا در آن
شناختن آن چاره نیست فضا باید که نخست انگشت رک برهنه و تا بل کند تا کومر رک و نهاده آن شناختن سدا زهر آنک
بسیار باشد که کومر رک عصبانی باشد یا عشا فی یا صفا فی و باشد که شرابان با عصبی اندر زهر رک یا هم بهلولی آن باشد یا بجای رک
شرابی بیاید آید و این را طبیبان آفته فی الموضع گویند اما نشان آنک کومر رک عصبانی است آنست که اندر زیر انگشت همچون
بوست دباغت کرده باشد و نشان عشا فی آنست که نرم باشد و انگشت بد و فرو شود و فرو نشاند و صفا فی همچون پوستی
دو تو باشد که در طبقه بر روی یکدیگر پوشیده باشد و منفعت شناختن کومر رک آنست که اگر عصبانی باشد نخست آنرا نرم کند بخار آب
گرم و روغن آب گرم بروی بسیار آنرا نرم کرد پس رک زند و اگر عشا فی باشد باز و بنیند و رک را با بهام خویش فرو کند تا بسبب
نرمی از آن نهاده بگردد پس قصد کند و اگر صفا فی باشد رک بسیار باله و انگشت وسطی و میجر بروی منهد تا گرم شود و نرم تر گردد
پس قصد کند و اگر اندر فضا آن توقف کند و رک دیگر جوید و لیس و منفعت شناختن نهاد رک آنست که اگر ایمن باشد که ایمن
شرابی است یا عصبی و چون نگاه کند شرابی نیاید جفا کند اندر بیشتر مردمان اندر زیر کف و تغافل شرابان نیست و بنا در افتد که
آنجا شرابی باشد و ابوالحسن بن یحیی میگوید من بعد از دیدم که فضا در دی در آنک اکل خواست زد و چون بزرد خون از زنه ایستاد
و مرد هلاک شد و جان نود که از فضا در اکل پنداشت شرابان بود و بجای اکل نهاده بود و اکل پوشیده تر بود و الی بفرمود تا
فضا در اقصا ص کنند قاضی گنت بروی قضا ص نیاید از زهر آنک این همچون کشتن خطاست از زهر آنک اوایل نگذارد و عادت
بنوده است که میان اکل شرابان بود و این آفتی است اندر نهاد رک و کشتن بر طبق قضا ص و بفرمود تا او و عاقله
او دیت بدادند پس فضا باید که چون قصد خواهد کرد احتیاطا تمام بجای آرد و تفهیل کند باب بیست و سوم
و سوم از چهارم از کفناختن اندر نش فضا که چگونه باید و آنرا چگونه باید داشت
خون فضا در میکوبیدنش یک در خمیاید و نیش را با تری مضغ گویند و میکوبید زخمی یک در کم سنگوا باشد و از بولانم
باید آب دادن آن از آنی باید که از استخوان خراشکانیده بوند و چون آب خواستند داخته بگیرند از آسن و روی آنرا نرم
بغاست کنند و گرم کنند چون گرم شد کرد از روی پاک کنند و مضغ را برین آسن نهند و مرد و روی و برین آسن گرم کنند و باز
نمد پاکیزه رنگ نکرده نو بگیرند و بدین آب که یاد کرده آمد تر کنند و مضغ را اندر میان این نم کمرند تا آب بخورد و چون دانند که
آب تمام خورد دیگر باره او را هم برین آسن گرم نهند و زود تر بردارند و بدان گرم کنند که با رخت کرده باشند پس او را روغن
زیت فروزند یک بار یا دو بار پس این مضغ را بر یکدیگر نرم مالند و با رخت برین سنگ سطحی خاکستر بگرین بکرده بوند و مضغ
را بمالند تا نرم و تر نشود و دست مضغ سبک باید که اگر سنگی باشد پیش از آن فرو رود که فضا را باید و مضغ را بیکو باشد
و اسنادی فضا در آنست که پس از آنک لک شناخته باشد مضغ را نگاه دارند داشت و آنرا سر روز از بس هر قدری تعمق کنند
و از آب نگاه دارد و نیک خشک کند تا زنگار نگیرد و اندر زمستان روغن زیت جرب کرده دارد و سترده و اندر میان
خزانة گرمی نهند تا هوای سرد اندروی اثر نکند و درشت نشود و سر وقت که بکار خواستند داشت آنرا بغض گرم کنند تا
نرم شود و هم شکستنی باشد و شکل مضغ هر کی در گسان یا بد شکل مضغ با سلیق مرغی یا بدشت او بلند و شکم او خم اندیش
دارد و زلفانه او یعنی بر مضغ سخت دراز نباید تا اگر زیاد تر فرو رود از دیگر روی رک بیرون نتواند شد و سر مضغ را با لار آید
از زهر آنک مضغ سر خمیده راست فرو رود و اگر چه زیادت بر اندر سر میا لار آید و زلفانه مضغ دراز نباید از زهر آنک آنرا
جمارد عیب باشد یکی آنک سر رک تنگ آید دوم آنک اگر خواستند رک را فراخ تر کنند سر مضغ را در فرو باید برد و هم باشد
که نیش از دیگر روی رک بگذرد و بشرابی یا عصبی یا عشا بیاید و مفرطهای عظیم تولد کند و سوم آنک اگر فضا در خواهد که
رکی را معلق و ر بوند بزند نتواند زد و چهارم آنک هم باشد که بشکند و شکل مضغ اکل میان شکل فضا دی بصری یا بد زلفانه
او پهن یا بد و شکل مضغ قیال فضا دی یا بد زلفانه او راست یا بد و مضغ رک پیشانی جز بر شکل فاس نباید یعنی بر شکل تیر و
اندر و احسن هر چه شاه یونان از یک پیشانی از جمبغی تیر بر شکل تیر و مضغ خطا افتاد و تر عضله که کلک جشر را بردارد
برید و چشم او فرو کرده بماند بدین سبب دست او بر بدن باب بیست و چهارم از چهارم از کفناختن
چهارم از چهارم از کفناختن اندر شناختن هر رکی که چگونه باید زد و شرابها چگونه باید برید و چگونه در

میکر از سوی جب و اینج و رک شاخهای با سلیق است که بر سر می بر آید و نزدیک خلق نهاد است اندر بس شریان قصه در و
رک اندر خناق و ضیق النفس صعب و در فتنگی آواز و علت ذات الریه و علت سبز و ابتدای جذام را سود دارد و ابو الحسین
لترنجی میگوید سبک بر کان مردی دیدم که اندر ابتدای جذام آواز او گرفته شده بود و پیتی او فرو نشسته و بست شده بود این
مرد در یک بفرمودم زدن خونی بزرگ سوسن کمانگون بیرون آمد و با خون همچون یک درشتی بجای بفرمودم تا خون بسیار بیرون کرد
مرد را غشی افتاد و ساعت اندر غشی بماند بعد از آن بهوش آمد و باز غشی افتاد پس بهوش آمد و از پیتی
او قطره چند خون زرد فام متغیر و ناخوشش می بخنجد و غشی از پا شد و مدتی از من غایب شد چون از آمد و از شک ده بود
و پیتی بلند بر آمده و راست شده و اندر بهلوی و داج دور رک دیگر است یکی از سوی راست و دیگر از سوی جب آنرا النباطان
گویند لکن داج سبط تر است و جزو داج را نشاید از بهر آنکه هیچ تفرق نیست میان آنکه این رک را بر نهند و میان آنکه خلق را
ببرند و دور رک دیگر در کمانی کوشه چشم است یکی اندر چشم راست و دیگر اندر چشم چپ و مرد و شاخهای قیاس است و منفعت فصد
او آنست که ککله را که کفره زیاد شود و موسی که اندر چشم بر آید باز دارد و ماده ناصور که اندر گوشه چشم باشد بریده کند
و جرب پاک چشم را و شب کوری او صداع را بایل کند و بیرون آید ازین رک که اندر دست پای و سر و گردن است که یاد کرده اند اندر
بعضی کمانها دور رک دیگر که آورده اند که بر مرد و بهلوی شک نهاد دست یاد کرده اند یکی بر جانب راست بر زبر جگر نهاد دست و دیگر
بر جانب چپ بر زبر سپر نهاد دست آنرا که بر زبر جگر نهاد دست است سفقا بر نند سود دارد و آنرا که بر زبر سپر نهاد دست
از بهر علت سپر ز نند سود دارد و بیاید آنست که از زدن سر که ام رکی ازین رک که یاد کرده اند سر که که بوقت حاجت زنند
اندر تن بسکی راحت بدید آید و خون از جگر کشیده شود از بهر آنکه همه رکها را اصل دور رکست که از جگر دست لکن شغای آن
عضو که بهاری اندر وی شده بدان ددی که چشم دارد بنا شده از بهر آنکه مدنی بسته که تا طبیعت خون اندر تن قمت کند و
از آن عضو خون بدین رک باز آرد که زده آید بدین سبب شغای آن عضو چنانکه چشم در اندک ظاهر شود و سر که که از بهر عضوی
آن رک نند که بد و پوستست و برابر او و برابر استای دست چون خونی فرونی از آن عضو برداخته شود و بر زدی شغای بدید
آید اینست منفعت شنا خلق این رک که یاد کرده اند و این بزرگ منفعتی است و اما شریانها که آنرا بکشاید و بر نند و مسل
کنند و داغ کنند و از ده است و ازین و از ده و شریان حد غشت یکی از سوی است و یکی از سوی جب آنرا بر نند و مسل کنند
و داغ کنند از بهر این که شستن و دهی گرم را از فرو آمدن چشم و از بهر علت انتشار و دور رک دیگر شریانهای پس کوشش
یکی سوی است و دیگر سوی و فصد آن از بهر باز داشتن فرو آمدن آب و تا یکی چشم و شبکوی کند و از بهر صداع و دوار که از
بخارهای گرم تولد کند و در دما را که اندر میان و کف و اندر بن فغان و اندر بن کردن بدید آید سود دارد و فصد آن از خطر خالی
نباشد و جراحت آن در پیسته شود و بریدن داغ کردن صواب تر و گفته اند که این شریانها با وعیه منی پوستست و حرارت روح
بد و میرساند و سر که که آنرا بر نند اندر دم و نقصان مردی بدید آید بقراط میگوید که مردان صفلاب که بخدای باز کردند و فرزندی که
بر جایگاه و عبادت وقف کنند این شریانهای او را بر نند تا قوت شتوت جلع از وی بریده شود و بد و تبرک کنند و گویند دعا و
مسحاق باشد و جالینوس این معنی را منکرست و دور رک دیگر شریان با فوخت این شریان ابر نند و بریدن شریان ابر گویند و
نیز گویند و بریدن او سبب تخمی پوست سرد شوار باشد و بریدن او ماده آب سبل و جرب را باز دارد و شقیق کمن را بایل کند و قوت
نور چشم را صافی کند و عصب بخوف که نور چشم اندر وی است پاک کند و حفظ را زیاد کند و دور رک دیگر شریانهای بر زبانت
و هم بهلوی مرد و رک که پیشتر یاد کرده اند دست بدید آید آنرا بر نند و داغ کنند نیز علی که آنرا ضفیع گویند و در دما را که اندر بن فغان
بدید آید سود دارد و چهار رک دیگر شریانهای دستست اندر مردستی و شریان یکی بر پشت دست و دیگر بر کف دست اما آنکه
بشت دستست میان انگشت سیم و اهام نهاد دست و بریدن آن درد مای کمن که اندر جگر و حجاب باشد زایل کند و جالینوس را
اندر جگر دردی بود و مدتی علاج کرد پس اندر خواب دید که او را فرمودند که این شریانها را بر از دست راست برید شغای ف
و ابو الحسین لترنجی را اسقانی است اندر فصد و اندر ان محالست سکوید شریان یکی دیگر است اندر کف دست سم اندر میان انگشت سیم
و اهام آنجا که اصل اهاست بدید آید و آن موضع را با نازی الیه الکلف گویند منفعت او همچون منفعت شریان دیگرست و گفته اند
که بریدن او دما را دارد و بهلوی دارد و سپر ز را سود دارد و ابو الحسین لترنجی میگوید که بریدن این شریان درد را که اندر الیه
الکلف بدید آید سود دارد و میگوید جالینوس این درد بود و فصد کرد و دار و خورد و بر میزد که زایل نشد و بهر یکل زهره رفت و داغ
کرد و نذر کرد و آنجا خفت اندر خواب دید که او را فرمودند این شریان ابر برید از شریان بریدند و شغای ف اما جلد این رکها و
شریانها که یاد کرده اند جمل و شست است و ابو الحسین لترنجی میگوید که اگر سوال کنند که چرا سبب صداع دایم از فرو آمدن آب
بچشم و از علت انشا و باید ترسید و شریان صمد از بهر باز داشتن این علت چرا باید برید جواب دیم کوم که من فصد کرد و شریان
کرد آید شریان از فضل غذا دل باشد و بعضی از فضل آورده باشد از بهر آنکه شاخهای او رده بشاخهای شریان پوستست و از بهر
آنکه این شاخهای بزرگ است و کذوهای آن تنگ ترست فضلا که از آورده بشریانها رسد کمتر باشد و مراد آنکه اندر شریان جمع
شود تحلیل آن شوار باشد و اندر وی بماند و سبب قوت حرارت دل که اندر شریانهاست بخارهای آن فضلا بدماغ بر آید و شریانها
که بچشم پوستست شاخهای شریانهای صمد است و بخارها و تریها که اندر شریان صمد باشد آنجا بماند و شریانهای چشم از آن تریها
آغشته شود و نرمتر و زبون تر شود و مادتها را بیشتر و زود تر ببرد و چون آغشته شد فلح تر شود و فضل غلیظ بد و فرو آید

شود و اگر پس از آن اعجاز کند طبیعت مادی بخت و خالص تر از اندامهای اصلی بماند و دلیل بر این است که اگر اعجاز
بسیار کند خون بیرون آید و آن خون با شکر که غذای اندامها خواست بود و سرکه که این غذا از تن شده شود مدتی دراز باید
تا طعام خون گردد و آنجا رسد و غذا گردد و بدین سبب قوت ساقط شود و بیماریهای گوناگون تولد کند و از جاع کردن بر تریبی
و کرسکی و از بس بایخت و از بس اسهال و بی خوابی و از بس که با تن خشک کند و حرارت غریزی را کم کند و چشم تاریک کند و اندوی
طعام برود و باشد غشی یا شخ خشک آرد و بی اعجاز از سر سببی که تحلیل بسیار کند چون شادی فراط و بخلی و مانند اینها بخت زبان
دارد و از بس پری معده از طعام و شراب اگر جاع کنند در بدن و سستی عصبها و سده اندامها و ضیق النفس و دما و دوزخ
سر و دست و پای و استیقا تولد کند و سبب نداشتن بسیار باشد که اندام جاع کردن سر با پشت بر آید یا نیک بلز زانیا یا
لذت جاع اندامها را بختی باشد یا بوی ناخوش از تن جاع کند بر آید یا آنرا شکر اندر تن و خلطهای بدست و سبب
حرکت جاعی آن اخلاط بد حرکت میکنند این سبب نخست یک معده از جاع دور بماند و غذا گاهی نیک باید خورد و تن را از خلط
بد پاک باید کرد و از بس پاک کردن سبب تریبای موقوت یا دیگر که تا اندر تن و خلط بد تولد نکند و باید دانست که خداوند مزاج کرم
و تر اندر کرب جاع قوی باشد و مضرت آن بروی کرم و در تریباید و خداوند مزاج کرم و خشک هم قوی باشد لکن اگر خشکی
اندر وی رود بدید آید و چشم او دور شود و تن و لاغز شود و خداوند مزاج سرد و تر اندر کربا رضعیف باشد و حرارت
اصلی او بدان سبب فرو میرد و عصبها سست شود و در اندامها بدید آید و خداوند مزاج سرد و خشک هم ضعیف باشد
و مضرت آن زود تر از اندوی تر کند و قوت او ساقط شود و احوال مزاجها و شایانهای آن اندر کربا بختین یا دیگر که
آمدست گفت در دو مزاج خوش و در دو مزاج کباب سوخته اند و در هر مزاجی که آنرا سوا المزاج گویند و شکر
حاجتمندی خداوند سوا المزاج بند بر نگاه داشتن تن در سستی و این گفتار چهار باب است
نخستین از گفتار در دو مزاج خوش و شکر سوا المزاج چیست و نشناختن فرق میان سوا المزاج راست
و سوا المزاج مختلف بیاید دانست که تن در سستی اینها سی عظیم است و آنرا در طرفت کبی طرف برتر ستوده است
و غایت تن در سستی است و آن تن در سستی باشد که قوت اندامها و فعلهای آن سده اندر خورد یکدیگر باشد و همه بغایت تمام
باشد جنک باید و طرف باز بسین تن در سستی است ناستوده و اندر میان این و طرف تن در سستیهاست با تفاوت بسیار
اما تن در سستیها که بطرف سخت ستوده نزدیک باشد کمتر توان یافت و آنچه بغایت کمال باشد در دو مزاج است اندر سستی
موجود نیست و اگر اتفاق افتد که شخصی اندر سالی از سالهای عمر بطرف کمال باشد ممکن نیست که بران کمال اندازد زیرا که کمال گذر
است گذرند و تریبای نیک گذرند و شکر نیست این و طرف را که یاد کرده آمد وسطی باشد پس هر چه از وسط بطرف کمال میل
دارد از جمله تن در سستیها ستوده است و هر چه بطرف باز بسین میل دارد از جمله آن تن در سستیها نیست که تریبای نیک
تن در سستی سخت حاجتمند باشد که اگر این تن در سستیها سخت ستوده نیست همه را از جمله تن در سستی شمرند زیرا که کمال اندر قوتها
و فعلهای اندامها ضرری قوی پیدا نماند و مزاجهای پشتری از این نوع است پس اگر مزاجی باشد که از وسط جانب باز
بسین سخت نزدیک باشد آن اندامها و عملهای عمر میل کردن مزاج خالی نباشد از آنکه مزاج شخصی اندر سستی عمر بجای
میل دارد یا اندر بعضی پلهای عمر میل دارد و آنچه اندر سستی عمر بجای میل کند خالی نباشد از آنکه یا جانب کرمی میل دارد یا
جانب سردی یا جانب تری یا جانب خشکی و این سوا المزاج ثابت گویند با مزاج اندامها مخالف یکدیگر باشد و بعضی که
کرم تر باید سرد تر باشد و بعضی که سرد تر باید کرم تر باشد و بعضی که خشک تر باید تر باشد و بعضی که تر تر باید خشک تر باشد
از آن که باید یا آنچه کرم تر از آن باشد که باید یا آنچه سرد تر از آن باشد که باید یا آنچه سوا المزاج مختلف گویند
باب دوم از گفتار در دو مزاج خوش و شکر سوا المزاج چیست که بدترین سوا المزاج کدما مست از سوا المزاج ثابت
سبب بدتر از سوا المزاج سرد و خشک نیست از هر آنکه مانده بر سستی مردم را زود بیری ساند و از سوا المزاج مختلف سرد
شخصی که مزاج اعضا یسیه و میل جانبی مخالف دارد چنانکه مثلا مزاج کرم باید سرد باشد و مزاج سرد باید تر باشد خشک
باشد این شخص بد حال تر از همه اشخاص باشد زیرا که این شخص ندرت مزاجها افتد و سوا المزاجی که اندر عضوی از
اعضای یسیه او بود سهل تر باشد باب سوم از گفتار در دو مزاج خوش و شکر سوا المزاج چیست که بدترین سوا المزاج کدما مست از سوا المزاج ثابت
چون تولد کند سرکه که سوا المزاج کرم باشد پیوسته کرمی تن او میکند از د و کمتر میکند تا سوا المزاج خشک بدید آید و سرکه که
که سوا المزاج سرد باشد ترها خورج نشود و کار بدان رسد که اندر تن تری بسیار کرد آید و سرکه که سوا المزاج خشک باشد
مضرت آن اندر سالهای کودکی بدید نیاید لکن اندر جوانی و پیری خشکی غلبه کند و بدان سبب اندر پیری سردی بر مزاج
غالب شود از هر آنکه مد حرارت و رطوبت معتدلست و سبب غالب شدن سوا المزاج سرد و فضلها اندر تن کرد آید
و سرکه که سوا المزاج تر باشد اندر کودکی بد حال باشد و اندر غایت جوانی و سالهای کبلی پیری تن در سستی تر باشد
و سرکه که سوا المزاج تر باشد و اندر کرمی سردی معتدل باشد اندر سالی عمر نیکو حال باشد و بر تن در سستی باشد خاصه
اندر سالهای جوانی و سرکه که سوا المزاج کرم باشد و در تری خشکی معتدل باشد این شخص بغایت تن در سستی باشد و ندان
وسوی زود بر آید و زود تر از اندر سستی آید و در حرکت و رفتن آید و چون بغایت جوانی سده کرمی خشکی غلبه کند و سبب
باب چهارم از گفتار در دو مزاج خوش و شکر سوا المزاج چیست که بدترین سوا المزاج کدما مست از سوا المزاج ثابت

با بد کرد سرکه که سبب سوا المزاج کرم مردم جوان اگر خشکی غلبه کند بدان سبب صفر او بیماریهای صفرایی اندر
وی بدید آید تریبای نیک و داشتن تن در سستی او آن شده که بنگرند تا خلط صفرایی اهرج طریق استغرافی باشد یا نه و بهتر
آن باشد که استغرافی او با تغلی باشد و او را جز آنکه طبع نرم دارد و کاه کاه با مداد شربتی آب میوه با شراب آلو یا مانند آن شربتی
بخورد تا صفا دفع شود شربتی و علاجی دیگر حاجت نباشد و اگر صفر اخلاط معده میل دارد هر چند روزی آب نیم کرمی
باید کرد و ریاضت آهسته کند و او را بر و غن بنفشه مالند اندر کربا به و سخت نمالند و طعام و شراب همه تریبای او تری
قوی باید کرد و از سرجه حرارتی فرا بد چون ریخ و ریاضت و از حشم و نشستن و بکشد شستن اندر آفتاب خورشید و نگاه دارد
و اگر ممکن کرد هر روز و بار اندر کربا به معتدل شود یکی با بد کرد از خواب برخیزد و دم از بس آنک طعام خورده بود لکن
نگاه باید کرد تا سبب آنک از بس طعام اندر کربا به میشتود اندر جگر سبب دردی و کربانی باید کرد اگر سبب باید با مداد که از خواب
برخیزد و طعام کواری بود پیش از آن که اندر کربا به شود شربتی از شربتهای کشته شده که سده را بکشد بدخورد چون
سنگینکین ساده یا زوری یا شراب افسنکین یا ج صبر و از غذای غلیظ بر میزد و اگر شخصی باشد که بنفشه خویش
تواند رسید تریبای آن کند که تا مزاج را بگرداند و اگر نتواند رسید تن در سستی ابتدا تریبای موافق مزاج و عادت خویش
نگاه دارد و خداوند مزاج کرم و تر را ریاضت بسیار باید کرد و پیش از طعام و پس از ریاضت اندر کربا به رفتن چنانکه
اندر بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده آمدست و شربتهای که اندر کربا به دارد و غرغره که لعاب از سر فرو آید
بکار دارد و از تریبای تری و کرمی فراید دور باشد و مزاج سرد و خشک بدترین مزاج است از هر آنکه مزاج مردم با
اندر پیری بدید آید اندرین مزاج بول کودکی جوانی موجود باشد و تریبای کرمی و تری فراید و را موافق باشد و شراب
قوی اندرین مزاج سودمند باشد و خداوند این مزاج اندر بیشتر حالها لاغر و خشک اندام بود و بسبب این مزاج
قوت غازی او و قوتی که غذا را با اندامها رساند مرد و ضعیف باشد و بر سخت مالند تا اندامهای او سرخ شود پس از
کربا به شود و زود بیرون آید و میانه اندامها را بر و غن غلبه س طعام خورد و طعامهای کرم و تر باید و لطیف و خداوند مزاج
سرد و تر اندر بیشتر حالها قوی و پنهان باشد و او را ریاضت بسیار باید کرد و خوشی تن را ریاضت کرم باید کرد و فرمود
تا پیش از ریاضت او را مالند چنانکه اندر باب ریاضت یاد کرده آمدست و شربتهای لطیف کننده بکار دارد و غذا
سرد از وی تریبای کمتر تولد کند چون قلهای خشک با ابرار با چون پیره و کربا و ناخواه و سحر و دار چینی و خواب
و آسایش کمتر طلبند و شخصی که هر خطایی که اندر تریبای او افتد زود پیرا شود تریبای کوش نیک باید دانست و
شخصی که بنا بر پیرا شود او را از عادت خویش نباید کرد و باید دانست که هر شخصی که پیرا پیرا بسیار افتد سبب
یا امتلا باشد یا تولد خلط بد اندر تن او و اگر سبب امتلا بود هر وقت که اندر تن خویش امتلا بدید زود با استغرافی
مشغول شود و از بس استغرافی طعام و شراب در خورد مزاج خورد با ندازه که از او امتلا بخیزد و کوبه طعام و شراب نیک
باید تا خلط بد تولد نکند از هر آنکه اگر چه با ندازه خورد چون کوبه او بد باشد خلطهای بد تولد کند و همچنین اگر کوبه طعام و شراب
نیکو بود چون زیادت از اندازه خورد هم امتلا بدید و هم خلطهای خام تولد کند و این شخص اگر کربا به و ریاضت و مالیدن
پیش از کربا به سودمند باشد پس اگر با آنکه مقدار طعام و شراب با ندازه باشد و کوبه آن نیک بود هنوز از امتلا نریخد
طعام و شراب کمتر از آن زارد و طعامی باید که غذا کمتر بد و اگر سبب بیماری تولد خلط بد باشد نگاه باید کرد تا کلام خلط است
که تولد میکند همه تریبای ضد آن خلط کند و اگر مزاج آن خلط تولد کند هر وقت بر میزد باید کرد و عادت های آن شخص باید دانست
و صلاح و فساد آن نگاه باید کرد و اگر مصلحت آن باشد که از عادت بگرداند باید کرد و اندر طبع نرم در داشتن علاجی کویت
و عام خاصه کبی که اندر تن ایشان خلطهای بد تولد کند و خاصه کبی که طبع ایشان پیوسته خشک باشد و از طعام
شراب هر چه طبع را نرم کند تر باشد نخست باید خورد و طبع را نرمی دارد تا طبع را زود نرم کند و از جریبای قیاض
پر میزد باید کرد و اگر کسی را که با خشکی طبع فم معده ضعیف باشد او را از جریبای که اندر وی قبضی باشد چاره نباشد لکن قیاض
پس از طعام نرم باید خورد و سرکه که شخصی باشد که صفر اجمعه او می آید و بخار آن بدماغ می آید با مداد اندکی نان با شراب
انار یا رب سبب ترش آب ترش با شراب در شک بخورد و ریاضت کمتر و آهسته تر کند پس اندر کربا به شود و حال جگر را
نگاه کند آدروی سبب در و کربانی باید کرد اگر با بد زود بدید کشتان سده مشغول شود و شربتهای کشته شده بکار دارد
چنانکه پیش تر یاد کرده آمد و اگر اندر سر کربانی و امتلا می باید پیش از طعام و پس از طعام حتی بود تا رفتن پیش از طعام شربتی
و شتاب تر باید و پس از طعام کمتر و آهسته تر و غرغره اندر کربا به بکار دارد و کاه کاه یا ابرج فیرا شست و وقت خواب
بکار دارد و اگر شخصی باشد که اندر تن و خلطهای غلیظ تولد میکند همه تریبای او لطیف کننده باید و شربتهای و کوبه سنگین
ساده و سنگینکین بزوری و سنگینکین عضلی و مجون فلا فی باید و سرکه که طعام اندر معده کسی تپا شود و زود فرو گذرد
و طبع اجابت کند از مضرت آن برید و اگر اندر معده و جگر و روده بماند زود تریبای کربا به بدید که بجزی که طبع را نرم کند
بی رنج و اسرانی چون کوبی که بوده اندر وی همسنگ دیگر اخلاط باشد و اگر انجیر سستی خشک و مغز تخم مغصفر و مقداری
افتیون مر سببیک جای بوبند و بخورد طبع اجابت کند و اگر این شخص را قی کردن آسان بود پیش از طعام شربتی دوپ
شیرین و کرم کرده بخورد و فی کند و دست از طعام که در معده او تپا شود کشیده دارد و اگر شخصی از مزاج داغ بد

از اثر طعام و شراب است که خورده شود و فرون از اثر خواب و بیداری و حرکت و سکون و دیگر افعال و احوال مردم است
از بهر آنکه اثر طعام و شراب در او و کما که مردم را اتفاق افتد که بخورد و معی قوی تر شود و از سر نسبت و بیشتر از بهر آنکه اتفاق
افتد که خورده شود یا کسی بقصد بد یا اندر تن مردم قرار نگیرد و حرارت و قوت معده و جگر او اندران زهر اثر نکند و مضرت
آن بدید نیاید و اعراض نفسانی اندر حال بی معی مملت اثر نکند یعنی که اندیشه بر خاطر مگذرد و سخنها و چیزهای خوش و ناخوش
اندر حال اثر نکند بی مملت و اثرهای اعراض نفسانی اندر این تفاوت باشد و از هر یک اثر نکند و دیگر در خوردن قوت آنکه
باشد و این نیز هم با تفاوت باشد از بهر آنکه اگر قوت حیوانی آن شخص که او را کاردی پیش آید قوی باشد یا کم و کاردی دیده و آرزو
باشد اثر آن اندر وی کمتر بدید آید و اگر قوت حیوانی وضعیف باشد اثر آن اندر وی بیشتر باشد و سبب آنکه بعضی
مردمان از شادی عظیم یا از اندوه عظیم که ناکاه افتد یا از خشمی عظیم یا از ترسی عظیم عمیرند آنست که حادثه سخت قوی باشد
و ناکاه افتد و هم قوت حیوانی وضعیف باشد و هم مردم کاردی دیده و آرزو نباشد **باب سوم از کفای**
سوء مزاج و مضرت اعراض نفسانی بر طریق جمله بیاید دانست که بر طبیب واجبست که ضعف
و مضرت اعراض نفسانی بحقیقت بشناسد از بهر آنکه شناختن و تدبیر حاصل کردن آن و دفع کردن آن امری اصلی است
اندر نگاه داشتن تن درستی و بازداشتن بیماری از بهر آنکه بسیار باشد که تدبیر حاصل کردن بعضی از اعراض نفسانی
باید کرد و ضعف آن باید جست چون شادی معتدل قوتها بدان سبب قوی تر شود و پیاپیها دفع کند و بدین سبب است
که طبیب مردم بیمار را در سخن رفتن فرماید گفت و سبب کار را بر مردم ادا و فرماید کرد و خوشی را و فرماید جست و گوید که آن را
اندر بیمارها امیدوار و چیزهای خوب فرماید و از بیست معلم و از دیرپستانان بپرسد فرماید کرد تا شاد شوند و قوتهای ایشان
بپیاپیها دفع تواند کرد و بسیار باشد که دفع مضرت بعضی اعراض نفسانی باید کرد تا بسبب آن قوتها که وضعیف شده
باشد قوی تر گردد و مزاج که بدان سبب تباه شده بود بصلاح باز آید و پیاپیها را زایل گردد **باب چهارم از کفای**
مضرت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل اعراض نفسانی اندر
تن مردم از دو گونه اثرها باشد یکی آنکه اندامها و اخلاط و ارواح را گرم کند و اندر حرکت آرد و دوم آنکه اندامها و اخلاط
و ارواح را سرد کند و از حرکت فرو نشاند اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد خشم است و شاد نیست و لذت است
و اندیشه کاوی میم است و آنچه سرد کند و اندوه است و ترس است و آنچه بدین اندوگرم کردن خشم قوی تر از گرم کردن
شاد نیست و دیگر اعراض سرد کردن و برتر قوی تر از سرد کردن باندوه باشد و خشم که باعتدال باشد اندر
بیشتر فزایا سود دارد و خاصه کسی که مزاج سرد باشد و یا ضعیف تر کند و اندوه و ترس اندر حال تنجستی ممکن از این
دارد لکن بر طریق علاج اندر بعضی مزاجها که بغایت گرم باشد و اخلاط بدان سبب رقیق شده باشد و اندر حرکت آمده
سود دارد و باعتدال از آرد و خشمهای عظیم بدان پیاپیها کند و رعونت و سبکساری که از شادی با فراط بدید آید
ساکن شود و ضعف خشم معتدل آنست که خون را اندر تن بپزند و قوت روح را و قوت حرارت را بظلمت تن کشد
و اما آنچه گرم کند و در حرکت آرد خشم با فراط باشد صغرا بسوزاند و اندر تن بپزند و قوت روح و قوت حرارت را
نظام تن پیاپیها و رنگ روی از در کردن و بدین سبب مردم محروم و صفرا بی از این دارد و مردم مرطوب و سرد مزاج
و کسی که حرارت غریبی وی ضعیف شده باشد و تن او پورده شده و رنگ از روی فته و قوتها ساکت شده خشم
با فراط سود دارد و شادی لذت که باعتدال باشد حرارت غریبی را فروزد و اندر تن بپزند و مزاج را گرم تر
کند و تن او فربه کند و قوتها قوی تر کند و بدین سبب طعام بهتر گردد و تن از طعام بهره بیشتر یابد و رنگ روی تازه و روح
باشد و پیاپیها و فضلا از تن بدان دفع شود و مردم شاد کام اثر پیری بدید نیاید و ضعف و ترس خون او حرارت
غریبی را بقوت تن باز گرم کند و مزاج را سرد و خشک کند و مردم را بحال پیری و اندوه رساند و بدین سبب رنگ روی
کند و ناکی و روئی سرد و قوتها را ضعیف کند و بسبب ضعیفی قوتها سرد پیاپیهاستولی گردد و بحالت خون او
حرارت را بکشد و نظام تن ساند و لطی رطوبتها فرو کند و تحلیل کند و بدین سبب است که نخست روی سرخ
شود و خوی و آن گردد از بهر آنکه حرارت لطی تحلیل پذیرفته باشد و رطوبت لطی کداحته باخوردی زرد شود و باندازه
تحلیل حرارت مزاج را سرد کند و بسبب کداحته رطوبت اندکی ضعف آرد و ضعف رسیدن بامید و ایمین شدن از
کاری همچون منفعت شادی معتدلست و مضرت نایافتن امید همچون مضرت اندوهست و بسیار باشد که بیماری اندر
علت عمر مانده باشد و ناکاه بامیدی بزرگ رسد بدان سبب بیماری بوی سبک گردد و خلاص یابد و باشد که آنکاری
ترسان شود و آن کار ناکاه بدور رسد بیماری بپزد و خالی بود از اندیشه کاری میم کندی خاطر آرد و حرارت
و قوتها را ضعیف کند و رنگ روی بکشد و در دما و پیاپیها زیادت کند چنانکه اندیشه کاری میم و منت بدان
آوردن مردم را از در دما و پیاپیها غافل کند و بسیار باشد که بیماری را ایل کند و بدین سبب است که سفره کردن
و شهر را دیدن و چیزهای سخت عجب بدین اندر پیاپیها کهن عمر سودمند باشد و عشق از جمله اعراض نفسانیست
است و بر هر که مستولی گردد مضرت آن بزرگ باشد و اندر دفع آن هیچ سودمند تر و بهتر از خشم نیست و از
اندیشه کاری بزرگ و میم که اندران لطی خشم و ترس باشد و هیچ زیان کار و تازیانی کاری و بیاندوسی و نایامی

[illegible]

نست و سفر و شهر و کارهای غریب دیدن و مشغولی بکارها و مشغولی بکارها و مشغولی بکارها
تجمل از کفنا سر سهر اندید بر حاصل کردن منفعت آنچه از اعراض نفسانی دفع آنجاست
و طبیبان از لطافت روحانته گویند باید داشت که خردمندان و بزرگان جهان از بهر حاصل کردن منفعت آنچه
نافعت و دفع کردن آنجاست از آنجاست که از اعراض نفسانی بگریزند و نگذارند تا طریق حاصل کردن آنجاست
نافعت و دفع کردن آنجاست که از آنجاست که از اعراض نفسانی بگریزند و نگذارند تا طریق حاصل کردن آنجاست
مناسب روح و صفت طبع روح دارد و مزاج تن اگر کم و ترکند و آنچه زبان کاردست اندوه است و ترس و طریق حاصل کردن
منفعت آن و دفع مضرت این دو است یکی آنست که بنگرند تا هر یکی از اعراض نفسانی اندر تن مردم چه اثر کند آنرا بصد آن علاج
کنند چنانکه خشم که حرارت را برافزاند آنرا بخت بشتن و بختنهای خوب و عذرا و حکما بهای خنده ناک و باز بهای غم
و حاصل کردن و گسستن کسی را که با ایشان پس کند علاج کنند و با این تدبیرها شریکهای خنک دهنند اگر در حال خشم بود
بوسلیک گیرند یا پوده زنگوله گیرند از بهر تکیس و بزند خشم ساکن شود و ترس را اندوه که حرارت را فرو نشاند و مزاج را سرد
و خشک کند دفع مضرت او با میدای قوی و بسماع آوازهای بلند و مجلسهای دلکش و پوده چسبنی و بشرب و مفرجهای گرم
کنند و خوشنشین را بختن و شستن فسانها و اسبابها مشغول کند و از بهر کدکان و وزان و کسائی که ضعیف دای نژ
باشند و شعله و باز بهای غم و سماعهای گرم حاصل کنند از آن لذتی و طریقی باشد و ایش از آن مشغول کنند و هر کسی را که
باید کرد تا اندر چشم او چه چیز خوب آید و بطبع او چه خوشتر و پسندیده تر آید از بهر نگاه داشتن تن در پستی و حاصل کردن طوشتی
چندان باید کرد تا آن چیز بدست آید و خوشنشین را بهر مشغول میدارد و از آن بر خور و داری می جوید تا بهر لذت و شادی
از آن بدور رسد و منفعت شادی لذت یافته میشود چنانکه فتنه اندر مناظره فتنه لذت بخن و اندن و بر خالف دای خوشنشین
شدن حاصل میکنند و صوفیان از سماع خوشنشین را مشغول کنند که برایشان حالی بدید آید و عبارت از آن حال آیینست
که گویند فلان را وقت خوش گشت و این مراد از بهر آنست که مردم را از لذتی و خوشی بی جاره نیست و طریق و م آنست که مردم
قدر خوش بزرگ دارد و صمت بلند کند و تکلف از مزاج پیش آید از شادی و اندوه و لذت و ترس خوشنشین را از یکد و اندن
آن حادثه بخوبی حارث نکرد و قدر آن حادثه کمتر از آن نهد که شاید بدان سبب تغیری بر وی بدید آید و اگر نیز تغیری بدید آید
طاهر کنند و از دوست و دشمن پنهان دارد تا بدین طریق بایک و بدر و زکا و خنک تا حرارت نفسانی در وی اثری ظاهر نکند
باب نخستین از کفنا سر سهر اندید بر حاصل کردن منفعت آنچه از اعراض نفسانی دفع آنجاست
در نفس اثر کند که نزدیک طبیبان چنانست که بجهان که اعراض نفسانی مزاج و حالهای تن ببرد اند مزاج تن حالهای
نفس را ببرد اند لکن از بهر آنکه نفس بر تن سلطانت تغیر حالهای تن بسبب تغیر حالهای نفس قوی تر باشد و تغیر حالهای
نفس بسبب تغیر حالهای تن ضعیف تر باشد و از بهر اینست که گرم و ترکش مزاج تن بسبب شادی نفس از شاد و کشتن
تغیر نفس باشد بسبب گرمی و تری مزاج تن بخن سرد و خشک گشتن مزاج تن بسبب اندوه و غمی نفس فزون از اندوه مند
شدن نفس باشد بسبب سردی و خشکی مزاج تن و اسباب علم و حکم و سوخا الحاکمین گفت چهارم از کفنا سر سهر
امر کباب سر سهر اندر شناختن حالها که بر تن مردم بدید آید و بدید آمدن آن نشان پاری باشد که خواهد بود
و این کفنا چهار باب است باب نخستین از کفنا سر سهر اندر شناختن حالها که
اندر سر و روی بدید آید مرکه که حالهای اندر تن مردم تن درست بدید آید که اندر تن درستی عادت بوده باشد باید
داشت که بدید آمدن آن نشان چار است که خواهد بود و از بهر نگاه داشتن تن درستی زود دفع آن مشغول باید بود پیش
از آنکه حکم کرده و پیراهن بپوشد و آنچه از سر و روی بدید آید نه حالت اول اخلاص است مرکه که اندر چشم و روی
اختلاج بسیار باشد چنانکه آن شد که لغوه خواهد بود و اگر اندر عضوی یکرا فتنه آید که اندر آن عضو شخ خواهد افتاد
دوم خفتن دست و بایست مرکه که سوسته گردد یا بسیار افتد چنانکه فال باشد سوم سرخ گشتن چشم و روی بسیار آید
آب از چشم و کرختن چشم از روشنائی ز آفتاب مرکه که این حالها پوخته گردد چنانکه سر سام بود چهارم کابوس است
سرگشتن سوسته و از پوختهگی مردم بدید آمدن صرع باشد پنجم اندوه و غمی در دل ناخوشی است مرکه که مردم بی سببی
ظاهر سوسته اند و سوسند و ناخوشی را باشد و از سوسه که ناخوشی را بدید علت یا لیلی باشد ششم مرکه که اندر پیش بیدار
چشم چیزی چون بشته یا دودی سیاه یا دیم فرو آمدن آب باشد چشم مفتوح مرکه که در شقیقه صعب یا صدادی پوخته
بدید آید چنانکه علت ناخوشی باشد که اندر چشم افتد یا چنانکه فرو آمدن آب چشم تری که سست و کپالانی اندر حرکتها و اختلاج همه
اندامها باشد نهایی متلا مرکه که این حال پوخته گردد چنانکه سست باشد ششم بسیار دای کدک و مرکه که بسیار افتد
چنانکه علت سلسله ذات الریه باشد باب دوم از کفنا سر سهر اندر شناختن حالها که
نمونه تن بدید آید آنچه اندر سینه تن بدید آید یا نرزه حالت یک آنست که سوسته از سینه تن عرق بسیار آید و این بر دو
حال دلالت کند یکی بر امتلا و چنانچه پدید آید و دوم بر رفیق شدن اخلاط و از آن ضعف قوت تولد کند و اگر این
عرق کدک باشد زود بر اثران بجای زندهای عفوئی بدید آید دوم امتلا مفرط و از وی نوع جاری صعب تولد کند یکی سست
دوم بر آمدن خون بلی یا سیر و من اندر خواهد بود که هر چه را دیدم که همسایه من بود و با داد روز آید نیز دیک من آمد

و گفت باغ بیرون خواهم رفت و فصل بهار بود و بنص من نمود دست بر نهادم و کفتم قصد میکنم و استغفار میکنم
بیرون شو گفت امر و از آید است بس از نماز قصد کنم چون از مسجد جامع باز آمد من گشتم و مراد بدید آمد فقاخ خواست و
یک دم فقاخ بخشد و قی خون غا کرد و بسیار دی خون بر انداخت و در حال ملاک شد سوم مرکه که طبع اجابت کند و ناخوشی
بوی غل فزون از عادت باشد نشان خنجر و ناگواریدن غذا باشد چهارم مرکه که بول سخت کند باشد نشان عفونت باشد
و پنجم تبهای عفونی باشد ششم سقوط شهوت و کسرت و الم یا ندکی یا فتنه بی سببی نشان امتلا باشد و مقدمه بیماری تدبیر قصد و
سهل باید کرد یا غذا که بر تن ششم سقوط شهوت طعام یا منگشتن و تولد باد اندر شکم مقدمه فالج باشد هفتم
شهوت طعام زیاد گشتن نشان سردی فم معده باشد یا نشان بلوطی ترش که اندر فم معده جمع شده باشد و سردی فم معده
بترنج پرورده و زنجبیل پرورده و شراب صفت تدارک کند و رطوبت ترش باقی پاک کند و یا با راج فیهرا ششم سقوط شهوت
تولد باد نشان گرم شدن فم معده باشد و شراب غوره و شراب انار و خرما می سمن و موافق باشد و خمداد از صندل و گل سرخ
و کافور و کلاب بر معده نهادن نیم آرد و زکون جزئی تیز نشن تولد باد غلط باشد اندر معده سرکه و استرغافان
زیری آنرا از لکند هم آرد و جزئی تیز نشن تولد صفر باشد اندر معده و سنگین و شراب غوره و زایل کند یا زرد هم
سرخ چشم و تیرگی رنگ روی و تنگی نفس و کفکی آواز مرکه که این حالها بدید می آید پیم جدام باشد دوازدهم بسیار دی ملهانش
خراچی بزرگ باشد پیردم بسیار دی غده که بر تن بدید نشان دیار عظیم باشد چهارم هم بی سبب مقدمه برص باشد
یا نرزه مرکه که خفتن بر مردم تن درست پوخته گردد پیم باشد که مغا جاک شود تدبیر نگاه داشتن قوت و مراعات دل
باید کرد و نیز مرکه که بخاری بیند که از پاق بر می آید یا نرزه فتنه مورد دلیل بر صرع کند باب سوم
از کفنا سر سهر اندر شناختن حالها که اندر دل و جگر افتد آنچه اندر جگر افتد سه حالت یکی کراچی اندر
نیر است بدید آید آنچه کراچی که بهلولی شست و این کراچی خلند باشد و با تمده باشد و نشان آن شد که اندر جانب جگر
جگر علی است دوم سبب دی غل و اندکی آنست نشان سده باشد و مقدمه برقان سوم آما سیدن بشت چشم و دست
و پای نشان ضعف جگر باشد و مقدمه استسقا باب چهارم از کفنا سر سهر اندر شناختن حالها که
اندر جگر افتد آنچه اندر اسافل افتد چهار حالت یکی کراچی و کشیدن تمبک و کمر که با تغیر
حال بول نشان علی باشد اندر کرده دوم اجابت طبع که مقدمه اسوزد نشان آمدن خلطی تر باشد و پیم باشد که اندر
رو یا سنج افتد سوم سوختن آب تا خن نشان حرکت خلطی تر باشد و پیم باشد که اندر سنا نریشها تولد کند چهارم خادین
مقدمه که بسبب گرم خورد باشد نشان بدید آمدن بواسیر باشد و تدبیر از داشتن این حالها اندرین کفنا ریا کرده نیا دست
نشان بدید آمدن آنست اندر کتاب معالجات مرکه که اندر باب آن بیماری علاج باید کرده شود انشا الله تعالی وحده
گفت از کفنا سر سهر اندر شناختن حالها که اندر کباب سر سهر اندر تدبیر پروردن طفل و این کفنا رشت با بیست
باب نخستین از کفنا سر سهر اندر تدبیر پروردن ناف کودک و شپش و مالیدن
و خوا با نیدن بچه که از مادر جدا شود اندر حال مقدار جگر اندکشت بر تراز ناف و بر نه و ناف او بلیته الطیف از پشینی
نرم تا فتنه با فتنی میان بندد بستنی خوش آرد و نکند و رکوبی بروغن نیت جرب کند و بر ناف او نهند و گفته اند که زرد و جوهر
و دم الاخوین و عذروت و زیره و اشند و مراد بر یکی اسباب است بگویند و بر ناف او بر کنند و از بهر آنکه زرد و جوهر
درشت بوست او را سوده نباشد سیر جیز او را درشت آید و از سوا سر یا بد بخت تدبیر آن باید کرد که بوست و بخت
شود تا جگر و خور او را درشتی نکند و بهترین تدبیر آنست که او را زود بنمکایی و قوی و گرم کرده چنانکه بوست او را خوش
آید بشویند و نکند اندک آن آب بپینی و گوش چشم و دمان او رسد و اگر اندرین نمکاب اندکی شاد و سماق و قسط
و جلبه بخت باشد همه یا آنچه اتفاق افتد بهتر باشد و بر اثر آن آب نیم گرم خوش بپینی نمک بشویند و اگر بوست او سخت آلوده
باشد و بشتن بختین پاک نشود یا دیگر نیم بدین نمکاب بشویند از سوا سر دیکه دارد و سر روز پینی او را آب سبکی
پاک کنند و دست و پای و بندهای او را بختانند و بکشد و اندر دیکه و کشا و ما و اندر دیکه کردن او و اندرین انهای و برک
سود و کل سوده اندر پاشند و سر روز بکشد خرد مقدمه او را دغده میکنند تا کث بشود و اگر غلغلی باشد دفع شود و مر وقت
که او را بخوابانند بست اندامهای او را سر یک بدن شکل کمی باید داشت میکنند با سبکی و چشم او را بجر بر پاک کنند و مانه
او را بکشد بفت دند که اگر بولی بشد بیرون آید و او را اندر خانه خوانند که سخت روشن باشد و مراد که داند که سیر
شبا نمک که کواری دست او را آب گرم خوش بشویند و بس بروغن جرب کشند و نیزه تا چهار ماه بروغن زده جرب میکنند و ما و
را تا دو ماه بروغن بنفشه و مر وقت که بخوابانند که او را دای جنبانند با سبکی و لطیفی آواز خوش مانه در خواب شود
باب دوم از کفنا سر سهر اندر شناختن حالها که اندر کباب سر سهر اندر تدبیر پروردن ناف کودک و شپش و مالیدن
سودمند تر از شیر مادر باشد لکن یک مغده یا بیشتر جدا در از دغ زادن و از سوا مزاج که از آن دغ تولد کرده باشد بر اسباب
اگر کسی دیگر شیر دهد صواب باشد و ما زرا آن روز که شیر خواهد داد روز شیر خود می و شد و می ریزد و اندر دیکه در دو بار
یا سه بار شیر دهنده طفل را بخت اندک اندک دهنده تا به تدریج بشو خوردن اند آید و پیش از شیر دادن یک قطره انگبین
یا جلاب اندر دمان و جکانده خاصه با ماد و خا صه بختین را رو کرد و بپخته اند که در روز شش سوده با روغن شیر بخت زده

دست و مری که شیردند نخست دو سدرت سر پستان بالند و شیر برودن کند پس بر پستان اندر دمان بجه نهند خفته
بامداد و خاصه اگر شیر نیک نباشد و دیگر بدست نیاید و پستان اندک اندک میفشارد تا او را اندر مریدن آن باری باشد
تا از قوت مزیدن کام و حلق و در دند مندن نشود و اگر پستان اندک بامیش اندک بشیرد منده کاه کاه سود دارد و مری که خواب
تمام یافته شود و شیر کواریده باشد که موانع او را لختی بجنبانند با سبکی و الحان خوشتر خوش میکنند پس اگر کمواره بیرون کند و
بشوند و بروغن مالند و باز اندر کمواره نهند و بشیرد منده و دیگر بامره کمواره لختی بجنبانند لکن جنبانیدن نخستین قوی و بیشتر
و جنبانیدن دومین پسته و کمتر تا آن نخستین جای بایست باشد و فضلها بجلجلی از تن دفع شود و بشیرد و سال بیشتر منده
سوم از کفنا رنجش انداختن در دایه عمر دایه اندر میان سیت و پنج سال تا بیوی
سال باید و نیکو رنگ و فراخ سینه و خرد منده و نیکو خوی باید و اندر قریب و لاغری میان باید و قریب و از کشت باید از
په و پستانهای و اندر بزرگی خردی و نرمی و سختی معنن باید و از دادن او تا وقت دایگی جلد روزیاد و ماه یا بیشتر که گشته
باید و فرزندان و نرینه باید و بجه افکنده نباید و شیر و خوشش بوی خوش طعم و سبید باید که باشد و قوام شیر معنن باید چنانکه
قطره او را خن بایستد تحت غلیظ نباید و سخت رفتن نباید و اندر روکار دایگی از جلع دور باید بود از بهر آنکه بسبب حرکت
جلع و لذت آن ماده شیر بر جم میل کند و شیر تپا و شورع شود و اگر آبستن شود تدبیر دایه دیگر باید کرد **باب**
چهارم از کفنا رنجش انداختن دایگی بعدی و اندک بشیرد و شیر و شیر و تدبیر دایه مر بامداد آب کرم خوش
کند و اگر اندر کمر باشد و چون از کمر بام بر آید دست و بای و پشت و سینه او را مالند تا مالیدنی معنن او خورده
او طعامی بامدی که از وی خونی نیک خیزد فاما اگر شیر او غلیظ باشد از بهر او سنگین بزرگی سازد از بوزنه و سعت تر باشد
شرقی از آن خورد و مر جند روزی لختی می شود بخورد با اندک نوت و اگر آب بشت و سنگین بقی تواند کرد بکند و اگر مزاج دایه
کرم باشد شربت سنگین ساده خورد و شراب رقیق سود دارد و اگر سنگین و شراب هم آید خورده صواب باشد و اگر شیر
او رقیق باشد غذای غلیظ خورد چون مر سید بکوشد کوساله و گریخ بشیرد بکند ماست شراب شیرین و اگر شیر اندک باشد و مزاج
کرم باشد غذای سرد و تر خورد و اگر مزاج سرد باشد خود آب خورد و فکله ابکاه و این جو سیت که شیر زیاد کند بکند
کشتک کند و کشتک جوینا نیم بایک درم تخم بادیان و سه درم تخم خنخاش سید و بشیرد تازه بنزد و اگر گنجد آس کرده اندر شراب
بشوند و بیالایند و آن شراب خورد شیر زیاد کند و اگر مقدار یک او قبه روغن کاه و با شراب پیامیزند و بخورند همین فعل کند
و تخم کز و تخم بادیان و پشت و کز سید اندر دین بایک باشد و اگر شیر ناخوش بوی شد شراب ریانی خورد و زرد الگوی شسته
پارسی و کنگر و هر چه بوی عرق را خوش کند بوی دایه را اندر دین آب سود مند باشد و همچون نوش در دین آب سود دارد
و اندر قریب دین بکند و اگر زنی باشد که شیر او بسیار باشد و خواص منده که با زایسته آرد کند و آرد با قلی آب و روغن
کل بر شند و بر پستان نهاد کنند و مر داسنگ را بر روغن کل پائیند و طلی کنند و اگر سخت بود با شراب بعباب اسفول طلی کنند
و بایج بر با عدس و اندکی زیره بپزند و بخورد شیر باز کرد و مر وقت که ازین طلبها چیزی بکار خواهد داشت نخست سبازا
از شیر کنی تا اندر وی بسته نشود و در پیش نکرده و زیره و سذاب شیر بکند **باب**
پنجم از شیر باز کردن آنچه اندر پستان از شیر باز کردن نشاید مگر بسبب ضرورتی و اگر باز کرده شود مر عت
آب خیار و آب کدو و آب تخم خرفه و جیر که تشنگی نباشد می باید داد و بهتر بر قی این کار را فصل همارست یا خزان یا
زمستان به درج از شیر باز بکند و نخست چیزی نیک باشد آید و تخم و زرد شیر بوی کرده و خایه مرغ نیم شربت باشد آید
سید منده پس از شیر باز بکند و بدین چیزها باز کرده اند و سینه در کج و بسینه مرغ خانگی خورند تا بدین رنج بدیکر غذا باز آید
باب **ششم از کفنا رنجش انداختن** در دمان بر آمدن و تدبیر آن چون دند آنها بر آمدن
آغاز کند چیزی نیک که آنرا بسیار باید خایند منده تا ماده دند آنها بخلیل خرج نشود و کوشش دند آنها بجه خور کوشش بایر
مرغ می باشد تا نرینه میشود و دند با سانی بر آید و روغن بنفشه با آب نیم کرم هم بپزند و سر کردن بدان چوب میکنند و قطره
روغن بنفش نیم کرم اندر کوشش بکند و کاه کاه اندر وقت بر آمدن دند آن اسهال در چشم و خارش کوشش و آماس بر دند آنها
و آماس کلوبید آید و خاییدن کوشش علاج هر یک اندر باب دیگر آمده آید **باب** **هفتم از کفنا رنجش**
اندک معالجات پیمانه های بچکان اندر هر چه بایستی که بچکان را بدید آید نخست حال دایه و حال شیر بنگرند اگر سبب آن بدی
حال دایه باشد باید شیر باشد نخست تدبیر آن کنند پس بعلل چ مشغول شوند و بقرط اندر کتاب فصول بیکوید آمار کوشش
بن دندان را با سبکی انگشت بروی می نهند و روغن بنفشه با روغن نیت یا روغن بون یا روغن شبت با اکبیدن هم بپزند و
طلی کنند اسهال هرگاه که بوقت دند بر آمدن اسهال بدید آید بعلل مشغول نباید بود پس اگر از دند گذرد زیره و تخم
کرفس و انیسون کرم کنند و اندر خورده و بپزند و بر شکم او نهند یا کاه و رس بپشت باز کنند و بپزند و بر شکم او نهاد کنند
یا زیره و کل سرخ بکوبند و بپزند و طلی کنند و اگر حاجت آید مقدار نیم دانگ تا دانگی نیمه بامدی خور کوشش که با زایه افکند کوبند اند
آب سرد حل کنند و بدیند و آن روغن شیر منده از بهر آنکه ممکن باشد که شیر اندر معوض بسبب قوت بنیر یا بسته شود و بعضی
شیر خایه مرغ نیم شربت دند و اگر از دست یا از مغز آن مغز بادام حوسا دند صواب باشد سختی طبع هرگاه که طبع او
خشک و سخت شود زهره کاه و بر نافت او طلی کنند و شکم او را با آب کرم و روغن تازه بمالند نیم آید و شیبکی و شیبکی از شکم

نهند و سر کین سوسن بافی سود مند باشد درین باب **تشیخ کودکان** پشتری بچکان فرید را افند خاصه اگر طبع خشک
باشد و مسکام دندان بر آمدن نیز افند اندامها و بند با بروغن سوسن یا بروغن شبت نیم کرم کرده چوب میکنند و تدبیر
نرم کردن طبع کنند و مسکام دندان بر آمدن نیز افند اندامهای و بند با بروغن سوسن یا بروغن شبت نیم کرم کرده چوب کنند و
تدبیر نرم کردن طبع کنند و اگر کمان افند که از خشکیست روغن بنفشه نیم کرم بر سر او می نهند و اندامهای و بدان چوب میدارند
سرفه و زکام آب کرم بسیار بر سر او بپزند و کثیرا و مغز دانه آبی و مغز بادام بکوبند و بجلاب بر شند و اندک اندک میدهند
و اگر مرطوب باشد انگشت با سبکی برین افان او نهند تا فی کند خرخره و گرفتگی آواز تخم کمان بکوبند یا اسکن کنند و بمسل
بپزند و اندک اندک میدهند و اما اعلی نیم کرم قطره قطره اندر دین دمان او می چکانند و بن بر دوش او بروغن نیت
کرم کرده چوب میکنند و بکوشند تا فی کند **عط** با دوزخ خشک را بپزند و بیسی او اندر دند منده نافع باشد
د میدکی دمان این از سه کوزه باشد سرخ باشد و سبید باشد و سیاه باشد اما اگر سرخ باشد بنفشه و کل سرخ سود
کفایت باشد و اگر سحاق و کل سرخ و کشیز خشک از هر یکی جزوی عفران نیم جزو کوفه و پخته اندر موم روغن کاه از روغن کل و
موم صافی کرده باشد بر شند و طلی کنند سود دارد و اگر بنفشه خرد کوفه بشوند و اندکی و بر دند منده سود دارد و شراب غوره
سخت سود مند باشد و آرد عدس طباشیر و کشیز خشک بریان کرده با اندکی کافور اندر دمان او کنند و بشیرد منده و بعضی شیر
حسوی دند از خشک با روغن بادام و اگر سبید باشد با کاه بشوند و با العسل شستن نیز سخت موافق باشد بکلنگار و نار
بوست و سحاق و زهر جو از هر یکی شش درم با زهره درم شبت میانی دو درم جلد آب پزند و اندر بر آید و بخورند و بر دست بر اندر
پیش داشته میدارند تا لعاب از دمان او برود و در دوزخ و کافور و زرد و اگر کاه و کل سرخ از هر یکی جزوی عفران نیم جزو موم
کل بر شند و طلی کنند سود مند باشد و اگر بعضی موم روغن کل کنند صواب باشد کاه بسیار باشد و بکلنگار و نار
آز آب غلبه آب کشیز تر با موم روغن اندر دمان بپایند تا چون مر عت شود و طلی کنند و اگر اثر ریشهای بن افان و بن
دند آنها بماند مایه شود بسوزند و خاک تر آن بوی دند بلیدی آلودن از کوشش اندکی شبت میانی با عفران یا بنظرون بپزند
و با شراب انگوری اکبیدن هم آید و بپزند و بلیدی آب نیم کرم کرده بکوشند و اگر شبت میانی تنها بشیرد
عفن بپزند شربلی که دمان فراز نیم کرم بپایند و بلیدی بدان تر کنند و اندر کوشش نهند نافع باشد و اگر با آدن تری کوشش در دند
شفت ایض شیر زنان بسایند و اندر چکانند و این شیف اندر کتاب معالجات اندر علاج در چشم مایه کرده آید و روغن کل
نیم کرم کرده اندر چکانند سود دارد و اگر دند از باد باشد حوض مسعزوم و اهلیم نمک بطرز دند در روغن بکوشند و اندر چکانند
تشیخکی این علت را زان تشنگی خوانند و این مایه باشد کرم که اندر عت می نهند و نشان این علت است که جایگاه مغز
فرو نشسته تر شود و در دوزخ چشم فرو می آید و چشم و مری تر شود کدوی تر بشیرد و خیار و آب غلبه آب و آب بقله
الحفا و آب کشیز تر و روغن کل قطره چند سر که هم بپزند و بر سر او می نهند و اگر این چیزها نباشد سبید خایه مرغ یا روغن کل هم بپزند
نهاد کنند **سبید چشم** آب غلبه آب کشیز تر و روغن کل قطره چند سر که هم بپزند و بر سر او می نهند و اگر این چیزها نباشد سبید خایه مرغ یا روغن کل هم بپزند
یا بونند و آب بپزند و سر و چشم او بدان بشوند **سبب چشم** این علتی است که کاه یک چشم سطر شود هم آب غلبه آب
کشد تا نیک شود **بچکان** آب کرم و روغن نیت با اندکی نمک هم بپزند و اندر دمان بکاشند و بر شکم او نهند **بچکان**
شکم ناخوار را بپزند و بسبید خایه مرغ بپزند و طلی کنند **سبب** کرم در دمان باشد بر شکم او نهاد دی زافینین رومی و بر شکم کالی و زهره کاه
و شحم حنظل بر نهند و اگر اندکی شیخ با خرا کوز منده و منده و با شراب شیخ با شیر پیامیزند و بدیند و با شراب و اگر کرم ریزه
بود بر شکم او کوبند و از تخم کوبند و مغز استخوان و بکوبند و شیف سازند و بنفشه سیاه چوب کنند و بپزند و بر دند منده
کافور و نار بوست و موم و کلنگار و شبت میانی اندر آب بپزند و بخورند و در دوزخ شیف اندر دمان بکاشند و بر شکم او بکوشند
و اندر آب سرد حل کنند و بدیند و یک دانه سیر دست شیف کنند با کدو دکان مسعزوم و جید سیر و زیره بر بکوبند و مقدار سه جته
بدیند و ضعیفی معده شراب میبد بدیند یا آب آبی لختی و قنفل و اندکی سک فواف و زهره جید میبد سبز اندر آب نام حل کنند و بدیند
علاج دیگر که یاد کرده آید سود دارد فی افتادن کودکان بوست بر و نیک بر سفال بسته باشد بسایند و اندر آب سبب بدیند یا
اندر آب آبی و اگر نیم دانگ قنفل سود با آب سبب بدیند یا اندر دای سود دارد و شراب بود و شراب انار سود دارد و اگر حاجت
آید از شک و صندل و کل سرخ و عود خام و اقا قیاضه می سازند و بر معده او نهند و اگر فی بلفی باشد اندکی بوزنه دشتی اندر آب
نعمند بدیند بچکانی اندکی بوست خشکی سوسن و تخم کوه کاک بکوشند و بدیند و روغن کدو یا روغن بنفشه بر سر او می نهند و
روغن کوه نیز اندر دین آب سود مند باشد و دایه و بنیر ازین چیزها بدیند و از کوه قلیه سازند تر سیدن اندر خواب دایه افند
لطیف دند و بخور را بر آنک شیرد منده یک ساعت پدید آید تا لختی از فم معده فرو گذرد پس بخوراند و با دایه یک انگشت انگشت
دیان او کنند با اندکی زیره و مسعز و اندر غذای آید نیز مسعز و زیره و مرز کوشش اندر دند بکشد و بچکان غیانی با صغیر سلیم اندکی بکشد
دشتها و بنفشه سود و کل سرخ و شایخهای کز یا بر کاه و از خرا اندر آب بپزند و او را بدان آب بشوند و آنچه ریش کرده در داسنگ
و اسفیداج با روغن کل پائیند و طلی کنند شوی بنفشه و نیلو فرو کشتک جو کدو و اندر آب بپزند و او را اندر آب نشانند و بدین
آب بشوند و روغن از وی دور دارند و دایه را مطبوخ بلیله زرد دند و بجه را آب انار و کشتکاب دند و دایه را غذای

لطیف که شور نباشد و از نمک سوده و عندهای بد پر میزند سوا المزاج کرم که کونکان را
بدید آید در آن باب باید که تذکره مزاج دایه کنند و بخار را از آب خیار و انار و آب تخم خرفه با طباشیر
میدهند و اگر حاجت آید از کافور بویست با آن یا رکنند و آب بنده و آب برک خرفه و آب تاک رزو
روغن کلج پسته و معده او می نهند و اگر حاجت آید که خوی کند فی تزکونند و آنرا بنفشه رند و آب
او بکشند و میان سر او و پایهای او بدان تر کنند و او را بجای می بوسند تا خوی کند فی الجمله هر مرضی که
بجواب آید اول مزاج دایه و شیر او با صلاح آرد **باب هشتم از**
گفتار منجمان در پروردن بچه از پس شیر خوارگی چون وقت سخن گفتن بچه آید با او
سخنهای که بزبان سبک باشد می گویند و او را می آموزند و اگر در سخن گفتن آید مر با دایه یک
انگشت انگبین در زیر زبانش او مالند با لحنی نمک و سر او در پیش درازند تا لحنی لعاب برود و اندر
غذا را زیره و سبزه بکار دارند و آنچه بدین ماند و غذای غلیظ از وی دور دارند و خوی و عادت او
کوشش از دوا و مزاج او را خوش آید آنچه ممکن بود که بدو توان داد و پیش او شاید نهاده پیش او آرد
و بدو سب و سرجه او را ناخوش آید از پیش او دور کنند تا خوش خوی گردد و با او می بازی و با او بازی
سازنده شوند و او را از خشم و اندوه نگاه دارند و نگذارند که دردم شود و دردم روی باشد تا تن درست
بماند از بهر آنکه بجهانک بسبب مزاج بد خوی مردم بگردد بسبب خوی بد مزاج نیز بگردد چنانکه اندر
گفتار سوم اندر تدبیر اعراض نفسانی یاد کرده آمد است و نگذارند که طعام بسیار خورد
عادت کند و پیش او طعام بسیار نهند و اندکی سب تا چشم او پر شود و دل او پیر شود و آب
تیره و طعامهای غلیظ از وی دور دارند تا اندر کرده او سنگ و ریک تولد نکند و هر چند روزی
مغز تخم خنجره و مغز تخم خیار و اندکی تخم بادیان با شکر بگویند و بدین غذا بخورد و با دایه که از
خواب برخیزد بگردد تا لحنی بازی کند پس اندکی طعام دهند و باز بسای مشغول کنند و مسیح بچه را
اندر پنج وقت شراب نهند البته و جز با آب خوش کرم او را نشویند و آب سرد از وی دور دارند
از بهر آنکه آب سرد اندامهای او را از بالیدن باز دارد **گفتار ششم از بخش دوم**
انزکاب سوم اندر تدبیر پیران و این گفتار پنج باب است
بخش نین از گفتار ششم اندر یاد کردن مزاج پیران مزاج پیران سرد و خشکست
و اندر بعضی مردمان مزاج پیری زود تر بدید آید و اندر بعضی دیر تر بسبب مزاجهای اصلی
و تدبیرهای موافق و ناموافق و بسبب اعراض نفسانی و بسبب بیماریهایی که حادث شود و
بسبب صنعتها که مردم کنند هرگاه که مزاج اصلی قوی تر باشد یا کرم تر و تدبیرهای او موافق تر
اتفاق افتد و اعراض نفسانی در خورد مزاج پیش آید و بیماریها کمتر حادث شود مزاج پیری
دیر تر بدید آید و هرگاه که برخلاف این باشد زود بدید آید و بدین سبب هرگاه که مردم پیری سپید
و مزاج آن بدید آید تدبیرهای او همه موافق باید که باشد و از اعراض نفسانی که اندر مزاج پیری
اندرافزاید چون اندوه و مانند آن خویش تن نگاه دارد و آنچه ضد مزاج پیری باشد چون شادی
و خوش دلی بسیار جست فی الجمله همه تدبیرهای او کرم کننده و با کرمی تری فرایند باید و بدین سبب
هر که کرم و تر است چون کرمایه و شراب صرف و مالیدن با اعتدال بروغنهای کرم خوش بوی چون
روغن بایسن و روغن سوسن و غیر آن و عطریهای معتدل و اندر پخته نرم غلظتین همه سودمند و موافق
باشد و اگر اندر معده و امعای او رطوبت غریب بسیار آید تدبیر دفع آن می باید کرد تا بطریق
ادرابول یا بطریق نرم داشتن طبع و ریاضت با دایه و بر نشستن و رفتن سخت سود دارد
لکن چندان نباید که مانده شود و پیش از ماندگی از ریاضت باز ایستد و سوای بد و بخار را و
دود را و بویهای ناخوش اندر پیران اثر بیشتر کند خویش تن را از آن نگاه باید داشت
باب دوم از گفتار ششم اندر تدبیر غذای پیران و نرم
داشتن طبع ایشان مردم پیر را غذا باید که با رشت آید خورد لکن بقدری و نه زیاد و نه کم
باید خورد و اگر کسی را طبع احتیاج کند که یک بار بسیار بخورد و آب باشد و طعام خوردن
تمام تر آن وقت باید که از کرمایه بیرون آید و طعام خورده اندر کرمایه نشاید رفت
خاصه کسی که از نموده باشد و از آن بیماری که از سبب تولد کند کشیده و غذای لیز و غلیظ
که سودا و بلغم فرازد نشاید خورد و طعامهای تیز چون آبکامه و مانند آن نشاید خورد مگر وقتی
که اندر تن او رطوبتهای فزونی گردد آمده باشد بر سبیل علاج سود دارد و شیر سخت نافع بود
خاصه اگر باده نکند و ترش نشود و بدین سبب کرمی بیشتر سخت نافع باشد خاصه با عسل یا شکر

و کرم سبکی سخت زیان دارد و پیرا و قلبه کند تا آبکامه و روغن زیت بر کرده پیش از طعام
خوردن موافق باشد و طبع را نرم کند و بلبلاب را اندر آب و نمک بپزند و بیالایند و باروغن زیت
و آبکامه بخورد طبع را نرم کند و مقدار پنج درم بسیار با سبب کرمی که بپزند و بیالایند و مقدار
یک مشت یا دو مشت مغز تخم معصفر کوفته اندر وی جوشانند بخورد هم از بهر نرم کردن
طبع و مقدار یک درم یا دو درم علق البطم طبع پیران را نرم کند و احشای را پاک کند و زیتون بپزد
پرورده پیش از طعام اندرین باب سود دارد و چهار درم افسیهون با دانه چنار خشک و
لحنی معصفر بگویند و یک و بخورد اجابتی تمام کند و آنچه خشک اندر مال العسل آغشته پیش از
طعام هم اندرین باب موافق باشد ازین چیزها که یاد کرده آمد هر وقتی چیزی دیگر خورد و بر کسی خور کند
و اندر غذا چکنر و کرفس بکار دارد و از میوه های تابستان آنچه موافق باشد و زنجبیل
پرورده موافق بود لکن بدان مقدار که تن او را گرمی خشکی نکند و تا بتواند قضا نکند کمر
بضرورت **باب سوم از گفتار ششم اندر تدبیر پیران**
پیران شراب پیران کهن باید و رنکین و خوش بوی تا هم تن را گرم کند و هم ادرار کند
و هم حرارت غریبی را برافروزد و وقت دهد و شراب سپید و رقیق نشاید خورد زیرا که با د
آورد مگر وقتی که تشنگی رنج دارد و شراب شیرین همچنین پیران را با د کند و زیان دارد
و بسیار خوردن شراب دماغ را و عصبها ممتلی کند و باشد که اندر معده ترش گردد و سخت
زیان دارد و اندک خوردن شراب نشاط آرد و طعام بگوارد و فضلها از تن دفع کند و از آن نفعها
تولد کند **باب چهارم از گفتار ششم اندر تدبیر پیران**
که پیران با افتد هرگاه که سده اندر جگر باشد معجون فلافلی یا فوفجی یا اثاناسیا
یا آتروسیا آنچه حاضر باشد اندکی بخورد و بهر تن چیزی مردم پیر را تریاق بزرگست خاصه
بسبب سده و هر وقت که ازین معجونها چیزی بکار برده شود تن را بکرمایه و روغن بایلدن و غذا
کرم و تر نهد که چون مالک و شور بای کرم و مانند آن و اگر سده اندر شش باشد
و اعضای دم زدن باشد زوفا کو برسیا و شان و سیلج اندر ششها بکار دارد و شراب
زوفا و برسیا و شان سخت موافق بود و میویر منقی اندرین باب نافع بود **باب پنجم**
بخم از گفتار ششم اندر تدبیر خویش تن پیران و خوش کردن بوی تن
چون اندر کرمایه خویش تن را شسته باشند برک مورد بگویند و شراب ریحانی و انگبین سر کنند
و خوش تن ابدان بمالند و بشویند و اگر قسط و اهل و مرز نکوش و سادج سندی هم برین کون بکار
دارد موافق باشد و پیر زمان خویش تن را با د با قلی و کوش و دانه خرنه کوفته خویش تن را
بشویند نافع بود فی الجمله کرمایه با اعتدال پیران را حرارت غریزی را بکیراند و الله اعلم بالصواب
گفتار هفتم از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر جوانان و این گفتار هفت
باب است **بخش نین از گفتار هفتم اندر تدبیر پسران**
کلنی مردم پیرا اندر سفر از بی خوابی و تشنگی و کرم سبکی و کرمایه و غذای تر خلاف
عادت خوردن و از رفتن و بر ستور نشستن و پیاده رفتن و رنجی دیده چاره نباشد بدین
سبب پیش از آنکه بسفر بروند شوره دانه و کمان برد که او را اندران راه پیش خا پد
آید با آن خوابید کردن و تن را با آن است باید نهاد مثلا اگر وقت کرمایه باشد بروز اندر خانه
جایی کرم نشیند و آنچه عادت دارد از تنعم و بازداشتن کرمایه از خویش تن از همه دست
بدارد و اگر وقت سرما باشد جایی کشاده بنشیند تا با سوای هوا خنکد و حرکت و ریاضت
فزون از عادت کند و از طعامها که اندر سفر خواهد خورد اندر شهر خوردن عادت
کند و چیزی خورد که کرم را و نیک باشد و بسیار بخورد و تا تن پاک نکند بعضی و یا بداری مهمل
بسیار برون نشود و چون بیرون شود میوه وقت که ممکن باشد بر نشیند لکن طعام خوردن بوقت
فرود آمدن بمنزل از آنکه تا بوقت بر نشستن طعام کواریده شده باشد و معده سبک باشد
پس اگر کسی اوقت بر نشستن بطعام حاجت آید سخت اندک خورد تا در راه تشنه نشود و اگر
کسی اندر کرمایه تشنه شود سه درم تخم خرفه بگویند و بر سر که اندر شورانند و بخورد اندر حال تشنگی
نشاند و اگر تخم خرفه نیا بد آب با سر که بیا میزد و بخورد و اندر راه سخن کمتر گوید تا تشنه نشود
و آمه راند و چون بر ستور نشسته باشد شیر بخورد که در رفتن معده را بچناند و تب انگیز
باشد و آب نیز بر پشت ستور بخورد **باب دوم از گفتار هفتم**



کتاب فی الطب

و این کتاب چهار کفایت است

کفایت نخستین باب نخستین باب دوم
اندر بیان کردن چگونه بیرون آوردن آنکه بر بیمار است

باب سوم گفتار دوم
اندر آنکه طبع جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیمار را چگونه باید شناخت

باب پنجم گفتار سوم
اندر بیان حال و منفعت و نفع و زیان و آنکه از چه چیزها باید پرهیز کرد

باب هفتم گفتار چهارم
اندر بیان و نیکی و بدی آن و آنکه از چه چیزها باید پرهیز کرد

باب هشتم گفتار پنجم
اندر بیان و نیکی و بدی آن و آنکه از چه چیزها باید پرهیز کرد

باب سوم باب چهارم
اندر بیان و نیکی و بدی آن و آنکه از چه چیزها باید پرهیز کرد

باب ششم گفتار ششم
اندر بیان و نیکی و بدی آن و آنکه از چه چیزها باید پرهیز کرد

باب هفتم گفتار هفتم
اندر بیان و نیکی و بدی آن و آنکه از چه چیزها باید پرهیز کرد

باب هشتم گفتار هشتم
اندر بیان و نیکی و بدی آن و آنکه از چه چیزها باید پرهیز کرد

باب نهم گفتار نهم
اندر بیان و نیکی و بدی آن و آنکه از چه چیزها باید پرهیز کرد

باب دهم گفتار دهم
اندر بیان و نیکی و بدی آن و آنکه از چه چیزها باید پرهیز کرد

و تب دق اندر آید و در زیر سر نوعی انواع بسیار دیگر اندر آید چنانکه اندر زیر تب دق خالصه و غیره خالصه و شط
الغلب اندر آید و اندر زیر بیماری دق دق را سستی و دق متشنجی اندر آید و سر نوعی را فضل ذاتی است که بدان نوع از دیگر
جدا شود چنانکه فضل ذاتی غلب خالصه آنست که دیگر روز هیچ اثر تب نباشد البته و فضل ذاتی غیر خالصه آنست که دیگر روز
بی اثر تب نباشد و فضل ذاتی شط الغلب آنست که یک روز تبی سخت قوی باشد و دیگر روز تبی ظاهراً باشد لکن ضعیف تر باشد
و خاصه حالی باشد که یک نوع را باشد و در او باشد که کامی باشد و کامی نباشد لکن هرگاه که باشد جز آن نوع را نباشد چون طبعی
دیان که اندر تب صفراوی باشد و عرض حالی باشد که بر تب بیماری بدید آید چون در سردی یا بخوابی که از تب تولد کند مرگه که
طبیعت جنس و نوع و فضل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب باز جوید زود بر بیماری واقف گردد و مرگه که از این طریق
غافل باشد ممکنست که بر بیماری واقف نگردد **کفنا در دو مهر از کتاب چهارم در شناختن نفع و این کفنا**
بخ بایست نخستین از کفنا در دو مهر از کتاب چهارم در شناختن نفع چیست و چگونه باید
جست نفع بخت شدن ماده بیماری است لکن نفع از دو گونه باشد یکی نفع را سستی و این نفعی باشد شنوده و امید
وار و دوم نفعی باشد بدو ناستوده لکن از بهر آنکه در سردی و ماده بیماری از حال ببرد و نفع کویندا نفع را سستی
آنست که قوت مغیره بر ماده بیماری دست یابد و چیره گردد و آنرا ساسا خنّه آن کرد اند که طبیعت دق تواند کرد نفع
ناستوده چیرگی علت باشد بر قوت مغیره و عاجز آمدن قوت از برانیدن و بصلالح آوردن ماده بیماری و بدان
سبب عفونت اندر ماده بیماری بدید آید و عفونت تباه شدن و پوسیدگی شدن ماده باشد مثل این مرگه که
اندر ذات الجنب بسعال نفعی بر آید بقوام معتدل و بکنک بسید و طبعی بزرگی کراید و با ساسی بر آید و اگر تراش افتد بوی
آن ناخوش نباشد نشان نفع را سستی باشد و اگر بقوام غلیظ باشد یا رقیق و بزرگ بود یا سیاه یا باریکی کراید و اگر
بر آتش افتد بوی ناخوش در نشان تباهی و پوسیدگی ماده باشد و مرگه که هیچ نفع نباشد هیچ اثر نفع بدید آید
نباشد و الله اعلم **دوم از کفنا در دو مهر از کتاب چهارم در شناختن نفع و منفعت**
آن سرخونی و خطری که اندر بیماری باشد پیش از بدید آمدن نفع را سستی باشد از بهر آنکه غایت قوت بیماری
تا وقت بدید آمدن نفع باشد و چون اثر نفع بدید آید بیماری اندر اخطا طافتد یعنی نقصان کرد و بیماری از خط سرون آید
از بهر آنکه پس از نفع هیچ بیماری از آن بیماری که در وی باشد هیچ خط نبود و دست نباشد اگر خطایی یا تحلیل می کنند
و بیماری است که حال غذا و نوبت اندر تب همچون حال عضوی بود که در وی آسای بود و بخت خواهد شد و مرگه که
و همچنانکه در آسای پس آن روز که بخن و ریم کردن آغاز کند زیاد کرد و باشد که تب تولد کند و مرگه که با ماده تب اندر
رکبها بخن آغاز نهند آن روز تبها که متر آید و چون بخت شد و اثر بخنکی بدید آید تبها آسای تر گردد و بدین سبب گفته
آمدست که غایت قوت بیماری تا وقت بدید آمدن نفع باشد و از بهر آنکه حال تب و حال ده که اندر رکبها بود همچون
حال آسای است که بخت خواهد شد تا اندر آسای ریم بسید و هموار و معتدل تولد نکند بخت شده نباشد و تبها بدید آید
اندر تب شیشه رسوب بسید و هموار و معتدل بدید آید ماده تب اندر رکبها بخت شده نباشد و تبها بدید آید
پس نفع آسای از خط باید از اثر نفع بود مرگه که اثر نفع تمام بدید آید بیماری از خط بیماری بیرون آید اگر خطایی
کرده نشود و درازی و کوتاهی بیماری باندازه زودی و دیری نفع باشد تر جند اثر نفع زود تر بدید آید بیماری زود تر
زایل شود و مر جند دیر تر بدید آید بر نوزایل شود و نفع را سستی جز لیل سلامت نباشد و سر وقت که اثر نفع را سستی
بدید آید بدان مقدار اندر بیماری امید واری بدید آید و اگر بیماری صعب باشد و با آن نشانهای باشد و مرگه که
که یک نشان از نشانهای نفع بدید آید بدان مقدار اندر بیماری نقصان بدید آید و سرگز نشان نفع را سستی نباشد
مرگه بیکی نبود لکن اندر بعضی بیماریها تواند بود که نشانهای نفع را سستی نباشد و خط ناکه بیکی بود و بدان مقدار
که نشان نفع بدید آید خط بیماری کمتر شود و اگر نفع نشان سلامت با بودن آن نشان هلاک شدن نیست از
بهر آنکه بسیار بیماریها بود که در از کرد و هیچ اثر نفع ظاهر نشود و بیماری اندک اندک سلامت از بیماری بیرون آید
لکن اعجاز بر قوت باشد اگر قوت بر جای بود امید واری باشد و اگر با بدید آمدن نفع قوت ضعیف باشد سخت بد
باشد **باب سوم از کفنا در دو مهر از کتاب چهارم در شناختن نفع چیست و**
آن که اثر بدید نباشد اعتماد بر قوت باید کرد از بهر آنکه منفعت نفع بسیار است بر طبیعت و اجبست که اثر
نفع میجوید از بهر دو کامی آنکه چون اثر نفع ظاهر گردد بدانکه قوت مغیره بر ماده بیماری چیره گشت و طبیعت
قوت گرفت و ماده را دفع تواند کرد اگر طبیعت را یاری دیر اندران ب یاری دهد و اگر اثر آن نیاید و قوت بر جای
باشد طبیعت را و قوت مغیره را اندر برانیدن ماده یاری دهد و اگر قوت طبیعت ضعیف باشد و هیچ اثر نفع ظاهر نشود
هیچ علاجی قوی و هیچ استفراغ نکند و جز بدان مشغول نباشد که قوت ضعیف را نکاه میدارد بر نفع و بیماری را در آن
از آن حال خبر دهد که علاج نمی سازد تا ایشا غایت فضل طبیب معلوم شود و او را تا بحمل منسوب کنند
باب چهارم از کفنا در دو مهر از کتاب چهارم در شناختن نفع و این کفنا
نفع اندر ماده بیماری تواند بود طبیب باید که نگاه کند تا ماده اندک اندک امعصوست اثر نفع از آن عضو جوید چنانکه

اندر بیماریهای اندامهای دم زدن اندر حال نفع نگاه کند و اثر نفع از نفع جوید و اندر بیماریهای و ذوات اند
حال نفع نگاه کند و اندر بیماریهای چکر اندر حال بول نگاه کند و اندر بیماریهای و آسهای دماغ چون رکام و سرسام
و مانند آن اندر حال ترهها که از کام و بینی فرود آید نگاه کند و اندر بیماریهای چشم اندر حال مص نگاه کند و اندر ترهها
اندر رسوب بول نگاه کند از بهر آنکه ماده تبهای عفونی پیشتر از ترهها بود اگر هیچ رسوب نبیند و رنگ و قوام بول
رقیق بیند و اندک منور میج اثر نفع بدید نیست و اگر رنگ و قوام بول از آنجا اندر اول بیماری بوده باشد ببرد مثلاً
اگر بسید بوده باشد سرخ یا زرد شود و قوام آن معتدل شود و اندر کیفیت بر شیشه رسوب کند و اندک اثر نفع است
و اگر با آنک رنگ و قوام بول زغال گردد لکن قوامی و رنگی و رسوب ستوده نباشد و اندک اثر عفونت و نشان نفع
بدست و اندر بول بشرح اندر کتاب دوم یاد کرده آمدست مرگه که با تب آسای از نفع جوید اثر نفع بر بول
و هم اندر موضع آسای طلب باید کرد و اگر آسای نباشد جز از بول طلب نباید کرد و باید دانست که مرگه که آن در
بیماریهای سینه نفع بخت یک بار بسیار بر آید بر د و حال نفع نشانی دیدگی بر خشکی ماده و دم بر آنک قوت قویست از
بهر آنکه بسیار بود که اگر ماده بخت بود بسبب ضعیفی قوت نفع بسیار نباشد و بیماریها که اندر از جهای خشک افتد
نفع ماده اندر وی دشوار تر باشد و هم استفراغ آن کمتر و نشان خشکی مثلاً اندر ذات الجنب آن باشد که قوت بر
جای باشد و بهر آنکه نفع هیچ نفع نباشد و اندر بیماریهای چکر و سیرز و معده و روده خشکی طبع باشد و اندر ترهها
خشکی دمان و سپاسی ذقان و درشتی پوست باشد و اندر در چشم بدید آمدن و مص و خشکی چشم باشد و همچنین اندر
رکام و سرسام خشکی مجرای بینی و نایا لودن ترهها بود و اندر آسهای و ریشماختی موضع و نایا لودن ریم بود از
جراحت چنانکه گفته آمد و الله اعلم **باب پنجم از کفنا در دو مهر از کتاب چهارم در شناختن نفع**
نفع ناقص نفع تمام مرگه که اندر بیماریهای سر چون سرسام و رکام از سبب و از کام تری رقیق و تیز
یا لودن کرد آغاز نفع باشد اگر بران بایستد نفع ناقص باشد و مرگه که قوام او معتدل گردد نفع را سستی
بود و اندر در چشم باشد گرم و رقیق و بسیار نشان خامی آغاز نفع بود و مرگه که کمتر شود و قوام آن معتدل
شود نفع ناقص بود و مرگه که با ننگی باز آید و غلیظ گردد در مص کند و چشم بریم کرد نفع را سستی است و اندر بیماریهای
سینه مرگه که نفعی رقیق آغاز کند آغاز نفع باشد و اگر هم بران بایستد نفع ناقص بود و اگر قوام آن معتدل گردد و آسای
بر آید نفع را سستی بود و مرگه که از ریشماختی رقیق و بسیار یا لودن کرد نشان خامی و آغاز نفع بود و مرگه که
زرداب کمتر شود و قوام آن معتدل گردد نفع ناقص بود و تمامی نفع ریم بسید و هموار و معتدل باشد و نشانهای
خامی و نفع ناقص نفع تمام اندر بول از سبب باید جست آتشان خامی آنست که مر جند بول بسید تر و رقیق تر بود از
نفع دور تر باشد و مرگه که از بس آنک بسید بوده باشد بزرگی کراید یا از بس آنک رقیق باشد تیره گردد و هم بران بماند
و رسوب کند یا بقوام رقیق باشد و برنگ ناری شود این مر سه حال نشان آغاز نفع باشد و چه دوم آنک اندر شیشه
بر سر آب یا اندر میان آب رسوبی همچون ابری بسید و هموار بدید آید و این نشان نفع ناقص بود و چه سوم
آنک رسوبی هموار و بسید و همواره اندر تب شیشه بدید آید این نشان نفع را سستی باشد و مرگه که نفع ناقص بود و چکر
هم ناقص آید و مرگه که نفع تمام باشد بجران تمام آید و از بس نفع ناقص بجران تمام کوشش نباشد و باید دانست
که هموی سرد نفع را با زبیر لکند و غذاها و شرابهایی خشک همچنین بدین سبب است که مالش و گرمای و فطو لها و شرابهایی
معتدل اند نفع یاری دید و اندر فصل آب پستان و سالهای جوانی و شربای گرم نفع زود تر و تمام تر باشد و مرگه که
ماده اندر عضوی باشد و مزاج آن عضو بر حال اعتدال باشد قوت عضو ماده را زود برانند و مرگه که مزاج عضو تباه
شود و با مزاج ماده بدیکر آن شود علت ممکن شود و قوت عضو اندر برانیدن آن عاجز آید و مرگه که اندر تب غبت
خالصه روز دوم اندر بول اثر نفع را سستی بدید آید آن تب سه نوبت پیش نیاید و اگر نفع ناقص باشد منفعت نوبت
بدارد **کفنا در دو مهر از کتاب چهارم در شناختن نفع و این کفنا** رده بایست
باب نخستین از کفنا در دو مهر از کتاب چهارم در شناختن نفع چیست و
بجران اندر زفان اعل یونان لغظیست شکافته از جیره کشتن خصمی که با خصمی بدوری پیش قاضی شود و یک خصم
بر دیگر جیره شود همچنانکه مرد و خصم بدی اندر مجلس حکم دو کار بر بند و سر یک بدست کردن دعوی خویش کوشند پس از
بدی درستی دعوی یک کس نزد یک قاضی روشن گردد و چون درست گشت اندر حال حکم کند ماده بیماری با طبیعت
همچون اندر تن بیماری بران سپان بیکدیگر بدی می کوشند تا اندران مدت ماده بخت گردد و طبیعت جیره گردد و اندر
ان حال که نشان جیره طبیعت بدید کرد یا طبیعت عاجز آید و ماده پستوی گردد و اندر حال نشان ضعیف طبیعت
بدید کرد پس بد آنک بجران کردیدن حال بیماری باشد از حالی کالی همتر یا بدتر و کردیدن حال بیماری شش کوناست
یکه آنک بیکار طبیعت قوت یابد و ماده بیماری دفع کند دوم آنک بیکار طبیعت عاجز گردد و ماده پستوی گردد
و حال بیماری بدید کرد و بیماری هلاک شود و این بجران بدکونید و این مرد و اندر بیماریهای حاره باشد سبب
آنک طبیعت اندک اندک قوت می گیرد و ماده بیماری ای برانند و دفع میکنند و بدی باید تا تمام قوت گیرد و ماده را بجا

دفع کند و بیمار سلامت باشد و این را تجلیل گویند چهارم آنکه ماده بیماری بخت نکرد و طبیعت عاجز آید و مبتدع
ضعیف میشود و ماده مستولی میگردد تا از بس قتی تمامی عجز طبیعت ظاهر گردد و بیمار پالاک شود و این از بول گویند
و کاشتن نیز گویند از بهر آنکه اندامها میکند از دور و طوینها تجلیل خرج میشود و حرارت غریزی اندک اندک کمتر میشود تا بمیری
گردد و این مرد و اندر بیماری دراز باشد که طبیعت آنرا فرزند گویند پنجم آنکه حال بیماری بگردد و کردید آن بخت
یعنی بحران مکتب باشد و آخر سلامت یابد و این چنین باشد که نخست بحران قوی کند سره و لکن ناقص باقی اندر قتی تمام کند
و سلامت انجامد و این هم از جمله بحرانهای نیک بود ششم هم بحران مکتب بود لکن نخست بحران قوی کند بدنام تمام و از بس
آن اندک اندک قوت ضعیف میشود تا تمام ساقت شود و بهر آنکه انجامد و این از جمله بحرانهای بد باشد و این مرد و نوع
اندر بیماریها بی باشد که از جمله بیماریهای حاد باشد و از جمله بیماریهای مزمن و بحران قوی و تمام بیک بار باشد و بیک
که بحران تمام خواهد بود و اندر بیمار را اضطرابی عظیم و حالهای بیمناک بدید آید و سرگاه بحران ناقص و بتفاریق خواهد بود
کمتر باشد و سبب اضطراب کوشیدن طبیعت باشد ماده بیماری و کفایت اندک شال کوشیدن طبیعت با ماده بیماری و
اضطراب که از آن بدید آید همچون کوشیدن در لشکر غافلست با یکدیگر از بهر آنکه بیماری اندر تن همچون دشمنی پیکانه است
و طبیعت همچون پادشاه و لایست و سرگاه که میان و لشکر غافل جنگ سخت شود و دشمنیهای سختی جنگ اندر ولایت بدید
آید چون نمره مبارزان و غبار و کجیدن خون و مانند آن و سرگاه که این نشانهها بدید آید و جنگ سخت شود در حال ظفر کرویست
و مزیت دیگر که ظاهر گردد و از دور بیرون نباشد یا پادشاه و ولایت بیک بار ظاهر یابد و دشمن پیکانه از یک بار از ولایت دور
گردد یا دشمن پیکانه ظاهر یابد و بیک بار و از ولایت بیرون کند یا جان باشد که پادشاه و ولایت بیک بار دست یابد و دشمن پیکانه
دور کند و دشمن پیکانه در دوم و سوم رجعت کند و با خرمیت شود یا جان باشد که دشمن پیکانه از یک بار از ولایت بیک بار دست یابد و
لختی ولایت بگیرد و پادشاه در دوم و سوم رجعت کند و با خرمیت شود و ولایت بدشمن از یک بار از ولایت بیک بار دست یابد و
باید کرد که طبیعت بیمار با ماده بیماری هم برین سپان کوشد و حال از دور بیرون نباشد یا طبیعت قوی باشد و بیماری بیک بار
از اعضا رئیس و از سمت قی دفع کند این بحران تمام گویند یا طبیعت قوی نباشد و بیماری از دل و از اعضا بدید آید و دور
گردد که با طاف فرستد این بحران انتقال گویند و مثال این همچون پادشاهی باشد که شهر را نگاه دارد و نواحی را بدشمن
بازگارد و بحران انتقال بسیار گویند باشد بیشتر بیرفان و آتاس و خروج و خنای و بیگانه باشد و بسیار باشد که بحران
انتقال بدید و طاعون و غده و نارسایی آید و خوره و خنای و کرب و بریون و برص و بهمن و غده و سرطان و دال و دال و اخیل
و لقوه و تشنج و درد دست و درد سر و درد زانو و درد پا و بیماریها بدان زایل شود و بسیار باشد که نشانی بدید آید که معلوم
گردد که ماده بعضوی میل خواهد کرد و اندران عضو مضرتی بزرگ خواهد بود چون این نشان بدید آید قوت آن عضو نگاه
باید داشت و ماده را بجانب دیگر باز یابد کرد و ایند و طریقی باز کرد ایند و از عضوی بعضوی اندر باب دوم از کتب نخستین
از بخش دوم از کتاب سوم یاد کرده است و توقع بحران تمام از قوت قوی و خلط گرم و دقیق بیکر و اگر قوت قوی نباشد
و خلط غلیظ باشد بحران اشغال توقع بیکر و سرگاه که ماده رقیق باشد بحران بعرق باشد و اگر بدان رقیق نباشد لکن گرم
باشد بحران بر عاف کند یا با سهال یا با بی و بحران بیماریها سرخا ط و بر مص و باب که از چشم آید و زرد آب که از
کوشش بالاید و بحرانهای بیماریها سینه بنفش باشد و بکشد خون از بوا سیر اندر بسیار بیماریها بحران نیک باشد
خاصه کسی اگر عادت بوده باشد و بهترین و تمام تر بحرانها که اتفاق افتد رعا ف باشد سهال بر سر بس ادرار
بول پس عرق باب

دوم از کتب نخستین از کتاب دوم یاد کرده است که سر بیماریها را چهار حالت و مرعانی را و قتی است
معلوم نخستین حال بدید آمدن بیماریست و طبیعت آنرا وقت آید گویند دوم حال فرودن بیماریست و طبیعت آنرا
وقت تر آید گویند و سوم حال بغایت رسیدن بیماریست و طبیعت آنرا وقت آید گویند چهارم حال نقصان بیماریست
و طبیعت آن وقت انحطاط گویند و بحران تمام جز اندر وقت انتها نباشد فاما مرگ هم اندر وقت ابتدا و هم اندر وقت
تزیاید و هم اندر وقت انتها باشد و مرکز در وقت انحطاط بحران باشد و مرکز و مرعانی که پیش از وقت انتها باشد
یا ناقص باشد یا بدجناک بستر یاد کرده آید و آنچه اندر ابتدای بیماری باشد پالاک کند و آنچه اندر وقت تزیاید باشد بحران
نیک باشد ناقص باشد و اگر بد باشد بحران بحران سخت بد حال و بی آرام باشد و آنچه اندر وقت انتها بود و تمام باشد
از دور بیرون نباشد یا ماده بیماری بغایت بخت رسیده باشد و طبیعت را از بون گرفته و بیک بار طبیعت فقر کند و بیمار
پالاک شود و بدید آید آنست که مرگ که حرکت بحران اندر روزهای می باشد که عادت رفتست که طبیعت اندران روزها
اندر حرکت آید آن بحران امیدوار باشد و اگر پیش از آن حرکت آید حرکت ضروری باشد و نشان آن باشد که ماده بیماری
سخت بدست یا سخت بسیار است و طبیعت اگر آن را بگردد دست ما او را با اضطراب آورد دست و از بهر آنست که مرگ
که نشانههای بحرانها نشانی در بحرانها بحران روز چهارم خواهد بود پس حرکت آن زود تر بدید آید اگر این روز حرکت
آن بدید آید روزی از روزهای بحران باشد چون روز یازدهم نشان آن باشد که بحران اگر نیک خواهد بود ناقص باشد از

بهر آنکه ماده بیماری طبیعت را با اضطراب آورده باشد و هم بدین سبب است که اندر بیماریها با سلامت بحران کمتر
و در تر باشد و بوقت خوش باشد از بهر آنکه طبیعت آرامیده باشد و ماده بیماری را با اضطراب نمی آرد لاجرم ساکن
تواند بود و صبر تواند کرد تا ماده تمام بخت شود و اندر بیماریها بد زود تر حرکت کند علی الجمله حرکت بحران پیش از وقت
انتها یا سبب قوت بیماری باشد یا سبب بیرونی که طبیعت را بی سنگام بختنا ندون خوردن طعام یا شرابی بی وقت و نه
باندازه حاجت و نه اندر خوردن مزاج بیماری یا عارضی از اعراض نفسانی از بهر آنکه اعراض نفسانی اسم آن قوت مستک
بحران یا بختنا ندون هم آنکه جهت حرکت آنرا بگردد اندک چنانکه اگر بیماری از کاری بر سر اند بحران قوی خواهد بود با سهال از بگردد یا باقی
یا با در بول اگر شاد شود بحران بعرق باز گردد و بدید آید آنست که نه اندر وقت کسار بدین تب بحران باشد و نه اندر وقت
که قوت تب شکسته شده باشد کمینا در و اندر وقت کسار بدین تب نادر تر بود اگر کاغیس اندر وزگار خویش و بگردد
و جالینوس یک بار و اندر روز ششم بحران نیک کمتر باشد پس اگر اتفاق افتد که درین روز بحران نیک بود غلط از آنجا باشد که
ابتدای بیماری نگاه نداشته باشد و بوشیده شده باشد و این روز بحساب دست منقذ بوده باشد و سرگاه که در روزی
در وی بحران نیک چشم دارند علامتی بدید آید سخت بد باشد و نشان مکتب بود و بسیار باشد که بیماری اندر اول سخت مضطرب
باشد لکن باز پس ساکن گردد و بسیار باشد که در اول ساکن باشد پس مضطرب گردد و الله اعلم باب

سوم از کتب نخستین از کتاب دوم یاد کرده است که سر بیماریها را چهار حالت و مرعانی را و قتی است
معلوم نخستین حال بدید آمدن بیماریست و طبیعت آنرا وقت آید گویند دوم حال فرودن بیماریست و طبیعت آنرا
وقت تر آید گویند و سوم حال بغایت رسیدن بیماریست و طبیعت آنرا وقت آید گویند چهارم حال نقصان بیماریست
و طبیعت آن وقت انحطاط گویند و بحران تمام جز اندر وقت انتها نباشد فاما مرگ هم اندر وقت ابتدا و هم اندر وقت
تزیاید و هم اندر وقت انتها باشد و مرکز در وقت انحطاط بحران باشد و مرکز و مرعانی که پیش از وقت انتها باشد
یا ناقص باشد یا بدجناک بستر یاد کرده آید و آنچه اندر ابتدای بیماری باشد پالاک کند و آنچه اندر وقت تزیاید باشد بحران
نیک باشد ناقص باشد و اگر بد باشد بحران بحران سخت بد حال و بی آرام باشد و آنچه اندر وقت انتها بود و تمام باشد
از دور بیرون نباشد یا ماده بیماری بغایت بخت رسیده باشد و طبیعت را از بون گرفته و بیک بار طبیعت فقر کند و بیمار
پالاک شود و بدید آید آنست که مرگ که حرکت بحران اندر روزهای می باشد که عادت رفتست که طبیعت اندران روزها
اندر حرکت آید آن بحران امیدوار باشد و اگر پیش از آن حرکت آید حرکت ضروری باشد و نشان آن باشد که ماده بیماری
سخت بدست یا سخت بسیار است و طبیعت اگر آن را بگردد دست ما او را با اضطراب آورد دست و از بهر آنست که مرگ
که نشانههای بحرانها نشانی در بحرانها بحران روز چهارم خواهد بود پس حرکت آن زود تر بدید آید اگر این روز حرکت
آن بدید آید روزی از روزهای بحران باشد چون روز یازدهم نشان آن باشد که بحران اگر نیک خواهد بود ناقص باشد از

آیا باید دانست که انحرافها بعضی چهار کاسیت و بعضی هفت کانی و بعضی بیستگانی یعنی بعضی بحر آنها هر چهار روزی بود و بعضی هر هفت روزی و بعضی هر سیصد روزی تا قوت بحرانهای چهار کانی تا پست روز قوی تر باشد و آن پس است روز ضعیف تر باشد لکن از آن بیرون نشود که از جمله روزهای خرد منتهه باشد و قوت بحرانهای هفت کانی تا چهل روز باشد و از بس چهل روز این نیز ضعیف شود و قوت بحرانهای بیستگانی با باشد احد و بیست روز و از بس صد و بیست روز بحران از بس صفت ماه باشد یا از بس صفت سال یا از بس چهارده سال یا از بس بیست یک سال و بحران همه ایها حاده اند و روزهای طاق باشد و بدین سبب است که بحران تب غلبه روز یازدهم بیشتر از اوج ششم در آنکه روز چهاردهم و اندر پیشتر بیماریهای دورتها همچون عدد روزهای بحران باشد مثلاً صفت نوبت غلبه پنجون صفت روز نوبت محو باشد و اندر بیمارهای مزمنه عدد ماهها و سالها همچون عدد روزهای بیماریها حاده باشد مثلاً اندر تب دلج صفت ماه همچون صفت نوبت غلبه باشد و روزهای خرد منتهه از بحران بیماریهای روزهای مزمنه هم برقیس روزهای خرد منتهه از روزهای بحران بیماریهای حاده باشد و اندر بحران بیماریهای مزمنه نیز تعدیم و تأخیر بسیار افتد همچنینک از بحران بیماریهای حاده افتد از باب ششم ازین گفتار یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب چهارم در انقضای سوّم

اندر شنناختن روزهای خرد منتهه از روزهای بحران این روش را بطبیعت بنام الایام الانذار گویند روزهای خرد منتهه از روزهای بحران روزهای ششده که اندران روزهای اثری از اثرهای ست یافتن طبیعت بر مادیهای یا اثری از اثرهای عاجزی طبیعت اندر بنانیدن مادیهای و از دفع آن ظاهر گردد و اثرهای دست یافتن طبیعت بر ماده و اثرهای بنانیدن آن و اثرهای عاجزی طبیعت جلالت اندر کنایت نخستین ازین کتاب یاد کرده آمدست و این روزها را که این اثرها در وی باشد بنام الایام الانذار گویند و اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمدست که بحران گوشیدن طبیعت باماده بیماری دست یافتن طبیعت بران یا عجز آمدن طبیعت از بنانیدن ماده بیماری و از دفع آن پس الایام الانذار روزهای ششده که اثر آغاز برخاستن طبیعت بمکشیدن ماده بیماری بدیده آید و الایام بحران روزهای ششده که اثر دست یافتن طبیعت وقوت او با اثر عجز طبیعت وقوت بیماری ظاهر گردد و همچنینک سرکار که دولتشکر مخالف روی بحرب یکدیگر دارند نخست نفره بر آید و بخوار بر خیزد پس حرب سخت شود و خوننها ریخته گردد و ظفر و زخمیت سپس بدیده آید و بیمارها همچنان اندر الایام اندران در تن بیمار سبب گوشیدن طبیعت باماده بیماری اثر حرکت طبیعت اثر حرکت ماده بدیده آید استماع ناقص آغاز کند یا عرق اندک یا خیال در پیش چشم بدیده می آید یا صدا عجیبی نفس یا تپنده می شود و تمامت آن اندر وقت بحران بود که اندر باب گذشته یاد کرده آمد اندرین باب نیز یاد کرده آمد مثلاً سرکار که اندر بیمارهای حاده روز نخست اثر فضع بدیده آید تمامت آن روز چهارم باشد و اگر بیماری سخت گرم و سریع الحركه بود بحران و سوم بود و اگر آبسه تربود بحران روز پنجم بود و اگر روز انداز روز چهارم باشد بحران روز هفتم باشد و اگر آبسه تربود بحران روز نهم بود و اگر روز انداز روز چهارم باشد و نشانهایی بدیده آید بحران و دهم بود و اگر روز انداز روز هفتم بود بحران و یازدهم باشد یا اندر چهارم روز و دی ویری بحسب گرمی و آبستگی ماده باشد و اگر اندر روز یازدهم سه حال جمع شود یکی نوبت تب زود تر آشغال کند دوم آنکه تب عظیم تر باشد سوم آنکه اثری از اثرهای فضع بدیده آید بحران اندر چهارم تم باشد و اگر علامت فضع اندر چهارم بدیده آید بحران اندر هفتم باشد یا اندر مئذوم یا اندر پیستم یا اندر پیستم و یکم و بیشتر اندر پیستم باشد همچنینک دوازدهم اندر بروز هفتم کند و روز یازدهم اندر بروز چهارم کند و روز هفتم اندر بروز پیستم کند یا پست و یکم و روز ششم اندر بروز پست و یکم کند و بسیار باشد که اثر فضع اندر هفتم بدیده آید ضعیف باشد بحران از پیستم اندر گذارد و پنجم روز پست و روز پیستم اندر بروز جهلم کند و اما روزهای که اندر میان افتد و بنازی ترا الایام الواقعة فی الوسط گویند و آن جون و سوم است که اندر بروز پنجم کند و سرکار که نشانهایی که اندر روز سوم بدیده آید و ناقص باشد بحران و دهم کند و روز پنجم بروز نهم انداز کند و اگر نشانهایی روز پنجم باشد بحران روز ششم کند و اگر دیگر روز انداز همان نشانهایی که روز انداز بوده باشد می باشد نشان گرمی و زودی حرکت بیماری باشد

باب پنجم در انقضای سوّم

اندر شنناختن روزهای بحران دو روزی بحرانهای اصلی اندر روزهای ششده که سر چند عدد آن مضاعف شود آخر آن از روزهای بحرانی بیرون نیفتد و دو روزی اصلی سه است یکی دو روزی که در چهار کانی است دوم دور هفت کانی سوم دور بیستگانی و بیستگانی نماز از چهار کانی بود اما حساب مضاعف شدن دور یعنی پوستن دورها بیکدیگر بود و در وجه بود یکی پوستن انفصالی دوم پوستن انفصالی پوستن انفصالی جنان باشد که اندر میان دور و دور یک روز مشترک باشد یعنی نیمه آن روز از حساب دور نخستین باشد و دیگر نیمه از حساب دور دوم و از دورهای چهار کانی روز مشترک روز چهارم باشد که آخر دور نخستین باشد و آخر دور دوم باشد و چون روز چهارم آخر دور دوم باشد آخر دور هفتم باشد از بهر آنکه چون روزهای آغاز با روزهای دور دوم بشمار روز چهارم که تمامت دور است روز هفتم باشد و دور سوم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا باشد و پوستن این دور بر سبیل اشتراک نباشد یعنی روز هفتم میان دور دوم و سوم مشترک نباشد بدین سبب بحران سوم روز یازدهم باشد از بهر آنکه آغاز دور سوم روز هفتم باشد و دور چهارم از وی و یازدهم باشد پوستن انفصالی برین دور باشد و پوستن دور چهارم بدور سوم پوستن انفصالی باشد و روز یازدهم میان دور دوم و سوم مشترک باشد بدین سبب بحران اندر چهارم باشد از بهر آنکه چهارم دور چهارم باشد از یازدهم و سرکار که پوستن دور پنجم بدور چهارم انفصالی باشد

قوت بر جای باشد و روز چهارم نیز فکری مانده باشد روز ششم ضعیف تمام حاصل شده باشد و با علقت باز نتواند کشید و با صبی قوت بای تواند داشت و روز ششم و روز دهم بروز ششم نزدیک است و اندرین هر دو روز بحران بنابر بود و آنچه بود سخت ظاهر نباشد لکن باید یا ناقص باشد و بر آن اعتماد نتوان کرد و هیچ روز نیست که از بحران آن دو روز جز دهد جنابک روز چهارم از بحران روز معفم خبر دهد و روز دوازدهم و شانزدهم و نوزدهم بدین هر دو روز نزدیک است و روز چهاردهم اید و فضیلت و قوت بروز معفم نزدیک است و فرود تر از روز چهاردهم اندر درجه فضیلت روز نهم است پس باز دهم پس سیم و فرود تر ازین سه روز که یاد کرده آمد روز معفم است و روز پنجم فرود تر از روز چهارم است و فرود تر از روز پنجم روز سوم و مشد هم است و اندر روز بیست و یکم بحرانها بسیار باشد و مشد هم اذان خبر دهد لکن قوت بحران این روز کمتر از قوت بحران سیم باشد جنابک قوت بحران روز بیست و هشتم بسیار کمتر از قوت بحران روز بیست و معفم باشد و روز سی و چهارم هم از روزهای بحرانت و بحران او را قوی باشد لکن بحران روز جمل قوی تر از بحران او باشد و روزهای که بدو درجه بسیار قوی فرود تر ازین روزهاست که یاد کرده آمد روز بیست و چهارم است و روز سی و یکم و فرود تر ازین هر دو روز سی و معفم است و این روز نزدیک است بروزهای که دروی بحران نباشد و از روز سیم تا تمام چهل روز میزد و در وقت که دروی بحران نباشد و آن روز بیست و دوم است و بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم و سی و یکم و سی و دوم و سی و سوم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هفتم و سی و نهم و بیاید است که بحرانها و حرکتهای صعب و قوی تا چهارده روز باشد و از پس چهاردهم تا روز بیست هم بدان نزدیک است و روزها که از پس روز بیست باشد قوت هر روزی که بیشتر باشد بدرجه کمتر میشود و تا تمامت چهل روز محصل این سخن است که بحرانها صعب تا روز بیست باشد و آنچه پس از روز بیست باشد آهسته تر باشد و ساکن تر بقراط از روزهای که از پس روز چهل باشد هیچ روز را از روز بحران شمر دست جز روز بیست و مشد هم و صد و بیست از هر آنک قوت بحرانهای بیست کافی تا صد و بیست روز باشد لکن کمتر اتفاق افتد و نامر باشد و حرکت این قوی نباشد این مشد ساخته آمد تا ترتیب و قوت روزهای بحران بر خواننده این کتاب زود ظاهر شود ان شاء الله تعالی ترتیب مشد از هر روزهای بحران اینست

و سخت درمخواب بود و اما نشانه‌ها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحران است بیست و پنج است یکی می
آرامی بیمار و گردیدن او اندر پشت و از جای بچپتن دوم صداع صعب و گرم شدن سر سوم سبات چهارم بی‌هوشی
سخنهای پراکنده پنجم گسندی حاسه و غافلی ششم خیالهای بد منش چشم آمدن هفتم سرگشتگی که بنازی و وارگوبند ششم
آواز دروغین اندر گوش افتادن و بنازی طنین گویند و دوی نیز گویند نهم آب از چشم آمدن فی کریستن دهم سرخی چشم
یازدهم چشم یازدهم جنبانیدن کت فرو سوزیدن دوازدهم روی سرخ شدن فرو شدن سیزدهم تنگ شدن نفس نگاه و در گردن گوش چپتن
چهاردهم عضله‌های شکم سوسو کشیدن پانزدهم آب فرو سوزیدن اختلاج کردن یعنی جستن و جنبیدن کوشش لب بی اختیاری
شانزدهم سوزش معده معده درد پشت مردیم و بچیدن ناف و آواز کردن و اندر شکم نوزدهم لرزه سخت و بنازی
آنرا نافض گویند بیستم دشواری بول بیست و یکم بازگرفتن طبع بیست و دوم تشنگی صعب بیست و سوم مکر دیدن نبض از
حال خوش بیست و چهارم دردی اندر اندامها بدید آید بدان پس که کسی مانده شود بیست و پنجم باز ایستادن سوزش
که عادت بوده باشد چون سرخی که از بواسیر پدید آید و از طریق حیض از بهر آنکه نشان آن باشد که ماده بجای نمی‌رود و دیگر میل کردست
و از این نشانه‌ها که یاد کرده شد هر چه در شب بدید آید صعب تر از آن باشد که اندر روز از بهر آنکه طبیعت اندر شب از بهر
کارهای خویش باز ایستد و با آرام و برآیندن علت مستغول گردد و علتی صعب باید تا طبیعت را از آرام خویش و از کارهای
خویش باز دارد و باید دانست که هرگاه که ماده بیماری خون باشد و میل سوی بالا دارد بحران بیماری بر عاف باشد و رطوبت
آن خون باشد که از بینی آید و هرگاه که ماده صفرا یا باشد بحران یعنی شتر باشد لکن اگر بیمار پیش چشم خیالهای سرخ می‌بیند
بر عاف باشد و رطوبت عظیم که مردم از وی بترسد ماده بیماری بد را از بیخ بکند و زود عافیت بدید آید و هرگاه که اندک
بحران پهبشی و در سر صعب و سرخی چشم و طبیدن دل و تشنگی نفس بدید آید نشان آن باشد که ماده میل بجانب دل یا
دماغ گردست و هرگاه که ماده بسوی ظاهر تن میل کند بیشتر بحران بعرق بود و بدیگر جز آنکه اندر باب نخستین از بحران
یاد کرده آمدست چون گرد و بریون و خارش و آبله و یرقان و حصه و بهمن و برص و مانند آن و بسیار باشد که ماده
بجانب بالا میل کند و رطوبت خوا پدید آید لکن چاره نباشد از آنچیز ماده بر اعضا شریف کدزد چون اندامهای دم زدن
و دماغ و بدان سبب تشنگی نفس فی آرامی و بی‌هوشی تولید کند و بحران سلامت باشد و مانند نیک اگر چه ماده میل بعضوی
شریف ترکند و هیچ نشانی از نشانه‌های بد بدید نیاید از بهر آنکه آن عضو جان سؤننها کشیدن عادت دارد چون جگر که
آنچه بد و اندر آید بر سره فرستد یا بجهت از بهر آنکه سر عضوی اطریقی است که فضل را بدان طریق دفع کند چنانکه
طریق دفع معده یا بقی است یا با سهال طریق دفع جگر یا بکمره و سنا است یا بر ریه و طریق دفع دماغ یا بر عافیت یا بد معده
و سرخرانی انشانی است که طبیب بدان نشانه‌ها شناخته که بحران کدام نوع خواهد بود و بسیار باشد که یک نشان بود و چیزی
نشان دهد چنانکه طبیبان دل کا بختی فی ده که ماده نفهم معده می‌آید و کاسی نشانی ده که ماده میل بجای دارد لکن نشان دیگر
با وی یار بود که نشانی دهد از آنکه ماده را دفع بر کدام طریق و بر چه خواهد بود چنانکه در سر صعب و سخن پراکنده و تشنگی نفس
و بر کشیدگی عضله‌های شکم سوی بالا این همه نشانه‌ها است که ماده میل سوی بالا دارد لکن نشانی دیگر خاصه تر با بتوان است
که دفع کدام طریق خواهد بود چون خاریدن بینی و خطمهای سرخ دیدن پیش چشم رطوبت را و اختلاج لب فرو سوزیدن فی تشنگی
طبع اندر وقت بحران بر دو چیز نشانی بدید یکی آنکه ماده میل سوی بالا دارد و بحران یعنی باشد یا بر عاف یا بد معده و مانند آن فی دوم
آنکه بحران بعرق باشد یا با دریا بنوعی از نوع اشغال و از نوع مرض نیز بتوان دانست که بحران کدام طریق خواهد بود چنانکه
آماس جگر اگر اندر جانب محذب باشد بحران بعرق یا بر عاف یا با دریا بول و اگر اندر جانب مقعر باشد با سهال یا بقی و بحران تنها
مخوف بیشتر بر عاف باشد یا بعرق بسیار و پیش از عرق بلرزانند و آن لرزه را نافض گویند و بقی و سهال نیز باشد و بحران
غلب بیشتر بقی باشد یا با سهال بیشتر بحران سرسام گرم بر عاف باشد یا بعرق و بحران تنهای سرد که ماده آن بلغی باشد
و بحران سرسام سرد که آنرا ایشرف گویند مرکز بر عاف نباشد و بسیار باشد که یک بیماری چند گونه بحران کند چنانکه تب حقیقه
باشد که نخست بحران بر عاف آغاز کند پس عرق بسیار کند و بحران بعرق تمام شود و این چنان باشد که دوشان نشانه‌های
بحران یک جای بدید آید و سرد و بحران ظاهر گردد چنانکه بیمار عرق کند و هم فی مایع رطوبت کند و هم فی و بسیار باشد
که اندر چهار دیه‌های زمان آسپتن افتادن بحران ظاهر باشد و بدان خلاص باشد و باید دانست که واجب نیست که هر وقت
کردن نشانی از نشانه‌های بحران بدید آید بر اثر بحران باشد لکن بسیار باشد که بحران بر تو کند بیسی که سر وقت که عرق کند یا
نه کند یا صداع زیاد شود و سخن پراکنده گوید یا نفس تنگ شود یا سباتی بدید آید و بر اثر آن بحران کند و نشانه‌های بحران
بعضی نشانه‌های بدن بحران باشد و پس بعضی نشان آن باشد که بحران خواهد بود و مقدمه بحران شده اما آنچه نشان
آمدن بحران باشد و بس تشنگی نفس است و سخن گفتن پراکنده و در سرد و تاریکی چشم و آنچه مقدمه بحران باشد کدام طریق باشد
آغاز کردن عرق است و آغاز کردن رطوبت و آغاز کردن جاست طبع یا در اربول نشانه‌ها بخلاف نشانه‌های نفخ باشد
از بهر آنکه نشانه‌های بحران همیشه نشان بدید که بحران خواهد بود نیک یا بد و نشانه‌های نفخ همیشه نشانی بدید که بحران
خواهد بود از بهر آنکه بسیار باشد که ماده مخنه شود و بیماری تجلیل نیل شود و بحران کند و هرگاه که از نشانه‌های بحران
آنچه نشانست و بس پیش از نفخ بدید آید نشان آن باشد که بیماری بغایت صعبی است و بیماری سخت بر خطرست و هرگاه

تا بستانای فرمن آنست که اندر بستان زایل شود و زمستان فرمن اندر تا بستان ایل شود چنانکه حدیما ربهای کرم
آنست که اندر چهاردهم روز بگذرد و بیاید آنست که بحران پماریهایی محرقه و غب یا بمرق باشد یا با سهال یا بلیق و بحران مجرّد
خالص بر عاف باشد و بحران سرسام پیشتر یا بعرق باشد یا بر عاف و بحران تب بلغمی تب چهارم یا بعرق یا با سهال و آب
جگر اگر اندر جانب مقعر باشد بحران آن بعرق کند یا بلیق یا با سهال اگر اندر جانب محدب باشد یا بعرق بود یا با درادبول و بحران
پماریهایی سریشتر بخاط باشد یا بد مع یا بر مص و بحران پماریهایی سینه بنفش باشد **باب هشتم**
از گفتار سوم در شناختن روزهای بحران که مشکل گردد بسیار باشد که نشانههای بحران سه روز است
باشد یعنی بحران اندر سه روز تمام شود و بعضی طبعیان گفته اند نگاه باید کرد تا نشانههای بحران اندر کدام روز پیشتر و قوی
ترست آن روز را بحران بد شمرد و بعضی گفته اند روز میان آن روز بحران بد شمرد بشرط آنکه نشانههای بحران روز میان
قوی تر بود و نیز نیکرند تا از جمل این سه روز کدام روز است که روز بحران نیست آن روز را روز بحران بد شمرد مثال آن
شب معتم عرق آید و روز معتم و ششم اندر عرق باشد روز بحران روز معتم را ششم بد شمرد بشرط آنکه نشانههای بحران روز میان
و اگر عرق روز سیزدهم آید و روز دهم و دیگر روز که روز چهارم است اندر عرق باشد و تب روز چهارم و مع زایل شود
بحران روز چهارم و مع را ششم بد شمرد و چیز را یکی از هر یک روز چهارم و مع قوی ترست از روز سیزدهم و دوم آنکه اندر وی
دو چیز حاصلست یکی عرق و دوم کساریدن تب و بیاید آنست که از روزهای خرد سنده که آنرا ایام اندر گویند روز بحران
بنوان شناخت و این چنان باشد که بنگرند که روز چهارم اندر کرده باشد یعنی خبر داده باشد حکم کند که بحران روز معتم است
و اگر روز یازدهم اندر کرده باشد حکم کند که بحران روز چهارم است و بیاید آنست که سرگاه که قوت قوی باشد و طبیعت
بر هلت جیره باشد بحرانها بنظام و بوقت خوش باشد و سرگاه که قوت ضعیف باشد یا سببی از سببها که اندر باب ششم
یاد کرده آمدست پیش آید علت طبیعت را از حرکت با نظام باز دارد و بحرانها از وقت خوشی که گردد و چون طبعی را بجز
معلوم شده باشد که روز بحران درست روز معتم است و روز چهارم از وی خرد سنده است و چهارم و مع مناسب معتم
است و یازدهم از وی خرد سنده است و اندک معتم روز را که بد و بخش کند اندر نیمه روز چهارم افتد و اندک آنکه از
روز چهارم بدید آید از آنکه روز معتم خواهد بود خرد سنده است و بخش کردن موقت دوم برین مثال باشد و در بخش
کردن هم برین مثال باشد و روز بخش کردن روز یازدهم باشد و یازدهم از چهارم و مع خرد بدید برین طریق نزدیک او
درست گردد که در دور معتم کافی در وی تمامست و اندک سر جای که اندر نیمه معتم بدید آید کوا می بدید بر آنکه اندر آخر
معتم خواهد بود از هر آنکه بعدد میان یعنی در میان از اول و آخر معتم یکسان باشد و بیاید آنست که پماریهایی
کرم روز نخست بحران نکند روز چهارم بحران کند و آنکه از آنکه اندر چهارم بحران نکند اندر معتم بحران کند و آنکه اندر معتم بحران
نکند اندر یازدهم بحران کند و پماریهایی که اندر چهارم بحران نکند لکن تمای بحران کند و بحران اندر معتم کند هم برین ترتیب
میگذرد مثال این سرگاه که اندر تبهای حادّه روز نخستین نشان نبض اندر دلیل بدید آید و از نشانههای بدخبری ظاهر
نگردد بحران از چهارم اندر نگردد و اگر روز نخستین نشانههای خطر ناک بدید آید پمار روز چهارم بمیرد و اگر روز چهارم
از نشانههای نیک یا بد چیزی بدید نیاید ممکن گردد که اندر روز چهارم یا معتم بحران کند و لکن اگر نشانه درازی پمار
بدید نیاید اندر معتم بحران کند و دیگر روز را برین قیاس باید کرد و ممکن نیست که اندر اول بیماری بتوان دانست
که درازی پمار یا جرح خواهد بود لکن بسته بتوان دانست و فایده شناختن حریق درازی پمار آنست که معلوم گردد که درازی
پمار چگونه باید کرد یعنی شربت و غذا از خود بچاندازه باید داد و سرگاه که طبعی اخفقت پمار معلوم گردد
برون ازان که بدانند که بحران کدام روز خواهد بود لکن بتوان شناخت که اندر روز کدام ساعت خواهد بود و طریق
شناختن این آنست که بنگرند که اندر کدام ساعت از روز تب که مزمیست و پمار ضعیف تر میگردد حکم کند که بحران
اندر آن ساعت خواهد بود مثلاً اگر پمار را اندر آغاز نوبت تب سرمای سخت بدید آید و دوشوار کرم شود و رنگ
او بگردد و دیر برنگ باز آید و نبض او ضعیف تر شود و سبائی یعنی غنودگی که اندر خواب باشد و مانند این نشانه
از نشانههای بدید آید بدانند که مرگ پمار اندر آغاز نوبت تب خواهد بود و اگر نشانههای بدی چون پشه شدن بدن
یعنی سخی پراکنده گفتن و تاسه و ضعف و تارکی چشم و حرارت با فرط اندر میان تب که وقت آنها و بغایت سیدن
کرمی تب بود بدید آید بدانند که مرگ او اندر وقت انتهایی تب خواهد بود و اگر نشانههای بدی چون عرق سرد و تاسه و بر سر
و گردن و سینه و ضعیفی نبض اندر آخر نوبت تب بدید آید بدانند که مرگ او اندر آن وقت خواهد بود در جمله بیاید آنست
که مرگ پمار اندر آن ساعت باشد که در بیماری نوبت تب صعب تر و دوشوار تر از دیگر وقت گردد **باب نهم**
از گفتار سوم در شناختن علامتهای بحران بر طریق کلی نشانههای بحران بعضی آنست که در
نشانهها بتوان دانست که پمار اندر بحران است و بعضی آنست که بتوان دانست که بحران زود خواهد بود اما نشانهها
نخستین پنج گونه است یک گری و اشنگری پمار دوم نشانههای نیکو که اندر بول و براز و نفث بدید آید و سوم
نبض عظیم و سریع چهارم زود تر جنبیدن نوبت تبها که بنوبت آید بخم ساکن تر شدن تبی که لازم باشد این همه نشانهها
است که دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود و اگر این نشانهها نباشد دلیل آن باشد که بحران بس زود نخواهد بود

که نشانه های بحران بدید آید و بر اثر آن بحران نباشد از دیر و نوبت نباشد یا نشان مرگ باشد و نشان آن باشد که بحران
بازگشته است و بقراط اندر کتاب اسد مسمی گوید مرگ که نشانه های بحران اند و وقت خویش بدید آید و بر اثر آن بحران
نباشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که بحران بدید بود و حکایت سخن بقراط بمانی بدین عبارت کرد
ان الامراض التي يكون في وقت الجوع اذا ظهرت ثم لم يكن بحران بعد ذلك على الموت وبقراط علي ان الجوع
يعبر وبقراط ميكويد بر نشانه های نیک که در طریق واجب بدید آید یا می نشاید بود و همچنین از نشانه های بد که در
طریق واجب بدید آید نباید ترسید و نشانی دیگر باید جست درست تر تا بدان نشان فرق توان کرد میان آنکه در
طریق واجب باشد و میان آنکه در طریق واجب باشد و اعتماد بر آن باید کرد و این جناب باشد که بقراط میکويد نشانه
نفخ نشانی دید از آنکه بحران زود و درست خواهد بود و مرگ که نفخ بدید نباید از جهار حال بیرون نباشد یا نشان
آنست که بحران نخواهد بود یا نشان در دو نشان درازی بیماری باشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که اگر بیمار
بهر شود بنیکس افتد و مرگ که این خود بروی پوشیده باشد فرق تواند کرد میان نشانه های بحران و نشانه های مرگ و
حکایت این معنی از بقراط بمانی بدین عبارت کرده اند لا ينبغي ان يثق بدلائل جده ليست على الطريق الواجب
ولا ان يشك خوفك من علامات رديته اذا كانت على غير الطريق الواجب ولا بد ان تدل علامه صحيحه تفرق بين ما تعرض
على الطريق الواجب وبين ما تعرض على خلافه و تلك العلامة انما هي ما قال بقراط ان النفخ يدل على سرعة الجوع و صحة فاما
الاشياء التي لم تنفخ فيدل اما على ان لا يكون بحران و اما على اوجاع و اما على طول المرض و اما على موت و اما على عود
المرض و من لم يحس بهذا فمولا يحسن ان يحس بغير النفس و الهذيان اذا دله على الكلف و بينهما اذا دل على ان
الجوع قد حضر و سيار ديد اندک نشانه های نیک بدید آید است مثلاً بنض باطل شدست یا عرق که آغاز کرده
بود باز ایستادست و بس از آن بحران نیک تمام کردست و این آن وقت باشد که طبیعت بیک باردست از همه کارها
بدارد و هر دفعه بیماری گوشت و بدن مشغول باشد و چون دست از همه کارها بدارد و همه دفعه بیماری مشغول کرده و ممکن
باشد که جیره شود و ماده را دفع کند و نیز ممکن باشد که اگر بیماری تحت عظیم باشد عجز آید و تا بیماری تحت عظیم نباشد
طبیعت بیک باردست از کارها باز نگیرد و روی بعلت آرد و چون بیماری تحت بود اگر طبیعت تحت عجز آید عجز
نمود و مرگ که نشانه های بحران پیوسته کرد و چنانکه مثلاً در سوم و چهارم نشانه های آن بدید آید که بیماری زود خواهد
که شدت و بحران زود خواهد بود و نیک و بدی بحران نشانه های دیگر توان دانست که با این بدید آید خاصه اگر نوبت
تب فراز آید یعنی زود تر آید و خاصه اگر بنض بیک بار متغیر شود اگر اندر عظیمی فراید نشان سلامت باشد و اگر ضعیف
یا صغیر شود بد باشد و باید دانست که خشکی اندامها و کد از شش تن اندر همه بیماریها نشان آن باشد که بحران نخواهد
بود از بهر آنکه بیماری خشک یا کشته باشد چون دق یا بحران دیر کند چون بیماری سودایی و بنض بلند دلیل
شتر کست اندر انواع بحرانها استغرافی و لکن بنض عظیم دلیل کند که ماده میل نظام تن دارد و بحران بر عاف باشد اگر
و بنض سریع که عظیم نباشد دلیل کند که ماده بر ندر و تن میل میکند و بحران یا بقی باشد یا با سهال و در جلد مرگ که
طبیعت قوت دارد و بحران خواهد کرد بنض از بلندی خالی نباشد و پیش از آنکه طبیعت قوت یا بد بنض بست و فسرده باشد
این جمله یاد کرده آمد و لیلهای کثی است و طبیعت باید که قوت دارد باب هفتم

از کفنا سوم اندر نشانه های بحران بر طریق جزوی نشانه های میلاده بسوی سلامت است
یک بدید آید در سرست از بهر آنکه ماده میل بسوی سلامت در سر توله کند و بسیار باشد که چون بحران غیبه
خواهد بود نخست صدای بدید آید از بهر آنکه معده را ماده مغشا رگست چنانکه اندر کتاب دوم یاد کرده آمد دست
دوم سرگشتن است و گران که اندر مرد و صدای بدید آید سوم آنکه اندر گوش آوازی می آید چهارم آنکه گوشها
بیک بار کر شود و ناکه چنانکه می شود پنجم آنکه پیش از این نشانه ها که یاد کرده آمد نگی نفیس و گران چشم بوده باشد
یا با این نشانه ها با هم باشد ششم آنکه سر بهلوی و عضله های شکم بالا بر کشیده شود و بی انگ در کند معقم سرگرم
باشد و باید دانست که این نشانه ها را تفصیلی است و آن آنست که مرگ که تا این نشانه ها چشم خیره شود و لب فرو
سوی رخسار خنک کند و آب از دمان می رود و با آن نشانه ها بود یا فم معده در کند و دل بطبد و بنض بست و فسرده
شود خاصه اگر لرزه که آنرا نافض گویند بدید آید نشان آن باشد که بحران بقی خواهد بود خاصه اگر تب صفرا می باشد
و اندران حال روی بیمار زرد شود از بهر آنکه اندر پیشتر و قتها که فی خواهد افتاد رنگ روی بشود و اگر اندران حال
اندر معده المی و اندر سرگرافی سبب یا بدی شک فی خواهد بود و این نشانه ها اندر کد کان تشنج باشد از بهر آنکه عصبها
ایشان ضعیف باشد و اندر زمانی که ایشان را در درم عادت باشد نشان در درم باشد و اندر پیرانی ایشان را که
ماده باشد اندر تن و سبب بیماری که ناکه نشان از بهر آنکه قوت ایشان ضعیف باشد و مرگ که بیمار چشمت
خطمهای سرخ پند و روی و بینی و چشم سرخ شود و ناکه اشک از چشم روان گردد و بنض سریع و بلند و موجی شود
و بینی خادیدن کرد و در کهای سرخ بران کنند نشان آن باشد که عاف خواهد بود خاصه اگر ماده بیماری خونی باشد
و عمر کم از سی سال باشد یا حوالی آن و ماده صفرا می نیز بسیار باشد که بحران بر عاف باشد و نشان آنست که خطما

و خطمهای زرد و رنگ آتش چشم می آید و این نشانه ها پیشتر اندر نشانه های حرقه و صفرا می باشد و سرما یا فتن بیمار
اندر روز بحران و خشکی پوست مرد و از جلد نشانه های رعا فست بشرط آنکه دیگر نشانه ها نشان سلامت باشد و اگر دیگر
نشانه ها نشان سلامت نباشد مرد و نشان مرگ باشد فاما آنجا از نشانه ها بر عاف مخصوص ترست گرمی سرست و آب
چشم و طنین و گرمی گوش بر کشیدن جانب جگر یا جانب سبز بسوی لابی الی و آنجا بی مخصوص ترست تنگی نفیس است و بر
کشیده شدن سرهای بهلویست سوی بالا و در معده و آنجا خاصه نشان فی است و ضد نشان رعا فست خیرگی تاریکی
چشم است و رنگ روی زرد شدن و آنجا خاصه نشان رعا فست و ضد نشان فی است شعاعها و خطما و خطمهای سرخ
پیش چشم دیدن و روی سرخ شدن اما اختلاج لب فرو سون نشان فی است خاصه و خادیدن بینی نشان رعا فست
خاصه و مرگ که بحران بر عاف باشد و نشانه های نشان سلامت باشد لکن رعا ف ضعیف باشد و حاجت آید که طبیعت را
یاری دهند تا بحران تمام کند بقراط می فرماید که آب گرم بسیار بر سر می باید ریخت و بجه بر سر بهلوی می باید نهاد و بسیار
دانست که بهترین عافی آنست که از آن جانب باشد که ماده بیماری اندر وی باشد اما نشانه های میلاده بسوی ضد
نشانه های میلاده است بسوی بالا و دیگر آنکه بیماری اندر فرو سون غی و حرارتی قوی یابد و پیغولهای ران سر نهانست
کرد و آتش نشانه های میلاده بطریق عرق ده است یکی که آمدن بول دوم خشکی طبع سوم خشک کشتن ظاهر نوبت
چهارم گرم شدن تن پنجم بخار گرم و تر که از تن بیست خیزد ششم بنض نرم و موجی معقم بول آن فذر که باشد رنگین و غلیظ
باشد خاصه اگر روز چهارم رنگین شود و در معقم غلیظ شود ششم سرکجا دست بر تن او نهند سر چند دست میدارند
بوست که اندر زیر دست و باشد که کمتر میشود ششم آنکه مرگ که بیمار را لرزه سخت باشد و تب گرم بقایت باشد و
نشانه های نشان سلامت باشد دلیل آن را می کند که بحران بعرق خواهد بود خاصه اگر طبع خشک باشد و بول تیز و تیره و اندک
باشد و مع آنکه بیمار که با و آرن و تیز و غریب خواب پند و باید دانست که رنگین شدن بول نشان میلاده باشد
بجانب رکها و مرگ که ماده بر کهای میل کند استغرافی یا بعرق باشد یا با در بول و تفصیل آن یاد کرده آمد و اندر بحران
عرق چاره نیست از آنکه تب سخت گرم باشد و قوت قوی و سببهای بسیاری عرق بیست یکی بسیار می آید
دوم رقیق ماده یعنی تنگی ماده سوم قوت دافعه چهارم ضعف قوت ماسک پنجم کث دن مسام و عرق را در چند
بیشتر تا که کند بیشتر آید و از آن عضو بیشتر آید که ماده اندر وی بیشتر باشد و مرعوضی که مسام او بسته باشد یا اندر
وی ماده نباشد مع عرق کند و بدین سبب است که آن بهلوی که بیماری بر وی چید عرق نکند از بهر آنکه مسام او فراز نمیشد
باشد و از سوی شست عرق بیشتر آید که از سینه و شکم و از اینها بر تر عرق بیشتر آید که از اینها فرو سوزد و اندر خواب بیشتر
آید که اندر پیداری از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریبی اندر اخلاط تصرف بیشتر میکند و نفس عظیم تر باشد و نفس
عظیم مادتها را بسوی ظاهر بخنداند اما نشانه های میلاده بطریق بول معنت است که سوزش سر قصبه یا گران
اندر خنک و بسیار باشد که اندر میان گران بدید آید و سوزش سر قصبه نباشد پس سوزش سر قصبه یا گران می آید و
نشانه های شش سوم غلبه کردن آب یا ختن بر بیمار فرون از عادت او چهارم غلیظی بول پنجم بدید آمدن سوب ششم
خشکی طبع معقم کم آمدن عرق این نشانه ها را درست کند و باید دانست که بحران بطریق بول اندر مسام بیشتر
از آن باشد که در فضلی دیگر آتش نشانه های میلاده بطریق اسهال شست است یکی سبزی بول دوم آنکه بیماری
بول گران و پیچیدنی سبب یا بداند رهمه تن خاصه اندر زین ناف سوم آواز باد و قرا و چهارم بر آمدن شکم و حوالی ناف
از انفع پنجم بنض صغیر و با قوت و صلب نه ششم آنکه اندر پیشتر و قتها عادت بیمار چنان باشد که طبع او نرم و
استغرافی کمتر کند معقم آنکه بیمار اندر نشانه های صفرا می آب سرد بسیار خورد و بول رقیق و سپید باشد و دیگر نشانه ها
نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که اسهال کند و بسبب اسهال میج توله کند از بهر آنکه مرگ که ماده صفرا می بطریق
بول یا بطریق عرق میل کند دلیل آن باشد که اسهال خواهد کرد ششم بول بیمار رنگین تر از عادت گردد و نشان
آن باشد که اسهال خواهد بود اما نشانه های میلاده بطریق حیض و است سبب آنکه بیمار زمین باشد و سبب
از نشانه های بحران دیگر ظاهر شود و دوم آنکه اندر کمرگاه گران و دردی بدید آید نشان آن باشد که ماده میل
بدان جانب دارد و بحران حیض خواهد بود خاصه اگر وقت عادت آن نزدیک آمده باشد اما نشانه های میلاده
بطریق مغد و کث دن رکهای و بی است یکی آنکه عادت بیمار رفته باشد بدی او را این رکها کث ده گردد
و سرخی یا لید دوم نخست اندر مغد دردی و گران یا بد سوم آنکه نر بشت و کمرگاه در کند چهارم بنض میل
بغلیظی و قوت دارد پنجم آنکه از نشانه های بحران دیگر معقم ظاهر شود اما نشانه های بحران شغال معنت است
یکی قوت تب دوم قوت بودن معقم نوعی از انواع استغرافی سوم بدید آمدن تر نفخ چهارم آنکه اگر تر نفخ
بدید نباید اندر رهمه اندامها یا اندر یک اندام دردی باشد لازم پنجم آنکه از نشانه های بد و خطرناک مع نباشد جزا
بودن نفخ ششم آنکه قوت قوی باشد معقم آنکه بنض نظام نیکو باشد و بی قوت نباشد فاما نشانه های آنکه اشغال
کدام جانب خواهد بود چهارم سبب یکی آنست که اندران عضو که ماده بدو اشغال خواهد کرد دردی بدید آید دوم
آنکه رکهای آن عضو و حوالی آن ممتلی گردد سوم آنکه آن عضو گرم شود چهارم آنکه اندران امهای بیمار اند

اتفاق افتد که زایل شود از بهر آنکه کوی بسبب بر آمدن خلط صفرای تو لکه کند پس چون آن خلط با سهال هر و ن آید
کری زایل شود و همچنین اگر خداوند در چشم با سهالی اتفاق افتد هم بدان سبب در دست زایل گردد و ممکن باشد که
خداوند سهال صفرای را گوشه شود و سهال از این سبب از بهر آنکه ماده صفرای رو بسوی بالا کرده باشد اگر قوام غل
معتدل بود و رنگ آن سخت زرد نباشد دلیل آن باشد که قوت با قهر قویست و معده و احشا بسلاست و اگر خداوند
استعداد سهالی بطنی اتفاق افتد و رطوبتی آب ناک از وی برود ماده استحفا بود که از وی دفع میشود و بهمار خلاصی یابد
چنین نشانهای سلامت از اندازد بول هرگاه که بول ترنجی باشد و اندر میان شیشه جری چون اری سبید که بتازی
غما نکوبند آوخته باشد و سحی به نیز کوبند و میل کیهی آن نیز فرو سوباشد دلیل سلامت باشد از بهر آنکه نشان آن باشد
که ماده پیماری روی از دماغ بگریزد و فرود آید و آن کیسه را که یاد کرده آمد بتازی خل کوبند و بهتر ازین آن
باشد که تنگی سبید اندر بن شیشه باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت ماده را برز اندست و بیاید و است که زشتی
بول یعنی بدرنگی و قوام و رسوب بول اندر معده علتها بد باشد لکن نیکی بول همیشه دلیل سلامت نباشد از بهر آنکه در علتها
دماغ و دل بول بینی و سحای متعلق با طافی دلیل سلامت نباشد اما اندر تنها و آسهای جگر و سپرز و دیگر احشا دلیل سلامت
بود و این فصل که یاد کرده آمد اندر کتابها که بتازی تصنیف کرده اند بدین عبارت آورده اند قالوا دواء البول فی کل علة
روی و حسن وجوده یسبب علی السلاسه الا فی الحیات والا ورام الاحشا و علی الکلید و اما فی علل الدماغ و القلب فلا
یدل جوده علی الخیر و از مر استغرافی که اتفاق افتد سودمند آن باشد که از بس نفخ افتد و آن خلط آید که ماده پیماریست
و پیماریست استغرافی سبک تر و بواجب تر شود **چنین** نشان سلامت از غث بر انداختن بطوبها را که خداوند
سر و بر اندازد غث کوبند اگر خداوند ذات الحجب و ذات الریه رطوبتی رقیق و سبید بر اندازد و مر و روز غلیظ تر شود
و آسانی بر اندازد و چون غلیظ شود رنگ او سبز و سیاه و سخت زرد نباشد و بوی آن ناخوش نباشد دلیل نفخ و سلاست
باشد اگر خداوند ذات الریه و ذات الحجب را در کشش شود یعنی ریسی که اندر شش اندر غشای حجاب تو لکه کرده باشد
سرگرد و ریسی سبید و هموارنی کودی که بر اندازد و تب کسازید شود و از وی طعام بدید آید نشان سلامت باشد اگر خداوند
ذات الریه را بر بای خراجی بدید آید و آنجی سر و بر اندازد سبید و خنجر بود دلیل سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت ماده را
باطراف افکند و باشد و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندر گوش یا اندر حوالی سیننه یا اندر سر پهلو یا که آنرا بتازی سیف کوبند
ریشها بدید آید نشان سلامت باشد لکن معلوم باید کرد که آن ریشها بسبب بدی ماده باشد که نا صورت کرد و الله اعلم
باب دوم از کفنا مر چهار مر اندر نشانه ختن چالهای بد که بر پیماری بدید آید و دلیل آن
باشد که پیماری بر خطرست از بهر آنکه علامتهای بد سخت بسیار است و اجست که سر علامتی بد که اندر اندامی بدید آید
یک بیک مترج یاد کرده آید و از علامتهای که بدید آید بعضی قوی تر باشد و بعضی ضعیف تر و بعضی میان و بقرط در جرعه علق
بلغتی بد اگر دست سر علامتی بد که قوی ترست و دلیل آنست که پیماری در هیچ حال خلاص نخواهد یافت آنرا بسبب عبارت یاد کرده
است یا کوبد پهلای کند است یا کوبد یکم است یا کوبد یکم نزد یکست و هرگاه که علامتی را که ضعیف ترست و
دلیل آنست که اگر با آن علامتی از علامتهای نیک یا باشد و امیدوار باشد خلاص یا کوبد بدست و نکو مید است و مر
علامتی که میان است و دلیل آنست که اگر علامت نیکو با وی نباشد چاره لایک شود کوبد سخت بد و نکو مید است و سر علامتی
از علامتهای بد که دو یا سه بدید آید و علامتی نیک با آن نباشد دلیل پهلای باشد و علامت نیک اندر سر چالها آنست که قوت
بر جای باشد و این علامتها از جمل و چهار وجه بدید آید یک از سخته و رنگ روی دوم از درد سر سوم از چسب خالها که او را
نماید چهارم از حال چشم پنجم از حال بینی ششم از حال گوش هفتم از حال دندان ششم از حال دمان و زلفان نهم از
حال دم زدن دهم از حال خلق و مجری طعام یازدهم از معده دوازدهم از میست ختن سیزدهم از میست پوست چهاردهم از
میست شکم و شرا سیف پانزدهم از معده شانزدهم از قصب و انشین هجدهم از رحم نوزدهم از اطراف نوزدهم از خواب
بیداری بیستم از درد یابست و یکم از تشنگی و شهورت طعام بیست و دوم از ویم و اندیشها بیست و سوم از حرکتها
بیست و چهارم از تشوب و تمطی بیست و پنجم از آما سها و بشر بیست و ششم از یرقان بیست و هفتم از زرد
بتازی نافض کوبید بیست و هشتم از استغرافی بیست و نهم از عرق سیام از رعا ف سی یکم از عطش
سی و دوم از حال جابت طبع و باد که بیرون آید سی و سوم از اندکی پیاری بول سی و چهارم از رقیق بول سی و پنجم
از غلیظی و تیرگی بول سی و ششم از پیاری بول سی و هفتم از سرخی بول سی و هشتم از رسوب بول سی و نهم
از چالهای کونا کون که اندر بول بدید آید چهل از بوی بول چهل و یکم از قی جمل و دوم از نفث چهل و سوم از انواع چالها
چهل و چهارم از چالهای کونا کون که اندر پیماری بدید آید اما نشانهها که از چهره و رنگ روی باید جست هرگاه که
چهره و رنگ روی پیماری و رنگ روی تن در پستان نماند بد باشد خاصه اگر چشم دور اندر شود و پیماری یک شود و بنا
کوشها فرو نشیند و گوش سرد شود و نرمه گوش هم باز آید و باز گردد و پوست پشانی کشید شود و رنگ روی تیره و کزنده
ونی رونق و مانده گردد زده شود یا سیاه شود یا سبز علامت مرگ باشد و بیاید و است که سبب بگردیدن چهره و رنگ روی
دو چیز باشد یکی قوت پیاری و حرارت و فونی دوم ضعیفی حرارت و غریزی اما که سبب بگردیدن چهره و رنگ روی از قوت

پرمیزی کند و بیماری بزرگ حال آید و با شد و زیادت نشود و لیل آن باشد که بیماری سلیم است و قوت بر جا
است و علاج زود اثر کند و مرگ که با آن باشد نهایی می دوازی قوت قوی باشد امید قوی تر گردد و دلیل آن بود که بیماری زود
بحال تن درستی با آید **چنین** نشان سلامت از قوت دماغ از دو وجه باید جست یکی آنکه اگر بیماری را بکوشش
و حاستها در دست و نظر و نظرتن در میان شد و شب خواب یابد و لیل سلامت دماغ باشد دوم عطسه از پس
انتهای هر سام و تبهای حاده دلیل آن باشد که دماغ قویست و فضل را دفع کند **چنین** نشان سلامت از سحره و
میات و رنگ روی آفت که نگاه کند اگر سحره و میات و رنگ روی طبیعی باشد و از حال خود گردیده نباشد دلیل سلامت
باشد و از حال خویش گردیدن چنان باشد که گوشت رخسار بر روی فرو که از دو سر بینی و روی باریک شود و رنگ روی
بگردد یا باریک بد شود یا باریک از زیر شود و اگر سبب که اخن گوشت رخسار و بدرنگی و پخوانی و نایافتن غذا باشد یا
استفراغی از انواع استفراغها معجک نباشد و زود بحال طبیعی آید و اگر شخصی اسهال باریک و بدرنگی طبیعی باشد نشان
بد حالی نباشد و اگر شخصی را روی و رنگهای بدن چشم بسبب فرونی طعام و شراب و بسبب مستی و امثلا منفعول گردد و هم
نباشد پس اگر سبب که اخن گوشت رخسار و بینی را زود فرو که از دو ضعیفی حرارت غریزی تا بدن سبب خون روح گذر
کمی باشد یا فرونی حرارت که گوشت رخسار و بینی را زود فرو که از دو ضعیفی حرارت غریزی تا بدن سبب خون روح گذر
تواند کرد و باطراف نتواند رسید و بدین سبب چهره از حال خویش گردد و از بهر آنکه گوشت استخوان صلب است استخوان
روی بر حال خویش ماند و گوشت بسبب حرارت بگردد یا بسبب ضعیفی که حرارت غریزی هم باز نشیند و روی باریک
شود و بینی بتر شود اما **چنین** نشان سلامت اندر تب اگر حرارت تب اندر سینه تن هموار باشد و عضوی که مر
از عضوی نباشد نشان سلامت باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندامهای درون شکم سلامت باشد و آماشی
روی نیست و مرگ که خداوند تب مطبقه را اندر روزی از روزی بخوان لرزه نشان بر و آن خط عفن باشد از
باشد از بهر آنکه تبهای مطبقه بیشتر از خط عفن باشد که زنده و لرزه نشان بر و آن خط عفن باشد از
رنگها و پاک شدن تن از آن داده بدین سبب دلیل سلامت و زایل شدن تب باشد و مرگ که خداوند تب غب را بر بینی و
لب بزرگ آید دلیل بهتری و زایل شدن تب باشد و این بره را باریکی تب خالک گویند و تشخیص بطنی و امثلا می تب
کشته شود از بهر آنکه اخلاط تب بحار تب بگردد و تب چهارم که بناری ربع گویند خداوند تشخیص و خداوند صرع را
سود دارد اگر خداوند معده و جگر و سیر و امعای سرد را تب آید سوا المزاج سرد زایل شود و آن عضو بحال سلامت
باز آید **چنین** نشان سلامت از بخوان کثرت رسوم که اندر بخوان و علامات آنست نیک مایل بید کرد که حالها
بخوان اندران معلوم گردد اما مرگ که خداوند صداع و موی از سر بره یعنی بروزی از روزی بخوان رطوبتی قام
پالودن کرد یا رطوبتی بدید آید نشان سلامت باشد و صداع بدان زایل شود و مرگ که اندر تبهای گرم روز منقتم یا
روزی از روزی بخوان برقان بدید آید دلیل آن باشد که طبیعت قوت یافت و ماده صفراوی را دفع میکند بظا مرتن و مر
گاه که اندر روزی از روزی بخوان اندر اجابت طبع یا اندر فی کرمی بزرگ بیرون آید دلیل آن باشد که طبیعت ماده بد را
دفع میکند و اگر در البول اندر روز بخوان دلیل سلامت و دلیل دفع ماده باشد اگر خداوند ذات الریه را بر پای خراش
بدید آید و آنچه بسرفه براند از نشان بخنکی باشد دلیل آن باشد که ماده اشغال کرد و طبیعت از باطراف دفع کرد
و همچنین اگر خداوند ذات الریه و اندر بن کوشش یا اندر حوالی سینه و سرهای پهلوی و ریشها بدید آید دلیل بخوان اشغال
باشد و نشان سلامت باشد لکن آن ریشها بسبب بدی ماده ناصور گردد و اگر خداوند مایخولیا را و خداوند سیرام
بواسیر بدید آید دلیل بخوان اشغال باشد از بهر آنکه ماده میل از دماغ بسوی فرو میگذرد و مایخولیا و سیرام زایل شود
و من دیدم که اندر دم خداوند مایخولیا را بر پای عرق بدینی بدید آید و مایخولیا بدان زایل شد و این مردم عرق بدینی
گویند و اگر خداوند بجه را بر سینه آما سی بدید آید و سرخی و بزند و زایل آن باشد که طبیعت ماده را بظا سر
دفع کرد و همچنین اگر بر طر حلق و زفان آما سی بدید آید دلیل خلاص باشد اگر خداوند سر و فکرم را اندر خایه آما سی بدید آید
سرفه زایل شود از بهر آنکه اندامهای دم زدن مشارک اندامهای تناسلست و اگر خداوند آلثعلب را نقصان دهد و آنچه
بدید آید آلثعلب زایل شود و موی زبر آید از بهر آنکه ماده بدی بای اشغال کرده باشد و همچنین اگر خداوند در کوزه
و درد اندامها و خداوند فقر پس ادا و الی بدید آید دلیل اشغال داده باشد و علت بدان زایل شود و اگر شخصی را تن
از اخلاط بد پاک نباشد و بر تن و کمر و بر یون و خارش بدید آید نشان آن باشد که طبیعت آن اخلاط بد را نظا مرتن
میکند و اگر خداوند فواق امثلا یا عطسه آید فواق زایل شود از بهر آنکه حرکتی قوی بدی تا این ده غلیظ را که
فواق از آن تولد میکند گرم کند و تحلیل کند و عطسه حرکتیست که این معنی از آن حاصل آید **چنین** نشانهای سلامت
از حال اندامهای زنده و شکم مرگ که بیماری را اندر بیماری گوشت شکم و فریبی که اندر تن درستی بوده باشد بر جا
مانده باشد و هیچ جردی و آماشی نباشد دلیل آن باشد که آلتها ی غذا قوی و بسلا مست مرگ که بیماری را را شهوت غذا
می باشد و آنچه خورد می خورد دلیل سلامت معده و جگر و جلد اندامهای غذا باشد و دلیل سلامت قوت بدتره باشد
چنین نشان سلامت از اجابت طبع مرگ که بیماری را بسبب تب گرم گوشت گرفته باشد اگر اسهالی صفراوی

بماری و حرارت فزونی باشد چه پمار زود بگردد و رنگ روی یک باز گردد و بی رونق شود و گوشت پنی و رخسار فرو
گذازد و از بهر آنکه تب سخت گرم باشد و اخلاط رقیق شود و قوت ماسکه ضعیف باشد و پوست رطوبت غریزی میگذارد
و بی میکرو و بمسام بیرون میشود و روح نیز بصفت آن تحلیل پذیرد تا رطوبت نیست شود و چشم از بهر آنکه نرم تر و زودتر
از دیگر اندامهاست بسبب حرارت تب بیشتر گدازد و تحلیل بیشتر پذیرد و در اندامها و عضله بناگوش نرمتر است
نرمی نری زود بگذازد و بناگوشها فرو نشیند و گوشت پشانی اندکست و بسبب ضعیفی حرارت تب زود بگذازد و
پشانی خشک شود و پوست بر استخوان کشیده شود و از بهر آنکه روح و حرارت و رطوبتها تحلیل بسیار پذیرد و رونق رنگ
روی برود و چون کرد آلودی شود از بهر آنکه گوشت استخوان صلبست و گدازش پذیرد استخوانهای روی ظاهر تر شود
و اگر فصل سال بهار و فراخ و سال غم و ضعیفی فم معده با این سببها بار شود پمار بزرگ نزدیک باشد و اگر سبب بکشتن چرم
و رنگ روی ضعیفی حرارت غریزی باشد رنگ روی سبز یا سیاه شود و بی رونق شود و گوشت پنی و گوشت عضله بناگوش هم سبب
شود و گوشتها سرد شود و نرمه گوش بهم باز نشیند و پشانی از گردد و استخوانهای بی بدید آید و سر پنی باریک شود و باشد که
سیاه شود و بناگوشها اندر نشیند و چشم و در اندر شود این معده لیل حرارت غریزی باشد و دلیل کمی روح و نار رسیدن
سرد و باشد با طرافت بدین سبب رنگ روی بگردد و بی رونق شود و گوشت پنی و گوشت عضله بناگوش هم سبب
رسیدن خون و روح بدو بهم باز نشیند و روی اغری پنی باریک شود و بناگوشها اندر نشیند و از بهر آنکه گوشها از غرق
است و گوشت غرق و سرد تر و غلیظ تر از گوشت است و خون و روح اندر روی کمتر است و از معدن روح و خون دورتر
است زود سرد شود و نرمه گوش سبب آنکه نرمتر است زود بفسرد و بهم باز نشیند و باز گردد و شود و چشم از بهر آنکه
اندر روی روح بسیار نرم است و گوشت او گرم و نرم است بسبب ضعف حرارت و نار رسیدن بقدر حاجت بدو پرم و فسرده
شود و در اندامها و پوست پشانی از بهر آنکه از معدن خون و روح دور است و گوشت اندر زیر و اندکست و در غرض
و پوست بر استخوان کشیده شود و این علامتها بیشتر اندر آخر بیماری فرس بدید آید بسبب لاغری تن اندر تب
بماری ضعیف شدن قوتها و بسبب نقصان روح و خون بسیار باشد که این علامتها بسبب بخوابی و در درج و اند
و غم و نایافتن غذا و مانند آن بدید آید و بدان خطری نباشد که بسبب بیماری بدید آید و مرگداختنی و لاغری که اندر یک شب
بسبب بخوابی و در درج و غیر آن بدید آید هم اندر یک شب بجای باز آید **نشانهها که از درد سر با بدجست** چنان
است که اگر با درد سر صعب و دایم اندر تنهای سخت گرم علامتی از علامتها بدید باشد ملاک کند و اگر علامتی بد آن باشد
روز منغم رعا ف چشم باید داشت و اگر از منغم اندر گذرد و رعا ف نکند گوش بدید است که از گوش از پنی رییم بالا بد
و اگر بیست روز بگذرد و رییم بالا نماند چنانکه روزیست رعا ف نکند و بیشتر آن باشد که از گوش از پنی رییم بالا بد
یا بر حوالی کردن خراجی تولد کند و اگر با درد سر صعب و پشانی کرانی کند امید رعا ف قوی کرد و خا صه اگر عمر بیمار کم از سی
و پنج سال باشد و اگر اندر حد جمل ساکی باشد رییم کند و بیشتر کسی که اگر اندر تب و بیماری روز چهارم و پنج درد سر صعب و
روز منغم ساکی شود و بیشتر آن باشد که روز سوم آغاز کند و روز پنجم صعب گردد و روز نهم یا یازدهم ساکی شود و این اندر
تب عبت بیشتر باشد **نشانهها که از حبس خیال با بدجست** چنانست که هرگاه که بیمار چیزی نشنود و بیند
و از شنیدن آوازا و از دیدن رنگها و از بویها کرامت نماید و در شنیدن نیواند دیدن دلیل ضعیفی روح نفسانی
و نشان مردن حرارت و قوت حساسه باشد و بقراط این اهلک کننده گوید و اگر تار یکی دست دارد کشنده گوید چنان
که اگر تار یکی بسبب درد چشم و درد سری و تمدد عشا ی دماغ گزیند پس اگر بدین سببها گزیند بدان خطری نباشد و مر
گاه که خداوند سر سام و صدراع و ذات الریه دستها چشم می آرد بر سان کسی باشد یا کسی که دایست اندر جا
می آید بر سان کسی که زیر از جامه چیده یا بر دیوار می برد یا که از دیوار بیرون کند این بقراط کشنده گوید از بهر آنکه
این جنبانیدن دست بسبب خالهاست که در چشم می آید و این خالها خلطها نماید که اندر دماغ باشد و هرگاه که بکشت
بماری خیال شخصی نشست و سیاه و مکره باشد می نماید که قصه رنج داشتن و زدن کشتن او دارد بقراط این را بد گوید
از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر دماغ خلطی سودا ایست سوخته و گوشت دماغ نیز سوخته است و هرگاه که بیمار اندر قوت
نوبت تب چنان بپردازد که برف روی می آید هم بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که خلط سرد اندر تن او غلبه دارد
نشانهها که از میات جستم با بدجست هرگاه که بیمار جستم بر می نهاده بسبب جستم و پیدا باشد و عادت او
چنین نبوده باشد دلیل ضعیفی قوت عضله باشد که حرکت جستم بدانست و پیچیدگی بک جستم دلیل کشش باشد یا دلیل ضعیفی
قوت عضله که بک جستم را فرو خواباند اگر علامتی دیگر از علامتها بدید این باشد بقراط این را کشنده گوید و هرگاه
که بک جستم از دیگر کمتر شود دلیل مردن قوت جستم باشد و سرخی جستم دلیل بسیاری خلط باشد اندر دماغ و بسیار
باشد که بسبب آماسی گرم که اندر دماغ باشد جستم سرخ شود این سر را سخت بد گوید و تیری رنگ جستم و آسمانگونی و سرخی
که بر یک بنفشه میل دارد هم سخت بد باشد و هرگاه که از بهر آنکه دلیل باطل شدن حرارت جستم باشد و اضطر
جستم و جنبانیده بر دماغ دلیل دیوانگی باشد که از خشکی تولد کند و بسیار باشد که دلیل رسته و عضله جستم باشد
و خفتن اعلا ج نیست بدین سبب آنرا ملاک کننده گویند و بیرون خاستن جستم اندر بیماری حاد که بی آنکه

رمدی باشد یا بی آنکه چار نمی کرده باشد دلیل آن باشد که ماده بسیار بکشتن فرو آمده است یا اندر نواحی دماغ آماس
است و اشک ریختن بی قصد کرپتن بی خواست پمار و بی علامت بخران و از اندر وقت بخران خا قه اگر یک چشم ریزد
و علامتی بیک یا آن را رینا شد بد باشد و دلیل ضعیفی قوت ماسکه دماغ باشد و کرپتن اندر بیماری حاد بد باشد
دلیل سودا باشد و باشد که بسبب تنگی نفس باشد و معده بد باشد و کرپتن رمدی اندر بیماری حاد اگر بسبب رند
نباشد بد باشد و دلیل عاجزی قوت بدتره باشد از معده آنچه بدورسد اگر چه اندک باشد و رمدی خشک بدتر باشد و هرگاه
که بر دیده بیمار اگر چه چشم ده دارد چیزی مانده خانه عنکبوت بدید می آید و بر کفای رنگ جستم گرمی شود و رمدی میکرد
دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد و چشم کشاده و اشکین بیمار چنانکه اگر آنکشت نزدیک جستم او بر ند جستم بر می زند کشنده
باشد همچنین چشم فراخ باز کردن و سخن بر آکند و کفین با ضعف کشنده باشد احوال شدن اندر بیماری حاد بد باشد و دلیل
تشخ عضله باشد اگر از تشخ عضله جستم افتاده باشد تنهها و اندر دماغ آفتی دیگر نباشد سهل تر باشد و نشان سلامتی و
بی آفتی دماغ آنست که موش بر جای باشد و گفته اند که هرگاه که اندر زیر چشم بیمار بره جند عسی بدید آید و بیمار شیرینی
آرد و کند و زرد مع میبرد **نشانهها که از احوال پنی با بدجست** کوز شدن پنی و پهن شدن بد باشد و دلیل مرگ است
از بهر آنکه سبب آن تشخ عضلهها باشد و هرگاه که بیمار دم همه از راه پنی زند بد باشد و هرگاه که بیمار اندر پنی بوی مشک
یا بدی بوی روغن کادیابوی کل تر کرده که بنازی طین گویند بدود و چکیدن آب زرد از پنی اندر تنهای حاد و دلیل
نزدیکی مرگ باشد و عطسه نا آمدن از بوی چیزی که عطسه آرد دلیل باطل شدن حق نشان مرگ باشد و هرگاه که بیمار آنکشت
بر پنی بر می کند بر سان کسی که پنی پاک کند و اندران استقصا میکند بی سببی یک نباشد و آب آمدن از پنی بد باشد
نشانهها که از احوال گوش با بدجست هرگاه که نرمه گوش خشک شود و باز گردد و صدف گوش هم فراز آید بد باشد
و درد گوش اندر بیماری حاد کشنده باشد از بهر آنکه دلیل آماس گرم باشد اندر عصب شنوایی پس اگر در گوش درد
و بکشد و چیزی بدید و در بیمار انداز محاطه بیرون آید و این حال مردم کمال و پرا نرا باشد و آن جوان از بهر آنکه
حس و قوی تر باشد پیش از آنکه ریش بخشد شود و بکشد بدید **نشانهها که از احوال دندانها با بدجست**
بر هم زدن دندان بر سان آنکه کسی چیزی خورد بد باشد و جرانیدن دندان اندر تب گرم اگر عادت نبوده باشد
نشان مرگ باشد از بهر آنکه سبب آن تشخ عضله بناگوش باشد و بسیار باشد که عضله بناگوش ادا حاصل آید و پیش آفتی
رسیده باشد و بدان سبب دندان جرانیدن عادت گردد و از بهر آنست که عادت بیمار نگاه باید کرد و آنچه عادت
باشد از جمله نشانههای بد نباشد و بسیار باشد که دندان جرانیدن نشان دیوانگی باشد و اگر نخست دیوانگی بوده باشد
و از پس آن دندان جرانیدن بدید آید دلیل مرگ باشد گفته اند که هرگاه که در تنهها گرم و طوبی لرج بر دندانها می نشیند
نیک نباشد از بهر آنکه دلیل فزونی حرارت و غلیظی ماده باشد و سبز شدن دندانها بد باشد **نشانهها که از دمان**
و زفان با بدجست سیاه شدن زفان اندر تنهای حاد بد باشد و خشک شدن دمان زفان بیک نباشد
و هرگاه که زفان خشک شود و اندر وقت انتهایی بیماری درشت شود پس سیاه شود کشنده باشد خاصه اگر روز
چهارم سیاه شود و طبیب باید که نیک تا مکن کند تا چیزی خورد دست که زفان رنگ آن گیرد و نا خلط گرم نباشد و قوت
آن قصد سوای لا ندارد زفان رنگ آن نگیرد و دمان کشنده ماندن اندر بیماری حاد بد باشد از بهر آنکه دلیل
ضعیفی عضلهها باشد که دمان فراز می کرد کوز شدن لب اندر بیماری حاد بد باشد و دلیل تشخ عضلههای لب باشد
هرگاه که از دمان لب یکی بر بالای دیگر لب آید بد باشد و دلیل تشخ عضلههای لب باشد لکن هرگاه که در اصل آفرینش چنان
آمده بود بد نباشد طر فین لبها اندر تب گرم دلیل ضعیفی حرارت باشد و گونا نه شدن لبها و سرد شدن بر دود بد
باشد گفته اند هرگاه که بر زفان بره جند نخودی یا چند نخ کدوسی بر آید دلیل آن باشد که بر مجری طعام و بر معده بر نهاده
ریشها بسیار دست و هرگاه که این بیمار را چیزی تیز آرد و کند مرگ بد نزدیک باشد **نشانهها که از دم زدن با بد**
جست دم زدن زود از دود متواتر بد باشد از بهر آنکه دلیل صبعی حرارت تب باشد و دم زدن عظیم و متفاوت
سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل اخلاط عقل باشد دم زدن سرد اندر بیماری حاد بد باشد از بهر آنکه دلیل قووم
حرارت غریزی باشد تنگی نفس و دشواری دم زدن بسبب آماسی اندر نواحی سینه باشد سخت بد باشد و دم زدن
کسی که با دم زدن کریندگان بد سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر عضلههای سینه آفتیست دم زدن
کند بد باشد و دلیل آن باشد که اندر اندامهای دم زدن عفونی است هرگاه که اندر بیماری حاد که با خور سرد و مرگ
نزدیک شود شکم بلند تر شود و دم زدن متواتر و ضعیف شود و اندر میان دم زدنها باد سرد میکشد و این باد
سرد را با ذی تنفس الصعدا گویند **نشانهها که از احوال جیره و حلقوم و مری طعام با بدجست** هرگاه
که بیمار آنا که نا اندر زدن و زخمان خنای بدید آید بد باشد و اگر اندر خنای کفک بر نیاید سهل تر باشد از بهر آنکه
بیشتر آن باشد که هرگاه که خداوند خنای کفک بر آرد بمیرند و بقراط از بهر این میگوید الذین یخفقون ویصبرون
حد الغشی ولم یبلغوا الی حد الموت فلیس یفوق منهم من یظفر فی فیه ذبه یعنی هرگاه خنای صعب گردد تا بدان حد که
غشی بدید آرد اگر کفک بر آرد بهوشش از نیاید و میرد و نباید دانست که هرگاه کفک بدید آید سبب آن یا حرکت

قوی باشد یا حرارتی صعب که رطوبت را با باد میبرد و اجزای طوبت بسبب قوت حرکت و صعبی حرارت خرد شود
و باد محکم میبرد و از آن میبرد و قوتش هر دو قوتها را خرد میبرد و باد چنانکه اندر دریا بسبب قوت حرکت موجها باد آب آمیخته
شود و کفک بدید آید و اندر دکان مصر و سبب رطوبت حلق و سختی حرکت صرع و اندر دکان خوک نیابانی که خشم گیرد
و اندر دکان سبک که باد زنده بسبب قوت حرارت که اندر رطوبت حلق و دکان و بود کفک بدید آید و اگر کسی با کفک
افزاید کفک از معده بر آید غلط است از بهر آنکه از معده بی قوت و تنوع هیچ بر نیاید لیکن کفک بخاری ترست که از شش
بر آید بدین سبب که یاد کرده آمد کفک شود پس هرگاه که اندر خفا کفک بر آید چنانکه شود از بهر آنکه دل همیشه حاجتمند
بدانک سوای سوخته و دودناک شده از خود دم زدن بیرون کند و آنرا سخی خفاقی راه دم زدن بسته باشد و شش هم چنانکه
تواند سوای دودناک را دفع میکند و معده ای رطوبت که اندر وی باشد با آن موایمخته میگردد و اندک بایستیم تا زده از بهر
در میگذرد لیکن سبب آنکه باشد دل از آن سیم تا زده راحت نیابد و بسبب حرارت دل آن طوبت اندک که از شش
باشد بر جوشد و بسبب جگر که قوت شش اندر پیرون سوای خانی و اندر کشیدن سوای زده کفک تولد میکند و چون حال
این باشد دلیل مرک باشد و کوز کشتن کردن و چیزی بخوری طعام فرو نماند بد باشد و دلیل تشنج خشک باشد و هرگاه که بیمار
آب فرو نتواند برد و آنچه کوشد که فرو برد چیزی پیرون آید نیک نباشد و بسیار باشد که بسبب فرو نماندن چیزی بخوری
طعام ریشی باشد که اندر جگر و حلق بدید آمده باشد و بد باشد از بهر آنکه سیم تا زده اندر نتواند کشید چنانکه باید و حلق
فشاده شود و بیمار بمرد و هرگاه که خداوند بجز را در صعب باشد و تا راست نشیند و کردن است نمکند و نم نمون
زد و بر کردن و سینه او آتاسی سرخی بدید نیاید و زجه دم یا بیشتر نمیرد از بهر آنکه آتاسی اندر زدن حلق و جگر باشد
و بدان سبب جری دم زدن پست شود پس اگر آتاسی سرخی بر کردن سینه بدید آید سزاوار باشد که بیمار سلامت یابد مگر
آتاسی که بار زدن زده از بهر آنکه دلیل آن باشد که علت بخور و بیمار نمیرد پس اگر آتاسی سرخی اندر دود
بخاری بر زدن باز گردد و بر ظام ترن خراجی بدید آید چنانکه در قیاس بر آید و دلیل سلامت باشد و اگر آتاسی سرخی
باز کند و خفاقی و قی بدید نیاید و در دکان ساکن شود یا دلیل مرک باشد یا دلیل آن باشد که ماده شش فرو ریخت و در
خفاقی ساکن شود از بهر آنکه شش را حقیقت **نشانهها که از جهت فم معده باید جست** فوای اندر امراض
بد باشد خاصه که از پس اسهال بدید آید از بهر آنکه دلیل تشنج مری و فم معده باشد و سوزش و حرارت ضعیف اندر معده
و خفان فم معده با حرارت بد بود **نشانهها که از معیات حقیقی باید جست** هرگاه که بیمار اندر سینه از جانبی
بنشیند فرو میشود نشان مرک باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که قوی که مردم را بر نهاد طبیعت بکاه تواند داشت و دست
هرگاه که بیمار بر بهلو خیسب پشت بازمی افتد و سینه و عادت خفان اندر ترن درستی جز آن بوده باشد بد باشد از
بهر آنکه سبب پشت بازمی افتادن سبب تشنج کبیری خفاقی اندر احشاء و در تشنج اندامها سوم ضعیفی قوت عضلات
تن و میان مردم قریب و لاغر اندر تن با قوت نیست از بهر آنکه بسیار باشد که تن لاغر باشد و احشاء از رطوبت پر باشد
و بسیار باشد که قوت عضلات ضعیف گردد و تن قریب باشد و قوت بعلامتهای دیگر باشد که یاد کرده آمد دست و عادت
نیز بکاه بدید اگر اندر ترن درستی پشت باز خفان عادت داشته باشد بد باشد علی الجمله پشت باز خفان بد باشد از بهر آنکه
مردم تن در دست جز بسبب ماندگی یا سبب تشنج دیگر پشت باز خفان هرگاه که بیمار پای بر میند کند و چون دست بر نمیدارد
نباشد و دستها و پاها را هموار می اندازد و خود پشت بازمی افتد سبب بد باشد و دلیل ضعیفی قوت و گرمی احشاء و کاه
عظیم باشد و پای را از صعبی تا سبب و عظیمی حرارت احشاء بر میند میکند و تشنجی سوای جوید و تشنجی که در تن درستی بر شکم
خفان بر شکم عادت داشته نباشد چون بیمار شود بر شکم خیسب بد باشد و دلیل آن باشد که اندر احشای و المی است
یا عقل او شود آید است هرگاه که بیمار اندر وقت انشای علت از بستر می جهد و می نشیند و دست اندر جری او
علامت مرک باشد از بهر آنکه بیمار باید که اندر وقت انتها ساکن گردد و چون برخلاف آن باشد بد باشد خاصه که اندر علت
ذات الریه باشد از بهر آنکه بر جستن نشستن بیمار دلیل شود یکی عقل و تشنج نفس باشد از بهر آنکه هرگاه که اندر اندامها
دم زدن آتاسی باشد چون مردم بر بهلو خیسب تشنج شود و چون راست بنشیند نفس آسان تواند زد و تنهایی
خلوت خواستن و روی اندر دیوار کردن نیک نباشد **نشانهها که از بوسه باید جست** خشک شدن پوست
بر اندامها چنانکه اگر با تشنج بکیرند و تشنج زود بجای باز نشود بد باشد و برخاستن بخار گرم از بوسه و دم سرد
زدن بد باشد و دلیل مرک باشد و دلیل آنکه حرارت دل مانده نیست **نشانهها که از حوالی شکم و سینه باید جست**
جست هرگاه که اندر بیمارهای حاده یا در تشنج افتد و مضطرب نشود خاصه که این حال سهالی باشد نشان
مرک باشد و اگر بر تن بیمار بر تیره رنگ بدید نشان مرک در دست نرگردد و هرگاه که عضلهای شکم چون با گرفته
باشد و ترنجیده شود و اندر تشنج دل نباشد دلیل آن باشد که تشنج آتاسی است و اگر بر سینه و عضلهای شکم خاصه
ناف تا زیا لاغر باشد یا تشنج از بهر تشنج ضعیفی و تشنجی احش باشد و ضعیفی احشاء سبب بد که او را بدن غذا گشت
از بهر تشنج ضعیفی شکم آتاسی غذا را گرم کند و بر مضطرب دیر و اسهال را لاغری کوشش شکم بد باشد از بهر تشنج
دلیل ضعیفی رود یا تشنج ضعیفی و دوا از اسهال مضطربهای بزرگ تولد کند و بقرای از بهر این معنی میگوید ان

الاجود فی کل مرض ان کیون علی السرة والسهل لثخن و سنی کان رقیقا جدا منهو کافذک ردی و اذا کان کذلک
فالاسهال معه خطر **نشانهها که از معده باید جست** بیرون آمدن مقعده بذات خویش اندر تنهای حاده بد
باشد **نشانهها که از قضیب و انشبین باید جست** نرم کشتن خایها و آتاسی سیدن آن اندر بیمارهای حاده بد
باشد بر بالاشدن خایها و بهر باز نشستن قضیب دلیل مرک قوت غریزی باشد یا دلیل در صعب احتیاج اندر اول
بیماری دلیل درازی بیماری باشد و اندر آخر بیماری ستوده تر باشد **نشانهها که از رحم باید جست** بیرون آمدن
فرج و رحم اندر بیمارهای حاده بد باشد **نشانهها که از احوال اطراف باید جست** سرد شدن دست و پای اندر تن
گرم نیک نباشد و اندر بیمارهای مزمن سهل تر باشد اما اندر بیمارهای حاده بر سه حال دلیل باشد یکی آتاسی عظیم و دوم
فرومردن حرارت غریزی سوم تشنج غشی خواهد افتاد و قوت ضعیف خواهد شد و اگر اندر اول تب اطراف سرد شود
و گرم نگردد دلیل آن باشد که زدن تن آتاسی است و چون بسبب آتاسی میل زدن تن گردد دلیل آن باشد
که بیمار ملاک خواهد شد و اگر تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی میل دارد یا سبزی و بنفشه مرک نزدیک
آمده باشد و سبزی و بنفشه تر باشد از بهر تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک حرارت غریزی باشد و سبزی
خلط و غلبه خون باشد و بسیار تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
باشد عجب نباشد اگر بیمار سلامت یابد و بیماری بخارجی زایل شود اما اطراف عفن شود و پیغمده از بهر تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
آن تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
باشد و کراتنی یافتن بیمار اندر خویش تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
کشته باشد و تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
خفان بروز و بیمار بودن تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
درستی چنان بوده باشد بد باشد و تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
باشد و بهتر خوابی که بیماری بروز تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
قوت باشد تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
تولد کرده باشد تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
آوردن تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
بیماری قوی تر میشود و تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
دردی صعب باشد تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
از تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
بیمار با تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
ضعیفی قوت باشد تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
و سواس دوم تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
خاصه که تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
سودای سوخته و دماغ نیز سوخته تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
دیگر تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
ممن شتوت طعام یک بار بشود بد باشد تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
طعام با خلطی بد باشد تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
باطل شود بد باشد تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
جست تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
اندر دماغ تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
بر دماغ و تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
که سبب تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
و اگر تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
دلیل تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
و آتاسی یا تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
کرد تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی
اندام تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی دلیل مرک تشنج تشنان و ناخشان بگردد و بکبودی و سبزی

بیماریهای حاده برتن برشای خرد همچون کاه و سپر برآید بد باشد از هر آنکه ماده آن در بخت شود پس اگر بشره
بزرگ تر باشد سهل تر باشد و دود تر بخت شود و بشره ای سیاه و جند خود که اندر تنهای حاده برتن بد آید بد باشد
و اگر این بشره نیک بخت رود و دود و مکت گفته اند اگر برزانی و بیاض برآید جند دانه انگوری و گرد اگر د
سرخ باشد پمارد و دود و اگر دیر اندر کشد از پس بجای دود عرق سرد کند و میرد و اگر برود کردن او که آنرا
و دیگر بگوید بشره چند بخیر برآید با خشک زنده سبید و بسیار و پمارد چیزهای تیز آرد و کند و دود و پستیم میرد
و اگر اندر تن گرم بر آنکشان سرد و دست آما سی سیاه و بشره ای کمتر از خود با درد سخت بد آید پس اگر بی غنودین
می باشد روز چهارم میرد پس اگر باین حال طبع خشک باشد بعلت سرسام میرد مگر که خداوند ذات الجنب و د
الزید و اندر نواحی پای خراجی برآید و نفث خام و اندک و دود شود و اندر بول پسوی پسندیده نباشد دلیل آن باشد
که خراج کسین شود از هر آنکه ماده بد باشد و بران ماند و نفث نباشد و اگر خراج باز گردد و تب لازم باشد و نفث بران
خویش باشد خام و اندک و دود شود دلیل آن باشد که ماده بموضع خنثی نگشت و عقل نشوریده شود و پمارد اندر
میانه میرد **نشانه های که از آنجا بد جستن** مگر که اندر تنهای تیز کار بدان رسد که پیغهای بدن اطراف
آماس کند برزاقان شده که سبب آماس از ماده عفن تولد کند تب آید اگر چه این نیز میسر بد باشد اما سبب که اندر تن کوش
بد آید و بخت شود بد باشد و اگر از پس آن استفراغ تمام اتفاق نیفتد میسر بد باشد و بیاید است که اگر خراجی یا
آماسی بخت شود لکن چون دیگر اخلاط اندر تن خام باشد از خنثی خراج میسر سود ندارد و بسیار باشد که اتفاق افتد که
خراجی بخت شود و کان برنگد بیماری اندر اخلاط افتاد و پمارد از پس آن هلاک شود و مگر که آماسی بشره که ظاهر شود
و باز برزاقان برنگد بد باشد لکن اگر طبیعت قوت کند و آزاد دفع کند و باز برزاقان افکند دلیل قوت طبیعت باشد و نیک
باشد و بسیار باشد که شخصی عادات باشد که برشای و پنهان شود و چون عادات این باشد برزاقان باز گشتن
بشره بد نباشد **نشانه های که از برقان بد جستن** بحران برقانی پیش از روز مغفم نباشد پس بر خراجی که پیش
از روز مغفم بد آید بد باشد و سبب آن سده یا آماسی هر که باشد و اگر از پس برقان که پیش از روز مغفم بد آید
اسهالی اتفاق افتد بدان بدی نباشد و آنرا از پس روز مغفم افتد اگر اندر تن پمارد سبکی حاصل نشود و علامتی دیگر از علامتها
نیک نباشد و علامت بدی برقان آنست که اسهال اندک صفرا می می باشد و چیزی سوخته کفک ناک می آید و برزاقان
برمی جوشت اما اگر پس برقان اسهالی تمام یا عرق تمام باشد بد نباشد و دلیل آن باشد که قوت قویست سختی حکم برقان
بد باشد و دلیل آن باشد که آماس سخت است و ممکن شود که با سستقا کشد **نشانه های که از لرز بد جستن** مگر که لرز
در از لرز می آید و تب گرم می کرد و قوت ضعیف باشد کشنده باشد و اگر نیز قوت بر جای باشد لکن تب کسینده نشود نیک
نباشد و نیز آن باشد که استفراغی اتفاق افتد و از آن راجع نباشد و تب کسینده نشود و اگر استفراغ اتفاق نیفتد و لکن
آن باشد که طبیعت از دفع آن خلط عاجز است و اگر بیماری را اندر میان بیماری لرز بگیرد و مفید نباشد حکم نتوان کرد که
سبب آن ضعیفی قوت است یا غیر آن **نشانه های که از استفراغ بد جستن** مگر که جز آن خلط استفراغ افتد که سبب
بیماری باشد نیک نباشد و اگر استفراغ با اسهال خون آلوده یا دود دانه شود بد باشد و استفراغ اندک از عرق از رقا
یا غیر آن دلیل آن باشد که طبیعت میکوشد که حرکت کند و قوت آن ندارد و اگر باین علامتها میسر بد باشد دلیل نزدیکی مگر
نود و اگر علامتها میسر نیک باشد دلیل درازی بیماری باشد **نشانه های که از عرق بد جستن** عرق آدن نود و اندر
اول بیماری بد باشد و دلیل بسیاری دانه باشد لکن اگر سبب آن عرق تری هوا و بسیاری بارانها باشد بدی آن کمتر باشد و اگر
پس عرق فراوان باشد نیک نباشد از هر آنکه فراوان باشد که خلطها اندر تن پراکنده میشود و تن بدان بعرف
نکته نشود لکن هر خلطی که حرارت آن شکسته شده باشد با رطوبتها تحلیل می پذیرد و ماده بسیار است بدان عرق سیری
نتواند شد و عرق سرد با تب گرم سخت بد باشد خاوند اگر جزا سرد کردن نیاید میسر بد باشد و اگر نیز سرد نباشد چون جزا
سرد کردن نیاید میسر بد باشد لکن عرق سرد سخت بد باشد از هر آنکه دلیل غشی باشد و اگر باین عرق حرارت تب عظیم باشد
نش آن باشد که مگر نزدیک است و بیاید است که سبب سردی عرق آن باشد که حرارت غریبی ضعیف شده باشد و دود
نگاه نتواند داشت و نمیتواند برانند لکن حرارت غریب آنرا بخار میکرد اند و حرارت از هر آنکه غریب است از آن بخار
جدا میشود و بخار سرد بر تن می آید اگر عرق آلوده دود و کسینده شود بد باشد و دلیل ضعیفی حرارت غریبی و خایه
ماده باشد و عرق بسیار که تب از پس آن کسینده نشود و بیماری سبک تر نشود بد باشد و دلیل بسیاری ماده باشد و ضعیفی
طبیعت و عرق که از پس آن بیماری یا دت شود سخت بد باشد اگر چه از سمن تر آید **نشانه های که از عاف بد جستن**
رعاف اندک بد باشد و دود عاف بسیار و سیاه نیز بد باشد از هر آنکه دلیل آن باشد که اندر دماغ طاعونی است و طاعون
آماسی بود و خون اندر وی تپا شده باشد لکن این عاف اندر روز بخاری بود از دود و بیرون نباشد یا پمارد روز و میرد یا
بیماری در از کرد و بخارهای بیخ خلاص یابد و رعاف سرخ و درفشان کم بود که بد باشد و بخار که اندر روز جنت
آید دلیل عسری بخار باشد و اگر رعاف صفرا می زرد یا سبز آید بد باشد و دلیل آن باشد که صفرا می زرد یا سبز آید و دماغ غلبه
کرد دست و کومر دماغ را بسوزانید دست **نشانه های که از عطسه بد جستن** عطسه که بوقت اشتهای بیماری باشد

نیک باشد و هر چه اندر اول بیماری باشد علامت نیکام باشد یا علامت خلطی سوزاننده باشد نشانه های که از اجابت
طبع بد جستن طبع که اجابت کند سبز و سیاه و کنده و جرب اندر بیماری تیز تر است مگر که باشد از هر آنکه سیاه
و دلیل سوختن خلط باشد و سبز دلیل صفرا می می باشد و کنده دلیل صبیغ عفونت باشد و جرب دلیل ضعیفی حرارت و
کد اخن پی اندامها باشد و اجابت صفرا می اندر اول بیماری بد باشد و اندر وقت اشتهای نیک باشد که تنگ میشود
و اگر این استفراغ بسیار کند و پمارد از آن راجع نباشد دلیل آن بود که خلطها همه صفرا کشتست و شهوت طعام از آن
باطل شود اجابت رقیق هم آب سبید یا سخت زرد یا کفک ناک بد باشد از هر آنکه رقیق دلیل ناکواریدین طعام باشد که سبید
دلیل آن باشد که ماده صفرا می برود یا فرود نمی آید و در تن پراکنده میشود و برقان تولد کند و اگر سخت زرد باشد دلیل آن باشد
که صفرا بسیار برود و فرود نمی آید و ممکن بود که رود یا بخار باشد و ریش کند و کفک ناک یا سبب و چیز باشد که نیک با دود
ثقل آید میشود و کفک برمی خیزد چنانکه در یار و زبانه کفک کند دوم قوت حرارت چنانکه دیگر از قوت حرارت بخور شد و کفک
کند و اگر سبید و اندک باشد و مواد و لزج یا زرد و اندک و لزج باشد دلیل آن خنثی پی اندامها باشد و زردی دلیل آن باشد
که حرارت که به رما میکرد از سخت قویست و بسیار بد باشد که سبب زردی آن باشد که به بکداند و کد اخن دیر بماند عفن
شده بیرون آید و این بشره باشد و اگر اجابت زرد بر زمین پسند می شود و بسیار بود کشته شده باشد خاصه اندر تب
محر و اگر کک را یا آنجی بر زمین پسند شود رقیق باشد دلیل آن باشد که صدیدی سوزان از جگر فرو می آید و ثقل را دفع میکند و اگر
در وی بوست باشد همچون بوست با قلی اندر می پمارد بیماری کشنده باشد و اگر اجابت افتد همچون صدید باشد بد باشد
و اسهال بسیار که پمارد از آن راجع نباشد خاصه اگر باوی علامتها می بد باشد و قوت ضعیف باشد نشانه مگر که باشد
و دنگهای کوناگون دلیل آن باشد که اندر تن خلطهای کوناگون است و بسیار و بدین سبب دلیل درازی بیماری باشد و اگر سختی را
اسهال خون قدیم باشد و آردوی طعام از وی برود بد باشد از هر آنکه اسهال خون از خراشیدن رود یا دود و سبب
قدیم کشتن عفونت و خورده شدن موضع خراشیدگی و دود باشد و آفت آن معده و فم معده باز دود و شهوت طعام بدان
سبب باطل گردد و اگر از پس اسهال خون تب آید دلیل آن باشد که اندر دود یا آماسی گرم عظیم است و اگر از خراشیدن اسهال
پاره گوشت بیرون آید نشانه مگر که باشد از هر آنکه دلیل آن باشد که روده ریش بود دست و ریش عفن شده است و اگر اجابت
اندک اندک و متواتر باشد بد باشد و دلیل آن باشد که مساحت پمارد را بر یاد خاست و همیشه ضعیفی میزاید خاصه اگر
خلط سوزان باشد اگر از پس اجابت صفرا می ناکاه اسهال خون بد آید بد باشد و دلیل آن باشد که روده با سبب تیزی
و سوزایی صفرا خراشیده شد سبب اجابت سیاه که بی سببی ظاهر بد آید بد باشد و جانی تب بزرین علامتی بود پس اگر
زود باز آید و بحال طبعی باز آید بد نباشد از هر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت قویست و خلط بد را از تن دفع میکند و
ثقل بول سیاه هم چنین باشد از هر آنکه سیاه می لیل تنبلی و سوختگی خلط باشد بیماری اگر اندر آغاز بیماری یا اسهال
سودا بیرون آید دلیل هلاک باشد از هر آنکه دلیل پیاری خلط سودا و ضعیفی قوت ماسک باشد و سرد بد باشد از هر آنکه
قوت ضعیف پیاری سودا پای ندارد از پس آنک بیماری خلط سودا و ضعیفی قوت ماسک باشد و سرد بد باشد از هر آنکه
اگر بیماری حاده باشد یا مزمن پمارد یک روز و میرد از هر آنکه سبب این استفراغ دفع قوت نباشد لکن سبب ضعف قوت ماسک
باشد اگر خذا و تب محرقه را طبع خشک شود بد باشد از هر آنکه حرارت بد ماغ برآید و بیرون آمدن با دود و از آن کسی که
آن کار و نباشد بد باشد از هر آنکه اگر اختیارا و باشد دلیل دردی عظیم باشد و اگر بی اختیارا و باشد دلیل آفت عقل باشد
نشانه های که از آدن بول بد جستن اگر اندر تنهای حاده کاسی بول اندک آید و کاسی بسیار و کاسی نیکو بد
باشد از هر آنکه سبب و چیز باشد که طبیعت اندر جدهای عظیم باشد کاسی دست طبیعت اما شد و کاسی ماده دست بروی
باشد و دوم آگ ماده غلیظ و عسری باشد و نفث بد شود و بیرون آید کاسی بیماری آسپته باشد دلیل غلیظی و عسری خلط باشد
نشانه های که از بول تنگ جستن بول رقیق یعنی تنگ چون آب اندر بیماری حاده سبب و
چیز باشد که جری طبیعت از خنثی ماده و از برابری کردن آن و دوم برآدن حرارت بر دماغ و بدین سبب عقل آفت
شود اگر بول مجنن رقیق ماند و عقل بماند و عفن آفت شود دلیل هلاک باشد از هر آنکه حرارت اندر دماغ متکثر شده باشد و اگر
بیماری در از کرد و بول مجنن رقیق بماند و عقل بماند و نشانه های سلامت بد آید دلیل آن باشد که بر حوالی
شرایف یا بر اسافل خراجی بد آید از هر آنکه سبب بیماری در از خلطی غلیظ و عسری باشد و چون طبیعت برینج است
یابد آنرا بصلاح نتواند آورد آنرا با سافل اندازد و بیاید است که بول سبید و رقیق اندر تنهای حاده دلیل آن باشد
که ماده روی از جهت رکها و از جهت آلتها بول بگردانیدن است و ممکن باشد که بجا نباشد و سرسام تولد
کند و ممکن باشد که بجا نباشد حشا تولد کند و آماسی تولد کند و اگر باین علامتها نیک بدید میسر بدی ممکن باشد که بخار نیکو
یا با سهال علامت سرد و معلومت و اگر بخار با سها که خط آن باشد که سبب کندی یعنی دود یا بخار باشد و اگر بول رقیق و
سبید اندر تنهای حاده غلیظ یا تیره شود و مجنن سبید بماند دلیل شیخ و دلیل مگر که بول کد و رقیق باشد
بد باشد از هر آنکه بول طبیعی از کد و غلیظ باشد و اندر وی سبب آنک قوت مغیره کد و قوی باشد و ماده تنها را نیک
پزند و سوب بسیار باشد پس اگر مدتی در از رقیق بماند دلیل مگر که باشد از هر آنکه طبعی باشد اگر بر بول رقیق

کفک باشد و اندر میان او چون ابری زرد استاده باشد خطرناک باشد از بهر آنکه دلیل اضطرابی عظیم و حرارتی قوی
باشد و اندر علت دایمیتس بول قیق و سبید باشد همچون آب و زود بیرون آید و تشنگی در ایم باشد و اندر پیشتر حالها
سبب رقیق و سبیدی بول غلیظی خلط باشد ماده را با زرد دارد از آنکه بحرهای مذکور نشانیها که از بول غلیظ
و تیره با بدجست تیرگی بول یا دلیلی غلیظی ماده باشد یا دلیلی عجزی طبیعت از ترانیدن آن اگر بول تیره پیش
از وقت بخوان صافی شود نیک نباشد و دلیل آن شد که ماده اندر تن می ماند و طبیعت از دفع آن عاجزست و بول غلیظ و
شوریده که صافی نشود و اگر بنهند رسوب کنند و اگر صافی شود رسوب اندکی باشد دلیل آن شد که حرارت غریب سخت قویست
و اخلاط را بر جوش می آورد و حرارت غریبی ضعیف و از نفع عاجزست نشانیها که از بول سیاه با بدجست
مرکاه که اندر تنهای حاده بول سیاه باشد حکم باید کرد که بیمار بخوابد و پس اگر قوت قوی باشد نشانی آن شد که اخلاط در
دفع میکند و نشانی دفع آن شد که بیمار را آن آسایشی باید بخوابد از سر بوشیدگان اندر آیام عذر با خون حیض خلطهای
اندر تن پرده اخته شود از آن احتیاط باید و بدین سبب است که بول سیاه از نشانی سلامت تر باشد و بول سیاه مرده کمتر
بتر باشد از بهر آنکه دلیل آن شد که رطوبت خون کمتر مانده است یا قوت آنهای بول ضعیف است و بول اجذب نمیتواند کرد
و این نشانیها نزدیکی مرک باشد اگر بول سیاه باشد یا اندکی غلیظ باشد بتر باشد از بهر آنکه بول سیاه که رطوبت کمترست
و بول سیاه که طبیعت از ترانیدن آن و معتدل کردن آن و از دفع آن عاجزست اگر اندر تنهای حاده بول سیاه و رقیق
باشد و اندر وی رسوبی متعلق باشد و بوی آن تیز باشد دلیل آن شد که صداع خواهد بود و بهتر ترن حالی آن شد که دلیل عانی
سیاه باشد و اگر بول سیاه بی بوی باشد و اندر میان نشانی غلیظ متعلق باشد که در شده و بهر آنکه اندر زیر پیرای پهلوانان
باشد و پهلوان کشیده باشد و بیمار عرق کند دلیل نزدیکی مرک باشد از بهر آنکه این کشیدگی پهلوان کشیده باشد و این عرق
دلیل ضعیفی باشد و بول قیق که میل سیاهی دارد دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقیق نشانی خامی باشد و سیاهی نشانی
بدی باشد و گفته اند که مرک که خداوند بول سیاه و غلیظ را طعام لطیف از رو کند نشانی نزدیکی مرک باشد و مرک که خداوند
بول رقیق و سیاه غلیظ و اشقر شود و بیمار را حاجت نیاید دلیل آن شد که اندر حکم علقی است و دلیل برقان باشد از بهر آنکه
مرک که بول سیاه رقیق اشقر شود یا دلیل نقصان حرارت باشد یا دلیل آنکه علت تحه میشود و نشانی این آن شد که بیمار را
بیاید پس اگر نقصان حرارت نباشد و بیمار هیچ راحت نیابد دلیل آن شد که ماده اندر جگر بازمی ماند سبب سده و زود آما سرگرم
بدید نشانیها که از بول سرخ با بدجست مرک که بول با سرخی قیق باشد و دیگر علامتها نیک باشد دلیل آن شد که
بحران زود خواهد بود و اگر علامتها بد باشد دلیل آن شد که بیمار زود خواهد مرد و بهتر ترن حالها آن شد که دلیل صداع و قوت
عقل و درازی بیماری باشد از بهر آنکه ماده عسیر باشد و سبب رقیق ماندن و تحه ناشدن عسری ماده باشد علی الحکم بول سرخ
و رقیق دلیل قوت حرارت باشد اگر بول سرخ و رقیق اندک و متواتر آید و کنگر باشد خطرناک باشد از بهر آنکه دلیل اضطراب
و صعبی حرارت و عجزی طبیعت باشد و اگر سیاه آید و رسوب بسیار کند دلیل سلامت باشد خاصه اندر تنهای مرک و خون
ناب اندر بیماریهای حاده کشنده باشد از بهر آنکه دلیل سیاری و گرمی خون باشد و سبب شد که خون بر جوشد و بخوبیهای مانع
پرسود و سگته تولد کند یا بخوبیهای دل پرسود و خنای قلبی تولد کند اگر بول سرخ باشد و رسوب هم سرخ باشد دلیل غایبی
خلط و درازی بیماری باشد خاصه اگر طبعی تیرگی گراید و سرخ بغایت باشد اگر بول اشقر اندر تنهای حاده سبید سیاه شود
بد باشد از بهر آنکه سبیدی دلیل آن شد که ماده بجا بدمیل کردست و سیاهی دلیل آن شد که ماده سوخته شد یا حرارت
غریزی مرده شد نشانیها که از رسوب با بدجست ثقل سیاه یعنی رسوب سیاه که اندر بن شیشه باشد یا ثقل سیاه
که با بر ماند و میل بن شیشه دارد دلیل مرک بود از بهر آنکه سبب ثقل سیاه از دوزخ بود یا سوخته شدن ماده یا فرو مردن
حرارت غریزی باشد پس ثقل سیاه که اندر بن شیشه باشد و آنچه متعلق باشد و میل بن شیشه دارد دلیل آن شد که علت
قویست و بر قوت بیمار غلبه دارد و رسوبی که قوام و رنگ آن مختلف باشد باشد از بهر آنکه دلیل سیاری خلطهای کونا
کون باشد و همواری رسوب و پیوستگی آن بهتر از پیوستگی آن باشد و نشانی بسیار که بیمار که رسوب بول و سرخ و همو
و پیوسته باشد سلامت یابد و دیگر که رسوب او درشت و سبید و نامحوار باشد خطرناک شود از بهر آنکه قوام خوب بر سگته
دلالت کننده تر از رنگ خوب باشد از بهر آنکه خلط هموار دفع زود تر از خلط درشت و نامحوار پذیرد و رسوب سبید همچون
کفک بد باشد از بهر آنکه سبیدی و کفک نشانی آیمحه شدن باد باشد با وی و این کار نا طبیعی باشد و رسوبی که چون بخوانند
روی و بخند و بیابا بر آید و سر او را یک شود بهتر از رسوبی باشد که روی و مالیده و پهن شده شود مرک که بول قیق
و بی رسوب بود و نباشد لکن از اول بیماری غلیظ و با رسوب باشد بد باشد از بهر آنکه دلیل سیاری خلط باشد و دلیل
نفع نباشد و رسوب باید که از پس از آن بدید که بول رقیق و بی ثقل بوده باشد یا بر نفع دلالت کند و بول نیکین اندر
وی رسوب نباشد دلیل نفع و دلیل خیر نباشد از بهر آنکه بسیار باشد که سبب حرارتی یا دردی یا سبب کم یافتن غذا
رنگین شود و رسوب سرخ اندر تنهای محو دلیل سیاری خون باشد و دلیل آنکه ماده دیر تر خواهد بخت و با آن تاسه عظیم
باشد و اگر چهل و وزمچنان باشد دلیل درازی بیماری باشد و امید باشد که اندر رشت روز بخوان کند و اگر اندر بیماریهای
حاده رسوب متعلق سرخ باشد و میل سوی بالا دارد و بول قیق باشد دلیل آن شد که عقل شورید شود و اگر مدتی دراز

بر آن حال نماند سخت بد باشد و بیمار بر خطر باشد پس اگر بول بتدریج قوام گیرد و رسوب میل سوی زیر کند و سبیدی میشود
دلیل سلامت باشد اگر در تن حاده رسوب را بخوابانند و چون بیماری خیر شود و نشانی نفع بدید آید نباشد دلیل آن
که اندامها میکند از دگر نشانی نفع بدید آید باشد و تب نمی آید دلالت آن بر حال کرده باشد اگر اندر تن حاده اندر رسوب
بوست پارک باشد یا چیزی همچون سبوسر نشان نفع بدید آید نباشد دلیل بد باشد از بهر آنکه دندش عصبها و در کما و خونا
باشد و اگر تب نباشد دندش منشا نباشد و آنچه از منشا نباشد الم منشا بدان دلالت کند نشانیها که از حالهای کونا
کون با بدجست بول صنی یعنی بولی که برنگ و قوام همچون روغن باشد بد باشد لکن اگر نشانیهای دیگر نیک باشد یا کما
و اگر رسوب زیتی باشد سخت بد باشد و دلیل ملاک باشد و زیتی دلیکی باشد که از زردی پسری گراید و روفس میکند اگر
با رسوب سیاه از پس بول با رسوب زیتی بدید آید دلیل خیر باشد و بول زیتی آن بتر باشد که اندر آغاز بیماری باشد و اگر
نشانیهای دیگر بد باشد و زردی بول صنی زیتی شود خطر باشد که بیمار روز ششم بمرد اگر اندر بیماری حاده نشانیها
نیک که اندر بول باشد نیک یا برنگردد و علامتها بد بدید آید مرک بیمار نزدیک باشد و دلیل آن شد که قوت بیکار سا قوت
شد و بسیار باشد که بول صنی دلیل آفت عقلی باشد از بهر آنکه دلیل تولد خشکی باشد سبب قوت حرارت اگر اندر تنهای
حاده اندر بول با زردی خون فشرده باشد بد باشد خاصه اگر زردان خشک میشود و اگر رنگ زردان سیاه باشد بتر باشد
و اگر بول رقیق و اشقر اندر ابتدای بیماری بکشد و غلیظ شود و تیره بماند همچون بول خزان و بی خواست بیمار پرو ن می آید
و بخوابی و بی قراری می باشد دلیل آن شد که تشنج خواهد کرد از بهر آنکه سبب رقیق و اشقری جز غلبه صفر نباشد
و سبب غلیظی و تیرگی جز اضطراب نباشد و گفته اند اگر اندر علت عرق النسا که با ت باشد بول خون بود و اندک باشد
باشد نشانیها که از کنگر بول با بدجست کنگر بول نشانی عفونت باشد و اگر با کنگر غلیظ باشد بتر باشد از بهر آنکه
دلیل خامی خلط و عجزی طبیعت باشد نشانیها که از قی با بدجست قی کردن صفرای دلیل صعبی حرارت باشد و
بغم صرف دلیل سیاری بلغم باشد و سبز و کراتی از سرد و بتر باشد از بهر آنکه دلیل سوختن صفرا باشد و سرخ و تیره
رنگ بد باشد و زردی سیاه از سرد بتر باشد خاصه اگر اندر تشنج باشد در وقت بمرده و اگر قوت مانده باشد از
سرخ و زرد بمرده و اگر این همه رنگهای بر آید دلیل مرک قوی تر باشد و مرده رنگی که بر آید اگر کنگر باشد نشانی بی قوی
باشد از بهر آنکه دلیل عفونت باشد و شرط آنست که کامل کند رنگ قی رنگ آنچه خوردست مست میانه علی الحکم مر جند
صرف تر باشد و خلطی خالص تر باشد بتر باشد و مرده برخلاف قیهای عادی باشد بد باشد و عادی خلطی باشد آنکه
و سبیدی نشانیها که از نفث با بدجست اگر اندر علتهای سینه نفث یعنی رطوبتی که بسرف بر آید سرخ یا زرد باشد
و با آب دکان که با زدی بصاقی گویند آیمحه نباشد و بسعال تحت بر آید بد باشد از بهر آنکه حال نشانی صرف چون حال
فی صرف باشد و سختی سعال دلیل خامی و غلیظی خلط باشد و کوشیدن طبیعت آنرا دفع کند و عاجز آمدن از آن دفع
و سبز و کفک ناک بتر از سرد و سیاه از سرد بتر باشد و سر نفثی که در سینه بدان زایل نشود از سرد رنگی که باشد سیاه
خاصه اگر سیاه باشد از بهر آنکه دلیل آن شد که طبیعت آن ماده را نمانی دفع نمیتواند کرد و بصلاح نمیتواند و اگر اندر
علت سل نشانیها که بد شود و بد شواری بر آید بد باشد و بزدی یک از بهر آنکه دلیل ضعیفی قوت و خامی خلط باشد
و اگر نفث بسیار باشد و آسان بر آید بدان بدی نباشد و اگر بیمار دم نتواند زدن را ست نشیند و نفث سبج نباشد
دلیل آن شد که اندر سینه آما سی عظیم است و قوت ضعیف است زود بکشد اگر در ذات الریه بقصد و با سهال
و نفث و ضما دساکن ساکن نشود نشانی آن شد که ششش را خواهد کشت و ریم خواهد کرد و مرک که ریم کرد اگر بنشیند
ماده صفر غلبه دارد و کما می نفث ریم بر آید و کما می رطوبتی زرد صفرای دلیل عجزی طبیعت باشد و اگر شخصی را اندر
آغاز علت یا اندر روز سمن بر آید دلیل آن شد که روز چهارم میمیرد پس اگر نشانی از نشانیهای خیر بدید آید ممکن باشد
که تا سمن میمیرد بماند در خورد قوت و اگر قوت ضعیف باشد ممکن باشد که روز سمن یا روز دوم میمیرد و
بیاید دانست که اندر علت ذات الجنب ذات الریه مردم کمال پریشتر میرد و اندر علتهای دیگر که اندر سینه افتد
جوانان پیشتر میرند از بهر آنکه اندر ذات الجنب قوت قوی باشد تا ماده را نفث تواند کرد و قوت پیران ضعیف باشد
ماده پاک نشود و قوت جوان قوی تر باشد زود تر نفع دهد و پاک تواند کرد و اما آما سهای دیگر که اندر حوالی سینه باشد
بسبب آنکه حرارت جوان فرون تر باشد بر تیغ آما پس تنها تولد کند و حرارت تب باند امهای اصلی با زود و تر بهما با
بکند از د و قوت را سا قوت کند و پیران را از جهت حرارت تب این بخما تر سمن بدین سبب اندرین بیماریها بسکته
تر از جوانان باشند و مرک که خداوند سل افغث با زایستد دلیل ضعف قوت باشد و نشانی مرک باشد
و مرک که ریم اندر سینه بماند شش را بخورد و فساد آن بدل با زودید نشانیها که از بیماریها با بدجست
مرک که چارسی از پس بیماری دیگر باشد اگر صعب تر از بیماری نخستین باشد یا اندر عضوی شریف تر باشد بد باشد
مرک که چارمرجه باید کرد از علاج و پر میز میکند و منفعت آن بدید نیاید بیماری صعب و بیمار بر خطر باشد اگر
باز در سر صعب و دایم و با تب علامتی ضعیف از علامتها بد بدید آید لا محاله دلیل مرک باشد از بهر آنکه در
سردایم دلیل اسرغشی داغ باشد و علامت بد با آن دلیل ضعیفی قوت باشد و اگر علامتی بد نباشد بیماری

بر عاف زایل شود یا بخارج و رعا ف جوان باشد و روزیست باشد اگر باز بسیر افتد خراج کند خاصه اگر بیمار که پیر
باشد و علامت سر سام باد و سر کردن و گران شدن لیل آن باشد که اندر کرا از افتد و فی زنگاری کند و مرک نزدیک باشد از
بهر انگ سبب در سر بر آید صفا باشد بر دماغ و سبب که از خشکی دماغ و غشای باشد و فی زنگاری سبب بسیار صفا
و بدی آن شد و نزدیک مرک سبب صعبی علت و شریعی دماغ باشد اگر قوت ضعیف باشد اندر حال که فی و کرا از بدید آید میرد
و اگر قوت قوی باشد سه روز بماند پس میرد اگر کسی بر سر زخمی افتد و عقل شوریده شود و لیل آن شد اوقت بد دماغ رسته
اگر از شراب خوردن بسیار عقل شوریده شود و فواش بر آید بد باشد و لیل آن شد که دماغ از بخار شراب گرم شد سست متغلی
گشته و فواش د لیل آن شد که بسیاری شراب حرارت غریزی را فرو گرفت و هم آنست که میراند و اگر مست را ناک سکنه
افتد و تشنج بدید آید میرد پس اگر در حال تشنج و تشنج و تشنج کشاده شود از بهر انگ سکنه از آن افکند دماغ و عصبها
ضعیف بر شود و حرارت تب و لطافت شراب ماده را بکند از د و لطیف کند و اگر ماده سخت غلیظ باشد حرارت تب از لطیف
نمواند کرد و اگر شخصی تب در ست را ناک در سر خرد پس اندر سکنه افتد و دم زدن و باخو خورده باشد که از آن تازی غلیظ کونند
اندر مدت صفت روز میرد و بقراط میگوید اگر سکنه از اکانت قوی لا محاله و از ایوم البایع و هم بقراط گوید اذ اکانت
السکنه قوی لم یکن برویا و ان کانت ضعیفه لم یسهل ان یزالی یعنی اگر سکنه قوی باشد ممکن نباشد که برید و اگر ضعیف باشد
آسان نهد از بهر انگ سکنه از جمل بیماری های حاده است که چهار روز یا سفت روز پیش ندارد و از بهر انگ ماده اندر عضو ضعیف
باشد اندر بیماری صعب پیش ازین وقت صبر نمواند کرد و مرک که ذات الجنب ذات الریه کرد بد باشد و لیل آن باشد
که ماده بسیار سست و نفخ نمی پذیرد و زحمت بخشش از میکرد و اگر اندر ذات الجنب موضع ماده بیماری پیدا شود مرک نزدیک
باشد و لیل آن باشد که فساد ماده را بنظر می رسد و اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه را سهل بدید آید بد باشد
خاصه پیش از روز منقذ از بهر انگ ماده این مرد و علت اسهال یک شود و سبب اسهال قوت ضعیف شود و قوت ضعیف ماده
و نفث را پاک نمواند کرد و اسهال که پیش از روز منقذ باشد د لیل آن باشد که طبیعت از نفخ ماده عاجز است و سبب اسهال معنی
قوت ماسک است و اندر بیماری سل نیز اسهال بد باشد از بهر انگ د لیل ضعیفی قوت ماسک و کذا اختن اندامهای اصلی باشد از
کشتن بکام اندر ذات الجنب و ذات الریه بد باشد از بهر انگ ممکن باشد که ماده د کما می بیند فرو آید و ریح زیاد گردد و اگر
شخصی اندر سینه دیم باشد و دماغ کند و ریحی مانند دردی بیرون آید زود میرد از بهر انگ د لیل آن باشد که ماده نتوانست بخن
و بر حال تناسلی ماندست و باز اسهال منبسط و سپاه و کند و بی انگ ماده متباه برداخته شده باشد بد باشد از بهر
انگ چون ماده بد اندر تن بماند و با ندامها باز گردد و تناسلی اندامهای شریع باز بد و بکشد اگر اندر بیماری سل عقل شورید شود
بد باشد از بهر انگ اندر سل شوریدن عقل عرضی غریب باشد و در سر و فرو و ریحین موی اندر بیماری سل نشانی نزدیک مرک باشد
از بهر انگ د لیل آن باشد که رطوبت سرد نیست شد و قوت ماسک ضعیف گشت و عرق بسیار اندر بیماری سل بد باشد از بهر
انگ د لیل که اختن و تحلیل رطوبت باشد و مرک که شخصی دانی سببی ظاهر غشی بسیار افتد مغا جاب میرد از بهر انگ د لیل آن باشد که
ماده بد بنوا جی دل میرسد و چون این عارض بسیار گردد و ضعف دل زیاد گردد و حرارت غریزی ناکه فرو میرد و خفقان
دایم هم د لیل مرک مغا جاب باشد بدین سبب استسقا که از بین بیماری حاده افتد و با تب باشد مرک نزدیک باشد از بهر انگ تب
استسقا سرد شدن جگر و ضعیفی قوت بدتره باشد و علاج او بخیزدای گرم باید کرد و علاج تب بخیزدای خنک باشد و خنکی اندر
سبب استسقا را زیاد کند و کرمی اندر سبب تب را زیاد کند و سر فبا استسقا سخت بد باشد خاصه اگر سبب سر فز غلبه کون
و رطوبت باشد اندر شش پس اگر سببی جزین باشد سهل تر باشد و اسهال صفا اندر استسقا بد باشد از بهر انگ استسقا ماده د کما
سرد و چون ماده گرم از تن برود اخته میشود سبب استسقا غلبه کند و بکشد اگر شخصی استسقای کبدی باشد و استسقای کبدی
برنگی بزرگ باشد مرک که بر غشای جگر بدید آید و آن برنگی را بآزی نفاخات کونند مرک که این نفاخات اندر فضای شکم
گشاده شود و زرد اب که از وی بالاید بر صفاق و ژرب ریخته شود و فضای شکم بر از زرد اب شود و سرد و غش شود
و خورده شود و بیمار میرد فواق و فی اندر علت قوی بد باشد و اگر با وی تشنج بدید آید نشان مرک باشد از بهر انگ سبب فواق
و فی اندر قوی صعبی قوی بد باشد که منفذ و دایسته شده باشد و طبیعت ثقل را بجای طبیعت دفع نمواند کرد و بعد بر آید و فی
افکند و معده بر بخاند و ریح بد دماغ بر دید و تشنج ویدیان تولد کند و بکشد و اگر خداوند قطره البول را قوی کرد که با لاک
معروفست بدید آید بیمار اندر معفه میرد کمر تب آید و ادرای کند بسیار و خداوند کتاب کامل الصناء میگوید
این معنی اندر معالت ششم از قول بقراط یاقم و جالیوس سبب این نتوانست دانستن و انکار کرد و گفت این سخن
بقراط نیست و اگر کسی تب باشد و با تب ددی باشد اندر پهنه و هسته را بنادی قطن کوبند و آن در دجواب بر آید
نشان مرک باشد و از بهر انگ این در دیات د لیل آن ماس گرم باشد و چون در دجواب بر آید عقل شوریده شود و سبب
انگ حجاب را با دماغ مشا رگشت پس اگر نشانی از نشانی نیک بدید آید و طبیعت قوت یابد و ماده را بر انداخته
رغم کند مرک که بیماری در خورد طبع و مزاج و عمر و فصل سال باشد خطر ناک باشد و فی و جمید ناف و شورید شدن
عقل گشته باشد و نامموری حرارت تب اندر پوست و رنگ اندامی مخالف دیگر اندام بودن و فی و اسهال که نا
کون بد باشد و د لیل آن باشد که اندر تن خلطهای کونکونست و طبیعت را با همه برابری باید کرد و بهر حال نتواند

کرد اگر شخصی را عرق سرد بر پیشانی بدید آید و نا خان زرد یا سپر باشد و زفان آما پس کند و بر تن
برنگی غریب بدید آید مرک نزدیک باشد اگر اندر تب سرهای پهلوی اخلا ج کند و اندر چشمها خنک
نامموری بدید آید کوشش باید داشت که حالی بد بر بیمار تازه کرد و از بهر انگ د لیل آن باشد که اندر موضع
اختلاج آما سی و نفخی است اگر شخصی را که از بیماری ضعیف شده باشد نفس متواتر شود و غشی افتد
مرک نزدیک باشد پیش از چهار ساعت نماند اگر خداوند تب محرقه را ناکه را حجت بدید آید بی انگ
بجای تب ظاهر بوده باشد استغراغی یا استغالی و بی انگ بیشتر بهای موافق تکین کرده باشد یا از سوا
بهوایتی دیگر دفته باشد و نبض که سریع بوده باشد آما سست شود حکم توان کرد که زود میرد اگر شخصی
تب آید و ناکه دل طبعین کند و طبع بی سببی خشک شود نشان آن باشد که زود خواهد مرد اگر
بول صفا ای باشد و پیش از آن سبید بوده باشد و بر سر بول لکلی باشد و از مینی خون سپاه برود بد باشد
نشانها که طبعیان پیشین یاد کرده اند و قبایس ابدان راه دشوار است مرک که بر
دکتهای کردن که بت ذی آنرا و رید کوبید بر نه چند تخم که و سپه بر آید با خشک رنده سبید و خشک
رند و رابست ذی حصص کوبید و بیمار شیرینی رز و کند و جای دیگر کفست اندر جزیهای تیز آرزو
کند روز ششم میرد اگر بر صند چوب برنگی صلب و سرخ بر آید و خارش صعب اندر کردن بدید
آید روز چهارم میرد و اگر بیمار را بر نه چند عذسی بر چشم بدید آید و شیرینی آرزو کند روز
سیزدهم میرد و اگر شخصی با آب تبانی تب آما سها و ریشهای نرم بدید آید و عقل زایل شود
میرد اگر شخصی را بروی بر تن دلی بر آید و در د کند و چون د تل ظاهر شد پنی بخار شش آید و زودوم
میرد یا سوم میرد اگر شخصی را بر سر زانو نودانه بخندد آنرا نکور بر آید و بر نه را کرد اگر د سپاه باشد
میرد و نشان مرک آن باشد که عرق سرد کند و الله اعلم باب سوم از کفنه
چهارم از کفنه کلام نشانیها قوی تر و اعما د بر کلام پیشتر باید کرد دلالت رنگ
چشم بر غلبه خلط نشانی قویست از بهر انگ رنگ چشم صافی است و رنگ مر خلطی که با وی میامیزد
زود بدید آید و دلالت رنگ زبان اگر کمره از است هم قویست از بهر انگ اندر وی د کما
بزرگست و کومروی سست و متخلخلست همچون اسفنج و مر ماده که باشد زود قبول کند و رنگ آن
کیرد اگر زفان خشک و درشت باشد نشان آن باشد که اندر سر معده و جگر آما سی خونی است و اگر
سبید باشد د لیل سپیدی معده و جگر باشد و د لیل انگ اندر سر بلغم بسیار است و نیز باشد که
د لیل برقان باشد و دلالت آرزو یا بس قوی نیست از بهر انگ کما سی چیزی موافق خلط آرزو کند
و کما سی چیزی ضد آن آرزو کند دلالت بول قویست از بهر انگ اخلاط اندر عروق باشد و آب
از عروق بمشانه آید بدین سبب دلالت رنگ و قوام او دلالتی قویست بد انگ اندر سمن کلام
خلط بیشتر است و خوابها نیز دلالت کند بر خلطهای خاصه که مادی خوابها از یک نوع پند و اندران
باب سبع اندیش و سبع سخن زلفت باشد چنانک دیدن بارانها و بر فها و پرمایا د لیل غلبه
بلغم باشد و دیدن آتشها و گرما یا د لیل غلبه صفا باشد و دیدن بویها و ملا می و غذای خوش
د لیل خون باشد و دیدن دود یا و نار یکپها و خرابها و جزیهای پرم ناک د لیل غلبه سودا باشد
باب چهارم از کفنه چهارم از کفنه نشانیهای بیماری در آن
نشانیهای بیماری در آن ده است یک غلیظ خلط دوم ضعیفی معده سوم بدید آمدن
اثر نفخ ماده چهارم بدید آمدن رسوب اندر بول خاصه بیماری که سخت کرم باشد پنجم
نبض عظیم و روی بیمار گرم و سپر پهلوی با ناک ششم بدید آمدن نشانیهای بحرانی
از نفخ و ضعیفی قوت بی انگ علامتهای دیگر بد باشد هفتم علامتهای صعبی بحرانی
بدید آید و منفعت و مضرت معج و بدید نیاید و بیمار بهتر یا سست شود هشتم احتلام
بسیار افتادن خاصه اندر اول بیماری نهم بسیاری عرق دهم رسوب سرخ که
ناچیل روز سرخ باشد نشان درازی بیماری باشد و بحرانی کوشش نباید داشت در جمل
حال قوت و عمر و فصل سال و مزاج و حال حرکتی بیماری و اوقات آن نگاه باید کرد و بر
حسب آن حکم کردن بر درازی و کوتاهی بیماری باشد باب پنجم
از کفنه چهارم از کفنه نشانیها که بر فردم تن درست بدید آید و
نشانی دیکه بیماری خواهد بود مرک که خففتان بر فردم تن درست پوسته کرد د پم آن باشد
که مغا جاب میرد تب نشانی آن کند که دل را قوت دهد و قوت طبیعت نگاه دارد و مرک که
کدوار و کتا بوسپن پوسته کرد د پم باشد که بصرع یا سست ادا کند تبیر پاک کردن دماغ باید کرد

از رطوبتهای غلیظ و مرکه که در سینه اندامها اختلاج بدید آید هم تشنج و هم سکته باشد پیر
استفراغ بلغم باید کرد مرکه که یک نیمه روی پوست اختلاج کند هم لغوه باشد دماغ را از بلغم
غلیظ پاک باید کرد مرکه که حاستها کند شود و حرکتها بکمر آید می تواند کرد و اندامها خدر میشود هم
فالج باشد تن از بلغم پاک باید کرد مرکه که چشم روی سر می شود و آب از چشم میرود و کوفتهای
دیدن خوشنمایید و چشم از آن بگریزد هم سر سیم باشد تبیر فصد و اسهال باید کرد و مرکه که
بی سببی ظاهر می و ترسیده اند دل می یابد و مستوحش می شود هم مایه لیمو باشد تن و دماغ از اخلاط
بد و سوخته پاک باید کرد و مرکه که روی سر می شود و با سرخی بترکی میل دارد هم جذام باشد
تن از اخلاط بد پاک باید کرد و مرکه که تن مردم کران شود و در کما منتهی باشد هم انصداع عرقی باشد
پیر سکت و هم مرکه که مغا جاذبه فصد و اسهال باید کرد و مرکه که اندر روی و پشت چشم و اندر
اطراف تیج بدید آید هم استغفار باشد جگر را تعهد باید کرد و مرکه که بول و براز سخت کند باشد
نشان عفونت باشد و هم تب و بیماری باشد تبیر استغفار باید کرد و بیاید است که کند
بول قوی تر باشد از نشان دادن بر عفونت از کند براز و مرکه که مردم اندر خوش تن کشتی
و مانیک می یابد و با آن شہوت طعام ساقط شود هم تب و بیماری باشد و مرکه که عاداتهای طبیعی و نا
طبیعی از حال معهود ببرد هم بیماری باشد و عاداتهای طبیعی چون شہوت غذا و شہوت جماع باشد
و خواب و بیداری و عرق و ادار بول اجابت طبع و خوابها دیدن و غیر آن و عاداتهای
ناطبیعی چون آب رفتن از دمان و پینی و قی و خون بواسیر و غیر آن مرکه که از این عاداتهای ببرد
یاد و نشان بیماری باشد و مرکه که صداع یا شقیقه پیوسته کرد هم انتشا رو هم فرود آمدن آب
باشد و مرکه که خیال چون بشه یا نقطه سیاه پیش چشم بدید می آید و چشم خیره می شود هم ضرود
آمدن آب باشد مرکه که اندر سہلوی است کرائی و خلط کئی می باشد نشان آفتی باشد اندر جگر
مرکه که کرائی اندر پشت و تهیگاه می یابد و حال بول از حال عادی بگردد آفت اندر کرده باشد
مرکه که طبع اجابت کند و ثقل معزج ندارد یا کم رنگ باشد نشان سده باشد و هم برقان مرکه که
سوزش آب تا خن پیوسته کرد هم ریش شش نشان باشد مرکه که اسهال مقعد را بسوزد هم سحج
باشد مرکه که شہوت غذا ساقط باشد و قی می باشد و اندر شکم نفخ درج می دارد و اطراف درد
میکنند هم قولنج باشد و خاردین مقعد اگر سبب گرم خرد نباشد مرکه که پیوسته کرد هم بواسیر باشد
و بسیاری دتھا مقعد بدید باشد یا سلع بزرگ باشد و قوای بسیار مقعد برص پیما باشد
و بهی سید مقعد برص سید باشد **باب ششم از کفنا مرجهای اندر**
شناختن اسباب مرگ اسباب مرگ سه نوعست یکی تنبیه شدن مزاج دل دوم تحلیل
بذیر فتن قوت سوم فرو بردن حرارت غریزی آتما آنچه مزاج دل ابتداء کند و قوت را تحلیل
ساقط کند چهار چیز است یکی دردی صعب دوم سوال مزاجی معطر سوم مزاجی غریب
چون مزاج زهر چارم بسته کشن راه دم زدن و خداوند بر سام یعنی خداوند بیماری بر سینه
پیشتر بسبب بسته شدن راه دم زدن میرد و بدین سبب است که اندرین علت نگذارند که بیمار
پشت باز خنبد و نیز ناحلق خشک نشود از بهر آنکه چون پیشتر باز خنبت اید حلق خشک
نشود و بسته شدن دم زدن بدید آید سبب مرگ باشد و همچنین نطفه ای حرارت غریزی و الله اعلم
باب هفتم از کفنا مرجهای اندر شناختن وقت مرگ اندر
نوبتهای تب بیماری که اندر ابتدای نوبت تب یا اندر وقت زیادت شدن تب
میرد پیشتر اندر تبهای میبرد که سبب آن آتاسی باشد اندر اندامهای زرد و زین و اندر تن وقت
ماده فرونی روی بدان موضع نهد و الم زیادت شود و اندر بیماری صعب که ماده آن سخت
بد باشد و طبیعت از حرکت آن مزیمت شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد حال طبیعت با ماده همچون
آتش اندک باشد که اندر زیر میزم بسیار فرو میرد یا همچون کسی که او را کلو بفشارند و اندر وقت
انتهای تب نیز میزدیم بسبب آنکه طبیعت از ماده بیماری مزیمت شود و بنا در اندر وقت
اخطاط نوبت تب میرند لکن اندر وقت اخطاط نمیرد مگر سببی سخت قوی که اتفاق افتد
چون حرکت قوی یا اسهال قوی یا خشی عظیم یا سببی دیگر از اسباب نفسانی و بدنی که سخت
قوی باشد و سخت عرقی لزج کند پس میرد و سبب مرگ مگر اندر وقت اخطاط نوبت تب
آنت که این اخطاط اخطاطی مزور باشد اخطاطی را سببی نباشد و سبب آنکه قوتها میترخی
شده باشد و حرارت غریزی تحلیل پذیرفته باشد و نبض ضعیف شده و از نظام بر فتن بدان

مانند نوبت تب اندر اخطاط است و نباشد از بهر آنکه اندر اخطاط را سبب قوتها قوی تر
شود و حرارت غریزی را برافروزد و نبض قوی و با نظام شود اما اندر آبله بسیار باشد که اندر وقت
اخطاط میزند و پیشتر اندر آن وقت عرق سرد نا هموار کند یا از سینه و سر و گردن تنها و اندر بیماری
حاده صعب گشته باشد آن روز میرند که اندر بیماری سلیم بخوان نیک خواهد بود و اندر بیماری تمها
محرقة و آنچه بدان اندر وقت انتهای نوبت تب میرند و نشان مرگ آن باشد که عقل شوریده شود و ناسه
صعب خیزد یا غنودن و ضعف بدید آید پس در سر خیزد و چشم مایه یک شود و دل درد خیزد و بیماری قرار
کرد و اندر تبهای بلغمی اندر اول نوبت تب میرند و نشان مرگ آن باشد که سر مازد کرد و تن گرم شود
و نبض ضعیف و متفاوت بماند و کپلانی و سبات بحد کرد در جمله مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد
از روز و از وقت نوبت تب که اعراض تب و بیماری بروی صعب تر باشد اگر اندر ابتدای نوبت تب
باشد یا اندر وقت نزاید یا اندر وقت انتها و اگر علامتهای بدنه اندر چنین قتها باشد که یاد کرده آمد بدید

آید کمتر یا بدتر سید و اگر اندر وقت انتها بدید آید
حکم باید کرد که بخوابد مردم و الله اعلم
والحمد لله حق حمده والصلاة
والسلام علی محمد و آله
الطیبین و خاتمه
وسلم
سم

Bismillah (Bismillah)

اندر شناختن تب و اجناس و انواع و علامات و علل آن و این کتاب شش کفایت است
گفتار نخستین از کتاب پنجم و چگونه کسار و دوا بن کفایت چهار باب است

باب نخستین باب دوم باب سوم
اندر آنک تب چیست اندر آنک تبها چند جنس است اندر آنک تب چگونه کرد و چگونه

باب چهارم گفتار دوم ^{کتاب} باب نخستین
اندر آنکه تب اندر کدام فرج
اندر شناختن جمیع تویم و احوال
اندر احوال جمیع تویم

زودتر و پیشتر تولد کند
باب دوم
و اسباب و علل مات و علل
آن و این گفتار بر نیست و
مفت باب است
باب سوم
اند ز علل منتهای حجه یوم

باب چهارم باب پنجم باب ششم

بکر دو تنی دیگر شود که حی یوم بگردید و تنی دیگر شد
اندربینها که حی یوم بدان باب اندر سه ساله جوانان داندا
طریق گفته ه

دای هفت دای دهشت دای نه

اندر آنک حمی یوم خند نوع
اندر حمی یوم که از غم و مم و اندیشه
اندر حمی یوم که از خشم
تولد کند
تولد کند

اندر حمی بوم که از پیخوانه
و آسایش تولد کند

باب سیزدهم باب چهاردهم باب پانزدهم
اندر جمعی یوم که از نرس تولد کند اندر جمعی یوم که از برج تولد کند اندر جمعی یوم که از استغفار تولد کند

باب شانزدهم باب هفدهم باب هجدهم
اندر جمیع یوم که از درد قولد اندر جمیع یوم که از آما پس قولد اندر جمیع یوم که از عشی قولد

باب نهم باب بیستم باب بیست و یکم
اندر جمیع یوم که از کسب و کاری تولد
اندر جمیع یوم که از کسب و کاری تولد
اندر جمیع یوم که از کسب و کاری تولد

باب بیست و دوم باب بیست و سوم باب بیست و چهارم

اندر حی که سبب آن در شکستن بشود اندر حی بوم که سبب آن غسل کردن اندر حی بوم که سبب آن
و پسته شدن مسام باشد از - یا بهای قابض باشد - که با به یا حار آب

باب بیست و پنجم ^{سوم} باب بیست و ششم ^{سوم} باب بیست و هفتم

کفت باشد سر سوم حرف نخستین از کفزار در باب نخستین
 اندر ششاه عفو نه و اندر ششاه عفو نه و اندر ششاه عفو نه و

این گفتار سه
جزواست
و علامات آن مشتاقان اختلاف
نوبتهای بت و این جزو بیج بایست
اسباب
عفو است

باب دوم در شناختن سبب اختلاف اندر آنکه ماده صفا و سودا اگر
نوبتها اندر صغیر و آمستیک
باب سوم در شناختن سبب اختلاف اندر آنکه ماده صفا و سودا اگر
نوبتها اندر صغیر و آمستیک

و درازی و کوتاهی پذیرد عفوئی

باب پنجم جزو دوم باب نخستین

اندر شناختن سبب هر ماکه
بیمار بوقت قشعریه
و نافض باشد

اندر شناختن تدبیرهای کلی اندر
علاج تنه‌های عصبونی و اندر
تدبیر استغفار و تدبیر طعام و شراب

اندر شناختن احوالها و
قانونها که اندر علاج این تنه‌ها
بکار باید داشت

باب دوم اندر تدبیر خوردن آب
و تدبیر کربابه و خواب و بیداری و این
جزوه بابست

باب سوم اندر تدبیر حلال سکنتین و ماء
سود

باب چهارم
اندر تدبیر کشکاب
باب پنجم
اندر تدبیر غذا و نکاح
باب ششم
اندر تدبیر سر و خمر

باب هفتم باب هشتم باب نهم
اندر تدبیر خواب اندر تدبیر استغفار اندر تدبیر رضا و

باب دهم جزو سوم باب نخستین
اندر تدبیر کرکتابه از کتب رسوم اندر شناختن
اندر شناختن انواع تبهای عفوئی

باب دوم اندر شناختن علل منها و
انواع بیماری تصویب علاج آن
و اسباب و علامات هر یک بشرح و
تفصیل عام و این جزو

باب چهارم باب پنجم باب ششم

وعللاج آن وعللاج آن علامت وعللاج آن

اندر تنبهای بلغمی نایبه و علامت آن
اندر تنبهای بلغمی لازم و استسنا
و علامت آن
و تنبها که زندرون سرد باشد و بیرون
و تنبها که زندرون گرم باشد و بیرون

100

باب دهم در بیج و انواع و اسباب اندر تنبهای چسب و سدیس
باب نهم در بیج و انواع و اسباب اندر تنبهای چسب و سدیس

کفتار چهارم باب نخستین باب دوم
اندر شناختن تبای فی وورمی و آنرا اندر شناختن تبای و علامات اندر شناختن دق پیران
و علامات و علاج آن این گفتار چهارم و علاج آن و اسباب و علاج آن
بایست

باب سوم ^{بابست} اندر تبها که بر تیغ آما سها بدید
آید و علامات و علل آن
باب چهارم ^{بابست} گفتار پنجم
اندر تبهای و باست و اندر شناختن اسباب آن و خصوصاً احوال
علامت و علل آن و علامات و علل آن و این گفتار سیزده
^{بابست}

باب نخستین باب دوم باب سوم
اندر شناختن اسباب آبله و حصه
اندر شناختن تنها و فراجه که
اندر علامتهای آبله و حصه
مستعد آبله و حصه باشد و شناختن

باب چهارم در شناختن نشانه‌های ملکات و نشانه‌های خط

مستعد ابله و حصه باشد و صاحب
فضیلتها که اندر وی
بدید آید

باب پنجم در اندر آنکه چگونه احتیاط کنند تا ابله بر نیاید و اگر بر آید کمتر آید

باب ششم در بیان طبیعت نایل و حبیب اندر تدریس بازداشتن آبله از اندامها
و سایرهای باطن و از تدریس بازداشتن آبله از اندامها
و از تدریس بازداشتن آبله از اندامها
و از تدریس بازداشتن آبله از اندامها

باب دهم در اندرند سر خشک کردن آبله
باب نهم در اندرند سر خشک ریش

باب دوازدهم باب سیزدهم گفتار ششم
 اندر تدبیر طبع خداوند آله و حصیه اندر تدبیر زلالا کردن اندر شناختن یکس و احوال آن

باب نخستین باب دوم

باب سوم باب چهارم باب پنجم

اندر شناختن احوال ناله اندوز بدیر نگاه داشتن ناله ناکس
 کفایت نخستین از کفتار بنجم

اندر آنک تب چیست و چگونه بدید آید و این الحی القدم بحمد الله و منبه
کفای چهار باب است باب نخستین از کفای نخستین اندر آنک
تب حرارتی غریبست که اندر دل برافوزد و بمیانخی روح و خون اندر که میگذرد و اندر سینه تن برانگنده

شود و سیمین اگر کم کند و برافروزند افروزانیدنی که مضرت آن است و فعلهای طبیعی به یس آید این جمله که یاد کرده
آید حد تب است و لفظ حرارت جنس است و دیگر لفظها فصلهای ذاتی است که حد تب بدان تمام شود و یس آید و تب
که حرارت تب چون حرارت خشم و غم و مانند آن نیست از بهر آنکه این حرارتهای میانی جزئی دیگرانند بافعال طبیعی

بدان حد رسد که اندر افعال طبیعی مضرت خواهد کرد بسبب باشد و مضرت میمانی جزئی دیگر بدید آید و حرارت خشم و مانند آن چون

بهر آنکه عفونت تب سبب است و مضرت او بمیانجی حرارتی است که از وی تولد کند و افعال طبیعی که مضرت تب اند
بدید آید چون شهوت طعام و شراب است و کواریدن و خاستن و نشستن و رفتن و خوردن و جماع کردن و مانند آن
باب دوم از کفای نارنجی تبین اندر آنکه تبها چند جنس است بیاید آنست

و چون در دم چیزیست مرکب و مایه ترکیب آن سه چیزست جنس تحتین اندامهای اصلی است که بنیاد تن است خون استخوانها و پشها و رگها و جنس دوم مغز استخوانها و خون و دیگر رطوبتها که اندر رگها و تجویفهای تن است چون ملغم است و صفرا و شوره که آنرا خلط گویند و جنس سوم روح حیوانی و طبیعی و نفسانی است و حی و پاک اندر سمر تن پر کرده است و

پیشینان این ترکیب را نگرمایه مانده کرده اند استخوانها و پیه و رگها را که اندر اندامهای اصلی است بجای نواری و حوضها و سنگ و خشت گرمایه نهاده اند و خونها و مغز را که اندر رگها و استخوانهاست و اخلاط دیگر را نیز که اندر رگها و نخودهاست تنه است بجای آب نهاده اند که اندر حوضهای گرمایه است و اوج طبیعی و حیوانی و نطفی او بخار را که اندر همه تن

بجای هوای گرم که با نهاده اند و مرکبات که حرارت تب اند اندامهای اصلی او ببرد و همچنین باشد که حرارت آتش اندر دیوار سنگ
و خشت گرم باشد و ببرد و این چسبند را دق کنند و مرکبات که حرارت خفشت اند را خلط او ببرد پس ایند امهای اصلی
باز پدید میماند که آب گرم اندر آخریای گرم باشد و سنگ و خشت و دیوار گرم باشد و دیوارهای خانه را

کرم کند و این جنس را تب خلطی گویند و سرکه که حرارت اندر روح بخار نماید آویزد و خلطها و اندامها از آن کرم شود بجان باشد که اندر خانه آتش کنند و سواهی خانه کرم شود و دیواری خانه کرم کند این جنس را تب یک روزه گویند و بنازی حتی یوم گویند و یک روزه از بهر آن گویند که حرارت این تب نخست اندر روح آویزد و روح سخت لطیفست و تب اندر روی ماری

درنگ کنند روز و تحلیل بپذیرد و اگر بخنسی دیگر باز نکند و یک شبانه روز پیش از آمدن سبب جنس تب این سه است که باید کرده آمد و فی و خلطی و یک روزه و از وجعی دیگر گفته اند تب و جنس است یکی سیط است و دیگر مرکب اما سیط تبی را گویند که ماده آن یک خلط باشد و مرکب تبی را گویند که ماده آن دو خلط باشد یا پیشتر از انواع تب سیزده است **مختلن**

تی است که بذات خویش جاری بود و دوم تی است که عرض دردی یا عرض آسای یا غیر آن باشد سوم تی است که سخت
گرم و تیز و آفتاب حاد و کوند چهارم تی است که آهسته و در گران تر باشد از آنرا مزه کوند پنجم تی است که بر وزن کمر
ششم تی است که شب کمر و معقم تی است که سهل گذرد و ششم تی است که صعب گذرد و با اعراض منکر باشد

نهم تنهاییست که لازم باشد و تکپارگو و آنرا بازاری مطبقه گویند و هم تنهاییست که لازم نباشد و تازی مطبقه
گویند یا زدم هم تب سردست و دوازدهم تنهایی بارزه است که آنرا بازاری نافض گویند و رعه نیز گویند و سیزدهم
تجاست که با اندک یا بر فواش باشد و فواش را بازاری قشمره گویند این انواع که یاد کرده آمد انواع کلی است اندر

زیر سر نوعی انواع بسیارست و تفصیل آن اندر بابهای آینده یاد کرده آید ان شاء الله تعالی فاما تبهای خلطی که از عروق
اخلاط یعنی از کند و پوشیده شدن اخلاط تولد کند چهارم نوعست از بهر آنکه اخلاط چهارست بلغم خون
صفرا سودا لکن از بهر آنکه عفونت اخلاط از دو حال میرون نباشد یا زنده درون و کما عفن گردد یا از بیرون بدین

انواع این تبها ششست گردد چهار راکم اخلاط زنده و نرگها عفن گردد و وجهها راکم از پرون رگها عفن گردد اما اگر این همه تبها را با یکدیگر ترکیب افتد انواع آن بسیار شود و این جنان باشد که یک تب یا تبی دیگر ماید و تب دیگر یا بیشتر مرکب شود و نیز میری که از این تبها درجه باشد چنانکه بعضی تحت سوزان شد و بعضی تحت آهسته و بعضی میانها

آمیخته و کامی قی سوزان باقی آمیخته مرکب شود و کامی آمیخته با آمیخته او کامی میماند با آمیخته و کامی آمیخته
با سوزانی و کامی مطبوعه با مطبوعه و کامی مغز با مغز و وقت کساریدن این نوبت آن باشد و
وقت کساریدن آن نوبت این تا پار پیوسته اندرتب باشد و چنان نماید که یک تب است نوبت اول از دست و مرکب
وقت کساریدن آن نوبت این تا پار پیوسته اندرتب باشد و چنان نماید که یک تب است نوبت اول از دست و مرکب

که مطبقه با مطبقه گشت شود اعراض مرد و پوسسته برجای باشد و فرقی میان آنک یکی از دیگر صعبه ترست بصعبی سهلی
اعراض بید آید و مرکا که مغیره با مطبقه هم گشت شود اعراض مطبقه لازم باشد و چون ثوبت مغیره آید اعراض مغیره
بران زیادت شود و هر وقت که کسار د اعراض آن ایل شود و اعراض مطبقه برجای باشد و تنها که از عفونت خلط تولد

کنند که بیرون عروق عنق گردد آنرا دایره گویند یعنی گردنده نوبتی نگاه میدارد و بدو روز بازمی آید و نایب نیز گویند یعنی تنها
که بنوبت آید و مفرقه نیز گویند یعنی کمی پکارد و باز می آید چنانکه اگر خلطی بلغنی باشد هر روز بت آید و اگر خلطی صفراوی باشد
یک روز بت آید و دیگر روز نه و این تب راغب گویند و اگر خلطی سودایی باشد یک روز بت آید و دو روز نه و این تب را
یک روز بت آید و دو روز نه و این تب راغب گویند و اگر خلطی سودایی باشد یک روز بت آید و دو روز نه و این تب را

تب ربع کوبند و اگر صغرا و بلغم غلیظ مرکب شود یک روز که مریز آید و دیگر روز سه روز آید و دیگر روز یک روز آید و دیگر روز یک
سخت تر و این اسطرالع کوبند و آنچه از خلطی تولید کند که اگر اندر عروق عفن گردد آنرا مطبقه کوبند و لایحه نیز کوبند
و این تنی باشد که نکب رد و اگر این خلط عفن گردد خون باشد هم از دوسرون نباشد یا اندر عروق عفن گردد یا بیرون از

عروق و حال خون اندر عروق از دو گونه باشد یا گرم شود و بسوزد بی آنکه عفن گردد و تب را که از این خون تولد کند سوزناک
گویند یا گرم شود و عفن گردد و این از سه گونه باشد یکی آنکه اندکی از خون عفن گردد و بیشتر درست باشد دوم آنکه یک
نیم درست باشد و یک نیم عفن گردد و اسهال را سبب سوم آنکه بیشتر عفن گردد و کمتر درست باشد و تب را که از این

خون تولد کند محو کوبیده یعنی سوزن و مرکه که خون بملکی عفن گردد مردم زنده غایب و سرتی که از گرم شدن خون با
از عفونت او تولد کند سیم مطبق باشد و آنرا نوبت نباشد چه آنکه اندر عروق جمع شود یا گرم یا عفن گردد و آنچه بیرون
از عروق بود و آنچه بیرون از عروق عفن گردد سبب آن آسمانی غنی باشد اندر اندامی از اندامها که زنده درون شکم باشد خون
معد و جگر و سپرز و زهره و روده و شش و حجاب و عضله و عصبها و این نوع تب از جمل آنها باشد که ذات
خویش را بی نباشد لکن عرض چاری دیگر باشد که بر تن آن بید آید یعنی که علاج مرتبی ضد مزاج آن تب باشد و علاج
این تب علاج آسایش و علاج آن عضو باشد که اندر وی است و تفصیل و شرح و علاج مرکب اندر جای خویش یاد کرد آید
انشاء الله تعالی و اسباب عفونت اخلاط اندر باب نخستین از کتب سوم یاد کرده آید **باب**
سوم از کتب نخستین اندر آنکه تب چگونه کرد و چگونه کرد مرکه که ماده فرونی اندر تن
گرد آید و حرارت غریزی عاجز آید از آنکه او را بکوارد و بصلح آورد و بسبب فرونی بخار ماده روح اندر شریانها غلیظ
گردد و بدشواری گذار تواند کرد و دم بدشواری تواند زد حرارت آن بدل باز زد و از دل شریانها باز آید و اندر سمته
پراکنده شود تب بید آید از بهر آنکه مره سوا المزاج گرم که اندر عضوی بید آید شریانهای آن عضو را و شریانهای عضوی را که
بدون زد یک باشد و روح را که اندر شریانها باشد گرم کند و دل نیز بدان سبب گرم شود از بهر آنکه شریانها از دل مستقیم
و بدو سوسسته و شریانها بحرکت انقباض دل یعنی بوقت فراز دم آمدن فراز دم آید و بسته شوند تا خون و روح که اندر شریانها
بسبب فراز دم آمدن شریانها بدل باز نگردد لکن اگر چه شریانها فراز دم آید و راه باز گردد دیدن خون و روح بدل بسته
شود پیش از آنکه این راه بسته شود مقداری اندک از آنچه اندر شریانهاست و سوا المزاج بدیر فته بدل باز گردد بدین
سبب روح را که اندر دل باشد آن حرارت غریب را و آن سوا المزاج را قبول کند و باز هم میمانی شریانها اندر سمته
پراکنده شود علی الحاصل مرجه میاید که بخار گردد و تحلیل پذیرد چون بقدر تن باز گردد خون را گرم کند و حرارت را بهر آنکه
که روح است برساند و گرم کند و از دل اندر شریانها پراکنده شود و بهر تن رسد تب بید آید و اگر تن از خلطهای
بد پاک شود و تب یک روزه کرد و اگر اندر تن خلطی بد باشد حرارت اندر آن خلط آید و تبی که بد آن خلط باز خواند
تولد کند بدین سبب دل همچنانکه مبداء حرارت غریزی است مبداء حرارت غریب گردد و از بهر این گفته اند که تب
حرارتی غریبیست که اندر دل برافروزد و از دل میمانی روح و خون که اندر شریانهاست اندر سمته پراکنده شود و تب
بید آید چون معلوم شد که تب چیست و چگونه بید آید باید دانست که مرکه که آنچه بقدر تن باز گشته باشد و دل را با
موای دل اگر روح است و خون را گرم کرده و اندر سمته تن گسترده شده و تب ظاهر گردد که کوارد و بخاری صاف
و لطیف گردد و برافروزد و میل نظر مرتن کند و تحلیل پذیرد تب کسار آید و تب کسار آید که یاد کرده آمد و کسار آید
تب لین و تبها که بنوبت کرد و سبب اختلاف نوبتها اندر صغیری و آسپتکی و درازی و کوتاهی اندر باب نخستین دوم
از کتب سوم یاد کرده انشاء الله تعالی اما سببهای تب و جنس است سببهای بیرونی است و سببهای اندرونی
و سببهای بیرونی سبب نوع است کی عفونت مو است دوم بخاری که با مو آید بخار گردد سوم آنگ مردم اند
آفتاب یا اندر گرمای نزدیک آتشی بزرگ چندان نشیند که دل و دماغ او گرم شود چهارم اندر آبی بدینند از آن
آب بخورد چون آبهای معدن ذاک و شت و کوگرد و مانند آن از بهر آنکه ذاک و شت مسام را بپندد و بوسه انگیزد
کند و حرارت او بخار را که باید تحلیل خرج شود بزند و تن باز دارد و اگر بخورد بکیفیت زبان دارد بخار آنکه بنا
مسکام اندر آب نشیند اگر چه آب نیک باشد ششم آنکه ناکه یک بار حرکتی قوی یا ریاضتی بسیار را اتفاق افتد کسی را
که چنان حرکتها و ریاضتها عادت کرده نباشد و برخورد الحاح کردن اندر جمل سم از این نوع باشد سفتم بخاری آتشی
و اندوه بسیار و آنچه بدین اند و اما سببهای زنده و بی سبب نوع است کی عفونت اخلاط تن از بهر آنکه مر خلطی
که عفن گردد و گرم شود و تب آید دوم غلبه خون یا غلبه صفرا یعنی آنکه عفن گردد سوم آسمانها و ریشها که بر تن بید آید
چهارم اثر قوت و هم خویش اندر خود جناس کسی ترسد که بیمار شود و اندر سمه کیرد که بیمار خواهد شد تا بدان و هم بیمار
شود بخار آید آن استغرائی که عادت رفته باشد چون خون حیض خون بوی کسیر و عرق وادر اربول و نزل و استغراق
منی و آنچه بدین اند ششم غذا را و دارو که نه اندر خود مزاج باشد خودن از بهر آنکه مرجه نه اندر خود مزاج باشد حرارت
غریب اندر تن برافروزد و بر حرارت غریزی فخر کند تا حرارت غریزی را فرو کرد تا بر تن او فروخت چنانکه سیم بسیار
آتش اندر آنکه را فرو کرد تا بر تن او فروخت و نخل از این جمل باشد یا طوبت اصلی را که ماده حرارت غریزیست لطیف کند و بخار
گرداند تا بدان سبب حرارت غریزی ضعیف گردد و حرارت غریب برافروزد و بسیار باشد که اگر چه طوبت اصلی بر حال
خویش باشد حرارت غذا یا حرارت دارو مزاج روح را از اعتدال بیرون بزند سفتم یا فتن مقدار کفایت از طعام و
شراب تا بدان سبب اخلاط تن و اندامها گرم شود از بهر آنکه چون حرارت غریزی ماده نیا بد که آنرا میزند و میکوارد
روی با خلط اصلی آید و اخلاط را و اندامها را گرم کند و بباید دانست که سبب عاجز آمدن حرارت غریزی از کوار بدین
و بصلح آوردن آن بخار اندر تن کرد آید از خلط فرونی بخار نیست کی ضعیفی حرارت غریزی دوم غلیظی و سبب دی خلط سوم
غایت تبایی خلط چهارم باز گشتن بخار از خلط بد بقدر تن بخار برافروختن حرارت غریزی اندر تن سببهای زبیبها

بیرونی یا زنده و بی که یاد کرده آمد **باب**
چهارم از کتب نخستین اندر آنکه تب چگونه کرد و چگونه کرد مرکه که ماده فرونی اندر تن
گرد آید و حرارت غریزی عاجز آید از آنکه او را بکوارد و بصلح آورد و بسبب فرونی بخار ماده روح اندر شریانها غلیظ
گردد و بدشواری گذار تواند کرد و دم بدشواری تواند زد حرارت آن بدل باز زد و از دل شریانها باز آید و اندر سمته
پراکنده شود تب بید آید از بهر آنکه مره سوا المزاج گرم که اندر عضوی بید آید شریانهای آن عضو را و شریانهای عضوی را که
بدون زد یک باشد و روح را که اندر شریانها باشد گرم کند و دل نیز بدان سبب گرم شود از بهر آنکه شریانها از دل مستقیم
و بدو سوسسته و شریانها بحرکت انقباض دل یعنی بوقت فراز دم آمدن فراز دم آید و بسته شوند تا خون و روح که اندر شریانها
بسبب فراز دم آمدن شریانها بدل باز نگردد لکن اگر چه شریانها فراز دم آید و راه باز گردد دیدن خون و روح بدل بسته
شود پیش از آنکه این راه بسته شود مقداری اندک از آنچه اندر شریانهاست و سوا المزاج بدیر فته بدل باز گردد بدین
سبب روح را که اندر دل باشد آن حرارت غریب را و آن سوا المزاج را قبول کند و باز هم میمانی شریانها اندر سمته
پراکنده شود علی الحاصل مرجه میاید که بخار گردد و تحلیل پذیرد چون بقدر تن باز گردد خون را گرم کند و حرارت را بهر آنکه
که روح است برساند و گرم کند و از دل اندر شریانها پراکنده شود و بهر تن رسد تب بید آید و اگر تن از خلطهای
بد پاک شود و تب یک روزه کرد و اگر اندر تن خلطی بد باشد حرارت اندر آن خلط آید و تبی که بد آن خلط باز خواند
تولد کند بدین سبب دل همچنانکه مبداء حرارت غریزی است مبداء حرارت غریب گردد و از بهر این گفته اند که تب
حرارتی غریبیست که اندر دل برافروزد و از دل میمانی روح و خون که اندر شریانهاست اندر سمته پراکنده شود و تب
بید آید چون معلوم شد که تب چیست و چگونه بید آید باید دانست که مرکه که آنچه بقدر تن باز گشته باشد و دل را با
موای دل اگر روح است و خون را گرم کرده و اندر سمته تن گسترده شده و تب ظاهر گردد که کوارد و بخاری صاف
و لطیف گردد و برافروزد و میل نظر مرتن کند و تحلیل پذیرد تب کسار آید و تب کسار آید که یاد کرده آمد و کسار آید
تب لین و تبها که بنوبت کرد و سبب اختلاف نوبتها اندر صغیری و آسپتکی و درازی و کوتاهی اندر باب نخستین دوم
از کتب سوم یاد کرده انشاء الله تعالی اما سببهای تب و جنس است سببهای بیرونی است و سببهای اندرونی
و سببهای بیرونی سبب نوع است کی عفونت مو است دوم بخاری که با مو آید بخار گردد سوم آنگ مردم اند
آفتاب یا اندر گرمای نزدیک آتشی بزرگ چندان نشیند که دل و دماغ او گرم شود چهارم اندر آبی بدینند از آن
آب بخورد چون آبهای معدن ذاک و شت و کوگرد و مانند آن از بهر آنکه ذاک و شت مسام را بپندد و بوسه انگیزد
کند و حرارت او بخار را که باید تحلیل خرج شود بزند و تن باز دارد و اگر بخورد بکیفیت زبان دارد بخار آنکه بنا
مسکام اندر آب نشیند اگر چه آب نیک باشد ششم آنکه ناکه یک بار حرکتی قوی یا ریاضتی بسیار را اتفاق افتد کسی را
که چنان حرکتها و ریاضتها عادت کرده نباشد و برخورد الحاح کردن اندر جمل سم از این نوع باشد سفتم بخاری آتشی
و اندوه بسیار و آنچه بدین اند و اما سببهای زنده و بی سبب نوع است کی عفونت اخلاط تن از بهر آنکه مر خلطی
که عفن گردد و گرم شود و تب آید دوم غلبه خون یا غلبه صفرا یعنی آنکه عفن گردد سوم آسمانها و ریشها که بر تن بید آید
چهارم اثر قوت و هم خویش اندر خود جناس کسی ترسد که بیمار شود و اندر سمه کیرد که بیمار خواهد شد تا بدان و هم بیمار
شود بخار آید آن استغرائی که عادت رفته باشد چون خون حیض خون بوی کسیر و عرق وادر اربول و نزل و استغراق
منی و آنچه بدین اند ششم غذا را و دارو که نه اندر خود مزاج باشد خودن از بهر آنکه مرجه نه اندر خود مزاج باشد حرارت
غریب اندر تن برافروزد و بر حرارت غریزی فخر کند تا حرارت غریزی را فرو کرد تا بر تن او فروخت چنانکه سیم بسیار
آتش اندر آنکه را فرو کرد تا بر تن او فروخت و نخل از این جمل باشد یا طوبت اصلی را که ماده حرارت غریزیست لطیف کند و بخار
گرداند تا بدان سبب حرارت غریزی ضعیف گردد و حرارت غریب برافروزد و بسیار باشد که اگر چه طوبت اصلی بر حال
خویش باشد حرارت غذا یا حرارت دارو مزاج روح را از اعتدال بیرون بزند سفتم یا فتن مقدار کفایت از طعام و
شراب تا بدان سبب اخلاط تن و اندامها گرم شود از بهر آنکه چون حرارت غریزی ماده نیا بد که آنرا میزند و میکوارد
روی با خلط اصلی آید و اخلاط را و اندامها را گرم کند و بباید دانست که سبب عاجز آمدن حرارت غریزی از کوار بدین
و بصلح آوردن آن بخار اندر تن کرد آید از خلط فرونی بخار نیست کی ضعیفی حرارت غریزی دوم غلیظی و سبب دی خلط سوم
غایت تبایی خلط چهارم باز گشتن بخار از خلط بد بقدر تن بخار برافروختن حرارت غریزی اندر تن سببهای زبیبها

که روز به روز دزدن کردن اندر کرم را با خلط ساکن بر آب شوراند و بدان سبب تب یک روز عفوئی کرد و اگر اندر کرم باه
در یک کمره ی تب همان کی بودی پس صواب در چنین حال آن باشد که اگر باه بدین قناعت کنند که پنا زمانه تا تب یک کمره جنس
است عفو نیست یا حتی یوم و سبب در یک نکلند تا این خوف نباشد **باب چهارم از کفنا ر دو**

دوم از کفنا ر دو که حی یوم از آن سبب بگرد و تنی دیگر شود بیاید است که بگردیدن تب یک روز و
جنسی دیگر شدن در خوردن خلط و احوال تن باشد تا خلط کد ام خلط است و استعداد آن چگونگی است و در خوردن سبب
دیگر باشد که با احوال تن و احوال خلط تن بایر شود از خلط کد ام که اندر تب و علاج کرده شود چنانکه اندر حال این تن
واجب کند که خذاوند تب را غذا و طبیب غلط کند و غذا باز کرد حال تب بگرد و جنسی دیگر شود اگر تن لاغر و خشک
باشد و مزاج کرم تب یک روز اندر وی بسبب نایافتن غذا تب دق شود و اگر مزاج صفراوی باشد تب غش شود تب
محرقة و اگر تن کوشه ناک و خون فزای باشد خون او کرم کرد و تب او مطبقه شود و باشد که خون عفن گردد و تب
عفوئی شود و اگر در حال تب واجب کند که بشوره را کرم کند و مسام را کش ده کند در چنین حال اگر طبیب از آن غافل
باشد حرارت زدن درون تن اندر خلط فرونی آویزد و آنرا عفن گرداند و تب عفوئی گردد **باب پنجم**

از کفنا ر دو که در شفا خن علامتها که بدان بتوان دانست که تب یک روز و تنی دیگر شود مرکه که
تب کساریده شود و سبب عرق کند با اگر عرق کند باقی تب اندر تن و در کما مانده باشد و مدت اخطا تب دراز باشد و
بعضی می کسارد و صداع بوده باشد که ذایل نمیشود نشان آنست که حی یوم بگرد و جنسی دیگر شود پس اگر شربت یا کرم با
و باقی حرارت تب اندر سینه تن صواب است و اگر غذا خورد حرارت تب ظاهر تر گردد و نبض مستوی با نظام باشد
کرم بصلبی و بعضی کراید بیاید است که حی یوم تب دق شد و اگر چشم دوی و در کما منگی و برخاسته شود و نبض عظیم
باشد و در چهار برافروزد بیاید است که حرارت اندر خون و یخت و کرم کرد و حی یوم تب سونا چش شد یعنی تب
مطلقه موی و اگر فرا شاد بیاید و نبض مختلف و صغیر شود و اندرون تن می سوزد و تن کران تر شود و در چهار زبانت
شود بیاید است که حی یوم بگردید و عفوئی شد در جلد مرکه که حی یوم بگردید اندر وقت شهای نوبت یا اندر وقت اخطا
آن علامتها که بگردید لا محاله و السلام **باب ششم از کفنا ر دو** که در علاج حی
یوم بطریق کلی از بهر آنکه در علاج همه چهار بهر غذا دادن و ندادن است و باب سرد سردی دادن و نا
دادن است و استغراق کردن و ناکردن و اندر کرم باه رفتن و نازفتن اندر علاج این تب تدبیر این کار باید بیاید
کرد تا غذا را بیاید است که سبب کس از غذا و اندان حی یوم از غذا باز نشاید است مگر کسی که سبب تب او نخ
باشد و دیگران اخذای لطیف زود کوار باید داد که از وی خلط نیک تولد کند خاصه در صغیرانی و کسی که اندر اندک
تب فرا شایفته باشد اگر سوز را قاذب باشد نوال جندان اندر آب زده یا اندر کلاب یا اندر آب انار یا اندر آب
و شراب مزوج بیاید دادن و شراب مزوج زود کوار تر باشد و اگر سبب تب ریاضت و ریخ و نایافتن غذا بوده باشد
آسایش را بگزید و اگر سبب سده و بسته شدن مسام و کثافت بشوره باشد ریاضت معتدل و مالیدن محرقهای خنک
و بدستهای مختلف باید فرمود پس اندر کرم باه باید فرساده تا خلط لطیف گردد و مسام کش ده شود و عرق پیای
کند و بخار را تحلیل ببرد و غذا اندر آخر نوبت تب باید داد یعنی اندر وقت اخطا و اگر تب نشود از آب سرد باز
نشاید است از بهر آنکه قوت بر جای باشد و چون قوت بر جای باشد از مضرت آب سرد بناید ترسید و بیاید است
که آب سرد اندر راحت دادن روح و بازداشتن حرارت غریب از وی بهترین علاجی باشد پس اگر اندر احشای صغیر
باشد و تب سدی باشد اندک تر و با خن تر تب باید داد و هیچ کس از اندین تب یعنی حی یوم استغراق نشاید کرد مگر س
کس از کی آنک سبب تب او سده امتلاهی باشد دوم آنکه سبب تب کثافت بشوره و سبب تب مسام باشد و زدن درون و محیط
باشد سوم غذا و نکلند را و کرم باه اندر آخرین تب سخت نافع باشد از بهر چهار منفعت را که یکی از آنها کسب کند
دوم کش ده شدن مسام سوم عرق آمدن چهارم آنکه پس از آنکه مسام کش ده شده باشد و عرق آمده و بخار
فاسد و حرارت تب تحلیل پذیرفته اندا مهابسبب آنکه تری آب کسب کرده باشد خشک شود و آسایش بیاید و اندر آب
سوم ازین گفتار گفته ایم که اگر اندر کرم باه بدید آید که تب عفوئی است در حال زبای باز بیکشت فاما اگر سبب تب
سنگینی مسام باشد و کثافت بشوره باشد کرم باه سودمندترین چیز است و غذا و نکلند را و غذا و نکلند را از کرم باه منع
باید کرد لکن اگر کرم باه از کرم باه باشد و ماده سخت کرم و رقیق باشد و او باشد و اگر غذا و نکلند را نیز اندر آخر طعام
منضم شده باشد و او باشد و در جلد خداوند حی یوم را اندر صوابی کرم باه بسیار نشاید بود لکن اندر آب کرم خداک
خواهد روا باشد و اگر سبب تب کثافت بشوره باشد اندر صوابی کرم باه بسیار بودن و عرق آوردن سودمند باشد خاصه
چنانکه پیشتر یاد کرده آمدیم درین باب و اگر آب بسیار بکار دارد و اندر آب زدن نشیند زود تر و ناک تر باشد و اگر آب
اندک یا بد برخلاف این باشد که یاد کرده و خشکی فزاید **باب هفتم از کفنا ر دو** که در اندک
حی یوم چند نوع است حی یوم سرد نوعی یکی منسوبست با حوال نفس دوم منسوبست با حوال تن سوم منسوبست
است با حوالی که از بیرون تن باشد و اندر زیر سر نوعی انواع بسیار است اما آنچه با حوال نفس منسوبست تنها نیست

که از غم و غم و اندیشه و خشم و ترس تولد کند و آنچه با حوال تن منسوبست تنها نیست که از ریخ و ریاضت و از
استغراقها و از دردها و آگاسها و از طعام و شراب نایافتن و از نخور و از سده تولد کند و آنچه با حوالی تن منسوبست
تنها نیست که از آفتاب و از سرما و از کثافت بشوره و از غل کردن با بهای معدنهای بد چون معدن زاک و شبت
و کورده و غیر آن **باب هشتم از کفنا ر دو** که در حی یوم که از غم و غم و اندیشه
تولد کند بیاید است که غم و غم و حالست برخلاف یکدیگر از وجهی و مانند یکدیگر از وجهی اما وجه خلط آنست
که غم حالست نفس را که مرکه که مردم را چیزی در بایست از دست بشود تا از آن باز ماند و بدان ترسید یا کاری پند از
کسی که او را خوش آید و آنکس از آن نتواند داشت و بدان ملامت و مکافات نتواند کرد عکس شود و قوت
حرارت غریبی بدان سبب برزدون تن باز گردد و روح کرم شود و حی یوم تولد کند و غم حالست نفس را که مرکه که
مردم خوابد که کاری تمام گردد سبب خویشتن بدان آرد چنانکه بنداری از خوابی و جویانی او مر آن کار در حرارت
غریبی او برافروزد و دل او بر وی جوشد و روح او بدان سبب کرم شود و حی یوم تولد کند از بهر آنکه حرکت روح اندر غم
بسوی زدن درون است و اندر سبب بسوی بیرون سرد و مخالف یکدیگرند و سبب دوم آنکه مطلوب خداوند غم یا از دست
رفته باشد و اندر ریافتن آن مستعد باشد یا مجوز عینه باشد یعنی عاجز باشد از یافتن آن و مطلوب خداوند غم یا از دست
و اگر چه آنرا برنج نتوان یافت نامکن نباشد و وجه مانندی مرد و بیکدیگر آنست که مرد و طلب کار نیست و اندیشه
حالیست میان این آن از جهت آنکه اندیشه کانی از جهت کادی حاضر باشد و کانی از جهت کادی که خواهد بود بدین
سبب علاج حی یوم که ازین سه تولد کند یک جنس باشد اما علامت حی یوم که از غم تولد کند آنست که چشم دور تر از در شود
و چون فرو خوابانید باشد و رنگ روی سپید تر باز گردد و نبض صغیر و متغیر و بولادی و بوی آن نیز باشد این سه
از بهر آنکه طبیعت از کار را که غم آرد که بران باشد و حرارت غریبی و روح بدان سبب میل بزند و در و علامت
حی یوم که از غم تولد کند آنست که اگر بهر کاری باشد که شادی فزاید حرکت چشم میل بزند و در و از بهر آنکه طبیعت حیوان
مرا داند و نبض هم بدین سبب میل عظیم دارد و اگر از کار را که غم آرد یا ترس آرد نشانه خلاف این باشد و علامت
حی یوم که از اندیشه تولد کند هم بدین قیاس باشد اگر اندیشه از کار را که شادی آرد حرکت چشم میل بسوی بیرون
دارد و نبض عظیم باشد و اگر از کار نیست پسندیده و ستوده چون مکارم اخلاق برزدین و علم آموختن و خواندن و مانند
آن نبض حرکت چشم بر حال اعتدال باشد و اگر اندر کار نیست غم یا ترس آرد حرکت چشم میل بسوی زدن درون دارد و نبض
نیز صغیر باشد علاج بیاید است که حی یوم که از غم تولد کند اندر روح حیوانی باشد و معدن روح حیوانی نیست
و آنچه از غم و اندیشه تولد کند اندر روح نفسانی باشد و معدن روح نفسانی نیست سبب اندر علاج حی یوم که
از غم تولد کند عنایت بدن بیشتر باید کرد و اندر علاج آنک از غم و تفکر تولد کند عنایت بدماغ بیشتر باید کرد و عطرها و
اسفرغها و روغنهای خوشبو بیشتر بکار باید داشت و سرکه را بمطالعت کتابها و شنیدن و خواندن سحر و فسیها
و نظاره کارها که مردم را از اندیشه خویشتن فراز تر آرد مشغول باید کرد چنانکه خداوند حی یوم غنی با حکماهی خنده ناک
و با نیهایی عجب و ألحان طرب فزای دل خوش کند و بخنداند و خداوند حی یوم سخی را حی یوم تفکری را اگر سحر و تفکر آرد
کاری تفکری جدا باشد همچنین بنا درای خنده ناک و با نیهایی عجب و ألحان خوش و مانند آن مشغول باید کرد و اگر تفکر آرد
بهر کاری بود که شادی فزاید کانی بجهنهای امیدوار و کانی بسخنهای شرعی و دینی و آخرتی مشغول باید کرد و در جلد مرکه که
بضد آن حال تدبیر باید کرد و سحر خداوندان حی یوم را کرم باه و آبرزن و مالیدن اندک و نرم باید فرمود از بهر آنکه مالیدن
بسیار و سخت تحلیل کند و خشکی فزاید و غذای لطیف و زود کوار و نرمی فزای باید داد چون گوشت بزغال و گوشت
مرغ خانگی و بوق و خای مرغ خیرشت و مایه تازه خورد و فلیکد و فلیکد و خیار و اسفناخ و ماش پوست کنده و کشک جو و
دوغ تازه پالوده و این غذاها بتغاریق و اندک اندک باید کرد تا بر معده کران نشود چون از کرم باه و آبرزن فارغ شود
روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن مغز تخم کدوی شیرین اندر سینه تن لایق بدین برفق و اگر شراب خواهد شراب
مزوج و رقیق بیاید و مزاج بسیار باید یعنی آب بسیار باید کرد چنانکه نیمه باشد و بر پستی نرم باید خوابانید
و عطرها و اسفرغهای تر و خنک بکار باید داشت و از جاع دور باید بود و طلیه های خنک و تر بر پسته باید نهاد چون
لغاب اسفغول و آب برگ خرفه و آب برگ بنفشه و کلاب خوش و صندل اندکی که فور جدر روز بدین تدبیر یا مشغول باید
بود تا ایمن شود که حی یوم یا جنسی دیگر از اجناس تنها که یاد کرده آمد نخواهد شد **باب نهم**

از کفنا ر دو که در حی یوم که از خشم تولد کند از بهر آنکه خشم حرارت غریبی را بخنبد و برافروزد و بدان
سبب دل کرم شود و حرارت اندر روح آویزد و حی یوم تولد کند علامتها علامت او آنست که چشم سپر خ و
برون خاسته شود و رنگ روی نیز سرخ شود اندر پیشتر وقتها و گوشت روی و در کماهی کردن دمیده و برخاسته شود
و اگر خشم از کار را باشد که پی و ماسی و بی باشد رنگ روی بزدی کراید و بسیار باشد که دست و اندامها بلرزد و
سبب آن ضعیفی طبع باشد یا رطوبتی که حرارت خشم آنرا بکشد و بخنبد و بول کرم و رنگین شود و نبض شامق و متواتر
و متلی باشد علاج نخست برفق و مدارا و غذا و سخنهای خوب خشم و اسکان باید کرد و بحکا بیتها چندانکه

کمی کند و آنچه تعلقی با وقت ندارد آنست که بیک بار ناکاه تدبیر بگردانیدن تن در دست رازیان دارد و کفیف بهار را
بین سبب اندر اول بهار بهیچ تدبیر نباید کرد و اندر وقت خست باشد که چیزی غذا می داده شود چنانکه یک خست تدبیر میل
بغلیظی دارد و بتدریج لطیف میکند تا بوقت اشتها بغایت لطافت باز آورده باشد چنانکه یک بار ناکاه تدبیر
بر خلاف حادث گردانیده نباشد تا وقت ضعیف نشود و اصلی دیگر آنست که نه اندر وقت نوبت بهیچ غذای غلیظ و نه نزدیک
آن و نه اندر وقت نزاید نوبت هیچ چیز که بغذا مانده باشد داده و کشکاب دقیق می نشاند و اندر بهر آنکه سرچ ازین نوع
باشد سبب گرانی و درازی نوبت گردد و منفذای اخلاط را و منفذای دم زدن را تنگ کند و اندر آن خطری بزرگ باشد
و آنچه تعلقی بقوت بهار دارد آنست که بدانی که تدبیر غلیظ اگر چه قوت را زیاد کند چنانکه بود و تدبیر لطیف اگر
چه قوت را ضعیف کند مدد بیماری کم کند و هر غذا که کور و نیک باشد و باز ندهد حاجت خودند قوت را ناکاه دارد و این
که بهار غذای خورده کور و نیک باشد و باز ندهد حاجت باشد تدبیر معتدل گویند و این بیماری را بفرق قوت حاجت نیست کفن
اندر بیماری هر مندی بدان حاجت که بتدبیر معتدل قوت را ناکاه دارد و اندر بیماری های حاده اگر قوت قوی باشد
بتدبیر لطیف مدد بیماری باز گیرند و بدان نگرند که این تدبیر قوت را ضعیف کند از بهر آنکه اندر بیماری های حاده تا قوت
ضعیف شدن طبیعت ماده را خنثی باشد و دفع گردد و مسوز بر جای باشد و بدین سبب است که بیماری های مزمنه مزجده
اعراض بیماری صعب تر میشود و تدبیر لطیف نرمی باید کرد تا وقت اشتها بغایت لطافت باز آورده باشد بتدریج تا طبیعت
جز بعلت مشغول نباشد بطریقی دیگر اندر ناکاه داشتن قوت آنست که بنگرند که بیماری از امتلا باشد و قوت بر جای باشد
تدبیر لطیف باید کرد و اگر بیماری از تهی یعنی از غذا نایافتن یا از استفرغ افتیده باشد و قوت ضعیف باشد
تدبیر غلیظ باید کرد که مقدار اندک و بتغاریون بیکرد و اگر قوت ضعیف و بیماری از امتلا باشد یا اگر قوت قوی و بیماری از تهی
باشد تدبیر معتدل باید کرد و بقراط میگوید ما کان من الامراض محدث عن الامتلاء فشفاه و بکون بالاستفرغ و ما کان
منها محدث عن الاستفرغ فشفاه و بکون بالاستفراغ و شفا سایر الامراض کون بالمضاده و سرگاه که قوت قوی و بیماری
حاده باشد تدبیر بغایت لطافت باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد و بیماری حاده نباشد تدبیری باید که میل بغلیظی دارد کفن
اندر آنکه و بتغاریون باید و اگر قوت قوی باشد و انتها دیر خواهد بود و تدبیر معتدل بیکبار باید کرد و اگر قوت معتدل باشد
و انتها دیر تدبیر معتدل و پراکنده باید کرد و اگر قوت معتدل باشد و انتها نزدیک تدبیر لطیف و پراکنده باید کرد و بقراط از
بهترین گفت سینی ان یعطی بعض المرضی غذای غلیظ فی حده و بعضه فی مرتین و جعل ما یعطونه من الاقل و سینی
ان یعطی الوقت الحاضر من اوقات السنه حظه من هذا العاده و الحسن و اندر تدبیری می خواب که اندر ناکاه داشتن
قوت باید کرد شاد داشتن بهار است و مراد پای او دادن رضای و جستن او را از سوی هوای موافق ترواز
جایی بجایی خوشتر آوردن و دستان او را پیش از حاضر داشتن و بجزای خوش و امید و اربشارت دادن تا
قوت حیوانی و نفسانی بدان قوت می کشد و بقراط از بهر این گفت و قد نبغی لک ان لا تعقر علی ما یرجی فصل
نبغی و ان یکن یفعل المرضی من محضه کذلک و الاشیا التي من خارج و آنچه تعلقی بعادت بهار دارد آنست
که بنگرند که عادت بیماری را بسیار خورده و سنت غذا بیک بار باز نگیرند نه اندر ابتدای نوبت و نه اندر وقت نزاید و
اندر وقت اشتها و نه اندر امراض حاده از بهر آنکه غذا باز گرفتن زوی خطا باشد و پیچ باشد که غشی افتد خاصه اگر خنثی
صفرا می باشد و قوت ضعیف می باشد که زود تر هلاک شود و اگر قوت قوی باشد پیچ باشد که از شش و کاشش اندر تن او
بدید آید و آنرا باز نری ذبول گویند و سبب غشی آن باشد که صفرای سوزان بمعدده اندر آید و قوی معدده او را بکند و
بسوزد و قوت سرد و بسیار کس باشد که بن قوی باشد و کوشش آلوده باشد و سرگاه که غذا نایا بد زود لاغر و ضعیف شود
غذا از وی باز گرفتن خطر باشد و سرگاه که حرارت غریزی سخت قوی یا سخت ضعیف باشد غذا از وی باز نگیرند که گرفت
از بهر آنکه اگر سخت قوی باشد بر بی غذای صبر نتواند کرد و اگر سخت ضعیف باشد چون غذا باز نگیرد مدد او کسب نشود
و بسیار کس باشد که غذا دیر تر یا بد قوی معدده او بدرد آید و بمشاکت معدده سر او نیز بدرد آید این گروه را کشکاب دقیق
کفایت باشد و اگر حاجت باشد مقداری آب انار یا غیر آن از بس کشکاب بدست تا قوی معدده را قوت دهد و بقراط
از بهر این گفت التدبیر البالغ فی اللطاف عسر مذموم فی جمیع الامراض الممنه لاجل و التدبیر الذی یبلغ فی الغایه القصور
من اللطاف فی الامراض الحاده اذا لم یجتمه المرض عسر مذموم و اگر عادت بیماری را خورده باشد غذا باز نگیرد یا اندکی
کشکاب دقیق یا آب انار و مانند آن باید داد از بهر آنکه اندر بیماری غذای بر وی کران گردد و قوت او بدان سبب ضعیف
شود و پیچ باشد که هلاک شود و آنچه تعلقی بسبب بهار دارد آنست که بنگرند که اگر پیچ نازک و متخلخل باشد غذا باز نگیرند
و در خورد طبیعت بیماری تدبیر میکنند و قوت نگاه میدارند و اگر پیچ در ست و مسام بسته باشد تدبیر لطیف کنند
چنانکه از طبیعت بیماری را واجب کند و آنچه تعلقی بشهوت بهار دارد آنست که بنگرند تا از طعامها که او را موافق و
سودمند باشد که ام آرزو کنند اگر آنچه سودمند تر باشد آرزو کنند بغنیمت باید داشت و اگر چیزی آرزو کنند که کم
سودمند تر باشد آنچه سودمند تر باشد بخورند آن باید داد که آرزو کنند از بهر آنکه طبع آنرا بهتر قبول کند و زود تر
گوارد و بدین سبب قوت از آن پیش باید و باید داشت که اندر بیشتر حالها شهوت بهار در میده باشد پس چون

چیزی آرزو کرد اگر طیب آن آرزو باز دارد شهوت بیکبار کی در میده شود و قوت ساقط شود و اگر بعوض آن آرزو
کند چیزی دیگر بدست که سودمند تر باشد لکن طبع بهار و آرزوی او بدان ننگرند که چیزی با سودمندی نه معده بهار چنانکه باید
مضمّن نشود از بهر آنکه طبع او آنرا قبول نکند و چون طبع چنانکه باید نباشد قوت را از آن سبب بهر به نباشد لکن غلیظی بدقول کند
و بیماری دراز تر و قوت ضعیف تر شود و مضرت آن بزرگ باشد بدین سبب اولیتر آن باشد که طیب متابعت آرزوی بهار
کند و آنچه که اندک آرزو کرد سخت زیان کار نیست و زیان و راجحی دیگر در توان یافت یا از آن نوع که آرزو کرد چیزی
تواند ساخت بسازد و آرزو را باز ندهد و بنگرند تا مضرت اندر متابعت آرزوی بهار کردن بیشتر است یا اندر آرزو باز
داشتن و طبیعت و شهوت نفوذ کردن آنرا میزبان سازد و بر موجب آن میرود و آنچه تعلقی بوقت نوبت دارد آنست
که بنگرند که نوبت بیماری تب بیک نظام می آید و فراوان می افتد نه اندر وقت نوبت و نه اندر شش آن بیشش ساعت غذا
نشد داده و تا آن وقت که تب پاک نکند تدبیر غذا نشاید کرد پس اگر چنان صبر نتواند کرد که حرارت تب اندر اخلاط
افتد و از بالای تن با طرف فرود آید و سر و سینه و شکم از حرارت پاک شود بقراط میگوید اذاکانت الحمی او انا فامنع
من الغذاء فی اوقات نواهیها فان الزیاده فیها مضرة و اگر وقت اخلاط با وقت کساریدن تب و وقت عادت غذا خوردن
بهم باشد سخت نیک باشد و اگر تبها از بهیچ مطبوعه لازم نباشد اندر آن وقت که کمتر شود تدبیر غذا نشاید کرد از بهر آنکه
سرگاه که حرارت غریب یعنی حرارت تب معده را و احتیاطا گرم کند غذا معضم نشود لکن باید تب کرد و بیماری دراز شود
و بقراط این معنی میخورد آنجا که میگوید اذاکانت فواهی الحی اللآزمه لدور فلأنبغی فی اوقات تبها ان یعطى المرض شیا او
یضطره الی شئ لکن نبغی ان یفصل من الزیادات من قبل اوقات الانفصال و اگر تب کردن و نوبت بیماری نظام باشد غذا قوت
عادت باید داد یا مروت که آرزو کنند آن وقت باید داد و آنچه تعلقی بفصل سال دارد آنست که بنگرند که فصل تابستان
باشد و بیماری از غذا پیش از آن خواهد که روز گرم شود بغنیمت باید داشت از بهر آنکه حرارت غریزی آن وقت قوی تر باشد و آنچه
خورد بغل ضرر باید تا طبع آنرا بهتر قبول کند و اگر در وقتی دیگر خواهد باید که کوشید تا بدان وقت باز نگیرد و اگر فصل زمستان باشد
بوقت گرم روزی که حرارت غریزی اندر زمستان آن وقت قوی تر باشد لکن آنچه خورد بغل گرم باید و باید داشت که اندر
تابستان غذا پیشتر و بتغاریون باید لکن کور آن سبک تر و لطیف تر باید تا بیشتر از بهر آنکه اندر تابستان مسام کشاده
تر باشد و تحلیل بیشتر باشد و بتغاریون از بهر آن باید که تحلیل بتغاریون باشد و بدل آنچه بتغاریون خروج شود سبب بتغاریون باز آورد
و نیز اگر غذا بیک بار بسیار بخورد طبیعت کران را بشود و بهضم آن وفا نتواند کرد و اندر زمستان مسام بسته باشد تحلیل
کتر باشد بدل باز نگیرد یا باز باید آورد و از بهر آنکه حرارت غریزی اندر زمستان میل نذر و نورد و معضم بهتر باشد
بدین سبب آنچه خورد بیک بار باید خورد یا بدو بار تا طبیعت بهضم آن وفا نتواند کرد و فصل خریف بدترین فصلها می باشد
تدبیر نگاه داشتن قوت و تدبیر زیانیدن علت بر قوی باید بدین سبب تدبیر معتدل بتغاریون باید و فصل بهار اگر چه فصل
اعتدال است لکن آنست که اندر فصل اخلاط اندر تن بچند و بکذازد و زیادت شود غذا اندک تر و دیر تر از آن باید که اندر
زمستان تا امتلا دنیا بد و بقراط میگوید اصعب ما یکن احتمال الطعام علی الابدان فی الصیف و الخریف و اسهل ما یکن
احتمال علیها فی الشتاء ثم من بعده فی الربیع بدین سبب اول فصل بهار بخورند یا بهار کی بفصل زمستان نایا بهار کی طبع
زمستان دارد و آنچه تعلقی پلهای عمر دارد آنست که بنگرند که اگر چهار کوه گسست غذا باز نگیرند از بهر آنکه معضم کوه که سبب
فروغی حرارت او بهتر باشد و کور اندامهای او تر و نازک باشد و تحلیل بیشتر بدین سبب از کرفتن غذا سبب ضعیف قوت او
باشد و اگر بیماری بهر سبب شد غذا باز نگیرند که اگر چه سران بر نایافتن غذا از کوه کان صبر نتواند کرد و از نایافتن غذا
بدو آن مضرت نرسد که بگوید رسد و غذا بسیار دادن هم نشاید از بهر آنکه حرارت سرد ضعیف و اندک باشد و قوت آنرا
مددی باید بر آید تا قوت او فروخته می باشد و بیک بار نشاید از بهر آنکه حرارت او را فرو کرد و بهر آنکه چنانکه میسر بسیار
آنست اندک را فرو میراند و حال مردم جوان اندرین باب میان حال کوه کان و پیران باشد و بقراط میگوید ما کان من الابدان
فی الشب و الحاد الغریزی فیهم علی اکثر ما یکن یحتاج من اللوقود الی اکثر ما یحتاج الیه فان لم تنالوا لاحتیاج الیه من الغذاء
ادبرند و منقص و اما فی الشیوخ فان الحاد الغریزی قلیل فمن قل ذلك لاحتیاجه الی اللوقود الا الیسیر لان حرارتهم تطفأ
من الکثیر و من قل هذا ایضا لیس یکن فی المشیخه الحی حاده کما یکن فی الذین فی الشب و ذلک لان بدانهم بارده و آنچه تعلقی
بسببهای دارد که از غذا دادن باز دارد آنست که بنگرند که اگر اندر معده فضا غذا می اندر رود تا تغلی باشد آن فضا اندر
معدده فرو ریزد و رویدا از تغل خالی نشود غذا نشاید داد و اگر بیماری با استفرغ حاجت باشد بمسمل یا بجفته یا بشیاف
یا فیصد تا آن استفرغ کرده نشود غذا نشاید داد و موافق تر غذا می خورند تا غذا نشاید خورده کوه کان و
خداوندان مزاج تر از بهر آنکه غذای نرم مانند مزاج ایشان هم ضد مزاج تب باشد با
ششم از حور و در کفنا سرور اندر تدبیر هم دادن بر وجه اوقات باید داشت که از بهر آنکه اندر
مقامهای پیغامبران کشته صلوات الله علیهم خرم مباح بود دست و ام و زک در شریعت نبوی صلوات الله علیه حرمت
تا اگر پادشاهی بدان رغبت کند تدبیر آن توان کرد بعضی پادشایان بدان میل دارند و طیب را که اندر خدمت
پادشاه باشد چاره نباشد از شناسنا حق تدبیر آن و از بهر آنکه طبعیان قدیم بعضی بهار آن را خرم فرموده اند و نیز

آن اندر کتبها یاد کرده از بهر نمانی کتاب و نمانی علاج با نیز جماعت ایشان اندرین موضع این تدبیر یاد میکنند بیاید
دانش که سواد انواع خردمند چارهها زبان دارد جز شراب سبید و رقیق و صافی که رنگ او بآب نزدیک باشد و بوی
او تر نباشد اگر این شراب با آب نمزود کرده مقداری معتدل اندر پیازهای بلغمی و رب و غلبه که خاص نباشد بکار دارند
قوت را و حرارت غریبی را که در باقی خلط و ابراز اند و لطیف کند و بر مضمیاری دهد و طبع را نرم کند و در ابرابول کند و
خواب آرد و پیاز اندر خواب آسایش تمام یابد و اندر آخر ذرات الرطوبه ذات الجنب که درم بخت شود و طبیعت بد دفع آن
بر خاسته باشد و تب ساکن شده سود دارد قوت را یاری دهد تا خلط را با سانی براندازد و شراب شیرین از بهر آنکه شیر غلیظ
باشد سده آرد و خداوند تب صفای خوبی را سخت زیان آرد و لکن آنچه بطعم و بقوام معتدل باشد خداوند سرفراز سود آرد
و که دمای دم زدن را پاک کند لکن خلط غلیظ و لزج را پاک نتواند کرد از بهر آنکه خلط لزج را قوتی برنده و زود اینده باید تا پاک
کند و ما العسل و سنگین معده را و کشکاب اندرین باب از بهر این کار گرفته اند اما آنچه خلط غلیظ از شراب شیرین هوا که
مردم آنرا بد زدن میگویند و دایند که دمای دم زدن نتواند کشید و آنرا فراز و باز نشود و آنچه سخت رقیق باشد پیش
از آنکه منفعت او بدید آید بخورد و با سواکی بد زدن بیرون کنند خرد شود و آنچه که نفث به شتواری بر آید بشراب علاج باشد
کرد و شراب قابض رود و قوی کند و اسهال و ادرار بول را باز دارد و خداوند صداع را و کوفی را که اندر سر میخورد که گشته
باشد شراب سخت زیان دارد و شراب طبع نور قوت خداوند معده سرد را و ضعیف اسود دارد لکن مردم محروم را زیانی آرد
باب هفتم در خوردن و در نهار سوم اندر تدبیر خواب بیماران بیاید
دانش که البته نشاید که بیمار اندر آغاز نوبت تب بخشد خاصه اگر اندر مقدار مقدمه تب فرا شایه از زیان است
از بهر آنکه ماده اندر خواب بجانب زدن و درین میل کند و ازین جهت سرما زیادت کرد و تب دراز نشود اما نزدیک
انخطا تب ممکن باشد که سود دارد و اندر وقت انتهائیان کمتر دارد **باب هشتم در خوردن**
جود و در نهار سوم اندر تدبیر استقراغ بیماران نرکاه که طبع بیمار که اندر تهیای عقوبت
استقراغی فرماید نخست یا زده چیز را بخورد یا بدانشت یک وقت نوبت دوم قوت بیمار سوم مزاج بیمار چهارم
سخت بیمار پنجم آنکه بدانند که ماده تب کدام خلط است ششم حال بختی خای ماده مقدمه آنکه ماده بکدام جانب میل دارد
هفتم سال بیمار نهم هوای شهر و سکن بیمار دهم فصل سال یا زده هم عادت بیمار اما آنچه تعلق نوبت دارد
آنست که بنگرند اگر تبی است که نوبت راست می آید و روز نوبت میخ استقراغ کنند از بهر آنکه روز نوبت روز حرکت بیمار است
و چون ماده اندر حرکت باشد اگر بطریق استقراغ اخلاط را بجنبانند اضطراب زیادت شود و اگر بضرورت با استقراغ
حاجت باشد توقف باید کرد تا نوبت تب بگذرد و اگر تب لازم باشد و قوی است مستعد شود طلب باید کرد یا اندر شش یا نروان
وقت که هوا خوشتر باشد آن وقت باید جست و آنچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که اگر قوت بیمار قوی باشد خلطی که بیرون
مییاید باید کرد یک بار بیرون کنند تا آن یک بار پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد استقراغ نشاید کرد لکن مزاج را بر شترهای خشک
باعتدال زیاد آورد تا در وقت که مزاج باعتدال آید قوت تب باز آید پس استقراغ باید فرمود و اگر قوت تب قوی باشد
یا سخت ضعیف نباشد استقراغ بتفاریق باید کرد تا قوت بر جای بماند و مدت میان سر استقراغی چندان باید که از خلط خام بختی
بخت نشود و قوت که با استقراغ نخستین کمتر شده باشد اندر مدت بتجاری آید و سر استقراغی که بعضی می باید کرد انتظار دفع
واجب نیست چنانکه اندر استقراغ دیگر خلطها از بهر آنکه اگر دفعه آخر کند باشد قوت ضعیف شود و فصد مکرر مماند
بمختلن نرکاه که هم آن شد که خلط دیگر بختی احتیاط اندر آن باید کرد که در آغاز بیماری که هنوز قوت بر جای باشد استقراغی کند
اگر چه اخلاط خام باشد و نیز یکی وقت انتهائیان خلط نباید چنانچه دفعه ظاهر نشود و اندر بیشتر وقتها طبیعت چون دفعه
کرده باشد خلط را دفع کردن غایب نکند که باید کرد که اگر طبیعت کار خوش میکند طبیعت باز باید که داشت و اگر اندر کار
خویش تقصیری است طبیعت را بجزی لطیف یاری باید کرد و اگر چنان باشد که طبیعت میخ دفع نمیکند طبیعت اندر استقراغ
باید کرد و طبیعت را مدد دادن چنانکه حال واجب کند و بیاید دانش که سر استقراغی که بضرورت کند و نه اندر وقت خویش
کنند از بهر آنکه پیش از آنکه اخلاط بختی و روی بعضی نهد اخلاط را چنانکه کرده باشند و این چنان شد که چاره ای بجز
و زنده روقت خویش مثلا اندر وقت اشها که بدترین و قهقاری خدا دادن است غذا ممتد تا قوت ساقط نشود پس اگر دیگر
باده و بختی م اجبت کند لابد با استقراغ مشغول باید شد و آنچه تعلق مزاج بیمار دارد آنست که بنگرند اگر مزاج گرم است
بیماری گرم استقراغ بخورای ممتد و شیر خشک و بنفشه و مانند آن کنند و اگر بیماری تحت گرم نباشد و خواستند که استقراغ
کنند بهلیل و شام سرد و مانند آن کنند و با باشد و آنچه تعلق بجهن بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بیمار را گوشت الود و تن
آبادان و بسیار خلط است با استقراغ کردن و لبر تر باشد و اگر خشک و لاغر است بتجدیل مزاج مشغول آرد و از استقراغ
باز دارد و آنچه تعلق باده بیماری دارد آنست که نگاه کنند اگر ماده بیماری خوش است یا خونی آن برابست فصد و لبر
باشد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و از بس فصد اگر طبع خشک باشد طبع را بجزی لطیف نرم کنند چون کشکاب یا شیر خشک
یا شراب بنفشه و شراب آلو و چنان باید که اندرین حال مقصود طبع نرم کردن باشد استقراغ کلی و اولی آن باشد که
حقه نسک سازند از روغن بنفشه و آب برکه که کندن کوفته و فشارده و شکر سرخ و اندکی بوره و این حقه اندر آغاز بیماری

هشتم

جود و در نهار سوم

اندر تدبیر استقراغ بیماران

نرکاه که طبع بیمار

که اندر تهیای عقوبت

استقراغی فرماید

نخست یا زده چیز را

بخورد یا بدانشت

یک وقت نوبت دوم

قوت بیمار سوم

مزاج بیمار چهارم

سخت بیمار پنجم

آنکه بدانند که

ماده تب کدام

خلط است ششم

حال بختی خای

ماده مقدمه آنکه

ماده بکدام

جانب میل دارد

هفتم سال بیمار

نهم هوای شهر

و سکن بیمار

دهم فصل سال

یا زده هم

عادت بیمار

اما آنچه

تعلق نوبت

دارد

آنست که

ببگیرند اگر

تبی است که

نوبت راست

می آید و روز

نوبت میخ

استقراغ کنند

از بهر آنکه

روز نوبت

روز حرکت

بیمار است

و چون ماده

اندر حرکت

باشد اگر بطریق

استقراغ اخلاط

را بجنبانند

اضطراب

زیادت

شود و اگر بضرورت

با استقراغ

حاجت

باشد توقف

باید کرد تا

نوبت تب

بگذرد و اگر تب

لازم باشد و قوی

است مستعد

شود طلب

باید کرد یا

اندر شش یا

نروان

وقت که هوا

خوشتر باشد

آن وقت باید

جست و آنچه

تعلق بقوت

بیمار دارد

آنست که اگر

قوت بیمار

قوی باشد

خلطی که

بیرون

مییاید باید

کرد یک بار

بیرون

کنند تا آن

یک بار پاک

شود و اگر

قوت ضعیف

باشد

استقراغ

نشاید کرد

لکن مزاج

را بر شترهای

خشک

باعتدال

زیاد آورد

تا در وقت

که مزاج

باعتدال آید

قوت تب

باز آید

پس

استقراغ

باید فرمود

و اگر قوت

تب قوی

باشد

یا سخت

ضعیف

نباشد

استقراغ

بتفاریق

باید کرد

تا قوت

بر جای

بماند و مدت

میان سر

استقراغی

چندان

باید که

از خلط

خام بختی

بخت

نشود و قوت

که با

استقراغ

نخستین

کمتر

شده

باشد

اندر

مدت بتجاری

آید و سر

استقراغی

که بعضی

می باید

کرد

انتظار

دفع

واجب

نیست

چنانکه

اندر

استقراغ

دیگر

خلطها

از بهر

آنکه اگر

دفعه آخر

کند

باشد

قوت

ضعیف

شود

و فصد

مکرر

مماند

بمختلن

نرکاه

که هم

آن شد

که خلط

دیگر

بختی

احتیاط

اندر

آن

باید

کرد

که در

آغاز

بیماری

که هنوز

قوت

بر جای

باشد

استقراغی

کند

اگر چه

اخلاط

خام

باشد و نیز

یکی

وقت

انتهائیان

خلط

نباید

چنانچه

دفعه

ظاهر

نشود و

اندر

بیشتر

وقتها

طبیعت

چون

دفعه

کرده

باشد

خلط

را دفع

کردن

غایب

نکند

که باید

کرد

که اگر

طبیعت

کار

خوش

میکند

طبیعت

باز

باید

که داشت

و اگر

اندر

کار

خویش

تقصیری

است

طبیعت

را بجزی

لطیف

یاری

باید

کرد و اگر

چنان

باشد

که طبیعت

میخ

دفع

نمیکند

طبیعت

اندر

استقراغ

باید

کرد و طبیعت

را مدد

دادن

چنانکه

حال

واجب

کند و بیاید

دانش

که سر

استقراغی

که بضرورت

کند و نه

اندر

وقت

خویش

کنند

از بهر

آنکه

پیش

از آنکه

اخلاط

بختی و

روی

بعضی

نهد

اخلاط

را چنانکه

کرده

باشد و این

چنان

شد که

چاره

ای

بجز

و زنده

روقت

خویش

مثلا

اندر

وقت

اشها

که

و حرارت غریزی اندر تن برکنده تر باشد قافا دار و دما که اندر تنهای گرم استفرغ بدن توان کرد از این انواع باید کرد
که اندرین موضع یاد کرده می آید اگر عمر جوانی و تنها صغری باشد استفرغ آب گرم و شیر خشک یا آب بلبل و شیر
خشک باید کرد یا آب گوشت خشک یا آب انار و شیر خشک یا آب بلبل و شیر خشک و اندکی خیار شیرین و اگر بقویا حاجت
آید اندرین آبها حل کند و اگر اندر جلاب حل کند یا اندر آب آلو حل کند و بی شیر خشک و غیر آن بدستد روا باشد از بهر آنکه
سقونیای زود اجابت کند و منور حرارت او اندر تن بدیده آمده نباشد که او استفرغ کرده باشد و تن از ماده صغریا که کرده
و شراب بنفشه و جت بنفشه اندرین باب نافع است اما جت بنفشه بدین منفعه که متعال سقونیای نم داند که تا دانی
و اگر خواسته که فم معده را مرطوب کند سقونیای مسوی کنند و کثیرا و اندک اندر کلاب یا اندر آب سیب یا اندر آب انار
کنند و بنفشه و سقونیای بدن بر سرشند و جت کنند و اگر مرطوب فم معده قوی تر باید نیم داند که بودنیای یار کنند صفت
جی مسهل که حرارت را تسکین کند کشنیز خشک و کل سرخ و طباشیر از سرگی دو داند که تا نیم در مسنگ کا فور از یک
تا طسوجی سقونیای از نیم داند که کثیرا دانی جت کنند چنانکه رسمست و این جت جوهر در جهان که حرارت بر روی
بخت غالب باشد نشاید داد صفت مجوی که هم بدین درجه باشد شیر خشک یا تر کشین آنجی حاضر بوده در مسنگ
آب سیب و آب انار شیرین از سرگی ده در مسنگ آب کشنیز ده در مسنگ آبها را بر شیر خشک کنند تا یکد از دو جانند و اگر
نرم بخواهد از نه و یک در مسنگ سقونیای یک داند که کا فور با آن مقدار که حال و جت کند اندر روی بر سرشند پس از آنکه
از آتش برداشته باشند و نیم گرم شده باشد سقونیای و کا فور با آن پیا میزند این جله شش شربت معده را باشد و اگر ده
در مسنگ جلاب و پست در مسنگ آب آلو یا آب خرمای سمند و بکیرند و دانی سقونیای اندر روی حل کنند مسهل نام باشد
کسی را که منش کشنیز بخورد سقونیای اندر آب انار حل کنند یا اندر شراب سیب یا اندر آب آبی و اگر اندر تنهای بر قافا
از بهر جگر گرم خواهند که یک روز سقونیای اندر آب انار حل کنند و بدستد صواب باشد صفت مجوی که اسهال کند و حرارت
ساکن کند بکیرند مغز تخم خیار و مغز کدو و شیرین از سرگی ده در مسنگ رب سوس یک در مسنگ نیم تر کشین یا شیر خشک
بست در مسنگ اندر آب آبی حل کنند و بمقام آوند و یک در مسنگ سقونیای با یکد از خلاط اندر روی بر سرشند این جله شش
شربت بود صفت قرص طباشیر مسهل معده را قوت دهد و حرارت را ساکن کند بکیرند طباشیر و عصاره زرشک از سرگی
یک در مسنگ سقونیای دانی کل سرخ دانی کثیرا دانی جلاب را با آب کسند بر سرشند اگر خواستند جت کنند و اگر جت نخواهند
جلد را باد و در مسنگ شکر طرز دانی آب کسند بر سرشند یا آب غلب یا آب کا کوف و قرص کنند و بسای خشک کنند و قوت
حاجت بدستد بمالند و بدستد صفت جی که اندر تنهای گرم و در شتی سینه شاید داد بنفشه یک متعال شیر خشک یک
متعال هر دو را بعسل خیار شیرین بر سرشند چنانکه جت توان کرد و اگر حاجت باشد که مرور طبع اجابت کند بفرمایند تا
بر شرب یا شیر خشک در مسنگ بجز بغایت سود دارد باب
کفنا سرور اندر تن برضایا کردن بعضی بپار داند در حالت تب حاجتند باشد که جگر و دل امراض پشتر
کند و نگاه داشتن برگاه که حاجت افند که ضادی سرد بر جگر نهند با خرق لکاب سرد کرده بر نهند جز قوی که از طعام
خالی باشد شاید محمد زکریا گوید سرگاه که اندر تب حاده طبع خشک باشد نشان گرمی جگر باشد تبیر می سرد و تر باید کرد
و گوید که من اندرین حال ضادی سرد و تر بر جگر بپار داند تا طبع اجابت کرد بغایت مفید بود باب
در امر جود و در کفنا سرور اندر تن بر کما به سببها که اگر کما به باز دارد جی است یک ضعیفی قوت
از بهر آنکه کما به تحلیل کنند است قوت را ضعیف تر کند و قوت ضعیف اساقط کند دوم قوت کثرتن از بهر آنکه
سبب کثرتن ضعیفی فم معده باشد و ضعیفی قوت سبب ضعیفی قوت شود و پیم باشد که غشی معده تولد کند سوم خون
آمدن از پنی از بهر آنکه اندر کما به سمد اخلاطها که اخته شود و اندر حرکت آید و پیم باشد که خون نیز در حرکت آید و خون بدن
از پنی با قراط شود و بدین سبب است که مرگاه که طیب چشم دارد که بیمار را از پنی خون آید یا اگر می آید و ضعیفی سینه آید
و خواهد که عا مثر آید طیب ویرا کما به فرمایید جوارم اسهالی که خلطی که می باشد که بدن طریق آن قدر استفرغ کند از بهر
آنکه کما به اسهال ابا زارد و اخلاط را با جاب مخالف باز کشد آن خلط بدین سبب اندر تن نماند و مضرت آن قوی کرد
چشم خشکی طبع است از بهر آنکه می کسی اگر اندر امعا تعلی باشد اندر کما به نشاید رفت تا امعا از ثقل خالی نشود از بهر این
سبب که یاد کرده آمد و بیاید داشت که منفعتهای کما به سه نوعست یکی نفخ و دوم تحلیل و سوم تربط و خداوند
و بیاید بهای صغریا که کما به جاری صغریا باشد اگر اندر عضوی آما سخی باشد پس از آنکه طبع را استفرغ کرده
باشد کما به نافع بود صغریا را تحلیل کند و بر نفخ باقی باری دید و تربط کند و خداوند تبارک و تعالی او بلغم شود
باشد زیان دارد از بهر آنکه چون بلغم غلیظ باشد کما به تحلیل نتواند پذیرفت چنانکه صغریا پذیرد و خداوند تبارک و تعالی
الرب و ذات الجنب را پس از نفخ و استفرغ سود دارد و بر نفخ باقی خلط باری دید و در دما را باشد و پوست
تر کند و مفاصل عصبها و کدوهای دم زدن را نرم کند و بدن سبب دم زدن و رطوبت بر انداختن آسان تر شود و بر جاری
که اندر تنجی کما به دوست دارد اگر اندر بیمار کما به خواهد از بس نفخ و استفرغ ویرا از کما به باز نشاید داشت که از
جلد منفعتهای نیست که بنفخ و تحلیل قلعی دارد و آنجا که مقصود از کما به تربط باشد چنان باید که اگر بر تن شوخ بسیار

نباشد و از خا و شش نمی باشد شوخ برداشتن و خاریدن و در کما رنبرد و بدان مشغول نباشد از بهر آنکه پیم باشد که
عرق کند و خشکی فراید و او لیز آن باشد که آب خوش نیم گرم بروی سیمی بزند بسیار و اندر خا معتدل خوش بپاشند
یا اندر آبرزن معتدل و زود از آبرزن بیرون آید و بازاری نرم بزی آب ازوی بردارند و سمن تن ابرو غن نیم گرم کرده چرب
کنند تا مسام بکشاید و فضل که باقی باشد از تحلیل کند و پوست و عصبها و رگها را نرم کند و تری آب اندر وی نگاه دارد
و از روغن گرم ناکرده این منفعتهای یافته نشود و فراشا تولد کند و چون از کما به بیرون خواهد آمد سمن درج بیرون آید و سمن و تن
پوشیدن دارد تا با خشک و اثر سرد مبد و نرسد فی الجمله کما به معنی عجیبست در تحلیل بعضی ماده غلیظ و در تصفیه ظاهر شده
و در آنجا که در زسپمان سرد استفرغ ضروری حاجت باشد طیب فرماید که در کما به شربتی خورد خاصه اگر ماده بیماری خلطی
خام و غلیظ باشد اما در جمل بیماری رخصت نیست و الله اعلم **جز و سوم از کفنا سرور اندر تن**
انواع تنهای عفونی و علامات آن بشرح و تفصیل و این جز و دوازده بابست
نخستین از جز و سوم از کفنا سرور اندر تنها ختن انواع تنهای صغریا تنهای صغریا سمنست
یکی تب غب است که یک روز آید و یک روز نه و ماده این تب صغریا خاص باشد و بدین سبب این تب را غب خالصه گویند
دوم تب غب لازم است و ماده این صغریا باشد که با رطوبت یکی شود یعنی با وی آمیخته شود آمیختنی حکم و غلبه صغریا دارد
لکن از آنجی که آمیخته باشند فعل هر یک جدا گانه بدین تواند آمد و محسوس اندر یافته نشود و از بهر آنکه ماده تب صغریا و رطوبت
باشد و رطوبت تحلیل بشود بی ضرر و حرارت صغریا اندر رطوبت آویخته باشد تب لازم باشد و این اعراضی فرا خست یعنی
اندر زیر این نوع انواع بسیار آید آنجا که صغریا غالب تر باشد تب تیز تر و آشفته تر و اعراض آن صعب تر باشد و زود تر گردد
و آنرا محو گویند و حاده نیز گویند و آنجا که رطوبت غالب باشد تب نرم تر و لازم تر و عسر تر و این تب غب خالصه گویند و کما
گاه این نوع تب مدتی در از نا زود یک شش ماه سنج آید و گاه باشد که اندر آخرین تبها سپرز بزرگ شود و تبها اندر چشم و روی
بدیده آید یعنی چون آما سیده شود و گوشت و پوست بیمار نرم و آویخته گردد و بنازی این تب را تب گویند و سوم تبی است که
یک روز نوبت او گرم تر و آشفته باشد و دیگر روز آشفته تر و ماده این تب هم صغریا و رطوبت است لکن هم آمیخته و یکی گشته نباشد
بگویند که یکدیگر جدا باشد و بدین سبب نوبت هر یک جدا گانه بدیده آید آن روز که نوبت حرکت صغریا باشد تب گرم تر آید و آن روز
که نوبت حرکت رطوبت باشد تب نرم تر آید و این تب را شطر الغب گویند و بیاید داشت که ماده تب غب خالصه میل بجانب
گوشت و پوست دارد و بدین سبب است که اندر آخرین تب عرق بیشتر آید و فراشا و لرزیدن او بدان ناکه پوست اسر
سوزنهای آوند و ماده تب غب خالصه اندر کما باشد و بدین سبب است که مدت آن در از از باشد لکن اندر کما که نزدیکی
دست کمتر باشد و ماده خرقه تب اندر کما که اندر حوالی دست و فم معده و رگهای جگر بسیار باشد و بدین سبب است
که اعراض آن آشفته تر و صعب تر باشد باب
دوم از جز و سوم از کفنا سرور اندر تنها
شناختن علامتها و علاج غب خالصه علامتها بیاید داشت که ده علامتست که غب خالصه را از غیرها
بدان بتوان دانست یکی فراش و لرز که اندر آغاز تبها باشد و جگر و کما آن دوم حال حرارت تب سوم حال بول چهارم
حال نبض پنجم حال عرق که اندر آخر تبها باشد ششم احوال نوبتهای تب از درازی و کوتاهی هفتم عدد روزهای نوبت هشتم
حال ترایه نیم اعراض تب نهم استفرغ آنها این ده علامتهای خالصه است و بیرون ازین خالصه است که آنرا اندر بیمارها
اثرها و شهادتهاست چون فصل سال و عمر بیمار و سمن و عادات و صنعت او و جوارمها که اندر سالی بیشتر افتد و قدر
که شسته که با در اتفاق افتاده باشد اندرین حال نیز نگاه باید کرد تا شهادتهای علامتهای دیگر قوی تر شود اما آنجا که
فراشا و لرز و دانسته شود آنست که اندر آغاز تب سرمایی پشت بر آید بچنانکه کسی نماند باشد آب گرم بروی بزند
سرمایشت او بر آید و سبب این آن باشد که حوادث باره بچند و اندک مایه رطوبتی را که باید بکند از دو بعضیها رسپ اند
تا حبس آن یافته شود و از بهر آنکه حرارت این تب سخت قوی باشد قوت حرارت بر اثر آن بعضیها رسد و آنرا بکند و پس از
تا بدان ماکه پوست و عضلهای بیمار بسوزنهای آوند و سمن بدین سبب این سرمایشت قوی نباشد لکن پس از آنانی قوی
شود و نیک بلرزند از بهر آنکه حرارت غریزی میل بزند و نماند و آنجا که ماده است روی بدن آرد و این لرز و سپرما
زود ساکن شود و مدت آن سخت در از نباشد و حرارت تب زود ظاهر گردد و نوبت تب نخست و دوم و سوم لرز و سپرما
قوی تر باشد و مرجه و در کما بر می آید آسپسته تر میشود بخلاف لرزهای تب دیگر چون تب بدیع که در دختین از ضعیفی
باشد و مرجه و در کما بر می آید قوی تر میشود و از بهر آنکه اندر تب ربع کیموس سودایی که بر عضلهای ریزد نخست خام و
غلظ باشد و منور نفخ و لطافت یافته نباشد و مرجه و در کما بر می آید نفخ می باید و لطیف تر میشود و آنجا ازوی بر
عضلهای ریزد بسیار تر و کدنده تر باشد بدین سبب لرز قوی تر شود و کما باشد که اندر تب ربع و تب بلغمی از بهر
آنکه ماده بر عضلهای ریزد بسیار تر و سرد تر باشد نیک بلرزند لکن فرق میان این لرز و لرز صغریا آنست که
لرزه صغریا طعم دمان تلخ باشد و اندر بلغمی تلخ نباشد و ممکن شود که مرگاه که ماده تنهای تبهای ربع و بلغمی تلخ شود و لطیف
کردد طعم دمان آنکه تلخی کرد و آنجا از حرارت تب دانسته شود آنست که تب غب خالصه زود گرم شود
و گرمی و سوزان تر از سمن تبها باشد و آنجا که دست بر نهند تیزی تب دست را بسوزاند لکن چون زمانی دست

دست اندر شکیں حرارت آسسته تزدادند طریقت که بیمار را بدست علت باز داده باشند تا سوزانی تری باغ
 او را بریان کند و معده او را بسوزد و عصبها را اندر هم کشد و لغوه خشک تولد کند و بسیار باسد که بسبب تشنج خشک
 که اندر عصبها و عضلهها بدید آید ضیق النفس تولد کند سیند و گردن او را بموم روغن که از روغن غنچه شربا زنده چرب باید
 داشت و اگر اندرین موم روغن غنچه و خطی خشک کوفته و بخت مرشته باشد سخت موافق شود و کدی تراشیده و برگ
 خرفه کوفته بروغن کلن پر سیند و گردن خفا کند و تدریج غذا بچنانکه اندر غب خالصه باید کرده آمدست می باید کرد و اگر غذا
 نخورد یا نمانی باشد اندر روزی دو بار کشکاب باید داد و بار دوم آن وقت باشد که قوت تب اندکی ساکن تر باشد و در
 کتب سوزان تر و صعب تر باشد کشکاب با آب آلوئهخته باید داد تا بر بار بیمار را از بهر شربا نباید رنجاند و اندر
 صعبی تب معده از شربا خشک و جزی که بغذا مانده خالی نباشد و جالینوس اندرین تب اندر وقت صعبی تب طعام
 فرمودست تا پرم قوت رفتن نباشد و اگر بیمار را شهور طعام نباشد بنگارند اگر اندر موم معده خلطی باشد معده را باغی پاک
 کنند و اگر معده ضعیف باشد معده را قوت دهند بخیزی که در خورد مزاج باشد و طعامهای خوش فوی که شهور طعام را
 بچنانکه پیش می آید چون مرغ که اندر خیر کوفته و اندر تنور بریان کرده پشش و بشکا فز و نان خانگی گرم بویانند و سرکه
 مصوض چشاند شهور را بچنانکه بوی است جو که با آب تر کنند شهور را بچنانکه و اگر بیمار را شهور کلنی بدید
 آید از ترنکین و مغز تخم که و و خیار و مانند آن حلوا سازند بروغن بادام وید منند و باید دانست که بسیار باشد که
 بسبب قصد صفرا تیز شود و تب سوزان تر گردد و بدین سبب خشک اندر دلیل نگاه باید کرد اگر قوام آب غلیظ
 و رنگ او سرخ باشد قصد باید فرمود و اگر برخلاف این باشد قصد نشاید کرد و تدریج استغفار بمسهل از جزو دوم آن
 کفرا بر باید خواند و مسهل از آن موم باید ساخت که اندر غلج غب خالصه باید کرده آمدست و اگر طبع کث
 باشد و بیاد کرفتن حاجت آید اقراض طباشیر مسک باید داد و جلاب و سککینج در باید داشت صفت اقراض
 طباشیر مسک طباشیر و کل سرخ از سرگی و در مسنگ و نیم تخم خود و نیم کینه از سرگی سه در مسنگ و تخم کدو
 و تخم خیار از سرگی و در مسنگ صندل یک در مسنگ و پت سوس و نشاپسته از سرگی یک در مسنگ کا فورد انگلی و نیم
 زعفران دود انگ یک خوردن دو در مسنگ و کشکاب که از تبست جو بزند با کل قریب سی غذا یک در مسنگ و نیم
 در مسنگ صمغ عربی سود منند باشد و اگر اندر کشکاب مقدار پنج در مسنگ جت الاس نیم کوفته و آبی باره کرده اندر
 بزند قوی تر باشد و شربا آبی و شربا دیواج موافق باشد و سفوف الطین بدین تشنجت سود منند باشد
 بکینه از سرگی و در مسنگ صمغ عربی یک در مسنگ صمغ عربی یک در مسنگ و اگر اسهال خوبی
 باشد اندر سفوف الطین کبر بادام الاخوین و ریونجینی زیادت کنند و سفوف با شربا آبی منند یا آب سماق
 یا آب برگ خرفه یا آب برگ حماض غذا مزوره ناردانک و مزوره سحاق و مزوره زرشک خورد بر خرفه و برگ حماض
 اندر نیمه و کفک اندر شربا آبی و آب سیب آب سماق نیک باشد و مرکه که تب و بیماری اندر انخطاط افند که با نیم
 گرم کرم میل سپردی ارد بکار داشتند و آب باشد و اگر تب از آن نوع باشد که از بلغم شور تولد کند و اگر موم در خورد
 باشد بعد از کرم میکاید اگر این تب اندر آخر بیماری سر ما کند و بلغم اندر جاک بقراط میکاید بیمار خلاص باید و اگر سر ما نکند
 و قوت قوی باشد بیمار بر خط باشد و اگر قوت ضعیف باشد ملاک شود و باید دانست که مرکه که ماده بسیار اندر حواس
 فم معده باشد منش کشق و ناسه قوی باشد و قوی کمر باشد و اگر قوی فرماید که بکینجین و آب نیم گرم صواب باشد و اگر
 ماده غلیظ باشد یا طبقه های معده آنرا اندر خورد باشد یا درج فیکر که صبر آن مغسول باشد سود دارد و یا جت صبر باید
 داد تا استغفار ای کند و از آن پس آب انار ترش شیرین دادن تا حرارت ایارج را تلفانی کند پس اگر قوی می باشد و از انخطاط
 آن صمغ می آید شربا انار که اندر وی بود بخت باشد و آب سیب ترش آب آبی که پوست پر وین پیسته اندر وی
 جوشانید باشد آنرا باز دارد و اگر بر معده ضعیف از صندل و کلاب و آب سیب آب مود تر و آب مید اندکی دادن
 را یک بر نهند صواب باشد و اگر از پوست انار و ماز و کلنا و کل سرخ ضعیف سازی سازند شربا یا سرکه مرشته و بر معده
 نهند و آب باشد و اگر قوی سودا بر آید اسفنج بر سرکه تر کنند و بر معده نهند و کاه باشد که این تب بحران بعرق کند یا بر عاف
 وسیع استغفار بجای را با بول باز نشاید گرفت لکن چون فراط کند بصورت باز باید داشت اما تدریج باز داشتند
 عرق است که جامه سبک تر کنند و موی خانه خوش کنند چنانکه یا کرده آمدست و عرق از وی پاک نکنند از بهر آنکه جگر
 پاک میکنند و پشتر آید و اگر بکند از و پاک نکنند خشک باز ایستند و اگر حاجت آید آب برگ مود تر و آب آبی بگویند
 کل بچوشند تا آبها برود و روغن همانند این روغن اندر پشت و مغاصل او می آید و اگر مود تر نیاید بر سر مود خشک
 و کلنا و کل سرخ و معصفر و آبی پاره کرده اندر آب بزند چهار یک وزن آب روغن بر افکنند و بچوشند تا آب برود
 و روغن بماند و اگر مادی نیم کوفته اندر آب بزند با این خلط بر آید قوی تر باشد و برگ مود و کلنا و کله بای سودا
 سمجون غبار بروی می پر کنند و اگر فراط از حد بگذرد آب اسفنج و آب دانه آبی با صمغ یا آب پامیزند و طلی کنند و اگر
 او اندر برف و یخ کوفته نهند و آب باشد و تدریج باز داشتند عاف است که کج بر سر و پیشانی می نهند و لیسته بر سر
 خزن کنند و اندر بینی نهند یا قطره تری آن اندر بینی چکانند و من دیدیم که هیچ تدریج باز نشود است داشت از آن دست

فصل در موم و مقدار نیست در مسنگ خون برون کرده در حال ایستد و بسیار باشد که اندر تب بسبب بسیار بر آید
 بخاری بر دماغ سپا قی بدید تدریج آن باشد که بیمار را بدیدار میکنند و آواز بلند میدارند و با سخن میگویند و یا میهای
 او ازین ران بقدیم بندند بپستی که او را از ازم آن خبر باشد و اگر مانی نباشد شیا فی لطیف بنهند تا طبع کث بد و بر موم
 کردن و میان دو کف شیشه حجامت بر نهند و حجامت کنند و بسیار باشد که عطسه دادن کرد و بدان سبب دماغ
 منگی گردد و قوت نیز ضعیف شود و تدریج باز داشتند عطسه است که جشم و بینی و پیشانی بیمار می فرماید یا لیدن و بفرماید
 تا تکلف کنند و آروغ بر می آرد و گردن و اطراف او نیک بماند خاصه بروغن غنچه و اگر قطره دود روغن غنچه و نیم گرم
 اندر گوش و چکانند صواب باشد و خرقه و از را با نمک گرم کرده از سر کردن او می نهند و کرده و دود از وی دور
 دارند و بسیار باشد که مود قوت که تب کمر خواهد شد صفرا بر فم معده بیمار بزند و غشی آرد در حال آب سرد بروی
 او باید زد و کلاب و صندل کا فورد بویانند و باز نهند کینجین و معده و شکم بایانند و اطراف بسینج ماده فرورد
 و کاه باشد که حاجت آید که مانی بیمار بکینجین زمان اندک و دست برد من و نهند تا حرارت بزند و ران باز گردد و قوت را
 بر آید و سککینج با آب گرم جلق او فرورد بزند تا از دو مقصود یکی حاصل آید یا ماده از فم معده فرورد و طبع اخلاص
 کند یا مانی باز گردد و اگر این ممکن نکرده مقدار سه در مسنگ شربا ریانی با آب سرد آینه در جلق او بزند و در حال که
 بهوشن آید تبست جو و ناردانک و سیند و چون این عادت داشته باشد پیش از وقت کرم شدن تب جلد لغت
 نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب انار ترش یا اندر آب لیمو بدیند باغ باشد باب
بخم از حروسوم از کفنا رسوم اندر ششنا ختن تب مطبقه و علامات و علاج آن تب مطبقه دو
 نوعست یکی آنکه چون اندر کما یا بیرون و کما عفن گردد و از عفونت آن تب تولد کند دوم آنکه خون کرم شود و بچوش
 و بقراط این نوع دوم را سوناخس گوید یعنی تب لازم اما سبب کرم شدن خون اندر پشتر خالها با سده یا سده یا
 سینی قوی از سببهای حقیقیوم و این تب میان حقیقیوم و حیات عفونی نه نیست و نه آن و فرقی میان این و حقیقی
 نوم آنست که سبب این تب کرم شدن خونت و سبب حقیقیوم کرم شدن روح و فرقی میان این تب و تب عفونی
 آنست که این عفونت خلطی نیست و سبب تبهای عفونی عفونت اخلاط است پس معلوم شد که این تب نه تب یک
 روزه است و نه عفونی است و نه دق است که کاه کاه این تب از حال خویش بگذرد یا عفونی شود یا دق و بیاد است
 که مرکه که موم از ریاضتها و استغفار عفا که عادت کرده باشد باز ماند پس با سببها یا با اختیار خویش از ایستد
 اندر طعام و شربا بر عادت می رود اندر تن او و کما یا و بزرگی متلا و سده امتلا بدید و سر وقت که کاه و یک
 بار حرکتی و ریاضتی قوی کند خون اندر تن او بچشد و بسبب سده و امتلا موم تواند زد کرم شود و بچوشد و سبب تب
 گردد و سببهای تولد سده اندر باب مغفم از کفنا رسوم از کتاب دوم باید کرده آمدست و اندر باب نخستین از جزو
 نخستین ازین کفنا رسوم از کتاب دوم باید کرده آمدست و سبب نوع دیگر آنست که خون اندر کما یا بیرون و کما عفن شود
 و سبب عفن شدن خون بسیار خوردن میوه های تر باشد خون بدان سبب رقیق و آب ناک شود و زود عفونت
 بزند و کرم شود و بچوشد همچون شیر و انکور و آبهای میوه که اگر یک روز بماند کرم شود و بچوشد و این تبی لازم باشد
 هیچ نگار و کساریدن او یا بچران نیک باشد یا بچرم و در جات این تب سه است یکی آنکه اول صعب تر باشد و
 اندک اندک آسسته تر میشود و این آسسته تر می شود و این سه است یکی آنکه سه ساعت قوت تب می نماند و بچوشد
 می شود و بچران روز مغفم کند و این را بنازی الزاید فی الصعوبه گویند و علاج مشکل تر باشد و بچران این اندر پشتر
 خالها روز مغفم باشد و سوم آنکه از اول تا آخر بیک حال باشد و این را بنازی الزاید فی الصعوبه گویند و حال این اندر مشکل
 علاج میان این و آن باشد و بسیار باشد که صفت روز بیک درجه و بیک حال بماند باشد و کاه باشد که مطبوقه گردد
 یا سرسام شود یا محرقه و باشد که سبب آبله و حصه شود و کاه باشد که بسبب بیماریهای سرد لیتر عین گردد
 علامتها اندرین تب سه گونه علامتها نگاه باید کرد یکی سوناخس دوم علامتها عفو سوم علامتها مایه
 بگردیدن علامتها سوناخس نوعی دیگر شدن اما علامتها سوناخس نوعی دیگر شدن نوعی دیگر شدن یکی آنکه تب لازم باشد و بالازی
 تب دنگ روی جشم سرخ و کما ممتلی باشد و جایگاه حجامت و سر کما که فصد آن عادت بوده باشد و بینی خارش
 کیره و آب از جشم می آید دوم آنکه تب بدان سوزانی نباشد که تب محرقه و تب غب خالصه باشد و اگر دست بر اندام
 او نهند گرمی و سمجون گرمی ندانم کسی باشد که از کما یا بیرون آید بکرمی و تری خوشی گراید سوم آنکه بسیار باشد که خلق
 و کام و لوزتین آس کیر و دم دشوار تواند و اندر پشتر خالها دم زد و او بدین زن خداوند ضیق النفس ماند و بعضی
 طبعیان این تب را احمی الربویه گویند و بنازی دشواری دم زد و او بگویند و سبب این دو آن بود که خون پشتر
 اندر جگر و دل و حوالی آن باشد و آنجا کرم شود و بچوشد و بخاری آن سده اندر سیند و شش جمع شود و بون تولد کند
 چهارم آنکه بعضی سبب نرمی عظیم و قوی و ممتلی باشد و سبب تب سیرع و متواتر باشد و از بهر آنکه امتلا می خورند
 باشد و عفونت ندارد اندر اختلاف بدان درجه نباشد که اندر تب محرقه و غب خالصه باشد بخم آنکه دلیل لطیف و
 ارغوانی باشد و لطافت از بهر کرم شدن و جوشیدن شد و ارغوانی برنگ خون کرم باشد و علامتها مطبوعه که از

عقوبت نوله کند سه نوع است یکی آنکه تب گرمه از سوزناخس باشد و اعراض او قوی تر و تب محرقه ماند دوم آنکه تب
سخت مختلف باشد سوم آنکه تب لیل تیره و ناخوش بوی باشد و علامت آنست که هرگاه که
سوزناخس ببرد و عفونی یا مجری یا سه سام شود علامتها بگردد و علامت تب دوم بدید آید و باید دانست که هرگاه
اندر روز سوم و چهارم اثر نفیج و علامت بحران ظاهر نشود و روز سیم بحران نباشد و هم برین قیاس اگر روز سیم اثر
نفیج و علامت بحران بدید نباشد علامت درازی بیماری و خلطی خام یا خون آلوده باشد و آنجا که خلط خام آلوده نباشد
و ممکن شود که روز چهارم بحران کند و این تبها پیشترین کودکان را بکشد از چهار سالگی تا دوازده سالگی و اندک فصل
بهار پیشتر باشد و کسی که اگر گوشت آلود و فرخ رک باشد بسیار باشد خاصه که گوشت خور و شراب خور باشند
و هرگاه که باین تب سیات بدید آید و شکم باز بگردد و چون ست بزنند آواز طبل کند و بیماری آرام باشد و بر سینه می کوبد
و از اجابت طبع آسیایش نیاید پس برین او خشک رنده سبز و همین بدید آید نشان مرک باشد علاج لاج اندر سوزناخس
اگر قوت مساعد باشد بقصد با سلیق و اکل سبب شافت و خون تمام برده است و اگر فصل سال موافق قصد باشد و عمر
بیمار دستوری دهد خون جندان بر باید داشت که بیمار را غشی افتد یا بجد غشی رسد از بهر آنکه غشی بیک با حرارت تب ایل
کند و قصد از روز نخست یا دوم یا سوم با زبسن باشد و انتظار دفع نباید کرد و از بهر آنکه خون خود بخند نباشد و بسیار
باشد که از بس غشی یا قی افتد یا عرق کند یا اسهال صفر و بسیار باشد که قصد و آب سرد از دیگر علاجها مستغنی کند چاکس
میگوید آنجا که از قصد و حجامت مانع باشد اگر اندر احشای آفتی نباشد که علاج آن آب سرد دینم و اگر در احشای آفتی باشد که
آسان اندر توان یافت یا مضرت آن کمتر از مضرت تب باشد علاج هم آب سرد دینم و بعد از آن اگر قوت قوی باشد کشتاد
سده و کم کردن استلا مشغول گردیم و اندر سردی یعنی اندر کشتاد سده و کم کردن استلا در اوای خشک بکار در اعراض
نیز که با میکوبید بسیار باشد اندر تبهای حاده آب سرد در دست تب اندر حال سبک شود لکن بعد از آن تبی آید تبی آید
و باشد که تا چهل روز یا بیشتر بدارد و نادر عاف یا عرق نکند تا بل نشود و بسبب این آن باشد که طبیعت اندر تبها
بحران بوده باشد و بسبب آب سرد در آن باز مانده باشد و تا آخر کند و اگر زدی و وار آب سرد بدید از بهر آنکه خطر اندر آب
سرد دادن پیش از آن نباشد که بیماری در آن تر شود و اگر ندهد خطر آن بزرگ باشد چنانکه اندر علاج تب محرقه یاد کرده
آمدست و میگوید من هر دو طریق از مودم دادن آب سرد کم خطاست و بعضی طبیبان گفته اند اندر تب تب مستقر
میچنان کنیم که اندر تب محرقه و سوزناخس در آن دارو نایم و اگر باین تب بخند باشد یا طعام دشوار میگردد از توقف کنیم یا طعام
بکوار پس قصد کنیم چنانکه میگوید هرگاه که اندر سوزناخس قصد کرده شود ممکن نیست که تب تبی دیگر شود و بدین سبب
تا درین تب هیچ علاج نافع تر از قصد نیست خاصه چنانکه بعد غشی سده و اگر قوت جنان نباشد که غشی احتمال کند خون
بد و دفع برین کنیم و هم چنانکه میگوید قصد اندر تب تب بهیج حال تا خیرت بدید کرد از بهر آنکه اگر قصد کرده نشود
و در حافی یا عرقی اتفاق نیفتد تب تب باشد که بیمار را سفا جاعیر یا بیماری سرسام گردد یا تب عفونی شود از بهر آنکه طبیعت
خون بسیار اگر گرم شدن از میل کردن بعضی و نه از عفونت نگاه تواند داشت در جمل هرگاه که قصد تاخیر کرده
شود تب تب باشد که سه انواع علاج باطل شود از بهر آنکه اندر تب تب هم حرارت را تسکین باید کرد و هم استلا باید کرد و کم
کردن استلا یا بقصد توان کرد یا با سهال یا با دار بول باشد و اندر تاخیر قصد حرارت خون بادت کند و تب قوی تر
شود و قوت بدان سبب ضعیف شود و باضعف قوت قصد ممکن نشود و اسهال و ادرار در مرد و حرارت زیادت کنند
و تسکین حرارت جز بخیزدای سرد نتوان کرد و سردیها سده و زیادت کنند و استلا نیز بسبب سده و باز مانده نگارند
بزنند و تب زیادت شود بدین سبب تاخیر قصد با مساعدت قوت خطایی بزرگست و هرگاه که طبیب بر بیمار
رسد تب تب قصد باید کرد اگر چه از بس سفت روز یا سه روز باشد بدان التفات نباید کرد که چند روز نگذشت
خاصه که علامتها ای امتلا بی بر جای باشد و قوت مساعد باشد و اگر قوت فصل سال و سالهای عمر بیمار و شهر و عادت
و بعضی موافق قصد باشد و بعضی بعوض قصد حجامت باید کرد و اگر این سببها پیشتر مساعد باشد هم قصد اولی تر
باشد لکن خون بتغاری برین بیرون باید کرد اندک اندک و بعضی طبیبان گفته اند که قصد اندر اول بیماری باید کرد و اندر روزها
تزیاد و نزدیک انتها قصدت بدید که خاصه اندر اخطاط و بسیار کس اندر تب تب بقصد که نه وقت کرده اند بلکه شده
از بهر آنکه قوت اندر وقت تزیاد بیماری و اندر آنها و اخطاط آن مساعدت کنند که اندر اول کند بدین سبب طبیب
باضعف قوت اندر قصد کردن دیریش بدید که اگر چه سبب دیگر موافق باشد اما عفا و بر قوت باید کرد و اگر
قوت ضعیف باشد اندر اول بیماری هم قصدت باید کرد و اگر قوت قوی باشد و دیگر اسباب موافق نباشد اعتبار
قوت باید کرد و قصد یا حجامت فرمودن که هرگاه که قوت مساعد باشد مضرت ناموافقی دیگر اسباب سهل باشد
و بیمار خلاص باشد و اندر حال قصد کوب خون نگاه باید کرد اگر رقیق و آب ناک باشد یا صفرایی باشد بشرط آنکه نادر و غلب
و طبعش مل مانده آن توام باشد و اگر غلیظ باشد بککین سده و زبر یا لطیف باید کرد تا تحلیل تمام شود و بیشتر
باید و از بس قصد آب انار ترش شیرین باید داد یا آب خرمای سده و آب جلاب یا آب خربزه سده و با سکنجبین

و شراب غوره و مانند آن یا آب ترشی ترنج یا آب لیمو یا جلاب و شراب ریواج یا آب ریواج با شکر سخت موافق
باشد اگر فصل تابستان باشد این شرابها سرد کرده باید داد جز شراب ریواج که آنرا میخ و ادن صواب تر از
هر آنکه سردی آن و سردی برف و یخ معده را بر بخاند و اندر حال غشی افتد و کفار قرض اندر آب غوره و آب لیمو یا
مالیده و مانند آن چیزی و آن روز که قصد کنند غذا از آن نوع باید کرد باب غلب حاصل یاد کرده آمدست اگر
قوت ضعیف باشد موره بطبیع و دراج و جزو مرغ خاکی باید داد و دیگر روز قصد کرد و نگاه باید کرد تا بیماری
حاده بغایت یا حاده مطلق است یا از جمل بیماریها است که با سستی گذرد اگر حاده بغایت باشد و قوت
قوی باشد بشرط جلاب و آب انار و آب غوره و شراب بنفشه قناعت کنند و اگر قوت ضعیف باشد باید و شرابی
از شراب غون یا غیر آن بدیند و وقت نیم روز کشتکاب رقیق یا آب انار دهند و اگر حاده مطلق است که توقع باشد
که روز سیم بحران کند باید در شربت سکنجبین یا غیر آن بدیند و از بس ساعت کشتکاب بدیند مقدار جمل درم
سنگ باید در مسنگ شکر طرز و از بس کشتکاب بجمار ساعت سکنجبین یا آب سرد و شبانگاه و لعل اسبغول
با شکر و آب انار ترش سده و اگر شبانگاه این شراب بدیند که وصف کرده می آید صواب باشد صفت آن بکیرند
آلوی سیاه فربسی عدد خرمای سده و ده اسنار سرد و اندر دوسن آب بزنند تا یک سوزان آید و با لایند صافی و ده
استار انار ترش شیرین و ده اسنار آب ترشی ترنج یا آب لیمو یا وی بیا بزنند و بزنند تا نیمه باز آید و صد در مسنگ
شکر طرز و بنجاء در مسنگ کلاب بر افکنند و بقوام آرد در شربت مقدار باز در مسنگ یا است در مسنگ و درم
نم خورده سده بخورند و اگر حرارت و تشنگی قوی باشد نیم در مسنگ طباشیر سده و اندکی اجاب اسبغول و وی بیا بزنند
اگر قوت ضعیف یا عادت بیمار بسیار خوردن باشد اندر روزی دو بار کشتکاب بدیند و اگر طبع از دو بار کشتکاب
نفور باشد بار دوم کمک سده و آب سرد و شکر بدیند یا است جو یا است کدوم آب کرم شسته اندر آب سرد کنند
با شکر بدیند یا خل زیت بروغن بادام و شکر و مغز خیار و خیار بادام و کفار قرض کنند و اگر بیماری از جمل بیماریها
باشد که آب تب ترش و بحران روز سیم یا است و چهارم یا است و سیم باشد پس از شراب بدو ساعت
کشتکاب بدیند و پس از نیم روز از موره یا می که اندر باب غلب حاصل یاد کرده آمدست چیزی که خواهد بدیند و اگر
حاجت باشد که طبع نرم کنند آب انار ترش شیرین یا عجم او فشا رده و شکر بر افکنند موافق باشد یا آب خرمای سده و
و شیر خشک یا فلو س خیار شیر و خرمای سده و شیر خشک و ترنجبین یا شیا بی سازند از خطمی بپورده و شکر سرخ یا از
رخسین یا از بنفشه اندکی سفوفیا و شکر یا حقه نرم کنند و اگر اندر احشای گرمی باشد چدر مسنگ فلو س
خیار شیرین و سی در مسنگ ترنجبین و ده عدد غناب و ده عدد آلوی سیاه جمل اندر یک سوزان آب بزنند تا دو بهر
برود و یک بهر بماند و با لایند و بدیند و فلو س خیار شیرین و غناب و ترنجبین اندر آب غلب تحت موافق
باشد و مقدار پنج در مسنگ فلو س خیار شیرین اندر آب کسند حل کرده و با لوده و با لوده موافق بود و کشتکاب با
آب انار شیرین بدیند و شب اسبغول شکر اندر آب انار دهند و بر موضع درم از اول صندل و فلفل کل
در می و آب کسند و آب غلب و آب کسند و آب کسند بر می نهند و با خربزه و زعفران یا آب کسند بر می نهند
با برک خطمی و اندک اسبغول اندر آب غلب و آب کسند بر می نهند و در قصد تاخیر کنند صفت ضحادی که
اندرین موضع سود دارد موم روغنی کنند از موم سبید و روغن کل و روغن بنفشه و عصاره کسند و عصاره
کشنیز و زبرک خورده و عصاره سماق و زود و سه قطره سرکه بهم بزنند و بر خرقه کتان طلی کنند و بر آن موضع نهند
و اگر آتاسی اندر جگر یا اندر معده یا اندر فم معده بود چاره نباشد از چیزی قوی کنند با این چیزها آمیختن چون
مصطکی و آب آبی و اندکی سنبل اگر فصل تابستان باشد خنک دای سرد کنند و بر نهند و اگر زمستان باشد گرم بر
نهند و اندرین تبها این قانون نگاه باید داشت که نخست قصد کنند پس کشتکاب بدیند و اگر طبع خشک باشد
نخست بشرط طبع دانه کسند پس کشتکاب بدیند و طعام نیز پس از آن بدیند که طبع نرم کرده باشد و اگر اندر
احشای دردی باشد تا در ذایل باشد کشتکاب بدیند و نه غذا و اما اگر عفونت صفر یا خون آلوده باشد و تب تب
و سوزان باشد و همچون تب محرقه بنوبت غلب گرم تر میشود و اعراض آن تب قوی تر بدید آید هم آن او لیترا باشد
که نخست قصد کنند لکن اندر قصد اعراض بر قوت باید کرد و از قانونها که اندر جزو دوم یاد کرده آمدست قافل نشاء
بود و اندر تسکین بر موجب قانون و اندر حرارت مبالغت می باید کرد و مر باید دسی در مسنگ آب کدوی زبریان
کرده باده در مسنگ جلاب و نیم در مسنگ طباشیر و در حرارت و تشنگی تحت قوی باشد با آب کدو و قرص کافور
دیند و پس از آن بدو ساعت کشتکاب رقیق یا آب انار یا بنفشه یا آب خیار ترش یا جلاب یا بنفشه یا آب
خرمای سده و یا شراب بنفشه یا این شراب که اندرین باب وصف کرده آمدست تخم خربزه و طباشیر یا وی و سواخی از خشک
کنند چنانکه یاد کرده آمدست و چون موای خانه خشک کرده باشند بیمار را بجا می بوشند تا بسبب خشکی خانه حرارت
بزنند و چون تن باز نگردد و دل گرم نشود و موای خانه خوش بدم زدن می باید کرد و راحت نسیم او بدیل می رسد و بنفشه
و نیلوفر و صندل و کلاب و کافور می بویانند و آواز می بلند و زحمتهای از وی دور دارند و بزرگ بحران بر قافون می باید

گروه آید سبب بند بر لطیف با زکند و اندکی آب انار و آب سیب با جلاب و سمند و مرکا که نزدیک بحران علامت
آن بدید آید که بحران بعرق خواهد بود و پادرا از خاک خنک بخانه معتدل با زباید آورد تا بحران از کمر در یانا فضل نشود و
اگر از پس بحران اندر کهای باقی از ماده تب مانده باشد و تحلیل آن حاجت آید آب کسند گرفته و فواید و جوشانده
وصافی کرده با آب کشوث مقدار بیست در مسنگ با یک او قید سنگین شده بد منده روز یا پنج روز و اگر طبع خشک
باشد آب آلوکشته و زرد آلوکشته و سمند تا باقی را بر قوی پاک کند از تن و کاه باشد که حاجت افتد که مسهل دانه شود بد
صفت مسهل آبی سیاه و غناب از مریکی بیست عدد و سیستان سی عدد و میوه زعفرانی دانه بیرون کرده و بیست
در مسنگ کل سرخ صفت در مسنگ بنفشه چهار در مسنگ سنای یکی صفت در مسنگ شامهترج ده در مسنگ تخم کشوث
و تخم خرفه از مریکی چهار در مسنگ تخم بادیان و انیسون از مریکی دو در مسنگ پیلله زرد منقش پانزده در مسنگ حلا را اندر
سه من آب جوشی سبک بد منده پس اندر شیشه فراخ سر کنند و روز اندر آفتاب بنهند و شب جایی گرم می نهند و از
سه روز مر باید اوجمل در مسنگ با پانزده در مسنگ سنگین دانه درم شراب بنفشه بد منده نافع باشد و الله اعلم
باب ششم در جرح و سوزن و کفنا و سوزن در شفا خن شط الغ و علامات
و علاج آن شط الغ تب است که از ترکیب صفرا و بلغم تولید کند و نه گاهی پیش مریکی را حادی است که از مریک کد امیتر
یا کمر باشد و نه جگونی ترا از مریک گاهی بلغم غلیظ تر و عسره تر با صفرا مرکب شود و گاهی بلغمی قوی تر و آب ناک تر و گاهی
ترکیب مختل باشد و سر و تب یک با حرکت کند و گاهی بی حرکت بماند و گاهی بی حرکت سرد و ماده زرد و نودون رگها باشد
و گاهی سرد و بیرون و گاهی بی عفونت بلغم بیرون رگها باشد و عفونت صفرا زرد و نودون و گاهی بی عفونت صفرا بیرون باشد و عفونت
بلغم زرد و نودون و بدین سبب گاهی تب صفرا لازم تر باشد و گاهی تب بلغمی که می پرد و لازم باشد و گاهی تب مختل که ماده حرکت
کند و دیگر بر اثر او در حرکت آید چنانکه سرد و اندک روز بر اثر حرکت کند و گاهی سرد و یک با حرکت کند بدین سبب تبهای
که از سرد و تولد کند شوار توان است و فرق شوار توان کرد و گاهی تب مختل که ماده حرکت کند و نوبت خوشی یک ارد و بداد
و دیگر روز ماده و دیگر حرکت کند و نوبت خویش دارد و یک بدین سبب علامتهای مریک ظاهر باشد و کساریدن محسوس
که تب یک ماده بیشتر باشد و گاهی سرد و یک بدین سبب علامتهای مریک ظاهر باشد و کساریدن محسوس
تفاوت و گاهی تبی تبهای مریک را نامهای خاصه نیست و بعضی آنهمای خاصه است و از جمله تبهای مریک که آنرا
نامی خاصه است تب شط الغ است و کاه باشد که اندر شط الغ ماده بلغمی ماده صفرا بی اعسر تر کند با دانه صفت
تبهای صفرا بی در از تر شود و بحران دیر تر کند و کاه باشد که ماده صفرا بی بلغمی الطیف کند و زود تر نفع دهد با دانه تب
نوبت تبهای بلغمی سبک تر شود و بحران زود تر کند لکن بر مریک حال که باشد تبهای مریک عسره تر و دیگر تر باشد تا کاه باشد که شط
الغ تب نهاده یا بیشتر عاده و بسیار باشد که شط الغ حاده شود و باشد که دق شود و باشد که بیماری فرس شود و خشکی
که اندر تن و تولد صفرا بسیار باشد و عفونت زود تر پذیرد و در ریاضت عادت دارد اگر از ریاضت باز ایستد و تب مریک
رطوبت فرایند بر دست گیرد و بیماری و پیشتری شط الغ باشد و اگر شخصی باشد که اندر تن و تولد رطوبت بسیار باشد مریک
که ریاضت و تدبیرهای گرم کننده بردست کرد بیماری او هم شط الغ باشد و حال که دکان که از اسهالهای کودکی بپای لهای تر ع
و جوانی رسیده همچون حال شخصی باشد که اندر تن و رطوبت بسیار باشد و ریاضت و تدبیرهای گرم کننده بردست کرد و حال
جوان که از جوانی بکهنه رسیده همچون حال شخصی باشد که اندر تن و تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت عادت دارد و تب از ریاضت
باز آید و تدبیرهای گرمی فرایند بردست کرد بدین سبب اندر بیشتر حالهای بیماری و شط الغ باشد علامتهای
ظاهر ترین علامتهای آنست که یک روز نوبت تب در از تر و آسپسته تر باشد و دیگر روز نوبت تب سبک تر باشد لکن گرم تر و
آشفته تر باشد و بسیار باشد که اندر یک نوبت دو بار یا سه بار سرد و فراشا باشد از مریک منبذ یک تب نوبت خوش
تمام داشته نباشد و نوبت تب دیگر اندر آید یا اندر میانه تب سرد و ماده بهم باز کوشند بدان سبب حرارت دوی موضع
ماده آرد و ظاهر تر تن سپرد یا بدیا ماده برد دیگر دست باید مثلاً صفرا که اخته تر شود و رطوبت را بکند از د و بر عضله های
و لمز اند یا بلغمی غلیظ تری صفرا را کمتر کند و آنرا غلیظ کرد اند و غلبه بلغم بدید آید و فراشا تولد کند بدین سبب بسیار
باشد که چهار نوبت در کتب با تبها رسید یا از سرما و فراشای تب یا سود یک بار یا دو بار دیگر فراشا کند و نوبت تب از
باشد از مریک اندر میانه تب بسبب باز کوشیدن ماده تبها یا یکدیگر حرکت تب فرو می آید و بسیار باشد که شط الغ
تب دایم و غلبه بلغمی بمرکب شود و علامت وی آن باشد که هیچ سرما و فراشا نکند و اندر اول اندر میانه تب و اگر
کند ضعیف باشد و علامت و غلبه مریک خلطی از اعراض تب باید جست اگر غلبه بلغم را باشد نوبتها در از تر باشد و فراشا و لرز
ضعیف تر و بیض فاش رده تر و اطراف زود تر سرد شود و در تر گرم شود و اگر غلبه صفرا باشد نوبت کوتا تر باشد و
اطراف او زود تر گرم گردد و تشنگی زیاد تر باشد و عرق تمام تر کند و سرما و لرز قوی تر باشد و دلیل رنگین تر و اگر صفرا و
بلغم سرد و برابر باشد اعراض سرد و برابر باشد علی الجمله این تب عرق کمتر کند علاج طریق صواب اندر علاج این تب است
تدبیر طبع نرم دما شستن و تدبیر قوی و در اول کند و مسام کشدن و عرق آوردن و پاک کردن تن از ماده تب بخیر نمایی
و سبک تر و بدان طریق که آسان تر باشد فزون از تدبیر تسکین حرارت کنند و استغراق قوی از پس نفع کنند و از جزیهای

طبع نرم کند و پیش از نفع دوا باشد آب لبلاب است اگر ماده بلغمی تر باشد با کنگبین و اگر صفرا بیشتر باشد با کنگبین
یا با شیر خشک و اگر صفرا و بلغم برابر باشد فلو س خیار شیر اندر خرمای سمند و با مقدار ی تر و در شربتها از آن نوع که اندر غلب
غیر خالصه آید کرده آید سست جالینوس میگوید که شکاک با اندکی بلبل اندرین تب نافع باشد و بعضی طبیبان پیشین گفته اند
که این از جالینوس سهوی بزرگست از مریک غافل بود سست از آنکه بلبل حرارت تب را برافزود و از کد شکاک رطوبت
زیادت کند و تب بلغمی را عسره تر و دیر کند از تر کند و من میگوید که این عراض بر جالینوس خطاست از مریک اندر جزیهای
مرکب هیچ صواب تر از آن نیست که شربتی مرکب سازند تا اگر طبیعت قوی باشد اندر آن شربت تصرف کند و قوت حرارت
از آن شربت بجای ماده فرستند تا ماده را لطیف میکنند و قوت خنکی بجای دانه فرستند تا دل فرستند تا دل او روح را آسوده دارد
و با حرارت تب برابر کند و آنجا که این طبیعت قوی نباشد و این تصرف نتواند کرد مریک که سود ندارد مریک که اعراض
کرد سست میگوید اولیة آن بودی که معوض بلبل چیزی معتدل فرمودی چون کرپس و شربت مکزند انست که اندکی
بلبل اندر شکاک بدان گرمی نباشد و شکاک حرارت او را معتدل کند و قوت او را بموضع ماده رساند و اگر چه اندک
باشد لطیف کردن او از لطیف کردن کرپس بسیار باز نوبت و اندرین باب کلشکر و سنگین بزروری شکری و سنگین
ساده علی و شراب غوره علی و نفع صبر اندر آب کسند و آب بادیان موافق باشد و قوی کردن سنگین اندر آب
کرم یا اندر آب ترب صواب باشد و در اول آب خود آب و آب تخمها که شیر دانه آن باب بادیان کشیده باشند
و بدار و دای معتدل آید که و تدبیر عرق آوردن بر آن حله باید کرد که اندر باب مستم از جز و دما ازین گفتار باید کرده
آید سست و غذا هم بدان ترتیب که اندر غلبه صفرا یا کد کرده آید سست روزی که تب قوی تر باشد فروزه آب غوره و
انار ترش با سفناخ و مغر با دام با زیره و روزی که تب آسپسته تر باشد طبع موج و دراج و چوژ و چوژ و مرغ خانگی
بریان کرده با زیره با غوره با ومانند آن کرده و اندر طعمها نخود و شبت و سعترا و آب کاه و اندکی تخم بادیان و زیره
کنند از مریکی در خورد غلبه صفرا و بلغم و تدبیر استغراق نیز هم بران ترتیب و دار و دما از آن نوع باید ساخت در جمله اندر
علاج این تب باب علاج غلبه صفرا و بلغم و تدبیر استغراق نیز هم بران ترتیب و دار و دما از آن نوع باید ساخت در جمله اندر
در مسنگ شحم خنظل نیم در مسنگ سفوف نیا دانه نیم کثیرا و دانه مقل و آنکی ج کند چنانکه ریمست صفت جی دیگر
که اندر آخر تبهای کهنه مرش و دو در مسنگ بد منده مصطکی و پیلله زرد و ریز و عصاره غاف و عصاره افستین
و کل سرخ از مریکی یک در مسنگ زعفران نیم در مسنگ جلا را با آب کسند میرشند و ج کنند و اندر بعضی نسخهها بعضی تلله
زرد صبر سفوفی کرده اند و اگر عصاره غاف و عصاره افستین بدست نیاید غاف و افستین عوض آن کنند
صفت قرص کل که اندر آخر تبهای کهنه سود دارد کل سرخ و پنج سوس از مریکی چهار در مسنگ ترنگین سه در مسنگ
سنبل و افستین برومی و طباشیر از مریکی و در مسنگ الشرب و وزن در همین صفت قرص کل که اندر تبهای کرم باید
داد کل سرخ شش در مسنگ بزرگ احاض و صمغ عربی از مریکی چهار در مسنگ نشاسته و زرشک مال کرده یا عصاره او
و طباشیر و تخم خرفه از مریکی و در مسنگ کثیرا و زعفران و سنبل و ریز و جی از مریکی یک در مسنگ کافور و آنکی الشرب
وزن در همین صفت قرص کل که اندر تبهای با سعال و اسهال باید داد سنبل و ریز و جی از مریکی سه در مسنگ
عصاره زرشک و در مسنگ ریز و جی و کل سرخ کل که تمام شکفته نباشد و کل و طباشیر و صمغ عربی بریان کرده و کهر با
از مریک پنج در مسنگ تخم خرفه بریان کرده شش در مسنگ کل که ریمست صفت در مسنگ الشرب و وزن در همین و نصف
باب هفتم در جرح و سوزن و کفنا و سوزن در شفا خن شط الغ تبهای بلغمی تب
و علامات و علاج آن مریک که حرارتی غریب اندر رطوبتی طبیعی اثر کند عفونت اندر وی بدید آید و گرم شود و تب
تب بلغمی گردد و عفونت باندرون رگها باشد یا بیرون رگها باشد اندر دماغ و معده و جایهای خفیه
باشد که اندر تن مست و آنچه زرد و نودون رگها باشد سرما و فراشا نکند از مریک از جای خویش بیرون نمی آید و بر عضله
ریخته نمیشود و بیاید است که بلغم طبیعی رطوبتی است با قوام و سپیده و بی طعم و مزاج او سرد و تر و طعم بلغم نا طبیعی
یا شیرین باشد یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود طعم او از شیرینی بنیزی کراید و این ابیانی بودی گویند و کاه باشد
که قوام بلغم همچون آبکند که اخته گردد و این را بازاری زجاجی گویند علامتهای تب از مریک تب از مریک تب از مریک تب
یکه از پس مریک و کرمای تب و جگونی آن دو هم از عرق سوم از تشنگی چهارم از رنگ روی پنجم از نبض ششم
از بول هفتم از اعراض که اندرین تب بیشتر باشد و بیاید است که مریک تب ازین رطوبتها که یاد کرده آمد علامتهای
دیگر گویند است اما آنچه از جهت سرما و کرمای تب و جگونی آن باید جست آنست که مریک که سبب تب رطوبت زجاج
یا رطوبت ترش باشد سرما و لرز قوی باشد و سرمای زجاجی پانیده تر و قوی تر از مریک باشد لکن سرماییک با زجاج
نشود و خشک دست و پای سرد شود و اندک اندک اندا هم سرد شود تا بدان حد که گویند اندا هم اندر میان برست
و بدستوری گرم شود و تا گرم شدن مر زمان سرما معاودت میکند از مریک ماده پس غلیظ باشد و سبب سرما
اندرین تب بلغمی باشد که اندر دماغ عفونت بدیرفته باشد و عفونت می پذیرد و سبب لرز بلغمی باشد که غفن شده
باشد از مریک عفونت نخست اندر بلغم شیرین و شور تولد کند پس اندر ترش پس اندر زجاجی اثر عفونت

و تخم کرفس از سرکه و در مسنگ غاف و افستین و شکاع و باد آورده از هر یکی پنج در مسنگ قنطاریون باریک سه
در مسنگ اندرون کباب بنزد آتش بپزد و با دسی در مسنگ بخورد با مسفت در مسنگ کلنگین اگر سرد در مسنگ
مصطکی اندرون الاصول زیاد کند بهتر باشد صفت الاصول بکرا آنگاه با لختی صفا باشد سود دارد بخورد باد
و تخم سوس از سرکه و در مسنگ اذخر مسفت در مسنگ انیسون سه در مسنگ مصطکی و در مسنگ غاف و افستین
از سرکه مسفت در مسنگ پیلید زرد و در مسنگ پیلید سیاه مسفت در مسنگ باد آورده در مسنگ شکاع چهار در مسنگ
میو بزمغای دانه برون کرده مسفت در مسنگ بنزد چنانکه مسفت صفت مطبوخی که آنگاه کفرا میسر باشد سود
دارد شامتره و شکاع و باد آورده و افستین از سرکه پنج در مسنگ سیو برون کرده در مسنگ پیلید زرد و در
در مسنگ بنزد چنانکه مسفت صفت جوی دیگر که داغ را و معده را پاک کند بکیرند یا دره فیرا شست درم پیلید سیاه
بخ در مسنگ کل سرخ و عصاره غاف از سرکه چهار در مسنگ انیسون سه در مسنگ تریزده در مسنگ نمک نفعی سه در مسنگ
و باد آورده از سرکه چهار درم مقل سه درم جلد را بکوبند و مقل را با آب کرفس حل کنند و در او با بدن برشند و جگ کند خورد
یک در مسنگ و نیم تا در مسنگ صفت جوی دیگر که داغ را پاک کند بکیرند یا دره فیرا شست درم پیلید سیاه
و آنکی یا بارج فیرا نیم در مسنگ غار یقون نیم در مسنگ بسکنگین عسل برشند و جگ کنند و آنجا که نفعی باشد که بسبب آن
سهل بتوان داد اعتماد بر الاصول و جزیای لطیف کنند با یک درم عرق آرد و هم در آرد و قرض کل اندرون حال
و از بس بد آمدن اثر نفعی تحت نافع باشد صفت قرض کل از سرکه زرد و کربا یک درم کل سرخ در مسنگ عصاره غاف
شش در مسنگ عصاره افستین سه در مسنگ مصطکی یک در مسنگ سنبل اسارون و عود خام و فجاج از خراز سرکه
در مسنگی شربتی سه در مسنگ اندرون الاصول با کلنگین صفت قرض الودی آنگاه که ماده سخت غلیظ باشد و بارج را ز
کرد سود دارد بکیرند انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از سرکه سه در مسنگ بوزنه خشک و قاقا و خیر و از سرکه دو
در مسنگ عصاره غاف و عصاره افستین و فجاج از خراز و بونجینی و فطر اسالیون و مصطکی و زعفران و سیلخ و
سنبل و کل سرخ از سرکه یک در مسنگ شربتی چهار در مسنگ با الاصول و اگر در پشت پای و پشت چشم و روی تهی و آما سدن
بدید آرد قرض کل یا بارج فیرا یا بد ساخت صفت آن انیسون پنج در مسنگ مغز بادام طلع چهار در مسنگ فجاج
اذخر سه در مسنگ لک منقول پنج در مسنگ بونجینی شش در مسنگ زعفران سه در مسنگ ایا بارج فیرا مسفت در مسنگ
عصاره غاف سه در مسنگ و نیم تخم بادیان و تخم کرفس از سرکه سه در مسنگ بوزنه خشک چهار در مسنگ کل سرخ شش
در مسنگ سنبل شش در مسنگ جلد را با آب غلب برشند و قرضها کنند سرکه دو در مسنگ و نیم مرابا دیک
قرص اندرون الاصول بخورد صفت قرض کل بنوعی انیسون اندرون کباب که سخت بلز اند و پشت پای و روی آس
کیرد سود دارد بکیرند انیسون چهار در مسنگ سادج مندی و اسارون و افستین و سنبل و مغز بادام طلع از سرکه
سه در مسنگ صبر چهار در مسنگ عصاره غاف سه در مسنگ تخم کرفس یک در مسنگ باب کرفس قرض کنند اندرون
بادیان و سنکین پنج در مسنگ صفت قرض کل از سرکه یا تب بن قرض کل سرخ خام ناشکفته سه در مسنگ مصطکی و سنبل
و تخم بادیان و تخم کرفس و تخم کبک و عصاره غاف و افستین از سرکه یک در مسنگ طباشیر پنج در مسنگ شربتی دو در مسنگ
اندرون بادیان و کلنگین و اگر ناخواه با آنکین برشند و مقدار سه در مسنگ بدینند و آنجا که سخت بلز اند و روی
کرم شود سود دارد و غار یقون مقدار یک در مسنگ یا یک مثقال با عسل برشته بدینند سخت سود مند باشد و بزر الاصول
یک مثقال با عسل برشته بدینند سخت سود مند باشد و از بس نفعی جز آن نفعی که در جای نفع باشد و اندرون جزی
کرم دادن احتیاط باید کرد و اگر حرارت تب قوی باشد بدینند که متعقد آن بمحضرت باز کرد و شرباب از بس نفعی اندرون
علت سود دارد و باقی ماده را لطیف کند و بزراند و حرارت غریزی را بد و کند و عرق آرد و در او بول کند و کرم را به اندرون
بجاری که علت آن در اخطا افتاده باشد سود دارد و اگر اندرون کرم با برون قوت با بون و اکل الملک و مرنکوش و غام
و مانند آن باید تا باقی اخطا را لطیف کند و بپایدانست که نوعی تب بلغمی است که پدید آید در اندرون تب غشی افد یعنی پهبوش
و بی طاقت و بی قوت شود و بسبب این اندر پشته و قتها پیادی و بر آنکلی بلغم غش شد اندرون از هر آنکه در تبها
بلغمی از ضعیفی قمع معده خالی نباشد بدین سبب کای ضعیفی قمع معده سبب غشی که در کای از ماد تب تب جانب دل جوابی
آن میل کند و روح از آن سرد شود و قوت مفنور شود و غشی بدید آید و کاه باشد که طبیعت جه کند تا آن ماده را لطیف
کند و حرارت تب و حرارت عفونت ماده اندرون یاری دید که برون بدن سبب دل از حضرت سردی و خلاص آید از
حضرت حرارت عفونت خالی نباشد و خلاص شوار یا بد و نوبتهای این تب همچون تب تب بلغمی باشد و اندرون چشم و روی
آماس بدید آید و رنگ روی باریک حال نماید کای رصاصی باشد و کای سردی و کای پیوری و کای سبزی و کای
تیره باشد و سرای پهلوی درد و نفع نباشد و علاج این تب مشکلات از هر آنکه اگر ماده را بقوت باز کرد و قوت بیمار
بناطیف کردن و بختن آن و فانی نمودن آن و از دفع آن عاجز آید بدین سبب بقوت غذا یا بداد از هر آنکه اندرون اخطا
نباشد که طبیعت آنرا اصلاح آرد و معضم کند تا قوت را بد و اگر غذا داده شود و معضم دست نباشد و بداده تب
کرد و اگر عدا باز کرد قوت تب خالی باطل گردد و اگر خواسته که برفق ماده را کمتر کنند سخت دستوار باشد از هر آنکه ماده خام

و بسیار روی سبک و بر قیاجات کند و هم باشد که ماده بچند دفع نشود و منفذای دم زدن و منفذای روح را بند
و بچند کند و اگر خواسته که استغراغی کند قوی قوت طاقت آن ندارد و چگونه طاقت توان است که استغراغ نکرده و خلط را
باجباید غشی به افد پس صواب آنست که از نخست سه روز با الاصول و معده و معجزه کند و اگر قوت ضعیف باشد
انکلی کشکاب و مسند و کشکاب از کشک و بخورد و بپزد نیمایم یا بد و هر کشک جو یک هر بخورد و خاک مشکاید واجب کند و اگر بخورد
دیگر حاجت افد لختی نان اندر جلاب یا اندرون العسل بپزد یک کند و بدیند و هر وقت که جراب جلاب و کشکاب جری دیگر خورد
اگر قوی شرباب مسند سود دارد و خلط را بزراند و قوت را بد و کند و آنجا که در اول بیماری طبع عجیب نباشد سخت رود و با
بجهد از آب چکندر و اندکی بوزنه پاک کنند و تن را و با برون غنی که اندرون یقین نباشد چون روغن خیری یا روغن شیرینج از بمالند
بدستهای بسیار و خیش درشت تا خلط لطیف میشود و اندرون زستان روغن خیری بهتر باشد جالینوس میگوید من اندرون
تب مع استغراغ نتوانستم کرد الا با مالش و ترتیب مالش چنین یک نخت ساقها از بالا برفروم اندرون آنها و پشت را
و سین را بچین از بالا برفروم و مالند و از سر سفتها بچین تا سر دست فرو مالند و بچین برین ترتیب از ساق آغاز کنند و بر
بالا بروند و برفروم و مالند چند آنکه پوست سرخ شود و هم باشد که بیمار پهبوش کرد و چنین سازند که روزگار بیماری یک
نیم اندرون مالش مشغول دارند و یک نیم اندرون خواب و جای خواب او خانه باید خشک و اندرون گرمی سردی معتدل خواب معتدل
سود دارد و خلط را بزراند و بسیار خنق نماند دارد و اندرون امهائی اندرون جوی که انی بدید آید آب با کلنگین
آب بخورد و از آب سرد بر میزند و اگر بیمار آب سرد خوردن عادت داشته باشد و فصل آب با کلنگین با
آب سرد خوردن روا باشد و اندرون زستان با آب گرم باید داد و اگر آب گرمی سکنکین و مسند روا باشد در جلد
شربت گرم کردن او اینست که کرم فصل تحت کرم باشد و اما العسل سود دارد و اندرون العسل اگر قوت زوفا و کرفس باشد لطیف
کنند و تر باشد لکن اگر تر شد که ماده کرم شود اما العسل ساد صواب تر باشد از هر آنکه قاقا نون علاج کردن این تب لطیف
کردن داده است بی آنکه کرم شود و سرکه که طبع خشک شود حقه از آب چکندر و بوزنه یا بد کرد و اگر طبع عجیب باشد تدریج
اسساک نباید کرد الا که تر شد که قوت سافط شود و اما العسل غلیظ اسهال کمتر کند و غذا بیشتر دهد و اگر بیمار از اما العسل
نفعور شود یا اگر اسهال از حد می بگذرد بعضی از العسل کشکاب یا کرم آب باید داد و اگر حاجت آید لختی ساق و اندرون آنکه کرم
سیک بپزد و با آب مسند و سرکه که تبض ضعیف شود نان اندرون شرباب مخموج بپزد یک کند و بدیند لکن اگر اندرون امهائی اندرون جوی که انی
باشد شرباب از هر آنکه اگر اندرون امهائی اندرون جوی که انی باشد نه علاج را و جوی باشد و نه امید خلاص باشد و اگر
زردن بهیج وجه نشاید از هر آنکه سبب بیماری ماده خام باشد و اگر قصد کنند قوت سرد شود و خلط خام ماند و معضم غذا نباشد کرد
و اگر ما بر سود دارد و معوی سخت کرم و سخت سرد زبان دارد از هر آنکه اندرون سوای کرم هم باشد که اخطا بکند از و بسینه و شرب
حوالی دل میل کند یا بجانبد داغ بر آید و معوی سرد از نفع باز دارد و اگر کسی اقی آسان باشد امیدوار باشد که اگر بی
کند زود خلاص آید و دو نوع دیگر تب بلغمی است نوبت یکی بروز باشد و شب را کند و این را نوبت دیگری کویند و تب
دیگر شب باشد و بروز را کند و این را نوبت دیگری کویند و مرد و عیبر باشد و در آنکشد و هم باشد که بدق از کرد و و نهاری
عسر تر باشد از هر آنکه معوی روزی که تر باشد و حرارت غریزی اندرون بر آید و تر و مسام بدان سبب کشا ده و تجلیل
بیشتر و این همه از اسباب سبکی کساریدن تب است پس آنجا که با این اسباب تب بلغمی ظاهر شود ماده سخت بسیار
و عسر باشد و سبب قوی تر اندرون شواری علاج تب نهاری آنست که بیمار اندرون تب غذا نیشاید و بدین سبب وقت
غذا دادن بشب با ناخته و چون غذا داده شود دستور می توان داد تا بر امتلا می معده بخشد و باز در اشتغال از خواب
قوت را ضعیف کند و مانند کی آرد و اگر بروز اندرون تب بخشد زبان دارد و خواب روز بجای خواب شب نایستد
آن طریق علاج سرد نوع علاج تبهای بلغمی است چنانکه یاد کرده آمدست باب
هشتم از هر چه در کفنا سرور اندرون تبهای بلغمی از و این را نوبت دیگری کویند و تب
سرد علامتهای این تب علامتهای تب بلغمی است جز آنکه اندرون تب معجزه و سر ما نباشد و کساریدن او سخت
بوشید و باشد و مانند باشد تب و عرق نکند مگر آن روز که تب را کند علاج این تب همچون علاج تب بلغمی
جز آنکه اندرون علاج این تب بشربتهای بنانند و لطیف کنند آن دلیری نتوان کرد که اندرون علاج تب بلغمی نایستد و تب
اگر با وی صدای باشد یا اندرون داغ ضعیفی باشد از هر آنکه بیمار باشد که در وقت تریا بدیند سر سام باز کرد و از هر آنکه ماده جو
لطیف کرد و داغ بر آید لکن و لیر آن شد که معده را بکشد قوت میسر و از هر لطیف کردن خلط از سکنکین ساد
یا سکنکین از روی اندکی بخور بادیان بخند یا جلاب و اندکی بخور بادیان باب کرفس جو شایده اندرون زدن و بقرط از
بهر این گفته است الحقیقه المشاع لینه و لا یغیر فی المشاع سلاوة الحی و لینهما و لا یقدم علی التخیین الا بعد الا حیات
و البت میگوید مردم بر رات نرم و آسسته تکرید و بر می و آسسته کی آن غره نشاید شد و بخیزد و گرم داد و لیری
نشاید کرد الا با حیات تمام و آنجا که داغ قوی باشد و صدهای نباشد و تب آسسته باشد استغراغ بلغم یا بد کرد و بجهائی
اندرون شخم حفظ باشد و در اول کردن اما الاصول و اقراص غاف و اقراص افستین سود مند باشد صفت قرض
غاف یک در مسنگ غاف سی در مسنگ کل سرخ شست در مسنگ طباشیر جمل در مسنگ شربتی دو در مسنگ شربتی

نکاح باید داشت و اما آنچه در علاج ربع خونی که از بسیاری دردی خون طبعی تولد کند آنست که نخست رگ با سلیق یا
اگل از دست جرب برند اگر خون تیره باشد و بسیار کرایه چند ایک یا بدیرون کنند و رگ فراخ زنده تا تری خون بیرون تواند
آمد و اگر خون سرخ و نیکو باشد هیچ بیرون نکنند از هر ایک اگر خون نیک بیرون کنند ضعیف تر شود و رگ زدن و سراسر استقرای
کروا منکر کرد و روز نوبت نشاید کرد و روز سیدیکرا از روز نوبت باید کرد مثلا روز شنبه نوبت باشد و رگ زدن و شنبه زنده و اگر از
بس و روز نوبت اندر کما به معتدل شود و جزدان مقام کند که تری کما به اندر کهای و و اندامهای و اثر کند و عرق ناگه برود
آید سود دارد و خلط نرم و جند شود و طعام از بس رگ زدن در آج و طبع و جود و مرغ خاککی باشد و زرد و خایه مرغ نیمه شست
و کوشش بره و بزغال با سیدیکرا و زربا و از رگ یک در جینی و کروی و شنبه باشد و اندر اول بیماری جگر و سیر زرا عیانت باید
کرد و سنگین کسکاب بران ترتیب که اندر ریه های کشته باید کرده است سود دارد و اگر بمسمل حاجت آید مطبوخ ستره
موافق بود صفت آن بکینه شاستره ده درم غناب و آلو سیاه از هر یکی سه عدد تخم کسینه پنج درم سنگ پوست خاکیان
و ج کرفس از هر یکی ده درم سنگ میوه منغای از هر یک کرده سی عدد بزنجبیل و سمست و پیالایند و چهل درم سنگ کربکین
در وی حل کنند و با زبالا و پیالایند و مطبوخ بیلید نیز موافق باشد صفت آن بکینه زرد و پیلید زرد و پیلید کالی مقطر از هر یکی منفرد سنگ
کل سرخ و تخم منغای از هر یکی ده درم سنگ میوه منغای از هر یک کرده سی عدد و آلو سیاه از هر یکی سه عدد سیستان سی عدد پوست
ج کرفس و پوست خاکیان از هر یکی یک درم سنگ انیسون یک درم سنگ برگ کرفس و برگ کنگنه از هر یکی سته کوکب بود و پوست
ده شاخ بنفشه ریخی پنج درم سنگ خرمای منده و سمست در سنگ جله اندر یک من نیم آب بزنند تا یک من بود و نیم من ماند و
پیالایند و بر مغزاده ستره سی درم سنگ کربکین و افکنند و بقوام آوند و این یک شربت باشد و اگر خوا منده صفت در سنگ
شاستره و پنج درم سنگ سنای کبی و پانزده درم سنگ فلو من خیار شنبه زیاد است کنند قوی تر بود اما از اول بیماری سیست روز بگذرد
ازین سه هلات هیچ منده و شربت از بس سه هلات آب کسند یا آب انار ترش و شیرین یا آب آلو و سنگین و اگر حرارت قوی
باشد سنگین آب با ذیان تر صواب باشد و فی کردن در همه انواع سود دارد و علاج ربع صغری هم بدین نزدیک باشد
نخست رگ زنده و مرور و کونوبت تب نباشد اندر آن گرم نشینند و کشکاب و سنگین آب انار و آب کسند و آب
بادیان تر میدهند بر فانی که اندر علاج ربع خونی باید کرده است هر یک بوقت و بجایگاه و خوش طبع را آب بلباب خیار
شنبه و کشکاب نرم کنند یا با آب کسین اقیتمو فی ساند یا شرباب کل با مطبوخ بیلید و اگر نخست بخت از هر استقرای
کند صواب باشد و اگر روز نوبت اندر آغاز تب که وقت حرکت خلط باشد فی کنند بخت سود مند باشد صفت مطبوخی که
بدان فی کنند بیلید زرد و پیلید کالی از هر یک صفت در سنگ بنفشه پنج درم سنگ پوست ج کرب چهار درم سنگ اقیتمون سنای
کلی از هر یکی چهار درم سنگ تخم ترب و تخم شنبه از هر یکی ده درم سنگ تخم خرفه و تخم خربزه از هر یکی پنج درم سنگ جله از هر یک
و پیالایند و مقدار صده درم سنگ یا کشته با نگاه در سنگ سنگین تخم گرم یا میزند و بخورند و اگر روز کار در زانو شود این قرص
بکار آید صفت آن غاف سه درم سنگ دیونید جینی چهار درم سنگ لک مغبول چهار درم سنگ کل سرخ شش درم سنگ تخم
کشوت شش درم سنگ سنبلیله چهار درم سنگ انیسون و تخم کرب از هر یکی سه درم سنگ پوست ج کرب و کرب چهار درم سنگ
پوست بادیان پنج درم سنگ زعفران سه درم سنگ حب البان چهار درم سنگ بکوبند و میزند و آب کرفس میزند و قرص کنند
یکی دو درم سنگ شربت یک قرص با سنگین اندر آب بادیان یا اندر آب کسند صفت قرص کرب ترکیب با ت ن قره
کل سرخ و زرشک و طباشیر و تخم کسند و تخم کشوت از هر یکی دو درم سنگ و تخم صمغ و نشاسته از هر یکی یک درم سنگ لک
مغبول و دیونید جینی و عصاره غاف از هر یکی تخم سنگ رب السوس سه درم سنگ قرص کنند شربت یک درم سنگ صفت
سنگین اقیتمو فی که اندر آب کسین یا کرب آید بکینه اقیتمون ده درم سنگ لسان الثور پنج درم سنگ با درنجوی سه درم سنگ خربق
سیاه و درم سنگ خربق را نیم کوفته کنند اقیتمون اندر صره کنند و خربق را جدا اندر صره دیگر کنند جله اندر صده درم سنگ سرکه و
صده درم سنگ آب بزنند تا نیمه باز آید و اقیتمون با خربق اندر آب افکنند پس این سرکه را با پیالایند و یک من شکر با افکنند و بکینه
سازند و طعام مزوره ماش که و و قلیه و خیار و زربا بمنزله دادم و تا سه هفته نگردد در آج و طبع و جود و مرغ خاککی نماند مگر که
قوت ضعیف باشد و از بس جمل روز کوشش بره و بزغال دمنده و از میوه انار و علاج ربع بلغمی آنست که اندر ابتدا علی
سج استقرای قوی کنند از هر ایک ماده خام باشد و اگر استقرای کند آنچه لطیف و سود دای باشد خرج شود و آنچه غلیظ و سودا
باشد غلیظ تر و عسر تر شود و مراباده درم سنگ کلنگین عسلی اندر پانزده درم سنگ آب بادیان دده درم سنگ آب
کرفس جوشانیده و صافی کرده بخورد و اگر طبع نرم باید کرد پنج درم سنگ تخم مغر معصره کوفته و ده درم سنگ شکر اندر نیم من
آب بلباب کنند و بخورند و اگر وقت بلباب نباشد پنج درم بیلید سیاه کوفته و پنج درم تخم معصره اندر میوه آب کسند و بخورد و اگر
کلنگین سهیل مر صفت یک با بخورد و صواب بود صفت کلنگین سهیل نرند چهار درم سنگ تخم جیل نیم درم سنگ بسفاج نیم
درم سنگ کلنگین ده درم سنگ دار و با بکوبند و با کلنگین بر شستند این جله که خوردن باشد و اگر بیمار بخورد و باشد و جیف
و فضل آبستان با آب کسین و شکر دمنده طبع نرم شود و اگر حقه نرم سازند صواب باشد صفت حقه نرم اخیر سنگین
ده عدد حسک ده درم سنگ سوس کند ده درم سنگ با بون پانزده درم سنگ شربت پنج درم سنگ اندر یک من نیم آب بزنند
تا دو سه برود و یک بهر بماند و پیالایند و پانزده درم سنگ روغن تازه و ده درم سنگ شکر سرخ و یک درم سنگ نمک در وی حل

کنند و بکار دارند و طعام از بهر نرم داشتن طبع بک کنند و اسفانخ بزند و با بکها خوش کن و شور بای خوش بر و شور با
کشک صواب باشد و از میوه انار سکنی و میوه خراسانی و اگر روز نوبت وقت سرما فی کنند آب شبت و ترب و اکینین
و نمک صواب باشد و اگر کسی باقی دشوار تر باشد ترب را چون درم درم بزنند و یک روزه بنهند و طبعی نمک بر کنند و یک روزه دیگر
بنهند و طبعی دیگر نمک بر کنند و همچنین سه چهار روزه بنهند و سنگین عسلی بر سر آن کنند و یک شب بنهند با باد ترب جند ایک
نراند بخورد و طعام مایع شود و جگنه رجهت خورد با خورل سوده و آن سنگین از بس طعام با آب نیم گرم بخورد و ریاضت و مالیدن
آستین سرد و سود دارد و مسام را بکشد و اخلاط را نرم کند و هر وقت که نشان نفخ بدید آید مسهل قوی خورد **صفت**
مطبوخی که استقرای قوی کند بیلید سیاه و پیلید کالی از هر یکی ده درم سنگ بیلید و آلو از هر یکی پنج درم سنگ اقیتمون دهی چهار
درم سنگ اقیتمون صفت در سنگ لسان الثور و برگ با درنجوی بسفاج نیم کوفته از هر یکی چهار درم سنگ سنای کبی پنج درم سنگ
آلو سیاه و میوه خراسانی از هر یک کرده از هر یکی سیست عدد جله را اندر دمن آب بزنند تا بجا بیاورد و پیالایند
مقدار صده درم سنگ بخورد با یک شغال غاریقون و نیم درم سنگ جبر و نیم درم سنگ نمک غطی و دایمی و نیم خرب سیاه و اگر این ترکیب
دشوار آید این جبه سیازند اقیتمون یک درم سنگ ترند سید نیم درم سنگ با نخواست و دو ایک بسفاج چهار درم سنگ انیسون و تخم کرفس
و تخم بادیان از هر یکی دو ایک یا ربع فیکر یک درم سنگ غاریقون یک درم سنگ نمک غطی نیم درم سنگ منقل نیم درم سنگ جبر کنند
جناک و سمست با بون شربت یک درم سنگ و نیم وقت خواب بخورد و با باد مطبوخ بخورد و اگر ازین جبه مر صفت ده درم سنگ
و نیم بخورد و وقت خفق صواب باشد صفت مطبوخی که از بس بدید آید نفخ مر صفت یک با بخورد بیلید کالی و پیلید سیاه از
هر یکی صفت در سنگ بسفاج و اقیتمون از هر یکی سه درم سنگ جله و بکوبند و میزند و شربت سه درم سنگ با سه درم سنگ شکر
و از بس آن آب گرم بخورد و مرکه که در کار در از شود و فصل نستان آید میوه های گرم بکار دارند چون انگور و فلاطی و
غیر آن صفت همچون انگور برک سذاب و بیلید و انگور و مر از هر یکی راست بکوبند و با اکینین مصفی بر شستند شربت
نیم شغال با ت بن قره و محمد بن زکریا میگویند اگر وقت نوبت یک شغال ازین بخورد و خوش ترن اگر گرم نباشد با عرق
کند سخت نافع باشد صفت همچونی دیگر زنجبیل و بیلید و نخواست و سلیخ از هر یکی سه درم سنگ حلیث چهار درم سنگ سنبلی
ده درم سنگ بود و کوبی و انیسون از هر یکی پنج درم سنگ اکینین مصفی سه درم سنگ با شربت یک درم سنگ با بادیان
و کرفس صفت فلاطی بیلید سید و بیلید سیاه و دو ایک بیلید از هر یکی سیست درم سنگ عود بلسان ده درم سنگ زنجبیل و تخم
کرفس و سلیخ و میوه السون و اسارون و راسن از هر یکی یک درم سنگ سنبلیله چهار درم سنگ اکینین مصفی و باد
چند مراد و شربت یک درم سنگ تاک شغال صفت قرصی که اندر بن تب سود دارد برک سذاب چهار درم سنگ
اقیتمون سه درم سنگ جبر ستریک درم سنگ حاما چهار درم سنگ رب سوس صفت درم سنگ تخم خشخاش سید سه درم سنگ
مید و انیسون از هر یکی سه درم سنگ کرب سوخته دو درم سنگ نیم بکوبند و میزند و بمثلش بر شستند و از بس ایک نفخ بدید آید
باشد و استقرای آنها کرده و روز نوبت پیش از وقت نوبت سه ساعت مقدار دو درم سنگ اندر آب گرم بخورد نافع بود و اگر مر
صفت از مر و دیوس و تریاق بزرگ مقدار دو ایک بخورد سخت سود مند باشد و علاج ربع سودای ربع بلغمی نزدیک است
طبع نرم باید داشت هم بدین طریق که اندر تب بلغمی باید کرده است و استقرای قوی از بس نفخ باید کرد و اندر اروا اقیتمون
و بسفاج و غاریقون و جله را خورد و خرب سیاه پشته باید کرد و رگ با سلیق زدن پیش از نفخ اندر بن تب سود مند
باشد جالینوس میگوید بسیاری تبهای ربع سودای ربع بلغمی که درم بدین طریق از بس نفخ سهیل دادم و از بس آن چند روز
شراب افستین دادم و از بس آن تریاق دادم سود مند بود و شراب سید قیق صافی اندر بن تب سود دارد و ربع دایم کمتر
اتفاق افتد و اگر باشد سبب وی آن باشد که ماده اندر دمنده و عضو باشد یا اندر دمنده و مرکب نبوی دیگر آغا کند و علاج آن هم
این نوع باشد که باید کرده اند لکن تدبیر طعام و شراب و دارو سه باید کرد که میل با جندال دارد و او لیزین چیزی سنگین
ساده شکری باشد و کشکاب اگر حاجت آید سنگین بزدی و کلنگین سنده و اما الاصول معتدل آب بادیان تر و اگر نفس
ورک با سلیق زدن اندر بن تب سود دارد از هر ایک ماده اندر کهای باشد و کاه باشد که بقصد صافی حاجت آید و اندر

باب در نیمه از هر جنس سودا که در تنهای چش و عین و غیر آن
باید آنست که ماده این تنها از جنس ماده تب ربع باشد لکن کمتر و غلیظ تر باشد جالینوس چون منکر است این تنها را
و میگوید من اندر عمر خویش ازین تنها هیچ ندیده ام مگر جنس ضعیف و میگوید مانا سبب این تنها سبی از اسباب باید باشد
چون حرکتی و ریاضتی قوی و ناکاه یا طعامی و شرابی و دارو سبی موافق یا چیزی از اعراض نفی فی جون شادی و غم و اندیشه
اندر مزاج اثر کند هر وقت که سبی ازین سببها تازه شود تب تولد کند و میگوید این معنی کوشش باید داشت و بیاز نمود غلط
نیوفتد و بقراط میگوید این تنها مست و وسیع را بدت دراز باشد و تسع دراز تر از تسع باشد و میگوید خمس به تر از دیگر
است از هر ایک کاه می باشد که مقدمه سل باشد و کاه باشد که بر شمع آن بدید آید و بوعلی سینا رحمه الله میگوید از قول بقراط که
کنت خمس بدتر از مر است مراد و ازین خمس مطلق نیست لکن مراد او اینست که بعضی از تنهای خمس بدتر از تنهای دیگر است
از هر ایک کاه باشد که اندر تنهای مختلف اعضا میسر کرم شود و بدان ادکند و میگوید ابوعلی سینا رحمه الله که نتوان گفت
که چهار یک کاه یا آنرا ندیده ایم یا اندر کهای یا کرده نیست نتواند بود که مانده ایم یا اندر کهای یا کرده نیست نتواند بود

نشانی بود یا نبضی باشد مگر از منشای و موی و بول نیز اندر پیشتر حالها کم رنگ باشد و میل پسندی دارد
علاج اندر کتاب ششم علاج سردی را که در آید دست سر آبی از آنجا باید جست و باید دانست که اندر علاج
 این تنهایی آن خصلت که اندر تنهایی دیگر باشد از آب سرد خوردن و اندر کمر با برف رفتن و اندر آرنج نشستن میوه نماند
 آنجا که آس خونی یا صفراوی باشد خرقه تر کرده آب خرقه و کوک و کشیز تر با انگلی آرد جو سرد کرده بر نهاده و در آب
باب چهارم از کفنا ر چهارم از کفنا ر چهارم از کفنا ر و بای و علامت و
علاج آن نخست باید دانست که معنی و باید گفتن موا باشد و میباید که آب چون در ابدان در میان طبیعت افکند
 یا بسبب آنکه چیزی از قوت نباتی یا از زمین یا باوی یا میز و از حال خویش برگردد و عفونت ببرد و موا نیز بسبب آنکه
 اندر میان درختان یا اندر مغاکها یا بر جانند یا بسبب بخار یا و دخانه های دیگر باوی آید و حرکت باوی خوش
 عادتست بد و نرسد و او را در آنجا طبیعت موا بکند و عفونت ببرد و کاه باشد که باوی بسیار آید و از زمینهای
 بد و از کور پستانها و حریمها بخارهای بد موضع دیگر رساند و موا بکند و کاه باشد که اندر اطن زمین بخارهای بد تولد
 کند و بنظر بر آید و مضرت آن اندر موا و اندر آب بدید آید و مرکه که موا بسبب این سببها که یاد کرده آمد بکند و با تولد
 کند و از بهر آنکه هیچ چیز با روح جانوران آید و از موا نیست مرکه که موا بد شود بیماری و مرکه اندر جانوران بدید آید
 و بدین سبب است که جانورانی که حیث ایشان لطیفتر است چون خطاف که پیارسی پرستک گویند و چون لعلق از ولایتی
 که موای آن بد شود بگریزند و اندر موای تر و با پیشتر از آن باشد که اندر موای خشک و بدین سبب است که اندر پستانها
 کرم و خشک و با کثرت باشد کرم بیماری که در وی افتد نیز تر باشد یا زود بکند و یا زود بکند و بهر تنهایی که آن باشد که
 سر فصلی از وی بطبع خویش باشد خفاک مثلا اندر فصل خریف موا سخت کرم و سخت سرد نباشد و با رانها معتدل آید و اندر
 فصل مستان باران و سرمای حد نباشد و فصل بهار بغایت اعتدال باشد و بی بارانی چند معتدل نباشد و بی سرما و
 باران که عادت مروجی است نباشد و در تابستان و کرم که عادتست نباشد مرکه که فصل سال برین گونه باشد در آن
 سال با نباشد و بیماری کمتر باشد و اندر باب نیم از کفنا ر نخستین از کتاب سوم حالهای تن مردم اندر سالهایی که
 فصل آن مخالف باشد و چهارم از آن حذر باید کرد که آید دست و باید دانست که مرکه که با بدید آید موا
 خانه بهر از موای جو باشد و تا اندر تن خلطی بد نباشد موای بد اندر تن وی اثر نکند لکن اگر شخصی باشد که جمیع بسیار
 کند تا مر روز اندر کمر با بد شود مسام او بدان سبب کشاده باشد اگر چه اندر تن او خلط بد نباشد موای بد مسام او
 اندر شود و اخلاط او را تبا کند و موای بد میوه و نباتات تبا کند و مرکه جانوران را زیان دارد و مرکه آن میوه و کوه
 آن جانوران بخورد که از آن نباتات خورده باشند مضرت آن بد و رسد و اندر پیشتر و وقتها و با اندر آخر تابستان یا
 اندر فصل خزان افتد و مرکه که اندر اول فصل خریف و اندر ماه ایلول اندر شهابها ستارها بسیار ببارند و در نال آن
 کشیده شود و اندر موای سر خیمه بدید آید نشان آن باشد که با خواهد بود و مرکه که اندر کانون الاول و کانون الاخر
 باد صبا و جنوب بسیار آید و موای تنگ شود و جناب مردم بدارد که باران خواهد بود و نباشد ستم نشان تنهایی هوا باشد
 و مرکه که اندر فصل ربیع موا سرد باشد و باران بارد و پس از جنوب آید و روزی چند موا تیره شود با زدن یک هفته
 کمتر یا بیشتر موا صافی شود و شهابها خشک و روزی کرم و فرو و کوفت شود و موای روزی تیره باشد نشان تولد و با آبله و
 مانند آن باشد و همچنین مرکه که تابستان سواتیر باشد و سخت کرم نباشد و اندر تیره باشد ستم را کشیده می
 شود و سر خیمه بدید می آید نشان و با باشد و مرکه که اندر فصلی که باشد روزی موا تیره باشد و روزی صافی و روزی
 غبار باشد و روزی غم نشان بدی موا و پرم و با باشد و مرکه که پند که حشرات و جانوران زمین که از عفونت توکد
 کنند چون خفخف آبی یا حواشی بسیار شده یا پند که موش دیگر جانوران که در زمین بنهان باشند بر ظاهر زمین
 آیند و چون بد موش و مچری باشد یا پند که لعلق آشیاء خوش بکند و پیش از آنکه عادت غیبت و ستم غایب
 شود باید دانست که موا بد شد و بخارهای بد از زمین موا آید و کشت و و با آمد علامتها آتا علامتهای تب و با
 جهاده نوعست که باشد که علامتها اندر یک شخص بدید آید و کاه باشد که در بعضی بدید آید و بعضی از نخستین
 و عامترین آنست که ظاهر تر سخت کرم نباشد و اندر باطن سده عظیم حرارتی قوی باشد دوم آنکه دم زدن زحال
 طبیعی کرد و بعضی آنست که بعضی متواتر و بعضی را بلند و بعضی انا خوش بود و مرکه آن نفس ناخوشی شود
 زود پاک شود از بهر آنکه نشان قوت عفونت باشد اندر حوالی دل سوم آنکه باشد که عرق نرکند باشد چهارم آنکه
 نبض صغیر و متواتر باشد پنجم آنکه کاه باشد که دلیل سودایی باشد ششم آنکه کاه باشد که سیر زردک شود و ناخالی همچون
 حال استسقا بدید آید هفتم منش کشیدن شہوت طعام با بودن و فم معده و جانف دل در کردن ششم آنکه کاه باشد
 که قی سودا کند و قی صفرا خود بسیار کند هفتم تشنگی صعب و خشکی زبان و د میدکی گوشت بن دندانها و دکان لیش
 کشتن دهم سعال خشک با زدن و بخوابی اختلاط عقل و او دهم غشی و ساقط شدن قوت و پستی اندامها سیزدهم
 نرمی بودن طبع و کفک نکی و کندی و ناخوشی بک بول و ثقل چهاردهم بدید آمدن بر یا به سرخ برشته و با زنده اند
 و کاه باشد که این اعراض از نخست برین گونه باشد و با خوردن سرد و غشی افتد و باشد که لیتر غش صیفی

سر سام سرد بدید آید و بکثر از تشنج ادا کند و کاه باشد که حرارت سخت ظاهر نباشد و بر ظاهر تر و در باطن
 نبض و دلیل از حال طبیعی پس در نباشد و بکار زود بکشد و علاج گفته ایم که مرکه که موا بد شود موای خانه
 بهر از موای جو باشد بدین سبب علاج و با آنست که اندر روزگار و با بصورت نشوید و موای خانه را احتیاط کنند
 تا بد نشود و احتیاط آنست که مر روز اندر خانه بخند و نوبت عود و غیره و فطط حلو و کندر و مصطکی و میوه و سندر و سوس
 و انگرد و لاذن و زعفران و سنک و مسعد و ابل و و ج و اسادون و بادام طلع و اد خرواشند و جوب سرو و کز لختی
 بسوزند و انگرد اندر سبک حل کنند و مر روز زدن و و بیرون خانه دوسه نوبت بر کنند و گفته ایم که اندر با پیشتر
 از آن افتد که اندر موای خشک بدین سبب دست از طعامهای تری قزای باید داشت و طعامهای خشکی قزای
 باید خورد و اندر کمر با بدید آید الا وقت ضرورت و شراب نشاید خورد البته از بهر آنکه کمر با سده بکشد و میوه
 بد مسام اندر شود و اخلاط را تبا کند و شراب و کمر با مر و تری قزای و کوه شهابها سماق و زرد شک و ریواج و بادام
 و غوره و سرکه باید بخند و اندک تر از عادت روزگار بدید خورد تا امتلا تولد نکند و پیام و خضر و مخصوص با غوره
 و سرکه و آب لیمو و آب ساقی تحت نیک باشد و سرکه اگر سودا دارد و مرکه که کثرت انبساط بدید آمدن و با ظاهرا شود اگر
 از بهر احتیاط تریاق و مر و دیطوس و مند با دل و اقوی و قوتها را بد کند و عفونت با زدن سخت صواب باشد و
 انگرد نیز از بهر آنکه عفونت با زدن و خشکی قزای بخند و اندر ج سرد و زردا سودا دارد و اگر کان افتد که اندر
 تن طبیعتی فو نیست تن از آن پاک کنند این جمله که یاد کرده آمد بدین سبب در سنان و بدین سبب از اشتن مضرت و با ستم
 ا تا بدیر آنکه او را تب و بای گرفت آنست که تن نخست از خلط فزونی پاک کند و موای خانه را بخند و ثمرهای خوش بوی
 و صندل و کافور و کلاب و اسفر غنهای خشک چون بنفشه و نیلوفر و برگ بید خوش کند و مر ساعتی لختی کلاب سرکه
 و آب بید بر کنند و مر با د قرص کافور و مند با رب غوره و رب سیب و رب انبی و رب حمض ترنج و ام و در رب
 ریواج و رب لیمو آنچه حاضر باشد و اگر هیچ حاضر نباشد سرکه با آب بیا منزند و سر د کنند و قرص کافور اندر روی المید با ترف
 ترش اندر کلاب حل کنند و قرص در وی لند و بد مند و ترف در کلاب حل کرده و سر کرده با قرص کافور و قرص کافور
 سودا دارد و تشنگی را بد نشاند و آب بخ که سرد بغایت باشد اگر بیک بار شربتی تمام بخورد سودا دارد و اگر اندک اندک
 خورد حرارت را برافروزد و زیان دارد و بر تشنگی صبر کردن تحت زیان دارد و طعام اگر چه آرزو نباشد بر ناپسند
 اندکی باید خورد و از طعامهای ترش که یاد کرده آمد بکار باید داشت و باید دانست که اندر روزگار و با در دست و
 بیمار اگر ستم تشنگی تحت زیان دارد قوت را نکاه باید داشت خاصه بیماری اگر او را قوت نکاه باید داشت
 بنا بایست اندکی غذای نیک خوردن امید و از تر از طعام با زدن قوت باشد و اندر پیش بیمار صندل کافور و بوست انار
 و برگ مورد و آب نوس و انیسون و جوب کز و سیب آبی مر با بد سوخت و کل دود خورد و سرکه و کلاب ترشی کند و سی
 بویند چون کار بدان رسد که سر بهلوه و بوست شکم طخیده شود و دست و پای سرد گردد و اندر دم زدن سینه بری
 فرزند و خواب میو نباید و از خوشن خنچه میشود از آن چاره نباشد که بیمار را با کرم پو شانند تا حرارت ظاهر
 نن کند و الله اعلم **کفنا ر چهارم از کفنا ر** و بای و علامت و
علاج آن و این کفنا ر سیزده با ستم **باب نخستین از کفنا ر**
 اندر شنا ختن سباب آبله و حصه سرد و یک جنس است از بهر آنکه مر و بزمای بسیار است که
 بر ظاهر تر بدید آید و بزمای حصه مقول باشد و کاه نباشد و در تن و در و مر و از جوشیدن خون تولد کند لکن
 بنوع جدا اند از بهر آنکه ماده آبله خون بسیار است کرم شده و میل مزی دارد و ماده حصه خون صغیر است و اندک
 است و میل خشکی دارد و بدین سبب است که بزمای و کوهک ترست و از بوست برداشته تر نشود لکن حصه کشنده ترست
 از بهر آنکه از خونی تبا تر تولد کند و مر و از جلد بیماری و بایست که آنرا با نای امر اضربه و کوبند یعنی بیماریست که
 مرکه که اندر ولایتی افتد خلق بسیار را این بیماری اندران ولایت بدید آید و سبب آبله آنست که خون اندر تن کاسیه
 بر سبیل کادی طبیعی جوشد و کاسیه سبب آنکه آب ناک و رقیق شود و مر وقت که حرارتی قزوی بد و رسد بخورده اما آنچه بر سبیل
 کادی طبیعی جوشد همچون جوشیدن شیر و انگور باشد کرم شود و از حال بکورد و بخورده و جزای و از یکدیگر جدا شود
 آنکه کفک باشد بر سر آرد و آنکه ثقل باشد بشیند و درین و آنچه صافی رسیده باشد اندر میان زمانه خون اندر تن مردم همچون
 بخورده و اخلاط به از غذا نخستین که خون حیض است تولد کرده باشد و فزون آمده و خلطهای دیگر و بخارهای دیگر که
 از بس و ولادت اندر تن و جمع شده باشد و با خون آید و از بس جدا شود و آنچه سبب آب ناکي خون جوشد همچون خوردن
 تر و ناک باشد که اندر تابستان بسبب کرمی موا زود بخورده و تبا شود و مثال خون کودک همچون شیر خام است و مثالی
 خون جوان همچون شیر غنچه و رسیده است و مثال خون پیر همچون شیر است که قوت بکشد باشد و سرکه خواهد
 شد از بهر آنکه خون کودک خام و رطوبت ناک باشد که کودک باشد که از آفت آبله خلاص باید از آنجا معلوم گردد که سبب
 آبله کودکان آنست که خون کودک از حال بکورد و از درختن و جوشیدن آید تا خلط خام فزونی از وی جدا شود و خون و صفا
 و بخورده و خورده کودک زنده که چاره نباشد از آنکه رطوبت کودک از وی جدا شود و خون او بخت و بقوام شود و کم اتفاق

انکه خون کوهی که بی آنکه نخه شود بخورند از هر آنکه مزاج کرم و تر باشد و ممکن نیست که چیزی کرم و تر نخه و در سینه شود و از حال بی حالی که در آن است و بی سبب را که یاد کرده آمد در سینه است که کوهی که در بعضی شیر خواره باشند و بعضی بعد شیر خوارگی نزدیک باشند و هنوز فضل غذا می خورند و نازکی شیر اندر تن و باشد با آنکه طعمهای آشفته و بی ترتیب خورند و حرکتها بی منظمی است که این همه اسباب خامی و رطوبت نامی خون باشد و آنها را از حد شیر خوارگی و نزدیکی آن اندر گذشته باشند و نزدیکی شش مفت سال رسیده همچنانکه طبیعت واجب کند که دندان شیر بپایند و دیگری قوی تر بر آید و این سالها نیز واجب کند که حال خون بگردد و خامی و رطوبت نامی از وی جدا شود و بجای با قوام گردد تا قوت او زیاد شود و با لیدن اندامهای او محکم شود لکن حال ممکن است که اندر خامی و رطوبت نامی خون یکسان نیست از هر آنکه مزاجها یکسان نیست و تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون متفاوت افتد و مزاج موای هر موای بجای دیگرست بدین سبب بعضی آبله زود تر آید و بعضی او را بر تر و بعضی با پیشتر و بعضی را کمتر و بعضی با سلامت باشد و بعضی با خطر این همه تدبیر و بتدبیر آفرید که رتبارک و تعالی برین قیاس واجب کند جوان را آبله که اکثر اتفاق افتد که جوانی که اگر اندر کودکی از آبله سلامت یافته باشد یا اگر بوده باشد اندکی بوده باشد و بدان قدر خامی و رطوبت فرونی از خون او جدا گشته باشد و خون او بقوام راست رسیده نباشد با مزاج او که برتر باشد و طعامهای تری خورده تا خون او رطوبت نامک شود بدین سبب بعضی جوانان را آبله اتفاق افتد و ممکن باشد که اگر چه اندر کودکی بوده باشد اندر جوانی باز آید و بسیار باشد که مزاج کرم و خشک باشد پس اندر جوانی بهوایی دیگر شود تا تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون بخلاف رود که کوهی که در ویدان سبب مزاج او کرم و تر شود و اثر سوای پیدا کرد تا اندر جوانی آبله بر آید و مردم پیرا آبله نباشد که اندر روزگار و با که پیشتر مردمان را آبله بر آید باشد و سوای بد و نفیس بپارن را بر نذر خون دل و رسیده روح او را بگردان و تباه کند و بمیانجی شریانها و روح را اندر روست خون همه و کهای تن چنان تباه شود و بیاید است که بسیار غذا را است که خون را رطوبت نامک کند و مستعد تباه شدن و جویشیدن کند چون میوه ای تر و شیر کا و کوه سفید و جفرا و شیر اشتر و شیر اسب خاصه که عادت کمتر بوده باشد و چیزی کرم یا این خورده شود چون عسل و شراب و داروهای کرم و مضر آبله بیشتر است که بر همه اندامهای یکسان یعنی بسط و اندر اندامهای هر کب پر و پی و اندر وی بر آید و بسیار باشد که آبله با خرفله غونی یا ماسری که در مادیله از ماده وی تولد کند با

دوم از کفنا رنجم

اندر شناختن آنها و مزاجها که مستعد آبله و حصبه باشند و شناختن فضلها که اندر وی بدید آید شخصی که مستعد آبله باشد تر و پوست و تن آبدان و خون افزای و سرخ یا کثرت کون باشد و او را اندر عاریهای تب حاده و مطبقة و رعا ف و رید و بشرای سرخ بسیار باشد خاصه اگر شیرینی خوردن عادت دارد چون حصبه خرم و حلوای کبکین و انجیر و کوز و انکور شیرین و شیر و شراب بسیار خورد و مر که مستعد حصبه باشد خشک و لاغر و صفراوی باشد و اگر آبله بر آید آبله او سلیم تر باشد با آنکه از اول بیماری تا آخری تب نباشد و آبله و حصبه بیشتر اندر فضل خریف باشد یا اندر فضل بهار و بیاید است که مر که که اندر تابستان باران بسیار آید و بادهای جنوبی جدا اندر خریف آبله بسیار باشد و مر که که زمستان خوش کند و سرما که عادت و لایقی باشد بران عادت نباشد و تابستان وی کرم باشد و خشک و خریف نیز کرم و خشک باشد اندر آخر خریف حصبه بسیار باشد با

سوم از کفنا رنجم

اندر شناختن علامت آبله و حصبه از علامتهای بدید آمدن آبله آنکه بد و مخصوصست بی نوعیست یکی آنکه تب آبله با ناسه عظیم باشد و با درد بشت باشد و سبب درد بشت تری و طریحی و و شراب و بزرگست که نزدیک مهرهای بشت نهاد دست دوم ترسیدن اندر خواب و مر وقت که بشت باز گردد بای بلور د سوم صداع و کرافنی و سوبای و سرخی چشم و روی و خارش بینی و دیدن اشک از چشم بی که بهر جامه آنکه که باشد که اندر تب آبله سر و در کوه بدید آید و نفس تنگ و آواز گرفته شود بخیم آنکه اندر تب سمن کوان و سست باشد و پیش از تب بی آنکه بخیم بوده باشد باشد مانند کی عظیم یابد و علامت خاصه حصبه است که تب کرمه و ناسه ناک تر از تب آبله باشد و درد بشت کمتر باشد از هر آنکه آبله از بسیار یاری خون بد تولد کند و حصبه از علت تبای خون باشد از بسیار یاری خون و کشش و ناسه بی حد این جدا از نشانههای خاصه حصبه است و حصبه اندر پیشتر حالها یک با بر و ن آید و آبله اندر یک هفته زود تر بر آید و سر و زیر و ن آید و بشرای حصبه بزرگ نباشد و از پوست بیرون برداشته نشود بنداریا بهر حصبه سر باندرون تر است است با

چهار از کفنا رنجم

اندر شناختن آنها و مزاجها که مستعد آبله و حصبه باشند و شناختن فضلها که اندر وی بدید آید شخصی که مستعد آبله باشد تر و پوست و تن آبدان و خون افزای و سرخ یا کثرت کون باشد و او را اندر عاریهای تب حاده و مطبقة و رعا ف و رید و بشرای سرخ بسیار باشد خاصه اگر شیرینی خوردن عادت دارد چون حصبه خرم و حلوای کبکین و انجیر و کوز و انکور شیرین و شیر و شراب بسیار خورد و مر که مستعد حصبه باشد خشک و لاغر و صفراوی باشد و اگر آبله بر آید آبله او سلیم تر باشد با آنکه از اول بیماری تا آخری تب نباشد و آبله و حصبه بیشتر اندر فضل خریف باشد یا اندر فضل بهار و بیاید است که مر که که اندر تابستان باران بسیار آید و بادهای جنوبی جدا اندر خریف آبله بسیار باشد و مر که که زمستان خوش کند و سرما که عادت و لایقی باشد بران عادت نباشد و تابستان وی کرم باشد و خشک و خریف نیز کرم و خشک باشد اندر آخر خریف حصبه بسیار باشد با

و بنفش و سیاه باشد و خطر ناک باشد از هر آنکه ماده او خون سوخته سودایی باشد و آنچه از شکل آبله باید جست آنست که بدانی که شکل آبله بعضی بزرگ باشد و کوه و بعضی خرد و بعضی بهلوا دارد یا بهلوا هم در سینه باشد و بعضی دو آبله اندر میان یکدیگر باشد اما آنکه کوه و سینه و بزرگ و پر کند باشد امیدوار باشد و آنچه از کوه بزرگ سینه باشد و بهلوا دارد یا یکدیگر نزدیک باشد یا اندر هم سوخته باشد یا دو آبله اندر میان یکدیگر باشد بد باشد از هر آنکه نشان بسیار داده باشد و آنچه خرد و بسیار و سخت باشد سم بد باشد از هر آنکه نشان غلیظی داده و بسیار آید و نشان آن باشد که در خواب بدخته شد اگر چه سینه باشد و سبب سیدی کان امیدواری می افتد ایمن نتوان بود که چش از آنکه بدخته شود حال بهار بد شود و قوت غمزه و ملاک شود و آنچه از کی پیشی باید جست آنست که بسیاری آبله دلیل بسیاری داده باشد لکن اگر با بسیاری اندر یکدیگر سوخته نباشد و چون آبله بیرون آید تب و ناسه زایل شود نشان سلامت باشد و آنچه از دیری و زودی بیرون آمدن و بخت شدن نباشد باید جست آنست که بدانی که اگر آبله خرد باشد و بد شواری و دیری بیرون آید و بخت باشد دلیل غلیظی و عسری و دیر بخت شدن داده باشد و آنچه زود بیرون آید نشان زود بخت داده باشد و اگر روز نخست که تب آید نشان آبله بیرون زندگانی دلیل بسیار داده باشد و کاسی دلیل زود بخت و اگر روز سوم بیرون آید میان باشد و اگر از پس روز چهارم بیرون آید و بخت شود و اعداد بر سلامت و خطر بر نشانههای دیگر باشد و آنچه از دیری و زودی بیرون آید از دیری و زودی بیرون آید و اگر روزی بدیرون آید بد باشد و آنچه کاسی بیرون می آید و کاسی بزرگ بیرون می آید که در بد رنگ باشد خاصه اگر بنفش باشد حکم باید کرد که غشی خواهد افتاد و اگر دیر بیرون آید و قوت ضعیف باشد و عضوی سبز یا سیاه شود بد باشد و آنچه از تب و احوال آن باید جست آنست که اگر تب سوزان و ناسه ناک باشد دلیل تبای داده باشد و اگر تب سخت سوزان نباشد و چون آبله بیرون آمدن آغاز کند تب و ناسه کمتر و آسوده تر میشود و چون تمام بیرون آید تب کسار دیده شود نشان سلامت باشد و اگر نخست آبله بیرون آید پس تب کیرد خطر ناک باشد و خطر غزون از آن شد که آبله بیرون آید بد باشد و هنوز تب دارد و آنچه از قوت بهار و دیگر احوال و باید جست آنست که اگر آبله بیرون آید و در می می یوندد و ناسه بد شود و شکم باد کیرد بزرگ نزدیک باشد و اگر آبله کوچک و بی آب باشد و می طرقت و بهار سخی نیست و مشکوبد بزرگ نزدیک باشد و اگر نفیس و آواز بگردد بسیار است که اندر حجاب اما سیست یا قوت ساقط میشود و اگر با این حال تشنگی و ناسه بد شود و بشه سر دگردد و آبله سبز شود علامت نزدیک مرگ باشد و اگر آبله بروی و سینه و شکم بیشتر باشد و بردست و بای کمتر دلیل غلیظی داده باشد و سبب غلیظی باطراف نمیرسد و اگر اندر آبله بول بزود خون گردد و بیسیاه گردد بیمار بزودی ملاک گردد خاصه اگر قوت ضعیف باشد و اسهال خونی یا عسلی یا صفراوی با آن یار شود و نشانههای سلامت و خطر ناک حصبه هم اینست که یاد کرده آمد و اگر در حصبه سوم روز خطا آغاز کند بد باشد و جمیعاً جریست میان آبله و حصبه با

پنجم از کفنا رنجم

چگونگی از کفنا رنجم اندر آنکه چگونه احتیاط کنند تا آبله بر نیاید و اگر بر آید کمتر باشد احتیاط اندرین معنی آنست که مر که که علامتهای بدید آمدن آبله اندر فصلهای سال یافته شود یا اندر شهری بعضی مردمان را بر آید جوانان کوهی که در کوهان را که چهارده سال باشند و آبله بر آید نباشد فصل کنند و آنرا که کم از دوازده سال یا کم از ده سال باشند حجامت کنند جلد تدبیر کا اندر باب و با احتیاط کردن از وی یاد کرده آمدست بردست گیرند و طعامهای سرد خورند چون فسنج و پلام و طغشیل و کوه و کسند و کشند و زور برک خشک و عتاب و مانند آن و از شرابها اسبغول و شکر و سکنجین و شراب که در سقوف طباشیر و قرص کا فوز و مانند آن خورند و اندر آب سرد می نشینند و بدان غسل میکنند و از شیر و شراب و شیرینی بر میزنند خاصه از خرما و انگبین و خرزه و انجیر و انکور و از هر آنکه خاصیت انجیر است که فضلها را بظلمت پوست افکند و انکور خون را با دنا کند و مستعد جو شایند کرد اند و از جاع و از کارهای بار خ و از آفتاب و از غبار و از آبهای بسیار ایستاده بر میزنند و فضلها از تن بما الفواکه و ما ابجین بیرون کند صفت سکنجین بکینه خن انجیر صد در مسنگ کلاب عرق دو سیست در مسنگ هم بیا میزند و در مسنگ برک کل سرخ خشک و بچ در مسنگ کلاب و دو در مسنگ ریح ترا کشید اندرین سرکه و کلاب تر کنند و سه روز بگذرانند و بعد از آن یک جوش بدینند و ببالا بیاورند و سیصد درم مسنگ شکر طرز را بفرکنند و بقوام آردند چنانکه سیست صفت شرابی که قوت او همچون قوت شراب که در باشد بکینه خن از هر یک من نیم آب انار ترش و آب ترشی و آب غوره و آب دیولج و افشره و خر قوت آب سحاق و آب زرشک از هر یکی نیم برک کوه و برک طرخون بکینه خن و در یک جدا که نه بکوبند و آب بکشند از آب بر یکی و سینه بکینه خن و بکینه خن عتاب را و دوا میرون کنند و اندر آب تر کنند و بکینه خن و عس و اسر خ کنند و در یک را بکوبند چنان بزنند و از آب بر یکی مقدار یک من این سرکه بیا میزند و آبهای دیگر بیا میزند و چهار من شکر طرز را بفرکنند و بقوام آردند و در سینه طباشیر سوده و در مسنگ کا فور را با جی سوده اندر دانی با کینه خن کنند و قدری ازین شراب کرم روی کنند و اندر دانی با لند تا حل شود و آنرا با جلد این شراب بیا میزند و بکینه خن و بکینه خن و بکینه خن و بکینه خن تا نیک آشفته شود و نگاه دارند این شراب از پیش بدید آمدن آبله و از پس بدید آمدن نیز و اندر سینه چاهای

آب تخمها و شراب لطیف مزوج سود دارد از بهر آنکه صفرا با در آب سرد و در کما
 پاک کند و نافه را بقصد حاجت کمتر باشد و تا از سخت و دیگر علامتهای فزونی خون معلوم
 نشود بدان مشغول نشاید بود و از جمله نشانهها که بقصد واجب کند آنچه درست است
 آنست که بقیتهی از تب اندر کما می باشد و بر لب بزرگ که آنرا پیاز سی تب خال گویند بر آید
 و گاه باشد که بسبب باقی اخلاط اند که اندر تن باشد حاجت آید بدان که اندکی خون بد
 بیرون کنند و بقصد آبی نیک خون نیک بجای آید از آنکه و این تدبیر هم بر فواید کرد
 خواب روز نافه را کما می از بهر آنکه آسایشش باید سود دارد و کما می از بهر آنکه تن را
 سست کند زیان دارد و بسیار خفتن بروز حرارت غریزی را ضعیف کند و تب
 آرد و بیاید است که نافه را آید بر لطیف زیان دارد از بهر آنکه مزاج گرم شود و تن
 بد حال گردد و ضعیفی قوت شهوت نشان آن باشد که اندر کما اخلاط بدست و اگر
 شهوت قوی باشد و طعام خورده میشود و بر تن او بدید نیاید از سه حال نشانی دهد
 یکی آنکه طعام زیادت از کفایت خورده باشد و طبیعت آنرا مضغ نمیتواند دوم آنکه
 اندر تن اخلاط بسیار است و طبیعت بدان مشغولست بهضم آنچه می خورد نرسد سوم
 آنکه قوت معده و حرارت غریزی ضعیف است و طبیعت بسبب ضعف حرارت
 اندر آنچه خورده میشود تصرف بواجب نمیتواند کرد و سرگناه که این حال باشد اگر چه از
 نخست آن روزی طعام می باشد آخر بدان باز گردد که شهوت صادق شود و اگر کسی را شهوت
 طعام نباشد پس بدید آید به از آن باشد که نخست شهوت باشد پس باطل شود و اگر
 کسی را اشتها باشد و غذا بر تن او بدید نیاید نشان آن باشد که فم معده که آلت شهوت
 قویست و معده که آلت مضغ است ضعیف باشد بسبب قوت فم معده و دایم بودن شهوت
 از غلبه سودا باشد و آمدن آن از سپهر فم معده چنانکه اندر موضعش یاد کرده اندست
 و از بسیار خوردن ترشیهها و سکنجبین هم باشد که سحر کند و موی سر پتردن زود ازود و
 اسهال بر سر راندن نافه را زیان دارد و عرق آوردن زیان دارد از بهر آنکه کوشش او
 نازک باشد که اخته شود و سرگناه که نافه را بشت عرق بسیار کند نشان دو حال باشد یکی آنکه
 طعام فزون از کفایت بخورد دوم آنکه اندر تن او بنور فضل نیست آنرا بدید بر لطیف
 و ریاضت دفع باید کرد و بقدر اطمینان بدید العرق الکثیر فی النوم من غیر سبب یوجب
 ذلک بدید علی ان صاحب یحل علی بدن من الغذاء اکثر مما یحتاج فان کان ذلک من غیر ان ینال
 صاحب من الطعام فاعلم انه محتاج الی استغراغ لان العرق الکثیر مع صحه القوة لایکون
 الا کثرة الماده التي من حق الطبيعة ان لتدفعها و تلك الکثرة اما ان یکون بسبب قریب و
 موالاته و الامتلاء القریب من المطعوم الوقتی و مثل هذا لا یتلذذ به فیه الجوع و الریاضه
 او العرق الذی اندفع بالطبع و اما ان یکون بسبب متعادم و هو من الفضول الی نافه و هو لایعنی
 من مثله الا الاستغراغ المنفی للبدن و بیاید دانست که بسیار باشد که خلط لطیف رقیق
 بعرق بیرون شود و آنچه خلط و لزج باشد بماند و نشان این آنست که مردم از پس
 عرق هیچ راحت نیابد و ضعیف تر شود و هر چند حرارت غریزی قوی تر باشد تحلیل پوشید تر
 باشد از بیجا معلوم گردد که بسیاری عرق کاری طبیعی نیست و سبب آن بسیاری ماده است
 پاکش و کمی مسام یا عاجزی طبیعت از کواریدن طعام یا حوسکت و ریاضت بقوت و الله اعلم
بمختار کفایه ششمر اندر تدبیر طعام و شراب نافه
 تدبیر صواب آنست که در طعام و شراب چندان تا خیر نکنند که نشانه یا که سنده شود و آنچه
 خورد از شربت و غذا همه خد آن بیماری باید که بوده باشد لکن چندان افراط نشاید کرد
 که حال بدل شود و مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری بخشد و تن تو لک کند چنانکه اندر باب سوم ازین
 گفتار یاد کرده آمدست و بسیار باشد که نافه روزی طعام یا شراب فزون تر خورد و ممتلی شود
 و عودت کند بدین سبب آنچه خورد بدان اندازه باید که بر معده گران نشود و سرگناه
 که بدید که معده از طعام گران بار نمیشود و ترافز و باد یا تولد نمیکند و اندر معا سخت دیرینه
 ماند یا سخت زود فرو دخی رود اندک اندک می باید فرو د تا بست و رج عادت باز رساند و وقت
 طعام خوردن نافه اندر تابستان و زمستان خوش و قوی باشد از روز مکرر ضرورتی افستد که
 بدان سبب زود تر یا دیر تر و آب باشد و آب سخت سرد نافه را زیان دارد و احش را ضعیف کند

و باشد که بتشیخ ادا کند و بسیار بودست که نافه بسبب آب سرد پلاک شدست و از شربت
 سکنجبین سفر جلی سخت مواتی باشد خاصه اگر بسبب ضعف معده شهوت طعام ضعیف
 باشد و بسیار باشد که اگر چیزی دیگر که معده را قوت دهد
 بکار دارد چون ترص کل و کفکین و غیر آن
 سبب نکس کرد و والله اعلم بالصواب
 تمام شد کتاب پنجم از ذخیره
 خوارزمشاهی و الحمد لله
 علی افضل
 م



کتاب فی الحوائج

اندر علاج بیماریهای جزوی و اسباب و علامات و معالجات آن از سر تا پای این کتاب
 بیست و یک گفتار است بیست و یک بخش و یک بخش و گفتار است بخش و یک بخش گفتار است
 و این هفت بخش و گفتار است والله الموفق والمعين

گفتار نخستین جزو نخستین باب نخستین
 اندر علاج بیماریهای سر اندر بیماریها که سبب آن آماس اندر قزانیطیس
 و این گفتار پنج جزو است و تفرق اتصال کومر دماغ و علاج آن

باب دوم اتصال غشاء دماغ **باب سوم** اندر صلبا و اسباب و
 و این جزو سفت و علامت و علاج آن

باب چهارم **باب پنجم** **باب ششم**
 اندر قوبا و حمره که بر کومر اندر لیشخ و علاج آن اندر سبات سهری و سرباتی
 دماغ باشد

باب هفتم **باب هجدهم** **باب نهم**
 اندر اخذه و علاج آن اندر بیماریها که سبب آن اندر مایخولیا
 کرد آمدن خلطی بد دماغ و این

باب دهم خلطی بد باشد در دماغ و این **باب یازدهم** اندر عشق و علاج آن

باب چهارم **باب پنجم** **باب ششم**
 اندر غفلت و ابله و فراموشکار اندر ساری اندر ساری و
 ویدیان و اختلاط ذهن خواب تا طبیعی نیست خواب آینه

باب هفتم **باب هجدهم** **باب نهم**
 اندر آب که زدن کاسه سر اندر بیماریها که سبب آن اندر درد وار
 کرد آید و تشنگی کودکان کرد آمدن خلطی بد و بلغم غلیظ

باب دهم فرونی باشد اندر کدر دماغ و تجویفای دماغ **باب یازدهم** اندر صرع و
 و این جزو چهار بابست

باب چهارم **باب پنجم** **باب ششم**
 اندر کابوش و این جزو چهار بابست

باب هفتم **باب هجدهم** **باب نهم**
 اندر کدر و این جزو چهار بابست

باب دوم اندر بیماریها که سبب آن کرد آمدن رطوبتی فزونی
 اندر لغتوه باشد اندر عصبها

باب چهارم **باب پنجم** **باب ششم**
 اندر ریش اندر ریش و این جزو سفت بابست

باب ششم **باب هفتم** **باب هجدهم** **باب نهم**
 اندر تشنج اندر کزاز اندر فیجیدج

باب دهم **باب یازدهم** **باب بیستم**
 اندر انواع صداع و اسباب اندر صداع کرم اندر صداع کرم
 و معالجات هر یک و این جزو بیست و یک بابست

باب دوم **باب پنجم** **باب ششم**
 اندر صداع خونی اندر صداع پردنی ماده اندر صداع بلغمی

باب ششم **باب هفتم** **باب هجدهم** **باب نهم**
 اندر صداع اندر صداعی که از باد این صداعی که از
 سودا است غلیظ تولد کند خشکی خیزد

باب دهم **باب یازدهم** **باب بیستم**
 اندر صداعی که از ضعیفی اندر صداعی که از قوت اندر صداعی که از پس
 فم معده خیزد چس دماغ خیزد خواب بید آید

باب دوازدهم **باب سیزدهم** **باب چهاردهم**
 اندر صداعی که از بس اندر صداعی که از بویها و بخارها اندر صداعی که از باد یا خیزد که
 جماع خیزد تولد کند و بد دماغ شود بیرون بمردم رسد

باب پانزدهم **باب شانزدهم** **باب هفدهم**
 اندر صداعی که از رحم اندر صداعی که از اندر صداعی که از
 و جراحت سر خیزد تولد کرم خیزد نهار خیزد

باب هجدهم **باب نهم** **باب بیستم**
 اندر صداعی که از اندر صداعی که از اندر صداعی که از اعراض
 ضربان خیزد و لازم باشد تب باشد

باب بیستم **باب بیست و یکم** **باب بیست و دوم**
 اندر شقیقه و علاج آن اندر شناختن جاهای اندر شناختن مزاج چشم و آنچه
 بیماریهای چشم و اسباب اندر انواع علاج

باب نخستین **باب دوم** **باب سیم**
 اندر شناختن مزاج و علامات و علاج آن بکار آید بر طبق کلی و این جزو سفت
 چشم و جاهای که جزواست

باب چهارم **باب پنجم** **باب ششم**
 اندر دان و این جزو چهار بابست

باب هفتم **باب هجدهم** **باب نهم**
 اندر دان و این جزو چهار بابست

و نیلوفر از سر یکی دو درم با بونیک درم سه اندراب در آفتاب بکشد بر آب و بر تندی و سر آفتاب بوشیده دارند و چون بخشد
و حرارت آتش از وی کمتر شود سر آفتاب پیش روی او باز کنند تا بخار آن بمیانی او بر شود و اندر طشتی کنند و روغن کل
سر آن کنند و سر بیدان دارند و چادری بر سر بخار در کشند تا بخار بر آید و باقی آن آفتاب بر سر آن چکانند و اصل
اندر یکجا و کشتن خلط و نفول است که اندر اندای این علت چیزهای را درج بکار دارند یعنی چیزهای که علت باز دارند
که آنجا که در کما که از خف سر برون آمده است اما سیده باشد و در سر بیدان مانند که در زبانی سر بیدان و چیزهای نرم و تحلیل کنند
با آن بیا مینند تا در رانند و تحلیل کنند و اگر در وقت آن خفین بکزدن اتفاق نیفتاده باشد یا قوت ضعیف بوده باشد
یا مانعی دیگر بوده باشد شکم را بچقنها نرم باید رانند صفت حقنه نرم کبیر که کشک جود و ستریف و نیلوفر از سر
یکی یک ستریف غلاب یا نرود عدد سیستان سی عدد با بونج درم سه اندراب و سر آب بپزند تا بیک سبب و بپالایند و مقدار
نخاع درم از وی بپزند و یک ستریف سرخ در وی بکشد از آن یک ستریف روغن غنچه بر چکانند و بپزند تا آینه شود و در نیم گرم
بکار دارند و اگر حقنه از کشکاب ساده و روغن کل سازند و آب باشد و اگر آب خوش و روغن زیت تازه بهم زنند و حقنه
کنند و آب باشد و اگر حقنه ممکن نشود شیبایی سازند از بنفشه و شکر و اندکی سفوفیا و اگر شیبایی نیز ممکن نشود آب میوه
که از خرمای سندی و سیستان و غلاب و آکو و بنفشه جو شیده باشد و خیار شیرین و شیر خشک اندر وی حل کنند و بدین
طبع نرم شود و اگر شیر خشک حاضر نباشد عوض آن شکر کنند و اگر سر شیبایی درم خرمای سندی سی عدد آلو سی عدد بکار
دارند و بیست درم شکر در آب کنند و با دانه از برون سرد کنند و بپالایند و بدین صواب باشد و شبها نگاه وقت خواب
دو درم اسبغول صفت درم شکر اندراب اندازند و سر شیبایی بکنند و بدین صواب که ممکن باشد ماده از سر فرو باید آورد
و طبق آن سه است یکی آنکه پای بخار اندراب گرم می باشد با دانه و شیبایی خاصه اگر درین آب با بون و بنفشه با سیوس
بخند باشند دوم آنکه از بون آنها تا بقدم می بندند و شلوار بند و نواری و چیزهای نرم چنانکه بخار از رنج بسن بسیار
آگاه باشد و الم باید الم معتدل و یک ساعت اندراب گرم نمیدانند و کشادگان از جانب قدم آغاز کنند و بپشتن
از جانب ران سوم آنکه بخور بر عضلهای ساق و بر کف پای برمی نهند این سه در آن ساعت صواب تر باشد که تیزی تب
کشته باشد و نوبت با خور سیده باشد خاصه اگر تب اول و آخر تیزی و آهسته تکی پیدا باشد و اگر پیدا نشد از سر روز دوم
سر وقت که این تیزی بکشد و آب باشد و اندر ابتدای بیماری غذا باز باید گرفت و بر آب اندازند و سر شیبایی یا اندکی غلاب یا سر شیبایی
ساده و مخروج با آب سرد ماکلا بختار کنند و اگر منور طبع خشک باشد شربت های نرم کنند باید داد چون شراب بنفشه
یا شراب نیلوفر اندراب اندراب که و یا آب خربزه و سر آب آلو یا آب میوه یا شکر و از سر یک روز یا دو روز اند
کشکاب رقیق باید داد و اندکی سکنجبین قوت را نگاه باید داشت چنانکه اندراب چهارم و پنجم از جود و از کفتر رسوم
از کفتر پنجم باید کرده است آن فصلها اینجا باز گفتن در از کرد اندر سر علاجی که کشکاب باید داد و قوت نگاه باید داشت
این سرد و آب که درین معنی باید کرده آمد مطالعت باید کرد و جای خواب او خانه خوش هوا و اندر تابی و روشنی معتدل باید
ساده بی رنگ و نقا و بر باشد از بون آنکه بنظر آید رنگها و صورتها حریص کرد و نظرا و اندران جانده و از بپایداری نظار و ران
دماغ را بر بخاند و نزدیک او کسائی باید که او را دوست باشند و او را داند و نشست با ایشان خوش آید و از ایشان جنت
دارد و پیش و میوه و اسفرغهای خشک نهاده باشد چون خیار و بید شسته و نیلوفر و غیر آن و جده آن باید کرد که در آنجا
و بنگرند اگر قوت قوی باشد افیون بر صغ و پیشانی او طلی کنند و بپالایند و اگر سرخ کوز ضعیفی باشد افیون نزدیک باشد
از بون آنکه افیون قوت ضعیف کند و حرارت فرو میراند لکن شراب خشک شیبایی باید داد و اندکی تخم خشک یا تخم کول اندر کشکاب
باید بخت با ضحای از کول بر سر او باید نهاد یا نظوی بر باید ساخت از بنفشه و نیلوفر چنانکه اندراب باید کرده آمد است
اندر نفول اندکی پوست خشک شیار اندر چنن یا بخار باند و باندازه او با بون کنند تا مضرت خشک شیار از در و تحلیل کنند و
که بخار حرکت های مضطرب کند و از آن بخور شود اگر خواهند که او را بپزند صواب باشد و مرکه که بهر سبب شود ویدی که از
پیشانی سبب آنکه حس و ضعیف کشته باشد بول کردن فراموش کنند و روغن زیت نیم گرم بر زبانی روغنهای ران و بپالایند
و طلی کنند و آنکشت بر زبانی او نهند و با سبکی فرو مالند و بیست اندراب بول برون آید پس اگر بدین طریق برون نشود نفول
سازند از با بون و اکلیل الملک و بر زبانی او می چکانند تا بول برون آید و اگر علت گران تر شود و مدت درازتر گردد و سر
ماند سبب باشد و از آید می که فزون از حرکت باشد چیزهای تحت سرد از وی و در اندر خاصه خشک شیار اگر از سر منته
نفول بوزنه و سداب و غلام و اکلیل الملک در باید فرو د بر سر او لعاب تخم کتان و روغن زیت نیم گرم بپزند و نهاده و سر
اندامهای او بروغن نیم گرم کرده چوب باید داشت و بپالایند است که کاه باشد که علت ایل کرد و تب کسارده شود
و بپالایند و سر شیبایی چنانکه میگوید بنگرند اگر قوت قوی باشد شیر بر سر او می و شسته و اگر ضعیف باشد شیر زبانی بپزند
و از سر سرد و شیبایی سر او بشویند و نظوی معتدل که اندر وی بنفشه و پنچ سوس و با بون و غیر آن بخند باشند و فایده سرین
او بدین نفول معتدل است که شیر بر سر او خشک نشود و مسام را نیز بنفشه و باقی ماده بدین نفول تحلیل پذیرد و غذا
خداوند این علت فروزه باب غوره و طغشیل از ماش مقشر یا از عدس ساق جلند بر سر که و بشکر شرم کرده و مایه تازه
خود بر سر کجند و مانند این باشد و آنجا که مایه بیاض صفراوی محض باشد علامتهای آن ظاهر تر باشد بنگرند اگر صفرا تیز کشته است

و عفونت بدین وقت نیست بپسند و تعدیل آن مشغول شوند و اگر عفونت بدین وقت باشد با شیبایی و تعدیل بپسند و تعدیل بپسند
باید کرد و تدریج علاج برین گونه باید کرد که با دانه وقت صبح شرابی شراب غوره یا سکنجبین یا شراب ریواج یا شراب ترشی ترنج
یا شراب لیمو یا شراب انار بپزند و اگر طبع نرم نباشد شراب آلو و آب خرمای سندی یا شراب بید و از سر و ساعت شربی
کشکاب و سر و اگر صفا سخت تر باشد آب کدو بپزند با آب خربزه و سر و صفت آب کدو و کدو شیرین و اندر خیر کبیر
و اخیر از در و کجند در تنوری نیم گرم بپزند و سر شیبایی بکشد از آن تا بخند شود و در اند و خیر از وی بکشد و کدو را سوراخ کنند و
از وی برون کنند صفت آب خربزه و سر و آخر سوراخ کنند و بکار دیازند و شکر سودا اندر غصا ران کنند و او را اندر غصا
نمون نهند تا آب از وی بکشد و شکر بکشد از شراب خشک شیار و شراب بنفشه اندرین علت موافق باشد و بوقت نیم روز شربت
آب خیار ترش و سر و شکر و آنجا که بغذا حاجت باشد فروزه کدو و فروزه اسفناخ و فروزه ماش پوست کنده با کول
و اندکی کشکاب و سر و فروزه خیار و سر و روغن بادام و اگر ترشی خواهد طغشیل سازند از عدس مقشر آب غوره یا از ماش مقشر
زعفران و بپالایند است که فرق میان علت صفراوی خونی است که علت صفراوی آب کین باید کرد و از آب کین بغایت سردی
باشد و از جمل شربت های سرد نباید ترسید و خون کمتر باید کرد و اندر علت خونی با شیبایی تحلیل باید کرد و اندر شربت های سرد و آب
سرد بغایت دادن چندان دلیلی نیست باید کرد که اگر علت صفراوی باشد شاید کرد و اندر علت صفراوی بپزند آن باید کرد که بپزند
و شراب خشک شیار و فروزه از ساق و کول و برک کول موافق بود اندرین آب و آنجا که حقنه حاجت آید حقنه نرم باید کرد چون روغن
کل و روغن غنچه اندر کشکاب صفت حقنه نرم که حرارت و تشنگی بنشاند کشکاب بیست درم لعاب اسبغول درم
روغن کل با روغن کدو درم سید و دو خای مرغ خام سرد بهم زنند و بکار دارند صفت حقنه کدو یک ستریف خشک تخم
خطی و کشکاب و سوس کیند از سر یکی یک شربت سرد اندر و سر آب بپزند تا نیمه بپزد و بپالایند و مقدار معتدل درم کبیر
و پنچ درم شکر سرخ و پنچ درم روغن کل بروی افکنند و بکار دارند و آنجا که تسهل حاجت آید تسهل از بنفشه و خرمای سندی و
شیر خشک سازند و اگر از سعال غلیظ باشد از بنفشه و نیلوفر و سیستان و تخم خطی و خیار شیرین و شیر خشک سازند و اگر از
پس استفراغ منور حرارتی قوی باشد قرص کافور بدین وقت که معده خالی باشد و خوراک نماند بر سر و کلاب تر کرده و اند
کافور بر جگر و سینه او می نهند و روغن کل کلاب و اندکی سر که بهم زنند و بر سر او می نهند و آنرا که بخوابی باشد و سخن بپزند
میگوید نفول از بنفشه و نیلوفر و کل سرخ و پوست خشک شیار و کشکاب جو و برک کول بخور بر سر وی می باید ریخت و سر شیبایی
و مقعه و کف پای پنی او بروغن مغز تخم کدو و شیرین و روغن بنفشه چوب می کنند و شیرینی که در خرد آید در پنی چکانند
و شراب خشک شیار دادن و شام مسفر میوه با بون و کشکاب جو و بنفشه در آب می بپزند و پای او اندر آن آب می نهند و بدان
آب می شویند و اگر شربت ترشی بدید آید باز بناید داشت پس اگر از جود و رت سبب رت آبی و رت ریواج و رت
غوره و شراب انار و شراب لیمو و سونق حب الزمان با رب سبب میدهند و بر معده او ضحای زعود و زعفران آب
مورد تر و آب سبب و آب آبی و آب بید برمی نهند و اگر اسهال بدید آید و ضعف آید اقراص طباشیر مسک با شراب
انار و شراب غوره میدهند و سبب جو با ساق و اندکی بلوط نیک باشد و غذا هم از دست جو و ساق و از کاه و رس با ساق
بخند با مغز بادام بریان کرده و اگر عرق بسیار کند و ضعف آید آب مورد تر و آب آبی بپزند و روغن کل را و بپالایند و
نرم بخور شاند تا سرد آب برود و روغن بپزند و آن روغن اندر پشت و بند و کشادگی او می اندازند و اگر روغن کل با روغن بید
ما روغن مورد با آب غوره بهم زنند و در می مالند و آب باشد و آنجا که مایه بیاض صفراوی سوخته تولد کرده باشد
علامتهای سودا پیدا باشد و خیا لهای هم ناک پند و اندر خواب ترسد یا آنکه بانگ کند و لنگ و سخت متوحش باشد
و دیگر علامتهای فرا نیطس آن باشد علاج آن چنان باید که مرکه که حال این شد نشان نفع بدید نباید در حقنه
شاید کرد و نه تسهل نباید داد و نشان نفع بدید آمدن کدو کشکاب تنگ می باید داد با جلاب آینه و بنفشه و روغن
بنفشه و روغن کدو و روغن تخم خیار اندر کف پای و ناف و بین قعد می باید مالید و شیر زبانی بر سر او باید و کشید چنانکه
پیشتر یاد کرده آمد است و دیگر علاجه مرکب باید از علاجهای فرا نیطس خونی و صفراوی باب

دوم از حرومختین از کفنا رختین اندر فلغونی و علاج آن فلغونی آس خونی را گویند
که اندر کومر دماغ افتد و این آس اندر پشت و قفص از خون تباه و پوسیده تولد کند و بسیار باشد که سبب صعبی است
در زبانی سر از زبانی نشود و شکله دماغ از سر کشیده شود علامتها علامت این علت است سه خاصه و دو
شترکی اما سه خاصه یکی است که چشم و روی چار بخت سرخ باشد و چشمها بیرون خاسته دوم آنکه در دسری باشد صعب
چنانکه کوبی سر او می شکافد سوم آنکه خفقن بیماری منکام و بی نظام باشد و برخلاف عادت باشد و بیشتر بشت باز افتد
لکن بشکل خوب و آن شترکی یکی است که کاه باشد که سبب مشارکت غشای دماغ یا کومر دماغ گران تولد کند و دوم آنکه
بسیب مشارکت معده با دماغ منشترانی بدید آید علاج بیاید است که علاج این علت علاج فرا نیطس خونی است
لکن استقصا و مبالغت اندرین شتر باید کرد چنانکه اندر کدو زدن و در کدو زبانی از سر آنکه در قیعال
زده باشد سخت سودمند باشد باب

سوم از حرومختین از کفنا رختین
اندر صبارا و علاج آن صبارا دیوانگی و آشفتگی با فراط و اکویند که با سر سام تیز باشد که از صفراوی محض سوخته تولد

چون تمام می کرده بود آن را در اند و نمود تا آن و هم از وی برخاست و علاج پذیرفت و از آن بیماری برست و بیشتر
او هم ایشان را از جنبه کارهای شده که اندر تن درستی عادت کرده باشد و بدان مشغول بوده باشند مثلاً اگر لشکری بوده
باشد دعوی یا دشمنی کند و سخن مملکت یا تیر خلق و قلعه کشیدن مانند آن گویند و اگر کسی را خصمی بوده باشد و هم افند که قوی
فقد کرفت و کشتن او کرده اند و او را از مرگ خواهند داد و اگر دانشمندی بوده است دعوی پنهانی یا مجازات و کرامات کند و گن
از خدای گوید و خلق را دعوت کند جالیوس میگوید مردی که علم نجوم دانست و او را این علت افتاد بود و همیشه می ترسیدی که
اگر فلک فرو افتد بر سر مردمان افتد و دستها برداشته بود تا اگر فلک فرو افتد بدست بگیرد تا بر سر او نیاید و دیگری را دیده اند
که بقیه پستی مرغ فروشی کردی چون درین علت افتاد و هم او جان خود را در مرغی گشت و وقت بازو را بجنبانیدی و فلک خروش
کردی و دیگری را دیدی که سفال فروشی کردی چون درین علت افتاد و هم او جان نمود که او سفالی شد دست ترسیدی که اگر
بدیوار با زافیه میرد و یا بشکند و بسبب این هم ماده خشک سودا را می کشد و این علت از زمان اینرا افتد خاصه که حیض ایشان پیش از
منکام با زایستادن باز ایستند و نفس میگویند مردی را دیدم که او را این علت بود از سر کس جان ترسیدی که از آواز زردمگر که
آواز زردمگر شنیدی هم بودی که فلک شدی بر فعل و قول و بسلاست بود جزین از بهر این کار سر در اها و جایهای پوشیده ساخته
بود تا چون وقتی که زرد آمد آنجا اندر نشو تا آواز زردمگر شنودی و همچنین دیگری بود که بر فعل و قول و بسلاست بودی جز آنکه
از سگ ترسیدی چنانکه سگ را دیدی و سرگز از سر سگ او را مضرتی ترسیده بود در جملة احوال خداوند این علت مختلف باشد
از دو وجه یکی از بهر عمل ماده علت دوم از بهر آفتی که خلط دیگر با خلط سودا اما اختلاف احوال که از بهر عمل ماده باشد چنان باشد
که اگر ماده اندر از جای میانگاه و داغ باشد که محل تمیز و تفکر است خورد و تمیز او باطل شود و فعل و قول و همه با آفت باشد چنانکه
جالیوس میگوید مردی این علت افتاد و مسکن او جرح بود که از درجه آن بکوی نظاره کردی و مردمان نیز به نظاره کردند و
و از وی بر سیل فوس بازی چیز خواستندی و او نیز مردمان آواز دادی که خواستید تا فرو اندازم هر کسی جری خواستند
وی آنچه بودی مردم می انداختی تا زوی که و را می نمودی و پیش او بود آواز داد که هیچ نمائید جزین بود که اگر کسی خواهد تا فرو اندازم
کو که را بگرفت و فرو انداخت و کو که پلاک شد و مردمان عکس شدند و فوس بازی مردمان مانع گشت و اگر اندر از جای
داغ باشد که محل خلیست خیالهای باطل نماید چنانکه جالیوس میگوید یکی از طبیبان آن روز که این علت افتاد و او را حلقه
نمودی و پنداشتی که اندر خاندان او جماعتی مطمانند نشسته و ایستاده و بازی می کنند و پای می زنند فرمودی که اینها را بمر و
کنند از بهر آنکه محل تمیز او پاک بودی و شش آدمی که خیالی باطل افتاده بود و تمیز و خرد او بر جای بود و دیگری را از جیکمان آن
روز که این علت افتاد بود و سگ دیوانه میزد چون اندر گریه شدی صورت سگ اندر آب دیدی ترسیدی پس از آنکه
سنوز آفت بجل تمیز ترسیدن بود با خوشی از ترسیدی که گن گشت که اندر این آب اندرین جای سگ باشد و این خیالی فاسد است
که مرا می ناید بدین اندیشه خود را دیگر و آب بخورد و از آن آفت سلامت یافت و اگر ماده علت اندر همه از جای داغ باشد
خیالها و اندیشهها و قول و فعل او مرتب باشد و اختلاف احوال که از بهر آفتی که خلط دیگر با خلط سودا اما اختلاف احوال که از بهر عمل ماده باشد چنان باشد
صفرا آفت باشد خداوند علت خشمناک و تند باشد و اگر خلط بلغم آفت باشد خداوند علت کسلان و آرامیده تر باشد و اندر کجاها
پشتینان می آید که یکی این علت افتاده بود و همه سوس و آن بود که مردمان از وی بخندندی خوشی بر از زمین آنگونی
و جان نمودی که برنی تواند خاست و داری کردی او را یاری دهند تا بر خیزد چون کسی است و کرفتی تا او را برادر آنگس خفت
بگرفت و کو داشتی بر سیل مزاج و بوجامه او بول کردی تا مردمان بخندند و نفس میگویند بعضی خداوندان این علت را حالی بدید
آید که کاه از کارهای که شسته غایب و از کارهای که خواهد بود خبر دهد و راست آید و شناختن سبب این بر قیاس و فست نه بر
طیب علم اعلی تعلقی دارد که اشرف علوم است و باید دانست که با لئولیا علی و ما غیست و بدماغ مخصوص است که کرجه
باشد که مشارکت عضوی دیگر افتد چون معده و سپرز و اگر چه مشارکت معده افتد مضرت او را غیست چون هر که اگر
چه مشارکت اعضای دیگر باشد علت داغی باشد جالیوس میگوید معده را با داغ مشارکتی تمامست کاه باشد که آفت
معده بسبب مشارکت داغ باشد و کاه باشد که آفت داغ بسبب مشارکت معده باشد یعنی که مرکه که مردم بوی خوش
یابد یا چیزی پلید و متعفن بیند یا از آن براندیشد منش گشتن بدید آید و معده اندر آن وقت از حال طبیعی ببرد و این مشارکت
بدان دو عصب بزرگست که از سر نف معده فرو آمده است و بدین سبب است که حق نف معده قوی تر از حق همه اندامهاست
و دیگرست و هم جالیوس میگوید که آفت خست اندر معده بدید آید پس داغ برده و خداوند علت هضم طعام و باروغ
و بقیه نفیست معده را حاکم باید که اینهم مبدأ علت از معده است و این علت را مانی گویم و مرکه که گشت آفتها را مانی
بدید آید و معده پیش از آن سلامت بوده باشد اینهم مبدأ علت از داغ غیست بمشارکت معده نیست ابو الحارث الحاد
میگوید سبب تولد این علت بمشارکت سپرزست که سپرز خازن سودا است و بسبب مشارکت آفتست که سر روز قدری از
سودا از سپرز معده آید بمغذی که از سپرز معده اندر کشاد دست بس مرکه که سودا بمعده بسیار بر آید با سودای طبیعی
آید و قوت داغ معده آنرا دفع نتواند کرد و اندر معده حرارتی باشد که بخاری از آن سودا برانگیزد و بر داغ بر آرد و داغ
بیزای آن باشد این علت را مانی گویم و بعضی طبیبان گفته اند که مرکه که فرو سوی معده آنجا که منفذ غلغست آسما باشد
بسبب آسما خلط سودا که از سپرز معده آمده باشد برود و فرو نتواند که گشت و بسبب حرارتی که آنجا باشد بخاری از خلط سودا

بر خیزد و با داغ تولد کند و بخار بر داغ بر آید پس علت تولد کند و مانی این را گفته اند و کو که گفته اند که این آسما اندر مساحت
است و این مرد و کو که میگویند دلیل بر آنکه سبب این علت این آسماست آفتست که بسیار باشد که طعامی که خداوند این علت خود
باشد از بس در روزی کند از بهر آنکه از سبب آسما گذر یافته باشد و دلیل بر آنکه آنجا که حرارتی فرو نیست آفتست که اندر معده او سوزش بر
آید و طعامهای خشک را و موافق باشد ابو الحارث میگوید سبب این علت آسما نیست از بهر آنکه معلومت است که آسما هم اندر این موضع
با میگذرد یعنی تب نباشد و خداوند این علت از تب خالی باشد پس اگر کو میباید آسما باشد صلبت سرطانی گویم که اگر آسما صلب بود
واجبست که سبب نزدیکی آسما من حکم مزاج جگر سرد شود و امراضی که تبغ سودا المزاج سرد بود تولد کند و حال خداوند این علت برخلاف این
باشد و حجت این قوم جز این نیست که گفته اند طعام و خلط سودا اندر معده در بر ماند و گذر نیتواند کرد و این سخن ضعیف است و ممکنست
که سبب آنکه شش خلط ضعیف قوت داغ است و ممکنست که مانعست که معده گردد اندر طعام نتواند آمدن هضم نتواند کرد بسبب داغ
که اندر معده تولد کند و معده را بطریق قوت با خمد و داغ مرد و بدن سبب از کار خوشی از ماند و اگر با خمد کار خوشی می شود
کرد با داغی غلیظ را تحلیل کردی و داغ آزاد دفع کردی معلوماست علامتهای این علت از شش و جاید جست کی از خاستگی خداوند
این علت را باشد دوم از سوز و جود خداوند این علت سوم از زیاد که اندر معده او تولد کند و از دوما چهارم از احوال معده خف از
احوال خواب و بیداری ششم از احوال تبیر که پیش ازین علت بود است آنجا از سمیات و سوز و جود او باید جست آفتست که خداوند
این علت موی که باشد و موی و سبب باشد و در نکا و سخت مرغ نباشد با کدم کون پشتری بسوزی که آید و سبب و گفته اند امه های پایین
او قوی تر باشد از اندامهای فرو سوزین از بهر آنکه در مزاج ایشان با بسیار تولد کند و با قوت بسوزی که آید و حرکتی از حشر ایشان
سبب باشد و ملک جسم پوشیده بر هم میزند و سخن شتاب و نامیقین گوید و این علت کسافی با بیشتر افتد که دل و جگر ایشان گرم باشد و
سبب سودای سوخته اندر تن ایشان تولد پشتر کند و داغ تر باشد و بدن سبب بخار داغی زود تر تولد کند اما آنجا از خاستگی و
باشد باید جست آفتست که خداوند این علت از مر که تمت برد که از طب چیز اند علاج خوشی برسد و آنجا او را آسوزند می کنند
اما آنجا از داغ و آسوز باید جست آفتست که اندر معده و سرهای بهلولای او با داغ غلیظ گردد و آید و دشوار تحلیل پذیرد و آسوز بر
نمواند آورد و اگر آسوز بر آید راحت یابد و از سخت آورد غمهای و ترش باشد پس خوشی می گردد و خوشی که او را می توان برود
بعضی ها سوز آسوز بر نیاید بسبب غلیظی و وضعی حرارت و رو دوی ایشان قرا تر بسیار کند و شش بر ایشان افتد و شش آید و
خلط باشد و بعضی اندامها خلط کند و خلط جستن اندامها را گویند و بعضی اندر داغ آواز بسیار افتد و سوز و حرکت
و خنای با آواز جلای با آواز آسیا و مانند آن این آواز را با زای طنین گویند و وی سبب این همه که با کرده اند تولد با داغ
باشد غلیظ و بیاید آفتست که مر که این طنین بسیار باشد و اندامهای او سرد شود و حاستهای او کند و ضعیف گردد و دستهای
کران می شود علامت آن باشد که در علی دیگر خواهد افتاد چون هر چه و فالج و سکنه اما آنجا از احوال معده باید جست آفتست که طعام
بد کوارد و دوان و لغاب نک باشد و سبب آن ناکواریه طعام باشد و بعضی اشهوت طعام قوی تر باشد و بعضی با ضعیف تر و بر
حالی که باشد طعام بد کوارد اگر چه اندک خورد و اندر پشتر و قهقهه طبع خشک باشد اگر چه طعام بد کوارد و کاه باشد که بعضی را با
فعل صغیر این پرون آید و اندر معده ایشان شورشی قوی باشد و سبب آن گرمی با داغ غلیظ سودا است باشد که اندر معده ایشان
تولد کند از بهر آنکه با داغ غلیظ و بخار سودا است که اندر تن مردم گرم شود بر مثال بخار داغی خانی باشد که اندر سو گردد آید و آفتها که
آنها صاعقه گویند از آن افتد و بعضی اندر معده بخار دارد و سوزش آن کاه و بناف و حوالی آن کرد آید و کاه بیشتر میان
مرد و کتف با زاید و سبب این آفتست که میل فقر معده بسوی پروست و میل هم معده بسوی زنده رون است پس مرکه که درد و ماده
آن در فقر معده باشد در زانف و حوالی آن باشد و مرکه که اندر فقر معده باشد در عینان مرد و کتف با زاید اما آنجا از احوال خواب
باید جست آفتست که او را خواب کمتر باشد و اگر بخشد خواب و مضطرب باشد و خوابها عجیب و غریب باشد اما آنجا از احوال خواب
گذاشته باید جست آفتست که نکا و گنی که پیش ازین علت اندر سپرز ضعیفی و رنجوری بود دست یا تنی از بهرهای مرکب کشیده است یا تنی
است فراغ خوبی که از بواسیر عادت بوده باشد باز ایستاده است یا اندر آفتاب مقیم بوده است یا رنجی تن او دید است یا تنی
مغری و حرکتی و کاهری مانند آن طعامهای سودا خورده است چون گوشت کاه و گوشت بز و ماهیهای بزرگ و گوشت
صیدهای ششی و کوسمی آبی و گوشت قدید و نمکسود و کربن عدس و جبهه اخضر خاصه بر کربن که بزرگ نهاده باشد و شادمان
و بسو سنک خاصه از کدم کمن و بنیر خشک و شرابهای غلیظ و مرکه که خداوند با لئولیا خندان وی نازد باشد و شادمان باشد
باید دانست که ماده علت او خونی است و خون بدین سوز خنکی و تنای نیست که علاج دشوار برود و مرکه که زرد و دوی تن
و بسیار حرکت باشد و مر ساعه آب خواهد بیاید آفتست که ماده با صفرا آفتهاست یا ماده خود صفرا می سوزد است و مرکه
که ترشش و وی کوفته و ممکنست که بایان باشد و خلوت کر میباید دانست که ماده علت سودا می سوزد است و علاج آن عسر مرکه
و مرکه که آسپسته و کم کوی و کسلان باشد و بسیار خستد باید دانست که ماده علت با بلغم آسپسته است علاج خست
تا بلغم بکورد تا ماده علت خود اندر داغ تولد کرده است یا مر اقیست یا از گرمی ال جگر فسادست یا از ضعیفی سپرز و همچنین
تا بلغم بکورد تا ماده علت خون نیست یا صفرا می سوزد یا بلغمی و علاج هر عضوی و مرکه که واجب کردن اما علاج کلی
آفتست که مرکه که اعراض با لئولیا بدید آید زود بعلاج مشغول شوند پیش از آنکه علت قوی و اعراض لازم گردد و خداوند
علت را یک بار از عادت های تن در ستان باز ایستند از بهر آنکه چون علت قوی گردد علاج دشوار برود خاصه که خاستگی

خداوند این علت جناسست که فرمان طیب نبرد و شربت و داد و کما که فرماید بخورد تا با جمد کند نادال و خوش و شادمانی زند
و اندر خانه پاکیزه و دلکشی نشاند و ستوای خانه را با سفر مهمای میوه ای خوشبوی خوش کرد و اندر و غنهای خوشبوی و
عطای معتدل و اسفر مهمای خوشبوی میوه ای بویای بویانند و طعمهای پسندیده و پاکیزه و تزی فرازنده و منجمد مقدار
معتدل با نازده مضمر و قوت معده و پیش از طعام گرم فرماید و اندر کما بر آب خوش معتدل اندر گرمی و سردی بکار دارند و
از بس طعام بجماد ساعت مالش فرماید و لشی معتدل چنانک تری غذا با ندهای و رسد در جده غایت اندر تری فرو درن پیش از آن
باید کرد که اندر گرم کردن مزاج و از غذا باز نماند داشت و از جلع باز باید داشت و تدبیر خوابانیدن او باید کرد تا آنجا که ماده
علت خود اندر دماغ تو لکند سبب مزاج دماغ گرم باشد چنانک خونی باشد که بغذای دماغ خوابانند اندر وی گرم شود و پسوند
سودای شود و کاه باشد که سبب این علت از حرارت تبش آفتاب باشد یا بکار داشتن شربت و طعمهای لطیف کنند و یا بخوابانند
یا اندیشه بسیار اندر علمهای تاریک و اصل اندر علاج آنک از این نوع باشد آنست که مزاج دماغ را با معتدل از بی از نده و دماغ را
از ماده سودای با ستفر اغما بر فنی و بر آکنده پاک میکنند و تدبیر معتدل را با آوردن مزاج دماغ بضماد و نظو لها و بویه های سرد و تر
و با تدبیر مزاج دماغ از تدبیر تحلیل خافل نباشند و معضای و نظوی و شومی از چیزی تحلیل کنند باید که خالی نباشد چون با بون
اکلیل المک و کاه باشد که اندرین ضما و نظو لها بشت و مع سوپن غیر آن حاجت آید از بهر آنکه سردی های ساده و با جی جزی
علل بر سرشاید نهاد و این شاید بود از آنک چیزی سرد ساده ماده را غلیظ تر کند و تحلیل نیز بمقدار باید کرد از بهر آنکه با قه
لطیف تحلیل خرج شود و کیفیت بماند بس ترکیب ضما و برین مثال باید کرد بنفشه و نیلوفر و برک خرق و برک مورد و لک وی تر از بهر
جزوی نیم با بون و اکلیل المک بشت و مع سوپن از بهر یکی جزو یا این سرد و تدبیر یعنی تدبیر مزاج دماغ و تدبیر تحلیل از کاه و
قوت نیز خافل نباشند و چیزی دای تحلیل کنند و بجهانک ماده را تحلیل کند قوت را نیز ضعیف کرد و اندر و بدین سبب اندر چنین
ضما و جزی قوی کنند چون برک مورد و آبی و مانند آن زیادت باید کرد و پیش از آنکه استفر اغ کند بر ضما و جزی قوی و در اند
و بخوابانند و آب بید و آب بنفشه و آب نیلوفر با نده کی آب با بون مار و غنی و بکار نشاید داشت اگر س از دوسه استفر اغ
آب کوک و روغن کلی یا میزند و بر سر او می نهند و با باشد و این با جی شاید کرد که مزاج گرم بغایت باشد و روغن بنفشه با روغن
کل آمیخته با نفع باشد و تدبیر استفر اغ بدین ترتیب فرماید سرد با بون و شربت یا با جی که از سلکین با قتیونی ساخته باشند
بخورد و بر معتدل گرم آید و فیقر او و درم یا سردم اطر یفل کوچک و دود آنک ایتمون ترتیب کنند و بدیند و اگر احتمال
کند آنکی تخم خطل زیادت کنند **صفت سلکین ایتمونی** که نه ایتمون و بسفایج نیم کوفته از بهر یکی و درم خربسپا
یک درم سر یک جدا اندر خرقه افراخ بندند و خربق را نیز نیم کوفته کنند و یک شبانه روز اندر نیم من سر که تر کنند و دیگر روز مقدار نیم
من آب با وی یا میزند و بر آتش نیم بخوشانند و خرقه بسفایج و خربق اندران سر که و آب جی خوشانند چون دانند که ق
بینند که آب سبری میشود و بمقدار سر که باز آید خرقه ایتمون اندروی آفکنند و یک جوش بپزند و بر آند و از آتش بر دارند
سر سه خرقه را بدست بمانند اندرین سر که تا قوت او بیرون آید و لشکر بر آفکنند و لکف بردارند و بقوام آزند و نیم من سر که را
یک من نیم شکر کنند و بر باد شیر بزاید جوشانند و در با تیل سلکین کنند و مقدار بیست درم از این سلکین برین شیر جوشان
نهند چنانک و سمست و یک جوش دیگر بپزند و از آتش بردارند و سر با تیل را پوشیده بپزند تا آب از بهر جدا شود مقدار
چهل درم از این آب بپزند و غذا ما می نازد خورد و خایه مرغ نیمبرشت و شور بای مرغ خاکی فربه و گوشت بزغال و گردن پاک
بر و آنچه مانده این شد و در کما به و آب خوش فایر بر سر او می بپزند و روغن بنفشه اندر سده اندامهای او می مالند و چون از کما
بیرون آید و بر آب یا تدبیر غذا دادن کنند و از بس استفر اغ دل و را بمفر جها قوی کنند و اگر حرارت قوی بود مفرج سپرد
و اگر سخت قوی نباشد مفرج معتدل بپایدا داشت که اندر علاج این نوع استفر اغهای قوی یا از جهای بزرگشاید داد
از بهر آنک هم باشد که خداوند این علت دیوانه شود یا مالخولیا مانیا کرده و بسیار باشد که از بس بیماریهای گرم فوسه
مالخولیا بدید آید و سر که که اندران چادری تن را پاک کرده باشد و تدبیر می صواب کرده او را قوی و مددی نباشد و نظول
و ضما و بویه ها که یاد کرده آمد اندران کفایت باشد و آنچه که مزاج سرد و خشک باشد مفرج گرم و دوا المسک و
تریاق و مشرود بطوس کفایت باشد و آنچه که ماده چادری با خون آمیخته باشد بختش را که کحل باید کشد و لطیف خون کم
کردن و غذای سبک دادن و چیزی خنک دادن و یکموس آن پسندیده باشد یک معده برین ترتیب و بدین سبب دیگر بار
سم اکل کشدن اگر قوت قوی باشد خون را بدان مقدار که طیب تعدیر کند که بیرون می باید کرد و یک بار بیرون کردن از بهر
آنک این استفر اغ که یکبار با باشد قوت بر آمدن بخار را بر دماغ باز کرده و اگر قوت قوی نباشد آن قدر که بیرون می باید کرده
دفعت یا بسرد قوت بیرون کنند و اگر از ک خون رقیق آید از ک زدن پشیمان نشاید شد که بسیار باشد که بختش را که
خون قیق بیرون آید بدین سبب است که رک فراخ باید کشد و تا خون غلیظ با سانی بیرون آید و زنان را رک با بون باید
کشد یا صافن یا حیض ایشان و آن شود و تن پاک گردد و آنچه که طیب معلوم کرده که بخار این خون اندر دماغ حکم
شدست رک پیشانی باید کشد و بس از کشادن و ک یک مغفه آسایش بد بعد از آن که با جی چنانک پیشتر یاد کرده آمدست
دادن و استفر اغ یا با رج فیقر و اطر یفل کوچک و ایتمون هم بدان ترتیب میکنند اگر بدین علاج اثری بهتری بدید آید قه ما
نعم و اگر نه دار و دای قوی تر دهند و بهترین را بر بجا اندین باب آنست که از اراج جالیوس و جی اگر س از آنک بپ

20

ذوہس

و علامت سردی سازه میان این آن باشد و علامتهای خلط از دست که بر چهار که از درون ناله باشد و ناله از آن
در دین باشد و بی انگ سبب در ذایل شده باشد و بی انگ سبب در ذایل شده باشد و بی انگ سبب در ذایل شده باشد
کاه دیوار چسبند دست پیش چشم اشتقاق برسان آنکس که گرفت نشان اختلاط ذین فساد تحلیل باشد و علامتهای
ماده صفراوی سودای خونی و بلغمی و علامتهای خشکی و نقصان کومر دماغ سده است که در باهمی گذشته معلوم شد است
باید دانست که بیشتر پیدان و اختلاط ذین اند و چهار پهای و بایستی فتنه و سبب آن بخار دای باشد که از سینه تن دماغ
آید و آنجا که بخار از یک عضوی بر آید احوال آن عضو بر آن کواهی بد علاج غفلت و فرا مشکک ری آنجا که علامتهای سردی
و خشکی ظاهر شود فراج بدن باید کرد و غذا ای گرم و تر و معتدل و گرم و تر و معتدل و گرم و تر و معتدل و گرم و تر و معتدل
معتدل بر سر او نهادن و بر می چکانیدن چون روغن زیتون و روغن زردی و روغن سوسن خاصه پس از آنکه موی سر سترده
باشد و ضحای و نقطه های گرم و تر بر سر او میکردن صفت فلول نافع بکیرند سر و بایچه بره و بایونه و اکلیل الملک و طبله
و شبت پزند و آب آن بر سر او می چکانند و اگر بالوده عسلی با عسله خرمای گرم بر سر او می نهند صواب باشد و سر
او را بخرقهای درشت مالیدن چنانکه غذا بخوریش من کشد سودا دارد و مالیدن که تحلیل کند نشاید و آنجا که علامتهای سردی
و تری ظاهر شود علاج از آن نوع باید کرد که اندر علاج لیث غریبی و کرمه آیدست و استفرغ خنث یا با رج فیرا و شحم
حنظل اندکی و چند ستر باید کرد پس بویغای و ایارج و روغن و ایارج و روغن و ایارج و روغن و ایارج و روغن و ایارج و روغن
و از پس استفرغ دماغ را بخیزدای بویغی قوت دادن چون مشک و قرقفل و مرزنگوش و جوز بوا و مانند آن و خوردن آن
و با آنکین سرشتن و گرم کردن و بر سر او می نماید و از بهر آنکه طبیعت قدیم هر جا که خواسته اند که حرارت غریبی بجا
و بعضوی که حرارت او ضعیف گشته باشد باز آید خردل بکار داشته اند پس جزئی گرم و تحلیل کننده بکار داشتند چون
نظرون و مانند آن صواب باشد و آنجا که معلوم شد که از سحر بلا ذری حرارت قوتی نظریه صبح از وی سودمند تر است
خاصه اندر علت فرا مشکک ری و اندر استفرغ رطوبتهای با لغت نباید کرد از بهر آنکه پیم باشد که رطوبت اصلی خرج شود
و هرگاه که رطوبت اصلی خرج شود ماده حرارت اصلی نماید و خشکی فوله کند که سبب زیادت سردی بود و سردی خشکی
سبب زیادت و اشکک ری باشد چنانکه با لغت اندر استفرغ کردن دماغ حرارت اصلی را کم کند مثلا حرارت اصلی را
ضعیف کند و فرو میراند بدین سبب زبان که در ترین کار را معنی گشتن از طعام و شراب و مستی بدترین همه کار است
لکن اگر آنکه شراب کمین آنکوری خورد شود حرارت اندر تن بکشد و روح قوت یابد و از بسا خوردن آب مستغنی کند
بسیار خوردن و خنثی بخت زبان دارد خاصه از پس استلا و بخوابی با فراط هم زبان دارد از بهر آنکه روح ضعیف شود
و دماغ از بخار را معنی کرد و بر کندی دماغ نشستن زبان دارد و موا فقره طعامی اندرین علت کوشش دراج است و غایت
که او راست و آن است که خونی که از غذای وی خیزد و توله کند کومر دماغ از آن بهره بیشتر یابد و قوی تر شود و از
بلبل پرورده و روح پرورده اندرین علت فرا مشکک ری سخت سودا دارد صفت آن و ج بکیرند و مار و پاره کنند مار و
چند یک بند انگشت و در خنجره کنند و روغن کاه و کد اختبر بر سر او و زنده چنانکه بهنای و انگشت بر سر آن ایستاده باشد
و خنجره بر نگیند و چهل و زکند از دین بر او آورند و روغن کاه مانده باشد از وی بیرون کنند و آنکین مصفی بجای آن باز
کنند و چهل روز دیگر در زبر جو بهمان کند شربتی و دو هم با سه درم فرا مشکک ری ابرود و در بلبل هم چندین و دند و همچنین
و مصطکی و سعد و پوست کند را زمر کی جوی زعفران نیم درم که سده را کوفته و با آنکین سرشته بر باد آید که درم بخورد و خنث
نافع بود صفت معجون دیگر بکیرند کند و بلبل سبید و سعد و زعفران و مر از سر یکی با سنا راست بکوبند و با آنکین
مصفی بر سر شربت مر با باد آید که درم صفت معجون دیگر بکیرند کند و بلبل سبید و سعد و زعفران و مر از سر یکی با سنا راست بکوبند و با آنکین
درم بلبله سیاه و دو درم عسل با درم آن کوفتی است بکوبند و با آنکین مصفی بر سر شربت مر با باد آید که درم صفت معجون دیگر بکیرند کند و بلبل سبید و سعد و زعفران و مر از سر یکی با سنا راست بکوبند و با آنکین
دار و با صفت معجون دیگر و ج و سعد و در بلبل و زنجبیل از سر یکی و درم سبب بکوبند نرم و بیزند و روغن کاه و ج
کنند مقدار روغن کاه و ده استار و با آنکین مصفی بر سر شربت مر با باد آید که درم صفت معجون دیگر بکیرند کند و بلبل سبید و سعد و زعفران و مر از سر یکی با سنا راست بکوبند و با آنکین
چهل و زس مر با باد و دو درم بخورند صفت معجون با در این معجون را بلغمی بونانی معجون انقردیا کوبند و انقردیا
بلا در باشد بکیرند سنبلیله خوش بوی و ساده مندی و مر و سیلو و زعفران و در بعضی نسخه ها شح ارمنی آورده اند و ایتیمون
و از خرو و یونجه و حب البان مقشر و قرقفل از سر یکی و عسل با درم از سر یکی و مشکال حب لبسان
و زنجبیل و صبر از سر یکی و اوقیه غار یقون شست درم و سوسن آسمان کون را بر سناست و دو اوقیه پوست پخ نادان
یک من نیم خل آنرا سه قسط پوست پخ با زبان اندرین سرکه تر کنند و سه شنباز و زنبه بکوبند پس بخورشانند تا سه خوشن
ماید و پیش از سه خوشن مندی و از آنش بردارند و مانند قوت پیمنا بپسند و بپالایند و ده رطل نیم عسل اندرین
سرکه بخورشانند تا بقوام آید و دار و با کوبند و بیزند و خنث عسل بلا در اندر وی حل کنند پس از او با اندران بر سر شند
و در نسخه دیگر عسل بلا در شست درم آورده اند و غار یقون و دو مشکال شربت تمام از وی یک درم و کسی ضعیف تر بود
کمتر دمنده فرا مشکک ری سستی عصبها و درد معده را و درد معده اندامها که از سردی بود بشود بگون الله و قدره
و مسکن و خاند و روشن باید از بهر آنکه این علت از سردی خیزد و روشنایی از در فشیان آفتاب و سنا دکان بدید

آید بدین سبب روشنایی خداین علت باشد و ناله یکی با این علت از بهر آنست که اندر روشنایی خواب کمتر آید و هر
خواب تا بچند خداین یک کند و طریقی علاج اختلاط ذین ایست آنجا که سبب ماده بخار دای باشد که از سینه
بدماغ بر آید خلط که از کلاب و سرکه و روغن کل سازند دماغ را قوت دادن و تن زاده تب پاک کردن و باغی ماده از
دماغ فرو بایک کشید و فراج با اعتدال از آوردن و آنجا که ماده اندر دماغ باشد بخت بخت و ج صبر و عطره
دماغ را پاک کردن و پهای بهار و بستن مالیدن و شستن آب گرم و طبع را نرم و اشتقاق و آنجا که بخار از عضوی بر آید
نکاه باید کرد تا از کدام اختلاط و کدام عضوی بر آید با استفرغ آن خلط و علاج آن عضو مشغول باید گشت و دماغ را بخار
قوت دادن و آنجا که سبب بخوابی و تفکر بوده باشد بیزدای قوی فرامی باید کرد و نظرون و ضحای دای معتدل بکار باید داشتند
و شیر زمان روغن بنفشه و شوربای سر و بایچه بره و فلول و فراج بکشد و روغن بادام بر سر نهادن و ناف و مقعد و کف
پای و ناخن و روغن بنفشه چرب کردن و بسیار باشد که سبب گرمی دماغ و اختلاط ذین چندان باشد که بخار آن
بدماغ بر آید صواب تر آن باشد که در حال خنثی نرم کنند چون کشکاب و روغن بنفشه و روغن کل و آنجا که با اختلاط ذین
تب شود و ضعف قوت نباشد و در هیچ عضوی آفتی و الی و آما سی نباشد و همچنین از اسباب خشکی سببی سابق نباشد
و علاجهای صواب از هر جنس کرده شود و فرموده آید و بهر وجهی که بخواهد بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
او باید زده بسیار و پایی و زخمی نیک زدن تا بهوش آید و بعضی مردمان را حاجت آید که بر میان سر او ذایع
صلیبی نهند باب
خواب نا طبیعی و علاج آن باید دانست که خواب حالتی است که روح نفسانی اندر آن حال از کار فرمودن آلتها
حس حرکت باز ایستد تا حاستهای کار بماند و از افعال روح نفسانی جز حرکت آلتها می رود چندانکه مردم بدو زنده
باشد مانند خواب طبیعی چنانکه روح حیوانی روی بر زدن روی باز آید از غذا و بر زدن و روح نفسانی اندر آن حال بر
متابعت او کار فرمودن آلتها می رسد و حرکت باز ایستد چنانکه در جوهر لطیف که با یکدیگر پیوسته و آینه باشد که با یکدیگر
افند بخانی جوهر دیگر سبب ضرورت حالتی متابع او گردد و هم بدان جانب میل کند و کاه باشد که سبب رنج و ریاضتی
حرکتی عین یا سبب استفرغ یا فراط کومر روح تحلیل پذیرفته باشد و سبب بسیاری تحلیل منبسط نتواند شد یعنی اندر
سختن کپتزد نتواند شد و طبیعت آسایش جوید و روح نفسانی بدان سبب از کار فرمودن آلتها می رسد و حرکت باز
ایستد چنانکه روح حیوانی بدیاید و بدل آنجا از وی تحلیل پذیرفته باشد و باز آید و خواب غرق که بخاری اگر تن سستی
بد و باز خواب آید بدین نوع باشد و علامت نقصان علت باشد لکن اگر اندر تن درستی بی سببی ازین سببها
که یاد کرده آمد خوابی غرق بدید آید و مدت آن دراز باشد و اگر چه بیدار کنند بد شواری بیدار شود آن خواب طبیعی
نباشد بلکه مقدمه حالتی طبیعی باشد و این خواب که بدین گونه باشد از اسباب است که سببهای سبب
و کرانی خواب ناست یکی بسیاری تحلیل بدین سببها که یاد کرده آمد و دوم نقصان علت چنانکه گفتم که سوم
دار و سی سرد یا سببی بر وی که مزاج را سرد کند و بدین سبب عصبهای حس و حرکت خدر گردد و روح اندر عصبها چنانکه
باید گذر کند و بعرق باز گردد و اندر تن منتشر و گسترده نشود و مردم بدان سبب اندر سبات افتد و اندر خواب
غرق شود چهارم بسیاری تری اندر تن چنانکه عصبهای حس و حرکت را نرم و آغشته و سست کند و کد زبای روح را
فرو کرد و کومر روح را غلیظ و تیره کند تا حرکت انبساط نتواند کرد و مردم بدان سبب اندر سبات افتد و در خواب
غرق شود و خواب مستی و خواب نا کواریدن طعام و کرانی آن بر سر معده ازین نوع باشد و این مردم و بقی ذایل شود
بخماری که نوبی آن سخت گردد و طبیعت با علت بر آویزد و بدان مشغول گردد و با بسیار یاده اندر ماند و کرانی شود
و روح نفسانی چنانکه گفتم اند متابع او شود و دست او کار فرمودن آلتها می رسد و حرکت باز دارد و مردم بدان
اندر خواب غرق شود خاصه اگر ماده بلغمی باشد و سبب عفونت گرم شود ششم بسیاری خون اندر تن منقبض بسیار
بخار دای که از عضوی بدماغ بر آید چون معده و شش غیر آن ششم زخمی که بر سر آید و دماغ بدان سبب اندر زبر کاه
سرفش رده شود یا زخمی که بر عضله صدغ آید و عصب حس بدان سبب کوفته شود و کد ز روح بسته گردد نیم حب الفرج
و کرمان دیگر که در معده و روده توله کنند و مردم بدان سبب از غذا بهره نماند و بدل آنجا تحلیل پذیرفته باشد
بد و باز زنده و روح بدان سبب ضعیف گردد و بخار دای که از ایشان بدماغ بر آید در آن یاری دید و سبب خرو
که مردم در خواب کند طوطی باشد اندر خنجره و حلقوم و بر سیم نشستن آن بدان سبب دم زدن و با آواز بیرون آید
و بیاید دانست که از بهر آنکه اندر خواب خنث حس سمع و بصری کار نشود و اجب کند که سبب سبات در اجزای
پیشین دماغ باشد علامتهای آنجا که سبب سردی و تری باشد نبض نرم و موجی و عریض باشد و رنگ روجی چشم
زبان سبید باشد و بشت چشم آما سیده و همه علامتهای سردی و تری ظاهر باشد و تری ظاهر باشد و تری ظاهر باشد
علاج علاج این علاج لیث غریبی و علاج صداع سرد نزدیکی باشد و ترتیب این چنان باید که خنثی فی فرامی باید
قوی بس تن را بجا اصطیقون پاک کنند و اگر حاجت آید خنثی فرمایند از پس استفرغ و خنثی نوا سیح دماغ را
بج صبر و جاباره و جاب قوی پاک کنند و از زحمت معده و جزئی اذن که رطوبت را بر سرد معده را قوت

کردن و آنچه که سبب طعامهای نفخ بود از آن بر میز باید کرد و ایاده فیقر و جت شبیا ر بکار داشتن و آنچه که سبب دی
باشد یا اندیش باشد یا بخار تب علاج آن دفع سبب باشد و یا قودا ساده بخار تب از دماغ باز دارد و خواب آرد
و پشانی و صدغ و روغن خشک و روغن کوک که جرب کنند و فطوطهای تری فرایند بکار دارند و در خوردن پخته خشک
و تخم کوک اندر افکند و سرجه اندر علاج صداع کرم باید کرد و آمدست اینجا سودمند باشد و از جرب که اندر پشانی باز زدود
سیلجیک درم ایون و زعفران از هر یکی نیم گرم اندر روغن حل کنند و سر و پشانی بدان جرب کنند و اگر شبها بنگاه وقت خواب
اطراف او بپزند و جراح بنهند و قوی کرد او بشینند و حدیث میکنند و پارس خوانند و سر کو مند و او را بخار دارند تا از
سیاری که نفق و شیدن و تکلیف کردن آن که سر را گوش دارد بس اطراف او بیکار بکشایند و جراح بردارند و سخنهار را بیک
بار گسسته کنند و صبح آواز دهند و یک بار بر خیزند بدین ترتیب بخند و خواب خوش کند و الله الموفق المعین
باب هفتم از جود و در کفنا رختین اندر آب که زنده باشد
سر کرد آید و تشنگی کودکان علاج آن بسیار افتد که زنده درون کاسه سر بر بالای غشای صلب رطوبتی همچون آب
کرد آید علامتها علامتهای وی آنست که اندر سرگرافی بیاید و چشمها باز کرده بماند چنانکه فراز نتواند کرد یا
بد شواری فراز نتواند کرد و پوسته چشم تر باشد و اشک می ریزد این علاج نیست و کاه باشد که این طوطی بیرون
کاسه سر باشد و این بسیار افتد و کودکان طفل را بیشتر افتد و علامت وی آنست که آنجا که فرو نشسته تر باشد و
اندر زیر دست نرم نماید و سر که برنگ پوست گردد و آنجا که برآمده تر نماید و با نکشت با کوشد و دردی سود
می یابد باید دانست که آن است از ماده دیگر علاج اگر ماده بسیار باشد و سر که که انگشت بر نهند و
می نشیند و ماده بر نهد و از می شود علاج آن مشغول نباید بود و اگر ماده اندک و میان کوش و پوست باشد
علاج وی سنگار ری است بشکافد و پاک کنند و شراب انکوری و روغن نیت بر جاحت کنند و بپزند و سه روز بکشند
بس از سر و زبکشایند و بر همهها علاج کنند و اگر ماده اندک باشد ضمای دای تحلیل کنند و بر نهان کفایت باشد اما سنگاری
کودکان طفل را علاج آنست که در کشکاب خورد و اگر کودک را سهال باشد کشکاب از کشکاب جویان کرده سازند
و کودک را طباشیر و تخم خرفه بریان کرده و دمنده و بنفشه تازه بگویند و بر سر او می نهند و دایه را از کرم باز دارند و
سببه خای مرغ با روغن کاه و بهم بر نهند و بر سر کودک می نهند و آب کدوی تر و آب کشنده تر و آب برگ خرفه و آب غن
الثقل همه با آنکه حاضر باشد بر سر کودک نهادن سود دارد و الله علم جز و سور از کتاب ششتران
کفنا رختین اندر بیمارها که سبب آن کرد آمدن خلطی بد بطنی باشد غلیظ و فرونی باشد اندر
کدری و تخویفهای دماغ و این جزو چهار بابست
باب نخستین از جود و در کفنا رختین اندر بیمارها که سبب آن کرد آمدن خلطی بد بطنی باشد غلیظ و فرونی باشد اندر
کرد اگر او میگرد و سر و دماغ او نیز میگرد و بدین سبب نتواند برخاستن و ایستادن و اگر بر خیزد بیفتد و
کاه باشد که از صعبی و از جشم نتواند کشاد و سر را آنرا گویند که مرگه که در دم بر باری خیزد چشم او را یک ستود و سر او
بگردد و بیم باشد که بوقته و سبب کلی مرد و حرکت روح با صره است که اندر تجاویف و کدری و کرمها و شرابها دماغ
بسی از اسباب بخند و بگردد و قوت کد و مرگه که روح با صره اندر معدن خویش بگردد و چنان نماید که همان کرد و
او میگرد و از بهر آنکه سبب نزدیک تر آنست که چیزها که بر ابر چشم باشد از برای بگردد و آنرا تبدیل محاذات گویند و
فرقی نیست میان آنکه چشم از برای چیزی بگردد و میان آنکه چیزها از برای چشم بگردد از بهر آنکه حق بصیرت را از برای
اودا کند و مرگه که چشم از برای چیزی بگردد و حال چنان باشد که چیزی از برای چشم بگردد از بهر آنکه اندر دو حال
تبدیل محاذات حاصلست و اسباب مرد و بیخ است یکی آنکه مرگه که در دم اندر چیزی که سخت زود میگرد بسیار
نکاه کند روح با صره از نظاره آن معیانت کردانی بپذیرد و آن معیانت بدنی اندر وی بماند و مرجه محسوس قوی تر باشد
و قوتهای بدنی ضعیف تر از محسوس اندر آنست قوی تر باشد و بیشتر باشد و سبب دوم ضعف بیماری است او بر
آنکه بیمار ضعیف بتخلیف بسیار حرکت نتواند کرد و سبب حرکت روح او را رخ رسد و حرکتی مضطرب کند و دوار بدید
آید و سبب سوم بخاری باشد که اندر تجویف دماغ بگردد و این چهار گونه باشد یکی آنکه بخار خود اندر کرم دماغ و تجاویف
او کرده آمده باشد دوم آنکه خلط به اندر تجاویف دماغ کرده آمده باشد و هر حرکتی بخاری از آن خلط بر خیزد و اندر تجاویف
دماغ بگردد سوم آنکه اندر معدن با اندر رحم یا اندر مثانه و کرده خلطی با قوی دیگر باشد و سبب چهارم آنکه بخار دماغ
دید و کاه باشد که سبب تهنی شکم و کرم سنگی هم معدن اضطراب کند و بخار اضطراب سبب مشارکت بدماغ بازید
چهارم آنکه محاذات از دل یا از جگر یا از شریانها و رگهای سمرقن بدماغ بر آید و روح با صره را بجنباند و بگردد و بدین
سبب دوار و سر در بدید و ماده بخار صفر و بلغم بیشتر باشد و آنجا که ماده خون باشد هم با صفر و بلغم آمیخته باشد
و بخار سو او ابترا باشد و آنچه از بلغم باشد بصیرت مانده و بدان ادا کند و سبب چهارم آنکه سوا المزاج قوی بدید
و سبب قوت سوا المزاج و ناکامی آن حرکتی مضطرب اندر روح با صره بدید آید و دوار و کد و سبب پنجم سبب بیرونی
باشد چون افتاد و نفی زخمی که بر سر او آید علامتها و علاجهای آنجا که سبب نفی افتاد و نفی باشد و آنجا که سبب

نظاره کردن جز با شد آنجا علامت جستن حاجت نباشد اما علاج آنجا از زخمی افتاد و نفی بدید آید بکسکه در مشغول
باید بود اگر در دماغ طبع را نرم باید کرد و قوت اخلاط از دماغ باز داشتن و اخلاط را بجانب پشانی فرو کشیدن چنانکه
بایستی که کشیده یا کرده است و آنچه از نظاره که جز با کردن افتد علاج آن آسودن و ساکن کردن است و آنجا که سبب
بخاری یا خلطی باشد که اندر تجاویف دماغ کرده آمده باشد و وارد ایم باشد اگر معدن بر باشد یا تهنی و وار بر یک حال باشد
و پیش از بدید آمدن دوار صراع و کرافی و طنین کوشیده باشد و دوشنای چشم تر و ورم حاستها کند باشد و مرگه
طعامها نیک نیاید و اگر ماده بخار خلط بلغمی باشد سرگران باشد و خواب بسیار باشد و نبض نرم و ضعیف و بطبی باشد
و سبب علامتهای بلغم ظاهر بود علاج آن نخست دماغ بخار صبر و جت قوی یا وجب اصطخفون پاک باید کرد و معدن را
بقی پاک باید کرد اگر مانعی نباشد و نفی کردن برین گونه باید کرد تر ب بسیار بخورد با انگلیس چند لک سر شود و شبت بسیار
در آب بچشانند و بیالیند و مقدار صدم از آن آب با جمل جم انگلیس بیا میرند و یک درم نمک برافکنند و نیم گرم نمک
و از بس بی معدن را قوت دمنده با طریقل کوچک و کلنگین کس و مصطکی و عود خام کوفته و اگر بر باد بیست عدد
سوزن متقا بخورد سخت نافع باشد و اگر تشنه شود و بر تشنگی صبر کند چنانکه تواند نیک باشد و سکنکین غسلی نرم و قوی
و غرغره کردن و عطسه آوردن و اخلاط را از جانب سر بخار پشانی آوردن و فرو کشیدن چنانکه در باب گذشته یاد
کرده آمدست و طعام خود آب و گوشت در جاج و تیز و گوشت بک و گوشت نرادی و روغن نیت یا روغن زبیران
کرده باید با دار چینی و زیره و اندکی کشنیز خشک و اگر بدین پیر را زایل نشود یا با ج فیقر و ایارج کوفته یا با ج کوش
مانند آن مستقر لغ کنند و اگر ماده بخار صفر باشد و پیش چشم بخاری صفرای بند و خیالهای زده مند و سرگرم باشد
و خواب کمتر بود مرجه کرم تر باشد و دوار قوی تر باشد علاج او نخست قوی باید کرد با آب کرم و سکنکین از سر و اندر
و شیرین آبی یا امرو چینی و بجا بادی و ریواج و شراب غوره و شراب ساق خوردن دماغ بخار بنفشه پاک کردن اگر
بمطبوخ بلبله استغوار غ کدر و با باشد و سفوف بلبله زرد با شکر اندر ما بچین نرم و قوی باشد و مر باد آب اندر ترش
و شیرین خوردن با شراب غوره و مانند آن و طعام او از غوره سازند یا اندر شک یا از ساق یا از ریواج یا از شراب زرد
و نان او را خیر یا آب غوره و آب آبی و آب امرو و آب ریواج و آب ساق بر شند و حمایت بس سرور کس که شش دن
موافق بود و اگر دماغ ضعیف باشد بر باد و شبها بکاه بست جو کشنیز خشک مرد و بریان کرده با شکر سود و یا میرند
و روغن بنفشه جرب کنند و بخورد و اگر ماده خونی باشد علامتهای خون ظاهر باشد علاج او قصه قیال و رک بس که شش
و حمایت بس سر صواب باشد و بس از قصه طبع بمطبوخ بلبله زرد نرم کنند و قوت بخار دماغ باز دارند و آنجا که بخار از
معدن بدماغ بر آید طعام کرم کوارد و ششوت طعام کرم تر باشد و هم معدن خفقان کند و علامتهای متهای معدن و ضعف
آن ظاهر باشد و دوار کاه می پیش تر باشد کاه می کرم و باد و وارد صراع می باشد از پیش سر و میان کاه سر علاج او نخست
قوی باید کرد تا معدن پاک شود و از پس فی ایارج فیقر بکار دارند و استغوار غ جت قوی یا وجب و اگر قوت ضعیف باشد
نقیم صبر بکار دارند و روغن کل پشانی و موضع صداع طلی میکنند خون روزی چند مکذد اندکی و روغن بون با روغن کل
آمیخته بکار دارند و آخر و روغن بون به نهان بکار دارند و آنجا که سبب مشا دکت رحم و مشا نه باشد احتباس طمث یا
اختناق رحم پیش از دوار بود باشد علاج اگر سبب احتباس باشد تدریجاً در اطریک باید کرد و اگر اختناق رحم باشد
علاج آن باید کرد و مرگه که اندر جای خوشی آید و آنجا که بخار از دل یا از جگر یا از سپرز بر آید و کد و آن اندر کرمها
و شرابها باشد اندر بس کوش اندر بس کردن علامت وی آنست که رگهای کردن بر خیزد و بزرگ شود و شرابها ضربه
کند و اندر کردن عصبهای او دردی نباشد و مرگه که آن رگها بدست بگیرند یا چیزی فاقض طلی کنند دوار ساکن شود
علاج آن نخست بیاید آنست که ماده بخار کد ام خلطست با استغوار غ آن خلط مشغول بید شد و اگر از جگر می بر آید
تقصیری که اندر کاه رگها افتد و المی و آفتی که در حوالی آن باشد بران کوا می دی اولیتر آن باشد که نکاه کنند تا آفت اندر
کدام جانب است از جگر اگر از جانب محب باشد استغوار غ با در بول کنند و اگر از جانب مفر باشد استغوار غ
بمسمل کنند و اگر از دل می بر آید بس از استغوار غ شراب سبب مفر جها بکار دارند و اگر از سپرز بر آید رک اسلم
بر نند از دست جت و بر سپر ضمای دای تحلیل کنند و بر می نهند علی بجله مر عضوی بعلاجهای که بدان عضو مخصوصست
تدریجاً چنانکه مرگه که اندر جای کاه می شده آید و آنجا که سبب سوا المزاج قوی باشد که ناکاه اتفاق افتد
و علامت آن طلب باید کرد و بوضه آن علاج کردن و مزاج را با عتد الی ز آوردن و آنجا که سبب کرم سنگی و تهنی معدن
باشد با دادرش از بر آمدن آفتاب و پیش از آنکه حرارت کرم سنگی بر دماغ شود چند لغز نان در رت غوره و رت
سیب و رت آبی و مانند آن زنده و بخورد و شراب سیو یا چون شراب انار و شراب لیمو و شراب سیب و شراب زرد
و شراب غوره و شراب ریواج همه موافق باشد و این نوع دوار باز دارد و کاه باشد که اندر بیماری دوار بدید
و آن دوار مقدس بخار باشد که خواهد بود بعلاج آن مشغول نباید بود و دوار ایم خاصه بران را مقدس سنگه باشد
زود بندد که آن مشغول باید شد بر مایه موافق چون فی کردن و معدن پاک داشتن یا با ج فیقر و شبیا خوردن
و اخلاط را بجانب پشانی فرو کشیدن و اگر عضو خدر بوده باشد و بر عقب آن دوار بدید آید نشان آن باشد

که ماده بدماغ می برآید و پس میسکته باشندم بدان علاج که یاد کرده آمد مشغول می باید بود و بسیار باشد که بعضی دمنه را
از پس دوار صداع بدید آید و بدان صداع دوار زایل شود و باشد که از پس صداع دوار بدید آید و بدان دوار صداع
زایل شود و هر چه علاج دیگر حاجت نیاید اما باید که درین اصل تأمل بفرماید **باب دوم**
در صرع و سوسه از گرفتار بخینین اندر کابوس و علاج آن کابوس علی است که مردم اندر خواب
پندارد که شخصی بران بر سینه او افتاده و او را می فشارد و نفس او تنگ شود و خواهد که بجنبند و آواز دهند و آواز تو
داد و نتوانند جنبید و بیم باشد که حرارت خفه شود و سر کاه که این حال بروی بگذرد در حال بیدار شود و این علت مقدمه
صرع است صعب یکی صرع دوم سکتة سوم دیوانگی که آنرا مانیا گویند سبب این علت بخاری غلیظ باشد که یکبار
بدماغ برآید و سبب برآیدن آن بخار ساکنی مردم باشد از حرکت های بیداری که بخار را تحلیل میکند چون آن حرکتها باطل
شود این بخار را تحلیل نیاید بیکبار بدماغ برآید و دماغ را پر کند و مردم را فرو گیرد و ماده آن بخار بغیر باشد یا سودا یا خون
غلیظ سودایی و کاه باشد که سر می صعب بدماغ رسد خاصه نزدیک وقت خواب و دماغ را کثیف کند و فراموشی را در
کابوس بدید آید و بخار ماده اندر خواب رنگ آن ماده نماید جهانک معلومست **علاج** اگر ماده خوبی باشد نخست
فصد باید کرد پس با استفراغ خلط غلیظ مشغول گشتن و آب صمغ مخفون و ایاریج و لوغاضیا و ایاریج و رفس اندر بر علت
سود دارد **صفت جی** این علت مردم قوی را شاید ایاریج فیه ایک درم خربزه سیاه و دودانک سفونیا انکی و نیم
دودانک انیسون نیم حنظل انکی و نیم کثیره انکی چکنند بآب کرفس این یک شربت باشد و آنجا از سر می سخت افت
بروغنه های گرم قابض ضعیف را که اندر باب گذشته یاد کرده آمدت سود دارد و الله اعلم **باب سوم**
سوسه از گرفتار بخینین اندر صرع و علاج آن صرع علی است که آلت های افعال حس و حرکت
را بی نظام کند و ناقص کند و اندام های مردم در حال صرع بر سیات طبیعی است نتواند ایستادن و سبب کلی اندر بر علت
سده و ناقص است که اندر منفذ های جزو پیش دماغ افتد و سبب این سده تشنج کلی بدید آید اگر سده تمام بودی حس و
حرکت بکلکی باطل شدی و اگر سده نبودی افعال آلت های حس و حرکت بی نظام و ناقص نمشتی و تشنج نکردی و سبب کفک
اندر دماغ صرع بدید آمدن تشنج است و اضطراب و حرکات آلت های مردم زدن و سبب کفک اندر دماغ خداوند سکتة
دشواری مردم زدن بود و گرفتاری او و بدید داشت که اسباب تشنج سه است یکی امتلا دو خشکی سوسه هم باز
آمدن دماغ و گرفتار ناپسندیدن عضو جزئی ناپسندیده و اگر بدور سد از بهر آنکه معلومست که تشنج خشک بیکبار
نیفتد لکن آنکه اندک بدید آید پس معلوم شد که تشنج صرع از خشکی نیست و آنجا که خشکی بدان حد رسد که دماغ بدین
سبب تشنج کند مرک زود تر از تشنج باشد و ازین جای معلوم شد که سبب تشنج صرع یا زامتلا است یا از هم باز آمدن
و مانع تشنج است سبب تشنج از بخار یا ماده ناپسندیده که بدور سد بخانک معده طعامی نپسندد و خواهد که دفع کند تشنج را
بدان سبب فرامی گیرد و قوا و تنوع کند دماغ نیز سر کاه که سبب جزئی ناپسندیده که بدور سد خوشی فرامی گیرد
بدان سبب اندر عصب های چشم و روی غیر آن حرکت های مختلف بدید آید و تشنج کند و روی بنداشته اندک بی آنکه
ماده اندر دماغ حاصل شود صرع تولید کند بر علی سینا میگوید که اگر بدین آن میخواند که بخاری و یا کیفیتی بد باشد که بدماغ
رسد یا ماده این پیدا شد و چون دارد و اگر آن میخواند که مزاجی ساده باشد یا ماده این محالست از بهر آنکه سبب
مزاج بودی واجب کردی که صرع دایم و لازم بودی از بهر آنکه هر مضر فی آنکه سبب سوا المزاج باشد تا سوا المزاج حاصل
باشد حضرت لازم باشد و سوا المزاج جزئی نیست که یک بار بدید آید و زود یک بار زایل شود و اگر لازم کرد که بکشد
و هر چه بیکبار بدید آید و زود بیکبار زایل شود سبب آن حاصل و متکثر نباشد لکن سبب باشد که ناکاه بیک بار بدماغ
رسد و زود مد آن گسته شود و آن ماده با آن کیفیت از عضوی دیگر بدماغ میرسد پیشتری از معده برآید و از بهر
و از دیگر اندامها نیز باشد یا از انگشتانی یا از انگشتان دست بسیار خداوندان این صرع حکایت کرده اند
و خبر داده اند که اندر آغاز صرع ایشانرا آکاسی بوده است که چیزی خون ماده سرد از انگشتان پای ایشان حرکت
کرده است و بسیار بر می آید چون نزدیک دل و دماغ رسیده است صرع بدید آمده است و سر کاه که پیش از آن که فوت
آت حرکت بوده است سابق ایشانرا بسته اند نوبت صرع بیکبار بودست یا اندر که شسته است و آنرا که ماده و
صرع از جنین عضوی برآید اگر آن عضو داغ کنند یا ریش کنند و بکشدند تا مدتی ببالید صرع او زایل شود و صرع که سبب
کرم کدو اندوز و غیر آن شده هم این نوع باشد سر کاه که کرم پاک شود صرع زایل شود و بسیار باشد که جوان زردناک
چون کدو مردم و زرد و غیر آن می کشند بر عضوی زرد و آنرا در عصب آن اثر کند و تا اثر زرد عصب بدماغ رسد
دماغ کربز جوید از آن و خوشی فرامی آید تا اثر آن بدو کمتر رسد و از نرفد دماغ و خوشی فرامی آید تشنج
بدید آید و صرع کند و کاه باشد که زمان را پیش از وقت حیض پخته شود و آن ماده اندر و کهای ایشان تباه گردد و بخار
آن بدماغ برآید همین حال افتد که یاد کرده آمد این نوع را سبب باز گرفتن حیض باشد و اختناق رحم گویند و مردم دانه
خوشتن بیکبار از مباشرت باز دارند و منی اندر موضع خویش کرد آید و تباه شود و بخار آن بدل دماغ برآید
همین حال افتد و بسیار باشد که زنان را در روز کاه حمل صرع افتد و چون فارغ شود زایل گردد و کاه باشد که سببی

یک درم غار یقون یک درم شحم حنظل و دود انگ خربسپاه و سقونیا و مقل از سر کجی و نیم حب کنند چنانکه مست
این جلد یک شربت باشد و ایارج لوغایا و ایارج روغن و ایارج جالینوس نافع باشد و از مجموعهای بزرگ سر و دیک
و معجون سر پس سود دارد این سرافون میگوید دود انگ شحم حنظل یک درم سنگ ثیا در بطوس بر سر شند و بدین صواب
باشد و علامتهای صرع معدی است که نزدیک نوبت صرع تشنگی و بی خوابی و در سر بخورد و در معده خلط
کند خاصه اگر طعام خوردن از وقت عادت باز پس نراند و اندر حال صرع دست پای و همه اندامها بلرزیدن آید لرزیدن
صعب و آوازی بلند از وی بر آید و باشد که جامه از بول بر آید و منی بلند شود و اگر در حال صرع فی کله و خلط بسیار
بر اندازد نوبت صرع سبک تر شود و یا در حال بیهوشی از آید سر جزمه بر نوز و آلوده تر نوبت صرع قوی تر و دراز تر باشد و
بر چند معین سبک تر و پاک تر باشد صرع سهل تر باشد و نوبت او کوتاه تر و ناگواریدن طعام و نفخ و قراقرز و آروغ نا
خوش و ضعف معده بران کواهی به و کاه باشد که سبب صرع معدی تباهی اخلاط باشد نه بسیاری آن و علامت وی
آنست که صرع وقت سبکی و تهیی معده افتد از مهر انگ خلط تباه چون فرم معده را خالی باید آورد و اگر در وی تر کند و اگر طعام
موافق خورد بمقداری معتدل صرع زایل شود و اگر خلط تباه و صفراوی باشد از تشنگی و حرارت و سوزش معده و ریخ رسد و اگر
سودای باشد مشهور طعام قوی باشد و تفکر و سواسی شتر باشد و آروغ ترش باشد و سرکه که خداوند صرع معدی طعام
بیشتر از مقدار معتدل خورد میان مرد و کتف و در خرد تا آخر خورد و باشد مضطرب شود در ذایل نشود و اگر پس از آنک طعام
مضطرب شده باشد یا اگر چیزی زیادت خورد نه باشد و آنجا یکا در میگرد سبب آن خشکی طبع باشد سرکه که طبع گرم شود
در ذایل شود و علامتهای صرع مراقب بدین نزدیک باشد علاج خاصه آن است که پیش از وقت نوبت صرع یا اندر حال
صرع بر مرغی چرب کند بر روغن سوسن و بخلق مصروع فرو کند و بجنبانند تا فی کله و معده را با ایارج فیه و شراب افستین
پاک میکنند و بکشد و مصطکی و کوارشهای معتدل شراب بوزند و مانند آن قوت میدهند و از بخور و ناگواریدن طعام
بکاه دارند و غذای زود کوار و بسندیده دهند و ضایعاتی قوت فرایند بر معده او می نهند صفت صفا بکیرند
سنبل خوش بوی کل سرخ و مصطکی و قشور کندر پس ایند و شراب انکوری با آب آبی و آب سبب بر سر شند و گرم کرده
بر معده او می نهند و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از همه تن بر آید رنگ پوست و رنگ روی او خشکی و لاغری و تری
بوست و قریبی و بسیار کوششی و نبض بول و تدریج و حالهای که شسته دخانی بران و بر ماده آن کواهی دهد اما علاج خاصه
او آنست که نکستی که ماده علت چیست تن از آن پاک کنند و معده و دماغ را قوت دهد و بخاری از دماغ باز دارند
اگر ماده خوبی است نخست ضد قیال از مرد و دست بکشایند بیکار و باندازه قوت خون بیرون کنند خاصه اندر فصل
بهار و از پس آن بخور و زردک زیزبان بزنند و بر قفا حامت کنند تا ماده را از دماغ باز گردانند خاصه که اندر دماغ ضعیف
نباشد و فراج دماغ از آن زنده دارد و بسبب بیرون کردن خون سردی فرونی تواند کرد و آنجا که قصد واجب آید قصد کرده
شود پس از قصد یک سفته آسیا شحم حنظل و یک سفته آسایش و سبب سبب تدبیر اسهال کنند و
اندر سهیل قنطاریون شحم حنظل و دود انگ خربسپاه بکار دارند و اگر حاجت آید پس از آنک دوا خورد و باشد که صاف ترند
یا بر ساق حامت کنند و حامت پس سر و میان سرد و کتف سود دارد و نکاه کنند اگر در تن هنوز علامتهای بسیاری
ماده باشد از پس هر استغراق یک سفته آسیا شحم حنظل و قوت دل را مراعات میکنند و باز استغراق میکنند تا تن
پاک شود بعد از آن تدبیر غرغره و عطسه آوردن کنند و اگر تشنگی با آب مرنگوش بگردانند و بیسی اندر چکانند صواب
باشد و تدبیر سهیل و تدبیر غذا در اول این باب یاد کرده آمدست و اگر ماده بلغمی باشد پیش از روز نوبت فی قوت فرایند
و اندر حال صرع نیز باید دانست که فی اندر همه انواع صرع سود دارد و اندر حال از آن راحت یابد مگر اندر صرع
دماغی که بسیار فی کردن زبان دارد و استغراق حجت اصطفیون و حجت ایارج کنند صفت حجت ایارج بکیرند
ایارج فیه یک درم شحم حنظل و دود انگ افستین نیم درم قنطاریون با آب یک دود انگ بلغمی نفعی از آنکی متعلق و دود انگ
این حب سر سفته بیکار بدیند و اندر مسهلان دیگر ترند و غار یقون و اسطوخودوس بکار دارند و ایارج روغن
اندرین علت سخت نافست و سرافون میگوید دود انگ شحم حنظل با شربت سر و دیکوس بر سر شند و بدین صواب
صواب باشد و معجون عاقر قرقا با دود انگ کچر سود دارد صفت آن عاقر قرقا بکوبند و با نیکس صغی استند
و بکار دارند و وزن انگبین و بار چند عاقر قرقا و اگر مراد و شبانکاه نیم درم ایارج سر سبب بدین سخت نافع باشد
لکن این شربت که فراج بگرداند و بدین کند بزرگ باید داد مثلاً سر و دیکوس با ریختن در آنکی بدیند و بار دوم دو
دانه و بار سوم نیم مثقال و شربت تمام از وی نیم مثقال است و دیگر معجونها هم برین قیاس صرع منده و طعامهای غلیظ
و گوشتهای جانوران پسنگی زبان دارد و اگر خلط سودای باشد علاج او بعللاج اصحاب بالیخ لیا نزدیک باشد و حجت
ایارج که اندر علاج صرع بلغمی یاد کرده آمدست نافع بود اندر جله شربتهای سهیل و معجونها و تدبیرهای طعام و شراب
که اندر علاج بالیخ لیا یاد کرده آمدست اندرین باب موافق باشد و اگر نیم درم سنگ ثیا در بطوس نیم درم افستین و دود انگ
شحم حنظل هم بر سر شند و بدین نافع باشد نوبت قوه میگوید فراج را معجون خلج بدل کنند و بهتر از معجون بخار معجون
تریاق نمائی است سر و زاینج و کاه ناخج حاضر باشد یک مثقال بدیند و تریاق اربعه نیز از بهر آنک تبدیل فراج کند

موافق باشد خاصه اندر ترمه و زسیان شربت یک مثقال با سکنجبین و عسل بدیند یا اندر مطبوخ زوقا و اگر ماده
علت صغری باشد سر جله اندر علاج بالیخ لیا یکدی و اندر علاج سر ساق کرم و اندر علاج دیوانکی یاد کرده آمدست موافق باشد
طبیعت حکم مشاهده و اندازه علت تصرف می باید کرد و نوعی صرع است از ام القبیلان کوبند بعضی طبیبان گفته اند از ام القبیلان
صرع صغری است و بدین سبب علاج او سردی و تری فرموده اند و آنرا و شیر زنان بر سر و شیدن سود دارد و اگر
مصرع طفل باشد علاج دایه را باید فرمود تا شیر او خشک شود و تا پس آن اندر خانه خشک یا اندر سرد آب خوش هوا باید
نشست و زسیان اندر خانه معتدل بپاید آنست که در صرع که اطفال افتد ام القبیلان شده اعتماد بر علامتهای
ماده باید کرد و سر علاجی که واجب کند دایه را باید فرمود و او را از جاع بر میز باید فرمود و کودک را نگاه باید داشت
تا ناکاه آوازی بلند یا آواز طبل و جلال و مانند آن نشود چنانکه بر سر و از سرهای سخت و کرمای سخت و ناگواریدن
غذا نگاه باید داشت و سداب بویانیدن سود دارد و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از جگر بر آید علامتهای او ال
جگر طلب باید کرد و اگر علامت کرمی جگر ظاهر باشد بیدیر تکیس حرارت باید کرد و بکشد آن سده مشغول باید شد
و استغراق بماء الجبن باید کرد یا آب لبالب و آب کسند و قلوبس خیار شنبه و خرمای هندی و شیر خشک و رک با سلیق
باید زد و اگر علامتهای بلغم و سردی جگر ظاهر باشد سده عاقل اصول باید کرد و فراج را بدل باید کرد چنانکه اندر علاج
با بهای جگر یاد کرده آید و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از سپر بر آید علامتها و علاج سپر طلب باید کرد و آنرا که
سبب صرع بخاری باشد که از رحم بر آید احتباس طبع و احتباس منی بران کواهی دهد و اندر بار و پیغولهای آن اندر
کرده و پشت دردی و کراخی باشد علاج خاصه او آنست که تدبیر کشتن در حیض کنند چنانکه اندر علاج احتباس طبع
یاد کرده آید و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از اندامی دور تر چون انگشتان پای و دست و مانند آن می بر آید علت
وی آنست که خداوند این علت را جبر باشد که چیزی چون بادی سرد از آن موضع حرکت میکند و بیلا بر می آید علاج خاصه
وی آنست که پیش از وقت نوبت بر تر از آن موضع بعضی بنده تحت تا وقت نوبت بگذرد و صرع یا سبک تر افتد
یا نوبت اندر گذرد چون وقت نوبت بایست که غذا از وی بر می خیزد در آب گرم نهند پس عصاره بکشد و آن
موضع را بخورند و درشت بمالند و تدبیر آن سازند که آن موضع ریش کنند و شیشه بر نهند و بمرند و مدتی جراحت را
تازه دارند تا خلط بسیار از وی بپاید صفت ادویه که ریش کنند فلفل و خردل و فریون سر سبب بکوبند و پس
بمادر بر شند و بران موضع نهند و بپزند تا ریش کرد صفت ادویه دیگر که زود تر ریش کند در آن سرخ و
بکیک و انار که باد افکند سر را با عسل ملایم بر شند و بر نهند و بپزند و آنرا که سبب صرع تیزی حش دماغ باشد
علاج خاصه او آنست که شرباب خشیاش کنند و طعامهای لزج چون سر و بیایچه بر و گوشت کوسال و مایه ناز
در طعام او تخم کوک و تخم خشیاش را افکند و بیاید آنست که آنچه یاد کرده آمد از علاج خاصه سر نوعی تدبیر بکیرند
که اندر همه انواع صرع بدان حاجت است و جزا نیست که اندر همه انواع صرع زیان دارد و از آن بر میز باید کرد
اما آنچه بدان حاجت است و نوعی است یکی تدبیر با نیست که اندر حال صرع باید کرد دوم تدبیر با نیست که اندر علاج
او است اما آنچه اندر حال صرع باید کرد یکی آنست که مصروع که زبان می خاید سرکاه که صرع بدید آید باید که گرمه
دوخته باشد از کرباس نرم و بنده در نهاده در حال آن گرمه را در دهان او نهند تا از خاییدن زبان بسلامت
باشد و دیان کشته مانده دوم آنک انکدر و خرمیان نرم بسایند و بسکنجبین عسل بر شند و بخلق او فرو جکانند
سوم آنک جیره های کشایند زنده درون پی او مالند چون کندس و خربسپاه و شحم حنظل و عصاره قنطاریون و شحم
و بلبل و زنجبیل و فریون و چند بید ستر آنجا حاضر باشد از این ادویه هم پیانند و بکار دارند و عود فانی و انیا پیش
پنی او و دکنند و اگر بسایند و اندر پی او دمنده صواب باشد و بوی مذاب در حال صرع و بیرون صرع می بویانند
سود دارد و اختیار چنین آنست که نفسی را بکزند و آرد جو و بیکر انکوری بر سر شند و خمیر کنند و شامه سازند
در حال صرع و بیرون از صرع می بویانند و شلیت با آب مرنگوش حل کنند و در بینی جکانند اسکنده میگوید آنچه در
حال صرع باید کرد اندامهای مصروع را دست باید داشت و بر شکل طبیعی نگاه داشتن و حرزی گرم بر سر او نهادن چون
ازین گرم کرده و نمک تا زود بهوشان آید و مصروع را حاسا پیش بینی دود کنند اگر بهوشان آید امیدوار باشد
که علاج بدید و اگر نه مشکل باشد و آنچه بیرون صرع باید کرد از تدبیرهای کلی اولاً یا ضمنت پیش از طعام ریاضت
کند برفق و پیش از آنک مانده شود از ریاضت باز ایستد و سرکاه که استغراق کرده باشد و اخلاط از تن پاک شده
از پس طعام ریاضتی اندک کند چنانکه مانده نشود صواب باشد و مصروع را ریاضت اندامهای فرو سوج صواب تر
باشد و در حال ریاضت سر او ساکن باید و بهیج حال سر جنبیدن و آویخته داشتن نشاید و مالیدن از سینه و پشت
بجانب قدم فرو اندن سود دارد و بتدریج باید مالید و بجز قنای خشن و نخست با مستکی آغاکند و سر ساعت تحت
ترمی مالند تا اندامها سرخ شود و پس از مالش کاهی چند برود تا باقی تحلیل بدید و از پس آنک استغراق کرده باشد
و باقی ماده جانب پای فرو کشیده باشد اگر سر را شانه کند یا گرم کند یا داغ کند و او باشد و اگر خواهد که در کار شود
دو باشد و غرغره کردن در کربا یا بیکاه و بایاد فیه و اسعز و مانند آن پس از استغراق و پس از آنک فی مادتها

اندر سکنه افتد و صبعی و سهلی سکنه باندازه سده باشد و مثال این سده همچون ابوست که در پیش آفتاب آید و سایر بر زمین افکند و تابش آفتاب و منفعت او از زمین زادود هم برین سان که اندر منفذای دماغ افتد راه فرود آمدن قوتهای دماغ بانداهای بندد و منفعت حسن حرکت از اندامها باز دارد اما سبب سده استلابی و نوعست کجی آما س دماغ و تمدد او بسبب بسیاری ماده و تمدد پارسی طرحیدگی را گویند نوع دوم آنست که ماده بسیار غلیظ در تجوینها و منفذای دماغ افتد و اگر چه آما س کند راه فرود آمدن قوت حسن حرکت بلند و سبب سده دیگر که از افرازم آمدن تجوینهای دماغ افتد و دو است یکی آنکه بر سر زخمی صعب افتد و المی صعب سد تا دماغ و تجوینها و منفذای او بدان سبب حرکت انقباض کند یعنی خویشتن افرازم آورد و راه قوتها بسته شود و دم آنکه سرما با فراط بد دماغ رسد و سرما جزای دماغ بدان سبب بهم باز آید و در هم نشیند بو علی سینا میگوید اندر کتاب قانون این نوع سده که از سرما تولد میکند یا کرده است و جالینوس میگوید سکنه علتی است که ناکاه افتد و بیک را افتد و سبب او کاری بود که یک بار افتد و سوء المزاج کرم یا سرد اندک اندک باشد پس ممکن نیست که سبب سده سوء المزاج باشد اگر چه سخن جالینوس میگوید سوء المزاج اندک اندک باشد در سست آنجو بو علی سینا میگوید ناممکن نیست و حال این همچون حال شیخ خشک است که از سوء المزاج خشک تولد کند جنابک بسیار می بینم که مزاج بدرج خشک میشود اندک اندک تا خوشکی بغایت رسد بیک بار شیخ بدید آید ناکاه همچنین ممکن باشد که سرما اندک اندک اثر میکند و باندازه اثر سرما اجزای دماغ بیکدیگر فزونی می آید و در هم می نشیند و اندامها اندک اندک خرد و بی انگا میشود تا چون قوت سرما غلبه کند اجزای دماغ تمام اندر هم نشسته شود و بیک بار راه قوت حسن حرکت بسته گردد و آنجا که سبب قوی باشد امیکش ده شدن سکنه نباشد و آنجا که سبب ضعیف باشد اگر کش ده شود بغالب کشید یا بلقوه یا ببرد و باندازه ماده و جگونی کشدن او بقراط میگوید السکنه اذا كانت قوية لم يراها جها وان كانت ضعيفة ليسهل هبوطها وراة و انست که کاه باشد که سبب سکنه خشکی طبع باشد بدین سبب است علاج آن بخت و شیان و مسهل قوی باید کرد و بسیار باشد که سبب سکنه غلبه خون باشد اندر همه تن و رگها و شرابهای تن پر شود و تجوینهای دماغ را بر کند ناکاه راه بر آمدن قوت روح حیوانی از دل بسوی دماغ و راه فرود آمدن قوت روح انسانی از دماغ به تن و اندامها بدان سبب بسته شود و حرکت شرابها فرو آید و دم زدن باطل شود و همه اندامها بدان سبب سرد شود و سکنه بدید آید و بدین سبب است که مرگاه که اندر دل متلاخی خونی بدید آید در حال فصد باید کرد خاصه اندر فضل بهار که روی طبیبان این نوع را خنای قلی گویند و از صواب دور نیست و بسیار باشد که ماده فایض منشر گردد و بهر دو جانب دماغ پر شود و علت فایض سکنه گردد و مرگرا بسبب بسیاری خون بعضی بسیار حاجت آید اندر هر وقت که فصد کند راحت یابد و هم باشد که تاخیر فصد زیان دارد و بدان سبب فایض یا سکنه تولد کند و بسیار باشد که خذاوند صرع سرد یا خذاوند و در اسپتفرغ ناکرده و ماده علت کم نباشد و بر سیل علاج دارو و طعامهای گرم خورد و ماده آمیخته بدان سبب اندر حرکت آید و روی بجانب دماغ نهد و سبب سکنه گردد و خذاوند مزاج گرم و خشک را سکنه نادر بود و اگر افتد صعب تر باشد از بهر آنکه آسببی سخت قوی نباشد علتی مخالف مزاج تولد نکند و بسیار باشد که شخصی را سکنه افتد و هیچ نفس نکشد و فروق توان کرد که مرده است یا زنده و با برین همه علاج ببرد و خلاص یابد و سبب یک هیچ نفس نکشد آن شد که حرارت آن چند نیست که حاجت می افتد بنفس کشیدن و آن قدر حاجتی که هست بجزکت تبصص تمام میشود و سبب آنکه علاج بفرود آنست که ماده سخت غلیظ نباشد بدین سبب مرگرا حال او مشکل گردد و بزودی در فن نباشد یا کرد و مغلاه و دو ساعت نگاه باید داشت علما همته مرگاه که شخصی را گرافی سرود و او وطن کوش و کلماتی اندر حرکتها و خیرگی چشم و اختلاج اندامها و دندانها بر هم سودن اندر خواب و امتلا اندر رگهای گردن بدید آید و دست پای او هر دو میشود و بول و زنجاری باشد یا پیامی گراید و رسوب او غلیظ باشد علت سکنه بدو سخت نزدیک باشد و مرگرا در سر خیزد ناکاه پس اندر سکنه افتد و دم زدن او خرد باشد زدن یک مغفه پلاک نشود پس اگر او را تنی گرم کرد ممکن گردد که آن ماده را بکشد و تحلیل کند و اگر نه اندر مغفه پلاک شود و از مغفه نکند و این نوع از ان انواع باشد که جالینوس میگوید که بسیار باشد که سبب سکنه آما س دماغ باشد و میگوید این نوع سکنه ناکاه نباشد و پیش از ان علامتهای آما س نظر نموده باشد اما این نوع که از تب گرم کشاده گردد نخست صدای سرد بوده باشد و از دور و لیه غش اندر سکنه افتد علامت صبعی و سهلی سکنه و سواری و آسانی دم زد نیست اما بدید آمدن کفک علامت عاجزی قوت باشد و آنرا که علت صعب تر باشد کفک آورد و زخرد کند و زنده نم تواند و اگر شربتی حلیق او فرو ریزد از پی او بیرون آید زود پلاک شود و کفک اندر سکنه برخلاف آن دلالت کند که اندر صرع از بهر آنکه کفک اندر صرع باخروبت بدید آید که صرع کشده بخوابد شد و اندر سکنه نشان بیادیت شدن سبب باشد و نشان صبعی علت و سواری دم زدن و نزدیک مرگ و آنکه اندر سکنه دم آسان زدن کننم زدن بی باشد بی نظام جنابک کاه و سست تر میشود هم نشان صبعی علت باشد و آنکه دم با آسانی زدن بی نظام

بجانب مایه و روغن کشیده باشد سخت باغ با منده و مر با باد شربت های که رطوبت الطیف کند و معده و ریا که کند می دهند چون
خون سنگین عصبی شراب افستین و سنگین خوری که اندروی سحر و زوق و تخم بادمان اینسون بخند باشند
و همچون عاقر قرحا که بیشتر یا کرده آمدست و کلشکر و مصطکی و کوارش عود و همچون جلاخ آنچه حاضر باشد می دهند اگر
فصل زمستان باشد سنگین بزی و عصبی و آب گرم می دهند و اگر تابستان باشد اندر آب سرد می دهند صفت
سنگین عصبی یا ز عصب که آنرا اسقیل گویند بکینند و پاره پاره کنند و اندر سرکه و آب بزنند تا نیک تخم شود پس
بدست بمالند و بپاشند و از آن سرکه سنگین بسیار زنده و اگر از سرکه سازند که عصب اندروی نهاده باشند و با
صفت معجون که خداوند صرع بلغمی و ریخی را سود دارد سیسالیوس پس متقال حب الفار سه متقال از او زنده و حرج
دو متقال اصل فاونیا دو متقال جندید ستر و اسقیل مشوی از هر یکی یک متقال با یکین مصفی بپاشند چنانکه سمت
مر با دایک درم تا دو درم پس سنگین عصبی بخورد و از دمای نوجونی بهوای خشک شمالی رفتن صواب باشد و اگر اندام او خشک کند و پیچیده بماند
که او اندر روغن گل کداخته بر موضع صرع و پینه کردن او مالیدن صواب باشد و اگر اندام او شرجی کند و پیچیده بماند
روغن آرد با آب نیم گرم بپاشند و بران اندام بمالند و راست کنند و عود فاونیا بر آب زوین سود دارد طبیبان
پیشین این معنی آزموده اند و منفعت آن یافته و آن عود فاونیا نزدیک ماعود الصلیب گویند و بعضی سینا میگوید
همانکه این خاصیت درین عود بهرنگی است و در روی ظاهر نیز می شود **صفت تریاق** از بجه که مزاج را
بدل کند بکینند زرا وند طویل و جنطیانا و حب الفار و مرو عروق از هر یکی اسرار است بکوبند و بپزند و با یکین صغیر
بپزند شربت یک متقال **صفت حن** اصطخفون و حب قوقا یا و حقه تیر که درین علت بکار آید اندر آب
بخم از جزو دوم از این کنند و اندر علاج بسیاری خواب نا طبیعی یا کرده آمدست و آنچه اندر همه انواع صرع زیان
دارد اینست که اکنون یا کرده می آید و آن آنست که نگاه کردن اندر چیزهای محرک و گردان فرونگرستن از جای
بلند و اندر کرمه و گذر باد یا مقام کردن و سپرهای سرد و گرمای کرم و جلع بسیار و آمدن بادانهای بسیار و
شراب کهن و شراب نو و مستی و شیرینها و شربت های سخت شیرین طعمهای سخت جرب و آوازهای قوی
چون آواز طبل و بوق و رعد و نگاه کردن اندر آفتاب و اندر برف زیان دارد و غسل کردن با آب گرم و دماغ را
سست کند و ماد را با جنبا زد و آب سرد را خلط را بپزند و طعمهای سنگین و گوشت جانوران بزرگ و
شلغم و کرن و ترب و سیر و باقلی و پیاز و عدس و جمله تر زیان دارد جز بودنه و اگر شربت و سداب
و اندکی کشیز خشک اندر طعمها او بزنند سود دارد و کرفس اخا صینی است که صرع را با جنبا زد و اگر کلندر
بپزند و با یکا مه و روغن زیت چون آجالی پاشند و پیش از طعام بخورند طبع را نرم کند و بدین سبب سوخ
دارد و کپنی اگر خوردن زیان دارد و همه چیزهای تیز و بخارناک چون بلبیل خوردن زیان دارد و اخلاط را بدین
بر آرد میوه های تر و شیرین جانوران و مر جاز شیر سازند زیان دارد و اینسون و کروی و دار جینی سود دارد
و اخلاط را از دماغ فرود آورد و از کبها با در ابول بیرون آرد و زود کوارد و بوی کوگرد و بوی سوخته و بوی
قیرو قطران و کندم در زیان دارد و خفخن بروز سخت بد باشد خاصه اگر سخت بسیار باشد و بر امتلا چسبند
و پخوابی با فراط زیان دارد از بهر آنکه روح ضعیف شود و تحلیل پذیرد و دماغ از بخارها برگردد و اگر باز زدنش
مصرع دو دکنند صرع را با جنبا زد و م و سرون بر زمین خاصیت دارد و جگر بزرگشن زیان دارد و صرع
آرد و اگر گوشت بر بسیار خوردن زیان دارد و پیم باشد که صرع تولد کند و اگر ناکاه چیزی شود که از آن سخت
غلیظ شود یا بر سینه یا خشمناک شود صرع افتد و اگر مصرع بوسه بر بخوشن اندر کشد و در آب شود صرع
با جنبا ازین جمل بر میزد و بیکر **صفت تریاق** ثمالیه بکینند زرا وند طویل و جنطیانا و حب الفار قسط و
و عروق ریوند جینی و بوسه کبر از هر یکی اسرار است بکوبند و بپزند و با یکین مصفی بپاشند شربت
یک متقال با **چهار مهر** هر مهر و سوهل از تر قنقار **حکمتین** اندر سنگنه
و علاج آن سنگنه علتی است که ناکاه افتد و بیک بار راه قوت حس حرکت که از دماغ باندانها می آید بسته
شود و همه اندامهای کار بماند و حاستها بجلگی باطل شود و از حرکتها جز حرکت حجاب و سینه حرکت دیگر نماند
و سنگنه یعنی خداوند این علت پشت باز افتاده باشد و روی او بریده بر آمده باشد و رنگ او بترکی و
سیاه گراید و کاه باشد که بسرخ گراید و عجب آنست که با آنکه اندر سنگنه اندامها سیاه اند و هیچ عضله حرکت نکند
عضلهای سینه اندر دم زدن محرک باشد و بجهت بسیار سبب مانندی عضلهای سینه
سینه اندر دم زدن محرک شود و بسبب حرارت این عضلهها اندر سنگنه و اندر مانندی و دشواری دم زدن باشد
بر طبیعت و مجادیت قوت تا آنچه تواند بجای آرد و بسبب کلی اندرین علت آنست که بیک بار اندر دماغ سده
افتد تمام و این خان باشد که همه مغذات که قوت حس حرکت بدان مغذات از دماغ باندانها میرسد بیک بار بسته
شود و بسبب این سده و نوعی کما متلای دماغ و متلای تجوینها و مغذات او از خلط غلیظ و لزج
و سرد نوع دوم فرا گرفتن مغذات و تجوینهای دماغ سرکه که ازین نوع حاصل شود سده تولد کند و مردم

نموده اند و باید که علاج بذیرد جای نوس میگوید که سوخته و حشر حرکت باطل کرد و اندر سکنه باشد و مکان است که اندر سبات باشد و مرق میان سکنه و سبات آتش که خداوند سکنه دم بدشوار و زنده و دم زدن و اندر سبات تر حالها با خیر باشد و سبات بتدریج تولد کند و سکنه ناکاه و سبک بار افتد مقدمات آن از پیش بوده باشد چون وار و طنین غیر آن و سکنه و رمی از تب خالی نباشد و سکنه خوبی با علامتهای خوبی باشد که معلومست چشم سرخ باشد و سکنه بلغمی با علامتهای بلغم باشد و تدریجی متقدم بر سبک کوبی و بد و مکرر اختلاج بسیار باشد پس اندر سکنه افتد زود پاک شود و بدین اختلاج اختلاج همه تن اندامها میخوانند اختلاج یک اندام و آنجا که شنبهت افتد که خداوند علت اندر سکنه است یا مرد و ملک چشم او باز کرد و اندر کرم ده باشد حد قد نماید باشد و اگر اندر سکنه است حد قد نماید باشد علاج آنجا که سبب سکنه غلبه خون باشد نخست نکاه باید کرد اگر امیدوار باشد در حال قصد باید کرد و قیفال باید کشد و خون بسیار بیرون باید کرد و اگر طبیب صواب بیند رکهای کردن که آزار نماند و جان کوبند باید کشد پس بر ساق او حجامت باید کرد و پس آنکه قصد و حجامت کرده باشد باز وای او بپندند و از آنها تا بقدم و اطراف او مالند صواب باشد و سر که دروغن کل بر سر او می نهند پس تدریج حقه تیر معند کنند تا باقی ماده را از دماغ فروکش و چون سکنه کشاده شد بتدریج لطیف مشغول شوند و بر حجاب و کشکاب تنک اقتصاد کنند و بتدریج بکوشش طبع موج و تدر و دراج و مرغ خاککی رسانند و آنجا که سبب بلغم باشد و خون با وی آمیخته باشد علامتهای مرد و سید باشد نخست قصد باید کرد پس تدریج حقه قوی باشد مشغول باید شد و اندر شفاف و شیر و سبک و مقل و اشق و زمره کا و و شحم حفظ باید کرد و جدا باید کرد تا تیر مرغ بر روغن جرب کرده و با یارچ فیرا آلوده بخلق او فرو کنند تا باشد که قذف کند و رو طوبی بر آید و آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد لزج سرد است که تیر باشد پس اگر طبیب امید یابد تیر استغراق و کشدن سده و گرم کردن دماغ کند بدین ترتیب نخست استغراق کند بجهت تیر و اگر اندک طعامی غلیظ خورد دست با بسیار خورد دست جهه کند تا دمان او پاک شود و بر مرغی جرب کند و با یارچ فیرا آلوده کند و بخلق او فرو کند تا قی نیفتد قوت دارد و بد و رسد و توی که کند سود دارد و دماغ را گرم کند و اگر روغن که جرب کند روغن سوسپن باشد نافه باشد و پس به مهرای کردن و مهرای باشد بر روغن کرم بمالد چون روغن فریون و روغن قسط و روغن اسفیل و مانند آن پس سر او گرم کند بجهت تیر که پاک کرده آید پس سعوطنی لطیف کننده و کشنده اندر پنی او چکانند و سعوطنی چیزی را کوبند که در بینی چکانند و اگر حاضر باشد یک شربت تریاق بزرگ یا مژ و ذیطوس در مال علی حل کنند و بخلق او فرو ریزند و اگر تریاق بزرگ حاضر باشد سحون سحرنا و انقردیا و شلیش را و با باشد و اگر سبکین یا جلنشت یا جندید ستر از سر کدام که حاضر باشد یک شعل در مال علی حل کنند و بخلق او فرو ریزند موافق باشد و اگر ممکن کرد که مسهل توان داد به مسهل نافه از حث فریون نیست و از بس استغراق اندر آب کور نشاندن و کرم یا خشک نافع باشد صفت حقه تیر شحم حفظ قنطاریون باریک ناخواه و شربت و جلد و سذاب و آنکه از آن مرکی یک مشت سبکین و دو در مسنگ توره آر منی هفت در مسنگ روغن بادام طبع یک اوقیه انکسین در مسنگ زمره کا و دو در مسنگ دارو یا اندر یک من آب بنزند تا بحد و استیر زاید و ببالاید و روغن انکسین و بوره و سبکین و زمره کا و ترکیب کند چنانکه رسمست صفت حقه دیگر بکمرند شحم حفظ و بخوریم و قنطاریون باریک و عطنیا و خربزه پدید از مرکی یک مشت اندر یک من نیم آب بنزند تا بحد از نیم باز آید و ببالاید ده اسناد از وی بپاشند و حقه کنند اگر حقه زود بیرون آید رو طوبی بیارد و دیگر باره حقه کند تا رو طوبی بسیار فرو د آرد صفت و روغن فریون که اندر شربت و مهرای باشد و مهرای کردن باشد بکمرند سداب بکوبند و بفشارند و آب از وی بپاشند یک من روغن سوسپن ده اسناد را این آب بپاشند و با شش نرم بخورند تا آب برود و روغن بمالد پس قسط و عاقر قرحا و جندید ستر از مرکی سه در مسنگ جاو شیر و بیر زرد و فریون از مرکی یک شعل استغال سمد را یک بسایند و روغن سوز گرم باشد این دو با سوده اند روی افکنند و بمالد و اگر روغن پان حاضر باشد سه در مسنگ روغن پان با وی پاشند و اگر حاضر نباشد روغن ترب اگر چه ضعیفست بدل آن کنند و گرم بکار میدارند صفت و روغن حقه بکیرند ابل و از خوراسن و ج از مرکی ده در مسنگ قسط سی در مسنگ سنبل ده در مسنگ سمد را اندر یک من نیم آب بنزند تا آب سرخ شود پس آب ببالاید و روغن زیت مقدار ده اسناد برین آب افکنند و بخورند تا آب حل برود و روغن بمالد و سید ستر و جندید ستر و یک شعل فریون سوده در افکنند و بکار دارند صفت و روغن اسفیل بکیرند اسفیل تر جها را و قیده روغن زیت یک من اسفیل را اندر روغن بنزند چنانکه اندر وی آید شود و اگر کسی خواهد عاقر قرحا و جندید ستر و خردل قسط و فریون و مشک اندر وی افکنند قوی تر باشد صفت فطولی که بر سر مهرای شربت اومی چکانند بکیرند شیخ و شربت و زرنکوش و برگ ترنج و سعترا و اکلیل الملک و بابونه و بنود و شتی و سذاب و حاشا از مرکی چند آنکه خواهند و بزند چنانکه رسمست صفت کرم کردن دماغ تخم آملین یا شش کینند و از بس سر او بداند چنانکه موی و نشوزد و اگر موی سر او سترند و جندید ستر و خردل مرده را بسایند و با سر که گرم کرده بر سر او طلی کنند دماغ را گرم کند و قنفل و مال بسا سه و کوز بوا و ج بکوبند و گرم کنند و اندر خرقه کبیر بر سر او نهند نیک باشد صفت سعوطنی زمره کلنگ با آب مزجکوش یا آب سذاب بسایند و بیینی اندر چکانند و اگر جندید ستر

سوده مال علی حل کنند و اندر چکانند سوده دارد و سرزد و جندید ستر می بویانند صفت حث فریون بکیرند سبکین و اشق و جاو شیر و مقل و صبر و جندید ستر و ستر از مرکی سه در مسنگ فریون یک در مسنگ شحم حفظ و سبک و نیم شربت یک شعل صفت جی که معروفت تحت بیمارستان بکمرند جندید ستر نیم در مسنگ شحم حفظ آنکی نیم فریون د آنکی ایا رچ فیرا یک در مسنگ این جلد یک شربت باشد و الله اعلم محمد زکریا میگوید جلالت اندر سکنه و قنطاریون و لغوه بخت سوده مندا فیم و معجزی برابر او نیا فیم قن اکرم کند و تب آرد و اخلاط را بکند از باد و شش پاکه مقدار یک یا قلی اندر شراب حل کنند و بدیند و اصل اندرین علاج آتش که این ترتیب که باید کرده آید نکاه دارند و نخست بجهت تیر استغراق میکنند سعوطنی و روغن و نه نطول معج بکار دارند و از روغنها هر چه قوی تر هست باز بس دارند و نخست روغن سداب ساده و روغن سوسپن معید اندر وی حل کرده بکار دارند و اگر منفعت نیابد قوی تر بکار دارند و روغن اموم اندر کله تا بران موضع که باید بمالد و مکرر که بهوشش باز آید از بس نیست و چهار روز همین تدریج می کنند از نطول و سعوطنی روغن مالیدن ازین جهه که باید کرده آید سه مرتبه یک شربت بدیند یا حقه کنند و طعام خورد از سده شور یا کخشک که کبوتر نیم بخورد و شربت و در اجینی و سعترا و اگر بانان اخیر خشک یا میوز منفا خورد موافق باشد و از بس نیست و چهار روز زمره با در روغن سید اخیر خورد با الاصول سه مرتبه ایا رچ فیرا و ایا رچ جالینوس روغن و پس و مانند آن بکار دارند و باقی علاج نافع میکنند جز و چهار مهرای که سبب آن گرد آمدن رو طوبی فریون باشد اندر آلتها و حث حرکت و این جز و معشت با است باب نخستین از حث چهار مهرای که سبب حرکت اندر اختلاج حرکت است که اندر عضلهها افتد فی اختیار روغ خواست مردم و تولد این حرکت از بادی باشد غلیظ و شکر و دلیل بر آنکه این عارضه از باد است آتش که زود بگذرد و تحلیل پذیرد و دلیل بر آنکه غلیظ است آتش که از مزاج سرد و از سببهای سردی فرایند تولد کند و عضلهها بخت و دلیل بر آنکه اندر عضله است آتش که معلومست که هر چه نرمست خون دماغ و هر چه سختست چون استخوان و باد اندروی باز داشته نشود و هر چه میان این آن باشد چون کوبش و عصب ممکن است که اندروی باز داشته شود و اسباب اختلاج مزاجی مرد باشد یا ماده سرد و تر و بسیار باشد که اعراض نفسانی چون خشم و شادی و غم سبب اختلاج کرده و از سبب آنکه سبب اعراض نفسانی روح متحرک شود چنانکه اندر باد نوزدیم از جود دوم از کفرا نیم یاد کرده آید است و حرکت روح ماده را تحلیل کند و از تحلیل ماده باد تولد کند و اختلاج که اندر ستر از مرکی نیم افتد مقدّمه سکنه باشد یا مقدّمه کرازا و اگر اندر عضلههای شکر افتد و دایم گردد مقدّمه مایه لیا و صرع باشد و اگر اندر عضلههای روغی افتد و دایم گردد مقدّمه لغوه باشد و اگر اندر زیر سرهای بملوا افتد و دایم شود مقدّمه آماس حجاب باشد و باد غلیظ بادی باشد که اندر تجا و عین اندامها مانده باشد و کیفیت شسته سحون مو اگر اندر جامی بمالد که مردم بدان نرسد که آنرا بجنباند علاج نخست از سر ماده و سبب آن زیاد کند بر سینه یا بر کمر و جویا بیخ و طعامهای سرد و بادناک و شراب با فراط و مانند آن در آن موضع با بخورده شربت باید مالید و روغن کرم چون روغن فریون طلی کردن و سر بایداد کلنگین عسل یا تخم بادیان میدادن و تدریج لطیف کردن و آنچه خورد خود آب باشد و شور یا کخشک و کبوتر نیم و مانند آن با سعترا و در اجینی و زیره و کویا و آب دریا گرم کرده اندر شانه کا و یا چیزی اندک آن کنند و بران موضع نهند و نمکاب طلع نرجای آب دریا باشد و استغراق با یارچ روغن سبکین باشد و محمد بن کر یا الرازی میگوید حقه شربت باید مالید تا سرخ شود پس روغن کوز طلی کردن اگر اختلاج دایم گردد و بعدا جهه سبکین که اندر باد لغوه یاد کرده آید علاج باید کرد باب دوم از حث و چهار مهرای که سبب نخستین اندر لغوه و ششنا حث سبب علاج آن لغوه علی است که اندر عضلههای وی افتد و از ان جهت چشم و ابرو و پوست پیشانی و لبها کوز شود و از نهاده طبعی بکمر گردد و اسباب آن علت چهار دست کی تشنج است که از رو طوبی غلیظ تولد کند و این جان باشد که عضلهها که حرکت این اندامها بد است از رو طوبی غلیظ متکی گردد و بهنه آن زیاد شود و در از انکم و اندامها بدین سبب اندر کشیده شود و از نهاده خویش بکمر گردد دوم استر خاکیک جانب وی باشد و آن جان باشد که عضلههای یک جانب سبب طوبی رقیق که از دماغ فرو د آید برو آغشته و سست گردد و بدان سبب حرکت اندامهای نیمه روی سست شود و عضلهها و عضلههای آن بازنده تر شود و اندامها چون فرو آید و نیم باشد لکن لغوه تشنجی بیشتر باشد و لغوه استرخای کمتر باشد و علاج مرد و نوع یک است لکن طبعی است که قوی کند و این از آن زبشناسه جالینوس میگوید در نیک بر میان کام میکزد و جدایی بر نیمه از استخوانی و اندامهای وی بدست و زنده روغن عشی تنک بروی بوشیدست و این در زدن عشی بکمر سوسته است و مکرر که این ستر خا بدید آید که یاد کرده شد اگر خداوند علت دمان خویش نام کشاید و طبیب آنکشت بر زفان و نهد یک نیمه عشی میند ستر خی شده و آوخته رو طوبی باید اندروی افتاده و رنگ او بکمر دیده و دیگر نیمه را بر سلامت بیند و بر حال خویش معلوم کرد که لغوه استرخایست و اگر عضله صریخ و عضله روغی عضله پیشانی اصل و طرخیده باید و غشای دمان را بدین هفت نیا بد معلوم کرد که لغوه تشنجی است سوم غلبه خشکی و این اندر خربهای محرقه و نردیک مرک افتد و از بس استغراقهای فراط نیز بسیار افتد و سبب آن نیست شدن رو طوبی و سوختگی

و این علت اندر اندامهای افند که آلت حس و حرکت است و نخست حس است پس آن اندام با باطل و حرکت نیز احوال
طبیعی بود و از هر آنکه چون منفذ قوت حس بسته شود ممکن گردد که منفذ قوت حرکت نیز بسته شود و گاه باشد که سبب ضعف
باشد حرکت از احوال خویش نکرده و از هر آنکه عصبهای که آلت حس است و دیگر است و آلت حرکت دیگر است و انساب
خرد صفت است یکی آنکه مردم را روی خورد که روح را غلبه کند و ضعیف چون فیون دوم آنکه از راه بیرون سر
بافراط بعضی سرد و مزاج او را تنبیه کند سووم آنکه حیوانی که مزاج او سرد باشد بکزد چون کرم که سرگاه که زخم او عصب
حس افند حس او باطل شود و خاصیت مایه ناعاده هم از این نوع باشد و این نوع مایه است که سر که او را بدست بگیرد و حس
دست او باطل شود و میگویند که اگر اندام مایه گیر افند در حال دست مایه گیر خرد شود و چنانکه رشته ادم را بکنند و نتواند
داشت چهارم خلط غلیظ باشد اندر عضوی و اندر بیشتر حلالها بلغم باشد یا خون سودا کمتر باشد و صفرا کمتر از سودا
باشد پنجم آنکه عصبی در دست و پا پیچیده گردد چنانکه کسی برای نشسته باشد چون خوابد که بر خیزد پای او خفته باشد و آنچه
مبداء عصبی گرفته شود بسبب زخمی و افتادنی هم از این نوع باشد ششم آنکه جالیسوس میگوید که باشد که مزاج خرد و
خرد اگر خشک بود و در روی کرم خورد و خشکی زیاد گردد و بدان سبب اندر سر آنکه شتان و خرد بدید و بر تریش
آید و باند امهای دیگر باز دید و آنچه اندر تنهای محرق بسبب تحلیل رطوبتهای اصلی و غلبه خشکی خرد اندر دست مایه بدید
آید هم از این نوع باشد هفتم آنکه قوت روح حیوانی ضعیف گردد و بدان سبب حس اطراف ناقص گردد و چنانکه اندر
حال غشی آید و حال مرک افند علامتها مرکه که سبب خرد است و مایه اندر دماغ باشد حس حرکت همه
تزلزل کند و همان روزی که کند و گاه باشد که مایه یا سببی دیگر اندر خلخاع باشد نقصان حس و حرکت باشد از راه سبب
سهمین مایه اندر یک نیمه بدید و حس اندامهای روی سلامت باشد و گاه باشد که سبب اندر یک شلخ باشد از عصبی که
از یک مهر بیرون آید از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت و آفت اندر یک عضو که آن عصب بدو پیوسته باشد بدید آید
و مرکه که سبب خرد خلط بلغمی باشد و لا نرم شود باشد که بغلیج باز گردد و قوی بسیار خرد یا مقدمه فالج باشد یا مقدمه
صرع باشد یا مقدمه سکته یا مقدمه تشنج و مرکه که خرد اندر عضوی بدید آید و با استفراغ زایل نشود و از جبهه روزه
بدید آید هم باشد که بکشد باز گردد و گاه باشد که ذات الحجب ذات الریه و سر ساهم سرد بخرد و استرخای باز گردد
و آنچه که سبب خرد بسیاری خون غلیظ باشد علامتهای خون که معلومست ظاهر تر باشد و خواب بسیار آید و در کما
پیر باشد علاج آنجا که علامتهای خون ظاهر تر بود فصد کنند و مبلغمی تمام خون بیرون کنند و غذای خون افزای گیرند
و آنچه که علامتهای بلغم ظاهر تر باشد علاج از جنس علاج رعشه و فالج کنند و آبهای که علامتهای خشکی ظاهر باشد پیر
تری باز آورده مشغول شوند چنانکه اندر علاج تب دق یاد کرده آمدست و آنچه که سبب اندر شلخی از شلخی عصب
باشد بعلاج آن موضع مشغول شوند و از پیرمیز و تدبیر مایه موافق غافل نشوند و بس از آنکه استفراغی که واجب کند که در
داروی موافق کرم کنند بدان موضع بکارند و روغن قسط و روغن فریون از جلد او روی موافقت اندرین باب
در جمل مرع عصب را کرم کنند اندر باب نافع است و از باب علاج رعشه و فالج طلب کنند باب
چهارم از چهارم از کفنا رنجین اندر رعشه و علاج آن رعشه لرزیدن اندامها باشد
و این علتی است که اندر اندامهای افند که آلت حرکت است و این جان باشد که مرکه که مردم خواهد که دست خود را
بجنا ند و گاه روی فرماید حرکتی دیگر را و با حرکت اختیار می افند شود و منفعت حرکت اختیار را ناقص گردد و همچنین
مرکه که خواهد که از حرکت فرو آید حرکتی نه با حیا را با سکون اختیار می افند شود و از مرده رعشه تولد کند و سبب
کلی اندرین علت سه نوع است یکی ضعیفی قوت محرکه دوم ضعیفی آلت حرکت سوم ضعیفی سرد و یکی آلت از ضعف
قوت افند دو گونه باشد یکی آنکه چهاران از پس پاریها افند و کسائی اگر جاع بسیار کنند خاصه از پس آنکه عده را
از طعام سبکین کرده باشند دوم آنکه از سبب پادشاهی از ترس که دی عظیم یا فرونگه بدین از جایک می بلند و رفتن
بر سر دیواری بزرگ یا از شادی بزرگ یا از خشی صعب دل مردم بطبده و اندامها بلرزد و آنچه از ضعف آلت افند سه
گونه باشد یکی آنکه عصبها ملتی سست گردد چنانکه مغلول شود و نه در حال تن در پستی مانده چنانکه از پستی متواتر
و شراب خوردن بسیار و از بسیار خوردن آب سرد دست بلرزدین آید دوم آنکه از امتلا و ناکواریدن طعام
و ریاضت ناکردن اندر عصبی سده افند و قوت اندر وی بدستواری تواند گذر کرد و آنچه که مایه سده سخت غلبه
لرزج باشد سده حکم افند و قوت سبب کذر نیا بد سووم آنکه خشکی غلبه کند و عصبها اندر حرکت فرمان برداری نکنند
چنانکه باید و آنچه از قوت و ضعف آلت افند چنان باشد که سرمای افراط یافته شود یا حیوانی زمرناک بکزد یا زنجی و
اجرا حتی رسد یا حرارتی سوزانند اگر کند یا زدن خلطی سرد بغایت سردی یا خلطی گرم بغایت گرمی کرد آید یا بدین بهای
هم اندر قوت و هم اندر آلت ضعف تولد کند و رعشه اندر دست بیشتر افند اندر سر و گاه باشد که اندر اندامهای
دیگر افند و اسباب آنکه اندر دست بیشتر افند سه است یکی آنکه مرکه که طبیعت مایه رعشه را از سرد دفع کند
بعضوی نزدیک تر فرود دوم آنکه طبیعت تغذیه و فرمان آفرید که رتبارک و نفعی خلخاع را غناست کند و مایه را از روی
بارد دارد و بشلخ عصبی فرستد که از خلخاع دستت تا آفت کلی نباشد سووم آنکه قوت محرکه که اندامهای فرو سوبن

که اندامهای قوی تر از محرکه اندامهای بر سوبن است از هر آنکه اندامهای فرو سوبن سنگی تر است و باد کس بر تن
است و از هر آنکه محرکه او قوی تر است از سوبنی آفت قبول کند و با سببهای که ضعیف تر باشد باز کوشد و اگر
حله اندالت او ضعیفی افند بفرونی قوتی که آنجا سست او را کار فرماید و رعشه که اندر جانب جفا افند عسر تر باشد
و رعشه پیران علاج بدین باشد علاج اندر همه انواع رعشه که سنگی و تشنجی و ریاضت و استفراغ رطوبت
سود دارد جز اندر یک نوع که سبب آن خشکی و نافرمان برداری عصبها باشد و اندر آب دریا و آب معدن کو کرد و
معدن زردیخ و معدن قیر و بوره و مانند آن نشستن بخت موافق باشد و آنچه از شراب خوردن بسیار افند علاج
صواب هم انقست که سبب آن که دست از شراب خوردن باز کشد و روغن کل و روغن مورد با اندکی سرکه بر سر می نهد و
طعام مایه که خورد که خون را غلیظ کند چون کرب و عدس و مانند آن و مغز خرگوش بریان کرده اندرین علت سود دارد
و آنچه از جهت لرزیدن سر آزموده اندر یک در مسنگ اسطوخودوس یک در مسنگ ایامرج فیکر اجب کرده بدیند و
اگر در مسنگ اسطوخودوس پس نه ایامرج فیکر اندر العیل بدیند موافق باشد و مرده روزی یک در مسنگ
بایک در مسنگ و نیم جوب قوفا یا بدیند صواب بود و چون در آن شود چندید ستر اندر العیل بدیند و از آب سرد
خوردن و در کزدن بسیار این علت تولد کند و نیم حضرت ترین آبی اندرین علت آب بارانست و باقی علاج رعشه
اندر باب علاج فالج و لقوه باید جست محمد بن کریم میگوید مرکه که خداوند صرع را سر بلرزدین آید باید دانست
که اندر دماغ اول آسای است باب
بخم از چهارم از کفنا رنجین اندر فالج و علل آن فالج مطلق استر خاد کونید یعنی سست کشن عضلهها و او را آن
و بی کار شدن اندامی که حرکت او بدان عضلهها باشد و فالج لفظ تازی است و از آنجا که معنی لغت عربست فالج حاکم
باشد که اندر یک نیمه بدید و بدان حال این نیمه از نیمه دیگر جدا گردد و نام این علت ازین معنی تشنج افند و بدین
سبب فالج سستی نیمه تن گویند از سر تا پای آید باید دانست که گاه بود که فالج از گردن آغاز کند و از فرود کردن
یک نیمه تن در درازا مغلول گردد و سر و اندامهای روی سلامت باشد و گاه باشد که یک نیمه تن از سر تا پای مغلول
گردد و گاه باشد که مرد و نیمه تن بجملی مغلول گردد و سر و اندامهای روی سلامت باشد و اگر فالج عام باشد و اندامهای
سر و روی نیز مغلول شود سکته باشد و گاه باشد که یک انگشت مغلول گردد و دیگر اندامها سلامت باشد از
اینجا باید که معلوم گردد که معنی فالج نزدیک طبیبان سستی و بی کاری اندامهاست و سبب کلی اندرین علت دواست
تیمم آنکه قوت روح حساسه و محرکه اندر عصبها و عضلهها که آلت است کذر نیا بد بسبب سده افند و آنچه که
دوم آنکه اگر سده نباشد و این مرد و قوت نشاید و آنرا قبول نتواند که از هر آنکه مزاج او تنبیه شود و سبب
تنبیه مایه مزاج یا گرمی باشد یا سردی یا تری یا خشکی و اندر بیشتر حالها که می حس از باز ندادن فیسی که خداوند تب
دق را اگر حرارت او پیوسته بر همه اندام مستولی باشد حس و حرکت باطل نشود و مزاج سرد و تر باز درنده
است از هر آنکه سردی ضد مزاج روح است کومر روح را کثیف کند لکن فالجی که سبب آن سردی سازه باشد
بیشتری اندر یک عضو افند و عام شود و علاج آن سهل باشد بقضای و روغنهای گرم زایل شود و اما تری آلتها را
آغشته کند و لیغهای عصبها را بر هم نشاند و کومر روح را غلیظ و تیره کند و قوتها را از فرود آید و عصبها
باز دارد و مزاج را مستعد قبول سردی کند که ضد مزاج روح است پس معلوم شد که سبب فالج که اندر یک نیمه
تن یا اندر بیشتر اندامها افند سده است یا کسین و بریده شدن عصبها یا اسباب سده پنج است یکی
آنست که عضوی را بزند چنانکه مسام عصبها را که راه فرود آید قوت حساسه است بسته شود و آن عضوی را
سبب بجز شود و آن سده عارضی باشد مرکه که این بند کشید آن سده زایل شود و دوم آنکه رطوبتی غلیظ
و لزج اندر عصبها افند و منفذ قوتها بدان طوبت بسته گردد و بگیرد سووم آنکه در عضوی آسای بدید و مایه
آسای منفذهای قوتها را بگیرد چهارم آنکه زخمی بر اصل عضوی افند و عصب بدان سبب گرفته و فاش گردد و شود
و منفذ قوت بسته شود پنجم آنکه مهره از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت از سوی راست یا از سوی چپ میل کند
و از جای بلغم و عصبی که از خلخاع پیسته باشد اندر میان د و مهره فاش رده شود و منفذ قوت حساسه بسته
گردد و از میلی که مهره بسوی پیش یا پس کند منفذ قوت بسته نشود و از هر آنکه ثقیه که منفذ عصب است
بهلوی مهره است از پیش و پس نیست اما بریده شدن عصب مرجه از درازا افند قوت حس و حرکت را باز
ندارد لکن اگر از پهنای بریده شود راه مرد و قوت بریده باشد و باید دانست که اندر کما بختن اندر شلخ
دماغ یاد کرده آمدست که دماغ از پیش سر را پس سر را از از بد و بخش است و غشای و نخوفیهای سر بخشی
جداست و مرد و بخش مایه یکدیگر است و خلخاع نیز همچون دماغ بد و بخش است از هر آنکه از د و بخش دماغ
زسته است کلن جدا می گردد و بخش محسوس نیست و از هر آنکه خلخاع د و بخش است ممکن است که فضل که از
دماغ فرود می آید اندر یک بخش فرود آید از هر دو که یکی آنکه سر بخشی از دماغ فضل خویش را بدان
بخش فرستد که از وی رسند است دوم آنکه طبیعت همیشه بفرمان آفرید که رتبارک و تعالی مصلحت همه

تن نگاه میدارد و سرگاه که طبیعت قوی باشد فضل را از یک نیمه باز دارد تا اندر علت سبب تن نباشد و سبب آنکه علت
فالج اندر یک نیمه تن افتد اینست پس معلوم شد که ماده فالج اندر یک نیمه تن باغ باشد و بعضی از آن ده یک نیمه تن باغ فرو
آید فالج اندر یک نیمه تن افتد و اندر چشم و روی نیز بدید آید و سرگاه که ماده از دماغ فرو آید و اندر اصل نخاع افتد
اندامهای وی سلامت باشد و باقی یک نیمه تن مغلول شود و ممکن باشد که پوست روی خدر شود از هر یک عصب
حسن پوست روی از نخاع رستست و از مهره کردن بیرون آمده است و باید دانست که بسیار باشد که سبب
زخمی یا سبب خشی عظیم یا سبب نرسی و اندوهی یا سبب لذتی عظیم یا سبب حرکتی قوی که ناکاه بکند یا نه باختیار افتد
در طبیعت قوی که اندر تن باشد باطراف فرو آید و عضوی مغلول گردد و اگر ازین فضل اندر بندگش دی افتد و عصبها
سلامت باشد وجع المفاصل تولد کند و ممکنست که اندر علت فالج حسن عضو مغلول سلامت باشد و قوت حرکت را مطلق گردد
از هر یک اندر آلت حرکت افتاده باشد و اندر آلت حسن بسیار باشد که فالج از بخوان قولج باشد و اندر یکا بسیار
قدیم یاد کرده اند که سالی علت قولج بسیار افتاد و بیشتر یی ملاک شدند و اما آنکه از قولج خلاص یافت بغال یافت
و سبب این جان تواند بود که طبیعت ماده قولج را که بروی می فرو د آرد بظلمت تن دفع کند از هر یک ماده پس
غلظت بود آنرا نتوانست گذاخت تا بمرق بیرون آید و از هر یک نتوانست گذاخت اندر عصبها ریخت و سبب
فالج گشت و بخوان بیماریهای دیگر تواند بود از هر یک طبیعت ضعیف باشد باقی ماده علت را بخامی پضم و تحلیل نتواند
کردن بخوان اشتغال کند و سبب فالج گردد و علت فالج بیشتر اندر زینستان افتد و اندر فصلها را نیز سبب است و
حرکت اختلاط بسیار افتد و اندر شرفای جنوبی بسیار افتد از هر یک اندر هوای جنوبی دماغ حملی باشد و بر سبب دفع
نزد بسیار افتد و ممکنست که صرع و اختناق الرجم بقالج باز گردد و سبب بخوان اشتغال و باید دانست که پیشتری
فالجها که از میل مهری بشت گردن افتد علاج بذیر نباشد لکن شده باشد و آنچه از زخمی و کوفتی فشار دگی
عصب افتد اگر کوفتی سخت قوی نباشد آن بود که علاج بذیر و اگر کوفتی صعب باشد علاج بذیر و علامتها
باید دانست که از انواع فالج فالجی که از کسب عصب افتد بوشیده تر باشد خاد اگر عصب زدن و نرسد
و علامت وی آنست که عصبی بسیار رستست گردد و زخمی و افتادنی و مانند آن اندر پیش افتاده نباشد و از هیچ
علاج سود مندی نباشد و آنچه علاج بذیر ترست از انواع فالج فالجست که سبب آن آس کرم باشد و کشیدن
عصبها و درد و تنبیران کواهی ده که سبب آن است و آنچه سبب آن آس صلب باشد بحسن لمس توان آنست
و پیش از آن دردی بوده باشد و آنچه سبب آن آس نرم باشد شوار تر توان دانست لکن هیچ حال از تنی نرم و
از خدر و درد آسینه خالی نباشد و ندیر که از پیش افتد باشد بران کواهی ده و باید دانست که صفت لازم علت
فالج را آنست که سرگاه که خداوند علت خواهد که عضو مغلول را بخوبی بداند مانند اندران عضو مانعی است که آنرا
از حرکت باز میدارد و سرگاه که سبب فالج غلظتی عصب باشد یا غلظتی خشکی باشد حرکت انقباض و انبساط مرد و بدشوار
تواند کرد و اندامها نرم باشد جناب اندر فالج را سستی نباشد و اگر فالج دمی باشد مثلا ری که با نبض و یک چشم و در
بدان کواهی ده و آنچه از پس قولج و صرع و سکت و از پس تب بیماریهای مزمن افتد بیماری که شد بران کواهی ده و سرگاه
که سبب فالج سوا المزاج سرد ساده یا از سوا المزاج تر ساده باشد نشان وی آنست که علت بذیر رخ افتد و حسن پس
راحت یافتن از دروگاه عصب اگر کم کند بران کواهی ده و پیشینگان چنین گفته اند که سرگاه که بول کودک طفل سبب
گیرد نشان آن باشد که تشنج خواهد افتاد یا فالج و نبض مغلول بطی و ضعیف و متفاوت باشد و آنچه که قوت کمتر باشد ضعیف
و متواتر باشد و اندر میان فترتها بی نظمی افتد و بول اندر بیشتر و قتها سبب باشد و ممکنست که سرخ باشد و
اسباب آن رخ است یکی ضعیفی جگر از قسمت کردن خون و بهره مرعوضی در خورد و او دادن دوم ضعیفی رگها که
از کرده بجزک پوست است از هر یک که درون آب از خون و جانب کرده رسانیدن سوم ضعیفی کرده از برداشتن نصیب
خونش از آن قدر خون که آب بدو رسد چهارم در صعب پنجم آس بسیار باشد که سبب از تن
مغلول چون آتش می سوزد و یک نیمه مغلول چون رخ باشد و نبض مردستی نخاع یکدیگر باشد جناب از مزاج و جب
کند و سرگاه که عضو مغلول بزرگ خویش باشد یعنی از رنگ تن در پستی و لاغر تر گردد و کوجا نشود نشان میدهد و از
و نشان علاج بذیری باشد و سرگاه که رنگ بگرداند و لاغر تر و کوجک تر شود نشان نوینیدی و علاج باید رفتن
علاج طریق صواب اندر علاج این علت آنست که اندر ابتدا بعلاج قوی مشغول نشوند تا مدت چهار روز و اگر صفت
بگذرد و اگر علت سخت قوی باشد چهارده روز و از علاجهای قوی آنچه اندر ابتدا است بگذرد حقه ترست که روکش
و دیگر شرفهای لطیف کننده و برانند باید داد چون مالاصول که سخت قوی نباشد و چون زوفا خشک یا سبب
عضلی و اندکی مژ و دیطوس اندر آب باید داد و مسهل هم سبب باید چون یا ریح فیرا و اندکی شحم حنظل و اندکی
غار یقون و غذای لطیف باید چون اندکی با مال العسل با طبع خدر و سن با مال العسل و اگر قوت ضعیف باشد
کچنک بران کرده یا تدریجاً با مزاج با طبع سبک اندام سبب بران کرده و سخت اندک خورد و برگر سبکی
صبر کردن چون صادق بود و برترشکی نیز سخت نافع بود و بجای آب العسل خرد و باید دانست که خداوند این

قلت را آب بهر از شراب باشد از هر یک شراب ماده را بعصبا فرو د آرد و نیز شراب اندر معده او ترش
گردد و سرگ نشود و سرگ بدترین چیزی است عصبها را و آنچه که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعدت کند آغاز علاج
بعضی باید کرد از هر یک خون مرکب سبب خلط است در حال ده کمتر شود و سبکی حاصل گردد و اگر ماده بلغمی باشد نخست
یک شربت تریاق یا مژ و دیطوس یا شیلی یا سنج غیا یا انقرد یا اندر شراب کمن یا اندر مال العسل باید کرد و بداد کس
از فصل یک ساعت پس فصل کردن و آنچه که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعدت نباشد استغفار بحب فریون بحب شیطرح
و جب منس باید کرد و فی فرمودن بخوبی سبب و تخم زرب و مانند آن صواب باشد و سن از آنکه استغفار کرده باشد مزاج را بر تریاق
و مژ و دیطوس و دیگر میوهها که یاد کرده آمد بدل کنند و شربت تریاق از آنکه آغاز کنند تا بدر مسکنی رسانند و سبب بدین تدریج
بدانگی باز آرد و اگر تریاق و دیگر میوهها حاضر نباشد سکسج یا جاشیر آبی حاضر باشد اندر مال العسل حل کنند مقدار یک باقی
و بدینند و اگر خوردن و طلی کردن سود دارد خاصه اگر سختی سردی غالب باشد با دادر و شمشامکه دادن با مال العسل صواب
باشد و بعضی طبیبان قدیم فرموده اند که مغلول را یا ریح فیرا یا دادر یک مثقال و مروری یک مثقال و بر فریون و با سنج مثقال
رسد و بعضی فرموده اند که مروری یک مثقال یا ریح فیرا و نیم مثقال بلبل باید سرشتی عسل و بداد آن اندر معده او در
ماند و اثر بیشتر کند و سر شربت نیم مثقال بلبل و نیم مثقال سبب سبب سبب و وقت خواب بدینند و بعضی فرموده اند که یا ریح فیرا و چند
بیدستر نیم میوه یا دادر از یک درم تا پنج درم رسانند و مخدر یا ریح فیرا و سبب سبب سبب سبب و کفایت میکند و کفایت است اندر علاج فالج
اعتماد بران باید کرد که مرغه استغفار کنند بحب قویا و مدت کمتر کنند و سر و زکوارش ملایم و دیند یا یا ریح سبب سبب سبب سبب
و روغن قسط می اند تا عصبها را گرم کند **صفت جی** که طبیبان قدیم گفته اند از هر یک پاک کردن عصبها را سبب دارویی برابر
اینست بکیر نه شحم حنظل و صبر از سرکی ده درم فریون چ درم مسکن معده ده درم جب کنند جناب که سمست و خوردن فترت نخستین
دوازده قیراط دیند و یک مثقال بگردانند و مفعله دوم مرده قیراط دیند و یک مفعله دیگر بگردانند و مفعله سوم سبب سبب سبب سبب
قیراط دیند و همچنین یک مفعله فرو میکردند و بدین اندازه می فرایند تا سبب شش قیراط رسد **صفت مجوی** که خداوند
فالج را تب آرد و حرارت را فروزند بکیر نه شحم حنظل و روغن و شیطرح و عاقر قرحا و بلبل از سرکی ده درم مسکن انگور
در مسکن فریون چ درم مقل ده درم بلبل شمشام و ادر از سرکی با نوزده درم عسل ملایم است در مسکن و روغن کوزده در مسکن
دارو را بکوبند نرم و بزنند و روغن کوز بماند و با یکسین سرشته یک خوردن دو در مسکن خداوند فالج و رعشه و لغو
و سکت را سود دارد و این همچون و غیر این از سرجه فزج را بگردانند و حرارت را بر افروزانند از پس استغفار باید داد
صفت مجوی دیگر بکیر نه عاقر قرحا و شونیز و قسط و بلبل و ادر بلبل و زنجبیل و روغن از سرکی ده در مسکن م و برگر سبب
خشک و انگور و جنطیانا و زراوند و جب الفار و چندید سبب و شیطرح و خدر و ادر بلبل از سرکی چ در مسکن دارو را
بر روغن کوز بماند و جب کنند عسل ملایم را بکسین حل کنند و دارو را بدان سرشته منفعت این منفعت آنک نخست یاد کرده
آمده است یکسین **صفت جی** که فریون بکیر نه سکسج و شیطرح و غار یقون و شحم حنظل و مقل و فریون از سرکی چ در
صبر و جزو مقل را آب کذنا حل کنند و دارو را بدان سرشته و جب کنند یک خوردن تمام دو درم مسکن و نیم و آنرا که قوت
ضعیف باشد یک مثقال دیند **صفت جی** که صبر سبب در مسکن بلبل زرد مقشرده در مسکن بخیل و خدر
از سرکی ده در مسکن و نیم بلبل و ادر بلبل از سرکی یک در مسکن شیطرح و روغن و نمک سندی از سرکی ده در مسکن باید چهار
درم باب کنند با سرشته و جب کنند یک خوردن دو در مسکن نیم **صفت جی** که سبب و مقل و جاشیر از سرکی ده
دانک و روغن و نمک شیطرح نیم دانک بلغم فیرا نیم دانک شحم حنظل و غار یقون از سرکی ده درم بلبل از سرکی نیم دانک
سقوطیاد انکی بخیل نیم دانک فایند نیم در مسکن باب کنند با سرشته و جب کنند این جمله یک شربت تمام باشد **صفت**
جی که سکسج بکیر نه سکسج و اشن و مقل و جاشیر و شحم حنظل و مزارا سبب از سرکی ده دانک صبر نیم درم تربت چهارده
جب کنند و باب کنند با آب سذاب این جمله یک شربت باشد **صفت جی** که صبر سبب در مسکن بلبل زرد مقشرده در مسکن بخیل و خدر
بیدستر و فریون از سرکی ده انکی مقل و اشن و جاشیر و سکسج و مزارا سبب از سرکی ده دانک جب کنند باب کنند
این جمله یک شربت باشد **صفت جی** که سبب و مقل و جاشیر و شحم حنظل و مقل و فریون از سرکی ده در مسکن و عصاره قنار
از سرکی چ در مسکن فریون دو در مسکن و نیم انگور و چندید سبب و بلبل و سکسج و جاشیر و شیطرح و خدر از سرکی
یک در مسکن جب کنند باب سذاب این جمله یک شربت باشد **صفت جی** که سبب و مقل و جاشیر و شحم حنظل و مقل و فریون از سرکی ده
و زردا اثر کند بکیر نه انگور و شحم حنظل و چندید سبب و مقل و فریون از سرکی نیم درم مقل چند دانک ادر و ادر بلبل از سرکی
کنند این جمله یک شربت باشد **صفت جی** که سبب و مقل و جاشیر و شحم حنظل و مقل و فریون از سرکی نیم درم مقل چند دانک ادر و ادر بلبل از سرکی
بجز این یک شربت باشد با دادر بخندین میدیند اندرین علت خاصیتی دارد **صفت سقوطی** دیگر چندید سبب
نم درم قنطاریون با یک نیم درم عاقر قرحا نیم درم قود مانا دو در مسکن این سقوطی اندر دوا و قید آب سذاب دیند
و اگر استغفار از حنظل کنند که از شحم حنظل و قنطاریون یک و آبکامه و روغن زیت و اکسین سازند و اما شربت چند
روزی ازین نوع حقه بکار دارند باید دانست که از پس استغفار بخیر آتش بر سر می عضنها نهادن و روغنها
گرم مالیدن و اندر کربا خشک و یک گرم و اندر آب کورده و آب دریا شستن و ریاضت کردن و کرسنه بودن و آواز

کردن و قرآن با و از بلند خواندن و غرغره کردن با یک مده و خردل تحت ناف بود تا باقی ماده را تحلیل کند و حرارت را بر
افروزد و سرکه که بخیج بر وی نهند دیر بر باید داشت و چون بر کیده آرد و در حال ضامی گرم بر باید نهاد تا عصبها
گرم کند و آنرا که مدت مرض را از گردن آید و جهای بزرگ باید داد و مریه ای بشت و سر عصبها بروغن شط ما لیدن و فی کردن
اندر اول علت و اندر آخر تحت ناف بود و اما الاصول و روغن بیدانجیر و روغن بادام طلع اندر اول آخرین علت سود دارد
کلن باخسود سمنه و مغز خرگوش بر میان کرده و خداوند فایده و رعشه را سود دارد و جلعوز به با عسل خاصیت سود
دارد **صفت با الاصول بزرگ** بکیر نه بوست سح کرفس بوست سح با زبان از مرکی ده در مسنگ سح از خرگوش کویسه
از مرکی مغت در مسنگ تخم با زبان و تخم کرفس و انیسون و ناخته و شونیز و قطور یون با یک و عا قرقهای تخم کوفته
و زنجبیل تخم کوفته از مرکی سردم قسط و زرا و اند کرد از مرکی چهار درم فرد ما نا و تخم سذاب و شیطح سندی از مرکی
سج در مسنگ جذب ستریک در مسنگ سمنه اندر سه من نیم آب بزنند با یک من از آید و ببا لایند بر بادد مقدار جبل
در مسنگ با چهار در مسنگ روغن بیدانجیر با روغن بادام طلع بخورد نیم گرم کرده **صفت روغن قسط** بکیر نه اهل
و راس و وج و از خرگوش یک جزو قسط سه جزو سنبیل و جزو سمنه از آب سرخ شود و ببا لایند مقدار سیک
وزن آب و روغن با وی بیامیزند و با قش نرم بزنند تا آب برود و روغن بماند پس جذب ستر و بلبل و فرقیون بوده اند و روغن حل
کنند و بکار دارند **صفت روغن سذاب** بکیر نه آب سذاب کوفته و فث رده دو من و روغن سوسن نیم من سرد و تخم
بزنند و با قش نرم بخوشند تا آب برود و روغن بماند و از آتش بردارند و جذب ستر و عا قرقها و قسط از مرکی ده در
فرقیون سج در مسنگ سمنه را بسیار نرم و اندرین روغن کنند و بیامیزند چنانکه منوز گرم باشد و اگر بدست آید بیست
در مسنگ روغن بلسان با وی بیامیزند و بکار دارند و اگر روغن بلسان حاضر نباشد روغن ترب بدل آن کنند و روا باشد
صفت روغن بکیر نه سلیق و قسط و حب البلسان مصطکی و زعفران ناسود از مرکی یک و قیه قرقفل و قرقه
از مرکی نیم و قیه دار و با نیم کوفته کنند و یک من روغن بر سردار و بکند و سی عدد کل سوسن افکنند و جمل و زرا را با
نهند **صفت روغن شونیز** بکیر نه شونیز و بادام طلع از استنا تا در سیک جدا بکوبند نرم پس سرد و را بهم بماند و روغن کنند
چنانکه در مسنگ **صفت ضماد فرقیون** بکیر نه روغن زیت کس نیم گرم زرد بیست در مسنگ فرقیون تازه در مسنگ
روغن اگر کم کنند و موم اندوی بکند ازند و فرقیون سوده اند و روغن افکنند و روغن بماند تا موم شود **صفت**
ضمادی که عصبها را گرم کند بکیر نه عا قرقها و مرزنگوش خشک و میونج از مرکی یک اقیه نظرون خردل از مرکی دو
و قیه بلبل یک درم فرقیون یک و قیه جذب ستر چهار و قیه سمنه را بکوبند نرم و روغن حب الفارضا دکنند **صفت موم**
روغنی که دین باب سود دارد بکیر نه روغن سوسن موم رزد و میوه تر و سرزد سمنه را اندر موم که ازند و جذب ستر
و قسط بپزند و اندرین موم روغن بر سر کنند و ضماد کنند عصب اگر کم کند و حب از آرد و اگر حب بر جای بود و حرکت
باطل شده بود کوز سرد و اهل و موم و بوست سح بکیر نه شراب کس بزنند و بکوبند و ضماد کنند و بعضی بلسان قدیم
گفته اند که اگر دونا س از بزند و آب و بر عضو مفلوج می چکانند سود دارد و باید دانست که موم آب گرم بر عضو
مفلوج نشاید ریخت جز آب دریا و آب معدن که اگر دانه از هر آنکه آب خوش چون گرم باشد ماده را منتشر نکند و عصبها را
نرم کند و بسیار باشد که آب سرد عضو مفلوج را قوی نکند و از آن راحتی یابد از بهر آنکه ماده رقیق باشد چون آب سرد
به و سرد فراز موم آید و کوجک تر شود این را سوز کوبید بسیار دیدم که مفلوج را اسهال افتاد و فالج زایل شد محمد بن
زکریا کوبید مفلوج دیدم که سبب فالج او روزه داشتن و حرارت بسیار بود او را ایاری فیرا ادم رخی عظیم بدو
رسید پس کربار و تدبیرای تری فرایند علاج کردم شفایافت و بیاید دانست که حکم است که ماده فالج اندر یک
عصب افتد و آن یک عضو که این عصب بدو پیوسته باشد مفلوج گردد و همه اندامهای دیگر سلامت باشد و کاه باشد
که این نوع فالج اندومی و حجه که منفذ طعام و شرابست بدید آید و چیزی بکلو فرو بردن دشوار شود علاج و بی
آنست که بخیج بریزند و نخلان بر نهند تا گرم شود و نه آزند و جذب ستر و سکسغ و مانند آن طلین کنند و اگر زبان مفلوج
شود هم بر نخلان بخیج بر نهند و بخردل غرغره فرمایند و اگر حاجت آید که زیر زبان بزنند و اگر مثانه و معای پیچیده مفلوج
شود علانت وی آنست که بول بر ازنی خواست بیرون آید و کاه باشد که قوت دفعه باطل شود و موم و دود فم تواند
کرد علاج وی محقق کنند که از روغن سذاب یا از روغن قضا الحار و جذب ستر و سرزد و جوا و شر و حلس و نصیب
مثانه و پیغول را نطلین کنند و از جهت فالج معای پیچیده حقه از قطور یون با یک و تخم حنظل و قضا الحار پزند
و با از نمکاب و طبع تخم حنظل و اندر آب دریا و آب معدن که اگر دانه از هر آنکه آب باشد که ثقلی خواست
بهر و ن آید حخته از ما زو و کوز سرد و مانند آن پزند و آنرا که فالج از پس قولنج افتد روغن سوسن و روغن زکس و روغن
نار دین سود دارد و روغن کوز سمنه خوردن و مالیدن سود دارد و آنرا که سبب فالج بسیار خوردن آب سرد باشد
که مایه خشک علاجی نیست و بسیار خوردن آبی و سبب امرو و انا را عصبها را زبان دارد و طعامهای تری کنند
و شور با ای جرب و ترید زبان دارد قلیه خشک و کوشش سرخی و روغن کوز یا روغن زیت بریان کرده و تو ابل چون
در اجینی و زهره و مانند آن برگزیده موافق باشد و میوز و انحر خشک و قسق و فایده و مغز کوز و مغز جبهه انحر

و جلعوز و انکبین شود و دارد و ناطف عسلکی ببلبل و ابرجینی قوت داده باشند سود دارد و اگر مغر کوزر مندوز
منشکر یکبرندک رطل بدهد ای مغر جلعوز و نیم رطل جله اخضر انهم رطل همه را بکوبند و با منسنگ آن انکبین بسپارند و در
بلبل دو درم بنجیل و دو درم دایرجینی و دو درم داربلبل همه کوفته و بخته بدان مغرهای کوفته و سرشته را بکنند و با سرشته
پیش از طعام چهار ساعت مقدار پانزده در منسنگ بخورد و از بس آن اندکی با العسل بکار دارد تحت موافق بود انشاء
باب ششم از چهار هزار کفزار نختین اندر تشنج و علامت
و علاج آن تشنج سه نوعست تشنجی است که سبب آن امتلائی عصب عضله باشد و دیگر تشنجی است که سبب آن غلبه
خشکی و خالی شدن عصبها و عضلهها باشد و خشکی آن از خالی ماندن رطوبت اصلی سبب استغراغها و تحلیل بسیار که
موده باشد و اندر تشنج امتلائی در ازای عضله کمتر شود و بهنای یافت و این ابتداء را تقلص گویند و ماده تشنج امتلائی
اندر پیشتر حالهای رطوبت باشد سود او خون کمتر باشد و تشنجی که از ماده خونی افتد چنان باشد که عضله آما س که
و ماده اندر میان لیغهای عضله در آید و خود را جای کند تا بدان سبب بهنای عضله زیادت گردد و در انان کم شود و گاه
باشد که ماده تشنج باد باشد و پیشتری زود زایل شود و بسیار باشد که سبب تشنج بحران شغال باشد و این چنان
که ماده روی بعضوی نهد و بد و خود آید و اندر تشنج خشک هم در ازای عضله کم شود و هم بهنای فرازم آید بسبب خشکی
و نیست شدن رطوبت اصلی چنانک کسی و الی ار کند و با تشنج فرود دارد و نوع سوم تشنجی است که سبب آن غلبه خشکی
باشد و نه امتلا لکن برخی بدید آید که عصب حساس از ان نفرت جوید و طبیعت دفع آن نتواند کرد و بدان سبب عضله هم
باز آید و تقلص کند چنانک فم معده بسبب ماده بد که بد و رسد فواق کند و چنانک مردم چیزی ناخوش بیند روی مزاج کم
و چنانک بوی تیز بد ماغ رسد عطسه کند و چنان که کرژم کرزند و گاه باشد که تشنج افتد بسبب زخم کرژم که بر عصب
حساس آید و چنانک از سرمای سخت رطوبتها کثیف گردد و حجم آن کوچک شود و عضلهها بدان سبب فرازم آید و از بس تشنج
که مردم اندر سرما ناخوش تر از فرام گیرد و چنانک گاه باشد که بسبب ترسی و غنی عظیم روح باطن از گردد و عضلهها متبع روح
تقلص کند و تشنج بدید آید و فرق میان تشنج امتلائی و فاج آنست که اندر تشنج عضلهها بر رطوبت آغشته نباشد لکن بر رطوبت
اندر میان لیغهای عضله جای گیرد و زحمت کند و اندر فاج عصب آغشته شده باشد و سست گشته و اگر از این فرق بودی
همیشه از سرما رطوبتها فاج افتادی و بیاید آنست که کودکان طفل او سبب تری که برایشان غلبه دارد و بسبب ضعیفی
قوت دماغ و ضعیفی و نادانی عصبها و عضلهها تشنج زود و بسیار افتد یعنی که بسیار باشد که بسبب خشکی طبع و بسبب
پنجابی و بسبب کرینن بسیار و بسبب تب گرم زود اندر تشنج افتد و از بس هر آنک قوت جگر ایشان قوی باشد و از بس
آنک اخلاط ایشان قوی و عسر نباشد تشنج ایشان آسان تر گشت ده شود و بسیار باشد که طفل از بس تب گرم
تشنجی صعب افتد و خلاص نیاید و از بس منت ساکنی تشنج کمتر افتد الا که بتی تحت سوزان گیرد و اسباب تشنج خشک سه نوع
است یکی انواع استغراغها است دوم تنهای محرقه سوم حرکتهای بدنی و همه انواع تشنج خشک بد باشد و
از ان خلاص کمتر یابند و بیاید آنست که تشنجی که از بس تب گرم افتد و کوز باشد یکی آنک بحار ت تب ماده که اخذ
شود و بعضیها و عضلهها فرود آید و این سهول تر باشد یعنی و با سهالی زایل شود دوم آنک مدتی در از تب محرقه آید و ماده
رطوبت اصلی نیست شود و دماغ و عصبها سوخته شود و این سخت بد باشد و خلاص از وی کمتر یابند و بسیار باشد که تشنج بک
رحم مثلاً دماغ آفت رحم و مثلاً بد دماغ و تشنج افتد و تشنجی که سبب که دود آن و غیر آن افتد بدین نزدیک باشد و هم
تشنجی که اندر زبان لب و لک جشم افتد دماغی باشد و بسیار باشد که از صعبی تشنج کردن پیچده شود و دندان بر هم
و مر که اندر تشنج میرد یک ساعت از بس مرگرم باشد از بس هر آنک مرگند او تشنج بخناق باشد و آنرا که از سر جاحت
تشنج افتد علامت مرگ باشد علامتها را که خداوند تشنج کشیده باشد همچون دود که مرده و سوار را بکشد
پهنای روده هم فراز آید و در ان کشیده شود و اندر موضع مختلف باشد یعنی بر آنند و فرو شوند و باشد و حرکتهای
اجزای و اندر ان کمکت مخالف باشد و فرق میان تشنج خشک و تشنج امتلائی آنست که تشنج امتلائی بیکیا افتد و تشنج
خشک اندک اندک افتد و از بس تنهای محرقه و از بس استغراغها افتد و آنچه بسبب مشارکت معده افتد منش کشتن
و تاسه و سوزش معده مقدمه آن باشد و آنچه بسبب مشارکت رحم و مثلاً افتد عرض و الم آن عضو بر ان کواصی و آنچه
بسبب مشارکت عضوی باشد همه اندامها پیش از ان بیسلامت بوده باشد و اگر با تشنج اندر اندامی الی بدید آید تشنج
سبب آن الم باشد نه الم بسبب تشنج و آنچه بسبب کزیدگی جانوری زیان کار افتد سبب آن ظاهر باشد و آنچه بسبب
آماسی افتد اندر ان نواحی که آما س باشد المها و تشنیها بدید آید و نبض صغیر و متغایر شود و بسیار باشد که تشنج
سرخ و جشم احوال نفس منقطع شدن گیرد و اگر نفس منقطع نشود بد شواری تواند زد و بی المی تواند زد و گاه تشنج
که طبع خشک شود و بول باز نگیرد و گاه باشد که بول همچون خونا بد باشد با کفک و پنجابی و درد در و فواق و رعشه و
در دندان کردن و درد در کمر گاه و درد میان دو کتف بسیار افتد و گاه باشد که بدان ماند که می خندد و خنده نباشد
و آنرا که تشنج بسبب تنهای گرم و پماره های در از افتد رنگ روی ببرد و اندر خواب بترسد و چشم احوال و زبان
سیاه و پوست سر و پشانی کشیده شود و دندانها بر هم می چراند و بول نخست سرخ باشد پس چون ده روی ماغ

[illegible][illegible]

دوم طلعی دمان و تشنگی و درشتی زبان سوم سودا فی سر چهارم بخوابی و خشکی چشم و پنی پنجم بنص سیرع ششم
خیالات زرد بخشم آمدن بغم غمخیزی و زود خشم گرفتن عسلج خنثی بدیر استغراق صفرا و تشنگی حار
باید کرد اما آنجا که حرارت سخت عظیم بود استغراق بشرباب بنفشه و سفوف بنفشه و شراب آلو و آب میوه و خرم
سندی آب انار در شش بن بیشتر خشت باید داد تا مرد و مقصود بیجای حاصل شود و آنجا که حرارت بد و طلعی
نباشد استغراق مطبوخ بلبله و نفع صبر و مانند آن باید کرد و تشنگی حرارت بکنکبین شراب غوره و آب تمهنا
و بست و شکر باید کرد و آنجا که در حلق و سین و درشتی باشد تشنگی تم بشرباب بنفشه و شراب آلو و کشکاب لعل
اسفغول باید کرد و آنجا که حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند و حرارت را آب کین کنند هیچ شربت موافق تر از اسفغول
و شکونیت و اگر کشنیز خشک و بنفشه و کل سرخ بگویند از مرکی اسرار است و شکر بوزن مر سه و باید داد و شاکا
مقدار دو در مسنگ یا سه در مسنگ با آب سرد بخورد بخار باز دارد و حرارت را بنشانند و آنجا که طبع خشک باشد
و اندر شکم باد و قوا فرور رنج دارد و شیاف بی سازند از صابون تا طبع را فرو آورد با بوره و نمک بسیار اندر آب افکنند
و بشم مایه یا بنده بدان تر کنند و بردارند و از بس انک استغراقی کرده باشد آب بنفشه و نیلوفر و آب بید و کلاب و آب
کوک و آب غلبه غیر آن بر سر می نهند چنانک اندر آب کدشته یا کرده آید ست و آنرا که از بخوابی و خشکی
رنج باشد این آبها مار و عن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن بید بکار دارند و اگر استغراق کرده باشند شیر زنان روغن
مغز کدو و شیرین مار و عن مغز تخم خیار مار و عن نیلوفر با آب کوک اندر پی چکانند خداوند خشکی و بخوابی اسود دارد
آنرا که خشکی سخت غالب باشد شیر زنان بر سر و ششیدن و شیر خر بر سر نهادن سود دارد لکن اگر قوت ضعیف باشد
بعض شیر بنفشه و نیلوفر و خطی و خشک شش کل سبید و کشک جو و اندکی با بونه اندر آب بزنند و روغن بنفشه بر سر
آب بزنند و چهار بر بخار آن فرو دارد و ایرازی بر سر او کشند تا بخار بپراکند نشود و مر که که این تدبیر بکار گرفته شد
و یک هفته گذرد و صداع زیاده نشود باید دانست که تحلیل حاجت از با بونه و خطی ضایع سازند و اگر تب نباشد
اندر کوبه آب خوش تر بسیار بر سر او بزنند و از بس که با طعام کوک و سر که خوردند و از روغنها روغن با بونه بکار دارند
و آنرا که تب آید این ضحاده و روغنها از وی دور دارند و بعضی آن سر که کلاب و صندل کافور و بنفشه و مانند آن بی
بویانند صفت شرباب آلو بکیرند آلو سیاه و بشویند تا بخار خال از وی دور شود و آنرا اندر آب تر کنند چنانک آب سه
انگشت بهم باز نهاده بر سر او با بپسند و آنرا بخوشند تا بخت نشود و بدست بمالند و چند انک از نخت آب کرده باشند
و بکار به آب یا کلاب با وی بیا مینزد و با لایند و چند انک وزن او بود دست نیم وزن او شکر بر نهند و بقوام آردند طبع را
نرم کند و اندر سه بیمارهای گرم سود مند باشد و اگر حاجت آید نیم انک سقونیا یا د انکی در وی حل کنند و بدست استغراقی نام
کند صفت جلابی که طبع را نرم کند و درشتی خلق و سیند اسود دارد و خداوند قوا و خداوند لقوه و فاج را با بر علت
حرارت رنج دارد با آب بیا مینزد بجای العسل باشد بکیرند شکر طرز یک من آب سه من آبش نرم بزنند و کفک بردارند
و بقوام آردند و با آب سرد آمیخته می خوردند و اگر حرارت سخت قوی باشد بر سر منی شکر یک من آب اسفغول سه من آب یا
کلاب بر افکنند و بزنند و بقوام آردند صفت طبع بلبله بلبله زرد مقشر بیست در مسنگ اندر یک من آب بزنند و بهر
برود و یک بهر بمالند و با لایند و مقداری در مسنگ شیر خشت اندر مغفله در مسنگ ازین مطبوخ حل کنند و با زبالا لایند
و بخورند و اگر شیر خشت حاضر نباشد سی در مسنگ ازین جلاب که وصف کرده آید ست یا جمل در مسنگ تر کنکبین بر افکنند
صفت بفتح بلبله بکیرند بلبله زرد مقشر پانزده در مسنگ آب آلو سیاه صد و سی در مسنگ بلبله را بگویند اندر دمان
سنگین ازین آب آلو اندک اندک بروی چکانند و می سیانند آب قوت بلبله را بپسند بن سی لایند و سی در مسنگ جلاب
یا سی در مسنگ تر کنکبین بر افکنند و با لایند و بخورند و سی در مسنگ بکیرند بلبله زرد مقشر و خرمای سندی میو تر منغ
دان بیرون کرده و سپستان از مرکی بی عدد فلوس خیار شنبه و بنفشه خشک از مرکی و از ده شغال آلو سیاه بیست
عدد سمد اندر سه من آب گرم تر کنند و یک شب از بزنند و مر باید مقدار مغفله در مسنگ از آن آب با لایند و بیست
در مسنگ شکر بر افکنند و بخورند صفت مشمل لطیف انار در شش بن بکیرند و پوست باز کنند و انار را با شش و گوشت
و بعضا زنده و مقدار صد در مسنگ ازین آب با سی در مسنگ جلاب یا شیر خشت در وی حل کنند و صافی کنند و بخورند
صفت مطبوخ بنفشه بکیرند عنب بیست عدد چرخ سوس محلول در موصحه در مسنگ بنفشه خشک سفت هم
سنگ بزنند و با لایند و بیست در مسنگ شکر و بیست در مسنگ تر کنکبین بیست در مسنگ فلوس خیار شنبه در وی حل
کنند و با زبالا لایند و بخورند صفت بنفشه بکیرند بنفشه یک در مسنگ کل سرخ د انکی سقونیا د انکی بگویند نرم و بلحا
لی اسفغول بر سر شند و حب کنند صفت نفع صبر آب کدنه فشا رده یک من صبر اسقوطری بیست در مسنگ مرد
اندر همیشه کنند و اندر آفتاب نهند بوقت حاجت مقدار سی در مسنگ ازان بدینند و اگر کسی را اندر اسافل سوزنی
و دردی باشد بر سر شربی یک درم کثیر اسوده بر افکنند و آنرا که حرارت سخت غالب باشد و اندر حلق و سیند و درشتی
نباشد اگر مقداری سر که با آب گرم بیا مینزد و بخورند طبع نرم کند و صفرا بیا رده صفت ضحاده که بر سر نهند بکیرند تخم
کوک و شیاف یا میثا و صندل سرخ و صندل سبید و کل سبید و فلفل از مرکی یک جزو افیون نیم جزو سمد را بگویند و بیزند

و مسکه و کلاب تو کنند و بر سر نمند و خرقه بپوشانند و تر کنند و بر سر نهادند و آنرا که دردی بی طاقت باشد و قوت
قوی بود و حرارت عظیم بود افیون را در آب گاو حل کنند و طلی کنند و اگر درد ساکن نشود و از آن بی قرار باشد یک بطسوج
سا نور و یک بطسوج افیون اندر روغن بنفشه با روغن میوه حل کنند و اندک گوشه بینی او چکانند و این همه از بسل استفراغ
کنند و طعام از آن نوع که اندر باب گذشته یاد کرده آمد دست و آنرا که صفرا اندر معده باشد و صداع بمشاکت
معه تولد کند علامت وی آنست که با صداع غشاش شدن و تهوع طعام ضعیف باشد و طعام کمتر خورد و سبب
کر سنگی یا تنگی بعد صداع قوی گردد و تشنگی غلبه کند و دانه طلخ باشد علاج وی نخست تدبیر قوی بیکر خاصه سکینین
و آب نیم گرم و اگر نخست مایه زرد خورد پس سکینین با آب برگ خیارد خود قوی تمام آید و مر با بداد لقمه چند نان با آب
غوره یا با شراب غوره و شراب الیو و شراب دیوانج بخورد و سرکه و کلاب و روغن بر سر می نهد و اگر با سهوا
صفرا حاجت آید تدبیر آن باید کرد چنانکه اندر این باب یاد کرده آمد دست نمی کنند و از بس استفراغ با بوند و برگ مورد و گل
سرخ اندازد آب بزندان و سر بدان آب می شویند و روغن با بوند و روغن مورد و بیا میزند و صغیر و اندر روی حل کنند و بر
می نهند تا دفعه ای قوی کند و اگر برگ سر و اندر این و غنها نیز نه صواب باشد و استفراغ پیلزد با ایا راج فیعترا
سرشته موافق باشد **باب سوم از حرف پنجم از کفنا ریختن**
کرم خونی و علاج آن صداعی که از غلبه خون تولید کند علامتهای آن پنج نوع است یکی گرانی سر و چشم و کرانی
اندامها مانند کیسه سپیدی ظاهر دوم غنودن بسیار و مالالت و تمطی و تباه و سوم شیرینی دهان چهارم سرخی چشم
وروی و برخاستن بکها پنجم دیدن دانه و بدید آمدن دلمها و بزرگوار و در خواب جزئی از سرخ دیدن و خوشترنج خون
آلود دیدن و خا دیدن سر که جای حجامت و خون آمدن از بینی و از بین دندان و از مقعده **علاج** نخست رک
قیفال یا تکل باید کشد و اگر قوت و فضل سال و عمر مساعد بود خون بمقدار حاجت بیرون کند و اگر قوت ضعیف
باشد حجامت کردن به طبع را پس از قصد بمطبوخ پیلد و مسهلات که اندر باب گذشته یاد کرده آمد دست نرم کردن و
شربت غذا و خماد و نفول همه از آن نوع ساختن اگر سر تدبیر یاد کرده شود و هنوز درد سابق باشد کمی یا رنگ
پشتانی یا رنگ صافی باید زدن یا بر ساقی حجامت باید کرد و با آنها در آب گرم نهادن و بدان شستن بعد از استفراغ
جزئی از خشک بویدن **باب چهارم از حرف پنجم از کفنا ریختن**
صداع سرد که بی ماده باشد و علاج آن علامتهای خاصه صداع سرد که بی ماده باشد سه نوع است یکی آنکه
اندر سر و چشم حوادثی و کرانی نباشد تری نیاید از بینی دوم آنکه اندیشههای فاسد بسیار کند همه از جنس عنونت
و نامردی سوم بول دقیق باشد و سپید **علاج** جالینوس میکوبید علاج هر دردی و بیماری که سرد بی ماده باشد
با گرم بس دشوار نیست و صداع سرد بی ماده را روغن سنداب گرم کرده بر سر نهادن کفایت باشد و آنرا که سردی
سخن غالب باشد اندر این روغن فریون را بکشند و روغن سوپس و روغن قسط و روغن یاسمین و روغن مرزنگوش
روغن بان و روغن حبث الغار همه اندر این باب نافع باشد و نمک و ارزن گرم کرده بر سر نهادن و شبیه و با بوند اندر
آب تخم آن آب بر سر نهادن و ریختن و مالیدن و سر خوردن مشک بویدن و سرکه رخاک ریختن و بر سر مالیدن بود
دارد و صداع سرد ذایل کند و آنرا که اندر تن خلطی باشد اگر اندر آفتاب نشیند و سر بر معده کند سود دارد و شراب
انکور خورشویی با زیره و تخم نادیا و انیسون و تخم کرفس و دو قوف فقط اسالیون و مانند آن سود دارد اگر اندر معده
خلطی بدن باشد که بخاران بدماغ بر آید و آنرا که باد سرد و سرما زده باشد غذا کمتری باید داد و مسهل ملایم دادن تا طبع نرم شود
و از آب سرد خوردن و بر سر مایرون آمدن و از همه حرکت های بدنی و نفسانی چون اندیشه و غم و جلع و غیر آن باز باید
داشت و طعام نخورد و بر روغن زیت و کندها و شراب و خردل و سیعتر و زیره و گریبا و بلبل و حلبیت و سر و مانند
آن باید داد و اگر طبع خشک بود جلده زخمزد و آبکامه احال کنند و انحر خشک بماء العسل فراخدا کنند اگر بدست
موافق باشد **باب پنجم از حرف پنجم از کفنا ریختن**
سرد بلغمی و علاج آن علامتهای صداع بلغمی مفت است یکی گرانی سر و چشم دوم کپلائی و دیگراریه
سوم بسیار خفقن و کران خوانی چهارم فراشکاری پنجم پالودن تریمها از بینی و بسیاری اشک و بسیار
آب دهان و آرزوی آب نکردن ششم بول غلیظ و سپید هفتم بغض طبی و متفاوت و بیاید آنست که همیشه از رنگ
روی و رنگ چشم سیاه آنست که ماده صداع کدام خلط است مگر آنجا که خلطی دیگر خوانگ بسبب درد دست اندر برتن
آرمیده باشد و بسبب درد آنجا کشیده شود از بهر آنکه عضو در مدت زبون باشد و اخلاط بجانب او کشیده شود
و او دفع نتواند کرد بدین سبب ممکن است که اگر چه ماده صداع بلغم باشد از بهر کشیده شدن خون بموضع درجه
حوالی آن رنگ چشم و رنگ روی میل پرخی دارد و با لمس گرم باشد **علاج** نخست تدبیر استفراغ بلغم باید
کرد بحاصل حقن و جب قوتا و جب صبر و جب بشیار و رو یا راج فیقر و تخم حظل و مانند آن و اگر ممکن شود
حقنه نیز کردن چنانکه بابهای گذشته یاد کرده آمد دست و از بس استفراغ غره کرده روغن و غنها می گرم بر سر
نهادن و اندر بینی و گوش چکاندن و نفولهای موافق بر سر ریختن و عطپ آوردن و بخوردن سوخن و طلی

مواظف بر سر کردن اما صفت حب اصطخفون و حب قوفا یا اندر باب پنج از جود دوم ازین گفتار یاد کرده
آمدست **صفت حب صبر** کبرند صبر سقوی دوازده در مسنگ بلبله کالی چهار در مسنگ مصطکی سه در مسنگ
کل سرخ و انیسون و زعفران از هر یکی یک در مسنگ کثیرا در مسنگ حب کثرت چنانکه در مسنگ یک خوردن دوم
سنگ بوقت خواب بر سبیل شیار بکار دارند **صفت حب صبر** دیگر کبرند صبر یک در مسنگ تریز نیم در مسنگ شحم حنظل
دانی و نیم سقوی نیم دانگ مقل کثیرا از هر یکی دانی حب کثرت چنانکه در مسنگ یک کرب کر با بادیان
این جلد یک خوردن باشد **صفت حب صبر** حب با ایا راج فیض اهر کب کبرند ایا راج فیض ایک در مسنگ شحم حنظل دانی و نیم
افیتون دو دانگ انیسون دانی و نیم مقل کثیرا از هر یکی دانی حب کثرت چنانکه در مسنگ یک کرب کر با بادیان
رویش و ایا راج جالینوس و لوغایا و مانند آن در مسنگ حب صبر حب با ایا راج فیض ایک در مسنگ کبرند ایا راج فیض
صفت حب صبر بلبله کالی چهار در مسنگ بسفاج سه در مسنگ حب کثرت چنانکه در مسنگ یک کرب کر با بادیان
در مسنگ فراسیون سه در مسنگ تریز نیم در مسنگ برز الا بخره پنج در مسنگ افیتون چهار در مسنگ صبر راکبوند
و نیز نه و حب کثرت نیم دانگ بلبله یک خوردن دو در مسنگ تاد و مثقال بر سبیل شیار سه شش یک شربت باشد
صفت حب صبر حب با ایا راج کبرند ایا راج یک در مسنگ تریز نیم در مسنگ شحم حنظل و نیم نفعی از هر یکی دو دانگ سقویا
و انیسون و عود خام و مقل از هر یکی دانی حب کثرت چنانکه در مسنگ یک کرب کر با بادیان
ادکا غایب چهار در مسنگ و صفت حب صبر افیتون بیست در مسنگ میوز منقادی دانی و نیم و نکرده اندر یک
من آب بزنند تا دو مهر برود و بیالایند و ایا راج را اندوی که از ندر باب یک در مسنگ نمک در مسنگ و ناشتا بدین
صفت حب صبر کبرند ایا راج فیض اهر کب کبرند ایا راج فیض ایک در مسنگ شحم حنظل و نیم نفعی از هر یکی دو دانگ سقویا
فرمایند و خردل کوفته اندر سکنجین باریک که در آب کوبیده و غرغره کردن موافق باشد **صفت حب صبر** کبرند ایا راج فیض ایک در مسنگ
سعتر و خردل و پوست کبر نمک و راکبوند و با نکیس بر سرشند و بر سر کافور حل کنند و بکار دارند **صفت حب صبر** کبرند ایا راج فیض ایک در مسنگ
دیگر کبرند و زنگوش خشک و سعتر و نادر دانگ ترش صبر از هر یکی دانی و نیم و نکرده اندر سکنجین
عسلی حل کنند و بکار دارند **صفت حب صبر** کبرند ایا راج فیض ایک در مسنگ شحم حنظل و نیم نفعی از هر یکی دو دانگ سقویا
مر زنگوش و قیصوم و شربت و بک غار و سرمد و ایزد چنانکه در مسنگ یک کرب کر با بادیان و آب آن بر سر
چکانند چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمدست **صفت حب صبر** حب با ایا راج فیض ایک در مسنگ شحم حنظل و نیم نفعی از هر یکی دو دانگ سقویا
تا چون مرع شود و طلی کنند در حال در آب نشاند **صفت حب صبر** کبرند ایا راج فیض ایک در مسنگ شحم حنظل و نیم نفعی از هر یکی دو دانگ سقویا
یک در مسنگ اندر بعضی نسخها بعضی تریز نیم در مسنگ آرد و سرمد و راکبوند و بیز نیم و بر روغن یا عین یا روغن بادام
طلخ بر سرشند و اندکی بزنند و شطری کنند و روغن یا عین یا روغن قسط و روغن سداب و روغن شربت و روغن بوی
و روغن بادام طلخ کرم کرده اندر بینی و گوش چکانند سود دارد و آنجا که در دصعب باشد نیم دانگ جندبید ستر
و نیم دانگ فرنیون و روغن سوپس اندر که از ندر و بینی اندر چکانند و مر زنگوش و تمام و سداب و با بون و شیرین
می بویانند و پیش و عود و سندر و سوزن میوز کرمی سوزانند و بلبله کثرت چنانکه در مسنگ یک کرب کر با بادیان و در غرغره
بندند و می بویانند تا عطیه آرد و اندر کرم یا کرم شمشق آب کرم بر سر ریح و روغنهای کرم بایند سود دارد
صفت حب صبر حب با ایا راج کبرند ایا راج فیض ایک در مسنگ شحم حنظل و نیم نفعی از هر یکی دو دانگ سقویا
نشینه طلی دیگر کبرند ایا راج فیض ایک در مسنگ شحم حنظل و نیم نفعی از هر یکی دو دانگ سقویا
میکنند تا غلیظ شود تا بت فزه میگوید کبرند صبر و مر و فرنیون از هر یکی دو در مسنگ صمغ عربی و زعفران از هر یکی
در مسنگ نیم در مسنگ جندبید ستر یک در مسنگ قسط دو در مسنگ کثرت چنانکه در مسنگ یک کرب کر با بادیان و نیم دانگ سقویا
و یک در مسنگ و نیم شربت یا بینه و اندک اندک طلی کنند چنانکه غلیظ شود و از سر به تیاره بزنند و آنرا بپزند و بپزند
و آنرا که در معده و ضعف باشد این آرد و با پیچیده خای مرغ بسایند و روغن کل و سرکه با آن بپزند و آنرا که با
صداع سر بخوابی بیدار آید روغن شربت بر سر می نهند و بکوش پنی در چکانند و شربت باج سوسن یا سکنجون اندر آب
بزنند و آن آب بر سر او می دیزند و آنرا که بدین علاجها صداع ساکن نشود ساکن نشود سرد و جانب کردنی
کنند و طعام نخورند و روغن زیت یا روغن کدو و زیره و کرویاد و ارجینی و سعتر و قلیه کنند و نا کجشک و کبوتریج و کبک
و دراج و تدر و قلیه آکامه و گوشت سرخ از سبیدی جدا کرده و بر روغن زیت بریان کرده و آنرا که بکرمی حاجت بیشتر
باشد بر روغن کوز بریان کرده و حلاوی عسلی موافق تراز شکر بود و طعام مر جگر مر جگر بهر باشد و بسیار باشد
که از صعبی در سر او زایل شود آب کرم بسیار بر سر او باید ریخت و روغن کرم یا روغن نقطه اندر گوش او باید
چکانند و آنرا که ماده بلغمی در معده بود و صداع بمشاکت معده تولد کند علامت وی آنست که با صداع منش
کشتن کراخی معده باشد و آرد و غمها ترش بر آید و اگر فی طوبتهای ترش شود بر آید یا بلغمی بی طعم و مرع
دان پر آب میشود **علاج** وی نخست فی باید کرد بمطبوخ شربت و لوبیای سرخ و تخم ترب و انکیس و نمک چنانکه
معلومست و از بس فی باید که کلنگین انیسون و زیره و مصطکی مانند این خورد و اگر دیگر روز ایا راج فیض ایک در مسنگ

که بعسل همچون کرده باشد مقدار سه در مسنگ یا سه مثقال بدین صواب باشد و آنرا که صداع پیوسته باشد
بر بادا و نفع صبر بدین نسخ کبرند سعد و سنبل و افیتون و می قلع از خروم کرم کرسیم تخم بادیان و ناخوا
و زیره از هر یکی یک مشت و در آب بنزد چنانکه آب سرخ شود و قوت دارد و کبرند و بیالایند و بر مقدار نیم من ازین آب
ده در مسنگ صبر در افیتون و اندر شیشه کنند و با قناب نهند سه روز و هر ساعت شیش را بخنند پس از سه روز
بر بادا مقدار سه در مسنگ ازین آب بیالایند و سه در مسنگ روغن بیدار بخیر در افیتون و روغن بادام طلخ و بدین
و جبهای دیگر که یاد کرده آمدست و طلیها همه موافق باشد و آنرا که بدین بذیرا صداع زایل نشود دایر کردن صواب
باشد یکی بر میان سر و دو بر مرد و صدر و یکی بر بس سر بر بالای مفک بس کردن و طعام و شراب هم ازین نوع باید
که یاد کرده آمده است و خرمای قصب و زیتون بس از طعام خوردن موافق باشد با **صفت حب صبر** حب با ایا راج فیض ایک در مسنگ
صفت حب صبر حب با ایا راج فیض ایک در مسنگ شحم حنظل و نیم نفعی از هر یکی دو دانگ سقویا
نیم نوعست یک و سوپس و اندیشههای تیاره دوم بخواند سوم تیرگی رنگ روی چهارم انگ کراخی و در سر
کتر باشد از آنکه اندر صداع بلغمی بود بخم فراج و تدر و می که شربت و سبیلهای عمر بران کواهی و بر خلاف علاج
تدر است و فراج سودای باید کرد بمطبوخ افیتون و جبهه که اندر باب علاج یا لوبیای یاد کرده آمدست و همه تدریزان
نوع باید ساخت و این حب سخت موافق بود کبرند بلبله زرد چهار دانگ افیتون نیم در مسنگ غار یقون دو دانگ نمک
نفعی و بسفاج و جوار منی مفصول خربزه سیاه از هر یکی دانی حب کثرت چنانکه در مسنگ یک کرب کر با بادیان
صفت حب صبر کبرند ایا راج فیض ایک در مسنگ شحم حنظل و نیم نفعی از هر یکی دو دانگ سقویا
سوپس از هر یکی ده در مسنگ سنبل و قصب از هر یکی سه در مسنگ سکنجین و باد آرد از هر یکی ده در مسنگ
سرمد و اندر و من نیم آب بزنند تا بمقدار نیم من از آید و بیالایند و ده در مسنگ صبر سوده بر افیتون و اندر آفتاب
نهند و شربتی آرد در مسنگ با نیست در مسنگ محسب مشایده و با ندر از قوت دمنده و آنرا که ماده سودا اندر
معده باشد صداع بمشاکت معده تولد کند علامت وی فراج سودای باشد و آرد و ترش ظاهر شدن علامتها
یا لوبیای علاج وی نخست فی باید فرمود و آنرا که از روی قوی تر باید کبرند خربزه سیاه از هر یکی دانی حب کثرت چنانکه در مسنگ یک کرب کر با بادیان
روغن بینه بس آن ترب را پاره کنند و خربزه از روی بیرون کنند و ترب را با شربت و لوبیای سرخ بزنند و بیالایند
و با سکنجین عسلی بپایزند و بدین و اگر نمک نفعی یک در مسنگ و تدر زرد یک در مسنگ و خردل نیم در مسنگ
کوبند و بعسل بر سرشند و اندر مطبوخ ترب و سبت و لوبیای سرخ حل کنند و بدین صواب باشد و استغوا
و تدریای دیگر چنانکه اندر علاج یا لوبیای یاد کرده آمدست میکنند با **صفت حب صبر** حب با ایا راج فیض ایک در مسنگ
صفت حب صبر حب با ایا راج فیض ایک در مسنگ شحم حنظل و نیم نفعی از هر یکی دو دانگ سقویا
از بادیا و بخارهای غلیظ تولد کند که در صعبی کراخی دوم تعدد که اندر قمر چشم بدید آید
سوم خلیدن و کردیدن درد از جای جای چهارم طین دوی نیم انگ اگر بخار بسیار باشد رگهای سید
ضربان کند و خیالها پیش چشم آید و کاه باشد که دوار و سدر تولد کند **علاج** کبرند صواب ازین علاج
آنست که معده و تن را از ماده فاسد که با دای و بخارهای آردی خیزد پاک کنند و ایا راج و حب قوفا و نفع صبر
و از بس آنک تن پاک کرده باشد بر بادا و شمشاد کرم با رفیق و شونیز و مر زنگوش و جندبید ستر و مشک بپزند
و تخم بادیان پیش بینی و در کردن و روغن بادام طلخ اندر بینی چکانند سود دارد **صفت حب صبر** کبرند ایا راج فیض ایک در مسنگ
ایا راج فیض ایک در مسنگ جوشید و جندبید ستر و افیتون از هر یکی نیم در مسنگ دانی شکر جند و زن سرمد آرد و با
سرمد از نیم بسایند و مقدار دانی اندر بینی دمنند و اگر اندر شمشاد زنان حل کنند و اندر چکانند صواب باشد با دای
بشکند و سد یا بکشد و صداع کرم اسود دارد و از جگر یا کثرت و با ندر یک بر سر کند **صفت حب صبر** حب با ایا راج فیض ایک در مسنگ
کبرند ایا راج فیض ایک در مسنگ بلبله زرد و بلبله کالی از هر یکی پنج در مسنگ انیسون و نمک
منه ای از هر یکی دو در مسنگ سرمد و راکبوند و بر سرشند و حب کثرت یک خوردن دو در مسنگ و نیم تا سه در مسنگ اگر
اندرین ماده سودای باشد پنج در مسنگ افیتون زیادت کنند و آنرا که با دای اندر معده تولد کند از معده بر آید
علامتها دیگر جز این که یاد کرده آمدست که صداع تبع در وضع معده باشد و هر وقت که طعام با دای
و بخار نک خورد صداع زیادت کرد و چون طعام مضطرب شود ساکن تر شود و در از میان سر آرد که **علاج**
آن نخست معده را با بقی پاک فرمایند که بس ایا راج فیض ایک در مسنگ و از بس ایا راج فیض ایک در مسنگ و روغن بادام طلخ
و اگر حاجت آید نفع صبر بدین با اصول پوست بخ بادیان و پوست کرسیم
از هر یکی ده در مسنگ پنج از خرو و انیسون و سلیق و غار یقون از هر یکی پنج در مسنگ مصطکی و ناخوا و قرد یا نا
و بود نه کوهی از هر یکی سه در مسنگ افیتون و اسطوخودوس از هر یکی معنی در مسنگ سرمد و اندر آب بزنند و بیالایند
رسمست و بیالایند و سرمد با دای معده از هر یکی در مسنگ کرم کنند و معنی در مسنگ کلنگین و روی که از ندر آب بزنند و بیالایند
و چهار در مسنگ روغن بادام طلخ بر افیتون و بدین و اگر در مسنگ صبر هم اندرین آب با اصول حل کنند

و سرد و زاندر آفتاب نهند و از بس سرد روز سرد باد مقدار در مسنگ تا مانده در مسنگ باد و مشغال غن
 بد بخیر بد منده صواب باشد و از منجنق و دو المسک و حلو و بریاق بزرگ و مر و یطوس آنچه حاصل باشد
 سر منقه یک بار خورد و روغن بد بخیر و مصطکی اندر معده مالیدن و سر باد اندر کمر باد رفتن و اندر طعام زیره و نخل
 و در جینی کردن سود دارد و سر آب که بخورد بسیار بخیر و اندر آب مصطکی در افکندن و کشتن با مصطکی و زیره
 سود دارد و سر شب باید فرمود که پاهای و ازین زمان تا بقدیم نیک بماند و اندکی کشید خشک و تخم کتان و شکر
 بد منده بخورد بخیر بد بخیر با بخار از جانب سر باز داشته شود باب هشت
در جوی بخیر از کفنا رخسار خستین اندر صداعی که از خشکی خیزد و علاج آن علامتهای صداع
 خشک چهار نوع است یکی کم خوابی دوم خشکی بینی و چشم سوم سبکی سر و بیابان باشد که سر چنان سبک
 نماید که مر ساعت بخوابد از سر نیک بندد و که حاستهای و از کافور و خواهد استند و چنان بندد که بدانی که
 حاستهای تیر می شود چهارم آنرا که سخت خشکی غالب باشد چشمتها دور فرود شود علاج در جلد جای هر
 فرایند باید فرمود و بیکه کردن که مزاج میل کبری دارد یا سردی تیر با موافق مزاج باید فرمود و جلاب نخل
 خایه مرغ نیمه شست و مالیم و شوربای مرغ فرو و حسوبی جرب باید داد اما مردم بخور را خایه مرغ نیمه شست و زرد
 خایه و سپید هم باید داد و بر مالیم کلاب و آب سیب و آب کوک و آب که در بر باید افکند و اندر شوربای کوک
 اندکی کشید زرافه اسفناخ و کدوی تر باید افکند و روغن مغر که در روغن بنفشه اندر پختن و کوش چکاندن و کف پا
 و معقده و ناف بدان جرب کردن و مبر و در بر مالیم شراب کهن در جینی و عمل بر باید افکند و از خایه مرغ
 زرد و بی سپید باید داد و روغن بنفشه با روغن شبت آینه بکار باید داشت و مغر ساق کوساله و پیر مرغ و
 سبک بر سر نهادن و اندر پختن و کوش نهادن و بالود و بشکر و روغن بادام نیم گرم بر سر نهادن سود دارد
 باب نهم **در جوی بخیر از کفنا رخسار خستین** اندر صداعی که از ضعیفی
 فم معده خیزد و علاج آن علامت وی آنست که صداع خیر که سرنگی باشد و اگر طعام از وقت عادت نشتر
 افتد یا با داذ وقت آفتاب بر آید چیزی خورد صداع قوی گردد و از سر کادی که بر مراد او باشد زود می شود و
 مایل گردد و از بوی ناخوشی بد و رسد منکشتن و صداع خیزد علاج طریق علاج این صداع آنست که
 باید دست کف از آب انار خوردن و سیب و آبی و امر و جینی و بخار بادی سود دارد در جلد اندر پختن
 حالها علاج این صداع همچون صداع صفرا باشد که بشمارکت فم معده تولد کند و آنرا که با ضعیفی فم معده مزاج
 سرد باشد اگر کلنگین و انیسون و مصطکی و شراب سیب بکار برد بغایت موافق و سودمند بود و این معنی در باب
 ضعف فم معده آمد و باقی علاج او علاج ضعف معده باشد چنانکه در موضع خویش یاد کرده آمد و همچنین هر وقتی
 طبع را نرم داشتند با بارج فیرا سود دارد و اگر بنفشه کباب یک مشغال مصطکی و دو مشغال شکر بگویند و بشت
 بوقت خواب بخورد معده را و دماغ را پاک کند و طبع نرم کند و فم معده را قوی کند باب
دهم در جوی بخیر از کفنا رخسار خستین اندر صداعی که از قوت خشخیزد و علاج آن
 علامت وی آنست که از سر آوازی و بویی بخورد و آوازا و بویهای ضعیف زود اندر باد و افعال دماغ همه
 بسلامت باشد و جوی بینی پاک باشد علاج طعامهای غلیظ باید خورد چون سر به و بایج بکشک جو بکنند
 بخند و سر به بگوشت کوساله افزای دماغ غلیظ گردد و حش و با اعتدال از آید و آنرا که حرارت قوی باشد اندر
 طعام او تخم کوک و برک و وساق خرفه و کشنر تزی بزد و شراب خشیخ موافق است و مایه تازه طعامی نیک
 موافقت باب یازدهم **در جوی بخیر از کفنا رخسار خستین** اندر
 صداعی که از بس خواب بدید و علاج آن طریق علاج این رخ آنست که اول نگاه باید کرد تا اندر
 کدام خلط غالبست تن از آن خلط پاک باید کرد بهار و مایه بجزاج اولایق باشد و خاکستر سیر که تر کنند و بر
 پشانی و سر و صداع بر نهند و درین رخ خاکستر خوب بخیر سودمند باشد و اگر در حال که از خواب برخیزد چیزی
 خورد صداع ساکن شود لکن از پاک کردن بقیت خلط فرونی اندر تن غافل نباید بود باب
دوازدهم در جوی بخیر از کفنا رخسار خستین اندر صداعی که از بس جاع بدید و علاج آن
 اسباب این صداع دو نوع است یکی خشکی است که از بسیاری جاع تولد کند دوم آنکه اندر تن اخلاط
 فاسد باشد و محرکت جاعی که مرکبست از حرکتهای بدنی و نفسانی از آن اخلاط بخار را بر خیزد و بدماغ بر آید
 و بر بخار علاج آنرا که علامتهای خشکی ظاهر باشد علاج او علاج صداع خشکست و حقیقتا که کرده
 فریه کند بکار در اشتن چنانکه اندر جایکا مشش یاد کرده آید و طعام زرد خایه مرغ نیمه شست و مایه تازه و نخل
 خشک را بریان کرده اندر تنور و کوفته اندر جلاب آغشته و به افکند که مغر دادم و مغر پسته و مغر خلعوز
 و مغر فزق و مغر شامبلوط و مغر جبهه اخضر کوفته اندر وی سرشته باشند با اندکی تخم بادیان و شوربای مرغ
 فرو و کدو آب بط فر و کوش بر غزاله و آنچه بدین اند و آنرا که علامتهای اخلاط مرکب در تن را از خلط قوی

یک باید کرد بفضله اگر فصد لایق حال باشد یا بسیار دماغ را بر روغن کل و روغن مورد قوت دادن با بون
 و برک مورد و برک کل اندر آب بخن و بر سر او چکاندن و تا طعامی که خورد و باشد منضم نشود و جاع مشغول نماید
 بود و اگر فصل تابستان باشد و تن پاک کرده باشد و مرد جوان باشد غسل کردن با آب سرد و بینی بر روغن کل
 جرب کردن و خنقن قوی بود باب سیزدهم **در جوی بخیر از کفنا رخسار خستین**
 اندر صداعی که از بویها و بخار تولد کند که از بیرون دماغ رسد و علاج آن آنرا که صداع از
 بویها و بخارهای گرم تولد کند چون مشک و زعفران و جندبیدستر و حلیت و چون بخار معدن کورد و زرخ و
 مانند آن علاج وی بکار فور و صندل کلاب و بنفشه و نیلوفر و آب بید و بوی میوه چنانکه یاد کرده آمد و آنرا که با بوی
 خشکی کرده باشد کافور اندر روغن مغر که مالند یا اندر روغن بنفشه و نیلوفر و اندر پختن و کوش چکاندن و روغن بید
 اندر قوت دادن مزاج و دماغ را با اعتدال از آوردن فصلست بر دیگر و غنما و آنرا که صداع از بوی خربای خشک
 تولد کند چون بوی کافور و بخار تریهای کز که گرفته هم برین قیاس مشک و زعفران و جربای گرم علاج کنند و بکار باد
 آب گرم باب چهاردهم **در جوی بخیر از کفنا رخسار خستین** اندر صداعی که از
 باد تولد کند که از بیرون می رسد و علاج آن آنرا که صداع از بادای سرد تولد کند نگاه کنند تا از راه
 بینی بدماغ رسیدست یا از راه کوش یا از سرد و مشک یا جندبیدستر بکنند یا اندازد حاجت و بر روغن شبت یا
 روغن خیری و مانند آن حل کنند و نیم گرم کنند و بکوش پختن اندر چکاندن بوی مشک و جندبیدستر و حلیت و بوی
 سیر و مانند این سود دارد و ضادای تحلیل کنند که اندر بایهای که شسته یاد کرده آمدست بر سر می نهند و آنرا که
 صداع از بادای گرم تولد میکند روغن کل و روغن شبت آینه اندر پختن و کوش چکاندن و نطوطهای معتدل حمل کرد که با
 معتدل سود دارد و اندر سرد و نوع صداع از طعامهای دانه که از بویها و بخار تولد کند و طبع نرم کردن درین
 باب سیزدهم نیست باب یازدهم **در جوی بخیر از کفنا رخسار خستین** اندر
 صداعی که از زخم و جراحت تولد کند و علاج آن نخست تدبیر آن باید کرد که در ساکن شود و روغن کل
 بر نهادن در دهنش و دماغ را قوت دهد و اگر در سخت عظیم نباشد اندکی سرکه باوی پامیزند و اگر در عظیم باشد سرکه
 دور از دهن از بهر آنکه سرکه بوست سرد و عصبها را سست کند و ماده بدان سبب روی بدان موضع نهد و در دهن
 شود و اگر جراحت رسیدن باشد تدبیر و پانیدن جراحت باید کرد و نخست مزاج حوالی جراحت را با اعتدال باید
 آورد تا جراحت زود برود تا حوالی معتدل نشود جراحت زود از سر خرم و جراحت تب آید و عقل بشود
 نشان آن بود که عشی دل آس می کند اگر فصل سال عرو مزاج و قوت مساعدت کند در حال رک قیفا و اکل کبشاید
 و اگر مایه بود از کشتن تدبیر حاکم کند و از بس که زدن طبع را با آب میوه و فلووس خیار دشمن با حقه نرم باید کشاد
 صفت حقه نرم بکشد که کشک جو و بنفشه خشک و خطی اندر خرق کتان کرده اندر کبی سبت در مسنگ سر و اندر
 من نیم آب بزنند تا یک من برود و نیم بماند و با لایند و در مسنگ روغن کل و در مسنگ روغن بنفشه و دو اسرار
 باند و نیم در مسنگ بپزد و با نمک اندر وی حل کنند و بکار در دهن چنانکه وزن سر صد در مسنگ باشد و در حقه
 دیگر بکشد و بزرگ و از آب او مقدار معقده در مسنگ بسازند و در مسنگ آب که مرده در مسنگ روغن
 بنفشه بر افکند و بکار در دهن حقه دیگر قوی تر بکشد با بوز و شبت از سر کبی سبت در مسنگ بخیر سستی یا زرد و عد
 بنفشه و خطی از سر کبی در مسنگ بزنند چنانکه رسمست و با لایند و یک در مسنگ بپزد و یک در مسنگ نمک و در مسنگ
 انگبین روی که از آنرا که حقه ممکن نشود و تب نباشد استقراغ بجز قوقا یا کفنه و اگر کسی احارارت قوی باشد جو
 تب نباشد از حب قوقا یا چاره نباشد و آنرا که تب آید از بس فصد مراد آب کسند و آب غنم الثعلب منده با مقدار
 پنج درم فلووس خیار دشمن و آنرا که تب سخت گرم نیاید آب کافور و آب غنم الثعلب از سر کبی سبت بسازند و بخور مسنگ
 فلووس خیار دشمن و در مسنگ جبر و داکمی نیم زعفران اندر وی حل کنند و بدین اندر خرق کتان با آب است باشد
 از آب غنم الثعلب و صندل سرخ و فلفل و زعفران و کلر و منی و صبر و سبزی که بر سر آب باشد و با زنی ترا حلق بگویند
 سر را جمع کنند و بر سر می نهند ضمما دی دیگر بکشد عدس و سماق و کلنا و کلر و برک مورد و نادر بوست مرده
 بزنند و خرقه بدان تر میکنند و بر سر می نهند با روغن کل ضمما دی دیگر بکشد برک مورد و کلنا و نادر بوست مرده اندر
 سرکه و آب بزنند و اندکی سبک و عود خام و قصب الذبوره بگویند و شراب کهن بر چکانند و با مورد و کلنا و نادر بوست که
 بخند و از دهن بر سر می نهند و آنرا که مدت دراز کرد و ضادای معتدل بر نهند چنانکه با قوت قبض قوت تحلیل
 دارد ضمما د معتدل انار و ش شیرین با بوست بشکا فز و با بوست اندر شراب انگوری کهن بزنند و با سبب
 ضما د کنند ضمما دی دیگر معتدل بکشد برک مورد تازه و برک سر و تازه و برک بید و خطی و اکل یک بگویند و آب آن
 بکشند و اگر بزنند و بکشند و آب آن بسپانند و با باشد و روغن سوپن با این آب و شراب کهن بپزند و جوشی
 دو سه بدیند و اندکی مر و قصب الذبوره و کلر و منی و شربانی کوفته و اندر صبر بسته باوی بخورند و بدست اندر
 بمانند و بکشند و خرقه بدان تر میکنند و بر سر می نهند ضمما دی تحلیل کنند بکشد مر یک در مسنگ کند یک در مسنگ

صبر سه در مسنگ مداسنگ یک در مسنگ موم زرد در مسنگ روغن کل مسیت در مسنگ موم اندر روغن کل اندر
و دارو با بکوبند و بستر که ترکند و بدین موم روغن بستر کنند و بر خرقه کتان طلی کنند و نیم گرم کنند و بر سر نهند و آنرا که حاجت
بجای آید بستر باشد بدل هر که شراب گهن کنند و بدل روغن کل و روغن سوسن کنند یا روغن یا سیمین یا روغن شیتر بخورند
و آنرا که با درد سر بخوابی باشد روغن کل یا روغن سوسن یا روغن بنفشه بر سر می نهند و آنرا که درد قوی تر بود روغن کل
فزون تر از روغن بنفشه کنند و آنرا که ریج بخوابی قوی تر باشد روغن بنفشه فزون تر از روغن کل کنند از هر آنکه کل در میان
تراست و روغن بنفشه خواب آورنده تر و طعام کشکاب و مغز زغال و بیره نردمند و از بس مغز آب انار ترشش بر سر نهند و
بکوبند و با جلاب بدیند و طعام مغز غان خانکی و مغز زغال و بیره نردمند و از بس مغز آب انار ترشش بر سر نهند و
آنرا که خون بسیار رفته باشد و تب نباشد زرد و خایه نیمه شست و گوشت مرغ خانکی دهند و صندل سیب ای و کل
سرخ و بنفشه و برگ موردی بویانند با اندکی کافور و آنرا که جراحت کوجک باشد بر کرم مورد خشک کوفته و بجهت سرد و بهر تنگ
و بر جراحت کنند و آنرا که جراحت بزرگ باشد لکن با سحوا سید نباشد جراحت بروغن کل یا لند و بدو زنده و اگر کسین
بر می نهند صفت کسین بکیرند صبر و غر زوت و کند از هر یکی ده در مسنگ دم الاخون بر مر از هر یکی پنج در
سنگ سمد را بکوبند و بنفشه خایه مرغ بستر کنند و موی خرگوش بدان ترکند و بر جراحت کنند و اگر خشک بر
جراحت بر کنند و با لند و اگر جراحت را صفا نکند که یاد کرده آمد بر می نهند و ضماد با روغن بنفشه
نیم گرم بر نهند که آنرا که عمل شود و جراحت سخت قوی باشد و باقی علاج جراحت اندر جایگاه خوش بسببهای تمام
یاد کرده آمد ان شاء الله **باب** **تنها در هر از کفنا رخسین اندر**
صداع که از قولد کرم خیزد این نوع صداع است که مندان دعوی میکنند که زنده و کاسه سر کرم تولد
کند و از حرکت ایشان صداع قوی خیزد علامتهای وی آنست که بیمار پسوند بوی خوش می آید بی امک
جیزی ناخوش بوی بد و نزدیک باشد و صداع باطنین یاد وی باشد و بهر حرکتی که کند صداع قوی تر شود **علاج**
نخستین و دوم روغن زاده بد با یک بایک کردن بخت اصطیقون و جب قوفا یا و یا ارج فیر او مانند آن و یا ارج
فیر ایمنی بر کشیدن و حل کرده اندر بینی چکانند و آب برگ سداب فشارده و آب برگ شفتالو می شستاده و آب
برگ درخت ثوت با صبر خود و و اندر چکانند و عطیه آوردن درین حال سود دارد و صداع ساکن شود و الله
اعلم **باب** **هفتم در هر از کفنا رخسین اندر صداع خساری**
طریق علاج این صداع آنست که نخست قذف باید فرمود بکنکبین آب نیم گرم و اگر شبت و یا نیم شبت و یا نیم
ترتب اندر آب بکوبند و سکنکبین این آب دهنند تا قذف تمام گرفته و معده پاک شود صواب باشد و اگر قذف
ممکن نشود یک در مسنگ یا ارج فیر او نیم در آنک یا اندکی سقونیایم بر سر نهند و بدیند تا بقوت سقونیایم استغفار شود
بر افتد و یا ارج اندر تن بکشد بسیار کند تا از وی حرارتی نغزاید و اگر نفعی باشد که ایا ارج بتوان داد استغفار باب
انار ترشش بر سر باید کرد با اندکی سقونیایم ترکیب کرده و خاک نمک معلومست و مطبوخ بپزند نیز صواب باشد و نیز اگر از
استغفار نفعی باشد باید دخت یا خوشین یا اخته ساختن تا شراب که اندر معده باشد بگوارد و نشان کواریدن
وی آنست که بول و ازان حال که مست بگردد و رنگین شود و کف پای بروغن بنفشه و نمک مالیدن و پایها اندر آب
گرم نهادن و مالیدن سخت سود دارد خاصه اگر با بون و بنفشه اندر آن آب بخت باشد و چون از خواب برخیزد
بکرم با رفیق آب خوش نیم گرم بسیار بر سر ریختن تا باقی شراب را که اندر سر باشد تحلیل کند و خواب خوش آرد و چون
از کرم با بر آید تا یک ساعت تمام نگردد طعام نیاید خورد و چیزی که گرمی فزایدشاید خورد و مایه ناز و بر کرم که
با اندکی سر که سخت ترش نباشد و کسند و مانند آن موافق باشد و آنرا که نغزایی قوی تر حاجت آید خایه مرغ نیمه شست
و گوشت در ارج و طیبوج و چو زده مرغ خانکی و گوشت بزغال بنورده و زرشک و سماق و مانند این گردن صواب
باشد و کرب و عدس خذ و اندر نارناغ باشد و آنرا که تشنگی غالب آب سرد خورد مگر کسی که معده اضعیف
باشد و از مضرت آب سرد بر سر آید انار ترش و آب غوره و شراب غوره و شراب سبب ترش و شراب بواج
و مانند آن با آب می آمیزند و بخورند و اگر بی آب خورد و روا باشد و باید داشت که سر شرابی که مجزور خورد سرد کرده
باید مگر شراب بواج که خاصیت وی آنست که اگر سرد کرده خورد معده را بر خاند و اگر کسی این شرابها نتواند خورد
شراب انگوری سبید و قوی و مرق و مزج بخورد چنانکه یک نیمه آب باشد و یک نیمه شراب و بنفشه و وقت خواب
اندر کف خشک و شکر در میان آن کنند و روغن کل فزون تر نیم گرم کرده بر سر می نهند اگر بدین تدبیر صداع از دل
نخشد از روغن کل بروغن با بون و روغن سوسن یا زاده و زرد و مکر با به و طعام و شراب هم بدین ترتیب باشد و
چون اندکی کثاده شود ریاضتی آسپند و از جو که بزبان مرو با زنج کوبند سود دارد و نادره و سنا عت
نگردد از بس ریاضت طعام بخورد و تا سه ساعت از بس طعام نگردد و مع حرکت و ریاضت نکند این معنی اندر همه
انواع صداع نگاه باید داشت و از بس طعام یا بهیا ازین ران مقدم می باید مالید و اندر چهار از سر که و آبکامه
ترش بر سر باید کرد از بهر آنکه سرد و عصبها را ازین دارد صفت سقونی که خا و را یک کند بکیرند نیم گرم

و تخم کرب و زرشک پاک کرده و سماق پاک کرده و عدس پوست کنده و کل سرخ و طباشر از سر کی را سدا راست
سمد را بکوبند و بنفشه و مقدار سه در مسنگ با اندکی کافور از زده و جو یک طسوج یا نیم در آنک با نازده قوت حرارت
کرمی مزاج اندر آب غوره با اندر آب انار ترشش و شیرین بخورد و قوفا یا ارج فیر او مانند آن و یا ارج
بشود خاصه اگر مقدار بی نمک در آن کنند که از زده و جو یک طسوج یا نیم در آنک با نازده قوت حرارت
باشد و بوی صندل سبید و کافور و بوی شامسیر غم سرد کرده و سرکه و کلاب بروی زده سخت سود دارد و اگر با باد
آن روز که شراب خواجه خورد یک شربت شراب افستین خورد و شراب دود معضم شود و بخار نهاده و اگر باشد
سبکتر باشد و اندک کتب آورده اند که سرکه پنج سعه بعد بکوبد و بخورد آن رو صفت نشود و شراب مورد ساد و شام
بخورد و اگر سبک تر باشد و با دام طلع نقل کردن خا و را با زاده و شراب بکوارد و محمد بن کریم یا جنین می آورد که سخن
بسیار گفتن جری بسیار خواندن خا و را با زاده بود و روغن کافور و با زده و شراب است و نیز شراب از معده و داغ
با زاده و الله اعلم **باب** **هشتم در هر از کفنا رخسین اندر**
علاج صداع ضربانی جالینوس صداع ضربانی را از جلاب آما سهای داغ نهادست و شتر دست از بهر آنکه
سر کما ضربان باشد و کما محتمل باشد و رک با گوشت فراخمت کند و تغرق الا اتصال که از لوازم امتلاست تولد
کند و در عصب و ضربان تبع آن باشد **علاج** نخست نگاه باید کرد تا امتلا از کلام خلط است اگر خلط غلیظ
و سرد و غریب است علامتهای صداع غریبی و سودای غلیظ استغفار یا با جات بزرگ باید کرد و از بس استغفار
با الاصول بروغن بیدار و روغن بادام طلع دادن و غایله و مشک و جید سبز و زنگوش بویانیدن و غذا با به
لطیف کننده دادن و از بس آنک ماده لطیف کرده باشد غرغره یا ارج فیر او یا بخوریدین یا زده فرمودن و اگر ماده کرم
و لطیف باشد خواصگاه او خانه خوش بوی خشک باید و آواز از وی دور و پای اندر مطبوخ بنفشه و نیلو فرو کل
سرخ و شامسیر غم و کشکب جوی نهند و می مالند و بر ساق حجامت کنند و ضماد های خشک بر سر می نهند صفت ضماد
بکیرند بنفشه و کل سبید و نیلو فرو با بون از هر یکی دو مثقال اکلیل ملک یک در مسنگ کشکب جو جید سبز و دار و شامرا را بکوبند
و ده استار و روغن بنفشه و ده استار آب بهم زنند و بنفشه با آب بیشتر برود و این دار و را اندر وی آن کنند
و جندان بر آتش بکند که از کرم قوام یالوده گیرد و نیم گرم کند و بر سر نهند و از زده و جو یک طسوج یا نیم در آنک
بنفشه و روغن نیلو و اندر پشانی و صدغ اوی مالند اگر بدین تدبیر با زایل نشود رک پشانی بزنند و الله اعلم
باب **نهم در هر از کفنا رخسین اندر صداع**
نرم لازم طریق علاج این صداع آنست که آنجا که ماده غلیظ و عسر باشد نخست موی سر باز کنند و دو مثقال
فرقیون و بوره و سداب و شتی و تخم نمک ار سبند از هر یکی یک مثقال خردل دو مثقال سمد را بکوبند نرم و با آب زنگوش
بستر کنند و بر سر نهند و اگر ترسند که این ضماد حرارتی فزاید قوت این خلط را بسبب خایه مرغ و روغن کل
نشدند و اندکی سر که صفت ضمادی دیگر بکیرند فرقیون ده در مسنگ موم زرد سی در مسنگ و روغن زیت صده
و مسیت در مسنگ موم را اندر روغن بکند از زده و فرقیون را نیک بسایند و اندرین موم روغن بستر کنند و بمالند تا
چون گرم شود و بر سر اوی نهند و اگر ماده کرم و صغریای باشد علاج قرانطیس کنند **باب**
بسیستم در هر از کفنا رخسین اندر صداعی که از اعراض تب بود و علاج آن صداع
که از اعراض تب باشد گاه باشد که اندر نوبت تب بدیده آید و تب زایل شود و گاه باشد که صعبی صداع بیمار را می
فزا کند و تب بدان سبب ترز گردد و کرم تر شود و گاه باشد که اگر چه تب ایل نشود صداع زایل نشود و لازم
کرد علامتهای علامت این صداع دو نوعست یکی آنکه اگر می و نیز تب بول سبید بود و رقیق باشد
دوم آنکه گاه باشد که بول شوریده کرد و بخون بول خورگن گاه باشد که بول شوریده علامت آن باشد که صداع خوا
بود و گاه باشد که علامت آن باشد که صداع زایل می شود و ماده تحلیل می پذیرد **علاج** آنجا که سبب صداع
تریزی خلط و گرمی تب باشد خلط را کلاب و سرکه و روغن کل بر سر می باید نهاد اگر سال از میان آن باشد این خلط را
نیم گرم کنند و اگر با آب باشد یا تب سخت کرم باشد سرد کرده بر می نهند و پای اندر مطبوخ بنفشه و با بون و نیلو
می نهند و می مالند و شربت اسفول و شکر و کشمش خشک و بنفشه و کل سرخ سوده با شکر و بست جو و مانند آن بخار
از داغ باز دارد و فطوطا که اندر با بهای کدشته با کدیده آمدست بکار داشتند موی سر سترن و با بون و
بنفشه و خطی نخن و ضماد کردن سخت نافع باشد و آنجا که سبب صداع بسیار خلط باشد نخست استغفار
باید کرد علامتهای آن ظاهر بود پس بدین تدبیر با مشغول شود **باب** **بسیستم در هر از کفنا رخسین**
در هر از کفنا رخسین اندر شقیقه و علاج آن شقیقه در نیم سرست و بنفشه
مردم را بکوبند بنوبت با زاده و با دما غلت پشته تر اندر عضله صداع باشد **علاج** آنرا که علامتهای
خلط خون ظاهر باشد که پشانی و رک پشانی کثاد سود دارد و آنرا که ماده صغریای اندر معده باشد بنفشه
صبر اندر آب کسند سود دارد و یا ارج فیر اندر همه انواع شقیقه سودمندست و آنرا که شقیقه بنوبت با ز

می آید پیش از نوبت استفراغ کردن و ماده علت از تن بیرون کردن بدو و جبهه که اندر با بهای که شسته
یا کرده آمد دست صواب باشد و همچنین خورده ماده ضار و فطوطها که یاد کرده آمد بکار می باید داشت و زعفران
طلی کردن سود دارد و دانه دانه پیران سود دارد و آنرا که شقیقه دایم باشد و چشم ضعیف میشود بروی
تدبیر سل شریان باید کرد تا علت انتشار و نزول آب تولد نکند گفت **در دوم از کتاب**
ششم اندک شناختن حالها و بیماریهای چشم و علامات و علاج آن و این کتب و نسخ و

جزو نخستین جزو دوم جزو سوم
اندر شناختن مزاج چشم اندر شناختن بیماریها که اندر شناختن بیماریها که
و آنچه اندر انواع علاج آن بکار که اندر بزرگ چشم و اندر کوچک چشم
آید و این جزو سفت با بست علاج آن چشم افتد

جزو چهارم جزو پنجم جزو ششم
اندر شناختن بیماریها که اندر اندر شناختن بیماریها که اندر شناختن بیماریها که
طبقة ملخه افتد اندر طبقة قرینه افتد اندر طبقة عنبیه افتد

جزو هفتم جزو نخستین باب نخستین
اندر بیماریهای چشم که آنرا اندر شناختن مزاج چشم و آنچه اندر اندر شناختن مزاج چشم و حالها
بجسار در آن نتوان کرد و انواع علاج آن بکار آید بطریق کلی این که بدان تعلق
علامات مرکیب جزو سفت با بست دارد

مزاج خاصه چشم گرم و ترست و سبب گرمی آنست که شریانها و رگهای بسیار بدو و پوستت و حرارت بدو
برسانند و سبب تری آنست که مبداء طبعها و رطوبتهای او دما غلبت از نشان گرمی آنست که حرکت زود از دانه
و رگهای او ظاهر و میل سرخی دارد و بلبس گرم بود و نشان تری او آنست که بزرگ باشد و رطوبت پیاد کند و
اشک بسیار آید و نشان سردی آنست که رگهای او ظاهر نباشد و حرکت او زود و سبک نباشد و بلبس سرد بود و
نشان خشکی او آنست که دور فرو رفته بود و بلبس صلب باشد و اشک نتواند آورد و حرکتهای او سبک نباشد
و باید دانست که گرمی و تری چشم از قیاس کمتری از گرمی و تری دیگر اعضا است و از بهر آنکه سبب سردی هوا
ثب اندکی تری بیاید بشب بهتر از دیگران بیند و چشم مردمان سحاب از قیاس از بهر آنست که هوا سب
سکن ایشان سردست و مزاج ایشان سرد و چشم پران هم سبب سردی و خشکی مزاج پیری از قیاس شود و گرمی
و تری چشم سیاه فرو از گرمی و تری دیگر اعضا است و بدین سبب است که ویرا علت آب فرو آمدن و علتهای
و دیگر که از بسیاری بخار تولد کند بیشتر افتد و چشم شعله و معتدل باشد و خوبی شکل چشم نشان قوت
و اعتدال او باشد و شکل بد نشان ضعف و نامعندلی و چشمی که خطی از یک و چیزهای دور و نزدیک بر آسان
بیند و از دیدن چیزهای روشن در نشان کمتری از نشان اعتدال قوت مزاج باشد و آنچه برخلاف این باشد
نشان ضعیفی و نامعندلی باشد و آنکه از دور دشوار بیند و از نزدیک نیک بیند و روح با صره اولطف و صافی
و آنکه باشد و سبب آنکه دور دشوار بیند آنست که روح با صره یعنی شعاع چشم او حرکت که اندر آنست
افتد بر آید شود و آنکه از نزدیک دشوار بیند و از دور نیک بیند و روح با صره او بسیار و تیره باشد لطیف
و صافی نباشد و بقوت حرکت که اندر مسافت افتد لطیف شود و آنکه از دور و نزدیک دشوار بیند و روح با صره
او اندک و تیره باشد **باب دوم از مختصر در گفتار دوم اندر**

شناختن اصول و قواعید علاج بیماریهای چشم بیماریهای چشم چهار نوع است یک سوز مزاج
سازده دوم سوز مزاج با ماده سوم تفرق الاتصال چون جراحتها و ریشها و آما سها چهارم بیماریهای
ترکیبی یعنی افتها می که اندر ترکیب اجزای چشم افتد چون احوالی و بیرون خاستگی چشم و مانند آن و علاج این هم
از چهار جنس است یک که در اندام مزاج ماده دوم استفراغ ماده سوم علاج تفرق الاتصال چهارم
فصل اول آوردن میمنت چشم و زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزای چشم افتد اما بگردانیدن مزاج سازده
داروهای شایده ضد مزاج غریب باشد اگر مزاج غریب گرمست داروهای او چون آب غلب الثعلب و
آب کسند و آب بنفشه و کلاب و سبیده خای مرغ و مانند این باشد و اگر مزاج غریب سردست داروهای او
چون مشک و امیران و ورج و بلبیل و مانند این باشد و اگر ترست داروهای او چون سرمه و توتیا و قلمی باشد
و اگر خشکست داروهای او شیر زنان و مغز بادام سوده و سبیده خای مرغ و لعاب اسبغول و مانند این باشد

و استفراغ ماده از چشم از سفت وجه توان کرد که آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر و سسته و تردمند و از مزاج
بدگوار باشد و بخار نکند و بر میزند کند دوم آنکه اگر تن معتدل باشد نخست تن را از خلط پاک کند سوم آنکه دماغ را
بداروهای پاک کننده دما غلبت پاک کنند و حجامت کردن و در کفاله و در کجا که اندر سرست کشادن اندرین باب
سودمند باشد چنانکه جایگاه خورشید پاک کرده آمد دست چهارم آنکه ماده را از اندام یعنی فرو کشیدن تا از چشم باز
کرد و از بهر آنکه نزدیکترین را می نیست و صواب ترین تجویزی که آن نخست تن را پاک کند و ماده را قرار نگیرد بدین
طریق مشغول نباید بود و طریق فرو کشیدن ماده از اندام یعنی عطسه آوردنست و داروهای که اندر علاج لغوه و غیر
آن یاد کرده آمد دست پنجم و که گوشه چشم بکشاید ششم آنکه داروهای پاک کننده اشک آورد و ماده را از چشم فرو
پالاید سفت آنکه اگر ماده از عضوی چشم می آید آن عضو را از ماده پاک کند و بتدبیر آن عضو مشغول باشد
و علاج تفرق الاتصال بداروهای پاک کننده تری کمتر و خشکی صعب نفراید و سوزاننده نباشد چون سرمه و زعفران
و توتیا و اسفنداج و شش دغ عدسی و صبر و مانند آن از بهر آنکه سردار و بی که مزاج او مزاج چشم سخت مانده
است چشم را زایل دارد و مزاج اندکی مخالف اوست و ازین نوعست که یاد کرده آمد سود دارد و از بهر
آنکه مزاج چشم گرم و ترست بدین سبب اندر بیشتر حالها داروی تری فراانده چشم را زایل دارد و سردار و
که لغتی بر بهر آنکه سوزاننده نباشد چشم را قوت دهد و سر عضوی که قوت یابد ماده پیکاری قبول نکند و آنچه
بدو رسد از خود دفع کند و بر حال سلامت عائد و این معنی اصل بزرگست اندر بیشتر عللهای چشم نگاه باید
داشت و تدبیر بصلح آوردن میمنت چشم و زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزای چشم افتد بعضی بقصد
و استفراغ باشد و بعضی انواع حیلها که اندر جایگاه خورشید پاک کرده آید و بیاید آنست که قانون علاج
چشم آنست که طبیب پیش از آنکه دست بچشم خواهد زد نگاه کند تا چشم هیچ آما سی با صدهای مست که از آما
پند نگاه کند تا ماده آما س کدام خلطست و علامتهای کدام خلط ظاهر ترست و نگاه کند تا ماده اندر دست
یاد سرست اگر اندر دست نباید نخست استفراغهای کلی فرماید و تن را زان ماده پاک کند پس استفراغ دماغی مشغول
شود اما اگر ماده رطوبتی غلیظ بود یا ماده پاک باشد داروهای مسهل فرماید در خورد ماده بسنج صبر و
الایا بر وجه قویا و مانند آن دماغ را پاک کند پس باقی ماده را از دماغ فرو کشد و چشم را با آب حله و
شیر تازه می شود و چون بیند که تن پاک شد و ماده بچشم آغایزید باید که دارو کشیدن آغاز کند و اگر به بکار روشن
فرماید و اگر ماده رطوبتی رقیق با خون یا با صفر آینه باشد نخست فصد باید پس مسهل بد پس ماده از سر فرو کشد
پس بعلل چشم مشغول شود و بهر وجه پیش از استفراغ دست بچشم نباید برد و هیچ داروهای پاک کننده
داروی محل و آنرا که ماده بر می باشد کرمانه و چیزهای محل سود دارد و آنرا که ماده خونی باشد و رگهای چشم او
از خون غلیظ بود و چون فصد کرده شود و بری رگها بحال خوشتر باشد که با بکار داشتن و از پس کرمانه طبعی
لطیف و مقداری شراب بکار داشتن و خوردن تا دماغ را گرم کند و سده بکشاید و خون را لطیف گرداند
و ایایا بر وجه قویا یا دادن سود دارد و شیاف احمدی کشیدن و ضمادهای محل بر نهادن باقی را زایل
کند و آنرا که آما س ظاهر نباشد لکن با دنها پیوسته از چشم می آید و منفعت علاج ظاهر نشود نگاه باید کرد تا ماده
از بیرون تحت دماغ می آید یا از اندرون تحت اگر از بیرون تحت می آید سرخی چشم و روی و گرمی سر و پیشانی
و تری رگها بران کواهی دید و رگهای سر کشادن و سل شریان صدم کردن و دماغ نهادن و ضمادهای قوی کننده
بکار داشتن نافع بود و اگر از درون تحت می آید غده عنبیه و عطسه بسیار و خارش بینی و چشم بران کواهی دید
فصد و اشمال و پاک کردن دماغ و عللهای دیگر که اندر باب علاج سبل یاد کرده آمد سود دارد و آنرا که سبب عللها
صواب کرده شود و در بر حال خوشتر باشد از طریق بر نباید کشد از بهر آنکه نگاه باشد که ماده سخت غلیظ و غیر
باشد و بدنی در از باید تا آن ماده لطیف گردد و تحلیل پذیرد و آنرا که با صدهای سخت باشد دست بچشم او نباید
برد تا پس از آنکه استفراغهای کلی و تن و دماغ پاک کند و سل شریان صدم کند و دماغ ضمادهای قوی کننده قوت
دهد چنانکه اندر بیماریهای سر یاد کرده آمد است و اگر استفراغ ناکرده و این شرطها بجای آید و در علاج چشم
مشغول گردد برخی عظیم زیادت کرده و جانی بزرگ کرده شود و حقنه اندر همه انواع بیماریهای سر و چشم که
از ماده باشد سود دارد واجب بود این قوانین را نگاه داشتن **باب سوم**

احرف و مختصر از گفتار دوم اندر شناختن بیماریهای چشم که با ماده بود اسباب
بیماریهای چشم که با ماده بود سفتست یک آنکه مزاج چشم ضعیف باشد و ماده که از دماغ فرو آید قبول
کند و دفع نتواند کرد دوم آنکه مزاج دماغ بغیاس مزاج معده و دیگر احشا ضعیف باشد و بخار پاک که از
احشا بر آید قبول کند و بغیاس مزاج قوی تر از وی باشد و ماده را دفع میکند و چشم میفرستد سوم
آنکه اندر تن اخلاط بد بسیار باشد و همه اندامها بغیاس تمام میرسد چهارم آنکه قوت غذا و چشم ضعیف
باشد و غذا که بدو رسد مضمت نتواند کردن بدان سبب مادتهای قوی اندروی گرد آید و سبب بیماری گرد

سود دارد و خرفه الفار سرکین موشت کرمست رطوبت غریب را از چشم بزداید و مژه را بر و مانده و دریم
از پس طبعه قرینه پاک کند **حرف** سفالت و سفال رنگین بکار آید خشکست و زرد آینه و چشم را قوت دهد
خلاف میدست وقت شکوفه بوست و از شاخهای و باز کنند و شیر و او را بکشد و بچشم اندک کشد تا رنگی
چشم را بزداید و سرد و ترست بدرجه دوم **حرف الدال** دانه جینی کرم و خشکست بدرجه سوم لطیف
کننده است تا رنگی چشم را که از رطوبت باشد زایل کند و بصیر را تیز کند و رطوبت را از دماغ فرو دارد و از بلبل
کرم و خشکست تا خرد درجه دوم اندر روی طوبی اندکست شب کوری را بغایت سود دارد و بوق کرم و ترست
رطوبتهای غلیظه را از قعر بر کشد و ناصور را که اندک کوشه چشم افتد بغایت سود دارد و بچشم است دخال القوان
دود آید که گرانست کرم و تیزست اشک فرو دارد و تحلیل کند و سبل را بپوساند و بصیر را تیز کند و دخا
کست و چشم را تیز کند و بریزدین مژه را و سلاق او و معده را و خارش را سود دارد دم الاخوین سردست
و قابض جراحت را در دست کند و بر و یاند و چشم را قوت دهد دم الحام کرمست و محلل طفره را سود دارد دماغ
انحفاش با عسل اندر چشم کشند اندر آینه ای آب فرو آید سود دارد **حرف الذال** فرق المظاہف
زداينده است و پاک کننده سبیده را بر **حرف الزاء** از زجاج کرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه اول
آب او بچشم اندک کشند اندر آینه ای آب فرو آید سود دارد **زاد القصب** کرم و خشکست بدرجه سوم
حرف الراء زنجیل کرم و خشکست بدرجه سوم لطیف و نرم کننده و تحلیل کند است بصیر را تیز کند و جری
سود دارد و زعفران کرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول در روی قضی است و پزائنده است و چشم را قوت
دهد و برزداید زنجیر اندر روی تیزست معتدلست و تحلیل کننده و از قوی قابض خالی نیست زرنج کرمست
بدرجه چهارم و سوزاننده است طفره را سود دارد و تحلیل کند زنجار کرم و خشکست بدرجه چهارم کرمست
فرونی را بر و جرب و سبیدی از آید که زنجار سوخته کرم و خشکست بدرجه چهارم قابض و سوزاننده است
و کم از قلع طار سوزاننده و زایل کننده کرم و خشکست بدرجه دوم زداينده است و تحلیل کند سبیده را
بزداید **حرف البین** سیلج کرم و خشکست بدرجه سوم لطیف کننده است و ترست و از قوت
قبض خالی نیست اجزای چشم را قوت دهد و رطوبت غلیظه را بزداید و بصیر را قوی کند سبیل کرمست بدرجه
اول و خشک با اول درجه سوم لطیفست و از قبض و تیزی خالی نیست مادتها را از چشم باز دارد و سباج
مندی بچون سبیل است سباج کرم و خشکست بدرجه سوم تحلیل کننده است اخلاط غلیظه را بر و بزداید
آب او اندر عسل کشند بصیر را تیز کند و اندر آینه ای آب فرو آید سود دارد سبیلج کرم و خشکست بدرجه
سوم لطیفست و محلل و زداينده سبیدی را بزداید و تا رنگی که از رطوبت غلیظه توله کند زایل کند و اندر
آینه ای آب فرو آید سود دارد و علت شعیره و بر در تحلیل کند سبیلج الفافی سرکین افقی است با عسل آینه
و اندر چشم کشند قوت بصیر را قوی کند **سرطان** خری خشکست و زداينده جرب را سود دارد و
طفره را بر دارد و ریشها را خشک گرداند و پاک گرداند سوار است و خشکست منفعت او
بچون منفعت تو تیاست تری چشم را کمتر کند سعاد اندر سعو طهارت بکار آید و بصیر را قوی کند سنکسوی
کرم و خشکست بدرجه دوم شب کوری را بر و بغایت سود دارد در این باب **سکر العشر** از
سنکسوی قوی ترست تری دارد و الله اعلم **حرف التین** شحم المافقی آب را و موی بر آید آن
باز دارد **شفا بق العثمان** کرمست بدرجه اول اندر روی قوتست زداينده و تحلیل کند ریشها را پاک
کند و برک اوضا و گند آس را بشت اند و خیرگی چشم و سبیدی را بزداید شحم بمافی کرم و خشکست با اول
درجه چهارم و قابض است شاذخ سردست و خشک و قابض بر آید کوشش فرونی باز دارد و همه اجزای
چشم را قوت دهد و خون آمدن از چشم باز دارد و در شتی بک چشم را که از آس توله کند سود دارد شراب
الکوری کرم و خشکست بدرجه سوم چشم را قوت دهد و خلط غلیظه را تحلیل کند و شیان قیصر بدان بزداید
معین باشد شمع معتدلست و زداينده و اندر روی تیزست علت شعیره را تحلیل کند **حرف الصاد** صبر
کرمست بدرجه دوم و خشکست بدرجه سوم محللست و زداينده جراحت را و ریش را بر و یاند و پاک کند صغ صغ
سرد و خشکست و مغزی صغ البطم کرمست بدرجه دوم لطیفست محلل و زداينده صدف تری را بچند
و چشم را قوت دهد او را سوخته بکار آید و از روی فرونی را باز دارد **حرف الطاء** طین و موی خشک کننده است
و قابض است با آب کسند طلی کند آس کرم را بشت اند و خون آمدن از چشم را طین را موی خشک ترو قابض تر
از موی است طین شاموس مغزی تر از رویست **حرف العين** عفش سردست بدرجه دوم
و خشک بدرجه سوم سوخته خشک تر باشد مادتها را از چشم باز دارد **عک الزیت** کرم و خشکست بدرجه
دوم آب را تحلیل کند **عک** کرم و خشکست بدرجه دوم و زداينده است عاقر قرحا لطیف و سوزاننده و
تیزست قوت او و معصلهای زنده روی برسد استر خای چشم را سود دارد **عک** آسهای کرم را سود دارد

خاصه در چشمی که طبعیان آنرا و درخ خوانند نافع بود عقیق سوخته سردست و خشک چشم را قوت دهد
عروق زرد جو باست کرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه اول دماغ را قوت دهد **حرف العين**
غبار الزاجی قابضست بر پیشانی طلی کند مادتها را از چشم باز دارد و آس موده است
حرف الفاء فرنیون لطیف و سوزاننده است آب را بر دلفنل استود کرم و خشکست بدرجه
سوم تا رنگی چشم را بزداید و رطوبت را تحلیل کند و مدد باز دارد و قوتل سرد و خشکست استر خای چشم را و طفره را
سود دارد **فلفل** بیض کرم و خشکست بدرجه دوم آلتها ی چشم را قوت دهد **حرف الفاف** قشر
البيض چشم را قوت دهد و تر بهما بچند و مدد باز دارد او را مکس کند سبیده را بر دارد و قوتل کرم
و خشکست بدرجه سوم بصیر را تیز کند و آلتها ی بصیر را قوت دهد و ماده غلیظه را تحلیل کند قلمی خشکست و قابض
و زداينده و اندر کرمی سردی معتدلست او را بسوزانند و بشویند ریشها را بر و یاند و جراحت را بر و یاند و قرن مجرق
سرد و خشکست و زداينده و مغزی قابضه احتیازی کرمست و خشک و محلل و زداينده اثری که بر طبعه قرینه بدید آید
بزداید قشر الرمان الحامض بوست انار ترش سردست و خشک انار شیرین سردست و نژد قابض خالی نیست
آما سهارا فروش اند خاصه و درخ را قلع طار قوی ترست از زجاج قلعند سخت قابض است و اندر روی
حرارتست و تریهای چشم را بچند قلع طار کرمست و لطیف کننده و قابض و سوزاننده او را بسوزند لطیف تر شود
و کمتر سوزانند **حرف الكاف** کندر کرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول مادتها را و ریشها را تحلیل کند و زدا
و اثرهای ریشها را بر و یاند و کوشش را بر و یاند و از قبض خالی نیست کچون بصیر را تیز کند و اشک فرو دارد و او را
بکوبند و با صغ بر جایگاه موی فرونی که بر چشم بر آید طلی کنند موی را باز دارد کشترا مغزی است حرارت چشم را
تسکین دهد کافور تیزی خون را و حرارت را تسکین دهد **حرف اللام** لعل کرمست بدرجه سوم و
بدرجه دوم بوست او میل بخشکی دارد خواب آرد و زردی آگاه کند لبن بهترین شیر کافور نیست و از آن کشته
شیر خربود آما سردست و زداينده در دما را بشت اند لؤلؤ سردست و خشک بدرجه سوم حقد را بزداید و بصیر را
تیز کند و سبیده چشم را و اثرهای ریشها را بر طبعه قرینه افتد رقیق کند لا ژور و زداينده است و اندر روی قضی است اندک
مژه بر آرد و چشم را تیز کند لب لعل سرد و خشکست بدرجه اول و اندر روی قضی است و قوی کننده است آس
نرم را تحلیل کند و با سباسب بکار کوشد و مضرتها را باز دارد لا ذن ترست و زداينده و بطوبه را تحلیل کند
حرف الميم ما میران سرد و خشکست بدرجه سوم پاک کننده است و زداينده قوت بصیر را بزداید و کشته سبیده
و اثرهای ریشها را بر طبعه قرینه بدید آید بر دما و قش شاقوت تن درستی چشم را بکار دارد و اندر روی قوی تحلیل کننده است
اندک مایه بدین قوت آس او طفره را تحلیل کند و سنگ آسیا مین قوت دارد مملج کرمست با اول درجه دوم و خشک
با خرد ج سوم و لطیف کننده است و زداينده و در روی قضی است و خشک کننده است **مین** سنکست که
کار داید و تیز کند زداينده است و سبیل چشم بر دارد و خشک کرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم و سبیلها
قوت دهد و قوت دار و بزداید رطوبتها بر سبیل و زنگوش کرم و خشکست بدرجه سوم لطیف کننده است
محلل و دما را بشت کند ما مینش سرد و خشکست بدرجه دوم قابض است چشم را قوت دهد و اما سهارا سود دارد
خاصه و در دما کرم و خشکست بدرجه دوم اثرهای ریشها را بزداید و طبعه قرینه را لطیف کند **میوینج** کرم و خشکست
بدرجه سوم و تیزست و زداينده قلی که اندر مژه چشم افتد بکشد و از کرم و خشکست بدرجه سوم و لطیف
کننده بصیر را تیز کند و نژد آب را بر دما و زداينده **حرف النون** ناخواه کرم و خشکست بدرجه سوم و لطیف
کننده است آب او اندر چشم چکاند خون فشرده را تحلیل کند فشا کچ سرد و خشکست و مغزی **نخا** سوخته
قابضست معسول و ریشهای و ناخده را و کوشش فرونی را سود دارد **نوشا** در لطیف تر از سنکست سبیده را
بر دارد و خشک کننده است **نطرون** قوت کمتر از قوت بوره است خلط غلیظه را از لطیف کند و سبیده را
بر دارد و خشک کننده است **حرف الواو** و ج کرم و خشکست بدرجه سوم لطیف کننده است عصا و
او طبعه قرینه را لطیف کند و زداينده مادتها را از چشم باز دارد و علت و درخ را سود دارد و قوی و بر سوخت
بکار آید و در شتی چشم را سود دارد و سبیده را بر دارد **حرف الهاء** میند با در روی قضی است
آما سهای چشم خفا کند سود دارد **هلیج** بیلد زرد قوت دهد و بیلد سیاه قوت دهد و مدد باز دارد و قوت
بیلد بچون قوت بیلد است والله اعلم و اکرم یا **بسم** **حرف ح**
حیتین از کفنا بر دو م را اندر شناختن اردوی چشم که چگونه بزداید بکار آید و چگونه بکار
ساختن سیاه دانت که اصل ساختن ترکیب کردن دار و موی چشم است که بخت دارد و با بر کنند پس
ترکیب کنند و تدبیر سر نوعی از دار و موی دیگر است اما تدبیر بعضی بکنها چون شاذخ عسفی تو تیا و م قش شاقوت و سنگ
سرمه آنت که آب سود کند و آب سود جفا شاد که دار و نرم بکوبند و بکار آید چنانک تواند و این کوفه را الله
کند و بشویند و با سباسبی اندک اندک اندر غضا را پاکیزه رنگین میگردانند و دیگر مایه آب زیادت میکنند و بی

شود و اندوخته بر سر می آید و آب سرد و با نم سنگی اندر غضاره دوم میگردانند هر چه نرم تر و لطیف تر و سوده
 ترست با آب برود و اندر غضاره دوم حاصل شود این غضاره دوم را بنهند تا دارو از آن آب جدا شود و بشیند
 و با نم سنگی آن آب از سر دارد و بریزند و در آب آفتاب بنهند تا خشک شود و کسر او نوشیده دارند تا غبار اندر روی نشود
 و اگر درشت و تمام و ناسوده باشد و اندر غضاره نخستین بماند آنرا دیگر باره بگویند و بسایند و هم برین گونه بشینند تا
 جلد از نرم و سوده شود چنانکه هیچ درشتی نماند و این دارو آب سوده گردد و بشیند را دیگر باره از جهت احتیاط
 همچون بار نخستین اندر آب کفند و بدست بمالند و بشینند پس آب را فرا گیرند و بنشانند و آب از وی جدا کنند و خشک
 کنند تا آنچه درشت باشد بنمای از وی جدا شود این شستن را بنازی تقوی گویند اما تدریج بعضی سنگهای دیگر چون فلینیا
 و زاجات آنست که نخست آنرا بسوزند پس تقوی کنند و سوختن این انواع آنست که آنرا بشکنند و اندر کوزه نو کنند
 یا اندر خنجره کنند و بکل حکمت اندر گیرند و بشنود اندر نهند باید و دخانه آب کنند کران فرود آورند و یک روز بگذارند و دیگر
 روز برین کنند و در او از انجیر و بن کفند و بگویند و بسایند نرم و تقوی کنند چنانکه باید کرده آمدست و صدف
 و حلزون را و آنچه بدین اند بچین سوزند و بس تقوی کنند و تو بال مس را و پس سوخته را بچنان کوفته بچند آب بشیند
 و پس بگویند و بسایند و تقوی کنند و اسفیداج را چند کثرت تقوی کنند تا ترشی و درشتی از وی برود و سنبل نخست
 بناخن بر آید پس بهمان بگویند چنانکه بقوت کوفتن سوخته شود و بحر فروگرداند که تا چون غباری برین آید
 و آشنه را نیک بدست بمالند تا پوستهای سیاه از وی جدا شود و بسبید گردد پس آب بر چکانند و بگویند تا چون کمی
 شود و بهما خشک کنند و از غبار و از آفتاب نگاه دارند پس یک باره بخشکی بگویند و بحر فروگرداند تا چون
 غباری فرود آید آنرا بنازی مهبان گویند و زجاج را تقوی کنند و اندکی از وی بسیاری اسفیداج ترکیب کنند و بعضی
 صمغها چون اشق و سبکبغش کنند و آب اندر فرغار کنند تا آغشته شود پس اندر بان کنند و بمالند تا حل شود و
 کثیرا و صمغ عربی را بچین نخست فرغار کنند و حل کنند پس بخور و بیا لایند و در او با بدن بر سرشند و آنچه اندر شیا ف
 خوانند که از صمغ عربی و کثیرا و لیره آنست که آنرا بگویند نرم و بیزند و پسین خای مرغ بر چکانند و حل کنند و در او
 بدان سرشند از بهر آنکه اندر شیا ف صمغ و کثیرا بیشتر بکار آید و اندر شیا فهای دیگر از بهر سرشتن و از بهر قوام
 باید اگر کمتر باشد شاید و افیون را بشکنند پاری کوی کوچک و بر تخته تس کنند و بر آتش نرم یا بر خاک ستر گرم نهند تا تخمه
 گرم شود و بردارند و بگذارند که افیون بسوزد تا فعل و قوت او باطل نشود پس او را اندر آب فرغار کنند تا حل شود و در او
 با بدن بر سرشند و باید دانست که اصل اندر ترکیب داروهای چشم آنست که بدانی که آن مقصود از سرداری چیست
 منفعت او اندر آن باب چندست آنچه بکار آمده و تر و با منفعت تر باشد بیشتر کنی و آنچه از بهر اصلاح اوست یا از بهر
 قوام اوست کمتر کنی و بچین نگاه باید کرد تا آن دارو که اندرین مقصود بکار آید کیفیت آنچه انداز است اگر کیفیت
 قوی دارد و تر و زنجار و زرخ مقدار او با اندازه مصلحت کنی و آنچه از بهر اصلاح او باید چون اسفیداج بیشتر کنی
 تا تری وی و مضرت وی شکسته شود و اگر کیفیت او بدان تری نیست و منفعت او بر کثرت چون توتیای سنده وی مانند
 آن مقدار و بیشتر کند و قوت او بخیری دیگر ضعیف کنی چنانکه قوت زنجار با اسفیداج شکستی و در او می نرم که قوت
 او نیز باشد چون اسفیداج مقدار آن بیشتر کنی و صمغ و کثیرا منفعت او سخت بسیار نیست مقدار او کمتر کنی و سبکبغ
 و حلیت اندر شیا ف مرارات مقداری تمام باید کرد از بهر آنکه غرض از شیا ف مرارات تحلیل است و منفعت این
 سرد و اندر تحلیل آب قوی است و آب غوره و آب بادیان و لامل و آب سماج و آب مرزنگوش و آب باران از بهر آنست
 که قوت آن در روزیاد کند پس و لیره آنست که دارو را چند کثرت بدان تر میکنند و خشک می کنند و بازمی ساینند و تر میکنند
 تا قوت آن اندر دارو بدید آید و مقصود از مشک آنست که مشک قوت دارو را بقدر چشم و زدن درون طبقات رساند
 مقدار او با اندازه معتدل باید کرد و افیون از بهر نگاه داشتن قوت دارو است مقدار او نیز با اندازه معتدل باید کرد
 و داروهای تازه پاکیزه و بی غش باید گردید و هر یک جدا باید کوفت و بدان وزن که اندر نسجه باشد کوفته و بچند بکار باید
 برد و باید دانست که اگر کسی سرد دارو را که اندر شیا ف یا اندر زردی بکار آید بیکبار اندر بان کند و بگویند خطا کرد
 از بهر آنکه بعضی از روایست که بیک با تمام کوفته نشود و از وی خاله بماند و بعضی تمام و زود کوفته شود و چون کمی زود کوفته
 شود و طبیب استقصا میکند تا دیگر کوفته شود لطافت این کوفته شدست بگردشود و باقی او سوخته گردد و کمتر
 مضرتی آن باشد که اوزان هر یک از آن اندازه که اندر نخست بگرد و چون دارو را برسم و شرط کوفته شود سه ایکیا
 اندر بان باید کرد و با نم سنگی سودن هموار آغشته گردد و آنرا که شیا ف خوانند کرد بر می باید چکانند و همی کوفتن تا
 چهار مرتبه شود پس شیا ف کردن و در سایه خشک گردانیدن و از غبار و از آفتاب و از گرد نگاه داشتن از بهر آنکه
 آفتاب لطافت دارو بپاشد و ساختن شیا ف را بر فصل ربع موافق تر بود و زرد و زرد را با فصل ربع از بهر آنکه آخر فصل
 ربع هوا گرم تر بود و در او زود تر خشک شود و کوفتن بچین آن بود و نرم تر و سوده تر آید و اگر دارو مست
 که آب غوره و آب بادیان و مانند این می باید پرورد هم با فصل ربع بهتر آید با فصل
 ششم از هر دو فصل نخستین از هفتاد و دو فصل دیگر شاد و در او جگونی باید

کشد اما اندر کشت و آن چشم هر چه آسته تریا بدود و چشم راست بدست صحت باید کشاد و بانگشت مسخ و
ابهام و قلیل بدست چوب کرفتن و سر میل بر گوشه چشم که از سوی چپ است نهادن باید تا بدیکر گوشه و میل بانگشت
وسطی و ابهام تا فتن اندر چشم بگردد و دود او را هموار چشم رسد و چشم از حرکت میل خسته نشود و چشم چپ باید
چپ باید کشاد و بانگشت خضر و ابهام و میل بدست صحت از گوشه چشم تا بدیکر گوشه چشم نهادن و بتافتن
و چون میل از چشم بردارند بیکار انگشت از بلک چشم بر نشاید داشت که بزودی فرو زمین نشود و لکن با بستگی بر شایه
داشت تا بلک چشم با بستگی بجای باز شود و میل سخت باریک نباید خاصه سر میل که دود و بردارند حتی سخته تر و با
مایه تر باید تا دود و پشته بردارد و آنرا که طیب خواهد که بلک چشم او باز کرد اندر نه او با ابهام و سبانه باید گرفت و بستیگی
لختی بر کشیدن کفچ میل بدست چشم نهادن و فرو بردن تا چشم برقی باز گردد و چون فارغ شود بیکار دست از چشم
بر نیاید برود و لکن برقی بر باید داشت تا برقی بجای خود باز شود و چشمی که سخت با درد باشد میل بدو نشاید رسانید لکن
داروی موده و حل کرده اندر باید چکانید یا میل بوده باید داشت تا قوت و کراتی میل بچشم نرسد و آنرا که داروی تیز اندر
کشد میله را دود از او پس بکشد نشاید کشید و تا چشم از میل خستین آسوده نشود و از شورش در او ساکن نگردد
میل دوم نشاید کشید و آنرا که دید با ضربان و درد صعب باشد در چشم او جز داروی نرم نشاید کشید و جاریهای
کمن و مرمین اگر با درد سخت نباشد چون جرب و سبل و فطره و مانند این جزیداروی تیز علاج نتوان کرد و آنرا که سپیده
یا اثری دیگر بر خواهد داشت موضع آنرا بدود و باید رندیدن و جاریدن چنانکه بحوالی آن هیچ رنج نرسد و الله اعلم
باب هفتم در جوختن و تیر از کفشار دوم اندر نگاه داشتن
چشم تا درست باشد و درد مند نشود تدبیر نگاه داشتن چشم تا درد مند نشود آنست که چشم را دود و از دود و از کرد
و از باد و هوای گرم و سرد که از اعتدال بیرون باشد نگاه دارد و همچنین از کریستن بسیار و از نگردیدن اندر چیز مایه
روشن در فشان و نقشهای خرد و خطهای باریک الکااه کامه بر میل ریاضت و از ستمی خفتن یعنی بیشتر از خفتن
و از سستی بسیار و از طعام و شراب غلیظ بگوار و از زهر خار بدماغ بر آرد و از چیزهای تیز چون کند نا و سپیر
و پیاز و مانند آن بر میزند و طبع نرم داشتن سود دارد و خشک شدن طبع زبان دارد و کر با بسیار و درک زدن
و حجامت کردن بسیار و خفتن بسیار و بخوابی بسیار و چشم بر چیزی داشتن چنانکه نظر از وی بر نداشتن و چشم
بر ستم نزنند سخت زبان دارد و نمک بسیار خوردن و بر املا خفتن و شب طعام خوردن و جلع بسیار کردن و شرب آب
تیز و غلیظ خوردن و مرجم معده را بر بخاند چشم و تیزی بصر را زبان دارد و باد در جوبست زیون رسیده زبان
دارد و اندر آب صافی نشستن و سر آب فرو برده چشم باز کردن سود دارد و سرمد و توتیا باب با زبان و آب درنگوش
برورده اندر کشیدن بصر را تیز کند و چشم را قوی کند و سود دارد و برود زمان و آب با دیان سازه و با شکر
کشیدن سود دارد صفت برود الزمان که اسان بدست آید و چشم را قوت دهد و بصر را تیز کند بکیرند اناروش
و شیرین و دانه او با شحم بگویند و بغش رند و آب او بکشند و بپالایند و صافی کنند و مقدار کم من از آب صددرم
سنگ اکبیین صغی برهند و اندر پائیله سنگین بر آتش نرم بچوشند و کفک بردارند و بقوام آرند صفت سرمد که
اجزای چشم را قوت دهد و ملک چشم را واحد و صافی کند و ماده سبل و ناخه از چشم باز دارد بکیرند پائیله کالی
نقشر و صبر و امیران و زرد جوهر از سر یکی در در سنگ نمک طرز دود و واریدنا سفته و کفک دریا و شکر طرز دود و زعفران
و سنبل مندی و شادنج عدسی و تخم با دیان و سرطان بجری و توتیا مندی و شیاف مایه ای ریاضی و کافور و اسفندنج
و از زبر و فلیکای زرد و کل سرخ و حوض پائیله زرد از سر یکی در مسنگ بر داکویند و بدیند و بر سر ساعت آب
با دیان تیز روی می چکانند و می ساینند تا دود و با قوت آب با دیان کیرد پس خشک کنند بسیار و باز بپایند و بکار
برند نافع باشد **دوم اندر شناختن بیماریها که اندر بلک چشم افتد و این**
جزو بیست و نه با بست و یک چشم را بنازی جن گویند و این جزو بیست و نه با بست از بهر آنکه بیماریها که
اندر بلک چشم افتد بدین عدد است لکن از جمله بیست و نه بیماریست که خاصه بلک چشم است و باقی اندر بلک چشم
و ابو و سر و دیگر اجزای چشم و دیگر اندامها نیز افتد اما آنچه خاصه بلک چشم است **بیست** ۱ درد بخ
حالتضایق و شتره و شغیره و شعر زاید و انقلاب الشعر و درد بخ ط شقاق و الشقاق
و بیماریهای دیگر که اندر اندامهای دیگر افتد **بیست** ۲ اجرب و خارش و زدن و نمک و جسا
الاجفان و الغظه الکدک و التوتیر و الکمنه و التلول ط الشری و التمل یا السعنه
انفخ بخ السله و کل جراحت و الاسترخا و موت الدم و شش و کان ح انتشاء
الحذب ط یا ضل الحذب **باب نخستین در جوختن و تیر از کفشار دوم**
اندر سرد و اسباب و علاج آن برد رطوبتی است غلیظ که اندر بلک چشم گرد آید و غلیظ گردد و بپسند
مانند ژال و برد بنازی بکمر که گویند و این علت بیشتری بر ظاهر چشم افتد علاج بریزد که راشق کر طلیست
کر سبکیج بکیرند و بسر که خالص حل کنند و طلی میکنند و شوح خانه کمیس اکبیین و غزروت و علك البطم سرمد را بهم

بهره دهند و بر آن موضع می نهند و اگر موم زرد و روغن کل و علك البطم با شوق خانه کپس و انگلیس و با اشق
حل کنند و بسر که بسر شد و طلی کنند قوی تر باشد صفت طلی اریا سیوس بر در او و شعیره را سود دارد
بگیرند کدر و مر از سر یکی دو در مسنگ لافن نیم درم موم یک در مسنگ شنب عانی غم درم بوزه نیم درم موم را بگویند
و بروغن سوپن که بر روی روغن زیت بسر شد و طلی کنند و اگر بدین جادو یا تحلیل نپذیرد یک چشم را از پهنای بعضی
بشکافند و بر در با بخیل میل بود از زرد و اگر شکاف بزرگ افتد میان نگاه او بد و زرد و زرد را صفر بر کنند صفت
ذرد را صفر بکشد و غر زوت پرورده بشیر خرمش در مسنگ شنیاف و امیثا را بمبانی دو در مسنگ صبر و افیون
و نشا پسته و تخم کل از هر یکی نیم در مسنگ زعفران سه در مسنگ مرزانی نیم درم را بگویند و جیزند نرم و نگاه دارند و اگر
بر د زرد و ن یک چشم افتد یک را با زرد کنند و از پهنای شکاف بد و بر در دارند و چشم را با آب گرم بشویند و الله اعلم
باب دوم از حرو و دوزخ و کفایر دوم اندر کج و اسباب علاج آن
این علت آن است سخت خورد و ماده او فصد شود ایست که اندر یک چشم کرد آید و بعضی دو سبب فصد از زخمی
لظافت یک چشم است و بسبب لطافت و آنچه لطیف ترست از ماده علت تحلیل خرج شود و آنچه غلیظ ترست بماند و سخت
گردد و بعضی طبعیان این علت را عده سه گویند **علاج** نخست رک قیعال یا بد زدن از آن دست که علت از آن است
و بس از فصد استغراق کردن بحب اصطیخون و حب قوقایا و ایارج فیفا و مانند آن و معقود از رک زدن حب قوقایا
و غیر آن خوردن آنست که ما چون مرهمهای تحلیل بر نهند و باید دست کاری علاج کنند مدد ما تنها با زایا مدد باشد تا
ماده دیگر روی بدن موضع نهند و المی فروزی نفی باید پس مدت یک هفته چشم را با آب گرم می باید شست و اسفنج باب گرم
تر کرده بر می نهادن تا ماده علت نرم تر شود و اگر پس از یک هفته مرهم دیاخلیون نهد تا ویرا بکند از د صواب بود و اگر
در از کرد و نکند از یک چشم باز کرد اند و بشکافند چنانکه ماده علت را بیابند و بناخن یا بخلقه انگشتری بفشارند تا
برون آید و نگاه باشد که ماده فصد بر برون آید و نگاه باشد که ریم بیرون آید و اگر ترسد که علت معاودت کند لبهای
جراحت بناخن برای بر گیرند تا جراحت دیر تر زود و مدتها ببالد و بعد از آن اسفنج باب گرم تر کرده بر می نهند و آب
گرم می شویند **باب سوم از حرو و دوزخ و کفایر دوم اندر علت التضاوق و اسباب**
و علاج آن التضاوق بر هم رسیده شدن سرد و یک چشم را گویند و نگاه باشد که یک گوشه چشم رسیده شود و نگاه باشد
که سرد و گوشه چشم رسیده شود و نگاه باشد که سرد و یک از کفایر یا کفایر رسیده شود و نگاه باشد که یک بر طبقه لطیف رسیده شود
و نگاه باشد که بر حده رسیده شود و بسبب آن دو نوعست یکی آنکه اندر چشم یا بر یک چشم فرجه بوده باشد و علاج کرده با
دستی چشم بر هم نهاده داشته و موضع جراحت بدن سبب بر هم کرد دوم آنکه ناخن یا سبیل برداشته باشند و موضع
جراحت چنانکه واجب کند بر زهره و نمک داغ نکرده بکشد آشفته باشند **علاج** این علت دستکاری است
آنجا که گشت ده باشد میل اندر کنند و یک را بر در دارند و موضع بر هم رسیده را بدن آنست که ناخن بردارند از زهره
و اگر یک بر طبقه المتیج رسیده باشد یا بر حده دست آسوده و بسبب آنکه یک بسیار بر کشیده نشود از زهره
آنکه هم باشد که طبقه قرنیه یا یک بر آید و چشم از جای خاسته شود و آنرا که سرد و یک بر هم رسیده باشد و میل اندر نتوان
کرد یک را بد و حصار اندکی بر باید داشت برفق یا لقی که آنرا منجیل یا صور گویند بکشد و بر زهره و نمک داغ کردن
و بنید بروغن کل حب کرده اندر میان سرد و یک یک نهادن تا با زهره بر هم زود و بر پشت چشم زرد و خای مرغ روغن
کل هم آمیخته بر نهادن و بسپتن و زرد دوم بکشد آن هم آب زهره و نمک برگردن و هم بروغن کل زرد و خایه
علاج کردن و زهره سوم اگر ممکن گردد شیا فهای که جراحت را بر ویاندر کشیدن و نگاه داشتن تا دیگر ماده بر
هم نرود اگر هنوز شیا و کشیدن صواب نبیند هم بروغن کل زرد و خای مرغ علاج کنند تا بوقت شنیاف رسیدن الله اعلم
باب چهارم از حرو و دوزخ و کفایر دوم اندر شته و اسباب علاج آن
شته کوتاهی یک چشم است و بسبب کوتاهی یک چشم دیده اندر خواب و غیر خواب پوشیده نشود و لبهای مرد
یک یک دیگر نرسد و این چشم را چشم خرگوش نند کنند و خواب خداوند این چشم را خواب خرگوش گویند و نگاه باشد که
سرد و یک کوتاهی شده باشد و اسباب این علت دو نوعست یکی نقصان ماده یکست و از آن در جهان زاید دوم
حوادث کوتاهی و این حوادث چهار گونه است یکی آنکه بسبب غلیظ یک را بریده باشند و باز دوخته چنانکه
واجب کند دوم آنکه غده اندر یک نولد کند یا گوشه شنی فروزی برود یا بسبب فرجه که بوده باشد سوم یک باز
گردد و شنی کند شنی نادمی یا خشک چهارم آنکه عضله از عضلهای یک مسترخی شود از زهره آنکه یک زیرین ا
پس عضله است چنانکه در شنی عضلهای چشم یا کرده آمدست و ازین سه عضله یکی آنست که یک را بر در
و حرکت بر کشادن یک بد آنست و دو عضله است که یک را فرو خواند و حرکت بر هم نهادن یک بد آنست
مرکاه که عضله بر در زنده میترخی شود یک بر نتواند داشت و مرکاه که شنی کند فرو نتواند خواند و لبهای
سرد و یک یک دیگر نرسد و مرکاه که این دو عضله که یک را فرو خواند مسترخی شود و حرکت و قوت ایشان باطل
گردد چشم را فرو نتواند کرد و مرکاه که شنی کند چشم باز نتواند کرد و مرکاه که این دو عضله یکی میترخی شود آن

[illegible]

کافور و مشک از هر یکی دانهکی صفت با سلیق جرب را و سیل او ظفره را و کند را و د و خرمکی را سود دارد
بگیرند ببل و در ببل و زنجبیل و پیلل زرد و پندک سپاه از هر یکی پنج در مسنگ صبر اسقوطری یک در مسنگ و نیم کفک
دریا شش در مسنگ زنجفر پنج در مسنگ سیلخ و قورنفل از هر یکی چهار در مسنگ نوشا در یک در مسنگ همه را بگویند و بنفشه
بنایت نرم جلد یازده دارد و دست صفت ششیا ف ساق جرب و خارش و سوزش و بر کم زدن کفک با و بیرون
خاستن چشم را سود دارد ساق را بنزد آب صافی و ببالانند و باز بنزد تا غلیظ شود و اسفیند از زردان بشند
و ششیا کنند بوقت حاجت ششیا را با آب غوره که آب سرد بسیارند و بکار دارند صفت ششیا زعفران
این ترکیب مخصوصست بعلت جرب بگیرند قلیا و قلقلند از هر یکی دو در مسنگ زعفران یک در مسنگ ببل و در مسنگ
زرنج زرد یک در مسنگ و نیم نوشا در نیم در مسنگ صمغ عربی و در مسنگ جلا صفت و ارد دست ششیا کنند شراب انگوری کن
صفت ششیا دیگر جرب را و ظفره را سود دارد سیس سوخته شش زرد در مسنگ ببل شست در مسنگ قلیا چهار در مسنگ
مر صافی و دو در مسنگ زعفران و دو در مسنگ زرنج در مسنگ صمغ عربی بیست در مسنگ آب باران بشند و ششیا کنند
صفت دارویی نیکو فو مخصوصست بمنفعت جرب صبر سوخته یک جزو نوشا در نیم جزو سرد را بگویند و انگبین
بشند و بکار دارند و نوع سوم از جرب صعب تر از نوع دوم باشد و اعراض آن قوی تر و مر کاه که یک با
کرد اند شکافها بر روی پیدا باشد همچون شکافهای پوست انجیر عسلج نخست با ستقر اغ مشغول باید بود تا تن
پاک شود پس که گوشه چشم زدن یا رنگ پشانی پس این سعوط بکار داشتند بگیرند صبر اسقوطری و چند بیدستر
و جاب شیر از هر یکی نیم در مسنگ سقر یا رسی حفص هندی و زعفران و شکر طبرزد و عدس طلع و غز زوت از هر یکی یک
در مسنگ کندس پنج در مسنگ جلا ده دارد و دست همه را بگویند و آب مزنگوش بشند و وجهها کنند خرد چون ببل و
بکار دارند و این سعوط در همه انواع جرب سود دارد لکن باید که نخست اندکی استقر اغ کرده باشند و تن پاک کرده و
الآن زبان او بزرگ باشد مادتهای بدسوی چشم آرد و خاریدن و تراشیدن نم بر آن ترتیب باید که یاد کرده آمد و اگر
خاریدن ششیا ف احمر و اخضر منفعتی بدیدنیاید شکر طبرزد که کفک دریا بخارند با ستقصا با ملک باریک شود چنانکه
در حال صحت بود دست بسایره و نمک بخانند و آب آن اندر چکانند و زرد خای مرغ و روغن کل هم زنند و بر پشت چشم
نهند و از بس سه روز شادخ عدسی مغسول میکشند و اگر حاجت آید خرد و راغبر و اصفر که اندر با بهای گذشته یاد
کرده آمدست میکشند و اگر اگر از این علاج حرارتی نفع آید یا آغ فرود باشد ساکن نشود هم ششیا ف احمر و اخضر علاج
می باید کرد تا پاک شود و طعمهای لطیف و سبک و بسندیده باید خورد نوع چهارم صعب تر از سه نوع بود و اعراض
آن قوی تر و آفت بزرگتر و مر کاه که ملک باز کرد اند سیاه و تیره و خشک باشد و خشک ریشه بدید آمده باشد علاج
هم بر ترتیب علاج دیگر انواع کنند نخست استقر اغها باید کرد و چند کرت ایارج فقر ادا دن پس آن سعوط که یاد کرده
آمدست بکار داشتند و غرغره فرمودن و ملک را بخاریدن با ستقصا چنانکه اندر علاج نوع سوم از جرب یاد
کرده آمده است و مر باید ادا اندر کرم با رفیق با زنجبیل باری دید و بناید دانست که مر کاه که جرب کمین شود هیچ
تدبیر بر اثر تراشیدن با سن یا شکر نمیت و اگر که تازه باشد ششیا ف احمر لیس و ششیا ف احمر حاد و اصفر خاریدن
آنچه طبیب حکم مشایده صواب بیند کفایت باشد و از بس هر خاریدنی را غیر کشیدن **باب**
دوازدهم از جرب و دوازدهم از کفایا دوم اندر خاریدن زدن و ن ملک و گوشه های چشم و علاج آن
خداوند این علت را زدن و ن جشم سرخ باشد و چشم اشک ریزد و کاه کاه باشد که از بس باری خاریدن
ملک ویش گردد و سبب این طبعی شور و غلط باشد علاج آن پوسیده کرم با بکار داشتند و روغن کل که کم کرد
بر سر نهادن و غذای سبک خوردن و توتیا که آب غوره و آب ساق پرورده باشد کشیدن سود دارد و پرور
غوره که اندر آب نیم از این جزو یاد کرده آمدست سخت نیک باشد و مر دارد و ملک که اشک آرد سود دارد از هر ایک
رطوبتها می برد که از د و بیرون آرد و این را و با رطیبیان الادویه المصاحبه گویند و چشم را همی باید شست
که عدس و کل و وی نخته باشند **باب**
سیزدهم از جرب و دوازدهم از کفایا اندر سخت شدن ملک چشم و علاج آن و این علت با جسا الا جفان گویند بسیار باشد که ملک چشم سخت
شود چنانکه مر وقت که از خواب بیدار شود چشم باز نتواند کشد و ملک را تر کنند یا سا عتی به دست نمالند و اگر خوا
که ملک را باز کرد اند به شواری تواند و اندر گوشه چشم کاه کاه و مص خشک بدید آید و سبب این علت غلطی باشد
غلیظ و خشک و طعمهای سرد و خشک خوردن چون عدس و گوشت کاه و ترف و دودغ و آنچه بدین مذکوره باشد
که این علت در آخر بدید آید سبب علاج و تدبیر صواب علاج نخست غذای موافق باید فرمودن که کرم
و سر بخار آب کرم داشتند چشم آب کرم شستن و ششیا ف احمر لیس کشیدن و روغنهای کرم بر سر نهادن و اگر
مختصا د ساختن و بر پشت چشم نهادن **باب**
کتاب دوم در سطره و ملک و علاج آن مر کاه که در دم از بس طعام خفتن شام بیکاه خوردن عاده
دارد و طعمها خورد که از آن ماده سرد و تر و بخاری غلیظ تو که کند ملک سطره شود و مر کاه که کند پندار که علت

باشد و سرکه که آنکست سحر و وسطی از سحر که ده بر بست چشم نمزد و بر آن عصاره کند شرفاق اندو میان هر دو نکشت
بدید آمد و شرفاق اندو زیر پوست جان باشد چون سحر و خداوند این علت و روشنائی آفتاب کمتر تواند دید و زود اشک
فروید و عطسه بروی افتد و این علت خداوند زکام نزل را بود و مرطوبان بیشتر افتد **علاج** علاج این علت
دستکاری است و دستکاری این از رخ و خطر خالی نیست از بهر آنکه پوست ملک را بیاید شکافت اگر کمتر از مقدار
واجب شکافد مقصود حاصل نباشد و اگر زیادت از آن شکافد شود پشم باشد که غضروف ملک شکافد شود و شرفاق
از پوست ملک آزاد نباشد لکن بازان پیوسته باشد و تمام برداشتن معتد باشد و اگر جری نماید نمک اندر جراحت یابد
کرد تا باقی آنرا بسوزاند و بخورد و بدین سبب از رخ و خطر خالی نباشد و علی بن عیسی الکمال اندر کتاب خویش میگوید
این آتش را شرفاقی عظیم بدید آمد و قوم و قرابات او رضاندند دستکاری کردن و من در مدتی آنرا بزد و را غرو
خرو را صفر و طلی صبر و افاق و حضض و سک و شیاف مایه و اندکی زعفران و مرهم را باب مورد بر سر نهشته
علاج کردم علت زایل شد بیاری خدای تبارک و تعالی و الله اعلم و احکم **باب** **علاج** **باز** **علاج**
احمر و دوم از کفناز دوم از جرب و علاج آن جرب چهار نوع است چننین را بلفظ یونانی
واسوطیس گویند یعنی درشتی دوم را طرافوطیس گویند یعنی سخت درشت سوم را طاسو قوسیس گویند یعنی ناز
شکافهای پوست اخیر و بدین سبب این نوع را تینی گویند چهارم را طولو قوسیس گویند یعنی خشکی و درستی اما نوع چننین
جاننا شده زردون ملک سرخ و درشت گردد و اشک آید نکرده و پیشتر این علت از بس بد کردم و علاجها صواب
تولد کند و سبب آن رطوبتی شود باشد و غبار و دود و خاک چشم رسد **علاج** غشت رک قیال باید زد و حجامت
باید کرد و استفرغ کردن بنفشه و جلاب صفت آن بکیر بنفشه خشک و بکوبند و بیزند و مقدار چهار در مسنگ
اندر جلاب خام کنند و بدیند و آنرا که طبع قوی تر باشد بنفشه زیادت کنند **صفت** مسهل جلاب بکیر بنفشه
زرد مقشر مقدار مسنگ و اند و بنفشه کنند و صد در مسنگ آب اندر سر او کنند و یک بنفشه شیشه اندر آفتاب
نهند پس بپالانند صافی و با نوزده در مسنگ شکر سوده اندر یک نیمه از آن آب کنند و بدیند **صفت** مسهل جلاب بکیر بنفشه
بنفشه دو در مسنگ تر بدیک در مسنگ رب سوس و دو انگ سقونیا دانی و نیم کل سرخ دانی و نیم کثیره دانی که
کنند جفاک رسمست این جلد یک شربت بود و این جرب را اقراص بنفشه گویند در چشم را و در سر را که از گرمی
بود سود دارد و بس از آنکه استفرغ کرده باشد بکیر چشم را باز گردانند و بشیاف احمر حاد بخارند و بزنند و اگر
بداروی تیز تر حاجت آید بشیاف اخضر بخارند یا سرمه و روشنائی اندر کشند و آنرا که با جرب رمی بود بشیاف
احمر لین خارند و احمر لین اندر باب نیم ازین جزو یاد کرده آمدست و بیاید دانست که این نوع را بشکر خاریدن
خطا باشد و سرکه که ملک چشم باز گردانند و بخارند تا سستی بخای باز یابد آورد و چون از رخ خاریدن و تیزی دارد
بر آساید زور را غبر که اندر باب ششم ازین جزو یاد کرده آمدست اندر کشند بعضی طبیبان گفته اند اگر ملک را باز
گردانند و مازوی سوده برگنند و سه ساعت باز گردانند و مازو برگرد و بکیر اندر جرب باطل شود و ملک جنس مازو
جرب را قبول کنند نوع دوم درشت تر و در منند تر و با اشک تر باشد **علاج** آن غشت استم غنما کنند
جناک یاد کرده آمدست بس ملک را بشیاف احمر حاد و بشیاف اخضر بخارند یا با سلیقون اندر کشند و آنرا که
ازین شیافها حرارتی فراید دست از آن بدارند و شاد رخ عدسی مغسول اندر کشند تا حرارت ساکن شود پس جرب
لین سینه خارند و زور را غبر نمی کنند تا بند رخ با حمر حاد باز آیند و آنرا که جرب از حرارت با فراط باشد و ریش گردد
داروهای نرم و خشک بکار دارند جناک اندر علاج ریشهای چشم یاد کرده آمد و بعضی طبیبان درشتی جرب را بمل
بمالند و نرم کنند لکن آنجا که حرارتی قوی باشد این صنعت نشاید کرد و بعضی جرب گرم را با شاد رخ عدسی خارند از بهر
آنکه شاد رخ را اندر درشتی چشم فعلی خوبست و سرمه و نشاسته و بشیاف ایض از وی دور باید داشت از بهر آنکه
این چیز جرب فراید و بیاید دانست که مقصود از خاریدن و تراشیدن ملک آنست که خون بدازوی برود و درشتی
زایل شود و بعضی طبیبان بجمعه میل خارند و بعضی بشاد رخ حاد بخارند **صفت** شیاف **احمر حاد** جرب را بمل
و سلاق را و گمنه را سود دارد بکیر شاد رخ عدسی مغسول شش در مسنگ صمغ عربی پنج در مسنگ مس سوخته
دو در مسنگ فلفطرا سوخته دو در مسنگ ایون نیم در مسنگ نیم در زنگار دو در مسنگ و نیم زعفران و مرصافی
از مرکی دانی و نیم سرمه از نرم بپایند و بشرباب انکوری که من تحت بستر شده و بشیاف کنند عدد دارو با نه است
صفت شیاف **اخضر** جرب را و سبل را و سپید را و سپید را سود دارد بکیر زنگار صافی سه در مسنگ قلیه
سوم و اشق و صمغ عربی و سپید را از زمرکی دو در مسنگ باب سذاب بپزند جنانکه رسست و بشیاف
کنند **صفت** دیگر زنگار سه در مسنگ فلفطرا سوخته شش در مسنگ اشق یک در مسنگ اشق باب سذاب
حل کنند و دیگر دارو با بدن بپزند و بشیاف کنند **صفت** روشنائی جرب را و طفره را و انشاد را و
فرو آمدن آب را سود دارد بکیر نه توتیای مندی دو در مسنگ قلیه سی و قلیه ی زور و ماز قلیه ی منی از
هر یک سه در مسنگ سرمه اصغفانی و سادج مندی از مرکی یک در مسنگ زعفران و ماز و اید از مرکی دو در مسنگ

بس شیانف احر جاد کشیدن یا شیانف دیزه و پوست ساق اوزن سوخته و باروغن کل آینه طلی کردن و آنچه کن
کشته باشد بمضغ سیاه زرد گریخته بچنانک جرب را در سر و رو شنانی کشیدن سود دارد و الله اعلم بالصواب
باب بیست و دوم از جرب و دوما از کفایر دوما از انشلاخ بک یعنی
دمنده شدن بک و علاج آن اسباب این علت سه نوع است یکی ضعیفی احش و تقصیر قوتهای آن
از منضم تمام دوم بیاری خلط بلغمی و تقصیر و غر خوارت غریزی از نفخ و منضم آن یا بسبب عجز او از تمامی کارهایش
اثری ضعیف کند و از بلغم با د تولد کند سوم آماسی گرم باشد از جنس فلفلوی علاج آنرا که سبب ضعیفی احشا
باشد بعلاج احشا مشغول نماید بود و آنرا که سبب بیاری خلط بلغمی باشد تدبیر لطیف باید کرد و استفرغ بلغم کردن و
اثر بغل بزرگ بکارداش و صبر بر گرمی که کرده طلی کردن و بستر که آب نیم گرم بهم آمیخته می شستن و اسفنج با حرق
آب گرم تری کردن و بر چشم می نهاده و آنرا که سبب فلفلوی باشد فصد قیال باید کرد و شیانف مامسا و صندل آب
کسندی سودن و طلی کردن **باب بیست و سوم از جرب و دوما از کفایر دوما**
اندر سلعه که بر بک چشم افتد و علاج آن سلعه جسمی قزو نیست و او را غشای است چون خریطه از پوست
و گوشت جداست و اندر زیر پوست فراز باز شود و آنچه نرم و رقیق باشد و همچون عسل باشد آنرا شندی می گویند و آنچه
غلظت و تر باشد و همچون پاره باشد آنرا شخی می گویند و آنچه غلیظتر و خشکتر باشد آنرا عصان گویند و آنچه غلیظتر و خشکتر
از همه باشد همچون کوشی صلب باشد آنرا لجمی گویند و اسباب آن رطوبتهای غلیظ و عفن باشد که از ناگواریدن طعاهای
غلظت تولد کند **علاج** تن دراز خلط غلیظ پاک باید کردن بس بدست کاری علاج کردن و در شنگا ری این جهان
که پوست بک از بهمن بشکافد بر فوج خاک بمضغ بغشای سلعه نرسد و جمد کند تا سلعه را با غشای بیرون کنند
درست و تمام و اگر بقیتی بماند بروغن کاه و داریوی تیز آنرا بیاید بوسانند تا تمام بیرون آید و بیاید دانست که اگر شیانف
او مجروح شود و رطوبتی از وی بیرون آید علاج عسکر کرده و سلعه معاودت کند **باب بیست و چهار از جرب و دوما از کفایر دوما از جراثیم**
علاج آن اما تا کل فرقه را سبب دو گونه باشد یکی آنکه جراثیم رسد و ریش گردد و متاقل شود دوم آنکه اندر بک
آما سی بدید آید و بسبب تیزی و گرمی باد و بک ریش گردد **علاج** اما جراثیم اگر پوست بک دریده شده باشد در حال
لبنای جراثیم فرازم باید گرفت و بدوخت و نباید که است که غباری و روغنی بدو رسد و اگر جراثیم جانا فاده
باشد که لختی پوست بک از میان برده باشد نباید دوخت از بهر آنکه هم باشد که پوست کوتاه شود و بک اسطر شود
طریق علاج او آنست که داروهای خشک کننده که ظاهر گوشت را بطبیعت پوست گردانند چون انزوت و صبر بری
کنند تا بد آن پوست پوستی بدید آید و اگر جراثیم کم کرد و بدین دارو پوست بدید نیاید اندکی موم احضر
یعنی موم زنگاری بر باید نهاد و خاصیت این موم آنست که اندک و خشک کند و جراثیم را بر و یاند و بسیاری آن
گوشت را بخورد و نیست کند و اگر جراثیم جانا فاده باشد که لختی گوشت بک نیز مرده باشد موم اسفنداج برمی باید
نهاد تا گوشت بر آرد پس موم می که از صبر و انزوت و قشور از کندر و زعفران و دم الاخون بر باید نهاد تا جراثیم
درست شود و منفعت این دارو آنست که جراثیم را پاک کند و شوخ و رطوبت را بکافع باشد از سخت شدن
گوشت و درست شدن جراثیم نیست کند و بکاه باید داشت تا بر جراثیم گوشت فرونی نرود و آنرا که با جراثیم
صداعی و عارضی دیگر باشد بغصه و باسهال تن پاک باید کرد و اما فرقه را تا کل اغشت بغصه و باستفرغ و پاک کردن
تن مشغول باید بود پس فرقه را علاج کردن بداروهای که فرقه را پاک کند چنانکه بیان آن کرده آمد و بعد ازین نیز باید
کرده شود **باب بیست و پنجم از جرب و دوما از کفایر دوما از استرخای بک چشم**
علاج آن استرخای بک چشم چنان باشد که عضله که بک را بر دارد سست کشته باشد و بک بدان سبب فرود
آورد که چنانک چشم باز کردن دشوار بود و کاه باشد که چنان فرود آورد که در مکان بزند و روج چشم در گرد و تنب
آن پیاری طوبت باشد **علاج** تدبیر لطیف باید فرمود و تر بهیای کم کردن بداروهای سهیل و مرغزه و عط
مانند آن و داروهای قابض بر پشت بک طلی کردن چون مامسا و زعفران و افاقیا و مرهمه را بگویند و آب مورد تر کنند
و بستر کنند و طلی کنند و اگر این داروهای کفایت نباشد تشمیر باید کرد چنانکه اندر علاج موی فرونی یاد کرده آمد است
صفت طلی که استرخا و آماس بک را سود دارد بکیر نه صبر یک در مسنگ افاقیا و در مسنگ مامسا و اقیون از
مرکی چهار درم زعفران دو دانگ بگویند و بیزند و آب مورد تر بستر کنند و طلی کنند و اگر آماس پس آن عضو با جراثیم
باشد آب کسندی طلی کند **باب بیست و ششم از جرب و دوما از کفایر دوما**
اندر کبودی و سبزی بک بسبب زخمی که بروی آید و علاج آن وقت باشد که سبزی و کبودی بک بسبب زخمی
بدید آید و کاه باشد که از سبب قوت فی بدید آید **علاج** این جراثیم باشد خنث بغصه و باسهال مشغول
باید شد و صندل و مردها سنگ بکلاب سوده طلی کردن تا حرارت زایل شود پس سنگ ببل را بسودن و طلی کردن
و سفال نوبرم سودن و سوده آنرا طلی کردن و تخم ترب کوفته آب سودن و طلی کردن سود دارد و آب شود گرم

[illegible]

و بریدن موی سر و علاج آن سبب سبب شدن هر کان رطوبتی لزج باشد علاج نخست تن از رطوبت
غریب بک باید کردن پس بگرداند لاله دشتی که آنرا ابتا ز شیاق النعمان گویند و بار و غنایت که با به بزرگ با به
خرس پاید و بر هر کان طلی کنند و حلزون را بگیرند و بسوزند و با به بزرگ با به خرس پاید و بر هر کان طلی کنند و هر کان پاید
کند و سه مرتبه و ششای عیال بر هر کان لیدن سود دارد و رطوبت را تحلیل کند و از بهر آنکه موی بر و چشم را بر قوت
پنایاری دهد علاج بریدن آن اندرین موضع لایق باشد پس هرگاه که موی بر و بر و زدن انکشت را به به بطر بر و غن
زیت کر و غنی دیگر جرب کنند و برادر نیز بنمالند سخت و براب و طلی کنند موی بر آرد **جوشن و سوم**
اندر پچا بهما که در گوشه چشم افتد و آن به پچا است **غذ** سیمان و این جزو سه با است
بایکستین اگر و سوم از کف نایر دو مرا ندر غریب غریب اما سی است
کوچک از نوع خراج اندر گوشه چشم میان چشم و پنی افتد هرگاه که این آما سبک باشد و سه کند آنرا غریب گویند و
هرگاه که انکشت بروی نهند و جری از وی چون ریم سرون آید و در دست کشن وی عسر باشد از بهر آنکه آنجا گوشه شنی است
نرم و نژو بدین سبب پیشتر تصور کرد و گاه باشد که سوی زدن درون اندر پنی بکشد و در وی کند از پنی فرود آید
از منفذی که میان چشم و پنی است و گاه باشد که اندر پوست بکشد و غرض و فیک را تباه کند و سه کند و هرگاه که انکشت
بر یک مالند ریم سرون آید و بسیار بود که استخوان را که اندر زیر پوست تباه کند و پوساند و نوعی دیگر است از غریب
که بکشد و سه کند و بار دارد باشد و بمشاکت آن چشم پیوسته درد مند باشد علاج نخست رک قیال باید کشاد
و دارای سه مل باید داد و تن و داغ را پاک کردن پس آیمش و زعفران و فرو صبر و صدف سوخته آنچه حاضر باشد
جلو اجداد طلی میکنند باب طحشقوق و گفته اند که خاصیت ماست آنست که اگر او را بچایند و بر غریب نهند زایل کند
و اگر این علاج بسندیده نباشد ادوای تیر تر ضا د کند چون کرسنه کوفته با عسل مرشته و گذر با سر کین بگویند سه
و زاج سوخته و سبک سبب هر که حل کرده این سه پیش از آنکه بزد و سه کند سود دارد و آنکه نمره است آما س
با کرد اند و باطل کند و آنچه تیر تر است بهر اند و بکشد و نکند ارد که پوشیده شود و استخوان را تباه کند اما چون بخت
شد و پسر کند کوز مغز نیز گشتند را بگیرند و بگویند و غریب را بفشارند تا ریم سرون آید و پاک شود پس این کوز مغز
بدان سو راخ فرو کنند و م سود و مورد خشک سوخته و دلق و مانند آن جز با سو راخ غریب فرو کردن سود دارد
و اگر از زنگار سوخته بلیته سازند و بد و فرو نهند و برا خشک کند و زایل کرده اند و اگر برک سذاب بوسنای با خاکستر
پسایند و بد و فرو نهند هم زایل کرده اند لکن این ادوای آن باشد که با ول بسوزاند و چون باری چند بکار دارند با و
خو کند و نسوزاند بولس میگوید این بهر سن در ویست که اندرین حالت بکار دارند **صفت دارویی** که پیش از آنکه
سر کنند و پس از آن سود دارد بگیرند حلزون و صبر و مرمره را ستا را است بسایند و بران موضع نهند و خوا
ابوعلی سنا اندر قانون میگوید حلزون با آنچه در میان او بکار باید داشت و این جانوریست چون گرمی اندر میان
تره و یکجا گردد و بر پشت او صدفی بدید آید و هر وقت که از جری برسد خویش تن بدان صدف اندر کشد و بنهان
کند آن صدف اندر بعضی شهرها ناخن دیو گویند و حلزون آنست و در میان او آن کر مست و در بعضی کازینا و
کنا را می دریا باشد و همچنین آب سذاب تر یا آب انار ترش اندر چکانند سخت سود دارد و اگر برک سذاب را با آب
انار ترش بسایند و بلیته بدان آکوده کنند و بد و فرو نهند صواب باشد و آب سماق خشک اندر غریب چکانند
سود دارد و بهر سن آن باشد که هر وقت که بلیته یا دارویی بد و فرو خواهند نهاد او را بفشارند تا آنچه اندر وی
باشد سرون آید و بیشتر آب انکوری قابض بشویند و اندر وی چکانند پس او فرو نهند و اگر بلیه یانک باشد و سرون
نتوان آورد و در و زیا سه روز بگذارد تا چیزی گرد آید پس پشت رند و بشویند و دارو اندر نهند و هرگاه که سر غریب
سته شود و ریم سرون نیاید تخم مرو را بگویند و با خمیر مالند که با شیر زمان کر بشیر خربزند و اندکی زعفران در وی
افکنند و در غریب نهند تا نرم شود و بکشد و مغز نان سبید و اندکی گذر سوخته با آب یکجک نهند بر نهادن غریب
کشاده کنند و تدریر صواب آنست که بر میل خود او بداند پس با رنه بنده بداد و آکوده کنند و بر میل بخند و بد و فرو
نهند اگر در او خشک باشد یا تر بدین طریق خربز باید نهاد و از پس او فرو نهادن چشم را بعضا با باید بست
و ساعتی ساکن باید نشست **صفت ششایی** آزموده بگیرند زنجبیل سرخ و زاک و ایک و نوشادر و زنجبیل و
بمانی از همه را ستا را است بسایند و بیول کوک بپوشند و خشک کنند پس بسایند و خشک بکار دارند و میان
فی آنکه چون بنده سبید فلسی باشد اندر میان و نزدیک بنده کاه باشد خاصه آنکه بنی فی نزدیکتر باشد بر نهادن
غریب را پاک کند از ریم نخست این میان فی را با نکین آب تر کنند پس بروی می نهند پس او را با سفج که اندر آنکین
تو کرده باشد بشویند و باشد که دیگر باره هم این میان فی خشک بر نهادن کفایت باشد **صفت در و دی که**
غریب را باطل کند بگیرند صبر و زاک و غز زوت و پوست کند رسوخته و شفاف ماست از مکی را ستا را است
همه را بگویند و بکار دارند و تدریر صواب آنست که زود با من علاج کنند و منتظر غش او نباشند تا گوشت پاک را
و استخوان را تباه نکند و علاج آسن آنرا شاید که ظاهر باشد و او را بمصنغ بشکافند و بلیه یانک گوشت پاک کنند

بکیرند یا آب خوش را انگ اندازند و آنگاه نشود و بنده نور ابدان ترکند و بر یک نهند و یک نیم گرم سوده بر بالای
نهند یا اندر خرقه پسته بروی نهند اثر کبودی یا ایل شود و گفت اندک تر مالیدن سودمند بود و الله اعلم
باب بیست و هفتم از جود و دوا از کفنا بر دوما ندر شش که در مرکبان
ندند آید و علاج آن سرکه که مردم طعامهای بد بسیار خورد و در ریاضت کمر کند و طوبی غلیظ تا طبیعی اندر تن
او تولد کند و سرکه که طبیعت اندر رطوبت بنوخته اند و کاند و حرارتی تا طبیعی اندوی اثر کند عفونت بدبرد و
استعدا قبول صورت حیوانی چپس اندوی بدید آید اندر بن مویها و میان مرکبان شش تولد کند خاصه اگر
این شخص خویشتن پاک ندارد و اندک را به دیو بر شود و این شش سه کوزه باشد یک سحت خرد و سبید باشد
و اندر مرکبان بدید آید آنرا بادی الضیمان گویند و اگر ماده غلیظ باشد نوعی بزرگتر تولد کند و لون او سبک کرا به
غیر باشد و آنرا طبیبان القعاقم گویند و اگر ماده غلیظ تر و بسیار تر باشد آنرا قده گویند و بایهای آن بدید باشد
علاج خست تن از ماده بد پاک باید کرد پس باغ را با بارچ فیفا واجب صبر و غرغره و مانند آن پاک کردن و
پوستن بکمر به رفتن و تن را پاک داشتن و جامه پاک پوشیدن و مرکبان را آب دریا و آب گرم شور و آب جگنده
و مانند آن می شستن و میو یزج که عاقر قرحا نیم کوفته کربوره اندر آب بیزند و مرکبان را بدان آب می شویند و بکیرند
شب یانی یک جزو میو یزج نیم جزو مردور را بکوبند و بروغن اندر حل کنند و برین مرکبان طلای کنند و قعاقم را و فرود
خست بمغاش پاک کنند پس شب یمانی و میو یزج از سر یکی یک جزو صبر و بوره ارمنی از سر یکی نیم جزو سمره را بکوبند
و بسر که غصن سرشند و طلای کنند و کوکر در دسوده اندر روغن بیت حل کرده طلای کنند و سمره روشنائی اندر
کنند و اگر بوره و میو یزج سوده بمیل اندر بن مرکبان می مالند سودمند بود و با منفعت **باب**
بیست و هشتم از جود و دوا از کفنا بر دوما ندر یزیدن مرکبان **علاج آن** این علت و کونه
باشد یک انگ اگر چه مرکبان سی بریزد بلکه بر حال خوش باشد و غلیظ نشود دوم انگ باریزیدن مرکبان بلکه غلیظ
باشد و ریش گردد و بسبب این علت یا رطوبتی باشد تیر و گرم یا رطوبتی لزج باشد که از وی دالتعلب تولد کند یا
خشکی که اندر ملک بدید آید **علاج خست نگاه** باید کرد تا سبب چیست بدفع سبب مشغول باید بود پس اگر
علت از جنس دالتعلب باشد از دوا تیز طلای باید کرد و بر کمانک بمیل یک کشید چون روشنائی و با سلیقون و
اگر سبب تیزی ماده باشد از دوا ی نرم طلای کردن چون شیاف اما میثا و غیر آن پس حجر ارمنی اندر کشیدن اگر
سبب خشکی است سر مه تنها می باید کشیدن و سر کین پوشا بعسل سرشته طلای کردن خلط بداند که اندر ملک بود
تحلیل کند و علت زایل شود و اگر سر کین پوشا و سر کین بر خاک تیزی سر مه دارا است بکیرند و اندر کشند
سود دارد و ملک را بار یک کند صفت سر مه که موی مرکبان را نگاه دارد و نیکو کند و آخر بیزند باشد بر آرد
بکیرند استخوان خرما می سوخته سر مه در مسنگ سنبل روح و در مسنگ سر دوا نرم بسایند و اندر کشند سر مه دیگر
بکیرند سر مه اصغفانی و قلعقار و زاک از سر یکی را ساسا است بکوبند و بعسل سرشند و بسوراند پس بیزند
و اندر می کشند سر مه دیگر بمیل یک در مسنگ سر مه بریان کرده یک در مسنگ از یز سوخته مغسول و زعفران از
سر یکی انگلی و نیم سنبل هندی سر مه را بکوبند و بکار دارند سر مه دیگر که مرکبان را نیکو کند و اگر بیزند
باشد بر آرد و در چشم کودک طفل و غیر طفل اندر کشند سود دارد بکیرند سر مه و از یز سوخته از سر یکی نیم در مسنگ
توبال مس و زعفران و کل و سر و سنبل هندی و کند رود از لمیل از سر یکی انگلی و نیم استخوان خرما چند سه وزن سر مه
دروما استخوان خرما بسوزند اندر سفال نو و سر مه در دوا بکوبند نرم و بسایند و اندکی روغن لپان برین
دروما مالند و بکار برند سر مه دیگر استخوان خرما می سوخته و سنبل هندی و سنک لاژورد و دود کند سر مه
راسا را است بکوبند و بکار دارند صفت سر مه دیگر با قریطی باز خوانند مرکبان را بر آرد و دود مع با ز
دارد و درستی چشم نگاه دارد قلبیای زر بکیرند و بکوبند و بعسل سرشند و اندر کوزه کنند و نهین مغالین
بر سر کوزه نهند و کما ریای و بکل بکیرند و سوراخی بر میان نگاه نهین بکنند چند انگ حوالی دودی فرو رود و این
کوزه را بر آتش انگشت نهند تا آنچه اندر ویست بسوزد و دود بسوراج نهین بر آید پس نهین از کوزه بر
کیرند و شراب انگوری بر سر در دوا باشد مقداری که اندر خورد پس در دوا از کوزه بر و ن کنند و بسایند
ازین در دوا یک جزو بکیرند و دوی سوخته نیم جزو و سر مه مغسول یک جزو سمره را بکوبند و بکار دارند و در دوا
ترکی سوخته بر کمانک مالیدن سود دارد و سنبل تنها و لاژورد تنها سود دارد و آنرا که این علت با سلاقی باشد
شیاف در نه سود دارد و آنرا که خارش و سرخی و سوختگی باشد بکیرند انادی درست و اندر سر که بیزند تا جفا
شود پس خشک کنند و بسایند و بر چشم نهند و ملس سر کیده و خشک کرده و فندق سوخته و سوده و بابیه
بر سرشته که پایه خرس طلای کردن مرکبان بر آرد و سیاه کند و سر کین خرکوش سوخته مشت درم سر کین
کوبی سر درم سر دوا نرم بسایند و بچشم اندر کشند سود دارد مرکبان را بر آرد و بغایت نافع بود و الله اعلم
باب بیست و نهم از جود و دوا از کفنا بر دوما ندر سبید شدن مرکبان

و او را شراب قابض بشویند بر سر او نهد که یاد کرده آمد آنجا لایق حال باشد بکار دارند و آنچه کهن بخت شده باشد
 گوشت بوسیده از وی دور کنند و استخوان را بجا رند بر سر هم علاج کنند و آنرا که استخوان تنه شده باشد
 نشان آنست که بر سر میل درشت باشد و آنچه نرم باشد و میل وی بلغزد درست و پاکیزه باشد علاج وی آنست که
 او را بر آتشند تا پاک شود پس علاج کنند و آنرا که خواسته اند که داغ کنند آسانی بر شکل میلی کنند نرم و مرا که بر استخوان
 خوانند نهاد مسطح کنند و آنرا گرم کنند تا سرخ شود و در غب نهند تا گوشت که کرده او باشد بر جوشد پس او را
 بخرقه بپزند و نخست خمر سرد کرده و در کوبای کتان سرد کرده بر چشم نهند پس داغ کنند بخرقه کربد بدین گونه تا
 بینند که گوشت تنه از استخوان بر خاست پس بر سر هم اسفنداج علاج کنند و بعضی طبیبان او را بعد از مسطح کردن و
 پوست کوفته بپا کنند تا خشک شود و بعضی دست کاران غب را بپسینند و این چنان باشد که آبی سازند چون قوی
 سطره بر تیز و غب را بدان سوراخ کنند و سر درفش چنان دارند که میل فرو سوجان پس دارد اما فرو سوزان باید
 تا مفت اندر منفذی که میان چشم و بینی است نیوفتد اگر اندران منفذ افتد منفعت سفین باطل شود و میل بجانب بینی
 از بر آن باید تا آسیب بجای طبقات چشم نرسد پس بدین روش اعتنا کنند بقوت او را میکرد اند تا خون از بینی
 و دانه بیرون آید چون دیدند که خون از دانه و بینی بیرون آمد دست باز کردند و بعد از آنکه سفید شد پس درفش یا میلی
 باریکه بکشد و بنده پاره کهن بر وی بچد و بر غن کا و با بر سر هم زنگار آلوده کنند و در غب نهند و اگر دانه باز نرسد که
 خراشقی تولد کند بنده تنها فرو نهند و سر روز بنده بیرون کنند و دیگری فرو نهند تا استخوان پاک شود و سر روز که بنده بیرون
 گیرند نگاه کنند باشد که دانه از استخوان بیرون باشد یا نه و سر روز بنده سطره تر میکنند تا جراحت فراخ تر میشود و نباید
 گذاشت که استخوان پاک نشده جراحت بسته شود و سر وقت که خوانند که جراحت بسته شود صبر و کندی رسد و بر جرح
 میکنند تا خشک شود و بسته شود و زناک سوخته و اکینه رسد و چون غبار خشک کنند است و الله اعلم بالصواب

باب دوم در جرح و سوزن کفنا بر دهن و اندر سیلان و علاج آن

افند و علاج آن و مرکه که گوشت چشم که سوزی میانی است زیادت شود زیادتی با فراط آنرا خده کوبند و این خده
 فضلها یکی از چشم بر مص اشک بپا لاید گوشت چشم باز دارد و بدان سبب علت غب تولد کند با ستقر اغ و پاک
 تن و داغ مشغول باید بود پس در دهن که اندر علاج ظفره و سبیل یاد کرده آمد بکار داشت و الله اعلم

باب سوم در جرح و سوزن کفنا بر دهن و اندر سیلان و علاج آن

مرکه که گوشت چشم که از سوزی میانی است نقصان گیرد و از مقدار طبیعی کمتر شود ترها را از یالودن و افراط
 کردن باز خوانند است سیلان تولد کند یعنی آب آمدن از چشم و اسباب این علت سه است یکی که انگ طبیب
 اندر برداشتن ناخدا استقصا کند و لطی ازین گوشه با ناخدا بردارد دوم که داروهای که اندر علاج ظفره و سبیل
 و جرح بکار داشته باشند این گوشه را بخورد و که از دهن سوزن که گوشت چشم آید بر آید و این گوشه را بخورد علاج
 آنرا که این گوشه مع غم اند علاج نیست و آنرا که نقصان کرده باشد به داروهای قابض و داروهای که گوشت
 رویمان علاج کنند صفت داروهای که گوشت بر آید بکشد شفاف ماسیک در مسنگ زعفران و دانه صبر
 نیم درم شب عانی سوخته دانه که در دانه صبر دانه که در دانه صبر دانه که در دانه صبر دانه که در دانه صبر
 حاجت شفاف را شراب بسایند و اندر چکانند نافع باشد و بعضی بل صنعت آورده اند که اگر اسفنج را شراب
 تر کنند و پیوسته بر می نهند سود دارد و شب عانی اندر شراب خنق و اسفنج را بدان شراب تر کردن و بر نهادن
 علاجی قویست و باقی علاج اندر باب نهم از جرح و جرم باید جست **جرح و چهارم اندر**

بهاره که اندر طبقات بخور افند و این بهارها سیزده عدد است از مد طرفه جری که چشم
 افند و ظفره و اشفاق و الحجار الحکاح البیل ط الودق و الدمه و البیل و اللؤلؤ
 تفرق الاضال و این جوشه سیزده با است **باب نخست در جرح و چهارم**

انز کفنا بر دهن و اندر سیلان و علاج آن در بحقیقت اما سطره لطیفه را کوبند لکن از بهر آنکه این
 آس از درد و کراتی و ضربان و خلیلن غالی نباشد همه انواع در چشم را در کوبند و ماده را در با خون باشد یا صفرا
 یا سودا یا بلغم یا ماده باشد مرکب از خون و صفرا یا از خون و بلغم یا از صفرا و سودا یا از سودا یا از بلغم یا از
 رده خونی آنست که چشم گرم و سرخ و کران تر باشد و در مص سبیل و علامت رده صفرا می آنست که آس گرم و کران
 کمتر از آس گرم کرانی خون باشد و رطوبت در مص کمتر آید و درد و خلیلن و خاریدن و سوزش ضربان قوی باشد و
 مت رده سودا می آنست که آس گرم تر باشد و در مص اعراض و ضد اعراض صفرا می باشد و در مص کمتر از صفرا می کند
 و علامت رده بلغم می آنست که چشم کران تر باشد و در مص اعراض دیگر ضد اعراض خونی و صفرا می باشد و آنرا که ماده
 رده مرکب باشد علامتهای خلط که غالب تر باشد و آنرا که ماده از خون و بلغم مرکب باشد چشم او در جرح
 بر سر گرم و آنرا که از صفرا و سودا مرکب باشد چشم بر سر گرم و اگر بر سر گرم که در آن از کرم خونی و صفرا
 سه نوع است یکی که اندر چشمها آشفتنی بدید آید از پیچیدگی بیرونی چون دود و گرد و نگریدن اندر آفتاب

و مانند آن و این نوع آنست که چون سبب زایل شود رده نیز زایل گردد و نوع دوم صعبتر از نخستین باشد
 و اسباب او دو گونه باشد یکی آنکه سرکه که سببهای بیرونی که یاد کرده آمد بسیار پیوسته گردد اثری قوی کند و ماده
 را که اندر میان دانه و طبقات چشم باشد تنه کند و بخنداند دوم و دهنهای فرونی که از دهن تن بر آید و داغ را بر کند و
 از داغ چشم فرو آید خاصه اگر این طبقات ضعیف باشد و داغ و رگهای او دیگر طبقات چشم قوی باشد و ماده را بدین
 طبقه فرستد و نوع سوم صعبتر از نوع دوم باشد و سبب آن بسیاری و بدی خطهای فرونی باشد و آمدن آن بدین
 طبقه از طبقات چشم و علامت وی آنست که سببهای چشم بلند تر از سیاهی باشد و باشد نیز که یک اما س که در چنانکه یک
 یکبار بر سر نتوان نهاد و باشد که یک سبب صعبی آس از کربد و نوعی از رده است که سبب آن خشکی محض باشد و علامت
 وی آنست که چشم یک باشد و اندر خواب چشم بر سر گرم گردد که رفتنی آسان و بی ألم نباشد و نوعی دیگر است از رده که غب
 رنج دارد و مدت آن هفت روز باشد و رده با تب نادر باشد و آنرا که با رده تب آید خاصه اندر تابستان در زود تر
 زایل شود و آنرا که با تب رده صعب شود نشان آنست که بزرگ باشد علاج اما نوع نخستین را یعنی آنرا که سبب رده
 دود یا گرد یا غیر آن باشد بمنع سبب آن مشغول باید بود از بهر آنکه چشم عضو نازک و حساس است او را از همه
 داروهای حیانت باید کرد و این نوع رده بمنع سبب زایل گردد و مدت درازترین او سه روز باشد و نوع دوم و سوم
 نخست با ستقر اغ و پاک کردن داغ مشغول باید بود و آنرا که سبب خلطی موی باشد یا مرکب باشد از خون و صفرا
 یا از خون و سودا یا از خون و بلغم ابتدا با فصد قفاله باید کرد و با نذاز قوت و در خورد عمر و فصل سال خون بیرون
 باید کرد و آن مقدار که اندر فصد بیرون خوانند کرد بخند کرد و بیرون باید کرد چنانکه معلومست از بهر آنکه اندر
 رده عرض از فصد دو کار باشد یکی آنکه لطی خون کمتر کنند دوم آنکه ماده را جذب کنند و جذب فصد بدین طریق
 باشد و اگر حاجت آید که دود و سوم و سوم دیگر با رده فصد کنند تا خیر نباشد کرد و اگر حاجت آید که پس از فصد استقر اغ
 دیگر کنند مطبوخ بلبله باید کرد و مانند آن چون خیار شنبلیله و ترنگین و بنفشه و شکو و نفع بلبله و خرمای مندی و
 شیر خشک و از طعامهای غلیظ و از شراب و از شوری و تیزی و از سرکه و از جاع پر میز باید کرد و جبه کشاد
 باید داشت و بالین بلند کردن و از میوه های تر جز آبی و ارم و دشتاید خورد و فی شکر زبان دارد از بهر آنکه اندر
 معده نری کند و اشک فراید و بسیار آمدن اشک چشم را زبان دارد و سر و چشم اندر پیش کشتن و اندر چیزی
 ظرف نگاه کردن و سخن بسیار گفتن و پاک داشتن فی کردن زبان دارد و معده را از طعام تنه اشتن نباید و
 منگی کردن نباید و مسکن و غایت ناریک باید و فرقی خانه کبود یا از دق باید یا سیاه و مر باید و شربت شراب
 بنفشه و شراب نیلوفر و شراب انار ترش و آب چشمها خورد و اگر این شربتها با شراب خشکی شش خورد سر چشم را
 خشک کند و بخواباند طبق بنده استقر اغ و پر میز اینست و تدریج چشم و داروهای که اندر کشند برین جلد باید کرد و
 شود و باید دانست که بنده صواب تر اندر علاج این رده و نوع آنست که نخست شیا فی سازند از داروهای
 ماده را از چشم باز گردانند و بنازی آنرا در دهن کوبند و داروهای که در طبها را کم کنند بنازی آنرا شاف کوبند و
 بخفیه کوبند و داروهای که فراج چشم را با اعتدال باز آرد بنازی آنرا معده کوبند این سه نوع داروهای ترکیب
 کنند تا دهن ماده را که از سر چشم فرو می آید باز دارد و نا شفت تری را که تر کند و معده فراج چشم را معده ل
 گردانند تا قوت بد و باز آید و فضل را که اندر وی کرد آید دفع کند و از داروهای مرکب که اندر وی این منفعتها یافت
 شود شیا فیست که معده مان بریوم کفنه اند یعنی که اندر یک روز چشم را درست کند و بلغم سرمانی بر نو ما
 کوبند و ترکیب این شیا فی از د و کونه سازند یکی آنکه اندر وی داروهای قابض و داروهای که در طبها را کم کنند و دیگر آنکه اندر
 وی داروهای معتدل بیشتر که تحلیل کند باعتدال و طبق بکار داشت و وی آنست که آنرا که اندر وی داروهای قابض
 بیشتر باشد بسبب خای مرغ یا شیر زنان بسایند یا بطیف جلد و رقیق تر بکار دارند و آنرا که قابض اندر وی
 اندر وی کمتر باشد و ما قابض داروهای منضج و محلل نیز با سطره غلیظ تر بکار دارند و صفت شیا فی بر نو ما
 که ماده را باز دارد از چشم و ضربان را ساکن کند و فراج چشم را باعتدال باز آرد و در یک روز چشم را درست
 کند بکیرنه شیا فی مایه و انزوت از مرکب شست در مسنگ زعفران دود مسنگ کثر ایک در مسنگ افیون
 نیم درم مر دانه کوبند و با آب باران بر سر کشند و بسبب خای مرغ حل کنند و بکار دارند و دیگر بکیرنه بر کل با زده
 در مسنگ زعفران شست در مسنگ افیون و سبیل از مرکب و در مسنگ صمغ عربی شست در مسنگ باب
 باران بر سر کشند و بکار دارند و دیگر سر صمغ افیون و قلیای زرد از مرکب شست در مسنگ مس سوخته
 مغسول چهار در مسنگ صبر در مسنگ م و اقا قیا از مرکب و در مسنگ افیون یک در مسنگ صبر در مسنگ
 و بسایند نرم و بسبب خای مرغ بر سر کشند و نگاه دارند و بوقت حاجت بشیر زنان حل کنند و بکار دارند و بوقت
 مفید بود اما شیا فیهای دیگر که از نوع ثالث از دهن مخصوص ترست یکی و ردی بیض است که نخست آن
 بکار باید داشت و چون آس کمتر شود و ردی صفر بکار داشت و شتن صفت ردی بیض قلیای سم و اسفنج
 و صبر از مرکب ده در مسنگ کل بسبب نازده شست در مسنگ نشا سته سی در مسنگ افیون ده در مسنگ کثیر

بس هر ناخن را بصفا ده بر دارند و بر بند و نمک و زبره بخامند و آب آن اندر چکانند تا داغ شود پس زرد و خامه مرغ و روغن کبک بر پشت چشم نهند تا سوزش اینشتانده و بغیر نمایند تا هر وقت حدقه را می جنبانند تا یک یک بر ملخی فروید و دیگر روز یک شانه و ناشتا آب زیره و نمک خامه اندر چکانند و از بس سه روز با سلیقون و روشنیایی و غیر آن میکشند تا رخ ناخن را پاک گردانند و بسیار باشد که ناخن را از ملخی تمام کشط نتوان کرد و صواب آن باشد که آنچه کشط نتوان کرد کشط کنند و بر بند و باقی را که با نده با سلیقون و غیر آن علاج کنند و سه روز و شش ماه شیا ف و سه جشم اندر کشند از بس که بر باید کشید و بیاید داشت که طبعه ملخی صلیست همچون غضروف صناعه اندر وی نیاید و زد و اگر اندر وقت کشط ناخن و فقط سبیل صناعه اندر ملخی آویزد یا اندر چیزی نرم بیاید داشت که آن چیز از علت دوگان یعنی ناخن یا سبیل حاصلست **صفت روشنیایی سبیل** و ظفره را و جرب و دمور را و یکی چشم را سود دارد و سپیدی را بر کمره بکیرند شاد رخ عذسی مغسول مس سوخته و قلیای سیم و نمک مندی و بوره ارمنی و زنگار رودار بلبل از مرکی چهار در مسنگ بلبل سبید و بلبل سیاه و کفک دریا از مرکی شش در مسنگ صبر سقوطی و سنبل مندی و قرقفل از مرکی چهار در مسنگ زنجبیل و امل از مرکی و در مسنگ زعفران نوشا در از مرکی در می نیم سمر را بگویند و بر بند و بکار دارند عدد در و با منفه است **صفت با سلیقون ظفره** را و ضعیفی چشم را و انتشار و فروخته آن آب را و خارش را و آما س یک یک را سود دارد بکیرند زنجبیل و امیران و بلبل و در بلبل از مرکی و در مسنگ زعفران و مر و اید از مرکی یک درم پیلد زرد و پیلد کابی و صبر از مرکی سه درم نمک مندی و نمک اندرانی و نمک سرخ از مرکی و درم شاد رخ عذسی مغسول و کفک دریا و توتیای مندی و جرجری و کحل صفیایه و ما و قشیشای نسبی و قلیای سیم و قلیای زرا از مرکی پنج در مسنگ شاد رخ مندی سه در مسنگ سمر را بگویند و بر بند و بکار دارند عدد در و با نیست و یک است **صفت شیا ف قیصر** بکیرند شاد رخ عذسی مغسول و در آورده در مسنگ صمغ عربی و مس سوخته از مرکی شش در مسنگ فلفطار سوخته و زنگار از مرکی و در مسنگ سمر را بگویند و بشراب انکوری کمن کر آب بادیان تر بر سرشند و شیا ف کنند و عدد در و با پنج است **صفت شیا ف زنگار ظفره** را و سبیل را و جرب را سود دارد بکیرند زنگار یک در مسنگ پیلد زرد نیم درم تو بال مس و روی سوخته از مرکی چهار دانگ مرصافی نیم درم زعفران دانگی شش است و صمغ عربی و کثیر او سبید و از زرا از مرکی یک در مسنگ از بلبل و در آن یک بکار دارند عدد در و با یازده است **صفت آروبی سرشته ظفره** را و آروبی چشم را و سبید چشم را سود دارد بکیرند سنگ مغناطیس و زنگار و اشق از مرکی چهار در مسنگ زعفران و در مسنگ اکبیس مصغی چند سه وزن سمر در و با بر سرشند چنانک رسمست **صفت دارویی دیگر نو مزه بکیرند قلعند** یک درم نوشا در یک در مسنگ صمغ عربی نیم در مسنگ سمر سه بگویند و بشراب کمن بر سرشند و شیا ف کنند

باب پنجم در جزو چهارم از کفنا بر دوم اندر انقناخ ملخی

انقناخ لغظی آزی است پارسی و برد میده شدن و آما سید نیست و این علت چهار گونه باشد یکی آنکه ماده او باد باشد و علامت وی آنست که ناکه بدید آید و صبح گرانگی کند و نخست در گوشه چشم که از سوی بینی است سوزش بدید آید چنانک کسی باشد بکزد و لون و همچون لون آما س بلغمی باشد و بیشتر در آستان افتد و پراخ آید افتد و دم آنک ماده آن فضل بلغمی باشد و علامت وی آنست که چشم گرانگی کند و اگر انگشت بر نهند انگشت در وی نشیند و اثر انگشت یک ساعت بماند **سوم** آنک ماده او فضل آب ناک شد و علامت وی آنست که اگر انگشت بر نهند زود فرو نشیند و زود بجای باز آید و درد و حران نباشد و بلون خویش باشد کونه چهارم از جنس سرطان و ماده او فضل غلیظ و سودا سی باشد علامت وی آنست که آما س صلبی در دی باشد و رنگ آن تیره باشد و این علت هم اندر طبقه ملخی باشد و هم اندر یک افتد و کاه باشد که برد میدک یا بابر و بر آید و تا برخار فرو د آید اما انچه اندر طبقه ملخی افتد بعضی باد مع باشد و بعضی بنی دمور و آنچه اندر یک افتد می دمور باشد **علاج آما** کونه نخستین که ماده او باد است از اول که بدید آید صمغ علاج نشاید کرد از بهر آنکه او زود تحلیل پذیرد و اگر روز دوم و سوم منور مانده باشد بدیر لطیف باید فرمود و باب گرم می باید شست و کونه دوم و سوم را علاج آن همچون علاج آما س باشد نخست استفرغ کردن و ضماد های محلل و منضج و سه مه های محلل که اندر علاج ردیاد کرده اندست بکار داشتن لکن از وی قایض و رادع صمغ بکار نباید داشت و شیا ف اخر لین و کوماه اندر مر و سود مندست **صفت ضمادی محلل** بکیرند با بون و بنفشه و نیلو فر اندر آب بنزند و چشم بدان آب می شویند و اسفنج کر بنه بدان تر میکنند و بر چشم می نهند و آنرا که حاجت باشد اکلیل یک باین دار و با کمره و صبر حل کرده بر پشت چشم طلی کردن و آب او اندر چشم کشیدن ماده را از چشم باز دارد و چشم را پاک کند و کونه چهارم را علاج همچون علاج صناع سودا سی باشد و ضماد های پکن و محلل بکار داشتن چنانک اندر علاج سرطان و آما سه های سودا سی باید کرده شود **صفت شیا ف خلوقی** با دما را بر آید و نفخ زایل کند بکیرند مس سوخته سه در مسنگ افاقا قیاد و درم کثیرا و صمغ و زعفران و سنبل از مرکی یک در مسنگ سمر را بگویند و باب

[illegible]

[illegible]

بر دو اعتماد بر استخراجه باید کرد و بر جذب مذهب بجنب پای و در و را غیری کشیدن و زرد خایه مرغ ریش
چشم نهادن و اگر جریه تحت باشد بهج وجه شفاف ایضاً ملکا باشت یک کشیدن و اقتصار بر شادخ غیضی معقول
باید کرد صفت دروئی که سبیل اسود دارد بکیرند سماق چند انگ خواستند و اندر آب صافی اغارند و ترشی
از وی پستانند و پیالیند و صافی کنند و اندر آب قلاب می نهند تا سست شود و شیا فها کنند و بکار دارند سبیل و در را
سود دارد صفت شفاف در کنار کون سبیل رقیق را بردارد بکیرند زرد جو به و شادخ معقول صبر و شیان
میشد راست و شیان کنند چنانکه رسمست و اما سبیل کهن اندیر برید نیست و بریدن آنرا ستازی
لغظ کونید و شرط این کار آنست که نخست فصد کنند و مسهل می خورند چون لغظ خواستند کرد بیمار را پیش خویش نشاند
و مرد است و را بگویند تا چشم او بکشد چنانکه لبهای یک یک باز گردد و این چنان بود که اندر کشادن چشم مرد و
ایهام بر یک فشار ده دارند و نهاد لب یک بر حال خویش نگاه دارند تا اندک و بسیار لب یک باز نگردد تا اندر
بریدن سبیل از لب یک میج بریده نشود و اگر چیزی بریده شود بکلی ملحقه روید از بهر این کار می باید که انگ چشم شایه
استاد باشد پس سبیل را از سوی گوشه چشم که از سوی بینی است بصلاره بردارند و از میان یک بر سوسین
یکی دیگر بصلاره دیگر بردارند و چند کنند تا صله از طبقه قنیه دور باشد و لب یک نزدیک باشد و از گوشه
چشم دیگر از سوی گوشه است یکی دیگر بصلاره سوم بردارند و صله با بدست چنگاه دارد و بدست است
ناخن برای بکیرد و نخست سبیل را از گوشه چشم برد که از سوی گوشه است و مر بار که یکی بر دهنست را اندر سبیل
و همچنانک ناخن را کشط کند سبیل را کشط کند تا مد رکهای سبیل از طبقه ملحقه جدا باشد و بدین سبب لفظ را
میکنند تا بگوشت دیگر رسد که از سوی بینی است پس صله با هم بران ترتیب از جانب یک فرو سوسین آویزد و هم برین
ترتیب لفظ کند و چون فارغ شد نگاه کند تا بر ملحقه میج یکی مانده است آنرا نیز بردارد و نشان یکی که مانده است
آن باشد که مهت بر ملحقه بکیرد اندک مهت بخیزی باز آویزد یکی مانع باشد و اگر هیچ چیزی باز نماند و میج مانده باشد
پس زیاده و نمک بخاید و آب اندر چشم او بچکاند و زرد خایه مرغ و روغن گل پیچیده بکیرد بردارد و بر پشت چشم
نهد و روغاده بر زبر بپنهد و بعضا بپنهد و بغیر باید تا سر ساعت چشم را اندر یک می کرد اندک تا بر هم نرود و بهشت
باز چسبد و دیگر روز کل سرخ خشک اندر آب بخوشانند و چشم او بکشد و بدان آب بشویند و میل دابر و عن
کل جرب کنند و اندر چشم او بکشد تا آید تا اندک یک بر ملحقه دست کرد اگر رسته باشد بشکافد و دیگر باره
آب زیاده و نمک خاییده اندر چکاند و اگر نیز بر هم رسته نباشد از آب زیاده و نمک خاییده اندر چکانند چاره
نیست سه روز تعقل بکند و از پس سه روز با سلیقون و مانند آن کشیدن کرد تا پنج سبیل پاک شود و اگر در پنج ماه
کرم بدید آید بعللاج رده و عللاج آما س مشغول شود پس بعللاج سبیل باز شود **باب چهارم در کفنا بردن درو و عللاج آن** و در قوامی باشد صلب بر طبقه ملحقه و این
آما بعضی را اندر آن گوشه چشم باشد که از سوی بینی است و بعضی را اندر گوشه دیگر باشد که از سوی گوشه
و بعضی را اندر زیر یک باشد و بعضی را آما سهای کوچک باشد که اگر در سپاهی بر شکل رده مر و آید یا بر شکل
بر شا و رنگ این آما سها نیز مختلف باشد بعضی را سرخ باشد و بعضی اسیبید و بسیار باشد که این علت اندر انتهایی
رده کرم بدید آید **عللاج** بدیر لطیف باید کرد و در ملکانا و وردی ابن علی کشیدن و آنرا که چشم سرخ باشد
نخست شیان ایضاً از زوئی که اندر عللاج رده باید کرده آمدست سه روز می باید کشید پس ملکانا و غیر آن کشیدن
و اگر مدت هر از کردد و دروای تیزیک را داشتن چون با سلیقون و شیان امر حاد و مانند آن صفت دروین
علی بکیرند پوست خایه مرغ و بشویند و تقویل کنند چنانکه اندر عللاج رده باید کرده آمدست ازین پوست خایه مرغ تقویل
کرده در مسنک شادخ شسته و درم مرد و بیامیزند و بکار دارند **باب پنجم در حفر چاه درو و عللاج آن** در معالجتی است که پوستی کروی و بی مراد
اشک می آید و این علت بعضی لازم باشد و بعضی عارضی اما آنچه لازم باشد دو گونه است یکی مازداوی است
دوم آنک بسبب استقصا دست کاری بدید آید که اندر بریدن ظفر کرده باشند از گوشت گوشه چشم لطی باظفر
بریده شده باشد و برداشته و مازداوی عللاج نیست و آن دوم را که از گوشت گوشه چشم اندک مانده باشد
و بیشتری بریده هم عللاج نیست و آنرا که اندکی برداشته باشد عللاج باید کرده آید و آنچه عارضی باشد مد دو گونه است
یکی آنک تبع چاری باشد چون آما پس داغ و تبهای کرم عفونی و فونی و حمی یوم سهوی و کاه باشد که سبب دمع علت
تعد باشد دوم آنک هم بسبب نقصان گوشت گوشه چشم بدید آید و سبب این نقصان بعضی بسیار کشیدن
داروای تیز باشد که گوشت ناگز را بخورد و بکارد و بعضی ایما کردن چشم بدست سبب است و دست بدو بسیار
بردن و باید دانست که مبداء میوه سبب چایکاست یکی که کما زدن درون قحف دماغست و دیگر کما که اندر باطن
بلکست و دوم که کما بیرون قحف دماغست سوم عضلهای چشم اما آنرا که از رگهای زدن درون قحف دماغ آید
و از رگهای یک علامت و می آنست که دمع پیوسته باشد و عطیه بسیار آید و آنرا که از رگهای بیرون قحف آید

علامت آنست که رگهای پشانی و رگهای صدغ متمد و ممتلی باشد و آنرا که از عضله های چشم آید سبب آن ضعیفی عضله ها باشد و علامت آنست که چشم بیرون خاسته باشد و مدعی پیوسته باشد و جفن میست تر باشد و عظم بسیار آید و این سه مبدء که یاد کرده آمد سر سه این علت را اسباب سابقه اند و سبب نزدیکتر و پیوسته تر نقصان کوشش چشم است که از سوی بینی است از بهر آنکه سر که این کوشش ناقص شود باقی او را قوت آن نباشد که رطوبتها را بکاهد دارد و فرود آمدن آب از چشم باز دارد و بینی باز گردد و بنفوذی که از چشم اندر بینی کشاند دست از بهر این کار را علاج اما آنرا که مدعی از زدن رگهای قحف آید غشست نیک باید کرد پس غرغره کردن و عطسه آوردن و مزاج دماغ باعتبار آن را آوردن و بوی خوش قوت دادن و سرد و دروز گرم و روزی سرد تر کشیدن و زبیر گرم کردن و حمام کردن و آنرا که از رگهای بیرون قحف آید بر سر ضما دانی که رطوبتها را بچیند می باید نهاد چون غبار اسپیا و کندر سوده و خاک او آبی که از فشار بغش دارند و سر چرخی فابض اندرین باب سود دارد و آنرا که سبب مدعی ضعیفی عضله های چشم باشد داروهای قوت دهنده و تحلیل کننده می باید کشید چون برود حصرم و با سلیقون و روثنا و آنرا که سبب مدعی نقصان کوشش چشم باشد علاج آن در دو اصفهست و صبر و دود کندر و شیا فامینا و زعفران مفرد و مرکب این سه کوشش را باز و مانده و بهتر آن باشد که غشست چشم را بشوید با انگور یا بشوید پس اندکی صبر اندر کوشش چشم کنند و مرکب که بنازی می گویند اندر شراب انگوری بجنه بختی نیک بر چشم نهادن علاج سودمندست و اگر اسفنج را بشوید با انگور می کنند و پیوسته بر سر می نهند سود دارد و اگر شب میانی اندر شراب افکنند و بنزد آن خوب باشد و بسیار بود که سبب مدعی مزاج چشم و دماغ باشد و علامت وی آنست که رگهای چشم غلیظ و ممتلی و سرخ باشد و حرکتهای چشم زود از زود و سبک باشد و اشک گرم بود و رقیق بود و گاه باشد که سبب مدعی مزاج چشم و دماغ بود و علامت وی آنست که رگهای چشم باریک و ناپیدا باشد و چشم سپید و حرکتهای او آسپسته و اشک سرد و غلیظ باشد **صفت** سرمه که خداوند مزاج گرم را سود دارد بکینه شادخ عذسی مغسول و توتیای مغسول و مار قشیشا از مرکی یک در مسنگ بسوزم و ورید از مرکی نیم در مسنگ شیا فامینا و صبر از مرکی دو انگ و نیم بپایند و بکار دارند **صفت** سرمه که خداوند مزاج سرد و تر را سود دارد بکینه بلبل یک در مسنگ لیمو مندی یک در مسنگ دار بلبل و در مسنگ کفک در نیم در مسنگ سرمه سه بار چند وزن سود دارد و با سلیقون و رو شنیایی خداوند این مزاج را سود دارد **صفت** دارویی ضعیفی عضله های چشم را سود دارد بکینه استخوان پیل زرد سوخته و نمک مندی و مانده از مرکی راستا راست بکوبند و بنزد نرم و بکار دارند و توتیا باب پیل زرد پرورده اندرین علت سود دارد **صفت** آن بکینه پیل زرد متفشرو اندر آب ترکند یک معده و بدست بمالند و بیالایند و توتیا را بدین آب پیورند و توتیا باب سود تر پرورده هم سود دارد **صفت** سرمه که مدعی را باز دارد و عضله های چشم را قوت دهد بکینه توتیا مست درم سرمه یک در مسنگ شادخ عذسی مغسول یک در مسنگ و نیم قلمیای زر چهار دانگ سود را بکوبند نرم و باب پیل زرد و آب غوره و آب سماق پیورند و بکار دارند و آب غوره و آب سماق از سر یکی یک جزو **صفت** سرمه دیگر بکینه پیل زرد یک عدد آنرا تخمیر اند و کینه و بر خشتی بخت نهند و اندر تنور بریان کنند تا خمیر خشک و سرخ شود آن پیل را از خمیر بیرون کنند و آنرا با دانه کی زعفران بپایند و بکار دارند **صفت** کل اصف بکینه زعفران یک مثقال کافور درامی نیم دانگ نرم بپایند و بکار دارند مدعی باز دارد **صفت** سرمه که خداوند مزاج سرد را سود دارد بکینه توتیای معدنی و اندر میان خرما کنند و بسوزند پس پاک کنند و بشویند چند بار و خشک کنند ازین توتیا چ در مسنگ بکینه و مغز قاقه بکار نیم در مسنگ سرد را نیک بپایند و بکار دارند و الله اعلم باب **باز در درم چهار مرلین** **کفتار درم** اندر دینیل که بر ملتجی بدید آید و علاج آن دید قره بزرگ را کوبند که او را غوری بزرگ باشد و ریم کند بسیار و بعضی را باشد که رطوبتهای چشم ازین قره بیالایند علاج غشست بجهل کنند بعضی و اسهال و شیا فامینا از روئی میکشند و از بسبب شیا فامینا را کشند **صفت** شیا فامینا دیگر بکینه قلمیای زر و اسفیداج از زر و پس سوخته و سرمه اصفهانی و صمغ عربی و کثیرا و ابار سوخته از مرکی شش در مسنگ مرصافی و افیون از مرکی یک درم سود را بکوبند و باب بادیان بر سرشند و شیا فامینا کشند عدد دارو مانده است **صفت** نسخ دیگری قلمیای مست در مسنگ مس سوخته و ابار سوخته و سر و کی و کوبی سوخته و مرصافی و افاقیا باز مرکی ده در مسنگ افیون سه در مسنگ باب باران بر سرشند عدد دارو مانده است **صفت** نسخ دیگری ابار محرقه و تخم محرقه و کل و توتیا و صمغ عربی و کثیرا از مرکی شش در مسنگ افیون نیم در مسنگ عدد دارو مانده است و توتیای پیورده که اندر علاج رمد یاد کرده آمد دست بکار دارند اینها و استعمال فرمایند و آنرا که در اندر کرد شیا فامینا کندی بکار دارند **صفت** آن بکینه اسفیداج از زر شش در مسنگ افیون و از زود پرورده و کثیرا از مرکی یک در مسنگ صمغ عربی چهار در مسنگ کدر نیم در مسنگ باب باران بر سرشند

و شفاف کنند عدد دارو کا شش است و زرده خای مرغ بر پشت چشم می نهند و باقی علاج اندر باب علاج قره
طبقه قرینه باید جست باب
اندر توت که بر ملتحمه پدید آید و علاج آن توت که کوشتی باشد نرم نمایی سرخ و بیشتری نزدیک گوشه چشم
باشد که از سوی بینی است و در کهای سرخ از گوش چشم بدو پیوسته باشد بر شکل ناخن علاج نخست بقصد قیال
و اسهال تن پاک باید کرد و مسهل چند کثرت باید داد تا تن از ماده پاک شود از بهر آنکه این علت بسیار معاودت
کند پس توت را بصناره با آب پختنی بکیند و جرب دستی از بهر آنکه وی سستی باشد از صناره بچند و مهت اندر
زیر و کجا کند که از گوش چشم بدو پیوسته است و آنرا کشط کند همچون ناخن بر روی بردارد و آب زیره و نمک
خامیده اندر چکاند چند بار و زرده خای مرغ بی روغن بر پشت چشم نهند پس با سلقون و مانند آن بکار میدارند تا غایب
بود باب
سبز درم از جرب و چهارم از کفنا بر دوم اندر تفرق الاضفال
که بر ملتحمه افتد و علاج آن تفرق الاضفال که از تنگی یا از پستی یا از غیر آن افتد نخست قصد قیال کنند
و مسهل دهند تا ماده بدو بنشیند و آنرا که خون آمده باشد خون از وی پاک کنند و سادج عدسی مغسول اندکی
کا فور بروی کنند و سخت بنهند و آنرا که خون بر آید نباشد توتیای پرورده بر کنند و زرده خای مرغ بر پشت
چشم نهند و پیوسته قصد میکنند و پیوسته مسهل میدهند تا ماده کسبه شود و گوش دارد تا رطوبت هاشم
از وی پالوده نشود و علاج قره و بدیل میکنند جرب و پنجم از کفنا بر دوم اندر بیمارها که
اندر طبقه قرینه پدید آید و علاج آن و این جزوده با بسیت باب
نخستین از جرب و پنجم از کفنا بر دوم اندر انواع قره و بدیل و علاج آن قره پاریس
ریش است و ریشهای طبقه قرینه صفت نوع است و از این صفت چهار است که بر ظاهر وی باشد و سه اندر باطن او
باشد و از جمله انواع که بر ظاهر باشد نخستین ابلفیت یونانی احواس گویند و ترجمه او بنیازی القنار است یعنی
تاریکی و علامت وی آنست که بر ظاهر بسیار سیاهی نقطه پدید آید چون دودی و نوع دوم را ما قالیون گویند و ترجمه
او بنیازی الغام باشد یعنی ابرو و این از نخستین عمیق تر باشد و سیبید تر و علامت وی آنست که بر بسیار سیاهی نقطه
آید کمتر از نخستین سیبید تر از آن و نوع سوم برگران سیاهی بر آید و این موضع را طبیبان بنیازی اکلیل السواد گویند
و این را بلفیت یونانی احواس گویند و بیشتری از این قره بر بسیار سیاهی باشد و اندکی بر سیبیدی و علامت وی آنست
که آنجی بر سیبیدی باشد سرخ غاید و آنجی بر بسیار سیاهی باشد سیبید غاید و همه ریشها که بر طبقه قرینه بر آید سیبید غاید و مریج
بر ملتحمه بر آید سرخ غاید و نوع چهارم را بلفیت یونانی اقصیوفا گویند یعنی شاخ کشیده و علامت وی آنست که
شاخها دارد و بر بسیار سیاهی همچون ابرو باشد اما این سه نوع دیگر که در باطن قرینه باشد نخستین را
نورین گویند و ترجمه او بنیازی الح است یعنی معافی عمیق و علامت وی آنست که همچون کاه و رسی باشد و در فرو
رفته باشد و پس فراخ نباشد و رنگ او صاف باشد و خشک ریش کمتر آرد نوع دوم را بلفیت یونانیان فلعو صا گویند
و ترجمه او بنیازی الموله است یعنی در ناک و علامت وی آنست که فراختر از نخستین باشد و عقب ازان کمتر دارد و
نوع سوم را بلفیت یونانیان اصفا و ما گویند و ترجمه او بنیازی الاحراقت است و علامت وی آنست که قره شوخ ناک
باشد و خشک ریش پیشتر آرد و اگر مدت او در گذرد رطوبتهای چشم از وی بیالاید و اسباب این انواع رطوبتها
باشد گرم و تیز و سوزان و همه انواع قره با ضربان و درد و خلیدن باشد و مرقه که بزرگ و شوخ ناک و بسیار قوی
باشد آنرا دیکه گویند و علاج آن اندرین باب یاد کرده آید و باقی علاج ازین موضع ناظر باید کرد علاج سرکاه که
ازین علامتها که یاد کرده ام اثری پدید آید در حال باید شفاف و رک قیال زدن و مانند آن قوت خون بر رویان
و مرمغه یا نزدیکه تمام از قیال اندکی خون بر و ن کردن و بمطبوخ بیل و خرمای سندی و خیار شنبه و مانند آن استغفر
کردن دو سه بار و شفاف ابیض نمایی کشیدن و بر ساق حجامت فرمودن و اطراف بستن و مالیدن و اگر قره بدین
گوشه چشم نزدیک باشد که سوی بینی است چهار جان باید خوابانید که این جانب بر بالا باشد تا دم اندر گوش چشم
کرد نشود و آنرا السوزاند و اگر بدین گوشه نزدیکه است که سوی گوش است جان باید خوابانید که این گوشه بر پایین
تا دم می پاید و بانگ داشتن و قی کردن عطف دادن و حب بستن و بالین بست داشتن زبان دارد و آنرا که قره
قوی باشد و ماده گرم و سوزان از شفاف ابیض کم نشاید کرد و شیر زنان اندر چکانیدن شفاف ابیض شیر زنان
بسوده کشیدن سودا دارد و اگر طبع خشک شود بدین جرب نرم کنند صفت آن بکیند کثیرا و در سوس از مریج
جربوی سفونیانیم جو شربت نیم در مسنگ با جری که مانند این باشد بدیند و علاج دیگر گرم کنند و اگر پس از آنکه
قصد یاد کرده باشند و مسهلها خورده ضربان و خلیدن و درد ساکن نشود امید از علاج کسبه نباید کردن نیز
آن باشد که باقره ملک درشت باشد و جرب دارد از بهر آنکه از طبقات چشم درشتی بر نماند خاصه که قره باشد و
و اگر قره دیر بکشد و در بخت شود آب حله که آب اکلیل ملک اندر باید چکانید و پس از آن که سر کرده باشد شفاف
ابیض نرزد و قی باید کشید تا قره ملک را پاک کند و شفاف ابیض که با قلیا کنند هم این قوت دارد صفت آن

دارد و وقت انتهایی همای شفاف اخری کشیدن باقی را تحلیل کند با **ب**
اخر و جگر از کفتار دوم اندر تری طبقه قریبه و علاج آن سبب تری طبقه قریبه رطوبتی غلیظ
باشد که بدو آید و علامت وی آنست که بر ظاهر قریبه چون ضبابی یا سحابی رقیق بدید آید و خداوند این علت جگر را چنان
سند که کرد اگر دود و دودیت که ضبابی باشد که این ضباب بر اثر غلبه نور باشد و منع نور کند علاج غلظت
تن و دماغ بجز قوای و ایاریج فیقر پاک باید کرد و شفاف مرارت و سرمد و ششایی کشیدن و از طعامهای غلیظ
بر مینزد و اندر طعامها و اجزای بیشتر کردن و رک بای زدن **باب**
نهم از کفتار دوم اندر خشکی طبقه قریبه و علاج آن سبب خشکی طبقه
قریه دو کوز باشد که یکی آنکه رطوبت بیضیه سیمی از اسباب نقصان بدو دوم آنکه رطوبتهای اصلی کمتر شود
و آنجی نصیب او باشد تحلیل از وی پسته شود و بدل آن بدو باز نرسد و طبقه بدان سبب خشک کند و فرق میان مرد و
آنست که آنجی سبب کمتر شدن رطوبت بیضیه باشد ثقبه غلیظه تر شود و آنجی سبب کمتر شدن رطوبتهای اصلی
باشد ثقبه بر حال خویش باشد **علاج** مرد و دود شوارست و اصل آنست که تدبیر برای تری فرایند کند و اگر
که آب او خوش باشد علاج صوابست و خداوند علت را بیا فرمود تا و آب خوش صافی شود و اندر میان آب
چشم باز کند و اگر نبغشه و نیلوفر اندر بزند و اندر آب زن کند و اندر آب زن نشیند و اندر میان آن آب چشم باز
کند سخت سودمند باشد و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن دام شیرین و شیر زنان بیینی اندر چکانند و کشک
و بنفشه و نیلوفر اندر آب بزند و آن آب هر وقت اندک اندک بر سر او می ریزند و اندر چشم پخته خای مرغ و شیر
زنان اندر می چکانند **باب**
دهم از کفتار دوم اندر سیرطان که بر طبقه قریبه افتد و علاج آن سرطان آما سی است صلب سودایی و بر سر اندامها نیز
افتد و بر سر اندامی که افتد حال او سخت مشکل و پوشیده باشد و با خطر مرگ دارد و از غلظت که بدید آید چند دان
باقی باشد و لون او تیره باشد و اگر دست بروی نهند اندکی بگری کراید و بعضی سخت دردناک و خنده باشد و آنجی
دردناک تر باشد که مرده باشد و زود تر دریش کرد و بعضی ساکن باشد و دریش نکرد و اما آنجی اندر چشم بر طبقه
قریه بدید آید سخت دارد و با خلیدن باشد و در کهای چشم سرخ و متند گردد و الم بعد غذا باز دید و سرکه که خداوند
علت حرکتی کند یا تر ددی صدها عیش بخورد و ماده تیز و رقیق جگر او فرو آید و شویوت طعام بشود و اگر دوی تیز
اندر کشند بی طاقت شود و این علت را امید زایل شدن نباشد از هر آنکه دارد و قوی تر از علت باید تا علت را
دفع کند و هیچ دارد و قوی تر از این علت نیست و بدین سبب است که جذام را و سرطان را امید زایل شدن شوارست
علاج تدبیر صواب اندر علاج این علت آنست که چنانکه با آنجا دارد دست ساکن شود و آنجی در دست
مهر بران بایستد و غلظت تن پاک باید کرد و خلط سودا که کم کردن و بعلاجی که اندر باب مایحویا یاد کرده است
مشغول شدن و شیر تازه خوردن اندر این علت سود دارد و صفت سرمد که اندر این علت سود دارد بکیرند
توتیای پرورده و آب خوش مغسول کرده و شادخ عسلی و نشا سته از هر یکی یک در مسنگ شفاف مامیتا و
طین محنوم از هر یکی نیم گرم و وارید دود آنکه عدد دارد و شش است و مرش شب سبیده خای مرغ باز دوده و
روغن کل آینه بر شست چشم می نهد و شیر تازه اندر چکانند و آب کشین تر سودمند باشد و الله اعلم
باب
هشتم از کفتار دوم اندر کفتار
و علاج آن یعنی باز ماندن ریم اندر تری طبقه قریبه و این علت از دو کوز است یکی آنکه ماده بجمیع
باشد یا اندک باشد و جای خود گیرد و شکل او اندر تری طبقه قریبه همچون شکل ناخن باشد و دوم آنکه ماده
منبسط باشد یا بسیار تر باشد و جای بزرگ گیرد و مر سیاهی یا بنهان کند و سبب اسباب این علت دواست
یکی آنکه ماده باشد که قرح پاک شده باشد از نیم جراثیم بسته شود یا سر ناکرود پس کن شود و ریم اندر می ماند
دوم آنکه سبب صداعی صعبه ده آنجا فرو آید یا ماده رمدی که از تری بوده باشد قدیمی آنجا بماند و تحلیل
شود **علاج** علاج این علت و علاج بزره و قرحه یکی است اما غلظت تن دماغ را با قراض بنفشه و ایاریج خضر
و جب قوای پاک باید کرد پس آب جلد اندر چکانند و آب زرد و شفاف ایضاً نر زوتی و کندری در درم لکانا
کشیدن سود دارد و سرکه که نفع آفرانده شفاف کشیدن صفت آن بکیرند از زوت و اشتق
از هر یکی پنج در مسنگ کند و در مسنگ زعفران و در مسنگ جلد بر شند و شفاف کشند عدد
چار و یا چهار دست و شفاف اخرین سودمندست و تحلیل کنند است صفت داروی محصل که اندر این
علت بکار آید بکیرند و زعفران و صبر از هر یکی یک اوقیه شراب سه اوقیه غسل شش اوقیه نخست زعفران
اندر شراب حل کنند پس صبر و سوده با آن پیامیزند پس با غسل بر شند و اندر آب بکیرند که دارند و با دود
شبا که می کشند صفت شفاف لور که در جگر صعبه او قرحه و بزره و سرکه را و سرکه را و در دماغی که
و بیرون خاستن چشمها را و کندن زایل کند و با دود از چشم باز کرد اند بکیرند بر کل تازه صفاد و دود شفاف

قلبیای سیم محرق مغسول سیت و چهار شغال زعفران شش شغال سنبلی سندی و مشغال متصافی چهار شغال
صمغ عربی سیت و چهار شغال افیون سه شغال سرمد و مشغال زنگار و مشغال عدد دارد و ماده است سیم را
کوبند و آب باران بر شند و شفاف کشند اگر بدین علاج طر فو کنند و اگر کفایت نشود در او
که اندر علاج آب فرو د آید یا کرده شود بکار دارند و اگر بدین هم زایل نشود قرحه کشند چنانکه آب را کنند و ریم را
بدان راه که آلت قرحه اندر زده باشند پس چون آردند پس جراثیم را علاج کنند جالینوس میگوید اندر در رگها خوش
کحالی دیدم که خداوند این علت را پیش خویشش و سر او هر دو دست گرفت و بچنانید چنانید فی تحت و ما دیدم که
ریم از آن موضع فرو د آید و آنجا که آب بچشم فرو د آید بداند تا د و من کان بر دم که از آنجا برخاست و تحلیل پذیرفت
باب
نهم از کفتار دوم اندر رطوبت قریبه
افتد و علاج آن بیرون خاستن چیزی از چیزی بنای تری نکونید و بسیار باشد که سببی از اسباب با دیر جزی
از طبقه قریبه برداشته و از دیگر جراثیم جدا شود همچون بزره نماید و فرق میان مرد و آنست که متوصل باشد و اگر مر
وی اندر فرو نشیند و بزره با مد و با ضربان باشد و لون او سرخی پسید یا بیخ باشد و بسیار اتفاق افتد بزره
بزرگ قدر خودی تر آید و در زیر آن آبی خوش باشد و ضربان دارد نبود **علاج** طریق علاج نتوبستنی است
بر فاده تا باز نشیند و غذای سبک فرمودن و جراثیمی قاضی کشیدن چون شادخ عسلی شبیه و غیر آن و بزره بزرگ
که بر زیر آن آب باشد سر نشیند آن فرو برد تا آب بیرون آید و بعد از آن شفاف ابار بر شیزان اندر کشند
باب
دهم از کفتار دوم اندر تفرق الاصل
طبقه قریبه افتد و علاج آن بسیار باشد که قرحه بکشد یا سببی از اسباب با دیر اندر طبقه قریبه
تفرق الاصل افتد و صواب آن باشد که دود بعلاج مشغول شوند از هر آنکه دواقت از آن تولد کند یکی آنکه
رطوبتهای چشم از وی بیا دد دوم آنکه علت مورسج تولد کند **علاج** طریق صواب آنست که چیزی قاضی نکند
چون توتیای مورد تر پرورده و چون شادخ مغسول و فاده بر نهند و بیند و دوی سبب داند و از نوع دارد
بر می کنند و در کف قیال زنند و جان بایک ماده را از جانب سر بسوی پای فرو کشند و غذای سبک فرمایند و الله اعلم
جزو ششم از کفتار دوم اندر پاره ها که طبقه غلیظه افتد و این پاره ها به عدد است
انواع ب ضیق ح نثو تفرق الاصل و نزول و این جزو پنج **باب**
نهم از کفتار دوم اندر انشاع
یعنی فراخ کشتن حد و علاج آن سرکه که ثقبه طبقه غلیظه از اندازه طبیعی فراخ تر شود نور بصیر
منتشر گردد یعنی پراکنده شود بدین سبب این علت را انتشا ترکونید و اسباب این علت پنج گونه است
یکی سببی باشد از اسباب با دیر چون ضرب و سقط و این علاج نباشد دوم صداع صعب که سبب آن ماده
از دماغ فرو د آید و با طبقات چشم مزاحمت کند سوم آنکه رطوبت بیضیه بسیار شود و با طبقه غلیظه زحمت کند
و ثقبه را فراخ کند و علامت وی آنست که در سنگی و ریاضت آنرا سود دارد و اندر کرمای نیم روز بهتر باشد و
با دود و شبا که بزره باشد و کرمای بزیان دارد چهارم آنکه خشکی مستولی گردد و رطوبت بیضیه کمتر شود و
بدان سبب رطوبتی را که اندر کرمای طبقه غلیظه باشد نشفت کند و سرکه که طبقه غلیظه خشک شود چاره نباشد از
آنکه ثقبه فراخ شود یعنی کرمای که پوستی را بر تری سوراخ کند چون خشک شود لههای سوراخ باز کشید شود
و لههای سوراخ بدان سبب فراخ گردد و علامت وی آنست که سیاهی چشم کوچک تر شود و اندر حال کرسنگی
و اندر کرمای نیم روز بهتر باشد و ریاضت زیان دارد و کرمای و طعامهای تری فرایند سود دارد و پنجم آنکه
آما سی اندر طبقه غلیظه افتد و علامت وی آنست که انتشار بار د و با ضربان و با صداع باشد و سبب دیگر است
از انشاع و آن جاننا شده که در بعضی احوال فی کردن با فراطا افتد و باشد که از بریده شدن عصب محوق انشاع
برید آید یا انتاع حدقه و تبدد خون اندک اندک بمدت عارض شود و همچنین آورده اند بسبب دیگر انشاع حدقه
و آن جان است که سرکه که طبقه شکیلی از خلطی تیز بریده شود یعنی پاره کرد و انتاع حدقه ظاهر گردد و علامت
آنست که ناکه افتد و زمان خواهد **علاج** آنجا از پس ضرب و سقط افتد اگر **علاج** دشار بزره نخست
رک قیال بایزد و از پس سر حجامت کردن و بر موضع صدغ شفاف مامیتا طلای کردن و روی بکتاب سر کرده
که باب سرد نشستن و نیلوفر آب بید تر کرده بر چشم نهادن و چون حرارت ساکن شود آرد با قلا بشراب
تر کرده بر نهند و اگر هنوز حرارتی باشد آرد با قلی پی پوست و آرد جو باب بید کرمای تخم خورق تر کنند و ضماد کنند
و بشم پاره پاکیزه بزره خای مرغ و روغن کل و اندکی شراب انگوری تر کرده بر نهان و نیک باشد و خون کبوتر
پنج اندر چکانند و روز سوم شیر زنان اندر چکانند و علاج آما پس کم و رمد کرم کنند و آنرا که بسبب انتشار
آما س کرم باشد سیم بدین طریق علاج کنند و رک کو چشم زدن و بر سر حجامت کردن و داروهای منضج و محل
کشیدن سود دارد و آنجا از پس صداع صعب تولد کند بعلاج صداع زایل شود و از پس آنکه صداع زایل شود

دور کشته و سبب تنگ جری رطوبت و ضعیفی حرارت است چنانکه می بینیم که چیزی که از زمین سبب تنگ جری
شود و اسباب این علت شش است یکی قوی کردن بسیار دوم زخمی یا سقط نمودن سرمای سخت و سردی مزاج
چنانکه کسی که اندر برف و دمه و سرما گرفتار شود افتد چهارم ضعیفی روح با صره چنانکه پیران و بجا ران را و کس که
را که پیرانهای دراز کشیده باشند افتد پنجم صدمه از صعب در من ششم طعمه ها که از وی کویوس غلیظ تولد
کند و این علت مردم سیاه چتر را بیشتر افتد از بهر آنکه چشم سیاه رطوبت ناک تر باشد و دلیل بر آنکه این طوبت
که میان طبعه عنیه و قریه است آنست که بسیار باشد که طبعه اندر چشم خداند این علت نگاه کند آب را پدید
بر روی عنیه هرگز نشسته و فراخ باشد و از عنیه جز کما را و کرد اگر دانه و آید و چون قدح کرده شود یعنی چون
آب کشاده شود عنیه را سلامت بر حال خویش مندد و دلیل دیگر آنکه اگر آلت قدح اندر طبعه قریه که در وی
بر طوبت پخته رسیدی و چون طبعه خواستی که آب را فرو نشاند بیضیه سلطان کردی و بدین که در وی و نادی
و بدین سبب است که استادان این صنعت سر مهت را که آلت قدح است کرده اند تا عنیه را نبرد و ببرد
و اگر از بهر این معنی بودی سر مهت نیز کردی تا قدح آسان تر بودی و مهت آسان کدشتی و گوهر غنیه خود
نرمست و لغزنده و از بهر آنکه نرمست مرجه بد و رسد جای بدن چیزی را زکارد و اندر شود و اندر آنکه لغزنده
چون مهت بد و رسد از وی بلغزد **مسئله** اگر کسی گوید چون جای آب میان قریه و عنیه است آنرا چگونه
اندر خل عنیه گیریم آن کرد یعنی نهان کردن جو آب کویوس چون مهت اندر میان دو طبعه حاصل شود
مهت نیز بر سون از عنیه فرو فرود و از فشاردن آن فرو سویی او فراخ کرد و آب بشقه اندر شود و
خل عنیه را و بخورد و بخورد اندر کشد و جای کند و چون مهت بیرون آید آب آنجا مانده و نهان شود و حدقه
بحال سلامت باز آید بعضی طبیبان گفته اند آب اندر خل عنیه نهان نشود لکن آنجا که ماده کمنه نهان شود
آب هم آنجا نهان شود و نزدیک محققان این درست نیست و کویوس میگوید که گفته اند که فرود آمدن آب آنست
رطوبت پخته غلیظ گردد و این هم درست نیست از بهر آنکه از دوبرون نباشد یا بعضی از وی غلیظ گردد یا سبکی
غلیظ گردد اگر بعضی از وی غلیظ شود آن جزو در حال قدح تمیز نتوان کرد و اگر تعدیر کرده اند که تمیز کرده شود
و نهان کرده آید چون بدیکر اجرای پوسیده باشد این نشاید بود بر آنکه معاودت نکند و اگر این نیز تعدیر کرده
آید که اندر خل عنیه نهان ماند و معاودت نکند شک نیست که بیضیه بدان سبب از مقدار طبیعی کمتر شود و مضرت
که تبع نقصان او باشد تولد کند و اگر سبکی او غلیظ گردد و سبکی او را بقدر زایل نتوان کرد و نشاید کرد و جز در علاج
نیز بر این که یاد کرده آمد قول متقدمانست و دلیلها که اینست اما استاد احمد قدح رحه الله اندک کتاب خوش
گوید آب یا میان طبعه عنیه و طبعه عنیه بماند یا میان قریه و عنیه یا اندر عصب مجوف و آنچه میان عنیه و عنیه
باشد پنبای را باطل کند و اندر میان حدقه نیز که بدید آید بخود فام چون ابری و آنرا علاج نیست نه بقدر و نه بداد
و آنچه میان قریه و عنیه باشد اگر سخت سطر و فشرده و پدید آید باشد چون کج یا رخ آنرا نیز علاج نیست نه بداد
و نه بقدر و آنچه اندر عصب مجوف باشد سرگاه که چشم دیگر فرزند چشم پیرا فرخا خست شود و چشم اندر سرجه تیرگی
ظاهر نباشد و اگر باشد سخت اندک باشد آنرا آب سیاه گویند و بعضی از این اسامی را احمد رحه الله میگوید اندر
سخن متقدمان می آید اعیان میگوید که موضع آب یا میان قریه و عنیه یا اندر عصب مجوف و آنچه میان عنیه و عنیه
مجوف شک نیست که او این سخن از خود نگفتند لکن آنچه من پسندیدم از سخن متقدمان و دلیلها می که این سخن از اینها
حکایت کردم و پیش از این ندیده ام و خوانده ام اما آنچه از این جدا است اما احمد میگوید اندر سخن متقدمان آنست
که اندر علامتهای قدح بدیر فتنه و بدیر فتنه آب می گویند و بیمار را بفرماید تا آن چشم که قدح خوانند که باز کند
و چشم دیگر فرزند کند و بگوید بر من فشارد نیک و طبعه اندر چشم او نگاه میکند اگر ثقیله از آنجا بود فرخا خست
آب قدح بدیر است و اگر فرخا خست نشود بماند آنست که سده اندر عصب مجوف است چون این معنی اندر سخن
متقدمان یافته میشود بدانند که مقصود از این چه بیشتری گفته اند که موضع آب جز میان قریه و عنیه نیست
آنست که آنچه قدح بدیر از آبها که لون و قوام او خوب باشد اندر میان این دو طبعه باشد و آنچه جز از این میان
این دو طبعه باشد ممکن نیست که قدح توان کرد از بهر آنکه ممکن نیست که مهت اندر میان عنیه و عنیه بماند
کرد یا بعصب مجوف توان سبب و طبعه حاذق از دانشا خنق این دقیقه چاره نباشد و بماند آنست که
این طوبت اندر کی پیشی و اندر قوام و اندر لون مختلف باشد بعضی پیشتر باشد و بعضی کمتر و بعضی غلیظ تر و بعضی
رقیق تر و بعضی صافی تر و بعضی تر اما اختلاف اندر کی و پیشی چنان باشد که بعضی بسیار باشد و سبکی ثقیله
سود و بماند و پنبای را باطل کند و بعضی را اندک باشد و یک نیمه را از ثقیله پیشتر یا کمتر بماند و باقی کشاده ماند
و نه مرجه برابر این جانب باشد که بسته است آن دیدن بهایا نتواند دید و مرجه برابر آن جانب باشد که کشاده است توان
دید و بسیار باشد که این طوبت اندر میان ثقیله باشد و کرد و کرد او خالی و کشاده باشد که بدین سبب میان نگاه آن
سیاه پند و اختلاف اندر قوام چنان باشد که بعضی که این طوبت دقیق و صافی باشد آفتاب را و چیزی را روشن

بنویسند و از دیدن آن باز ندارد و بعضی غلیظ و تیره باشد که از غلیظی بدان حد رسد که نام آب از وی برخیزد و آنجا
که اندر لون افتد چنان باشد که بعضی بلون مو باشد و بعضی بلون آبی که بعضی سپید و دانه فام و بعضی سبز چگون
و بعضی سبید چون رخ و این ابروی گویند و بعضی آسمانگون و بعضی ازرق و بعضی سبز و بعضی سبز و بعضی زرد
و بعضی غیر سیاه و بعضی سبز که سیاه علامتها علامت آب فرود آمدن آنست که نخست خیالها پیش چشم
آید چون باشد یا چون کمس یا چون موی که بر آید و فرود آید یا چون شعاعی بماند و غین مرگاه که آب حکم شود پنبای
نشود و لون حدقه بگردد بلونها که یاد کرده آمد و بسنیار چشمها را این خیالها پیش آید و مقدمه آب نباشد و فرق
میان آب مقدمه آب باشد یا معنی دیگر از معنی و است که آنکه مرجه مقدمه آب باشد بند بر وی فراید
پنبای تیره می شود یا سبکی را آب فرود آید و پنبای بطل کرد و پیشتر از وقت بدید آمدن این خیالها تا بوقت
فرود آمدن آب شش فرود نماند و مرجه از شش مرجه بگردد و چشم سلامت باشد اغلب آن باشد که از آب
ایمن کرد و فرق دوم آنکه بر سنیار این خیالها اندر مرجه و چشم پیش آید که اندر یک چشم و اگر اندر مرجه و چشم
همی آید بنگرند بلون و بزرگی و خردی کیست که می فراید و می کا بد کرد که اگر می کا بد بماند آنست که سبب آن
بخار معده است و مقدمه آب نیست و اگر می فراید و می کا بد کرد که اگر می کا بد بماند آنست که سبب آن
بود پس اندر مرجه و بدید آید باید آنست که مقدمه آبست و فرق سوم آنکه نگاه کنند که لون حدقه تیره است که
نه و باطل کنند تا لون یک حدقه تیره است که اگر می تیره است و دیگر نه مقدمه آبست و اگر مرجه و یکسانست مقدمه
آب نیست و فرق چهارم آنکه از پس مرجه یا جبار یا بنگرند تا معی تیرگی مست چون دودی که اگر مست بماند
دانست که مقدمه آبست و اگر نیست سبب آن بخار معده است مقدمه آب نیست و فرق پنجم آنکه بر سنیار
بوقت بری معده و ناگواریدن طعام خیالها پیشتر می بماند که چون معده سبکتر شود و طعام کموارد کمتر نیست
کرد پس اگر بوقت بری معده و ناگواریدن طعام زیاد می بماند سبب آن بخار معده است و فرق ششم آنکه
بسیار باشد که سبب خیالها صفای طبعه و رطوبتهای چشم و تیره می بماند و دلیل آنست که حس شنیدن و بین
مجموع تر باشد و اندر گوش بوسه طنین باشد و هم بوسه بوی چیزی بدو میرسد اگر چه ضعیف باشد و طبعه را
و کما آنست که گویند و از شمار بیماریها نباشد و فرق هفتم آنکه بعضی از پس بیماریهای گرم و دماغی چون سر سیم
خیالها پیشتر چشم آید که از بهر آنکه رطوبتهای دماغ غلیظ تر باشد و از سوختن آن چون دودی و تاریکی
اندر دماغ مانده و مرگاه که آن و داند رطوبت مجوف و در کما می چشم اندر آید خیالها پیشتر چشم آید که دلیل
آنست که پس بیماری دماغی باشد و خداوند این علت از علامتهای مایه لیا خالی نباشد و دیده صافی باشد و اما
علامتهای آنکه آب کشادگی و قدح بدیر نیست که از چهار وجه باید جست یکی آنکه پس از آنکه آب تمام فرود
آمده باشد رنگ آب همچون صافی صاف و نیکو باشد و کبودی آسن دارد یا اسرب و علامت تمام فرود آمدن آب
آنست که خداوند علت را اندر آفتاب نشاناند و بفرماید تا چشم فراز کند و طبعه بنگرند و او را فرود نشاند بگشت
خویش و بچنانند و از مر سویی بگردانند پس بفرماید تا چشم باز کند و بنگرند اگر آب اندکی بهین از آنجا بود شده
باشد و با مستکی بشکل و حال خویش باز آید تمام فرود آمده است و قدح بدیر است و اگر سبید باشد همچون کج یا
همچون رخ و هیچ بهین تر نشود و از شکل و حال بگردد و قدح بدیر نیست و وجه دوم آنکه بفرماید که چشم را که قدح
خوانند که باز کرده دارد و چشم دیگر فرزند و جفتها بر من فشارد نیک و طبعه در چشم باز کرده نگاه میکند
اگر ثقیله از آنجا بود اندکی فرخا خست بماند آنست که آب قدح بدیر است و اگر فرخا خست نشود قدح بدیر نیست
از بهر آنکه سبب فرخا خست ثقیله آنست که سده اندر عصب مجوف است این مرجه و علامت که یاد کرده آمد سبکی یا
تا قدح فایده دایمی فرخا خست شدن ثقیله دوم آنکه برنگ آسن و سرب نمودن و آنرا که از این دو یکی باشد و دیگر نه قدح
فایده نکند و وجه سوم آنکه بر سنیار و شش آفتاب و جراح می بماند که اگر می بماند قدح بدیر است و اگر نه
وجه چهارم آنکه بفرماید تا چشم باز کند و ببنده پاره بر چشم او نهاند و بدانند اندر دمنده می تیرگی بقتوت پس
بندارند از دمنده و بنگاه کنند اگر آب جنبه باشد و لون او نیکو باشد قدح بدیر است و آلت و این آزمایش
بند از بهر آن کنند که اگر بنگشت احسان بسیار کنند آب مشوش کرده و قدح دشوار گردد و بدین سبب انگشت
بد و نبرد عسل مرگاه که علامتهای آب بدید آید اگر دود بعلاج صواب پیش آن از شود علاج فایده دایمی
و اگر علاج نکنند آب حکم گردد و باشد که علاج بدیر آید و باشد که نه و خواج ابوعلی سینا میگوید که من مردمی دیدم
حافظ ممتز و معتبر که او را آب فرود آید و خوشتر از علاج کرد با سترغها و طعام کمتر خورد و از طعامهای
فرای بر میزد و بر قلعه خشک و مطبوعه اخضر را کرد و سر مهی کلل بکار داشت آب زایل گشت و نور پنبای
باز آمد و طعامها جزای خشک بماند چون گوشت بگردد و گوشت بریان و قلعه خشک و مطبوعه و نان خشک و نان
و نان جو و مانند این و اندر طعام در جینی و سحر و حلیت و زنجبیل و سداب و بادیان تر و خشک و آبکامه بکار
داشت و علاج صواب آنست که نخست تر دماغ بحق قویا و وجب الذمب و با یار ج فیفا پاک کنند و مر معده

یک شربت ایاری فیقرای عیالی اندر مطبوخ قنطاریون بدیند صفت مطبوخ قنطاریون بکیرند قنطاریون
تاریک سه در مسنگ تریب سید تراشیده نیم کوفته سه در مسنگ بسفایج نیم کوفته صفت در مسنگ میوزد از نیرون
کرده پست در مسنگ سه در اندر صد و نجاه در مسنگ آب بزنند با سفایج با زاید و بیا لایند و بر اثر ایاری بخورند
اگر ایاری اندرین مطبوخ بخورند حل کرده صواب باشد صفت حیات لذت بکیرند صفت در مسنگ بلبل
زرد در مسنگ مصطکی و کثیرا و سقونیا و زعفران از میریکی سه درم کل سرخ بخورند در مسنگ حب کنیز چنانکه سم
است شربت دو در مسنگ و نیم نخخه دیگر بکیرند صبر و سقونیا از میریکی یک مثقال بلبل زرد و نیم کوفته از
میریکی و مثقال تریب سید صفت مثقال شربت دو در مسنگ و نیم صفت معجزی که اندر ابتدای آب فرو آمدند
دارد بکیرند انکزد و وج و زنجبیل و تخم بادیان از میریکی سه درم کوفته و نیم صفت در مسنگ بلبل
بر باد ایک مثقال شربت بود و زنجبیل و سوسن و بایسین و شونیز بوییدن سود دارد صفت سیاهی که اندر
ابتدای آب فرو آمدن سود دارد بکیرند بلبل نیم و نیم کوفته تریب سید یک اوقیه اشک یک در مسنگ سه در آب تریب سید
و شیا ف کنند و آب سازش با عسل کشیدن جلگند و آب را بر د و انگز و خوردن و با عسل اندر چشم کشیدن
سود دارد و زمره کرم و کفتار و زمره مای که بازی شبوط کونند کشیدن عسل سود دارد و زمره و کس اندر بینی
جکا نیدن سود دارد و از مسنگ و ان جباری آن پوست بکیرند و روای بشند بکیرند و خشک کنند و بسایند و بخورند اگر کشند
و عصا را بخورند و برک او با اکسیر اندر کشند آب را با زرد و بر د و غرغره کردن با بکامه و ایاری فیقرای سود
دارد خاصه از نیرین استغراق صفت سیاهی از موده بکیرند زمره کرم و کس یک در مسنگ انکزد یک درم اندر خور
کنند و اندرین زمره می کنند تا مکه از د و حل شود پس یک در مسنگ روغن لبسان با وی میامیزند و خشک کنند و شیا
سازند اندر ابتدای علت انتشار سود دارد و سید را بر د و صفت شیا ف مر از است بکیرند زمره کرم کلنگ
و زمره بکس و زمره شبوط و زمره عقاب و زمره کرم و زمره با زمره کرم است و مرده در مسنگ
از نیرین زمره یک در مسنگ فروغ و یک درم شخم و یک درم سبکین یا رکنند و مرده با آب با دیان بسایند و بکیرند
و شیا ف کنند و بکارد برند صفت از وی که آب را وضعی بصر را سود دارد بکیرند حب الغار مقشر ده
در مسنگ صمغ عربی یک درم و مرده و را بول کرم و کس بسایند و بخورند و خشک کنند و زرد و نیم کوفته و بر
آب بسایند بول نایند صفت از وی که عسل بکیرند سبکین و در می حلیت و خربوت پیما از میریکی شش
در می عسل جدا نک کفایت باشد صفت از وی که بکیرند بروغن لبسان کشند بلبل شربت درم قلبا چهار درم
مس سوخته شربت زمره درم صافی و درم زعفران سبک در می روغن لبسان یک درم داروای خشک با آب
با دیان بسایند و زعفران و روغن لبسان هم میامیزند و با دیان و روغن میامیزند و در مسنگ صمغ عربی سود و با سم
میامیزند و بکیرند کاسی بکیرند کاردانند و کاسی آب با دیان و زمره افغی با عسل سرشته کشیدن سخن نیک
باشد خواج بو علی سینا رحمه الله میگوید مردمان زمره افغی را از موده اند و از وی حضرت زمره نیا فند
اندرین تجربه معلوم می گردد که از وی اجزاء نمی باید کرد طریق علاج این علت با روغای خوردنی و کس کشیدن
اینست که یاد کرده آمد و اما تریب قرح یعنی تریب آب کشادن چنانکه معلوم شد که آب تمام فرو آید و حکم شد
و علامتهای قرح بدین فتن آن ظاهر است نگاه کنند تا صبح نمانی نیست که از آن باز دارد چون صداع و کرام و
سعال و غیر آن اگر از این موانع چیزی باشد نخست علاج آن باید کرد و تن و دماغ بقصد و با سهال پاک کردن و
این روز که قرح کنند روزی باید که هوا کثیف و صافی بود و خوش نشانی باشد و خداوند عتق را اندک
برابر روشنائی بنشانند و با شربت نرم و بفرمایند تا از نوا بسینه باز نهند و دستها نزدیک ساق در می بگردانند
و خوشتر آن اگر دکنند و کمال پیش و بر کس کشند تا از نوا بلند تر باشد و اگر یک چشم درست باشد آنرا بر فاد
معتدل و بعضا به بند بستنی نیک و اندرین دو فایده است یکی چار را و دیگر طبیب را اما فایده چار آنست که
اگر دکنند چشم بسته نباشد حرکت کنند و این چشم دیگر را در حرکت آرد و قرح بدان نسبت شوار کرد و فایده
طبیب آنست که چون آب کشاده شود و طبیب خواهد که بخار را در نهایت نهایی حاضره باشد بر سر
و او خرد و تهمت آن باشد که بخشم دیگر می بیند و چون بخار چنانکه طبیب گفت نشست یکی را بفرماید تا از نیرین
بشتا و سود و دست او بدست گیرد و نگاه دارد و طبیب بدست خویش یک برسوی را بردارد و چشم را
تمام بکشد و چار را فرماید تا قصد نظر بدو کند چنانکه میل بدید بسوی گوشه آن چشم باشد که نزدیک بینی است
و در طبیب سر مهمت بر آن موضع نهد که قرح خواهد کرد و نشان کند از هر دو کاسی که یک تا صبر کردن بیمار بر آن
در میان میاید دوم آنک بکارد تا نشان بر ثقبه عینیه است یا از هر آن که سر مهمت بر آن گوشه چشم باید که
سوی گوش است و برابر ثقبه باید چنانکه اندکی بر نوا ثقبه باشد فرو تر نشاند و مهمت آنست از مسک آب
بدان کشانند و اگر آب چشم راست بدان قرح خواهند کرد بدست جب مهمت بکیرند و اگر چشم چپ افتد خواهد
کرد مهمت بدست راست بکیرد پس سر مهمت برین موضع نهد که نشان کرد دست و بگرداند و تیزی او بر گوشه

چشم باید که باشد چنانکه با سلامت ترست و اعما دکنند بر مهمت بقوی تمام تا مهمت بکردد و او حسن آن باید که
مهمت را جای کشاده بدید و این مان که بر مهمت اعتقاد دکنند بدست و بکیرد و انکشت ایهام و بسج بلکهای چشم
نگاه میدارد تا بیمار چشم را نتواند گردانند و چون مهمت گذریافت نگاه کنند تا سر مهمت را از نیرین ببینند و مهمت را
تا بر اوقیه بار و از وی اندر نکرده بل که اگر مقدار کمی کمتر از نیم خواند بگذرد و او باشد و اگر شربت نکرده نیک باشد
و موضع قرح ترش کرد و چون بی حال سید دنبال مهمت برین ایهام افکند برسان آنک کسی که از کاسی ری میاید
و بیمار را سخن خوش گوید و بشاد دیدا قوی ل شود و بسیار باشد که اندرین وقت چار خواهد که می کند بدین سبب
آن روز باید که صبح خورده نباشد و اندر آن ساعت اگر کشش آن آغاز کند اندکی شراب خورده که شراب رواج کر شراب
انار بدیند تا ساکن شود و بنبه پاکیزه بر چشم او نهند و اندر دمنده با سبکی میدانی کرم و اگر دکان بزرگ چشم برند
و برسان آنک کسی چری میامیزد دم بر کشد بر صواب باشد و مقصود از این سایش چشم آنست که قوت دیروماند
پس مهمت را با مسکنی بگردانند تا از نیرین ببینند که سر مهمت بر بالای است پس چنانکه مهمت را اندکی برافزاید و آب
بر مهمت فرو نهند چون چنانکه آب فرو نشست و خل عینیه آنرا کشید صبر کند و مهمت از وی بیرون نیارد
و نگاه کند اگر دیگر باره آب باز آید دیگر باره فرو نهد و چنانکه خل عینیه لزج باشد و آب را دشوار جذب کند
و باشد که آب غلیظه یا رقیق تر باشد و دشوار فرو نهد و بسیار باشد که یکبار فرو نهند چنانکه چیزی که اندر
نشیانی افتد و از وی هیچ اثر نماند و بسیار باشد که عسری پیشتر کنند و می باز آید و سبکی او میل نکند بدان موضع که باید
که آنرا بکشد باید کرد و سر جزوی از وی بدان جانب میل آنجا باید کرد و اگر رنج بسیار نماید مهمت را همچنان بیاید
داشت و تیزی مهمت بر گوشه چشم قوت کردن تا اندکی خون بیارد و آب را با آن خون فرو بیاورند و اگر می قصد
طبیب اندکی خون بیاید پاک نماید داشت و آب عسری را با آن قدر خون فرو نهند و اگر نیرین عسری بود خون را
در آن موضع کس باید کرد و با آب فرو نهند و قوت خون آنرا بسوزد و نیست کند و اگر خون را کس کنند آنجا بسوزد
و علت طرف بدید آید و تحلیل دشوار ببرد و اندر آن حال که آب افرومی نشاند بیمار را باید گفت تا تخم کند از راه
حلق نه از راه بینی و آب دکان با حلق فرو برد تا بدین حرکت آب فرو شود و فرو سوی میل کند و فرمان بردار تر شود
و چون طبیب دید که آب را فرو نهند مهمت را با مسکنی بچد و بیرون آرد و زرد و خای مرغ بار و روغن کل بزنند و بر
بشت چشم او نهند و مرده و چشم را بخت بزند و اگر بر ظاهر گوشه چشم خون بند نکشند کوفته بر آنجا بکشد و سخت بندد
و بیمار را اندر خانه تاریک آرد و بگوید تا بقا باز خنجه و خود را خنجه سازد و صبح حرکت نکند و صبح سخن بگوید و اگر
خواهد که سخن گوید بدست اشادنی کند و خوشتر آن از عطسه و سر فنگاه دارد و مرده غنای او ضامی خنک
خدر کنند بر نهد تا صداعی تولد نکند و اگر عطسه خواهد آمد یعنی را بدست باله تا عطسه ساکن شود و اگر سعالی خواهد
بود اندکی چاب و روغن دام مرع کند و طعام او بخت اندک باید و چیزی که باید خایید خورد چیزی آشامیدنی خورد
و روز دوم اگر خواهد که چشم بکشد باید و او باشد و فاد با فروغ بردارد و بنبه را بکلاب تر کند و چشم بدان بشوید چنانکه
صبح آسیب از نیرین بنده چشم نرسد و صبح اعتقاد از دست بچشم نکند و چشم باز نکند و بنبه پاره بسپارد و خای مرغ تر
کند و بر بشت چشم نهد و فاد بر نهد و بنده و اگر تا روز سوم نکشد بدیهتر باشد آخر روز سوم بکشد یا فرموده
باشد تا کل سرخ اندر آب بخورند چشم بدان آب بشوید و چار را در دست بنشانند بشت با شش از نهاده و کرد
کرد او باشد با بفرماید چنانکه صبح جوانب او با شش باشد که بران اعتقاد کند و آسوده باشد و صبح حرکت نکند و
مقتضی پیما بر روی او فرو د آرد اگر خواهد شاد و صبح مقبول با سر میساید اندر کشد و او باشد و اگر از نیرین و یا سه
روز آب معاودت کند اگر آسای تولد کرده باشد با مهمت را جای باز آورد و بدان دودی ملحق بسته نشود و بعضی
باشد که ملحق نرم باشد مهمت بر وی زایسته تا بروی اعتقاد توان کرد نخست بر موضع قرح منقذی بدید باید آورد
پس مهمت بدان منقذ اندر آوردن و کاه باشد که بر موضع قرح کوشش فرونی بدید آید آنرا بر نوا سخن برای باید
داشت و نباید ترسید و بعضی طبیبان فرو سوی قرینه را بشکافند و آب ابرون آرند و اندرین طریق خطریست
و آن آنست که اگر آب غلیظه باشد رطوبت بیضه را با خود بکشد و اما علاج خیالهای دیگر که نه از مقدمه آب
باشد باید که نخست بر یکی اسبب علامت بدان آنجه از معده باشد یا از فیقرای علاج کند و معده را بکشد
مصطکی و انیسون و غیر آن قوت دهند و آنچه مصالح معده است مراعات کنند چنانکه اندر موضع خویش یاد کرده
آید و اگر معده گرم باشد معده را بمطبوخ بلبل پاک کند و شراب انار و شراب لیو قوت دهند و آنچه از مراعات
باشد چار را از دماغ باز دارند و بجانب بای فرو کشند و صندل و کلاب می بویند و بر صندل غلی می کنند و
اعلم جزو هفت از کف است **بر دو درم اندر بیماریهای چشم که آنرا جحش ادراک**
نتوان کرد و نام و سبب و علاج آن و این جزو یازده با بست با بست
نخستین از جزو هفت از کف است **بر دو درم اندر بیماریهای چشم که آنرا جحش ادراک**
رطوبت بیضیه افتد از وی بیرون نباشد یا اندر کحیت افتد یا اندر کحیت افتد یا اندر کحیت افتد چنان باشد

بدان لون بیند و مرگاہ که تری غلبه کند چشم خیره شود و پیوسته تر باشد و مرگاہ که خشکی غلبه کند و منعقد شود و چنانچه
باطل گردد و علاج دشوار بندد علاج اما تخیر لون جلیده را به علاج استفرغ آن خلط باشد که لون او بر چشم دیده
آید و سرهمهای تحلیل کند کشیدن و آنرا که تری غلبه کرده استفرغ یا با بروج فیه اوقوا یا باید کرد و سرهم با سلیقون
کشیدن و آنرا که خشکی غلبه کرده باشد تیرهای تری فرایند باید کرد و نوع چهارم که تفرق الاقطا است علاج
آن علاج قروح باشد این عسر تر بود از قروح لکن علاج کمتر پذیرد فی الجمله همه پمارهای جلیده عسر باشد و گاه باشد
که طبقه مشکبوتیه را بسبب ماده تیز و سوزاننده که بدو رسد تفرق الاقطا تولد کند و علاج آن عسر تر باشد از
میر بهارها چنانچه اگر جزء سود دارد استفرغ آید و سود دارد

حومل و حرو و مفتل از کفتار حرو

اندر بیماریهای رطوبت جلدیه و علاج آن بیماریهای رطوبت جلدیه به چهار نوع است که آفتبای
است که اندر وضع افتد دوم آفتبای که اندر کفیت افتد سوم آفتبای که اندر کیفیت افتد چهارم فقر و انقطاع
اما نوع نخستین که اندر وضع افتد بر سه وجه باشد یکی آنکه از موضع خویش نایل شود بسوی استیاج میل کند
دوم آنکه بسوی بالا بر کشیده شود یا بسوی زیر فرو کشیده شود سوم آنکه دور تر اندر شود یا اندکی بیرون
و اسباب میل کردن جلدیه بسوی استیاج و بسوی بالا تشنج عضلها و عصبهای بخوف باشد و تشنج یا اسهال
باشد یا خشکی و علامتهای مرد و معلومت و سبب بقدر فرو رفتن استفرغ و تحلیل رطوبتها و غلبه خشکی بود و سبب
بیرون تر نشستن و بسوی زیر فرو کشیده شدن استرخا عضلها است یعنی عضله عصب بخوف باشد و مرکا که
جلدیه یک چشم بسوی استیاج میل کند مردم احوال نماید و مرکا که جلدیه یک چشم بسوی بالا یا زیر میل کند مردم یک
چیز را دو پندد و اگر جلدیه یک چشم از جای خویش نایل شود و یکی برتر و یکی فرو تر بچین باشد و سبب این اندر تشنج
عصب بخوف یا کرده آمدست و مرکا که جلدیه یک چشم بقدر ن اندر شود چشم سبب تحلیل رطوبتهای ماغی و غلبه خشکی
ازرق شود و مرکا که بیرون تر نشیند چشم سبب فرونی رطوبت اکمل نماید بچنانکه آنجا آب دریا بسیار تر باشد
اندر جریان آب سیاه نماید و چون بر کشند بسید و ضایع شده علاج اما تشنج امتلائی را و استرخا را علاج آن تشنج
رطوبتها و نظو لها و غرغره و عطسه باید کرد و تشنج خشک را و تحلیل رطوبت را اندر بیماری تری فرایند باید کرد و نوع دوم
اندر کفیت افتد بر دو وجه باشد یکی آنکه بزرگتر شود دوم آنکه کوچکتر گردد و سبب بزرگی بسیار آید و سبب
کوچکی استفرغ و خشکی و تحلیل رطوبت باشد و مرکا که بزرگتر از مقدار طبیعی شود نور باصره تیره شود و چیز را کوچکتر
از آن پندد که باشد از بهر آنکه نور اندر کومر جلدیه تیره برانگیزد شود و بدو بوشتین گردد و قوت او چنانکه باید بیرون تواند
تافت و مرکا که کوچکتر شود مقدار معتدل و روح باصره قوی تر شود و چیز را بزرگتر از آن پندد که باشد از بهر آنکه
مقدار روح باصره بقیاس با جرم او قوی تر و پشتر گردد و بقوت بیرون نماید و این نوع باید بیرون براندازد باشد
از جمله بیماریهای نباشد و علامت و قانون علاج مرد و نوع معلومت و نوع سوم که اندر کیفیت افتد سه نوع است
یکی آنکه لون جلدیه تیره گردد و سیاه شود یا سرخ یا زرد یا سبیه دوم آنکه رطوبت بروی غالب شود سوم آنکه
خشکی بروی غالب شود و سبب بگردانیدن لون از غلبه اخلاط باشد و سبب غالب شدن رطوبت و سبب خشکی
معلومت و چند جای یاد کرده آمدست و مرکا که لون او بگردد و لون نا طبیعی اندر وی بدید آید مردم چیز را

سوم از حر و مفت از کف نبرد و همان در حالمای قوت باصره و علاج آن قوت باصره را
طبیعیان روح باصره نیز گویند و احوال آن از دو وجه ظاهر شود یا از کمیت یا از کیفیت اما آنجی از کمیت ظاهر
شود و گویند باشد یکی انگ روح باصره بسیارست و بسبب بسیاری قوت او تا دوری بتواند رسیده و چیزهای دور
نیک تواند دید و از نزدیک نیز در و میج خلل نباشد دوم انگ کمتر از مقدار طبیعی شود و بدین سبب چیزهای نزدیک را
تواند دید و هر چه دور تر باشد نتواند دید و آنجی از کیفیت ظاهر شود هم دو گونه باشد یکی انگ روح باصره غلیظ
گردد و بدین سبب دشوار تواند دید و اشخاص اینند و صورت و میمنت روی نیک نبیند دوم انگ روح باصره
لطیف شود و هر چه را از نزدیک نیک بیند و خط باریک نیک خواند و از دور دشوار بیند از بهر آنکه روح باصره
لطیف بود و قوت او تا دور رسیده بر آن گزیده شده باشد و بسیار باشد که احوال کمیت و کیفیت هر دو مرتکب شود
و این ترکیب چهار گونه باشد یکی انگ روح باصره بسیار و غلیظ گردد دوم انگ اندک و غلیظ شود سوم انگ
بسیار و لطیف شود چهارم انگ اندک و لطیف شود اما آنجی بسیار و لطیف باشد از دور بهتر بیند از بهر آنکه اندک
دوی مسافت بقوت حرکت لطیف شود علاج آنجی بسیار و غلیظ باشد استفرغ یا بایرج فقیرا باید کرد و پسر
روشنایی کشیدن از طعام خوردن شب و از لبنیات و ماسی و باقلی بر میر کردن و مزه زدن خوش بویدن و اندر
طعامها دارجینی و سحر بکار داشتن و آنجی اندک و غلیظ باشد از دور نتواند دید و از نزدیک بسبب غلیظی دشوار
بیند و این آفت پیران را بسیار افتد و علاج این دشوار تر باشد اما از بهر آنکه غلیظست از اندکی بایرج فقیرا
چاره نباشد و از بهر آنکه اندکست شربت کشکاب و طعامهای لطیف و سبک و تری تفرای باید خورد چون شوربای
گوشت بره و گوشت مرغ و مانند این و آنجی بسیار و لطیف باشد از دور و نزدیک بیند و آنجی اندک و لطیف باشد از
نزدیک نیک بیند و از دور نتواند دید و باید دانست که هرگاه که خشکی بر روح باصره آید و غلیظ کند و هرگاه که
رطوبت جلیده بزرگتر شود و چیزها را بدین سبب از دور نتواند دید و از نزدیک تواند دید و علاج بزرگی جلیده و علاج

خشکی یاد کرده آمد و علاج اندکی بوج همچون علاج خشکی باشد و الله اعلم باب

چهارم از سر و مغز و زهره و اندام رطب لوری و روز و نوبت علاج آن اسباب
کوری سراسر کی غلیظی روح باصره دوم تری اجزای چشم و غلیظی رطوبت بیضیه سوم پوسته اندر آفتاب
بودن و از بهر آنکه سوای روز بغیاس با سوای شب گرم و لطیف است لطافت سوای روز و نو آفتاب طوبت چشم را
و غلیظی روح باصره را و غلیظی بیضیه را لطیف کند بر وزن تواند دید چون شب آید لطافت سوای روز باطل شود و رطوبت
چشم و روح باصره غلیظ گردد هیچ نتواند دید و آنکه پوسته اندر آفتاب باشد از بهر آنکه نور آفتاب لطافت روح
باصره را تحلیل کند و آنچه غلیظ تر باشد بماند و چون شب آید کثافت سوای شب بسبب غلیظی زیادت شود و هیچ
و بسیار باشد که بسبب شب کوری بخار معده باشد و فرق آنست که آنچه از معده باشد هر وقت که معده پاک باشد
علت ضعیف شود و هر وقت که معده آلوده شود علت قوی شود و علت شب کوری بیشتر دمان بزرگ چشم و پیاه
چشم را افتد **علاج** آنرا که خون غلبه دارد در ک قیال و در ک چشم زدن سود دارد و استقراغ کردن یا بایز
فقره او تیر لطیف کردن و عادت ارشام خوردن بگردانیدن و پیش از طعام شراب زوفا کر زوفا خشک باشد آ
خشک سرد و کوفه سفوف کردن و از بس مضم طعام شراب انگوری کمین خوردن سود دارد و جگر بزرگ یا زنده
و بر آتش افکندن و آن تری که از وی تر آید بر میدارند و در بلبل سوده و نمک سندی سوده با وی پیامزند و چشم
اندر کشند و اگر در بلبل نیم کوفه بر کجای این جگر بر آکند یا تری آن اندر چند بس آن در بلبل اختک کنند و
بکوبند و اندر کشند و آب باشد و سر مدوشنایی و شیانف مارات کشیدن سود دارد و روغن بلبلان بگیرند
و با نیکو فیون قوت آن بشکند و اندر کشند و غسل با آب بادیان پیامزند و اندر کشند و یک ساعت نیکو چشم
نماده بدادند و در بلبل و قبیل را سدا راست بکوبند و پیزند و بچشم اندر کشند با آبی که از جگر بزرگ آید و جگر
جگر زوفا که آن خوردن و چشم بخار آن فروداشتن سود دارد و اسباب روز کوری ضد اسباب شب کو نیست
از بهر آنکه سوای شب بغیاس با سوای روز تر است لطافت سوای روز خشکی و اندکی و لطافت روح باصره را زیادت
کند بدین سبب چون روز آید چشم خیره شود و بصیر ضعیف گردد و این علت بیشتر دمان از رقی چشم و تحلیل افتد

تدبیرهای تری برای باید کرد و شیر زنان اندر بینی چکانیدن و روغن بنفشه بر سر نهادن و از طعمهای تنزه شود
و نوشیدن بر میز کردن و بسیار باشد که پوست مردم اندر و ششایی آفتاب و صحرایا باشد و در میان که برف آید نظاره
پوسته برف باشد بدین سبب بصرا و ضعیف شود و از دور نتواند دید و آنچه از نزدیک باشد باستقضا تواند دید و
در هر چه نگاه کند پشیمیدی بر لون و غالب پند علاج جامه ازرق پوشیدن و مقنعه سیاه چشیدن و بایزد تا نظاره
پوسته بران افتد **باب پنجم در حروف هفت از کفنا بر دومی اندر علاج چشم**
سرما زده هر که سرما بر چشم افتد و چشم او متغیر حال شود باید که کاه کندم اندر آب بنزد و آن کاه با نیم گرم بزم
اندر چکانند و عسل و عصاره سیر اندر چکانند سود دارد و سنگ آسیا گرم کردن و شراب انگودی بروی ریختن و
چشم بپزد آن داشتن و داروی تخلیل کننده چون زوفا و با بون و اکلیل ملک اندر آب بختن و سر بپزد آن داشتن سود دارد
باب ششم در حروف هفت از کفنا بر دومی اندر علاج چشم
زجاجیه باید دانست که عدد چهار بیماری و طوبت زجاجیه بجهت بیماری پشیمیدی باشد و مضرتی آن بحلیه
بازدید هرگاه که زجاجیه کمتر یا بیشتر شود پشیمیدی ضعیف شود و اگر سردی و خشکی بروی غلبه کند و خشک و منعقد
گردد بینایی باطل شود و علاج این علاج پشیمیدی است **باب هفتم در حروف هفت از کفنا بر دومی اندر علاج چشم**
انزکفنا بر دومی اندر بیماریهای طبقه شبکیه و علاج آن بر بیماری که اندر طبقه که پیشتر یاد کرده
آمدست اندر این طبقه همان افتد و اسباب آن همانست و علاج آن همان الا تفرق الا اتصال ابر طبقه را که هم اسباب
بادیه ممکنست که باشد و هم آمدن خلطی تیز و سوزاننده باشد و تیزی خلط او را بخورد و بسوزد و تفرق الا اتصال تولد
کند و نور بینایی از وی بیکار باطل گردد و علاج آن عسر باشد جز باستفراغ و پاک کردن دماغ علاج نتوان کرد
و چون تفرق الا اتصال تولد کرده باشد از استفراغ فایده نباشد و قوت داروی کشیدنی دشوار بدو رسد
این علت را انتشار گویند و انتشار سه نوعست یکی آنکه اندر باب اتساع حدقه یاد کرده آمدست دوم این
اتساعت یعنی انتشار که آن تفرق اجزای شبکیه پدید گردد سوم اندر بیماریهای عصب مجوف یاد کرده آمد
باید دانست که حال طبقه مشیمیه و حال طبقه صلیبه اندر قول انواع سوا المزاج و انواع تفرق الا اتصال همین باشد
و هر عارضه که مشیمیه را افتد مضرت آن بحلیه باز دید از هر آنکه غذا نخست بمشیمیه رسد و مشیمیه ضعیف خوشتر
دارد و باقی بخند تر و صافی تر باشد و شبکیه فرستاده و شبکیه آنجی لایق او باشد بخورد و باقی صافی تر و بخند تر و طوبت
زجاجیه میفرستد و زجاجیه بخند آنجی لایق او باشد بکاردی برد و باقی صافی تر و بخند تر بخورد و بخند تر میفرستد و اسباب
و علامات و علاج همان باشد که بیماریهای دیگر طبقه را گفته آمد و الله اعلم **باب هشتم در حروف هفت از کفنا بر دومی اندر بیماریهای عصب**
مجوف جنون است و آن همانست که عصب مجوف را همه انواع سوا المزاج مفرد و مرکب ساده و با ماده ممکنست
که افتد و اسباب و علامات آن اسباب و علامات انواع صدمات و بیماریهای مزاجی باشد که اندر دماغ افتد و علاج
همان علاج باشد و باید دانست که اندر عصب مجوف بیرون از بیماریهای مزاجی ساده و وضعط یعنی فشردن و تفرق
الا اتصال ورمی و غیر ورمی بسیار افتد و همه بیماریهای این عصب بدان اندازه بود که قوت بیماری باشد اندر بصیر
زیان کند و بسیار باشد که بصیر باطل شود و اندر عصب مجوف و اندر هیچ جزو از اجزای چشم آفتی نباشد که نور با صرا
ضعیف کند باریکه او بسته دارد لکن سبب آن اندر بطون دماغ باشد و بیماریهای دماغی بران گواهی دهد و مرجه مانند
این باشد از دقایق بیماریها شناختن آن جزو بر طبقه حاذق دشوار باشد و از انواع تفرق الا اتصال که اندر عصب
مجوف افتد یکی آنست که دمنه عصب فراختر از مقدار طبیعی شود و سبب آن دو گونه بود یکی آنکه عضله که دمنه
او را نگاه دارد ضعیف شود و دوم آنکه خلطی بد و اندر آید و او را از نرم باز کشد و فراخ شدن و از نرم باز شدن
دمنه او را انتشار گویند از هر آنکه نور بر آنکه شود و بیماریهای فراخ شدنست و انتشار عرض است اما
فرق میان انتشار که از فراخ شدن دمنه عصب مجوف تولد کند و انتشار که از فراخ شدن ثقبه عنبیه تولد
کند آنست که آنچه از عصب تولد کند پراکنده کی نور اندر اجزای چشم پدید آید و آنچه از ثقبه تولد کند پراکنده کی
نور پدید آید از هر آنکه نور چون از ثقبه عصب مجوف راست بیرون آید در اجزای چشم پراکنده شود و چون
نور از ثقبه عنبیه بیرون آید اندر اجزای چشم میچراکند کی ظاهر نشود و اندر پیشتر حالها سبب انتشار که از عصب
مجوف افتد و ثقبه بدان سبب فراخ تر شود صدمات متلبی باشد و انتشار حدقه اندک پدید آید اگر در
علاج انتشار نخست تدبیر تکیین صدمات باید کرد و تن و دماغ را پاک کردن و دارو پاک از جهت آنست که
آب فروزد آمدن یاد کرده آمدست بکار داشتن و شایف مرارات از جلد داروهای نافعت و اما سده و
ضعطه و اما سبب عصب مجوف را سبب فضلهای سرد و تر باشد که از دماغ بدوی پالاید راه روح
باصره بدان بسته گردد و علامت وی آنست که اگر خداوند علت را چشم دیگر که در دست نباشد فراز
کند و بر مردم فاش در ثقبه عنبیه فراخ تر نشود و اگر فراختر شود عصب بسلامت باشد و فرق

میان سده و اما پس آنست که خداوند آما پس از کرافنی و از املی که اندر قعر چشم باشد
شکایت کند و خداوند سده را این شکایت نباشد و دیگر آنکه سده و وضعطه بینایی جمله
باطل کند و درد و کرافنی نباشد و اما سبب این جمله باطل نگفت و با درد و کرافنی باشد **علاج**
این نخست استفراغ باید کرد بحج قوفا یا وایا رج فیقتر و در کوشش چشم زدن و دیوج
بر صدم افکندن و ماده را سوی قدم فرو کشیدن و علاجهای نزول آب کردن و اما تفرق
الا اتصال که در رمی باشد کین و خوردن شدن عصب باشد و علامت وی چشم دور
فرو افتاده و پرموده شود و بینایی باطل گردد و او را علاج نیست و الله اعلم
باب نهم در حروف هفت از کفنا بر دومی اندر بیماریهای عصب
اندر عضلهای عصب مجوف و عضلهای خاصه چشم افتد بیماریهای این عضله
دو نوع باشد یکی استرخا و دیگر تشنج و تشنج هم دو نوع باشد یکی متلبی و دیگر خشک
و علامتهای مرد و معلومست و هرگاه که عضلهای عصب مجوف تشنج کند حدقه از
موضع خویش زایل شود و چشم تا فته گردد همچون چشم اخول و هرگاه که تشنج رخنی شود
چشم بیرون نشیند و آنرا که استرخای مفرط باشد بینایی باطل شود از هر آنکه چشم نیک
بیرون آید و عصب کشیده شود و تجویفا و بسبب کشیدگی تنگ شود و راه نور بسته گردد
علاج استرخا و تشنج امتلائی را علاج پاک کردن دماغ باشد و اطر فیل بکار داشتن
و غرغره کردن و عطسه آوردن و سرمهای قوی کشیدن و بر پیشانی و پیش چشم و صدغ لادن
طلی کردن و تشنج خشک را تدبیرهای تری فزاینده باید کرد و بسیار باشد که تشنج خشک
حادث گردد بیماریهای دماغی چون صرع و سدر و وار و صدمات صعب زایل شود و او را
گردگان را که حادث باشد باید که بشب برابر چشم او چرخانند تا چشم بفرماند و راست
باشد و بر وزجری سرخ برابر چشم او بیا و بزد و اگر میل دیده او بسوی دنبال چشم باشد بر
پیشانی او نشان سرخ کنند و اگر میل بسوی پیشی باشد بر دنبال چشم او چیزی سرخ برد و سیانند
که نظر بران دارد بدین سبب باز ایستند و بعثت رند و آب او بکشند و سر را بدان آب
سرورند و بخت اندر کشند احوالی را سود دارد **باب دهم در حروف هفت از کفنا بر دومی اندر تشنج چشم و علاج آن**
عصب مجوف باشد سبب این دو گونه باشد یکی قوت قوی کردن صعب و دیگر صعبی
خناق و کاه باشد که زنان را بسبب صعبی درد زادن چشم بیرون نشیند و همچنین
اتفاق افتد که بسبب زخمی که بر چشم آید بیرون نشیند **علاج** آنرا که سبب قوت
قوی و صعبی خناق باشد فصد باید کرد و با قراض بنفشه اسهال کردن و چشم را بسته داشتن
و رفاده بصدا برک زیتون و برگ مورد و داروهای قابض تر کردن و بر چشم نهادن و بر بالاک
رفاده تحت ثمر باندازه چشم کرده بر نهادن و بستن بقعا باز خفتن و طعام اندک
خوردن و آنرا که سبب درد زادن بود در ادرار طشت فرمودن و بر پس کردن حجامت کردن
و چشم بستن حاکم یاد کرده آمد و من قومی را دیدم که نخست زخمی که بر چشم ایشان آمده
بود چشم ایشان بیرون آمد چنانکه ملحقه بیرون جفت بود و مدتی حجامت بر پس کردن میفرمودم
بی شرط و ذر را غیر میکشیدم برودی چشم بسلامت باز جای شد و الله اعلم بالصواب
باب یازدهم در حروف هفت از کفنا بر دومی اندر ضعیف
چشم و بینایی و علاج آن باید دانست که سبب ضعیفی چشم و بینایی بیماریهای چشم
و اجزای و باشت و همه بیماریهای چشم و اسباب و علامات و علاج آن یاد کرده آمد و اندر این باب
علاج آن ضعیفی یاد کرده آمد که سبب آن حکم نباشد و علت قوی نباشد مثلاً کسی که سبب
ضعیفی چشم و بصیر گریستن بسیار باشد یا تجاری اندک یا تری اندک و مانند این قانون علاج
او آنست که از پس طعام خوردن چندان بیدار باشد که طعام اندر معده نیم گوار شود و از معده
فرو گردد و بسیار بخورد و از طعامهای بخار انگیز حذر کند و طعامهای شور و پیکر و زیتون
و نمک بسیار و عدس و سیر و پیاز و کدو و باذن و وشت و کرب و باقی و شراب و می
و حجامت و بسیار خفتن و بسیار بیدار بودن و خط باریک نبشتن و خواندن و بقی
باز خفتن و برگردان سوسه نشستن خاصه از باد می سرد شمالی و اندر برف نگریدن اندر
صحرایا و اندر قرص آفتاب نگاه کردن و وقت برآمدن آفتاب و وقت کسوف و گرد

و دود و اندر جزای زرفشان نگاه کردن چشم را ضعیف کند و زیان دارد و دار چینی
 خوردن اندر چشم کشیدن سود دارد و ایارچ فیفا و اطر یفل بکار در شستن سود دارد و آب
 پیاز با عسل اندر کشیدن تاریکی چشم را زایل کند و باید دانست که ضعیفی بصر و تاریکی چشم
 بران را از خشکی پیشتر بود و سر آب صافی فرو بردن چشم باز کردن سود دارد و در غن
 بنفشه در پی چکانیدن سود دارد و آب پیاز با عسل اندر کشند و گفته اند شلغم خام و بخنة
 بصر را قوت دهد اگر چه تحت ضعیف شود و عبارت طبیبان بتاری اینست من اگر الشلغم
 بنیا و مطبوخا رده علی بصره فان کان قد قارب الذباب و کففت اندک و ک و بقذا الحما و جرجیر
 بسیار خوردن و سرکه و نمک در آب بسیار خوردن بصر را ضعیف کند و با ذر و ج خوردن زیان
 دارد و آب او در چشم کشیدن سود دارد و گفته اند تحت زیان دارد و کونب ضعیف
 بصر را که از رطوبت بود سود دارد و ترب بصر را نیز کند صفت شیا فی که بنیابی ا قوی
 کند بکیرند بکینج و جا و شر و نمک اندرانی و زینکار و بلبل پسید و روغن نیان
 و زهره کا و زردار بلبل و زنجبیل و روغن بلبل بصر را بعضا ریه یا دیان تر حل کنند
 و دار و با بکوبند و بدان بر سر کشند و شیا ف کنند صفت برودرمان بکیرند آب انار ترش
 و شیرین و بیالایند و بخورند تا بنیمد باز آید و جند انک و زن آب انار با ش نیمه او عسل
 با او میزند و پست روز او را اندر آفتاب نهند و بس بکار دارند صفت غریز بصر را
 قوت کند بکیرند قلمیای زر و توتیا و صبر و توبال پس سوخته و مس و سادج عدسی مغسول
 از سر یکی یک در مسنگ بلبل و دار بلبل و نوشت در و زعفران از سر یکی نیم در مسنگ فلحسک
 و ستر طاق بحر از سر یکی یک درم مشک دانکی و نیم پایند جنابک در مسست و بکار دارند
 صفت غریز بکیر بصر را نیز کند و خوب و خارش و پیچیده باز دارد بکیرند قلمیا و سر سه
 و شادنج مغسول و سادج مندی و صبر و توبال پس از سر یکی یک در مسنگ بلبل و دار
 بلبل و نوشت در از سر یکی نیم در مسنگ نمک اندرانی و برک فلحسک و کفک دریا از سر یکی
 دود انک زعفران یک در مسنگ و چهار دانک مشک نیم دانک سر را بکوبند و آب با دیان

باید و خشک کنند و بار بایند و بکار دارند و آنرا که سبب
 ضعیفی چشم گریستن باشد روغن بنفشه و روغن نیلوفر اندر کف پای
 مالیدن و بکیر ما به رفتن و سر و چشم بخار آب خوش شستن
 و اندر سبزی و بو سمانها و آب زوان نگاه

کردن و شاد آن بودن سود دارد

باذن الله عزوجل تمام شد

کفتار دوم از کتاب چشم

از کتاب ذخیره خوارزم

شاهی و الحمد لله

و حد

م



بسم الله الرحمن الرحيم

اندر احوال گوش و شنوایی و بیماریها که بدان تعلیق دارد و علامات و علاج آن و این گفتار نه باب است

باب نخستین باب دوم باب سوم
اندر فضیلت شنوایی و اندر گواهی گوش و باطل شدن اندر علاج سده گوش

باب چهارم باب پنجم باب ششم
اندر آماشی که درین گوش و اندر علاج درد گوش و اندر آماشی که درین گوش و اندر علاج درد گوش

باب هفتم باب هشتم باب نهم
اندر طنین و دوی و آوازهای اندر کوفته شدن گوش و اندر بیرون آوردن دروغین که اندر گوش افتد و از زخمی که بر آب که بگوشش آتشی سببی بیرون نیاید و وی آید اندر شود

باب دهم باب یازدهم باب بیستم
کفتار چهارم باب نخستین باب دوم
اندر احوال و بیماریها و اندر آفتها که در بویایی اندر کند بینی و اسباب اسباب و علامات و علاج و بید آید و علاج آن و این گفتار ده باب است

باب سوم باب چهارم باب پنجم
اندر ریشش و اندر ناصور بینی و فزونی اندر علاج خون آمدن از بینی

باب ششم باب هفتم باب هشتم
اندر علاج شکستگی و اندر بیرون آوردن چیزی که اندر خارش و کوفتگی بینی بینی اندر ماند بینی

باب نهم باب دهم
اندر بیماری عطسه و اندر زکام و نزله و اندر احوال لب و دندان و دکان و زبان و بیماریهای آن و اسباب و علامات و اندر بیماریهای لب و دندان و اسباب و علامات و علاج و این گفتار سه جزو است

باب دهم
اندر احوال گوش و شنوایی و بیماریها که بدان تعلیق دارد و علامات و علاج آن و این گفتار نه باب است

باب سوم باب چهارم
اندر علاج کوفتگی لب

باب پنجم باب ششم
اندر علاج سست شدن اندر علاج و میدگی زبان و اندر علاج انواع سوزا مزاج گوش و دندان و ریشش و او که بر لب افتد

باب هفتم باب هشتم
اندر تدبیر انواع آماشی و اندر آب آمدن از دندان و اندر ناخوشی بوی که بر لب افتد اندر خواب دهان

باب نهم باب دهم
اندر احوال زبان و بیماریها و اندر شناختن احوال زبان و اندر علاج طعمهای اسباب و علامات و علاج و بیماریهای او بر طبق کلیه آن و این جزو ده باب است

باب یازدهم باب بیستم
باب سوم باب چهارم
اندر آماشی که درین گوش و اندر علاج درد گوش و اندر آماشی که درین گوش و اندر علاج درد گوش

باب هفتم باب هشتم
اندر طنین و دوی و آوازهای اندر کوفته شدن گوش و اندر بیرون آوردن دروغین که اندر گوش افتد و از زخمی که بر آب که بگوشش آتشی سببی بیرون نیاید و وی آید اندر شود

باب دهم باب یازدهم
کفتار چهارم باب نخستین باب دوم
اندر احوال و بیماریها و اندر آفتها که در بویایی اندر کند بینی و اسباب اسباب و علامات و علاج و بید آید و علاج آن و این گفتار ده باب است

باب سوم باب چهارم باب پنجم
اندر ریشش و اندر ناصور بینی و فزونی اندر علاج خون آمدن از بینی

باب ششم باب هفتم باب هشتم
اندر علاج شکستگی و اندر بیرون آوردن چیزی که اندر خارش و کوفتگی بینی بینی اندر ماند بینی

باب نهم باب دهم
اندر بیماری عطسه و اندر زکام و نزله و اندر احوال لب و دندان و دکان و زبان و بیماریهای آن و اسباب و علامات و اندر بیماریهای لب و دندان و اسباب و علامات و علاج و این گفتار سه جزو است

باب دهم
اندر احوال گوش و شنوایی و بیماریها که بدان تعلیق دارد و علامات و علاج آن و این گفتار نه باب است

باب دهم
اندر احوال گوش و شنوایی و بیماریها که بدان تعلیق دارد و علامات و علاج آن و این گفتار نه باب است

یا کرده آمدست بخار دارند صفت نظولی موافق بکبر نه برک بید و با بون و اکیلیل الملک و شبت و رخ نسوسن
سنداب و برک غار و بود و دوشتی و سعت و زوفای خشک و جند بید ستر و سرخ و وزنگوش سر را انداب بیزند خانک
رسمست و در آقا بکند و قع و بر سر آقا به سخت کنند و نایزه قع بر گوش نهند جنانک غار آب بکوش میرسد و آواز
قوی بکوش و میرساند چون آواز بوی و غران و اگر کودکی طفل آکوشش آن شود مادر کرد آید او را ماد ستر و نک
اندانی بیکی ای خایه و آب دمان یک قطره بکوش کودک اندر چکاند و آنرا که سبب کرائی کوشش باشد یا آما س یا قره
یا بره علاج آن سر یک بشرح تمام اندر باب وی یاد کرده آید و استغراق که از بهر کرائی کوشش کنند اندک و بتغایر بقایه
کرد تا قوت ماند و بنفع ماده و فایز تواند کرد **باب**
علاج سده کوشش انواع سده بعضی مادر زادی باشد و بعضی عارضی و آنچه مادر زادی باشد سه گونه باشد
بعضی جنان باشد که استخوان بنا کوشش که آنرا استخوان حجری گویند و منفذ آواز حی سحانه و تعالی در وی آفریده است صحت
باشد و منفذ آفریده نباشد و بعضی جنان باشد که منفذ آفریده باشد لکن بکوشش آکنند باشد و محکم رسنه و بعضی جنان باشد که
ظاهر منفذ نباشد و از اندرون کشاده و خالی باشد و آنچه عارضی باشد بعضی جنان باشد که بس از قوه کوششی فرونی سده
باشد و منفذ آواز نباشد و بعضی اثنولول بر آید باشد و انواع دیگر جنان باشد که سنکی و دانه اندر افتد یا حیوانی اندر
و آنچه بید و ماشونی بسیار کرده آید اما آنرا که منفذ آفریده نباشد و آنرا که منفذ آفریده باشد لکن بکوشش آکنند و محکم رسنه
باشد علاج نیست و دست کادی اندان عمر باشد و آنرا که بر ظاهر منفذ بکوشش است باشد و منفذ کشاده و خالی نه آواز
بلند تواند شنید و اگر آنکشت بر منفذ زنده زخم آنکشت بسبع اندر باید **علاج** آن پوست را سودا بخند و منفذ بید
آزند و بلسته سازند و بغلقطار رسوده اندر کرده اند و بدین منفذ فرو نهند تا نکند ارد که جراحت بر وی علی الجمله باشد
دانست که این منفذ که نکشاند نباید که است که بسته شود و آنرا که سده از کوشش فرونی باشد که از بس پیش
یا از ثلول باشد علاج وی آنست که پیوسته کوشش با نظرون و آب گرم می شود و زکاک سوخته و زرخ سرخ کبر نه و مردورا
بسر که بسیار نیک و اندر چکاند تا کوشش را و ثلول اسبوزد و ریش کندن بسش **علاج** کندی جنانک اندر موضع خوش
یاد کرده آید و آنرا که سنکی یا دانه اندر افتاده باشد قطره دود و غن نیم گرم اندر چکانند تا جوب شود و اگر کندن با چیزی
دیگر که عطر آرد بود تا عطر آرد و اندر عطسه نفس و کیر دانه آن خیزه بیرون افتد و آنرا که شوخ بسیار کرده آید
روغن بادام تلخ اندر چکانند شبت و خواب و بادام در که مایه رود و کوشش تا بکمر با نهند تا شوخ بکند از دوبر و آن
و اگر تخم سبندان و بوره بکوبند و فلیته سازند و بکوشش اندر نهند و سه روز بکند اندر بس بیرون کنند شوخ بیرون آید و اگر
بوره ارمنی با عسل و انجیر سبید بکوبند و بلسته کنند و همچنین سه روز بکوشش اندر که اندر شوخ بیرون آید **صفت اقراص**
خون کوشش از شوخ و عصب حساسه را از حلقه غلیظ پاک کند بکبر نه خربوتی سید و دمقال نظرون شانزده مثقال
زعفران سه مثقال سحر را بکوبند و بسیر که بسیارند و اقراص کنند و بوقت حاجت اندر سر که حل کنند و بکوشش اندر چکانند
و روغن گردم کوشش پاک کنند و ششونیا یا زآرد و آنرا که حیوانی بکوشش اندر رفته باشد فقط آنرا کوشش چکانند
تا زرد بپیرد و عصاره بود و عصاره برک شفتا لوبان کی سقونیا اندر چکانند و عصاره ترب و عصاره بیاز خاصه
عصاره تلخ پیاز سودمند باشد و سه زمره ای جانوران اندر چکانند حیوان را بکشد و صبر با آب نیم گرم تحت نفع
اگر حیوان اندر رفته باشد او را بکشد و اگر گرم اندر تولد کرده باشد این علاجه آنرا پاک کند و طبع افستین روغن
افستین اندرین باب تحت نافع است و از جمله تدریه که آزموده اند اینست که دود مسنگ شراب و سه گرم عسل و یک
در مسنگ روغن کل پیسیده و دوا به مرغ بهی بزنند و نیم گرم کنند و بشم باره به آن تر کنند و بکوشش اندر آکنند و خداوند
علت بران کوشش بکند و اندر خواب شود یک ساعت پس آن شمر را از کوشش بر باید بیکار گرم بسیار بیرون آید و الله
اعلم **باب**
چهارم از کفنا بر سوهر اندر آما پس که اندرین کوشش زنده
کوشش بید آید اما سها که اندرین کوشش افته طیبیان آنرا بنا زنی نبات الاذن گویند و این آما سها از جنس
آما سهاست که اندر کوششهای نرم افته چون کوشش که اندر بغل حس است و پیغوله راست و پیشترنی این آما سها باد و
و آما سها که از بیرون کوشش از زنده دون سوزان کوشش باشد با خطر تر باشد و پیر ازنا مهلت پیش ازان ده که جوانان را
از بهر آنکه مزاج جوان گرم تر و ماده او سوزان تر و حسی قوی تر باشد آما س و بدین سبب گرم تر و قوی تر و در دانه
باشد و آنچه که این سها سباب جمع شود قوت احتمال کند و پیش ازان که ماده بخند شود و سر کند قوت ساقط گردد و چار
هنگام شود اما آما سهای بنا کوشش بعضی بحرانی باشد و بعضی و آنچه بحرانی باشد و علاقه منتهای بحران خوب باشد سلامت بود
و آنچه پیش از نفع ماده چاری و پیش از زوجه بحران بید آید تحت بد باشد و ماده آما سها بعضی را خون باشد و بعضی را
حار و بعضی را بلغم و بعضی اسود اما آنچه خونانی باشد رنگ او سرخ باشد و رگها بر خاسته و بلغم گرم باشد و از کرائی خایه
نباشد و آنچه صفرا ای باشد بلغم تحت گرم باشد و در دو سوزان تر و قوی تر باشد و کرائی کمتر کند و آنچه بلغمی باشد نرم تر و
کرائی تر باشد و در آما سیه تر و آنچه سودای باشد صلب باشد و در آما سیه باشد **علاج** بهیج حال طی و ضما که داده
باز کرده اند بدوشت یا برد خاصه اگر آما س بحرانی باشد لکن جدد باید کرد اگر ماده بحرانی باشد ماده پیشتر آنجا جذب کند

هر جلیت که ممکن کرد از پنج بر نهاده و مزیدن و مضادهای تحلیل کننده بکار داشتند اگر ماده عسری کند قصد باید کرد
تا لختی خون کمتر شود و اگر ماده فرمان برداری کند و او را بطبع خویش باز باید گذاشت تا در وقت زیادت نشود و اگر با آن
سخت بود ضادهای نرم بر نهاده و چون بنفشه و آب خطی و آب جلد و ماء العسل و مانند آن و اگر از اول آید و سخت باشد
بآب خوش نم گرم تر میکنند و بر می نهند و اگر سخت در دناک باشد نمک گرم کرده بر می نهند و اگر در میانه باشد و سر به بدیه
آید تخم کتان کوفته با ماء العسل و خطی و با بون با آب جلد و خیره با آب جلد بر نهاده و تا بر قیاسی پزند و تحلیل آید سستی میکند
و اگر معلوم کرد که بریم خواهد کرد و تحلیل خواهد پذیرفت داروهای پزاننده بر می آید نهاده **صفت ضادهای پزاننده**
بگیرند آرد بافتی و آب کرب و آب جوش سوسن پزند تا سطر شود و لختی و روغن کل برافکنند و بر بند کهن کنند و بر آن موضع
نهند و اگر حاجت آید که بشکافند یا بیازنند تقصیر نباید کرد و از بس انگ شکافته باشند داروهای پاک کننده بر نهند
و سر کین کوبیده را با بید بط کریمه مرغ خانگی خاصیتی است اندر پزانیدن و تحلیل کردن و اخیر آب در مایه پزاننده
است و اگر فرس شود صدف سوخته با عسل هم بر نهند و مومها سازند از زفت رومی و مقل و شوح خانه کس نکین
و میوه تر و مغز کاه و کوبی و عسلک البطم و برزد و پیکه کوبیده و پید پزایی و کوبی و عاقر قرحا و میوینج و قرد و مانا و زبره و
بلبل و مخ سوسن و مغز کجک و مغز مرغ خانگی پزاننده است و تحلیل کننده و اگر آما پس سودای بود علاج بخورهای بود
باید کرد چون موم کافوری و آب غب الثعلب آما پس زیادت نشود و سرب را با آب کشنیز تر بسایند و طلی میکنند و وقت
و باید که تن از ماده سودایی پاک کنند خاصه ببطوخ آیتون و مانند آن **باب پنجم**
از گرفتار سوم اندر درد کوش و اسباب و علامات و علاج آن اسباب درد کوش و کرائی کوش
یکسانست و اندر باب دوم از این گرفتار یاد کرده آمدست و بسیار باشد که سبب درد کوش تحویل کردن باشد از موائی
بهوائی دیگر یا انگ ناکه بادی سرد یا گرم بد و رسد و از بادای سرد بیشتر تولد کند و آنچه با ماده باشد پشترین
ماده بادناک باشد و صعبه تر چو بادی کوش است که سبب آن آما سرد و درون کوش بود و این نوع بابت لازم باشد
و اگر با خلط عقی در آید ناکه بکشد و مردم جوان طاق آن درد ندارد و چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمدست و بیشتر
روز سفتیم بکاک شوند پس اگر ریش شود و سر کنند و ریم آمدن کرد امید سلامت بدید آید و علامتها می آن اندر باب
کرائی کوش یاد کرده آمدست **علاج آنرا که اندر تن و دماغ خلطی باشد نخست استقراغ آن خلط باید کرد اگر**
ماده گرم باشد نخست رک قفاله باید زد و طبع را بشرب آلو و شراب بنفشه و طبع خرمای هندی و جب بنفشه و طبع
پلیله و مانند آن نرم باید کرد و اگر ماده غلیظ تر باشد استقراغ بجب بشیار و جب قولا یا و یا راج فیهرا یا باید کرد و غرض
کردن و پس از آنکه استقراغ کرده باشند و روغن کل نیم گرم اندر چکانند و اگر در سخت عظم باشد و روغن بنفشه
با اندکی کافور اندر چکانند از بهر آنکه روغن بنفشه مرخی است یعنی نرم کننده و عصبها را نرم کرد و در موضع درد را
ساکن کند و روغن کل مرخی نیست و شیا ف ایضاً که بچشم اندر کشند با سبیده خایه مرغ که بشیر زنان که آب کشنیز تر
که آب غب الثعلب اندر چکانند در در اساکن کنند و کسبیده خایه مرغ اندرین باب خاصیتی دارد بجب و مرجم کوش
اندر چکانند نیم گرم باید نه سرد باشد نیم گرم و این اصلی بزرگست اذان غافل نشاید بود و شیر که از پستان
چکانند سخت نافع باشد و یک جزو روغن کل و سه جزو سیر که هم بخوشانند تا سر که برود و روغن باند و بکوش اندر
چکانند در دشت اند و خراطین اندر روغن کل جوشانده سود دارد و خراطین گرم سرخست اندر زمین تر باشد و روغن
کدو و روغن نیلوفر و روغن پید و عصاره کدو و عصاره برگ کدو سود دارد و آنرا که در دواضبان عظیم شود و سبب باشد که
شنج یا عشی کند از چیزهای مرغی چاره نباشد و معجای روغن کاه و کهن گرم کرده نیست و اگر بنفشه و نیلوفر اندر قفا
بخوشند و قعی اندر سر آن سازند بهندام و نایز به وقع اندر کوشش نهند تا با غار آن بکوش اندر شود عصب آن نرم کند
و دواضبان ساکن شود و اگر کار سخت شود و بخیزی حاجت آید خدر کنند که قوت حس الخفی ضعیف کند آهس کم کمتر باید
شیا ف مایه و یک جبه افیون بشیر زنان سود دارد چکانند و فلوینا و اقراص کوه بشیر زنان سود دارد چکانند
روا بود و افیون و جذبه ستر و زعفران بیکجا با شیر زنان نیک باشد لکن این همه وقت ضرورت شاید و آن
وقت باید که نیم غشی باشد و اگر از این مخدرات مضرتی بدید آید جذبه ستر تنهاب سید و اندر چکانند مدت سه روز
این و غنها و داروهای پاک کنند بکار دارند بعد از آن لعاب جلد که لعاب تخم کتان که لعاب تخم مر و با بشیر
زنان اندر چکانند و بروغن زیت عذب و روغن کفنه تازه نمکد میکنند و این جان باشد که روغن اگر کم کنند و اندر
مثانه کوبیده میکنند و بر کوش و حوالی آن می نهند و مر ساحت قطره روغن نیم گرم اندر چکانند و آنرا که پسر ما
و باد سرد رسیده باشد روغن سذاب و روغن شبت و روغن جب الغار و روغن اقحوان و روغن بید اخضر و
روغن قسط و روغن فرغیون و روغن پلسان و روغن زیت بشیر اندر جوشانده اندر چکانند و مقدار آن
غالبه اندر یک شغال روغن این حل کنند و بکوش اندر چکانند و بسیار باشد که شخصی اسهال سرد و باد سرد
کوش برزند و در خیزد و این شخص شراب خوردن عادت دارد و شرابی صرف قوی بخورد و بخیزد از خواب برخیزد
می کنند و آنرا که سبب درد بادناک باشد این روغنها که یاد کرده آمد سود دارد و علاج طین و دوی و آواز

در وعین شنیدن علاج او باشد اندر بانی جدا که نیا کرده آید و کوا و رس و نمک و نمک گرم کرده بر نهادن آب
سذاب و آب مرزنگوش با عسل که باروغن سوسن اندر چکانیدن سود دارد خاصه اگر جذبید ستر اندر روغن نخت
باشند و روغن زیت و خفصا که زمره مانی اندر وی جوشانیده و روغن کرکده که اندر علاج سنگ مثانه نیا کرده آید
سود دارد و اگر ماده سخت سرد باشد زمره بزوکا و وزا باروغن خیری بجوشانند تا تری زمره برود و روغن بنانه و
اندر چکانند و آنرا که امید برانیدن باشد پیه رو باه که اخته نیم گرم و مریم باسلیقون باروغن کل و پیه بط و پیه مرغ خانگی
اندر چکانیدن سود دارد و پیه بزوانگین و پیخته و زوفا از مریمی راسا راست بهم برشته و گرم کرده اندر چکانند
صفت مریمی پزاننده بکیرند مریم اسنگ و اسفیداج از مریمی یکا و قیقه کند و کرد اسپما و ریتاخ از مریمی سه
وقیه و روغن زیت نیم من پیه بزانه یک من و روغن کتان چند انگ کفایت باشد پیه ربارو روغن بکدازند و در او با پیه
بهرشند و بوقت حاجت بشیر زمان حل کنند و اندر چکانند و اگر اندر آب جلیه نیم گرم کرده حل کنند و با باشد و مرکه که
بخنه شود و سر کند علاج ریشها که اندر باب ریشها یاد کرده آید بکار دارند و اما در کوشش اگر از آتاس پرونی باشد
از خطر امین باشد آنرا ضادی از آرد جو و آرد باقلی با بون و بنفشه و خطی و اکلیم ملک بروغن بنفشه و آب گرم ستر
بر نهادن **باب** **تنشیم از کفنا بر سوسن** اندر علاج ریشهای کوشش
کسی که اندر کوشش ریش باشد تدبیر لطیف و طعاهای عذب باید فرمود که از وی غذای پسندیده خیزد و از مرجه
آنرا کیفیت تیر باشد و از وی غذای ناپسندیده خیزد بر میز باید کرد و ماده را بحباب مینی باید کشید و بطعمه و غرغره
و اما ریش کوش اگر از بیرون منفذ آواز باشد و نظاره نزدیک باشد و میتوان دید آنرا بر کمر فروج با آب که بر سنگین
مخروج کر با عسل که نیم گرم باشد و اگر بر کمر بود و کل سرخ اندر آب بنزند و انگین اندر آب بنزند و بد آن
بشوند نیک باشد و شستن چنان باشد که اسفنجی که خر قه بدین غسوها ترمیکنند و بر سطح ریش نهان پاک میکنند و اگر زنده بود
باشد و نتواند دید قطره قطره در می چکانند و باز بر وی میکنند و اندر یک روز چند بار اندر چکانند و چون شسته باشند
و پاک کرده در و روی خشک در باید دید چون زاک سوخته و مانده آن صفت در و خشک کننده بکیرند و از زوت
و کند و دم الاخوین و خبث احمید و زنگار از مریمی اسناد راست بر دبا بکوبند و اندر سرکه حل کنند و بلیته عسل
آلوده کنند و بدین دار و در کرد اند و نیم گرم کنند و بکوشش فرو نهند و در دبا که بر بالاید باز نشاید داشت
مگر که از انداز بیرون شود لکن پیه باید شست و پاک می باید کرد و بجیزی باید شست که او را قوت زدودن و قوت آذایش
باشد چون عصاره برگ زیتون با عسل و چون اندر آب حل کرده و باروغن کل آینه و آنرا که قرص منور تازه باشد و از
اندر و منفذ آواز باشد شب مانی نیکند و بر کجی آیین بر سر آتش خند تا خشک شود و بکوبند نرم ازین شب یک سنگ
و مرصافی که در مسک کوفته و پخته با انگین برشته و اندر چکانند و آب غوره با انگین شفاف مایه با سرکه و صبر و با
عسل با شارب و مریم اسفیداج با مریم باسلیقون اندر آینه اندر چکانند سود دارد صفت مریم اسفیداج
بکیرند مریم اسنگ کوفته و پخته یک من و روغن زیت یک من مریم اسنگ باروغن زیت بهم بزنند و روغن من هر که پستانند و آنرا که
انگ بروی چکانند و میزند تا قوام دست گیرد و پسته شود صفت مریم باسلیقون بزک که ریشها و جراحتها را
که گرم نباشد سود دارد بکیرند موم پسید نمین نفت مشق او قیقه ریتاخ و عک الا ناط از مریمی چهار وقیه و روغن زیت
چند انگ کفایت بود بکار روند **صفت دیگر** شش شاورن سهل متاع و زفت و موم از مریمی پنج ستر سرد چهار در مسک
روغن زیت چند انگ حاجت آید **صفت دیگر** بکیرند موم و متاع و زفت و اسناد راست و روغن زیت چند انگ کفایت
باشد صفت در و روی که ریشهای تازه را بیزاند و بزاید و در دست کند بکیرند دم الاخوین که کفک در یا و از زوت و بود و از
و مر کند و شفاف مایه با سرکه اسناد راست بکوبند و بوقت حاجت بر سر میلی با یک قبیل بر بچند و با انگین
مصفا فرو برند و این در و بر برین بلیته کنند و بکوشش فرو نهند و آنرا که ریش کوشش در کند و صبر و زعفران باروغن
با دام اندر چکانند و اگر حاجت آید اندکی افیون با وی پامیزند و اندر چکانند و اسفنجان پیلد و مانور و دوسوخته و زوت
خبری و در وی روغن کتان اندر چکانند و آنرا که ریش و در و در دست باشد و کهن تبا کشته بود علامت جوی است که
منفذ آواز فراخ شود و باشد که اسفنجان بر مننه شود و زرداب کنده می ترابد علاج وی قطره است با انگین آینه و زمره
کا و باز مره کلاغ که بازی غراب بکوبند با شیر زنان آینه و زمره کشف که بازی سلحفاه بکوبند هم با شیر زنان در چکانند
و بلیته که از قد مانا و نظرون عسل بخیر سازند تخمهای بخیر از وی جدا کرده در نهند نخت شوخ پاک کنند پس این در او با
بکار دارند و تو بال پس در نخت و عسل و سرکه اندرین باب داروی فوئیت و خبث احمید سوده همچون غبار و آنرا چند
بار بریان کرده و اندر سرکه جوشانیده تا بقوام عسل شود در وی آرموده و خشک کننده است و پاک کننده و آنرا که ریش
پلید و شوخ ناک بود مریم زنگار و این در و در او که یاد کرده آمدست سود دارد صفت مریم زنگار بکیرند تو بال
مس زنگار از مریمی چهار در مسک عصاره کند نایک او قیقه انگین مصغی یک او قیقه برشته چنانکه رسمست و آنرا که ریش
و پلیدی بسیار آید پلیده زمره کا و بزرا ترکند و بکوشش فرو نهند جالینوس میگوید بول کودک نابالغ اندر بوسه انا
گرم کنند و اندر چکانند در کوشش که از وی نیم بسیار آید سود دارد و اگر کندی در از از وی نیم سبی آید و در می کند

ما می شوراند آب بزند و آن آب اندر جگانه اند و آب گداز جگانه نیند و بنید تلخ باروغن کل اندر جگانه نیند و در صوم
مصری جدا اندر جگانه نیند بیش از بیست و یکا کند صفحت هر ممر مصری بگیرند زنگار رو کنند و سرکه و انگبین از
سرکه با سنا راست و بیزند و بلبلت به ان ترکند و بکوش فو نه مند و کوسمی این ممر را با این صفت کنند بگیرند انگبین
سخت در مسنگ و سرکه سخت در مسنگ زنگار رو کنند از سر یکی و در مسنگ انگبین با اسکر که بزند و کفک بردارد و
زنگار رو کنند رسوده بدان بسپرنده و بکار دارند و اگر فصل تابستان بود و دریم گنده شود و گرم تولد کند علامت
دی است که خارش کند و باشد که گرم یا گرم یا پرم یا پرم آید آب شمع و آب بود و آب برک شفا لوبابور سوده
اندر جگانه گرم را بکشد و برون آورد و روغن مغر شفا لوبابور کا و خربق و سفونیا با سرکه کرمان انگشید
و برون آورد و اگر خشکتر شد برآرد و دریم باز ایستد بدان سبب درد قوی تر شود و روغن کل اندر جگانه نیند خشکتر
بیوفتد پس اگر دوا که دریم را پاک کند و گوشت رابر و یاند اندر جگانه و آنرا که خون می تواند بدت یک صفت بازناید
داشت مگر که سخت با فرط باشد ما زوایا نار ترش او عصاره آن در جگانه و شباف ما میشا و حوض جگانه
خون را باز دارد و عصاره الراعی خشکست و خون را باز دارد و عصاره باذروج داغ کننده است و خون را
دارند و بنیرمایه بخروش بهره حل کردن و در جگانه نیند و آب لسان الحمل با اقا قیا در جگانه نیند خون را باز دارد
از بهرانگ ممکن است که دفع طبیعت باشد بر طریق بحران همچون رعاف و ملکن است که سروین و ممکنی باشد و برکی
کشاده شود آب لسان الحمل با اقا قیا اندر جگانه نیند خون باز دارد و عصاره عصا الراعی خشک کننده است
و خون باز دارد و ما زوایا نار ترش بهره که بزند خون باز دارد و اگر جنان باشد که خون اندر گوش بغیر آب گداز
و سرکه می آمیزند و نیم گرم اندر جگانه نیند باب هفتم از گرفتاری سوخته اند

طنین و دوی و آوازهای دروغین که در گوش افتد و آنرا سببی بیرونی نباشد قیاس طنین و دوی و آوازها
دروغین با گوش قیاس حالهای دروغین است با چشم و از بهرانگ سبب حدوث آواز و سبب شنیدن آن حرکت
تموج هوای بیرون است که از قوت رفع سخن گفتن سخن کوی تموج کند و پذیرفتن آن اشکال حروف اورین
آن بکوش شوند و در آمدن بتجویف گوش و موارد که اندرون تحویض دفع کردن و جنبانیدن و آنرا که بشکل
خویش گردانیدن پس واجب کند که سبب این عارض هم حرکت هوا باشد لکن حرکت هوای زنده و بین هوای زنده چون
همچو هوای بیرون با بخار آمیختست و بحرکت هوا و بخار زنده و بیرون نیاشد یا حرکتی باشد آسته که
هوای بخار از آن مقدار حرکت خالی نباشد یا حرکتی شد قوی و همچنین بعضی مردمان که از رطوبتها و طبقاتی چشم
ایشان صافی باشد خیالها که از اجزای کوچک ارضی ترکیب افته پیوسته می بینند و چشیشان بدیده می آید
و دیگران که جسمتهای ایشان همچنان درست و با سلامت باشند آن خیالات نبینند و بعضی مردمان نیز که دماغ
ایشان صافی و حسن سمع و حسن شم ایشان قوی باشد پیوسته سبب حرکتهای آسته که اندر هوای زنده و بیرون
افتد اندر گوش خویش آواز دروغین می شنود و بویهای ضعیف می باد و این ادکا الحیسر که می شنود و یک سبب از
اسباب طنین و دوی کا احسن است و این بیماری نیست و سبب دوم ضعف قوتست و حال خداوند ضعف قوت
همچنان حال خداوند کا احسن است از حرکت آسته که یاد کرده آمد همچنان منفعل شود و طنین و دوی تولد کند
و این حال مردم ناظر را باشد و این نیز بیماری نیست و آنچه بیرون از این نوع باشد بیماری باشد و دیگر بمشارکت
معد و دیگر اندامها باشد و بعضی بیماریهای گوش باشد خاصه و جنباننده بخار و موج افکننده اندر هوا که از اندک
کوش است قوی تر باشد و این جنباننده اما بادی باشد که اندر حوالی سر و گوش افتاده باشد و اما جو شدن
صدیدی باشد که از قرحه می بالاید و زنده روی گوش جمع میشود و اما حرکت که مرها باشد که آنجا تولد کند و اما امتلائی
رکهای سروتن جنابک از بس پستی و از بس طعام خفتن بدیده آید و اما اضطراب و سبب آن سوء المزاج گرم که اختلال
بابجوشاند و بخارات را جنباند جنابک بعضی بخاران را باشد اندر ابتدای نوبتهای تب اما فوت فی که بعنف کرده
میشود و بدان سبب طنین اندر دماغ واضطرابی بدیده آید و اما افتادنی یا زخمی که بر سر آید و اما خوردن اروا
که بخار را را جنباند و بجانب دماغ برآرد چون بلبل و مانند آن و خوردن طعامی که از وی بخار خیزد و بجانب دماغ
برآید و هوای گوش را و بخارهای ساکن را جنباند چون سیر و کند ناوانند آن و بسیار باشد که بسبب گر سنگینی
تهیی معد و حرارت غریزی بخار را را جنباند و واضطرابی بدیده آید و کاه باشد که اندر تن مع اضطراب نباشد لکن
بخاری غلیظ لزج تحلیل نمی پذیرد و از حرکت تحلیل طنین و دوی تولد کند علامت مهم آنجوقت پری و تهیی
معد و بوقت آسایش و بوقت حرکت و اندر گرما و سردی کا به و میفراید بمشارکت همه تن که بمشارکت عضوهای
و پیشتری بمشارکت معد باشد و آنچه همیشه بریک حال باشد و نفراید و نکاه ماده آن اندر سر باشد و آنرا که
آواز گوش همچون آواز جو شدن و یک باشد نشان آن بود که ماده بخار از مرتبه تا از اعضا نوی بر دماغ می شود
و اگر آواز جو شدن و یک نمائند و مستقر بر باشد نشان آن باشد که اندر گوش قرحه ایست و آن آواز جو شدن
ریم و صدیدست و اگر همچون آواز درخت باشد نشان آن باشد که بادی سر و گوش اندر افتاده است و اگر آواز

جان باشد که ضعیف میگردد و باز بلند تر میشود و نشان آن باشد که خلط غلیظ تخلیل می پذیرد و انواع دیگر را اسباب
آن علامت آن باشد علاج خداوند این عارض از مقام کردن اندر آفتاب و گرمای و نزدیکی تشنه شدن
و از حرکت های غنیف و از بی کردن و آواز بلند کردن و بسیار گفتن و غیر آن با و از بلند خواندن از طعام
خوردن از طعام های بخار آلوده بر میزد باید کرد و طبع نرم باشد و آنرا که سبب عارض امتلا باشد استغراق باید
کرد و از بس استغراق تدبیر لطیف کردن و آنرا که عارض مشارکت عضوی که مشارکت همه تر باشد نخست تدبیر استغراق
آن عضو و تدبیر پاک کردن تن باید کرد پس باغ را بر روغن مورد قوت دادن و کوشش و روغن بادام تلخ در جگانه نیدن
و مرکب را در خورد مزاج تدبیر و علاج کردن جناب معلومست و آنرا که عارض اندر ابتدای نوبتهای تب باید آید
بعلاج تب مشغول باید شدن و آنرا که سبب عارض جوشیدن ریم و صدید باشد علاج او علاج ریم کوشش باشد
و آنرا که سبب ضعف باشد مزاج را با اعتدال باز باید آورد و آنرا که این عارض از بس سرسام بدید آید تدبیر باقی
باید کرد و عصا را افشنتین و روغن آن بکوشش اندر چکانیدن و سرکه و روغن بآن بکوشش چکانیدن و همچنین
سرکه و روغن سوپس اندر چکانیدن سود دارد صفت قوی آزموده که اندر این عارض سود دارد بکوشش
سپید چ در مسنک زعفران چ در مسنک فطرون ده در مسنک همه را بکوبند و اقراص کنند و آنرا که سبب خلط غلیظ
لرز باشد این قرص باید کرده آید مست بغایت سود دارد و طبع برک صنوبر و طبع برک جب الغار اندر چکانیدن
و قونفل نم در مسنک و مسکی دانه پیا پیا نرم و آب سذاب و آب مرنگوش اندر چکانند و افشنتین مرنگوش
و شیخ و بوذنه و سمر اندر آب بکوشش اند و سر را بخار آن فرود آورند پس از آنکه بکوشش قویا یا استغراق کرده باشند
سود دارد و آنرا که سبب ذکا احسن باشد روغن کل که سرکه هم بکوشش اند و سرکه برود و روغن بماند یا اندکی آیفون اندر
وی چکانند و حب الصوبر و جندبید ستر ستر که پیا پیا اندکی آیفون و روغن کل اندر چکانند و الله اعلم
باب هشتم در گفتار سوم در اندر علاج کوفته شدن کوشش از زخمی
که بر وی آید بقراط این حال اعللج نفوذ است و دیگران طلیها فرموده اند از صبر و م واقفا و کند بر سر
و سبیل خای مرغ سرشته و از مغز بآن با انگبین سرشته **باب نهم در گفتار**
سوم در اندر تدبیر بیرون کردن آب که بکوشش اندر نشود و علاج آن اگر در حال آب بکوشش اندر نشود
لختی آب بکف بر گیرند و کوشش آن آب نهند و کف را بکوشش بر فشارند تا ازین آب لختی دیگر بکوشش اندر نشود و بدان
آب بخنثین پیوند و بیک پای بر جمدین بیکجا در دست از کوشش در دست و آب بیکجا بر پیوند آید و گونا گوی که
بنازی آنرا بنوبه بکوشش اندر نهند و بر م نه صواب باشد و کاه باشد که سر و غلط آنرا بیرون افکنند و
ساق شبت یا ساق بادیا بکوشش اندر مقدار یک بدست و بغیر پاره بر یک سر او بچیزد و بر روغن جرب کشند و بر فروزند و دیگر
سر بکوشش فرم نهند و کرده آنرا بکوشش اندر صبر کنند تا بسوزد چنانکه کوشش سبب بیکجا کشند
و روغن کل اندر چکانیدن و شیر زمان آب را از قعر کوشش بر سر آرد و بیرون آرد و آنرا که از آب در کوشش در دست و آب
تولک کرده باشد خدای سازند از پوست خنثی شش اکلیم الملک و بابونه و بنفشه و خطمی و بزرگ کتان و آرد بکوشش
زمان سرشته بر کوشش نهند نافع بود تمام شد گفت رسوم از کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی محمد ابوالحسن
و صلوات علی خیر خلقه محمد و آله و بعد ازین گفتار چهارم آید اندر احوال بینی و بیماریها و اسباب علامات و علاج
کفایت چهارم در احوال بینی و بیماریها و اسباب علامات و علاج آن
این گفتار در باب نخستین در گفتار چهارم در اندر آفتاب که
اندر بویایی بدید آید و اسباب و علامات و علاج آن آفتاب های حاستهای بویایی سه نوعست یکی آنکه
باطل شود دوم آنکه ضعیف شود سوم آنکه از حال طبیعی بگردد و این از دو گونه بود یکی آنکه بویهای ناخوش را
خوش آید و از بوی خوش نفرت گیرد دوم آنکه پوست بویهای ناخوش می آید بی آنکه از بیرون بوی میرسد و اسباب
این آفتاب سه نوعست یکی سوا المزاج دوم سده سوم زخمی و آفتابی که از بیرون باستخوان بینی رسد و مصفاه را که منفذ
بویهاست بشکند و اندر نم نشانند اما سوا المزاج از دو بیرون نباشد سده باشد که با ماده که اندر جزو پیشین
و باغ کرده آید یا اندر آن دو فرونی که آنرا طبیبان از اید تان الشیبهان بحکمیتی اندکی کوبند و کاه باشد که سبب
سوا المزاج گرم و سرد است حال دار و با باشد که اندر بینی چکانند یا اندر سواغای بیرون از اعتدال گذشته
باشد و مقام کرده و اما سده خالی نباشد از آنکه اندر مصفاه باشد که اندر باب ششم در باغ کرده آید سده یا اندر
غشایی که اندرون مصفاه است خلط غلیظ یا بادی غلیظ کوفته شود یا آسانی اندر منفذ تولک کند یا کوشش فرونی
بر گرد و این کوشش باشد سبب مجنون جانوری که او را با پیا پیا بای کوبند یا طویلی از سر بینی فرود آید و بدین
مجریهها اندر مانده و آنرا کام کوبند و اسباب و علامات و علاج آن اندر جایگاه خوشی که کرده آید علامت
آنرا که دم زدن اندر بینی دشوار باشد و آواز گرفته و کران شود نشان سده باشد و آنرا که سوراخ بینی کشاد
باشد و پاک بود و انواع سوا المزاج اندر باغ سوج نباشد و تریها که عادت است از بینی بی پالا بد و حسن بویایی

باطل گردد و باید دانست که سده زدن و ن مصفاه است و آنرا که تریها می پالا بد و اندر مجری بینی سده نیست
و حسن بویایی ضعیفست که باطل کرد از حال طبیعی شست باید دانست که آفت اندر باغ است و علامتها
مزاج سده و با ماده طلب باید کرد جناب معلومست و اندر بیماریهای سرد کرده آید است و آنرا که پوست
اندر بینی بوی ناخوش می آید بی آنکه از بیرون بد و میرسد باید دانست که در منفذهای بینی و خلطی غنیفست هم
بدان علامتها که اندر باب بیماریهای سرد کرده آید است نواخ است که خلط غنیف است و کاه باشد که روغن
تیز بینی فرود آید و زدن و ن بینی را بسوزد و در شش کند و بر ماند و کف شود و آن سوا که از بیرون بد و میرسد از حال
بگردد و کف شود تا خداوند علت سوج بوی خوش نیاید و جگر کند بد و نرسد و میرسد و آنرا که اندر بیماریهای حاده بوی خشک
یا بوی وحل و کل تر بوی روغن کاه و سوجی آید بی آنکه از بیرون بد و میرسد و با حال باشد و علامتها بوی بد باشد
باید دانست که هر که نزدیکست **علاج** آنرا که سبب علت سوا المزاج و باغ باشد تا قلی باید کرد تا سوا المزاج سده
است که با ماده اگر سده باشد علاج آن بطولها و بخور یا کفایت باشد جناب اگر سوا المزاج گرم باشد فطولی سازند از
بنفشه و بابونه و کل سرخ و برک نیلوفر و برک بید مره را اندر آب بجوشند و آن آب بر سر او می ریزند و سر را بخار آن
میدارند و اگر سنگی گرم کنند و سرکه بروی چکانند و بینی بخار آن فرود آورند تا بخار بینی وی بر آید سود دارد و اگر سده
المزاج سرد باشد فطولی از بابونه و اکلیم الملک و سمر و سیسنبه و در مننه ترکی و مرنگوش سازند و سمر و سذاب و
بودن سمر که بخوشش و بخار آن بینی بر آید و تدبیرهای دیگر موافق این سمر که بخوشش و اگر سوا المزاج با ماده باشد کاه
باید کرد تا ماده علت که ام خلطست نخست باستغراق آن خلط مشغول باید بود جناب اندر علاج بیماریهای سرد کرده
آید سبب فطولی و بخور یا بکار در است و عطیه و غرغره فرمودن و آنرا که سبب باطل شدن حسن بویایی سده باشد علما
بدر و بوی کشانند باید کرد و سعو طها و فطولها بکار در کشتن صفت داروی کشاننده بکوشش اندر عارضه
و اندر آفتاب خشک کنند و آنرا بوقت حاجت باب مرنگوش حل کنند یا آب جگند و به بینی اندر چکانند صفت
دیگر بکوشش سرخ و بوذنه ششی و بسیار نرم و اندر بول اشتر عرابی تر کنند و با قشاب نهند و سر و زده و بار
بجانبانند و بکار درند تا خشک شود و اگر بول دو بار تا سه بار کند قوی تر بود و چون خشک باشد آخر اسم بول شتر تر کنند
و مقدار یک در مسنک بر آتش افکنند و قلع بر سر آن نهند و سوراخ بینی بر سر نهند تا قلع نهند تا در بینی بر شود صفت
داروی دیگر بکوشش خربسما و شونیز و بوره همه را نیک بسایند و باز نهند و کاه و بسیار نهند و بینی اندر چکانند صفت
داروی دیگر بکوشش زمره کلنگ و شونیز و شحم حنظل و خربسما از میرکی راست راست همه را بکوبند و بیزند و
شیاف کنند بر شش عدس بوقت حاجت بروغن مرنگوش بسایند و به بینی اندر چکانند و مرکه که چیزی بینی اندر خوا
چکانند نخست بویانند تا خداوند علت دهن در آب کند و بیشتر باز خسب و سر پیش باز افکنند و خرقهها تر کرده
آب گرم بر سر او نهند سوج او در چکانند تا کاه در او تمام آید کس سده اندر میدان سود دارد و سیسنبه و
مرنگوش پوست بوییدن و میوه خشک و کندر پوسته با شش افکنند و بینی بخار آن داشتن سود دارد و سده
ضعیف را شونیز بر سر که تر کرده و دو سه روز بس بریان کرده و کوفته بوییدن کفایت باشد و مرکه که از بس در بینی اندر
بینی چکانند بینی بسوزد فطره روغن کل اندر چکانند تا سوزش نباشد و آب گرم بر سر او ریزند و حسوی گرم دهند
تا بیاشامد و آنرا که سبب سده بادی غلیظ باشد که منفذهای مصفاه اندر مانده بکوشش سید و مزرا سفند و بکوبند نرم
و بار و روغن دام طرا کوبی بینی اندر چکانند و بخار سمر و سذاب و بوذنه بر سر که بخور سود دارد و آنرا که سبب
بواسیر باشد یا کوشش فرونی علاج او اندر بای جدا کاه یا کرده آید و علاج ریش و کفایت بینی هم اندر بای جدا کاه یا
کرده آید و آنرا که حس بوی ناخوش می آید و حسن بوی ناخوشش نیاید جندبید ستر بوییدن و سود آنرا به بینی می کشند
سود دارد و آنرا که حس بوی ناخوش می آید و حسن بوی ناخوشش نیاید مشک بوییدن و به بینی بر کشیدن سود دارد
باب دوم در گفتار چهارم در اندر کفایت و اسباب و علاج آن
اسباب آن پنج نوعست یکی آنکه غاری غفن از سینه و شش و معده بر سر آید و بوی دمان و بینی ناخوش گردد دوم
آنکه خلطی تیز اندر منفذهای بینی غفن گردد و کوشش بینی را بسوزد و ریش کند شود سوم آنکه خلطی بد اندر استخوان
مشاشی که آنرا مصفاه گویند گردد آید و با غفن شود چهارم آنکه استخوان مشاشی سبب فرود آمدن خلطهای بد غفن
پذیرد و تبا شود و علاج این دو دشوار باشد بخار که بینی بواسیری باشد و کفایت **علاج** آنرا که
بخار غفن از معده و از سینه می بر آید نخست معده و سینه پاک باید کرد و آنرا که غفن اندر مصفاه باشد یا در حلقمان
باشد نخست بتغذیه باغ مشغول می باید بود پس از او که عطیه آرد و در او که منفذ پاک کند و بزرگ آید بکار در کشتن
و غرغره کردن و آنرا که سبب علت ریش بینی باشد و ناسور بینی علاج مرکب بای جدا کاه یا کرده آید تا تدبیر بینی و پاک
کردن منفذها چنان باشد که هر وقت که داروی بکار خواهند داشت نخست بخار بینی را بشرب ریختنی باید شست و
آنرا بینی بر کشند و داروهای که بینی اندر مننه یا با غلظت کنند و به در نهند و داروهای پاک از سعه و سنبل و کل و نرسن
و قصب الذریره و حاما و قونفل و برک سورد و برک کل سرخ و صبر و م واقفا و مازو و سک و کافور و مشک سازند و مفرد

باب دهم از گفتار چهارم از در زکام و نزله و اسباب
علامات و علاج آن زکام و نزله سرد و مستر کند از بهر آنکه اندر سرد و علت ماده از دلغ فرو آید بطن
طبیعی آنرا که بجانب بینی فرو آید و منفذ بینی بکبر و حسن بوی باز دارد زکام گویند و آنرا که بجانب حلق و سینۀ
فرو آید نزله گویند و قیاس نزله با داغ همچون قیاس علت در سبب است بعده و ذرب اسهالی اگر گویند که سبب آن
ضعیفی معده باشد و عاجزی او از گواریدن طعام و این چنان شد که سرطعمای که خورده شود اندر معده بماند و نیک
نکوار و بدان سبب در معده رطوبتها گردد و سرطعمای که بد و رسد آنرا انباشد کند و ناگوارید و بلغزد و قوت دافعه
معده آنرا دفع کند و بروده فرو آید بجهنم سرگاه که رطوبت بسیار بجانب داغ بر آید و داغ آنرا نتواند گوارید و قوت
دافعه داغ آن طویلت ناگوارید و دفع کند و بجهنم افکند که اندر زیر پوست و باند اما فرو آید و شک نیست که وضع
داغ بر بالای معده و سماند اما است و حرارت غریبی همیشه باند از خویش رطوبتها را می جنباند و می بزند و از زنا نیدن
آن بخاری بدید می آید و سر بخاری که اندر معده و دیگر اندامها بجنبند جنبدن آن سوی لا باشد از بهر آنکه سبب جنبدن
آن حرارت است و مثال بر آید باز فرو آمدن این بخار را در رطوبتها همچون کارگاه کتاب کراست که عرق کل بقوت
آتش بنابر آید و اندر سرد یک کتاب که گردد آید و چون بسیار گردد بد آن منفذ که فرو سست فرو آید و ماده نزله
بعضی گرم و رقیق باشد و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی تیز و سوزاننده و تلخ باشد و بعضی ترش و نزله غلیظ بعضی
شور باشد و بعضی طعم ناخوش دارد و بعضی هیچ طعم ندارد و سرگاه که نزله زود بخند نکردد و زایل نشود سبب بخارهاست
بسیار گردد و بهر اندامی که فرو آید آنجا علتی تولد کند اگر چشم فرو آید بخارهای چشم تولد کند و اگر بکوشش فرو
آید بخارهای کوشش تولد کند و اگر بینی فرو آید ریش و چشم بخارهای بینی تولد کند و اگر بکام فرو آید بخارهای طار
تولد کند و اگر بخار حلق تولد کند و اگر معده فرو آید در معده تولد کند و جوع الکلب و ذرب و
ریشها تولد کند و اگر بیشش فرو آید سر و علت ذات الریه و سینه تولد کند و اگر بجانب فرو آید آماس
پهلوی ذات الحنف و شوصه تولد کند و اگر برو داغ فرو آید اسهال داغی و سحر و ریش رود و تولد کند خاصه اگر
ماده شور و تیز یا ترش باشد و اگر غلیظ و خام و مخاطی باشد قوی تولد کند و اگر قوت دافعه داغ ضعیف باشد
یا منفذ که فرو سوست یا غسست گرفته باشد و خلط غلیظ اندامها بخارهای رطوبتها اندر داغ بماند اگر اندر بخارها
و منفذ که داغ باشد و بسیار باشد سکه آرد و اگر کمتر باشد صرع آرد و اگر اندر رگهای داغ باشد و اندکی باشد
صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و سوخته گشته یا لحویا آرد و اگر بکومر یا بغشای داغ اندر باشد سرسام
آرد کرم و سرد و سبب و مایا و اگر اندر رگهای سرد و رگهای داغ باشد و او سرد آرد و اسباب زکام و نزله دو
نوعست یکی زرد وونی و دیگری پرونی و اندر وونی هم دو نوعست یکی آنست که سرگاه که اندر داغ سوا المراج کرم بدید
آید یعنی سرگاه داغ کرم شود تر بهر از بخارهای کشت فرو ن ازان که بتواند گواریدن و تحلیل کردن تا بدان سبب
فزونهای بسیار گردد اندر داغ و از وجوه دیگر سر اندامی که اندر وونی نوعی از انواع سوا المراج بدید یا ضعیفی اندر وینی
حادث گردد و بدان سبب از مضیق و تحلیل فروینها عاجز شود بدین دو وجه تر بهای فرونی اندر داغ بسیار گردد و قوت
دافعه بجهنم خویشش آن فرونی دفع کند زکام و نزله تولد کند و سبب دوم آنست که سرگاه که فرو داغ سرد شود سرگاه
بد و رسد سطر گردد و بعضی در اندر وینی بماند اگر قوت دافعه قوی باشد چم کند و آنرا بینی و حلق فرو د افکند و نزله و زکام
سرد تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد انواع علتهای به چون سکه و صرع و سبب و مانند آن تولد کند و اسباب سرد
هم دو نوعست یکی آنست که حرارت فرونی با داغ رسد و رطوبتها را که اندر وینی باشد بجنباند و بینی و حلق فرو د افکند و از چنان
باشد که اندر آفتاب یا اندر کرما یا بزرگ آتش توقیفی بیشتر اتفاق افتد یا اندر فصل تابستان در خانه کرم که سوای کرم اندر
وی گذرد آرد در شود یا بوی چیزی کرم چون مسک و جذبه ستر و غیر آن بوی رسد تا بدین سبب رطوبتها بجنبند و بینی و حلق
فرو آید سبب دوم آنست که از بس یا خفته کرما به و از بس آنکه کاری کرده باشد و زان کار کرم شده و مسام کشاده
سر بر منته کند یا از کرما به سر با پوشیده بهوای سرد پیر و آید تا بدین سببها مسام بسته شود و رطوبتها که داخل اندر سر
باشد بینی و حلق فرو آید و اندر پشته و قتها دو سبب از اسباب زرد وونی و پرونی جمع شود یا زکام و نزله تولد کند و زکام
که از جمع دو سبب باشد قوی تر باشد و فصد کردن بسیار تر است تحلیل کند و مستعد زکام و نزله گردد و دم دوم کرم فراج
زکام و نزله کمتر از آن افتد که دم سرد فراج را و کسی که فراج او اندر تری از اعتدال پیر و باشد زکام و نزله بسیار
افتد از بهر آنکه داغ سرد و تر از گواریدن و تحلیل کردن فروینها عاجز تر باشد و خفتن بر و زخا خنده از زمستان زکام آرد
و خورزه ز سپستانی خوردن زکام را تازه کند و آنرا که مستعد آن شد زکام آرد و روغن پیاز بکار داشتن و مالیدن اندر
زمستان و تابستان زکام آرد و تب نزله سرد آرد و سرد آرد و بر زانند و سرگاه که از سبب جنوب باد شمال آید نزله بسیار
افتد و سرگاه که تابستان بخار کرم نباشد و اندر تیر ماه یا رانها بسیار آید اندر زمستان آید و نزله بسیار افتد و اندر
سوای جنوبی نزله بسیار افتد از بهر آنکه جنوب داغ را تمیلی کند بقرط میگوید آن اگر شمس بصیبه النوازل لا نصیبه
الطقال یعنی سر که نزله بسیار افتد از علت سیر از این شد و جالینوس میگوید این زهرا آنست که سر که یکا اندام

ضعیف باشد و دیگر اندامهای و بسلاطت باشد یعنی سر که یک علت مبتلا باشد از دیگر علتها ایمن تر باشد خواب بوی
سینا میگوید این از بهر آنست که اخلاط خداوند نزل رقیق باشد و اخلاط خداوند طحال غلیظ و سودای باشد **علامتها**
آنرا که زکام گرم باشد چشم و روی سرخ شود و آنرا از پستی فرو و آید گرم و تیز و تنگ و زرد باشد و بینی و حلق و امی سوزان
و دغدغه کند و اگر تب آید صداع و درج زکام زیاد شود از بهر آنکه تب دماغ را گرم تر کند و دماغ گرم مادیها را بخوبی مشت
پیش کشد و صداع نیز سبب زبونی مایع باشد و آنرا که زکام سرد باشد چشم و روی برنگ خویش باشد لکن گرانی بیشتر
کند و آنرا پستی یا بخلق فرو آید بنظر باشد و سپید یا کبود دماغ و اگر تب آید از نزل و زکام زود تر خلاص یابد از بهر
آنکه ماده زکام نزل را ببرد و نازل و ندر سرد و نوع آواز گرفته شود و سخن پستی گوید و حسن می بیند باطل شود و سرگاه که
زکام در آن آید منک شود پسند فرو آید و سرد آرد و باشد که از آغاز بسینه فرو آید و علامت وی آنست که اندر حلق
درشتی کند و با سرفه باشد **علاج** اصل اندر علاج زکام گرم و سرد آنست که ماده را ببرد و بختن ماده آنست که قوام
او معتدل گردد یعنی آنرا گرم و رقیق باشد غلیظ تر شود تا بعد اعتدال رسد و آنرا غلیظ باشد رقیق میشود تا با عده الی نایب
اما بزرگ ماده زکام گرم و رقیق اکشکاب باید فرومود و اندر کشکاب عنب و سبستان و تخم خخاش خنق و شراب
خنق شش دادن اگر ماده سخت بسیار و سخت گرم باشد زود فصد باید کرد و اگر بدان پیاری گرمی باشد فصد از بس
روز باید فرومود تا ماده بخشد باشد و اندر زکام گرم و سرد بشت باز نشاید خفت تا ماده بسینه فرو زود و صواب آنست
که باین پست کند و روی بر بالشت نهاده چسبند تا ماده نزل پستی میل کند و بسینه میل کند و خداوند زکام گرم اندر زخمت
آمدت سرد و زخم طعام و شراب بخورد جز کشکاب که باید کرده آمد تا زکام نرم تر باشد و هیچ حال حیوان نخورد و طعام او فرو
کشکاب جو باشد و با قلی آب بروغن بادام و حریره از آرد با قلی و شیر و مغز خیار و خیار با زردنگ و مغز بادام و ما شمع بست باز
کرده و اسفناخ و روغن بادام با مسکه و اندر اول زکام عطسه زیان دارد و اگر عطسه آید باز باید داشت چنانکه در آب
کشتیاد کرده آمد و اگر زکام گرم بود سرد شود باید داشت و از سوای خنک و باد شمال بریزه کردن و اگر چه تشنه شود
آب سرد کرده بر فم و درج بسیار نشاید خورد و کمتر باید خفت و برو ز بهر وجه نشاید خفت خاصه از بس طعام و گرمی اندر اول
زکام اگر ماده اندک و رقیق باشد سودا در از بهر آنکه بعرق تحلیل پذیرد و اگر بسیار باشد زیان دارد از بهر آنکه آنرا رقیق
باشد تحلیل پذیرد و باقی غلیظ شود و عسر گردد و اندر آخر زکام گرمی که ماده سودا دارد و ماده بخند ترا زود تر بگذارد و دفع کند و آنرا
که زکام بسیار افتد اندر حال تن پستی گرمی که ماده و عرق آردن سودا در از بهر آنکه رطوبتها و بخارها که سبب زکام نزل
است بعرق خارج شود بدین سبب که ماده اندر حال تن درستی پستی است از اسباب منع زکام لکن بشرط آنکه طعام نخورد
اندر نشوند بکرمه و بنزدیج و پوشیده بیرون آیند و موی سر زود سردن و سر خاریدن و شانه کردن مسام را کشاید
و ماده نزل را تحلیل کند و نزل ببرد و اگر حاجت آید که مسهل مسهل از بنفشه و سفیدان عنب و تخم خنق و تخم
خنق و خیار شنبه و شیر خشت سازند و اگر ماده زکام بخلق فرو می آید و خواصند که باز در اندر غره فرمانند باب عدس و آب
انار و اگر بجزئی قوی تر حاجت آید تخم خخاش و پوست خخاش اندر آب عدس بزنند و بدان غره کنند **صفت غره**
بگیرند حب الاس و خخاش نیم کوفته و کل سرخ و کلنا رو بوست خخاش اندک کمی کشنه خشک اندر کلاب بزنند و پسند
کنند و بدان غره کنند **صفت شراب خخاش** که نیکو تر است تخم خخاش نیم در چهار من آب نر کنند یک شبانه زود
بس آنرا نیم کوفته کنند و بم اندران آب بزنند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بمالند و یک من شکر برافکنند و بقوام
آرد و اگر ماده سخت گرم و تیز باشد قدری بوست خخاش شش تخم یا کند و و اگر خخاش تر بدست آید صد خخاش
بعد بکینند و با بوست نیم کوفته کنند و اندر صفت من آب باران نر کنند یک شبانه زود بکینند تا بنیمه باز آید
و بدست بمالند و بمالند و یک من شکر و یک من می بخند برافکنند و بقوام آردن شربتی صفت در مسنگ با کشکاب مسند
و بعضی طبیبان یک در مسنگ افاقیا و یک در مسنگ زعفران و در کلنا را زمره یک یک در مسنگ بعضا در لجه القیس بسیارند
و باین شراب پامینند و این شراب را دیا قودا گویند و کسی که زکام سخت گرم و ماده تیز و رقیق باشد با دانه
و شبانگه از این شراب بدستند و اگر مر ساعت می خورد تا مقدارده ستیر اندر یک روز خورده شود سودا در و قود
خواب هم از این شراب غره کند و شراب بنفشه و بنفشه بشکر پرورده و شراب زوفا صواب بود و صفت شراب
زوفا اندر علاج سرفه یار کرده آید و چون ماده بخند شد شراب خخاش نشاید خورد و آب گرم سودمند تر از آن باشد
و از جهت کوفتنی بینی و نایافتن حسن بوی و کند با قلی بسر که نر کنند و بر آتش افکنند و سر بخار آن دارند و صندل
سبید و مسک سوختن و مسک آسیای گرم کرده بسر که اندر افکنند و سر بخار آن آشتن و سوس در سر که جوشانند
و سر بخار آن فرودا شش سودا در و کل سرخ و مشک طرز و برک مورد سوختن و بوی آن بر کشیدن سودا در
و با بون و بنفشه و کشکاب جو و خخاش اندر آب بخوشند و سر بخار آن دارند و سر بدان آب بشویند و بر سر او چکانند
و آنرا که زکام و نزل بسیار باشد بچ قوفا یا استفرغ کردن تحت سودا در **صفت جی** که خداوند زکام را
اندر روزگار تن درستی بکار برد زکام را سودا در بکیرند صبر مغسول و ترند و رت السوسپی از زیر کبی استکان
حک کنند چنانکه در مسمت شربتی در مسنگ بشت و وقت خواب و آنرا که زکام سرد باشد از نر گرم کرده بر سر

باید و شب بنگاه وقت خواب مسواک کند و بر باد یک درم نمک درشت بایک دسته کوچک کنسای شتی خوردن
و از پس آن چ در مسنگ اطر فیصل کوچک خوردن خداوند معده گرم و سرد را سود دارد و خواب بر روی سینا سیس کوبید و بوسه
بر آن کرده از موده اند سودا شستند خاصه کوه دکان اباب
در کفنا بر بختن بوی دمان و علاج آن سبب ناخوشی بوی دمان عفونت است یعنی بطنیت
تپا شده و بوسید و از حال خویش بگریزد و این عفونت اندر چهار جای افتد نخستین اندر بروج دندانها
افتد یا اندر کوه شست بن دندانها و کاه باشد که عفونت بکوه مردند آنها باز ده دوم سوال مزاج سطح دمان یعنی بایست
مزاج بوسه دمان و این تباهی مزاج اندر پیشتر حالها گرم باشد و رطوبتهای دمان را از حال خوشی بگریزد و اندر سوم
عفونی که اندر فم معده افتد و ماده عفونت یا خلط صفر باشد یا بلغم چهارم عفونی که اندر شش افتد و این علت
خداوند علت شش و سل را افتد اندر آخر علت علامتها آنرا که سبب تباهی مزاج سطح دمان باشد رطوبتهای
دمان و زود لزوج شود و در وقت که مسواک کند و دمان بر کلاب و غیر آن بشوید بوی دمان او خوش گردد و باز چون
گرم شود تغییر بدید و آنرا که سبب اندر بروج دندان باشد هم چنین باشد هرگاه که غرغره کند یا خلط کند و مسواک کند
و ماده عفونت لطیف تخفیل یابد بوی دمان خوش گردد و باز معاودت کند و اگر ماده گرمست دندانهای و زود بوی
و اگر سردست بگوید که اگر بایستی و آنرا که سبب اندر کوه شست بن دندان باشد کوه شست و سست باشد بمسواک ایل
شود و باز معاودت کند و آنرا که سبب اندر معده باشد از سوالهضم خالی نباشد و آروغ او ناخوش بوی باشد اگر ماده
صغری است آروغ بوی طعام دودناک باشد و اگر بلغمی است بوی ترشی دید **علاج** آنرا که سبب تباهی مزاج سطح
دمان است یا اندر بروج دندانها است یا اندر کوه شست بن دندانها نخست رک قیطان بپزد و با جواهری که زدن دارد و در
که در زدن زدن است یا بر کردن چاهت کردن و بوسه دمان بر کلاب شستن و بر سر که عضل مضطرب کردن باید
و شب بنگاه مسواک و خلط کردن و سوسنهای که باید کرده آید بکار در کشتن تن را بمطبوخ بپزد پاک کردن و مر ساعت
عاف فرقا و کزما زو و فوفل خاییدن و اگر ماده بلغمی است و مزاج دمان بود است بوسه دمان و ترنج و قرفل و فوفل سدا
و ساخن مندی و مصطکی و عود خام و کباب و سسکه و جوز بوا و قاقه و فلفل شک و زنجبیل و کند و سرد خاییدن
و اگر ماده غلط ترست میو بروج خاییدن و بن دندانها را بصبر و مریا لیدن اگر بدین علاج زایل نشود سطح دمان
و بن دندانها را با قراض عقرا و یا با قراض زرخ مالیدن شستن **صفت اقراض عقرا** بکیرند مزاج
سوخته یک جوفی سوخته و زعفران از مرکبی که جزو میوه را بکوبند و با نکین برشته و اقراض کنند و آنرا بر سر
حل کنند یا بانی که اهل اندروی تخت باشند و بدان مضطرب میکنند و اندر بن دندانها میمالند **صفت اقراض زرخ**
بکیرند قراض سوخته سه در مسنگ زرخ دو در مسنگ و نیم سگ و سماق و زنجبیل و بلبل سوخته و اقراض غله قیون
از مرکبی که در مسنگ همچون اقراض بکیر برشته و بکار دارند و شتی رتبه عفونت را بردارد و کوه شست بکیر و بویاند
و اگر بکین برشته و بکار دارند نیک باشد و آنرا که عفونت بکوه مردند آنها باز ده دندانها بر کشته و بر نهند
و اگر بکلی دندان تپا شده باشد دندان را بکند و آنرا که سبب جزو میوه سطح دمان با گرمی معده نباشد شفا لو و خرز
و زود الوی تر خوردن نباشد سود دارد و اگر وقت آن نباشد کسه شفا لو و زود الوی در آب ترکند و از آن آب
ببخورند و بدان مضطرب میکنند و این تر کرده با بخورند و سست جو و شکرا اندر آب سرد بخورند و بدان مضطرب میکنند
و طعام از غوره و سماق و زرشک و نارنگ سازند در حله طعام او چیزی باشد که سبب تخفیل نشود و صفر آنکه در
و آنرا که سبب اندر فم معده باشد نخست قی فرایند پس ایارج فیرا با اطر فیصل کوچک سرشته میدهند سر معده یک
مثقال ایارج فیرا و سه مثقال اطر فیصل و سر بباد اطر فیصل تنها میدهند و سست جو و شکرا و آن میوه و طعامها که با
کرده آمد سو افق باشد و اگر معده سرد و ماده بلغمی باشد جبالایارج و سست بدین **صفت ایارج فیرا** یک مثقال
تر بدیک در مسنگ نمک مندی قرفل و انیسون و زنجبیل و ناخواه و مقل از مرکبی که دمانک حل کنند بک کرفس
و سر بباد بر مرکب و میو بروج منقاعی از برون کرده و کوفته و بهم سرشته مقدار کوهی بخورد و اهل بروجین
میو بروج کوفته تخت سو افق باشد و شراب افستین و نعنع صبر و میوه و میسوس سود دارد و صفت مرکب اندر
علاجهای معده یا کرده آید **صفت سفوفی** که دندانها را بدان مالند کوه شست بن دندانها را سخته کند و بوی آنرا
خوش کند و دندان را پاک و بسید کند بکیرند سفال جینی کنگ دریا و مسحقونیا و شکار و نمک اندرانی از مرکبی
سه در مسنگ جو سوخته و عود سوخته و سنبل و کزما زو و جب الاسف و شنبیما فی سوخته و اندر ششتر که از مرکبی
در در مسنگ عاف قرق حاج در مسنگ اگر مزاج دمان گرمست و در مسنگ صندل و دو درم فوفل و دانی که کافور باوی
میامیزند و اگر مزاج دمان سردست قرفل و خربوا و کباب از مرکبی که در مسنگ مسک و دو دانهک میامیزند و آنرا
که مزاج معده است بر او آمیزند **صفت جینی** که اندر دمان دارند بوی دمان خوش کند بکیرند کوه شست و قرفل و
قاقه و فوفل کافور و دارچینی و خا و لجان از مرکبی که در مسنگ مسک و دو دانهک میامیزند و برب سبب است
آنی یا عیب برشته و جب کنند **صفت جینی** که بکیرند بوسه دمان و بر ک ترنج و فلفل شک و قرفل و جوز بوا و نار

مشک و مال و زنجبیل و کباب و نشاسته و سعد از مرکبی که در مسنگ مشک و دو دانهک میامیزند و برب سبب است
یک جب در دمان دارند **صفت جینی** که بکیرند بوسه دمان و بر ک ترنج و فلفل شک و قرفل و جوز بوا و نار
نهند و اندر خرقة ترکند و بختند و در کل کیرند و در زیر آتش کینند تا بخت شود و کل از وی با زکند و از خرقة بیرون آید و بکوبند
و او را بکل شای بودی که با زنی آنرا طین لاکل کوبند برشته و از جهت مردم خوردن آنی که کافور در مسنگ صندل و مسک
زود الوی شسته بکلاب ترک کرده باوی برشته و جب کنند و از جهت مردم مرطوب در مسنگی زنجبیل و نمک در مسنگ کوه بوا و دو
دانهک مشک باوی برشته و جب کنند **در مزاج کفنا بر بختن** احوال دمان و احوال دمان و احوال دمان
و اسباب و علایات و علاج آن و این هر دوه با سست باب نخستین
از خرقة و مزاج کفنا بر بختن احوال دمان و احوال دمان و احوال دمان و احوال دمان و احوال دمان و احوال دمان
زنان شش نوعست نخستین بیماریه است که مضرت آن اندر سپی حرکات او بدید آید و این جان باشد که
حرکات زنان از حال طبیعی و از آنجا عادت بوده باشد بکوه دوم بیماریه است که مضرت آن اندر حش لمس و حش
فوق بدید آید چنانکه اندر بروج و چسبکی باطل شود یا ضعیف یا متغیر و سبب آنکه از بروج و حش یک باطل شود و دیگرند
آنست که از دوجنس عصب که اکت حش و حرکت اندر استعداد و قبول آفت اندر یک پشتر باشد و مضرت اندر آن فعل
بدید آید که آفت بکالت او رسیده باشد سوم انواع سوال مزاج است چهارم آفتها نیست که اندر وضع و شکل بدید
آید چنانکه زنان سترخی و در از کرد و از دمان بیرون آید یا شش کله اما سنی اندروی بدید آید و اما پس
بیماریها نیست مرکب از سوال مزاج و از تغییر شکل بختن بیماریهایی که بمشراکت اندامی دیگر افتد از بهر آنکه بیماریهایی
زنان کامی اندر زنان باشد خاصه و کامی بترکت دماغ باشد یا بترکت اندامی دیگر اما آنجا بمشراکت دماغ باشد از آفت
دیگر حاستها و از آفت و خضار خالی نباشد و آنجا بمشراکت معده و شش و سینه باشد نخست نوعی از آفتها در آن
عضو بوده باشد **ششم** انواع تفرق الاضال اما طریقی شش احوال سوال مزاج که کدام نوعست از معفت جبر
باید نخست **نخست** از بیک او دوم از جنس طعم که بکوه سنی یا بد سوم از تری و خشکی چهارم از حرکت
او و این جان باشد که نگاه کنند که حرکت او سبکتر است از عادت یا سنگین تر **نهم** از شکل او **ششم**
از بهر آنکه بروی بدید آید **معفت** از سوزش و نرمی و درشتی و اما شش احوال سوال مزاج زنان از جهت لون چنانست
که بسیدی او دلیل مزاج سرد و ماده بلغمی است و زردی دلیل صفر باشد و سرخی دلیل خون و سیاهی دلیل سودا و دلیل
سوختن ماده باشد و این اندر بیماریهایی که تپا باشد و آن نخست سرخ باشد چون تب که مژ شود زرد گردد
و چون گرمتر شود سیاهی گراید با ندازه تیزی تب و سوختن ماده و آن دلیل فرومردن حرارت غریزی و نزدیک
آمدن مرکب باشد و اندر تپشتری حالها لون او دلیل بیماری اندامی دیگر باشد چنانکه اگر زنان سرخ و درشت باشد دلیل
آماس خون باشد و اندر سردی اندر معده یا اندر کوه و اگر بسید باشد دلیل سردی معده و بکیر باشد و دلیل ماده بلغمی اند
سرو کامی دلیل برقان باشد و اما شش احوال دمان از طعم و بی چنانست که اگر ترش است دلیل سست بر آنکه
اندر معده تن یا اندر معده رطوبتی رقیق است و حرارتی ضعیف و اگر شیرینی میاید دلیل قوت خون باشد و اگر طعمی
میاید دلیل قوت صفر باشد و اگر طعمی ناخوش میاید دلیل بلغم بوسیده و تپا کشته باشد و اگر طعمی غصص و
قالبض میاید دلیل سودا باشد و شش احوال دمان از طریق تری و خشکی چنانست که نگاه کنند اگر خشکست
و سطح دمان پاکیزه این را خشکی گویند و اگر با خشکی بر سطح زبان رطوبتست لزوج دلیل باشد بر آنکه رطوبتی غلیظ
از دماغ فرومردی آید یا بخاری از معده برمی آید و حرارت بیماری از مزاج و خشک کند بر طبیعت اجست که هرگاه که
بیمار از خشکی زنان شکایت کند این حال مایل کند تا بر حقیقت حال افاق گردد و بیاید آنست که درشتی زنان
تبیع خشکی باشد و نرمی تبیع تری باشد و شش احوال دمان از گرائی و سبکی اندر سخن چنانست که گرائی زنان
کامی دلیل متلاهی که با دماغ باشد از خون یا از رطوبت یا دلیل ضعف عصبها یا دلیل ضعفی قوت باشد یا بی
آواز باشد و آنچه دلیل ضعفی عصبها باشد تا توقف و فرو گرفتن زبان باشد اندر سخن گفتن و این را با زنی غمت
گویند و بعضی چنان باشد که حرفها چون سپیس و را و غیر آن در دست نتواند گفتن و این را با زنی لثع گویند و حال
آماس چنان همچون حال آماس باشد چنانکه اندر جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمدست و حال شش چنانست
که اگر شش اندر آن دو عصب افتد که حرکت زنان از مرد و سوسوی دمان بدانست و زنان ازین سوسوی دمان و از آن
سوی تواند برد و اگر اندر یک عضله افتد زنان سوسوی آن عضله شود و اگر اندر آن دو عضله افتد که حرکت بیرون آن
زنان با زبسن آمدن بدانست زنان کوه که در و بیرون نتواند کردن و اگر در آن دو عضله افتد که حرکت کرد بدین
زنان کرد دمان بدانست زنان کرد دمان نتواند کرد آید و اگر اندر یک عضله افتد زنان بوریب سوسوی آن عضله شود
و اگر اندر آن دو عضله افتد که دو نوگردن دمان بدانست زنان دو نو نتواند کردن و شش یا از خشکی باشد یا
از امثلا افتد آنجا از خشکی بود از پس استغراغها افتد یا از پس تبهای حرقة و آنجا از امثلا افتد یا کاه افتد و
حال بر شش تفرق الاضال همچون حال قلاع و خور و باشد و پیش ازین اندر جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمدست

و علاج این انواع هر یک اندر بیانی جدا که نیاورده شود ان شاء الله **باب**
احرف و دوا از کفنا بر بنجر اند علاج طبعی های خوش بافتن تا قی با یکدگر تا علت خاصه اند
ز فاقنت یا بمشاکت عضوی است چون فم معده و دماغ یا بمشاکت سینه تن است اگر خاصه است بمضمضه و غرغره
کنند و اگر مشتمل است بر علاج عضو مشاکک مشغول باشند و بیشتر بمشاکت باشد اما اگر مزاج گرم و ماده گرم و رقیق
باشد و علت خاصه باشد سرکه و کلاب که شراب خرتود آب کشیده بمضمضه و غرغره کنند کفایت باشد و اگر ماده غلیظه
سرکه غصص یا آن یکپله و اگر سخت غلیظه باشد غرغره که اندر آب استرخای زفان یا دگر دانه بکار دارند و اندر
طعام آتش غار و خردل یا زبیر که و سیمر که و پیاز خام بکار دارند و اگر بیشتر معدن و دماغ است و مزاج گرم و
ماده رقیق است استفرغ فرمایند بخت بفتنه صفت آن بکیرند بفتنه و در مسنگ کل سرخ دود آنک بفتنه خشک
دود آنک سفونیا دانی و دانی نیسون و آنکی کثیر ادا آنکی بود نه خشک دود آنک ب کفند خاک رسته صفت جی بکیر
بکیرند صبر معقول و در مسنگ مصطکی و کل سرخ از سرکه و دود آنک سفونیا دانی تخم حنظل دانی کثیر ادا آنکی ب کفند آب
سنا و از بس استفرغ دوسه روز اظرفیل کوچک خورند و اگر ماده غلیظ است استفرغ یا بارج فیفر واجب تو قیای کنند
و اگر مزاج سرد و ماده سخت غلیظ است استفرغ یا بارج بزرگ کنند و از بس استفرغ غرغره که یا دگر دانه بکار دارند
باب
سوم از حروف و دوا از کفنا بر بنجر اند در استرخای زفان و علاج
آن استرخای زفان از دوسه و بیرون باشد یا چارمی باشد زفان خاصه یا بیشتر دماغ باشد و ماده چارمی رطوبتی باشد
که بر عضوی مستولی گردد و این رطوبت و نوع باشد که رطوبتی باشد رقیق یا خون آیمخته دوم رطوبتی باشد غلیظه و بسیار
و بر خون غالب گشته علامتها اگر رطوبت رقیق باشد و با خون آیمخته رنگ زفان بر حال خویش باشد از بهر آنک
رطوبت بر خون غالب نیست و آب از دماغ میروند از بهر آنک رطوبت رقیق است و اگر رطوبت غلیظه باشد زفان سنگی تر
باشد و رنگ زفان سبز و آب دماغ کمتر باشد و بسیار باشد که مردم التبع زفان را چارمی گرم افند زفان کشاده
گردد از بهر آنک رطوبتها که زفان اورا سنگی داشت بکند از د و تحلیل دفع شود و هم بدین سبب است که چون کودک
التبع بخد بالغی رسد ضعیف گردد علاج آنرا که رطوبت خاصه زفان باشد بغرغره و مضمضه ذایل شود و آنرا که بیشتر
دماغ باشد نخست دماغ را با بارج فیفر و غیر آن پاک باید کرد پس غرغره فرمودن اما اگر رطوبت رقیق باشد از داروی
تحلیل کننده آن منفعت حاصل شود که از داروی قابض شود و اولیة آنرا شد که غرغره یا آن محل و قابض سازند چون در
ششگان و کل سرخ و فقلح الاذخر و طباشیر و اگر رطوبت غلیظه باشد نخست با بارج فیفر و تخم حنظل و ملح فلفل و آن
استفرغی کنند پس با بارج بزرگ کنند پس غرغره های قوی سازند از سحر و حاشا و خردل و عاقر قرقا و پوست ج
کبر و کند سرخ مانند آن و کاسی و اروا را بگویند و اندر بنجر می مالند و کاسی اندر آب بکامه میامینند و بدان غرغره کنند و
کاسی و اروا میافند و آن آب بپزند و آن آب با سرکه غصص که با آب بکامه میامینند و بدان غرغره کنند و کاسی و اروا
ناگفته اندر آب بپزند و نوشا رسوده با رخیس که با بزرگ کنند و پیوسته اندر بنجر زفان میمالند و کاسی بسیار آرد و سود
دارد و آنرا که استرخا از سخن گفتن از د و فرقیون و کندس بگویند نرم و پیوسته اندر بنجر زفان میمالند و اگر از بنجر اروا
ضمانه سازند و بر سر و گردن نهند صواب باشد و همین اروا را ج سازند و آنرا بجزی که در نرنگه از د و بنجر و اولاد
در سنج بپوشند و پیوسته اندر بنجر زفان دارند و آب دمان میمالند از د صفت جی بکیرند عکالانا باط و در مسنگ
حلیت یک در مسنگ مرد و در هم بپوشند و ب کفند صفت غرغره بکیرند نوش در و بیل و عاقر قرقا و خردل و بورق و
زنجبیل و میونج و سعتر و شونیز و فرزنگوش خشک و ملح فلفل از سرکه استاسا است سید را بگویند و اندر آب گرم مالدند
آبکامه حل کنند و بدان غرغره میکنند صفت معجون که سنده و آن ساخته اند از بهر این علت بکیرند زبیر که مانی و شغال
قره و ملح فلفل از سرکه یک شغال در فلفل صد عدد فلفل و سیست عدد شکر مشتمل سینه سید را بگویند و با نکین پسند
شربتی چهار در مسنگ و شلک و مشروذ بطوس و دهرم و سنجنا اندر بنجر زفان لادن و خوردن سود دارد و کوک را
که در تر در سخن آید در بن زفان مالدند و خوردن سود دارد و کوک که در تر بسخن آید با وی سخننا از سرکه بلفظ آسان
میاید گفتن و تکلیف جواب کردن سخنهای مختصر گفتن کردن و بر بن زفان او نمک با نکین سرشته مالدند و کاه
کاه اندک اندک برف مالدند تا لعاب برود **باب**
چهار از حروف و دوا از
کفنا بر بنجر اند سوزش زفان و علاج آن اسباب این عارض چهارست نخست آنک چیزی خورد و شود
که حرارت افزاید و تشنگی آرد چون طبعی شور و طبع یا تیز که با دزی حریف گویند یا چیزی بغایت شیرینی چون عسل دوم
چهارمی باشد اندر فم معده یا اندر دماغ سوم تنهای محرق چهارم آتاس ندر و ن شکم علاج آنرا که سبب علت
فم معده و حرارت دماغ باشد بلعاب اسفغول کشکاب بار و عن کل بار و عن بفتنه باید داد و سفستان اندر دمان
دارد و آب لسان المحل و آب عنب الثعلب اندر دمان میکند و بدان مضمضه میکنند و استخوان آلوی پیاده و استخوان
خرمای سندی اندر دمان داشتند سود دارد و در و عن بفتنه و در و عن کل مضمضه کردن سوزش صفت جی بکیر
دمان دارد بکیرند تخم خرنزه و مغر تخم خیار و خیار با ذرنگ و مغر تخم که دوی شیرین نشاسته و کثیرا و تر نکین سید را بگویند

و بسر شد و جهما کنند و آنرا که چیزی شور و طعم خورده شود بمین علاج کنند و آنرا که سبب عارضت بحرق باشد بعللج تب مشغول باشد و با عللج تب این عللج نیز می کنند و آنرا که سبب عارض آما س ندر و ن شکم باشد نخست که با سلیق بفرمایند و آب غب الثعلب دادن بشکر و آب کسنا یا اندکی خیار شیرین و کشکاب بار و غن بادام سودمند بود

باب پنجم در خوردن و از کفنا بر پنجم اندر طقدن زفان و علاج آن

سبب این خوردن چیزی تیز و ترش و طعم باشد **علاج** لعاب اسبقول اندر دنان میدارند و معیتان می زنند و خیار با ذرنگ بر هم می مالند و آن کفک که از وی بدید آید بر زفان طکی کنند و طعام با جود و خای مرغ غبیر شست خورند و از طعامهای شور و تیز و ترش پرمیز کنند و مرجه اندر آب که دشته یاد کرده آید است اندر این عارض نیز سود دارد

باب ششم در خوردن و از کفنا بر پنجم اندر تشنج زفان و علاج آن

سبب تشنج زفان دو چیز است یا رطوبت غلیظ که عضلهها را که حرکت زفان بدانست متمسکی کند و آنها باز کشد یا درازی او کوتاه کرد و زفان بدان سبب تشنج که در تشنجی باشد که اندر چهاریهایی حاده و تبهای محرق و رطوبت اصلی سبب تشنجی تب بخیل خج شود و عضلهها همچون گوشت بریان کرده خشک شود **علاج** عللج سرد و نوع از جنس عللج تشنج کلی باشد چنان که اندر جایگاهش یاد کرده شد و عللج خاصه زفان آنست که اگر تشنج امتدای و رطوبتی باشد بر بس کردن خمادای تحلیل کننده بر می نهند چون خمادی که از با بوند و اکلیل ملک و شبت و جلد و مژنگوش خشک سازند و غرغره فرمایند کردن بطبع جلد و باخیر و روغن با بوند و روغن شبت و روغن زیت و روغن مژنگوش و این و غنها نیم گرم کرده اندر دنان می گیرند و سم از این و غنها یا از روغن کوز یا از روغن حبه الخضر یا از روغن مغرزد الوی طعم یا از روغن سداب حلوا سازند یا در جلد و تخم بادیان و انگبین ازین حلوا بخورد و بر مری می گردن خماد کنند و با یار ج فیکرا و شتم حظل استغراغ کنند و آنرا که تشنج از تب محرق افتد خماد از بغش و خطی و موم صافی و روغن بنفشه سازند و شیر خور و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغرکدوی شیرین و روغن بادام شیرین و آب غب الثعلب و آب عصا الراعی و آب کشنیز ترغره و مضمضه میکنند همه را نیم گرم کرده و این آنها و روغن نیم گرم کرده و اندر دنان میدارد و آنجا که ازین هیچ نبود آب نیم گرم در دنان میدارد و بدان غرغره و مضمضه میکند و بر سر و گردن و می ریزند و بدان روغنی که بدست آید ازین روغنها بر بس کردن می مالند و الله اعلم

باب هفتم در خوردن و از کفنا بر پنجم اندر آما س زفان و علاج آن

اندر آب نخستین این جزو گفته آید است که حال آما س چون حال آما س است و اسباب و علامات آن یاد کرده ایم و بنیاد آنست که از خوردن فطر که بیارسی سماروغ گویند و از افیون زبان آما س کنند و عللج آن اندر عللج زمره یاد کرده آید ان شاء الله تعالی **علاج** اگر آما س خوبی باشد نخست یک قیفال باید زد پس بمطبوخ بلیل استغراغ باید کردن و گاه باشد که حاجت بدان آید که رک زیر زفان بزنند و اگر آما س صغری باشد نخست استغراغ بمطبوخ بلیل زرد و شامسره کنند و اندر آید ای سرد و نوع آب کشنیز تر و آب کوک که آنرا آمادی خس گویند و آب کسند و آب غب الثعلب و کلاب در دنان میدارد و کل سرخ و عصا الراعی و پوست انار اندر کلاب بزنند و بدان مضمضه کنند و شفا نوری تر در زفان می مالند و اگر آما س بدین تدبیر نافر و نشیند بکیرند عده شش و کل سرخ و عسوس و پوست انار و کشک جو مره را بزنند و با لایند و بدان مضمضه میکنند و اندر دنان میدارند و اگر روزی چند بگذرد چیزی پزانند و تحلیل کنند حاجت آید انگبین اندر شیره تازه که حالی دو شیده باشند حل کنند و بدان مضمضه میکنند و آنی که اندر وی رخ سوسن بخند باشند و آنی که اندر وی جلد و باخیر بخند باشند و روغن زیت که اندر وی تخم بادیان بخند باشند این همه آنست که ماده را بزنند و تحلیل کنند و اندر آخر آما سهای گرم و آخاز آما سهای سرد سود دارد و غذا نیز اندرین وقت چیزی بزانند و با بدجون کرب و سرمق و روغن شیر نخت تازه و اگر آما س پس کنند و با بوند کیردما العسل و کشکاب با انگبین مضمضه میکنند تا بشوید و پاک کنند پس مورد و قوی و عده سه برک زیتون اندر شراب انکوری قابض بزنند و با لایند و بدان مضمضه کنند در جمله عللج کنند چنانکه در عللج قلاع یاد کرده آید است و اگر آما س بلغمی باشد نخست نج ایا ر ج و جب قوقایا استغراغ باید کردن و بر رخ سوسن میویر و جلد و باخیر بستی بزنند و با لایند و بدان غرغره و مضمضه میکنند و اندر دنان میدارند و اگر تخم کرفس و رخ اذ خرو تخم بادیان و رخ او اما این جزو یاد کنند تحلیل بهتر کند و شربت مال الاصول قوی دمنده را برین بادام طعم کر و روغن میدا بخور و طعام شور بای کشک و خرد آب با سعن و زره و کروی و دارچینی و کشک بریان کرده و خود آب و قلیه خشک با یکا م و انگبین بار و غن زیت که بار و روغن کوز و اگر آما س سودا سی باشد استغراغ بمطبوخ افیتون و با یارهای بزرگ کنند و پوست چیزی خشک اندر دنان میدارد چون آب کشنیز تر و آب کوک که آما س زیادت نشود جالینوس میگوید مدی شست ساله را زفان آما پس کرد آما سی عظیم و آن مرد درک زدن عادت نداشت او را جب قوقایا دادم و خواستم که گویم چیزی خشک اندر دنان دارد طبیع کیرم اخلاط کرد چار آن شب خواب دید که آب کوک اندر دنان باید داشت چنان کرد و از آن شفا یافت و این خواب

باب نخست از خواص و سوسوم از کفنا بر بجمرا اندر شناختن حال دندان
 و بیماریهای آن بر طبق کلی میان طبیبان خلافت اندر آنکه کومر دندان است یا عصبست بعضی
 گفتند که استخوان است و کوفتی گفتند که عصبست آنها که گفتند استخوان است از بهر آن که گفته که کومر او خشک
 و شکننده و حرارت او اندکست و سردی و خشکی بر وی غالبست و اگر او را بسایند و بر کشند حس را نمیباید و آنها که
 گفتند عصبست از بهر آن که گفتند که دندان حس سرد و گرم میباید و اگر ترشی به و رسد خیره شود و خیرگی دندان را بباری
 ضرر گویند یعنی کندن شدن و این کندن شدن دندان را میخوانند خدرست عصب را و خدر جز عصب را نباشد و اندر کومر دندان
 در دماغ و خارج از دماغ بسیار است و با وی نخچه و این عصبها اندر ریح او بیشترست درد و ضربان و حس او بدین عصبهاست
 و سردی و خشکی و شکنندگی که حس را میترساند و سودن نایافتن از بهر آنست که اصل کومر او استخوان است و همچنین خلقت
 اندر آنکه کومر دندان از آب مادر و بدست جون استخوان و عصب و پوست و رگها و شریانها و عشاها و
 صفاها و رباطها و از غذای و وید چون خون و گوشت و پیه و این خلاف از بهر آنست که مراد می که از آب پند و مادرست
 اگر پاره از او برود بدل از دنیا پدید و هیچ علاج بصلاح باز نتوان آوردن و هر چه از غذا می وید اگر پاره از او برود بدل
 آن باز آید و بعلاج باز نتوان آوردن چنانکه مردم سببی را غرض شود و باز فریب شود یا بسبب جراحتی در پیش پاره گوشت
 از عضوی برود و آن موضع تهی ماند و معالجه کردن گوشت او باز آید و بصلاح باز نتوان آوردن و آن تهی
 او و معالجه میوار شود بدین سبب طبیبان بعضی گفتند که دندان از غذای و وید و اگر در اصل آفرینش از آب و وید
 بودی یا پستی که فرزند با دندان آمدی آنرا بیغذای باز بر نیاید و بعضی دیگر گفتند دندان در اصل آفرینش از آب
 مادر و بدست و اگر از غذا رستی یا پستی که آنرا دوم و مادر بزرگی بیوفتادی باز بر نیاید چون گوشت جراحت و درست
 آنست که در اصل دندان از آب مادر و درست و ماده او در استخوانها که دندان روی بقعه که درست آمده و نهاده
 و حکمت آفرید کار تبارک و تعالی اندر بدید ناکردن دندان اندر او آفرینش آنست که غذای طفل بدی شیر باشد دندان
 حاجت نباشد و دیگر آنکه استخوان فک که دندان از وی می بر آید در خوردن اجزای و باشد ضعیف و کوچک که با قول
 آفرینش دندانها بر آید پس ضعیف و نازک بودی و اگر دندان قوی بودی آن استخوان که دندان از وی بر آید
 آنرا بر نیاید و شکلها هموار بودی از بهر آنکه دندان همچون سنگ است استخوان فک همچون آن جوهرست که سنگ
 بروی سازند و هرگاه که سنگان بزرگ باشد و خوب آن کوچک سخت ناممکن بود و اهل صنعت بران سنگان کار
 نموانند کردن لاجرم از وی حکمت آفرید کار تبارک و تعالی او لیس آن بود که ماده دندانها اندر استخوان آمده
 باشد و معده نهاده تا از پس بدی که استخوانها بزرگتر و محکمتر شود و از بهر آنکه اندر خائیدن غذا بدان حاجت آید
 دندان بر آید و سبب افتادن دندان بهفت سالگی آنست که دندانهای نخستین بقیاس با آنکه پس از آن بر آید ضعیف
 باشد و قوت آن ندارد که همه عظمهای غلیظ و خشک میخاید و می شکنند طبیعت هر شخصی بفرمان آفرید کار تبارک و
 تعالی دندانهای نخستین را بیفکند و دیگری قوی تر که طاقت کار بر او دارد و نیز معلومست که چون کودک هفت ساله
 شد همه دندانها و استخوانهای و قوی تر و بزرگتر شده باشد و استخوانها که دندان از وی بر آید همچون دیگر
 استخوانها بزرگ شود و بصورت جون استخوانها بزرگ شود جای نخ دندانهای نخستین فراخ شود و آن دندانها
 با این استخوان در خوردن نباشد و بسبب فراخ شدن جای جنبان شوند و بیوفتند و سبب دیگر قوی تر جای و برآمد
 آنست که از آن ماده که دندانها از ویست اندر دندانهای نخستین اندکی بکار رفته باشد و ماده بسیار تر مانده
 تا طبیعت از آن ماده دندانها حکم تر بر آید و از آن الله تعالی و آنچه مردمان میگویند بعضی پیران در از عمر را سید بکار
 دندان بی بر آید و نشان میدهند که فلان را و فلان را به پیدم دندانها افتاده و باز بر آمده میباید آنست که آن
 استخوان که دندان از وی بر آمده است جای دندانها بسی ارد یعنی دندانها است همچون اره که بنا بر پیه
 منتشر را کوبید نیست اگر شخصی دندانها بیوفتد و برود کار از بهر آنکه چیزی بخورد و تکلف خاییدن میکند آن
 گوشت که بدین استخوانها پیوسته بوده شود و جانده و آن بضرر بدید آید مردمان بدارند که دندانهاست و نیز
 شک نیست که مزاج مردم در از عمر ترکیب قوهای او قوی تر باشد و آن قوت نخست اندر آب پذیر و مادر
 بوده باشد و عجب نیست که اگر در حال آفرینش ماده دندانهای او دندان آید که چون در حال بزرگی دندان و بیوفتد
 باز بر آید باذن الله عزوجل و استخوان دندان سیاه و میباید بسبب خاییدن سخت و خشک سوده شود و شود
 بدل آن سوده می شود سم بدان اندازه میباید و سوده کی آن بدین سبب بدید نمی آید و دلیل دیگر دندانهاست
 باله آنست که اگر دندان بیوفتد یا شکند آن دندان که بر آن جای خالی باشد که دندان از وی افتاده است
 در از تر از دیگر دندانها شود از بهر آنکه سمی باله و بر او دندان نیست که بدان سوده شود و بیماریهای دندان
 بسیار نوع است سست شدن و جنبان شدن و افتادن و در بزرگ شدن و کندن شدن و بوسیدن و میان و
 خورده شدن و نخی شدن و رنگ او بگردیدن و بخار و بروی و نشستن و سفال گشتن و در دماغی صعب

و ضربان روی بد آمدن و از جزیای سرد یا گرم بی طاقت شدن و از طعام خاییدن عاجز آمدن و آما سیدن و معلوم
 باید که ممکن است اتفاق گردد و اندر آنکه اندر دندان این بیماریها ممکن است که آما سید اگر کوفتی که دندان از بهر آنکه
 کومر او سخت است آما سید و اگر جزیای معنی اندر باب ششم از کفنا بر بجمرا اندر آنکه آما سید از بهر آنکه آن
 اندرین موضع پس در از وی بفراید میباید آنست که دندان اگر کومر او استخوان است و سخت است آما سید از بهر آنکه غذا
 می پذیرد و میباید و اندر طول و عرض و عمق کشیدن میشود و میفراید که مانعست از آنکه هم بدین طریق فضل قبول کند و آما س
 کرد و اگر دندان فضل و خلط بد قبول کردی آنرا اندر کومر او نفوذ نتوانستی و دندانها بعضی سیاه و بعضی سبز و بعضی
 کبود و بعضی زرد و نکستی و بعضی خورده نشدی و شک نیست که این رنگها نا طبیعی است و از خلط بد تولد کند که اندر کومر دندان
 نفوذ یابد پس چرا نشاید که وقتی که فضل اندر دهن و حوالی دندان بیشتر باشد بیشتر نفوذ یابد و آما س تولد کند و احوال مزاج
 دندان از گوشت بن دندان باید جست و از رنگ آن اگر سرخ باشد مزاج دندانها خونی است و اگر بزرگی کرایه
 صفر است و اگر سید باشد بلغمی است و اگر رنگی تر باشد سودا است **باب دوم**
از خواص و سوسوم از کفنا بر بجمرا اندر تدبیر نگاه داشتن دندانها در دست بماند آنرا که تدبیر نگاه
 داشتن دندانها حاجت باشد تا درست بماند و معنی را مراعات باید داشتن که از نخ و بسیار خوردن و معده
 کران کردن پر سینه کنند و احتیاط کنند تا آنکه خورده باشد اندر معده نماند شود و این جنبان باشد که خورده که زود اندر
 معده بماند شود چون سرد و مایه شود بخورد و اندر طعام خوردن ترتیب نگاه دارد و هر چه از غذا بماند و در وقت خوردن
 از بهر آنکه هر چه از غذا خورد و در هر طعام غلیظ را کوبد و میباید که در میان و نماند و آن غلیظ را بجا بماند و در هر چیز از آن
 چون می تواند کوچک و مانند این باشد خورد از بهر آنکه زود تباه شود و بخار نکند دوم آنکه فی کردن بسیار عادت نکند
 خاصه اگر آنرا بر آید ترش باشد سوم آنکه بدندان جزای سخت و خشک نشکند چهارم آنکه از خاییدن جلوی امانی عک
 چون لطف و غیر آن پر سینه کنند پنجم آنکه از ترش شدن دندانها که خورده و ترشی ترنج و مانند آن پر سینه کنند
 ششم آنکه چیزی سخت سرد یا سخت گرم نخورد خاصه از بس که یکدیگر منعقم آنکه چیزی که دندان از او گوشت بن دندان را زبان
 دارد بخورد چون کندن و کوز و خرما و غیر آن ششم آنکه چون طعام خورده باشد خلط نکند و میان دندانها باک نکند
 و اندر خلط کردن دندان استقصا میکنند که گوشت بن دندان را بخار کنند و در آن رسا نماند و آنکه بر باد مسواک کنند
 و اندر مسواک کردن دندان استقصا کنند که آب و جلای طبیعی از وی برود از بهر آنکه چون جلای طبیعی برود روی
 دندان درشت گردد و بخار زود تر و پیشتر بدید و مسواک از خوب طلح و نرم باید کرد و دم آنکه هر وقت که
 خواهد کرد و سخت دندانها را چرب کند پس که کند و مرست و وقت خواب دندانها را روغن چرب کند تا بخار برود
 نکند و اگر مزاج دندان گرمست روغن گل و لاله و اگر سردست روغن بن یا روغن مصطکی یا لند یا غیر آن از روغنها
 گرم و او لیس آن باشد که سخت دندانها را با انگبین یا لند یا شکر کوفته یا انگبین یا شکر کوفته بر سر کنند و بدان
 مالند بهتر باشد و بعد از آن روغن چرب کنند و اگر مزاج دندان گرمست بصل و شکر لند و کوفته پس روغن
 چرب کنند و باید آنست که سرخ و کوش سوخته و کوفته اندر دندان لیدن و نمک با انگبین برشته سوخته و ناسوخته
 مالیدن و شب عیانی با شش بریان کرده و اندر سر که کشته با اندکی مرصافی مالیدن و رخ بنانی که از اسوج گویند
 اندر شراب بخن و بدان شراب مصفوف کردن اندر سر مایع و بار این مصفوف بکار داشتن گوشت بن دندانها
 سخت کند و مادتها را از بن دندان پاک کند و دندان سلامت باشد و سوخ بنانی را کوبند که او را بشکند شیری
 از وی بیرون آید و نیز نباید دانست که از بهر آنکه مزاج دندان خشکست و اروا می که او را بر مزاج خویش
 بر درستی نگاه دارد خشک باید و اندر سردی و گرمی معقل که آنرا که مزاج سرد یا گرم شده باشد از بهر آنکه
 مزاج یا خشکی گرم یا سرد باید و در او که بدندان سودمندست و با خشکی سردست صندلست و کل و شکر
 و کافور و کزبان و وکلان و ودم الا خون و ماز و ورم و واید و فلفل و آرد جو و برک و پوست درخت بوخ و رخ
 حاضر و در او که با خشکی گرمست نمک سوخته و سوخته و سعد و در حنی و زوفای خشک و فحل الاذخ و سرکه
 کا و کوبی سوخته و بوخ و سوخته و ناسوخته و اسهل و زرا و ندر کرد و تخم حنظل و عاقر قرحا و سادج و مندی و بوخ
 رخ کبر و کبر و عود و مشک و خرمای سوخته و سرخ و کوش سوخته و پرسیاوشان سوخته و ناسوخته و خاکستر خوب
 رز و خاکستر رخ و خاکستر بوره و مصطکی و انگبین سوخته و ماز و سوخته و اندر سر که کشته با خشکی معده است
 و در او که با خشکی که بدان مسواک کنند و دندانها را بدان مالند آنرا سنون کوبند و اندر علاج دندانها اندر
 جایگاه خویش بنشیند و آردوده یا کرده آید الله تعالی **باب سوم**
از خواص و سوسوم از کفنا بر بجمرا اندر درد دندان علاج آن اسباب درد دندان انواع سوسوم
 المزاج است با ماده و بی ماده و درد که از سوا المزاج با ماده باشد سبب آن بسیاری ماده باشد یا بدی ماده و
 تری آن یا غلیظ یا بادی آن و بسیار باشد که اندر بن دندان یا اندر میان دندان کرم تولد کند و ماده که
 بدندان آید اندر پیشتری حالها از معده بر بر آید و از سر بدندان فرو آید و آنرا که ماده اندر معده تر باشد

کند و تا مسکنی براد که وی بی مالند و نباید که اشت که چیزی خایند یا ماده دندان تحلیل خرج نشود و مرکه که دندان باید آید
اندر سر و گردن و بنا گوش مندا و جرب دارند و اگر مر وقت قطره روغن کرم اندر گوش او چکانند و وایا شد و الله علم
باب هجتم در جوهر و سوسه ز کفنا بر ششم اندر دندان بزرگان با
آنچه افکنند فی باشد با آسانی بپایند چون کار به ان رسد که دندان باید افکنند صواب آن است که نخست گوشت بجز دندان را
بیش از دندان پس در او با برهنند تا قوت دارد و زود تر بیخ او رسد تا او را و گوشت دندان را است که از این نوع باشد بگیرند
بوست و توت و عاقر قرحا و بگو بند نرم و اندر آفتاب نهند و بر سرگی سیاهند تا چون انگبین شود و در روزی بار بار بر
دندان طلی کنند و دندانهای دیگر بخیر یا بخیری دیگر بوشیده و دارند صفت در وی دیگر عاقر قرحا با خ فدا الحار کوفته و
خچه بر سر که بر سرشند و جمل و دندان را آفتاب نهند و در روزی جنانند و اگر سر که خشک شود زیاد ت میکند جنانک پوسته بقوام
انگبین باشد پس یک قطره از وی برین دندان نهند پس از آنک آرد باشد و یک ساعت صبر کنند پس دندان را با سازمانند کنند
اگر با آسانی بر آید فها و نفعه و اگر نه و دیگر روز و سه یک روز بخین برهنند تا بر آید می ریخ و زرخ سرخ بر سر که پرورده هم برین صفت
دندان را است که از آسان بر آید و در دی بر سر که بخین است کفنه است صفت در وی دیگر بزر الا بخیره و بر زردی
راست بهم برشند و برک بخیره تر سه با دندان همه را بگو بند و بخینه جنانک بقوام انگبین باشد و طلی کنند صفت در وی
دیگر بگیرند پوست دخت توت و پوست کبر و زرخ زرد و عاقر قرحا و زرد جوهر و شرم و پوست خ فدا الحار از سرگی با آسانی
راست همه را بگو بند و بخینه بر سر که بر سرشند و در روز نهند پس طلی کنند صفت در وی دیگر بگیرند سرخ و پوست و شیر و سوسه
چون و خ قیسوم یک جز و سه را بنزد و طلی کنند و سوسه بنای زرد که بید که و بر آب کشند شیر بر و ن آید از وی لکن شرم قوی تر است از
وی این نبات است که در خراسان از شیر و صغنی حاصل میشود که آنرا تریاق میگویند و شیر بخیر خام هم قویست و اگر آنرا در کدو شرم
سوسه برشند و بر دندان نهند دندان را بر آید و مر بار سه ساعت باید داشت تا مقصود حاصل شود و سه صغنی که بر زیر
درختان و اندر میان کبای و ماوی دارد و بشت او سبز باشد و ریزانده دندان است و صفت دندان افکنند بر ریزانیدن آنست
که دندان که در کدو خ او حکم باشد و او را سوان جنانند بصورت می باید کند و کندن خط باشد از هر آنک دندان حکم را جنانند
در وی عظیم تولد کند و تب صداع و در چشم آرد و با شد که کخا رنگ آب کشند و بر منند که پس اگر تیری کنند که آسان تر دندان
می افتد از این خط را می باشد تمام شد کفنا بر خ از کتاب ششم از ذخیره خوار و شانی محمد الله تعالی دمنه و الله اعلم
کفنه بر ششم اندر شناختن احوال خجوه و خلق و علاج خناق و ذبح و جایزهای خلق و خجوه
و تغیر آواز و آما پس از این خناق در کج و در کج و در کج که در خلق و خجوه بدید آید و بر سر گرفته شدن مری و این کفنا
دو جز و است **جز و نخستین** از کفنا بر ششم اندر احوال آواز و اسباب باطل شدن و انواع
تغیر آن **علاج** هر یک و این جز و با است **باب نخستین** از کفنا بر ششم
نخستین از کفنا بر ششم اندر باطل شدن آواز که سبب آن انواع سوء المزاج باشد و علاج آن
سبب آفت آواز و سوء المزاج ساده باشد یا سوء المزاج با ماده چون آن سبی نزل یا زخمی آسیمی که با لتهای آواز رسد و اندر
کتاب نخستین شرح خجوه و مبدأ آواز و چگونه بدید آن بسترچ یاد کرده آمدست و معلوم کرده که فرستنده ماده آواز
جاست رساننده آن خلق و خجوه و عضلهای سینه است و چون ماده آواز جاب خلق رسد آنرا باری دوی گویند و چون
خجوه رسد حرکت خجوه آنرا آواز کرد اند و بمعونت کام و زلفان و ملازه و دندانها حرفها بدید آرد و زوطب جرب لرج که زنده
خلق و خجوه است خجوه را و عضلهای او را تر و نرم می آرد تا ماده آواز بحقیقت آواز کرد و پس مرکه که اندر حجاب یا عضلهای
سینه یا اند خلق و خجوه یا اندر زوطب لرج که زنده رخن خجوه است آفتی بدید آید آواز بگردد و اگر آفتی قوی باشد آواز باطل کرد
و اگر شخصی آفتی از لتهای آواز آفتی رسد آواز باطل شود و بخن کفنه او باطل نشود از بهر آنکه تا دم زدن جای بود سخن گفتن
بر جای باشد و پیشینگان در کتب یاد کرده اند که مردی حاجت افتاد که او را بدستکاری آمر علاج کردند و آن عصب
او را العصب المزاج که گویند از گوش بر منده شد و هوای مرد بدن عصب رسید آواز او باطل شد و دیگری علاج خانزیر کردند و آواز
یک جانب او عصب المزاج بریده شد آواز او یک نیمه باطل شد و شریع این عصب اندر کتاب نخستین اندر شرح عصبها یاد کرده
آمدست **علامت** بیابده است که مزاج خجوه که فاعل آواز است مزاج معتدلست میان تر و خشک و تغیر
آواز و باطل شدن آن پیشتر از آن باشد که مزاج او اندر تری از اعتدال بیرون شود یا اندر خشکی و مرکه که اندر
تری از اعتدال سخت دود شود آواز باطل کرد و اگر اندکی دود شود آواز بگردد و سر خجوه بر نای مانده کرده اند
از بهر آنکه اگر نر نای تر شود سرد و لب او بیکه گیر فراز آید و آواز ندید و اگر سخت خشک شود لبها می و کشد و مانده
و فراخ باز شود و آواز ندید و علامت تری آن باشد که طعما و شرابهایی تری فراخند خورده باشد و اندر هوای
تر مقام داشته و مرکه که جسد کند و آواز بر آرد آواز با ریک باشد و لرزان میجو آواز سست بر نوازده و علامت
خشکی آن باشد که طعماهای خشک خورده باشد و اندر هوای خشک مقام داشته یا کردی و دودی خجوه و خلق آواز بدید
باشد یا آنک بسیار کرده بود و شب بیدار بوده و مرکه که خواهد که آواز بر آرد آواز او بخون آواز کلنگ باشد
علاج مرکه که آواز بگردد یا باطل شود زود و بعلاج مشغول باید شد چه اگر روزگار بر آید علاج بدشواری بدید

و عسکر کرده اما اگر سبب آفت خشکی باشد لعاب اسفغول نیم گرم با شکر و شوربای مرغ فرب و طبع اسفغانخ و خجاری
وزرده خایه مرغ نیمه شست و کرمانه و آب خوش نیم گرم سود دارد و اگر مانی نباشد شیر تازه با شکر و فی شکر و مسکه و ارده
سببه و شکر سود دارد و انار شیرین خاصه ملیس آنرا بکینند و اندر خرقه بچند و اندر میان خاکستر گرم کنند تا ببرد چون
بخند شود سر او بردارند و میان او بچنانند و جلالت بخند و اندکی روغن بنفشه یا روغن بادام اندر سر او کنند و بپایند
و نیم گرم بخورند و اگر سبب آفت رطوبت باشد لعوق کرب ساده سود دارد و اگر رطوبت سخت غالب باشد اندکی انگرد
بالعوق کرب بر سر شند و شیر و کندنای بنطی و طبع جلد و شاخهای تو از کرب غاییدن و آب آن مزیدن سود دارد **صفت**
لعوق کرب بکینند برک و شاخهای کرب تر و آنرا بزنند و بغشاند و صافی کنند و عمل بایانید یا میخند بر نهند و
بقوام آن درند **صفت** دارویی دیگر بکینند نرخیل جد در مسنگ و اندر سیر تازه تو کنند و سر و ز سیر تازه می کنند
تا پرورده شود پس آنرا بکوبند نرم تا چون نرم شود و بچاه در مسنگ و ارببلل سوده همچون سرمه و بسیت و بخ در مسنگ
زعفران و جند وزن سرمه نشاسته همه را با انگین با شکر طبرزد بقوام آورده بر سر شند و بر بادا یک کچم بخورند و
این العوق نرخیل نام کنیم **صفت** دارویی دیگر بکینند انگرد و در مسنگ زعفران پیست در مسنگ انگین سی در مسنگ
همه را بر سر آتش نهند تا چون عک شود تو سوسه اندر دکان میدارند و می نهند و این العوق انگرد کمی گویم
صفت دارویی دیگر بکینند انجیر خشک و بوذنه تر تا خشک از سر یکی اسناد است بزنند و بپالایند پس جمع عربی سوده
بر افکنند و بر سر شند چنانکه بقوام انگین شود و این را العوق انجیر گویم **صفت** دارویی دیگر بکینند مرغ صافی و در مسنگ
ارب سوس و کند از سر یکی یک در مسنگ زعفران سه در مسنگ و دود انگ همه را بکوبند و با میخته بر سر شند و این العوق
میخته گویم و انجیر خشک اگر سبب تری باشد یا خشکی سود دارد **باب دوم**
در حجتین از کفنا بر ششمر اندر گرفته شدن آواز و علل آن گرفته شدن آواز
بنای التخمین کنند و اسباب آن انواع سوز المراج باشد و ریخ و ماندگی و بانگ کردن بسیار و پندار بودن شش
طعامهای خشک خوردن و آنما که اندر حوالی جگر توله کند اما اگر سبب سوز المراج گرم باشد آواز سطر شود چون بانگ
شتر و بانگ جانورانی که مزاج ایشان گرم باشد **علاج** از جریانی ترش شود و درشت و تیز بر سینه باید کرد و طعام و شراب
و دارو از آن نوع باید که اندر باب گذشته یاد کرده است و کشکاب و روغن بادام باید خورد اما اگر سبب سوز المراج سرد
باشد خردن بریان کرده سه درم ببل یک در مسنگ مرغ صافی شش در مسنگ کند از سر یکی چهار در مسنگ همه را بکوبند و
جهما سازند و اندر زیر زلفان میدارند **صفت** دارویی دیگر بکینند مرغ صافی و در مسنگ کند رده در مسنگ میخند
و جب کنند **صفت** دارویی دیگر بکینند مغز بادام و تخم کتان بریان کرده و جلعوز و از سر یکی و در مسنگ انیسون جمع
عربی و رب السوس و تخم بادان از سر یکی در مسنگ بانیند و در مسنگ جهما کنند چنانکه در مسمت و اگر سبب ریخ و ماندگی
باشد کرمانه و آسایش بقعا با زخفق سود دارد و جریانی نرم باید خورد چون شیر تازه و زرده خایه نیمه شست بی نمک
و شوربای اسفغانخ مرغ فرب و خسو از آرد با فلی دارد و تخم کتان و شکر و از شراب بر سینه باید کرد و غرغره که اندر علاج خناق
گرم و وصف کرده آید بکاردا اشتن از کثیرا و نشاسته و صمغ و رب السوس جهما سازند و سوسه اندر دکان میدارند اگر سبب
رطوبت باشد که از دماغ فرو آمده باشد آنچه اندر باب گذشته یاد کرده است بکار دارند و غصص و انگین و روغن کما و میخند
موافق بود و علاج نزله علاج اوست و اگر ماده رقیق و گرم باشد شراب خنثی ش بکار باید داشت و بیاید داشت که بکار
خاییدن آواز تیز و درشت را صافی کند و طعامهای که آواز را روشن صافی دارد با فلی است و میوین و تخم کتان و خرما و
جلعوز و انجیر و جلبد و مغز بادام شیرین و طبع و فی شکر و مالعصل و میخته و صمغ و سفیدان میوین و روغن بادام
تر کرده و از آرد و بای گرم که اندر بر باب سودمندست ببلست و انگرد و بر زرد و م و کند و عک البطم و دصالح و لسی
سر که عضل و ج و ج و شتر و از آرد و بای سرد تخم کدو و تخم خیار با زردنگ و نشاسته و کثیرا و صمغ و لعاب اسفغول و رب السوس
و سیر تازه و بهترین چیزی که این آواز با بای بیامیزند و بکار برند سفردام و کما زرده خایه مرغ نیمه شست و الله اعلم
باب سوم در حجتین از کفنا بر ششمر اندر آواز لرزنده
و علاج آن آواز لرزنده را بآزنی صوت المرتعش میزند و سبب آن اندر قضیه شش باشد و اندر عضله که بر قضیه
نهاده است و آواز لرزنده و نوع باشد که از تعاشی دیگر اختلاجی آنچه از تعاشی باشد ایم باشد و اختلاجی کاسی باشد
کاسی نه و اختلاج نه اندر استخوان تواند بود و نه اندر غضروف لکن اندر عضوی تواند بود که کشیدن بپذیرد چون گوشت و
بوست و عشا و سبب اختلاج ماده غلیظ باشد که اندر عضله و عشا قضیه شش افتاده باشد و سبب ارتعاش آن باشد
که قوت بخوراید که جگر را بخنداند و آواز کند و ماده غلیظ را با آن بخنداند و ماده بسبب غلیظی و کرانی سنگون جوید و فرو رنج
کراید و ازین دو حرکت مخالف حرکت حرکتی از ارتعاش مضطرب توله کند **علاج** خداوند این علت را چنانکه ممکن بود
از بانگ کردن و آواز دادن و سخن گفتن و خندیدن و خشم گرفتن و از رفتن بسیار و از دیدن و از جنبانیدن ستهما
باز باید داشت و بیاید فرموده با تعافا بر خیمه و بر سینه و جری سنگی بمقدار طاقت او بر نهد و آن تخت باشد از سرب
خیران و بیاید فرموده تا برین شکل خنده سخن گفتن بکلف کند و استراحت بجهتهای تیز و همچون لوفادیا اندر طبع ایتون غرغره بکند

وایا مج فقره میوینج و حبها که از عاقر قرحا و جذبه ستر و حب النیل و حب الفار و خرب و سبکینج و مقل و جاشیر و نمک کرفس اند
سود دارد و طعام جزئی لطیف کننده باید چون قلیه آب کما و قلیه نارونک و مای شور و طعامها که اندر وی خردل و مانند آن
کرده باشند درین عارضه بغایت نافع بود **باب چهارم در حرف نخستین**
انزکفنا بر ششم اندر آواز تیره و علاج آن آواز تیره را بآزادی الصوت الکلر المظلم گویند و این آواز تیره
باشد همچون آواز از ریز که بهم باز آید و سبب آن رطوبتی باشد تحت غلیظ علاج علاج اور یا صحت باشد و نفس و کرفتن
و کشتی کرفتن و ماییدن برو سینه و خرفنای درشت و عوق آوردن اندر کما بهر وقت و همچنین طبایعهای لطیف کننده و پزنده و
شراب کهن بود دارد **باب پنجم در حرف نخستین** **انزکفنا بر ششم** اندر آواز
باریک آواز باریک را بآزادی الصوت الرقن گویند و اسباب آن پختنای باشد و مانند کی و انواع استغراق و جماع بسیار
و سرمای تیز جوهر را تنگ کند و آواز باریک شود همچون آواز کودکان و زمان و خصیصان علاج آن کما بهر معتدل غذا پزی
معتدل لطیف زود گواری باشد چون زرد خای مرغ و مالک و گوشت دراج و طهیروج و مانند آن و اگر سوا از این سرد باشد علاج
که اندر باب کرفته شدن آواز زیاد کرده آید است علاج او **حرف دوم** **انزکفنا بر ششم**
اندر دج و حناق و بترنگ که بر حنجره بید آید و فراز نیم کرفتن مری و این جزو جها زباب است
باب نخستین **انزکفنا بر ششم** **انزکفنا بر ششم** اندر دج و حناق
و علاج آن ذی آما می باشد کرم اندر سرد و عضله که بر سر مری و سرد و جانب حلقومست و آنرا بآزادی النغفان
گویند و اللوزمان نیز گویند و این آما س از کوشش و کوشش اندر پیش حلقوم برگردان طوق سرخ بید آید و این آما پس از دج
بهین سبب گویند و حناق دشوار دم زدن را گویند و اسباب این پنج نوعست یکی آنکه داروی خورده شود که این علت از
وی غاصبت تولد کند چون سدا و دج **دوم** آما پس عضله های حنجره و حلقوم و مری آما س با طبایع و عشا می آن و عضله سر
حلقوم را بآزادی العلصه گویند **سوم** فراز هم آمدن حنجره و حلقوم بسبب غلبه خشکی یا بسبب تشنج خشک در عضلهها و با طبایع
و عشا می حنجره و حلقوم بید آید و عضله های حنجره که سوا را بجمعه اندر کشد اگر کار باز آید تا بدان سبب دم زدن دشوار
گردد اگر چه منفذ گشاده باشد چنانچه دم آنکه مهره از مهری کردن از جای بشود و بزنند و آنرا که در سبب زخمی و آسبی
که بدور سد و این نوع را علاج نیست **چشم** آنکه مهره گردن سبب تشنج عضلهها بر حنجره و حلقوم اندر کشیدن شود و از
جای بود و تشنج خشک نیز باشد و این کودکان را پیشتر افند از مهره آنکه اندام ایشان نرم تر باشد و از جای فتن مهره نخستین
و مهره دوم خطرناک تر باشد و بسیار باشد که شخصی را اندر معده و رود که کرم بسیار باشد و دم زدن بروی شوار گردد
و علاج او اندر علاج کرمی یاد کرده آمد و سرگاه که شخصی را خون اندر معده و رود که باریک فسرده شود دم زدن بروی شوار
گردد و ماده آما س پیشتر خونی باشد و صفرا می و بلغمی نیز باشد و سودای می گشته باشد از مهره آنکه ماده سودا غلیظ
ترست بیکبار بعضوی یخته نشود و لکن ممکنست که اندک اندک ریخته شود پس بیکبار سبب آما س گردد و بسیار باشد
که آما س کرم سودا می گردد و این چنان باشد که ماده کرم و رقیق تحلیل پذیرد و ماده غلیظ و سوخته بماند و بجا بدست
گاه باشد که آما پس حناتی ریش گردد و دریم پا لودن گیرد پس پاک شود و گاه باشد که حناق بعلت ذات البریه باز گردد
از مهره آنکه ماده حناق ناکا پسینه فرو آید و گاه باشد که ماده حناق بعضیها فرو آید و تشنج کند و اگر حوائط
لرزد و آید بپاک کند و گاه باشد که جمعه فرو آید و این سهل تر و علاج پذیر تر بود و هر که خداوند حناق بترشح باشد
نخست تشنج کند پس مهره **علامتها** علامتها می که هیچ نوع از انواع حناق خالی نباشد صفت است که تشنجی نفس
دوم آنکه دایان گشاده ماند سلیم یک طعام و شراب بکلوز فروزد و باشد اگر که آب خورد از پیرون آید چهارم
آنکه چشمها بیرون خیزد **چشم** آنکه زفان ز دایان بیرون کرده دارد **ششم** آنکه سخن گوید آواز بیسی و پذیرفتن آنکه انداز
فی خواهد کرد و از روی آن کند بدیه آید این علامتها با اندازه صعی و سهلی حناق باشد هر چند حناق صعب تر باشد این علامتها
صعب تر باشد و طاهر تر و چون حناق سهیل تر باشد این علامتها کمتر باشد و اما اگر حناق خونی باشد چشم و روی و زفان سرخ
باشد و دایان طعم خون دهد و در حناق با تمده باشد و رنگهای چشم و گردن بر خاسته و نفس تنگ باشد و اگر صفرا می باشد
دره و سوزش و حرارت و تشنجی عظیم باشد و دایان طلع و خشک باشد و خواب نیاید و تشنجی نفس کمتر از تشنجی حناق خونی باشد
و اگر بلغمی باشد آب دایان لزج باشد و طعم دایان شور باشد یا طعم نوره دهد و از حرارت خالی نباشد از مهره آنکه ماده آبلغم
عفن است و تباه گشته و رنگ زفان سیاه باشد و تشنجی و حرارت اندکی باشد یا خود نباشد و گاه باشد که زفان بسبب طوبت
مستغرق و بیرون فاده باشد و اگر چه کند تا چیزی بکلوز فروزد تواند از مهره آنکه آما س بلغمی نرم باشد و بیاید دانست که اگر
ماده حناق رطوبت لزج و سرد باشد آما س اندر حوائط مازده و عضله های حنجره کند از مهره آنکه سبب غلیظی و سردی بعضو که فرو
از دست گذز نیابد و اگر رطوبت لطیف کرم باشد بعضیهای حلق و عضله های اندر وی فرو آید و اگر حناق سودا می باشد
آما س سخت باشد و طعم دایان عفن باشد با ترش و اندک اندک بید آید و گاه باشد که حناق کرم سودا می گردد در حناق که یاد کرده
آید و اگر سبب حناق از جای بیرون شدن مهره گردن باشد موضع مهره متعاقب شود و پیش حلقوم بیرون خیزد و مرجع بدو باز
آید در خورد و پیمارد سر بر تواند داشت و نه از جب و راست تواند اندک بدو و نه دایان تواند گشتادن و بعضی طیبیان این را

حقاق کلیگی گویند از بهر آنکه این علت سبک را بسیار افند و اگر مهره از جای بیرون آید مهره نخستین و دوم باشد
پارحمان روز نهم از بهر آنکه لیغهای عضلهها که حرکت دوم زدن بدان تمام شود از این مهره رستنتست و اگر مهره
دیگر باشد ممکن است که اگر مهره بجانب باز برنده خلاص باشد اگر خلج را فرسوده نباشد و باید است که سر آسانی که اندر
عضلههای پروین افتد که سیل سوی پیش دارد آنرا پیش کردن و پسند بتوان دید و آنچه در عضلههای بیرونی افتد که میل
سوی پس دارد آنرا از اندرون دیان توان دید و دیدن آن چنان تواند بود که چهار دیان فرارخ باز کند و زلفان بیرون
کند چند انگ تواند و طبیب کچ بر زبان او نهد و فرو فرود آید و آنچه در عضلهها و غشای اندرون و بیرون افتد
دیدن آنرا ممکن نباشد و دم زدن سخت و دشوار باشد و سرگاه که چهار اندر حناق غنی و صغری جبری بکوفرو میسوزد
و دم نمیسوزد زیاده است که آماس اندر جگر است و سرگاه که دم می تواند زد و چیزی بکوفرو نمی تواند زد زیاده است
که آماس اندر مریست با آنکه بسیار باشد که آماس جگر عظیم باشد و مانعدهای فراحت کند و دم زدن دشوار گردد و بدان
سبب چیزی بکوفرو نتواند برد و همچنین بسیار باشد که آماس مری عظیم باشد و مانعدهای فراحت کند و دم زدن دشوار
گردد و این نگاه باشد که آماس اندر سر مری و اندر طبقه زدن بی باشد از وی و اگر آماس اندر مری فروتر باشد اگر عظیم باشد
مانعدهای فراحت نکند و دم زدن باز دارد و سرگاه که با آنکه ماده آماس تحلیل پذیرفته باشد یا سرگردد باشد و دریم مالود
و باشد که آماس کمتر میشود و عوارضت نیاید و نبض موی شود و سر فرود باید است که ماده بشش فرو آمده است
حقاق بذات آری بازگشتند و اگر نبض ضعیف و متفاوت شود و خفقان بدید آید و قوت ضعیف گردد و غشی بدید آید باید است
که ماده بنواحی دل فرو آمده و اگر دم معدن و گشتن بدید آید باید است که ماده بمعن فرو آمده و اگر نبض ششی شود باید است
که ماده بعضیها فرو آمده و منبج خواهد کرد و اگر از بس چهار روز آماس نم شدن کید باید است که بخند میشود و دریم خواهد کرد و
اگر پند که سرخی آماس که بر سینه و گردن بود نا باید است سبب آن دو چیز بود یکی آن بود که ماده تحلیل پذیرفته و استقرای افتاد و
این آمید و از تر باشد و دم زدن آسان گردد و دوم آنکه ماده بیاطن باز گردد و این را باشد و سرگاه که خداوند حناق کنگر
آرد آمید زندگانی نماید از بهر آنکه حاجت بیرون کردن بخار و خانی بدان حد باشد که رطوبت را نیز می چناندا یا بخار
پوسته میکند و کنگر بدید می آید و گاه باشد که اگر خداوند حناق کنگر بر آرد آمید سلامت کسند نمیشود از بهر آنکه تو
شعوت برجای بود و سرگاه که روی خداوند حناق سبب گردد و چشم خانه سیاه شود در حال عمید و سرگاه که نبض ضعیف شود
اطراف سرد و زلفان سطر و سیاه گردد و زود هلاک شود و حناق که بابت باشد خطرناک بود و خانیهای چشم سیاه گردد و در حال
عمید از بهر آنکه حرارت تب حاجت افکند دم زدن و سرگاه که اندر تب گرم روزی آن حناق بدید آید سخت خوف باشد و سر
گاه که بس کردن از رنگ خویش کبرد و سبید شود یا سبز بغلها و پیغولها از آن خوی سرد کند همان روز یا دیگر روز عمید و سرگاه
که دم زدن بر آید کرد و چنین که یک دم زدن به سه حرکت تواند زد و بهر دم زدن بیسند و بر مایه می می چند سخت خوف
باشد علاج اما علاج حناق غنی آنست که نگاه کند اگر حناق بمشادکت سمین باشد و قوت قوتست و از قصد
مانعی نیست سخت قصد کند و خون سبک را تمام بردارد چند انگ در غشی افتد در حال انیل شود و اگر اندر قوت ضعیفی
باشد قصد باید کرد لکن خون بتغاری بیرون بیاید کرد چنین که هر ساعت ده در مسنگ و پنج در مسنگ بیرون میکنند
تا روز سوم و عرض این تغاری آنست که غشی باز دارد از بهر آنکه اگر غشی افتد باقی قوت ساقط شود و تنگی نفس یا
سقوط قوت بد باشد خاصه که بضرورت غذا یا زخمی باید گرفت یا باندگی یا زخمی باید آورد و آنجا که می چند که در قصد تا خیریه
شاید کرد تا فضع بدید آید و لیکن آن باشد که تا خیر کند تا م قوت برجای باشد و سم استفرغ آن ماده جتماعی افتد لکن
از این تغاری که باید کرده باشد تا راه دم زدن کشاده میشود خاصه که هنوز علت اندر روزگار فروزدن
باشد و ماده اندر حرکت بود و بخون بسیار بیرون کردن حاجت ضروری نباشد و اگر اندر میان آنکه خون بتغاری بیرون
از رک دست بیرون میکنند رک زدن زلفان زدن سخت صواب باشد خاصه که اگر رکهای بیرون زلفان ممتلی و کشیده باشد
این را تا خیر کردن صواب نباشد و گاه باشد که حاجت بدان آید که زلفان بیارزند و بر ساق حجامت کنند و سرگاه
که پسند که تن ممتلی نیست و حناق بمشادکت تن نیست و ماده اندر حوالی خلق است اگر قصد نکند شاید و اعتقاد
بر بازگشت غذا کنند تا تن از خون غذا اسمی بد و قوت ساقط نشود و چون روزگار فروزدن علت اندر گذرد و نیز اندین
و تحلیل کردن مشغول شود و اگر اندر چنین حال که زند سم بهم باشد که قوت ضعیف گردد و بغذا دادن حاجت آید
و آنرا که چیزی بکوفرو میسوزد غذا دادن عذاب باشد و اگر آماس اندر حوالی عظمه باشد اگر پیش از آنکه
رو زکار فروزدن علت و حرکت ماده بگذرد رک زدن هم باشد که ماده آماس حناق فرو آید و حناق ضعیف شود و اندر قصد
یک معنی دیگر نگاه باید داشت و آن آنست که بسیار باشد که سبب غله خون با ذایب سادان خون باشد که رفتن آن
عادت شده باشد چنان که خون بواسیر و خون حیض اندر چنین حال که باید زد که استفرغ آن خون کند از آن موضع
و آن رک صاف باشد یا حجامت ساق و شیشه بر نهادن نیز سخت نافع است خاصه اگر چیزی بکوفرو نمی شود
و شیشه بر مهره دوم از مهره ای کردن نهند تا ماده را بیرون کشند و که دم زدن و چیزی بکوفرو بردن کشاده شود
و چون کشاده شد و شربت بکوفرو رفت شیشه بردارند و اگر باز زدن و خون بیرون کنند روا باشد و اگر بر سر و جانب

افتد و از سه حال نرون باشد یا سخت بسیار باشد یا غلیظ و لزج باشد یا رقیق باشد و اگر بسیار باشد هم از غلیظی و رقیقی
برون نشود و آنچه غلیظ و لزج باشد با سانی از جای کسب شده و آنچه رقیق باشد از بهر آنکه آنست قوت دافعه اندر برون و
آوردن ماده از شش هوای دم زدنت که با قوت سرفه برون شود و اگر ماده رقیق باشد زود از دقت سرفه خارج شود و موا
برون آید و ماده آنجا ماند و چون ماده غلیظ و رقیق است اگر غلیظی را رقیق بسیاری را باشد بی شک بیماری عسر تر باشد و
ضیق النفس یعنی تنگی دم زدن بیمار است که کدرای دم زدن گرفته و تنگ شده باشد و مو که دم زدن اندر اندک کدر نیاید مگر
اندک اندک و بدشواری و اشتیاق ضیق النفس برون از آنکه در اصل آفرینش ماده باشد نه نوعت و آنچه در اصل
آفرینش اندک نیست و آن آنست که سینه اندر اصل آفرینش تنگ باشد و آلتیای دم زدن را جای حرکت انبساط فراخ باشد
و اما اسباب تنگ آفرینش آنست که اندر شش و اندر قصبهها و ریهها و شریانهای و خلطی باشد رقیق غلیظ و دم آنکه
شش آسوده باشد و دم آنکه اندر بعضی حشا چون معده و جگر و غیر آن آسوده باشد و بدان سبب حرکت انبساط را جای تنگ
شود چنانچه دم آنکه ماده بسیار اندر فضای سینه محبوس باشد چنانکه اندر استسقا افتد بخشم آنکه خار دانی اندر شش بسیار
باشد و حرکت انقباض از بهر برون کردن آن متواتر گردد و بسبب غلیظی بسیاری بخار دم زدن سینه تنگ و دشتوار باشد
ششم آنکه بادی سبط اندر سینه و جریهای دم زدن نه باشد معتمداً آنکه خشکی غالب شود و بدان سبب خلط شش فرازیم
آید و اندر حرکت انبساط فرمان برداری کند ششم آنکه سرمای آلتیای دم زدن رسد از بادی سرد یا از خوردن طعامی سرد
و در اوج سردی سرد ششم آنکه در بهاریهای گرم نزدیک بخار بد آید و علامت آن باشد که مادتها روی بالایی نهند و همچنین اندر
چهار بهار و اما سببهای حشا مرکه که ماده بجا نباشد بالامیل که نفس تنگ شود اگر حاشتها و عقل سلامت باشد ماده پیشتر آید و
آنجا آسوده کند اگر عقل شوریده شود و حاشتها با آفت شود آسوده و مانده و سر سام گرم کند و نفس انقباض نوبت
صعبتر است از بوی و ضیق النفس و خداوند این علت مع بهلو بر زمین نتواند نهادن و آراست نشینند و بر بای نیاید
نباشد دم نتواند زد و بیاید آنست که در بهاریهای کباب اودانهای کباب افتد شش را نیز افتد خا صعبتر است
منده و بهاریهای و پیشتر اندر فصل خریف و زمستان افتد و مرکه که اندر فصل خریف بارانهای بسیار آید و تابستان تنگ
بوده باشد یا شش اندر ریهستان چار بهاری شش بسیار افتد و در جله هوای سرد شش را زیان دارد الا کسی که در هوا گرم
مقام بسیار کرده باشد و در جگر که مایه و بسیار باشد که علت بود از آنکه در جگر که در بهاریهای شش بسیار باشد که در بهاریهای
دیگر باز گردد چنانکه سوا المزاج سرد یا گرم که اندر جگر افتد استسقا آنجا در علامتها بسیار باشد که مزاج شش در اصل گرم
از مزاج طبیعی باشد یا سرد تر یا تر یا خشک تر و بسیار باشد که مزاج اصلی طبیعی باشد لکن سببها از اسباب بگردد و مزاج عارض
بد آید یا گرم تر از آن شود که بوده باشد یا سرد تر یا تر یا خشک تر و تفاوت میان مزاج اصلی و عارضی آنست که علامت مزاج
اصلی بخار مزاج طبیعی باشد یعنی همیشه ظاهر باشد و علامت مزاج عارضی آنست که در حال تغییر مزاج بد آید جز ترکیب سینه و قوت
و تنگی آن که ممکن نیست که از ضعف آفرینش بگردد اما خداوند مزاج گرم را سینه فراخ و آواز قوی و دم زدن عظیم باشد و از هوا
سرد مع مضرت نکند بک راحت یابد و کاه باشد که شش شود با خشک تشنگی و در این حالت اندکی بسیار آب خورد و کاه باشد که
سبب غلبه گرمی بر سردی و خداوند مزاج سرد را سینه تنگ و آواز کوچک و باریک و دم زدن صغیر باشد و هوای سرد و آب سرد و زیان
زیان دارد و اندر سینه او بلغم بسیار توله کند و علت رطوبت و سردی بسیار افتد و خداوند مزاج سرد را آواز نرم و کمر زدن
با خورده باشد و آواز بلند نتواند کرد اگر چه قوت او ضعیف نباشد و سینه او از تری مملی باشد و بک جشم او چون آب پیچیده
باشد و این را ابتداء می گویند و گوشت رخسار او نرم و آویخته باشد و این را ابتداء می گویند و خداوند مزاج خشک را آواز
درشت باشد بخار آواز کلنگ و اندر سینه او هیچ تری نباشد و باشد که سبب غلبه خشکی نفس او تنگ شود و بیاید آنست که
آواز دم زدن از احوال سینه و شش خرد منده ترست و بدین سبب است که اگر اندر عضلهای با سبط افتد آفتی باشد آواز خانی
شود و اگر آفت اندر عضلهای فایده افتد آواز کمره شود چنانکه بتادی التجمیع گویند و آکامی فیتن ذکرانی سینه دلیل خاصه است
بدانکه ماده اندر شش است و سوزش سینه و خلیدن دلیل خاصه است بر آنکه ماده اندر عضلهای و عشاهاست و بر آمدن کوبه
بر زودی و آسانی هم دلیل آنست که نزد یکست و در قصبه شش است و بر آمدن بدشواری و سرفه سخت دلیل آنست که ماده اندر قعر
شش است و در خلط گوشت است و اگر ماده اندر خلط گوشت است و با شدتها سرفه بر آید اگر چه سخت افتد و در بعضی
سرکشند دلیل آنست که ماده اندر جاست که در فاعها گویند و سرفه خساره دلیل آنست که ماده اندر شش است و آنرا که ماده اندر
فضای سینه ریخته باشد مرکه که از بهلو بدیکر بهلو کرده ماده ازین جانب به آن جانب برزد و او را از آن کاه می باشد و سرفه کمتر
باشد لکن بر بهتر شود و باشد که از بهر آنکه گوشت شش را زک و متخلخل است ماده اندر خورد و آسوده کند و بیاید آنست که در آن
این دشتها اندر شش از سیر برون نباشد یا نزل باشد که از سبب فرو آید یا سبب خلط او از موضع دیگر ریخته شود یا سبب آنکه مزاج
او سرد باشد و طوبتها اندر وی توله کند و نشان نزل آنست که کاه بسیار افتد و اگر از موضع دیگر ریخته می شود اندک اندک به
آید و اگر اندر شش توله میکند علامتها مزاج سرد و تر ظاهر باشد و چشم و روی هیچ کس علاج رطوبت و ضیق النفس نه
نوعت از بهر آنکه اسباب آن سبب در عددست نوع نخستین و دومین سبب آنست که ماده اندر قصبههای شش باشد یا اندر
رکها و شریانها یا اندر خلط گوشت او و تدبیر صواب اندر علاج این بر دو نوع است که نگاه کنند اگر سبب علت نزل است باز در

چنانکه در علاج زکام و نزل باید کرده آمدست و آن ماده را که سینه فرو آید دست بر فنی پاک کند و اگر ماده بسیار باشد سخت سینه
دست و در او که اندر سببها بکار دارند و در وی باید که ماده را لطیف کند و سخت گرم کنند نباشد از بهر آنکه اگر ماده گرم شود آنچه
لطیف تر باشد از وی تخلیل جدا شود و آنچه بماند غلیظ تر شود و عسر گردد و کاه باشد که سبب گرم شدن ماده خوراجی اندر شش
نزل کند و مصلحت آنست که ماده را تر میدانند و بداروی معتدل می برانند و پیشینگان اندر در وی رطوبت و اندر
مجموعهها که از بهر این علت ساخته اند اقیون و سیر و ج و غمگین بکارند استسقا و اسبغول نیز در دشتها اندر از
بهر آنکه این داروهای سست که ماده را بغیر اند و غلیظ کند و آنچه که غرض از آن است شش را نرم باشد اگر این داروهای بکار
دارند و در او باشد و در او بای ادرا کنند از زیان دارد از بهر آنکه ماده رقیق را بر اند و پرون آورد و آنچه غلیظ باشد
بماند و اگر ماده اندر رکها و شریانهای شش باشد یا اندر خلط و سخت رک یا سلیق باید زد از دست جب بس
دیگر تدبیر بگردن اگر این علت گویند که با شدت از او با شدت با شدت در آنچه دمنده و آب بادیان تر باشد آنچه گویند که ا
کفایت باشد و طعام شور بای خورس پر باید و نان که خمر او خسته باشد و تخم بادیان اندر وی سرشته و کوشش
کجشک و شور بای او شور بای کجک و در راج و خرکوش و آمو و کوزن و شور بای کوشش و شور بای خاصه و مایه
طرح کجک سود دارد و آنچه که طرح نباشد مایه شور کرده بجا یان باشد و کوشش خار شست و شش و سود دارد و شش
رو به و شش خار شست خشک کرده بگویند و با شکر می آمیزند و بدمنده اندرین علت خاصیت سود دارد و میان طعام خوردن
و آب خوردن مدتی دراز باید و کمتر ساعت باشد و تشنگی سود دارد و آب اندک باید خورد و بسیار سیراب
نشاید شد و بعضی آب مال العسل سود دارد و موافق باشد و از بس طعام خفتن خواب بسیار خاصه خواب روز
زیان دارد و اگر کسی از ضعف باشد و یا مانده کی رسیدن باشد و چون طعام خورد خواب باز نتواند داشت و تشنگی اندکی بخشد
رو باشد و طعام از بس یا صفت باید خورد و در یا صفت یا سستی آنجا نکند بس آخر قوی تر کند و اندر پیشتر و قهها طبع را
نرم باید داشت و مایه شور شش از طعام و بکر شور کرده طبع را نرم دارد و شور بای خورس پر و مغز تخم کایان
اندر وی بخند و جعفر طبع را نرم کند و اگر بدین نرم نشود یک مثقال اقیون کوفته و بخته بایک و قبه سه بخور دشتها
کشکاب خورد مقدار نیم آنکه فریون بکشد یا بیشتر اندر وی بخند و جله و آنچه اندر آب بزنند و ببالا مید و از آب آن کاه
العسل بزنند و جله و میوز اندر آب باران خنده تخم شش از طعام بکار دارند صفت قوی که طبع را نرم کند و در کوه
از خلق برا کنند آسان کند بکیرند خرد یک مثقال نمک طعام نمک مثقال عصاره دشتها نیم مثقال و اگر عصاره دشتها
حاضر نباشد بدل و تخم حفظ کنند و بر سرشند و شش قوی کنند شش یک قوی باشد یک روز بخورند و یک روز نه و با العسل
خورد و اگر کسی شراب خوردن عادت دارد شراب رقیق ریختن در جانی مقداری اندک ماده را بزنند و شراب انگبین سود دارد
باید سینه و پهلوهای سینه بدستها و کوهای درشت مالدنی خشک و معتدل یعنی دوشن صواب بود و بکف دیا و نظروائی
باید سود دارد و اگر از مالدن ماده شود اندکی دوشن یا سیم یا روغن خیری و مالدن آن مالدن سود دارد و مسد کاه
کسینه را مالدن اول نرمک مالدن و با خرقوی تر کنند و آواز را بر کشیدن و ملند کردن بتدریج سود دارد اما تدبیر دارو
دادن چنان باید که نخست بداروی مفرد آغاز کنند چون زراوند که مر با بداد چهارد آنکه کوفته و بخته باد و قبه میخورد و آب
گرم بدمنده و سببها از بهر آنکه بایک در مسنگ و یک مثقال بقدر حاجت اندر آب مذاب حل کنند و بدمنده و اسفند بریا
کرده بپزند و با انگبین بر سرشند و بدمنده و قنطاریون اندر آب بخوشانند و ببالا مید و آن آب با سببها که با انگبین بدمنده
اگر علت تازه باشد قنطاریون غلیظ کریزند و اگر کهن باشد قنطاریون باریک و اگر سرد و داکویند نرم و با انگبین بر سرشند
چون لعوقی بکار دارند صواب بود و سنگین بزی و عسل و غلیظی موافق باشد ماده غلیظ را برزد و آسانی برون آورد
و سینه پاک کند و مرکه که بداروی مفرد کفایت نشود بداروی مرکب باز کرد چون مطبوخها و میخوها و جها که یاد کرد
شود صفت حبه غاریقون بکیرند غاریقون سه در مسنگ رب السوس و فراسیون از هر یکی یک در مسنگ ترکیب
در مسنگ ایا رب فیفا و تخم حنظل و عزروت و مر از هر یکی یک در مسنگ سحر بگویند و با سببها بر سرشند و ج کسینه شربتی و در دم
سنگ یا سه در مسنگ و اندر بعضی سختها بعضی صبر است فسیح و دیگر بکیرند غاریقون چهارد آنکه نیم تخم حنظل و آنکی نیم رب
السوس یک در مسنگ این حله یک شربت باشد فسیح و دیگر بکیرند غاریقون نیم در مسنگ تخم حنظل و دانه بوق و دانه تخم سوس
و تخم اجاره و ایرسپ از هر یکی نیم در مسنگ این حله یک شربت باشد فسیح و دیگر بکیرند غاریقون نیم در مسنگ و حرا رقیق باشد
یا تب نمی کرد بکیرند بخته و رب السوس از هر یکی یک در مسنگ غاریقون دانه و نیم کثیرا نیم دانه ج کسینه حله یک
شربت باشد و بیاید آنست که غاریقون و اقیون را اندرین علت منفعتی بزرگست صفت حبه جا و شیره
بکیرند جا و شیره در مسنگ اندر آب بادیان حل کنند و نیم در مسنگ تخم حنظل بادیان بر سرشند و ج کسینه و با العسل
بدمنده و منفعت جا و شیره اندرین علت بزرگست لکن صبرها سخت زیان دارد آنرا که جا و شیره بدمنده و صبرها
باید داشت و روغنهای گرم و خوش بوی باید در صفت حبه دیگر بکیرند شش یک در مسنگ و اندر آب بادیان حل کنند
و نیم در مسنگ جذبه ستر بادیان بر سرشند و با العسل بدمنده صفت حبه دیگر تخم حنظل و دانه تخم اجاره یک در مسنگ
اقیون نیم در مسنگ با انگبین بر سرشند و بدمنده و سه ساعت صبر کنند بس و قبه مال العسل بدمنده و مرکه که قن

بدار و نای سهل پاک کرده باشند فی کردن پوسته سودا دارد خاصه اگر آن روز که فی خواسته کرد ترب و مایه شود خورد و اگر
خرق سید را بر آب انداخته و یک شیار و نه بیهوش خرق از وی جدا کنند و از آن ترب با طعام بخورد یا بی طعام سرخ کند
منفعت فی تمامه باشد و از حضرت خرق این باشد و اگر خردل یک در مسنگ و نمک طعام یک در مسنگ و بوره ارمنی نیم در مسنگ
نظرون و انکی هر را بگویند و اندر یک و قید انگین بر سر کنند و اندر پنج سینه آب گرم حل کنند و بدین فی تمام آرد و اگر قوی تر خوانند
چهار در مسنگ بوره اندر پنج و قید مال العسل بدیند و اما چهار و دار و یک که سینه و کدرای دم زدن را پاک کند ازین نوع باید
بگیرند عاقرقوا و عسل الاساط و بگویند و با اندکی برزد بر سر کنند و پوسته اندر دمان دادند و اگر جنین باقی سازند
و با باشد صفت لعوق بکیرند تخم سندان و کبکب معطر از سر کبیج در مسنگ زوفای خشک صفت در مسنگ بگویند
و با انگین بر سر کنند سر باه ادیک کچر بخورد صفت در اویج بکیرند شش و باه خشک کرده در مسنگ بوزنه کوبند
و جاما و بیل از سر کبیج چهار در مسنگ تخم کرفس و ساد سندی از سر کبیج شست در مسنگ تخم سک دور مسنگ بر دایکوبند
بشیر سوعات بر سر کنند و جب کنند و شب اندر دمان میدارند و سر کبیج می کشند و از وی شیر بر و ن آید منوع کوبند
و شیر درخت انجیر و تریاق نوشجو ازین شاربست صفت لعوق اسقیل سینه را پاک کند بکیرند اسقیل تراکین
صفا از سر کبیج اسناد است و مرد و راه را بیکه پشکین بر آتش نرم نهند تا اسقیل بخور شود و چون لعوقی کرد در مایه
یک کچر پیش از طعام بدیند و بس از طعام نیز در مایه باشد صفت در اویج بکیرند بکیرند بود کوبی حاشا و اسر سا و بیل
و انسون بر دایکوبند و با انگین بر سر کنند با د و شبا کاه معطر از قند فی بدیند و از آن این بر داری را سناست
با شد که بکیرند و وزن او کمتر باید بقدر حاجت و حسب مشا به بغزاید و بکاید طبیبان این رخصت صفت
در اویج بکیرند بکیرند و سحر ارمنی و کما فیطوس جذبید ستر و زوفا و کدر از سر کبیج یک مثقال بر دایکوبند
با انگین بر سر کنند این جلد و شربت باشد دیگر بکیرند بوره چهار در مسنگ بیل سید و در مسنگ انگیزان و اشوا
مر کبیج دور مسنگ بر دمان در مسنگ بر سر کنند و جب کنند شربتی چند دان با قلی اندر مال العسل مندر دیگر جذبید ستر
زراوند کرد و در سراج از سر کبیج یک مثقال بیل سید و عصا و فشا محار از سر کبیج نیم مثقال شربتی نیم در مسنگ اندر مایه
العسل گرم کرده بدیند دیگر بکیرند خردل بوره از سر کبیج در مسنگ بود زوفا و عصا و فشا محار از سر کبیج
یک در مسنگ بر دایکوبند و بر سر کافضل بر سر کنند شربتی چندیک خود اندر مال العسل بدیند و اگر حرارتی قوی باشد این
دار و نای اندر سکنکین دمند و در آب او سودا دارد و از جلد اروی قوی که اندرین علت آن حاجت
افند زرنج است او را با مایه صلیب ج کنند با اندکی زرنج اندر مال العسل بدیند یا اندر زرد خای مرغ نیم شربت و اگر در
معدن ترخوانند زیره گرمی را بگویند و با سکه که مزوج بدیند و اگر نفس فر و کید و خفاقی شود بکیرند بوره چهار
در مسنگ تخم سندان دور مسنگ بگویند و اندر پنج و قید مال العسل بدیند و حال کشاید و دار و نای سیت که اندرین علت
دود کنند چون کور و زرنج مرد و بگویند و با سکه که مزوج بدیند و اگر نفس فر و کید و خفاقی شود بکیرند بوره چهار
بود صفت در اویج بکیرند بکیرند و صایه و قسط و سیلخ و زعفران و زراوند آینه و بر آینه دود کنند سودا دارد
دیگر میوه تر و بر زرد و صبر تخم دار و نای پشکین نیم در مسنگ و بر آینه دود کنند و روزی دو بار صفت
دار و نای دیگر بکیرند زرنج و زراوند و از و فانی و با سکه که مزوج بدیند و دود کنند و روزی دو بار و نوبت آما
نوع سوم انگ اندر بعضی از احشای آما سی باشد و بدان سبب حرکت انبساط را جای تنگ شود و علامت این نوع
که تنگی نفس تبع بیماری آن عضو بدید آید و علامتهای آن اس آن عضو ظاهر باشد و علاج آن علاج آن عضو بود و
اما نوع چهارم انگ مایه بسیار اندر فضای سینه ریخته شود علامت آن یاد کرده آمد و علاج او علاج استعفاست و اما
نوع پنجم انگ بخار دانی اندر شش بسیار باشد علامت وی تنگی است و از موی خنک راحت یافتن و دم زدن متواتر بود
و اندر سینه گرانی نباشد و علاج او خنک زدن از دست جب و اگر نای نباشد شرباب سید و مغر سرد و میوه های
و خشک و خوش بوی خوردن و بوییدن چون سب و آبی و مر و جینی بنفشه و نیلوفر و کل و صندل و کلاب و کافور بود
و بر سینه ظلی کردن و اگر با سترغ حاجت آید استفرغ با آبجی کنند و با یارج فیرا و اطراف اومیالند و اندر آب گرم
همی نهند و می ستوبند و بهرین علاجی است که از آن موک باشد بهوایی خنک تر شود و اگر این ممکن نکند در خانه را خنک
و خوشبوی کند و اما نوع ششم انگ بادی غلیظ اندر منفذای دم زدن مانده باشد و علامت وی آنست که اندر سینه گرانی
نباشد و از طعامهای باد انگیز زیاده کرد و علاج آن شکستن باد است و کشادن سده بند که اندر علاج نوع
نخستین یاد کرده آمدست و آب بادیان و تخم بادیان و یارج فیرا و حب الزشاد اندرین باب تحت نافع است و بادیان
بر و غن سداب و روغن حب الفار و ضماد از سبب دم زدن کوش و بابونه بر سینه و پهلو نهادن سودا دارد و از بجزنها
سجینا و ام و سپا اللعوقی تحت نیک باشد و جها که از سکین و جوا و شیر و مانده آن که اندر علاج نوع نخستین یاد
کرده آمدست سودا دارد خاصه سکین اندر آب سذاب و اما نوع هفتم انگ خشکی غالب شود و بدان سبب تخلخل
شش از نیم آید و اندر حرکت انبساط فرمان برداری نکند و علامت وی آنست که اسباب خشکی از پیش افتاده
باشد و علامتهای خشکی از ششنگی غیر آن ظاهر بود علاج وی بدیند فی تری آرنده است و شیر خرو شیر بز که در حال

دو شده باشند و علامت آنکه اندر باب گذشته یاد کرده آمدست اندر علاج معصل انجباب بخار دانی شش و اما نوع
ششم انگ سر مایه بابت دم زدن رسد یا از بادی سرد یا از خوردن طعام و شراب و از وی سرد علامت این
نوع سبب او باشد و علاج او بر و غنه های گرم مایه و طبع جلد و میوه زوفا ازین نوع اندر علاج نوع نخستین یاد
کرده آمدست بخار دانی شش صفت طبع جلد بکیرند جلد شسته و میوه زوفا ازین نوع اندر علاج نوع نخستین یاد
بادیان یک کوزه بزنند و با لایند سر باه ادیک کچر بخورد صفت در اویج بکیرند شش و باه خشک کرده در مسنگ بوزنه کوبند
بشیر سوعات بر سر کنند و جب کنند و شب اندر دمان میدارند و سر کبیج می کشند و از وی شیر بر و ن آید منوع کوبند
و شیر درخت انجیر و تریاق نوشجو ازین شاربست صفت لعوق اسقیل سینه را پاک کند بکیرند اسقیل تراکین
صفا از سر کبیج اسناد است و مرد و راه را بیکه پشکین بر آتش نرم نهند تا اسقیل بخور شود و چون لعوقی کرد در مایه
یک کچر پیش از طعام بدیند و بس از طعام نیز در مایه باشد صفت در اویج بکیرند بکیرند بود کوبی حاشا و اسر سا و بیل
و انسون بر دایکوبند و با انگین بر سر کنند با د و شبا کاه معطر از قند فی بدیند و از آن این بر داری را سناست
با شد که بکیرند و وزن او کمتر باید بقدر حاجت و حسب مشا به بغزاید و بکاید طبیبان این رخصت صفت
در اویج بکیرند بکیرند و سحر ارمنی و کما فیطوس جذبید ستر و زوفا و کدر از سر کبیج یک مثقال بر دایکوبند
با انگین بر سر کنند این جلد و شربت باشد دیگر بکیرند بوره چهار در مسنگ بیل سید و در مسنگ انگیزان و اشوا
مر کبیج دور مسنگ بر دمان در مسنگ بر سر کنند و جب کنند شربتی چند دان با قلی اندر مال العسل مندر دیگر جذبید ستر
زراوند کرد و در سراج از سر کبیج یک مثقال بیل سید و عصا و فشا محار از سر کبیج نیم مثقال شربتی نیم در مسنگ اندر مایه
العسل گرم کرده بدیند دیگر بکیرند خردل بوره از سر کبیج در مسنگ بود زوفا و عصا و فشا محار از سر کبیج
یک در مسنگ بر دایکوبند و بر سر کافضل بر سر کنند شربتی چندیک خود اندر مال العسل بدیند و اگر حرارتی قوی باشد این
دار و نای اندر سکنکین دمند و در آب او سودا دارد و از جلد اروی قوی که اندرین علت آن حاجت
افند زرنج است او را با مایه صلیب ج کنند با اندکی زرنج اندر مال العسل بدیند یا اندر زرد خای مرغ نیم شربت و اگر در
معدن ترخوانند زیره گرمی را بگویند و با سکه که مزوج بدیند و اگر نفس فر و کید و خفاقی شود بکیرند بوره چهار
در مسنگ تخم سندان دور مسنگ بگویند و اندر پنج و قید مال العسل بدیند و حال کشاید و دار و نای سیت که اندرین علت
دود کنند چون کور و زرنج مرد و بگویند و با سکه که مزوج بدیند و اگر نفس فر و کید و خفاقی شود بکیرند بوره چهار
بود صفت در اویج بکیرند بکیرند و صایه و قسط و سیلخ و زعفران و زراوند آینه و بر آینه دود کنند سودا دارد
دیگر میوه تر و بر زرد و صبر تخم دار و نای پشکین نیم در مسنگ و بر آینه دود کنند و روزی دو بار صفت
دار و نای دیگر بکیرند زرنج و زراوند و از و فانی و با سکه که مزوج بدیند و دود کنند و روزی دو بار و نوبت آما
نوع سوم انگ اندر بعضی از احشای آما سی باشد و بدان سبب حرکت انبساط را جای تنگ شود و علامت این نوع
که تنگی نفس تبع بیماری آن عضو بدید آید و علامتهای آن اس آن عضو ظاهر باشد و علاج آن علاج آن عضو بود و
اما نوع چهارم انگ مایه بسیار اندر فضای سینه ریخته شود علامت آن یاد کرده آمد و علاج او علاج استعفاست و اما
نوع پنجم انگ بخار دانی اندر شش بسیار باشد علامت وی تنگی است و از موی خنک راحت یافتن و دم زدن متواتر بود
و اندر سینه گرانی نباشد و علاج او خنک زدن از دست جب و اگر نای نباشد شرباب سید و مغر سرد و میوه های
و خشک و خوش بوی خوردن و بوییدن چون سب و آبی و مر و جینی بنفشه و نیلوفر و کل و صندل و کلاب و کافور بود
و بر سینه ظلی کردن و اگر با سترغ حاجت آید استفرغ با آبجی کنند و با یارج فیرا و اطراف اومیالند و اندر آب گرم
همی نهند و می ستوبند و بهرین علاجی است که از آن موک باشد بهوایی خنک تر شود و اگر این ممکن نکند در خانه را خنک
و خوشبوی کند و اما نوع ششم انگ بادی غلیظ اندر منفذای دم زدن مانده باشد و علامت وی آنست که اندر سینه گرانی
نباشد و از طعامهای باد انگیز زیاده کرد و علاج آن شکستن باد است و کشادن سده بند که اندر علاج نوع
نخستین یاد کرده آمدست و آب بادیان و تخم بادیان و یارج فیرا و حب الزشاد اندرین باب تحت نافع است و بادیان
بر و غن سداب و روغن حب الفار و ضماد از سبب دم زدن کوش و بابونه بر سینه و پهلو نهادن سودا دارد و از بجزنها
سجینا و ام و سپا اللعوقی تحت نیک باشد و جها که از سکین و جوا و شیر و مانده آن که اندر علاج نوع نخستین یاد
کرده آمدست سودا دارد خاصه سکین اندر آب سذاب و اما نوع هفتم انگ خشکی غالب شود و بدان سبب تخلخل
شش از نیم آید و اندر حرکت انبساط فرمان برداری نکند و علامت وی آنست که اسباب خشکی از پیش افتاده
باشد و علامتهای خشکی از ششنگی غیر آن ظاهر بود علاج وی بدیند فی تری آرنده است و شیر خرو شیر بز که در حال

چهارم از گفتار هفتم

پنجم از گفتار هفتم

آفتاب و کرم باد و نزدیکی آتش و راحت یافتن از هوای سرد و شربتهای خنک و فرقی میان سوا المزاج کرم و خنثی که
اندر شش باشد و آنچه اندر معده باشد آنست که خداوند شش کرم از سوا مزاج خنک راحت بیشتر از آن باشد که از آب سرد
و بی سرف باشد علاج با باد و شبانگاه شربتهای خنک باید داد چون شراب بغمش و شراب نیلوفر و لعاب اسفند
و دیاقودی ساده و چاشمشک و کشکاب سفستان اندر وی بخت حسد لکافور و کلاب و آب کوک و آب برگ خرف و بغمش
و نیلوفر بریند طلی کردن و حسد لکافور و خیارد زدن سر کرده می شک خنجر می بوییدن و بغمش و نیلوفر بوییدن و
بروغن بغمش و روغن نیلوفر موم روغن کردن و کافور اندر وی کردن و بریند طلی کردن و از بغمش و نیلوفر و برگ پدید و برگ
کدوی ترخاد ساختن و بریند نهادن و از کشکاب کدوی غناب و پستان بغمش بخت باشد حقه ساختن و باروغن
بغمش بکار داشتن بخت نافع باشد صفت لعوقی که اندر این نوع سود دارد بکبرند لعاب اسفند و لعاب دانه
آبی شیرین و لعاب تخم خطی و آب انار شیرین و آب خیار و خیارد زدن و آب کدو و آب برگ خرف و آب فی شکر از مرکی
بست در مسنک صمغ و کثیرا مغز بادام شیرین پسید کرده و شکر عسکری از مرکی بخت بیشتر تخم خشکاش دود مسنک
شکر طبرزدین است بکوفتی است بکوبند و اندر این لعابها و آبها بر نند ما معقود شود و نه ساعت اندک اندک می برند
صفت لعوقی بکبر کثیرا ای نیم کوفته یک جزو مغز بادام پسید کرده و جزو کثیرا اندر جلاب ترکند تا حل شود و
با کشت بمالند و مغز بادام با او بر سر کنند و بقوام لعوقی آرند و اگر کسی شیرین تر خواهد شکر سوده بر افکنند و بیشتر
و پوسته اندک اندک می برند صفت دارویی بکبر کثیرا و صمغ و کثیرا و مغز بادام شیرین و مغز تخم کدو شیرین
و مغز تخم خیار از مرکی اسناد است ترکبیس پاک کرده چند وزن سمه دارو را ج کثرت جنابک رسمت بلعاب دانه آینه
یا بلعاب اسفند پوسته ازین یک جب در دانه میدارد و اگر در شتی سینه و حرارت بر حال خویش نماید و در از آن مسنک
شود صمغ دخت بادام یا صمغ دخت آبی را بکبرند معده از حد در مسنک و اندر دویست در مسنک آب و صد در مسنک
جلاب و بجا در مسنک لعاب اسفند بزند تا بقوام عسل شود و بجا درم روغن بادام بر چکانند و بهرم نیز نند تا
آمنه شود و پوسته می برد و سفستان دانه اندر دانه می کرد و می برد و اگر سفستان ایزند و لعاب او
بسانند و شکر بر نهند تا بقوام آید صواب و نافع باشد و طعام از کشکاب جو و اسفانخ و باقلی و ماش و شکر و کدو
برک کوک سازند تا نافع آید و الله اعلم باب ششم از کتاب هفتم

خنثی که سبب آن سوا المزاج سرد ساده باشد و علاج آن اسباب این ضد اسباب آن باشد و علامتها
مزاج سرد ظاهر نباشد علاج خنثی اسباب را بدل کنند و سوا المزاج و سرفه را که سبب آن رسدن هوای سرد
باشد با اتمای دم زدن یا مانند این نفس بسی فرو گرفتن یک زمان با چند انگ ممکن کرد و طاق از دوشش با کرم کند و
سوا المزاج سرد را بمل شود و اگر کمین کشته باشد صافی و میوه تر با انگبین بر سر کنند و اندک اندک اندر دانه میگرد و یک در مسنک
سکینج و یک در مسنک روغن بپن بهم بر سر کنند و بدین صفت لعوقی نافع بکبرند لعاب حب الرشاد و لعاب تخم کتان
از مرکی بجا در مسنک انگبین در مسنک و بقوام آرند و آب انار شیرین یک جزو و انگبین یک جزو و بانیک جزو اندر
پا تیک کنند و بقوام آرند صفت شراب زوفا بکبرند انجیر سی تازه و عدد میو تر منغای دانه برون کرده پوست عدد
خ سوس مقشره در مسنک پر سیاهوشان بخت دم زوفا خنثی سه درم اسر سادو در مسنک بزند جنابک سمست و
بپالایند و انگبین بر نهند و بقوام آرند این شراب با مشرو ذیطوس باد و المسک مانا سنجید و سینه او را بروغن سون
و روغن ترکس و روغن خیری و روغن یاسین و سوم زرد می مالند صفت شرابی نافع بکبرند شراب انگودی کمین و سیت
در مسنک فطر اسالیون دو در مسنک خ سوس و زوفا خنثی سه در مسنک پر سیاهوشان ج در مسنک عسل
الانباطیک در مسنک میو تر دانه برون کرده صفت در مسنک اندر این شراب بخوشانند و بپالایند و روز باده ج در مسنک
یا صفت در مسنک ماد انکی روغن مصطکی بدیند و طعام او حسو کند و بسوسا بود با عسل و هسوما و بسوسا جلد
و خرما و انجیر اندر بزند و روغن آن روغن بسته باشد روغن حه اخضر یا روغن جلعوره باب هفتم از کتاب هفتم

هفتم از کتاب هفتم اندر سرفه تر که سبب آن سوا المزاج کرم با ماده باشد و علاج آن اسباب این نوع
بعیند اسباب زکام و نزله است و علامت او تشنگی است با دغده اندر حنجره و کراچی اندر سینه و رطوبتی که بر سرفه
بر آید و گاه باشد که آب آید بونتهای مختلف نگاه باید کرد تا ماده غلیظ است یا رقیق اگر رقیق باشد با دایاقودی باید
باید داد و صفت آن در علاج زکام یا دکرده آمد و چاشمشک کشکاب و اندر کشکاب سفستان و غناب اندر بخت و
شبانگاه لعاب اسفند دادن و اندر میان روز لعوقی کثیرا که اندر باب بخت ازین کثرت ریا کرده آید است دادن و اگر
سرفه بی حد باشد جالسعال اندر دانه میدارد خاصه بشت صفت جالسعال نشا پسته و کثیرا و رب السوسن از
مرکی ج در مسنک ایون نیم در مسنک و اندر بعضی سختها نیم دانه آورده اند ج کثرت بلعاب اسفند و بلعاب دانه آینه
و اندر بعضی سختها افون نیست لکن بر شستن بعصاره برگ کوک فرموده اند و اگر کسی اجابت آید که بعصاره برگ کوک را
بر سر کنند روا باشد و اگر تخم خشکاش میو تر دانه برون کرده بکوبند و بدین سودمند باشد صفت لعوقی از سخت
ابن سوس بکبرند تخم خشکاش پنجاه در مسنک تخم خشکاش پنجاه در مسنک تخم خطی و صمغ عربی و مغز تخم خیار و مغز

دانه آبی از هر یکی پنج در سنگ سوس و سوس بقیه است در سنگ اسبقول پنج در سنگ سوس و سوس بقیه است در سنگ اسبقول اگر نشاء
گرفت البته و تخم خشک است و تخم خیار و تخم سوس اندر مقدار دوسن آب باران و نکند یک شش با نوز و اسبقول او تخم خطی را
حد اکانه لعاب بر آن نکند و نکاه دارد و کثیر او صمغ جدا که با مقدار سه سیر آب باران حل کنند و نکاه دارند و دیگر روز این
تخمها که ترک کرده اند بر نذآب بنیم باز آید و بدست بمالند و بنفشه اند و بپالایند و لعابها و کثیر او صمغ حل کرده با وی پیامیزند
و بنفشه شکر برافکنند و بقوام آرند صفت حب السعال که اندرین نوع سرفه سود دارد بنفشه و کثیر او رب السوس از
هر یکی یک در سنگ مغرم خیار و مغرم کدوی شیرین مغز بادام طبع بنسید کرده و تخم خشک است از هر یکی دو در سنگ نشاء
یک در سنگ آرد باقی دو در سنگ پوست خشک است یک در سنگ شکر صفت در سنگ سوس و کبکوبه و بلعاب دانه آبی شیرین
بهر شند و جب کنند و اگر ماده غلیظ باشد مراداد کشکاب با شرب بنفشه دهند و اندر کشکاب چهار در سنگ تخم خطی و تخم
در سنگ سوس یک شت باقی پوست باز کرده اند بر نذ و اگر پنج در سنگ بنفشه پرورده اندر آب باقی بدست بمالند
و بپالایند و نیم گرم بدست صواب باشد و اگر بنفشه اندر شرب زوفاد مذبه بر نذ باشد صفت شرب زوفاد که اندرین
نوع سرفه موافق باشد بکیر نذ عذاب بیست عدد سفستان بخاه عدد میوز دانه بیرون کرده ده در سنگ انجیر پیستی عدد
اصل السوس بقیه است در سنگ تخم خشک است یک شت تخم خشک است یک شت در سنگ تخم خطی و کثیر او دانه آبی از هر یکی یک در سنگ
سوس و اندر دوسن آب بر نذ آید و بپالایند مراداد مقدار جبل در سنگ گرم کنند و پنج در سنگ بنفشه پرورده
اندر وی که اندر نذ و بدست با سه در سنگ دو غن بنفشه کرده و غن بادام صفت شربانی که پیمنه و انوم کند و طبع را نثر نرم کند
عذاب بیست عدد سفستان سی عدد میوز دانه بیرون کرده ده در سنگ بنفشه خشک چهار در سنگ سوس و تخم خشک
در سنگ انجیر پیستی ده عدد سوس و اندر یک من و نیم آب بر نذ آید و بپالایند این جلد و شربت باشد اندر شرب
صفت در سنگ فلوخ خیار شیرین ده در سنگ ترکیب بر نهند و بدست صفت شرب بنفشه که خداوند سرفه گرم را
و تب را سود دارد و طبع را نرم کند بکیر نذ بنفشه تر نیم سوس و دوسن آب گرم کنند و بنفشه را اندرین آب نهند و یک شش با نوز
بگذارند و دیگر روز بر نذ آید و بدست بمالند و بنفشه اند و صافی کنند و یک من شکر برافکنند و بقوام جلاب آرند
صفت مسهل که خداوند این سرفه را بپاداد بکیر نذ عذاب سی عدد بنفشه خشک بیست در سنگ سوس و اندر یک من
و نیم آب بر نذ آید و بپالایند مقدار سفستان در سنگ ازین بطبوخ بپاشند ده در سنگ فلوخ خیار شیرین و سوس
در سنگ ترکیب ده در سنگ شکر و وی که اندر نذ و سه در سنگ لسان الثور سوده با وی پیامیزند و بدست این سخت سهل
نشد این سوس است و اگر اندر سینه سوزشی و حرارتی باشد سوس و روغن زبد از موم مصفا و روغن کل و آب خیار و آب
کدو و آب برگ خرفه شربه سوس و اندر روغن و مالند و خرقه بدان تر کنند و سرد کرده بپاشند نهند و سوس مراداد کردن و چه
بجود ماییدن اندر کبابه مسام را بکشاید و ماده را که از سر پیمنه می رود آید تخلیل کند لکن بپورده و اندکی قش با باغیغ بنهند
و طبعی کنند تا ریش بشود و ماده را بپالاید باب
هشتم از کهنای هفتم اندر سرفه
که سبب آن سواطع سرد با ماده باشد و علاج آن سبب این نوع سرفه نزل باشد و اسباب نزل
معلوم گشتست و علامتهای او علامتهای ربو و ضیق النفس است علاج قانونها که اندر علاج ربو و ضیق النفس
کرده آمدست بکار دارند و اگر با استفراغ حاجت آید استفراغ بخت غاریقون کنند و صفت آن اندر علاج ربو
یا کرده آمدست و مراداد این شربت مقدار جبل در سنگ باج در سنگ کلنگین دو در سنگ و غن بادام
سی بپاداد صفت آن انجیر پیستی و میوز دانه بیرون کرده از هر یکی جبل عدد سوس و پرسیاوشان
و تخم بادیان از هر یکی است در سنگ سوس و اندر دوسن آب بر نذ آید و بپالایند و نکاه دارند و اگر ماده
غلیظ تر باشد بروغن بادام طبع دهند و اگر اندر سینه در شتی و اندک مایه حرارتی باشد مقداری کشکاب جو اندرین شرب
بر نذ و اگر حرارت در شتی پیشتر باشد کشکاب دهند و اندر کشکاب چهار یک وزن کشکاب خود و یک در سنگ
تخم بادیان و چهار در سنگ سوس بقیه است در سنگ بنفشه اندر نذ و کشکاب کسی دادند که اندر معده او تر نشود صفت
شرب زوفاد که اندرین نوع سرفه موافق باشد بکیر نذ انجیر سگریه عدد میوز دانه بیرون کرده ده در سنگ
جلد شت و تخم بادیان و تخم کرفس و پرسیاوشان و تخم سوس و زوفای خشک و فراسیون از هر یکی پنج در سنگ
سوس و اندر سه من آب بر نذ آید و بپالایند و مراداد سی در سنگ گرم کنند و دو مثقال ازین معجون در سوس
که اندر نذ و بدست صفت آن رب السوس و زوفای خشک و پرسیاوشان از هر یکی ده در سنگ قردمانا و بلبل از هر
سوس در سنگ مغز بادام طبع و زرد کرده و تخم انجیر از هر یکی پنج در سنگ و در بعضی نسخهها ارسا و حاف از هر یکی یک در سنگ
آورده اند سوس را بکوبند و بر نذ و با کبکین مصفا بر نذ صفت معجون که پیمنه را پاک کند و ماده غلیظ را بر نذ
زوفای خشک و بوزنه و تخم سوس و خرد و قردمانا و بلبل و تخم انجیر و انیسون از هر یکی اسارا است با کبکین صفت
بهر شند جنابک رسمت شربیک که صفت حلی سینه را از ماده غلیظ پاک کند رب السوس پنج در سنگ بلبل و
قردمانا و مغز بادام طبع از هر یکی دو در سنگ انگر یک در سنگ با العسل بر شند و جب کنند و پیوسته اندر دانه
صفت حلی دیگر بکیر نذ رب السوس و کثیر او بارزد و مغز بادام شیرین اسارا است و جب کنند جنابک رسمت

[illegible]

صفت چغندر که خورده اند سر ذرا که بشب آرام نیابد سود دارد بکیرند م و میعه تر و کند از سر یکی اسناد است
افزون دانی و نیم خورند هر یک بوزن دانی و بشب اندردن نه صفت لعوق نافع بکیرند تخم کتان بریان
دو جزو ببل یک جزو بکوبند و با انگبین مصفا برشند و اگر بعوض ببل بود نه کوبی کنند که تخم تر و با باشد
صفت لعوق دیگر بکیرند جاوشیر و خردل و مغز بادام تلخ را سداست و با انگبین برشند و بکار دارند و قطره
ب انگبین برشته اندردن دانی و دشتن سود دارد و صبر سقوطری با انگبین برشته اندردن دانی و دشتن سود دارد
صفت معونی از نشخ عیسی صهارم بکیرند میو زعفرانی دانه برون کرده صندرسنگ و جلاب خردلیکشان و
تر کنند بن کوبند و در سنگ مصطلی کوفته و پخته بد و برشند و سر بادام مقدار سه در سنگ بخورد صفت نعنی و
دیگر هم از نشخ عیسی صهارم بکیرند مغز بادام تلخ شش در سنگ برزد و میو زعفرانی چهار در سنگ زعفران
و جاوشیر از سر یکی دو در سنگ با انگبین برشند صفت لعوق دیگر از نشخ او بکیرند برسیا و شان چهار در سنگ
ببل ده دانه مغز جلعوز و دانه روغن زردین یک در سنگ انگبین و روغن کاج و جندان که در او بادان سرشته شود
صفت لعوق دیگر بکیرند بیز و حله از سر یکی سه در سنگ زعفران یک در سنگ جاوشیر و مغز بادام
تلخ از سر یکی چهار در سنگ با انگبین برشند صفت لعوق سیر که سیند را پاک کنند بکیرند سیر پاک کرده نیم روغن
کا و نیم سیر را اندردن روغن کاج و بیز و مهر کنند و یک من انگبین برانگند و بقوام آرد و بقدر حاجت بکار دارند
صفت جت السعال بکیرند رب السوس و ببل و فایده از سر یکی اسناد است جگند خناک و دست و استقران
کردن با بارج و روغن صواب باشد باب
که سبب آن آس و دریش نشستن باشد و علاج آن اسباب آس شش سه نوع است یکی نزله است که اگر سر
بد و فرود آید سرد یا گرم دوم آنک ذات الحن و ذات الریه گردد خناک اندر جایگاه شش پدید آید که شود سوم
استمائی خونی اندر تن و فرونی غذا که بد و میرسد و آنرا توند کوارید و بدان سبب اندر وی فرونی بماند و آس پس کند
و ماده آس خون باشد یا بلغم یا سودا لکن اندر پیشتر قاطعا خون شد و بلغم و سودا اینا در باشد و صفر خود نباشد
از بهر آنکه صفر انیزه و زنده باشد و گوشت شش متخلخل باشد و نازک و ماده خلط صفا اندر وی از نماید و آس نکند
لکن زود ریش کند یا رکی را بطرف اند و خون از کلو بر آید نیکر و علامتها اعلایتهای آس فرونی بت لازمست
و کرانی بر میسند و دشواری دم زدن و پسرخی خساره و سرخی عظیمی بنض و سبب سرخ شدن و خساره آنست که سینه
بخاری بسیار از شش بیاید و از بهر آنکه گوشت و خساره کوشی است خالص سرخی اندر وی پدید آید و از بهر آنکه
مسام او گشاده است بسیار بخار پذیرد و دیگر اجزای وی پسرخی نگردد از بهر آنکه دیگر اطراف روی از گوشت بر میسند
است و علامت آس بلغمی آنست که خساره سخت سرخ نشود و تب نباشد و اگر باشد نرم باشد چون تبهای بلغمی و آب
دانه بسیار باشد و اندر سینه کرانی باشد بی سوزش و دم زدن اندر پیشتر و قتها با خرجه باشد و دشواری باشد
و اگر آس سودایی باشد علامت وی آنست که تنگی نفس اندک اندک پدید آید اندر مدت دراز و سرده همیشه خشک باشد
علاج علاج این نوع سر ذرا اندر علاج ذات الریه و ذات الحن و مشوصه یاد کرده آید از بهر آنکه علاج آس
آنست و الله اعلم باب
بشوات السعال باشد سبب تولد بشوات السعال اندر باب چهارم ازین گفتار یاد کرده آمده است و علامت
وی آنست که بنض غذا و نعلت سریع باشد و دیل گرم و از میوای گرم و شرابهای گرم ریخند و از میوای خنک و
شراب خنک راحت یابد علاج علاج این نوع فصد و حجامت و اسهال صفر و اطعمهها و شرابهای نرم دادن
خناک اندر باب دوم از جزو دوم از گفتار سوم اندر علاج بزغ که زنده درون حلق بر آید یاد کرده آمدست و الله اعلم
باب
یازدهم از گفتار هفتم اندر بر آمدن خون از کلو و علاج آن
بر آمدن خون از جفحه و حلقوم و قصبه شش و رگهای او و رگهای سینه باشد یا از می و معده و جگر باشد و اسباب
این سه نوعست باریه است و سابقه و اوصال اما اسباب باریه اندرین علت سفت نوعست یکی جراحتی باشد از زخم
و افتادنی و مانند آن دوم سر ذرا صعب باری کردن با خلج سوم خشم و خجرت خناک دیوانگانه از افند که از سر سختی و از سر
جیزی خشم گیرد و خجرت کرد چهارم داروی طعام تیز خوردن پنجم بوزن سینه بستر خفتن ششم دیوچه اندر حلق و پنجم
سفت اندر میوای گرم مقام دشتن و اسباب و اوصال دو نوعست یکی گسستن و کشاده شدن و طرکیدن رگی از قویته
که بد و رسد یا از تیزی خلطی که اندر میان رگ باشد دوم آنکه اندر سینه و شش و معده و جگر ریشی یا آسای قویته پدید آید و خون
بر آیدن کرد و اسباب و اوصال اسباب سابقه اندر پیشتر فاده باشد و آن سفت نوعست یکی پری رگها و اندامها از خون
و قرون آمدن آن از غذای اندامها و این یکی را فی را افند که طعامهای قوی خورند و ریاضت کثیر کنند و عکس که اندامها از
کسی جدا کنند چون دست یا پای و جراحت او بسته شود و نصیب آن اندام از خون که غذای او گشتی اندر تن بیاند و اسباب
خونی پدید آید و رگها پر شود دوم با زایب آمدن خونی که استقران آن عادت کرده باشد چون خون حیض و خون بواسیر و غیر
آن سوم تنزی ماده یا بدان سبب رگها را پسند و پرون تر آید چهارم با دگی که اندرون تولد کند و در کابطن فاند تخم آنک

باشد که تیره باشد همچون ثفل شراب و کاه باشد که صلب گردد و کاه باشد که خراش کند و کاه باشد که نجاب و عشاغای آن فرو رود
آید و ذات الحجب گردد و این را در باشد و کاه باشد که اندر بازو و ساعد خداند علت از جانب اسبی است که ششمان خدر پی و
آید و کاه باشد که ماده که نجاب دل میل کند و خفقان و عشی آرد و کاه باشد که نجاب دماغ میل کند و این نیز نکه باشد و کاه باشد
که خداند ذات الریه و اثر بهای آب ناک اندر شش که آید و حال و همچون حال مستقی شود و منقعت و عافانده ذات الریه کمتر
از آن باشد که اندر ذات الحجب از بهر آنکه ماده این نجاف ماده آنست و طریق خدر از شش و در ترازا نشت که از نجاب علامتها
علامتهای کلی انواع ذات الریه را در چیست بکلیه این علت بتی باشد سوخته لازم از بهر آنکه آما س حشای بی
تب نباشد لکن این تب اندر او که علت آغاز کند ضعیف باشد و نوبتهای آن مختلف پس سینه فواید و قوی تر سینه
شود باندازه فروز و آما س و حرارت ماده و اگر ماده بلغمی رقیق باشد تب نرم و آتسسته باشد همچون تب بلغمی و کاه
باشد که بلغم رقیق باشد و بسیار نباشد و عذب باشد تب ظاهر نباشد و ریخ آن بدید نیاید و بر طحال باشد اگر
سرد میشود و دو هم آنکه نفس تنگ باشد سوئم آنکه اندر سینه کراپی و غدد بود باندازه کمی و پستی ماده چهارم آنکه
باین کراپی دردی از قعر سینه با سخاوتها پیستد و میان هر دو کتف بیرون میدید بچشم آنکه ضربانی باشد اندر زیر کتف
یا اندر تر قوه یا اندر پستان یا اندر سه جای و کاه باشد که این ضربان سوخته باشد و کاه باشد که با سرفه بدید آید
ششم آنکه خداوند این علت بقا باز نشود از خفت و از خفق بدین شکل ریخ رسد معقلم آنکه همیشه بزفان او
در طوبی باشد غلیظ و لزج و چون کار با خورسد زفان بسیار گردد و ششم آنکه اندر چشم و روی و تمددی نهیجی ظاهر
شود و ریخ را و سرخ کرد و خاصه در وقت تب و حرکتهای چشم آتسسته تر و زوگران تر از حرکتهای عادی گردد و در کما
چشم اندر پشتی و قتها منکلی نماید این همه از بسیار بیاری تب بخار در هضم آنکه نبض موجی نرم باشد از بهر آنکه آما س اندر عضو سینه
تب چون خواب آلودی باشد هم بسبب بسیاری تب بخار در هضم آنکه نبض موجی نرم باشد از بهر آنکه آما س اندر عضو سینه
نرمست و ماده آما س رطوبت و عظیم باشد از بهر آنکه حاجت بسیار باشد از بهر تب و آت نرم و آنرا که قوت قوی
باشد حاجت بسیار بود و بعضی کفایت شود و اگر نباشد باز گردد و حال دم زدن هم بر قیاس حال نبض باشد و ذات
الریه که از جنس حر باشد با تنگی نفس باشد لکن کراپی کمتر و حرارت زدن سینه تحت عظیم باشد و اگر ذات الریه صلب
گردد تنگی نفس زیادت شود و سرفه خشک و متواتر باشد و حرارت کمتر بود و کاه باشد که اندر ذات الریه صلب تنگ تر بود
کنند چنانکه بوس الا حاطی از جالینوس حکایت میکنند که او بدیده است که سرفه سنگها برآمده است همچون زلاله و سینه
و از ریه که بزرگ و کوبید و بدم که سنگی بزرگ برآمدست همچون سنگها که از میان ریه بیرون می آید و پس از آنکه
این سنگ برآمد سرفه ساکن میشود و بوس میکوبید که سرفه بدید که سنگهای خرد و درشت همچون حبه برآمده است بعد جدا
یافت و بوزن هر یک جد سه قیراط و سرفه ضعیف برآمد و پس از آن سرفه کمتر شد و ذات الریه بسل از گشت و چهار اندر پیل
هلاک شد و آنرا که ماده ذات الریه رطوبتی رقیق باشد نفس تنگ باشد و آب دمان بسیار آید و آنجی سرفه برآید تنگ باشد و
رحب ره سرخ نشود و در سینه حرارت نباشد و کاه باشد که در شش رطوبت آب ناک گردد آید و حال خداوند علت همچون حال خداوند
است قبا باشد و سینه آتسسته و نفس تنگ بود و آنرا که آما س جراحت اندر قصبه شش باشد اندر میان شش ضربان یابد و دردی
آتسسته و بی ضعف کیرد و اندام او خارش کند و آواز تیره گردد و اگر آما س شش گردد بوی دمان بگردد و بوی سبزه و سرفه
تری اندک برآید و کاه باشد که بر شش برآید و علامت وی آنست که نفس تنگ و سرخ باشد یا متواتر و سینه کراپی کند و زدن سینه
سینه سوزشی و حرارتی عظیم باشد و اگر ماده ذات الریه تحلیل دفع خواهد شد علامت وی آنست که سرفه اندک رطوبت تحت برآید یا سینه
و بهر تی بدید می آید یا تبه ریخ پاک شود و اگر یم خواهد کرد علامت وی آنست که تب لازم باشد و اندر معالجتش درد و غدد
بدید آید اگر قوت قوی باشد زود بخن شود و ری می هوار برآید یا ذات الریه خراج گردد و زود بکشد یا بدید ریخ پاک شود و اگر
قوت ضعیف باشد زود بخن نشود و عفونت بدید و امید خلاص باشد و اگر آب دمان شیرین شود نشان آن باشد که یم که زود بخن
شد اگر در مدت چهار روز پاک نشود بیماری دراز خواهد بود و چون دراز گردد بشت پای آما س کند از بهر آنکه قوت غذای ضعیف
باشد و اگر یم بطریق بول بیرون آید امید سلامت باشد و اگر بعلت سل باز گردد که ناک از ریه روی برود و تب اندر تب باشد
و سوخته سرانگشتان گرم باشد و جمله علامتهای سل که اندر موضع خویش یاد کرده آید ظاهر شود و اگر ذات الریه ذات الحجب
گردد تنگی نفس کمتر شود و پهلوها خلیدن کیرد و بطراط میکوبید که غذا خداند و ذات الریه را بزرگ پستانها و حوالی آن خراب برآید
و ناصور گردد از ذات الریه خلاص یابد و اگر بر ساق پای خراب برآید همچنان علامت سلامت باشد علاج اگر آما س
خونی باشد و علامتهای آن ظاهر شود مختصض باید کرد و تا عمل کردن تا ماده بکدام جانبست از آن مای که اندر درازا برابر
آن جانب بود و ک صاف بکشد و این چنان باشد که اگر ماده در جانب راست باشد از پای راست بزنند و اگر اندر جانب
باشد از پای چپ بزنند و طریق شناختن که ماده اندر کدام جانبست آنست که نگاه کنند تا رخساره اندر تب از کدام جانب
سرخ میشود و چش کراپی سینه از کدام جانب سخی یابد و بر کدام جانب خفته رطوبت بیشتر می تراید و از پس آنکه ک صاف
زده باشند دگ با سلیق باید از نجاب مخالف و اگر ضعف نیارد دگ اکل و قیقال نیز باید زد و خون باندازه قوت تیر
کردن چنانکه سر مد روزی دیگر زنده و باختر زد و با سلیق از جانب موافق نهند و کاه باشد که پس از آنکه معلوم شود که ماده کمتر

انگ می دادن تا ترشها را خشک کند و مزاج بگرداند و خون باز دارند و اندر خندا ازین نوع اخذ و خلک شاح و زیره بر پا کرده و افاقیه و عصاره لیمو و قندیس بکار باید داشت و طعام از گوشت بگنج و تیز و دراج و کبک و کبک بریان کرده و مانند آن باید داد و اگر سبب برآمدن خون آماس شش باشد و خون از وی می بر آید بختش را باید زد و ماده را از بالا فرود آوردن و خنک کردن و مسهل دادن هیچ داروی قابض نشاید داد از بهر آنکه داروی قابض آماس را بشمارد و آفتها تولد کند لکن مده را بجا باید بزد و شش از وی پاک کردن چنانکه اندر علاج ذات الریه یاد کرده شود انشاء الله تعالی و اگر سبب برآمدن خون زخمی باشد که بر جگر افتد بخت علاجهای کلی باید کرد و این سفوف می باید داد بکبریت و زنجبیل و اگر سبب لک مغسول چرخ در مسنگ کل از منی چرخ در مسنگ شربتی و در مسنگ و نیم و باقی علاج از باب علاج جگر باید جست و اما داروی قابض اندر همه انواع خون بر آمدن سود دارد و نافع می بود شاد چ مغسول یک مثقال اندر عصاره برک خرفه یا اندر عصاره بادروج یا اندر عصاره لسان الحمل یا اندر عصاره عصا الراعی و برک خرفه خاییدن و خوردن تحت نبات و بسیار باشد که در حال خون باز دارد و آب خیار یا یکی ازین عصاره که یاد کرده آمد خاصه اگر داروی قابض وی باشد و سر و کوزن سوخته را با داروی قابض آمیختن منفعتی بزرگست و آب نعنع را نیز منفعتی بزرگست و در خنکی که از آزار مازی و کندی و پیاری می خورم آن یک در مسنگ نافع است و شکوفه کشنه مقدار یک در مسنگ با آب سرد یا مده و شبانگاه و بسند و طبعین شاموس بر د و نافست اسناد احمد فرج در کتاب خویش میگوید طبعین شاموس طلوع است و خواجہ ابو علی سینا میگوید همانا که او طلوع نیست و بزنان ابله و زنان این طبعین شاموس انانیست که ترجمه آن کوکب الارض است و پشترین ابله روزگار خاصه ابله صفت کوکب الارض طلوع آشناسند و خون بر حال پیش از آنکه بفرود سر روز بدین معنی روز نیم و قیہ خون باز دارد و وجب الاسباب در مسنگ اندر عصاره لسان الحمل یا اندر عصاره کل تر و تخم لسان الحمل بچین بود مندمت و ابی بریان کرده بچین بود مندمت و نافع و نیزه یا خرگوش یا غیره یا حیوانی دیگر چون آمو و بزغال اندر کلاب یا اندر عصاره کل تر یا اندر عصاره بادروج یا اندر شراب قابض و زرده خای نیم شربت نافع است و کل محموم و اگر کل محموم بدست نیاید طبعین شاموس یا اندکی سرکه نافع است و سر شیم نامی خون بر آمدن کهن باز دارد و تخم کنندای عطیج آب اسرار است مقدار و درم کوفته اندر آب عصاره الراعی نافع است و عصاره کندنا می یک و قیہ و سرکه نیم اقیاف نافع است و اسفنج سوخته اند بنید قابض بچین و قطور یون هم خون باز دارد و هم سینه را پاک کند اگر خنده او نعلت را تب آید با آب بدیند و اگر نیاید اندر نیمه قابض یا ابله مقلاب کسی که این علت افتد چرخ هم قطور یون غلیظ بزند و آن آب بدیند و اگر در مسنگ عصاره لسان الحمل و در مسنگ عصاره لسان النور و در مسنگ عصاره برک خرفه و شایخی درخت کل آنچ تر و نازک باشد یک و قیہ بگویند و بفشارند با انگشت آب بر جگانه و بسا اند و بعد را بیا میند و کل محموم اندر وی حل کنند و بدیند و آب معدن آسنی آبکی اسن کرم کرده اندر وی شسته باشند بسیار بار نافست و اگر ترسند که خون اندر شش بفرود آید اول که بدید آید سرکه خمر ج آب بدیند الا کسی که سره سخت باشد و اگر جواب اغیر بسوزند و خاک تر او را اندر آب کنند و آن آب با حاشا بدیند خون فربه را پاک کند و سعفر با عسل اندین آب سودمندست و علاج خون فربه اندر با بی مفید یاد کرده شود و الله اعلم باب

در اندر هفت روز کفنا بر هفت روز اندر یاد کردن ذات الریه و علاج آن ذات الریه آماس شش را گویند
و اسباب این سه نوعست یکی آنکه نزدیک کرم باشد یا سرد که از دماغ به فرود آید و این نوع شش افتد و دوم آنکه حنای بکشاید و مده آن شش فرو آید و آنجا بماند و آماس کند سوم آنکه ذات الحجب ذات الریه گردد و سبب آنکه ذات الحجب ذات الریه علی عسر است از بهر آنکه ناماده علت نخت شود و شش از وی نخت نشود بهتری بدید نیاید و شش عضوی نازکست و دو منفعت بزرگ از وی حاصلست و قوام زنده کا فی بدان دو منفعت پیوستست یکی آنست که حرکت انبساط نسیم سوای تازه بخوشتن می کشد و آنرا بمزاج خویش معتدل میکند و بدل میرساند تا حرارت غریزی بدان فروخته میشود و دل از گرمی تازه راحت یابد و حرکت انقباض هوار که بدل اندر آید باشد و از حرارت دل سوخته و دود نکاشد از دل بیرون میکند و دل از آن آسایش می یابد چنانکه اندر تشریح شرمان و ردی یاد کرده آمدست و از بهر این دو منفعت بزرگ که از حرکات او حاصل میشود خوبی که غذای او خواهد بود بخت اندر در کمنه میشود و جمای و خنکی نزدیک آمده باشد که بد و رسد تا مؤنث بناید و وی بروی سبکتر آید تا اندرین دو منفعت فتوری خللی نفیض بس عضوی که می باید که غذای او اندر دل دیگر انا تمام نخت شود تا او را مؤنث نختن غذای خویش نباید کشید مده علت را که اندر وی افتد بی شک بد شواری تواند برانید و به شواری از خود دفع نماید کرد و مده ذات الریه اندر پشتری و قهتا بغم باشد یا خون از بهر آنکه کشت و نازک و تخلف است مده صفر اندر وی با غذای نازک باشد که ذات الریه از جنس حرم افتد و مهلت علاج کمتر دید از بهر آنکه مده بس کم باشد و بدل نزدیک بود و از اثرش بهنای خنک منفعت نیاید از بهر آنکه سر عضوی از شربت قوی می رساند و فیضی می دارد و شربت از سر عضوی حرارتی می بدزد و از سر مده که در اعضا باشد جزوی و بی آنچه میشود و چون بشش رسد از قوت خنکی با وی چندانده نباشد که با حرارت حرم برابر کند و خنکی خدا نیز با آن حرارت برابر ی تواند کرد از بهر آنکه قوت خدا دلی خنک که از نده نباشد و استخوانهای سینه و عظام و عضلهها آنها حجاب باشد و کاه باشد که مده ذات الریه تحمل فرم شود و کاه باشد که درم کرده و درم کاه باشد که مده و سبب و بخت باشد و کاه

چنانکه آواز آن می بر آید اگر ریم اندر یک نرسیده باشد کراخی و غم و گریه و سوزش اندر آن نرسیده باشد و اگر در دهن نرسیده باشد
 کراخی و گریه و سوزش اندر سینه نرسیده باشد و اگر خرقه بکلی سرخ آید نشانه ترکند و بر سینه چار و پنج دانه باشد و اگر در دهن نرسیده باشد و اگر
 علت در آتشک شود پاهای آنکس که از بهر آنکه حرارت طبیعی قوت غریزی ضعیف گشته باشد و با یکی از معدن حرارت دور است و بهر
 حرارت کمتر باید و قوت با ضعیف باشد و این علامتی است و دریم که از کلو به شوری بر آید و سبب شوری یا سطرایی می
 باشد یا ضعیفی قوت و فرق میان بلغم و ریم آنست که بلغم بر سر آب است و ریم اندر آب نشسته و ریم اگر بر آتش افتد گندیده باشد
 و بلغم گندیده نباشد و گندرم همچون گند که پخته آن باشد که سوزند علاج چون علامتها که یاد کرده آمد ظاهر شود و درین سینه شاده
 گردد و ریم بر آن آید که گندیده باشد که تا سینه از ریم پاک شود بشرطی که باید که اندر آب که گندیده یاد کرده آمد است و علاج این علاج
 ذات الریه است یعنی و آنجا که سینه که ریم با در بول غن می شود یا ریم با در آید از دود تر پاک شود و بهر او با یکی که جگر را در آورده و او را شازرا
 پاک کند و آنجا که سینه که با سهال غن می خواهد شد و او را سهیل دادن تا دود تر غن شود و او را دوی تر و سهیل مرد و در خورد فزاج و غیر
 و فصل سال باید داد **باب چهارم در کتب هفتاد و سه علاج آن**
 ریش شدن شش اصل کوینه و کسائی باشد که اگر جشش ایشان ریش نباشد حال ایشان همچون حال مسلولان باشد و این
 کسائی باشد که پوسته رطوبتهای لزج از سر ایشان شش و دوی آید و کدرهای مژده منگی میشود و تنگی مژده و در دهن و در دهن
 تولد کند و کاردان رسد که قوت ضعیف کرده تن را غر شود و کاردان رسد که اگر جشش این علت تحقیق علت دوی و ضیق النفس است
 خفا و اندان علت را مسلول کند و اسباب سل چهار نوع است یکی از کتب از سر شش و دوی آید و ریش از آنکه ماده
 مجز شش و تیزی آن شش است و ریش گند دوم آنکه آماش شش که از اذات الیه خوانند و ریم گند و ریش که در سوم آنکه آماش
 اجتناب شود و ریم گند و آن ریم بر سر آید و بر شش که در دهن و کشتن آن بر شش شش است و سوزانند و ریش که چهارم آنکه سببی از
 اسباب زنده رقی یا پیر و فی بدید آید و بدان سبب سر رگهای شش شاده شود یا رگهای کپل و خون از کلو بر آید و کشتن
 ریش گردد و این اسباب اندر باب خون از کلو بر آید یاد کرده آمد و اندر بیشتر حالها سبب این علت نزله تیز باشد و این
 طبیبان خلافت اندر آنکه ریش شش دست شود که در کوشی که ممکن نیست که دست شود از بهر آنکه سر عضوی اگر جراحت
 رسد آن عضو اساکن باید داشت تا آن جراحت دست شود و شش همیشه متحرکست و او را سکون نیست و جالیوس میگوید
 حرکت عضو جراح را از دست شدن باز ندارد اگر سببی که جراحتی یا ریش باشد و دلیل برین آنست که جراح نیز همیشه
 متحرکست و خلاف نیست که جراحت او میشود و میگوید که مرگه که سبب آماش شش نباشد و تیزی و سوزانی خلط نباشد که شش
 بخورد و ریش گند لکن یکی گشته شود یا طریقه گردد و سببی از سببهای پیری یا زنده رونی که آماش نگیرد و ریم گند دست شود
 اگر سبب جراحت و ریش کشادن آماش یا تیزی خلط باشد دست نشود از بهر آنکه تا ریش از ریم پاک کرده نشود ممکن نیست که دست
 گردد و پاک شدن جراحت بر سر فایده و سر جراحت را بزرگ کند و از حرکت سر فزاید و در دما دما تها را آنجا کشد
 اگر در او بای خشک دمنده یا ریش خشک کند و خشکی در شش زیاده است و ریم را خشک کند و از بر آید از دود و
 اگر در او بای نرم دمنده ریش را زنده دارد و تا ریش با زنده می باشد دست نشود و اگر سبب جراحت تیزی خلط باشد فزاج
 معتدل باید کرد و تیزی خلط را زایل کرد و ایند و دوی اندرین کار میشود و اندرین مدت جزوی دیگر که در سبب باشد از شش بخورد
 شود و ریش فزاج ترکردد و باشد که ناصور گردد و اگر سبب جراحت بخون و ریم کردن و کشتن آن آماش باشد آنچه یاد کردیم
 آماش سببها که ریش از این دارد بر جای باشد و سببهای دیگر با آن یاد کردیم و از آنست که رگهای سر فزاج است تا موا
 بسیار توان گرفت و هم صلیست تا با خلط که اندر دوی بخورد و مقادیر تواند کرد و مر شکافی فزاج جراحی که بر چنین
 عضوی افتد و شوار دست گردد و وقت دیگر آنست که مر شکافی که از بهر علاج این جراحتها دمنده با جلیسکا
 جراحت رسد از بهر آنکه مسافت بسج و دست و سر عضوی از وی بهر برداشته باشد و قوت وی ضعیف گردد بدین
 سبب اثر دارد و ضعیف باشد و اگر در دوی سرد داده شود قوت دارد و بجای که تواند رسید از بهر آنکه در دوی سرد
 گزیده نباشد و اگر در دوی گرم داده شود حرارت تب زیاده است و اگر در دوی خشک داده شود خشکی تبهای فزاج
 زیاده دارد و ریش را در دوی خشک کننده باید تا دست شود و حضرت در دوی تر بیشتر یاد کرده آمد است و جراحت که
 بر قصد شش افتد علاج بذر نباشد و از جراحتها که علاج آن ممکنست که دست کرد و جراحتی باشد که بر خشکی زنده ریش
 قصد شش افتد و بگوشت شش رسد و علت سل اگر جلیسکا است که علاج کمتر ببرد و مصلحت در از دود و باشد که از جوابه تا
 کولت به دارد و خواجه بوعلی سینا میگوید سر بوشین بر آید که کم است و سه سال که کسری ندرین علت بماند و اندر شوره
 مرد و اندر فصل مسلمان این علت بسیار افتد و مرگه که از بس آب مسلمان شمالی خشک خریف جنوبی با رندگی بود این علت
 بسیار افتد و آنرا که مشکل گردد که علت سل است که فصل خریف اشکال بردارد از بهر آنکه خریف خریف خریف خریف است
 بدین علت و اندر ریشتری این علت از مرده ساکنی یا جدی ساکنی افتد و مرد مرد فزاج را بسیار افتد و آنچه کودکان را افتد
 این علت است و در تری و دود و علاج بهتر ببرد و باید دانست که این علت کسائی را بیشتر افتد که بر سینه ایشان تنگ تر باشد
 و کودکان ایشان را از ویل سوی شش ارد و حلقوم بیرون داشته بود و کتفهای ایشان از کوشش بر میزد و سوزی
 بشتر بیرون آمد و چون بال مرغان و پریشانگان این سبب را میخوانند یعنی خفا و اندر بروانده رسیده و حوالی آن

باید بسیار افتد از بهر کجی سینه بس اگر با این صفتهای دماغ ضعیف باشد و رطوبتها را قابل آنرا منضم نتواند کرد
 مضر طمها و دشت آنها حاصل باشد و خاصه اگر اخلاط ایشان تیز و صفرائی باشد **ع** لاما منتهای سر که مرگه خداوند
 نزله و سر فزاج و خداوند علت ذات الریه را بر سر فزاج و ریم بر آید و کشتن کردن آغاز کند و
 تب لازم گردد و در خساره سرخ شود و اندر شش یا از بس آنکه طعامی خورده شود تب ظاهر تر شود و باید دانست که بیمار
 اندر سل افتاد و باید دانست که سبب لازم شدن تب نزدیک جلیسکا و علت است بدل و سبب سرخ کشتن رخسار بر آید بخار
 است چنانکه اندر با بهای گشته یاد کرده آمد است و سبب ظاهر شدن تب اندر شش و از بس طعام آنست که آنچه خورده
 شود تری حاصل آید و از بهر آنکه طبیعت مقهور است و تب لازم آن تری سره تن شود لکن بدست کرد و تب را بر فروزان
 و همچنین هوای شب سرد و تر است و بدان سبب تری حاصل گردد و همان حکم دارد و کاه باشد که تب سل با بهای نگیرد آنچه کرد
 چون تب ریح و خس و شط الغ و نایس و بدترین تبها که با این تب آنچه کرد تب خمس است پس ریح پس شط الغ پس نایس
 از بهر آنکه ماده تب جسم ریح و شط الغ غلیظ و سودایی باشد و علاج آن با علاج این علت مع نزدیک دارد و با این
 علامتها که یاد کرده آمد علامتهای دیگر که اندر آب گرد آمدن ریم اندر سینه یاد کرده آمد است بدید آید و باشد که اندر شش
 با بوقتهای دیگر خوی کند و سبب آن ضعیفی قوت باشد و عاجزی طبیعت از تصرف کردن اندر غذا و تحلیل حرارت غریزی
 و چون کاشش تن بغایت رسد ناخنهای باز گردد و سوزی ریزیدن گردد و گردن بیرون آید شش شود و سفتها بر آید و پوست
 پشائی بر استخوان کشید شود و بعضی از این کارها بخارید بشت پای یا سبب آن نقصان حرارت غریزی و
 عاجزی طبیعت باشد و تبها کشتن فزاج و اخلاط و این کسائی افتد که غذا بیشتر نماند و از طعام باز نمانند و سر روز
 پیش از آنکه اندر بیماران باشد چیزی بخورند و آنرا که سبب علت تیزی خلط بوده باشد رطوبتها که بر آید مرز آب
 در یاد دارد شور و تیز و بعضی از رطوبتهای معتدل باشد و شش که غلیظ کند و ششوت طعام بشود سبب ضعف قوت
 و چون قوت ضعیف شد با دما اندر سینه تولد کند و سر بای بهلوی با لایر آید و شش که در کار آید و چون کار را بر تر رسد خلطها
 قصد شش و پاری رگهای دیگر آمدن گیرد و خلطی که بر آید غلیظ تر شود پس باز آید و هیچ بر نیاید سبب ضعف قوت
 بر نتواند انداخت و چون حال چنین شد پیش از چهار روز مصلحت ندهد و پیشتر تیزی خلط و هلاک شوند و بسیار باشد
 که آخر بیماری سر فزاج بدید آید و خون تب بر آید و اگر سر فزاج علاج کنند و خون باز دارند خون اندر شش
 بماند و هلاک کند و اگر باز دارند خون بر می آید یا هلاک شود و فرق میان آن خون که با خور آید و آنچه با ول بر آید آنست که
 آنچه با ول بر آید شش آنرا شده هنوز ریش خامست و آنچه با خور آید و جراحت منفر شش باشد دلیل مرگست و مرگه
 که خداوند سل را بر مرد و فک او چیزی چند دانه با فلی بدید آید از بس نجا و دوز و نمر و مرگه که بر سر انگشتان او که
 ابهام کویند بآزی سبزی بدید آید و بر پیشانی سره سرخ بر آید و زرد ابی جرب از وی می ترابد و دوز چهارم همیرد
 و مرگه که بر میان سپر او چیزی چند دانه با فلی بر آید و رنگ او سیاه باشد و دمنده و سائی می باشد تا جمل است
 که با جمل و زمره **ع** علاج اندر اول این باب گفته آمد سل حقیقی ریش شش است و علتی دیگرست که حال بیمار
 اندر دوی همچون حال مسلولان باشد بدین سبب آنرا سل کوینه و سل حقیقی از تبی لازم خالی نباشد و آن سل کوینه
 بی تب باشد و علاج سل حقیقی مشکلت از بهر آنکه علاج تب و علاج ریش مرد و ضعیف یکدیگر خاصه علاج این
 تب از بهر آنکه علاج این تب جزئی سرد و تر باید کرد سردی از جهت تب و تری از جهت خشکی و کاشش تن و
 علاج ریش خاصه علاج این ریش بخیرهای خشک کنند و گرمی آردن باید کرد خشک کنند از بهر آن باید که هیچ ریش
 بهر نشود تا ویرا خشک نمکند و کرسینه آردند از بهر آن باید که قوت در دوی خشک کنند تمام شش سر که قوت
 گرم کنند آنرا به رقی کند و بجای که رسد از بهر آنکه مسافت بسج و دست بدین سبب اگر بعلاج ریش مشغول شوند تب
 و خشکی و کاشش تن زیاده گردد اگر بعلاج تب مشغول شوند ریش آید و عا د سبب تری علاج تب و تری صواب
 آنست که تخنث حرارت تب را بوزد و تب بکین کند تا دود تر بصلح ریش مشغول توان شد یا در دوی که ریش شاید
 یا شربتها و در دوی که تسکین تب را شاید بیا میرند یا کاسی بعلاج این مشغول باشند و کاسی بعلاج آن و این جانی شد
 که یک روز علاج تب کنند و یک روز علاج ریش را با دما علاج ریش کنند و شش با کاه علاج تب یا بنگرند که ام جرم
 تر است تخنث بعلاج آن مشغول باشند و این تدبیر که یاد کرده آمد علاج کسائی است که دوز تخنث سببی از سببها
 که خون از کلو بر آید طبیب را باید دانست که تخنث علاج این علت چاره است بخار دوی را از بهر آنکه مرگه که جراحت
 شش آماش گرفت و دیش کرد و بکشت دکن نیست که دست کرد لکن ممکنست که اگر علاج صواب کنند و ریش
 یک حال را بپزند و بزرگتر نشود و جزوی دیگر را از شش تباه نمکند پس علاج را بسج که اندر آن امید سلا مست آنست
 که روز تخنث که خون از کلو بر آید و معلوم گردد که از شش بر آید است در حال پیش از آنکه آماش کس کند بعلاج مشغول
 شوند چنانکه جالیوس میگوید آن کسائی که ایشا ترا خون از کلو بر آید و بر آمدن آن از شش بود مرگه که روز
 روز تخنث یا فقم و علاج کردم شفا یافت و مرگه که روز تخنث یا فقم احوال او مختلف بود و علاج آنست که بیمار را
 ساکن کنند و او را از صحرانها باز دارند و در حال که با سلیق زنده و اندکی خون چیده کرت بیرون کنند تا خون آب

از مس با جنوب باد شمال آید و ناکه بر دم زند این علت بسیار افتد و بارندگی اندر آخر خریف این علت بسیار افتد و برانرا
ذات الجنب کمتر افتد و اگر افتد دوار از وی خلاص یابند از بهر آنکه ماده علت عوارث پیران نخند نشود و بقوت ایشان بر
نیفتد و اگر زن آستان این علت افتد بپاک شود و حال این علت همچون حال آسمانی دیگر باشد و حال آسمانی از سه حال
پروان باشد یا بتجلیل ذیل شود یا بریم کند یا صلب گردد و بدین سبب حال این علت ازین سه حال پروان نباشد لکن نامرود
که صلب گردد یا بتجلیل ذیل شود یا بریم کند و آنچه دریم کرد بضرورت باید که نخند شود و بکشد باید ناپاک شود و چون کشت ده شد از
سه حال پروان نشود یا بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود یا بدن عضو که اندر آید و آنجا بماند علقی دیگر تولد کند
با نظام و بجایگاه خالی میل کند و آسانی چرا حتی تولد کند اما آنچه بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود آنرا سر طریقی نیست
بیکدر روی دم زدن بگذرد و بشش اندر آید و از آن پاک شود یا از کهای دیگر که برک اجوف پوسند است بگذرد و با خون اندر
آید و با دار البول پاک شود یا جانب رود یا میل کند و بطریقی سهوا پاک گردد و بگذرد و میل کرد آن طریقی در ارباب و اسهال
بشرح اندر باب ذات القدر یاد کرده آمدست و آنچه بعضوی دیگر آید و اندران عضو علقی دیگر تولد کند برین گونه باشد و کما
باشد که بجانب دماغ بر آید و چهار بیهای دماغی و سر سام و اختلاط ذمین تولد کند و کما باشد که ذات الریه تولد کند از بهر آنکه
ماده بشش اندر آید و پاک پروان نشود بسبب ضعیفی قوت یا بسبب دیگر و آنجا بماند و آسان کند و کما باشد که میسایخی از ریه
بعلت سل او کند و کما باشد که بسبب بسیاری ماده و یا بسبب ضعف قوت ماده اندر که روی دم زدن بماند و حنای کت
و کما باشد که ماده بجانب دل میل کند و حنای عشی آرد و کما باشد که ماده اندر عضلهها که به پوسند است میل کند و شش
کند و این زود بپاک کند و آنچه بنظر میل کند و از وی خراج و آسان پس تولد کند چنان باشد که ماده بجایگاههای نرم و خالی میل کند
چون پس کوشت پیغوطای ران و آنجا خراج و آسانی بد آید و باید دانست که بسیار باشد که ماده علت سخت تر یا سخت
بسیار باشد پیش از آنکه نخند شود و طبیعت از وی طاقی آنرا دفع کردن کیرد و بسیار باشد که سبب این دفع حرکتی قوی باشد
چون حرکت قوی یا حرکت خشم و مانند آن و این انواع دفع پیستود و نباشد بلکه با خطر باشد علامتها علائمه ای است
الجنب نفس تنگ و صغیر و متواتر است و تمدد زدن ریهها و درد و خلدن خاصه بوقت نفس پاک کشیدن تب لازم و تبصل
و منشاری سرفه خشک اندر اول بیماری اما سبب تب آسان است و سبب تنگی نفس فشردن آسان و سبب تمدد بسیاری
ماده و سبب خلدن تیزیاده و سبب سرفه خشک جای آسان خام و سبب صلبی نبض شارکت عشی و جانب اندر آسان
و اگر اندر اول بیماری پرفرد و رطوبتی بر آید آن غار کند و آسانی بر آید نشان امید سلامت است و زود که شش بیماری بود
و بر آید این رطوبت را طیبیان بآنی نفت گویند خاصه اگر اثر خشکی و امید آن اندر وی بد آید یا رنگ بگرد این بود یا
جزئی و بی آنکه بود و آنرا که اندر وی اثر خشکی و امید نباشد و رنگ نگردانند و یا چیزی و بی آنکه نباشد براق گویند و امید
بخشکی و اثر آن اندر وی آن باشد که آسانی بر آید و از بر آید آن آسانی شش بماند و آن ماده بیماری باشد که از موضع آسان
می بر آید و بشش پی در آید و نشان آن باشد که ماده زود نخند خواهد شد و سم بدین طریق بتجلیل پاک خواهد شد و اندر اثر شش
خالص ضربان نباشد از بهر آنکه اندر جایگاه علت شریانها بسیار نیست و اندر بر سام این سه علامتها باشد و علامتها خاصه
آواست که تمدد در دمج بر کردن بر آید و اندر شود همین علامتها باشد و علامت خاصه آواست که درد و تمدد و خلدن اندر
پهلوی میانه باشد و درد بسوی پشت بریشان دست باز دهد و درد ذات الجنب بشرا سیف بر آید و تنگی نفس کمتر از تنگی
الریه باشد و کما باشد که آسان شود اندر عضلههای استخوان سینه بوشید است پرونی بود یا اندر عشی پرونی که بر خور
سینه بوشیده است و این آسان که چنان باشد که بنظر بتوان دید لکن در این و در اعراض کمتر از اعراض بر سام و ذات
الجنب باشد و نفث نباشد و کما باشد که آسان پس نخند شود و بسوی ظاهر سر کند و کما باشد که طیب را حاجت افتد نیز اندین و
شکافتن آن بسیار باشد که اندر آخر ذات الجنب همه اعراض بر سام بد آید چون خفقان و بیایان تنگی و تواتر نفس شکلی
وحشی و ناسه و قی صفرا و سودایی سوزانی تب و تنگی نفس و نخند نیز بگرد و در فرق میان ذات الجنب و سر سام آنست که اندر
ذات الجنب این اعراض آخر بد آید و اندر سر سام باول بد آید و دم زدن از اول علت بد دم زدن بطبیعی نزدیک باشد پس
متواتر شود و اندر ذات الجنب احوال چشم سلامت باشد و اندر سر سام از نخست چشمها سرخ گردد و در کهای و مصلکی بر خاست
شود و سیاهی چشمها ببالا بر کشید شود و نبض سر سام عظیم باشد و نبض ذات الجنب صغیر و فرق میان ذات الجنب و ذات
الریه آنست که نبض خداوند ذات الریه موجی باشد و در او کران و تنگی نفس شش از تنگی نفس ذات الجنب باشد و علامتها دیگر
که اندر باب ذات الریه یاد کرده آمدست ظاهر باشد و فرق میان ذات الجنب و ذات الکیه آنست که خداوند ذات الکیه زرد گردد
و بد رنگ باشد و کما که بر فرد و اندر پهلوی است المی و کرانی باشد و درد او خلدن نباشد و باشد که زان پس آید که درد و بول
خلیط باشد چون بول خداوند استغفار و اگر آسان اندر جانب بر سو جگر باشد بدست بر نهاند بتوان آنست و اگر در جانب
فرو سوین باشد نفس تمام بر کشید و شوار باشد و بدان ماند که چیزی کران از پهلوی او نیست و ذات الجنب که از جانب جب
باشد بسبب نزدیکی دل تب آن کمتر و ناسه ناکر بود و خط ناکر تر و اعراض آن صعب باشد لکن هم بسبب نزدیکی بخوارت دل
است و دار باشد که زود تر نخند شود و بتجلیل پاک شود و آنچه از جانب راست باشد بسبب وری از دل اعراض تبهای آن ساکن تر
باشد لکن نخند و تجلیل او دیر تر باشد و اگر نفث خداوند ذات الجنب خون باشد که در او مشکلی بود همچون کار خداوند استغفار که

کوار و کجاست و اگر سر و صعب باشد شیر پاک در مسنگ کثیر آید و مسنگ که با لعلی که بیشتر آید کرده آمدست و اگر طبع شکست باشد و باز در فتن حاجت آید شیر با طراشیت دهند و اگر معد ضعیف باشد بازیره و کرویاد مسند و آنرا که تب کرم دارد دودغ دهند و خود آن اسهال آنیز دودغ آسن آب کرده سود دارد و بدین ترتیب باید داد و دودغ را صافی با بالاندا مسکه پاک از وی جدا شود و بجای معتدل بنهند یک شب بامداد آنرا بنهند نیک تا آب که از وی جدا شده باشد و بر سر آب باده با آنج غلیظه تست آینه شود پس آن سمیدارده ده در مسنگ خرد کنند و سی در مسنگ دودغ بدین آن کنند و بنهند تا آغشته شود و بدینند بخورد روز دوم از آن یک در مسنگ کم کنند و دودغ ده در مسنگ زیادت کنند همچنین هر روز یک در مسنگ نان کم میکنند و ده در مسنگ دودغ زیادت میکنند تا نان نماده صحت برگرداند و هر روز نان یک در مسنگ زیادت میکنند و دودغ ده در مسنگ می کاهند تا دودغ و نان بخورند و روز نخستین باز آید و چون صفت این بهیه آید اگر خواستند که یک گرت و دیگر هم بدین ترتیب بدینند صواب باشد و آنرا که درش کهنه دودغ و تری درش بسیار بود و حرارت و خشکی غالب نباشد اگر یک گنج فظان بدینند تنها اگر انگبین سود دارد و اگر اندکی برزد دودغ بدینند و اگر حرارتی باشد و از داروهای سرد منفعت نیابد و از داروهای گرم زیاده و ترسد این لعلی بپزند و بدینند صفت لعلی بکیرند شش و باه خشک کرده و تخم بادیان و تخم سوس و بر سپاس و شان و بکوبند و بپزند و از شکر حلای سازند و بقوام انگبین بدارند و با آن بهر شدند و بر بادیک گنج بدینند خواه بود علی پنهان میگوید آن خبر که من بر بسیار کس آزمودم و سودمند یافتم کثرت شکر تازه است که اندران سال کرده باشد هر روز چند انگ تواند خورد و در دهان مسکه کثرت خوردند هم صواب باشد و میگوید که زنی آید بهم که این علت او را در آن گشته بود و دل از خوشی تن برداشته و هر که را ساخته برادر او را و او را بکثرت شکر علاج کرد شفا یافت و گوشت به و باز آید و فربه گشت و میگوید بدینست که فتن که مقدار کثرت شکر بدو داد ترسم که استوارند از دودغ و طعام با این علاج دراج باید و طبع هوج و تندر و ویک و کج و قنبره هم بریان کرده تا خشک تر باشد و با بچه و ماسی بریان کرده بروغن شیرو و اگر چیزی آید شامید فی خواستند با عسل خورد و بجای آب با نان خورد و اگر درین میان تبی و حرارتی بهیه آید کثکاب دمنده و اندر کثکاب سرطان در بزند و آشامید نینها از عسل و نشاسته و کثکاب جو کاه و پس سازند و اگر صحت نباشد بیون و کرب بخورند و با شومای شود کاه کاسی خوردن و او که کلن اگر بریش بلید باشد چیزی شوریان دارد آنجا یا کرده آمد از ترتیب شیر دادن و مقدار و وزن آن حکایت می کند شکست و اولتر آنست که بکاه کنند تا چه مقدار میگوید و اعتماد بر آن کنند و تحت از اندکی آغاز کنند و بتدریج می افزایند و بدان مقدار که میگوید قرار دهند تا آنچه در کتابها یا کرده آید میزانیست اما اعتماد بر مشایخ باید کرد و بحسب آن تصرف کردن آنرا که تب می آید شیر نشاید داد اگر دودغ دهند و با شومای باید آورد و آنچه از معنی طبع نرم داشتن چکایت کرده است در حق همه چار آن اعتماد بر آن نشاید که اعتماد بر قوت باید کرد تا بسبب نرمی طبع قوت ساقط نشود خاصه اگر درین فصل نباشد و اگر اندر میان شیر دادن تب بهیه آید قرص کافور باید داد و شیر باز باید گرفت و اگر نرمی طبع می دهد شود صفوف الطین شراب مورد باید داد صفت صفوف الطین بکیرند صمغ عربی و طباشیر و کلارینی و جب الاس از زیر یکی ده در مسنگ کندر و بر سپاس و شان از زیر یکی بخورند در مسنگ شریقه در مسنگ صفت قرص کافور تخم کدوی شیرین تخم خیار و خیار باذنک و دانه آبی پاک کرده از زیر یکی بخورند در مسنگ کل سرخ سه در مسنگ صمغ بامدام و صندل سبید و کثیر آید و از از زیر یکی و در مسنگ رب السوس و طباشیر از زیر یکی سه در مسنگ تخم کبابک در مسنگ کافور نیم در مسنگ بلعاب اسفول بهر شدند و اقراص کنند با سی

باز در همین کفنا هر هفته اندر ذات الجنه و علاج آن ذات الجنه آنست که کرم و در دنگ اندر نواچی پسند اما اگر آس اندر عضله های سین باشد خاصه عضله های زیر دوش آنرا شوم کونید و اگر اندر عشا باشد که زدن و نرسیدن بدان پوشیده است و سین را بمح بطن است یعنی آستر آنرا بر سام کونید یعنی آنرا پسین سام آما سست و بر سیند و اگر اندر حجاب باشد که میان احشای بر سون و فرو سون ایستاده است آنرا ذات الجنه کونید و بسیار باشد که اندر جگر آس کرم افتد و معالقی او کشید میشود و در دوش حجاب باز میاید و نفس تنگ میشود و پنهان و طبع هر دو بنده اند که ذات الجنه است از بهر آنکه بخنانک اندر ذات الجنه تب و سرفه و تنگی نفس باشد اندر آس جگر نیز باشد و آنرا پس جگر را ذات الجنه کونید و فرق میان ذات الجنه و ذات الجنه از بس آید که در انشا الله تعالی و اسباب ذات الجنه چهار نوع است یک نوز که از اسب بر کما فرود آید دوم آنست که سرد خوردن و اندر سوای سخت سرد مقام داشتن به آن بسبب مادمها اندر سیند و حجاب باز ماندن سوم شراب صرف بسیار خوردن تا به آن بسبب اخلاط در حرکت آید و در کما محتلی شود چهارم طعامهای غلیظه که خون را غلیظه کنند چون قسبط و گوشت کاه و مانند آن تا به آن بسبب ماده غلیظه اندر کما بماد و الم آن اندر سر بمانند و پهلویا بدیه آید و مادمه این علت اندر دوشتر حاها صفرای خالص باشد خون کرم صفرای بدین سببست که اندرین علت تب نبوت غف که مثر شود و هم بدین سببست که مردم بلغی او کپانی که از معد و ایشان آید دودغ ترش بر آید این علت نبود با آنکه کاه باشد که بلغم شود و غف که در این علت توله کند و در بر تر ذایل شود و تب آن همچون تب بلغی باشد و کاه باشد که سودا اندر تن کرم شود ذات الجنه از وی توله کند و این با در و غیر باشد و این علت اندر فضل خرف و اندر زبستان و اندر شهرهای سرد شمای پیشتر افتد و اندر شهرهای گرم جوشه و سوای جوشی و اندر آبستان کمتر افتد لکن هر کاه که آبستان جوشی و باندازه باشد و فضل خرف همچنان جوشی در جلد سر کاه که

تب بود از بهر آنکه استسقاء را علاجهای گرمی خشکی کننده باید و تب را علاجهای سردی تری کننده همچنین غث خون را
 علاج قابض باید و ذات الجنب را علاج نرم و محلول باید و بویک سپر و ناسور و تیره و دلیل آن شد که اندر دماغ جاری و حرارت
 عظیم است و آن علامتهای بد باشد و نزار کننده و سخت زرد باشد و اگر اندر تب گرم و سوزان اطراف سرد باشد و در بوسه
 باز میاید و اگر بد آن جانب که آس است خنده در زیادت شود این همه علامات ناسوده است و اگر اندر آخر ذات الجنب
 و ذات الریه اسهال بدید آید علامت آن شد که ضعیف شد خاصه اگر تنگی نفس آید و تب بد آن آید نشود و روز چهارم یا پیشتر
 هلاک شود و اگر اندر اول بیماری اسهال افتد سودمند باشد و اگر اندر حوالی شرا سیف و فرو سوی آن اختلاطی بدید آید علامت حرکت
 ماده باشد و اندر پیشتر حالها حرکت این سوی بالا شد و هم سر سام و اختلاط عقل باشد بسبب شاد رکت حجاب دماغ و اگر
 آتاسی و خراجی که از ماده ذات الجنب برخاستن بدید آید با شد بیکبار پس از کردی آنکه تب آید نشود یا نفعی نیکو و تمام
 بر آید دلیل آن شد که ماده پس از گذشت و هلاک او نزد یکست و نفث خام و لزج و سرخ و سپاه و تیره و اندک و در برایت برخت بد
 باشد و اسباب کمی و در بری نفث چهار نوع است یکی آنکه ماده اندک باشد دوم آنکه ماده اگر چه بسیار باشد خشک
 و لزج و عسر باشد سوم آنکه آلت در دمنه باشد چهارم آنکه قوت ضعیف باشد پس هرگاه که طیب نفس اندک چند
 نالی بدید کرد تا از این اسباب کدام پیدا اعتماد بر آن بدید کرد و بسیار باشد که بسبب خشکی و لزجی ماده اندر قصبههای شش پیدا شود
 کند و دم زدن دشوار گردد و هوای و دناک و سوخته بدل و شش اندر آید و آنجا باز ماند و تب بد آن سبب تیز تر شود و بسبب
 تیزی تب نفس متواتر شود و بسبب تواتر نفس ماده عسر تر و لزج تر شود و از لزج سوز فراید و از سوز حرارت و از حرارت
 تواتر نفس از تواتر نفس لزج تر میفر آید و نوعی ذات الجنب است که دم زدن آسان باشد و نفث نیز نیکو بود و آسانی بر آید
 لکن در بوسی بشت بیرون میاید و این در دشت بد آن که نجوب زده باشد و بول اخون و دریم آنچه باشد از این نوع
 خلاص گردد باشد و میان و دم سقیم و بجم بکشد و اندکی باشد که چهارده روز بدارد و پیشتر از آنکه از مغز اندر گذر سلامت
 باشد و نوعی دیگر است که میان مردم و کتف سرخ شود و کتفها گرم شود و خداوند علت نشسته نتواند بود اگر شکم او نرم شود و آنجا
 کند زود هلاک شود و اگر در روز سقیم بگذرد برسد و در پیشتر کار می باشد که نفث بسیار کونا کون بر آید و در دشت شود و روز سوم
 میرد یا برید و نوعی دیگر است با تعددی و دردی در ضربان از جگر که در آن آسانی بود و دلیل صافی باشد و نفث نباشد و زراعی
 این نوع نیز سخت بد باشد و علامت آن شد که ماده روی هلاک دارد و اعراض هر سام بدید خواهد آمد آنرا از روز سقیم اندر
 گذرد برید و باید دانست که ذات الجنب بعضی زود تر پاک شود و بعضی دیر تر و مرجه ماد که مرته باشد زود تر خنده شود و زود تر
 پاک شود خاصه اگر مزاج و قوت و فصل سال و عمر مساعد باشد و اما آنچه سخت زود پاک خواهد شد از روز نخست
 دطوبی رقیق خام بر آید و امید بدید آید که روز چهارم خنده شود و از آن روز که نشان بخنکی بدید آید تا سقیم و زایل شود
 و اگر از این طوبی که یاد کرده آمد روز نخست بر آید آغاز نکند لکن پیش از روز چهارم یا روز چهارم بر آید آغاز نکند امید باشد
 که روز سقیم اثر بخنکی بدید آید و از آن روز که اثر بخنکی بدید آید تا چهارده روز پاک شود و اگر اندرین مدت پاک نشود دریم که تب
 پاک باشد آن درین مدت بسیار دیاده باشد و ضعیفی قوت و اگر تا روز سقیم نخنده شود یا دطوبی و نفثی بدید نیاید باید دانست
 که علت دراز شد و بدی دراز باید تا نخته پاک شود و بخت و پاک شدن آن اندر مدت جهل و ذکر شست روز باشد و قوت چهار
 خندین و زایل باید از نتواند داشت و پیش از آن ضعیف گردد و پیشتر از چهارم هلاک شوند پس اگر قوت قوی باشد و شست
 معتدل خواب و دم زدن هم نیز سلامت باشد و دلیل نیز خوب باشد علت دراز گردد و با خریم کند و مر نفعی که از آن روز که بر
 آمدن آغاز کرد و اگر تا جهل و زایل نشود دریم که مرجه که در احوال همان باشد اندر رسل ذات الریه که یاد کرده آمد است در جهل
 پاک شدن دیرترین از ذات الجنب یا چهارده روز باشد که یا پست روز پاک شدن زودترین از ذات الجنب قوی جهل
 روز باشد که یا شست روز اگر قوتها درین مدت بجای نتواند ماند پس پیشتر ازین مدت هلاک شوند و علامتهای گرم کردن
 آنست که در سخت تر شود و نفث تنگ تر و تب سوزان تر و قوت ضعیف تر و دنان خشک و زوفان درشت شود و شست
 باطل گردد و دنجوایی و سخن بهشت ز کفتن بدید آید و کرائی اندر پهلو یا قفنه شود و پس از آنکه دیم تمام گردد و تب و در دساکن تر
 کرائی پهلو زیادت شود و نبض در دیک گشتان در عرض کرد و دیتی بخت کرد و سخت بلرزاند و یکش بدید و کاه باشد که سبب
 سوزانیدن دیم تب سوزان باشد و اگر اندر مدت جهل و زایل نشود باقی قوت ضعیف تر میشود و تن کا شش کرد تا بصل
 گردد و مر جند که تب که مر باشد آس و در تخته شود و زود تر گشت بدید و مر کاه که اندر نفث و اندر دلیل و اندر غیر آن نشانیها
 سوده یا قفنه باشد اگر پس از آن اعراض نالی بدید آید بسبب آن اعراض اندر پیشتر حالها گرم کردن آس باشد و مر کاه که
 بقصد و اسهال و نفث و در و اعراض دیگر زایل نشود اگر قوت قوی باشد و نشانیهای سلامت ظاهر شود آس هم کند و دنا
 از تیره پاک گردد و اگر قوت ضعیف باشد و نشانیهای بد ظاهر شود زود پاک کند و آنرا که ذات الریه باز گردد و سخت عشی
 افتد و رخسار سپر خ شود و سر انگشتان گرم گردد و آنرا که ذات الجنب یکم کند و کبشاید و دریم اندر فضایی سینه افتد چنانچه
 روز بندار که بهر سبب پس بر شود و اگر دریم بسیار باشد و قوت ضعیف تب که مر شود و تا آخر پاک کند و اگر خداوند ذات
 الجنب افتد پهلو زیادت شود و نفث متواتر گردد و قوت ضعیف باشد نشان غشی باشد و اگر تواتر یکم از آن بود که ذات
 الجنب واجب کند از سه حال بیرون نباشد یا سبب آرد یا تشنج یا آس در تخته شود اما سبب سبب تشنج بخار دای باشد

که بد دماغ بر شود و اگر ماده تیز بودی و تری غالب بودی تو تر نفس و تواتر نبض زیادت بودی اگر دماغ ضعیف باشد و ماده را
 قبول کند و دفع نتواند کرد اندر سبب افتد و اگر دماغ قوت آن دارد که ماده را از خویش شدن دفع کند بشتنج باز گردد و اگر
 پس غلیظ نباشد اشغال نکند لکن بر تخته شود و اگر اعراض ذات الجنب بی انگ نفعی تمام بوده باشد سگن کرد و باید دانست
 که ماده بر طبق ادرا بول بر طبق اسهال دفع خواهد شد پس اگر اندر بول و براز اثر آن ظاهر نشود تا قلی بدید کرد اگر اندر
 عضلههای شکم و اندر شرا سیف حرارتی و کرائی بدید آید نشان آن شد که اندر پهلو روان یا بر ساق آتاسی و خورانی
 خواهد بود و اندر آن امید سلامت باشد و بقراط اندرین وقت بطریق استفراغ فی بغرماید و اگر تنگی نفس متاب
 زیادت شود و اندر پستانها و اندر جنبه کردن حرارتی و کرائی بدید آید نشان آن شد که ماده بر بالا میشود و آن
 و خراج اندر پس کوش خواهد کرد پس اگر ماده تیز باشد و ازین نشانیها چیزی بدید نیاید و ماده از دماغ دفع نشود سر سام
 و اعراض آن بدید آید و هلاک کند علاج باید دانست که علاج ذات الجنب خونی و صفراوی یکدیگر نزدیکست لکن
 خون غالب بود نخست یک با سلق باید زد و روز نخست که سوز ماده اندر حرکت باشد و قرار نگیرد از جانب مخالف باید
 زد یعنی از آن دست که برابر علت باشد تا ماده را از آن سوی دیگر کشد و اگر یک شبانه زود که شسته باشد و ماده قرار گیرد
 از آن دست باید زد که علت سوی و باشد و اگر قوت بیمار قوی باشد خون خندان بیرون باید کرد که رنگ خون بکشد از لنگ
 خون سپاه اندر حوالی این آس باشد و اگر خواسته که قوت الحکاه دارند بدو وقت کر سید و فست بیرون کند و اگر صفرا
 غالب بود نخست تیر اسهال صفراوی بدید کرد و بمطبوخ خیار شنبه که حقه نرم و بعضی بلبلان اهل معرفت گفته اند که اگر
 چند ماده علت صفرا بود صواب تر آنست که نخست یک زنده از بهر آنکه یک زدن مؤثر تر از سه سببست که ممکن است سه سبب
 اجابت نکند و اخلاط را بجنبا ند و اضطرابی تولد کند و اولیست که موضع درد نگاه کنند و اگر در دماغ استخوان سینه و جگر کردن
 می بر آید یک زدن صواب تر و اگر شرا سیفی فروید مسهل صواب تر بود از بهر آنکه یک با سلیق ازین موضع خون اندک
 میکند و در روز نخست و روز دوم و سوم با از استفراغ فارغ شدن شربت شراب بنفشه و شراب نیلوفر دمنه با آب آبیجه کر با
 جلاب رقیق دمنه و اگر تنگی غالب بود آب خربزه دمنه و سکنجبین که پس ترش نباشد با آب آبیجه کر با آب خربزه دمنه و صواب
 باشد و از پس استفراغ مر باید با دمنفشه پرورده اندر جلاب رقیق که از دمنه و روغن دام بر افکند و بدیند با شکلات دمنه
 و اندر شکلات عذاب سفستان بنفشه اندر زنده و با شکر و روغن دام بدیند صفت شرابی که مر باید با دمنه
 یکم بدیند بنفشه تازه نیم آن آبی شیرین در مسنگ کثیر است در مسنگ تخم خطی یا نرزه در مسنگ اسفغول در مسنگ
 سدر اندر پنج من آب تر کنند پس از آنکه یک شبانه زود نهاده باشد تر کرده و با شستن نم بچوشند تا بنید بازاید و با لاینه
 و یک من شکر بر افکند و بقوام آرند و نزدیک من و لیته آنست که این اخلاطی کثیر او بی اسفغول بزنند و لعاب اسفغول
 جدا کنند یکم دیگر جدا کنند بکوبند و چون دیگر اخلاط را نخته باشند و با لوده شکر بر افکند و کنگک بردارند از بهر
 آنکه کثیرا و لعاب اسفغول شوار با لوده شود و اگر تخم آبی را و تخم خطی را نیز بچین جدا کنند لعاب بیرون کنند پس با آب
 سیاه بزنند همچون لعاب اسفغول صواب باشد شربت مر باید با دمنه در مسنگ با چهار در مسنگ و روغن دام صفت
 شتر آینه دیگر یکم زنده آب انار شیرین یک من آب شکر یک من مردور بزنند تا بنید بازاید و نیم من شکر بر افکند و بقوام
 آرند همچون شراب دیگر بکار دارند صفت شرابی دیگر یکم بدیند بنفشه خشک سی در مسنگ عذاب سی عدد سفستان
 بجاء عدد سیوز منغای از بیرون کرده سی عدد تخم خطی و اسفغول و تخم آبی و کثیرا از مر کبی در مسنگ فلوس خیار شنبه یک
 کرده بیست در مسنگ شکر نیمین بزنند همچون شراب دیگر شربت بیست در مسنگ با روغن دام صفت مطبوخ مسهل
 عذاب سی عدد سفستان بجاء عدد بنفشه دو در مسنگ فلوس خیار شنبه یا نرزه در مسنگ تر کبکین سی در مسنگ بزنند چنانکه
 دست و با لاینه و بدیند و اگر خواسته که قوی تر باشد در مسنگ لسان الثور یا ج در مسنگ اندرین مطبوخ زیادت
 کنند و اگر صفرا غالب نباشد دو در مسنگ سی موس مشریم اندرین مطبوخ زیادت کنند و سه در مسنگ ترب تر کشیده
 و نیم کوفته و اولیتر آن باشد که سوس پس ترند اندر مسهل کنند که پس از آن دمنه که نفثی بدید آید باشد و اگر چهار مسهل
 کاره باشد سه در مسنگ لسان الثور کوفته و چینه اندر جلاب کند و بدیند و پس از روز چهارم اگر نفثی بدید آید باشد از
 شرا بهما که پیشتر یاد کرده آمد بر سیاوشان و تخم شمشیر زیادت کنند از مر کبی در مسنگ و حقه از بنفشه و با بون و انجیر
 سی و عذاب و سفستان و تخم خطی و حسک و شکر سرخ که فایده سازند و روغن شیر بر افکند و نمک خمیر مقداری و بقوض آب
 جلاب دمنه که شراب بنفشه و شراب نیلوفر با آب آبیجه و لعوق و ندره پاک پزانند و پاک کنند است اندر باب ات الریه
 یاد کرده آمدست بکزنند و اندرین باب بکار دارند صفت صفراوی که ماده را بزنند و در دمنه یکم بدیند بنفشه
 و خطی از مر کبی یک جزو آرد و جو آرد با قلی از مر کبی یک جزو نیم با بونیک جزو نیم و روغن بنفشه بزنند چنانکه رسته
 و اگر تحلیل بیشتر حاجت باشد تخم کتان زیادت کنند و میجه بزنند و اگر حرارت کثیر باشد بجای روغن بنفشه روغن سوسن
 کنند یا روغن تر کس اگر حرارت قوی شد بعضی تخم کتان و میجه برک نیلوفر و کل سبید و کدوی تر زیادت کنند صفت
 صفراوی دیگر یکم زنده آرد جو و اکلیل الملک و بوست خشخاش و چون عصبه کنند و بر موضع درد دمنه در دشت اند و ماده را
 بزنند و یکم با سلق تر کرده کنند یا آب گرم و اگر روغن نیت یا آب گرم یا میز ندره بزنند و در دشت اند و تر باشد و بر طبق

اقراص کا فور کہ از بہر سوا المزاج دل ساختہ اند نہی زعفران نداده اند و آنچہ از بہر استغفار ساختہ فی لسان الثور یا جی کہ مانند او باشد نداده اند از بہر آنکہ دانستہ کہ آفریدہ کار تبارک و تعالی طبیعت را سحر حکمت الہی کردہ است و بر حکماہ داشتہ مصالح تن موکل کردہ اندین و مرکاہ کہ طبیعت قوی باشد بر مقتضی حکمت بود متلا قوت زعفران کہ در اقراص کا فور شدہ جدا کند و آنرا جدا کند بروج رساند تا روح بدان برافروزد و قوت گیرد و قوت کا فور و غیر آن بکومر دل رساند تا مزاج گرم او باعتدال آید بفرمان آفریدہ کار تبارک و تعالی و اگر طبیعت قوی نباشد سبب علاج سود ندارد و اندر ترکیب فایده دیگرست و آن آنست کہ داروئی سرد گذاردن نباشد و قوت آن بدل تواند رسید بدین حاجت افتادہ بانکہ آنرا بدروی گرم کردہ کہ بخاصیت آشنایی دارد یا میرند تا قوت آنرا بدرق باشد و بدل رساند و داروئی کہ دل را سود دارد بسیارست لکن آنچہ بوی صحت آشنایی دارد اینست کہ اینچہ یاد کردہ آید آنچہ باعتدال نزدیکست یا قوتست یا مجادہ پرورہ زرد و سیم لسان الثور و آنچہ گرمست در بوج جدوار مشک عنبر زرباد ابریشم زعفران بہمن پیرخ بہمن سید قزل عود خام با دنجوبہ تخم و بادروج تخم و شامسفر تخم و فلیج شک تخم و برک ترنج بوست او فاقہ کباب سازج مندوی راسین و آنچہ سردست و وارید کھربا بزد کا فور صندل طباشیر کل محتمل سبب حاض الا ترنج کشیز خشک و تر و این جلد داروئی است کہ سیدل تعلوق دارد و اللہ اعلم بالصواب

باب دوم از کھنای ہشتمی اندر ضعیفی دل و خفقان کہ از سوا المزاج گرم خیزد اسباب سوا المزاج گرم کہ دل را افتد چ نوعست یک اعراض نفسانی است چون خشم و اندیشہ بسیار اندر کار دماغی ہمہ دویم تنگی نفس و کز تنگی منفذ نسیم سوای آن کہ بدل سید سوم اندر کار بکر و سوای گرم درنگ بسیار گردن چهارم پیوستہ طعامها و شرابهای گرم خوردن خاصہ اگر تشنہ بود و آب سرد کمتر یا بدینچشم پیوستہ بوی دارو و عطر دای گرم بخورد نزدیک داشتن علامتہا علامت خفقان گرم آنست کہ با سوزش تشنگی بود و اندر سوا المزاج گرم درنگ بسیار کردن آنرا کہ ماہ و نزدیک آتش تیز شود و از سوای سرد و بوی کلاب و عطر دای خشک راحت یابد و کماہ کہ خفقان گرم بابت باشد و این اسباب کہ یاد کردہ آمد اندر پیش افتادہ باشد علاج آنچہ کہ علامت خون ظاہر بود بخشتن دل با سلیق زدن و شربتہا و بویهای خشک بکار دارند و سوای خانہ خشک کنند چنانکہ معلومت و بر سید ضما دای از صندل کا فور و کلاب بر می نهند و پیرامن صندل بخشدن و شراب صندل کا فور و کلاب و اقراص کا فور بکار دارند صفت ضما د صندل صندل سید کلاب بسیارند و اندکی ہرگز خوشبوی بر حکا نند و کا فور اندروی مالند و ما آب سیب ترش و آب آبی یا میرند و دستار جاکمان بدان ترکند و بدل نهند و آب آستکان با کلاب آیتچہ اندر ضما د بکار داشتہ شود و صفت پیرامن صندل صندل سید دابکلاب بسیارند و کا فور اندر مالند و پیرامن توری بدان ترکند و بہوای خوش خشک کنند و مر وقت اندکی کلاب بران پیرامن پاشند و در بوشند و اگر د سناری توری بچین صندل کنند و بروی بالین و یک ترند سخت صواب باشد صفت شراب صندل صندل سید سودہ کہ کوفتہ مقدار سی در مسنگ کشیز خشک کوفتہ چ در مسنگ اندر صد در مسنگ آب غورہ و پانزدہ در مسنگ سرکہ و یک من آب ترکند یک شہار نوز نہند و دیگر روز آنرا بزد آتش نرم تا دو بہر بود و یک بہر بمالد بس خرقہ کمان بیالینہ و یک من نبات کہ طرزد بران کنند و نیم در مسنگ زعفران شلج اندر خرقہ توری بستہ دران کنند و بزنند و کھک بردارند و بقوام آند و خرقہ زعفران اندروی بمالد و از وی دور کنند و بہند تا فافتر شود پس در مسنگ طباشیر سودہ و نیم مثقال کا فور دودہ در مسنگ صندل سودہ اندروی بمالد و پیا میرند شربتہ چ در مسنگ با شراب سیب کہ با آب تخم خرقہ صفت اقراص کا فور بکیرند طباشیر و کل سرخ و نیلو فراز بکیرن چار در مسنگ تخم خرقہ و تخم خیار و خیارد درنگ و تخم کہوی پاک کردہ از مرکی و در مسنگ و نیم صندل سید سودہ سدہ در مسنگ سرطان نہری بران کردہ و رب السوس از مرکی یک در مسنگ زعفران و کا فور از مرکی و دوانک ترنگین در مسنگ کشیز در مسنگی و نیم کشیز خشک یک درم و نیم سمر را بکوبند و بلعابہ اند آبی بر سرشند و اقراص کنند صفت شرابی نافع کہ تشنگی یا حرارت را بشتد بکیرند آب انار ترش و آب لوی ترش و آب حرما می مند و آب ترشی ترنج و آب غورہ از مرکی راسا راست و شکر بر نهند بمقدار آبھا و بزنند و بقوام آند صفت سفوفی کہ دل گرم را سود دارد بکیرند کل سرخ و طباشیر از مرکی یک در مسنگ کشیز خشک دو در مسنگ کا فور نیم دوانک شربتیک مثقال اندر آب سیب صفت سفوفی دیگر بکیرند و وارید و کھربا و بسند و لسان الثور و شب یامانی و کل محتمل از مرکی یک مثقال مسک نیم مثقال شکر طرزد صفت مثقال شربتی دو مثقال شراب سیب کہ با شراب انار و اگر بخنضد استغرافی دیگر حاجت آید مطبخ پیلد مند و اگر پیشر آب دمندا و لیر نہود و اگر حرارت زیادت شود و ترسند کہ آمانی باشد نہ تولد کند بداروئی خشک حاجت آید چن ایون و تخم لفرح علاج کنند بکیرند ایون نیم دوانک تخم لفرح و دای نیم کا فور یک طسوج مسک و زعفران از مرکی طسوج ترکیب کنند و بدمنند و ترس شربتھا دادن برین کوہ باشد با شراب سیب کہ شراب ترنج با اقراص کا فور دمنند و اگر خرمند اقراص کا فور اندر آب انار یا اندر تخم خرقہ یا آب خیارد دمنند و با باشد و کشکاب نیز بجای این آبھا دادن نیک باشد و بوقت خواب شربتی ازین سفوف کہ یاد کردہ آمد با آب انار بدمنند و اگر پیشر سفوف را کارہ باشد کل رمنی با آب انار و لعاب سفوف بدمنند و اگر بت نباشد بجای این آبھا دود و عطا می آید خوردہ بکیرند و موصوفہ افرد و مرورہ

نارنگ و رولاج و غوره و مند و نان با شرباب سبب دادن و نان اندک و کلاب و شرباب ریخانی بهم آئینه تریه کردن و آب
ترشی ترخ و آب لیمو با کلاب آئینه و بشکر ترشی آن شکسته و سه دره کرده سود دارد و اگر قوت ضعیف باشد و هم باشد که حرارت غریزی
باین شربت به تنگی یابد اندکی کباب و قاقه و پوست ترخ و مانند آن چیزی با آن غذا و شربت به میان میزند و نان التور و نان
او سخت ناهفت و دلیری کردن بدان پاک نیست و تجویز کردن بهوای خشک بهترین علاج است محمد بن کریم میگوید اگر خداوند خفقا
کرم بشیری کرم مقام سازد غر و کوه شود و میگوید سر که در این یدم از خداوندان خفقا کرم همه بکثر از غنای ساکنی در دند و سر کرم
ندیدم که به پری سپید یا **سودا از کفنا هشتم از رضعیف دل و خفقا کرم**
از سودا المزاج سرد خفزا آن اسباب سودا المزاج سرد خفزا اسباب سودا المزاج کرم باشد علامت
نارنگ روی خداوند سودا المزاج سرد و بسیدی که بودی که باید همچون رنگ از زیر و کلابی و دیرکاری اند روی به آید شکنجی
کمر باشد و از سوی کرم و بوی عطرق کرم راحت باید علاج آنرا که علت حکم باشد شرباب صرف ریخانی مقدار اندک و ساقی باشد
و بوی مشک و عود خام و غیره سود دارد و غایب بر سپید طلی کردن و روغن زردین و صند با اخلاط و دوا المسک و دوا
سردا ساکن کند صفت خفقا که خفقا سپرد از اکل کند بکیر نه سعد و قسط و سنبل و داریجینی و سک همه را بکوبند و آب و روغن
و بشرباب ریخانی بر سر شده و بر دل نهند صفت عید آبی را پاک کنند از اندون و بیرون و بکوبند و آب و بکشد و بکشد
به نند تا صافی شود و دیگر روز با لایند و نفل آبی را اندر شرباب کهن بزنند یک روز دیگر روز بچوشند و بمالند و بمالند و یک
من ازین شرباب و یک من از آب آبی یا لوده بهم میان میزند و نیم انگبین بر نهند و سنبل و داریجینی و قرقنفل و مصطکی و قاقه و کباب
سر یکی در مسنگ عود مندی نیم در مسنگ زعفران شاح چهار دانگ همه را نیم کوفته اندر خرده بپزند فراخ و اندر
شرباب او کنند و می بزند و مر ساعت می مالند چون تمام بخور شود و بقوام آید این خرده از وی جدا کنند و بپشت رند
و دانکی مشک سوده در وی فلکند و بیامیزند و کواریش عین که اندر باب علاج معده یا کرده آید و تریاق فاروق و
مژ و دیطوس سود دارد صفت سفوفی که خداوند خفقا سپرد را سود دارد بکیر نه کباب و جند بید پستاز
هر یکی یک در مسنگ پوست ترخ نیم در مسنگ تخم فلج خشک نیم در مسنگ همه را بکوبند و با انگبین بر سر شده و بپزند
صفت سفوفی دیگر بکیر نه نفع و کهر با از مرکی سرخ در مسنگ بسند و جیره و از مرکی سه در مسنگ قرقنفل و در مسنگ
شرباب دو در مسنگ با شرباب سبب کباب شرباب انوری کباب صند و ریاضت باید فرمود و طعامهای او همچون طعام
خداوند صداع سرد یا داریجینی و از مرکی کرم سبب از دوزخ زیره و کرب و با ناخته و کوشک خشک و کبوتر ترخ
بریان کرده و ساقی باشد و اگر سودا المزاج سرد و تر بود علامت وی آنست که خداوند علت بندار در دل و اندر من
آب بناد است و خفقا بران پا بود که کبوتر ترخ اندر آب افند و بطبید و علاج وی آنست که خشت استرغ
کنند عجب اصطخفون مرکب با یارچ فقر اگر خب قوایا و اگر یارچ فقر بکیر نه یک شغال یک در مسنگ اقیتمون
سوده و با سنگین بر سر شده و بپزند سود دارد و اگر رطوبت بسیار باشد یارچ لوغادیا و سادر بطوس موافق
باشد و اگر کسی را فی کردن آسان باشد فی باید فرمود و از پس استفراغ دوا المسک م و حلو و میوهها و مفرجهای
کرم باید داد صفت دوا المسک بکیر نه داریجینی و می و صبر و زراوند از مرکی شش در مسنگ ناخته و زعفران
و تخم کرفس از مرکی چهار در مسنگ سنبل و سادج مندی از مرکی و در مسنگ جند بید ستر و مشک از مرکی یک در مسنگ
همه را بکوبند و بیامیزند و با انگبین صغری بر سر شده شربابی یک شغال اندر آب لسان التور مقطر صفت دوا المسک
حلو زرنبا و در روغ از مرکی یک در مسنگ م و ارید و کهر با و بسند و ابریشم خام مقرض از مرکی در مسنگ و نیم
همین سرخ و بسند و سادج مندی و سنبل و قاقه و قرقنفل و جند بید ستر و اشند از مرکی چهار دانگ و بخیل و دار
بلبل از مرکی و دانگ مسک دانگی و اندر سوخت چنین دانگی و نیم همه را بکوبند و با انگبین شده آتش نار سید بر سر شده
و بکار داند صفت مفرح کرم بکیر نه کهر با و برگ فلج خشک و ابریشم خام مقرض و تخم بارنجبوی از مرکی و در
سنگ لسان التور و کل سرخ از مرکی چهار در مسنگ م و ارید مشد در مسنگ سادج مندی یک در مسنگ و نیم
سنبل و سیلخ و قاقه و جیره و اوکل سوپس و کندر و عود مندی و اسطوخودوس و اقیتمون و زرنبا و در روغ و دار
جینی از مرکی یک در مسنگ املج در مسنگ و نیم بارنجبوی و در مسنگ و نیم همین سرخ و پسید از مرکی چهار دانگ
و نیم قرقنفل یک در مسنگ غیره و مسک از مرکی و دانگ و نیم یا قوت دو در مسنگ حجر ارمی معسول و در مسنگ زعفران
یک در مسنگ و نیم بسند سه در مسنگ همه را بکوبند و با انگبین بر سر شده شربابی و شغال صفت لوش داری بکیر نه
کل سرخ شش در مسنگ سعد رخ در مسنگ قرقنفل و مصطکی و سنبل و سارون از مرکی سه در مسنگ قرقه و زرنب
و زعفران و سبب باشد و قاقه و یال و کوز و از مرکی دو در مسنگ همه را بکوبند و بیامیزند و نیم آله پاک کرده افر
چ من آب بپزند تا د و بهر از آن آب برود و یک بهر بماند و بدست بمالند و بمالند و یک من انگبین صغری کافند
برافکنند و بقوام آورند و داروهای گیدان بر سر شده و نگاه دارند شربابی و در مسنگ این دارو و سوزده است
دل را قوت دهد و دپان خوشتر می کند و رنگ روی آتاز و برافروخته و صافی کند و بوی عرق خوش کند پیش از
طعام و از پس طعام خوردن روا باشد صفت سفوفی که خداوند خفقا سپرد را سود دارد بکیر نه نفع

و کبریا بریان کرده و بسند بریان کرده و شب میانی بریان کرده و سحر اترسکی سه در مسنگ زراوند مدحرج و درونج
از سرکی نیم در مسنگ مشک دانه کی سنبلیله و فروراید از سرکی یک در مسنگ شکر پیست در مسنگ شربتی سه در مسنگ
اندر شراب افینتین یکا بر بند صفت شراب افینتین یکا بر بند صفت شراب افینتین یکا بر بند صفت شراب افینتین یکا بر بند
در مسنگ سنبلیله و در مسنگ ترد سید نیم کوفته و در مسنگ سحر اترسکی یکا بر بند صفت شراب افینتین یکا بر بند
و سر باید مقدار است در مسنگ گرم کنند و سفوف باوی بدیند و در سرای دیگر که یاد کرده اند محسب مشا به
نصرف میکنند اندر آن باب چهارم از کتب هشتم اندر خفقان
که از سوا المزاج خشک خیزد و علاج آن خفقان که از سوا المزاج خشک تولد کند سوا المزاج خشک از دو
بیرون نباشد یکا بر خشک باشد یا سرد و خشک و احوال خداوند مزاج گرم و خشک همچون احوال خداوند دق باشد
و علاج او علاج دق است آینه با علاج خفقان که از سوا المزاج گرم خیزد جناب اندر باب دوم ازین کتاب یاد کرده
اند ست علاج دق اندر کتاب بخم اندر جاکاشن یاد کرده اند ست و احوال خداوند مزاج سرد و خشک همچون احوال
خداوند بیماری باشد که اثر دق الشیخوخه گویند و علاج او همان باشد بعینه و سم اندر کتاب بخم یاد کرده اند ست
باب پنجم از کتب هشتم اندر خفقان که از سوا المزاج سوداوی خیزد
احوال خداوند این علت همچون احوال خداوند مایه لیا باشد علاج اما اگر تولد سودا از بلغا افتاده باشد بخت
سهل باید دادن بدین صفت ترد و افیتون و غاریقون و اسطوخودوس و پس پیلد کالی از سرکی یک جزو ایار فرج
یک جزو و نیم عود سندی نیم جزو سمر را بکوبند و حل کنند شربتی دو درم تا سه درم صفت جوی نافع کبرند ترد و
افیتون از سرکی یک درم غاریقون و نیم خطل و جوار منی مغسول از سرکی انکی و نیم سفوفی دانه کی بخ نفع دانه کی خربق
سیاه نیم دانه اسطوخودوس و دانه مقل دانه کی ج کنگد جناب رست و اگر تولد سودا از صفرا افتاده باشد
استغراق بدین صفت کبرند ترد و افیتون و پس پیلد کالی از سرکی یک جزو پیلد زرد یک جزو و دو
دانه صبر و جزو لا زور و مغسول و بهر از یک جزو کل پیچ و بهر از یک جزو مصطکی یک جزو و دو دانه کبر را بکوبند
و ج کنگد آب سیب شیرین شربتی چهار در مسنگ و اگر ماده علت سوداوی محض باشد ج شبیار د سنده تا دماغ را
و حوالی را پاک کند صفت شبیار کبرند پیلد کالی و افیتون از سرکی یک جزو ایار فرج یک جزو و نیم اسطوخودوس
و بهر از یک جزو خربق سیاه از یک جزو دانه کی مصطکی و عود خام و سفیج از سرکی یک جزو و جوار منی مغسول از یک
جزو و دو دانه تخم خطل یک جزو و سه درم آب سیب شیرین برشته و ج کنگد شربتی یک در مسنگ یک مقل بوقت
خواب این ج بدیند و با دغره فرمایند بکنکین که از سر که کبر سازند صفت مشهور که ماده سوداوی را
پاک کند پیلد کالی و پیلد سیاه از سرکی یک در مسنگ افیتون و قرنفل از سرکی نیم در مسنگ و دو المسک سه در مسنگ
سمر را بهم برشته و سه روز بنهند تا محض شود پس اگر اندر شراب ریانی حل کنند و بدیند و اندر بعضی نسخها بجای قرنفل
دانه کی و نیم جوار منی مغسول آورده اند صفت جوی دیگر ایار فرج یک جزو و نیم اسطوخودوس و اسطوخودوس پس از سرکی نیم در مسنگ
جوار منی مغسول و لا زور و مغسول از سرکی انکی و نیم عود سندی و مصطکی و نعناع از سرکی دانه کی تخم خطل و غاریقون
و بخ نفعی از سرکی دانه کی و نیم خربق سیاه طسوجی سفوفی نیم دانه کبر که شربت است صفت سفوفی پیلد
کالی و پیلد سیاه و دانه تخم فلج خشک و تخم باریج و اسطوخودوس و پس لسان الثور و افیتون و کلار منی و عود
سندی و سعد و قرنفل و کشنه خشک از سرکی سه در مسنگ کبر با وسد و م و اربید و ابریشم محرق و جوار منی مغسول از سر
یکی درم و نیم تخم خرفه و مغر دانه کدو از سرکی چهار در مسنگ سمر را بکوبند و بهیزند شربتی یک مقل اندر آب بار خور
اگر اندر شراب سیب و شراب لسان الثور اندرین علت سودا دارد صفت آن لسان الثور خشک سی در مسنگ
برک با در محو و ج در مسنگ سنبلیله ساده سندی از سرکی و در مسنگ شیرا مله مقشر حل در مسنگ سحر اترسکی سه در مسنگ آب
بزنند تا یک من از آید و بهر از یک من شکر برافکنند و بقوام آرد شربتی سی در مسنگ با کلاب که با آب سیب شیرین
صفت دو المسک که خداوند این علت را سودا دارد کبرند مصطکی و داریجینی و قرنفل و سنبلیله و مسک و کباب
و کوز تو و اجیر و اوقا فلج کبار و سعد و قشور لا ترج و عود خام و زعفران و دانه بلبیل و تخم باریج و تخم فلج خشک و تخم
مرنگوش و زنجبیل از سرکی یک جزو در مسنگ کبر با وسد و ابریشم خام و سافرج سندی و درونج و زرناد از سرکی یک جزو در مسنگ
مشک و مقل سمر را بکوبند و بهیزند و نگاه دارند و پیلد کالی عطر ده ستیر اندر یک من کباب تر کنند و یک شیار و بنهند
دیگر روز بنهند تا د و بهر بود و بهر از یک من نیم انکبین مصغرا برافکنند و بقوام آرد جناب رست و بنهند تا یک گرم
شود و در او با د و بهر شربتی یک مقل با نرزه در مسنگ شراب سیب شیرین بدیند نافع باشد و الله اعلم
باب ششم از کتب هشتم اندر غشی و ضعف دل و بی قوی و اسباب
علامات و علاج آن اندر باب نخستین ازین کتاب یاد کرده اند ست که هرگاه که اسباب ضعف دل قوی گردد و
اسباب بعینها اسباب غشی باشد علامتها آنجا که سبب غشی است ملامت باشد که افشاده بود و بنض قوی بود لکن
سبب است ملامت با کرافی و دیگری بود و آنجا که سبب تحلیل روح باشد بنض ضعیف و بطی باشد و آنرا که غشی بدرج افتد

نخست بنض و ضعف شدن کبر و درنگ او گردد از بهر آنکه خون از طاهر بزنند و خون باز شود و حرکت جبه ضعیف گردد
و پیش چشم خیال ظلمانی یا خیال رنگی بکشد و پدید آید و اطراف سر شود و اندک مایه عرق کند سر و باشد که سحر تن سر شود و اگر
عشی قوی باشد چشم بارتوان کردن و آنرا که از غشی رنگ روی سر گردد و سر و گردن اندر پیش و بنجه شود و سر رست
نیز اندر دست سر که هرگاه که سر و گردن او راست کند بهر در جمله بیاید است که عشی قوی را علاج نیست و هرگاه که از سر
اسهال یا از سر یک زدن یا از سر پس روی و جراحتی از علامتها که یاد کرده اند چیزی بدید آید زود بتدارک نگاه دارند
قوت مشغول باید شد و آنرا که پیش از غشی تا سه و شش تن باید آید بیاید است که سبب از معده می برخیزد و باید
علاج بدین رفتن است و اگر از اسباب مشارکت اعضا و علامت آن و از اسباب سابقه و با دیر چیزی ظاهر نشود بیاید
دانست که سبب از دل خاسته است و زود تدارک کند و اگر کسی را اندر میانه زدن غشی افتد بیاید که خون بسیار بیرون
کند و رک زدن عادت داشته بود و هیچ بار غشی نیفتاده باشد بیاید است که اندر تن او ماده بیماری است معده او
ضعیفست کسائی باشد که عادت رک زدن نداشته باشند و چون رک زدن آغاز کنند غشی بدید آید از آن غشی نباید سبب
و بیاید است که سبب است که رک زدن عادت نبودست خاصه اگر دانه که معده قویست و اخلاط تن بدان نیست
که از حرکت خون غشی تولد کند علاج آنرا که سبب غشی سوا المزاج حکم باشد آنرا علاج نیست و آنرا که غشی مشارکت
عضوی دیگر افتد امیدوار باشد که علاج بدیند و طبیعت خداوند غشی را یا در حال غشی یا بدین حال که بهوشن زاده
باشد و اگر اندر حال غشی یا بدیند یا زدن اشتن سبب مشغول تواند بود بیاری قوت و بدیند و روح مشغول باید بود و
بوی می و بنجه که با حلق اندر چکانند خداوند مزاج گرم صغری ای اگر فور و صندل و کلاب و خیار و خیار باد رنگ سرد کرده
با انکی مشک می باید بود یا بنده تا مشک حرارت غریزی امد کند و کافور و صندل و کلاب حرارت غریزی را تسکین دهد و کلاب
سرد کرده اندر حلق او چکانند و بر پیمانه و روی او زنند و آب سرد با انکی شراب رقیق که با مالکیم آینه اندر حلق او چکانند
صواب باشد و چون بیدار شود پیرا من صندل پوشانیدن و طعام مخصوص افشاده و دغ سرد کرده و دمنه و خداوند
مزاج سرد را بیوی مشک و غایه و ندر علاج باید کرد و شراب گرم با دو المسک با مقدار یک طسوج مشک حلقی اندر چکانند
و قم معده او را برو غشی گرم چون روغن نار و روغن مصطکی می مالند و اگر اتفاق جان افتد که خداوند غشی بوزده داشته
باشد یا بیسیج دیگر که سده بوده باشد شراب ازوی دور باید داشت از بهر آنکه هرگاه که معده تنی باشد شراب و پیرا شنج
و اخلاط عقل آرد و علاج او طعامهای خوش می باید کرد و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد و یا بیسیج دیگر که او را سرد
آورده باشد چون رک زدن بسیار را از جراحتی خون بسیار افتد باشد آب سرد و کلاب سرد بر سینه و اندام او نباید
زد لکن بیوی کباب بیوی مرغ بریان کرده و کشنه خشک بروی مالیده جناب رست و بیوی سبب و آنی که بر آتش برافکنند
و بیوی نان گرم علاج باید کرد و قم معده او برو غشی گرم بمالیدن و مالکیم با انکی شراب رقیق اندر حلق او چکانند تا مالکیم را
بدون کند و زود بتقرن پس اند و روح را مدد کند و اگر غشی از بعد میضد افتد انکی سبک و مشک اندر آب آبی یا مالکیم آینه
اندر حلق او چکانند و چون بهوشن زاید سم ازین مالکیم دمنه اندک اندک و کلن نشا بوری کبوی کافور پرورده باشد
فرزیدن صواب باشد و اگر سبب غشی بوق کردن بسیار باشد اطراف او را با کلاب و آب سرد می مالند و برک مورد خشک کوفته
و بنجه و ماد و مانند آن بر اندامهای او برافکنند تا عرق را باز دارد و قوت را با آب آبی و مالکیم و بویهای خوش مدد کنند و اگر اندر
حال غشی کشنه و فواق میزند ماش از آن حال بوده باشد بیوی طعام ازوی دور باید داشت و جمد باید کرد تا قی کند و بر
مرغ حلق او فرو کردن و قم معده او را بجایانیدن و با و از نای بلند چون آواز طبل بوق و مانند آن او را بیدار کردن جز
که عطر آرد بیسی او را اشتن چون کندس و مانند آن پس اگر بدین تدبیر بیدار نشود و عطش ندید بیاید است که دروی
امید نماید و اگر سبب غشی دردی باشد چون درد قوی و مانند آن حس او را بقلونیا کند باید کرد پس علاج قوی کردن اگر سبب
کریدن جوان زمرنگ باشد یا خوردن طعام زمرنگ تر یا قه و باد زمر با د و اگر سبب غشی بعضی از اعراض نفسانی باشد
بیوی عطر که موافق مزاج او باشد علاج باید کرد و اطراف او را با آب سرد و کلاب سرد بمالیدن و قم معده او برو غشی گرم و زمرنگی اندک
پیش او گرفتار اشتن و با بیسیجی بمالیدن و کلاب و مالکیم اندر حلق او چکانند و بیاید است که جمد کردن قی افتد اندر
پشتری انواع غشی سودا دارد لکن اندر غشی که سبب آن عرق بسیار باشد زدن دارد و اطراف مالیدن و گرم داشتن و قم
معده برو غشی گرم مالیدن و بیدارداشتن با و از سخن گفتن منع کردن سودا دارد و اگر اندر حال غشی سر بافته باشد یا از
شر بهای خشک احشای او سرد شود فلا فلاح مانند آن دادن صواب باشد و کسائی را که اندر فصد یا از سر غشی افتد سبب
آن ضعیفی معده باشد و غلبه صفرا پیش از فصد شرابها که معده را قوت دید و صفرا را تسکین کند باید داد چون شراب نار
و رب سیب و رب آبی و لیمو و اگر سبب غشی اخفاق رحم باشد بیوی عطر ازوی دور باید داشت و بعلاجهای دیگر مشغول
باید بود و بیوی دارو که با معده و مزاج او موافق باشد یا بدین بویانید چون سیر و اشتر غار و بنیر و انزله و آنجا بایرند تا
شفایا بد تمام شد کتب هشتم از کتب ششم از ذخیره خوارزمشاهی محمد الله تعالی منه و الصلوة علی محمد و آله
کتاب پنجم از کتب هشتم اندر غشی و اسباب
باب نخستین از کتب هشتم اندر غشی و اسباب

باید که بکیرند شراب انگوری قابض و من ساق پوست کران نیم با زوی سبزده سپتیر سیخ ده سیت کوز سپر و نیم
سیر اندر شراب ترکند و بیست و دونه و از من سبت روز آنرا با تشنم برزند و نجوب سرومی جنبانند چون بنیم
باو آید بس بدست بمالند و پیالایند و شراب را با تشنم برزند و بیک جوش کیرد بپسند و بکار دارند بوقت حاجت بر ریشها که را اندا
مارک و نرم بر آید چون دمان و زفان و غیر آن طلی کنند نافع باشد و سودمند بود **باب**
از کفنا بر دهم از ندر ندر بیکاه دشتن بستان زنان با بزرگ نشود بر که خوابه که بستان او بزرگ نشود بکیرند
اسفنداج و طین ممولنا از مریک و در مسنگ سرد و در ابعصاره برک بنک که بطبع نخ مسنگ بسرشد و طلی و روغن مصطکی
باوی پیا بیزند و سرد و زطلی کنند و پیوسته خرقه کمان با آب مازو تر کرده و سپر دگرده بر بستان بوشیم دارند و اند
کر ما به کمر نشوند **صفت طلی نافع** بکیرند طین شاموس افاقیا و اسفنداج از مریکی را سدا راست بکوبند و بعضا
سنگ بسرشد و طلی کنند **صفت طلی دیگر** بکیرند کل گزله که با زای الطین بکوبند بیست در مسنگ شوکران و درم
سیر که بسرشد و سرد و زطلی کنند **صفت طلی دیگر** بکیرند گزله و دودع و آرد جو سیر که بسرشد و طلی کنند **صفت**
الطین اخر و مازوی سبز بکوبند و با بکین بسرشد و طلی کنند سود دارد **صفت شب یمانی** سوده و روغن زیت
اندر دمان اسرب بسایند تا ختی سرب باوی سوده شود و پیوسته طلی میکنند و الله اعلم بالصواب **تکمیل**
کنار نهم از کباب ششم از ذخیره خوارش می محمد الله تعالی و بمن توفیق **کفنا بر دهم از ندر ندر**
کباب ششم از ندر احوال معده و بیمارها و علاج آن و این کفنا بر شش حرو است
حرو نخستین از کفنا بر دهم از کباب ششم از ندر احوال مری و بیمارهای مری
از مری حرو و علاج آن و این جزو سه باب است **باب نخستین**
از مری حرو نخستین از کفنا بر دهم از ندر دشواری طعام و شراب فرو بردن بخلق اسباب
این علت یا در نفس مری باشد یا در مسایکی او و آنچه اندر نفس مری باشد چهار نوع است یکی آتاسی است که اندر
نفس مری پیدا آید دوم نوعی از انواع سوء المزاج باشد سوم ضعیفی قوت خاصه اندر آخر چهار بیماری حاده و غیر آن چهارم
خشک شدن رطوبتی اندر وی سبب حرارت است و غیر آن و آنچه اندر مری باشد سه نوع است یکی آتاسی باشد
که اندر عضلهای حجه افتد چنانکه اندر خاق افتد دوم آنکه مهره از مهرهای گردن از جای بیرون شود و بسوی پیش
میل کند سوم آنکه بسیار دیده اند که بمقدمه کرار این علت پیدا آید است و خواجه ابوعلی سینا میگوید که از آشنایان
من یکی را این دشواری فرو بردن طعام پیدا آید و منفذ طعام گرفته بود چنانکه اندر خاق بکیرد پس اوراقی افتاد و کمرها
بزرگ بسیار بر افکند و آن دشواری زایل شد و توان است که سبب آن کرمان بودند که منفذ گرفته بودند علل است
آنچه سبب انواع سوء المزاج باشد آنکه بدید آید و طعام اندر منفذ دشواری و دیری که زرد و مریج علایم است از
علل متهمای آماس و غیر آن ظاهر نباشد و آتاس کرم از تب خالی نباشد لکن تب سخت قوی نبود و تشنگی غالب بود
و آتاس مری جنبانند تب و اگر آتاس خراج خواهد گشت در زیادت شود و گاه گاه تب گزله بکیرد و ما شد که خراج
بخت شود و بکشد و دریم بخی بر آید و تب زایل شود و علت فرجه بمالند و بعلاج نیک شود و آنچه مقدمه کران باشد
نخست اسباب آن بوده باشد و علل متهمای آن بدید آید و اگر سبب از جای بیفتاد و مهره گردن شد نخست اسباب
آن بوده باشد و مری گاه که بشت باز خنید منفذ گرفته شود **علاج آن** در آخر چهار بیماریها سبب ضعیفی قوت
بدید آید علاج دشوار بزیرد و نشان نزدیکی مری که باشد و تدبیر جز آن نباشد که بدان طریق که ممکن گردد قوت را بکشد
و مهره های گردن بروغن بنفشه و بوم و روغن بنفشه مالند و آنرا که سبب سوء المزاج کرم باشد بچین و روغن بنفشه و آب
کشتر زرد آب کوک و مانند آن بر بس کردن مایمان مری و دقت مالند و دودع ترش بر بنهای خنک جرمه جرمه میدهند
و آنرا که سبب سوء المزاج سرد باشد پشتری این نوع افتد بس کردن بروغن ترب و روغن مشک و بروغن بستان می
باید مالید و علاج معده سرد باید که گردن چنانکه از بسته یاد کرده آید و آنرا که سبب استرخای و تری مری باشد علل
تری بر سطح دمان و زفان ظاهر بود نخست معده را پاک باید کرد و داروی خوش بوی که اندر وی قوت حرارت و قوت
قبض باشد بکار داشت چون مصطکی و انیسون بریان کرده و بهمین پرخ و سبید و سنبل و سدا ج بندی و لند
و نادرین و اگر بداروی قابض تر حاجت آید چون کلنار و دوی قوی سردیست با این دارو بکار داشت و آب
لکن بدان مقدار که قوت داروی گرم بروی غالب بود و روغن مصطکی و روغن قسط می مالند خواجه ابوعلی سینا میگوید
نزدیک من آنست که انگدان ندرین باب سخت نافعست و آنرا که سبب خشکی بود پیر مرغ و پیس و مغز ساق کاه و
و مسکه خوردن و مالیدن سود دارد و کشکاب با روغن بادام و لعاب اسفندل خوردن جرمه جرمه و بدان غرغره
کردن و غذا خایه مرغ نیمه شست و قلیله که و واسفاناخ و آنچه بدین مالند و علاج آتاس اندر باب دوم یاد کرده آید و
علاج مهره گردن که از جای بیفتد و بسوی پیش میل کند اندر دستکای یاد کرده شود و الله اعلم بالصواب
باب دوم از مری حرو نخستین از کفنا بر دهم از ندر احوال مری
و علاج آن آتاسهای مری یا از جنس فلغونی باشد یا از جنس اشرا یا آتاسی بود نرم یا آتاسی بود صلب

و علامتهای آن اندر باب نخستین یاد کرده آمدست **علاج** علاج آن بعضی به اروما و شربت های خوردنی باشد و بعضی به اروما که از بیرون بکار دارند اما آنچه از بیرون بکار دارند و آنچه بخورند همه داروهای معتدست و علاج این علاج آماس معده است بعینهما و فرق آنست که آماس معده را داروی بر شکم و فرو د سپند بر نهند و آماس مزمن سوی بشت بر میان دو کتف نهند و آنچه خوردنیست از جهت آماس معده شربت بیک بار خورند و از جهت آماس مزمن شربت جرج عرجه خورند و بعضی اندر دایان میبندند و اندک اندک فرو می برند و سرد و انواع دارو را خورند و فی بر نهان نخست داروهای باز دارند و باید که بتانی آنرا رادع گویند خاصه اگر آماس کشماری بود و بس اراخ ارومای تخفیل کننده با آن میامیزند و با خوردن ارومای تخفیل کننده تنهایی داروهای باز دارند و بکار دارند و اما داروهای خوردنی نخست لعوقها باید که از عسل و طباشیر و تخم خرفه و لعاب سبغول و آب کدوی ترسانند و بعد ریح اندر لعوقها آب بادیان و رب السوس و تخم کتان و بایج و خرما و جله و مانند این زیادت میکنند و طعام آشامیدنیها باشد از آرد جو و آرد عدس بریان کرده بشیر و مغز بادام و از بستر سبوساب بار و عن بادام و شکر و با خرازدین سبوساب و غیر آن از آشامیدنیها تخم کتان و نخود و آرد کرسه و سوس آسمانگون و ارسا و خردل و اسحق و بادام طلع و خرما و اینها و انگبین زیادت میکنند ستر گرج و دارو که از بیرون بکار دارند ترکیب و ترتیب آن بدین گونه باید **صفت خمادی خنک** که بخت بکار دارند بکبرند آب مورد تر و کلاب و آبی و آب سیب و آب تلک خرد و آب حی العالم از مریکی با سنا راست بعد را با بومرد و روغن از بومرد صاف و روغن کل اندر دایان بمالند تا آینه شود و صندل سبید سوده بدان برشته شود و طلی کند **صفت خمادی گرم** که از بس این بکار دارند بکبرند آرد جو و صندل و آب غلب الثقل و آب لسان الحمل و تراش کدوی تر تراش کدو و رانیک بکوبند و بعد را در دایان بمالند و پیامیزند **صفت خمادی بزا ننده** بکبرند آرد جو و خطمی و بایون و اکلیل و صندل و بعد را با آب کرب و آب غلب الثقل و آب کاکج برشته شود و طلی کنند و اگر به داروهای قوی تر حاجت آید اسحق و مقل و علك الانباط و خردل و فسیا و سر کین بکوبند و ششی و پیه بط و پیه مرغ در اوزان چنانکه بخت میاید و اندر این خماد زیادت کنند **باب سوم از نخستین از کفنا بر دهم از انواع قرحه** و بزه های علامت و علاج آن اندر مری قرحه و بزه بسیار افتد و گاه باشد که سبب آن خطمی تر باشد که بزرگ فرو د آید و گاه باشد که آماس مزمن و سرد و در پیش کند علامت فرق میان آماس مری و قرحه و بزه آنست که در دایان بیشتر از لعوق خورند که آنرا جی بزرگ باشد و در قرحه و بزه بیشتر از کشتن طعامی باشد که آنرا طعمی تر یا ترش یا شور یا قاض بود و از کشتن آن رنجی رسد و از طعامهای نرم و حب و اندک در دکتها باشد قرحه که از نخته شدن و سرد کردن آماس بزرگ باشد علاج آن دشوار تر و خطرناک تر باشد و فرق میان قرحه مری قرحه معده آنست که در قرحه مری سیان دو کتف بیرون آید و در قرحه معده اندر سکن باشد و علامتهای دیگر از تب و غشی و سرد شدن اطراف و خشک شدن کام و زفان و مشکشتن و آروغ کندن همه یکسان بود و تاریش کمند نشود آروغ کنده نشود و علاج قرحه مری قرحه معده یکی است فرق جز آن نیست که اندر داروهای مری چیزهای لزج باید آرد و فرو نرود و لطنی بر سطح ریش بمالد و شربت اندک اندک مسند تا اجزای داروی آن پس یکدیگر میرود و بدو میرسد اما دارو و علاج قرحه در معالجات قروح یاد کرده آید و اما آنچه علاج بزه است داروهایست که اندر علاج بزه معده یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **دوم از کفنا بر دهم از انواع سوخ** المزاج که معده را افتد و اسباب و علامت و علاج آن و این جزو **صفت** **باب نخستین از کفنا بر دهم از کفنا بر کباب ششم از سوخ** المزاج گرم ساده که اندر معده بدید آید و علاج آن اسباب سو المزاج گرم از دو بیرون نباشد یا از خوردن و بکار د کشتن طعامها و شرابها و داروهای گرم باشد یا اندر سوای گرم مقام د کشتن علامت علامتهای معده گرم بیاده چهار نوعست یکی آنست که اسباب گرم شدن آن از پیش افتاده باشد دوم آروغ دودناک و ترش و آروغ ترش بیشتر از طعامهای شیرین افتد و این چنان باشد که حرارت معده طعام شیرین انجموشاند و ترشش کرد اندک کن آروغ ترش از حرارتی ضعیف تر کند و اگر حرارت قوی تر باشد آن شیرینی را بسوزد و طلی کند و آروغ دودناک شود و علامت گرمی اندر آروغ ترش آنست که اگر چه آروغ ترش است طعم دایان میل بطبعی دارد و تشنگی غلب کند و آب و سوای سرد خوش آید و دل برانگ معده گرم طعام را ترش کند آنست که شیر تازه اندر سوای گرم زود نرزد از آن ترشش شود که اندر سوای سرد و گاه باشد که سبب آروغ ترش دودناک چوبابی بود از بهر آنکه مضمت نیک اندر خواب بود و چون مردم بخواب ماند طبیعت بهضم مشغول نتواند و طعام تا نگواید اندر معده بماند و حرارت غریب آنرا گرم کند و بسوزد و آروغ دودناک شود یا ترشش سوخ آنک طعامهای لطیف زود تر تمام شود و طعام غلیظ بهضم نکند و اگر چه سوای گرم اندر سوای گرم مضمت نیک باشد مگر سوخ المزاج مغرط شود تا مضمت ضعیف گردد و طعامهای سرد و آب سرد آرد و کند و طعامهای گرم را کاره باشد **علاج** دودناک و اندک بایب بهترین چیز است و آب انار ترش و شیرین است جو اندر آب سرد و اگر حرارت غلیظ تر باشد دودناک و طماشیر دند و با اقراص کافور و آب غوره و شراب ترشی ترنج و شراب دیوان و شراب یلموحت موافق باشد و اگر قرص کافور با این شربها دند و با باشد **صفت اقراص کافور** که اندر دین باب سود دارد بکبرند طباشیر و صندل سبید و تخم کدوی شیرین و تخم

دشتی و طبع خا و بلغم و معجون حب الغار و معجون ابله و کوارش کندر و کوارش انگدان سود دارد و استسقاء
بجبت سکینج کنند پس از حنّه صواب بود صفت حب سکینج بکمر نده صبر و سکینج و مغل و غار بقون از سر یکی با سنا
راست حب کنند چنانکه در سمت شربی از دو در مسنگ تا سه در مسنگ اندر آب گرم معجون حب الغار که با دانه
بشکنند بکمر نده حب الغار در سمت در مسنگ برک سنا حب خشک چ در مسنگ ناخواه و زیز و شوشیز و سحر و کاش و کور و یا
و فطر اسالیون و با ذام تخ و بلبل و دار بلبل و وچ و بود و دشتی از سر یکی سه در مسنگ جذبید ستر و جا و شیر و سکینج
از سر یکی دو در مسنگ سحر و بابکین سحر شند چنانکه در سمت شربی سه در مسنگ صفت معجون ابله ماده و سحر در او
با دانه تحلیل کنند بکمر نده ابله و ناخواه و کندر و داریجینی و وچ از سر یکی با سنا است بکوبند و میزند و بابکین سحر شند
شرابی یک مثقال و دو درم صفت کوارش کنند با دانه ابله بکمر نده بلبل و دار بلبل و کوز و با از سر یکی چ در مسنگ
زنجبیل و خا و بلغم از سر یکی دو در مسنگ کندر رشت در مسنگ شکر عسکری رشت در مسنگ سحر و بابکین سحر شند
چنانکه در سمت شربی سه در مسنگ صفت کوارش انگدان بکمر نده بلبل و دار بلبل از سر یکی چ در مسنگ ابله و سنا و زنجبیل از
سر یکی شش در مسنگ انیسون مصطکی و تخ بادیان از سر یکی دو در مسنگ انگدان پانزده در مسنگ ناخواه و تخ کرفس از سر یکی
دو در مسنگ سحر و بابکین سحر شند شربی دو در مسنگ و کوفی از دین باب نافست و شراب کمر انگدان
سده و ابک شایه و با دانه بشکنند و اگر طبع گرم باشد دو در مسنگ حب الرشاد بریان کرده و تخ کوفه با آب تخم کرم بدیند و اگر
طبع خشک باشد در مسنگ حب الرشاد و یک درم تخم کرفس اندر شراب بچوشانند و بدیند و سحر با دانه دخی کنند و زیزه خائین
سود دارد خاصه پیش از طعام تا معده را گرم کند و آرد و بر اثر آن طعام خورد و بسیار باشد که مزاج اصلی سرد باشد
و سوا مزاج غریب و سرد با آن باز کرده با دانه و قراق و رشت خشکی بسیار باشد و علاج او آشتی که هر وقت که طعام خواهد خورد
نخست مقدار دو در مسنگ یا کمتر شراب کمر کهن بخورد و چنانکه کام و دانه تر شود و اندر طعام ابراز را که یاد کرده آید مست بکار
دارد و بسیار باشد که چیزی خشک خط رقیق را و خط شور بلغمی را فرو آراند و از تحلیل باز دارد و بدان سبب با دانه ساکن
شود و کان افتد که مزاج گرم است خشکی سود میدهد و حال برخلاف آن باشد و همچنین بسیار باشد که چیزی گرم بخورد و با
تحلیل کند و با دانه را بشکند و کان افتد که مزاج سرد است و گرمی سود داشت و حال برخلاف آن باشد پس بطیب و حسب
که علامتهای یکدیگر بود و اعراض بحسب مشاهد و بر آنچه باید کرد میکند تا سوزنیفتد **باب هفتم**
از حر و سردی از کفنا در دهم اندر در دهم که از خلط سودا خیزد و علاج آن علامتها در دهم
که از خلطهای سودا خیزد که از سبز زرد و آید آشت که خداوند این علت را اندر دهم معده سوزشی باشد و چون طعام خورد آن
سوزش باطل شود و بسیار باشد که سبب این سوزش خلط صفراوی بود و فرق میان سرد و بیعلامتها دیگر توان کرد از علامتها
سودا و علامتهای صفرا که معلومست و بسیار کسان باشند که هرگاه که طعام خوردند پس از دو ساعت معده درد کند و تا قی کند
و چیزی ترش نماید آن قی نیارند و آنچه بر آید از ترشی بدان حد باشد که زمین از آن بر جوشد و سبب آن در خلط سودا باشد
که اندر دهم معده کرده آید باشد و هرگاه که طعام باوی پانزده ماده سودا بسیار گردد و بغیر معده بر آید و درد آغاز کند علاج
نخست قی باید نمود بخوبی پس برین کونه خربق ابر تر اندر نشانند و یک ششما نوز بهنند پس آن توبه ایاده کنند و بسکنجین
عسلی اندر نهند یک ششما نوز دیگر و آن سکینجین با آن شست و لوبیای سرخ کرم کنند و بدیند و از آن ترب نیز ختی بدینند تا
بخورد و پس از قی استسقاء دیگر بکنند حب اصلح قون و پوسته معجون خلاج بکار دارند **صفت قرصی** که در دهم معده را که از
بس طعام بدید آید و تا قی کند نیارند از آن بکنند بکمر نده انیسون و تخم کرفس از سر یکی چ در مسنگ افستین و دمی و مسنگ
سکینج نیست در مسنگ و بلبل و جذبید ستر و انیسون از سر یکی دو در مسنگ و تخم کرفس از سر یکی دو در مسنگ و قرصی یک درم
شرابی یک قرص **جوزی سوم از کفنا در دهم** اندر تغییر احوال شهوت طعام و این جزو پنج
باب نخستین از حر و سردی از کفنا
از دهم اندر ضعیفی شهوت طعام و علامات و علاج آن اسباب ضعیفی شهوت طعام سفت نوعست که
سوا مزاج گرمست قی ماده و با ماده دوم استغنائی تن از غذا سوم آنک مسام بسته باشد و فضول غذا تحلیل کنند
چهارم آنک جگر صفو کیلوس از معده جذب کمتر کند پنجم آنک اندر مجری سودا که از سبز زرد آید پس آنقدر
سودا که معده را بخارد و شهوت را بچیند بعد از آنکه اندر نتواند آید ششم آنک عصب را که از دماغ بفرم معده آمدست آن قی
رسمه حقیق آنک درم چهاردهای در آن کشد و سحر قوتهای اندامهای ایشان ضعیف گردد **علامتها** آنرا که سبب مزاج
گرم باشد سینه ماده و با ماده علامتها اندر باب نخستین و اندر باب دوم از جزو دوم از این کفنا یاد کرده آیدست و آنرا که
سبب استغنائی تن بود از غذا علامت دمی است و بری و رکبا و کرافنی اندامها و تدبیرهای کشته و ریاضت ناکردن
کوامی دهد و آنرا که سبب آن باشد که جگر صفو کیلوس از معده کمتر جذب کند علامت وی آشتی که براواند و پشتر و قتها
سبز بود یا سبید و آنرا که سبب مسام و تحلیل و یافتن فضول غذا باشد علامت وی سختی گوشت باشد و بر کوسکی سبز نوازند
و آنرا که سبب سده بود که اندران مجری افتد که سودا در وی از سبز زرد آید و شهوت طعام را بچیند علامت وی آشتی
که در آرزوی طعام کمتر بود و آنچه خورده بود می کورد خاصه اگر با این سده آفتی دیگر یار باشد که از دماغ بفرم معده می آید علامت وی

و زیره و نانخوآه و کرویآه و انیسون و کندرو مصطکی و قزقرن بیله باید خایه و باککنکین خوردن و میخون بهل کواکوش کند
و کواکوش انگدان و میخون جب الفار که اندر باب ششم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمدست بکار داشتن محبت مشایده
و اگر در بعضی اوقات فدا دلقون سحر نیا دمنند سودمند بود **باب سوم از جراحی**
چهارم از گفتار دهم از تشنگی و اضطراب معده و علاج آن تشنگی و اضطراب معده را بنابر ذی تنوع و غشیان گویند و این حرکتی باشد از معده و میخواید که چیزی از خویش ترنفع
کند و نتواند و اسباب این غشیان سه گونه باشد یکی سبب ضعیفی معده است از انواع سوء المزاج و از آنده و و ترسید
مانند آن سبب اضطراب معده است دوم طعامی باشد تیز خورده شود سوم ماده بد که در معده گردد یا اما آنچه اثر است
طعام بود چنان باشد که طعامی تیز خورده شود چون بلیل و سبندان که معده را بسوزد و بگزاید یا طعام بسیار و چرب بود
که معده از وی نفرت کند و مستتر خیزد و نرم شود یا طعام تنبیه شده و از حال خویش برگردید باشد یا طعامی که بد ساخته باشند
چون چیزی که بسوزد و دودناک شود و آنچه از جهت ماده بود از سه حال بیرون نبود یا ماده اندر میان توپهای معده رفت
باشد و معده آنرا تشرب کرده یا بر خجل معده و پسین باشد و اندروی آویخته یا اندر فضای معده باشد و آنچه اندر فضای
معده باشد یا اندر قعر معده باشد یا بر خم معده و این ماده یا صفر بود یا بلغم و بسیار باشد که تنوع و اضطراب معده سبب
آماسی کرم باشد در معده و علامات و علاج آن در بابی جدا گانه یاد کرده آید **علامتها** اگر اضطراب معده پوسیده
و دایم باشد و قی نباشد آنرا بنابر ذی طبعیان عقب النفس گویند و بعضی مردمان پیارسی گویند دل می برگردد و ایر علامات
از دوا حال بیرون نباشد یکی آنکه ماده اندر میان توپهای معده رفتست و معده آنرا تشرب کرده و بدان سبب مسترخی
میشود دوم آنکه ماده غلیظ است بر خجل معده و وسیع است اما اگر با این اضطراب تشنگی و طبعی مان پسوسته باشد
و اندر میان طعام خوردن ساکن شود بیاید دانست که ماده صفر است و اگر پسوسته لعابی اندر دایان گرد می آید و
تشنگی نباشد بیاید دانست که ماده بلغم است و اگر طعام دایان شور باشد و طبعی تشنگی آرد بیاید دانست که ماده
بلغم شور است و غلیظ و اگر طعام دایان ترش باشد بیاید دانست که بلغم رقیقت است و اگر با این اضطراب و تنوع قی می
افتد بیاید دانست که ماده اندر فضای معده است و اگر با سانی قی کند بیاید دانست که ماده بر خم معده است و اگر
بد شواری کند بیاید دانست که اندر قعر معده است و اگر قی می افتد و اضطراب از بس قی ساکن میشود و باز بدید می
آید بیاید دانست که ماده صفر است و از عضوی دیگر معده می آید یا از مزج بسیار باشد که اضطراب معده
علامت بحران بود و اندر تهیای و بیایی از جمله علامتها می باشد و نادره را علامت نکس بود و گاه باشد که خذ او نبتلا
اندر پیش از افتد یا صرع یا حالمی که بدان نماند و قی افتد و چیزی برنگ زندگار یا برنگ نیل بر آید **علاج** اگر ماده صفر است
بود و توپهای معده آنرا تشرب کرده باشد قی باید فرمود بپکنکین و آب کرم و اگر قی نتواند کرد آب ستغراغ یا یارچ
فیقر او اندکی سفونیا باید کرد و از بس استغراغ کشکاب دادن و انار و آب انار نیز ششیم و شراب غوره و پکنکین
و طعام دراج و طیب و ج و تندرو مرغ بخانگی بغوره یا بنار دایان بخند و بر معده ضمدی از صندل و کل سرخ و سک و لادن
و کافور و آب سبب و آب امرو و دکلاب بر نهادن و اگر ماده بلغم بود قی بپکنکین عسلی و ترب و طبع شبت و ترنج
و ماسی شور باید فرمود و اسهال یا یارچ فیقر و آب پکنکین عسلی برشته و از بس استغراغ میب و شراب بودنه و شراب
افستین باید داد و اگر شراب کهنه باقی بلغم را بریزد و طعام را بریزد و طعام ندر و و کجک و کجشک بران کرده
و مطبوخه و مانند آن دمنند و بر معده ضمدی کرم گریا کرده آمدست بر نهان دفع باشد و اسهال علم با اضطراب
چهارم از جراحی چهارم از گفتار دهم از تشنگی و اضطراب معده و علاج آن تشنگی و اضطراب معده را بنابر ذی تنوع و غشیان گویند و این حرکتی باشد از معده و میخواید که چیزی از خویش ترنفع
کند و نتواند و اسباب این غشیان سه گونه باشد یکی سبب ضعیفی معده است از انواع سوء المزاج و از آنده و و ترسید
مانند آن سبب اضطراب معده است دوم طعامی باشد تیز خورده شود سوم ماده بد که در معده گردد یا اما آنچه اثر است
طعام بود چنان باشد که طعامی تیز خورده شود چون بلیل و سبندان که معده را بسوزد و بگزاید یا طعام بسیار و چرب بود
که معده از وی نفرت کند و مستتر خیزد و نرم شود یا طعام تنبیه شده و از حال خویش برگردید باشد یا طعامی که بد ساخته باشند
چون چیزی که بسوزد و دودناک شود و آنچه از جهت ماده بود از سه حال بیرون نبود یا ماده اندر میان توپهای معده رفت
باشد و معده آنرا تشرب کرده یا بر خجل معده و پسین باشد و اندروی آویخته یا اندر فضای معده باشد و آنچه اندر فضای
معده باشد یا اندر قعر معده باشد یا بر خم معده و این ماده یا صفر بود یا بلغم و بسیار باشد که تنوع و اضطراب معده سبب
آماسی کرم باشد در معده و علامات و علاج آن در بابی جدا گانه یاد کرده آید **علامتها** اگر اضطراب معده پوسیده
و دایم باشد و قی نباشد آنرا بنابر ذی طبعیان عقب النفس گویند و بعضی مردمان پیارسی گویند دل می برگردد و ایر علامات
از دوا حال بیرون نباشد یکی آنکه ماده اندر میان توپهای معده رفتست و معده آنرا تشرب کرده و بدان سبب مسترخی
میشود دوم آنکه ماده غلیظ است بر خجل معده و وسیع است اما اگر با این اضطراب تشنگی و طبعی مان پسوسته باشد
و اندر میان طعام خوردن ساکن شود بیاید دانست که ماده صفر است و اگر پسوسته لعابی اندر دایان گرد می آید و
تشنگی نباشد بیاید دانست که ماده بلغم است و اگر طعام دایان شور باشد و طبعی تشنگی آرد بیاید دانست که ماده
بلغم شور است و غلیظ و اگر طعام دایان ترش باشد بیاید دانست که بلغم رقیقت است و اگر با این اضطراب و تنوع قی می
افتد بیاید دانست که ماده اندر فضای معده است و اگر با سانی قی کند بیاید دانست که ماده بر خم معده است و اگر
بد شواری کند بیاید دانست که اندر قعر معده است و اگر قی می افتد و اضطراب از بس قی ساکن میشود و باز بدید می
آید بیاید دانست که ماده صفر است و از عضوی دیگر معده می آید یا از مزج بسیار باشد که اضطراب معده
علامت بحران بود و اندر تهیای و بیایی از جمله علامتها می باشد و نادره را علامت نکس بود و گاه باشد که خذ او نبتلا
اندر پیش از افتد یا صرع یا حالمی که بدان نماند و قی افتد و چیزی برنگ زندگار یا برنگ نیل بر آید **علاج** اگر ماده صفر است
بود و توپهای معده آنرا تشرب کرده باشد قی باید فرمود بپکنکین و آب کرم و اگر قی نتواند کرد آب ستغراغ یا یارچ
فیقر او اندکی سفونیا باید کرد و از بس استغراغ کشکاب دادن و انار و آب انار نیز ششیم و شراب غوره و پکنکین
و طعام دراج و طیب و ج و تندرو مرغ بخانگی بغوره یا بنار دایان بخند و بر معده ضمدی از صندل و کل سرخ و سک و لادن
و کافور و آب سبب و آب امرو و دکلاب بر نهادن و اگر ماده بلغم بود قی بپکنکین عسلی و ترب و طبع شبت و ترنج
و ماسی شور باید فرمود و اسهال یا یارچ فیقر و آب پکنکین عسلی برشته و از بس استغراغ میب و شراب بودنه و شراب
افستین باید داد و اگر شراب کهنه باقی بلغم را بریزد و طعام را بریزد و طعام ندر و و کجک و کجشک بران کرده
و مطبوخه و مانند آن دمنند و بر معده ضمدی کرم گریا کرده آمدست بر نهان دفع باشد و اسهال علم با اضطراب
چهارم از جراحی چهارم از گفتار دهم از تشنگی و اضطراب معده و علاج آن تشنگی و اضطراب معده را بنابر ذی تنوع و غشیان گویند و این حرکتی باشد از معده و میخواید که چیزی از خویش ترنفع
کند و نتواند و اسباب این غشیان سه گونه باشد یکی سبب ضعیفی معده است از انواع سوء المزاج و از آنده و و ترسید
مانند آن سبب اضطراب معده است دوم طعامی باشد تیز خورده شود سوم ماده بد که در معده گردد یا اما آنچه اثر است
طعام بود چنان باشد که طعامی تیز خورده شود چون بلیل و سبندان که معده را بسوزد و بگزاید یا طعام بسیار و چرب بود
که معده از وی نفرت کند و مستتر خیزد و نرم شود یا طعام تنبیه شده و از حال خویش برگردید باشد یا طعامی که بد ساخته باشند
چون چیزی که بسوزد و دودناک شود و آنچه از جهت ماده بود از سه حال بیرون نبود یا ماده اندر میان توپهای معده رفت
باشد و معده آنرا تشرب کرده یا بر خجل معده و پسین باشد و اندروی آویخته یا اندر فضای معده باشد و آنچه اندر فضای
معده باشد یا اندر قعر معده باشد یا بر خم معده و این ماده یا صفر بود یا بلغم و بسیار باشد که تنوع و اضطراب معده سبب
آماسی کرم باشد در معده و علامات و علاج آن در بابی جدا گانه یاد کرده آید **علامتها** اگر اضطراب معده پوسیده
و دایم باشد و قی نباشد آنرا بنابر ذی طبعیان عقب النفس گویند و بعضی مردمان پیارسی گویند دل می برگردد و ایر علامات
از دوا حال بیرون نباشد یکی آنکه ماده اندر میان توپهای معده رفتست و معده آنرا تشرب کرده و بدان سبب مسترخی
میشود دوم آنکه ماده غلیظ است بر خجل معده و وسیع است اما اگر با این اضطراب تشنگی و طبعی مان پسوسته باشد
و اندر میان طعام خوردن ساکن شود بیاید دانست که ماده صفر است و اگر پسوسته لعابی اندر دایان گرد می آید و
تشنگی نباشد بیاید دانست که ماده بلغم است و اگر طعام دایان شور باشد و طبعی تشنگی آرد بیاید دانست که ماده
بلغم شور است و غلیظ و اگر طعام دایان ترش باشد بیاید دانست که بلغم رقیقت است و اگر با این اضطراب و تنوع قی می
افتد بیاید دانست که ماده اندر فضای معده است و اگر با سانی قی کند بیاید دانست که ماده بر خم معده است و اگر
بد شواری کند بیاید دانست که اندر قعر معده است و اگر قی می افتد و اضطراب از بس قی ساکن میشود و باز بدید می
آید بیاید دانست که ماده صفر است و از عضوی دیگر معده می آید یا از مزج بسیار باشد که اضطراب معده
علامت بحران بود و اندر تهیای و بیایی از جمله علامتها می باشد و نادره را علامت نکس بود و گاه باشد که خذ او نبتلا
اندر پیش از افتد یا صرع یا حالمی که بدان نماند و قی افتد و چیزی برنگ زندگار یا برنگ نیل بر آید **علاج** اگر ماده صفر است
بود و توپهای معده آنرا تشرب کرده باشد قی باید فرمود بپکنکین و آب کرم و اگر قی نتواند کرد آب ستغراغ یا یارچ
فیقر او اندکی سفونیا باید کرد و از بس استغراغ کشکاب دادن و انار و آب انار نیز ششیم و شراب غوره و پکنکین
و طعام دراج و طیب و ج و تندرو مرغ بخانگی بغوره یا بنار دایان بخند و بر معده ضمدی از صندل و کل سرخ و سک و لادن
و کافور و آب سبب و آب امرو و دکلاب بر نهادن و اگر ماده بلغم بود قی بپکنکین عسلی و ترب و طبع شبت و ترنج
و ماسی شور باید فرمود و اسهال یا یارچ فیقر و آب پکنکین عسلی برشته و از بس استغراغ میب و شراب بودنه و شراب
افستین باید داد و اگر شراب کهنه باقی بلغم را بریزد و طعام را بریزد و طعام ندر و و کجک و کجشک بران کرده
و مطبوخه و مانند آن دمنند و بر معده ضمدی کرم گریا کرده آمدست بر نهان دفع باشد و اسهال علم با اضطراب

که آزاد دفع کند سوم آنکه مزاج معده سرد باشد چهارم آنکه بادی غلیظ اندر معده باشد پنجم خشکی و استتغراغ بسیار است ششم
بسهال و ششیم آماس معده و جگر علامتها اما آنچه سبب آن چیزی گرم و تیز باشد که فم معده را بکند و بسوزد و جان باشد که چیزی
گرم و تیز خورده باشد یا فم کرده باشد و صفوی سبز و زرد بر آورد و ماده گرم و تیز از جگر یا از عضو دیگر اندر فم معده نخته
شده باشد و قوت معده کمی گوشت که آزاد دفع کند و این نوع از تشنگی و طغیانی دمان سوزش معده خالی نباشد و تیز باشد و تیز که گشته
بر آن کوای پی به و آنچه سبب آن ده سرد و تیز باشد اندر معده و جان باشد که طعامهای غلیظ بسیار خورده باشند و ناگوارید
باشد و ترش گشته و معده میگوشت که آزاد دفع کند و کودکان از این نوع بسیار افتد سبب بسیاری خوردن ایشان
و این نوع بیشتر از ترش و متشنج بسیاری آب دمان باشد و تیز که بر آن کوای پی به و آنچه سبب آن دبی غلیظ
باشد که اندر فم معده بماند از این نوع باشد از هر آنکه بادی غلیظ از بلغم غلیظ تولد کند و بلغم غلیظ از طعام بسیار ناگوار
تولد کند خاصه اگر طعام با دناک باشد و تیز که بر آن کوای پی به و آنچه سبب آن سردی مزاج معده باشد و جان باشد که
پران او کودکان و بعضی چارنا افتد اما آنچه بر آن افتد سبب آن نقصان حرارت غریزی باشد و آنچه کودکان را افتد
فرو گرفته شدن حرارت غریزی باشد سبب آن از هر بسیار خوردن ایشان و آنچه بیمار را نرا افتد سبب آن ضعیفی حرارت
غریزی باشد از جهت پماریهای دراز که کشید باشند و آنچه سبب آن خشکی و تهیی بود استتغراغ بسیار بر آن کوای پی به و
آنچه سبب آن آماس معده و جگر باشد موضع آماس علامتهای آن چون تب و تشنگی و سوزش بر آن کوای پی به و علاج
نوع نخستین که سبب آن چیزی گرم و تیز باشد که فم معده را بکند و علاج آنست که جذرت آب گرم دهند و روغن بادام جرحه
جرحه میدهند و طعام مسکه فرمایند اگر ساکن نشود قی فرمایند بسکنکین و آب گرم بایک شکاب و سکنکین و طعام حسوئانی
دهند اگر ساکن نشود یک مثقال یا ربع فیقرا بسکنکین بر سر کنند و بدهند و اگر یک گرم یا ربع فیقرا و دو در مسنگ بلبل زرد
بسکنکین بر سر کنند و بدهند صواب باشد و طعام نان پاکیزه باید اندر آب سرد و آب انار شیرین تر کرده و پس از آن که
این تیز پاکیزه باشد تا کشتکاب دهند آب انار شیرین آیمحه و آب که و کشتکاب و روغن بادام و نوع دوم را که سبب آن
ماده سرد و تیز باشد اندر معده علاج آنست که قی فرمایند بمای شور و ترب و سکنکین و آب شبت و لوبیای سرخ و تخم جرج
بر تشنگی میر کنند و انگدان و جذبه ستر می بومند و کندر و مصطکی و بوذن و اسن سینه خایند و معده را از بسج یا ربع
فیقرا پاک کنند و ناخواه و سعت و سداب و بوذن اندر طعامها کردن و ناشتا مقدار دو در مسنگ سفوف کردن سود دارد
و عطبه آوردن ده غلیظ را بجنباند و بکند و نفس باز کشیدن و فرو گرفتن سود دارد و کوفی و سحرخیا و تر یا قی و روغن و تر یا
زرک و فنداق و نعون سخت نافع باشد و مرزنگوش تر که برک سداب تر اندر آب بزنند و با لایند یک سکوره از آب آن یک کفجه
انگبین بدهند و یک در مسنگ اسارون سوده با انگبین برشته اندر آب گرم بدهند و انگشتان دست و پایی مستقر ترس نماند و
فوق را که کند و آب که کند و کر با یک گرم سوده دارد و مقدار نرم در مسنگ جذبه ستر با سر که بمانند و بدهند فوای طبعی و
بادی از این که صفت در او می فوای بلغمی بادی اساکر کنند بکند جذبه ستر نیم در مسنگ قسط طبعی نرم در مسنگ
قطر اسالیون یک در مسنگ سمر را بکوبند و با طبع انیسون و بوذن و مصطکی زیره و مانند آن بدهند و علاج نوع سوم و
چهارم که سبب آن بادی غلیظ یا مزاج سرد باشد هم از این نوع باید فرمود که باید کرده آمدست و علاج آنچه از خشکی و تهیی باشد
آنست که تری اندامهای او با زارند و شیر نازد و آشنا مید نیهای نرم و کشتکاب و آب که و بدهند با شکر و روغن بادام و آب
انار شیرین با مقدار کمی و لعاب اسفغول و لعاب دانه آبی شیرین با روغن بفتنه کر و روغن بادام سودمند باشد و روغن بفتنه
سینی بر کشیدن و مهر بایشت و کردن به ان حزب کردن و ضمادی از بفتنه و خطی و موم و روغن بفتنه بر مهر بای کردن که
مده اعصابهاست بر نهادن طعام با اللحم و خای مرغ نیم برشت و کشتکاب غلیظ باید فرمود و علاج آماس معده و جگر آنست
رک با سلیق باید زد و آب غلب الثعلب و آب مند با خیار جنبه میدهند و باقی علاج اندر آب علاج آماس معده و جگر
طلب باید کرد باب

در چهارم مزاج سرد و بادهای غلیظ خورده یا از خلط غلیظ خورده یا از ضعیفی معده
ضعیفی معده یا از سوالمزاج ساده باشد یا از سوالمزاج با ماده یا از خلط بلغمی باشد یا خلط سودا یا خلطها
علامتهای خلط بلغمی سودا ای ندر با بهای که شده یا کرده آمده است و سرکه که آروغ بسیار کرده طعام را ناخوشش نیم معده
بر آرد و ناگوارید بماند از هر آنکه قوت کواردین طعام اندر قعر معده است و چون از قعر معده بیال بر آید ناگوارید بماند
و سرکه که آروغ میج بر نیاید و باد اندر معده مانده ایم باشد که استسهای طبعی تولد کند بدین سبب و اگر بسیار آروغ از اندام
بیرون شود تیز بر آن باید کرد اما آنرا کمتر کند و فرو نشاند و اگر میج بر نیاید و باد اندر معده بماند و معده طریحه شود تیز
بر آوردن آروغ باید کرد علاج اگر سبب بسیاری آروغ خلط بلغمی یا سودا ای باشد معده را باقی پاک باید کرد و حلافاوی
و جب هبر و مصطکی که اندر با بهای که شده یا کرده آمده است دادن از این آنکه معده را پاک کرده باشند معده را قوت باید
داد بمجموع فلافل و زنجبیل برورده با کوفی و کندی خلط غلیظ اندر معده کرد نیاید و از طعامهای بدگوار و بادناک بر سینه باید
کرد و اگر سبب آروغ ضعیفی معده باشد و سبب ضعف سوالمزاج ساده باشد مزاج غریب باشد آن علاج باید کرد چنانکه اندر
بایهای سوالمزاج معده یا کرده آمده است و سرکه که آروغ با زایسته و میج بر نیاید و معده را بر بجانده سداب و بوذن و سعت

ناف و بر میان و کلفت اطراف او بر فرق باید مایید و جند باید کرد تا بخشد و اگر بر تختی آویخته خشد و آن تخت را چنانند
تا در خواب شود صواب باشد **صفحت چندی** که فی با ز دارد و بخوابد بکمر نه زرا البیخ جزو و زرا لورد و ساق قنط
از مریکی چهار جزو و رابکوبند و بشرب آب آنی بشربند شربتی از نیم مثقال تا یک مثقال و اطراف زکرت بر و ن آید باشد
خامیدن و آب آن خوردن نافع بود و طعام از ساق و غوره و نار دانه باید ساخت و اگر این ماده از عضو دیگر یا از
سرمه تر معده می آید تنی با عطر بخورید یا ک کردن نفع صبر دادن و رک با سلیق زدن بهتر باشد و حقه که اند را و آب
یا کرده آید ست سخت نافع بود و بر معده ضعیف که از آبی بریان کرده و سیب و صندل و کل و آب مورد تر و از آب امرو
وسک و کک و ولادن و عود و کافور و مسوس و زعفران کرده باشند برهنند **صفحت شش** که صغرا و در جگر را سکن
کند بکمر نند آب آلودی پیاه و آب خرمای سبز و از مریکی سه اوقیه یک مغسول یک در مسنگ زعفران و دو دانگ یک و زعفران
بباید و اندرین آب مانند این جلایک شربت بود **صفحت شش** که در اسهال صغری اسهال سود دارد بکمر
آب آبی ترش آب سیب ترش از مریکی سه مثقال آب لیمو و ترشی ترنج از مریکی نیم مثقال و آب اندر آب آبی و سیب سبز
نیک و بیالایند شربتی و دو اوقیه یک در مسنگ طباشیر سوده **صفحت شش** که در شربتی ترش و سبب ترش و آفرود
جنی و انار ترش و غوره و رابکوبند و بفشارند و آب بکشند و ساق و زعفران و غیره و بقی و حب الاس و انار و سیب
نیم کوفته اندرین آب تر کنند و دور و زنه بنهند برین لایند و با شتی نرم بپوشند تا قوی گردد و اگر حاجت بود مقداری تو
برین پیستند اندرین شرب آب بخورند تا بقوام آید **صفحت سقوف** سخت عیسی صهاریح بکمر نه عود و طباشیر از مریکی
سه در مسنگ کل سرخ و بو زنه و زرشک از مریکی پنج در مسنگ ساق چهار در مسنگ نار دانه یک در مسنگ سمر را بکوبند
و با شرب آب آبی یا شرب دیواج کر با آب خرمای سبز و یک در مسنگ **صفحت سقوف** که بکمر نه کل سرخ و ساق از مریکی
پنج در مسنگ طباشیر و در مسنگ کل شربتی بودی سه در مسنگ سمر را بکوبند و نیم دانگ کافور با و بی پیستند شربتی سه در مسنگ
با آب انار ترش کر با آب سیب ترش کر با آب آبی **صفحت سقوف** که بکمر نه طباشیر پنج در مسنگ کل چهار در مسنگ زرشک
و زرا لورد از مریکی پنج در مسنگ ساق ده در مسنگ اقا قیا و سک از مریکی یک مثقال کل شربتی بودی سه در مسنگ صغری
سه در مسنگ غوره و سه در مسنگ شربتی و دو مثقال شرب آب ترشی ترنج و کلک سوده اندر آب سیب ترش اندکی شرب جنداک
مره شرب بید نیاید فی صغرا با ز دارد و قوت رانگاه دارد و اگر فی زلفی بود که اندر معده کرده بود نکاه باید کرد که
ماده اندر فضای معده است و میل بسوی فم معده دارد هم بقی معده را پاک باید کرد و طبع بنبت و سکنکین و اندکی بوزنه
کار کفایت بود و از بسبب معده را قوت داد و بکوارش عود و مسکه و شرب بود و دو المسک م و اگر میل بسوی فم
معده دارد معده را بجم صبر و مصطکی و یا بجم فیقر و حب الاس و یه پاک باید کرد و از بسبب آن معده را بکوارش قوت
باید داد و نباید داشت که مرکه که سبب فی خلطی بود که اندر معده باشد آنرا با بقی با ز توان داشت یا با سهال بجمانک
اسهال اگر از خلطی بد بود یا با سهال با ز توان داشت یا بجمی و بقراط از بهر این میگوید الفی و الاسهال رمضان
یزول احدی ما بالآخر مثل ان الفی بمنع الاسهال و الاسهال بمنع الفی و این از بهر آنست که مرکه که فی از خلطی بد بود
که اندر معده باشد چون آن خلط را از معده بیرون آرند با سهال یا شتی آن اسهال با زاریست و اسباب با زداشتن فی اسهال
خلط بد باشد چون آن خلط را بیرون آرند با سهال یا شتی آن اسهال با زاریست و اسباب با زداشتن فی اسهال
و است یکی آنکه خلط بیرون آرد و دیگر آنکه ماده را از فرو سوی بر کشد و اسباب با زداشتن اسهال فی با هم دو است
یکی آنکه ماده را بیرون آرد دیگر آنکه ماده را از بالا فرو سو کشد و اگر توای معده ماده را شرب کرده باشد نخست فی با
فرمود بر مای شور و ترب و خردل و سکنکین و عسلی و آنچه بدین معده خلط را پاک کردن یا با بجم فیقر و نفع صبر و آنچه
بدین معده و با این حال هیچ طعام و شرب و داروی قاضی و غصص نشاید داد تا آن وقت که ماده برکنند نشود یا با بجم فیقر
و حب صبر و مانند آن **صفحت چندی** که حل معده را از بطن مزج پاک کند بکمر نه ایارج فیقر شش مسنگ بلیله پیاه و بلیله
کابلی از مریکی دو در مسنگ قرص کل و نمک سندی از مریکی سه در مسنگ بو زنه خشک و خیر و با و انیسون و ناخواه و کروی و
و جو زعفران از مریکی در مسنگ نیم مصطکی دو در مسنگ ترید صفت در مسنگ سمر را بکوبند و آب بو زنه بشربند و حب
کنند شربتی یک در مسنگ تا یک مثقال اندر شرب افستق یا اندر سبب دمنده **صفحت شش** که در معده را قوت دهد بکمر نه
مار دانه ترش شش در مسنگ مصطکی پنج در مسنگ کند رصفت در مسنگ بو زنه و سیب از مریکی یک در مسنگ سمر را اندر
یک من نیم آب بزره یا سیبکی با ز آید و بیالایند و یک در مسنگ عود خام سوده و یک در مسنگ سک سوده برافکنند
و اندک اندک میدهند **صفحت سقوف** که معده را قوت دهد بکمر نه بو زنه خشک و مصطکی و عود و قرنفل از مریکی دو
در مسنگ سمر را بکوبند و بپزند شربتی دو در مسنگ ماده در مسنگ کل شربتی سقوفی دیگر عود و مصطکی از
مریکی یک جزو سک نیم جزو ریون جینی بو زنه خشک و ناخواه سمر که تر کرده و دور و زنه خشک کرده از مریکی و جو زنه
که مثقال اندر آب آبی و اگر علت قوی تر بود اندر آب مورد یا اندر آب اطراف رز باید داد **صفحت ضحادی** که بکمر نه
سک و قصبه لذریره و سنبل و مصطکی و عود و قرنفل و کوزبوا و جربوا و اندکی زعفران سمر را بکوبند و مسوسین
بپزند و بر معده نهند و اگر فی از خلط سودا سی بود که اندر معده کرده باشد یا شتی با زداشتن آن شغول نیاید شد

تا ماده کمتر نشود پس بجمنها که میل تنزی دارد ماده را فرو سو باید آورد و از لادن و کشته و اکلیل الملک و بر کمر
خامد ساقش شرب قاضی بر معده و سبب زمی نهادن و یا بجم فیقر یا با بجمتون ترکیب کردن و میدادن و چون شساکن
شود مطبوخ افیتون باید داد تا تن از باقی سودا پاک شود و اگر سبب ضعیف باشد یا در وی قوی بود علاج باید کرد جنداک
اندر جایک شش آید که آید بس معده را بد و المسک م و دیگر کوارشها کرم باید کرد و قوت دادن و اگر طبیعت خشک
باشد جزئی قاضی قاضی که فی با ز دارد نشاید داد لکن بجمنه ماده را فرو سو باید آورد و معده را بمسمل پاک کردن پس قوت
دادن و اطراف مالیدن و گرم کردن و اندر آب کرم نهادن فی با ز دارد خاصه که ماده از سمر تن یا از عضو دیگر معده بی
آید از بهر آنکه ماده را با اطراف کشد و آنرا که فی زود از زود باشد و ماده سخت کرم بود اطراف را اندر آب سرد نهادن معده
بطبی خشک سرد کردن سودا دارد جنداک جالینوس میگوید مکررا از بسبب طعام در معده خیزد و قوی فیه با سهال تنی است
کرد و میگوید سبب این کرمه را سهلهما دادم از مریکی که بعضی که صبر توانستند خورد صبر اندر آب کسنا دادم و بعضی را
با صبر لایفل میخورد دادم و آنرا که صبر نتوانست خورد خیار شرب اندر آب کرض دادم و آب کسنا و آب بادیان از
پس اسهال کلنگین دادم با رب انار ترش و بعضی را کندر و ساق و زیره دادم و باید داشت که خداوند قی با و خفا
اسهال اگر پسکی سودا دارد و با فلی با بوست اندر سمر که مخرج نخه و عود سقوف و آب ازوی بخند و دیگر با رازا
سمر که نخه و بو زنه و سداب و کشنیز خشک اندر طعامها سودا دارد و اگر سبب فی طعامهای موافق بود فی باید کرد
بکسنگین و آب کرم تا معده از آن طعام پاک شود اگر طعامی جرب بود ست پس از فی چیزی شور خورد و معده را بشرب آب
بو زنه قوت دهد و اگر طعامی کرم بود ست پس از فی شرب لیمو و شرب انار خورد و جلد آنی موافق مزاج و موافق حال باشد
علاج کند و اگر از طعامی که خورده باشد منکشتن خیزد و فی نتواند که طعام بیشتر باید خورد تا معده پر شود و فی کردن
آسان شود و خلط بد با طعام بر آید و پیشتر فی منکشتن از کرمی خشکی افتد و ضعیفای سمر که بر معده نهند و شربتها
خشک و آب سرد زایل شود خداوند معده ضعیف را در وقت که طعام خورد خشک شستن خیزد و پراختند که طعام خوا به
خورد چیزی کرم لغزغ باید خورد پس چیزی قاضی اثر آن خوردن و کای جند یا سبب تنگی رفتن با طعام بقدر معده فرو لغز
و پس از آن بخند ساعت معده را بکوارشها قوت باید داد و حرکت پیشتر باید کرد و بر معده او خفا دای قاضی بر باید
نهادن و اقراص کوب داد و اندر شربابی یا جلابی که در وی یک جدمشک باشد سخت نافع بود و دو المسک نیز شایسته
اقراص کوب اندر قرادین پاک کرده شود انشا الله تعالی **باب**
در کفایت از مریکی کردن خون و علاج آن فی کردن خون یا از مری بود یا از معده یا از جگر
باشد و بیرون آید خون ازین اندامها یا از کفین رکی بود یا از ریشی یا از کشته شدن سر رکی بود و کفین رکی اسبب
ما زدن و بیرون بود یا از بیرون و آنچه از بیرون بود یا از زخمی بود که بد و رسد یا از باکی غیر و زرا عادت کند یا از جایی بجمه
و آنچه زدن و بیرون بود یا بسبب یاری خون بود که اندر کجا کرد آید و رگها بکفایت یا سبب تنگی رفتن یا سبب ضعیفی بکفایت
یا خشکی که بود و سبب ریش که برین اندامها آید یا صغری تنگی بود یا خلطی شود که طعم بوره دارد و بدین اندامها بکفایت
ریش کند و سبب کشاده شدن سر رگها حرکت قوت دافعه باشد و سبب حرکت قوت دافعه یا تنزی صغرا بود که قوت عضو
خواهد که آزاد دفع کند و سبب حرکت قوت سر رگها بکفایت یا خون ازوی بیرون آید یا ضعیفی قوت ماسک رگها بود و سبب
ضعیفی قوت ماسک رگها بود که سر رگها را سست و نرم کند یا بسبب یاری خون و بسبب یاری اخلاط باشد اندر رگها و کجا
آز انبساط علامتها اگر فی کردن خون کاه افتد و بسبب یاری بر آید یا شتی با زداشتن رگی یا رگهای بسیار کفایت
خاصه که بسببهای کفایت یک از پیش کشیده باشد و اگر اندر مری یا اندر معده یا اندر جگر دردی بوده باشد و بقی خون بر آید و
سمازها کشیده باشد باید داشت که درین اندامها ریشی است و باشد که ریم با خون آید و اگر اندر مری یا معده
یا جگر حرا رتی باشد و خون که بقی بر آید سخت کرم باشد و علامتها می که می ظاهر بود باید داشت که سر رگها بسبب تنزی
کرمی خون کشاده است و اگر اندر تن علامتها مستلاید آید باشد و خون بسبب یاری بر آید یا شتی با زداشتن که سر رگها
بسبب یاری خون و بسبب یاری اخلاط که در وی بود کشاده شدست و اگر خون بسیار نباشد که می بر آید و سخت کرم نباشد
و خداوند علت طعامهای تری آرند بسیار خورد و باشد باید داشت که سر رگها بسبب تری و نرمی کشاده شدست
علاج مرکه که بقی خون بر آید و قوت و فضل سال و عمر مساعد بود و مانعی نباشد نخست رگ با سلیق باید زد از بهر
آنکه مره نوع را که ماکرده آید در حال سودمند تر از رگ زدن هیچ چیزی نیست لکن مقداری اندک بیرون باید کرد و بخند
کرت بیرون باید کرد و اگر سبب فی کردن خون بسیار خون بود بسیار خون یک بار بیرون باید کرد و کاه باشد که مقدار
یک من خون بیرون باید کرد و اگر فی تحت غیر بود اطراف باید بستن و اقراص کلنگار دادن **صفحت آن** بکمر نه صغری
عربی با زده در مسنگ کمر با و سبب و کشنیز خشک و طباشیر و کل سرخ و ساق و کلنگار و عصاره لیمو و انیس و نشاسته
از مریکی ده در مسنگ سرون کوزن سوخته و شسته و اقا قیا از مریکی صفت در مسنگ شرب مانی سه در مسنگ افیتون یک
در مسنگ و اندر بعضی نفعها افیتون دو در مسنگ است شربتی سه در مسنگ اندر آب باران یا اندر آب لسان العسل
اگر سبب کفایت رکی بود همین بجم و همین شرب صواب بود و اگر سبب ریش بود اقراص کوب باید داد **صفحت آن**

نا خوردن و خفتن نیست و اگر خواب نگیرد خوشتر خفتن باشد ساخت تا اخلاط ساکن بماند و باشد که در خواب شود
و اگر تشنگی نگذرد طبعا شیر سوده اندر آب نارد آنک ترش کنند و از آن آب بجمع میکنند و آب آبی ترش و آب سیب
کوبی آب اطراف رز سوده دارد و اگر این آبها بقی باز گردد اندکی کمک سوده با سونق حب الزمان درین آبها کنند
تا غلیظ شود و اندک اندک میدهند و اگر کمک سوده اندر شراب ترکند و کبچر دو ازان بدهند تا بخورد و فحشه
صواب بود و محرور را ضایده سازند از صندل و گل و آبی و سیب بریان کرده و برک مورد و کلابه اندکی کافور برشکم
او نهند و آورد جو اندر آب مورد ترسبند و ضایده کنند و نان خشک کهن بسره که ترکند و ضایده کنند و آبی را بسره که بزند
و بکوبند و کل سرخ و کلنار و افستین و اندکی مصطکی و روغن مورد با آن بسره کنند و ضایده کنند و آبی بسره که بخورد و شکوفه
رز و لویه الیس و سماق و افاقیا و کلنار و بوسه انار و بوسه جوهر را با آب مورد ترکند و ضایده کنند و خاکستر فی فاگستر
کز و خاکستر شش رز بسره که مرز و ترکند و برشکم او مالند و اگر خرقه بکلاب سره ترکند و برشکم او باشند و با ما شد
صفت شراب میوه که قی اما ز دارد بگرداند و قدید و سیب حب الاس و زرشک و نارد آنک ترش میرد را نیم
کوفته کنند و اندر آب انار ترش ترکند یک شیار روز و بزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و با لایند و بفتارند و آن
آب دیگر باره بزند تا قوام گیرد و از آن بکارد از صفت اقراص الطین بگرداند کل غایج نیم بکوبند نرم و روغن
سنگ گجابه و روغن در مسنگ فاقه و سده در مسنگ فلاح از خرد و در مسنگ سبک و بکلاب بسره کنند و اقراص کنند و در میان
کافور بکارد دارند شربتی یک مثقال یک او قه شراب بود و صفت اقراص کند و بگرداند یک در مسنگ و کل عای
دو در مسنگ فاقه و سبک از هر یکی دو در مسنگ کافور و مشک از هر یکی و انگلی قرنفل نیم در مسنگ سحر را لعل با آبی بسره
و اقراص کنند شربتی یک مثقال یک او قه شراب بود و بکارد بگرداند یک در مسنگ و کل عای از هر یکی دو در مسنگ
کجابه و فاقه از هر یکی در مسنگ و نیم کافور و انگلی نیم مشک و قرنفل از هر یکی و انگلی شربتی یک مثقال یک او قه شراب بود و
صفت اقراص حب الاس بگرداند و از هر یکی پنج در مسنگ حب الاس و سماق و کز و زو و کل ارغنی و بلوط
و نشاپسته بریان کرده و متقل یکی از هر یکی دو در مسنگ سحر را بکوبند شربتی یک مثقال یک و اسهال از دارد صفت اقراص
را سن بگرداند قرنفل دو در مسنگ سبک یک در مسنگ قرقه دو در مسنگ را سن خشک یک در مسنگ و نیم مصطکی و افیون و سرخ
از هر یکی یک در مسنگ و نیم سحر را بکوبند و ده قرص سازند شربتی یک قرص بیه باز دارد و بخوابد و اگر کار بد آن رسد که عرق
کردن آغاز کند و اطراف سرد شود و فوقا بدید اطراف او اندر آب سرد نهند و سحر را لند و کل ارغنی اندر سرکه و آب مورد
ترکند از نه و بر بای و طلی کنند و خرقه تر بر سر آن بوشند و هر ساعت آن خرقه ترکینند و سحر را لند و بر بای اومی بوشند و اگر
ضعیف و بی هوش کرد و عضلهای او را مالند و سر و پینی و کوشش او را می لند و موی صوغ او میکشند و آه الیم و شراب سبک
اندر حلق اومی چکانند و اگر تشنج کند خرقه بر روغن کرم کرده چرب می کنند و بر عضلهای نهند و موم روغن سازند از روغن
و بنفشه و خطمی کوفته و پنجه بدین موم روغن بسره کنند و بنفشه که ترکند و بفتارند و آن موم روغن بروی طلی کنند و بر سر کردن
او که بعد اعصابهاست و بر عضلهای نهند و اگر اسهال از دهد که زرد خفاش اندر آب بزند و نشاپسته بریان کرده اندرین آب
حل کنند و بدان خفته کنند و مرطوب را اگر حال که حسن آن باشد که طعام اندر معدن او تبا و شد فال لعل سنده تا می کنند و معده را
پاک کند صواب بود و از بسبب اقراص عود دهنده صفت آن بگرداند و کجابه از هر یکی در مسنگ سنبل و مصطکی از هر یکی
نیم در مسنگ عود خام چهار در مسنگ شکر خند و وزن سحر را در آب شربتی یک مثقال و صفت شراب مشک اندر آبهای که شسته با کز
آیدست و چون از صیغه بیرون آید طعام مرغ فاکمی مخصوص کرده با آب نارد آنک و آب سماق و نان آن و اگر مخصوص از یک
باشد و باشد بهتر باشد **جزو پنجم از گفتار در هضم** اندر ضعیفی معده و بد کواریدن
طعام و درد معده که از بس طعام خوردن بدید آید و ضعف قوت چهار کانه و اسباب علاج آن و این
جزو ششم است **باب نخستین از جزو پنجم از گفتار در هضم** اندر زیاد
کردن احوال ضعیفی معده و انواع آن و علاج آن سرقوتی که ضعیف گردد از قوتهای معده نوعی از ضعف معده
با آن بدید آید لکن عادت پیشه مردمان آنست که ضعیفی معده ضعیفی قوت را ضایده گردانند و سر نوعی از انواع سوا المزاج
که در معده بدید آید نوع آن ضعف معده تو که کند و قوت جاذبه را سردی و تری ضعیف کند و گرمی خشکی را سردی و قوت
ما سکه را خشکی میل سردی دارد یا سردی و قوت دافعه را تری که میل سردی دارد یا سردی و بدترین ضعیفی که در معده بدید
آید علامت آنست که هیچ او متماهل شود یعنی آنک بافت لیغهای او سست شود و انواع سوا المزاج و انواع و اسباب
و علامات و علاج آن اندر جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آیدست و علاج قوتهای معده اندرین جزو یاد کرده آید انشا الله
تعالی **باب دوم از جزو پنجم از گفتار در هضم** اندر ضعیفی قوت جاذبه
و علاج آن باید دانست که علامتهای ضعیفی قوت جاذبه آنست که طعام از فرم معده دیر فرود گردد و گرانگی کند و کاه
باشد که بیزارای و ناسه و کردیدن از بهلول و بهلول و خفقان و دوار و سده بدید آید و کاه باشد که شش کشتن و قی کردن
بدید آید و سبب این عارضه بیشتر از غلط صغری باشد که در فرم معده کرده باشد و علامتهای و علاج آن اندر جزو چهارم ازین
گفتار یاد کرده آیدست و آنچه می یابد و بی خلط باشد و سبب آن مزاج سرد باشد یا تر و علاج آن بطعامهای لطیف و زود کوار

[illegible]

که بغم معده بود و پوست ریش اندر برآید و اگر اندر معده بود تا طعام از معده بیرون نشود در دنجزد و جایگاه در د
خوالیاف باشد و پوست ریش اندر برآید و این پوست باید بکتر بود و هرگاه که این امتحان خوانند که در بیماری را چیزی در معده که
در وی سرکه و خردل بود علاج آنرا که ریشها و برشهای معده تازه بدید آید نخست فصد باید کرد خاصه اگر علامتهای غلبه خور ظاهر
بود و دغ ترش که از شیر کاسبه گرفته باشند مقداره سیر باید که در مسنگ طباشیر و یک در مسنگ کل سرخ و یک در مسنگ
الحاض سود دارد صفت شتر قی سود مند بکیرند شیر کاهده ستر آب سماق و ستر آب غوره و ستر سرکه با هم پیامند و
سنگ تاب کنند تا آبها برود و شیر بماند این شیر را با لرباب انار ترش بدیند و آنرا که ریشهای کهن شده باشد و خورده میشود
نخست معده را بایست بجلاب و ماء العسل بناید که است که قی افند از بهر آنکه قی معده را بر نماند و مضرت بزرگتر از منفعت
باشد و اگر کهن شده باشد و گوشت مرده بدید آورده ایارج فیه آنرا پاک کند و چون پاک شده دغ ترش را ب آب ترش و آب
انار ترش کشکاب با آب انار ترش بدید داد و آنرا که صفرا غالب بود و نکشتن رنج دارد ناشتا آب سرد بسیار د معده بداند
قی فرماید و اگر بنا شتای نوازند که کشکاب سنده با آب انار ترش از پس آب سرد بسیار سنده آبی کند و از سرخ و دغ ترش
طباشیر و کل ریشی میدهند و اگر با ستر قی حاجت آید استقرار بخوار جنبه باید کرد و آب کسنا و اگر اسهالی بدید آید اقرا
طباشیر باید داد و آب سیولی قابض با کشکاب که از بست جوخته باشند و اگر خورده شده باشد بعلاجها که اندر باب خون برآید
از کلویا و کرده آید سته مشغول بدید و بر معده صفرا و از غلب و تراش که وی نزد خطی و سماق و ماژو و کلنار و در آنکه و کل سرخ و
برک خور و آب غوره و آب سیب ترش آب لسان اجل و آب برک مورد تر می باید نهاد همه انواع ریشها و برشها را و فلو نی و ستر
افستین همه انواع ریشها و برشها را سود دارد و اقراص کبر با نیز سود دارد خاصه اگر خون از کلویا برافند و طعام بطون کاه و گوشت
کو ساله برک و بطون نیز برک و چوژه مخصوص آب غوره و آب سماق و آب انار ترش آب ریواج و آب لیمو و آب ترشی ترنج فری
فی بحد و این باب بحسب مشاهد تصرف مایداد و الله اعلم بالصواب تمام شکنها در دم از کتاب ششم از ذخیره خوارز شاست
گفت این بایزدهم از کتاب ششم اندر احوال جگر و بیماریهای او و اسباب علامات
و علاج آن و این گفتار سه جزو است جزو نخستین از گفتار بایزدهم
اندر احوال جگر و انواع سوء المزاج که اندر وی بدید آید و علامتها و علاج آن و این جزو یازدهم با بست

باب نخستین باب دوم باب سوم
اندر یاد کردن احوال جگر بر وجه اندر سوء المزاج کرم که اندر جگر اندر سوء المزاج سرد که اندر جگر
کلی بدید آید بدید آید بدید آید
باب چهارم باب پنجم باب ششم
اندر سوء المزاج خشک ساده که اندر اندر سوء المزاج تر ساده که اندر اندر سوء المزاج کرم و تر که اندر جگر
جگر بدید آید جگر بدید آید بدید آید
باب هفتم باب هشتم باب نهم
اندر سوء المزاج کرم و خشک که اندر سوء المزاج سرد و خشک که اندر تبسیر خداوند
اندر جگر بدید آید اندر جگر بدید آید جگر کو جک

باب دهم باب یازدهم جزو دوم
اندر یاد کردن کارها و چیزهای که اندر جگر را اندر وضعی سده و در جگر
جگر را زیان دارد سودا دارد و این جزو شش با بست

باب نخستین باب دوم باب سوم
اندر وضعی جگر اندر سده حده جگر اندر سده که در فقر جگر افتد
باب چهارم باب پنجم باب ششم
اندر سده که از خوردن چیزهای اندر باد که اندر جگر تولد اندر در جگر
قابض افتد کند

جزو سوم باب نخستین باب دوم
اندر انواع آما سهای جگر و اندر آما س کرم که اندر جگر بدید اندر آما س که بیزد و
اسباب و علامات و علاج آن آید و اسباب و علامات و این جزو شش با بست و علاج آن
دیده کرد

باب سوم باب چهارم باب پنجم
 اندر آما س صلب اندر آما س عضله اندر آما س که از زخمی و صدمه
 باب ششم گفت ابریز دهم باب نخستین
 اندر آما س اندر احوال سیر و بیماریها و اسهال اندر احوال افعال سیر و
 اندر جگر و علامات و علاج آن و این گفتار چهار انواع سوا المزاج آن
 باب دوم باب سوم باب چهارم
 اندر ضعیفی قوت های سیر اندر احوال آسهای سیر و اندر درد سیر که از
 و علامات و علاج علامات و علاج آن باد بود
 گفت ابریز دهم جزو نخستین باب نخستین
 اندر بیماریها که از پیمادی جگر اندر یرقان از مرخص و معالجات اندر شناختن احوال
 جگر و سیر خیزد چون یرقان و آن این جزو نه بابست یرقان بر طریق کلی
 استقفا و این گفتار دو جزو است
 باب چهارم باب دوم باب سوم
 اندر یرقان که سبب آن کرم خوردن طعامها و شراب کرم و تولد
 کرمی جگر بود اندر یرقان زرد که سبب آن پیاز
 باب پنجم باب ششم
 اندر یرقان که سبب آن بسته اندر یرقان که سبب آن سده
 شدن مسام منم تن بود جگر بود
 باب هفتم
 اندر یرقان بخوانی
 جزو دوم
 اندر استقفا و انواع جانوران به تولد کند
 آن و این جزو و شش بابست
 باب سوم باب چهارم باب پنجم
 اندر استقفا و انواع آن اندر استقفا و انواع آن
 اندر استقفا و انواع آن اندر استقفا و انواع آن
 باب ششم گفت ابریز دهم باب ششم
 اندر استقفا و انواع آن اندر استقفا و انواع آن
 اندر استقفا و انواع آن اندر استقفا و انواع آن
 جزو نخستین
 اندر انواع اسهال که سبب آن ماده بود که از یک اندام
 با از همه تن معده و عوده آمد و اسهال تولد کند
 و این جزو پنج بابست
 باب پنجم جزو دوم گفتار چهارم از کتاب
 اندر اسهال که ماده آن از زمین آید ششم اندر اسهال معده و این جزو چهار بابست

باب نخستین باب دوم باب سوم
اندر اسهال معدی که سبب آن اندر اسهال معدی که سبب آن از بسیار خوردن
ضعیفی قوت یافته باشد ضعف ماسکه باشد و بی ترتیب خوردن طعامهای بدطعمه
چرب باشد
باب چهارم جزو سوم باب نخستین
اندر اسهال معدی که سبب آن اندر اسهال معدی یعنی
سیاری داده سودا بود که از اسهالی که از روده بود و
سبز زمره آید این جزو چهارم است
باب دوم باب سوم باب چهارم
اندر سحج و ریش و دما و اسهال اندر ریح
باب نخستین
اندر بیماریهای مقعده و شرح و بیرون آمدن و باز کردن
مقعده و شقاق و بواسیر و اسباب و علامات و علاج آن و این
کتاب رشت با بست
باب دوم باب سوم باب چهارم
اندر علاج شست که ریش اندر سستی شرح و بیرون آمدن اندر شقاق مقعده
باشد
باب پنجم باب ششم باب هفتم
اندر خارش مقعده اندر بواسیر در ناصور
باب نخستین باب دوم
اندر کرمان خرد و بزرگ که اندر یاد کردن احوال کرمان و
اندر دما تولد کند و اسباب تولد ایشان و
علامات و علاج آن و انواع آن و علامات تولد ایشان
آن سه باب است
باب نخستین باب دوم
اندر انواع قولنج از هر چه اندر پشیمان و درد شکم اندر قولنج و انواع آن
و اسباب و علامات و
علاج آن و این گفتار
ده باب است
باب پنجم باب ششم باب هفتم
اندر قولنج که سبب آن دمای اندر قولنج که سبب آن آماس اندر قولنج فتقی و التوائی
غلظت بود
باب هشتم باب نهم
اندر قولنج که سبب آن ضعیفی اندر قولنج که سبب آن باطل اندر
قوت دافعه قولون بود شدن حیض قولون بود
باب نخستین
اندر احوال کرده و مثانه و چهاربای
آن و علامت و علاج آن و این
گفتار جزو است
باب نخستین
اندر کرمان مردم اندر سوال مراج کرده و اسهالی
آن و ریش و ضعیفی و لاغری آن و این جزو
پانزده باب است

وغم کفرش و تخم بادمان و انیسون و عود خام از هر یکی یک درم و نیم عود بلسان غم درم شترتی و در مسنگ با جلاب کبک شکله
آنچه صواب بیند حکم می باشد بدینند و اگر با در جگر اسهال بود کبیر دردی بنیدخته لک و ریوند و سنبل از هر یکی یک مثقال
جست اجدید مفت در مسنگ با دوا و قه آب کشیده منبج شکله از دوا و در شترتی و درم باشد یا سه درم و از آب کشیده
خندانک نصیب این قدر آید و از طعامهای غلیظ بر سر نه کشند و الله اعلم **حرف سوم از گفتار بایز در هضم**
انواع آما سهای جگر و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو تشنیه است
آما س جگر یا در عین جگر باشد یا در عضله های جگر که بالای می نهاده است یا در سار یا در عروق و رگهای جگر و این گفته اند
سه اجزای جگر افتد و این نیز گفته اند و جگر افتد یا در جانب محب افتد یا در جانب مقعر افتد و ماده آما س جگر یا خونی بود یا
صفراویست و ما شرای یا بلغمی بود یا سوداویست و صلب باشد و سرطان ما بود و آما س جگر یا خونی بود یا صفراویست و ما ساری و
اسباب آن ماده باشد که خون را و ماده صفراوی را اندر جگر باز دارد یا اجزای جگر از اثرش کند و آما س جگر دو کاه باشد
که آما س جگر بمشاکت معده باشد و این چنان باشد که طعامهای غلیظ و گرم خورده شود و کلیوس تها از وی تولد کند و ماده آما س
کرده و بسبب قوی تر اندر آما س گرم اندر جگر بسیاری تولد کردن صفراست و جدا نشدن آن از خون و تشنیه کردن اجزای جگر
از آن علامت است که آما س جگر خاصه آما س جگر و علت ذات الجذب بر طبع آن زود و مشتبه گردد از بهر
آنکه اعراض هر دو مانند یکدیگرند یعنی کنگری نفس و سرفه و دردی که با تخنیه کردن بر آید غار زمین سرد و علت بود و فرق میان
سرد و آنت که خذ اوند علت را بر این باشد که تشنیه جگر است و تشنیه آما س جگر است و تشنیه آما س جگر است و تشنیه آما س جگر است
کویند اندر بالای آن هیچ کرا فی نیست یا بدینکه اگر سیمی باید باشد است که اندر جگر آما س است و اگر نمی باشد علت ذات الجذب است
و علامت آما س جده آنت که آما س کرد و علالی بود و کرا فی میل سوی شست دارد و بول اندک از عذات آید و باشد که بول
باز گیرد و نفس تنگ شود و مرکه که نفس کشد دردی میان جگر و جگر کردن بدید آید از بهر آنکه جگر بجای نزدیک است
و مجاب را از آما س جده فشارش بود و به آن سبب سرفه بدید آید و دم زدن تنگ شود و نبی تب بود و سرفه بی غث بود
و بهیچ حال آما س جگر از تب گرم و تشنیه خالی نبود و شهور طعام ضعیف شود و بسیار باشد که نبی صفراوی سوخته و سبز
و کرا فی بر آید و اطراف سرد شود و زقان تخت سرخ باشد و اندک اندک رنگ میگرداند تا آخر سیاه شود پس رنگ پوست
بجلی گردد خاصه اگر آما س اندر جده باشد و تشنیه از آن زود شود و تب سخت سوزان گردد و بسبب آنکه جگر بدلیل
نزدیکتر از قراوست و مرکه که کرا فی و عود کبیر بود و تب سوزان تر و زقان سیاه تر و علامتهای صفراوی ظاهر تر باشد
دانش که ما شراست و اگر آما س گرم اندر جگر باشد نفس از کشیدن آسان تر بود و سرفه کبیر و شهور طعام کبیر و
تشنیه جگر باشد و فرق میان آما س جده جگر و آما س قراوست که کرا فی آما س جده جگر است و تشنیه کرا فی آما س قراوست جگر بود از
بهر آنکه جانب مقعر بر معده نهاده است و احاطه کرده کرا فی و کبیر بدید آید و دردی که تخنیه کردن بر آید و جگر را فرو کشد کبیر
بود خاصه کسائی که جگر ایشان با بهلول سخت ملاصق نباشد و از آما س جانب مقعر فواق بسیار افتد و از آما س جده کبیر
افتد از بهر آنکه جده از معده دور تر از قراوست و آما س جانب مقعر بلس کمتر بدید آید لکن در آن صعب تر باشد از بهر
آنکه بسبب آما س مزاجی میان معده و جگر بدید آید و آما س جده جگر که آما س عظیم کرد و بیمار بر معده و بهلول
تواند تخت بقعا باز خنبد و اگر عظیم تر شود بقعا نیز باز نتواند خفت و آما س قراوست جگر اندر پیشتر و قهبا با آما س سار یا
بود در جله معده اندر آما س جگر که عظیم بود متنازل شود و فواق و تشنیه و تشنیه بدین سبب بدید آید و از بهر آنکه
صفراوی از جگر بفر معده بر آید و او را بکشد و بسوزد و فواق بدید آید و کرمی گفته اند سبب فواق متنازل معده است
با جگر و این مشارکت بعضی آن عصبی باریکست که از قمر معده بجگر پیوسته است و کرمی گفته اند سبب فواق بزرگی
آما س است از بهر آنکه چون آما س بزرگ شود فشارش بر معده باز دود و راری جالینوس آنت که سبب فواق دود
صفراویست که از جگر معده بر آید و قمر معده را بسوزد و در جله اگر معده را با جگر مشارکتی است بدین عصب که یاد
کرده آید لکن از عصب باریکست که آما س بزرگ نباشد که زحمت و فشارش آن بر معده باز دود فواق تولد کند و اگر
آما س اندر معده و جانب جگر است از بهر دو جانب علامتها که یاد کرده آمدست ظاهر شود و بسیار باشد که آما س اندر یک
جانب جگر بود بسبب مشارکت جانب دیگر آما س کرد و سه علامتهای هر دو جانب بدید آید لکن تخت علامتهای آما س
یک جانب بدید آید و تا آخر علامتهای دیگر جانب و اگر آما س جده جگر باشد در جگر صعبتر بود و تب سوزان
و همه انواع آما س گرم و سرد با خوب است قما از کرد از بهر آنکه آما س نوعی از سده است و ماده آما س ناک سبب سده
اندر ما سار یا ناکدرد بدین سبب استغای سیف و طی کرد و اگر آما س اندر عضله های شکم بود شکل آما س بر شکل
عضله بود بعضی از رازا و بعضی از بهنما و بعضی بوریب چنانکه اندر تشنیه یاد کرده آمدست و آما س عضله زود
ظاهر گردد و آما س جگر آنچه اندر جانب مقعر بود ظاهر نباشد مگر که سخت عظیم گردد و آما س جده نیز بدان رودی
ظاهر نشود و علامتها که در آما س جگر ظاهر بود در آما س عضله پس چیزی بدید نیاید و مرکه که بیند که عضله های شکم
خشک و لاغر میشود باید دانست که اندر جگر آما س گرمست و اگر قوت معده و جگر قوی باشد و آما س اندر جانب

مقعر بود طبع خشک باشد و اگر قوت معده و جگر ضعیف باشد طبع نرم بود و اسهال در سوند و خط ناک بود و بقرط میگوید
مرکه که اندر اول بیماری براز غلیظ و سیاه بود باید دانست که اندر جگر آما س عظیم است و گرم و اگر آما س اندر ما سار یا
بود علامتهای آن همچون علامتهای آما س جگر بود و لکن تب نرم تر بود و کرا فی و عود زدن زود بود و تشنیه پیش از کرا فی
بود و مرکه که علامتهای سده و علامتهای آما س ظاهر نباشد و براز رقیق و کلیوس باشد و معده ضعیف نبود و زدن
شکم عده ای باشد و تب ضعیف آید باید دانست که اندر ما سار یا آما س است گرم و حال آما س گرم از سده بیرون نباشد تحلیل
افتد و بگذرد و زایل شود یا نفخ بدرد و بکشد و بکشد و یا صلب گردد و سبب آن که صلب گردد آن بود که اندر دوا و یا
سرد و قابض افراط کند و بحران آما س جده و عضله های شکم یا بر عاف باشد خاصه از سینی است آید یا بر قیاسول و بحران
آما س قراوست یا بر قیاسول باشد یا اسهال یا تبی و از بهر این علاج آما س سده جذبه دار و ناکدرد کننده باید کرد و علاج آما س سده
قمر دار و دای طبع مسهل باید کرد و علاج تخت رک قیال یا بید زدن یا کحل و اگر رک زدن تا خیر افتد و دوا و دای رادع کجا
دشته آید پس باشد که آما س جگر گردد و اگر دوا و دای محلی بکار داشته آید پس باشد که آما س پس بکشد شود و الم فزون تر
بدین سبب آنرا که رک زدن ممکن گردد تا خیرشاید کرد و با نازده قوت خون بیرون آید کرد و اندر ابتدای علت از اثر
و غذا و طوی ادرع چاره نیست لکن صواب آنت که چیزی محلی ادرع یا میزند از بهر دو کار یکی آنکه رادع قبض کند و
منفذ را فراز نم کرد و صفرا بدان سبب اندر جگر بماند سبب زیادت آما س گردد دوم آنکه اگر اندر جگر داشتن جزایب
رادع افراط و در جگر آما س صلب گردد و تحلیل حاجت آید و اگر اندر تحلیل افراط رود قوت ضعیف گردد بدین سبب
با دوا و دای محلی قابض دوا و دای خوشبوی آیمخت باشد چون سده و قصب الذریره و افینتین هر یکی با نازده که واجب کند و
قانون علاج آنت که بول ادرع بکار داند و اندر میانه محلی ادرع یا میزند و مرجه یا خیر تر میزند محلی زیادت میکند و رادع
کبیر تا آخر رادع و قابض باندگی باز آید و محلی سازد مقصود از قابض آن شناسند که قوت جگر نگاه دارد و او را باریکست
جز طیب ما سارین طریقی خوانند سده از بهر آنکه کرمی جگر کوششی نرمست و نازک و زود صلب گردد و زود سست و متهمل شود
و جالینوس حکایت میکند از طبیعی که بیماری را علاج میکرد و دوا و دای محلی بکار میداشت و خما دما از کدند و روغن زیتونه
ساخت و طعام از خندروس جالینوس او را وصیت کرد و گفت با دوا و دای محلی جزای قابض یا سوز و صحت او را قبول کرد و بیمار
علاج شد و از دوا و دای دایند و آنچه در وی تیزی باشد درد آنکیزد و ما آلعلی اگر چه تیزی دارد و درد آنکیز نیست سده جگر و سوز
کبیر باشد و هم باشد که سده زیادت کند از بهر آنکه سده این و عود پیشتر از شترتی افتد و تشنیه زده است و در وی
سج تری نیست و از وی سده تولد نکند و زده اندکی او را دوا و دای بکیر زیادت توان کرد و طبیعت را نایبید که خشک باشد
از بهر آنکه ریح فراید و خطر باشد و نباید کدشت که اسهالی در وی بودند تا قوت ضعیف نشود و شترتهای موافق خاصه از بهر
علت آب کدشت است و آب غلبه آب لسان المحل و آب کلنج و آب عصا الراعی و آب که دوا و آب خیار و سبزه آکبیر
این آبها تخت با سنگینین منده و از سبزه با خیار شترتیه خاصه اگر طبع خشک باشد و اگر با تر کبیر و آب تخم خرفه و سندر و ابو
و اگر خوا منده جگر را قوت دهند لکه رو بوند جینی زیادت کنند و او را سده و روغن بادام بر می چکانند و اگر حرارت بدن صفقی
نباشد آب کفرش بخت نافع بود و خیار شترتیه و طبع افینتین که در وی قصب الذریره بخت باشند و روغن بادام بر می چکانند و کفر
بود و اقراض انرا سار سنگینین که با آب کدشت نافع بود صفت اقراض انرا سار سنگینین کبیر بود سبب انرا سار سنگین
کرده در مسنگ کل و طبا شترتیه از هر یکی یک درم مسنگ مغز تخم خیار و مغز تخم کدو و تخم خرفه و تخم کدو از هر یکی سه درم مسنگ تخم بادام
دور مسنگ شترتی یک قرص با سنگینین در شترتی و مسنگ با سنگینین اگر این علت سرفه باشد دور مسنگ کبیر
و سه درم مسنگ رب سوس زیادت کنند و اگر حرارت سخت غالب بود کافور را فرامند و دوا و آب تخم خرفه و سندر و اگر لک و
رو بوند جینی زیادت کنند نافع بود صفت سفوفی که حرارت زیادت کنند و سده کبیر باشد و او را کدشت کبیرند مغز تخم خیار و
مغز تخم خرفه از هر یکی یک درم مسنگ تخم کدو و تخم کدو و طبا شترتیه از هر یکی سه درم مسنگ تخم کدو و تخم بادام از هر یکی
دور مسنگ عصا را انرا سار چهار درم مسنگ رو بوند جینی یک مثقال و اندر بعضی نسخهها دور مسنگ رب سوس چهار درم
که مغسول یک درم مسنگ زعفران یک درم مسنگ مصطکی یک درم مسنگ افینتین و دوا و آب کافور آرد و اندو اگر سرفه باشد صغیر
و کبیر ادرع سوس زیادت کنند و با شترتیه سنگینین رو بوند و این اقراض سفوفی با آن دمنده او زده میگوید آب کدشت و
آب ترابی دیگر اندر این علت سخت نافعست خاصه اگر دمنده یا سده سوس میدهند و اگر با کرمی خشکی بود با آب جینی بخت
موافق بود و خما دما را بده ای علت از ترش کدو و آب غلبه آب کدشت نیز و آب کدشت و آب اطراف زرد و آب لسان المحل
و صندل نریخ و صندل سپید و موم و روغن زرد و روغن کل کافور باید و از بس چهار روز آرد جو و با بوند و اکلیل ملک و خطمی زیادت
میکند و سر روز دوا و دای محلی زیادت میکنند تا بوقت انتهای ادرع و محلی نماند و چون در خطاطا افتد محلی زیادت کند
و رادع کبیر باندازه حاجت و اندر شترتهای آب و آب بادمان و آب کفرش و آب لسان الثور و آب بلبل سیمی آیمزند صفت
خما دای که در ابتدای علت سود دارد بکیرند آبی و مرکه و آب بیزه و بکوبند و صندل را وی بر شند و روغن کل بماند
بر جگر نهند خما دای دیگر آبی اندر طبع افینتین نهند و خما دای که صفت خما دای دیگر آبی آیمزند و با آرد جو و کلاب
بر شند و مرکه که تحلیل خوانند اندر این خما دای مصطکی و با بوند و اکلیل ملک و جله و آرد جو زیادت کنند صفت خما دای که

بوقت استهسا سو د ارد بکیر نه صندل سید و سرخ و کل سرخ از سرکی غن و مسنگ با بون و اکلیل ملک و بنفش و آرد و جواز سرکی چهار
در مسنگ افستین و می و فوفل و شیا ف میا از سرکی سه در مسنگ مصطکی و سنبل از سرکی دو در زعفران یک مثقال کافور و دانک
سه راجوم صغاف و روغن با بون و روغن بنفشه بر سر شد صفت خمادی که بوقت انحطاط سو د ارد بکیر نه صندل سید و سرخ
و فوفل و بنفش و نیلو فر از سرکی سه در مسنگ کل و با بون و تخم کمان و افستین و می و اکلیل ملک و برسیا و شان از سرکی پنج
در مسنگ سنبل و مصطکی و میع از سرکی سه در مسنگ زعفران یک در مسنگ نیم سر و روغن با بون و میوم زرد بر سر شد جنانک
رسمت صفت خمادی تجلیل کننده جبر سه و قه مصطکی یک و قه با بون و اکلیل ملک از سرکی چهار و قه روغن سوسن جنانک
کفایت بود و اگر آس از جانب معقر بود پس از آنکه رک زده باشد سید و فانونها که در آس جانب محب یا کرده آید است
نگاه باید داشت و هم بر آن بنشیند بکیر کردن جز آنکه اندرین جای تدبیر نرم دست طبع باید کرد با عقد الی شربتهای نرم کننده
و کشاننده چون آب میوه و سککین و شراب خرمای مندی و شراب با اندکی بنفشه و آب غلب الثعلب و آب بلبلاب و جگند
آینه و اندر مرقه جگند و بلبلاب و تخم کاکیان که با زنی بزر القرم کوبیده و تخم زعفران و از سر و ز چهارم تا روز مفر خیار شنبه
اندر آب بلبلاب که اندر آب کرفس اذن و اگر طبع سخت خشک باشد اندر سککین و دیگر شربتها اندکی مقویا حل باید کرد و بعد از
و از سر چهارده روز و در وقت انحطاط اندر مرقه تخم کاکیان و بسفاج و افیتون سینه باید بخت طبع را نرم سید آید است
و از صبر و غار یقون و ترب و ما نند آن سهل ساختن و حاشی باشد که بخوبی سیاه حاجت آید و حقه نرم سخت موافق بود و خاصه آنکه
از عصا رگ جگند و اککین معقداری نمک و بوره و شکر سرخ سازند و با خر طبع بسفاج و زوفا و سحر و مقداری تخم حنظل
ترکیب کنند صفت سفوفی که آس پیچ را تحلیل کند و طبع را نرم دارد بکیر نه صندل سید و سرخ در مسنگ تخم ککین و تخم ککین
و تخم خیار باد ریک پاک کرده از سرکی دو در مسنگ معقول و روغن جینی از سرکی یک در مسنگ مقویا نیم در مسنگ شربتی دو در
با نیل و صندل خواج و بوعلی سینا رجمه میکوبید و بلیله زرد و راکا رجم از سرکی دو در قوت قبض است ترسم که مادی
رقیق را بیا ر دو غلیظ نماید و صلب شود و ضماد با سر از آن نوع که اندر شربتی یا کرده آید است و هم بر آن ترتیب می کنند
دوا علم باب دوم از کفایر با بر دهنر اندر آس
چکر که بر د و ریم کند و بلیله شود یا صلب شود و علاج آن سیاه است که احوال آس گرم که اندر جگر به آید
از سر بیرون نباشد یا تحلیل پذیرد و اعراض آس نایل شود و چهار تن درست کرد یا صلب شود و علامت صلب شدن است
که بلس جوان است که صلبیت یابد بکیر کرد و ریم کند و علامت ریم کردن است که تب و در زیادت شود و بقا با زخفن
و شوار کرد و بر بهلو نتواند خفت و چون بخت شد و ریم کرد آس نرم تر شود و آنکشت به و اندر نشیند و اعراض آس
ساکن تر شود و علامت بر کردن و کشادگان آس است که تب بمرزانه اندر اندی سخت و اندر بر از ریم بیرون آید یا جگر
چون دردی شراب و از سر آن سبکی بدید آید و گرانای زایل شود و کشادگان در بیدار از سر حال بیرون نباشد یا بروه اندر کشاید
و علامت آن است که ریم اندر بر از بید آید یا اندر منفذ کرده و مثانه اندر کشاید و علامت آن است که ریم اندر بول بدید
آید یا اندر فضای شکم کشاید و علامت آن است که ریم اندر بر از بید آید و نه اندر بول بدید یا اندر غور جگر یا در غور
او بود اگر بظلمه بود و ریم سید باشد و اگر اندر غور جگر بود میل سیاهی دارد و آنجبر جانب حد به جگر باشد بیشتر می بخند
کرده و مثانه اندر کشاید و آنجبر اندر جانب معقر بود بیشتر بروه اندر کشاید علاج نخست که آس گرم بدید آید شرب
علاج آس جنانک اندر باب که شته یاد کرده آید است بجای آرد از فصد و حجامت نرم کردن طبع و شربتها و ضماد با سی
راده و محلل بکار داشتن و چون آس بجتن و ریم کردن بدید آید برودی تدبیر برانیدن باید کرد اندر برانیدن چاره نباشد
از داروهای لطیف کننده تا نود و نه بخت شود و سر کند چون خسته شد طبیعت ایادی بدید آید تا نود و نه بخت شود و سر کند و نگاه باید
کرد تا میل آید بکدام جانب است اگر برود تا فرو می آید داروهای نرم لغزنده و اسهال کننده باید داد و اگر بجان کرده و مثانه
می آید داروهای دراز کننده باید داد و داروهای تیز نباید تا مثانه دراز نباشد در جلد روزه و مثانه از کشتن ریم نگاه باید داشت
تا مضر قی دیگر تولد نکند و چون ریم بالوده شود احتیاط از زبانی آن باید شد شست بجلاب و ماء العسل و غیر آن پس تدبیر بایان
جراحت کردن آب بلبلاب و آب کسسه و خیار شنبه که تر ککین که تر خشت اندر روی کلاه خنده و اگر قوی تر باید صبر کرد افستین
ترکیب کرده و شرب خراب شکر سرخ و ماء الاصول میوز و انجیر و برسیا و شان و جله اندر خنده و روغن بادام شیرین و طلع
و روغن جله و روغن چسک بر جکانده و اگر قوی تر باید خرماء اندر خنده و شراب زوفا و شراب انجیر و ماء العسل و شککاب
با اککین این همه یاری سنده است اندر برانیدن آس صفت سفوفی براننده و پاک کننده بکیر نه صندل سید و سرخ
یک در مسنگ تخم و نیم در مسنگ آرد جلیبیک در مسنگ این جله با یک و قه شکر و سه و قه شربتی که در دوا از سر آنکه
آس شسته شد ماء الاصول که غاف دروی بخت باشد چهار در مسنگ روغن چسک کرده و در مسنگ روغن سق و نیم و قه
شکر و نیم و قه فلو س خیار شنبه دادن صواب باشد و حاشا فلو س میکوبید مرکه که آس کشاده شد و لویه آست که ریم را
بطریق بول از کرد اند و از بهر این که طبع خاشا و طلع زوفا و طبع بود و جویباری و طلع قنطاریون و فراسیون فرمود است
و این سفوف طلع شقوق را که بیشتر یاد کرده آید است از بهر این که ریم سو د است اما اگر حرارتی باشد تخم خرفه و تخم خیار و خیار باد
ریم و تخم سوسن فایند و مقداری کثیرا بخت نافع بود و تدبیر و یانیدن جراحت بدین ترتیب باید کرد مراد با ماء العسل باید

دوا با شککاب که جلاب شکر با شککاب و اگر حرارتی باشد سککین سباده باید داد و از سر آن بد و ساعت دارو سی
رو یا ننده دادن صفت مصطکی و تخم ککین و کل محموم از سرکی یک مثقال کافور و دانک الاخرین و طبع شرب و کل از سرکی
دو مثقال شربتی سه در مسنگ ککین که با ماء العسل که با جلاب و اما ضماد با می براننده که نخست بکار دارند تا آس بخسته شود از آن
نوع باید با بون و اکلیل ملک و تخم سوسن و تخم خطمی و بود نه و انجیر سبکی و میوز و انجیر و کوه و خیر و پیا زبیران کرده
و روغن تخم کاکیان از سرکی یک اسهال است ضماد سازند و اگر قوی تر باید آرد جو و بوره و سپر کین بکیر نه صندل سید و سرخ و عسل
و زفت و کندر از سرکی مقدار حاجت بکیر نه صندل سید و سرخ و زعفران و سست و چون اثر بخنکی بدید آید بهما را با بفرمانده با بر بهلو
چسبند و اگر ممکن بود و وقت دارد بفرمانده با تخم بود و در ریاضت کنند و اندر کرم با شود تا زود ترکشاده شود و طعام پس
از آنکه آس کشیده باشد ماء العسل که تر جلاب بخت با اندکی شاسته بر روغن کل و زرد و خای مرغ با روغن کل و شربتهای نرم کننده
و آب آن کمر کرده و طبع حار و حد روست و روغن بادام تلخ صواب باشد و خیار و راب شهر من ملکی کوبید و خای مرغ نیم خشت
و اطر به یعنی شسته موا فنی بود و اطر به را بشهر من آرد تا که کوبند و اگر اندکی قوت را باری دید ما می تازه خورد و حوره سبک فند
در جلد بهر این علت همچون تدبیر ریشهای کرده و روزه کنند و اگر آس اندر فضای شکم کشاید چاره نباشد از آنکه پوست
پیچولان بشکافند و عضل را جدا کنند و در کنند که صفای زنده و نفس بدید آید و صفای را بسبند و نایر و روی سازند و دست
فرومانده تا ریم از وی بیاید چون پاک شده باشد تدبیر و یانیدن کنند و الله اعلم **باب سوم**
از حروف سوسن کفایر با بر دهنر اندر آس صلب که اندر جگر بدید آید و علاج آن آس صلب که اندر جگر
بدید آید علاج کمره زرد خاصه اگر کس کرد و اگر زرد و اند و یانید و از تران کس باشد کس بشواری عسری علاج پذیرد
و بیشتر با سستقا با زرد و بعضی باشند که زود تر پاک کنند خاصه اگر اسهال بدید آید و سبب اسهال که با این آس بدید آید
آنست که سر کما که غذا از آن رگها از فقر جگر بدید آید بسته باشد و غذا را نیاید بکیر نه صندل سید و سرخ و با ندها و در و چون غذا راه
نیاید بکیر نه صندل سید و سرخ و با ندها و در و چون غذا راه نیاید بکیر نه صندل سید و سرخ و با ندها و در و چون غذا راه
لاغر شود و قوت نماند و زود پاک شوند علاج قانون علاج آنست که اگر اندر تن خاکی بدید آید با سستقا نیم معقد که شرب
نرم لغزنده که کمنه چون عذاب تخم کمان و طبع جله و آنجبر بدانند صفت طبع جله بکیر نه صندل سید و سرخ و در مسنگ جله و اندر مقدار
ده ستر آب بر نهد و بهر بود و یک بهر بماند و با لایند و سه در مسنگ روغن بنفشه و روغن بنفشه و روغن بنفشه و روغن بنفشه
کوبید طبع میوز و غلاب و انجیر تحت نفست صفت آن بکیر نه صندل سید و سرخ و در مسنگ انجیر خشک پست عدد
عذاب پست عدد و کرفس در مسنگ تخم بادیاغ انیسون از سرکی دو در مسنگ جله و حشک از سرکی یک در مسنگ سوسن از سرکی
جنانک رسمت و بیالایند و سه در مسنگ روغن بنفشه و روغن بنفشه و روغن بنفشه و روغن بنفشه و روغن بنفشه و روغن بنفشه
سازند از ایادج فیر او غار یقون و عصا رگ غاف و نمک مندی و انیسون و با آب غلب الثعلب و آب کسسه بدید آید و عسل و طبع
طبع از نرم کند و طبع تخم کمان و لعاب و براننده و نرم کنند است و جلعوز و اندرین علت سود مندست و بهر و سر مرغ فاکلی
و مغز ساق کا و خوردن اندر ضماد با بکار داشتن نرم کنند و براننده است و مقداری نیم در مسنگ قسط پاک مثقال اندر شراب
اکوید بدید آید سود مند باشد و روغن زردین و روغن مصطکی و روغن لبان از سرکی مقدار ای اندر طبع سذاب و شست تحت بود
دارد و آنرا یک هفته بدید آید و اگر روغن زردین چهار در مسنگ بدید آید نافع بود و تخم بنفشه یک در مسنگ با آب کرفس یک کسسه
و غاف یک در مسنگ هم با این آبها و بر کلسان با حل خشک کرده و تخم او هم با این آبها و با آب با دیان سود دارد و حشک و اندام
طبع با روغن و اندر شراب نافست و تخم از تخم سیاه نافست و قوه و جعه و کما و بوس و لوف نافع است و لوف با
بشهر و میکوش کوبید و از داروهای مرکب اقراض قلع و معجون کل و دوا الکرم و معجون لک و آسانا نافست صفت
اقراض قلع و معجون کل و دوا الکرم و معجون لک و آسانا نافست صفت
سنگ و نیم مصطکی و در مسنگ مغز بادام طلع یک در مسنگ نیم مقل در مسنگ مقل را شرب حل کنند و دارو را با ندها
و اقراض کمر یک در مسنگ شربتی یک قرص آب مندا که با آب کرفس که با آب با دیان صفت معجون کل بکیر نه صندل سید و سرخ
چهارده مثقال تخم سوسن و قه و بنفشه مثقال لک و روغن جینی از سرکی یک مثقال نیم سنبل و سلخ و زعفران از سرکی یک مثقال
مر نیم مثقال و زعفران اندر سر حل کنند و دارو کوفته و بنفشه با وی پامیرند و با ککین بر سر شد شربتی نیم مثقال اندر طبع زوفا
و صفت دوا الکرم و معجون لک و آسانا سبب اندر باب سوم از جزو نخستین از کفایر یاد کرده آید است صفت طلع زوفا
بکیر نه صندل سید و سرخ و در مسنگ برسیا و شان تخم سوسن از سرکی یک در مسنگ جله ده در مسنگ تخم کمان صفت تخم خطمی
و تخم حار از سرکی چهار در مسنگ انجیر ده در میوز و انجیر و کوه و خیر و پیا زبیران کرده و در مسنگ شربتی جمل در
با یک در مسنگ یک مثقال و روغن بادام طلع و یک مثقال روغن بنفشه و اگر حرارتی باشد آس با این جمل و الک و اگر حرارت
نباشد شرب استر دهنر مقدار یک رطل بدهد ای د و معال کل کلام و اگر با این سفوف و سنده روا باشد صفت سفوف
بکیر نه صندل سید و سرخ و در مسنگ سبب از سرکی یک جزو تخم کرفس انیسون و تخم بادیاغ از سرکی چهار یک جزو شربتی سه در مسنگ با
صفت در مسنگ شکر و شرب خزانکه یاد کرده آید است و ضماد با از آن نوع بکار دارند حاشا که ترا خشک اندر شراب قابض بخت
و سنبل و فراسیون با مغز قنطاریون سود دارد و انجیر خنده و آرد حله و سذاب و اکلیل ملک و نظرون و سر شده سود مند باشد

صفت ضما دی یک کبر نه جلد و تخم کتان از هر یکی در سنگ میوه تر و موم مصفا از هر یکی در سنگ به ریخته و به
 مرغ خاککی از هر یکی هفت در سنگ و غن نارین پست در سنگ و اگر حرارتی باشد ضما دی از این کوزه سازند بکیر نه بابونه و
 لکلیل یک از هر یکی یک جز و بنفشه خشک و جز و جلد و تخم کتان از هر یکی نیم جز و مصطکی چهار یک جز و روغن بنفشه و موم
 چند انگشت کفایت بود و باقی علاج بحسب مشایده تصرفیه باید کرد **باب چهارم در علاج حرق**
سوم از کفتار بر این در همر اندر آما س عضله شکم و علاج آن علاج آن آما س این عضله همچون علاج آما س
 جگر است و دار و دمان دار و است و ضما دی را در وی اثر بیشتر است و این علاج آسان تر از علاج جگر است از هر ایک
 از هر وی خوف آنک آما س صلب کرد و یا سترخی شود نیست **باب پنجم در علاج حرق و سوم**
از کفتار بر این در همر اندر آما س که از زخمی و صدمه افتد و علاج آن بسیار باشد که بر جگر زخمی آید یا آسیبی
 رسد و آما سی تولد کند و بسیار باشد که آما س تولد کند لکن باید بزرگ از جای خویش نماند و علامت وی آنست که از
 پس آسبی که رسیده باشد از جای جبهه باشد اندر شرا سیف در وی بدید آید و علاج وی آنست که راست باز ایستد و سینه را
 بداند و برافرازند و خویش تن را بلند از جای زشت و در دزایل کرد و علاج آما س آنست که گشت یک زند و شتر تهایی
 را در دهن و ضما دی را در دهن بکار داند بر قاف نوئی که اندر باب نخستین از این جزو یاد کرده آمد است و اگر بقای با سهال خون آن
 آغا نکند و در وی قیاض پس بکار داند و کل محوم بالعباب استغول و روغن کل غلغله بود و اگر حرارت غالب باشد یک
 مثقال ریونید جینی و یک مثقال فوه کوفه و پنجه اندر شراب انکوری مطبوخ نافع بود و این قول حرجس است و ثابت میگوید
 ریونید و در جینی فوه از هر یکی یک در سنگ شربتی یک در سنگ سه روز بدیند با شراب انکوری مطبوخ صفت از وی که اندر
 ابتدای آما س سود دارد بکیر نه ریونید جینی کلنا رودم الا خویش شب میمانی است راست شربتی یک مثقال آب ای گرمی آما س
 را و حرارت را از آن کند و خون آمدن از در صفت از وی که در وی قوت دفع و دفع و تفرغ و قوت تحلیل باشد بکیر نه
 کبر باد و در سنگ اکلیل یک در سنگ کل سرخ و قاف قیاض و مصطکی و قشور الکنه از هر یکی چهار در سنگ سنبلیله و زعفران
 از هر یکی شش در سنگ کل ارمنی هفت در سنگ کوز سر و شست در سنگ همه را بکوبند و آب لسان الحل سرشته و اقرا کنند
 شربتی یک مثقال صفت از وی که بکیر نه فطالون و در سنگ کل مغسول صفت در سنگ ریونید جینی چهار در سنگ زعفران
 سه در سنگ و نیم حاشا چهار در سنگ نخود سیاه صفت در سنگ کل ارمنی و در سنگ مقداری بوی میای اندر روغن سوپن
 حل کنند و در وی دمان روغن جری کندن و اقرا کنند شربتی سه در سنگ خواج بوعلی سینا میگوید ریونید جینی و کل ارمنی حاج
 آما س آینه آرموده ام سود مند ترین و در وی است و اندر آخر این علت که حرارت کمتر شده باشد و آما س ریونید جینی و کل
 زنجبیل بکوبند و اقرا کنند سود مند باشد و از عود و زعفران و جبال الغار و مقل و قصب الذریر و مصطکی و موم و روغن
 سوم و میسوس ضما کند بغایت نافع بود **باب ششم در علاج حرق و سوم از کفتار بر**
این در همر اندر آما س که از جگر بدید و علاج آن علامتها علامت این علت علامتهای سوا المزاج
 سرد است چنانکه اندر جایگاه مشایده کرده آمد است **علاج** علاج این علت بعلاج سهای جگر نزدیک است و غشت
 استغراق باید کرد با یارچ فیروز و غاریقون و مطبوخ بیلیدین ترتیب آن روز که مطبوخ خواستند خورد نخستین مطبوخ
 بکیر نه یارچ فیروز یک در سنگ غاریقون یک در سنگ جگر کندن چنانکه در سمت اندر شب وقت خواب بخورند و بخوبند و
 با ماد مطبوخ خورد صفت مطبوخ بکیر نه بیلید سیاه و بیلید کالی از هر یکی در سنگ کس کس و جگر بدیدان از هر یکی در سنگ
 غاف چهار در سنگ افستین و وی در سنگ تخم کشت در سنگ انیسون دو در سنگ بسفاج نیم کوفه و در سنگ
 ریونید جینی نیم کوفه شش مثقال میوز دانه بیرون کرده است درم حد را بریند چنانکه در سمت و سیالاید و بیست در سنگ
 باندوسی در سنگ ترنگبین و وی که از دانه و باز سیالاید و بخورند صفت قرصی نافع بکیر نه انیسون و تخم کس و ناخواه و
 افستین و وی از هر یکی سه در سنگ فوه و کل مغسول از هر یکی و درم ریونید جینی و مصطکی و سنبلیله از هر یکی درم و نیم عصاره
 غاف و زعفران از هر یکی یک درم حد را بکوبند و بیزند و بنسید کهن سرشته و اقرا کنند شربتی از یک درم یک مثقال و اگر
 آما س اندر جانب مجب بود اما الاصول مند بار و روغن بادام تلخ و شیرین اگر اندر جانب مقعر بود مطبوخ افستین و مند
 بار و روغن پیدایخیر طالع نرم کند و باقی علاج از شربتها و ضما دی اندر باب سوم از کفتار از جزو نخستین یاد کرده آمد است
 تمام شد کفتار بر این در همر اندر آما س که از خیره خوار زشتی بخدا تعالی و حسن توفیق **کفتار بر این در همر**
از کفتار بر این در همر اندر آما س که از سببها و علامت و این کفتار بر این در همر
باب نخستین از کفتار بر این در همر اندر آما س که از سببها و علامت و این کفتار بر این در همر
 و انواع سوا المزاج او سببها و علامت بسیار و ضما دی است و مرکا که سبب زرد شود جگر و سبب تن
 لاغر شود از هر ایک اوضه جگر است و فعل و آنست که سودا را که در وی خونت از خون جدا کند و بخوبی تن کشد و مرکا
 آن بکیر نه و ترش کند و غذای خویش از آن بردارد و مرکا جزوی از آن سودا بعد فرستد و ترشی آن معده را بکیر نه
 و شہوت طعام بدید آرد و تا مزاج او معتدل است از وی منفعت بسیار باشد از هر ایک سودای معتدل بنیاد برین است
 و قوت اندامها و سختی استخوانها و صبور و دم بآن باشد و همچنانکه از اعتدال مزاج سبب منفعت بسیار است چون

از اعتدال بکیر نه و افعال او تباه گردد و مضرت بسیار و بیماریهای سودای تولد کند و تباهی افعال و از ضعیفی قوتهای او بود
 چون جاذبه و ماسکه و باض و دافعه و مرکا که قوتهای او بحال خویش باشد سه سال تر است باشد و از قوتهای سودا پاک بود و مرکا
 قوتی از قوتهای او ضعیف گردد و بیماریهای ضعیف آن قوت تعلیق آرد تولد کند و اسباب ضعیفی قوتهای او سوا المزاج باشد مرکا بکیر نه
 یا آما سی را برین جراحی که بدور رسد اما اگر قوت جاذبه ضعیف گردد در وی خون اگر سودا است بخوبی تن کشد و سودا بدین
 سبب باخون در همه اندامها را بکیر نه شود و بر قاف سیاه و بهی سیاه و کلف بدید آید و غشت رنگ روی زردی شود که بسیار است
 کراید و باخون بر قاف سیاه گردد و اگر سبب ضعیفی سوا المزاج کرم باشد و جگر کرم بوده باشد جذام تولد کند و اگر قوت باض ضعیف باشد
 سودا اندر سبب زردی نکند و از حال بکیر نه اگر سخت تر شد بعد آید از وی طعام زیادت شود و جوع البقر تولد کند و اگر برود
 فرود آید اسهال سودای تولد کند و اگر اندر یک اندام کرد آید آما س سودای تولد کند و اگر بفرسوی تن فرود آید آلفیل و
 دمانی و بویا سبب بدید آید و اگر سبب ضعیفی قوت باض سوا المزاج کرم باشد سودا بسوزد اگر بعد یا برود و فرود آید و شش
 معده و اسهال و ویش و دانه تولد کند و اگر بدیع بر آید یا لیلولا تولد کند و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد سودا ناگوار آید از
 وی بیرون آید اگر بعد آید منکر شستن و فی سودای بدید آید و اگر برود و تا فرود آید اسهال سودای تولد کند و بهر اندامی آید
 آما س جاری سودای تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد سودای فرونی از وی دفع نشود و آما س کیر و بزرگ شود و اگر
 ماده این عفن گردد تباهی سودای تولد کند و از وی طعام برود از هر ایک سودا از سبب زردی نشود و بعد از دانه یاد
 اگر قوت دافعه ضعیف نباشد سودا را اندک اندک دفع میکند و بیشتر از دانه و بدین انداز بزرگی کیر و دانه
 کند و اسهالی به ترتیب بدید آید از هر ایک آنچ دفع شود نه بوقت دفع شود و نه بوج خویش بسیار باشد که سبب بیماریها
 سودای بسیار خوردن طعامهای سودای بود نه ضعیفی قوتهای سبب زردی کاه باشد که سبب آما س سبب زردی باشد
 و باید دانست که اگر مزاج سبب زردی است و در طبیعت غریزی معتدل فعل قوت جاذبه بقوت این
 حرارت است و بقوت این طوبت و فعل قوت باض بدین حرارت و این طوبیت الا آنکه تمامی فعل قوت جاذبه حرارت
 با خشکی غریزی معتدل تمامی فعل قوت باض حرارت است با طوبت غریزی معتدل سبب نقصان فعل قوت دافعه و حرارت
 کمالی که رطوبت غریب و رقیق بر وی غالب شود و او را مستخرج کند تا دفع نشود و دوم آنکه اندر معتدلی و در آن سودا
 آردی سده افتد و سبب نقصان فعل قوت ماسکه هم رطوبتی غریب است که بر خشکی غریزی غالب شود و قوت اسهال باطل
 کند و کاه باشد که سبب ضعیفی این قوتها سوا المزاج کرم باشد و سبب سوا المزاج کرم از تیزی خلط سودای افتد که از جگر بدید
 آید و سبب تیزی خلط سودا که از سوخته شدن خون بود یا سوخته شدن صفرا اندر جگر و علامت تیزی خلط سودا آنست که سر
 آما س که از وی تولد کند و بهر اندام که کرد آید ریش گردد و سوزان بود **باب دوم از کفتار بر**
دوم از کفتار بر این در همر اندر آما س که از سببها و علامت و این کفتار بر این در همر
 که شته یا کرده آمد است **علاج** اگر قوت جاذبه ضعیف باشد ریاضت کردن بر مستور شستن و موضع سبب زردی
 مالیدن چنانکه اندر سوا المزاج بی اشتیاق نهادن خون بیرون کردن و ضما دی که او را قوت دید بکار داشتن سودا دارد
 و باقی علاج او علاج بر قاف است و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد علاج او علاج فی و اسهال سودای باشد و علاج وی که در
 دهم علاج معده است یاد کرده آمد است و علاج اسهال بسبب زردی کاه باشد یا کیر نه آید و اگر قوت باض ضعیف باشد
 بکیر نه اگر از وی طعام زیادت شده است و جوع بقری بدید آید علاج آن اندر علاج معده یاد کرده آمد است و اگر از
 یا لیلولا بدید آید است علاج او اندر علاج چار بیماری دماغ یاد کرده آمد است و اگر قوت دافعه ضعیف باشد علاج او تحلیل
 آما س است چنانکه اندر باب دیگر یاد کرده آمد و اگر فی با اسهال سودای بدید آید است علاج مرکا اندر جایگاه مشایده
باب سوم از کفتار بر این در همر اندر آما س که از سببها و علامت و این کفتار بر این در همر
 آن باید دانست که آما س کرم اندر سبب زردی افتد و اگر افتد بیشتر از قوتی بود صغیری کیر نه بود و بطنی نادر بود و سوا المزاج
 کرم اندر وی بر نماند و مرکا که از هر ایک او خانه سودا است و آما س و بیشتر از قوتی و سوا المزاج او باشد از هر ایک ماده
 او غلیظ است و سنگی و بعضی مردمان شده که با سبب زردی زاده باشند و سبب سلامت کذا نند و کسائی باشند که سبب زردی
 زرد شود و بدین حال بماند و سلامت باشند و خداوند علت سبب زردی باطل کوبند و سبب زردی اطال کوبند بقراط
 میگوید مرکا که مطهر از در سبب شکایت کند امید سلامت باشد از هر ایک منوز حس سبب زردی باشد و میگوید
 مرکا که مطهر از اسهال خون افتد خیر بود از هر ایک امید آن شد که ماده تحلیل بیاید بکیر نه اگر این اسهال را از
 کرد بزرگ الامعا و باستسقا آد کند و ملاک کند از هر ایک مزاج سرد شود و حرارت غریزی نماید و اندر کتبی که از
 سخنان بقراط ساخته اند می آید که مرکا که خداوند علت سبب زردی شہوت طعام باطل شود و از وی خون سرخ رود و ج
 اندام او ریشها و بر تری سبب بی در بدید آید و زردی و ملاک شود و بول مطهر مرجه غلیظ تر و رنگین تر و بهر آنجا اندر وی
 نعل در سوبی بر آید و چندی سخت نیک بود از هر ایک نشان پاک شدن علت بود و اگر اندر بول مطهر که ت در خون
 پند آما س سبب زردی زرد شود و کاه باشد که بجران آما س سبب زردی عاف بود خاصه از جانب ج و کاه بود که اندر پس
 کوش آما سی کند صلب و بدشواری بزد و در تحلیل بدید از هر ایک ماده بس غلیظ باشد و کاه باشد که آما س جگر بحران

باب نخستین از گفتار بر سیزدهم اندر شناختن احوال برفان
طریق کلی برفان نیز رنگ روی و چشم و سرتن را گویند و برفان یا زرد باشد یا سپید و تولد برفان زرد بیشتر از جگر و زمره
باشد و برفان سیاه بیشتر از سپرز باشد و از جگر نیز باشد و اسباب تولد برفان زرد سه نوعست یکی آنکه تولد صفر اندر جگر
فزون از اندازد باشد دوم آنکه صفر از جگر و زمره بیرون نشود یا کمتر از آن بیرون شود که باید سوم بخوان چاردهای مادی
و تنهای محرقه و اسباب فروزی تولد صفر پنج نوعست یکی سوا الحراج گریست در جگر و رگهای جگر یا خون که اندر وی توکد کند و غنا
که از وی اندر رگها بگذرد و باند اهر رسد صفر ای بود و رنگ سرتن را بگرداند و زرد کند دوم آنکه طعام و شراب که از وی صفر
تولد کند خورده آید یا سوار سوم آنکه مزاج سرتن گرم باشد و خون که اندر رگهای سرتن بود بدن سبب گرم و صفر ای شود چهارم
آنکه مسام بسته شود و بیشتر کثیف و صفر را تحلیل دفع نشود و اندر تن مانده و بدین سبب است که علت برفان بیشتر اندر زیستان و بوقت
آید و بدین شمل افند از بهر آنکه مسام بسته شود و صفر اگر در تابستان بوقت آمدن بادهای جنوبی بعرق تحلیل افتادی و دفع شد
اندر تن بماند عجم آنکه جانوری مرنک بگذرد و زمره او خون را گرم و صفر ای کند و گردم جواره و زنبور بزرگ و قمل و گرگر ازین نوع است
و اسباب آنکه صفر از جگر و زمره بیرون نشود یا کمتر بیرون شود و نوعست یکی مده است و سده اند و بیرون نماند یا اندر
منفذ افتد که صفر از جگر بزمزه آید یا اندر آن منفذ افتد که صفر از زمره بروزه آید یا بر از او دفع کند و اگر در آن منفذ افتد که
میان جگر و زمره است صفر ابدان سبب اندر جگر بماند و با خون اندر رگها میسر تن پر کند شود و اگر اندر آن منفذ افتد که میان

باب سی و نهم از گفتار نسیم در هضم اندر یرقان زرد که سبب آن بسیار خوردن طعامها و شرابهای گرم و تولد صفرا باشد و علاج آن نخست بیاید داشت که اگر جگر می بخورد و بسیار خوردن طعامها و شرابهای گرم سبب تولد صفرا بسیار است و از صفرا یرقان و بیماریهای گرم و صفرا یافتن کن اگر سده نباشد یرقان ضعیف باشد و علاج یرقان که از سده افتد اندر بانی جدا گانه یاد کرده آید باستقصای تمام لکن نخست این چند نوع یرقان با آن سده نیست یاد کرده آید و علامتها و علاج آنرا شرح داده شود علامتها علامتها یرقان که از بسیاری تولد صفرا بود بزرگتر است و قی صفرا بی و طبعی مان باشد و بول پر رخ و غلیظ باشد و باشد که بسیاری ندهد علاج آنرا که صفرا اندر جگر سخت بسیار بود و دم رنگ باید زد و سم در وی سهل دادن و رنگ با سلیق باید زد که اسهال از دست است و حجامت کردن و بخور زرد و زعفران و سوس که نزد یک جگر است صواب باشد و اگر برز و سوس جگر نهند آنجا که فرو سوس و هلوست و با باشد و بعضی طبیبان رنگ زرد زان فرموده اند و مهمل طبع خرمای سندی آلوئی سیاه و نغش و دمنده و اگر فلوکس خیار شنبه اندر آب کسند و آب غن الثعلب و آب بلبل حل کنند و بدمنده صواب باشد و شربتها که اندر باب گفته یاد کرده آمدست همه سود دارد و اگر سهل تر باشد طبع بیلد زرد دمنده و اندر این طبع اسپنشین روی تخم کسند و روغن تخم کسوت و آلوئی سیاه و خرمای سندی و عناب و روغن سوس روی بخند باشد و اگر ماده غلیظ باشد غار یقون غاف و شامه با این اخلاط زیادت کنند و اندکی نمک سندی و سقونیا و بسیار باشد که آب بلبل آب بشکند و اندکی سقونیا قوت دمنده کفایت باشد و اندر کشکاب سبب کسند و روغن کرفس و روغن بادیان اندر بزند و اگر تب نباشد با آبجین دمنده با سقوف بیلد صفت آن بکیرند بیلد زرد مقطر کوفته و بخند و در مسنگ صبر نم در مسنگ طباشیر یک در مسنگ سقونیا و شوی داکنی و نیم این جلد سه شربت بود و صفت در وی که جگر را پاک کند صبر نم در مسنگ غار یقون یک در مسنگ سقونیا و الکی بحسب مشاهد و تصرف میکنند و طعام از آن نوع دمنده که اندر باب گفته یاد کرده آمدست

بر یک سینه که از اضا و از ازل
خیزد و سر که خلیجی و آرد و جود
جلای کمالی و فصل
و کلام
صحیح

باب چهارم از کفای سیزدهم اندر یوقان که سبب آن گرمی مزاج سمه تن باشد و خون بدان سبب اندر رگها گرم و صفرا می شود و علاج آن علامتها آنجا خاصه این نوعست از علامتها آنست که تن گرم و لاغرا باشد و بشما و غارش بسیار بدید آید و بول براز رنگین و د و آرزوی طعام نباشد و تشنگی غالب بود و باشد که تب گیرد و اگر مزاج سخت گرم باشد و صفرا بسوزد زردی تنک روی بسیار می آید و میخندد و علاج آنکه ماده نباشد مزاج را باید کرد آید بشما و غذا که اندر باب دوم یاد کرده آمدست و بدیروای تری فرازند و بکار باید داشت و کشکاب که سرطان در وی میخندد و آب که و آب خربزه سندی و لعاب اسفونان جلاب دادند که باب انار تر شیرین و کرمان و آبرن سود دارد و خون از آبرن سرون آید و روغن نیلوفر و روغن بنفشه و روغن گل کردن جواب باشد و اگر ماده باشد استغراق باید کرد و اگر که اندر باب سوم یاد کرده آمدست و همان تیرا پیش باید کرد و باب پنجم از جرح و بختنیز از کفای سیزدهم اندر یوقان که سبب آن بسته شدن مشام سمه تن باشد و علاج آن علامتها علامتهای این نوع بیشتر اندر زیمان بوقت آمدن بادای شمالی فته و بوسه درشت کرد و وگاه باشد که اندر سفر و غیره غبار بر پوست نشیند و مسام را میزند و سبب یوقان گردد و اندر پشتر حالها سببی نذر وی چون سده و سوء المزاج با این سبب یار باشد علاج آن که با بر است و آبرن و اندر آبرن داروای تحلیل کننده و بختن و اندامها را بسوس و آرد خود شستن و مالیدن و اگر علامت سببی دیگر از سببهای نذر وی بدید آید علاج آن چنانکه اندر علاج انواع یوقانها یاد کرده آمدست می باید کرد و باب ششم از جرح و بختنیز از کفای سیزدهم اندر یوقان که سبب آن سده جگر باشد و علاج آن باید دانست که سده جگر که سبب یوقان باشد سه نوع باشد یکی آنکه سده اندر تخلخل جگر افتد و اندر رگها که اندر وی برانگند است و این سده بود کلی دوم آنکه سده اندر آن منفذ افتد که صفرا از آن راه برود و سده علامتها سده کلی اندر باب دوم از جرح و دوم از کفای سیزدهم یاد کرده آمدست و علاج نیز هم از آن نوع باشد که آنجا یاد کرده آمدست و علامتهای سده که اندر آن منفذ افتد که میان جگر و زمره است صفرا از آن راه برزیده آید آنست که یوقان زود بدید آید و اندر جانب جگر گرانی باشد و دمان طلخ باشد و بول غلیظ زرد و بول نذر وی بسیار میخندد و صفرا افتد و بول جگر رنگین تر باشد بهتر باشد و نشان قوت جگر باشد و دفع کردن صفرا و علامتهای سده که اندر آن منفذ افتد که صفرا از آن برود آید آنست که بختن بر از سبب گردد پس یوقان زود بدید آید و طبع خشک باشد و پیشتر می آید و قوت جگر که در علاج خداوند سده کلی را بر باد آب کرفس و آب دیان و آب شبت از سر میخندد و و قیه بخوشانند و بیالانند و سه در مسنگ روغن بادام شیرین و یک در مسنگ روغن بادام طلخ و یک در مسنگ روغن بنفشه با اینها بدینند و شبها نگاه یک در مسنگ تخم ترب و یک در مسنگ مغر تخم خربزه و یک در مسنگ انیسون و تخم شبت و تخم کرم کرفس و یک و قیه سنگین عسل و بنزد و قی کردن اندر این علت سده سود دارد و سده با بقوت نمی کشد شود و ماده برکنده آید خاصه اگر سده در مسنگ تخم سرخ بکوبند و با سنگین آب تخم کرم بدینند و با قی کنند و بر سپاوشان اندر آب بنزد و بیالانند و آن آب اندر سنگین بی و بدیند سود دارد و چهار در مسنگ پر سیاوشان کوفته و چغندر طبع انیسون سود دارد و دو در مسنگ تنگ در مسنگ یک دسته بزرگ کسته سفت روز بخورند ناشتا جگر را و زمره را بشوید و از ماده عفن پاک کند و شش در مسنگ برگ گلندر خشک کرده و کوفته و چغندر با مال عسل که با سنگین سده بکشد و سود دارد و یک درم فوه اندر یک زرد خای مرغ خیمه شست سده را بکشد و یک درم فوه و یک در مسنگ سیله با شراب کهن بدیند و بفرمایند و یه ماده یوقان را با در بر برون آرد و یک در مسنگ بوره با دو قه آب ترب و یک و قیه شراب ریخانی بنامیند و خداوند علت را اندر آبرن نشاند و اندکی صبر کنند پس آن شربت بدو بدیند تا اندر آبرن بخورد و در حال زردی از وی فرو آید این شربت که اکنون یاد کرده آمد پس از آن دهنک ماده یوقان انرم کرده و بکشد و بزرگ بشربت که اندر اول این باب و بدیند اندر باب دوم از جرح و دوم از کفای سیزدهم یاد کرده آمدست و کرمان و آبرن بکار دارند سود دارد و اگر اندک تن تعاضای بول بدید آید هم اندر آبرن بول کند سود دارد و اگر سده اندر آن منفذ باشد که میان جگر و زمره است این شربت که یاد کرده آمدست سود دارد و اقراص افستین و اقراص یونده و اقراص انیسون با سنگین بروری سود دارد و صفت اقراص انیسون بکیند انیسون سه در مسنگ اساون و افستین و تخم کرفس و تخم شبت و صفت و سنبل و بادام طلخ از سر میخندد در مسنگ عافت سه در مسنگ صبرخ در مسنگ غاریقون دو در مسنگ سحر را بکوبند و بطبع افستین بر شند شربت یک در مسنگ و صفت اقراص یونده اندر باب سوم از جرح و بختنیز از کفای سیزدهم یاد کرده آمدست و قی کردن تخم سرخ و جنانک در اول این باب یاد کرده آمدست سود دارد و طبع و انرم کردن بختی که از ایام قیافه افستین و بسفایج و عافت و غاریقون سازند صواب باشد و طعام از سر که و کبر سازند و برگ ترب بخورد مرغ خانگی بخند و برگ کرب بروغن زیت بخند سود دارد و آب سنگین بنوری میخندد و خداوند از بادیان و اکلیل ملک و تخم فلفل و کرب و شبت و بنفشه و افستین و انجم و صبر و هم سازند کوفته و چغندر و بروغن قسط که بروغن سنبل ترکند و برگ کبر نهند و آنچه اندک علاج سده که اندر حد جگر افتد یاد کرده آمدست علاج اینست آن باب را با این مطالعت می باید کرد و اگر سده اندر آن

منفذ افتاده باشد که میان زهره و روده است علاج آن بچنه تیر کشیدن و بداروی سبیل قوی باید کرد **صفت داروی**
مستهل که برنده بلیله زرد یا نروده در مسنگ بلیله سیاه سفید در مسنگ شامه زرد در مسنگ غاف و افستین از سر کمی زنج
درم میوز و زدن کرده پست در مسنگ مصطکی و ایسون از سر کمی سر در مسنگ خخ و خوس و خ با دیان و خ کبر و خ غلیظ
از سر کمی صفت در مسنگ ترینج در مسنگ ایتیمون خخ در مسنگ فلوتر خیار شنبه زرد در مسنگ آلوی سیاه پست عدد خرمای مندی
یا نروده در مسنگ همه را اندر سه من آب بزنند با یک من از آید و با لایند شری صفاد در مسنگ با نیم درم غار یعقون سوده و دو
دانگ نمک مندی و انکی مقونیا سرخ روزی یک بار این مسهل بدینند آسوده کشاده شود و از بس آن با الجین بکار دارند بایان
سفت شود بکیرند بلیله سیاه و در مسنگ ایتیمون یک در مسنگ نمک مندی انکی یا برنج فیرا نیم درم از سر کمی پشتر یا کمر یا نروده
قوت اگر بدین علاج جاسده تمام کشاده نشود شتر اشتره سنده روز بخاه در مسنگ شامه زرد در مسنگ با سده در مسنگ بلیله زرد
و یک درم ایتیمون نیم درم ایسون و چهار دانگ یا برنج فیرا و غذا در لاج و چوده مرغ خانگی بس که بچنه با کرفس بود و نه و آب
کرفس یک کبر و آب برگ ترب با سنگین بود و در خاصه اگر سنگین بزوری بود و اگر باین سده حار را می باشد علاج بشترها
و داروی خاک معتدل باید کرد اما کشاد ن سده آن سفید را که میان جگر و زهره است شربت و داروی درار کنند و باید خورد
چون آب کشوت و آب کسده با سنگین که اندر وی تخم کسده بچنه باشد یا خیار شنبه و آب خرو و آب برگ ترب و آب ترشی ترنج با سنگین
و همین آنها بکیرند یعنی آب کشوت و آب کسده و آب برگ ترب بخوشند و صافی کنند یک مثقال کرسنه بوس کنند و یک مثقال فخر تخم
خریزه و یک مثقال تخم ترب همه را بکوبند و با این بهایا میزند و طعام حسوی صنداز آرد کرپسده و تخم ترب با شکر و روغن بادام
شیرین و طعم و ترکیب این جو جان باید که آرد کرپسده چهار بهره باشد و تخم ترب یک بهره تخم ترب آبکوبند و مر و در این بزند چنانکه
در سمت و شکر و روغن بادام برافکنند و بعضی آب سنگین خورند خاصه سنگین که تخم کسده اندر وی بچنه باشد و کشاد ن
سده آن سفید را که میان زهره و روده است حقه نرم و داروی سبیل معتدل باید چون طبع بلیله زرد که با افستین و شامه
و خرمای مندی خیار خنبر و خ کرفس سازند که آب شامه و آب طلح مشقوق از سر کمی سده و قیده با سده در مسنگ بلیله زرد و دو
نمک مندی و طعام زیره با ج نخود و میوز و انجیر در کنند و مر و نه نیشکر کرفس اندر وی بچنه سود مند بود و نافع باشد و الله اعلم

باب هفتم از حر و خستین از کفنا بر سیزدهم از یرقان اندر یرقان
یرقان غرائی را علاج نباید کرد لکن طبیعت را باری باید داد اما تمامه دفع کند و باری طبیعت جان باشد که سار آب اندر نشاند
آماس کشاده تر کرد و سنگین بزوری که از تخم کسده و خ کسده بچنه باشد با تخم کسده با تخم کشوت و روغنهای کشیده باید
چون روغن بون و روغن شبت و روغن خوس و اگر بحران بد کرده باشد علاج آن علاج سوا المراج بلکه باشد که اگر می بود و علاج تنه
علاج یرقان که از خوردن طعامها و شرابهای گرم تولد کرده باشد **باب هفتم از حر و خستین**
از کفنا بر سیزدهم از یرقان که از آماس جگر و از کزیدن جانوران بد تولد کند و علاج آن باید بدست
که تولد یرقان از کزیدن حیوانی بد آمنت که زهره و اندر تن بر آگنده شود پس چاره نخست از آنکه رک با سلیق یا درک
اکل کشاید آخون بد را از جانب دل باز پس آرد و از تن کم کند و مطبوخ بلیله زرد دمنده و نیز آب بلیله زرد سود
دارد و کشاکش سرطان آب انار سود دارد و آب غنبل الثعلب و آب لسان تحمل و آب کسده یا خیار شنبه و بی و سود دارد
و با سنگین و با آب غوره سود دارد و باقی علاج اندر باب علاج کزیدن جانوران زهرناک یاد کرده آید و علاج آماس جگر
اندر جزو سوم از کفنا بر یاد کرده آمدست تدبیر این علاج از آنجا طلب باید کرد **باب**
نهم از حر و خستین از کفنا بر سیزدهم از یرقان سیاه و علاج آن یرقان سیاه پیشتر از
سبز باشد و از جگر نیز باشد و بمشاکت مرد و نیز باشد اما اسباب آنکه از سبز باشد و از جگر دو نوعست یکی سده است که
اندر آن سفید افد که سبز سودا را بداند راه از جگر بخویش کن کشد دوم ضعیفی قوت و عاجزی پیرز از کشیدن سودا از جگر
تبدان سبب سودا اندر جگر بماند و با خون اندر سم تن یک پرت و رنگ روی و سم تن سپیاه گردد و سبب ضعف قوت و جز باشد
یا سوا المراج باشد یا آما سی که اندر وی تولد کند و آماس نیز از سوا المراج و از سده خالی نباشد و سبب آنکه از جگر بود سوا المراج گرم
باشد اندر جگر و صفرا بداند سبب اندر وی سودد و با خون بماند و مراد و یرقان سپیاه بدید آید علامتها یرقان اگر از
سبز بود سه علامتست یکی آنکه روی سخت سیاه باشد دوم آنکه بول سیاه و تیره باشد و بر از نیز سپیاهی که آید سوم آنکه
اندر سبز ز آفتی باشد و آنرا که از جگر بود سه علامتست یکی آنکه روی سخت سیاه نباشد لکن از سپیاهی بزوری که آید دوم آنکه بول
از سپیاهی بسرخ گراید و اگر با قات دادند سرخی نماید که بزوری زنده و اندر بر از نیز زردی پشتر باشد سوم آنکه اندر جگر
افتی بود و سبز مصلامت بود و اگر یرقان بمشاکت مرد بود علامتها و آفتیها مرد بود بدید آید **علاج** خداوند یرقان سیاه را
که از سبز بود سخت رک با سلیق باید زد و اسهل از دست جب سحر از وی سهل دادن صفت داروی سبیل که برنده بلیله
زرد یا نروده در مسنگ بلیله کالی پست درم خخ کرفس و خ با دیان از سر کمی صفت درم شکوفه کبر و اسقوفه زریون از سر کمی
شش در مسنگ خرب سیاه و در مسنگ سساده چهار در مسنگ میوز صفای اندر و نروده پست درم آلوی سیاه پست عدد
خرمای سنده و در مسنگ ایتیمون خخ در مسنگ همه را بزنند چنانکه در سمت و با لایند شری صفاد در مسنگ با در مسنگی یا برنج فیرا
و نیم درم غار یعقون و در مسنگی ترینج با این مسهل چند کرت باید داد و بسن تر آب بس سنگین یا ایتیمونی گرفته باشند بکار دارند

با صغری علی بن سید و مغیرا دام بریان کرده و کاه باشد که سبب اسهال خورا متلا می خورد و علاقه های متلا معلوم بود
 جنابک ظاهرست و علاج وی آنست که نخست یک اکل بزند و طعام سبکتر فرماید و شکم را بدهد و با بزرگند و آب لسان الحل و
 آب برک خرد میدهند و مرکب اسهال باقی از جراحی باز بویا بر آن استقرغ خون بسیار افتد طبع او نرم شود از بهر آنکه
 جگر ضعیف گردد و حرارت غریزی اندک شود و طعام مضطرب نشود و مرکب کاه خذد و اسهال خون را یا خذد و اندکی خون انگاه اطرا
 سرد شود و روی زرد و شکم براند و نبض ساقط شود باید دانست که خون اندر شکم او بسته شدست و علاج آن مشغول باید بود
 محمد بن زکریا میگوید من چیزی عجیب از مودم همچون سحر همه انواع اسهال که من ادر ساعت باز کرد و این غیر باید خرگوش است از
 دانی که داد و آنکه تا نیم درم بزرگ باید داد تا قوی نگردد نخست دانی باید داد اگر کفایت نشود دیگر روز دود آنکه باید داد و اگر کفایت
 نشود دیگر روز نیم درم دگر بخان باشد که روز نخست بیشتر از دانی بدین صواب باشد **باب نخستین**
از کفایت چهاردهم اندر اسهال که ماه آن از ممد تن آید و علاج آن
 اسهال که سبب آن مادیتهای بد باشد که اندر رکبهای بدن گرد آمده باشد و اندامها آنرا قبول نکنند و قوت دفعه سرانجام آنرا
 بر کباب باز دود و از رکبها بکبار باز آید و از جگرش خنای سادعاً برود و فرود آید و کاه باشد که در اندامها که حوالی معده است
 اخلاط بسیار باشد و آن اخلاط از اندامها معده آید و طعام و اگر اندر معده باشد تباه کند و کاه باشد که اگر چه آن اخلاط طعام
 تباه نکند اندر بعضی اخلاط قوی باشد که معده آنرا کاره بود یا مزاج آن با مزاج معده ناسازگار بود و معده آنرا از خویش تن دفع
 کند و طعام دیگر که اندر معده باشد با آن دفع شود یا اندر بعضی اخلاط قوی اسهال کند یا لغز کند بود و هر چه در اندر معده بود دفع
 کند و بلغزاند جنابک سودا چای بسیار از صبر ز معده آید و معده را بکند و چیزی که در معده باشد دفع کند و سبب اسهال سودا
 گردد و هر اسهالی که ماه آن از عضو دیگر یا از رکبهای بدن معده فرود آید و آنرا نوبی بود معلوم و آنرا بتا زنی الا اسهال
 الکائین بلاد و او گویند و این علنی دراز است و سبب درازی این علت آنست که طعام و شراب اندر معده و جگر تمام مضطرب
 و بدین استقرغها تن از آن دهنایا کشد و خداوند علت تدبیر مضطرب و تدبیر استقرغ آن مادی نکند و مرکب که اسهال از
 ایستد پذیرد که بحال تن درستی باز آید و هر بار که نوبت اسهال باز آید بنده ادر که اسهال نواست و از طعام و شراب
 فروزی تولد کرده است **علامتهای** علت آنست که پوسته ناف می چد و مرکب که شکم فرود آید آن مادی بسیار
 آید و هر نوبی دود روز یا سه روز اسهال کند و باز ایستد و حال همچون حال تن در پستان شود و باشد که یک مغفیه یا بیشتر بحال
 تن درستی بماند و بیشترین بیت روز پس نوبت اسهال باز آید **علاج** طریق علاج این علت آنست که نخست حال
 و جگر و قوتنها را بر و بصلح باز آید و اگر سوا المزاج باشد زایل کند و غذای نیک دهند و ترش نیک فرماید و استقرغ
 کنند بواجب خاصه بنزدیکی نوبت اسهال یا برنج فیرا و مطبوخ بیلد و مطبوخ اقیقون و شراب افستین بکوارش سفر حلی بزرگ
 اندرین باب سود مند باشد و چون تن که کرده باشد سر باند و بناشتار یا ضعیف فرماید و با شکر مرکب جنابک اندر کتاب دوم
 که کتاب کجاء داشتن تن درستی باید کرده است و اعلایم **جزوه از کفایت چهاردهم**
اندر اسهال معده یعنی مهبالی که سبب آن از معده باشد و این جزو چهار بابست
باب نخستین از جزو و از کفایت چهاردهم اندر اسهال معده
 که سبب آن ضعیفی قوت یا ضمه باشد و این باب چهار فصلست جنابک یاد کرده آید اسباب ضعیفی
 قوت یا ضمه چهار نوعست یکی آنکه رطوبتی لزج بر سطح معده آلوده شود و آن رطوبت میان معده و طعام حجاب شود و قوت
 معده را از طعام باز دارد و قوت یا ضمه بدان سبب ضعیف شود دوم آنکه معده گرم باشد و اندروی صغرا تولد کند و اسهال صغرا
 آرد سوم آنکه صغرا و بلغز آنچه باشد چهارم آنکه اندر معده باد تولد کند و طعام بدان سبب تباه و ناگوار آید و مانده و اسهال
 تولد کند **علامتهای** آنرا که سبب اسهال رطوبت لزج باشد علامتهای طوبت ظاهر باشد و طعام بر معده گرانگی و دشواری
 کشتن آرد و ثقل ناگوار آید و بیرون آید و بسبب باشد و تشنگی که تود و مکنست که رطوبت لزج آب خواهد بود و بدان سبب تشنگی
 بدید آید همچنانکه کسی را که مایه کمرغ خورده باشد از خوردن آن تشنگی بدید آید و اسهال با قرا قریب دود و آروغ ترش آید و نظایط
 آروغ ترش اندرین نوع اسهال و سوا المزاج سوده داشت از بهر آنکه آروغ ترش نشان آن باشد که حرارت بیکبار که
 از کار باز مانده نیست و طعام اندر معده درنگ میکند چند آنکه ترش گردد و درنگ کردن غذا اندرین علت سوده باشد و دیگر
 از بهر آنکه ترشی آن رطوبت لزج را قطع طبع کند و معده را دباغت دهد و درشت کند تا ماضی و ماسکه سرد و قوی گردند و آنرا که قوت
 یا ضمه تباه ضعیف باشد اسهال بوقت خوش بود کفن ثقل ناگوار آید و متغیر نماند و بیرون آید و آنرا که معده گرم باشد و صغرا تولد
 کند تشنگی و طبعی دایان و حرارت و ثقل نند بران کوا می پد و آنرا که صغرا و بلغز آنچه ثقل آنچه بیرون آید و آنرا که اندر معده
 باد تولد کند اسهال با قرا قریب دود و علامتهای با ظاهر بود و علاج این چهار فصلست **فصل نخستین**
اندر علاج ضعیفی قوت یا ضمه که سبب آن رطوبت لزج باشد آنرا که علامتهای بلغز ظاهر شود و قی باید فرمود و
 طعام مایه شور و تراب و جکند و خوردن ادنی و شبت اندر آب بختن و با بکسین یا خنک در افکند و دادن قی کند و از
 بس آنکه قی کرده باشد و قوت معده از آن مادی سبکتر شده و قوت معده را بحسب صبر و یا برنج فیرا پاک باید کرد پس معده را قوت
 دادن بکوارش خوری و همچون جث احدید و امر و سیا و سحرنا و مانند آن صفت کوارش خوری منتهی بنزد زکریا

بگیرند از میویر که از سر که برون کرده باشد و بریان کرده و کوفته و پخته همچون سر می در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
بطبی و کلنار و گزنه از سر که برون کرده و در مسنگ کندر و ناخواه و سعد و مصطکی و سنبلی از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
آورده و با بکین بود و کفک برداشته شرقی از سر که برون کرده و در مسنگ کندر و ناخواه و سعد و مصطکی و سنبلی از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
قط و قو و سنبلی و حب البلسان سیلخه از سر که برون کرده و در مسنگ زنجبیل و سنبل و کوز بوخا و عدد قافه و قو قفل و انیسون و اکلیل
فک و شیطرح از سر که برون کرده و در مسنگ ریوند جینی و زرد و نند و طویل و شده از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
شست در مسنگ نارمشک چهار در مسنگ حب الذیره و بلبل و دار بلبل از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
عدد حب لاس چند وزن و در مسنگ حب الذیره و بلبل و دار بلبل از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
و بوعوام آورده و بر شست صفت معجون مختصر و نافع بکیرند ناخواه و کندر و کلنار از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
بکوبند و میویر سیاه را با دانه بکوبند و در مسنگ حب الذیره و بلبل و دار بلبل از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
معجون فی دیگر بکیرند کلنار و زرد و خرنوب بطبی از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
کرفس و تخم بادان از سر که برون کرده و در مسنگ حب الذیره و بلبل و دار بلبل از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
حب لاس و بکیرند نارداک ترش بریان کرده و کوفته و چون سر می در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
خشک بر سر که تر کرده و بریان کرده از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
شرقی از سر که برون کرده و در مسنگ حب الذیره و بلبل و دار بلبل از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
کوفته صفت کوارش کنر بکیرند بلبل و دار بلبل و قو قفل و زرد و ناخواه از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
در مسنگ کندر شست در مسنگ شکر سوخته شست در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
صفوف خشک شست بکیرند تخم خشک کنر از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
در مسنگ آب سر به صند اسهال کهن را و اسهال نورا سودا در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
کهن را سودا در مسنگ حب لاس شست در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
کافی و بلبل سیاه و بلبل و طعم و عنایت بریان کرده از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
تخم کندر بریان کرده و حب الرشاد بریان کرده از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
تر کرده و بریان کرده از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
سر را بکوبند و حب الرشاد را با سر می پیازند شرقی در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
خام و زیره بر سر که تر کرده و بریان کرده و قافه و میویر که از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
شرقی در مسنگ حب لاس شست در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
جها کندر همچون بلبل شرقی صفت حب آب سر و دو کد که یک حب یا دو حب که کد که سالار جها که حب و بعضی طبیبان
بحای قو قفل و تخم کرفس که صفت حب دیگر بکیرند افیون و سندروس و کندر و زعفران از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
کندر می که چند نخودی شرقی و حب صفت حب دیگر بکیرند افیون و جندید ستر و میویر و زرد و بلبل و زعفران
و اسارون و لسان امل که کندر و ناخواه از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
قدق صفت ضمادی نافع بکیرند افستین رومی و قند اندر شراب قابض تر کنند یک شب دیگر دوز آب مورد تر با آن
شراب پیازند و لادن و در یک دوی حل کنند و خرقة بدان تر کنند و بر معده نهند و آنجا که مورد تر تیانند بر ک مورد خشک سوخته
اندر شراب تر کنند و بمالند و بمالند و طعام کبوتری بریان کرده و کجشک و مانند آن با دار جینی و بلبل و زیره و صند
فصل دوم اندر علاج ضعیفی قوت ماضیه که سبب آن گرمی معده و تولد صفرا بود شراب
رب مورد ساده باری آبی ترش آبیخته باید داد کرب غوره یا رب آبی آبیخته کرب ربواج یا رب سیب آبیخته و این
ر بهای یک مشال طبایع باید داد و در شب دو در مسنگ اسبغول بریان کرده و یک در مسنگ کل رمنی کوفته و نیم در مسنگ
صفغ عربی بریان کرده و بر وزن کل چوب کرده و آب سر که برون کرده از این ر بهای باید داد و اگر کرب ناستد و غ کا و پالوده و کجشک
که از سر که برون کرده با طبایع و تخم کل و تخم حاضیه و صند از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
بزنند تا آب برود و شیر مانند آن را با این آبها میدهند و طعام با حب با ساقی بخت فرمایند یا زرد و نارداک بمغز نام بریان
کرده و کسند و شتی بخت و بر سر که خوش کرده و لسان امل هم برین کونه ساخته اسهال صفراوی را باز دارد و با قلی مبلول یا بویست
بر سر که بخت سودا دارد و خایه مرغ غیر شست با ساقی غوره خشک پاک کرده با اندکی مانو و کلنار و حب لاس و نابوست انچه
حاضر بود مادتها را که بعد و روزه آید باز دارد و خایه مرغ جوشانده اندر اسهال کندی و معده زیان دارد و در اسهال
معوی سودا در صفت اقراص طبایع شیر طبایع و ساقی از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
بزدند بریان کرده و کلنار از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب
صفت کوارش طبایع تشنگی و حرارت با شند و معده را قوت دهد بکیرند طبایع شیر و کل سیرخ و تخم حاضیه و صغ عربی
از سر که برون کرده و در مسنگ حب لاس شست در مسنگ حب لاس شست در مسنگ خرنوب

علاج بمرشد شربی و دو مشال و کرده در مسنگ حب الاس اندرین کوارش زیادت کند و بر آب می‌شوند قوی تر
بود صفت کوارش سماق بکینه سماق پاک کرده سی در مسنگ سوئی البیق و سوئی الشعیر و سوئی القفاخ و کنگر بعد از
و خرنوب شامی از مریکه ده در مسنگ شکو طرزد جند وزن سه دارو یا سه در آب سبب بمرشد شربی سه درم تا
خج درم صفت دارویی دیگر قابض بکینه سماق پاک کرده دو درم مازو یک در مسنگ نار بوست نیم درم سدر را بگویند
و بر آب مورد بمرشد که رب آنی یک شربت بود صفت شترانی که اسهال صفر را باز دارد بکینه بست خود شت
تخم خفاش جند آنکه بکف دست کنند و بوست حشاش تخمدان سه درم و بپالایند و اگر سوئی حب الرمان که ساقی خوش
کنند و را باشد و اگر حوات تحت عظیم نباشد پاک در مسنگ بکینه بریان کرده بدیند نافع بود صفت دارویی دیگر کمر
بگیر مایه خرکوش و دو آنک ایون دو آنک مازو نیم درم کندر نیم درم شربی نیم مشال و بیاید است که جزیای بخورند
جون ایون و زربلیغ اندرین باب منفعت است که ماده را غلیظ کند و خواب آرد و حسن سوزانند صفر باطل کند از خط با
خالی نیست و تا بتواند سبب کرد آن نباید گشت بس اگر ضرورت شود رغنفران جند بیدستر و مانند آن جزیای با وی باید
خواج ابوعلی سینا میگوید ایون شفاف کردند و چهار پاک شد پس آنی آن بود که از آن اجزا کنند **فصل سوم**
اندر علاج اسهال صفر که با بلغم آمیخته باشد بکینه پدید آرد یک جزو حب الرشا نیم جزو حب الاس نیم ثمره انظرنا
وسک از مریکه سد یک جزو کسری دو در مسنگ صفت دارویی دیگر بکینه نیم درم تخم لسان الحمل و در مسنگ ایون
یک در مسنگ نار بوست دو درم الاخون از مریکی نیم درم این یک شربت بود و اگر تب آید این شربت اندر آب بران دیند یا
اندر بعضی درها صفت نخلی که اسهال صفری را باز دارد بکینه نمک اندرانی و بپاشند و بریان کنند و اندر بریان
کرون جند بار سه کروی سبب بکینه و نار و آنک بریان کرده و سماق پاک کرده از مریکی سه یک وزن نمک کشنیر
خشک بریان کرده و اسرار مس پاک کرده چهار یک وزن نمک سدر را بگویند و بپاشند و بکار دارند و خداوند اسهال را صفا
آست که بر یک طعام صبر کند و اندر ششبار روزی یکبار خورد و آنک خورد و از پیش طعام چیزی قابض خورد چون آب و نان
ترش و مانند آن و از آب صبر کند خاصه اگر صفر با بلغم آمیخته باشد و خداوند اسهال را بیکبار کی از آب باز باید است
و اسهال صفری سلیم تر از دیگر انواع باشد و زود تر علاج پذیرد و پشترین از چهار بیهای حاده و تب غلبه شود و اعظم
فصل چهارم اندر علاج باد که اندر معده باشد اسباب و علامات و علاج تولد باد اندر
کنار دهم اندر علاجهای معده یاد کرده آمدت آن باب را مطالعت باید کرد **باب دوم**
اسهال و درم از کفناز چهارم اندر اسهال معده که سبب آن ضعیفی قوت ماسکه باشد و
علاج آن اسباب ضعیفی قوت ماسکه پنج نوع است یکی طوبیتی لزج بر سطح معده آلوده شود و طعام را فرو لغزاند دوم
آنک بر سطح معده بر ثابرید و معده بدان سبب طعام را بر نماند و بدان التفات کنند و از عاست آن بگریزد و قوت ماسکه
بدان سبب از کار خویش باز ماند و ضعیف گردد سوم آنک قوت ماسکه سبب نوعی از انواع سوا المزاج ساده یا با باد و ضعیف
گردد چهارم آنک قوت دارویی سهل بر سطح معده مانده باشد و قوت ماسکه بدان سبب ضعیف گردد و عجم آنک از بس طعام کفناز
عین اتفاق افتد و طعام بدان سبب از معده فرو آید تا کواریده علامتهای اما علامت رطوبت که بر سطح معده آلوده باشد
اندر باب گذشته یاد کرده آمدت و علامت بر ثاب که بر سطح معده بر آید آنست که بر سطح زبان نیز نرم از آن نوع بر ثابرید و از
معده بخار با بر خزد و بوی من ناخوش گردد و معده از بس طعام مسوزد و درخیزد و در خلد و گزین خاصه اگر چیزی بر شش
شور خورده شود و نقل تا کواریده و صدهای بود و تشنگی غالب و باشد که اسهال است بود و انواع دیگر اسباب آن بران که است
دیده و اسهالی که بی سبب و بی خون بود اندر جگر و حوالی آن آفتی نباشد و علامتهای آن که ماده از دماغ یا از مریه یا از سپرز
معده می آید هیچ ظاهر نباشد باید است که اسهال معده است و معده لغزنده است و علاج این درین باب پنج فصل است
فصل نخستین اندر علاج معده که رطوبت لزج بر سطح آلوده شود و قوت
ماسکه را ضعیف کند علاج این فی است و استغراق جنائک اندر باب گذشته یاد کرده آمدت بس معده را بکوارش
خرنوب و اقراض کلنا و مانند آن قوت دادن کوارش جوئی مجموعها که اندر باب گذشته یاد کرده آمدت بکار داشتن
و تا معده را بیی و استغراق با بیج فیقرو مانند آن پاک کنند این کوارشها و قرصها نباید داد صفت کوارش خرنوب
بکینه در حبوط بنطی و بلوط و شاه بلوط از مریکی یک جزو حب العنب یک جزو یا دانه میو برانده انگور باشد که از سر که پیرون کرده
باشد و حب الاس و جرسوئی البیق و جرسوئی را بگویند چون سرمه و بشراب مورد بمرشد شربی از سه در مسنگ چهار درم
صفت اقراض کلنا بکینه کلنا رو تخم کل تخم حاض از مریکی سه در مسنگ سماق و مازو و عصا رطبه التیس و اقاقیا و
کندر از مریکی در مسنگی نیم درم زعفران نیم درم سدر را بگویند و باب مورد تر بمرشد و قرص کنند شربی یک در مسنگ با شراب مورد
صفت سفوف قرص بکینه قرطوط اثب و تخم کل کلنا و سماق از مریکی پنج در مسنگ بلوط بریان کرده و زیره بر سه که
تر کرده و بریان کرده از مریکی چهار در مسنگ خرنوب بنطی ده در مسنگ دانه میو بریان کرده پنج ستر سدر را بگویند چون سرمه
شربی دو درم یا رب آنی نیم طعام یک و درج بریان کرده با سماق یا با اتار و آنک تحت **فصل دوم**
اندر علاج بر ثاب که بر سطح معده بر آید و قوت را ضعیف کند اگر مانعی نباشد نخست رک با سلیق فرمایند و

یا بر ساق حجامت کردن و اگر قوت قوی باشد بنفع بلیل زرد و خرمای هندی و اسپتقل غ کردن پس از قصد و حجامت تا ماده غلت کسبه سود و کشکاب که از پست جو حباب الاس و تخم خشیاشن نهند میده اذن و آنچه بعلاج این علت مخصوص است آنست که هر روز یک در مسنگ صغری و در مسنگ اسبقول و در مسنگ روغن کل آب سرد میده مند و اگر اسبقول و تخم لسان محل و تخم شاپ برگ در آب بجوشند و روغن کل بر چکانند و بد مند صواب باشد صفت ضمادی خشک بکیرند آبی بسره کخته و حب الاس و برک سب و کل سرخ و کلنار و ما زو و صندل و دایک و قوط و سماق و اقبع انار ترش از سر کجی در مسنگ کا فور نیم درم سدر را آب مورد بسره شدند و اگر یک در مسنگ زعفران و در مسنگ عود زیادت کنند و رو باشد و طعام حسو از کشکاب جو بریان کرده و کبرنج بریان کرده و مغز بادام بریان کرده برک حاضر کخته و روغن بادام بر چکانند و وطف شیل از عدس مقشر آب و رو آب سماق و آب انار ترش و روغن ترش با لوده و آسن تاب کرده مقدار سه ستر با یا نژده در مسنگ ککک سوده همچون سرمد و نان خشک اندر تنور بریان کرده سود دارد و کبرنج بریان کرده بسره کخته نافع بود و اگر این بر شای از بس ق و سل بدید آید

فصل علاج نیست فضول اندر علاج آنک قوت داروی سهیل بر سطح معده بماند و قوت ماسکه را ضعیف کند و اسهال جریبوند اسبقول بریان کرده و روغن کل چنانک اندر فصل کسبه یا و کرده آیدست می آید داد و سقوف الطین دادن و اگر خداوند علت مرطوب باشد در مسنگ جالرشاد بریان کرده و روغن کل جریب و ناکوفته بد مند و اگر روغن کل جریب کنند و آب سرد سده معده را بشد و اگر بدوغ اندر بجوشند و بد مند صواب باشد و اگر سحر ادا کنند علاج آن اندر علاج سحر یاد کرده آید و حفته کردن بروغن کا و کدک خسته و دم الاغ و نادر وی حل کرده سود دارد

فصل چهارم اندر علاج سوا المزاج که قوت ماسکه را ضعیف کند اسباب علامت علاج همه انواع سوا المزاج اندر کتب آرد هم یاد کرده آیدست هر چه معصود باشد از ان کتب آید بجهت و ازان اختیار باید کرد

فصل پنجم اندر علاج اسهال که سبب آن حرکتهای عنیف باشد اما آنچه در معده تنه شود از طعام و ناکواری اندر معا بماند آنرا با یار ج فیرا پاک باید کرد و علاج دیگر خواست و ساکن بودن و از بس طعام حرکت ناکردن و اگر مسافرت طعام آن ساعت باید خورد که بمنزل خود آید چنانک اندر کتاب سوم اندر تدبیر مسافران یاد کرده آیدست و الله اعلم **باب سوم** از حر و سردی و از کفنا بر چهار درم

اندر اسهال معدی که از بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و از طعامهای بد و چرب افتد آنکه اسهال از بسیار خوردن افتد علاج آن همچون علاج خداوند میفهمند و کرسنکی فرمایند کسب شایان و زو و اندک فرمایند خورد و ماسکه بسبک و زود کور فرمایند و معده را قوت دهند بدو و می که موافق مزاج گرم بود ککک یا بر قوص طبا شیر سرشته و سقوف حب الرمان و آنچه بدین اند و هر چه اندر باب نخستین ازین جزو یاد کرده آیدست بکار دارند و طعام سماق و ناردارک و مانند آن باشد و اگر مزاج سرد بود ککک بکین یا مصطکی عود خام فرمایند و کوارش عود و ترخ پرورده و مصطکی و عک شلخ خایند سود دارد و طعام کباب و کبوتر تزی و کفشک بریان کرده و آنرا که اسهال از طعامهای بد افتد علاج وی آنست که از ان نوع هیچ نخورد و آن عادت بگرداند و آنرا که اسهال از طعامهای چرب افتد روز دیگر کسبه باید بود و اندکی کل سور بزین و طعامهای کم جربش خوردن و آنرا که اسهال از بی ترتیب خوردن بود آن عادت را باید کرد آید و معده را قوت باید داد و طعامها و خداوند قوت دهند که اندر بابهای گذشته یاد کرده آیدست بکار و اشتن و ترتیب طعام خوردن چنان باشد که طعام لطیف پیش از طعام غلیظ خورد و میوه از بس طعام نخورد و الله اعلم **باب چهارم** از حر و سردی و از کفنا بر چهار درم

اندر اسهال معدی که سبب آن ماده سودا بود که از سیر ز معده آید و علاج آن اگر قوت قوی باشد و ماده سودا بسیار رکک سیل باید زد از دست ج و بطبیخ افتون استغراغ کردن و فرم معده را قوت دادن و سقوف حب الرمان صفت آن کیرند حب الرمان درم بهمی سرخ بریان کرده و در مسنگ زنباب بریان کرده و کبر با و تخم سداب و تخم شاپ برگ بریان کرده و کبرنج بریان کرده از سر کجی در مسنگ شربتی در مسنگ و در ستر نادر انگ و نیم میویر سیاه بگویند و اندر سرکه بمانند و بیالایند و اندکی نمک و سعه را بکنند و آنرا زمان خورش کنند نافع بود صفت سفوفی نافع بکیرند کندر و سعد و جوز السرو و سگ از سر کجی نیم درم ککک بقدادی یک درم این جمله شربت بودا شرباب کمن سده و اگر حاجت آید بحج بر سهر نهند تا ماده را از معده باز دارد

جزو سوم از کفنا بر چهار درم

اندر اسهال معوی یعنی اسهالی که از زوده بود و این جزو چهار باب است و باب اول چند فصل است

یاباید دانست که انواع اسهال معدی که یاد کرده آیدست همان انواع بقیعها معوی نیز باشد و اسباب همان اسباب باشد بقیعها مکرک نوع مخصوص معده و آن اسهالی است که سبب آن ضعیفی قوت نامعده باشد و این یک نوع معوی نباشد اسهال معوی بعضی خونی بود و بعضی نه و بعضی سحر ادا کند و بعضی **باب نخستین** از حر و سردی

از کفنا بر چهار درم

اندر اسهال معوی که آنرا ذلق الامعاء گویند و این باب سه فصل است

فصل نخستین اندر ذلق الامعاء که سبب آن بطوننی لزج باشد که ثقل با

بلغم اند و قوت ماسکه را ضعیف کند این بیماریست که معده با و رود و را بسیار افتد و قوت ماسکه را ضعیف کرد و آنرا اندر علاج اسهال معدی یاد کرده آیدست علاج اینست اما نخست روغن را با یار ج فیرا و حصر باید که پاک

نه منده و بر ساعت اندک اندک میدهند تا برود و اگر آن نشود و آنرا از تخم و این چنان شد که دارویی نم کوفته کنند و اندر
حصه بنده و اندر آبکی که موافق بود فروغدا کنند و بمالند و قوت آن اندر آب بسیارند مثلاً اندرین علت که بخیارهای با بعضی حاجت
است و قاضی از درستی خیالی نباشد چون کلان رو خروید و مانند آن این چیزها را نم کوفته اندر حصه بنده و اندر آب آبی که آب
سیب فرغار کنند و بمالند و بمالند و لعابها چون اسفغول لبان لعل باوی یا میزنند و بر ساعت اندک اندک میدهند و باید
داشت که سیب انجان خوش را و حکایتها می عجب را و باز نیهای طرف را و نظاره بپوشانهای خوب دیدن و امر را و نه را
و عطریهای موافق اندر قوت و نشاط چار و مسغول داشتن و اما دل از اندیشه چاری باز دارد اثری عظیم است از این
غافل نباید بود و اندر ابته ای چچ چهار در مسنگ صمغ عربی کوفته اندر آب سرد حل کنند و بدست کفایت بود و عصا را و کل تر خوردن
و عقد کردن سود دارد صفت قرص کل صمغ را و اسهال خون را از این کل بکیرنه کل سرخ و بزرگماضی بیان کرده اند که
سرد در مسنگ صمغ عربی و کثیرا و قشایست بریان کرده اند که یکی یک در مسنگ نیم سرد را بگویند و بلعاب اسفغول بپوشند و اقواس
کنند هر یکی یک مثقال و اگر رود در کذا اسفغول نیم شامسبرغ و تخم لبان لعل و تخم و در هر یکی اسنا راست بکیرنه و از جمله
مقدار سرد در مسنگ با چهار در مسنگ اندر آب گرم کنند و بنزد آن آب گیرند و مقدار در مسنگ روغن کل بچکانند و بدست
ریوند چینی را اندر اسهال خون خاصیتی عجیب است و اندر ریش و دانه ها که آب لسان لعل اندکی شراب کهنه و اقواس
ریوند سوار لاج بکر را از این کل صفت آن بکیرنه ریوند چینی انبر باریس نیم کنند از هر یکی اسنا راست بکیرنه ریوند چینی و
بعضا را انبر باریس که عصا را لسان لعل بپوشند و اقواس کنند هر یک دو در مسنگ صفت دیگر بکیرنه ریوند چینی و
کهر با وکل ارمنی و کلان را از هر یکی اسنا راست شربتی یک مثقال و دو در مسنگ با آب کنند و اگر ریوند چینی بکیرنه ریوند
کل چرب کنند شربتی نیم گرم یک در مسنگ اندر آب سیب ترش بدست و اگر آب نباشد اندر شراب کهنه آسن تاب کرده و بدست
یا اندر دوغ سنگاب کرده و شراب آبی و شراب سیب و کشکاب که آبی و حب الاس در وی بختیابند با کل ارمنی سود
دارد **باب سوم از حر و سوزن کفنا مر چهار در مسنگ و سوزن**
روژها و اسهال خون که یونانی دو سنطاریا گویند باید داشت که اسهال اگر سب از ریش روژها باشد
بلغت یونانی دو سنطاریا گویند و این دو سنطاریا دو نوع است یکی است که از ریش و دانه و دیگری از ریش و دانه
اما آنچه از ریش و دانه دو نوع است یکی اسهالی که از ضعیفی جگر افتد که نتواند یکلوس اخون کرد ایند و بدان سبب
اسهالی پیشانی تولد کند و آنرا اطیبیان دو سنطاریا گویند دوم آنکه زدن روژها و دانه را پیشتر بسبب از پشیمانی
کشته شود یا زدن و دانه مستقیم سر رکها کشته شود و اسهال خون بدیده آنرا دو سنطاریا معوی گویند
این همچون خون آمدن از ناسور بود و خون آمدن از ناسور بلغت یونانی اموریند و سوزن گویند و این از کشته شدن
سر رکهای مقعد بود و دو سنطاریا یا از کشته شدن سر رکها افتد که اندرون روژه بود و سبب ریش روژه و ثقلی
بود یا خلطی تریا شور یا دارویی تری که برود یا بکند و روژه را برند یا بر سطح روژه را برود و روژه را بکند و دانه
بس بقوت دفع و دفعه با بقوت ثقلی که بد رسد و او را دفع کند از آن موضع جدا کرد و موضع مجروح کرد یا آنرا بخند نشود و
بکشد و اگر ریشهای و دانه همچون دمی که با آن باشد که آنرا با زنی قلع گویند و آن دانه که آن ریشها از آن تولد کند سوزن
بروده و قود می آید یا دانه مسج ادا کند و با اسهال خون زکردد و اسهال صدید از آنکه از ریش تن بود و یا از آن آب پس و دانه آید
و بسیار باشد که قرحه روژه را سوراخ کند و روژه بکسلد و باشد که ثقل اندر فضای شکم کرده آید و شکم همچون شکم خداوند استقامت
شود و بنزد آنکه استقامت و زود هلاک کند و اندر پیشتر و قتها مرکا که قرحه روژه بدان رسد که از کومر روژه چیزی چون
آید که آنرا جوی بود بعفونت ادا کند و قوت و شهوت طعام ساقط شود و بسبب شاد رکت معده با روژه بکشد و ثقلی که روژه
سوراخ شود و حکایت میکنند که مردی از روژهای بر سوزن و دانه سوراخ شد بس شکم و عضله های آن را بر آن موضع آماس
گرفت و سوراخ شد و ثقل از سر و سوراخ پر و دانه می آمد و مردی نیست خواجه بوعلی پینار همه الله میگوید اگر چه این از جمله
ممکنات ممکن است و درست و گفته اند که روژه ضایع و شکم بر او سوراخ شود چار حدیث که رسیده باشد و مر جی بخورد اندر معده
او در یک کند و غذا و دانه این علت بزرگ و دانه او مدیده شود و دانه علامت ریش روژه است که ثقل
اسباب آن از پیش رفته باشد و تپهای گرم آمده و اندر شکم درد و چاری که رانی و ضربان بوده پس تب سرد آمده باشد و بلر زانیده
و از بس این تب که رانی و در شکم ساکن شده و اسهال با خون و دانه آخته شده و مرکا که طعام از معده فرو کرد و ثقل آنجا رسد که
ریش است روژه را در خرد خرد که چیزی شود یا ترش خورد شود و شهوت طعام بسبب شاد رکت معده ضعیف باشد و اسهال
که با قشره بود پیشتر از قرحه معده بود و اگر اندر روژه با قرحه نباشد و اگر سبب از آن طبقاتی و دانه باشد و اگر از روژه یا
دانه سوزن باشد قشره با ریک و خرد بود و اگر از روژه یا دانه سوزن باشد قشره غلیظ و بزرگ باشد و اندر کباب بقراط می آید
که مرکا که خداوند و سنطاریا از بس کوشش چیزی سیاه جند نخودی کوچک بدیده آید و ثقلی غالب شود چار بهتر نشود و اندر
بهت پست روز میرد و بقراط میگوید اسهالی که ناکه از بس چاری بدیده آید نشان نزدیکی مرگ بود ناکه یعنی اسهال بخواب
و مرکا که از بس استقامت اسهال بدیده آید باشد خاوند اگر استقامت از آماس جگر تولد کرده باشد از هر آنکه آن اسهال استفراف
آب نباشد و باز ناپسته و بسیار باشد که سبب و قرحه اعمابا استقامت ادا کند و مر چاری که از بس شکم و کوزا و قوی و قوا و افراط

عقل بدید آید نشان مرگ باشد و هرگاه که ز دست آن خشک و شامی بود و بهمار که از بس و آید گرم و بارند بود و آبستان نیز بارند بود اسهال خون بسیار افتاده خاصه زمان او خذ او نه از مزاج تر و او هرگاه که ز دست آن جنوی بهمار شامی بود و آبستان گرفته و ابرناک و گاه گاه باران بود نزل بسیار افتاده و از آن نزل اسهال و صبح بسیار افتاده و اندر شهرهای جنوی بوقت یک با وجو و بارانها بسیار آید اسهال بسیار افتاده و اگر شخصی با اسهال یا باران بول یا بخت ریم می آید و این شخص است نباشد و عمر او از سی و پنج سال در گذشته باشد و پیش ازین کارهای سخت و بارنج کرده باشد و از آن باز ایستاده باشد و آسایش یافته و را ایمن باید بود و امید باید داشت که اندر مدت چهل روز یا شصت روز یا تا سالی پاک شود و خلاص باید علاج طریق علاج این علت آنست که تا نل کند تا اندر حاشا که بالای روده است صبح آفتی و آماهی درشتی بوده است چون خون از آبی بروده فرو می آید یا خود از روده صبحی آید و از سر کجا که صبحی آید بخت تدبیر شستن پاک کردن آن موضع باید کرد و یاری دادن تا آن ماده پاک پروان آید پس بعلال ریشتن مستغول و دن اگر سبب علت ماده آید ترست یا شور که از منتهی برود فرو می آید بخت تن از آن ماده پاک باید کرد و اگر که از آن اندامها است بعلالهای بوقت آنرا باید یافت و اگر صبح و ریشتن ده است و اندر روده ای بر سون است آنرا بشربت های نرم و شوییده پاک باید کرد که در علاج چشم بکار آید چون لعاب اسغول لعاب دانابی و لعاب تخم کتان و لعاب تخم مرو و آنچنین که در آسمان را بشوید و بلغزاند و سم در و گردیدن خلط نیز را باطل کند و تیزی را از روده باز دارد و اگر صفر و خلطهای نیز میگذرد بخیار شنبه و آب کسند و آب غلبه اشک و اندکی عفران علاج باید کرد و اگر خلطی شور یا تیز خلط سودا سی می گذرد مطبوخ بلبل زرد و سیاه و میوین و خیار شنبه علاج باید کرد و اگر صبح کهن شده باشد و ریشتن باید گشته از جنمای زداینده چون العسل و جلاب و ایارج فیه اچاره نباشد از بهر آنکه ایارج گوشت مرده را از روده و غیر آن پاک کند و گوشت پاکیزه بر ویاند چند کورت ایارج فیه باید دس و غ و پالوده سنگ تاب کرده دادن چنانکه اندر باب نافع الامعا یاد کرده آمد و شیر ناز و سنگاب یا آهن تاب اگر تب نباشد سخت نافع بود و بخت تن تدبیر آنست که بیمار را از اطعام باز دارند و روزی سه روز و قوت بنگاه میدارند چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمدست و اگر قناعت نکند چیزی نرم و گرم و اندک باید داد یا بدین شرف علت باید فرمود و انقطاع مهاد اندرین علت شاید اذ حوصی است که از حد روستی باز نهد و به بطور مرغ خاکمی چه به بر از بهر آنکه به بر بخشگی گزیده ترست سودمند تر بود و اگر از کافورس پوست کرده و از زن پوست کند و از کوبش شسته و نیم کوفه آشامد سازند چنانکه از حد روستی سود دارد و اگر آب که این آشامد بدان بر نهد آبی بود که لطیف خشکی شش اندر وی بخت باشد پس پالوده و اندکی نشاء بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و را افکند و صواب باشد صفت آشامد سودمند بکبره ساق و اندر آب باران ترکند بکبره شیار و از بس پالاید و از زن پوست کند و با برنج یا سوسوس میدارند برین آب ساقی ترکند و چهار ساعت بنهند پس بکبره شیار و سیالایند و به بر نیزند و بچوب سیب می چنانکه تا سطر شود و لطیف صمغ بریان کرده و سوده را افکند تا اگر تر نباشد آشامد از کوبش و با برنج بر نهد و صمغ عربی را افکند و عدس پوست کند و با آب بخوشاند و آب از وی بر نهد و دیگر کورت بر نهد و آب از وی بر نهد و با رسد یکبار عدس را با برک حاضر و برک لسان الحل را برک خرد و با آب ساقی و به بر بزرگ به بطور مغز با دام بریان کرده بر نهد و اگر بگوشت حاجت آید بکجک و طهوج و تدر و دراج با آب ساقی و آب انار دانه صواب بود و زرد و خا و مرغ نیمه شست با ساقی پاک کرده سودمند بود و روغن دام بریان کرده با پوست دوین سود دارد و خاصه اگر آنرا در آب آبی و آب ناردانک و آب ساقی ترکند پس خشک کنند و روغن او بکشند و خمیر نان آبی بر شند که خرمای تب و حب الاس و حر و ساق اندر و بخت باشد و پالوده و اگر آب با برنج بر شند صواب باشد و شراب سیب و شراب آبی و شراب انار ترش و شراب مورد و شراب میوئی قاقض که اندر با بهای گذشته یاد کرده آمدست همه سود دارد و شراب انگوری با قنص آب نمز و ج کرده و آب را اندر آفتاب آستین جوشانیده بسندیده اند و اگر شراب قاقض نباشد حب الاس نیم کوفه یک شیار و زرد و میوین و روغن فرغار کنند و سیالایند و اگر شش میلوط بعضی آن فرغار کنند و با باشد صفت مغفون مقلشاً بکبره اسغول تخم سر و تخم خرفه و تخم لسان الحل و تخم کل و تخم حاضر و تخم خطمی پاک کرده و تخم شام بر غم از سر یک یک و قیده همه را بریان کرده طباشیر بریان کرده و فیو لیا و نشاء بریان کرده و صمغ بریان کرده از سر یک دو قیده کل ارمنی و قیده کباب و قیده همه را بکوبند مگر اسغول انشاء بکوفت شرعی از سر در مسنگ آید در مسنگ با شراب مورد و غیر آن بوقت خواب دو در مسنگ اسغول بریان کرده و بر روغن کل جب کرده پاک در مسنگ کل ارمنی بدسند و غیر خشک کهن ریشتن کهن اسود دارد کلن تنگی آرد آنرا بخت بخت آب باید جوشانید تا شود از وی برود پس خشک کردن و بریان کردن و بکوفتن شرعی یک در مسنگ و از سر جدا اندر باب گذشته وصف کرده آمد سودمند ترست ثابت بن فرید میگوید بعضی طبیبان اندرین علت یک رطل بعدادی کل ارمنی اندر یک روز بفرموده اند خوردن بقاریون سودمند بود و در مسنگ کینه تخم باد و در مسنگ حب الاس کوفته و چغنه اسهال کهن را باز دارد و خذ او و بهر اسهال سود دارد و خواجه بوعلی سینا رحمه الله میگوید بعضی طبیبان گفته اند که پاره بلا پس و نند تا سیاه شود و بساید مقدار نیم در مسنگ اسهال کهن را باز دارد و میگوید دو سبب خبر داد که این ایام زودم و در ست آمد و هم خواجه بوعلی سینا اندر کتاب قانون آورده است که سر کهن یک که چند روز است خواندند و حران صبح نباشد خاصه آنچه پیید باشد و آنچه ماه نموز افکند باشد مقدار یک در مسنگ و نیم اسهال باز دارد و سنگدان است و مرغ خشک کرده و بسویان سوده سه در مسنگ با شراب مورد که با شراب آبی بدسند اسهال کهن باز دارد صفت دارویی سودمند بکبره تخم خشک شنبه و کندر و سود و حب الاس از سر یک نیم کوفته و بخت

[illegible]

شرقی سه در مسک با شراب مورد صفت دارویی دیگر بکیرنه تخم سندان بریان کرده درم و تخم کرفس بریان کرده و تخم
بریان کرده و حب بلسان از سرکی پنج در مسک زیره بزرگ بر مغف هم گرم و بای بریان کرده است در مسک صمغ بادام در مسک
سمه را بکوبند و تخم سندان اشرقی سه در مسک بامید و اگر سبب دو سمنطار یا کشاده شدن سردک باشد که بقوت طبیعت
کشاده شود و خون آمدن کیرنه آنرا باز نماید داشت آن آن وقت که چار اند خویشتن ضعیفی نیابد و چون ضعیفی بداید آنرا
داشت و بیشتر آن باشد که خود با سمنطار و درم بدان سبب از بسیاری چار بهای صعب سلامت یابد و باز داشتن آن اقراض
کبریا و اقراض کلنار و اقراض سبزه بامید کرد و بدار و با وجهی که اندر باز داشتن خون یاد کرده آمد است و صفت اقراض کبریا
و اقراض کلنار و اقراض چهارم از کهنار در سم اندر علاج فی کردن خون یاد کرده آمد است آنچرخ عرض باشد از انجا تا غل
باید کرد و باین ترتیبهای دیگر اضافت کردن و اگر سبب سهال خون و کشاده شدن رکهار طبعی باشد که سردکهار است
و کشاده کند باید داشت که آنرا تریاق بزرگ فلوونای و بی و باری و سیوینیک در قرا با این یاد کرده آمد سود دارد و اعظم
باب چهارم در زحیر و سوزش و کفنا در چهاردهم اندر زحیر و
علاج آن زحیر و سوزش کفی زحیر را سستنی است و دیگر آن زحیر را سستنی آنست که مقعد بکزند و زود از زود
تقاضای برخاستن می باشد و سرکه که بر خیزد چربی اندک جدا شود چند آنک از مرغی جدا شود و چیزی باشد غلیظ محاطی و بعضی
خون آمیخته باشد و بعضی نه و بعضی با خراط بود و باشد که خراط با براز آمیخته و بارخ و کراستن جدا شود و زحیر از بهر آن
کوبند و سبب این علت یا خلطی تیره صفرا می بود یا خلطی بلغمی شود که از بالا برود و سستیم فرو آید و او را میکزد و می رند
دقوت دفعه این دوه پوسته آنرا دفع میکند یا آما سی بود اندرین دوه و سبب کرافنی آما سی پوسته آنروزی برخاستن بدست
آید یا سرامی بود که درم رسد از بادی سرد یا از نشستن بر سنگی و زمینی سرد یا از اسراف کردن اندر جرمای سرد خوردن و
زحیر را سستنی چنان بود که غلغی خشک اندر دوه مسقیم استاده باشد بازمانده و کاه و رطوبتی بر سبیل عصا زوده فرو
آید و کاه باشد که سبب حرکتی و درشتی خوش بوده را بر نهد و کاه فندک زحیر است علامت زحیر که
سبب آن خلط صفرا می بود آنست که پیش از آن سهال صفرا می بوده باشد و تشنگی و حرارت غالب بود و با درد و خلیل
و سوزش و خراط و خون بود و سوزش مقعد چنان بود که چار بنماید که مقعد او را نکست و از آب سرد راحت یابد
و علامت زحیر که سبب آن خلط شور و بلغم بود آنست که نخست استفراغ بلغم بوده باشد و تشنگی کمتر بود و آنچه سرون
آید با باد و قرا قریب آن آید و با خراط و خون کمتر بود و علامت زحیر سرد آنست که از آب گرم راحت یابد و علامت آما سی
آنست که اندر مقعد کرافنی پشتمن بود و پیش از بدید آمدن علت اندر اسافل در دوه باشد و بابت بود علاج
اما خداوند زحیر صفرا می را و همه خداوندان زحیر را صواب آنست که یک دوز سنج طعام نخورد و مادامی که قتی شود و ماده
آن بریده گردد و خداوند زحیر صفرا می را شراب اسفغول بر وزن کل جرب کرده با شراب آبی صواب باشد و اگر تب نباشد
نان اندر شیر سنگاب کرده شریک کنند و اگر تب نباشد آشامد که از کشک جو بریان کرده باشد یا از بست جو چنانکه در باب
که شته یاد کرده آمد است و قرص طباشیر با آب و رب سبب میدهند صفت سفوفی نافع بکیرنه اسفغول بریان کرده
در مسک صمغ عربی و صمغ ام و دو صمغ آبی و صمغ عمر از سرکی پنج در مسک کل ارمنی و بزرگ اخاض بریان کرده و تخم خلی از
سرکی پنج در مسک بسند و کبریا و دوه سوخته از سرکی چهار در مسک این سمه را بکوبند بغیر از بزرگ قطونا شرقی دوه در مسک
اندر شراب آبی صفت محمولی سودمند بکیرنه زرده خار مرغ و بار و غن کل بزنند و مر داسک بسید مغسول آوی پیامیزند
و جنبه پانچ بدان ترکند و بردارند صفت دارویی دیگر بکیرنه آقا قیا و کلنار و مانزو و مر داسک و اسفغول و شب
یمانی و نشاسته و دم الاخون و صمغ عربی و کل ارمنی از سرکی اسار است سمه را بکوبند چون سرهم و آنرا با خار مرغ و
زده و سپین بهم بزنند و بخور قیوم بردارند صفت شنبلی بکیرنه کندر و زعفران و حنظل و صمغ از سرکی یک جزو افیون
چهار یک جزوی شیان کند چنانکه رسمت و استیجا با کی کنند که مورد مانزو و کلنار و خرنوب و بلوط اندروی بخت باشند
و اگر کل عدس ساق و غلب الثعلب بزنند و اندران آب نشینند صواب باشد و اگر آن عدس کل سرخ بخند و بر وزن
کل جرب کرده بر مقعد ضا دهند سود دارد و خداوند زحیر بلغمی که سبب زحیر و بلغم شور بود مقلبا میدهند صفت آن
بکیرنه بلبله کالبی بلبله و امل از سرکی یک و قیه پاک کرده سمه را اندر آب آبی بخوشانند و بهوا بپزند تا خشک شود پس بر وزن کل
بریان کنند و خشک کنند و بکوبند پس بکیرنه تخم کمان بریان کرده و تخم کند نا بریان کرده و حب الرشاد بریان کرده و مصطکی
از سرکی نیم و قیه کل ارمنی یک و قیه شرقی سه در مسک بارب آبی ضحیه دیگر بکیرنه بلبله کالبی مقشر است در مسک و اندر
شراب قابض ترکند یک شبار و دوس بهوا خشک کنند و بکیرنه تخم کمان بریان کرده و تخم و بریان کرده و تخم کند با بریا
کرده از سرکی ده در مسک حب الرشاد بریان کرده پنج در مسک سمه را بکوبند و با العسل بسند و اقراض کنند و در بریان
کردن نکاه دارند آنسوزد پس بکوبند شرقی سه در مسک یا شراب قابض و اگر پوسته تقاضای برخاستن می باشد چیزی
جدا شود و رنج میدارد که کور را با سکه کرده بکوبند و دوه کنند اندر زهر طغاری کربن او سوراخ کرده باشند و خداوند
این علت را بر پشت آن طغاره نشانند و اگر با بوزد و قصوم و بغش و کل و اکلیل ملک و مر زکوش بر برگ کرب شیت
اندر آب بزنند و مقعد را بروغن کمان جرب کنند و اندرین آب نشانند سود دارد و نوری می گوید من جاری اسپ تانی

ویرا بکشد یا چیزی از وی بیاید و در دستش بند و بعضی سفته باشد از وی خون و زرد آب می تابد و کم درد کند و باشد
که هیچ درد نکند و باشد که جان سفته بود که باد و ثقل از وی بیرون آید و سرگاه که جسد او پسته شود و منتی گردد و در کمر و سرگاه
که او را بکشد یا چیزی از وی بیاید و در دستش بند و بعضی سفته باشد از وی خون و زرد آب می تابد و کم درد کند و باشد
باشد دوم شاخه و پنجه بسیار دارد آنرا غلی کوبند یعنی بچون خست خرما سوم کرد بود و پهن آنرا تینی کوبند یعنی بچون غیر
چهارم کرد بود برسان انگور و آنرا غلی کوبند پنجم خرد بود و تحت همچون عدس خود آنرا ثولولی کوبند ششم انگ این
نوع ثولولی دراز بود همچون دانه خرما هفتم انگ این ثولولی نرم بود همچون نوت نیم خنده و این اتوی کوبند و بزرین همه غلی کوبند
بسینه از بهر آنکه چ آن دشوار توان برید و آنرا دشوار توان گرفت و بدار و برداشتن مشکل بود و در پنج عظیم نماید و روزگار در
خواهد دیگر آنچه زنده درون باشد و نظر سوی بالا دارد از بهر آنکه او را نتوان دید و دار و بدان شوار توان سپاند و آنچه بدو ساند
جناک باید بروی قرار نگردد و این معده باید کرده آمد باشد که بر یک جانب بود از لب مقعد و باشد که از سوی پیش بود و باشد که
سوی پیش بود و آنچه از سوی پیش بود و تر از همه بود از بهر آنکه همسایه مجری بولست آماش و مجری بول از حث کند و بول را با
دارد و بعضی ابایان با سوراخ یا چهار یا شش عدد باشد بر درازای روده مستقیم بر آید از نزدیکی کرده تا لب شرح عقده
عقد بدید آید و این بر از مر است و سبب این علت خون سودا می بود و این خون سودا می بود که کوبند و بدیخی خوبی بود سوخته و بر
شع از خوردن طعامها و شرابها و داروهای گرم یا از صفای نیز و سوخته که با خون بیا میزد و او را گرم کند و دوم خوبی بود غلیظ
که از خوردن طعامهای سودا می خیزد چون کرب و عدس و باد بخان و گوشت قدید و گوشت صید و آنچه بدین باشد و این خون که از این
نوع طعامها خیزد تحت کرم نباشد خاصه اگر خداوند این علت بسیار خوار باشد و حویص بود و آنچه خورد یک نخاید این همه اسباب
تولد خون غلیظ سودا میست و بسیار نشستن بر سر جاده زیان دارد خاصه جایی که خداوند این علت می نشیند مردمی علت را
این علت آرد قسط این لوفامیکوید بسیار خوردن و روغن پند یا خرما و پیرا آرد و صبر مع و فست که این علت را زیان دارد و اندر
کرمای گرم و سرمای سرد صبر خوردن و سوزش مقعد آرد و در کهای و را بکشد و این علت را اندر شرفای ترک معوی آن بد و عفون
و طعام ایشان شیر و مایه شود و میوه باشد بسیار باشد علامت آنکه از خون کرم و صفای بود آنست که با خلیه
و سوزش تحت و در بسیار بود و آنچه از خون غلیظ بود علامت وی آنست که سوزش خلیه کمر باشد لکن اگرانی بیشتر بود و علت
باد با سوراخ است که بادی غلیظ با قرا اندر ناف بدید آید و کانی بسوی ناف و قیصه خایه فرود آید و کانی زحیر کند و کانی بسوی بالا
سینه و سرهای پهلوی بگردد و گفت و پشت بر آید و کانی اسهال خون آرد و کانی بکشد و در دیگر اربیده آید و نکسره اندامها و در
مفاصل و زانو با آن بود و مشکام بر خاستن و نشستن از زنده و کشاند و آوانی می آید و با نانی از ناف فرود کند و قوت جماع ضعیف
گردد و از آن لذت نیابد جناک باید و از این جماع تحت ضعیف شود و هر وقت که از خواب بیدار شود اندامهای او کران تر از آن
دیگران بود و طعام بدگوار و ولون او بگردد بعضی بر زردی گراید و بعضی اسبزی و بعضی با سیاهی و بعضی ابر صامی و کانی
گراید و رنگ سوری بگردد و بعضی را اغیر شود و بعضی را ناخوش رنگ تر شود و بن سوری و روی خارش گیرد و باشد که خداوند علت را
روی کردن گیرد و سبب این خارش و تغییر رنگ روی موسی بخارهای بد بود که از ناف بر آید و کانی باشد که شب کوی سرشتن صلیع
آرد او را اشتها صادق نبود **علاج** نخستین علاج آنست که از طعامهای غلیظ و تیز و از مر جود خون اسودای کند
بر میز کنند و از مرغ خان آبی و از پیر و پیاز و خردل از سستی شراب خاصه از شراب صرف و از سستی دادم بر میز کنند و از سستی
و مایه و اندر کمر با به رفتن است با نند که دارد و مفضل اندر تن جمع نشود و حارتر غریزی برافروزد پس بنگرد که از خون
کرم و سوخته و صفرای بود در کما سلیق بر نند پس تن را بمطبوخ پیل و بلبل و امل و سپستان آلو و خیار و شنبه و آنچه بدین باشد پاک
کنند پس طریقل کوکب بکار دارند که آنرا طریقل مقلی کوبند **صفت آن** بکمر نه پیل کابلج پیل زرد و بلبل سیاه و بلبل و
آله از مر کبی و در مسنگ مقل ازرق می رسد مسنگ سحر را کوفته با انگین بر سر شد جناک و رحمت شربتی چهار درم و اگر آتاس مقعد درد
کند این ضحاده بر نهند **صفت آن** بکمر نه اکلیل الملک و با بونه از مر کبی با نند در مسنگ سرد را بکوبند و میزند و در پستی زعفران
و در مسنگ ایون و یک استار تخم کان و یک استار خطمی یک استار رطله سرد را بکوبند و با میزند پس در مسنگ مقل در دست خخل
کنند و در او را کوفته با و پی پند تا چون هم شود پس یک زرده خایه مرغ نیمه با و پی پند دیگر باره پس آنرا کمر باس پاره طلی
کنند و روی او را بروغن کل چرب کنند و نیم گرم کنند و بران موضع نهند **صفت هر می دیگر که آتاس او درد داشته** بکمر نه سوم
سبید و اسفیداج و پیه بط و روغن کاه و سحر را بکشد از نده و اسفیداج بدان بر سر شد و بکار می برند **صفت ضحاده دیگر** بکمر نه
کنند نای ناشسته و پاره پاره کنند و اندر پایتلا کنند و سر پایتلا بپوشند و بر آتش نرم نهند تا بری و بخار خویش بر زدن روغن
کاه و بر اکل کنند و روغن جوز بریان کنند و اندر با و ن پی پند تا هم شود و ضحاده که نمر کنند است و در دست نهند و
پایه تحت بار و روغن کاه و در ایون بمالند و ضحاده که در دست نهند و نمر کنند **صفت ضحاده دیگر** سبکسنگ و مقل از مر کبی و در مسنگ
میعد ترکیب مسنگ ایون نیم درم و روغن مغر زرد الویک او قید و نیم جدید ستر نیم درم صغفا را بروغن کل کنند و سحر را بیا میزند
و هم نم کنند **صفت ضحاده دیگر** برگ خطمی و اکلیل الملک زرده خایه و روغن کل بر سر شد و ضحاده که نفع بود و اگر گرم با سلیق
روغن کل اندکی زعفران و ایون و میسته سود دارد **صفت ضحاده دیگر** با بونه و اکلیل الملک با نند کی زعفران بلعاب تخم
کنان بر سر شد نفع بود و اگر حاجت بود که بکشد یا بدی چیزی با لاید از روغای کشاید هم اندرین باب پیستر باید کرده آید

[illegible]

این معنی دارد است نمی آید و کاه باشد که بخار عفونت ایشان سبب تب آمدن گیرد و مضرت های ایشان بسیار است یکی آنست که سر غذا که مردم بکار برد ایشان آنرا بر بایند و بخورند و قوت مردم بدان سبب ضعیف شود و تن از غذا بهره نیابد و جوع الکلب بدید آید و رنگ روی زرد و تیره شود و بسیار باشد که بسبب ایشان توجع و صرع و خفغان بدید آید و تولد کرمان اندر رو و ذرا فصل خریف پشتر بود بسبب میوه های بسیار که اندر تابستان خورده باشند و بسبب نقصان مغز که اندر تابستان بود و مضرت ایشان شبانگاه و منکام خواب صعبتر باشد و بوج و ریاضت قوی ایشان با سهال دفع کند و اگر از بیماری اندر تب گرمی پرون آید و زنده بد نباشد و نشان آنرا شد که قوت طبیعت آنرا دفع میکند خاصه اگر اندر انحطاط چپاری بود و اگر مردم بیرون آید بد باشد در جلد پرون آمدن کرم در بیماری پسندیده نیست خاصه اگر پیش از انحطاط چپاری بود و مردم نیز نبود و اگر نه اندر تب پرون آید و باخون بود هم بد بود از بهر آنکه دلیل آنرا شد که اندر رو و ذرا آفتی است و بیرون آمدن کرم خبیث اندر سر حال باشد دلیل آنرا شد که اندر معده انحطاط بد بسیار است و علامت های کفکی که دلالت کند بر آنکه کرم تولد کرده است آنست که خداوند علت را شکم فرو دیناید و آنچه فرود آید سبید بود و منکشتن و عجد نفات و خلیدن رو و بدید آید خاصه بوقت کرم پسندی از بهر آنکه کرمان از جهت غذا رو و ذرا را نگیند و می خزند و بنض ضعیف گردد و اطراف و اندامها از بیرون سرد شود و دندانها در خواب بر یکدیگر می خایند و می جرانند و لعاب از دندان می رود و لبها بر روز خشک بود از بهر آنکه بروز حرارت منستر شود و رطوبتها باوی تحلیل پذیرد و غذای کرمان کمی کند و ایشان را غذا بایند و تریها از معده بکشند و سطح دندان از بهر آنکه بسط معده پیوسته است خشک شود و بدین سبب لبها را پیوسته بر زبان تر میکند و بدخوی شوند و ضحوت کنند و از سر سختی خشم گیرند و باشد که سبب بر آمدن بخارهای ایشان بر دماغ پدیدان گویند همچون خداوند سر سام و کاه باشد که آواز منقطع شود و کاه باشد که تشنگی فلیک کند چنانکه از آب سیری نیابند و جند آنکس آب می خورد تشنه تر می گردد و سر کاه که این علت صعب شود تشنج و عجد نفات و التواء عصها بر سان مصر و عان بدید آید باب دوم از گفتن بشارت زهر اهرمان در کرمان در از وجب القرع و علامت های خاصه هر یک و علاج ایشان علامت های خاصه کرمان در از آنست که خداوند این علت طعام را کاه باشد و شہوت آن نباشد و چیزی بکلور بدن دشوار آید و بدانند که معده او را غذا نگیرد و میسوزد و رو و ذرای او می عجد و کاه باشد که رنج حرکت ایشان بدل بشل آب زنده و خفغان و سرد خشک بدید آید و خواب و بیداری و بر تریب نباشد و کسلان باشد و چشم کشاد و ششمن دارد و پشتر جان خوابد که چشم بر هم نهاده دارد و چشمهای او کامی سرخ شود و کامی تیره شود و کاه می باشد که تشنگی بر آید همچون شکم خداوند استعفا و کاه باشد که بنی با سهال یک پرون آید و علامت های خاصه وجب القرع آنست که قوت کرم یک از مردم جدا می شود و فرود می آید اگر مردم بقاضا حاجت نشیند کنند و سبب فرود آمدن آن بهر وقتی آنست که سر یکی که از جایش اندر آید از دیگران جدا گردد و علامت دیگر آنست که شہوت طعام بسیار بود و قوت ضعیف از بهر آنکه مزاج اندر رو و ذرا باشد بخورند و چون کرسند شوند در حرکت آیند و رو و ذرا زمین گیرند و قوت مردم واضع کنند و اگر بدین علامتها درست نگردد بیمار اندر کرم بایرنند و صبر کنند تا اندامهای او کرم شود و تشنه گردد پس با روغ بر شکم او نهند و بمانند و اگر بر بالای ناف او بلند تر شود و حرکتی بدید آید کرم در از بود و اگر فرو سوی ناف بلند تر شود و حرکتی بدید آید وجب القرع بود علاج اصل علاج این علت آنست که اسباب تولد ماده که تولد کرمان از آن شده باز دارند و ان اسباب اندر باب گذشته یاد کرده آمدست پس رو و ذرا را از ماده که از جنس آن شده پاک کنند و کرمان اگر تولد کرده باشد بهار و مایه که خاصیت زهر ایشانست بکشند و آن داروهای تلخ است که ضد مزاج ایشانست بعضی کرمست و بعضی سردست و پشتر یاد کرده آید و آنچه کرمست هم مکرری ضد مزاج ایشانست و هم بطعم ضد شہوت ایشان از بهر آنکه ایشان بطعماهای شیرین و جرب حرص تر باشند و از داروهای کرم آنچه در کرمی بدرج سوسمت نافع تر از بهر آنکه با طبع ایشان ناسازند و تر بود و از مزاج ایشان دور تر لکن اگر بآن تب بود یا آن کسی کرم بود علاج بهار و ذرای دیگر باید کرد که یاد کرده آید و چون ایشان را دارو کشته باشد اگر طبیعت آنرا دفع نکند بهار و ذرا دفع باید کرد از بهر آنکه اگر کرم مرده اندر شکم بماند مضرت بخار ایشان پشتر از مضرت زنده کی بود و از داروهای مغر و آنچه کرمست اینست فراسیون قودمانش ترس سیلی نو ذره عصاره او نفع قط افیمون قبیل مرکا فیتوس قطور بون مشکط استیع تخم بادیان سترافینسین بادام تلخ انکدان بسرکه پرورده و تخم کرب بوسه درخت مذ که سادی الغرب گویند زیاده بریان کرده قصوم انیسون تخم کرفس شونیز حرف بابلی بیخ را سنج خشک مقدار سه او قی و سیر را اندرین باب منفعتی بزرگست تا به ان حای که وجب القرع نیز بکشد و تخم سرمن بکشد و با سهال پرون آید و بلبلای و سیفای وجب النیل بمجین بکشد و با سهال پرون آید این دارو با بعضی انگبین خورند و بعضی آبکاه و بعضی اسککنبین چنانکه خوشتر آید و آنچه کرم مرده را با سهال پرون آید صبرست و روغن زیت جند آنکه بتواند خورد بخورد خاصه آنچه زیت الانفاق گویند و اگر سبلی یک باز تواند خورد و متعاریق خورند هم بقوت تلخی کرم را بکشد یا سست کند و هم بقوت لغز اندن با سهال پرون آید و از داروهای سرد و آنچه تحت کرم نیست اینست کشیز خشکست سه روز مر با داد و در مسنگ کوفته یا سه در مسنگ با سحره پامینند و بخورد و اگر حرارت قوی بود یا تب می آید با سککنبین که با روغ می خورد و سککنبین بر روی از تخم بادیان و تخم کرفس و روغ اوسا زنده سودمندست و فوفل و برگ شفتالو و عصاره برگ او و بوسه بیخ درخت توت و طبع

[illegible]

از هر یکی باز در مسنگ افشنتن و می شست در مسنگ سحر را نیز در میان لایند با آبکامه و آب ریتون که با نغض سیاه و قطران
بگیرند و حقه کنند صفت خماد با تریاق بزرگ در طبع شرج یا در طبع خشک یا در طبع مستطط استیغ حل کنند و بر شکم طبعی
کنند و اگر شرج و قسط و مستطط استیغ بیکجا بیند و تریاق اندرین طبع کنند حل سخت قوی بود و اگر قلند با تریاق یا بکنند بهتر بود
و اگر تریاق حاضر نباشد قلند بجای آن بکار دارند و آب باشد صفت خماد که گران آبکشد و با سهال سرون آورد بگیرند
شونیز و بگویند و باب طبع شرج حظل یعنی با طبع او پامیزند و بر ناف خماد کنند و از جهت گران در از بر بالای ناف نهند و اگر جث
الفرع بود فرو ناف نهند و اگر بگیرند صبر و آفستین و شحم حظل و قطران و زهره کا و بهم سیاه میزند و خماد کنند نافع بود خماد
دیگر بگیرند زهره کا و صبر و زهره کا و آبکین و مغز ساق کوزن که بر او بر سر شند و خماد کنند و اگر قطران و تر مسج سحره آن
دارو یا بکنند صواب باشد و شونیز بر سر که بخند و بر شکم افشانی کوفه تر و نیکست باب سحره
گفتا بر نشان در علاج کرم گران خرد علامتها علامت کرم خورد است که اندر معده خارش بود و با نقل
سرون می افتد علاج دارد و اگر اندرین باب بکار آید بیشتر بجهت و شیاف و یبستها باید کرد و اگر این دارو با بقوت اروپا
دیگر نباشد شاید و کرم خورد کوکان بیشتر آفت و اندر شکنها و انجموع شرح بسیار افتد آری باک بتوان بپشتن یک باید
داشت و روغن زرد آلود و روغن شغلا لومالیدن و یبستها بر سر که و برز اگر بنغض سیاه اگر بقطران آلوده کردن و برداشتن
و آب بودند و آب بر شکم افشانی و طبع شحم حظل سحره اندرین باب نافست اگر یبستها بردارند و اگر حقه کنند و اگر شونیز و تر مسج
با بوند در صبر بپزند و با لایند و بدان آب حقه کنند نیک باشد و بوره و شحم حظل و شونیز کوفه و قطران
و نغض سیاه با بنید بچوشانند و با لایند و بدان حقه کنند و شوراب زیتون و آبکامه با نغض سیاه آینه حقه نیکست و صبر
بر سر که سوده بسیارند و یبستها بدان آلوده کنند و بردارند و از نظر و شحم حظل و شونیز شیاف کنند و نهند و کوکان را جزو حقه
بوسیدند بدست با بخورد سود دارد بغایت و شجره ارسی با خرا بگویند و بدست بغایت نافع بود و آذموده است و دم زهره
تر در این علت اگر بکشد و شوراب باشد و پاک نشوند از غصه که بدید آید بزودی علاج باید کرد گفتا بر هفدهم
از کتاب ششم اندر انواع قویخ از هر جنس و اسباب علامات و علاج آن و این گفتا بر هفدهم
باب نخستین از گفتا بر هفدهم اندر عیاشی و درد شکم و علاج آن
این عیاشی و درد شکم یا زبانی بود که در شکم که آدم و مردم را بر بخاند یا از خطنی تیز بود که رو دغا را بخاند و کمز و یا از خطنی غلیظ
و لزج بود که طبیعت آنرا دفع نتواند کرد یا از آسانی بود که اندر رو دغا افتاده باشد علامتها علامت باد است که در دغا جایی
بجایی میگرد و با قراقرق بود و سر که با دی پرونی آید را حتی یابند و اندر شکم سحره کرانی بنا شد و این با دغا از خطنی خام تولد کند یا از
طعامها و میوه های سرد و بادناک و دیگر و علامات خلط تیز است که در شکم با سوزش و با خلیدن بود و تشنگی غالب بود و ثقل کوفه
آید زرد بود و سوزان و تدریجی که شسته بران کواچی یعنی از پیش آن طعامهای گرم خورده باشند چون آبکین و بلیل و سیر و سبزا
و غیر آن و علامات خلط غلیظ لزج است که در شکم بر یک جانب لازم بود و با کرافنی بود و ثقل کوفه و آید با رطوبت غلیظ آینه
باشد و اگر دست بر شکم نهند جایگاه در سرد بود و تدریجی که شسته بران کواچی بد علاج اما اگر سبب این درد باد بود تا نقل باید
کرد و اگر اندر رو دغه خطنی خام بود سخت رو دغا از ان خلط پاک باید کرد و علامات آنکه این خلط است است که علامتها با دغا
بود و سخت بکسب و یا با راج فیتر و مانند آن روده را از ان خلط پاک کنند و از بس آنکه رو دغا را پاک کرده باشند کوارش
فدا یعقون و کوارش بریه بکار دارند تا خلط بادناک تولد نکند و اگر تخم با دغان و زهره و ناخواه اندر آب بچوشانند و آن آب شراب
ریحانی با دغا را بشکند و سره اندر علاج با دغای معده یا کرده آید دست و سره اندر علاج قویخ با دغای با دگر کرده آید سحره اندرین باب
نافست و اگر سبب تولد با دغای ضعیفی روده بود و ضعیفی معده بود و ضعیفی حرارت آن سحره تا و حرما و معجون حب الفار بکار دارد
و تخم سذاب و زهره و ناخواه و حب الفار و انیسون و تخم کرفس سحره را بگویند و با بایند بر سر شند مر باید ادمه که کوز خورد و طعام
نخود با خورد با روغن جوز و زهره و سحره و خند یعقون و شراب کهن سود دارد و حرارت غریزی را فروزد و از بس طعام حرکت نکند
و تا دو ساعت نگذرد آب بخورد و بسیار بود که فراخ روده را سرد بود و داغ گرم باشد این دارو را رسا بد علاج بجهت باید کرد صفت
حقیقه بگیرند بسفاج و قنطاریون و باریک بشت و زهره و سذاب خشک و تخم کرفس و حلیه از هر یکی دو در مسنگ سحره را بر بندند
در مسنگ از ان آب بسازند و سکنج و مقل از هر یکی یک در مسنگ و روی حل کنند و ده در مسنگ و روغن سذاب و ده در مسنگ
آبکین با وی بر سر شند و حقه کنند و اگر سبب خلط تیز و صغری بود رو دغا را از آده صغری پاک کنند بغلوس خیارشبر که اندر آب
عنب الثقلب یا اندر آب آلو حل کرده باشند یا دانی سقونی یا اندر آب آلو یا اندر جلاب حل کنند و بدستند و اگر طبع بنفشه
و خرمای منده و خیارشبر دمنده با شیر خشت صواب بود و از بس این سقونی را اسبقول بروغن کل حرب کرده با حلاب سرد بخورد
و اگر طبع سخت باشد آب انار شیرین یا شکر و روغن بادام سود دارد و طعام با شکر روه شیرین کرده و طفیل شکر شیرین کرده
و بکنند و روی بخند و زهره نیشو و آنجیدین و شراب آلو مر باید ادی خورد و اگر شکم نرم بود شراب انار و شراب غوره و
شراب ریولج دادن صواب بود و اگر سبب خلط و بلغم لزج بود رو دغا از وی پاک کنند یا با راج فیتر یا بجهت گرم که انیسون تخم باد
روی بخند باشند و حقه که یاد کرده آید دست ده در مسنگ آبکامه و یک در مسنگ بوره زیادت کنند و بکار دارند بس معجون
فلا فلی و سحره بکار دارند و حب الا فایه اندرین باب سودمند است صفت آن بگیرند مصطکی و زنجبیل و قنقل و داریجینی

و بلبل و دار بلبل و نار مشك و اسنار است از سده در مسك سقوط نيا در در مسك شكرده در مسك جهما كنه جناك سمست
هر يك چند نخودی يك جب يك مجلس اجابت كند يا دوج بر سيري و كرسكي هر وقت كه خواسته طبع فرود آيد بكارداشتن و انود
و طعام بكاردا و آروغ برآرد و بادا را بشكند و شوت طعام بدید آرد و طعام شور بای خروس پر و شور بای كجشك كه بلبل
و قرتعل زربه و دار جینی در افكند و باشند و خار بست بریان كرده سود دارد و در شكم بادی بلغمی را بادا و شنانكا
يك در مسك جب البان و جب البلسان بهم كويند و در آب گرم بخورند در شكم بادی و بلغمی را سود دارد **صفت داروئی كرم**
بگیرند جب البلسان و در مسك ناخواه يك در مسك و نیم جب البلسان را بگویند و با ناخواه یا میزند و بخورند در آب گرم
و اگر طوبت شور باشد بجهت كه از بقیاج و تریز و سبستان و بنفشه و تخم بادیان بجهت باشند استقلع كنند و با باریج فقا
و آب انار ترشش برین بزند و شیر خشت تركیب كنند و طعام شور بای مرغ فرب و كوست بره فرب بود تا فاخته و الله اعلم
باب دوم از گفتار هفدهم از در قوت و انواع و احوال آن قوت و عوارض
كه اندر امعای غلیظ افتد خاصه اندر قوتون و نام قوتی از نام این روده شكافته اند بدین سبب قوتی را سینی آنرا كویند كه
اندر این روده افتد و سبب قوتی اندر پشتری ها سوا المزاج سرد بود از بهر انك مزاج روده با كد فرو سوزی است سرد تر از مزاج
روده بای بار كست كه بالا یافت و بدین سبب است كه بر ظاهر این روده بای فرو سوزین پیه بسیار است و بنظر سرد دیگر روده نیست
و آن قوتی را كه سبب آن بیماری و دمای يك بود نام خاصه آن بزبان یونانی ایلاوس است لكن از بهر انك اندر سرد و نوع شكم
بسته باشد و روده را در كند ایلاوس این قوتی كویند و اسباب و علامات و علاج آن بدینست یا كرده شود و قوتی را سینی زنج
نوعست كی انك نعل اندر روده یا خشك گردد و بنادق شود برسان شك اشتر و دیگر جانوران كه شك ایشان بنادق می
كویند و بسیار باشد كه شك شود همچون شك كرده و مثانه و دوم انك بلغم غلیظ و لزج اندر روده اعور و قوتون كرده آید و این با
قوتی سده كویند یعنی قوتی كه از بسته شدن روده نعل بود سوم انك بادی بخاری غلیظ همچون ابری ستره برود و اندر ماند یا اندر
طبقها و لیغهای آن تنگ شود و حرارت ضعیف آنرا تحلیل تواند كرد و این نوع را بنادق قوتی رنجی كویند چهارم انك اندر این
روده یا روده ای آن آماسی بود كرم یا آماسی بود غلیظ و منفذ نعل بدان سبب تنگ شود و آماسی كه اندر حوالی كرده افتد یا اندر
جگر افتد یا اندر سبزه را اندر كرده و مثانه و رحم پنجم انك روده از نهاد خویش كردد یا از جای خویش برود و این جانان شك روده
پنجمه شود سبب بادی كه در وی افتد و آنرا بنادق قوتی اتوائی كویند با علت فوق افتد و روده بسوزان فقیر و ن آید و این قوتی
فنی كویند و بیاد داشت كه در كرده همچون روده قوتی بود و مشكل گردد و بسیار باشد كه در كرده و سوا المزاج او فعل روده را اندر
دفع نعل ضعیف كند سبب مشاركت و همسایگی و اجتناس بدید آید و بقوتی ادا كند و فرق میان قوتی و در كرده است كه آنج
مشاركت كرده بود در اندر كرم كه لازم بود و باشد كه با اجتناس بول بود و اندر پشتر حالها خداوند علت اندر كرده و مثانه شك
و كرم بود و باشد و در قوتی اندر همه شكم بود و در دوز سوزی است آغاز كند از فرود ناف و اندر تهیكا بگردد و بسوی حیات
و كا باشد كه در دوز سوزی جب آغاز كند خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید كه نزدك بعضی جناس است كه در قوتی از سوزی جب آغاز
كند و برخلاف است و آذ سوزی و خلاف آن دیدیم و كا باشد كه در بنار فرود آید و يك خایه بر كشد شود و كرم كه شك
فرود آید خداوند در آسایش را بد و خداوند در كرده نیاید بول خداوند شك و ريك باول حافی بود و با خیره شود و ريك
اندر وی بدید آید و باشد كه بركم و قوام همچون دوج بود و بسیار باشد كه علت قوتی و ایلاوس و سیل علمتهای و بای بدید آید
و از شخصی شخصی باز شود و از شهری شهری شود و این بدید اند و اندر كنهها حكایت كرده خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید
يكی از پیشینگان اندر كنهایی حكایت میكند كه وی این دید است و بعضی از ان بصرع باز كشتی بعضی از روده قوتون سترخی
شدی و حسن و در بر جای بودی ایلاوس بسیار تر از قوتی افتادی و از ایلاوس بعضی را بر سیل بحران اشتغال حضرت برود و قوتون
فرود آمدی طبیبان آنرا علاجی عجیب میگردند كه كرم میدادند و كوست و كوست تا میان بزرگ و پاچه و شربتهای خشك و آب سرد و
طعامهای ترش بدین علاج شفا می یافتند خاصه آنج بصرع و فایج باز كشته بودی و بعضی نر كه بنوز صرع ابد كرده بود شفا
و بسیار باشد كه خداوند علت كرا و عمد و راقوت روده بای بالاین ایشان عاجز كردد از انك نعل و اخلاط را دفع كند همچاك
قوت روده بای فرو سوزین ایشان عاجز نشود از انك نعل را نگاه دارد و سبب قوتی كه خداوند كرا از افتد سوا المزاج سرد بود و از
اسباب قوتی سینی قوی تر بلغمی غلیظ است پس بادی غلیظ كه اندر تجویف روده اندر میان طبقها و لیغهای آن تنگ شود و بسیار
باشد كه اندر معده بادی غلیظ باشد و حضرت آن چندین نباشد كه حضرت این را در روده بود و سبب این است كه معده
فراخ تر از روده است و مزاج معده گرمتر است و اندامهای كرم كه حرارت او را دكند نزدك اند و قوت دار و روده تر بود
و اگر چه روده بالاین تنگ و بار كست بادا را در وی جندان حضرت نباشد كه اندر روده فرو سوزین از بهر انك مزاج روده بای بالاین
گرمتر است و با اندامهای كرم نزدك تر و صفرايی كه از زمره برود آید خشت بدین و دك كند و بادا را تحلیل كند و حال و دمای
فرو سوزین برخلاف نیست بدین سبب بادا اندر روده فرو سوزین محقق كردد و حضرت آن بدید آید و اگر چه بادا قوتی از روده توله
كند قوتی را بدان روده باز نخوانند لكن بدین بادا باز نخوانند از بهر انك آن روده را همگی كنند و از سبب باز كشد و راه نعل را كند
و اگر ماهه بود كه روده را همگی كند و از سبب باز كشد و راه نعل را كند و میزند آنرا قوتی بلغمی كویند قوتی نعلی نه قوتی بادی نه قوتی
كه سبب آن بلغمی غلیظ باشد یا نعلی خشك خشت روده اعور مبتلی كردد پس مثلاً برود قوتون باز دید و نادرده اعور یا ك

[illegible]

آسیا زیادت کنند و هرگاه که در بول نرم بدید آید از بنا دق الزور چاره نباشد صفت بنا دق الزور کبیر نه مغز خر نه زده
در سنگ مغز تخم خیار چ در سنگ مغز کدوی شیرین تخم خرفه پاک کرده و مغز بادام و کثیر او نشاسته و رب سوسن تخم خشک
سبید و کل ارمنی و تخم کرفس و بزر الیچ از مرکبی و در سنگ و در بعضی نسخها بزر الیچ یک در سنگ است و در بکوبه شتری سه در
با شراب بنفشه در جلد علاج قروح آلات بول نافع باشد صفت سفوفی که درم را پاک کند کبیر نه تخم خیار و خیار بادام یک و تخم کتان
از مرکبی سه درم نشاسته و کل ارمنی از مرکبی و در سنگ تخم خشک چهار درم شری و درم با شراب بنفشه صفت قرصی که کرده و
مثانه را پاک کند کبیر نه مغز خر نه و مغز خیار و خیار بادام یک و مغز کدو از مرکبی و در سنگ نشاسته و مغز بادام و شهدانه
از مرکبی چهار درم سنگ رب سوسن در سنگ تخم خبازی و تخم خرفه و مغز جلعوز و مغز انار و تخم حلب پاک کرده و بزر الیچ
و مغز بادام تلخ و صمغ عربی و صمغ بادام و کثیر از مرکبی و در سنگ تخم بادام و در سنگ زعفران یک در سنگ تخم کرفس کوی و درک
و نیم شری و در سنگ با میخچه خورد و غنوداب از خنود سیاه و بسیار باشد که سبب خام ماندن ویرنجتن آس غایت گرم و سوزاینه
بود و مرکاه که فراج باعث انزال آید جنابک بنرمی با مل شود و زود بخندد و در وطن این است که کشکاب و سنده بار و غنی بادام و جلا
و شراب بنفشه و شراب نیلو فرو آب که دو اگر کتب نباشد شیر خرد و شک و طعام اسفناخ و ملوخی و قطف و کوک و روغن بادام و
روغن شیر نخت تازه و چون فراج باعث انزال آید استغزل کند بطبخ اخیر و عاب و سپستان فراج بادام و تخم کرفس و خیار شنبه
و اگر این طبع بر سبیل شربت خوردند هر روز مقدار سی درم باخ درم فلوس خیار شنبه صواب بود ثابت قره میگوید آس کرده با
بجتهای نرم علاج باید کرد و کشکاب و روغن شیر ه حقه نرم است و اگر لعاب خطی و لعاب تخم کتان و روغن شیر نخت تازه بهر پامیزه
و حقه کنند نافع بود و مرکاه که ماده سخت بد نباشد لکن بسیار باشد سنگین از دن صواب بود و مرکاه که اندک بود لکن سخت تیز
باشد العمل و باید داشت و آب تخم گرم می باید و شرتهای مادم ناماده را نرم کند و تیرخوان باطل کند و اندر آس مرک که صفرا
با خون آمیخته بود در علامتها مایل باید کرد تا کدام غالب ترست و علاج در خوردن کردن این با سوبه میگوید آس کرده و مثانه را اند
کر با به نشاید رفت البته تا آس از نرم پاک شود **باب** **در حرق و بخستن از کفنا هر**
کمز در هر اندر آس پس در بلغمی که اندک کرده بدید آید و علاج آن بیاید است که اندر بیشتر وقتها اگر آس گرم را
علاج صواب بود و صلب کرد از هر انگ کرده عضویت که مراده که اندر وی چند روزی بماند سنگ شود و بدین سبب است که
در وی سنگ و نیم تولد کند و مرکاه که آس صلب کرد باستفا ادا کند و سبب صلبی آس بیاید باشد غلیظ و سودای آس
بلغمی آس گرم سبب انگ آب لطیف تر باشد تحلیل پذیرد و آب غلیظ باشد صلب شود یا سودا المزاج گرم یا سرد با فراط بود و داده
آس سبب فراط گرمی خشک و صلب شود یا سبب فراط سردی بغیر از زهر انگ نفع آن وقت بود که حرارت معتدل بود و
المزاج که مفرط بود از فنج باز در جرم بود و در علامتها آس سبب بلغمی است که بشت کران باشد و کرده
فرو می کشد و تهیج اندر چشم و روی و اندر سینه تن بدید آید و حاجت بر خاستن بول دیر در برود و لون بول برابر سبید بود و قوام
بول غلیظ بود همچون کل که در آب شورانند و از آب گرم و سوای گرم راحت یابد و بشت راست تواند داشت و بنض بطی و مسترخ
بود و متنی دقیق و سرد بود **علاج** اما خداوند آس پس بلغمی را چند انگ کمان دق می باید فرمود و کاکبکس علی موسیه بکار
داشتن و شراب البین سودا در صفت آن کبیر نه انجیر سکنی چند انگ خواهند و آنرا بریزند در سه وزن آن آب
دو بهر برود و یک بهر بماند و آب از وی بیالایند و چند تیر آن انگبین بر افکنند و بقوام آرند و اگر خواستند که طبع نرم کنند
بر یک من ازین شراب مقدار در در سنگ شیر انجیر بر افکنند و بیامیزند و لعوق خیار شنبه نیز نیک باشد صفت آن کبیر نه
عسل خیار شنبه سه جزو عسل انجیر یک جزو سرد را با یکدیگر بیامیزند و شش شش کنند تا غلیظ شود شری یک کج و اگر انجیر را
جد اکانه در آب بجوشند و یک بیالایند و آن آب را بجوشانند تنها که با انگلی انگبین پس با عسل خیار شنبه بیامیزند و بکار دارند
طبع را نرم کند و آس را بریزند و تحلیل کنند و خداوند خنای او خداوند آس معده را سودا در و مر روزانه از آن برون
باید نشست و اندر آب آن با بون و اکلیل الملک و سوسن کندم و کشک کونم کوفته نخته باشد صفت حقه نافع کبیر نه با بون
و اکلیل الملک و شیخ و بشت و برک سداب و برک همسفر و اطراف کرب و اطراف چکند در مرکبی شتی انجیر سه عدد بنفشه
یک مشت همه را بریزند و بیالایند و مقدار معقار در سنگ ازین طبوخ بستانند و درم روغن شیر نخت و پنج درم روغن پید انجیر
و چهار درم پوره نان و نیم درم نمک سید را در کاون بمالند تا آمیخته شود و هر روز یک بار ازین حقه بکار دارند آس را بریزند و نیم
پاک کنند و اگر هنوز بول غلیظ باشد و صفای نشود و شربت وقت خواب چهار انگ ایا راج فیقرا بد سنده و شربتی آب گرم از بس آن
جرعه جرعه بخورد اگر بدین طریق کرانی زایل نشد و نیم پاک شد و الا این جب بکار دارند کبیر نه ناخواه و زیره از مرکبی که در سنگ
مصطکی یک در سنگ و نیم صبر اسقوطی دو بار چند سده در و با سنده و بیزند و باب برگ ترنج میرشند و اگر آب برگ ترنج نماند
با بزرک با در بخوبی میرشند و جب کنند و زن هر جی چهار انگ هر روز یک جت بخورند پیش از طعام یا پس از طعام و پس از طعام
او لیته تن از در طبوبتها پاک کند و داده آس کپل صفت صفای نافع کبیر نه سنبل و د انگ مصطکی نیم درم صبر
اسقوطی یک درم قرصا فی چهار انگ همه را بسایند و سوم روغن کندن از موم زرد و روغن یا سیمین در و با بون میرشند و
بکار دارند نافع بود **باب** **در حرق و بخستن از کفنا هر** **کمز در هر** اندر آس
صلب سودای که در کرده بدید آید و علاج آن آس صلب که در کرده افتد از دو حال بیرون نباشد یا داده آن

دهم از حرف و حیثیت از گفتار هر فرد هر اندام است

بکار دارند نافع بود باب
صلوات بر ائمه که در کتب مذکور آمده و علاج آن آ

ملط شود ایسی باشد یا آما س گرم یا آما س سرد بسبب علاج یا صواب صلب گشته بود و اندرین باب سخن اندر آما س سودمند
علامتها گواهی بشت کمره از گرافانی آما س بلغمی بود و بول سبز و اندک و رقیق بود بسبب آنکه در رقیق شده بود و اندرین باب
سپهر الزما باشد غلظه و اعراض و لجزلیا و علامتها می سودا ظاهر شود و درد کرده بدن معینی نباشد لکن باشد بشت تخمون کان
شود و راست نتوان کرد و سینهها و رانها لاغر و ضعیف گردد در جلد اندامهای فرو سوخته ضعیف و لاغر شوند و باشد که بیست
و ضعیفی قوتها می کرده آب یا کچلوس بکمر اندر آید و از خون جدا نگردد و با خون اندر در کجا بگذرد و با جدا هم رسد و با سستعا باز
کرده و سرگاه که سودا با خون آمیخته بود رنگ بول رنگی بود کوفته و بنای آنرا کمه گویند و سرگاه که صفرا آمیخته بود با خون بول سرخ
بود و در فشان بنای مزای شرق گویند **علاج** نخست قانون کلی اندر باب گذشته یاد کرده آمده است پیش باید گرفت و بران
طریق باید رفت و استسراج بمطبوخ آفتیون باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد و علت غلبه بود یا الجبن که از سنگین آفتیون کرده
باشد می باید داد چنانکه اندر کتاب سوم یاد کرده آمده است و اطریفل بزرگ نیز بکار داشتند سودا درد و از عدد بزرگ با احتیاط
باید کرد تا آن وقت که اندر اول بول اندک مایه رنگی بدید آید پس یک با سلیق نباید کش و در حقیقت که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
بکار داشتند و این ضحاک بر نهادهن صفت ضحاک که ابو الحسین لترنجی و ابن سیر الطیب بکار داشته اند بکمره از کشت
کدو و ترکشه خیار و شکوفه آید و برگ جانی هم را بکوبند و آب بکشند و اندر بان سرب کنند و بسیار بسیار بکوبد شود و چیزی
از سرب حل کنند و با آن پامیزند و روغن بنفش مقداری بر چکانند و با آن سببند تا سبک چیز گردد پس فنجی برگردی طلک کنند و
خرفه نکان باقی ترکند و بر موضع کرده بوشند و هر وقت که خشک شود باز ترک کنند این ضحاک است که همه آما سهای صلب سودا
تحلیل کند ابو الحسین لترنجی میگوید من این ضحاک آب کسند و آب کشیند نیز زیادت کردم و اندر علاج تور و قینب بکار داشتم
سخت نافع بود و با آنکه خداوند علت بقصد و فی و پر سیز فرمان بردارند در تحت چهل و زعلت ذایل شد و میگوید مقصود من از باز
گفتن این قصه آنست که معلوم گردد که اثر این ضحاک در تحلیل اخلاط چگونه خوبست با فایده **باب**
باز در هر حرف نخستین از کتاب هر قدر در آما س که از آما س سرد یا گرم از نا صوابی علاج صلب
گشته بود علامتها این علت آنست که تحت آما س گرم یا سرد بوده باشد پس صلب گشته اما اگر آما س خونی بوده باشد
چون صلب گردد از ردی اندک خالی نباشد و علامتها می خون ظاهر بود و اگر صفرا می بوده باشد از سوزش و خشکی و علامتها می صفرا
خالی نبود و اگر بلغمی بوده باشد درد و سوزش نباشد و گرافانی کند و اگر سودا می بوده باشد تحت خود صلب بوده باشد و اکنون صلب
از هر انواع بودند و در حقیقت این هر سه تر بود **علاج** باید است که علاج آما س صلب که اندر کرده افند شوارت
و اگر زود بعللاج مشغول گردد عسر گردد و باشد که ریم کند و در بول ریم و زرد آب می آید و حال زرد و بیرنگ نباشد با طبق بول پاک
شود و بهتری بدید آید یا تن که از شش کرد و بپلاک شود و اگر ریم سبید تر و هموار تر بود و امیدوار تر بود و مرد رنگ دیگر که تیره تر بود
ناخوش تر و قوام هموار تر علاج دشوار تر بود و علاج آما س آنست که اگر مایه نباشد یک با سلیق زنند و کشکاب با شراب بخمر
که با شراب بغشته دهند و این حق بکار دارند حبس یک مشت بزرگ اطراف کرب و اطراف جلد از هر یک یک مشت خطی در صره
بسته و سبوس در صره بسته از هر یک یک مشت ایغریستی سه عدد و پرسیاوشان یک مشت بزرگ تخم خیار و تخم خیار با دزدک و تخم خربزه
از هر یک یک مشت و تخم کوفته همه را بزنند و بیا لایند و مقدار تخم رطل بغدادی بگیرند و سه زرد خا به مرغ خام بر آکنند و مقدار باز زده دم
تایست در مسنک روغن شیر تحت باوی پامیزند چنانکه می یک چیز گردد و بکار دارند سه بار در این حق بکار دارند و موضع کرده با
بید بط و پیه مرغ و مغز قنقا و چرب کنند و این ضحاک بر نههند بکمره تخم کمان و تخم جلب و تخم خیانی از هر یک یک رخ در مسنک شبت
با بون از هر یک چهار در مسنک منقل و اسق و علق البطم از هر یک سه در مسنک منقل را و اسق و اد آب حل کنند و در او را دایان شیرین
و ضحاک کنند و در امتحان اندر نرم کردن آما سهای صلب اثری خوبست و مرجه اندر علاج آما س چکر که صلب گردد یاد کرده آمده است
اندرین باب بکار دارند از شرابها و ضحاکها و غیر آن و غذا سبوساب با کبکس که بر شکم روغن بادام فرمایند و فرورده باشد شتر
جباری و اسفناخ در وی تخم و زیر بای شیرین کرده با کبکس که بشکر و اندر آما س کرده از جاع پر سیز باید کرد و اگر جاع کرده
شود علت علاج ناید کرد و سرگاه که آما س ریم کند و در بول آید آنرا بکمره یا سلیق زنند و کشکاب دهند
با شراب خنثا ش یا بشکر که با شراب بغشته که با شراب ایغرا که حرارتی باشد تخم خیار و خیار با دزدک و تخم خربزه و تخم کدو و تخم
خرفه همه پاک کرده بکوبند و هر روزی مقدار پنج در مسنک بدهند و اگر بول ریم با زایستد هر روز سبوساب دهند با شکر
و روغن بادام و اگر حرارتی غالب نباشد مسک و انکبند دهند با آما س الحلی ریم باز آید و سرگاه که ریم باز آید بایستد بدان قنقا شربت
کرد مگر که در دو گرافانی با آن ذایل شود و قاروره صافی شود و به تی بران حال بماند تا بران اعتماد شاید کرد پس اگر هنوز کمره
ماند باشد شراب ایغری مایه داد و شیر خرا با قرض کاکج سودا درد و بسیار باشد که آب تخمها ریم پاک کنند صفت سفوفی که
ریم با کرفه را بکشد و پاک کنند بکمره فطر اسالیون سه در مسنک راسن خشک کرده یک در مسنک و تخم خلیون دو در مسنک
تخم خرفه یک در مسنک و تخم کرفه دو در مسنک تخم ناوان و انیسون از هر یک یک در مسنک همه را بکوبند شربت در مسنک
با دود و در مسنک شبانگاه با شراب ایغری صفت ضحاک که ریم باز گرفته را بکشد بکمره تخم کرفه و بوسه بخورد و
فطر اسالیون و صمغ البطم و قصبه الذریره و برگ علق و راسن خشک کرده و برگ راسن خشک از هر یک یک اسهار است
ضحاک سازند با موم روغن جری و کرم با و آب ریم گرم بر موضع کرده و بخن سودا درد خاصه بنا شتابن ضحاک بر نهاده

وضع کرده و یخسود دارد خاصه بناشنا بس ضعا دای برنهاون

ضماد سازند با منوم روغن جری و کرما به و آب سیم کرم بر منوم

باید کرد تا در اندر جانب راست یا در جانب چپ اگر در جانب راست باشد از دست راست که با سلیقه باید زد اگر
نافعی نباشد و اگر در جانب چپ است از دست چپ باید زد و اگر اندر مرد و جانبست از دست باید زد از هر آنک
آن بود که قرچه اندر مرد و کرده است و اگر قرچه اندر مرد می باشد بود که صاف کردن اولیتر بود پس تدریس آن باید کرد که قرچه را بشوید
و ریم از وی پاک کنند پس تدریس رو یا نیدن جراحت کنند اما اگر تب نمی آید و مزاج گرم نباشد قرچه را بدین طبع و مانند این پاک کنند
بکمرند تخم کرفس و تخم بادیان و از خرمه را بپزند و با لایند و با العسل بپا میزند و میدهند **صفت سفوفی** گرم که ریم را
پاک کند بکمرند فطر اسالیون تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و فطر اسالیون و زوفای خشک
بکوبند شربتی گرم با العسل **صفت سفوفی** دیگر بکمرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و فطر اسالیون و زوفای خشک
از هر یکی دو گرم کنند سه گرم شربتی دو در مسنگ با پست در مسنگ با العسل و طعام گوشت جگ و طیلس و کچن شک و مانند
آن فرمایند و اگر تب نمی آید مزاج گرم بود قرچه را در جگر بپزد و تخم خربزه و خیار با درنگ کر با طاب کر با العسل آمیخته شود
و اگر آفتال کند مغز این تخمها را تخم کتان بکوبند و با میوه کبر با طاب بپزند و مانند آن تخم کرفس با العسل پاک
را و مانند آن از ریم پاک کند و شیر خربا آب تخمها و شکر اندرین علت سخت نافعت طعام موره فرمایند از غوره و سماق و
نار دانه کن سخت ترش باشد از زنده و اگر قرچه پاک باشد و ریم با زایستد چهار اندر آن زن می باید نشاند و اندر آن حبس و بر
سیاوشان و سبوس کند و بر بخاشد اندکی سر کین بوی تر بچین موضع کرده را و پیغولهای ران و زمار را بر روغن جرب دان
و اگر آمدن خون و ریم با دره صعب بود اندر سفوفی که یاد کرده آمد بزر البج و قشور الفلاح و تخم او و افیون با اندازه حاجت
زیادت کنند و اندر آن زن بوسه خشک شاش اندر بزند و شفاف امیض اندر علاج چشم یاد کرده آمدست اندر شیر زنان سوده و کدو
با روغن بپا میزند و اندر قصبه بکماند بزر او و مانند آن بر روغن کل جرب کند سوسه **صفت حقیقه** که در در آب نشاند بکمرند
کشک جو و سبوس کند و بر ک عصا الراعی و بر ک لسان الحمل همه را بپزند و تخم ککشکاب و با لایند و روغن کل بکمرند و با سبوس
روغن آب عصا الراعی و بر ک لسان الحمل بپا میزند و آب شکر نرم بچینند تا آب برود و روغن بماند از آن روغن و در مسنگ
با جمل در مسنگ از این کشکاب بپا میزند و ریم گرم کرده بکار در اندر **صفت سفوفی** که در دشت اند بکمرند بزر البج و
افیون نیم دانه تخم خیار دو در تخم کدو یک در تخم خردک در مسنگ این جمله شربت بود و در حال دره بنشاند و شیر آب
بنفشه و شیر آب خشک شاش و شیر خرد در دشت اند و اقراص کچن در دشت اند و قرچه را بر ویاند **صفت آن** بکمرند تخم خیار و
خیار با درنگ از هر یکی در مسنگ کل ارمنی و صمغ عربی و کندر و دودم الاخوین با سار است از جمله در مسنگ سر یکی در مسنگ
و نیم باشد تخم خشک سب و مغز بادام شیرین و در سوس و نشاسته و کثیر از سر یکی و در مسنگ تخم کرفس و در مسنگ افیون یک
در تخم کچن خشک کرده شش در مسنگ شربتی سه در مسنگ با شراب بنفشه **صفت دیگر** و صمغ عیسی صهار بخت بکمرند بزر البج
و تخم کرفس از هر یکی شش در مسنگ تخم بادیان دو در مسنگ زعفران و بزر البج و صمغ عیسی صهار بخت بکمرند بزر البج
از هر یک سه در مسنگ کچن نیست و تخم خیار پاک کرده و دوازده در مسنگ شهدا بخت شش در مسنگ همه را بکوبند سبوی
سه در مسنگ با پیخته و اندر بعضی نسخها کچن بی عدد است و کندر مقدار دو در مسنگ و بس از آنک ریم پاک شده باشد
و خون صافی ریم نمی آید تدریس رو یا نیدن جراحت باید کرد و اقراص خشک شاش اندرین باب سخت نافعت **صفت آن** بکمرند
تخم خشک سب و سیاه از هر یکی دو در مسنگ بزر البج چهار دانه کثیر او صمغ عربی و نشاسته و کل ارمنی و کل قبری و کل مخنوم
و کل سرخ و کلنار و سماق از هر یکی در مسنگ طباشیر و کبر از هر یکی دو در مسنگ و نیم کندر نیم دانه جینی دو دانه همه را بکوبند
و میزند و آب بر ک لسان الحمل میزند و اقراص کچن شربتی یک مثقال دو در مسنگ با پانزده در مسنگ کینین صفر جلی کر با
کشکاب و اگر اندرین فرض دم الاخوین حب الاس و فطر اسالیون و زوفای خشک و زوفای خشک و زوفای خشک و زوفای خشک و زوفای خشک
اندر سفوفیها الفک و دودع سوخته و بس و دودع و زوفای خشک و زوفای خشک و زوفای خشک و زوفای خشک و زوفای خشک و زوفای خشک
باید جوشانند تا قوت آن گیرد از هر آنک مثلاً زعفران است و قرچه آن در تر دست شود و جراحت آن شوار و وند و بر
موضع کرده و تهسکا و ضامی با بطن بر می نهند **صفت ضما** که بکمرند آرد جو و کک بغدادی بریان کرده و کل و کلنار و خضخض
و شفاف و میثا و برک سماق و خرمای قصب همه را بکوبند و با لایند و با العسل بپا میزند و میدهند **صفت ضما** دیگر بکمرند کل سرخ
و کلنار و سماق و کندر و برک مورد و گوشت سیب و آب ترش با سار است همه را بکوبند و با لایند و روغن کل بکمرند و با سبوس
و اگر برک مورد و برک عوج و خربزه و بطنی و نادر بوسه اندر آب بپزند و خرقه به آن تری می کنند و بر موضع تهسکا و کرده و پیغولها
ران و زمار بر می نهند سخت سودمند باشد و اگر قرچه اندر جگر بپزد و تخم خربزه و خیار با درنگ کر با طاب کر با العسل آمیخته شود
و اگر آفتال کند مغز این تخمها را تخم کتان بکوبند و با میوه کبر با طاب بپزند و مانند آن تخم کرفس با العسل پاک
را و مانند آن از ریم پاک کند و شیر خربا آب تخمها و شکر اندرین علت سخت نافعت طعام موره فرمایند از غوره و سماق و
نار دانه کن سخت ترش باشد از زنده و اگر قرچه پاک باشد و ریم با زایستد چهار اندر آن زن می باید نشاند و اندر آن حبس و بر
سیاوشان و سبوس کند و بر بخاشد اندکی سر کین بوی تر بچین موضع کرده را و پیغولهای ران و زمار را بر روغن جرب دان
و اگر آمدن خون و ریم با دره صعب بود اندر سفوفی که یاد کرده آمد بزر البج و قشور الفلاح و تخم او و افیون با اندازه حاجت
زیادت کنند و اندر آن زن بوسه خشک شاش اندر بزند و شفاف امیض اندر علاج چشم یاد کرده آمدست اندر شیر زنان سوده و کدو
با روغن بپا میزند و اندر قصبه بکماند بزر او و مانند آن بر روغن کل جرب کند سوسه **صفت حقیقه** که در در آب نشاند بکمرند
کشک جو و سبوس کند و بر ک عصا الراعی و بر ک لسان الحمل همه را بپزند و تخم ککشکاب و با لایند و روغن کل بکمرند و با سبوس
روغن آب عصا الراعی و بر ک لسان الحمل بپا میزند و آب شکر نرم بچینند تا آب برود و روغن بماند از آن روغن و در مسنگ
با جمل در مسنگ از این کشکاب بپا میزند و ریم گرم کرده بکار در اندر **صفت سفوفی** که در دشت اند بکمرند بزر البج و
افیون نیم دانه تخم خیار دو در تخم کدو یک در تخم خردک در مسنگ این جمله شربت بود و در حال دره بنشاند و شیر آب
بنفشه و شیر آب خشک شاش و شیر خرد در دشت اند و اقراص کچن در دشت اند و قرچه را بر ویاند **صفت آن** بکمرند تخم خیار و
خیار با درنگ از هر یکی در مسنگ کل ارمنی و صمغ عربی و کندر و دودم الاخوین با سار است از جمله در مسنگ سر یکی در مسنگ
و نیم باشد تخم خشک سب و مغز بادام شیرین و در سوس و نشاسته و کثیر از سر یکی و در مسنگ تخم کرفس و در مسنگ افیون یک
در تخم کچن خشک کرده شش در مسنگ شربتی سه در مسنگ با شراب بنفشه **صفت دیگر** و صمغ عیسی صهار بخت بکمرند بزر البج
و تخم کرفس از هر یکی شش در مسنگ تخم بادیان دو در مسنگ زعفران و بزر البج و صمغ عیسی صهار بخت بکمرند بزر البج
از هر یک سه در مسنگ کچن نیست و تخم خیار پاک کرده و دوازده در مسنگ شهدا بخت شش در مسنگ همه را بکوبند سبوی
سه در مسنگ با پیخته و اندر بعضی نسخها کچن بی عدد است و کندر مقدار دو در مسنگ و بس از آنک ریم پاک شده باشد
و خون صافی ریم نمی آید تدریس رو یا نیدن جراحت باید کرد و اقراص خشک شاش اندرین باب سخت نافعت **صفت آن** بکمرند
تخم خشک سب و سیاه از هر یکی دو در مسنگ بزر البج چهار دانه کثیر او صمغ عربی و نشاسته و کل ارمنی و کل قبری و کل مخنوم
و کل سرخ و کلنار و سماق از هر یکی در مسنگ طباشیر و کبر از هر یکی دو در مسنگ و نیم کندر نیم دانه جینی دو دانه همه را بکوبند
و میزند و آب بر ک لسان الحمل میزند و اقراص کچن شربتی یک مثقال دو در مسنگ با پانزده در مسنگ کینین صفر جلی کر با
کشکاب و اگر اندرین فرض دم الاخوین حب الاس و فطر اسالیون و زوفای خشک و زوفای خشک و زوفای خشک و زوفای خشک و زوفای خشک
اندر سفوفیها الفک و دودع سوخته و بس و دودع و زوفای خشک و زوفای خشک و زوفای خشک و زوفای خشک و زوفای خشک و زوفای خشک
باید جوشانند تا قوت آن گیرد از هر آنک مثلاً زعفران است و قرچه آن در تر دست شود و جراحت آن شوار و وند و بر
موضع کرده و تهسکا و ضامی با بطن بر می نهند **صفت ضما** که بکمرند آرد جو و کک بغدادی بریان کرده و کل و کلنار و خضخض
و شفاف و میثا و برک سماق و خرمای قصب همه را بکوبند و با لایند و با العسل بپا میزند و میدهند **صفت ضما** دیگر بکمرند کل سرخ
و کلنار و سماق و کندر و برک مورد و گوشت سیب و آب ترش با سار است همه را بکوبند و با لایند و روغن کل بکمرند و با سبوس
و اگر برک مورد و برک عوج و خربزه و بطنی و نادر بوسه اندر آب بپزند و خرقه به آن تری می کنند و بر موضع تهسکا و کرده و پیغولها
ران و زمار بر می نهند سخت سودمند باشد و اگر قرچه اندر جگر بپزد و تخم خربزه و خیار با درنگ کر با طاب کر با العسل آمیخته شود
و اگر آفتال کند مغز این تخمها را تخم کتان بکوبند و با میوه کبر با طاب بپزند و مانند آن تخم کرفس با العسل پاک
را و مانند آن از ریم پاک کند و شیر خربا آب تخمها و شکر اندرین علت سخت نافعت طعام موره فرمایند از غوره و سماق و
نار دانه کن سخت ترش باشد از زنده و اگر قرچه پاک باشد و ریم با زایستد چهار اندر آن زن می باید نشاند و اندر آن حبس و بر
سیاوشان و سبوس کند و بر بخاشد اندکی سر کین بوی تر بچین موضع کرده را و پیغولهای ران و زمار را بر روغن جرب دان

زرد شود و بنض صغیر و ضعیف شود و متواتر اطراف سرد گردد و غشی افتد و عرق سرد کند و منکشتن خیزد و باشد که تب سرد
بلرزاند و در سستی این نشانهها است که غلبت بول خون بوده باشد یا زخمی و ایسی پسیده باشد یا از جاکهای بلند در افتاده باشد
علاج در او با یک سنگ منانه را بریزد اندرین علت با سنگین بود و در او خاصه با سنگین عضلانی که با یکین کرده باشند
پنیر یا خرگوش مقداری در دو انگ انیم در سنگ اندرین علت و با بون خوردن یا اندر خوردن یا در آب سیاه یا در آب جگ یا در آب
خاکستر جوب رز و یا غیره در طبع سداب و قیسوم و مقداری که مثقال نیمه یا اندر طبع با بون و شیخ و اطراف کرب از خرو و سرکین
که بوتر حل کنند و اسفنج بدان تر میکنند و روزی نه و پوسیده بجای آب سنگین مننه با آب میخه لکن از بس طعام آب ساده
دستند و اگر انچه در آب خاکستر جوب رز و یا غیره و بلوط یا در طبع مال الاصول حل کنند و بجای بول اندر چکانند صواب باشد و اگر این آب
خاکستر آنها اندر چکانند سود دارد و جگر خرو زمره سلطفا را که اهل خراسان کشف کونند خاصیتی است اندرین آب همچون
مایه خرگوش خاصیت صفت در او بی که خون بسته را دریم از منانه پاک کند بکیرند و مو و قوه و قود مانا و اهل و اش و حلیث
را سبب راست بعد از سر شدن و جگ کنند و با مال الاصول بخورند و بمنانه اندر چکانند شربتی که مثقال از جگر یا اندرین آب بخورند
و روغن بیدار خورند با مال الاصول نصف صفت در او بی که خون بسته را پاک کند بکیرند و مایه خرگوش که جگر و حلیث
و قوه نیم جگر و قوه نیم جگر بود نه خشک نیم جگر و شربتی که مثقال در یک روز سه بار یا چهار بار یا ده بار یا سنگین مننه سر که اثرش باشد مننه
و اندر طبع بود نه سبب و بجای قصبه اندر چکانند و طعام بخورند از خود سیاه و در این چنین و حلیث در وی میخه و باقی علاج
باب سیزدهم از جگر و غشیتین ازین کتب از بونید و سمون از آب بسته شدن خونت اندر جگر بول اندر کرده و الله اعلم
بیماری دوم از کفای هر دهم اندر جگر منانه و علاج آن علامتها
علامت این علت خارش بود اندر منانه و بول سوزش بیرون آید و دردی صعب کند و سوسنی غالی اندرین سبب و کاه
باشد که رطوبتی همچون لعاب می آید و کاه باشد که خون می آید **علاج** این همچون علاج جگر کرده است غلبت شربتها و دارو
زداخته بکار باید داشت که سوزاننده نباشد چون جلاب و آلب و الکلیس و دارو که اندر آب جگر کرده و با کدو
آدمی آید خورد و بزاده اندر جگر می آید چکانند و سر جگانی است و بی و شتر خرو و شتر بزرگ اندرین آب منفعیت بسیار است
و لعاب دانه آبی و اسفنج و اسفنج و روغن بادام پس از آنکه منانه را شربتها دانه پاک کرده باشند سود دارد و طبع جلاب
الکلیس آب تخم خیار و تخم خربزه یا سیخ زده اندر است و طعام با یک بره و اسفند با یک جگر و سر سینه بکوشد مرغ فربه و اذن و آب
معدن کوک در خوردن و در وی نشستن سود دارد و شتر زنان بجز بول اندر چکانند و با لعابها سود دارد و الله اعلم
نشانه بیماری دوم از کفای هر دهم اندر جگر منانه و علامتها
علاج آن اسباب این علت خوردن طعامهای دناک بود و میوههای دناک و کرد آمدن بطوبت اندر منانه و ضعیفی حرارت از
بخن آن طوبت و تحلیل آن علامتها این علت غلبه است بی کراتی و دردی که بر تر و فرو ترمی آید و قرا فرست کند
علاج روغن بیدار یا مال الاصول یا بید خورد و از طعامهای دناک میوه پر سینه باید کرد و بزاده روغن یا سوسنی روغن سوسنی
روغن بان با جندید ستر و حلیث و سنگ و غایه مالیدن سود دارد و عصا در سداب با مشک و روغن بان بجز بول اندر چکانند
و سداب و بون و شربت با جندید ستر خورده کردن شیا فی از تخم کرفس یا سوسنی یا تخم بادام یا سوسنی و سبک و بایند بکار کردن
و میوهها که اندر علاج قوی و بی وصف کرده آمد سر درین بابا فست و طعام از آن نوع که آید بکار دارند **باب**
هفتم از کفای هر دهم اندر جگر منانه و علامتها علامتها این سبب در منانه یا سوسنی از مختلف
باشد یا سنگ که در وی نه که گدازد و شرب جگر یا خونی که در وی آید یا آتاسی یا دای ایشان بحران بود که بطریق بول خواهد بود و علامتها
سریک و علاج آن یاد کرده آمدست و بیاید داشت که در منانه اندر سیمان بوقت بادای شمیایی پیشتر بود و گفته اند که سرکه که
خداوند در منانه را در بعل آتاسی یا بید جزیسی بزرگ یا میخه و اسفند و زرد در دانه و زرد که خاصه اگر سبب است
آید باشد **باب**
هشتم از کفای هر دهم اندر جگر منانه و علامتها علامتها این سبب استر خای منانه و اسباب استر خای دیگر اندامها یکسانست و سبب بیرون شدن
از جای خویش یا بی غلیظ باشد که آخر از جای خویش بیرون سپوزد یا زخمی بر کاه افتد یا از جای میخه و بر پشت بر زمین افتد
و کاه باشد که سبب استر خای منانه و بیرون شدن آن از جای خویش عر البول بید آید و کاه باشد که سلس البول بید آید اگر اندر
عضله منانه بغا با کشته شود سلس البول نکل کند و اگر از درازا کشیده شود عر البول نکل کند **علاج** آنج از زخمی و
آیسی از جای میخه و بی بود علاج جگر شتر خورست بجای خویش باز باید بردن و در او بی گرم کنند که با کدو آید بر نهاده و
سپن آنج از جگر فالج بود و دانههای بلغمی را بی استغراق پاک باید کرد و علاج خداوندان فالج کردن و اگر بول بی مراد آید علاج
سلس البول باید کرد جگانی که در جوسوم ازین کتب یاد کرده آید انشا الله تعالی و اگر بول بشواری آید علاج عر البول باید کرد
در جلد اندرین حال در او بی میخه سست کنند مقداری دارو بی محل و قطع کنند بیاید آیت و تحلیل کنند پیشتر باید
و آنج از باد افتاده باشد علاج آن اندر آب شتر ازین جزی و یاد کرده آمدست و اندر منانه انواع تریاق بزرگ و مژ و دیطوس و جزی
سود دارد و ام و سیاه و قود و جی و و الک که هم سود دارد و سعد و کند و شکوفه انچه از بهر میخه و نا آیت سود دارد و تخم
سداب و شکوفه و در آب سداب میخه و یا لوده خوردن بجز بول اندر چکانند سود دارد و بخنکشت و تخم او زیره

و جاذبه و کرون و طبع او خوردن و اندر چکانند سود دارد و آنرا که بول بشواری آید بونست خربزه خشک کرده و کوفته
یک مشت با شکر سفوف کنند خاصه در آن نشسته و خایه خرگوش خشک کرده و کوفته با شرب ریحانی و جوه خوس سوزاننده
و سود با آب نیم گرم باشد خوردن بخا صیت سود دارد و روغن سداب و روغن قسط و روغن حب الفار و روغن زردین جند
بید ستر و حلیث و با زرد و جاذبه و شیر چکانند بی بر دانه فرو دانه مالیدن سود دارد و ضحاک کردن زردار و کای خوشبو و گرم کرد
وی قصبی بود چون سعد و سنبلی و سبب و مقل و شیخ و با بون و الکلیس سود دارد و حقهها که در وی قطور بون و حقل و خروغ
باشد سود دارد و در آب دریا و آب کوک در نشتن سود دارد و الله اعلم **حرف سوم از کفای هر دهم اندر جگر**
نشانه بیماری دوم از کفای هر دهم اندر جگر منانه و علامتها علامتها این سبب استر خای منانه و اسباب استر خای دیگر اندامها یکسانست و سبب بیرون شدن
از جای خویش یا بی غلیظ باشد که آخر از جای خویش بیرون سپوزد یا زخمی بر کاه افتد یا از جای میخه و بر پشت بر زمین افتد
و کاه باشد که سبب استر خای منانه و بیرون شدن آن از جای خویش عر البول بید آید و کاه باشد که سلس البول بید آید اگر اندر
عضله منانه بغا با کشته شود سلس البول نکل کند و اگر از درازا کشیده شود عر البول نکل کند **علاج** آنج از زخمی و
آیسی از جای میخه و بی بود علاج جگر شتر خورست بجای خویش باز باید بردن و در او بی گرم کنند که با کدو آید بر نهاده و
سپن آنج از جگر فالج بود و دانههای بلغمی را بی استغراق پاک باید کرد و علاج خداوندان فالج کردن و اگر بول بی مراد آید علاج
سلس البول باید کرد جگانی که در جوسوم ازین کتب یاد کرده آید انشا الله تعالی و اگر بول بشواری آید علاج عر البول باید کرد
در جلد اندرین حال در او بی میخه سست کنند مقداری دارو بی محل و قطع کنند بیاید آیت و تحلیل کنند پیشتر باید
و آنج از باد افتاده باشد علاج آن اندر آب شتر ازین جزی و یاد کرده آمدست و اندر منانه انواع تریاق بزرگ و مژ و دیطوس و جزی
سود دارد و ام و سیاه و قود و جی و و الک که هم سود دارد و سعد و کند و شکوفه انچه از بهر میخه و نا آیت سود دارد و تخم
سداب و شکوفه و در آب سداب میخه و یا لوده خوردن بجز بول اندر چکانند سود دارد و بخنکشت و تخم او زیره

[illegible]

علامت آن بود که سنگ بمثانه فرود آید و یک سرخ وزرد از کرده آید و اندر کرده همیشه گرافنی باشد و هرگاه که طعام بیشتر خورده شود کرده بدر داند خاصه بوقت آنکه شلن روده فرود آید و کرده فشار ده گردد و چون روده ارتعاش نمی کرد در دانه زایل شود و خداوند سنگ کرده مرگه که در دانه بدید آید یک خانه که از آن جانست که سنگ اندر ویست در دانه خیزد و باشد که ران او که بر آن کرده است خدر شود و اعراض قولنج بدید آید و باشد که در بول اسوبی بود همچون رسوب چای خداوند جگر و فرق میان قولنج و این علت آنست که در قولنج میل سوئیاف و بیشه کشم دارد و بر تر و فرو تر شود و در کرده بر یک جای لازم بود و در چایکه کرده باشد و ران که بر او برگردانده باشد خدر شود و بار در قولنج این عارض نباشد و هرگاه که سنگ در مثانه بود رسوب بول و سپید بود و باشد که خاک ترگون بود و در دانه و خارش گرافنی در بن قضیب بود و در زمار و خداوند علت سست دست بقضیب خویش بن غاری بر د و بول بدشوار برون آید و هرگاه که خواهد که بول کند در حال خواب دیگر بار خواهد که بول کند و گاه باشد که بول نمی ماید و این در آخر بول کردن بود و سنگ مثانه بزرگ و درشت بود از بهر آنکه جای و قولنج بود و مایه دیگر بروی سخت تواند شد تا بدان سبب درشت گردد و سنگ کرده کوچک بود از بهر آنکه جای و نکست و سنگ مثانه در دانه کمر آن وقت که در دانه مثانه افتد و بول از باز دارد و سر وقت که پیاده روند یا برنجی سد قضیب خدر شود و ممکن بود که در مثانه زد و سنگ بود یا بیشتر و بر حرکت مردم بر یکدیگر میسازند و سوده شوند و آن ریک باشد که در بن شیش بدید آید و باشد که باین ریک رسوبی نخلی بود از بهر آنکه در ششی سنگها مثانه را بر نهاده و گاه باشد که سنگ مثانه بزرگ و کران بود و بوقت طهارت با مقعد زحمت کند و از پیر و ن آرد و باز گردد خاصه اگر شرح ضعیف بود و هرگاه که خداوند سنگ مثانه را عسر البول بسیار بخردار بدید آنست که سنگ بزرگ و کران نیست و بدان سبب در دانه مثانه می تواند افتد و بول از باز دارد و بسیاری ریک اندر بول دلیل سستی از رانی سنگ بود و ن آید ریک دلیل سختی سنگ بود و هرگاه که خداوند علت پیاده بود و حرکت کند بن قضیب او بدید آید و هرگاه که ساکن شود و باز غلغله یابد آنست که سنگ از مثانه آزادست بروی سخت کشته نیست علاج سخت اسباب تولد آن باز باید داشت و مایه آن کسبته باید کرد پس بدید شکستن ریزانیدن کردن و در طریق پیر و ن آوردن آن اندیشه باید کرد اما بدید کسبته مایه آنست که تن از انان مایه پاک کنند و از طعامهای که غذای او مایه سنگ شود باز دارد و از تپید و حرکتها که اسباب تولد آن گردد بر مینر فرماید و اگر قوت نگاه می باید داشت طعامهای زود کوار فرماید چون گوشت طیله و دراج و تندر و مرغ خاکمی بسبک اندام فربه و گوشت بزغال و زبیر و با واسفید باغی مرغ فربه و خای مرغ نیمه رشت و نان خشکار که خمیر او بر خاسته باشد و نیکو بخند باشد و اگر قوت قوی باشد چیزی فرماید که غذا کمتر بد چون ماش پوست کنده و اسفناخ و کشک جو و قلیه که و قلیه خیار و نخود آب و زیر و عرو و مرغی ساده بمغز بادام و روغن بادام و روغن شیر خشت تازه و روغن کاه و از امتلای طعام از نس طعام بریزد کند و از طعامها که عدا می و مایه سنگ شود و تدبیر و حرکتها سبب تولد آن گردد اندر باب نخستین ازین جزو یاد کرده است و تدبیر پاک کردن تنی که گردنست و دار و مرغی مسهل خوردن و قی صواب تر از بهر دو کار یکی آنکه زود از زود شاید کرد و دار و مرغی مسهل زود از زود شاید خورد دوم آنکه قی هم مایه از پنج برگند و هم از آن راه باز گرداند و دار و مرغی مسهل اگر حوائی غالب بود گاه که مسهل قوی در خورد مزاج و حال می باید داد و اگر حرارتی غالب نباشد مسهل قوی شاید داد لکن طبع را بر فتن نرم باید داشت اما مایه را بطریق روده باز میگرداند و معده را قوت دادن تا طعام نیکو کوارد و ریاضت معتدل مایه نالدن بوقت فرمودن چنانکه اندر کتاب حفظ العجز یاد کرده است و گاه با و آبرن سودمند است از بهر آنکه مایه را از کرده بگرداند و بنظر تن کشد و منفذ نرم کند لکن افراط کردن زیان دارد از بهر آنکه قوت ضعیف کند و کرده را از بون کرده اند نه بر مایه که خداوند این علت را موافق بود و تولد سنگ باز دارد یکی آنست که در میان طعام آب سرد خورند و گاه که نیز بناشتا شراب اندکی خورند و بر فرشهای پوستین بنشینند لکن لکن بر کمان چسبند تا کرده ایشان کرم نشود و از مغز دات آنچه مایه را لطیف کند و خداوند این علت را سود دارد و مثانه را پاک کند و سنگ را بشکند و آب آختر بیرون آرد بعضی سبزهها است و بعضی میوه و بعضی آجالها و بعضی شرابها و بعضی ادویه اما سبزهها که فزالت و کسند و شبت و بوذنه و کسوث و بادیان و حبس و برگ ترب و ترب و قسط و راس و از میوه خربزه و خیار و خیار باد زک و انکور سپید و انجیر تر و خشک و بادام تلخ و زعفران و قسط و زعفران قویست که راه کدر بول پاک کند و سنگ را بریزاند و آجالها که بر سبک و پلیون بسر که و عضل بسر که و زیتون پود و شرابها سنگین که از سر که بر سازند و از سر که عضل آب ترب و شراب سپید لطیف و دار و مرغی مقل زعفران و کفر کوبی و افستین و سیلخه و خیار دشتی و عود بپان و حبسلسان و پرسیاوشان و اسقوف و فندریون و بزراب فوج و زبیر و دشتی و تخم بادیان و اصل بنظا فلیون و آب او که فیطوس جمعه و پنج پلیون و سعد مصری و قشواصل الفار و اسقوف و بون و سد آب دشتی و بوره ارمی و دار و مرغی که اثر آن در دانه قویست حجر الهودست و مشکطرا شمع و کما فیطوس آنچه قوت آن نمائند ز سر مایه الفار است و دمن الفار و در مایه زحل و سنگ سفنج و خون تیس خشک و خاکستر پوست خای مرغ کچی از وی پیر و ن آید باشد و بهر قوی تر از همه آن کج خشک است که او را بلغت یونانی اطاعوله بوس گویند و این کج خشک است از جنس معوه که جگر از همه کج خشکان منقار و بار یکست و رنگ

یا نشان پاک شدن تن باشد بطریق حار یا خفیی یا قه شود و بول جرب نشان که اختری بر بود چنانکه بقراط میگوید اذ
کان البول دسما سرع اخروج دل انحراره غلبت الکلی دیدی بجمها و مع بقراط میگوید من کان بوله زیت و
جائغنه دل علی مرض جادفی الکلیتین و بول سیاه از تن درست نشان تولد سنگ بود چنانکه دوس میگوید من آل بولا
اسودا بلامرض ولا وجع کان او مع وجع فاذیستوله فی کلاه حصاه بعد زمان یسیر و خاصه ان کان جمعا و بسیار باشد که
مردم تن درست را اندکی خون بطریق بول بیاید و اذن باکی نباشد و معتقدان گفته اند من آل دافی البدن بلامحی و لا وجع فلا
باس علی و بول شری نشان زده غلیظ بود که میل خشکی دارد و علاج سر نوعی ازین بولها یا کرده آید اندر بای جد امکان و اینه
اعلم جروجها هر از کفنا هر هشتاد و هشتاد و یک باب ششم اندر احوال سنگ و ریک که در کرده و مثلاً
تولد کند و علاج آن و این جزو پنج باب است

باب نخستین از جروجها هر

از کفنا هر چهارم اندر انک سنگ و ریک اندر کرده و مثلاً نه چگونه تولد کند این علت بیشترین کودکان است
افتد و از طفلی تا نزدیک بالغ شدن افتد و مردمان فریدر نیز بسیار افتد و مردمان لاغر اکثر افتد و کودکان را بیشتر
اندر مثلاً نه افتد و بزرگان را اندر کرده افتد و مردمان بالغ و لاغر را اندر مثلاً نه بیشتر افتد از بهر انک رگها و منفذهای ایشان
فراخ تر بود بخلاف مردم فریدر ایشان را اندر کرده بیشتر افتد از بهر انک رگهای منفذهای ایشان تنگ تر بود و مجد زکریا میگوید
این معنی بکافیه و همچنین با فم میگوید بنادر اندر مثلاً نه زنان نیز افتد و ایشان را آنرا با کمشت بتوانند یافت و سبب انک
زنان اسبک اندر مثلاً نه افتد آنست که گردن مثلاً نه ایشان کو تا است و دانه مثلاً نه ایشان کشته شده تراز دانه مثلاً نه افتد
باشد و نزد یکست سرون بدین سبب سر خلطی که بمنای ایشان فرو دانه زود پرون آید و آنرا که این علت افتد اندر کودکی افتد
و زنان بزرگ را بنادر افتد و اسباب انک کودکان را بیشتر از بهر مثلاً نه افتد سه است یکی آنست که قوت دافعه ایشان قوی تر
بود و فضلها را از بالا ببرد دفع کند و از کرده نیز دفع کند و بمنای فرستد و دوم انک سر بول که غلیظ تر و تیره تر بود سنگ از آن بیشتر
تولد کند و بول کودکان تیره تر بود از بهر انک ایشان طعام بسیار بودی ترتیب خوردند و دانه مثلاً نه ایشان تنگ تر بود و تیره
بول بسیار تر باز دارد و مثلاً نه ایشان که مر تر بود و آن تیرگی را بچند و سنگ گرداند سوم انک سر بول که یک روز بنهند سنگ
اندر وی دیده آید و اندر بول کودکان تنگ تر بود و نمک نوعی از سنگست و سر سنگی که در عالم هست تولد آن از رطوبتی غلیظ
است که حرارتی در وی اثر کند و آنرا خشک کند چنانکه اندر آفتابها که تولد کنند و بر دانه آنها سفال تولد کند و تولد نمک از اجزای
ارضی است که حرارت آفتاب سوخته شده باشد و آب آبیجه و مع حرارت آفتاب آن آب را تجلیل خشک کند و سنگ گرداند و
سبب بسیاری نمک اندر بول کودکان نه آنست که اجزای ارضی اندر بول ایشان بسیار تر است لکن آنست که حرارت اندر بول ایشان
بیشتر است و اجزای ارضی اندر آنست جلد بدن حرارت سوخته شود بدین سبب واجب کند که تولد سنگ در بول ایشان بیشتر
بود و باید آنست که این علت کودکی را بیشتر افتد که معده و جگر او گرم باشد و جگر آب را و تریها را بخوبی تنگ میگرداند و
بدان سبب خشک بود و بول و بیشتر بود از بهر انک جگر آب و تریها که بخوبی تنگ میگرداند و معده و مثلاً نه میفرستد و اگر اندر
کرده و مثلاً نه نیز حرارتی باشد زود تر تر تیرگی که در بول باشد بچند و سنگ شود و در جلد تولد سنگ امتلاست و رطوبتهای لزج
که از طعامهای غلیظ و قوی تولد کند چون گوشت کاه و گوشت اشتر و ماهی بزرگ و مرغ خان آبی بزرگ و گوشتها برشته و میر و
پناز و شیر و پنیر و خای مرغ بریان کرده و نان فطیر و نان سیمه و تخم کج و رشته و کبرنج بشیر و سرپ و سر بریان و پایمه و فلفل
و پالوده لزج و میوههای خام و ترنج و ام و ذ و آب تیره و شراب غلیظ که قوتهای با خمد جگر و معده ضعیف بود و کرده گرم بود و
طعامهای ترتیب خورد و بسیاری سنی و بازداشتن شربوت جلع خاصه اگر صادق باشد و سخی آن و اسباب آن وقت باشد و
سنی حرکت کرده و کا تمام نشده آن سنی که حرکت کرده باشد در خایه و آس آن سنگ تولد شود بی شیر در در جلد است
این علت اندر آید از دو وجه یکی انک اگر شیر صفراوی بود احشای کودکی که در مکر کند و غلیظی بول و از زود تر سنگ کند و اگر شیر
بلغمی بود بول کودکی را غلیظ تر کند و حرارت مثلاً نه او آنرا بچند و سبب تولد سنگ از آب تیره و شراب غلیظ آنست که اجزای
ارضی که با آن بود با غذا آمیخته شود و بخند کرده و لزوجه پذیرد و اندر مثلاً نه رسوب کند و سنگ شود

باب دوم از جروجها هر از کفنا هر چهارم

اندر انک سنگ اندر کرده ام اندام بیشتر تولد کند بیشترینک
در کرده و مثلاً نه تولد کند و در زده و فولون نیز بسیار تولد کند و مجد زکریا میگوید مردوستی بود و در بول و سنگ ریزه بسیار
بود و یکبار در بول و سنگی پرون آن بزرگ و مرد فریدر بود و خداوند در دند و کت در دانه دای ندها سنگ بسیار تولد کند
و مجد زکریا میگوید من اندر حوالی کردن که جایگاه خنازیر است و در سلعه سنگهای بخت دیده ام و بولس از جالسوس چکان
میکنند که او دیدست که در علت ذات الزمیه سر و سنگها برآمده است همچون زلاله و اسکندر میگوید که سرچ دیده ام که سنگی بزرگ
برآمده همچون سنگها که از مثلاً نه پرون کنند

باب سوم از جروجها هر از کفنا هر چهارم

اندر علامتها و علاج سنگ کرده و مثلاً نه علامتها مرکه که بول غلیظ رقیق و صافی شود و این نشان آید بود
از انک مادتها اندر کرده باز می آید و سنگ تولد میکند و بول سپیاه که بی دردی و بیماری آید دلیل آنست که سنگ تولد خوا
کرده خاصه اندر عمر سری و مرکه که درد و کوفانی اندر پشت دیده آید و همچون خلیدن حواله و زنجیر بیاید دانست که اندر کرده سنگ
تولد کرد دست و مرکه که در جیبغولان فرو دانه بیاید دانست که سنگ در جیبغول مانده است و مرکه که آن در پس کت شود

[illegible]

دفع کند صفت چنانکه بلمغ غلیظ را دفع کند ترید سید یک مثقال حب النیل چهار دانگ صبر نیم درم تخم حنظل دانه نیم
ملح نفعی دودانگ این جلد یک شربت بود صفت دارویی که سنگ را از کرده بیرون آورد بکیرند تخم خربزه پاک کرده
وزیره و نانخو و وسعتر و تخم کرفس و تخم ترب و بادام تلخ را ستار راست شربتی یک درم سنگ با طبع برسیا و شان
صفت دارویی سنگ کرده و مثانه را بشکند و بریزاند و همچون کل بیرون آورد بکیرند خاکستر کرب بنطی و خاکستر
بوست خایه مرغ کبوتر ازوی برآید باشد و حجار الیهود را ستار راست شربتی یک بلعقه آب حسک که با شرباب کس صفت
دارویی دیگر بکیرند حب البلسان و حب البان و حب القلت و سنگ اسفنج و مغز تخم خربزه را ستار راست همه را بکوبند
شربتی یک بلعقه با شرباب مخمروج و حب القلت با شربت صفت دارویی دیگر بکیرند مغز تخم خیار و کرفس و انیسون
و تخم کرفس کوی و سیلج و دارچینی و سنبل و حب القلت از هر یکی یک جزو عاقرقور و چند ستر و قرقیون از هر یکی چهار
یک جزوی شربتی یک مثقال با سنگ کبیر آب بخورد سیاه صفت دارویی دیگر بکیرند و قو و تخم کرفس و مغز تخم خیار از هر یکی
شش درم سنگ سیلج و دارچینی از هر یکی چهار درم سنگ همه را بکوبند شربتی چند یک دانه ترس با جبار و قیده آب حسک
روزی این را بخورند سنگ را بریزاند و پاک کند و این را رویا را خاصیتی عجبت و آن است که هر که این را بکوبد و در دست
او انگشتی آیین نماید که باشد و بر میان او کارد نیاید و بر کفش او هیچ آیین نیاید و هیچ وجه با او آیین نیاید که باشد
و این خاصیت هر آنزوده نیست لکن چنانکه در کتب استادان بدیم اینجا حکایت کردم و در اختیار است کندی می آید
که آب ترب هر ماه یک و قیده بخورند همه سنگها را بریزاند و پاک کند و جاذور نیست در میان تره بسیار باشد پشته او
چون کندی کرد و رنگ او سرخ و نقطه های سیاه در میان سرخی از آن جاذور سه عدد در دست بخورند سنگ را بریزاند و پاک کند
و در بعضی مواضع این جوان اسکرک خوانند و همچنین کرمیست که در شبهای تاریک و روشنائی بدست و اطراف و بگفتند و آن
او در جری سین خشک کنند با قیاب هر روز یک درم سنگ از آن دوازده درم سنگ نفعی آنکند بدست و در روز و بعضی گفته اند
یک درم سنگ سه روز باید داد و این نیز آنزوده من نیست و در اختیار است چنین می آید هر کس که بکوبد با سنگ و شکر طرز
در آب سرد بخورد کرده و مثانه را از سنگ و از زاده آن پاک کند که کودک را نیم درم دند و بزرگ را یک درم کرمی گفته اند علف
این کبوتر تخم جلباب پاک کرمی گفته اند هر کس که این کبوتر و بیل و نمک بکیرند را ستار راست هر روز یک درم سنگ بدست با طبع
مشکط امشیع صفت دارویی دیگر بکیرند تخم خربزه و حب القلت و آگینه سوخته و دودو را ستار راست همه را بکوبند نرم
شربتی یک درم سنگ آب ترب که با آب حسک و گردوم سوخته هر ماه داد و قیاط با خند یقون مدتی بدست مثانه را پاک کند و بعضی
طبیبان کرم سوخته از نیم دانه یک تا دودانگ با دودانگ آب را سحر که ازوی بغشاند فرموده اند با طبع برسیا و شان
حالیوس میگوید هر که او را این علت بوده بود مرا حکایت کرد از طب خوش که طبیب و دارو در طبع کرب نشاندی و سر
باریک او قیده تخم خربزه کوفه با شکر بدو دادی مثانه او از سنگ پاک شد و گفته اند اگر معدا عدد ببلبل بکوبند و صفت قرض
سازند و صفت روز بخورند کرده و مثانه از سنگ پاک شود و پوره از منی صفت درم با آگین سرشته آب ترب بدست و مدت سه
روز مثانه را از سنگ پاک کرد اند و نیم درم سنگ با نیم مثقال آگینه جسد شامی سوخته یک یک او قیده آب کرم بدست سنگ را بریزاند
و باول بیرون آورد و مقدار یک بلعقه خون بزرگش که با نانی قس که میزد خشک کرده با لختی تخم بادیان و سنبل پیانده خوشبو شود
آنها شرباب شیرین بدست سنگ را بریزاند و اگر تیس روز یا زودتر از این علت بکشند آخون بروی ریخته شود سخت سود دارد و نیم
دارو پاک از هر این علت بدست در که باید و آفرین نافع تر بود و حب البلسان سود یک مثقال سنگ کرده را بریزاند و روغن جبه
الغفر با بخود آب خورد و جلوا از آن ساخته سنگ کرده را پاک کرد و بادام تلخ با صیحه برشته سنگ را بریزاند صفت
مجموعی شود هند بکیرند آگینه سوخته و گردوم سوخته و خاکستر کرب بنطی و خاکستر خرگوش سنگ اسفنج و خون تیس خشک کرده
و خاکستر بوست خایه مرغ کبوتر ازوی برآید باشد و حجار الیهود و صمغ کوز و جوار راست فطر اسالون و دودو و مشکط امشیع
و صمغ اکو و صمغ خطی و ببلل از هر یکی جزوی نیم درم با آگین سرشته شربتی از یک درم یک مثقال آب حسک که با آب خود سیاه
مثانه را پاک کند صفت مجموع کرم کرم بکیرند کرم سوخته سه درم سنگ و نیم جنطیانیک درم سنگ و نیم زنجبیل یک درم سنگ
ببلل و در آن ببلل از هر یکی و درم سنگ و نیم کاکج نیم درم سنگ و نیم جذبه ستر چهار درم سنگ همه را بکوبند و با آگین سرشته شربتی
بس از شش ماه شربت گوگرد را نیم دانه یک و بزرگان را دانه یک و آب کرفس عظیم نافع بود صفت دارویی دیگر سنگ سانه را
بشکند اشق و ببلل و فطر و آن از هر یکی یک مثقال حب البلسان دو مثقال در چهار مثقال همه را با شرباب شیرین برشته و جتها
کنند خند خود و مر باد سه ج بخورند در که باید یا بس از آنک از که باید بیرون آیند و مدت حمل و زمانه را پاک کند صفت و روغن
کرم بکیرند زراوند مدحج و جنطیان و سعد و بوست که از هر یکی یک او قیده نیم درم کوفه کنند و یک رطل بغدادی و روغن بادام
تلخ بکیرند و این را رویا در روغن کنند و در آفتاب نهند یک روز پس آنرا بمالد و بغشاند و شغل ازوی جدا کنند و در کرم نیم
درم روغن آکنند در حالیکه بکیرند و دو هفته در آب نهند پس بمالد و بکارد از آن صفت خشک کردن خون تیس بکیرند می
چهار ساله در آن وقت که انکورد رنگ بر میدارد و ببلل کنند و خون او که اول برود لختی بریزند و آخر او بریزند و میان او
نکاه دارند و در یکی سنگین پاکیزه کنند و بهنند تا بفسر پس آنرا پاک کنند و بر جری شبک نهند یا بر غرابی پاکیزه یا بر سقا
و سر آن بخور بوشند تا که بدو راه نیاید و در آفتاب نهند تا خشک شود و از ترها نکاه دارند چون نمک خشک شد بوقت

تولد کند و آنچه حاصل بود از وی او جلع مفاصل و نفوس عروق التی تولد کند و همچنین اگر جلع بر امتلا اتفاق افتد نیز
علتها تولد کند و اگر بر کسکی اتفاق افتد مضرت آن بزرگتر بود از بهر آنکه رطوبت غریزی خرج شود و تن سرد و خشک شود
و قوت حاستها ضعیف و ساقط گردد و ساقطی پای سست گردد و رونق و رنگ روی برود و موی سر ضعیف شود و سبب
خشکی مرغ اصیل شوند و در دشت زانو و در کرده و مثانه خود نقد بود و دمان کوشش بن دندانها کند شود و سرگردان
تن خلطی بود در حال جلع فرا شایسته او بر آید و اندام او ناخوشبوی شود و سرگردان جلع سر بیاید و نفس او تنگ شود
خفغان بدید آید و چشم دور شود و شهوت طعام ضعیف گردد و برایش آید که جلع کند و از بسیاری جلع دور و وطنین
تولد کند و باشد که حرارت غریب مستولی گردد و بهای محرقه گردد و بهشتی ارعش و ضعف و بچوانی و قولنج ریجی تولد کند خاتمه
کسانی را که در سر مملوهای ایشان دیگی گردد و بسیار کس باشد که مزاج وی بود اگر از جلع باز آید سر و تن وی گران گردد
و خیره و دلنگ شود و احکام بسیار افتد و اگر جلع کند معده و سینه قوتهای اندامهای وضعیف گردد و این اجزاء را قوی
در آن کار کردن اندکی خرسند شدن روی نباشد و معده را درین حال مرعاضت کردن که جز این علاجی دیگر نیست و الله اعلم
باب پنجم در حروف و سوزن کفنا نوزدهم اندر آنکه مضرت جلع
بجگونه کسانی بیشتر رسیده باید دانست که مردم لاغر و خشک اندام را از افراط جلع هم قبول بود و از دیرینه باشد
یا از رطوبت اصلی خرج شود و حرارت غریب راه یابد و بر اندامهای اصلی مستولی گردد و بدین ادا کند حرارت غریزی مانند
بدن و دوق الشیخوخه آید و مردم فربه و گوشت آلود از دق دور باشد لکن بهیاری دیگر که در باب گذشته یاد کرده آمد
نزدیک باشد از بهر آنکه در تن ایشان فضول بسیار باشد و مردم لاغر و طایفه اندکی لکن ایشان بسید بود و پوست
ایشان نرم بود و بر تن ایشان موی نباشد و رگهای ایشان تنگ بود و خون اندک بود و بسیدی لکن ایشان بر صافی
یا بسیری یا سخت بسید بود و این سه علامتهای سردی خشکی مزاج اصلیت این طایفه را منی اندک بود و غلیظ و مضرت
جلع اندر تن ایشان عظیم بود و طایفه دوم پسیا چیده که گرانیده سرخی و سرت و رگهای ایشان فراخ بود و خون بقیاس
طایفه دیگر و بقیاس گوشت اندامهای ایشان بسیار بود و بقیاس یادگیران اندک بود و بندگش دمای ایشان قوی و بلند
باشد و پدید آمد و و عصبها غلیظ و موی بر تن ایشان بسیار بود و پوست ایشان صلب درشت بود و این علامتهای مزاج گرم
و خشک این طایفه را نیز منی اندک بود و غلیظ بود و شهوت بسیار بود و در آن کار قوی باشد لکن در دمان از کار بازماند و مضرت
افراط خوردگی و پستی خون بود و مردم فربه نیز و طایفه اندکی لکن فربهی ایشان از پدید بود و پوست ایشان نرم و موی بود و بند
کش دمای ایشان بگوشت پوشیده بود و رگهای باریک بود و خون اندک بود و لکن ایشان علامتهای مزاج سرد و تر
این طایفه را منی بسیار بود و رقیق و شهوت جلع اندک بود و از مضرت قبول این بسند لکن مضرتهای دیگر چون در دشت و در
زانو و غیر آن بسیار افتد و طایفه دوم آنکه فربهی ایشان از گوشت بود و لکن ایشان پیر چیده گرانیده و سرت و رگهای ایشان
فراخ بود و خون بسیار بود و این علامتهای مزاج گرم و ترست این طایفه را منی بسیار بود و از آرزوی جلع قوی بود و اگر بر تن
ایشان موی بسیار بود از آرزوی جلع قوی باشد و مضرت آن اندک بود و اگر از جلع باز آید سینه مضرت آن مثل از مضرت بسیار
کردن جلع بود و ایشان او پران مردمان لاغر و اوکی که از جلع لذت عظیم یابند و از بس آن ضعیف شوند ایشان از جلع
دور باید بود و پاک خوششان را باید دانست
باب ششم در حروف و سوزن کفنا نوزدهم
نوزدهم اندر آنکه مضرتهای جلع اماخذ اند مزاج سرد و خشک را اندیرای گرمی و ترشی ای باید کرد و طعام
او نان سبید و گوشت بره و اسفید با پای کوفته و کباب مریمه باید بمقدار مضرت و توان آن زنجبیل و دارچینی و ببل و داربلبل
شیرینجا چون زلیبای عسل و قطایف و لوزینه و آنچه بدین نام و شراب شیرین مره و خرمای شیرین عشته و شیر و انگبین سود دارد
و از طعامهای ترش شور بر میز باید کرد و بر ستر نرم و گرم باید خفت و چون طعام مضرت شده باشد در کباب رفتن و در غنایم
روغن خیری بکار داشتند و لهو و آسایش چسبن و طعمی مشکین باخود داشتند و سسقاقل پرورده و زنجبیل پرورده و ترنج
پرورده سود دارد و اگر قوت یک با ساقط شود در حال آله باید داد و اندکی شراب ریجانی که زرده خایه مرغ نمیرشد با
اندکی انگبین که منی اندکی دارچینی کرد و المسک در عسل که اخذ نخست دادن بس آله بر آن دادن و غلیظ مشکین بماند
و این حال پران و نادران مسلولانرا افتد و کفانی را که از جلع لذت بسیار یابند چون عاشقان و کفانی که بعد عهده باشند
بجلع و کسانی را که جلع بر کسکی مانده کی کرده باشند و اگر خذاوند سقوط قوت جوان باشد و تن درشت و فصل سال تابستان
در آب سر اجستن در حال برآید سود دارد چنانکه در کتاب حفظ العود در جایگاهش یاد کرده آمدست و آنرا که در تن خلط
عفن باشد و سبب حرکت و حرارت جماعی آن اخلاط گرم شود و تن گرم کند علامت وی آنست که در حال جلع فرا شایسته
برگردد و باشد که تنک بمرزاند و بر آن نخست تن از آن خلط پاک یابد کرد و حرارت غریب را تسکین کردن بس عبادت باز آوردن
و خداوند مزاج سرد و ترند آنرا که ضعف او بسوی مسک و عود و معجونهای گرم باید کرد چون مرثد و بطوس و دوا المسک و معجونها
که در جایگاهش یاد کرده آید و سقوط شهوت و غشی و راسم بمال و شراب کهن و قابل تدارک باید کرد و طعام و کباب و
برمانی و قلیه خشک باشد با توابل گرم چون بلبل و زنجبیل و دارچینی و بجای آب مال عسل خورد و شراب کهن شراب انگبین
دارد و خداوند مزاج گرم و خشک را اندیرای گرمی و ترشی فزای باید کرد و نکاداشتن حرارت غریب بر نیز و زود و تدارک آنرا

رنج و ریاضتی که تن را گرم کند و در باشد و از طعامها و توابل گرم بر میزند و آسایش طلبند و طعام که از دق وی ترا سفاخن و ماسن
و خشک بود و دق تازه و بره و زغال و مرغ فربه سازند و خایه مرغ نمیرشد و مایه تازه تحت موافق بود و از سیوا و انگور سبید و امرو و جینی
دارد و در آب گرم نشستن و روغن ترکس بار و غنایمین آینه بکار داشتن سود دارد و از داروهای دارو یکی از شیر و ترکبیبین
چنانکه در جایگاهش یاد کرده آمد تحت موافق بود و شیر تازه را بشیر چوشانیده و نان سبید تریده که تحت سود دارد و خداوند مزاج
گرم و تر از جلع کمر زیان دارد و باشد بعضی که ایشان را از ناک کردن جلع و سواس و خیرگی چشم و دیگر اعراض بدید آید و اگر افراط کند
خفغان ضعف معده بدید آید و قوت ساقط شود و سبب این آنست که مزاج اندامهای ایشان مختلف بود مزاج انتهایی ماسل گرم و تر
بود و منی بسیار تولد کند و مزاج معده و جگر و دل و دماغ ضعیف بود و علاج ایشان بخیرهای باید کرد که منی را خشک کند و کمتر تولد
چنانکه بسبب اندر بیانی یاد کرده شد و اگر این علاج بخوانند و خوانند که از لذت جلع بهره می باشد و دماغ و معده
تهدید باید کرد و معجونهای قوی چون دوا المسک و مرثد و بطوس و شلیک و طعام و شراب معتدل فرمودن و اگر دل دماغ نیز گرم بود
و این معجونها احتیاج کند مغز معتدل اطریفل رنگ باید فرمود و دل دماغ را بسوی معتدل و کلاب و سیب آبی و شراب یاقان
قوت دادن و خداوند که از این نوع باشد بر نهادن و بعضی مردمان باشند که ایشان را بس از جلع اندامها بلرزدین آید و ترس
نافض لکن بسبب عیش ایشان را چند روز بوسه از نیم درم بایک درم جاو شیر در یک او قیده آب مرنگوشی بیاید و اگر سخت
استقرار نکند بار دیگر یک رطوبت را از تن بیرون آورد چون تخم فلفل و قنار الحار و قطور یون باریک و زردالایخ و صواب بود
و دماغ را خشک و غیره و روغن بن قوت دمنه و عصبها را بر روغن قسط و روغن زردین و روغن سوسن خشک و غیره و سعد و ابل
در وی جل کرده می اندازد و بعضی از بس جلع در در خیزد و چشم خیره شود و سبب این آن بود که بر خا جلع کند و شراب صرف
قوی خورده باشد علاج آنست که اگر در تن خلطی بود تحت استقرار کند یا با رج فیکر اوجب قوی یا بس بوقت دادن لاشغول
باشد و روغن کل و کلاب و آب غوره و اندکی سرکه بر سر می زنند و طعام از ساق و غوره و نار و آنک و مانند آن سازند و کشنیز
اندر طعامها کردن سود دارد و کافور و کلاب و صندل بوییدن و اگر اندکی کافور با روغن کل منی برکشند سود دارد و نظوظها که
از برک سیب و آبی و امرو و کل اندکی با بونه و اکلیل الملک ساخته بوند بکار داشتند صواب بود و بعضی را که از بس جلع مانده
بدید آید علاج ایشان آنست که خوشنق اکریم بپوشند و نجسند و چون پدید آید شوند مال لیمو یا زرده خایه مرغ نمیرشد با اندکی
شکر بخورند و باز بخسند زمانی بیشتر بر کباب شوند و طعامها و شرابهای لطیف خورند
باب هفتم در حروف و سوزن کفنا نوزدهم اندر علاج کفانی که ایشان را از آرزوی جلع بسیار باشد و
خواهند که آن شهوت بشکند باید دانست که بسیاری جلع که در جوانی باشد و مزاج نیک بر حال تن درستی و توانایی
باشد و ضعیفی ندارد این شهوت نباید شکست از بهر آنکه شکستن قوت مزاج بود لکن اگر سبب بسیاری شهوت زیادتی گرمی و
تری بود اگر استقرار کند و آن شهوت را ساکن کرد اندر و باشد و استقرار بقصد اولیستر و طعامهای سبک باید خورد
و شرابهای خشک چون شراب نیلوفر و شراب لیمو و آب تخم خرفه و عصا در فی ترود و ترش و اندر طعامها کشنیز و خشک
و تخم کوک میکردن و طعام چون غوره با و سماق و ریواج با و نار ترش و آبی و سیب ترش و ترشی ترنج و جیرای سرد و تر چون
کد و کوک و اسفناخ و برک و ساق خرفه و کسند و آب غن الثقلب و جیرای سرد و خشک چون بست جو و بست عدس بست
کاورس و عدس بخند باشد و از خداوند کردن از طلب برک خرفه و کشنیز تر و اسفول بر خایه و مقعده و باشد که برک شوکران
و برک تلک با این چیزهای یاد کنند و گوشت خربزه و اسفیداج شسته و مرده اسفید و قیولیا و سرکه خدای قویست و آنرا که ترس
زیادت بود و حرارت باشد از بهر بود کمونی سود دارد و منی را خشک کند و نکند که بسیار تولد کند و اگر جوانی باشد کوفته
با سرکه با سنگین خورند صفت داری که منی را خشک کند بکیر تخم کوک و تخم خرفه از مرکی برابر شرابی که در سنگ
کوفته با آب عدس بخند صفت داری که بکیر تخم عذاب و زردالایخ و جید ستر از مرکی با سار است شرابی که
درم با شراب مزاج گرم با آب سرد دمنه همین فعل کند صفت داری که بکیر تخم عذاب و انیسون از مرکی در سنگ
جید ستر و زردالایخ از مرکی و در مسنگ کل سرخ و کلانار از مرکی مد درم شربت دوزم با آب سرد که با دق و ترش همین فعل
کند صفت داری که بکیر تخم عذاب سرد مسنگ و نیم تخم کوک و تخم خرفه درم با سنگین اگر کسی چند روز بوسه مر باید داد و درم
تخم کوک با آب تخم خرفه خورد شهوت جلع از وی بریده شود و اگر سبب بسیاری شهوت گرمی و تیزی منی بود علامت وی آنست که
منی زود بیرون آید و در مجرای حرارتی و حرقی باشد و از جلع ضعیفی بدید آید علاج او شرابها و خداوند خشکست که یاد کرده آمد
و نیلوفر و طبل و خداوند دمای او نافع بود و عصا در فی ترافق در کافور خوردن و طلی کردن بغایت سود دارد و بر ستر کتان
خفخن و تخم شرب و رشت بسن برابر کرده سود دارد و اگر سبب بسیاری دای بود و بسیار سود بود و علامتهای و
معلومت داروهای که با در تحلیل کند چنانکه در چند موضع یاد کرده آمد و داروهای که استقرار سود آید چنانکه در تدریج
اصحاب الخولیا گفته آمد بکار باید دانست
باب هشتم در حروف و سوزن کفنا نوزدهم
نوزدهم اندر آنکه قوت فضیلت مزاج آن این علی است که قضیب شهوت بر خاسته بماند و سبب نزدیک تر
اندرین علت بسیاری با دمای غلیظ بود اندر انتهایی تناسل و در حوالی آن و ماده این دما رطوبتی باشد غلیظ و برانگیخته
با حرارتی باشد ضعیف و کاسی باشد که سبب این علت نکات بوسه و بسته شدن مسام قضیب و خایه و حوالی آن باشد

او عید منی که بافتاده باشد از گرمی و خشکی منی اندک و غلیظ بود و زرد بود و بر زبان موسی بسیار باشد چنانکه آب ناف برآید و بر نهان فرود
آید و درشت بود و زود بالغ شود و در جمیع حریص باشد لکن بسیار نتواند کردن و بسیار کردن زیان دارد و اگر گرم و تر افتاده بود منی بسیار
بود و بقوام معتدل باشد و برنگ سفید و بر زبان موسی کمتر و تر متر باشد از آنکه خداوند مزاج گرم و خشک باشد و از زوی جمیع معتدل باشد
و بسیار نتواند کرد و مضرت بسیار کردن بر وی کمتر بدید آید و باشد که اگر خوشتر از جمیع باشد که زیان دارد و اگر سرد و تر افتاده باشد
بر زبان موسی کمتر و در تر از منجیان بر آید و از زوی جمیع نیز کمتر بود و منی رقیق بود و کبود قوام و قنصب است و جمیع با تقصیر و اگر این
مزاج عصبها ضعیف شود حرکت و حس قنصب اندک و ضعیف شود و قنصب لاغر شود و پیوستنی است منی غوطه پر و آید و بتاری
عینش این آید و کوبیده یعنی جمیع نتواند کرد اگر این مزاج و این ضعیفی در زادی بود عینش است منی این باشد و اگر عارضی باشد و قنصب
لاغر شده باشد علاج دشوار شود و هیچ تدبیر سود ندارد ثابت قره میگوید این عارضی از جنس فالج بود و قنصب که از آب سرد بهم
باز نیاید علاج را به آن راه نباشد و طبع را بریده باید کرد و اگر بهم باز آید باید دانست که از جنس فالج نیست و علاج توان کرد و اگر
این مزاجهای دیگر که یاد کرده آمد عارضی افتد علامتها همان باشد که یاد کرده آمد لکن آنکه اصلی بود در حال تن در پیستی همان باشد و آنچه عارض
باشد کامی باشد و گاهی از این جمله معلوم شد که در جمیع باید از و قوی تر از آن باشد که مزاج او عید منی او گرم و تر باشد و این گرمی و زوی
باعتدال باید از بهر آنکه مزاجی که از اعتدال بگذرد ضعیف آرد و باشد که ضعیفی قوت جماعت نه از این سببها بود که یاد کرده آمد
لکن سبب آن را زیستادن باشد از جمیع چنانکه بعضی از این کنندایم در مان غریب که عیال ندارند و خوشتر بنگاه دارند تا چنان
گردند که اگر خواستند که جمیع کنند خوشتر از ضعیف و عاجز مانند و بسیار باشد که اعضای پیسیه سلامت باشد و مزاجها در دست بسلاست
و بسبب تدبیرهای ناممور و ناموافق با آب کمتر بود یا سرد و در جماعت خلطی بدید آید و بسیار دانست که با دو گونه است یکی آنست
که از عارضی خیزد و این باد است که همه کس را بود و سختی قنصب پیچید بود و از آن جمیع فالج نشود و منی پر و نباید قنصب است
نشود و دیگر باد است که از بس که در این طعام در خواب بدید آید و این چنان شد که در خواب طعام می گوارد و از زوی بخاری خیزد و باد
میگردد و آن باد با فشره و یکسره بگذرد و از زجر بگذرد آید یا عید منی و بر کبهای قنصب فرود آید و قنصب ابراهیم که از جگر شکم از
و کودکان خرد را خاصه در خواب با خرب قنصب بر خیزد و بدین اعدا دست یابد که از بهر آنکه اگر اعدا آن جمیع کنند آن باد حرکت
حرارت جمعی زود تحلیل بدرد و قنصب در میان کار رسست شود و از کار فرو ماند **علاج** اگر ضعیفی فالج و علامتهای آن ظاهر شود
نگاه باید کرد تا در دماغ فضل است اگر نه اگر فضل باشد نخست دماغ را از آن فضل پاک باید کرد و بجهت که از شحم خط و صبر و واسطه خود را
ساخته باشند و ایاب نیز اوج و قیافه و با وس غرغره و عطیه باید فرمود و بطرفی موافق دماغ را قوت داد آن اگر مزاج دماغ گرم بود که قوت
و صندل بپوشد و کل و کلاب موافق و در مزاج دماغ سرد بود مشک و عود و عیز و غایله موافق بود و شلش و دود المسک و غایله و مشک در
پیش چکانیدن سود دارد در جلد از جهت علاج این نوع بعلاجهای دماغی جوع باید کرد و به آن استقامت کردن و اگر علامتهای ضعیفی ظاهر
شود آنرا به دود المسک و تر یاقوت و مرزوق و پیوس شراب لسان الثور و با زنجبیر و شراب ریحانی قوت باید داد و اسباب اهو و اود و کار را
باید جست و اندیشه و غم از خود دور باید داشت و از طعامهای غلیظ سودای بر میزد باید کرد و اگر علامتهای ضعیفی جگر یا ضعیفی معده ضعیفی
کرده و علامتهای سوء المزاج و بیماریهای آن ظاهر گردد نگاه باید کرد علاج مریم که در جایگاه شش یاد کرده آمد دست می باید کرد و اگر علامتهای
ضعیف قنصب ضعیفی او عید منی ظاهر گردد نگاه باید کرد اگر ضعیفی از جنس فالج بود آنرا علاج نتوان کرد و اگر قنصب است بودی علت
فالج نخستین باید کرد پس از وی سهیل که عصبها را از خلط غلیظ مزاج پاک کند خوردن چون قطور یون باریک و شحم خط و قنایا
و حقنهای نیز کردن بس حقنهای گرم کنند و داروهای و روغنهای گرم مالیدن اگر سبب سستی قنصب سوء المزاج سرد بود چند ستر و فلفل
و شیطرح در طلبها بکار داشت و اگر سوء المزاج تر بود اهل سحر و در ابل و جوج و جوز سر و بنگار باید داشت و اگر اعضای ریسند
مزاجهای آن سلامت بود و بسبب ضعیفی قوت جماعت نقصان آب بود یا نقصان باد یا نقصان سرد و علاج بطعام و شراب باید کرد
و باید دانست که سبب بسیاری باد حرارتی بود که رطوبت اینجا بداند از زوی بخاری برانگیزد اگر حرارت قوی بود بخار را تحلیل کند و بر آن
و اگر ضعیف بود بخار کمتر انگیزد و مقصود حاصل نشود تا بل باید کرد اگر غوطه در وقت کسینی و تهیی معده و از بس یا خفت قوی تر
بود و از وی گرم خوردن و مالیدن سود دارد و باید دانست که سبب ضعیفی نقصان حرارت است و باد کمتر است و اگر چنان باشد که
در وقت استقامت معده قوی تر بود و باید دانست که رطوبت کمتر است علاج مریم بحسب ششاید و در خورد آن باید کرد چنانکه در بابهای
که ششاید یاد کرده آمد و همچنین در بابهای آینه یاد کرده آمد آن شاء الله العزیز **باب** یازدهم در جرج
سوء المزاج که در ریه و ریه اندر طعنا هم که قوت آب و باد زیادت کند باید دانست که اصل آن در علاج ضعیفی قوت
جماعت آنست که در بر زیادت شدن آب یا که از بهر آنکه مرکه که آب و باد زیادت شوند و او عید منی از آب پر شود شهوت
پرون کردن و قوت دفع آن بجنبه همچون بول بر از و مرکه که شهوت پرون کردن آب بدید آید و قوت دفع آن بجنبه قوت جماعت
باید آید مگر در آلت آفتی باشد که اگر آب و باد زیادت بود و از زوی جمیع خاسته بود آلت مساعدت نکند و آلت آفتی پیوسته بود
و بعضی از علاج آن در باب که ششاید یاد کرده آمدست و باقی درین باب یاد کرده شود و زیادت آب و باد از طعامی بود که از زوی خونی خیزد
قوی و لزوج و گرم و تر و گرمی و از بهر آنکه تا از آن تری بخاری و بادی برانگیزد و مرکه که خون قوی و لزوج بود بادی از وی خیزد زود
تحلیل نیز کرد لکن قوت آن در سخم فانی و ثالث بماند و قوت جماعت و قوت قنصب ازین باد بود و بدین سبب است که طعامهای که از
بهر این کار گزیده اند طعامهای است که در وی معنی باید که باشد یکی آنکه غذا بسیار بد دوم آنکه باد انگیزد سوم آنکه میل کردی از

اگر این سر سه معنی دیگر جز باند بران هر می تباشد و اگر تباشد و جز میسه جز ترکیب کنند تا آن سر سه معنی حاصل شود اما آنچه در
وی سر سه معنی حاصلست خود است و لوبیا و کز و ز و شلغم و آنچه بدانند و آنچه در وی یک معنی بود و حاصلست باقی و پیا و آنچه
ببینند اما غذا باقی بسیار دپ و در وی و طوبی فرو نیست که از وی با دما تولد کند گن اندر وی حرارتی نیست که از آن طوبی
دپ و بخاری بر آید و بر آن چیزی که کم مزاج او خشک و ضد مزاج سنی نباشد با وی ترکیب کنند چون اندکی زنجبیل و دارچینی و آ
بل و ششقالی سر سه معنی از وی حاصل آید و پیا و کرم و تر و باد آنکه نیست لکن اندک غذاست چون آنرا با گوشت تخم یک ک
ترکیب کنند سر سه معنی از وی حاصل آید و آب و باد زیاد کند و زرد خایه مرغ غیر شتر و مغز سر بره و مغز سر مرغ و مغز استخوان
و مغز کفشک غذاست و تری آرنده است و اگر چه مغز سر سه دست در مغز استخوان مغز کفشک طبعی حرارت کر آنرا با نفع
کر با اندکی زنجبیل و نمک بکار دارند سر سه معنی از وی حاصل آید خاصه از نفع که در وی قوتیست که آلتی تا سبل با بر فعل خویش
قوت و یاری دهد و اگر از کز و ز و شلغم و جز بر سر سه میله یک تر و یک اند و در سر سه حرارت معتدل غذا دادن و در طوبی فرو نیست
لکن جز بر کم غذا ترست و حرارت او از حرارت کز و ز و شلغم بیشتر و کندنا کرم و تر و غذاست و سر سه اگر باز دد خایه مرغ
ترکب شود غذای تباسته باشد و انکور شیرین بر رسیدن بسیار غذا و تری منده و باد آنکه نیست و قوت او از قوت شلغم و کز و ز و
یا کرده آمد بیشتر است و پیلون که بسیار بر بخوب گویند و حرشف که بسیار سی کنگر گویند و کوز و بادام شیرین و فستق و فندق و
کوز سهند و حب الزم و شیر تازه و جلد و کبوتر و بوط و خایه کز و خایه کفشک و کرم مرغ و آنکیس و روغن کاه و کباب و کز و بستر
و آنچه میویند از این باب سودمندست و چیزهای کرم لطیف کنند چون سبزه و آنچه بدین ناز زبان دارد از بهر آنکه با دما تحلیل
کند اما آنکه دپ با قوت کرمی که در ویست با دناکت بدین معنی سودمندست و بیا بدانت که اولیة آنست که درین باب اعتماد بر
غذا کنند بر دار و از بهر آنکه زیادتی قوت جلع از زیادتی آب و باد بود و این غذا که یاد کرده آمد همه ماده آب اند و هم فاعل
و در او با اگر چه بعضی که یاد کرده آمد هم ماده آب اند و هم فاعل با و اگر چه بعضی یاد کنند آب اند این یادتی از ماده تواند
بود و ماده غذاست پس هم غذا ماده آب بود و هم فاعل با اعتماد بران بیشتر از آن بود که بر دار و دیگر آنکه اگر چه بعضی از او
زیادت کنند آب اند که بعضی آنست که کرم کنند و بجنبانند تا مشهور جماع بدید آید و بی شک نخست تولد آب باید تا پس دار و
آنرا بجنبانند و سر که که ما غذا یا هم که هم آب بفرایند و هم با دار و مشهور بجنبانند و اولیة آن باشد که اعتماد بران غذا کنیم بر دار و
و دیگر آنکه مقدار دار و اندک باشد و قوت او قوی تر از قوت طبیعت بود و آنچه بدین چنین باشد نه دار و باشد و طبیعت از چیزی
که مقدار دار و اندک بود و قوت آن قوی تر از قوت او بود بهره تمام نتواند یافت و در قصر فی سودمند نتواند کرد و باشد که بروی
و بال کرده بلای کرم مزاج سرد باشد و سنی بسیار و فسرده باشد ممکنست که دار و با او را بجنبانند و مزاج را بگردانند تا قوتی بدید آید
جز در چنین مزاج بر دار و اعتماد کردن خطا بود و من دیدم که مردی محروم را بطبیعی هم نهایی کرم و دار و مرغی فرمود تا قوت جماع زیاد
شود سر روز ضعف زیادت می شد و با حرارت جندان غلبه کرد که همه سرهای رکهای و کشته شد و بول و خون صرف گشت
هیچ تیسر آنرا ترک نتوانست کرد همه خون و بطریق بول برفت و شش خشک بدید آمد و مرد بپاک شد و بخود اندر زیادت کرد و خون
جماعت قوی تر و نافع تر از سه غذاست از بهر آنکه در وی کرمیست معتدل غذاست و در وی و طوبی فرونیست که ماده با د
باشد اگر او را در آب کند تا غشته شود و سر باید آنکه شست از آن بخورد قوی بظلم کند و در وی هیچ مضرت نیست و اگر مردم در
مزاج آنرا با اندکی زنجبیل خورد صواب باشد محمد زکریا میگوید اگر کسی از دختر خان یا عزا آید بدین بخورد خام بمقتود رسد و اگر بخورد
در شراب غشته کنند قوی تر شود و قلند زکریا که در وی گوشت و کز و کینه نا و بخود و باقی کرده بود و نمک و با زنجبیل آمیخته بود و زرد
خایه مرغ بر افکند و بهتر غذا نیست و اگر آنکیس برین قلند کنند قوی تر شود و حکما آنها و خوانند کنا بهما که درین باب تصنیف کرده اند
چون القیه و مانند آن فایده تمام دپ و مایه زه بریان کرده میگردانند خام خوردن سود دارد و غذا و مزاج سرد آنرا با زنجبیل و
قرنفل و خا و لایق در بلبل و مانند آن خوردن صفت طعمی نافع کینه بدین باب بیزند پس بروغن کاه و بریان کنند و زرد
خایه مرغ بر افکند و در ارجینی اندکی بر سر آن کنند و بکار برند صفت طعمی دیگر کینه در جوزه مرغ خانگی فربه سه عدد کبوتر
سه عدد کبوتر بجز آن مقدار که از سه عدد کبوتر بجز حاصل آید همه را اندا مباحه کنند و با خود و لوبیا و باقی و پیا و بسیار
بزنند و اندکی توایل افکند و نمک و نمک معقوق کنند یا نمکی که با زنجبیل آمیخته باشد طعمی دیگر کینه نه خایه مایه زه و بریان
کنند چنانکه دست و زرد خایه مرغ بر افکند و توایل آن چون دارچینی و دار بلبل و زنجبیل کنند طعمی دیگر کینه نمک
اشتر جوان و جزو پیا و پسمد یک جویند نیک و با کما به خوش کنند و عود کوفته و در ارجینی بر افکند صفت دیگر مغز کوز سهند و کب
سیاه و برداشته بر افکند و نان بین در شیر تازه باین کوز سهند و می ترشیدن ژیه کنند و مرغ فربه و بوط فربه و بران بیا و زرد آن
کوداب سخت نافع باشد طعمی دیگر مغز بادام شیرین و مغز فستق و مغز فندق و مغز کوز سهند و تر کشیدن و مغز کوز
تخم خشک سیاه و ششقالی و غیر خشک بسید را سار است همه را بگویند و کک خشک کرده و سوده چند سه وزن همه را در مایه
بماده او قیده با شیر تازه بخوشند و بخورند و تن فربه کند و قوت جماع زیاد دپ و کبوتر بجز و چوزه مرغ که علف ایشان بخود باشد
و مغز بادام و لوبیا و باقی و تخم معصف سود دارد و همچنین کفشک و کبوتر بجز در شکم و سیر و تخم جیره و تودی کرده باشند و
مغز بادام و لوبیا و تخم معصف کرده و در کاه غنچه و در زیر آتش کس کرده سود دارد و کف آنکه اگر کسی پوسته گوشت کفشک خورد
و بجای آب شیر خورد پوسته قضیب او بخت شد و آب او بسیار بود و پیا و روغن کاه و بریان کرده و زرد خایه بروی شکسته و کرب

بسیار مردان ضعیف قوت و ضعیف مزاج و در کار جماع ضعیف هستند و ایشان را این علت و این شہوت نیست لکن این علت کسی را پست تر افتد که بگوید کی خورده باشد که با او این معالجت نموده باشد و چون بالغ شود اندیشه جماعت و شہوت آن بروی غالب بود و مسمی او بسیار بود و دل و ضعیف و قصب او در اصل ضعیف بوده باشد یا در بزرگی پس بی از سببها ضعیف گردد از روی جماعت باشد و توانای آن تمام نباشد قوت شہوت او را بدان دارد که خواہد که یکی دیگر میکند و باشد که افراط شہوت او را بدان رسد که خواہد که آن کار را با او کنند و این علتی است که تعلق بحکمت و شرم و عروت و مردانگی دارد و اگر با کم جیتی و بی شرمی مرد قوی مزاج نیز ضعیف بود علت نیز صعبه باشد و میکوید جالبترین کسی آن بود که این علت را بعلاج کردن گویند از بهر آنکه این علتی است و مسمی طبیعی مزاجی اگر علاجی سود خواہد داشت بہترین عللها اسباب است که شہوت را بشکند و فراط را ببرد چون غم و اندیش کارهای مهم یا ریخ و کربسنگی و آنچه بدین اند محمد زکریا میکوید بر زمین سرد و تر نشستن و بر سر تکان و بر کل و بر کمر بند خنق و بر کمر باسی که بایع سر کرده باشند خنق و کمر گاہ و ہند را خنق کردن و کمزری از صیف شرب تنگ بر میان پستن و دوداد و میکوید کہ من مردی را دیدم کہ سر گاہ کہ بر جامہ خواب محفاتی این شہوت در وی بخنبدی علاج کردم و بفرمودم از رخ شیشانی بپوشید و بنہاد آن شب ساکن بخفت و مستغنی شد و میکوید در جلد او دو کمانہ سنگی اکھم کند و شہوت جماع را ببرد و سود دارد اما شیف جماع جز مردم جوان قوی را نشاید نہاد دیگران امضہ ہمای دیگر آرد و جماع کردن و انزال افتادن سود دارد و جماع نکردن سخت زیان دارد

صفت دارویی کہ شہوت جماع را بطل کند و مسمی را کھند کند یکمہ ندع نیلو فر خشک کرده و در مسنگ کل سرخ پنج در مسنگ مسنگ سید و درم و نیم کا نور پنج دانگ این و شربت باشد و اگر کسی کا نور خواہد یکمہ ندکل پنج پنج در مسنگ بزرگ قطنا دود مسنگ تخم کوک و تخم کبند و تخم خوند از سر کی در مسنگ کشتہ خشک و در مسنگ شربت سردم با تخم او قندہ سرکہ با آب آبیخند و اگر کسی سرکہ خواہد با آب خور و کمر با کلاب و خند کردن شربت است کنند و سود دارد زکریا میکوید باشد کہ یک حقتہ یاد و حقتہ از این گیات باشد و میکوید این آن زود دست باب

نور در مزاج و سوسمز کفناہ نور در مزاج اندر عذیو ط و علاج آن مردی کہ در وقت جماعت حاجت بسین از وی جدا شود آنرا بآبی عذیو ط خوانند و سبب این علت یکی بسیار لذت بود کہ از جماع یا بند دوم افراط شہوت جماع سوسمز سستی شرح و این علت پستری مردان فرہ و نرم گوشت را افتد ع علاج روغنہا و خنای دای قابض چون روغن زردین و روغن اہمل و روغن سر و سود دارد صفت خنای دای یکمہ ندکمر با و افاقینا و سوسمز خشک و خنای ہمہ را بپزند و بروغن آبی روغن جاسپر شند و بمقعدہ بر نہند و در وقت جماع شیشانی از زانگ و ما زو کند و کلنا و بسازند کوکچک بہند و طعمہای قابض خورد و دل داغ ایشان را قوت مند بعلاج جایی کہ در جای کاشش یاد کرده آمدست و جماع از بس آن کنند کہ مثل از وی جدا شود باب

بیسستمز مزاج و سوسمز کفناہ نور در مزاج اندر زید تیر بزرگ کردن قصبہ یکمہ ندخراطین این کریمت در ازو باریک و سرخ در میان زمین تر و در زیر پیوہای آب بپاید آنرا خشک کنند و بروغن کبچہ بپایند و بر قصبہ طلی کنند و سر گاہ کہ چیزی طلی خوانند کہ در غنث قصبہ با مالند تا سرخ شود بس و رو طلی کنند و دویوہ کہ بآبی العلق کویند یکمہ ند و در کو ز بند و کہ آب او در میان او بود در افکنند و بنہند تا خشک شود و بپایند و طلی کنند و سر با باد و شبا کناہ بخورند در شبت بمالند تا سرخ شود و شیر تازہ طلی کنند خاصہ شیر کوسند و کمدارند تا بروی خشک شود و بپشت روی طلی کنند تا مادہ آنجا کشد و نگذارد کہ تحلیل کند و نکاہ دارد از غذا کرد و بزرگ شود و روغنہای گرم و آب از دوج مالدین بود و در

باب بیستمی کہ مزاج و سوسمز کفناہ نور در مزاج اندر زیادت کردن لذت مردان و زنان زنجیل پرورده پستہ از وقت جماعت بآب دمان قیق کنند و بر قصبہ مالند تا خشک شود بس جماعت کنند و کجا بہر حاق و قراچا بپند و طلی کنند کہ اگر نگردد در آن یکمہ ندک زمان بس آب دمان بر قصبہ مالند و بکمدارند تا بروی خشک شود بوقت آن حال لذت زیادت کرد و سر زنی کہ با این مرد کہ این تدبیر کرده باشد خوش کند جزا و را نخواہد و صحبت جزا و خودہ صفت دارویی دیگر مرگ یکمہ ند عاقر قرا و زنجیل و در جینی اسرار است بگویند و با اندکی عسل زنجیل بپایند و جہا کنند و نکاہ دارند پس از وقت حاجت بہ ساعت یک جب در دمان کمرند و آب دمان بر قصبہ مالند و بکمدارند تا بروی خشک شود باب

بیسستمز مزاج و سوسمز کفناہ نور در مزاج اندر زید تیر بزرگ کردن قصبہ یکمہ ندخراطین این کریمت در ازو باریک و سرخ در میان زمین تر و در زیر پیوہای آب بپاید آنرا خشک کنند و بروغن کبچہ بپایند و بر قصبہ طلی کنند و سر گاہ کہ چیزی طلی خوانند کہ در غنث قصبہ با مالند تا سرخ شود بس و رو طلی کنند و دویوہ کہ بآبی العلق کویند یکمہ ند و در کو ز بند و کہ آب او در میان او بود در افکنند و بنہند تا خشک شود و بپایند و طلی کنند و سر با باد و شبا کناہ بخورند در شبت بمالند تا سرخ شود و شیر تازہ طلی کنند خاصہ شیر کوسند و کمدارند تا بروی خشک شود و بپشت روی طلی کنند تا مادہ آنجا کشد و نگذارد کہ تحلیل کند و نکاہ دارد از غذا کرد و بزرگ شود و روغنہای گرم و آب از دوج مالدین بود و در

باب بیستمی کہ مزاج و سوسمز کفناہ نور در مزاج اندر زیادت کردن لذت مردان و زنان زنجیل پرورده پستہ از وقت جماعت بآب دمان قیق کنند و بر قصبہ مالند تا خشک شود بس جماعت کنند و کجا بہر حاق و قراچا بپند و طلی کنند کہ اگر نگردد در آن یکمہ ندک زمان بس آب دمان بر قصبہ مالند و بکمدارند تا بروی خشک شود بوقت آن حال لذت زیادت کرد و سر زنی کہ با این مرد کہ این تدبیر کرده باشد خوش کند جزا و را نخواہد و صحبت جزا و خودہ صفت دارویی دیگر مرگ یکمہ ند عاقر قرا و زنجیل و در جینی اسرار است بگویند و با اندکی عسل زنجیل بپایند و جہا کنند و نکاہ دارند پس از وقت حاجت بہ ساعت یک جب در دمان کمرند و آب دمان بر قصبہ مالند و بکمدارند تا بروی خشک شود باب

بیسستمز مزاج و سوسمز کفناہ نور در مزاج اندر زید تیر بزرگ کردن قصبہ یکمہ ندخراطین این کریمت در ازو باریک و سرخ در میان زمین تر و در زیر پیوہای آب بپاید آنرا خشک کنند و بروغن کبچہ بپایند و بر قصبہ طلی کنند و سر گاہ کہ چیزی طلی خوانند کہ در غنث قصبہ با مالند تا سرخ شود بس و رو طلی کنند و دویوہ کہ بآبی العلق کویند یکمہ ند و در کو ز بند و کہ آب او در میان او بود در افکنند و بنہند تا خشک شود و بپایند و طلی کنند و سر با باد و شبا کناہ بخورند در شبت بمالند تا سرخ شود و شیر تازہ طلی کنند خاصہ شیر کوسند و کمدارند تا بروی خشک شود و بپشت روی طلی کنند تا مادہ آنجا کشد و نگذارد کہ تحلیل کند و نکاہ دارد از غذا کرد و بزرگ شود و روغنہای گرم و آب از دوج مالدین بود و در

باب بیستمی کہ مزاج و سوسمز کفناہ نور در مزاج اندر زیادت کردن لذت مردان و زنان زنجیل پرورده پستہ از وقت جماعت بآب دمان قیق کنند و بر قصبہ مالند تا خشک شود بس جماعت کنند و کجا بہر حاق و قراچا بپند و طلی کنند کہ اگر نگردد در آن یکمہ ندک زمان بس آب دمان بر قصبہ مالند و بکمدارند تا بروی خشک شود بوقت آن حال لذت زیادت کرد و سر زنی کہ با این مرد کہ این تدبیر کرده باشد خوش کند جزا و را نخواہد و صحبت جزا و خودہ صفت دارویی دیگر مرگ یکمہ ند عاقر قرا و زنجیل و در جینی اسرار است بگویند و با اندکی عسل زنجیل بپایند و جہا کنند و نکاہ دارند پس از وقت حاجت بہ ساعت یک جب در دمان کمرند و آب دمان بر قصبہ مالند و بکمدارند تا بروی خشک شود باب

بیسستمز مزاج و سوسمز کفناہ نور در مزاج اندر زید تیر بزرگ کردن قصبہ یکمہ ندخراطین این کریمت در ازو باریک و سرخ در میان زمین تر و در زیر پیوہای آب بپاید آنرا خشک کنند و بروغن کبچہ بپایند و بر قصبہ طلی کنند و سر گاہ کہ چیزی طلی خوانند کہ در غنث قصبہ با مالند تا سرخ شود بس و رو طلی کنند و دویوہ کہ بآبی العلق کویند یکمہ ند و در کو ز بند و کہ آب او در میان او بود در افکنند و بنہند تا خشک شود و بپایند و طلی کنند و سر با باد و شبا کناہ بخورند در شبت بمالند تا سرخ شود و شیر تازہ طلی کنند خاصہ شیر کوسند و کمدارند تا بروی خشک شود و بپشت روی طلی کنند تا مادہ آنجا کشد و نگذارد کہ تحلیل کند و نکاہ دارد از غذا کرد و بزرگ شود و روغنہای گرم و آب از دوج مالدین بود و در

باب بیستمی کہ مزاج و سوسمز کفناہ نور در مزاج اندر زیادت کردن لذت مردان و زنان زنجیل پرورده پستہ از وقت جماعت بآب دمان قیق کنند و بر قصبہ مالند تا خشک شود بس جماعت کنند و کجا بہر حاق و قراچا بپند و طلی کنند کہ اگر نگردد در آن یکمہ ندک زمان بس آب دمان بر قصبہ مالند و بکمدارند تا بروی خشک شود بوقت آن حال لذت زیادت کرد و سر زنی کہ با این مرد کہ این تدبیر کرده باشد خوش کند جزا و را نخواہد و صحبت جزا و خودہ صفت دارویی دیگر مرگ یکمہ ند عاقر قرا و زنجیل و در جینی اسرار است بگویند و با اندکی عسل زنجیل بپایند و جہا کنند و نکاہ دارند پس از وقت حاجت بہ ساعت یک جب در دمان کمرند و آب دمان بر قصبہ مالند و بکمدارند تا بروی خشک شود باب

بیسستمز مزاج و سوسمز کفناہ نور در مزاج اندر زید تیر بزرگ کردن قصبہ یکمہ ندخراطین این کریمت در ازو باریک و سرخ در میان زمین تر و در زیر پیوہای آب بپاید آنرا خشک کنند و بروغن کبچہ بپایند و بر قصبہ طلی کنند و سر گاہ کہ چیزی طلی خوانند کہ در غنث قصبہ با مالند تا سرخ شود بس و رو طلی کنند و دویوہ کہ بآبی العلق کویند یکمہ ند و در کو ز بند و کہ آب او در میان او بود در افکنند و بنہند تا خشک شود و بپایند و طلی کنند و سر با باد و شبا کناہ بخورند در شبت بمالند تا سرخ شود و شیر تازہ طلی کنند خاصہ شیر کوسند و کمدارند تا بروی خشک شود و بپشت روی طلی کنند تا مادہ آنجا کشد و نگذارد کہ تحلیل کند و نکاہ دارد از غذا کرد و بزرگ شود و روغنہای گرم و آب از دوج مالدین بود و در

باب بیستمی کہ مزاج و سوسمز کفناہ نور در مزاج اندر زیادت کردن لذت مردان و زنان زنجیل پرورده پستہ از وقت جماعت بآب دمان قیق کنند و بر قصبہ مالند تا خشک شود بس جماعت کنند و کجا بہر حاق و قراچا بپند و طلی کنند کہ اگر نگردد در آن یکمہ ندک زمان بس آب دمان بر قصبہ مالند و بکمدارند تا بروی خشک شود بوقت آن حال لذت زیادت کرد و سر زنی کہ با این مرد کہ این تدبیر کرده باشد خوش کند جزا و را نخواہد و صحبت جزا و خودہ صفت دارویی دیگر مرگ یکمہ ند عاقر قرا و زنجیل و در جینی اسرار است بگویند و با اندکی عسل زنجیل بپایند و جہا کنند و نکاہ دارند پس از وقت حاجت بہ ساعت یک جب در دمان کمرند و آب دمان بر قصبہ مالند و بکمدارند تا بروی خشک شود باب

بیسستمز مزاج و سوسمز کفناہ نور در مزاج اندر زید تیر بزرگ کردن قصبہ یکمہ ندخراطین این کریمت در ازو باریک و سرخ در میان زمین تر و در زیر پیوہای آب بپاید آنرا خشک کنند و بروغن کبچہ بپایند و بر قصبہ طلی کنند و سر گاہ کہ چیزی طلی خوانند کہ در غنث قصبہ با مالند تا سرخ شود بس و رو طلی کنند و دویوہ کہ بآبی العلق کویند یکمہ ند و در کو ز بند و کہ آب او در میان او بود در افکنند و بنہند تا خشک شود و بپایند و طلی کنند و سر با باد و شبا کناہ بخورند در شبت بمالند تا سرخ شود و شیر تازہ طلی کنند خاصہ شیر کوسند و کمدارند تا بروی خشک شود و بپشت روی طلی کنند تا مادہ آنجا کشد و نگذارد کہ تحلیل کند و نکاہ دارد از غذا کرد و بزرگ شود و روغنہای گرم و آب از دوج مالدین بود و در

باب بیستمی کہ مزاج و سوسمز کفناہ نور در مزاج اندر زیادت کردن لذت مردان و زنان زنجیل پرورده پستہ از وقت جماعت بآب دمان قیق کنند و بر قصبہ مالند تا خشک شود بس جماعت کنند و کجا بہر ح

از کفنا بر غیر در همه اندانک جماعت کمال صواب بود و بر کدام شکل اولیتر بهتر تن و قوت اندرین کار
آنست که طعام از معده فروگذاشته باشد و معده اول و ثانیه تمام شده و معده سرخشگیان نیست و بعضی از دوزخ معده افند
و بعضی را دیر تر و این اوقتی معین خوان کرد کلن بقرب کسی را که عادت طعام خوردن بوقت نماز پیشین بود وقت خواب
خفتن که مردم بخوانند خفت اولیتر باشد از بهر آنکه از دوزخ کار حاصل کنانک چون در خواب شب قوت بدو باز آید دوم
آنکه اگر طلب فرزند میکند آب اندر رحم قرار گیرد و خواب او علی سیمینا میکوید سخن این گروه که میکویند وقت جماعت
آنست که مندر معده تمام شده باشد التفات نباید کرد از بهر آنکه آن وقت جوع باشد یعنی وقت تهی معده و کرسنگی و شریط
و کمر انداختن وقت آنست که سهوت صادق بود و او عید منی برو قوتهای تن قوی و سلامت باشد و این چنان باشد که سهوت
نازک بدین در کسی و نازک کفنی و بازی کردن بدیده آمده باشد بلکه از قوت تن بسیار می خاسته باشد و از بس بخورد و ناگواری
طعام و از بس استغرا غنا چون می و اسهال و رگ زدن و عرق بسیار آمدن و از بس ریخ و ریخت و ماندگی و در حال غم و اندیشه
و از بس بجای جماعت نباید کرد از بهر آنکه تحلیل بسیار گردد و معده ضعیف و غشی باشد و اندرستی جماعت نباید کرد از بهر آنکه اندر
سستی در کمال از خلط خام متکی گردد و اندر تن پراکنده شود و خلط خام اندر در کمال گرم شود و در خار بر آمدن بخار دانی بر دماغ
زیادت شود و غذا و نذراج خشک را در کمال و سرمای قوی جماعت نباید کرد و ممکن از در حال که تن گرم شده باشد یا سیر مایافته باشد
از جماعت بر سبب باید کرد پس اگر اتفاق افتد از بس گرم شدن با سلامت تر از آن باشد که از بس گرم مایافتن و از بس بسیار کردن بخار
شراب صرف قوی نشاید خورد مگر کسی که تن او سرد شده باشد و حرارت غریزی ضعیف گشته باشد از بهر آنکه شراب تحلیل زیادت
کند و آنرا نیز که حرارت غریزی کم شده باشد اندکی باید خورد و وسیع کس از بس جماعت آب سرد و شراب سرد نشاید خورد که رعش آرد
و جگر را سرد کند و باستفاد کند و آب سرد غسل نکند و خویشین از سرد و هوای سرد نگاه باید داشت از بهر آنکه اگر سرد تمام
اندر شود حرارت غریزی را ضعیف کند و تن او سرد کند و مضرت آن بزرگ باشد و بهر تن شکلی آنست که زن بر بستر نرم بیشتر باز خسته
و در بر بالای او بود و در سرین او برداشته چند آنکه تواند و سر او بر بالشی بلند نباشد تا هم نقطه بخایک رسد و هم لذت بیشتر باشد و بکن
شکلی آنست که زن بر بالای او باشد از بهر آنکه آب سرد بر کمر او بیرون نشود و معده با شکلی که چیزی از آب زن بخورد قویتر شود
و باز گرفتن یعنی وقت جماعت بخانتان دارد آتاس او عید منی و قرحه بخاری و سنگ اندر رساند و مجاری از آن تولد کند خاصه اگر آن
آب که حرکت کرده باشد انزال نیافته و در دوزان پاک نشود و برای جماعت کردن در دوزان آرد و در سرین آرد و بر بهلو خفته آب سرد
بیرون نشود و در دوزان آتاس قویتر شود و تولد کند **باب بیست و پنجم در حر و سردی از کفنا**
نور در همه اندانک مدت میان جماعت و جماعت چند باید و مضرت جماعت کردن با غلام کرده و کفنی اندک که میان
سر جماعتی سرد و باید که جماعت بگذرد از بهر آنکه غذا بکمر ازین مدت منی نگردد و چون چنین باشد توقف کردن سرد روز شود و مندی بود
و احوال ممکنان نیز درین باب یکسان نیست و اعتماد بر او عید منی و بر علامتهای آن باید کرد و چنانکه حش غده و حرکت منی باید و از مزه
باشد سر که از بس این سهوت جماعت کند خویشی و آسایش را بدین اختیار کسی است که در نگاه داشتن تن در سستی و نگاه داشتن
قوت کوشد و نامگی بران کار حریص باشد اختیار روی آنست که سر کاه که داند که از جماعت بلیدن دل سستی اندامها و قوتها
تولد کند و در دوزان احوال طبیعی گردد و انزال بر تراز عادت سر باری نباشد مگر از خویشی می و سر کاه که داند که ازین اعراض حریص
بدیده خواهد آید از آن بر سبب کند و کوشیدن با غلام بعد از آن که شریعت حرام کرده است و هم خلاف طبیعت آفرینش است و هم سبب
انقطاع نسبت و هم نزدیک ممکنان است زمان کار است از بهر آنکه غلام محل آن کار نیست و در وی قوت جاذبه منی نیست بدین سبب
بر خویشین احوال باید کرد و حرکت بسیار کردن مگر حاصل آید و سر جماعت که با حلاج و حرکت بسیار تمام شود زبان دارد و از آن چه
که غلام محل جماعت نیست و در وی قوت جاذبه منی نیست اگر کسی را بر سهوت صادق و بسیاری چنان این اتفاق افتد زمان کمتر دارد و اگر
الحاج و حرکت بسیار نباید کرد **گفتار بیست و یکم در کفنا** از کفنا بسیار در احوال زنان و پیا بهای ایشان
و این کفنا رسد جزو سست **حرف نخستین از کفنا بر بیست و یکم** در احوال حیض و کمی و بیشی آن
و این جزو سست **باب نخستین از حر و خفتن از کفنا**
بیست و یکم در احوال حیض باید دانست که حیض معتدل در مدت و در کیفیت معتدل است سبب تن در سستی
و صلاح و پارسایی نهانست و حیض معتدل آنست که هر ماه یک بار باشد و آنچه پیش از آنکه باشد یا پس از آنکه باشد یا روزی چند
از ماه و در تراز افتد از بس یا نوزده روز یا از بیست و نوزده روز و معتدل طبیعی نباشد و سبب چارها بود اما اگر بهت
ایام حیض از ایام طبیعی زیادت شود و سرخی از عادت می و در رنگ روی همچو وجهه بگرد و علتها که اندر باب افراط حیض یاد کرده
تولد کند و اگر مدت ایام حیض از مدت طبیعی کمتر شود یا پیش از آنکه عادت آید یا یک بار حیض از یک بار و معنی ناید علتها و افتها که در
ایا حباس طست یاد کرده آید تولد کند ثابت قره میکوید اول وقت بدیده آمدن حیض از بس حه سالکی بود و آخر آن از بس چهار روز
سالکی باشد و اول وقت باز ایستادن حیض از بس می و در سالکی بود و آخر آن از بس شصت سالکی بود و کمتر سالکی حیض دوزخست
پیشتر منعت روزست و این سلسله بقول علما می شرح باید گرفت از جهت تاکید تفسیر و اعتماد در نماز کردن و ناگرددن و رفتن ایشان
باید کرد و نزدیک اصحاب ابو حنیفه رضی الله عنه کمتر من و دوزست و پیشتر من و دوز نزدیک شافعی رضی الله عنه کمتر من یک روزست
و پیشتر من و دوزست و روزگار پان یک ابو حنیفه رضی الله عنه کمتر من یا نوزده روزست و نزدیک شافعی رضی الله عنه هم

چنین است و ابن ابی عروان زیجی بن احم زوایت میکند که وی گفت که مدت یکی کمتر از ده روز است از بهر آنکه خدای تعالی در
قرآن مجید مدت حیض را یکی زمان یک ماه نهاده است و عادت حیض کمتر از ده روز کار را یکی بود پس اولیتر
آنست که مدت حیض ده روز و یکی و مدت یکی نوزده روز از بهر آنکه یک ماه است و نوزده روز باقی
در حوض خنجر کفایر بیست و اندر افراط طبع و علاج آن افراط طبع یعنی بسیاری خون حیض یا دفع
طبیعت بود که تا فصلهای به از تن به ان دفع شود و این سوده باشد اگر از حد بیرون نشود یا بر سبیل جاری بود و اسباب آن
بر سبیل جاری بود یا در رحم بود یا از خون اما اسباب آنکه در رحم بود شش نوعست یکی ضعیفی رحم و ضعیفی رگهای او بسبب غلیظ
انواع سوالمزاج دوم قرص بود در رحم سوم بواسیر چهارم خارش شش نوع شش ماه شدن سرهای کبابها یکم
یکی با طریقه دیگری که بسیاری از اسباب اندرونی یا بیسی از اسباب بیرونی اما اسباب اندرونی چون سوالمزاج گرم و خشک یا سو
المزاج سرد و خشک یا سوالمزاج ترک و کبابه ان سبب آغشته و ترابنده و نرم و نازک شود یا دشواری دادن و اسباب بیرونی
چون زخمی و آسیب و افتادنی مانند این بود و اسباب که از خون بود و کون است یکی بسیاری و قوت خونست و این هم دو گونه
است یکی آنکه هم قوی بود و هم خون بسیار بود و قوت طبیعت فرونی اعم دفع کند دوم آنکه اگر خون در کفایت و کیفیت از اعتدال
بیرون باشد لکن ضعیف باشد و این خون بقیاس با آن تن بسیار آید و از غده ای و فون آید و ضعیفی رگهای تن از آنرا سبب
لکن تن ضعیف باشد و سبب دیگر تنگی خون بود و این هم دو گونه است یکی آنکه خون گرم و تنگ و تیز بود دوم آنکه سبب آنکه تنگی
بسیار تنگ و ترابنده بود و بیاید آنست که سرخون که سیلان کند نخست آنکه در قیاس باشد از بهر آنکه مغذات تنگ و باریک باشد
پس آنکه کثرت دارد و خون بیشتر و غلیظ آید و یکجدا بران یا بسته پس کمتر و رقیق تر شود از بهر آنکه مغذات باز تنگ و باریک
شود بسبب خشکی که از بسیاری رقیق خون تولد کند و نیز خون بسیار غلیظ و آنچه تولد میکند اندک ضعیف باشد و بیاید آنست که از
افراط طبع و بیماریها و آفتی بسیار تولد کند چون ناکواری در طعام و آرزو کردن و چون بگردن چهره و دنگ وی و تپش و
اطراف و باشد که با استسقا ادا کند و سر و یکراک که مرگه که خون صرف بسیار خرج شود صفر غالب گردد و تباهی صفای به آید
از بهر آنکه تری خون همیشه قوت صفر را معتدل میکند پس مرگه که خون کمتر شود صفر غالب گردد و به ان سبب تشنه تر تولد کند
و بسیار آب شربت طعام یک بار باطل شود و دردی در پشت به آید بسبب خشکی که غشای آن موضع و مرگه که باریک
بسیار آید حیض نام بسیار آید و بجهت بسیار افتد و سبب این اندر آب نیم از کفایت رختن است از کتاب حفظ الصواب آمده است
علامتها آنکه دفع طبیعت بود از ان سبب حضرت به بدینا بدین در تن نه در قوتها بلکه تن آسوده و سبک و آسوده و این حال
اعل تفر را افتد که غده ای یک خورد و کار با رنج نکنند و ریاضت نیز نکنند و خون فرونی در تن ایشان نکرده آید و علامتهای غلبه خون
که معلومست ظاهر بود و کاه باشد که این علت با در بود و کاه باشد که غلیظ با خون آید بود و مرگه که خواستند که بداند که کاه غلیظ
است خرقه یا کینه یک شب با خوشیق دارند با در آن خرقه را بسیار بهمند تا خشک شود و بنگرند اگر رنگ آن زرد بود بداند که
غلط صفراوی بود و اگر آب کون بود و میل بسیار آید و در غلیظ بلغمی بود و اگر بسبب و سیاهی و بنفش که آید غلیظ سودای بود و کینه
و تیره ای که شده بر مرگه کواهی به و آنج سبب آن قرص بود خون یا نیم آید بود و در بود و علامتهای قرص بود و اگر قرص
کس بود و سبب تیزی خون خورده کشته باشد چیزی اندک یا لایه و سیاه همچون ردی شراب و کاه باشد که خون سیاه و
رقیق با لایه و اگر این خورده در رحم بود سیاهی خون کمتر بود و آنکشت به و رسد و آنج سبب آن بواسیر بود یا شقاق بود
یا خارش علامتهای بواسیر ظاهر بود و اسباب شقاق از پیش بود و باشد و تیره کشته بر مرگه کواهی به و بعضی از خون
بواسیر قطره قطره آید و بعضی انوبی باشد جز از نوبت حیض و بعضی انوبت نباشد لکن مرگه که تن محلی کرد خون به ان
کرد و خون بواسیر سیاه بود و بواسیر از صداع و کراشی سرد و در داحشا و در جگر و سپهر زخالی نباشد و مرگه که خون کشته
کرد در ذایل شود و آنج سبب آن ضعیفی رحم و کشته شدن رگهای آن بود خون صفای آید و در بود لکن از خشکی تن و
صداع خالی نباشد بسبب شراکت رحم با معده و داغ و خون که از آرد آید بسیار تر بود و آنج از شرابان آید سرخ تر و کمر
و درشتان تر بود و اگر سبب شکاف تر طریقه رگها بود سوالمزاج سرد و خشک و علامتهای اسباب آن ظاهر بود و آنج
سبب آن رحم و آسیب و دشواری دادن بود اسباب آن علامت آن بود و آنج سبب آن گرمی تری خون بود حرارت خون و ذایل
و حرارت تن سخن و چهره و تیره ای که کشته بران کواهی به و آنج سبب آن ریفی و آنکای خون گرم نباشد و رنگ و قوام آن
بدید بود و کاه باشد که خداوند علت همچون فی آبیستن شود و کاه باشد که دران ردی همچون در زادن بدید آید و در طبیعتی از آن
فرو آید و گوشت خداوند این علت نرم و آویخته بود **علاج آن** آنکه از دفع طبیعت یا از ضعیفی تن و ضعیفی رگها بود که خون
بر نایب باز نیاید است مگر که از حد بیرون شود و زانو با سست گردد و در رنگ روی زرد شدن کیر و باشد که بقصد کفایت شود
از بهر آنکه استلک تر شود و ماده از ان جانب باز گردد و علاج دیگر حاجت نشود و اگر سبب علت گرمی و تیزی خون بود نخست
استقرار صفرا باید کرد بمطبوخ پیل زرد و شامیره از بهر آنکه با قوت اسهال در هر دو قوت قض است پس تیره ششک ج است
و تیره باز داشتن خون کردن و بعضی طبیعیا گفته اند از بس استقرار آنکه بسیار کجگر کرده باشند سایه داد و فلوینا
باب برک مورد ترخیص شدن بردارند و اگر در احش الی باشد ازین آمانا سیاه گفته آید می باید داد ثابت قرص میگوید سه روز و سه
باید داد و آنکه با جهاد آنکه برزای کوفه با شکری باید داد و چنین میگوید عصاره برک عصاره برک لسان الحبل کلکار

و کل رمی و سر و کوزن سوخته باید داد با سکه مخروج با آب و تخم خشک کس که کوفه با شراب که تخم کل با سکه مخروج سود دارد و
مجموع بنده و اقراص کبریا و اقراص شب میانی سود دارد صفت معجون لسته بکیر نه بنده مغسول کبریا و شب میانی و
شادنج حدی مغسول و دم الاخوین کل رمی و کلکار و کل مخموم را ستار است سدر را بر آب می برشته شرابی آرد و در مسک
نارنج در مسک با آب سلق کر عصاره لسان الحبل کر عصاره برک خرقه و در مطبوخ داروی قاضی شش اند و وضای قاضی شش
قاضی سود دارد و صفت ششانی سئو و چند بکیر نه کلکار و سه ربه و جفت بلوط سدر را بکوبند و آب برک مورد تر بر سر کنند و
شیان کنند صفت ششانی دیگر بکیر نه سگ و مانو و اقیا و کندر و سعد و فلفل را ستار است سدر را بکوبند و آب مورد تر
بر سر کنند و شیان کنند و هم بدین طلی میکنند و بجز بر نهاده ان فرو سوی بسیار با خون بیرون کردن پس از استقراغ سودا
و از نوبت حکایت میکنند که در سه روز سه سته کبریا بخورد حیض او یکبار یکی باز ایستاد و داروی سهر قاضی چون کل سرخ و سدر
و مورد و غلبه لسان الحبل و ساق و عصاره الراعی و کلکار و جفت بلوط و مانو و زانو با سست و واقیا و عصاره الحیة
القیس خوردن و در آب جوشانیدن و دران آب نشستن و ازین دارو با عصاره و طلی ساختن اندرین باب و اندر آنکه از ضعیفی
تن و ضعیفی رگها بود از بس قصد بکار داشتن سود دارد و اگر طبع خشک بود شراب کل و شراب نیلو قرصم باید کرد و اگر
نرم بود اقراص طباشر باید داد و طعامها اندرین علت سدر آن باید که خون را غلیظ کند و دهی بعضی باشد چون غوره و ساق
و زرشک و عدس و رتانی و پالوده بنشاسته و لوزین و قطایف و کلیج و گوشت جگ و دراز و تندر و آمو با شد و از میوه آبی
ترش و انار ترش و زعفران و غیره سود دارد و اگر خون با غلیظ آید یا شش نخست استقرار آن غلیظ باید کرد و اگر غلیظ بلغمی
استقرار بج سبک و جفت منق باید کرد یا باقی با در و کاه که رطوبت و بلغم لزج پاک کند و اگر غلیظ سودای بود استقرار بج
اصطخیقون و مطبوخ ایتمون باید کرد در جلد تن از ان غلیظ پاک باید کرد پس تیره ای دیگر باید کرد و اگر سبب افراط طبع
قرص یا عفونت در رحم یا خورده باشد علاج با در و کاه یکبار که از داروی مغزی و دگر ترکیب کرده باشد نخست کاه باید
کرد اگر قرص شوخن و رطوبت ناک باشد بما العسل پاک باید کرد جفت و زردا و بس در و کاه که ریش را خشک کند و بر و یاند بکار دکان
چون صبر و کندر و دم الاخوین بنده کبریا و مر و زعفران و شیان و مامیسا و نشاپسته و سیدن ازین و حضض و مر دانسک و مزاج
سرخ و غر زوت و توتیا و قلمیای سیم و آنج بدین اند ازین دارو با آنج حاجت بدان بیشتر بود بسیارند و هم می کنند و شیان سازند و
بر دارند و اگر داروهای خشک کنند تر باید قرطاس سوخته و سر و کوزن سوخته و مانو سوخته و اندر سرگشته با این دارو
بیا میزند صفت مر سیمی که ریش خشک کند و گوشت بر و یاند بکیر نه دم دانسک و سیدن ازین و غر زوت را ستار است
بسیارند و با موم و روغن کل بر سر کنند و بکار دارند و اگر ریش سخت شوخن باشد اندکی زنگار درین موم زیاد کند و مرگه که
گوشت بر آوردن آغاز کنند این موم و دیگر بکار دارند صفت آن بکیر نه توتیا مغسول و جود قلمیای سیم و سیدن ازین
و غر زوت از مرگه یک جو با موم و روغن کل بر سر کنند و بکار دارند صفت مر سیمی دیگر صبر و موم و کندر و غر زوت
و دم الاخوین اسرار است بسیارند و شیان کنند و بسبب خایه تر کنند و بردارند و اگر درم از حاجی در سیمی آید حقهها که
باب ریش رو و یا یاد کرده است در رحم بکار دارند و همچنین ششانی که در باب ریش کرده و متناز یا کرده است بکار دارند
و اگر المی و خلیجی در بجز در دم هم کافوری در آب سرب سوده طلی کنند و حقه بدان کنند و اگر سبب افراط طبع بواسیر باشد علاج
آن سخت عسر بود از بهر آنکه ماوی او در قعر رحم باشد و آنرا که بر فم رحم و گردن او باشد و آنرا که در حوضه شش باشد و آنرا
که بعضوی پوست باشد علاج نتوان کرد و کاه باشد که با سدر استخوان زانو با تپا کند و بسوزاند و باشد که زانو را با سبب
سوزاخمی کوچک بدید آید بدین سبب علاج این علت عسر بود و بسیار باشد سبب آنکه رحم از عصبست و مشارکت داعت
اگر علاج قوی کنند بجز از او خلط عقل ادا کند و باشد که آواز سخن گفتن باطل شود و علاجی بر فم که از وی آفتی تولد نکند آنست
که درک با سلیق میزند و بر بند و کمر کاه و بر روی ان جامت میکنند و تن از زاده سودای پاک میکنند و کاه یا قراض کبریا و کاه
حب مقل میدهند و مقل اندر غصا رهند که نایب جلد کنند و بدان حقه میکنند و روغن کندر و روغن زردا و لوک مقل اندرونی نخته
باشند حقه میکنند صفت دیگر که نایب بکیر نه عصاره کندی نایب خام مقداری که خواهند و چند چهار یک وزن آن روغن کجند
با آن بیا میزند و با تشنه تر میخورشاند تا آب کندی نایب روغن بماند این روغن خوردن و طلی کردن سحر خداوند با سورا
سود دارد صفت روغن مقل بکیر نه مقل جلدانک خواهند و اندر شراب انگوری حل کنند و روغن بر افکنند بر اندازده آن و
با تشنه تر میخورشاند تا شراب برود و روغن بماند و اگر این شراب از مومیز کرده باشد بهتر بود و اگر سبب افراط طبع ششانی
باشد شقاقی بیشتر از سوالمزاج خشک از قیاس از بس دشواری دادن یا از بس آنکه دو شیر کی بسیارند و از ان در صفت
خون به ان پوسته تولد کند خاچه اگر کجکها و دو شیر کی ضعیف و آلت مرد بزرگ بود اما آنرا که از دو شیر کی شده باشد و هنوز ناز
بود او را در شراب قاضی در آبها که در وی داروی قاضی قاضی شش اند و وضای قاضی شش اند و جفت بلوط سدر را بکوبند و آب مورد تر بر سر کنند و
بخویشتن با می نهند و چشم پاره نرم بکیر نه و بر نایب نخته باندازه و بمر سیمی و یاننده آلوده کنند و بمر نایب ساکن باشد
تا دو شیر کی معاودت نکند و رگها باز شود و آنرا که شقاق از بس دادن یا از بس سوالمزاج خشک افتاده باشد و کجکها
حال از دو شیر کی نباشد یا از اندرون شد چنانک نتوان دید یا بیرون باشد اما آنرا که از اندرون شد علاج آن بر ممرها توان کرد
و این چنان باشد که از داروهای مر سیم شیان سازند و بزند و روغن پاشند و شیان فکند در علاج قروح رحم باید کرده آمدست و

و علاج جگر در علاج شقاق مغده یا در کرده آمدست و می شیا فها که در آن معنی است سود دارد و کاه یا بهای فایض
حقه می باید کرد و آنچه ظاهر بود توتیای مغسول بزرده خایه مرغ و مرهم اسفید لاج طلی کردن کفایت بود و اگر سبب افراط
طبع خارش بود نخست باید دانست که این خارش از خلطی گرم صغری یا خلطی شورافته که قوت بوره دارد و باشد که
از خلط سودا یا کینه بزرده باشد و آنرا بپاره رگویی کینه که سبب باخویشتن داشتند از رنگ آن توان دانست که چونت
و بسیار باشد که سبب آن کینه بود و خداوند این علت از جماعت سیر نشود و باشد که این علت فرسوسگی در باب مشرب است
جز و سوم از کفایت نوزد می باید کرد آمدست بدید آید و آنرا طبیبان بنامی نوا رحم گویند و سر کاه که جماعت یا بدید میشود
و علاج او آنست که در کاه کل و با سلیق و صاف میزنند و باندازه قوت خون بیرون می کنند و تن ازان ده که سبب خارش بود
پاک کنند و قوت آب او بشکنند بدار و بای که آرد و جاع را بشکنند یا کمتر کنند و آفاقیا و عصا ره لجه التیس و کل صندل و شیا ف
مایا و بو شمش بنی که با سرکه و روغن کل سرشته بر فرم طلی میکنند و اگر این آرد و با عصا ره بک خرق طلی کنند و با آب
صفت آرد و بی می شود هند که برک بود و نار بوست و عدس مقشر سرد را در شراب قابض بنزد و بدان شراب خنک کنند
و نقل آنرا بگویند و شیا ف کنند یا خنک صفت آرد و بی جگر کینه زعفران و کافور از مرکی انگلیز اسنگ دود آنکست
الغار تم درم سه و آنرا بپایند بر روغن کل و سید خایه و قطره شراب بر سر کنند و بخویشتن بر دارند و حوض مغز دهانه ترنج
سوخنم دود آنرا قمع موضع رسایند سود دارد و شب میانی و قطران را سنا راست بهم بر سر کنند و بخویشتن بر دارند و خارش
فرج و خارش مقعد را بنشانند و مرهم اندر علاجهای جرب آلت بول یا کرده آمدست اندرین باب سود دارد و اگر سبب افراط
کشاده شدن سر رگهای رحم بود نخست بآب عصا الراعی که بای که در وی مازوی فام و نار بوست و کل و کوز سر و کلنا و جوشیده باشد
خنک کنند جذبا و آفاقیا و عصا ره لجه التیس و سنبل و عود و عک سلخ و مازوی فام یعنی سر و شب میانی کینه و شیا ف کنند و خرب
خشک و آبی ترش و نار بوست و برگ زرشک و برگ درخت مصطکی و کلنا و جنت بلوط و آفاقیا و عصا ره لجه التیس و لا زنه مورد آن
بکیند و سر را بگویند و آب مورد تر بر سر کنند که آب آبی بر سر کنند و بر شکم و زانو بوست او می زنند و اگر سبب طریقه رگ باشد کینه
میغ عربی و طین مخنوم و طین رومی و کبریا و کندر و درم اسنگ و شب میانی و آفاقیا و درم الاخرین سرد را بسایند و آب لسان الجمل
بر سر کنند و شیا ف کنند و سوزان خنک کنند و سوزان مرهم کنند و بخویشتن بر دارند و اگر سبب افراط طبع ضعیفی رحم
باشد نخست می باید دانست که چه جاری و سوا لراجی که رحم را افتد سبب ضعیفی آن بود که کل مصطلح طبیبان آنست که ضعیفی رحم آنرا
گویند که چون سیخ مانند شود و پیوسته خون کرای که زنان را بجای میست بود می تراید و آب پس نشوند و این علت ایشان را از بس آن افتد که
پارهای بسیار از من کشین باشند و سیخ رحم متهدمل شده باشد و علی کیرست که بخین پیوسته آب که ایشان را بجای میست است و قوت
عقب پیوسته از ایشان می پاید و این علت را سیلان رحم گویند و سبب این علت ضعیفی قوت باخبر رگهای رحم بود و پیوسته شدن
ماده حیض باشد اندر رگها و کیفیت آن ماده از رنگ خرق که شب باخویشتن آشته باشد بتوان دانست و سبب پیوندن می ایشان چون
پالودن می مردان شده اگر بی شهوت جاع پالاید سبب آن ضعیفی رحم بود و اسه خای و عید می باشد و اگر با شهوت جاع باشد سبب
آن بیماری و کرمی می بود و کاه باشد که سبب آن خارش رحم بود و لذت و خارش غده غا در و انزال افتد و خداوند سیلان رحم را
درم زدن و شوار بود و کاه باشد که سبب آن خارش رحم بود و لذت و خارش غده غا در و انزال افتد و خداوند سیلان رحم را
و بعضی ها آنرا علاج ضعیفی رحم آنست که سوا لراج بگردانند و با اعتدال بآزادند و اگر در تن ماده بود نخست تن را از آن ماده پاک کنند
بس و آرد و بای فایض پاک کرده آمدست بکار دارند و با آرد و بای فایض پاک کرده آمدست بکار دارند و با آرد و بای فایض پاک کرده آمدست بکار دارند
که سبب عفونت ماده حیض بود نخست معده و جگر را با بای فایض پاک کنند و اگر در تن ماده بود نخست تن را از آن ماده پاک کنند
بکند و تن را از آن خلط که بدان رنگ دلالت کند پاک کنند پس معده را با بای فایض پاک کنند و اگر در تن ماده بود نخست تن را از آن ماده پاک کنند
قوت دهنده و طعمهای خشک کنند و زود کوارند و سینه چون طبع و در لاج و تذرو و کجک بریان کرده و بشور با بای فایض پاک کنند و آرد
جینی و اگر حاجت آید بنانه را با اما الاصول و روغن بادام تلخ پاک کنند و اگر حرارتی باشد بآب تخمها پاک کنند پس خنکها و شیا فها و خداوند
فایض بکار دارند و اگر سبب سیلان رحم همچون سیلان می مردان بود علاج او همچون علاج مردان بود چنانکه در جای کاشش پاک کرده
آمدست و اگر سبب افراط طبع قیچی و آسانی خون بود نخست تن را از رطوبت رقیق پاک باید کرد و کلشک مسهل درین باب فایض
است بکینه کلشک صفت در مسنگ تر یک مثقال زنجبیل نیم دانگ و در نسو زو یکد و دانگ سه و بر سر کنند این یک شربت
بود و اگر یک درم تر بود و دانگ زنجبیل پنج درم اطر نعل کوچک بر سر کنند سحت نافع بود و کاه می ازین کوه مسهل میدهند و کاه می پیر
ا در ا بول میکنند و کاه می میغز مانند و ریاضت و کرمه و عرق آردن و طعمهای خشک و زود کوار خوردن سود دارد و از
بس استغراق خنکها و ضما دای فایض بکار دارند و سیخها را با بای فایض پاک کنند و اگر در تن ماده بود نخست تن را از آن ماده پاک کنند
فایض بود و اگر سبب افراط طبع زخمی و آسانی خون بود نخست تن را از رطوبت رقیق پاک باید کرد و کلشک مسهل درین باب فایض
کنند کردن بس ا قراض کبریا و در قرصها و ضما دای فایض پاک کنند و اگر در تن ماده بود نخست تن را از آن ماده پاک کنند
افراط طبع را با آرد عصاره لسان الجمل خوردن و حقه کردن سحت نافع است جالینوس میگوید زنی را دیدیم که این
علت بود و او را بسیار علاج کردیم کفایت نشد تا عصاره لسان الجمل محل آنها خنک کردیم کفایت شد و شیر تازه که جنت الحیدر
وی نموده باشد و بس آن آب کرده مر باداده و قیده با قرص طباشیر که در وی کافور بود سود دارد و رب ترنجی ترنج سود دارد

و صمغ عربی و کثیر از تخم زنب و تخم کتان در آب گرم خوردن سود دارد و صفت آرد و بی فایض کینه کلشک صفت در مسنگ تر یک مثقال زنجبیل نیم دانگ و در نسو زو یکد و دانگ سه و بر سر کنند این یک شربت
بود و اگر یک درم تر بود و دانگ زنجبیل پنج درم اطر نعل کوچک بر سر کنند سحت نافع بود و کاه می ازین کوه مسهل میدهند و کاه می پیر
ا در ا بول میکنند و کاه می میغز مانند و ریاضت و کرمه و عرق آردن و طعمهای خشک و زود کوار خوردن سود دارد و از
بس استغراق خنکها و ضما دای فایض بکار دارند و سیخها را با بای فایض پاک کنند و اگر در تن ماده بود نخست تن را از آن ماده پاک کنند
فایض بود و اگر سبب افراط طبع زخمی و آسانی خون بود نخست تن را از رطوبت رقیق پاک باید کرد و کلشک مسهل درین باب فایض
کنند کردن بس ا قراض کبریا و در قرصها و ضما دای فایض پاک کنند و اگر در تن ماده بود نخست تن را از آن ماده پاک کنند
افراط طبع را با آرد عصاره لسان الجمل خوردن و حقه کردن سحت نافع است جالینوس میگوید زنی را دیدیم که این
علت بود و او را بسیار علاج کردیم کفایت نشد تا عصاره لسان الجمل محل آنها خنک کردیم کفایت شد و شیر تازه که جنت الحیدر
وی نموده باشد و بس آن آب کرده مر باداده و قیده با قرص طباشیر که در وی کافور بود سود دارد و رب ترنجی ترنج سود دارد

و صمغ عربی و کثیر از تخم زنب و تخم کتان در آب گرم خوردن سود دارد و صفت آرد و بی فایض کینه کلشک صفت در مسنگ تر یک مثقال زنجبیل نیم دانگ و در نسو زو یکد و دانگ سه و بر سر کنند این یک شربت
بود و اگر یک درم تر بود و دانگ زنجبیل پنج درم اطر نعل کوچک بر سر کنند سحت نافع بود و کاه می ازین کوه مسهل میدهند و کاه می پیر
ا در ا بول میکنند و کاه می میغز مانند و ریاضت و کرمه و عرق آردن و طعمهای خشک و زود کوار خوردن سود دارد و از
بس استغراق خنکها و ضما دای فایض بکار دارند و سیخها را با بای فایض پاک کنند و اگر در تن ماده بود نخست تن را از آن ماده پاک کنند
فایض بود و اگر سبب افراط طبع زخمی و آسانی خون بود نخست تن را از رطوبت رقیق پاک باید کرد و کلشک مسهل درین باب فایض
کنند کردن بس ا قراض کبریا و در قرصها و ضما دای فایض پاک کنند و اگر در تن ماده بود نخست تن را از آن ماده پاک کنند
افراط طبع را با آرد عصاره لسان الجمل خوردن و حقه کردن سحت نافع است جالینوس میگوید زنی را دیدیم که این
علت بود و او را بسیار علاج کردیم کفایت نشد تا عصاره لسان الجمل محل آنها خنک کردیم کفایت شد و شیر تازه که جنت الحیدر
وی نموده باشد و بس آن آب کرده مر باداده و قیده با قرص طباشیر که در وی کافور بود سود دارد و رب ترنجی ترنج سود دارد

و صمغ عربی و کثیر از تخم زنب و تخم کتان در آب گرم خوردن سود دارد و صفت آرد و بی فایض کینه کلشک صفت در مسنگ تر یک مثقال زنجبیل نیم دانگ و در نسو زو یکد و دانگ سه و بر سر کنند این یک شربت
بود و اگر یک درم تر بود و دانگ زنجبیل پنج درم اطر نعل کوچک بر سر کنند سحت نافع بود و کاه می ازین کوه مسهل میدهند و کاه می پیر
ا در ا بول میکنند و کاه می میغز مانند و ریاضت و کرمه و عرق آردن و طعمهای خشک و زود کوار خوردن سود دارد و از
بس استغراق خنکها و ضما دای فایض بکار دارند و سیخها را با بای فایض پاک کنند و اگر در تن ماده بود نخست تن را از آن ماده پاک کنند
فایض بود و اگر سبب افراط طبع زخمی و آسانی خون بود نخست تن را از رطوبت رقیق پاک باید کرد و کلشک مسهل درین باب فایض
کنند کردن بس ا قراض کبریا و در قرصها و ضما دای فایض پاک کنند و اگر در تن ماده بود نخست تن را از آن ماده پاک کنند
افراط طبع را با آرد عصاره لسان الجمل خوردن و حقه کردن سحت نافع است جالینوس میگوید زنی را دیدیم که این
علت بود و او را بسیار علاج کردیم کفایت نشد تا عصاره لسان الجمل محل آنها خنک کردیم کفایت شد و شیر تازه که جنت الحیدر
وی نموده باشد و بس آن آب کرده مر باداده و قیده با قرص طباشیر که در وی کافور بود سود دارد و رب ترنجی ترنج سود دارد

تمام مجتهد و رسیده و تبا شد و از پروردن و بالیدن ایشان چیزی فرو نماند و مثال ایشان چون درختی بود که سنوز
بوقت میوه بیرون آوردن نرسیده باشد و از بس چهل سال حیض از او پخته از بهر آنکه مزاج ایشان بگردد و بسردی بکاید
و در جگر خون کمتر تولد کند و آنچه تولد کند هم میل به سردی دارد و منکام آبستنی حیض نباشد از بهر آنکه دانه طشت غذا بخورد
و در حال شیر دادن نیز بنود از بهر آنکه ماده آن پستانها برآید و شیر گردد از بهر غذای بخورفتار که اقدار حسن الخلقین علامتها
آنچه سبب آن ظاهر بود چون آتاس و رتق و ثورلول و گوشت فرونی و زخم و آسیب و کم طعمی و فربهی و لاغری علامتهای آن ظاهر
بود و آنچه سبب آن نوعی از انواع سوا المزاج باشد علامستان از علامتهای سوا المزاج باید جست جنک معلومت و آنچه
سبب آن ضعیفی بکشد علامت آن در علامتهای پماریهایی بکاید کرده آمدست و آنچه سبب آن دانه غلط بود چون بلغم
نرج و سودا علامت آن بسیار جای دارد که آتایا باید دانست که از احتباس طشت پماریهایی کونا کون تولد کند نخست رنگ
روی و سخته و چهره بگردد و پماریهایی سر بسیار تر افتد چون آتاسه و بی آرای و صداع و کرانی و سر کرانی زبان و آتاسه که کرانی زبان
بدان جای رسد که سخن نتواند گفت و سبب آن همه بر آمدن بخارهای بد باشد بر دماغ و سبب متواری سخن گفتن متکی است بر عضله
زبان بود و بسیار باشد که بصیر با بغاچ ادا کند و بعضی پماریهایی معده بدید آید و قوت دانه معده ضعیف شود و آرزوی
طعام باطل گردد و چیزی نای بد آرزو کند چون تلخی و شور و تیزی و کل و غم و مانند این و شکستن و قی بدید آید و قه معده و سوختن کمر
و تشنگی غالب بود و بعضی اسهال و ضیق النفس بدید آید و بعضی اعصاب البول بدید آید و بعضی اگر کرانی اندامها و در پشت و
کمر گاه و در گردن بدید آید و بعضی ابتهای محرق و قشر بر بدید آید و بعضی پماریهایی بکاید آید و با سستقا ادا کند و بعضی
سبب استغفار آید نصدید بود اغنی از خون جدا میشود و در شکم گرد می آید و با شد که صدید با خون همه اندامها رود و سخته
سبب سده علاج آنرا که سبب از ایستادن و کم آمدن حیض فربهی فراط بود که غلیظی و سردی مزاج نخست تن را زاده غلیظ پاک
باید کرد بقی و در روای سهل و دار و پاکش آید و گرم کند و نمکیز کردن و خون را بکند و پاکش کشیدن و طریق این از بس نمکیز
و کشدن رک صاف و با مضی است و حجامت بر ساق خاصه مردم فربه را و حجامت بیک روز بر ساق کند و دیگر روز بر دیگر
ساق و گاه با شد که رک صافی نند از یک پای دوم روز که بعضی از بای دیگر و از بس ان آشنایانک مردوزی است بعضا بها
و نوارهای لطیف خاصه در آن سفید که وقت عادت حیض آید ن بوده باشد و داروهای کشائنده و لطیف کننده و گرم کننده
خوردن و در طبع آن نشستن و از آن خدادا ساختن و داروهای کشائنده است فردمانا تخم کرفس خردل و حشون سیر
حاشا زراوند حلیث خرب اسارون و قوقرج و جوی و شیر بکسیج اشش سنبل حیدر سرفه فرفیون صمغ سذاب بلبل زهره
فوه سیلیج در جینی میوه خشک افستین فیتون فطر اسالیون اصل للوز ففاح الاذخر راسن مشکطرا اشیمع مر اما اگر این
همه داروهای جمع کنند یا بعضی اگر حاضر بود و بگویند و بیزند و از یک دینار داد و دینار سنگ در نا الحسل که طبع فوه و یک زبان
بدیند حیض بسته را بکشاید و همچنین طبع اهل اعسل و طبع بوذنه جویباری با جسل و جوق نهی این بوذنه جویباری بگویند
بوذنه خشک سوده با عسل و طبع خود سیاه و طبع مشکطرا اشیمع و طبع لوبیای سرخ و طبع اششان و طبع راسن و اشتر قاز
و طبع او و تخم مرزنگوش با عسل هم کشائنده است و در جینی سوده چون سر در بشماره که شراب انکوری بر کرده باشد
در آن حیض بیار و کلن اگر خداوند علت را صدراع باشد هیچ از این نوع بکار نشاید داشت و اگر شربت و بابونه و از خرو و سیلج
و مرزنگوش و قسط و اکلیل الملک و کرنب و کراث و سذاب و بوذنه و حشون و تخم کرفس و سحر و حاشا و فردمانا همه بکلی یا بعضی
از اینها بگیرند و در آتایا بیزند و خداوند علت بر کرسی نشیند و قی یا نیره در سر آتایا سازند و نیره را قی بخوابش بر دارند تا بخار
بدورسد و خداوند آنکه تواند صبر کند سوده دارد و خداوند صلیع را این به پرتش بکشد و اگر خوانند که درین آب نشینند و آب باشد
و اگر اسفنج یا بنه بدین آب ترکند و آنرا بر حوشتن نهند سوده دارد و یا بر ج فیهرا اداون سوده دارد و صفت داروهای مرکب
بگیرند ترمس مردم سذاب خشک بچ در سنگ بوذنه و مشکطرا اشیمع و قو از رنگ زبان حلیث و سکسیج و جوی و شیر از سر
کمی و در سنگ اقراص کنند بر یکی و در سنگ شربتی یک قوس در طبع اهل با طبع لوبیای سرخ و صفت داروهای دیگر بگیرند
ترمس مردم بوذنه و مشکطرا اشیمع از سر یکی و در لوبیای سرخ و حله از سر یکی که کوا اینسون بچ در سنگ سذاب خشک
سود مردم قوقرج در سنگ همه را کوفته و سه من آب بیزند تا بمقدار تخم از آید و با لایند و مقدار آنجا در سنگ بدیند سخته
تمامست صفت داروهای دیگر بگیرند لوبیای سرخ و کاشم از سر یکی و در سنگ تخم نزار اسفنج بچ در سنگ تخم کرفس کوی
سخت در سنگ همه را در دمن آب بیزند تا تخم از آید و با لایند و یک در سنگ و حله با تخم نزار و دوی حل کنند و بدین
صفت داروهای دیگر بگیرند لوبیای سرخ و نیکو فوه و سر در و بیزند و یک سکره طبع آن یا نیم سکره آب سذاب
یا میزند و بچ در سنگ روغن بنفشه برافکنند و بدین صفت داروهای دیگر بگیرند فیتون و فرفیون و غاریقون و بلبل
و قو و اینسون و تخم کرفس کوی یا اسار و است همه را بگویند و بیزند و در سنگ با شراب مرزج بدیند و کوز و سذاب مردم
بکم بگویند و بچ در سنگ با شراب حرف بدیند و یک در سنگ حلیث یا با الحسل بدیند بس از آنکه را بر آید و بوذنه و کوی
سوده و در مردم با شراب مرزج بدیند و فرفیون و فطر اسالیون کوفته از نیم گرم تا یک گرم در طبع اسارون بدیند و سیلج
فطر را با سار است کوفته و بچ در سنگ در شراب انکوری بدیند و سیلج شهاب طبع فوه بدیند و بوست و قو و در مردم
تخم کرفس و تخم ناریان از سر یکی بچ در سنگ تخم کز سف در دمن ناره و در دمن ناره از طبع آن مقدار در سنگ بگیرند

[illegible]

[illegible]

نباشد و علاج آن روغنی به آنست که در آن حال که کشش تن خیزد و طبع شبت تنها با کبکس مصفاً آینه تریم کم بدستد تا فی کند
 و غلطهای بد از معده پاک شود و ریاضت معتدل بکار دارند و شربت ترنج برورده و آبی بریان کرده خاصه که بارهای عود و صندل
 بشکا فتنه بکشد و در وی نشاند و کوارش عود و کلشکر با اندکی مصطکی و عود سود دارد و غذا و اند ترنج کرم را شرباب ترنج
 و شرباب لیمو و شرباب غوره و شرباب انار موافق بود و طعامهای سبک خوردن چون گوشت در آنج و مرغ خانگی و بزغال و نان
 پاکیزه و گاه گاه اندر طعام اندکی پیاز سرکه پرورده و اندکی خردل بکار دارند چنانکه شبت را بجنبانند و از سبزههای کبکی و کوه
 و اندکی کیکیر و زوایا و سیب و آبی و ام و دو سیب شیرین و انار ترش شیرین بخورند و بر معده و خفاهی از سنبل و کلشکر
 الذریر و انیسون و خرمای قصب و آبی نخل و شرباب ریحانی کهن بر وی نهند و خفاه که در علاج معده و جگر ضعیف یاد کرده
 آمدست اندرین باب نافست **صفت شربت** که منش کشش را از درد بکیرند و قفل و قسط شیرین مصطکی و جوز بونا
 سک و قاقذ و عود و کبک را در سار راست شربابی یک مثقال با آب سیب و آب آبی و اگر خفغان در بخت دارد سبب آن خلطی بد
 باشد اندر فم معده آب کرم ترنج کردن و ریاضت معتدل آنرا از آن کند و اگر در معده و روغنی و باد را بخت دارد و سبب آن
 خلط بد باشد این کوارش بکار دارند بکیرند زین کرمی در سرکه آغشته و بریان کرده و کند و سبزه پارسا از سرکه یک
 جوفه جدید سترگ یک جزو و را بکوبند شربت از نیم مثقال یک مثقال سفوف کنند باد و مسکن آن شکر سوده
صفت داروی دیگر بکیرند زین باد و روغنی از سرکه یک و درم و وارید و بسند و کبک با و بریش خام از سرکه ری چند
 سید ستریک درم و نیم است و سنبل از سرکه یک درم و سیب اسه و زعفران و قوئل از سرکه یک درم و را بکوبند و بسترند و با کبک
 مصفا بر شربت یک مثقال و اگر شبت پای ایشان بیا سدر که روغن کل طلی کنند و طین فیمو لیا و نمک سرکه سوده
 طلی کنند و بر کوبند و خفاه کنند و شرباب با سرکه اسحق طلی کنند و حوضن آب کرب طلی کنند و صبر و صندل و فوغل با آب غب
 الثعلب سوده طلی کنند و خاک ترنج که بماند از البردی کوبیده سرکه ترکند و طلی کنند و اگر زانی را که در آب سنی حوض دین غاوت
 رفته نباشد و حیض بد آید علاج ایشان آنست که عدس و نار بوست و کلنا و را زو و بلوط و آب بزنند و در آن آب سنی
 و اگر ما زو و نار بوست و کلنا و را بخی خشک سرکه بزنند و بر زعفران سود دارد و اگر بدین کفایت نشود اقراض کبر باد
 سرجه اندر علاج بارداشتن اقراض حیض یاد کرده آمدست بکار دارند و اگر آب و بقد و یا بمسهل حاجت آید پیش از چهار
 ماه و پس از هفت ماه نشاید و درین میان نیز فصد احتیاط باید کرد و از چیز ناکه طبع را نرم کند جز خار شنبه و ترکبکس و شربت
 و شرباب آکوچیز نشاید داد و اها علم باب **باز در دهم از کفایر بیست و ششم**
اندر احوال نفاس و نفاس بیاید دانست که زنان را از زین اذن مدتی خون رود و آن باقی خون حیض باشد
 که در آب سنی با کوفته بود بعضی از آن غذای بخورد و بعضی بیالایر آید و در بپاشان شیر گردد و بفرمان آفرید که بربار
 و تغالی و باقی در آیام نفاس بیالاید آن خون را که درین آیام رود بماند نفاس کوبند و وزن را نفاس کوبند و مدت نفاس از
 پس فرزند نرینه بیست و پنج روز بود تا سی روز و از پس فرزند مذکر سی و پنج روز تا چهل روز پس هرگاه که فرزند جدا گردد
 و پنج نفاس نباشد یا اندکی باشد تیر آن یاد کرد که نفاس تمام بیاید از بهر آنکه هم باشد که آن علتها که احتباس طمث تولد
 کند از احتباس نفاس بیاید و از عللها جرم مایه شور و سوسا و دود کردن درین باب سود دارد و سرجه اندر احتباس
 طمث یاد کرده آمدست علاج اینست و طعام شور بای کبر و نخود که شبت و در اجینی در وی نخله باشند سود دارد و لکن
 اگر زن ضعیف و نحیف و اندک خون بود اگر نفاس او کمتر آید مضرت آن کمتر باشد و یا خود هیچ مضرت نباشد و اگر نفاس بسیار
 و از اندازد بیرون آید علاج آن و علاج اقراض طمث یکی است باب **دوازدهم از کفایر بیست و هفتم**
دوازدهم از کفایر بیست و هفتم اندر علاج زنی که بجه تمام ناپورده از وی بیفتد و آنرا بنای اسقاط گویند
 و بیارسی افکانه و سببهای اسقاط در اصل سه نوعست یکی آنکه از سوی مادر بود و دوم آنکه از سوی پدر بود و سبب
 سببهای پدری بود اما آن سوی مادر بود و سبب است یکی آنکه در رحم بادی در افاده باشد و بجه و در وقت بچیند و دفع کند
 و دوم آنکه اندر رحم رطوبتی باشد که بجه را بلغراند سوم سردی رحم چنانکه بدان سبب پرورده نشود چهارم استقراغ با سهال
 یا حوض ایضه و غیر آن پنجم آفتها و بیماریهای رحم چون قرح و بواسیر و آماس پس غیر آن ششم چارهای کوناگون و تنهایی کرم
 و لرز و انواع اسهال صفراوی و بلغمی منقلم آنکه مادر سخت لاغر بود و مرغذ که حاصل بود تن را در به آن محتاج تر از بجه بود و بجه را
 فیضی نرسد و آنجا از سوی پدر بود آنست که مخی رقیق بود و از وی شش قوی که بجه را نکند دارد و تولد نکند و سببهای
 ضعیف شکافه کرد و بجه بیوفته و اسباب پدری چهار نوعست یکی آنکه سرمای عظیم بر رحم رسد و رحم را و منفذای غذا
 بجه قرازم و شارد و بجه غذا نیا بد و ضعیف کرد و از بجه سرمای در رحم و فوت و افغان و ضعیف کرد و زادن و بیرون
 آمدن بجه دشوار کرد و دوم آنکه گرمای بجه بد و رسد و قوتها را ضعیف کند و بجه را به هوای خنک حاجت آید و مقام بیایم
 اندر کربا ازین قبل بود هم قوت مادر را و هم بجه را ضعیف کند و بجه را معوی خنک یا بد و تری کربا به معالین و رباطهای شیدا
 سست کند و بجه را بلغراند سوم حرکتی قوی اتفاق افتد چون افغان و جستن از جای بلند و آسپسی و زخمی رسیدن و
 او از بلند کردن و چیزی کران برداشتن چهارم اعراض نفاسی چون خشی صعب و اندوه و تری عظیم کربا که بد و رسد
 و هرگاه که زمین جنوبی و گرم بوده باشد و بهار سرد از پس و در آید اسقاط بسیار افتد و در درج اسقاط پیش از

حک کنند ضمای دی بگر بگرند راسپن اهل و وج و نیم کوفه کنند و در آب بزنند و ضمای کنند صفت ضمای دی دیگر
بگرند راسپن اهل و وج نیم کوفه و اندر شراب بزنند تا ممتزج شود و مقل و وی حک کنند و سمه را چون م می سازند و بکار دارند
و آنرا که این علاجه اثر نکند داغ کنند و اگر سبب حد به آماسی بود علاج آن علاج آما سهای صلبست و آن سبب آن نیش
و آسپی بود علاج آن در جای که شش را دیده آید **باب سوم از کفایر بیهوشی بگر**
اندر اوجاع مفاصل و نفوس عرق النساء که از گرمی تولد کند و علاج آن سبب این در مایه های
فرونی بود که اندر پیوند با کرم آید و این علت را علی العموم بنامی او جاع المفاصل گویند اما آنچه در پیوند با انگشتان
پای بود آنرا نفوس گویند و آنچه در سینه و حفران بود و اندکی بران فرو د آید آنرا و جاع الورك گویند یعنی در مایه های سینه
و آنچه از سینه بران فرو د آید از سوی قس و ناشناخته و نامشخص خردک فرو د آمدست آنرا عرق النساء گویند و نام
آن رگست که از سینه ناشناخته و نامشخص خردک فرو د آید و از بهر آنکه ماده اندرین رگ افتاده باشد در اند
در ازای آن می رود و عرق النساء از بهر آن که پیوند با عاصیان بدنند و آنچه در پیوند دست و زانو بود آنرا و جاع المفاصل
گویند و سبب گرد آمدن مایه های فرونی اندر پیوند با مایه های اصلی است و دیگر عارضی و اما سببهای
اصلی و چیز است که انگ آفریدگار بتبارک و تعالی پیوند با از بهر سهولت حرکتها آفریده است تا با نوران حرکتها بی کمال
تواند کرد و از بهر آنکه حرکتها آسان بود جایگاه پیوند با فراخست و اندر پیوندی بطوری نرم نهاد دست تا حرکتها بر سینه
بود و تا استخوانها بر هم رسوده نشود و چنانکه دندانها بر هم رسوده میشوند و با سبب حرارتی که از حرکتها تولد کند و تر با و رطابها
که پیوند با رگها می دارد خشک گردد و حیوان از حرکت باز ماند بدین سبب است که هرگاه کرم در حرکت بسیار کند و از آن
رطوبت بیشتر تحلیل خارج شود و پیوند با کرم شود و مانندی بید آید و سبب مانندی خروج رطوبت و کرم شدن پیوند با طبیعت
پیوند با آنست که پیوسته رطوبتها بجز بشتن میکشد و طبیعت این بر مسلط گرداند و آنرا از جهت نرم داشتن پیوند با و تر شدن
رطابها و تر با بر آید و چنانکه گرد و ن کشان و خراش پنهان جایگاه کرم شود و چون او میل خراس ابر و غنچه
کنند تا حرکت آن برتری بود و از حرارت کرم شدن آن تشنج می شود و سوده کرم این سبب مهر و سنگها را که می سازند با
سایند تا از حرارت سوده گردن آن سازند آتش چنانکه از بهر آنکه این پیوند از بهر حرکت و طبیعت حرکت آنست که
ماده را اندر پیوند با افکند و سبب یکی حرکت ماده را بچنانکه ماده در جنبش آید میل بدان جانب کند که حرکت از وی آید
باشد یعنی که گشتن با نمان کشی را در آبهای ساکن بجای آنکه در آب را بجای آنکه بچنانکه نمان کشی را در آب
بید آید تا بقوت کراش آب کشی برود از بهر آنکه سبب حرکت محراب کراش بسوی کشی کند و سبب دوم آنکه از حرکت حرارت
تولد کند و طبیعت حرارت کشیدنت و رطوبتها بجز بشتن میکشد یعنی که حرارت سوختن طبیعت چرخ را و غنچه اچگونگی بجز بشتن
کشد و میسوزد و از فراخی جایگاه پیوند با در قولاده زیادتی بسیار است و سبب دوم آنکه پیوند با را قوت مانع نیست چنانکه
دیگر اندامها را است بدین سبب مصلحتی فرونی که در پیوندی افتاده در وی مانده و معجز نشود و هر چه در دیگر اندامها افتاده اگر مدتی بماند
قوت مانع آن عضو آنرا مضاعف کند و باشد که بعضی دفع کند و هیچ پیوند از پیوند با فضل را دفع نکند و سبب آنچه در پیوند با سبب مضاعف
نشود آنست که قوت یا ضمیر را برای حرارت و رطوبت بود و این معنی که گوشت بیشتر است و گوشت از پیوند با در رست و کرم
پیوند با غرض وقت و استخوان و رباط و تر و مزاج این همه در دست بدین سبب مصلحتی که در پیوندی افتاده در وی مضاعف نشود و سبب
آنکه پیوند با فضل را دفع نتواند کرد و چیز است که یکی آنکه طبیعت او قبول داده است و دیگر آنکه جای پیوند فراخست و هر چه که از فضل
در وی افتاده آنجا مانده سببهای اصلی آنست که یاد کرده آمد و سببهای عارضی است یکی یا ضمت نکردن دوم ضعیفی معده که
طعام مانع از کوارید سوم طعام از بس طعام خوردن و چیزهای ناموافق و بی ترتیب خوردن چهارم پستی متواتر بجز شراب خوردن
باشد تا در عضلهها بدان سبب ضعیفی و آفت افتد ششم از بس طعام در کرم مایه رفتن از بس طعام جلع و ریاضت کردن در سفر
ماده رکام و نرنگ از بالا فرو د آید و در پیوند با افتد و بسیار باشد که سبب خلطهای بدن اندر تر و اندر پیوند با باز ایستادن بجز
بود که عادت بوده باشد چون فی و اسهال و خون بواسیر و خون حیض و خواب و علی سینه و فانون میکوبید یکی از سببهای این علت
آنست که قوتی را علاج کنند بروی که قوت رود تا قوی گردد و خلطهای فرونی را قبول کنند و از خوشتر باز دارد و با طراف پیوند با
افکند و بسیار بود که خشمی عظیم بر آید و اندر آن خشم حرکتی را میسوزاند و حرارت آن فرونیها که در تن بود بکدام از دو حرکت ناممکن
اندر پیوند با افتد و من و شهر و مردی خردمند را دیدم که وی اندر سینه بجز خشمی را حکایت کرد که روزی خنجر که تا غا ز کند
کسی از خنجر متکا ران او چیزی تبار کرده بود و از آن خشم آمد و در آن خشم حرکتی کرد در حال این در بدیده آمد و بروی مانده
تا سببها که از طعامهای ناموافق و سببهای متواتر و طعام از بس طعام خوردن و بی ترتیب خوردن زیان دارد و این علت
آرد آنست که فرونیهای کواریدن در تن کرد آید و بر کجا بگذرد و سببهای اصلی که یاد کرده آمد بمفاصل شود و در وی مانده و سبب
آنکه جماعت و ریاضت از بس طعام خوردن زیان دارد آنست که در جماعت پیوند با را حرکت بسیار افتد و اندر ریاضت
بیشتر افتد و پیوند با بدان سبب کرم شود و فرونیهای کواریده را که در تن گرد آمده باشد بجز بشتن میکشد و پر شود و از بس طعام در
کرم مایه رفتن و چیز است که یکی آنکه در کرم مایه رکام و پیوند با کرم و کشته شود و خلط را بجز بشتن میکشد و کشته شود و غذا را کوارید
بدان سبب از معده و جگر و کجا بگذرد و اندر پیوند با ریخته شود دوم آنکه مایه ها که در تن شده اند کرم مایه که اخذ شود و اندر کجا

روان گردد و از عضو بعضی ریخته می شود و اندر پیوند با کرم می آید و سبب آنکه ریاضت نکردن زیان دارد آنست که
پیوند با حرکت ریاضت کرم شود و در پیوند با باشد حرکت ریاضت تحلیل پذیرد پس هرگاه کرم در ریاضت کند رطوبتها
در تن و در پیوند با بسیار گردد و سبب این مانده خلط شود و در دانه و آما سها و چیزهای غریب چون کج و سنگ و انگشت و
مانند آن اندر پیوند با بید آید و هرگاه که خلطهای فرونی اندر تن گرد آید پس استفراغی اتفاق افتد یعنی با سها یا با در بول از قوت
طبع یا بعلاج کردن و بول غلیظ آید ممکن بود که این علت بدان دفع شود و اگر از استفراغ اتفاق نیوفتد از دو حال بران باشد
یا خلطی فرونی اندر پیوند با افتد و این علت بید آید یا اندر کجا مانده و غرض شود و بهیهای عفونی تولد کند یا گوشت نرم را از پیوند با
و آما سی و خراجی کند چنانکه در پیوند با ران و بغل دست مایه ها کرم آید و خراج کرد و ماده این علت بعضی با خون بود و بعضی با صغیر
و بلغم آمیخته بود و این بیشتر بود و بعضی با بلغم خام بود و این سبب تر بود و چیزهای غریب چون کج و سنگ و مانده آن ازین تولد کند
و بعضی را ماده سودا سی بود و این کمتر بود و تولد این در تنها بیشتر از فضل و سبب ثانی و ثالث بود و این علت بران را و با قهارا
و کانی را که چار بهیهای را از کشیدن باشد و علاج بعضی صواب رفته باشد بسیار افتد از بهر آنکه قوت مانع این کرم و ضعیف باشد
و بسیار باشد که خداوند این علت را پیوند با کرم سخت کرد و باشد که انگشتان بر هم رسیده و کرم شود و کاسی در دمع کرم و کاسی
ساکن شود و این حال خفا و نه مزاج کرم را بیشتر افتد و بسیار باشد که در میان انگشتان و در پیوند با گوشت فرونی بید آید و این
از ماده خونی افتد و نفوس از جمل چار بهیهای است که از بهر آن میراث بفرزندان آید بید و بسیار باشد که نفوس را و او جلع
مفاصل ایدار و وی قوت دهنده علاج کنند تا مفاصل فضل را که بید آید قبول کنند و از خوشتر باز دارد و این علاج سبب است
باشد از بهر آنکه فضل بمفاصل می آید باز گردد و با عضای سینه شود و پاک گرداند و این حال خفا و نه نفوس صغیرای را بیشتر افتد
خاصه که در وی سبب بسیار رانند و او جلع مفاصل بیشتر در فصل بهار بید آید از بهر آنکه وقت زیادت کردن و حرکت
اخلاط و در فضل خزان نیز بسیار باشد از بهر آنکه سبب سیوی بسیار خوردن خلطهای بدن اندر تن گرد آید و طعام نیک مضاعف شود
و کرم مایه نرم روز مسام اندر سینه و کدغای خلط فراخ شود و سببهای شش فشرده شود و اخلاط اندر تن بمفاصل فرو د آید و جمع
شود و هرگاه که خداوند او جلع مفاصل و نفوس ادا الفیل و دوا الی بید آید از علت نخستین خلاص باید و هرگاه که خداوند عرق
النساء را اسهال افتد در آن تن سبب تر گردد و بسیار باشد که عرق النساء اسهال افتد ذایل شود و همچنین بسیار باشد که اند
علت عرق النساء در سینه سر استخوان آن از جهت ران بفرز و پیرون شود و گفته اند هرگاه که خداوند در سینه را پستی بر
ران بید آید چند سبب انگشت و خارش تحت در آنجا تولد کند و در سینه سبب یک شود و سببها که بانی البقول گویند از
کند روزیست و بجز بشتن و عرق النساء و نفوس را اگر چه علاج صواب کنند و تن از ماده آن پاک کنند باندک باید
خلطی افزون شود معاد و دت کند و در پیوند با دیگر معاد و دت کند و ماده عرق النساء بیشتر اندر بند کاه بود و سبب
پسین که از بس رانست فرو د آید آن صعب و باد و دود و داغ کردن سود دارد و از آن ایمن گرداند و در نفوس
بعضی از انگشتان پای آغاز کنند خداوند انگشتان بزرگ که ابهام گویند و بعضی از انگشت پای و بعضی از انگشت
پای و بعضی را سبب پای در خیز و در بران بر آید و خداوند نفوس اخضیه در از شود و مردم خصی را و زنان آنفوس
نباشد که کرم زنی را که پیش از سنگام حیض و با زایسته و غذای ناموافق و بی ترتیب خوردن تا نفوس بید آید از
بهر آنکه تن و حیض از ماده پاک شود چون پیش از سنگام حیض زایسته مایه های اندر تن او مانده و بجز
نباشد اگر نفوس تولد کند و این معنی عا مزا اندر باب یازدهم از کفایر بیهوشی از کتاب دوم یاد کرده آمدست
علامتها مستقود از طلب علامتها ی این علت آنست که بید اندک ماده علت کد ام خلطست و ترکیب آن و جندی
و جگونی معلوم کنند و این از رنگ جایگاه درد و رنگ آماس از ضربان و تمده و خلیدن و کرائی و سبکی و گرمی و پستی
آماس توان دانست و از مزاج و عمر چار و فصل سال و تدبیرهای گذشته اما اگر بلغم کرم بود چنانکه دست بروی نهاد
خوش آید و سخت سوزان نباشد و رنگ جایگاه سرخ باشد و با ضربان و تمده و کرائی بود و مزاج چار کرم و تر بود و از جزی
خفک بر نهاده آن آسایش باید بیاید دانست که ماده خونیست و عمر چار و فصل سال و تدبیرهای گذشته اما اگر بلغم کرم بود چنانکه دست بروی نهاد
و اگر بلغم سخت کرم و سوزان بود و سرخی و کرائی و ضربان و تمده و کرم بود و در سخت تر و سوزان تر بود و خلده بود و از
جیزیهای خفک آسایش باید و آماس بدان بزرگی نباشد باید دانست که ماده صفراست و مزاج چار و فصل سال و تدبیر
که شسته بران کوا می دید و اگر رنگ آماس سیم رنگ تن بود و بلغم کرم نباشد و در جزی ضربان و بی خلیدن بود لکن کرائی بیشتر
بود و مزاج چار سرد و تر بود و از خفا دای کرم و تر و معتدل آسایش باید دانست که ماده بلغمست و عمر فصل
سال و تدبیرهای گذشته بران کوا می دید و اگر آماس کوچک و در دانه بود و رنگ آماس پستی بجز بشتن و سببهای
و بلغم سرد بود باید دانست که ماده علت سودا است و مزاج چار و فصل سال و تدبیرهای گذشته اما اگر بلغم کرم بود چنانکه دست بروی نهاد
دید و اگر ماده علت تر کرم بود مثلا خونی بود یا صفرا آینه یا بلغم آینه یا بلغمی بود یا سودا آینه علامتها نیز کرم و کج
باشد شناختن آن بر طبیب آسان بود و علامتی درست که از ماده مرکب نشانی دید آنست که خفا دای سرد کسین
و کرم کسین یعنی کرم با سرد نا آینه و سرد با کرم نا آینه سودا در دانه نباشد که کاه سودمند باشد و کاه می و آن
آن وقت باشد که یک ماده بر دیگر غلبه کند یا چنان باشد که کاه می جزی کرم سودا در دانه و کاه می جزی سرد و این مایه ها

آمیخته کبابی را افند که مزاج اصلی ایشان کرم بود و طعمهای سرد و تر و میوه ای تر و قنطاری و مانند آن بسیار خوردند
و بر امتلا حرکتها کنند و طعام فی ترتیب خوردند و بسیار باشد که ماده علت ماده باشد تباه گشته همچون کسی که بتاز
المده گویند و علامت می آید که در آن باخا دش صعب بود و با سوزش از چیزهای کرم یا جامه که بروی پوشند
سخت و بخور شود و از سوزی خشک و در او بی خشک لذت و راحت یابند و بعضی ماده علت با دنگ بود و علامت می آید که
که در از جای بی بجایی می گردد و هیچ گاه نمی خورد و غذاوند علت میوه و طعمهای با دنگ بسیار خورده بود و بسیار باشد
که ماده این علت از کرم و تیزی بدان اندازه بود که اندر استخوانها بگذرد و استخوانها را تباه کند و بشکند این علت را بنابر
طبیعیان البرج الشوک گویند و فرق میان و جاع مفصل و نفس بریج الشوک است که اندر نفس بریج و اندر گوشت اندر
فضای بندگاه بود و اندر بریج الشوک اندر استخوان بود علاج اگر علامتهای خونی ظاهر بود بخت رک باید زد و از
بهر بندگاه دست را بخل باید زد و از بهر بندگاه پای که با سلیق باید زد و از جانب مخالف دنگ باید زد لکن خلاف اندر
مخازات باید زد اندر قطر و این جنان باشد که اگر در اندر پیوندی دست است بود از دست جب رک باید زد و اگر اندر
پیوندی دست جب بود از جانب است باید زد و اگر اندر پیوندی پای است بود از دست راست زدند و اگر در پیوند
پای جب بود رک از دست چپ زدند تا خلاف اندر مخازات بود یعنی اندر برابر جایگاه درد و اگر اندر سرد و پای اندر سرد و
دست بود از سرد دست زدند و بیک باز زدند و خون با اندازه قوت بیرون کنند و چون از گردن بیاید و سه روز
بگذرد باید و روزی که زیاد کرد خاصه اگر درد در پای بود از بهر آنکه اندر در پای فرو سوزی سودمند تر از اسهال بود پس اگر
کفایت نشود از بس قی در وی سبیل باید داد و غشت مظلوما و در وی آرام دهند بکار باید داشت و اگر سبیل
دادن دفع توان کرد تا اندر لیل اثر بخنکی پیدا آید دفع باید کرد و بر جایگاه درد آب سرد و کرم و نیم گرم آنجوشتر آید
باید ریخت و بدان اختصار کردن و نخست آب سرد را بکار باید داشت و روزی بخوان نگاه باید داشت تا سبیل از بس
آن دمنده و روزی بخوان روز چهارم بود و معقم و یا زدم و روز بخوان بهترین روز چهارم بود و اندر سبیل دادن
مداومت آن وقت توان کرد که حرکت ماده سخن قوی نباشد و در پیقران بود و باید داشت که ضا در کرم اندر آغاز علت
و در وی خد کنند و سرد و زبان ارد از بهر آنکه ضا در وی کرم ماده دیگر را بجایگاه درد کشند و ضا در خد کنند و ماده را
اندر پیوندی باز دارد و آما س را صلب کرد اندر ضا در کرم ماده غلیظ باشد و اگر ماده رقیق باشد از غلیظ کند و اگر در از
کرد و آب کرم بسیار بکار داشتند پیوندی را در عصبها را از مژ و زبون ترکند و غشت نگاه باید کرد تا ماده تمام اندر
بند با ریخته شود و از حرکت فرو ایستاد کرد اگر سوز در حرکت باشد و بسیار بود و حرکت او قوی باشد و در وی باز
دارند که سخت قوی باشد بکار نباید داشت از بهر دو کار یکی آنکه ماده را از حرکت خویش باز دارد و در زیادت شود
از بهر آنکه و پیوندی را بفشارد دوم آنکه ماده را جانب اعضا بیسیه باز گرداند و اندر آن خطری بزرگ باشد
بس گراین خطا کرده شود و در زیادت کرد یا اعراض آنکه ماده با عضای می پیوندد به پدید آید زود به در وی نمی
کنند باز باید گشت تا آنجوشتر آید فی است از ماده فرو آید و آب کرم و فارتاندرین حال سود دارد خاصه اگر با بوند
بنفشه اندر وی بخند باشند و آنجا که ماده اندک بود و حرکت او آهسته بود از در وی باز دارند بس باکی نباشد مگر
اندر عرق الب که در وی باز دارند ماده را اندر قمر پیوند با افکند و آنجا باز دارد صواب آن باشد که مگر که
ماده بسیار باشد و منور از حرکت باشد و حرکت او قوی باشد زود با استغراق مشغول شوند و اگر علامتهای صفرا
ظاهر شود غشت قوی فرمایند پس مگر که اثر بخنکی میند استغراقی کنند مسهل قوی و اندر علاج علت صفرا ای اسهال
میل بخورای سرد و تر باید کرد و اندر علاج علت خونی میل سبیدی باید کرد و تری کمتر از آن باید کرد که اندر صفرا ای و اندر طمتهای
خونی و صفرا ای سکنتین سود دارد لکن این علت سکنتین ترش موافق نباشد از بهر دو کار یکی آنکه سر که عصبها را
ضعیف کند دوم آنکه قوت ترشی ماده را که آما سده باشد لطیف کند و بخندد و با ماده علت بیامیزد و اندر کجا بگذرد
و بجایگاه درد آرد و سکنتین خوری که از تخمهای کرم کنند خون تخم با دیان و تخم کرفس و غیر آن زبان دارد از بهر آنکه
ماده علت را بسوزاند و تری را نیست کند و باقی سنگ شود و مسهل ضعیف نیز اندر او الی علت زبان ارد از بهر
آنکه اسهالی چند آن کنند که علت بدان کمتر شود و ماده را را میزد و بجایگاه درد آرد اما در او جاع مفصل
نفس خونی غشت استغراق بمطبوخ پیلید زرد و پیلید کالبی افشین شاستره و خرمای سنده و آلوی سیاه کنند
و میوز و مانند آن باید کرد و این مطبوخ مبلغ تمام باید داد و بداد جنانک استغراق تمام کند اگر با این درد کاتب بود
آب غلب الثعلب آب کاکج و آب کسند جوشانیده و صافی کرده با اندکی فلوس خیار شنه باید داد یا آب لبلاب با بنفشه
خشک و شکر و اگر حرارت کمتر بود در مسنگ پیلید زرد اندر صده مسنگ جلاب ترکند یک شنبازن روز بس بمالند و
بر لایند و در دم لعاب اسبغول با وی بیامیزند و بدمنده و با باشد و از بس آنک تب زایل شود آب غلب الثعلب که آب
کشد با آب با دیان و آب کرفس بیامیزند و یک مثقال یا برج فیرا در وی ترکند یک شنبازن روز بس بمالند و بدمنده
و آنرا که مزاج سلامت بود استغراق بمطبوخ سورنجان و بوزیدان و حوت سورنجان باید کرد و از سرخ و در وی سبیل
دار و طایعی که ادرار بول کند سخت سود دارد از بهر آنکه ماده این علت فضل معضم ثانی است و ثالث و معضم ثانی اندر

جگر باشد و معضم ثالث اندر رکبا و ادرار بول از ناپاک کند و بسیار رگسان باشند که ایشان را از در وی سبیل خوردن و
خفته کردن منفعت نباشد و علت ایشان را ادرار بول از ناپاک شود و بسیار رگسان باشند که ایشان را از ناپاک بسیار باید کرد
و نه ادرار بسیار از بهر آنکه تری از تن ایشان با سهال ادرار خرج افتد و خون ایشان کرم شود و بسوزد و در علتهای
دیگر افتد این مردمان را دقایق نگاه داشتن واجبست و اگر ماده علت صفرا ای بود قی باید فرمود بس استغراق بمطبوخ
پیلید زرد و خرمای سنده و و عنب و آلوی سیاه و شاستره و تخم کسوت کردن و آنرا بصبر و مقویا قوت دادن **صفت**
جی که خداوند نفس خونی را و صفرا ای اسود دارد بکیر ند صبر و پیلید زرد از سر کی یک درم و نیم ترید و سورنجان از سر کی
یک در مسنگ شتم حنظل چهارده ایک مقویا دایکی نیم زعفران دایکی شربت سده در مسنگ و اگر طبیعت ضعیف باشد استغراق
بکوارش صفر جلی کنند **صفت آن** بکیر ند بخ عدد آبی معتدل اندر خردی و بزرگی و تخم آن بیرون کنند و یک اوقیه مقویا بجایگاه
تخمها باز کنند و آنرا با هم باز نهند و خیر بروی پوشند و اندر تنوی معتدل بریان کنند تا خیر سرخ شود و بنهند تا سرد شود و
خیر از وی پاک کنند و آنرا در باون سنگین بگویند و با یکسین مصفا بر شربت جذا نیک صواب دانند و در مر شربتی دایکی
مقویا تا دود آنک پیش نیاید که باشد و اگر ماده علت مرکب بود از صفرا و بلغم استغراق بج سورنجان کنند **صفت آن**
بکیر ند صبر یک در مسنگ سورنجان چهارده ایک پیلید زرد چهارده ایک مقویا دایکی کل سرخ و مصطکی از سر کی دایکی حله یک شربت
بود اگر بموض صبر یا برج فیرا کنند صواب بود **صفت جی که بکیر ند پیلید زرد و ترید از سر کی یک جزو تخم**
حنظل مقویا از سر کی شلت جزو کثیرا عشر جزو شربت سده در مسنگ صفت جی که بکیر ند پیلید زرد یک در مسنگ
صبر چهارده ایک مای نرم و بوزیدان از سر کی دود ایک مقویا دایکی حله شربت بود صفت مطبوخ سورنجان بکیر ند
پیلید زرد مقشر مست در مسنگ بنفشه خشک و کل سرخ از سر کی نیم در مسنگ تخم کسند سه در مسنگ سورنجان نیم کوفته و در مسنگ
بود تا تر شای جی که اگر بود نه باشد یک درم مصطکی در افکند و در سه رطل آب برند رطل بقدادی و با لایند شربت مقدار دو بهر
از یک رطل با د و اوقیه شکر سوده و صفاد با ازین نوع بکار دارند **صفت ضما دی** بکیر ند حنظل صبر و حنظل شایف ماینا
و زعفران از سر کی دو در مسنگ طین ارمنی یک درم و یک در مسنگ کرب سوخته چهار درم و در سه رطل آب غلب الثعلب و آب کسند سیاه
و طلی کنند **صفت ضما دی که در را بنشیند بکیر ند یک درم اسفند لاج سرب و آنرا بشیر تازه بسایند و طلی کنند و اگر بکیر ند**
ضما کنند و چون کرم شود بر میدارند و دیگر بر می نهند و سبزی که بر سر آب ایستاده باشد بر نهاده و سود دارد و آنرا مایه جلاب
گویند و کششیر تر آب او سود دارد و سرکه و اسبغول سود دارد و زعفران و افیون را ساسا راست بشیر کا و بسایند و بس با بوم
روغن که از روغن کل کرده باشند بیامیزند و طلی کنند در بنشیند **صفت ضما دی که آما س تحلیل کند و حرارتی نکند بکیر ند**
لویا و برند و بکیر ند و ضما کنند صفت ضما دی قابض که با قول علت بکار آید اقاقیا و حنظل صبر و حنظل سرخ و بوش
در بنی و شایف ماینا و کل ارمنی از سر کی برابر سه رطل آب غلب الثعلب بسایند و طلی کنند **صفت ضما دی که بکیر ند عدس**
مقشر و بکیر ند و اندکی کافور با وی بیامیزند و بسایند و آب کششیر تر بشیرند و طلی کنند صفت ضما دی قابض بکیر ند
انار و اندر شراب انکوری قابض برند و بسایند بس شایف ساق و آرد جو و حوالی العالم بگویند و سه بهم بسایند و بشیرند و طلی
کنند این طلی اندر تابستان سرد کرده بکار دارند و اندر زمستان تخم کرم صفت ضما دی که با خربار دارند بکیر ند بزرگ
و در آب برند و بکیر ند و یک زرد خایه و اندکی دردی سرکه و مقداری آرد جو با آن بیامیزند و روغن کل بچکانند و سه بهم بشیرند و
طلی کنند
چهارم از کفنا بر مستقی بکیر اندر و جع المفصل و نفس از
سردی بود اگر علامتهای بلغم و خلط خام بدید آید غشت آنرا بسایند و برانید و طریق برانیدن آنست که با د کلنگین سبی
دمنده با آب با دیان تر آبی که در وی زرد که تخم با دیان جوشید و بشند و طعام خود آب دمنده و اگر بس از چهار روز آید و دلیل
بخنکی بدین نایه روزی چند تا الاصول سنده و روغن بید اخبر بس طبع را با یا برج فیرا و ترید بخندند بکیر ند یا برج فیرا یک مثقال ترید
یک مثقال سرد و در با یکسین بشیرند و سه روز دیگر تا الاصول سنده و روز چهارم کلنگین سنده با الاصول و دیگر روز
استغراقی کنند بحسب سورنجان یا بحسب منتن یا بحسب شیطرج بس از آن باقی ماده را بجایگاه درد ادرار کنند و تا الاصول پاک کنند و اگر فضل
تا بسان بود و از قی باغی نباشد غشت از سر کی برتری کردن کنند و اگر مسهل بی حاجت آید بس از آن مسهل دمنده بدین ترتیب که
یا کرده آید و اگر ماده علت مرکب بود و لختی صفرا بلغم آخته بود و بیشترین جین باشد مسهل تحت کرم نشاید داد و مسهل
از در وی با بی که اسهال صفرا کند خالی نباید کرد از بهر آنکه اگر ج استغراق بلغم در حال حاجت بد زود باشد که دیگر باره بلغم جمع شود
و بعوت صفرا در تن و آن کرد و بجای در د با آید بسایند آنست که در جلد او با که درین علت بکار دارند سورنجان را خاصیتی و منفعتی
نیگوست و آن آنست که در وی دیگر منفذی ماده را بکشایند و فراخ کنند تا ماده علت بد بگذرد و دفع شود لکن چنان شاده
بماند و مرفضا که در تن باشد دیگر باره بدان منفذ فرو آید و سورنجان استغراق کنند و بس از استغراق منفذ را قوت دهد و فرام
تر آرد و خلط فروزی را و خلط رقیق را از سپیلان باز دارد لکن این خاصیت اندر وی و مضرتست یکی آنکه معده را زیان آرد
و دیگر آنکه عضلهای پیوند را صلب کند بدین سبب صلیت آنست که او را با زیاده و زنجیل و بلبل بیامیزند و مضرت او از معده
باز دارند و بصبر و مقویا قوت اسهال و زیادت کنند تا خلط رقیق آرد و تر و پشتر دفع کند و از بس او به در وی نرم کنند و
تحلیل کنند و چون به مرغ و به بط بر عضلهای طلی کنند و بعضی طبیعیان کومر سورنجان را نیکونه از نیکون نبات او را با زیاده و مانند

باب سوم باب چهارم باب پنجم
 اندر داغ کردن صدغ اندر داغ کردن بک چشم ناموی اندر داغ کردن سوراخ گوشه
 باب ششم باب هفتم باب هشتم
 اندر داغ کردن خراجی که اندر داغ کردن جگر اندر داغ کردن پیرز
 از شوصه تولد کند
 باب نهم
 اندر داغ کردن موده اندر داغ کردن خداوند استغفا اندر داغ کردن سر کتف
 باب دوازدهم کفنه هفتم جزو نخستین
 اندر داغ کردن بندای اندر مجری وردادی این کفنه اندر داغ کردن یعنی بجای باز کردن
 سرین نخستین باب دوازدهم
 عضو که از جای خود بیرون
 شود و این جزو دوازده
 باب چهارم
 اندر داغ کردن از اندر بیرون آمدن منده
 جای خویش بیرون آید بتاری الفک گویند
 و علامتهای بیرون آمدن
 آن و علاج آن بر
 طریق یک
 باب ششم
 اندر بیرون آمدن بندگاه اندر بیرون آمدن بندگاه مرفق
 سر ساعد و مهره پشت از جای
 اندر بیرون آمدن
 عصص از جای خویش
 باب نهم
 اندر بیرون آمدن بندگاه اندر بیرون آمدن بندگاه
 زانوا ز جای خویش زانوا ز جای خویش
 باب دوازدهم جزو دوم باب نخستین
 اندر بیرون آمدن بندگاه اندر مجری یعنی پتن اندر احوال
 شتالک از جای خویش استخوانها که شکسته شود از اندامهای مردم
 باب دوم
 و این جزو دوازدهم
 اندر فانون مجری وردادی
 باب پنجم
 اندر استخوانهای شکسته که چگونه باید بست و صفت عصابها
 اندر استخوانهای شکسته که چگونه باید بست و صفت عصابها
 باب ششم
 و رفا دما و تحتها
 باب هفتم
 اندر تپیری استخوانی که کوز
 باب هشتم
 اندر دما و طبلها بسته باشد و بران کوز
 که در مجری بسته باشد و حاجت
 بکار آید
 آید بدانکه دیگر باره
 آشنا بشکند
 و روغن

باب دهم کفنه نخستین جزو نخستین
 اندر شکستگی اندامها از از کفنه هفتم اندر آما سها و اندر انواع آما سهای گرم
 سرد تپای و الله اعلم بترای گرم و این کفنه سه جزو و این جزو نه بابست
 باب نخستین جزو نخستین
 اندر انواع آما سها و بترای
 نرزم ماده آما سها و بترای گرم با خون بود با صفر الکن از یک خط مفرد آما سها و بترای تولد کند و خون طبعی از حال خوش
 کرد و وسیله آن کند و یک جای جمع نشود از آن آما پس بترای غیره و سرگاه طبعی صفر با خون با میزد و خون کمتر شود و بترای
 کرد و وسیله آن کند و از وی آما سها و بترای از بهر آنکه حرارت صفر از حرارت خون اندر گشته است و این کیفیت
 نیز که اورا است سر خط دیگر را نیست بدین سبب از سر خط مفرد آما سها و بترای تولد کند طبعی صفر با وی با میزد و تا حرارت
 و تیزی آن در وی اثر نکند و همچنین صفرای طبعی که او را حرارت گویند با بر حال خویش بود از آن آما سها و بترای تولد کند از بهر آنکه پس
 لطیف بود پس اگر از حال طبعی که کرده و بسیار شود و با خون بر کما بگذرد و بهر اندامها رسد از وی بر قان تولد کند و اگر سخت
 گرم شود و در یک عضو که آید و بسبب لطافت و رقت اندر گوشت نماند و بظاهر پوست آید از وی تولد کند و اگر غلط تر باشد
 و طبعی در گوشت نیز نماند از وی تولد کند و از سواد طبعی همچنین بر قان بسیار تولد کند و خون که از حال خود میزد
 از وی آما سها و بترای سودای تولد کند چنانکه بسته یا کرده آید و ترکیب آمیختن خلط بکاستی بود سرگاه که یک خلط غالب
 شود چنانکه خلط دیگر که با وی آمیخته شوند بدین نیاید آما سها و بترای از بهر آنکه خلط غالب باز خوانند و انواع آما سها و بترای
 گرم ده است شش از وی انواع آما سها است و چهار انواع بترای است اما انواع آما سهای طبعی و دوم حمه است
 سوم ماشر است و چهارم طاعونست و پنجم خراج است و ششم شر است و انواع بترای که حمه است بجم و آنرا آتش
 پادسی گویند و دوم بترای بزرگست بر آب آنرا نفاخت گویند و نفاخت نیز گویند سوم کا و سیه است چهارم غلا است
 باب دوم جزو نخستین
 اندر فلفونی آما سی خونی است و شکستگی
 همه آما سهای گرم را فلفونی گویند اندر بیرون افتاده است که فلفونی جزا آما سها و بترای که گویند و کور خون از وی بیرون آید
 یا یک بود یا بد و قوام آن از وی بیرون نباشد یا دقیق بود یا غلیظ و آما سها و بترای که از خون غلیظ باشد همه اندر گوشت بود و بهر اندر
 پوست و با ضربان بود و آنچه از خون دقیق بود اندر پوست بود و بی ضربان از بهر آنکه سبب ضربان آما سها و بترای از وی بیرون
 شاخهای شریان بود بدان جایگاه و شاخهای شریان اندر گوشت و از پوست دورست بدین سبب آما سها و بترای که بی ضربان
 بود و آما سها و بترای که بی ضربان بود و سر و نوع با سترغ و تحلیل ذایل شود از بهر آنکه ماده آن خونی نیک بود و فلفونی که در سر
 اندامی بدین آید سرگی اما می خاصه است محسب آن اندام آنچه در غشای ماغ افتد یا در کور ماغ آنرا سر سام گویند و آنچه در
 چشم افتد در طبقه ملتحمه آنرا مد گویند و آنچه در غشای حجاب افتد و بهر آنکه از اذات الحجب گویند و آنچه در شش افتد آنرا اذات
 الریه گویند و آنچه در جگر افتد آنرا خناق گویند و آنچه در کوشتهای نرم و عضلهها افتد و بزرگ باشد و بخته شود آنرا خراج
 گویند علامتهای سر جند آما پس فایز تر بود یعنی اندر گوشت نشسته بود و ضربان و در دست بود خاصه آنکه شاخ بزرگ
 از شاخهای شریان بدانجا نزدیک باشد و زود تر بخته شود و اگر آما سها و بترای در عضوی بود که او را حس بود در صعب تر بود
 و ماده آما سهای خونی بیشتر با صفر آمیخته بود و کما باشد که ماده صفر از وی تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد و باشد که رطوبت
 دقیق با خون آمیخته بود و آما سها و بترای که بجم و بترای که سرخ و بلس گرم باشد و صلب نباشد و سرگاه که آما سها و بترای که خنک
 شود و ریم خواهد کرد ضربان و در صعب تر باشد و سرگاه که بخته شد و در ضربان آما سها و بترای که بخته نشود و عضورا
 تها کند و بسیار باشد که اگر ماده اندک بود کلن بد و تها بود و تها بی آن عضورا تها اند و تها کند علامت وی آنست که
 آما سها و بترای شود و بسیاری و بسیاری که آید و حسن عضو باطل گردد و اسباب آما سها و بترای با بادیه اما اسباب سباب
 استلما باشد تها بی خلط و ضعیفی زبونی آن اندام که آما سها و بترای از وی افتد و اسباب بادیه زخم بود و اسباب و افتادن از
 جایی و آنچه بدین مانند علاج اما علاج آما سها و بترای که سبب آن اسباب بادیه باشد سخت بکار باید کرد اگر در تن استلما بود
 نخست رک باید زد و در وی سبیل نیز باید زد و اگر در تن استلما نباشد زود بعلاج آما سها و بترای شغول باید بود و در وی نرم نشد
 و تحلیل کند بکار باید داشت و اگر آما سها و بترای در عضوی شریف بود نخست در وی راع بکار باید داشت و تها بی راع دیگر
 که ماده را از آن جانب باز کرد و اندکی باید کرد چنانکه معلومست پس در وی راع باید زد و در وی راع باید زد و تها بی راع دیگر
 باید داشت و چون در انحطاط افتد در وی راع باید زد و تحلیل کند بکار باید داشت و باید داشت که سر کما استلما باشد
 و ابتدا ای آما سها و بترای که در وی نرم و تحلیل کند بدان نشاید بر از بهر آنکه در وی راع باید زد و تحلیل کند آن جایگاه را
 زبون کرد اند و ماده فروز آنجا کرد آرد که تحلیل کند صفت ضحادی که در ابتدا ای آما سهای گرم که از اسباب بادیه
 افتد بکار باید داشت بکیرنه بترای باره شوخن از آنها و در بنهای کوبند بر در اندر بر و غن شبت یا روغن شبت
 نیم گرم جرب کنند و بران موضع میهند در دشتان و آما سها و بترای که تحلیل کند و در ابتدا آنکه بکار در اندر ابتدا لکن با جگر که
 ضربان و تعدد ساکن شده باشد بکار آید ضحادی دیگر بکیرنه صندل سرخ و زعفران و اسنا است و آب کشنه تر سبانه و
 طلی کینه ضحادی دیگر بکیرنه آرد جو و آب کشنه تر بکیرنه و طلی کینه صفت ضحادی که در ابتدا ای آما سهای گرم که از اسباب بادیه

کندم و خطی با بونمه و بکوبند و بپزند و با عصا رگه گریب برشند و طلی کنند در دوشنایند و تحلیل کنند صفت ضمای
تحلیل کنند بکیر نموم صافی یک جزو و روغن شبت شش جزو و موم و درین روغن یکد ازند و با بونمه و بکوبند
نرم و درین موم روغن برشته و طلی کنند ضمای دیگر آرد جوهره درم نایخته و روغن ست سخت ده درم آب صاف
صد درم برزند تا سطر شود و طلی کنند و اگر آتاس سخت گرم بود با در عضوی شریف بود و ضربان و درد قوی بود بکیر نموم
العالم و پوست انار ترش تازه با شراب برزند و بسایند و ضماد کنند و سماق و آرد جوهره برزند و بر نهند تا ماده را
از جایگاه آتاس باز دارد و آنچه حاصل بود نیست کند و حرارت آتاس آب کین کند و مزاج عضوی را معتدل باز آرد
و اگر درد سخت باشد ضمای جهان سازند که دروی با قوت قبض تحلیل بود همچون بشمشوخن که بموم روغن که از موم مصفا
روغن کل کرده باشد آلوده کنند و بر جایگاه درد نهند اگر فصل آتاس باشد سرد کنند و اگر زمستان بود نیم گرم کنند
با اسفنجی بشراب قابض یا سرکه و کلاب تر کرده برمی نهند و بکنند اگر اثر بخشد بریم کردن بدید آید و دروی باز آید و نهند
و اگر نه دروی تحلیل کنند قناعت کنند و بسیار باشد که از اول که آتاس بدید و در تن امتلا بی نباشد و سبب
آتاس که سببی از اسباب بادیه باشد و آتاس اپا زنده کفایت بود و آتاس امتلا را نخست دکنند و حجامت کنند پس
دروی مسهل کنند چون آب میوه و مطبوخ پیلد و بنفشه و بلبلاب و پس از دکن و حجامت کردن مسهل دادن
دروی را درج بکار دارند و در میان دروی تحلیل را درج ترکیب میکنند و با خرچله بکار دارند ضمای دیگر دروی
را درج را بکیر نموم صاف و فلفل و فاقیا و صندل سرخ سرد را بپایند و آب کشین تر برشند و طلی کنند و دروی را درج
علاج او جاع مفصل گرم باد کرده آید ست اندرین جای سود دارد ضمای دیگر که اندر میان دروی از زای بکار دارند
بکیر نموم و مکر کرده و بکوبند و با در جوهره برشند و طلا کنند ضمای دیگر بکیر نموم صاف و ماست و حوض و زعفران و
حما و صبر بکوبند و آب کشین تر برشند و طلی کنند و مکر که تر سنده که آتاس صلب گردد بکیر نموم کشین تر یک دسته و بکوبند و با
روغن کل بپایند تا چون موم شود و طلا کنند صفت ضمای دیگر بکیر نموم صاف و آب کشین تر برشند و طلی کنند و مکر که
که پخته که رنگ میگرداند و بپزی یا سبزی میگرداند دستکاری و از دکن صواب تر باشد چنانکه آید و اگر آتاس که در کشت
نرم و جایگاه فراخ افتد چون گوشت بنا کوش و بفلفل دست و بفلفل دران نایخته نشود چاره نباشد پس صواب آن باشد که
نخست تن از ماده بد پاک کنند پس دروی باز آید و بر نهند جالینوس میگوید که مکر که آتاس بزرگ و ضربان صعب بود
امید تحلیل نباید داشت و دروی باز آید و در آتاس تحلیل کنند و گرم نگیند و باید نهاد از بهر آنکه این نشاید
بود که از آنکه آتاس صلب گردد و درنگ او بزرگ گردد و یا ضمای دیگر که ماده را تحلیل کنند و آتاس پس اگر موم کنند و نگیند
که صلب گردد و درنگ بگرداند از وصف جالینوس بکیر نموم آرد جوهره و آب کشین تر برشند و صفا و کنند لکن این
ضماد با ول علت بر نشاید نهاد و مکر که پخته که در و ضربان و حرارت آتاس معجزه نمیشود باید داشت که در تن امتلا
قویست و اخلاط به اندر کجا کدشته است و با ندامهای کسان که از انباشته ای الاعضا الممتلئیه الاخره کوبند چون
گوشت و عصب و غشا و مانند آن رسیده است و در میان اجزای آن رفته و جای گرفته و علاج وی آنست که نخست تن
پاک کنند پس آتاس را باز آید و بپزد و بکشد پس بکیر نموم در روغن دست سخت چرخ درم آب صافی چاه درم نیم
تا سطر شود و طلی کنند و اگر حاجت آید پس از آن دروی تحلیل کنند قوی تر برمی نهند و اگر پخته که ریش باید کرد و دروی
ریش کنند بر باید نهاد و اگر آتاس در عضوی بود که دروی در کجا بپاید یا بر دیک بکند که بود و زود تر باید شکافت
تا رگها و بند را تپانند و اگر در کوش بود تا تمام نایخته نشود نباید شکافت از بهر آنکه اگر زود تر شکافت بدست سیلان
ریم و زرداب در آید و باید داشت که آتاس بفعل دران و مانند آن بجای که پوست آن فراخ تر بود و ضربان و درد
آن کمتر بود اگر آتاس بزرگ تر بود از بهر آنکه سبب فراخی جای پوست در کجا طریقه نشود پس از بهر آنکه درد و ضربان
و تعدد کمتر بود خود را در غلط نباید افکند و بوقت حاجت باید شکافت و اگر خداوند علت جراحت آتاس بخوابد دروی
سوراخ باید کرد صفت دروی سوراخ کنند بکیر نموم صاف و زعفران و زود بپزد و در روغن دست راست مرد و در مغز فک کنند
و بر آتش نهند تا آینه شود و بر جایگاهی که سر خواهد بود بر نهند و نیم روز بگذارد و سوراخ کند دروی دیگر آتاس
آب نار رسیده بکیر نموم و باید بر نهند همین فعل کند

نخستین اندر حمره و علاج آن علامتها حمره آتاسی بود خونین از خون بد و گرم تولد کند و قوام
خون رقیق بود و باشد که اندکی بغلیظی گراید و بیشتر از خرد ریش گردد از بهر آنکه ماده آن خون بد باشد و قوی
میان حمره و فلفغونی آنست که حمره سخت سرخ باشد و رنگ فلفغونی در گوشت بنهان بود و بدان سبب بسبزی گراید
و بر حمره مکر که انکشت بر نهند سرخی برود و پدید گردد و زود بپزد و در روغن دست راست مرد و در مغز فک کنند
حمره روی همچون رنگ زعفران آینه شود و در فلفغونی سرخی نباشد و حمره در پوست بود و بدان سبب در و طریقه
کمتر بود و حرارت حمره خالص سوزان بود و اگر صید با خون آینه بود و نفاخت بر آرد و فلفغونی درین معنی برخلاف
این بود و حمره پشترین با تب بود و فلفغونی بسیار باشد و حمره پشتری اندر روی بدید آید و از سر مینی آغاز کند
در سرد روی بپزند و باشد که قوت حرارت او پوست بسوزاند علاج نخست استغراغهای صغریه باید

در سرد روی بپزند

کردن بمطبوخ پیلد زرد و مانند آن پس اگر حاجت آید استغراغ خون کردن و رگ زدن و حجامت کردن خاصه اگر
ماده در میان توغای پوست بود و باشد که پس از استغراغ خون دیگر ماده استغراغ صغریه باید کرد و این طبیعت باشد
حال معلوم گردد پس طلاهای سرد و قابض بکار باید داشت و آب سرد بر رختن چند آنکه رنگ بگرداند سود دارد و حمره
خالص بدین زایل شود لکن اندر بکار داشت طلاهای سرد و قابض و اندر آب سرد بر رختن احتیاط باید کرد تا ماده بعضوی
شریف باز نگردد و غافل نباید بود و نیز احتیاط باید کرد تا عضو سیاه نگردد و بتیاه نشود و باید داشت که طلاهای سرد
اندر علاج حمره سودمند ترست و استغراغ اندر علاج فلفغونی از بهر آنکه ماده فلفغونی غلیظ باشد و مکر که بر آن باشد
که عضو سیاه گردد از دروی سرد و قابض با دروی نرم کنند و تحلیل کنند با زاید بکشت چنانکه در باب کدشته یاد کرده
آیدست و اگر حمره بهمن باز شوند بود مینی باید ساخت از دروی خشک و تحلیل کنند و خشک کنند صفت حمره
بکیر نموم کشین تر شسته و سوخته و از درم موم زرد چرخ درم روغن مورچ و او قید خال از زکاده که بآزنی خبث
الرصاص کوبیند درم پید بکشت شسته با زده درم انکشت جوب صنوبر و از درم پید را بکد ازند یا بکوبند و با موم روغن
بکد ازند و دروی کوفته و سود دروی برشند و طلی کنند مینی دیگر بکیر نموم صاف و برک چغندر بشراب کین
بخندیم یا میزند و برشند و طلی کنند مینی دیگر بکیر نموم صاف و برک چغندر بشراب کین
مینی سازند چنانکه سمت و طلی کنند

باب چهارم در حمره و نخستین اندر
ما شری و علاج آن ما شری آتاسیست است و لکن سخت گرم و سوزان و ماده آن خونی بود گرم با صغریه بسیار که
از احرار کوبند آینه و حمره خالص و نزدیک باشد و این شرا نیز پشتری اندر روی مینی و حوالی چشم و پشتانی افتد و از سر
آغاز کند همچون حمره خالص مینی آنچ دیدم ازین علت همه اندر مینی و روی دیدم و مکنست که اندر دیگر اندامها افتد علاج
آن سرکه که ماستر اید زود عصا دروی خشک طلی باید کرد چون عصا زود کوبد و عصا را را عی و حی العالم و نیلوفر
که در آید انباشد و عصا زود کدشته و کشین تر و غلبه تر باشد که وی تر و اسفند و آینه بدین باشد و استغراغ صغریه کردن
با دروی مسهل چون آب انار ترش شش مینی مطبوخ پیلد زرد و حقههای قوی تحت سودمند باشد تا ماده را از سر و روی و
آرد و رگ زدن نیز پس از آنکه تیزی صغریه کمتر شده باشد سود دارد و عصا را بکار باید کرد آید با موم روغن از موم سید و روغن
که و سازند آینه طلی کنند سود دارد و با خرا که آن موضع را بپایزند صواب باشد و دروی تحلیل کنند که در علاج فلفغونی نایز
کرده آیدست بکار داشت سود دارد و ماستر که از سبب از اسباب بادیه باشد و از ریشها بدید آید ضمای دیگر از آرد جوهره کشین تر
بر نهادن و از دکن واجب بود خاصه آنچه بپایند یا صلب میشود و از طلیها عصا زود نفعی با روغن کل و عصا زود است
با سرکه و روغن کل و فلفغونی با اسفند لاج و سرکه و روغن کل و مر دانستک بعصاره برک چغندر رسوده که بعصاره کدنه سود دارد
و اگر عصا زود نفعی و عصا زود است با دست نیاید مذاب خشک و نفعی خشک سوده بجای آن شد صفت دروی دیگر

بکیر نموم در اسفند لاج و زعفران و کوبد زرد تا سوخته مینی را با سینه برشند و طلی کنند صفت مینی
و سوختن آتش اسود دارد بکیر نموم برک خطی یک رطل بغدادی و در آب و روغن کدنه برزند و بپایند با جاد و او قید روغن کل
دوا و قید نیم در اسفند و دوا و قید نیم اسفند لاج با آب کشین تر یک خرد و مقداری مغز نان قرص وای برشند و
و نیم صفت مینی دیگر موم چهار و قید روغن کل و او قید خایه مرغ شش عدد فاد دیعون چهار و قید مینی را برشند
و موم سازند فاد دیعون نبایست که آکینه را بدان جلا کنند و طلیوس میگوید این دروی اجایی بکیر نموم نباشد است
در کتب خود و میگوید نوعی از بلبلاب که بخورند و آنست که آکینه را جلا دهند صفت مینی که ماستر از مینی اسود دارد بکیر
روغن مینی بکیر یک رطل بغدادی موم چ او قید در اسفند چهار و او قید نیم در اسفند و لکن را برک کسانند
و با موم روغن موم کنند

باب پنجم در حمره و نخستین اندر طاعون و علاج آن
پیشینکان ماستر که در گوشت نرم افتادی چون گوشت بن کوش یا در گوشت عذدی چون پستان و خایه و گوشت بن فغان
یا در جایگاهی فراخ چون فلفل است و بفعل دران آنرا طاعون گفته پس اتفاق بر آن کردند که طاعون آتاس گرم را کوبند که
در جایگاهی افتد که یاد کرده آمد و سپس قرار بدان افتاد که ماستر گرم را که اندرین جایگاه افتد و حرارت و سوزانیدن آن از
اندازه برون بود و ماده آن پشیل کشته باشد و همچون زهری شده و عضو رتبه کند و رنگ او درک حوالی و بگرداند و صبر
آن از طریقه شرب یا نه با دل و باز دین و خفقان غشی را طاعون آنرا کوبند علامتها آنچ در گوشت مینی کوش افتد و قبل
دست و در پستان کدنه باشد از بهر آنکه به باغ و دل نزدیک تر بود و آنچه رنگ آن سرخ بود یا بزرگی گراید سلیمتر باشد
و آنچه بسبزی و سیاهی گراید سخت بد بود و طاعون اندر موی بد و ساهای بدای و اندر شتر با که آید با موم بسیار افتد
علاج دل ا قوت باید داد بشر بهای خشک و خوشبوی چون شراب سیب و توتی ترخ و شراب لیمو و شراب انار و
سبب و رب آب میوه بای خوشبوی بپایند و چیزی خوش بوی چون کافور و صندل و کلاب و نیلوفر و مانند آن و طعام از
عده مسصوص فرماید از گوشت درج و طیب و بزرگاله و مانند آن و سوای خانه را میوه بای خوشبوی و برک پید و نیلوفر
و بنفشه و کلاب و کافور و صندل بر دل بپزند و موم در علاج سوزان که در دل افتد و موم در علاج جاریها و تپانها
و بای یاد کرده آمدست علاج ایست و معضای طلی سرد را درج بر نشاید و برک زدن نیز مشغول نباید مکر که استغراغهای

خونی که از اندامها
و کافور و صندل

بود و خلط بکثر کردن واجب شود و جایگاه علت را از آن و با مستحکم کردن و با کرم شستن خون در وی نرسد و نشود صواب بود و سرکه که خفقتان قوی بود آب کرم و طبع با بون و شست نظول می باید کرد که ماده را از دل بازگرداند و بجای علت باز آرد و تحلیل کند و تدبیرهای برانیدن علت باید کرد در علاج خراج گفته آمد **باب**
نشستن در حوض خنثی اندر آنکه سببها که اندر کوشش غددی افتد و اندر مفعول ران و نه از جنس طاعون بود اسباب آن سببها که اندر کوشش غددی و آماش مفعول ران از دفع طبیعت بود که ماده را از عضو شریف دفع کند یا المی بود اندر فرو سوی آن عضو و ماده که روی بدن عضو آرد بدین جای که آید و سبب فراخی جای و زبونی آن طبعی در وی بماند اما آنجا که بر سبب طبعی دفع طبیعت افتد باز نشاید داشت و هیچ در وی ادع بود و نشاید برود و باشد که بدن حاجت آید که داروهای نرم کننده یا بجمه بر نهند تا تمامی ماده روی بدو آرد پس از وی تحلیل کنند و آنجا که بر سبب کندی آنجا باز مانده بود نگاه کنند اگر در حق امتلا بود و خنثی استغراغ باید کرد و تن را از اخلاط پاک کردن و طعام باندکی باز آوردن و تدبیر لطیف کردن و تا استغراغ کرده نشود هیچ در وی ادع و هیچ در وی نرم کننده بر نشاید نهاد از بهر آنکه مضرت در وی ادع آنست که ماده را باندرون باز برده و سبب باشد که باحث باز گردد و آنجا آماش کند و مضرت در وی نرم کننده آنست که اگر اندر تن امتلا بود ماده بسیار آنجا روی نهد و آماش عظیم شود و خراجی و ریشی بود که نگردد و سر وقت که استغراغ کرده باشد یا اگر اندر تن امتلا باشد در وی نرم کننده بر باید نهاد تا تحلیل کند و اگر استغراغ ناکرده در خیزد و روغن کرم کرده بشوید بر وی بدهد که صواب باشد تا در بدنش اندر اندک نمک از وی دور بماند داشت اگر چه با خردان حاجت باشد که در ابتدا در زداید و کند و آرد و کند و آرد و چونیک تحلیل کند و آرد و جو با سلامت ترست و اگر این آماش در پستان یا در جای باشد و در تن امتلا نباشد و سبب آن بود که ماده بعضی شریف باز گردد و خنثی در وی ادع بر باید نهاد تا مددی دیگر بدو نیاید و آنجا قانون علاج آماشهاست که در ابتدا و انتها و اخلاط بکار آورند بدن ترتیب می باید کرد و سرکه که ترسد که آماش صلب خواهد شد در وی نرم کننده بکار باید داشت چنانکه در علاج فلغمی یاد کرده آمدست **باب**
علاج خراج آنکه در حوض خنثی اندر خراج و علاج آن خراج آماشست کرم و ماده آن خون غلیظ و کرم و بدو و از دو گونه باشد بعضی آماشی بود که از اندرون او ماده بود که بخته خواهد شد و دریم خواهد کشت و بعضی آماشها بی بود در دست همچون فلغمی و با خراج آن که در کینه شود و دریم کند و اما آنجا که در کینه شود از خراج کوبیده و آنجا در بخته شود و سخت سوزان باشد آنرا طاعون کوبیده و سر آماشی خونی که در اندامهای زنده و زنی افتد از بت خالی نباشد و آنجا در اندامهای سرفه افتد حراشی مانند آن در اندام عضو بدید آید **علامتهای آن خراج** که ماده آن سخت کرم بود رنگ او سرخ بود و آماش فاسد تر بود و سر او تیز تر و همچون شکل موی و زود تر سر کند و زود تر سرخ شود و سرجه ماده آن غلیظ تر و آسب تر باشد پس تر بود و رنگ او بدین سبب نماند و بعضی بود که زنده و پرون سر کند و آنجا سر او زنده و رنگش ده کند بهر آن بود که اندر تجویفی کشته شده شود که خاصه آن عضو را بود و فضای آن عضو از آن تجویف برداشته شود چنانکه مثلا اگر اندام معده خراجش بود و سر او اندر تجویف معده کشته شده شود بهر آن بود که بظلمه معده کشته شده شود اندر تجویفی که میان معده و عضله شکم است همچنانکه خراج دماغی بجانب منفذ بینی کشته شده شود بهر آن که در جزوی کشته شده شود که منفذی ندارد که فضل از وی پرون آید و خراج اندر مفاصل بنا در باشد از بهر آنکه در وی خلط غلیظ است و جای وی فراخست خلط در وی محقق نشود چنانکه خراج کندس اگر ماده سخت بسیار بود خراج کند و در دمنه ترین خراجها و ما آفت ترین خراجی بود که بر سر عضله افتد خاصه عضله که در وی عصبها بسیار بود و حس و قوی بود و بسیار باشد که خراج بخته شود و دریم کند و بر ظمیر پوست بدید نباشد از بهر آنکه دریم در قعر کوشش بود یا پوست این موضع غلیظ بود و سرکه که خراج در طریق بخنق آید ضربان و درد و عقده و کرمی آماش کرمی حوالی آن زیاد تر شود و سرکه که بخته شود آماش نرم گردد و در دو ضربان پس کن کرد و بپاید داشت که دریم سبید و ناموار که ناخوش بوی نباشد دلیل آن بود که طبیعت قوی دارد که ماده دفعی تمام کرده است و آنرا نیک برانیده است و بسلا متست و از عفونت دورست از بهر آنکه لون اندامها اصلی سبیدست سبیدی هم دلیل قوت طبیعت است از بهر آنکه طبیعت قوی نباشد ماده را بمرنگ اندامهای اصلی نتواند کرد و دریم ناموار و ناخوش بوی و رنگ قوام او مختلف بر خلاف آن لعل کند که دریم سبید و سموار و ناخوش بوی دلیل عفونت بود علامتهای آن خراج باطن آنست که در احشا المی باشد و نفص صلب بود و تبها دری ترتیب آید و در اول تبها فراشا بود و مدت فراشا در اول بیماری دراز تر بود پس کوتاه تر شود و گرانی اندر جایگاه فراخ زیاد تر میشود و اگر کم تر و سرکه که الم احشا و قشر برده و تب ساکن گردد و گرانی نماند بپاید داشت که خراج بخته شود و سرکه که تبها و درد معاودت کند و جایگاه خراج سوختن خلیلدن کیده و بپاید داشت که خراج سرخ خواهد کرد و بخوابد کشته و سرکه که فراشای قوی که باز از آنرا نافض کوبیده بدید آید و تب و گرانی و خلیلدن از پس آن لعل شود بپاید داشت که خراج کشته شده شود و سرکه که خاصه اگر بخوبی بول یا برازی یا بی یا بغث دریم پرون آید و بر سر

عضوی که دریم میکند سوزشی در وی بدید می آید و سرکه که دریم بسیار بیکبار پرون آید قوت ضعیف گردد و بسیار باشد که خفقتان و عشی تولد کند از بهر آنکه تجویف تحلیل پذیرد و قوت ساقط شود و باشد که هلاک شود و اگر خراج اندر سینه کشته شده شود و دریم اندر فضای سینه ریخته شود خالی همچون خال خداوند خالق بدید آید و باشد که هلاک کند **علاج آن خنثی** استغراغ باید کرد و ماده را بجانب مخالف جذب کردن چنانکه در علاج آماشهای کرم معلوم شد لکن احتیاط باید کرد تا سبب استغراغ و جذب ماده بعضی شریف باز نگردد پس تدبیر برانیدن باید کرد و قوت را نگاه باید داشت بقدر امکان شود و لکن اگر خراج اندر احشا بود بصورت تدبیر لطیف باید کرد و سرکه که خراج غلیظ بود و ترسد که قوت طبیعت ماده را تمام نتواند برانید و هم باشد که بدن سبب آفتی اندر اندام عضو تولد کند خراج را بپاید شکافت و احتیاط باید کرد تا آماش بعضی شریف که احتمال آن تواند کرد نرسد و همچنین سرکه که خراج غلیظ بود و طبیعت ضعیف بود و در وی مغزی و منضج بر وی نهند در وی مغزی مسام و منفذ نسیم را بکشد و در وی منضج حرارت ضعیف یا بختانده و به آن سبب عفونت بدید آید در چنین حال خراج نباید شکافت و باید از پس در وی تحلیل کنند و بر نهاده و سر خراج و قرح که شکافتند سر اندر از ای لطف عصبها باید شکافت یا بر راستای شکنها و خطها که آنرا با نای لاسر کوبید و العصون کوبیده کرم عضوی مخصوص چون پشانی که آنرا بر راستای شکنها و خطها باید شکافت از بهر آنکه پوست پشانی از عضله جدا نیست و سرکه که از بهر بنا برده شود عضله سخت گردد و ابرو را بر نتواند داشت و چتر باز نتواند کرد و آنجا که خواستند که فعل عصبی باطل کنند تا از شنج آن عضو امین شوند لطف عصب از بهر بنا باید برید و در از ایگهای عصبها بدید اندر در ای قامت دست و اگر خراج اندر مفعول ران بود از بهر بنا تن باید شکافت بر راستای خطها و شکنها و شکنها آنجا بکار و اگر در بغل هم از بهر بنا باید شکافت و اگر بر سر بود از از باید شکافت بر راستای رسیق بوی چون بوی ماله حراحت را بشوید و اگر کرم حوالی چشم بود بعضی بویب باید شکافت و بعضی ملالی بر راستای خطها و شکنها که اگر در چشم است و اگر بر بینی و رخسار بود بعضی راست باید شکافت از درازنی و بعضی بویب از بهر بنا راستای شکنها و خطهای آن جایگاه و این خطها و شکنها جوانان را در حال خنده بدید آید و پرون و چاران و لاغر آن بدید آید و اگر بر بازو و ساعد و ساقی و ران بود و اگر بر پشت یا شکم بود سر از از باید شکافت و اگر بر بملو بود بویب باید شکافت و بر راستای خطها و شکنها بملو و اگر بر سرین بود یا ملالی باید شکافت و سر خراج و قرح که شکافتند روغن و آب و دارو که در وی پاید باشد از وی دور باید داشت و اگر بصورت حراحت را بپاید شست بمال عسل شویند که شراب مخمور یا بانی که بر سر که مخمور کرده باشند و اگر پس از آنکه خراج را شکافتند حرارتی و سوزشی سخت بدید آید خمادی از عسل مقشر بخته بر باید نهاد و اگر ساکن باشد و حرارت فرو نهد بدید نیاید هم سبها و در وی و بپایند بر باید نهاد و سرکه که خراج شکافتند دریم از وی پاک کرده آید زود پوست بر کوشش باید و ساند و خرقه بچیده بر شکلی مالشی بر نهاده و بستان بپوست بر کوشش سسته شود و تجویفی در میان نیفتد که دریم بپاید و نامور گردد و اگر حاجت آید خنثی خرقه پاکیزه بر میل باید چیده و در غود آن کردن و بکشد اندین دریم از وی پاک کردن پس پوست بر کوشش دو ساندین و بستان چنانکه یاد کرده آمد و چون بشکافتند خنثی جایگاه دریم طلب باید کرد و جهه کردن تا آنجا بشکافتند که از کبها و شرابها و عصبها و فرجی دور باشد و جایگاه لاغر یا کوشش ناک تر باید کزید از بهر آنکه حرمت که بر جایگاه فرج افتد دشوار و روید و پوست بر کوشش پوست نگیرد بدین سبب اگر ضرورت کرد در حراحت بر جایگاه دریم باید کرد و سر حراحتا جهه باید کرد تا سر حراحت فرو سوی خراج آید چنانکه دریم از وی آسانی فرو پالاید و جایگاه لاغر تر یا کوشش ناک تر از بهر آن باید کرد که خراج آن جایگاه خشک تر بود و حراحت زود تر شود و پوست بر کوشش زود تر سسته شود بدین سبب که بر جایگاه لاغر و کوشش ناک حراحت بزرگ در از کند دریم پاک پرون آید صواب بود و جایگاه دریم را لمس انگشت و بزرگ جایگاه توان داشت و این چنان باشد که دو انگشت بر نهند اگر چیزی از زیر یک انگشت پرون شود و دیگر انگشت حسن آن نیاید که در زیر او چیزی زیاد کشت یا خراش کرد معلوم کرد که آن جایگاه دریمست و لون آن جایگاه سبید بود و خنثی سرخ بود و بعضی باشد که جایگاه دریم پسری و زردی که باید از بهر آنکه خنثی ماده نیکو نباشد و اگر خراج بزرگ باشد دریم از یک شکاف پاک نشود خنثی آن جایگاه که شاید سسته تر پند باید شکافت چنانکه انگشت در وی توان کرد پس انگشت سببی از دست جبر روی کرد و آنجا که سر انگشت رسیده بود باید شکافت و اگر بزرگ تر بود انگشت اندر شکافت دوم باید کرد و دیگر باره آنجا که سر انگشت برسد شکافت تا تمام شکافت شود و دریم پاک پرون آید و آنرا که ممکن کرد بهر اندام خود سوراخ شود و سر کند باید پزاید و شکاف نباید کرد و کسای باشد که در کسای خنثی و خراج در سر میکند پس پیش آنجا بکار که شاید سسته تر باشد تا بی باید کرد چنانکه پوست شکافت شود پس در وی پزاید و سوراخ کنند بران جایگاه باید نهاد تا زود سوراخ شود و آب کرم خراج سلیم را سود دارد و بهر اندام خراج به ازایان دارد از بهر آنکه ماده را بدو آرد صفت داروهای پزاید پزاید پزاید است خاصه در مال عسل و اندکی روغن پس بچوشانند و روغن تر کوفته و با کبکین برشته پزاید است و زفت و زفت با شوخ خان کسای پزاید است صفت داروهای قوی تر که کینه سوم زرد و روغن کاه و از سر یکی بطل بپزند زفت و کبکین از سر یکی بطل نکاه سه او قیده و روغن نیت چند آنکه کفایت بود صفت داروهای دیگر مغز پزاید و مغز کوز تر کشته و خمیر و برک کربن بخته و خردل و سر کین کوبیده و سر کین کوبیده و سر کین کوبیده و سر کین کوبیده و سر کین کوبیده

میان سپردن بر آنرا بتای شش قرون الماعز کوبند بکیرند و بسوزند و یک مغفله بر باد و در مسنگ بدیند علیت
 بر و بیاید است که بعضی خنجر باشد که ماده او ماده سرطان بود و در او مایه کرم که در علاج او بکار دارند بار و عن
 کل بیاید سرشت و بعضی باشد که در وی خنجر بود خنجر ای از بست کندم و آب کشنیز تر بیاید ساخت و در یک جزو و حصص
 و جزو آب کشنیز تر بیاید و در وی مفر شفا لوبریان کرده در پی چکاندن سود دارد و سرکه که خنجر بیاید
 احتیاط بیاید کرد تا در کجا و عصبها که نزدیک او باشد بکشد و در آنجا که بکشد آرد و اندک کجا از پیشینگان خنجر بکشد
 و شنج از عصب انرا جریه آید از خنجر و علت باطل کشت و اگر عصب بریده نشود و لکن بریند شود و موی بریند
 رسد مزاج او تنه کرد و فعل او باطل شود بدین سبب صواب است که سرکه که بکشد از جانب سلیمتر شکافه و باقی را
 به او بای تیر پاک کند تا چنین آفتی نیفتد **باب هفتم از کفایر و جراحات**
و علاج آن سلعه از جلد آما سهای سرد است و ماده این علت بلغم غلیظ بود و قوام آن بعضی چون گوشتی بود بعضی
 همچون عصبه و بعضی چون عسل و بعضی باشد که ماده آن خشک گردد و اگر بکشد از جانب شکافه جریه باشد خشک چون از آن مانده
 آن پروان آمد و در نوعی اکبر بود و ماده در آن کسبه باشد و بسیار باشد که در زیر بند و کشا و زانو و غیر آن همچون سلعه
 جریه بیاید و سلعه نباشد لکن عصبی بود که جریه چون کرمی بر وی بیاید و فرق میان سلعه و آن است که سلعه از زیر پیری
 جنبان بود و این کرم جراحی و راست بخند از درازی عصب نتواند جنبید و بسیار باشد که سبب آن خمی باشد علاج
 اگر صلب تر باشد علاج وی آنست که پوست از شکافه و سلعه بیرون گیرند و خشک فتن آن چنان باشد که پوست از یک
 بدست جریه بکشد و بکشد تا پوست از سلعه بریزد و جد گردد و آن پوست را بر فتن شکافه از بهر آنکه ممکن
 که پوست سلعه یعنی آن کسبه که سلعه در وی بود با پوست دیگر بر خاسته بود و این فتن از بهر آنکه بیاید تا کسبه شکافه شود
 و چون شکافه شد کما رهای پوست ایضا در آنجا داشته میدارند و باز کشیده تا کسبه سلعه را کشط کنند و بعضی باشد که
 آسان کشط توان کرد و بعضی شوار کشط توان کرد آنرا بر فتن سلعه کشند و کسبه را در دست بیرون گیرند با آنکه در وی بود و چون
 سلعه در دست بیرون آید اگر کوچک بود با سلعه و از پوست فرونی بیاید نباشد خون از جراحی پاک کنند و جراحی العسل
 بشویند و بدوزند و در وی و بیایند بر نهند و اگر سلعه بزرگ بود با سلعه و از پوست فرونی بیاید آن فرونی از وی بر نهند
 زشت نباشد پس جراحی عسل بشویند و بدوزند و اگر سلعه در بهلولی عصبی باریک باشد و کشط نتوان کرد و کشط
 کنند و اگر نتوان کرد آنرا از وی بیرون گردانند و در وی کشند و روغن کما و کمن نیم گرم کرده در جراحی میکنند تا باقی سوسه
 و ببالاید با باقی کسبه نیز بیرون آید در جلد جریه بیاید که در سلعه را بیاید بیرون گیرند و اگر کسبه دریده شود باید فتن را
 بصناره بکیرند تا جلد را بر فتن کشط کنند و بیرون آرد و اگر حاجت آید کسبه را که دریده شده باشد بدوزند و استوار کنند تا اگر
 ماده سلعه رقیق باشد از وی بیرون نشود تا کسبه دست تمام بیرون آرد که اگر کسبه دریده باشد باند دیگر بیاید و اگر کسبه
 بماند بچین بود و اگر قوام سلعه نرم باشد همچون عسل و مانند آن احتیاط اندر نکند و آنست که کسبه بیشتر بیاید کرد و اگر کسی خواهد که
 سلعه را بدوزد و نرم کند تا تحلیل پذیرد و او باشد و از او که بدین کار مخصوص است اشق است بزرگ کل کرده بروی جراحی کنند
 و خاکستر جریه کرب با ذوق بر شند و بیک نرم کنند و ضماد کنند و موم با سلیمون که آنرا هم از لایع کوبیده اند برین باب تحت
 سود مند است صفت بکیرند موم و ریتناج و به کا و وزفت استار است و در آن سرشته و مقدار ای بقی بیاید و اگر کسبه
 صفت در وی بیاید که سلعه را بزرگ و دریش کند بکیرند آنکه آب رسیده چهار جزو در وی شربانگوری سوخته و جزو نظرو
 و جزو معده یک جزو و در آب خاکستر بچینند و در حق کسب کنند و سوسه آنرا نرم میدارند تا خشک نشود صفت در وی
 دیگر که سلعه و عدد و نایل از آن بکشد بکیرند خرب و در خرب سرخ از بیک و جزو تو بال پس چهار جزو و در آب ساینه نرم و برین
 کل بر شند و طلی کنند و اگر بعضی خرب و خرب بیاید و در او باشد صفت ضمادی که سلعه عسل را و بر جراحی
 بزرگ و تحلیل کند بکیرند از آن و بریزد و مقل و اشق و شوق خانه کسب انکس و طک البطم را سداست و بر شند و طلی
 کنند صفت در وی دیگر که از آن بکیرند بکیرند بوره یک جزو خرب و خرب و موم و روغن از روغن کل کرده باشد بر شند و طلی
 کنند صفت در وی دیگر که بکیرند بوره یک جزو قلع طار یک جزو در خرب سرخ یک جزو با موم و روغن طلی کنند و میورند از بیرون
 کرده ضمادی سود مند است و اولی آن بود که پوست شکافه و ضماد بر سلعه نهند **باب هشتم از کفایر و جراحات**
هشتم از کفایر و جراحات و مسامیر و نایل و انواع و علاج آن عدد از جلد آما سهای سرد است و ماده
 آن بلغمی باشد غلیظ و سرد و خنجر که بیاید نرم تر بود چنانکه اگر بماند و انکشت بقوت بروی فتن اندر پراکنده شود
 و باز کرد و علاج آن علاج سلعه نزدیک است بلکه سمانست و بعضی باشد که اندر اول بیاید آنرا بقوت بماند
 و بکشد و بکشد و پاره سرب بماند از آن برز بر آن نهند و بکشد و سوسه در وی بیاید و باطل کند خنجر اگر
 صبر و حوصله و افاقیت و سریشم کان کران کاغذ طلی کنند و بروی نهند پس سرب بر نهند و بکشد و بسیار باشد که در کسب
 ازین نوع غدی بیاید آنرا بزبان سپری بانی فوفیلا کوبند علاج وی همین است که یاد کرده آمد و آنجا خاصه از بهر این نوع
 فرموده اند خاکستر حلزون باید نمک بر ناکرده بر شند و کمن کنند و بران موضع نهند و خاکستر جانوری که آنرا بتای
 این جریه کوبند و بیاورسی اسوکوبند با موم و روغن بر شند و کمن کنند و بکار دارند و این جراحی از خنجر بران نیز سود مند بود

نوع دیگر است از غده که آنرا بتای میانی و آن جریه باشد همچون ثولوی نکوسا یعنی چنانکه ثولول بیرون
 پوست باشد این غده در پوست بود در گوشت نشسته و شکل آن گرد باشد همچون سپری و لون آن سبید باشد از بهر
 آنکه ماده آن رطوبتی باشد و سرده آنرا مسامیر کوبند از بهر آنکه خوشتر از زردون پوست جای کرده باشد و در گوشت
 نشسته و شکل او همچون سپری بود بیشتر برانکشتان بای بیاید و باشد که مردم از رفتن باز دارد علاج آن
 بکیرند اگر بیرون توان کرد چون سلعه بیرون کنند و اگر نتوان بکشد برین شکستن سرب برینست چنانکه یاد کرده آمد
 و علاج خاصه وی آنست که از زوت و نوشاد و زنگار بکیرند با آب صابون بر شند و طلی کنند و اما ثولول را خنجر
 استقرار بیاید کرد و تدریجی تری فرای کردن و استقرار بیاچن صواب باشد و از جریه بیاید که اندرین باب بکار آید
 از دو شب بمانی و شحم حنظل ضماد کنند و خنجر بکشد و بر کمر و زانو و بر کمر و زانو و بر کمر و زانو و بر کمر و زانو
 و شخار و استخوان سبز سود دارد و اگر باز بکوبند و در سرکه بر شند و ضماد کنند از جریه بیاید و کفک بول که از زمین بریزد
 طلی کنند از موده است یعنی بچین کنند و بچین کنند و بچین کنند و بچین کنند و بچین کنند و بچین کنند و بچین کنند
 نیک بکیرند از زرد سود دارد بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند و بکوبند
 جریه بماند و بکیرند و بچین کنند و بچین کنند و بچین کنند و بچین کنند و بچین کنند و بچین کنند و بچین کنند
 انواع ریشها و جراحی آنها و سوزنهای آن و مانند آن و این کفایر و ازده **باب نهم از کفایر و جراحات**
نهم از کفایر و جراحات و مسامیر و نایل و انواع و علاج آن ریشها و مانند آن و این کفایر و ازده **باب نهم از کفایر و جراحات**
 و در تفرق الاقصابی که در گوشت افتد و دریم کند که آنجاست خنجر خارج بوده باشد پس نیم کند و جریه خنجر جراحی رسیده
 باشد پس نیم کند و جریه خنجر آسین صده رسد و گوشت کوفت شود پس نیم کند و جریه خنجر جراحی رسیده
 کردن آنست که آنجاست که عضلات از غذا بسبب ضعیفی آن موضع میخیزد و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید
 که بدو سوسه باشد آنجا در از بهر آنکه آن موضع زبون تر بود بسبب سوزنهای آن موضع و آنجا از بیم رقیق تر باشد آنرا
 بتای صده بکوبند و آنجاست معتدل هموار و سپید باشد آنرا فتن کوبند و آنجاست غلیظ باشد آنرا و سوسه کوبند و این
 و سوسه بعضی سبید باشد و بعضی سیاه و بعضی سیاه و بعضی سیاه و بعضی سیاه و بعضی سیاه و بعضی سیاه و بعضی سیاه
 و سوسه از ماده غلیظ و تباه و رقیق از ماده که باعث ال تریک بود و قرحه را که از وی صده بیاید یا بجز جریه خنجر و خشک علاج
 بیاید کرد و قرحه و سوسه را در وی زدن و لطیف و قرحه بعضی بر طاس بود و بعضی با غور بود و آنجا با غور بود و آنجا
 باشد و بعضی اکوشت که در آن بود و صلیک شده بود و لبهای قرحه سطر تر شده باشد این انا صوره کوبند و این قرحه
 بود که در گوشت خنجر کرده بود و بچین آنرا بزرگ کرد و آن صلب نباشد آنرا بتای کف کوبند و بچین آنرا کف کوبند و بعضی
 طبیبان کف آنرا کوبند که در گوشت خنجر کرده بود و عطفی کرده یعنی بچین آنرا بزرگ شده چنانکه کف او است نباشد و آنجا
 او فراخ باشد و بچین آنرا کوبند که خنجر در زیر پوست کرده باشد و دریم میان گوشت پوست بود و کرم و کرم و کرم و کرم
 در گوشت خنجر کرده باشد و زردون و قرحه بود آنرا کف کوبند و آنرا کف کوبند و آنرا کف کوبند و آنرا کف کوبند و آنرا کف کوبند
 بعضی است بود و بعضی منعطف چنانکه یاد کرده آمد و در صورتی که نهایت او بصفت سه سخته در دناک بود خاصه
 به آن وقت که میل بدو رسد و در صورتی که نهایت او با سخته از سد یا بر باط به آن در دناکی نباشد و آنجا نهایت او با سخته
 رسد از وی جریه رقیق پالاید و میل بر وی دارد و آنجا نهایت او با سخته از سد یا بر باط به آن در دناکی نباشد و آنجا نهایت او با سخته
 و آنجا نهایت او بر کما و ریه و از وی خونی پالاید و آنجا نهایت او بر کما و ریه و از وی خونی پالاید و آنجا نهایت او بر کما و ریه
 بکوبند و آنجا از وی بطریقی غلیظ و لزج و تیره پالاید و بسیار باشد که ناصوره و دانه دارد یا بیشتر و این شکل کرد و بچین
 توان آنست که یک دانه دارد یا بیشتر پس بچین آن بود که اندر کجی دانه از وی بکوبند و کسب آنرا یک ناصوره بود و دانه دو
 یا سه در آن رنگ از دیگر دانهها بیرون آید و اگر دانه یکی بود آن رنگ هم از آن دانه بیرون آید بدین طریق معلوم کرد
 که ناصوره یکیش یا بیشتر و دانه آن یکیش یا بیشتر و ریشها بعضی با آب پس بود و بعضی با آب سوسه بود و بعضی با آب
 و بعضی با کیره تر بود و بعضی آلوده تر و بعضی بزرگ تر و بعضی خنجر شد و بعضی خنجر شد و بعضی خنجر شد و بعضی خنجر شد
 بود و بعضی سرد تر و بعضی عفونی باشد و بعضی نه و بعضی پس باز شود و آنجا عفونی باشد بعضی پس باز میشود و با آنک پس باز
 شود ماده او سخت تر باشد و گوشت در دست رهای خورد آنرا بتای لافزح الساعه کوبند و متا کله کوبند و بعضی ماده
 به آن تری نباشد لکن سبب عفونت پس باز میشود این ابتای ساعه کوبند و متا کله کوبند و متا کله کوبند و متا کله کوبند
 باشد بی عفونت باشد و بی ساعه کوبند و ساعه بیشتر بسبب عفونت بی تب بود و ریشهای سرد را پس بود و
 پس بود و خار شش سوزش اندک بود و ریشهای گرم را زود سر تر شود و پس و پس و پس و پس و پس و پس و پس و پس
 بود و زود تخمه شود و ریشها صلب باشد و سبزی و سیاهی کراید که اندر وی بود بود و لون ریشها که خنجر لونها
 بود چون کسبه و زرد و صافی و آنجا پس بچین و سیاهی کراید نشان تبای فراج جگر و نشان تبای خون باشد و بدین سبب
 در دست شود و ریشها که از پس چارها بیاید بیاید بود از بهر آنکه طبیعت باقی خلطهای به از جای نفع کرده شود و ریشها
 که کرد او موی بریزد به بود و زبانی کارترین جریه ریشهای به را با دجوبست و موی گرم و تر و ریشها که آما کسب کردیم

کند و سر او کشد و ده شود اگر چه بعضی نزدیک بود از وی هم تشنج و اختلاط عقل نباشد لکن اگر ریش بزرگ باشد و آما س او بپکار
 بر نه درون از گرد در سر کند و چیزی نیالاید و بعضی نزدیک باشد تشنج و اختلاط عقل توقع باید کرد و سر ریشی که بر تنور نه تن بود و خنک
 اگر بر پهلوی او بر شکم و در کمرهای بسیار بد و پیوسته بود و آما س آن یک بار بر نه درون از گرد و سر کند و چیزی نیالاید و برین
 جایها بود که یاد کرده آمد که بر نیمه فرو سوین بود اسهال خون توقع باید کرد و اگر بر نیمه بر سوین بود که یاد کرده آمد اختلاط ذمین
 و ذات الحجب و نفث خون توقع باید کرد و سر که اگر مزاج سرد تن و مزاج جگر معتدل بود ریشها و جراحنها زدود علاج بدین بود و در
 شود و سر که اگر مزاج آن از اعتدال بیرون بود خشک بود یا تر علاج دشوار بذر دکن مزاجی که میل ستری دارد چون مزاج کوکون
 علاج بهتر از مزاج خشک بذر دکن مزاج پیران خاصه اگر مزاج اصلی خشک بوده باشد و مزاج حار ضعیف تر بود بدین سبب است که
 که ریشهای پیران و خداوندان استسقا علاج دشوار بذر دکن و ریشهای سر بوشیدگان آب تن نیز سبب بازگرفتن بعضی علاج
 دشوار بذر دکن اما سبب بازگرفتن علاج ریشهای پیران دواست یکی آنکه یاد کرده آمد دیگر آنکه در تن ایشان خون نیک تولد
 نکند کمتر کند و بسیاری باشد که ریشها و جراحات پیران درست شود و باز سر ریش شکافه شود از بهر آنکه پاک نشده در دست نه
 باشد و چون درست شود ماده بدوی گرد آید از بهر آنکه در تن ایشان خون نیک تولد نکند بدین سبب ریش و جراحات ایشان اگر
 چه درست کرد و باز شکافه کرد و ماده بدوی شود و بسیار باشد که ناصور درست شود پس باز که یاد کردیم که خون سرفه و غیر
 آن شکافه شود و سر ریشی که دست آن دراز کرد و بعضی و متاکل شود و چیزی بسیار از کومر آنجا یکا و بالا بدید سر که در دست
 شود مغلی که روی بدید آید و بی معافی نباشد خاصه اگر دراززی مدت یک سال شود و سر ناصوری که عطفی کرده باشد کجی بود که از
 وی پاری ایستخوان بیرون آید و ریش سودای ممکن نیست که درست کرد مگر بعد از آن که مکی آن آما س بردارند و گوشت
 ایستخوان پاکیزه باز شوند پس جراحات را علاج کنند و در او با سر ریشها پاک کنند و وزاینه و خشک کنند باید و کوفتی عصبها
 نخست چیزی نرم کنند باید و بعضی ریشها بود که آزادار و با بصورت سیال باید لکن بقوت خشک کنند باید و اگر ناصور تر که
 باشد جهان باید که قوت خشک کنند آن فرون از صورت وانی و تری بود و ریشها را باید بست از بهر سر که یکی از بهر آنکه با
 و سحر و نرم آن پاک نیالاید و این سبب چنان باید که اجزای آن سخت بنبندند تا آنرا میخ شارد و دانه آنرا است تر بنبندند تا نرم
 از آن آلودن باز دارند دوم از بهر آنکه ناصور و کما در اند و این بند سخت حکم نباید ناصور و آما س که نکند سوم از بهر آنکه تا
 لبهای دانه ریش فراموش آید آن بند سخت حکم نباید ناصور و ناصور و اگر ریش آن سبب نخست آما س را علاج باید کرد و از قهقهه
 ریش فارغ نباید بود و چون آما س زایل شود مکی علاج ریش مشغول باید بود و اگر گوشت حوالی ریش تپا شود و سر که در دیا
 سپاه نخست علاج آن مشغول باید شد و آنرا باید آرد و بجز بر نهادن و خون بدیرون کردن پس اسفنج خشک بر نهادن و تن
 پس در او بای خشک کنند بر نهادن و تأمل باید کرد تا آن زمان ماده به بدن موضع می پاید اگر نه اگر سبب پالا بد نخست تن از آن
 ماده بد پاک باید کرد بعضی و اسهال و بی و بعضی ریش مشغول کشن و بی سخت سودمند باشد و بسیار بود که چون تن از
 ماده بد پاک کند و مزاج آن عضو با اعتدال باز آرد و ریش درست گردد و بعضی بسیار حاجت نیاید و باشد که بی علاجی دیگر
 درست شود و ترتیب علاج قره آنست که نخست در او بای پرا ندهد بر نه ناصور تا نرم کند پس در او بای درست کنند و بکار دارند
 تا پاک کند پس در او بای زدا ندهد تا درست شود و ریشهای سر یعنی ریشها که نیم و پلیدی بسیار بود در او بای تر و زدا ندهد
 باید خاصه در اول علاج از بهر آنکه در اول حسن تری دار و کمتر باید سبب آلودگی و بسیاری پلیدی پس بدان اندازه که سحر آن
 کمتر شود از تری دار و کم می باید کرد از بهر آنکه چون سحر کمتر می شود حسن تری دار و قوی یافته شود از بهر آنکه در اول ملایمت
 قره تمام بود در همه حال چاه باید کرد در ریش ادره مند نکند خاصه اگر حرارتی و التهابی بود از بهر آنکه جایگاه که در دانه
 شود اگر آنجا سوزا مزاج بود زیادت کرد و اگر نباشد حاصل شود و در دانه در او بای نرم کنند و بر و غنها ساکن توان کرد اگر چه
 این هر دو ضد قره باشد و بدین سبب گفته اند که روغن از ریش باد و بر باید داشت و اگر چاره نباشد روغن بدیخ و روغن
 مصطکی و روغن جورد بکار باید داشت و بسیار داشت که ناصور ساکن نشود قره درست نشود و بسیار باشد که قره نرم و ستر
 شود و گوشتی بر آرد دست به و بجزه باز کرد و آنرا بطنی خشک علاج باید کرد چون عصاره غلبه اشعل و کلر ریشی و صندل
 و کافور و مانند آن و فنج و برف سرد کرده تا مزاج آن عضو با اعتدال بی آید و جایگاه قره کوچک تر می شود و قره می و بد با یکدیگر
 درست شود و بسیار باشد که قره گوشت فرونی بر آرد و آن گوشت را بد در او بای تیز بر باید داشت و بر قره و حوالی آن در او
 خشک و خشک کنند بر باید نهاد تا خشک شود پس آنرا بر دشت چنانک خشک ریش بر آرد و بسیار داشت که بعضی در او باقیه
 با بعضی اشخاص نیز تر بود و با بعضی نرم تر بود و بدین سبب در علاج کسانی که نازک و نرم گوشت باشند با در او بای تیز در او بای نرم
 و قاصد روغنها باید آید میخت سرکی با نازک حاجت بحسب مشاهده و قره که دشوار درست شود در او بای قاصد پشته در
 وی بکار باید داشت و در او با بر قره سه روز بسته باید داشت پس کشادن و در عضو که بروی ریش بود آنرا ساکن باید
 داشت خاصه اگر در تن خلط بد بود یا مزاج بد بود و بدین سبب است که نخست تیز استقراغ و تیز اصلاح مزاج باید کرد
 و بسیار داشت که اندر علاج ریشهای باطن حاجت بد در او بای مغزی پشته باشد چون صمغ و دم الاخوین و کلر ریشی و مانند آن و
 در او بای تیز چون زنگار و غیر آن اعتقاد نکند خاصه اگر در وی خوردنی بود تا در او بای قره میان آن و این باید ساخت
 و ریشها که آنرا سازی که گفت گویند یا مجنا گویند زود ناصور کرد و ریشها که بشتر اینها و او رده نزدیک باشد حوالی آن زود

آماس کبره بدین سبب در علاج ریشته نخت بدین استغفار بخاید کرد و بیاید انست که سر او رو که در علاج قره بکار دارد از دوپرون باشد یا موافق آن حال بود یا نه آنجا موافق بود اگر در حال منقعت نکند از وی مضری بیاید نیاید و اگر موافق نبود از دوپرون باشد یا ضعیف تر از آن بود که می باید و علامت وی آنست که آنجوقه نفع نکند از منقعت آن ظاهر نشود و مضری دیگر تولد نمیکند چون حال این بود در وقت آن دارو زیادت باید کرد یا اگر مزه از آن بود که می باید و اگر حرارتی و سرخی بیاید از آن دارو باید که نخت تر باز بیاید یا سرد تر از آن بود که می باید و حوالی اگر قره سپیاه کند یا سبزی و تیرگی مثل کند از وی کرم در وی زیادت باید کرد یا میل تری دارد و قره در استرغال میکند داروای قابض چون کلنگار و ما زود و وی زیادت باید کرد یا بخت تیز زود آینه بود و خشکی آید با فراط قوت زدا ایندی و خشکی آنرا باید شکست از بهر آنکه اگر از وی زدا ایندی بخت قوی بود اندام را بخورد و گوشت را بکند از دو صدید کرد اند و قره را کرم کند و در فرو برد و بهای قره را زشت کند و باز کرد اند و بسیار باشد که بسبب موافق دارو سوا المزاج سم تحقیر بود یا سوا المزاج آن عضو اگر سوا المزاج سم تحقیر بود نخت اصلاح تدبیر فراج باید کرد و اگر سوا المزاج آن عضو بود دارو که مخالف وضه آن مزاج بود و آن حذی که آن قوی بود بکار باید داشت و الله اعلم بالصواب

باب چهارم از کفایر سوهر اندر علاج ریشته که صدید یا لایه علاج

ریشته که صدید یا لایه بداری قابض درش کند و خشک کند باید کرد از نخت بس داروای گوشت رو یا نده و سر که که فراج سرد و تر بود و منقعت از وی خشک کند باید نیاید آنرا به داروای زدا ایندی چون انگبین قوت باید داد و به داروای قابض چون شب و کلنگار و روغن آن و عن مورد باید کرد و بیاید دانست که داروای خشک کند و بعضی بخت سردست چون افیون و رخ فلاح و بنک و بعضی بخت گرمست چون ریتیلج و زفت و بعضی معتدلست چون زو و انار و پوست و شب میانی و قشاد الکلدر و مرد اسنگ و آرد جو و بست جو و شقایق النعمان صفت ضمادی خشک کند و مانع بگیرد کوز تر و برگ آن و بگویند و ضما کند و اگر کوز تر و برگ آن بگویند و بشراب بزنند و ضما کنند ضما دی نافع بود و رطوبتها را بخشد صفت مرمی سودمند بگیرند مرد اسنگ سود و آنرا کاسی سرکه می پرورند و می ساینند و کاسی بر روغن زیت تا بسید شود و این امر سم خام گویند ریشته را و جراحته را نازد نباشد سود دارد و اگر یک او قید این مرد اسنگ با یک او قید زربه سوده بپایند و بپوشند بمر که روغن زیت مرمی سرخ شود و سعه را و سو ریشته را سود دارد و اندر بعضی نختها بجای زرد جو به داروای دیگر آید که آید بدین گوشت بگیرند از این مرد اسنگ شش جزو وی سوخته بصری زرد جو به و ما زود و کلنگار و دم الاخوین و شب میانی و قشای پست از مر که یک در مرمی را بیامیزند و بکار دارند اگر خواستند مرمی کنند و اگر خواستند زرد کنند و اگر خواستند قره را بشویند آب یا آب شبت میانی و آبی که سعه در وی نخت بود و آبی که پلید و آله و بلید در وی نخت باشد و آبی که برگ از ادرخت یا برگ سیب در وی نخت باشد بدین آنها باید شست و کاه باشد که مرمی را و زرد را با انگبین باید سرشت تا جراحته می شود و کاه باشد که داروای خشک کند قوت میدهد چنانکه نخت مشاهد صواب پسند میکنند و اگر آماسید بود این داروای زیان دارد و اگر آماس نایل نشود این علاج نشتا کرد و الله الشافی

باب سوهر از کفایر سوهر اندر علاج ریشتهای وسیع ریشتهای

و سخنان که ریم و بلیدی بسیار دارد و رطوبتهای کونا کونا پالاید به داروای زدا ایندی و قوی علاج باید کرد خاصه در اول علاج مرمی قوی تر و سوزاننده تر بود آنرا بکار باید داشت چنانکه در باب نخستین از این کفایر آید کرده آمدست بس مرمی بوج غیری از مرم باز آید چون شیطر و زرداوند با اندکی سرکه و انگبین و علق البطم یا حنک آن و روغن کاه و بار و روغن کل و رخ سوپسن انگبین آرد کر سنه نامات و جواهر سود دارد و در وی روغن زیت و شب میانی و انگبین از مرمی استار است مرمی کند ریشته را پاک کند و خشک کند و خاصه در اول علت فراسیون با انگبین ریشته که نخت و سنج بود پاک کند و زیتون پرورده و نمک ضما کردن سود دارد و مرمی که در قرقادین آید سودمند آید چون مرمی زنگاری و مرمی نمک و مرمی سندی و مرمی سود و قرص اخضر غیر آن سودمند باشد و الله اعلم

باب چهارم از کفایر سوهر اندر علاج

ریشته که بنازی غایر گویند و ریشته که آنرا کجفت گویند و غنیا نیز گویند علاج قره غایر و کجفت و غنیا به داروای زدا ایندی و خشک کند باید کرد و نخت بخا و باید کرد اگر قره سر فرو سود دارد چنانکه بلیدی از وی بطبع راست فرو پالاید و نهما و غنم و اگر برخلاف این بود جبهه باید کرد تا اگر ممکن شود مرمی بر شکلی نشیند و خسد که بلیدی از قره بطبع فرو پالاید و اگر ممکن باشد آنرا باید شکافت و نه تا منقعه فرو سوسای ساختن چنانکه بلیدی بطبع از وی فرو پالاید و اگر این منقعه ساختن ممکن نگردد یا در آن خطری باشد قره را از سر تا آخر او باید شکافت تمام تا کجفت و غنیا نماند بس علاج جراحته کردن و آنرا که در اندک کشته باشد چنان باید بست که آن جایگاه را که از مرمی در و تر باشد سخت تر بزند و آنچه به مرمی نزدیک تر بود دست بزند چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمدست تا این بنده میان آنرا می فشارد و از مرمی بلیدی با سانی می پالاید تا پاک شود و اگر بهر وجه شکافتن ممکن نشود داروای زدا ایندی و خشک کند بهر بلیمه می باید کرد و به فرو می باید نهادن و ترکیب آن چنان باید کرد از وی زدا ایندی و خشک کند سنج و فعل که یکدیگر باطل کند خواه ابوعلی سینا میگوید مرمی الرسل اندرین باب آرزو دم منقعت و مقام یافتن و قطره دیون کوفه و چینه و ایر سا کوفه و چینه و آرد کر سنه مرمی جدا در کجفت و غنیا می کنند و آنرا بدین چیز تا ترکیب کنند سود دارد و بیاید دانست که اگر چنانچه از زود پاک نکند و پوست را بر گوشت بربزند نه چنان کرد که پوست به گوشت استوار نشود و کجفت و غنای او و قره غایر را جز به داروای پستیا زدا ایندی یا بلیمه که بدان آلوده کنند پاک نتوان

باغور بود و سر او تنگ بود نباید که اشتن که سر او بسته شود تا درم در زرا و با در قمر او کرد نباید و این جهان باید که بنده
پاره کنی اندر نمند تا گوشت نروید و اگر جراحت اندکی بود بنده کنی با روغن کاه یا بر روغن زیت تر کنی و بر سر جرح
نهند و در او لای رو بماند و هر مسمما که علاج بدان میکنند در بنده باید کرد و بر وی فرو نهاده و بر بار بنده خرد و ترازان
باید نهاد که پیش از آن نهاد به باشد و بنده کنی بر روغن کاه و جرح کرده و بر سر او نهاده و آنرا که از قمر جراحت گوشت بر
آمدن کرد و غوری نماید که تباهی فراید و جراحتی که شرح خوانند که در بنده شکاف سر جرح در باب شکاف بنده باید کرد
آمدن اندرین نیز بجهان بجای آید آورد و حاجت بشیر از بهر آن بود که تا غور جراحت چیزی نماید که اگر سر جراحت بسته شود
و در قمر او چیزی مانده باشد دیگر باره آس کند و در پیش کرده و اگر جراحت ناموار بود و ذرا و بهار دارد یا لخی گوشت یا پوست
رفته باشد و بهای جراحت بهر باز نتواند آورد آنرا به وسع جای باید دوخت پس بپختن و در او کردن و در او لای ترا زود و
باید داشت و در او لای ادع و خشک کننده و رو بماند و بکار باید داشت و اگر جراحت جان بود که گوشت کوفته شده باشد و خوش
اندر اجزای گوشت او مرده مرده زود تر از آنرا بهار و لای نرم و تحلیل کننده بر باید کرد و باید داشت که در او لای خشک کننده با
که قوت خشکی او معتدل بود از بهر آنکه اگر سخت خشک کننده بود غذا را که بدان موضع رسد از شایستگی آن بر دکی از وی گوشت
روید و اگر سخت زد آید باشد آن ده دقیق و سیال کند و ماده گوشت انبساط یابد که در او با هم اندر قوت خشک کردن
و سر اندر قوت زدودن معتدل باشد تا رطوبت فرونی را نیست میکند و باقی خون را گوشت میکند و اندر قوت سردی و گرمی و
اندر خوردن مزاج مجروح و در خوردن مزاج فصل سال باید و در او که جراحت ملخ کند خشک کننده تر باید نهاد و در وی قوت زدودن
میج نباید از بهر آنکه اندرین جای مقصود آن بود که تا خون اقل شود و چون سریشم دو سانه و این بقوت دارد و تواند کرد و در
قبض خشکی یا دت بود و زدن اندکی میج نبود اما اگر جراحت در گوشت بود و در او با این جنس باید کرد بر دخت صنوبر اندر
سر که مزاج یا اندر شراب انگوری مازوی سبز و نار بوست و قلیا یا مغسول و لسان الحمل خشک کرده و جراحه مغسول و جراحه
شاذ انچه می گویند این همه مرکب جدا با آب میخورد و جراحی که گوشت را گوشت و دانه و در دست کند و بر بالای این اروا و کرد و کرد
جراحت برک حاض برک رز و برک گوگ و برک عوج و برک علق بر می باید نهاد و اگر جراحت بزرگ بود و غیر تر شود دارد و برک
از شیر ترش کرده باشد سود دارد و بر سر سوخته تنها با روغن نسوج ششی نهادن سود دارد و اگر جراحت بر عصب افتاده
باشد خراطین سوده بر نهاده سود دارد و آنرا که جراحت تازه بود این در او با کفایت بود و اگر کهن باشد جو سوخته با انگور
از زرا قیر و طایر و از روغن مورد و کرده باشد و قلع قطار سوخته با میخورد و در با عصاره قلع و رین و مشکطرا اشبع با شراب سود
دارد و اگر جراحت بر سر بود خیر خشک سوده بر بر آگند سود دارد و زرا و دانه و در جرح اندر شراب بخند و کوفته و بخند و لسان
الحمل خشک بر روغن مصطکی یا روغن مورد مرمر کرده و جراحی که بر سر که مزاج سود دارد و در صفت مرممهای و و بماند
بکیر خرقه کمان شسته و بکوبند چون سر بر سبب نیت اتفاق با روغن مورد و بکیرند و اندکی بر زدن در وی که از زدن و خرقه کمان
کوفته در وی بر سر شده و مرمر سازند آنرا مرمر کمان کوبند صفت در او می سبک اسفند لاج و مرمر اسنگ از مرمر یک جزو
جست الرصاص مرمر و مازا و از مرمری نیم جزو مرمر را با پینه نرم و بکار بر بند صفت در او می دیگر صفت سوخته و دانه
جزو نار خرد و صید که از دخت بیفته و خشک شود و قلع پس از مرمری شافیه جزو سر و کوز سوخته و قلیا و رین و
و ج نسوجین از مرمری چهار جزو مساوی و کندر و بوست دخت صنوبر از مرمری شش جزو اسفند لاج و شش میانی از مرمری
ست جزو ماز و یک جزو مرمر و مرمر سازند و بکار می برند و مرممهای دیگر و در او با اندر قمر او کرد و آید آنرا شاذ قلیا
با در

چهار جزو از کهنه بر بنجر اندر جراحی که از غلظت مریضه
و علاج آن سر جراحی که از غلظت مریضه در باطن افتد جراحی باشد که بر شکم آید و عضله شکم را با نای مراقی البطن کوبند
شکافند و روده بیرون افتد مرکه که چنین جراحی افتد بخنک است و ده و بجای خویش باز باید کرد و جراحت به و خنک
و اگر جراحت کوچک بود روده با دگر و بجای باز نشود و سبب با دگر رفتن روده سوای خشک باشد که به رسد و علاج آن
و کون باشد خنک آنک بکوشد تا آن با در تحلیل کند دوم آنک اگر روده بجای باز نتوان بر جراحت افراخ تر کند تا آنکه بر
تحلیل آید آنست که اسفنج باب گرم تر کرده و بخت اند تا آب از وی برود و گرمی در وی بماند بهر اسفنج نکند تا مادام جراحت
تحلیل نگیرد و نمک کردن شراب قاصص گرم کرده تحلیل کنند تر بود از بهر آنکه حرارت شراب گرم بیشتر از حرارت آب گرم بود
و آن شراب قوی و سینه رنگ باید بر بدن بهر تحلیل نبرد جراحت افراخ تر باید کرد و روده و بجای باز بردن بهر چون
و د و خنک چنان آید که دوری زدن یکی نیم سوزن معتدل بود پس فراخ نباشد تا روده نکند تواند داشت و پس تنگ نباشد تا رخم
سوزن در هم نیفتد و صفای زدن و نین با صفای مراقی البطن و سانه و نکند باید داشت از بهر آنکه صفای عصبانی است
و شوار با و یلخ شود و زخم سوزن چنان آید که خنک سر سوزن بسوی خویش دارد و بهر و لب آن بگذراند پس مرمر و لب صفای
هم کیرند پس سوزن را باز کرده اند و بهر کرب مراقی بگذراند چنانک پس سوزن سوی خویش اورد تا بدین سان جراحت
تمام دوخته شود و اگر جراحت بزرگ بود کسی دیگر بهای جراحت فرا می گرفته نکند و میدارد و آنک اندک به و باز نمیکند تا او
می دوزد و بسن جراحی افتاده سه سر می آید بر شکل سنبوسه چنانک مثلا جراحت خطی مستقیم بود و دوفاده یکی ازین سر می
و دیگر از آن سوی خط با بهای جراحت اینک فرا میگیرد برین شکل و مجروح را بر شکلی خوانند که گران و دفا

از جانب جراحت دور باشد مثلا اگر جراحت بر جانب است بود میل و بجانب باید کرد و اگر جراحت فرو سوی شکم بود
نشیب تر باید و اگر بالا تر بود سینه اولند تر باید تا گران روده از جایگاه جراحت دور تر بود و خنک در وی رو بماند و بر باید
نهاد پس جراحت بپختن چون بسته شد با رده غم غری بر روغن زیت گرم کرده چوب کنند و بر بغل آن او نهند و خنک سازند
نرم از لعا بهما و رو غنها و بدان خنک کنند و اگر جراحت بر روده رسیده باشد خنک بشیراب سیاه قاصص نیم گرم کرده کنند اما اگر
جراحت بر روده صایم افتاده باشد علاج سود ندارد و امید درست شدن نباشد از بهر آنکه او دقیق ترست و رگها و شریانها
در وی بسیار مست و فراخ او گرمست و پیوسته صفر از جگر به فرو می آید و اگر بر روده لای فرو سوزین افتاده باشد علاج توان
کرد از بهر آنکه این روده با گوشت ناکرست و اگر ترش بیرون آمده در حال که سواد و رسد از طبیعت خویش بگردد و بهر
و اگر بجای باز نهند پس بدین سبب طبعیان سر جرح بیرون آید باشد از وی جدا کنند با خنک طای تمام و البته باز بجای
نهند که مضرتها از آن نولد کند و در او لای رو بماند و اندر قمر او دین باید کرده آید آن شاذ قلیا با

بنجر از کهنه بر بنجر اندر سیلان خون و اسباب سیلان خون
جوار نوعی یک کثرت در بدن و منتهای کهنه سبب حرارت با فراط یا بسبب ضعیفی و تهمل نسج لیغما و رگها دوم امتلا
خونی سوم حرکت قوی یا یکی بلند کردن و از جای بپختن چهارم شکاف و بریده شدن رگی بسبب جراحی یا بسبب تیزی
یاد اورو یکی سر رگ را بسوزد و بخورد و سیلان کند و سیلان خون که از سر رگهای شریان بود بسن آن مشکل بود از بهر آنکه
شریانها پیوسته در حرکت بود و حرکت او و نوع بود یکی حرکت انبساط و دیگر حرکت انقباض و حرکت انقباض فشارنده است
همچنانک سوای گرم شده و سوخته اندل بدین حرکت بیرون شود خون بدین حرکت بیرون آید بدین سبب بسن با زدن اشتن
آن در شوار باشد و اگر جرح ممکن است که جراحت شریان ملخ شود از آن خالی نیست که الحاح معتدل بود و باشد که بعضی ملخ
نشود لکن چیزی چون طای کرد آن به آید و بهای جراحت افراخ میگردند نگاه دارد لکن ممکن است که این الحاح بعضی جهان
باشد که از وی چیزی به ترابه اندک و در زیر پوست جند آنک جای یا بگردد شود و همچون آناسی به آید اگر انکشت بر نهند
بجای باز نشود همچون فقر و بسیار باشد که بسبب تیزی خون یا بسبب امتلا یا بسبب حرکتی تحت شریان فی در زیر پوست شکاف
شود و وقتی به آید همچون آناسی نرم و اگر دست بر نهند بجای باز نشود و این نوع فقر اندر رگهای گردن و پیغوله ران و زیر
زانو بسیار افتاده و اندامها که خون از وی سیلان کند جگر و شش و سینه و مثانه و کوره و رحم است و آنجا از شش کرده و
مثانه آید خط ناک تر باشد و آنجا از پینی آید بی خطر تر باشد و آنجا از جگر آید کم خطر تر از آن بود که از شش آید و حال سیلان
خون از شریانهای مختلف آنجا از شریانهای بزرگ آید چون شریان دست و پای و بازو و گردن خطر ناک بود و بیشتر با
نتوان بست و باز نتوان داشت و آنجا از شریانهای کوچک آید چون شریان که بر میان سرست بتوان بست و بی خطر
بود و بسیار باشد که این سیلان خون از شریانهای کوچک تر بود از شریان و خود با بستن علامت آنها اگر رنگ
خون ارغوانی بود و گرم و دقیق بود و از رنگ بیرون می جمد و می ایستد و باز بیرون نمی جمد چنانک میان مرمر و چسبن
سکونی بود همچون حرکت نبض باید داشت که از رگهای شریانست و اگر هموار می آید و بدین رنگ نباشد که یاد کرده
آید باید داشت که از رگهای دیگرست علاج تدبیر باز داشتن خون بی نوعی است یکی آنک خون را از آن جا
که می رود بجای دیگر کشند چنانک اگر از پینی راست خون آید بجای برب نهند دوم آنک خون را بطرفی دیگر به آید
تا قوت بیرون آمدن او از جای جراحت باز آید پس با زدن شود و آن جهان باشد که اگر مثلا خون از پینی جی می آید پس
از آن جانب رگ زدن یعنی از دست جگ رگ زدن سوم آنک راه آمدن خون بدان موضع که جراحتست بندند و
این جهان باشد که آن عضو را آنجا که در ترک از جراحت باشد بندند و آن عضو را چنان دارند که افراشته تر شود
از دیگر اندامها تا خون بدان موضع قوت نتواند کرد و بسن چنان باید که عصاره بر نهند و بسن غلظت کنند و بیشتر
باز می آید و عصاره بر می چنجد و بر می بندد و صواب آن باشد که چون از جای دیگر خون را از این جانب باز پس آرد و بیشتر
کشند بند تا بدین بند قوت بیرون آمدن خون بدان جانب کم شود و بدین جانب باز کرد و بدان بند بختین خون
از بیرون آمدن باز آید و اگر جراحت بر جای کما می بود که شوار نتوان بست حوالی آنجا که اندک رگ که کد رگهای خون
تنگ تر کند پس در او با که سبسته یا کرده آید بر نهند چهارم آنک در او لای خدر کنند و غلیظ کنند خون را پس کن
کند و این جهان باشد که طعمهای غلیظ کنند و در جرح لک و عصب و عذاب و آب سرد فرمایند و او را در هوای
خنک بنشیند یا در آب سرد بنجم آنک جراحت علاج کنند و این دو گونه باشد یکی آنک در او لای باز دارند و بر نهند دوم
آنک گوشت را بشکافند و در رگها بصناره بردارند و بر دو جانب جراحت که بر وی بود بریسمان کمان یا با بریشم بندند
پس اروا بر نهند و بسیار باشد که رگ را از بهر نهاده و سر اندر کشند و گوشت بگردد و در دانه رگ اندر آید
و آنرا فو که و این در جای کما می گوشت ناک بهتر آید و باید داشت که فسرده شدن خون بر جراحت و خشک رگ
بر سر جراحت بسته شود سیلان خون زدا دارد و مرکه که رگ سخت بسته دارد و آب سرد و روغن و در او لای خشک کرد جرا
بر می نهند خون اندر دند جراحت بفسره و مرکه که جراحت را داغ کنند یا در او لای تیز داغ کنند و بر می نهند خشک رگ
بر آرد و زیره کوفته در وی داغ کنند و سهلست آنرا بر جراحت بکشد و بندند و کفک دریا نیز بر رگ کنند بعد

و بنفش پاک نشود و دریم کند آنرا داغ باید کرد و داغ کردن آب برنشاید و شکافتن نشاید از بهر آنکه اندران خطری بزرگ بود
و اگر نیز از خط خلاص بماند آن موضع ماصور کرد و در دست نشود لکن آنرا داغ بپنج زرا و ندر طول باید کرد و این چنان باشد که
روغن زیت نیم گرم کند و زرا و ندر طول باید و فروزند و یک زمان بدارند تا زرد اندک گرم شود و آنجا که سر استخوان مرد و جگر گرد
بهم شوند بدان داغ کنند و نخت بوسه آن موضع ببالا برکشند پس داغ کنند و نزدیک داغ آنجا که میل بسوی پیش دارد
دو داغ کوچک بر نهند یکی از سوی است و دیگر از سوی جب و دو داغ دیگر بزرگتر بر میان بهلوی سوم و چهارم بر نهند چنان
که میل بسوی پشت دارد و دو داغ دیگر بر میان بهلوی پنجم و ششم بر نهند چنانکه میل بسوی پشت دارد و یک داغ بر میان
سین بر نهند و یک داغ بر میان کتف بر نهند و دو داغ فرو ترا از آنک بر میان دو کتف نهادند و دو جانب پشت باز بر
نهند و این اغما که بر میان کتف و پشت مازده باشد سخت ظاهر نماید یعنی که یک باید و دواغها را بر سر استخوان و درم یک
علاج کنند و الله اعلم **باب هفتم از کفنا بر ششم اندود داغ کردن جگر سرگاه**
اندر جگر خراج باید آید و علامتهای آن از تب و گرانی و درد اندر جانب راست ظاهر شود باید دانست که خراج اندر
کوشک جگر است بعلاج کردن آن مشغول باید بود چنانکه اندر باب علاج قرح جگر یاد کرده آمدست و سرگاه که در جگر
سخت عظیم بود و علامتها پنج منفعت کنند باید دانست که خراج اندر غشای جگر است علاج داغ باید کرد و آن داغ چنان
باشد که آلت داغ بکشد و بر آخر جگر آنجا که نزدیک پهلوی راست اندکی بزرگتر داغ بر نهند که چهل پوست بسوزد و بغشای
و دریم بر نهان آید و بکشد ده باید داشت تا پاک شود و شریتهای موافق و مشومیده می باید داد تا پاک شود پس در دای و باید
بر نهان **باب هفتم از کفنا بر ششم اندود داغ کردن جگر سرگاه**
شکم را که بر روی سبزه است بصنایا بر داند پس داغ کند و آلت داغ آن آلتی بدارد از آلت دراز کشیده و سر آن بدو
شاخ بایک بار دو داغ کند نزدیک یکدیگر بر سر جایگاه این داغ بر نهند چنانکه شش داغ باشد و بعضی طبیبان قدیم یک
آلت ساخته اند چنانکه یک بار شش داغ کنند و السلام **باب هفتم از کفنا بر ششم اندود داغ کردن جگر سرگاه**
اندر داغ کردن معده کسائی را که زایل بسیار از داغ معده فرو آید و معده را تباه کند و دارو فایده نکند
فم معده را داغ باید کرد بر سه موضع بر شکل مثلث چنانکه یک داغ اندکی فرو ترا از غروف و خجری و دو دیگر در جانب آن فرو ترا
تا بر شکل مثلث آید و دواغها چنان باید که از سبزی پوست قزون تر نباشد و کم از آن نباشد و چرا حتهای داغ را علاج نباید
کرد تا همیشه کثاده باشد و رطوبت سخی باید **باب هفتم از کفنا بر ششم اندود داغ کردن جگر سرگاه**
اندر داغ کردن خداوند است سرگاه که علاج فایده نکند و خداوند علت بزل نماند چنانچه داغ باید کرد
فم معده و جگر و سبزه و قمر معده و بالای ناف و الله اعلم **باب هفتم از کفنا بر ششم اندود داغ کردن جگر سرگاه**
اندر داغ کردن جگر سرگاه که مهره استخوان بازو از سر کتف یوفته بسبب حرکت قوی یا بسبب زخمی یا بسبب غیری که
یا بسبب رطوبتی لزج که آنجا گرد آید و عصب راست کند و مهره را بلغزاند و نخت مهره را بجای باز باید برد پس داغ کردن داغ
چنان کند که خداوند علت را بر بهلوی دیگر که دست باشد بخوابد و پوست آن موضع که مهره از وی بلغزیده بود بصنایا یا
بسر انگشتان بگیرد و بردارد تا قوت داغ بعصبها و رباطها که آنجا است نرمند پس اگر در آن موضع داغ بر نهند که
چهار داغ بر شکل مربع و دواغها چنان باید که سبزی پوست تمام بسوزاند **باب هفتم از کفنا بر ششم اندود داغ کردن جگر سرگاه**
دوازدهم از کفنا بر ششم اندود داغ کردن جگر سرگاه که سر و گردن بندگاه سر و گردن بسیار باشد که علت عرق النساء و درین
بسیار کرد و رطوبتی لزج اندر بندگاه سر و گردن گرد آید و عصبها و رباطهای بندگاه سر و گردن مست شود و مهره سر استخوان
ران از تحت سرین پیچند و پایها باریک شود آنرا داغ باید کرد و این چنان باشد که اگر مهره ران دواغها بر نهند و بعضی
طبیبان آلتی ساخته اند از آلت بر شکل قدامی و این قرح را در بنال در کرده و قطر قدح نیم دست و سبزی لب قدح چند
سبزی دانه خرم و زردون قدح دایره دیگر بچنان و زردون دایره دوم دایره سوم بچنان و دوری میان هر دور از
سبزی یک انگشت و این آلت اگر گرم کنند و یک بار بر حته ران نهند چنانکه مهره ران میان دایره سوم باشد تا یکبار سه
داغ کرده شود و بدین قرح داغ را کشاده باید داشت تا رطوبتها ببالا بر سر مهرهای رویانده نهند و الله اعلم بالصواب
کتاب هفتم از کفنا بر ششم اندود داغ کردن جگر سرگاه
جزو نخستین از کفنا بر ششم اندود داغ کردن جگر سرگاه که سر و گردن بندگاه سر و گردن بسیار باشد که علت عرق النساء و درین
بسیار کرد و رطوبتی لزج اندر بندگاه سر و گردن گرد آید و عصبها و رباطهای بندگاه سر و گردن مست شود و مهره سر استخوان
ران از تحت سرین پیچند و پایها باریک شود آنرا داغ باید کرد و این چنان باشد که اگر مهره ران دواغها بر نهند و بعضی
طبیبان آلتی ساخته اند از آلت بر شکل قدامی و این قرح را در بنال در کرده و قطر قدح نیم دست و سبزی لب قدح چند
سبزی دانه خرم و زردون قدح دایره دیگر بچنان و زردون دایره دوم دایره سوم بچنان و دوری میان هر دور از
سبزی یک انگشت و این آلت اگر گرم کنند و یک بار بر حته ران نهند چنانکه مهره ران میان دایره سوم باشد تا یکبار سه
داغ کرده شود و بدین قرح داغ را کشاده باید داشت تا رطوبتها ببالا بر سر مهرهای رویانده نهند و الله اعلم بالصواب
کتاب هفتم از کفنا بر ششم اندود داغ کردن جگر سرگاه
جزو نخستین از کفنا بر ششم اندود داغ کردن جگر سرگاه که سر و گردن بندگاه سر و گردن بسیار باشد که علت عرق النساء و درین
بسیار کرد و رطوبتی لزج اندر بندگاه سر و گردن گرد آید و عصبها و رباطهای بندگاه سر و گردن مست شود و مهره سر استخوان
ران از تحت سرین پیچند و پایها باریک شود آنرا داغ باید کرد و این چنان باشد که اگر مهره ران دواغها بر نهند و بعضی
طبیبان آلتی ساخته اند از آلت بر شکل قدامی و این قرح را در بنال در کرده و قطر قدح نیم دست و سبزی لب قدح چند
سبزی دانه خرم و زردون قدح دایره دیگر بچنان و زردون دایره دوم دایره سوم بچنان و دوری میان هر دور از
سبزی یک انگشت و این آلت اگر گرم کنند و یک بار بر حته ران نهند چنانکه مهره ران میان دایره سوم باشد تا یکبار سه
داغ کرده شود و بدین قرح داغ را کشاده باید داشت تا رطوبتها ببالا بر سر مهرهای رویانده نهند و الله اعلم بالصواب

وی حکم و جست نباشد و رباطها نیز که شوند استخوانها بدانست سخت حکم نباشد و بعضی را بود که رطوبتها در مفاصل گرد آید و رباطها
بدان آغشته و مست شود و مهر حرکتی و استخوانها نیز در از جای بیرون شود و بعضی را باشد که بسبب حرکت قوی و زخمی و آبسی
که رسیدن باشد که دای این معال که سر استخوان بندگاه در وی بسته بود شکسته شود و بندگاه بدان سبب مست گردد و از جای
بیرون شود و بندگاههای تن مردم بعضی آسان از جای بیرون شود و بعضی دشوار تر و بعضی میان این آن بود اما آنچه آسان تر
از جای بیرون شود بندگاه را نوبست از بهر آنکه در آفرینش بر مهره و روان افتاده است تا بدان حرکتها بسیار که نوبست
توان کرد و نرمی و روانی آنرا بدین منتهی سر زانو حکم بر آید است تا زود از جای بیرون نشود از بهر آنکه زود از جای بیرون
افتد تمام بیرون نشود و تواند آمد و زود باز بجای نماند و بندگاه سر سخت از نرمی و روانی بدان نزدیکست خاصه اندر مردم
کم کوشک و لاغز و بندک و پاک حکم ترست و آنچه از جای دشوار بیرون شود بندک و دای انگشتانست و بند و کشاد مرق که
میان استخوان بازو و استخوان ساعدست و بدین سبب سرگاه که از جای پیچند دشوار بجای نماند و از توان برد و بند و کشادگی میانه است
بند و کشاد سرین است که باشد که بندکای حکم بسبب رطوبت لزج که در وی گرد آید مست گردد و آسان از جای بیرون آید
چنانکه خداوند عرق النساء را که بدت آن دراز کرد و رطوبت لزج مفصل او را مست کند تا ساعت سر استخوان ران را از تحت
سرین آسان بیرون آید و آسان بجای باز شود و آسانی و دشواری بجای از شدن بندگاه با ندره آسانی و دشواری بیرون آمدن
آنرا شد هر چه دشوار تر بیرون آید بجای دشوار تر باز شود و هر چه آسان تر از جای بیرون آید آسان تر بجای باز شود و بر سر از جای
بیرون آمدن بندگاه ران آن بود که گنار را و مغاکهای مهره دیگر استخوانها که در وی نهاده باشد شکسته شود از بهر آنکه حکم بندگاه
بیشتر بدان کنار باشد و چون آن حکمی باطل کرد بندگاه مست شود علامتها پیر و آن بندگاه دو نوعست یکی آنکه
مغاکي انجمود اندر وی پدید آید دوم آنکه حرکتها بی بندگاه باطل شود اگر مشکل کرد و آن بندگاه را با بندگاه دیگر جانب که دست باشد را بر کشند
تا اگر از جای بیرون آید باشد تفاوت پدید آید و علامت زوال مفصل آنست که آن موضع که بندگاه تر بود باشد مغاک شود و آنچه مغاک بود
باشد بلند شود و علامت کشیده شدن باط و عصب آنست که آن عضو چون آویخته شود حرکت او باطل گردد یا ضعیف و چون دست است
کند راست شود و چون دست از وی بداند باز آویخته شود و باشد که در وی مغاک پدید آید چنانکه انگشت بدو در شش بند عالج
عام سر انواع کسر و خلع و وئی و غیر آن آنست که نخت رک زنده خاصه یکی که بدو پوست باشد و یکی که مغاک کل را بر سر بند باطاب
که از کلاب کرده باشد و طبع را نرم کند بنفوس خیار و شیر و ترکیبهای خرمای مندی یا باب لبلاب یا خرمای مندی و مانند آن و بنفش آب
میوه یا شکر مسهل لطیف و موافق بود و طعام زرد و روغن بادام تا از تب و آماس این شود پس بنگرند که خلع چنان است که
باندگی کشیدن و راست کردن کفایت شود راست کنند و اگر با آن جراحت یا قرحه است یا آفتا مست نخستین جراحت را علاج
کنند و غیر آن پس خلع را خاصه اگر خلع بندگاه بزرگ افتاده باشد علاج در دمنده باشد و چنانچه باشد که ششخ ادا کند و اصل علاج آنست
که بزرگ زاید اگر با آسانی بجای باز توان بردی دردی عظیم بجای باز نبرد و جراحت و آماس القفا نکند و اگر دردی عظیم تولد میکند
دست را علاج خلع بداند و اگر از بپستن نبرد و عظیم شود بند باز نکند و در حکایتهای پیشین که آید که مردی استخوان کران
بر سر سفت افتاد و کوشک و پوست از وی باز نشود و استخوان از نو بر سر نهانند و سر جگر کردن که باندگی تر بود و کوشک از جای بیرون
شد بجای بجای استخوان بجای باز برد و کوشک و پوست را بجای خویش باز نهانند و پوست آن کوشک کند و تباه شد و بدین سبب
نیز استخوان تباه کشت و سبزه شد و نداشت که آن کوشک را بیا بد بر بد و آن جایگاه بریدن ابرو و غن زیت گرم کرده داغ
باید کرد اما تیر بجای باز بردن بندگاه چنان باشد که آن موضع را با سبکی اندک اندک ارسوی است و جب بچنانند و پس
راست بکشند تا بجای باز آید و بسیار باشد که آوازی شوند که معلوم کرد که بجای باز شد پس چنانچه از بهر دوا که با تیر بیرون
نشود و بدان نهاد طبیعی حکم شود و دویم تا آما پس از زرد و بخور خشک بسن نشاید از بهر آنکه موضع را گرم کند و چنانچه باشد
که آماس پدید آید اولیتر آن باشد که خضادی ساند از مغاک و کل ارمی و آب برک مورد تر و خورق را بدین صفا در کنند و سرد کنند
و بچند و آردا شرب مورد صفا دی نیکیست و بسن سخت حکم نماید و عصبه که بند بدان کند سه بار یا چهار بار پشش نباید
کرد و انید و صفا دی که از بهر زوال المفصل کند قوی کند و گرم کنند باید چون ماز و کلنار و اوقاق و مقداری اشته و قسط
و چندید سیر آینه و اگر از کوز سر و واهل در وی فنی صفا سازند روا بود **باب هفتم از کفنا بر ششم اندود داغ کردن جگر سرگاه**
از هر دو نخستین از کفنا بر ششم اندود داغ کردن جگر سرگاه که سر و گردن بندگاه سر و گردن بسیار باشد که علت عرق النساء و درین
بسیار کرد و رطوبتی لزج اندر بندگاه سر و گردن گرد آید و عصبها و رباطهای بندگاه سر و گردن مست شود و مهره سر استخوان
ران از تحت سرین پیچند و پایها باریک شود آنرا داغ باید کرد و این چنان باشد که اگر مهره ران دواغها بر نهند و بعضی
طبیبان آلتی ساخته اند از آلت بر شکل قدامی و این قرح را در بنال در کرده و قطر قدح نیم دست و سبزی لب قدح چند
سبزی دانه خرم و زردون قدح دایره دیگر بچنان و زردون دایره دوم دایره سوم بچنان و دوری میان هر دور از
سبزی یک انگشت و این آلت اگر گرم کنند و یک بار بر حته ران نهند چنانکه مهره ران میان دایره سوم باشد تا یکبار سه
داغ کرده شود و بدین قرح داغ را کشاده باید داشت تا رطوبتها ببالا بر سر مهرهای رویانده نهند و الله اعلم بالصواب
کتاب هفتم از کفنا بر ششم اندود داغ کردن جگر سرگاه
جزو نخستین از کفنا بر ششم اندود داغ کردن جگر سرگاه که سر و گردن بندگاه سر و گردن بسیار باشد که علت عرق النساء و درین
بسیار کرد و رطوبتی لزج اندر بندگاه سر و گردن گرد آید و عصبها و رباطهای بندگاه سر و گردن مست شود و مهره سر استخوان
ران از تحت سرین پیچند و پایها باریک شود آنرا داغ باید کرد و این چنان باشد که اگر مهره ران دواغها بر نهند و بعضی
طبیبان آلتی ساخته اند از آلت بر شکل قدامی و این قرح را در بنال در کرده و قطر قدح نیم دست و سبزی لب قدح چند
سبزی دانه خرم و زردون قدح دایره دیگر بچنان و زردون دایره دوم دایره سوم بچنان و دوری میان هر دور از
سبزی یک انگشت و این آلت اگر گرم کنند و یک بار بر حته ران نهند چنانکه مهره ران میان دایره سوم باشد تا یکبار سه
داغ کرده شود و بدین قرح داغ را کشاده باید داشت تا رطوبتها ببالا بر سر مهرهای رویانده نهند و الله اعلم بالصواب

بس از آنک بسته باشد چندانکه ممکن بود بسته و ساکن باید داشت لکن چون آناسی و الجی و جراحی بود بوقت حاجت
باز می باید کشاد و اگر آناسی و الجی و جراحی نباشد زود باز کشاد لکن گاه گاه حرکتی باید کرد چندانکه احتمال
کند تا طبیعت آن عضو کسلمان و پرزده نشود و هر گاه که استخوان شکسته یا از جای بیرون آمده و بازخاسته شده
یا بخارج رسیده است چنانکه باید کرد تا دردی صعب نولد کند و بپایدانست که بسیار باشد که آن عضو را سخت میزند و بند
آن بر کشاید و اگر گوش نیک باز انداخته آن عضو عمید و بوسیده شود و بدان جای سدی که آن عضو را از تن جدا
باید کرد و چون معلوم شدست که استخوانهای شکسته جز استخوان طفلان از نوید باید که معلوم کرد که مقصود از
بستن چنان نیست که طامی بر حوالی آن موضع بروید همچون شکستگی پس از مر ج خون را لطیف کند و ماده و بشد را تحلیل کند
چون حرکت های قوی و جع و خشم و آب گرم و سوای گرم و مانند آن بر سینه باید کرد و و با لای و خنک باید داشت و ضماد پای
قاصص مغری که در وی قوت حرارت بود بر نهادن چون در او با که در علاج قق یا در کوه آمد دست خاصه که در وی ابله و
کوزمه و و کثیرا باشد و هر گاه که بسته شدن استخوان از مدتی که آنرا باید بگذرد و محکم نشود باید داشت که آنرا باید بست
که از آن بسته نشود تولد کند پس همچنان پیشگاه که دیر دست شود بخراشد و بخارند آن ماده بد از وی بالا بدین موضع
نیز برقی باید خارید بناخن و کف دست بروی باید مالید تا آن موضع گرم شود و ماده بد و خون ضعیف را بجا رخلیل بدزد
و خوبی فرونی یا بخار رود و بسته گردد و بسیار باشد که رنگ استخوان بگردد و بپوشتهای بر می خیزد و بدان سبب حاجت
افزاید که بند بکشاید و هر گاه که حال این بود آنرا نخه نشاید بست لکن بر فدا باید بست و اگر با شکسته شدن استخوان
جراحی افتد بر است کردن استخوان و بستن آن تا خیرت یگردد تا آن وقت که حاجت دست شود از بهر آنکه آن
موضع صلب گردد و راست نتوان کرد و نتوان بست مگر کشیدن صعب که از آن کشیدن دردی عظیم تولد کند و با
این سیر هر گاه که دردی عظیم و خطری بزرگ خواهد بود راست ناکردن و نابستن و ناکشیدن و دردی فرازون اولی تر از
راست کردن بود از بهر آنکه کوشی یک عضو بهتر از هلاک بود پس صواب آن بود که در حال شکستگی و اعراض آن نگاه
کنند و آنرا که آن قدر که تواند کشید بکشند و آنچه راست نتوان کرد راست کنند و مخالفت نکنند و اگر بعضی راست
شده بماند همچنان که بدارد تا خطری بزرگ نباشد و اگر سر شکسته راست کرده باشد و بسته بس دردی عظیم تولد کند باید
کشاد و اگر حاجت آید که استخوان راست کرده از هم جدا باید کرد و بی نظام باید کشاد تا جفا را از آن در خلاص باید
و خطری تولد نکند و بقراط میگوید هر که را استخوان بسته باشد بغیر ماینه تا خرق می خورد و غرض از این آنست که مادتها را
بسوی زدن و کشد و جالینوس میگوید ازین خرق مزیدن بدی نیاید و بعضی خرق غاریقون میفرماید با کنگیر
که در وی قوت خرق بود و میگوید پروزکا و بقراط خرق می شایست داد و خواجا ابو علی سینا رحمه الله علیه میگوید که این
فرق که جالینوس میان دو دو کار بقراط و پروزکا در خویش گردانند و این باب بحسبست و شکستگی که از درازا بود سخت
باید بست چنانکه شکاف استخوان فاصم فاشاده شود و آنچه از پهنای شکسته شود تا سر استخوان برابر یکدیگر راست نشود
بهم بازشت بد نهاد و باید داشت که اگر سر استخوانهای شکسته شاخ شده باشد و همچون برانگنه شده و آنرا با سازی
شظایا گویند تا آن شظایا راست و بهندام کنند بر رسته نگردد و محکم نشود و با عضو با بقوی تمام یا با کتله و رسته نماند شظایا
برابر یکدیگر نشود و هر یک بهندام بجای خود باز نشینند و هر گاه که عضو از جدا جدا باشد و خنک باشد کشیده باشد موضع شظایا بست
باید مالید و راست باید کرد پس عضو را از کشیدن و با مستکی باید کرد پس بپن چنانکه آن عضو را بران سدام نگاه دارد
و نگذارد که شظایا دیگر باره از آن از اندام بشود لکن بدان سختی نشاید بست که در عظیم افزاید و اگر باره استخوان از اصل جدا
شده باشد و عضله را می خلد و در زیادت میشود آن موضع را با باید شکافت و آنچه بیرون توان گرفت بیرون گرفتن و آنچه
باید برید بریدن و اگر جراحی بشکافتن بزرگ می باید کردن و عضله را و در کما نچه باید داشت و اگر آفتی تولد خواهد کرد مهمل
باید که داشت و اگر استخوان متعش شده باشد یعنی بریده باشد همچون بریز یا بیرون یا در کرد و اگر بریز یا بسیار باشد و همچون آواز
خشخشی آوازی میدهد لکن از اندام بیرون افتاده نباشد امیدوار بود که بر حوالی سر آن دشته بسته شود و محکم فرو گیرد
باب سوم در علاج زخمها و زخمها و زخمها
چنان بیک غدی سرخ را سوراخ کنند باندازه شظایا و بران موضع نهند و شظیه را بران سوراخ بیرون آوند پس پوستی
هم بران شکل در زیر نهند و شظیه را هم برین سست بیرون آوند و دست بر نهند و فروفت و دند برقی چنانکه منش را بر اصل
شظیه نشیند و او را از اصل بردارد و منش را برین کار نشاندی بود با یک و تیز و لطیف تر از منش را نشاندن که ان بعضی
مجتربان استخوان که بخارج رسیده بر ماه سوراخ کنند چنانکه سوراخها به ملوی یکدیگر افتد و این تدبیر از خطر خالی نباشد
از بهر آنکه ممکن بود که سر بر ماه بگردد و بجایگاه درست یا بعضوی شریف رسد و صواب آن بود که صحیفه انرم در زیر استخوان
نهاند تا سر بر ماه از استخوان بیرون نشود و این نیز همچنان از برنج و خط خالی نباشد **باب چهارم**
در علاج زخمها و زخمها و زخمها
رفادها و عصبها و نختها جایگاه شکستگی را سخت تر از آن باید بست که حوالی آنرا و چنان بیک خطی بر جایگاه
درست تر افتد تا شکسته را نیک فرو گیرد و اندر سختی افراط نشاید کرد و حوالی آن نرم تر باید تا غذا از آن باز نماند

در فاد و عصابهای نرم و پاکیزه باید دهنای سر عصبها که بر پخته در خورد و سر عضوی باید عصبها سینه و هبلو مثلا
پس تر باید و عصبها ساعد و ساق تنگ تر و کمترین سه انگشت یا چهار انگشت بهنا باید عصبها انگشتان تنگ تر باید
و غرض از رفاد و کما رست یکی آنکه تا جایگاه بند هموار شود و بند راست آید و عضو را یک نگاه دارد تا کوثر
نشود دوم آنکه تا تحتی بر جایگاه شکستگی نهند و بر فاده نهاده شود تا ملاقات آن و پوست متوسط رفاد
باشد و اگر ترسد که آماس گردد بقراط میفرماید قیر و طی از زیت انفاق و موم صافی ظلی باید کرده و باشد که رفاد با هوایا
سر باید کرد یا باشد که بسیر که عمر جوش تر باید کرده و رفاده از گمان سخت باید ساخت تا آماس باز دارد و روغن بابونه
و شراب قابض آماس تحلیل کند و عضو را قوت دهد و زیت انفاق که در وی قوت مصطکی و اسحق بود تحلیل کننده است
و قوت میدهد و پیشترین شکیبیا که مخالف نامهور افتد از قرچ خالی نباشد و آنچه که فرجه باشد قیر و طی پس آن
نباید برد و رفاده بشراب قابض تر باید کرد و بر نهاده و دارو پاک اندر علاج شکستگی بکار آید اندر دانی جدا کاره
کرده آید و شکستگی بزرگ را بسته عصبها باید بست نخست رفاده بر باد نهاده پس تحتی بر نهاده و نخچه از جونی باید
نرم چون خوب انار و بید و روح و آنچه بدانند و هموار باید لیکن آنچه بیکاه که رشک تکی نهند اگر اندکی غلیظ بود شاید
و تحتی از چهار جانب بر باد نهاده تا شکستگی نگاه دارد و عصبها سه عدد باید یکی فاده فرو گیرد دوم تحتی نگاه دارد و
فضول از جایگاه شکستگی باز دارد سوم از بهرا این معنی و از بهر تمامیت این عرضنها و بعد عصبها بخشتم از فرو
سو بیالابد باید پیچید و بند عصبها دوم از بالا فرو سو باید پیچید بنده عصبها سوم از بالا فرو سو باید پیچید تا بر فاده
و بند را نگاه دارد و تحتی پس از پنج روز باید نهاده مگر آنچه که ترسد که عضو کوثر شود و آنچه بزرگ تولد کند و هر چند که
عضو شکسته بزرگتر بود و تحتی دیگر تر باید بست لکن فاده یا پشت تر باید و گوش اشتقاق عضو جنبان و آنچه نه باشد
اگر ترسد که آفتی رسد زود تحتی بر باد بست اگر سرد و زوال باشد **باب پنجم**
دوره از کفنا بر هفته اندر تدبیر استخوانهای پسته را که نباید کشادگان و بند و اقراط سکوبند
روزی بیاید کشاد و روزی نه تا پهن شود و خارش ریخته ندارد و سر بادی که کشاید سم بران نهاد که بود پشته
باید بست و شکل بند و نهاده و رفاده و تحتی باشد یکروز ایند تا آنچه بسته میکرد تنها نشود و از شکل خویش نکردد
و پیچیده نشود و درد نخچه و چون هفت روز نگذرد و سر چهار روز بیاید کشاد یا سر پنج روزی از بهر آنکه از بس منت
روز از آماس و خارش آیم شوند و بند نیز اندک اندک مستقیم میکنند تا غذای آن بران موضع میرسد و راه می باید و اندر
برداشتن تحتی شب تاب نباید کردن اگر چنانکه اندک بسته شد از بهر آنکه ممکن بود که شدید حکم نشد و باشد و
عضوی کوثر گردد و بسیار باشد که ده روز یا بیست روز بسته دارند و نکشاید و هیچ مضرت نباشد لکن جواب
آن بود که از جهت احتیاط هر چند روزی یک کشاید و لون و نگاه کنند اگر لون پوست و حال کوثر متغیر باشد بتدارک
او مشغول شوند **باب ششم**
دوره از کفنا بر هفته اندر تدبیر استخوان
عضوی که سم استخوان شکسته باشد و سم جراحت رسیده چگونه باید بست مرکا که استخوان
عضوی شکسته شود و با شکستگی جراحت رسد رفاده و تحتی بر نهاده از جایگاه جراحت دور باید داشت
این جنازه شده که جایگاه جراحت را بر منقبذ دارند و بر حوالی آن رفاده و تحتی بر نهاده و بندند بر شکستگی که موافق تر
بود و جراحت را هم سم بر نهاده و رفاده بشراب قابض سیاه ترکند و بعضی مجرای آن رفاده بجای جراحت بر نهاده و تحتی
ببینند چنانکه سم بدن فرو شود و رحم و بلبیدی از وی مروان آید و عصبها بروی تحتی پیچند تا کس و هوا ی سرد و گرم
جراحت نرسد و باشد که بدان حاجت آید که رفاده را بسره و کلاب ترکند و سرد کنند و بر حوالی جراحت نهند تا
آماس باز دارد و قیر و طی از حوالی جراحت دور دارند بخاصه اندر تا پستان پایسم عفونت نباشد و الله اعلم
باب هفتم
دوره از کفنا بر هفته اندر تدبیر استخوانی که کوثر پسته
باشند و حاجت آید بدیکریار شکستن مرکا که استخوان شکسته کوثر بسته شود و حاجت آید بدانکه
آزاد میگردد و راست بیند تخت از حال شدید نباید داشت که سخت صلب است یا نه اگر سخت صلب بود
تخت آزاد نم باید کرد و دارو پاک آسهای صلب را و سفوف بدن نرم کنند چون پوست نهد و خرما و دانه و
در وی روغن مانند این نرم باید کرد و دانه که اختام مغرفتی و بادام و مغربیه دانه سود دارد و دشمن را نرم کند
و در آبن نشستن و آب فاتر بسیار بر عضو ریخته سود دارد چون این تدبیر نگردد باشند باید آزموده اگر
نرم نشود کوثر را مشحون کنند و شدید را بجای نهند پس استخوان ایشان کنند و راست کنند و باز ببندند و جراحت را
نیز مراعات کنند چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمد دست و بسیار باشد که شدید بدن تدبیر نرم شود و آن کوثری را
بدست راست و بهندام توان کرد و باز بستن دیگریاره بشکستن حاجت نیاید **باب هشتم**
دوره از کفنا بر هفته اندر تدبیر استخوانی که اندر محتری کار آید
و انواع آن دارو پاک دارو پاک در محتری بکار آید بعضی آنست که آماس و خارش باز دارد و بعضی عضو را
قوت دهد و دشمن را سخت کند و بعضی بندگاه که صلب گشته باشد نرم کند و بعضی شدید را معتدل کند و بعضی

استه خای مفصل با سخت کند اما آنجا که خارش از در و قیر و طی است و شراب قابض نطول کردن و زنده کردن
بسیار که و کلاب یا آب سرد تر کرده یا میخنان خشک به هوا خشک کرده و روغن یا بونه بشراب قابض آمیخته چنانکه در بار جوام
ادویه جزو یاد کرده آمد دست و آب نیم گرم نطول کردن خارش را برود و باید دانست که آب گرم هرگاه که جراحت
بود یا استخوان متفتت بود بکار نرساند داشت از بهر آنکه کوشی که حوالی استخوان متفتت بود باید که مایه سببی متعفن
شود و دارو پاک شکستگی را سخت کند و عضو را قوت دهد ازین نوع باید که اکنون یاد کرده آمد صفت دارو سی
از مود بکیرند مغاث و ماش مقننه از مرکبی درم مرو و صبر و خطی سبید و افاقا از مرکبی پنج درم کل ارمنی پست درم
بهره را بپسند خای مرغ برشته و طلی کنند اما س جراحت باز دارد و بند را سخت کند صفت دارویی دیگر
برگ مورد و برگ بید و برگ سر و بکوبند و بغش رند پس بکیرند و صندل و کل و صندل سرخ و کل ارمنی و لادن و قوئل و خطی
نامش و افاقا و کلبل الملک و مرزنگوش و اگر بخیزی که مره حاجت آید کوز سر و و اسن زیادت کنند صفت دارویی
دیگر ماش مقننه و مغاث و کل ارمنی از مرکبی درم افاقا و صبر از مرکبی سه درم باب مورد تر برشته و طلی کنند
و اگر بروغن حاجت آید روغن مورد طلی کنند و طبع برگ مورد و طبع مورد را از آنکه کربت آلاس کوبند بجای آب مورد بود و کل
و زعفران و مر بشراب قابض برشته ضما دی نیکیست و بشیر را صلب کند صفت دارویی دیگر دیشد صلب را
و بند کاه را نرم کند خرما و دند و اندکی روغن شیره هم برشته و ضما کند صفت دارویی دیگر نیم بید انجیر پاک
کرده بکوبند با نیم وزن آن روغن کاه و چهار یک وزن آن انگبین برشته و ضما کنند و اگر بخیزی که مره حاجت آید
سکبکین و جاشیر و چند بیدستر اندر ضما زیادت کنند صفت دارویی دیگر دردی روغن کمان دردی روغن
زیت و دردی روغن کچد و جلد در شیره تخم و روغن بنه سدر را برشته و طلی کنند صفت دارویی دیگر خج
و خ قناری و مقل و اشق و جاشیر مقل و جاشیر بر سر که حل کنند و بر سر را برشته و طلی کنند صفت دارویی
دیگر لعاب جلد و لعاب تخم کمان و لعاب قناری و اشق و لادن و زوفای تر و پسته و مقل و پیرزد و مغر کوسال
و روغن سوسن هم برشته و طلی کنند صفت دارویی دیگر زیت کهن و روغن سوسن نیم رطل میوه تر
چهار یک رطل میوه زرد نیم رطل حلق البطم و دو اوقیه فریون و دو اوقیه مغز استخوان کاه و چهار اوقیه برشته و ضما
کنند و چند بیدستر و قسط و سرکین کوبند و خردل غده پاک در مفصل بید آید بگذارد صفت دارویی دیگر استر خای
مفصل را سود دارد و ابل و کوز سر و مر و زعفران و آب سدر و ارجین و افاقا اندر طبع و جاشیر برشته و ضما کنند
و دارو پاک دیشد را مفصل را سخت کند هم اندر بناب نافست صفت ضما دی که بر موده نهند و المی که بعد
رسیده است سود دارد بکیرند شبت کوفته و پیچته بچاه درم کل سرخ درم افاقا و مصطکی و برگ مورد و سنبل
مرکبی نیست درم زعفران و کوز سر و از مرکبی درم نیم درم کاه و بید کرم نهند المی که بر جگر رسیده باشد سود دارد
سفر جلدی سندی یا سکبکین پاده باشد و کهر با ضما دی دیگر که بر جگر کرم نهند المی که بر جگر رسیده باشد سود دارد
بکیرند سنبل سرخ و صندل سرخ و صندل سبید و کل سرخ و بنفش خشک از مرکبی پنج درم آرد جو درم زعفران یک
درم کافور نیم درم سدر را بکلاب و روغن کل برشته و ضما کنند و شربت سکبکین پاده و سندی یا سکبکین پاده
صفت آن بکیرند ریوند چینی درم رونا سرخ درم لک مفسول پنج درم طباشیر نیم درم شربت یک بنار با
سکبکین عصا و کل میخنه و اگر حرارتی نباشد ضما ازین کوه سازند بکیرند کل سرخ پنج درم سنبل و مصطکی و ا
چینی از مرکبی درم برگ مورد سه درم لادن و درم لادن و روغن خیری حل کنند و دارو پاک بدن برشته شربت
مرزو بطوس سندی یا سکبکین پاده یا زنجبیل ضما دی دیگر جگر را و دیگر اندامها را سود دارد بکیرند مغاث و برگ مورد
و کل ارمنی برابر بر سر را بکوبند و بنیزند و بنیزند و بناب ضما کنند نافع بود **باب**
حرو و در زکفنا هر هفتی اندر متفتت و مضرت آب گرم و روغن باید دانست که روغن و
آب گرم پیش از آنکه بپزند سود دارد از بهر آنکه عضورا و عصب را نرم دارد تا از کشیدن الم کمتر شود و از
بن از آنکه استخوان پسته شده باشد سود دارد صلابت عضورا و بند کاه را نرم کند و فصد که آنجا بود تحلیل
کند و خشکی رگها را و عصبها را که از بطن بوله کرده باشد زایل کند لکن اندر روزگار پستی زیان دارد و
کندارد که ماده دیشد صلب گردد اما اگر ضما خشک شده باشد و در خاسته و خواصه که کشاید اندکی روغن
کل طلی کردن روان شود تا در زایل کند خاصه کوه کمان را و کسائی که مزاج ایشان تر بود و اگر در خاسته باشد هیچ
حال طلی کردن نشاید و بعضی مجربان هرگاه که بند را بکشاید آب نیم گرم کرده نطول کنند تا ماده دیشد آنجا بیشتر
آید لکن آن آب سخت فائز باشد چنانکه بهما را اعتدال آن می شناسد تا تحلیل کند و آن مقدار باید که فزونی و تزیی
اند بوست و در کفنا بید آید و بسیار نباید تا تحلیل کند **باب**
حرو و در زکفنا هر هفتی اندر شکستگیهای اندامها از سر تا پای و علاج آن شکستگی
سر را بتازی در جلد استخوان کوبند اما اگر بوست تر و در الفاشره کوبند و اگر بوست را بشکافند آنرا الماصه کوبند
و اگر بوست و کوشش بر آنرا الماصه کوبند و اگر شکستگی خون روان شود آنرا الماصه کوبند و اگر جراحت زبوت

بگذرد و بدان بوست نرسد که بر استخوان پوشیده است آنرا الماصه کوبند و اگر جراحت بدان بوست نرسد
که بر استخوان پوشیده است آنرا الماصه کوبند و اگر استخوان بر منته کند آنرا الماصه کوبند و اگر
استخوان بر شکستگی آنرا الماصه کوبند و اگر چنان شکستگی پاره آن شکسته بیرون باید کرد آنرا الماصه کوبند و اگر
جراحت و شکستگی میان باغ آن بوست ماند که بر باغ پوشیده است آنرا الماصه کوبند و الماصه نیز کوبند و
اگر جراحت به باغ رسد آنرا الماصه کوبند و اگر استخوان آب شکند و بشکافند آنرا الماصه کوبند اما علاج
دامیه و قاشره و باضه و متلاحه و موضعی آنست که اندر علاج جراحتها و ریهها یاد کرده آمد دست و آنجا اندر
موضع باید یاد کرد علاج باشد و منفلاست آمل و باید دانست که بسیار بود که استخوان بر شکسته شود و بوست
شکافند نشود لکن آب سکنه و معالج بعلاج آلاس مشغول گردد شکستگی را علاج کنند و بود که آلاس را بیل شود پس
از آن استخوان تبا که در دوازده تنای تهای گرم و ورعش و اختلاط عقل و دیگر آفتهای باغی بید آید و بود که هنوز
آلاس را بیل نشده تنای استخوان و دیگر آفتها بید آید و حاجت افتد بدانک بوست آب شکافند و بسیار باشد
که بوست سر یکجای شکافند بود و استخوان زیر بوست چند جای شکافند بود و معالج آن یک شکستگی را علاج کنند
و چنان دانند که شکستگی بها نیست و از بس تنای آفتها که یاد کرده آمد دست بید آید پس معالج واجبت که نامش
کند و شکافند بوست و کوفتی کوشش سر و ناموار شدن آن بکند و بسبب شکستگی با زوید نامعلوم گردد که جراحت
از جبهه دست و جبهه دست تا قوت و ضعف آن زخم بید آید و بدانند که از آن زخم شکستگی فروز از آن نواند
بود یا نه و آفتها که از بس تنای استخوان و دیگر آفتها بید آید و در عرش و اختلاط عقل و سر کاه که کمان
افتد که استخوان اندر زیر بوست شکسته است بوست را بشکلی صلیبی باید شکافت و استخوان را بر منته کردن و اگر
از شکافند بوست خون بسیار بود جراحت را بخیزند در شت بیاید آنجا که خرقه را بر سر که مهر فوج یا آب یا کلاب تر
کنند و بغش رند تا آب از وی جدا شود و بدان خون پاک کنند و رفا در بشراب و روغن زیت تر کنند و بر منته و بند
تا دیگر روز اگر دیگر روز آفتی ظاهر نشود استخوان را علاج کنند و اگر آفتی بید آید باشد از علاج آن دور باشند
و بیاید آنست که کمتر شکستگی استخوان آنست که اندر یک روی تراکی بید آید که دیگر روی استخوان دست ماند
بود و تراک بد و نا سید و بتازی آنرا صید کوبند و این صید باشد که پوشیده بود چنانکه نتوان دید همچون موی
باشد و علاج صواب آن بود که آنرا بر شکسته تا از آن صغ غده و اگر قطره مداد یا غیر آن بروی چکانند تا صغ ظاهر
شود صواب باشد و آفتهای استخوان را بر شکشیدن بعضی پس تر باید و بعضی را یک تر و غشت آنجا پس ترست کاه
دارند تا بتدریج بیاید یک تراک آید تا اثر صغ سرخ نماند پس او بر کنند و بندند و اگر صغ دور و فو رفته باشد اندر تراک
افراط کنند و دست باز گیرند و حال غش که زنده درون حلقه ما غشت بایل کنند که بر وضع خویش مانده باشد آلاس در
و تب غشی و اختلاط عقل کمتر بود و اگر از وضع خویش بید بود و این آفتها پشتر بود و دارو پاک بکار دارند ایرا
است و آرد کر سینه و سا و کند و زرداوند و بوست سرخ و جاشیر و مر و زرد و دم الاخوین آنجا حاضر بود ازین دارو
بر جراحت در و کفند پس از آنکه بهای جراحت باز نیم گرفته باشد و دخته و اگر جراحت چنان بود که با استخوان پسته
باشد روغن کل گرم کرده بر چکانند پس بهای جراحت فوازم آرد و بد و زرد و زردی بر پر کنند و خرقه کمان پسته
خای مرغ تر کنند و بر زرد و زرد و رفا در بشراب انگوری قابض و روغن زیت تر کنند و بر بالای آن نهند و بندند
و همه انواع جراحتها را سر خاصه اگر شکستگی استخوان و بر کشیدن و پاره بیرون کردن و ماندن آن از پسند نا و
مواوی خشک نکاه دارند اگر چه تابستان بود و چهار را آسوده دارند و بخوابانند و اگر رک باید زرد بر منته و اندر همه
تراکی و شکستگی قصد آن کنند که استخوان را بر شکشند یا بیرون کنند از بهر آنکه بهر جایی این بتوان کرد با آنکه بسیار
کسان از استخوان از پس بیرون کرده اند و کوشش بر جراحت ایشان است و در دست شده و سلامت یافت اند
و اما شکستگی که باشد و منفلاست آن بود باید دانست که حال استخوان سر بر خلاف دیگر استخوانهاست
بروی دیشد قوی بر وی چنانکه بر استخوان دیگر پس از بهر این کار و از بهر آنکه مایه زنده درون بیوفتد استخوان پسته
بیرون باید کرد و بیاید بوست و بجای باز بیاید بود و یک خاصیت دیگر بوست و آن آنست که استخوان دیگر را چون بند
ماده از وی باز کرد و استخوان سر بر خلاف آنست بدین سبب ناچار استخوان شکسته از سر بیرون باید کرد تا صید
از وی بیرون آید چنانکه باید و اگر استخوانها را بکیرد باشد و صیدی زنده درون استخوانها بید آید بیاید است
که آن صید از نفس آن جایگاه تولد میکند و بفر اندر می شود آن استخوان را بر منته باید کرد و آن صید پاک
کردن و نباید که اشت که جراحت بسته شود مگر که از تولد صید اعم نشوند پس تدبیر جراحت و باندن کنند و اگر نه
تولد صید تر پس صیدی و از آنکه زنده درون شود می استخوان را بتابی برید و زنده درون و بیرون نباید کرد و از جایگاه
موافق باید برید و آن جایگاهی بود که بر بر صید بود و با این همه باید که از عصب و دود چون استخوان فوج و نکاه
باید داشت تا مواوی سر بغش را باغ نرسد و روغن که نرسد بود و ندر کرم بروی چکانند و اگر سیاه بی بر عشا سیه
بید آید که ظمرا بود و زیان ندارد و باشد که رنگ دارد و بود آنرا با انگبین با سمسک اور و روغن کل آمیخته پاک کنند

طیف فرمایید پس برهنند و اگر شیطه افتاده باشد و درد و خلدن صعب شود آن موضع را بیا به شکافت و استخوان
 کش کردن و شیطه بریدن و بیرون کردن و صفای انکاه و استخوان جراحت شکافتن و فرسود جانک در با همای گشته
 و کرده آمد دست پس جراحی آباد و وقت و مرم کردن و بعضی طبیبان گفته اند که استخوان بهلور و استخوان جانان باید که
 پیشم پاره را بروغن بنفشه گرم کرده تر کنند و بر آن موضع نهند و در میان بهلور دافا برهنند جانک بند هموار آید شکسته
 مهره بیست مهره پشت کم شکند لکن کناره های آن کوفته شود و غش نخاع را با کوفته شود و غش نخاع را و عصبه اندر میان کوفته و
 مهره فشار داده شود و دود پلاک شود خاصه اگر این آفت مهره کردن افتد از علاج او دور باید بود و اگر علامتهای به ظاهر باشد
 اما کسی که توله کرده باشد علاج باید کردن و روغن بنفشه گرم آینه نطول کردن ضایع مسکن محلول نهادن و اگر خار که بر
 پشت مهره است شکسته شود آنرا با انگشت بتوان دانست آن موضع را بیا به شکافت و شکسته بیرون کردن جراحت
 مرم کردن و اگر آن مهره که فرو از پهن است چیزی شکسته شود یا مهره عضع شکسته یا کوفته شود بجز انگشت بیست مهره اندر
 کشند و مهره بردارند و دیگر دست بر ظاهر او می مالند تا راست شود و ضایع شکسته کی بر مهره نهند و بنهند و اگر شیطه افتاده باشد
 بیا به شکافت و شیطه بریدن کردن و جراحت را مرم کردن شکسته کی باز و باز را علاج کشند تا استخوانها
 راست شود و بجای باز شود و کشیدن و جانان شکسته بجز شکسته کی بفرماید تا مرم کردن و دیگری را بفرماید تا مرم کردن و دیگری را
 ترست بکشد و مرم کردن و بفرماید تا بکشد و خود استخوانها بدست راست می کنند پس فادای پس بر کمر و در واری شکسته
 در وی طلی کشند و کرد باز و اندر آرد پس نخه را بر فاده اندر بخند و بر فاده نهد و بنده و پستی معتدل آید و دی توله کند و نه
 استخوان کوفته کرد و بناید که دست آویخته بود و حرکتی کشند و لیر آن بود که عصبه در گردن افکنند و ساعد را بر عصبه
 پسین باز بندند و در مدت صفت روز سه روزی کشند و در روز دوازدهم کشند و اگر استخوان از جای بجهنم پیش از سر و کشند
 و راست کشند و چون از مدت صفت روز بگذرد و مرم روزی کشند و راست کشند و اگر دی آما سی بد آرد و زو کشند
 و تیر آن کشند و اگر در اول آما سی کشند نخه بر نشاند دست لکن و روغن بنفشه گرم نطول می باید کرد و فادای را بفضای می
 مسکن محلول طلی کردن و بر نهادن و حوالی آما سی کشند و باب کشنده و صندل سید و صندل سرخ طلی کردن و چون پس
 زایل شود و در وی شکسته کی طلی کردن و بیست مهره در جمل روز بسته باید داشت و هر صفت روز فاده روز کشند و می باید
 داشت و از پس جمل روز آب نیم گرم نطول می باید کرد شکسته کی استخوان ذراع استخوان ذراع دو است که سینه
 ترست و دیگر با دیگر ترست آنرا سینه ترست فرو سون آنجا با دیگر ترست بر سینه است اگر مرم و شکسته شود آفت بزرگتر بود
 و علاج دشوار تر و اگر شکسته شود سهل تر بود و استخوان فرو سون بر تر بسته شود و بر سون و زو و پستی این
 همچون پستی از دست و مدت بسته شدن و سون و زو و شکسته کی رسیع استخوان رسیع کمر شکسته از بهر آنکه تحت
 صلبست مرم که آفتی رسد پستی آن بود که از جای بیرون آید و علاج آن کشید دست و بجای باز کردن جانک در
 جزو نخستین ازین گفته را بد کرده آمد دست شکسته کی اطراف استخوانهای دست و انگشتان استخوان دست
 و انگشتان کمر شکسته لکن کوفته شود و مرم که کوفته یا شکسته شود بیمار را بر کمر سی بندن نشاند و کف دست او بر کمر
 هموار نهد و استخوانهای شکسته کشند و بجز مرم کی با انگشت ابهام و سبابه می بندد و می کید و راست می کند و اگر ابهام
 شکسته بود بستی و جانان باید که او را بکف دست هم بسته دارد و اگر خضر شکسته بود او را با بنصر بسته دارد و نخست خضر را
 و او و فاده و فاده بر پستی بنصر بندد و اگر بنصر شکسته بود او را و او و فاده جدا کا نه دارد و افکنند پس با وسطی
 بندند و اگر وسطی شکسته بود او را نیز او را و فاده جدا کا نه برهنند پس سبابه و بنصر و وسطی ابندند و اگر سبابه شکسته
 شود او را و وسطی بندند و در جمل شکسته با پستی می بندند تا دست شکسته را بجای نخه شود و او را راست می دارد
 شکسته کی استخوان پیرین که آنرا با نای و و کوفته و استخوان زنا را استخوان و رک کوفته شکافتن از او و اگر
 این نوع شکسته است درد و خلدن و دیگر اعراض کم بود علاج وی پیر بود از بهر آنکه استخوان آن در میان کوفته
 و از ظاهر دست قوت دارد و بد و کمتر رسد و مرم که استخوان پیرین که بر بالای عصعص است شکسته شود علاج آن تحت
 عمر بود و اگر استخوان شکسته میل سنی زنده رور دارد درد و خلدن صعب بدید آید و ران و ساق خدر شود و علاج
 وی آنست که بیمار را بر شکم خوابانند و مرم قوی انهای و بکشد و یکی سینه و سینه های و نکاه دارد و بجز سرین و رایع
 مالد بقوت و استخوان شکسته او را دست می کند پس ضایع برهنند و بنهند و بیمار را بشت باز خوابانند و بالشی تحت در
 زیر بشت و نهند بعضی جبران علاج این همچون علاج مرم شکسته استخوان زنا را شکسته و اگر شکسته شود آنرا بدست
 راست باید کرد شکسته کی ران علاج شکسته کی ران همچون علاج شکسته کی از دست نخست بیا بد کشید
 بقوت و راست کردن اما اگر شکسته کی بود که نزدیک بود از آری بکشد و میانکاه او را بشم اندر نهند یا بنده مقداری
 معتدل بدوزند و او را اندر میان مرم و ران بیمار اندر آرد و آن بنده بر جای که مفقود و زنا را و نهند و مرم و پیر
 از ران بیا بر آرد یک سوی پس دیگر سوی پیش و مرم قوی آنرا نکاه دارند و دود دیگر مرم را که نزدیک است
 بکشد و بنده یک بار قوت کشند و بکشد و بجز شکسته بدست راست کشند و او را و فاده و نخه برهنند و بنده و
 اگر شکسته کی زانو نزدیک تر بود بن آن او را و مرم بکشد و زانو را دیکری بکشد و بکشد و بجز استخوان راست کشند

بندد و درین وقت که استخوان است می کند بیمار را بر شکم خوابانند و چون بسته باشد جوی کرباشی در میان آن و نهند تا
 نیات ران بران شکسته راست کرده باشد جانک و تحتها باید که طلی تفهیر دارد تا فاده جانک کشند بهند ام و اگر شکسته کی
 عظیم بود جانان بدست ساق را نیز توان جانیانید و این جانان است که تحتها می داز کشند و فاده می بندد ام و هموار بنهند
 و مدت بسته شدن استخوان آن چاه روز بود شکسته کی زانو بیشتر نهند زانو افتد و شکسته کی وی آنست که کوفته
 شود یا شکافته و کوفته شکسته کی آن بستی آن جانان شکسته ساق ابکشد و زانو را دست بداند و بنهند
 و کوفته کی آنرا بدست راست بداند و بهیات و شکل طبعی باز آید پس او و فاده برهنند و بنده شکسته کی ساق
 بستی استخوان ساق همچون بستی استخوان ساعد است از بهر آنکه استخوان ساعد و است کی سینه تر و سکی
 با دیگر استخوان ساق نیز دست کی سینه تر و یکی با دیگر نیز جانک اندر نشاند باید کرده آمد دست مرم که مرم و استخوان
 شکسته شود ساق و قدم از سر جانی می افتد و اگر شکسته شود از جانب شکسته افتد و از آن جانب که دست بود برست
 باشد و اگر استخوان کوجک شکسته شود که با دیگر ترست ساق جانان سنی بسوی پیش میل کند و رفتن ممکن بود و اگر استخوان
 سینه شکسته ساق بسوی پس سوی حشی میل کند و رفتن ممکن نبود و پستی وی جانان شکسته مرم دی قوی زانوی او را
 بکشد و دیکری آنجا که نزدیک شتالک باشد بکشد و ساق را بهر دو بکشد و بجز استخوان شکسته و است کشند و دارد
 و فاده و نخه برهنند و بنده و اگر شکسته کی نزدیک زانو بود فاده و نخه جانان باید که مفصل زانو فرو گیرد و بر آن آید
 و اگر نزدیک شتالک شکسته بود فاده و نخه جانان باید که بقدم فرو دارد و حرکت مفصل را باز دارد شکسته کی
 شتالک و یا شتالک شکسته از بهر آنکه استخوان و نخست و از آسیدها و دست و بیشتر آفتی که بد
 رسد آن بود که از جای مفقود و علاج آن در جزو زو آید باید کرده آمد دست و شکسته کی شتالک از جای بلند
 بیفتد و قوت بر برای افتد و بسیار بود که خون اندر کف پای کرد آید و آنجا بفسرد و باشد که با خنطه عقل و ارتعاش
 و تشنج و تبهای موی داکند و باشد که اما سکن جانک سینه ظاهر نباشد و لون پای بکشد و تیر شود علامت آن
 بود که عفونت می بدرد و اگر آما سی ظاهر بود ممکن بود که نخه شود و پیر کند و اگر علاج کشند بسته شود و رفتن
 دشوار بود و در کف و اگر نیک بسته نشود منفعت باشد باطل شود شکسته کی قدم و انگشتان پای

بستی و علاج آن همچون بستی دست و علاج دست و انگشتان
 دست است بستی ازین یاد کرده آمد و الله اعلم
 تمام شد کتاب صفت از ذخیره خوارزمشاهی
 محمد الله و حسن تقدیر و الصلوة
 والسلام علی خیر خلق محمد
 المصطفی و آله و
 اصحابه

استنان و صابون و بوره و دودا شستن و سوی آب آرد با قلی و تخم خربزه و لعاب اسبقول لعاب خطی و مانند آن شستن
و اگر سبب آن تنگی مسام بود سوی ایسوره و کنگک دریا می باید شست خوردل بوزنه و سذاب و سباز اندر پوست مالیدن
و روغن ازوی دور باید داشت و اگر سبب تخلف پوست و قرآخی مسام بود در او نمک در اول باید کرده آید ست چیزی قابض
اندر وی زیادت کند و اندر آب نیم گرم نشستن پس یک بار نمک و اندر آب سرد جستن سو دادر و الله اعلم

سوم از کفنا برنج خستین اند

و دارو پاکه سوی دراز کند و طوبه تنها بود لزوج چون لعاب برگ کنجد و برگ گند و برگ خطمی و روغن بنفشه در وی حرا رقی و مصلی بود چون روغن سوسن و روغن خنا و روغن مورد و روغن خطم اندرین باب منفعتی نیکوست صفت دارویی سودمند بکیرنه لادن و اندر یکی کنند با روغن زیت و دیگر را در کل گیرند و بر آتش نرم نهند و بکدارند تا بکدارد و منفرد اندر دالکو تلخ بسوزند و پس بپزند و در وی مالند و بکار دارند و برگ آزاد درخت و عصاره او را خاصیتی نیکوست و تخم گمان سوخته با روغن شیر سودمندست صفت دارویی دیگر بکیرنه برگ آزاد درخت و پرسیاوشان تازه و روی و م و آمله سمه را بکوبند و بنفشه و بلعاب خطمی و مانند آن بر سر نهند و اندر میان موی کنند یک شب تا روز صفت دارویی دیگر بکیرنه درخت کوفته با طبع کنجد و موی بدان بشویند پس روغن آمله با روغن مورد بکار دارند صفت دارویی دیگر زمره کاه و زمره کرک و بلبله کابلی و بلبله و آمله و بلبله سیاه و ما زوی درست از سرگی و اسید است همه را بکوبند و بعصاره عنب الثعلب تر میکنند صفت روز بن نهند تا خشک شود و بکوبند و با لعاب خطمی و مانند آن بکار دارند و نخت موی ابا بکین شبیه باشند پس این را و بکار دارند صفت دارویی دیگر کشک جوسی درم آمله پنج درم اندر سه من آب بزنند تا نیمه باز آید پس درم خطمی ده درم برگ کدو و ده درم برگ کنجد خشک یا زرد روی بزنند و بپالایند و چند نیمه وزن آن روغن نعش با وی بپا میزند و با آتش نرم بزنند تا صبح آب نماند و سه درم لادن در وی بکدارند و بکار دارند و اندر بعضی نسخه ها بجای روغن بنفشه روغن بان آورده اند باب چهارم از کفایه نختین اندر دال

الثعلب ودا الحية سبب دالثعلب ودا الحية آنت که ماده و تبا و اندر پوست و اندر مسام که زوی موی برآید

کرده اند باشد و پنج مرتبه غذای و از آن داده تبا نه کرد و این علت را ده اعلی از بهر آن گویند که دوباره را بسیار آید
 و مردم را بر سر و ابروی و موی روی افتد چون دم دردم بزرگ تر و دالیه آن بود که موی با پوست برود لکن پوستی
 باریک باشد و باشد که شکل آن دراز بود همچون شکل مار و ده اعلی از بهر این دو معنی گویند یکی آنکه پوستی باریک از آن موضع
 برود همچنانکه از مار بود دوم آنکه شکل آن موضع دراز بود همچون شکل مار و ماده این دو علت از او باشد و از وی نیز بعضی
 سودا سی بود و بعضی با صفرا ای بعضی با بلغمی و بعضی با خون تبا نه کند عظامها لئون آن جایگاه دالالت کند بر آن
 ماده که آنجا بود خاصه اگر بانگشت بمالند و اعراض خلط که معلومست و تدریجی که شسته بر آن کوبی و در سرجه بمالیدن و در
 سرخ شود زود تر زایل شود **علاج نخست تن** از اخلاط فرونی پاک باید کرد پس دماغ را پاک کردن یا یا راج فیه او
 حب بشیار و بغرغره و بدار و پاک در بینی چکانند چنانکه اندر علاج انواع صداع و پاک کردن دماغ یاد کرده اند هست
 پس در او پاک ماده را تحلیل کند و خون نیک اجذب کند طلی کردن و داروهای قوی که اندر طلبها بکار دارند چون ناپسیا
 و فرقیون و آنج بدین ماده و فرقیون تازه از ناپسیا بسیار قوی ترست و حرارت آنرا بر و غن معتدل باید شکست
 و سرجه تازه بود قوی تر بود و فرقیون ناپسیا از بس سه سال ضعیف شود و اگر تازه بود اندر در او پاک که ترکیب کنند اندر
 باید کرد و مزاج آن معتدل کردن و زود برداشتن و اگر کهن بود پشتر باید و مزاج کهنه کردن در جمله قوت دار و قوت
 باید تا در پوست بگذرد و از دروی قوی قوت دهنده که در وی قبض بود چاره نباشد تا پوست اچندان قوت دهد که
 ماده بدر قبول کنند و سخت قابض نباشد تا غذا را باز ندارد و سرکه که طلی کنند در وی کمتر و ضعف تنطلی کنند و اثر آن
 نکاه باید کرد و اگر اثری خوب کند بر آن زیادت نباید کرد و اگر اثر نکند قوت آن زیادت باید کرد و اگر در وی قوی بکار
 دارند و اثری قوی کند قوت آن کم باید کرد و نکاه باید داشت تا آماس و قرحه تولد نکند خاصه کفی را که اندام ایشان
 نرمتر و نازک تر بود یا کودک بود و سرکه که اثر آماس و قرحه بید آید طلی باز باید گرفت و در مرغ و پد بط و قیر و طی با شیر
 طلی کردن چون اثر آن زایل نشود بطلی معتدل معادوت باید کرد و نشان اثر در او آنست که سرخ شود و لون خون بدید
 آید و اگر از در او و از نالیدن بانگشت سرخ نشود نخست بخرقهای درشت بمالید یا لید بس بخیزهای تیز چون پاز و پوست
 ترب مالیدن پس طلی کردن و اگر بدین نیز سرخ نشود بمالید آذ و بخج بر نهاده ن یا سوزنها فرو بردن تا ماده بدر بگشت
 و کلام با موی موسته بر سر داشتن سود دارد تا سرخوی کند و ماده را تحلیل کند و سر در روزی یا سه روزی موی پیر بمالید
 ستردن بس طلی کردن و اگر کسی باشد که بخوابد که موی او بسته در او با بقوام دقیق باید تا اندرین موی اندر نشود و آنرا که
 مستقر حاجت بود و ماده صفر بود استغفار بخج قوفا یا باید کرد و با یا راج فیه اگر گب یا سقونیا و عبطوح و بلبل و اگر
 ناد و بلغم بود یا راج فیه با نرزه و شحم حنظل مرکب باید کرد و اگر ماده سودا سی بود اقیتمون و یا راج لخواذ یا و یا راج فیه
 و مانند آن باید داد و اگر جایگاه علت سرخ بود و در کها منلی بود که باید زد بس که پیشانی و در ک سر باید زد و در آن حیاط
 باید که در دست نگردد که در پیشانی و سر زدن درین علت خطا است بدان دلیری و شتاب نباید کرد از بهر آنکه آنجا

جماده خونی حاجت بود و اگر میک استغراغ کفایت نبود و بار یا سه بار معاودت باید کرد و در میان سه استغراغی
آسیایشی باید داد چنانکه اندوه مدت یک ماه سه بار یا چهار بار استغراغ کرده شود لیکن بمسحلی سبک تر چون ابارج فیه
وجیزی که با آن ترکیب کنند و بسیار باشد که بس استغراغ بعلاج دیگر حاجت نیاید و حاجت نغز و وسعوط بس از
استغراغ بمسحل سود دارد و استعمال آن اندر علاج انواع صدمات باید کرده آمدست و اما دار و ما که اندر ظلی بکار
دارند آنجی قوی ترست فرغیونست بس مرطبیثا و نافسیا بس حرف و خردل و ذرا برج سوخته و بازفت تر سرشته و
میوینج بروغن جب الفار رسوده و شیریتوق طلی کنند تا نفاحات بر خیزد آب از وی جدا کنند تا خشک شود بس چون
بوست بکفند موی بر آرد و کسکج یک زمانیک بر نهند بس و در بر دارند از دال الثعلب محکم موی بر آید و تخم جرجره و زبادی و
سج نی سوخته و برک او و سپر کین کو سبند و سر کین مویش سوخته و در بلبل و خردل و بنه ق سوخته و کندس و برک انجیر و خربق
سبید و پیما و کوگرد و قطران و ما میران و بادام تلخ سوخته با بوست و زمره کا و وزف و پد خرس این همه دار و های
این غلقت اندر ظلیها بکار آید صفت داروی حرکت گیرنده فرغیون و نافسیا و روغن جب الفار از سر یکی و مثقال
کوگرد و خربق سیاه یا سبید آنجی حاضر بود از سر یکی یک مثقال همه را بکوبند و بغیر و طی بسرشدن صفت دیگر گیرنده بود
ارمنی و کوگرد و خربق سبید یا سیاه از سر یکی یک مثقال بکوبند و بغیر و طی بسرشدن صفت داروی دیگر بود و افزای
د و جزو نوشت در یک جزو سرد و در آب سوزند و در سر کپ ایند و تخت آن موضع را بمانند بس این دارو طلی کنند رقیق
بس از سه ساعت دیگر باره طلی کنند و سه روز پس بکار دارند نفاحات بر خیزد و آب آن بیرون کنند چنانکه از نفاحات
شیریتوق و ذرا برج و خردل رسوده اندر روغن بکوشند تا بقوام غایب گردد و طلی کنند نفاحات بر خیزد و نافسیا
اندر غایب طلی کردن سود دارد و اهل ثروت فرغیون و میوینج و نافسیا و خردل و آنجی بدین اندر غایب بکار دارند
و سر کباب بار و روغن کل را سداست بهم بیزند و طلی کنند مغفقی نیکو کنند و از شراب و خمار و استلای طعام و از طعامها
نفاخ پر سیزد باید کرد و بعضی طبیبان گفته اند شراب مخمروج با آب مسام را بکشد و بخار که ماده موی است بسیار کند
و بسر آرد و ماییدن پانزوی بر آرد و سه روزی استر به سر دارند و آنجی بر آید باشد ستر دن سود دارد و آب
سر کردن زیان دارد و اگر چاره نباشد بر پیما و شان و غام و مرزنگوش و شمش اندر آب باید بخت و سر بدن آب
شستن با آب بنجم از کفنا رنجیتین اندر یاد کردن اروم است

که موی را بشنود صفت داردی که موی را بشنود بگرد آید آب ناسید و زورخ از مهر کی است

صبر شست یک وزن یک جزو در آب کنند و بپزند و یک ساعت بنهند پس طلی کنند و اگر یک ملک بیشتر کنند و در پنج جزو بود و اگر آتک و زرنج را ستاد است در آب بپزند یا در آفتاب بنهند و بیالایند دیگر باره آتک و زرنج تازه کنند سه در آن آب تا چنان شود که بر مرغ فرو کنند در حال موی را بر دس اندکی روغن بر افکنند و بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب و روغن بماند این روغن طلی کنند **ششم** دیگر ششاید یک جزو آتک دو جزو زرنج ده جزو می را در آب کنند و سه روز بنهند و بیالایند و چهار یک وزن آن روغن با وی بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و آن روغن مصطکی کنند و اگر خواستند که موک با زرباید ضعیف بود اندر آتک خاکستر خوب زربا بود در افکنند و نیک بیامیزند و طلی کنند و با رد جزو آرد خود و آرد با قلی و تخم جو حیر و خربزه بستوبند و اگر پوست سخت نازک بود بگیرند شش پسته گندم صد درم آتک پنجاه درم زرنج دوازده پست درم می را بیامیزند و بپزند و طلی کنند و اگر ده درم آتک و ده درم زرنج زرد اندر کشکاب بسیارند بنهند تا بشنند و بیالایند و آن کشکاب اطلی کنند پس آرد با قلی بشنوند صواب باشد **باب**
ششم از کفنا بر تخمین اندر علاج کبی که ایشانرا آتک و زرنج سوزد کبی را که
بستره ایشان نازک بود و آتک ایشانرا بسوزاند سرگاه که آتک طلی کنند زود بپاید شست و صواب آن بود که
نخست روغن کل طلی کنند پس آتک و طلی آتک این مرغ باشد که با نشاسته گندم سرشته بود یا در کشکاب سوده بود
چون خوبتر از آتک شسته باشد در آب سرد نشینند و عدس مقشر بسیارند با کلاب و صندل اطلی کنند و اگر سوختگی قوی بود
و بر هم اسفید لاج حاجت آید درم داسنگ پرورده که با سبیده خای مرغ و روغن کل و اندکی کافور بپزند و طلی کنند

باب هفتم از کفایت خستین اندر اروپا که بوی آتشک سرد

کل با سر که و کتاب طلی کردن بوی آمک را بر د و برک شام سبزه عم سوده و سعد و کل سرخ و پنبل رخا و از خرو و قنفل
معصفر و برک رزا زمر یکی جدا و آینه بوی آمک را بر د و برک شفا لک که بتازی اخوخ گویند خاصیتی دارد درین باب
باب هشتم از کفنا نر نخستان اندر داروهای مرکب که موی را باطل کند
و از بر آمدن باز دارد مرکب که خوا مند که موی را باطل کند موی را بر کنند و بعضا ده پنج که بیارسی تنک گویند و افیون
و سرکه و شوکران مرکب جدا و آینه طلی کنند و ضغفر و مرغزاری خشک کرده بسیارند و با لعاب اسبقول پیامند و طلی کنند
و زبدالجو و زرد البه و با سر که پیامند و طلی کنند **صفت داروی مرکب قلیا و اسفیداج** از ریز از مر یکی یک جزو
شب میانی نیم جزو نیمه را بعضا ده پنج پیامند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** ضغفر که اندر میان فی و مرغزاری و
دارد بکیرند و خشک کنند و خون کشف که اندر میان آبهای خوشبوی دارد بکیرند و خشک کنند و بوه سرخ و موم که



اندر جزای زبان کار و زمره و دفع مضرت آن و علاج آن و این کتاب ابزاری کتاب
 السوم کوبند و پنج گفتار است گفتار نخستین اندر احتیاط کردن
 از زمره و یاد کردن انواع زمره بر طریق کلی و قانون و علاج آن و یاد کردن
 داروهای زبان کار معدنی و نباتی و حیوانی و علاج آن و این گفتار ده باب است

باب نخستین باب دوم باب سوم
 اندر احتیاط کردن تا اگر زمری اندر یاد کردن انواع اندر آنکه چگونه توان است
 دست کار نکند زمره بر طریق کلی که کدام زمره داده اند

باب چهارم باب پنجم باب ششم
 اندر قانون علاج اندر داروهای مضرت اندر داروهای معدنی که مردم
 زهره زمره دفع کنند زبان دار

باب هفتم باب هشتم باب نهم
 اندر داروهای که نبات است اندر داروهای اندر داروهای سرد
 و گرم آن بدست گرم زبان کار زبان کار

باب دهم گفتار دوم باب نخستین
 اندر زمره های حیوانی اندر کزیدن ماران و اندر تدبیر کلی در علاج
 جانوران زهرناک بر کزیدن ماران و جانوران

باب دوم
 اندر یاد کردن داروهای که راندن حشرات بر طریق باب سوم
 از زهر کزیدن جمله و تفصیل و این گفتار اندر طلیه ها که بر کزیدن این جانوران
 جانوران خورند سفت با بست زهرناک طلیه کنند

باب چهارم باب پنجم باب ششم
 اندر داروهای که برخاستن اندر یاد کردن داروهای که اندر یاد کردن داروهای
 طلیه کنند تا جانوران خانه بیاکنند و دود کنند که بعضی جانوران
 دور باشند تا حشرات و سوا بگریزند

باب هفتم گفتار سوم باب نخستین
 اندر تدبیر دور کردن جانوران اندر کزیدن ماران و علاج اندر یاد کردن انواع ماران و
 زبان کار بر پیل تفصیل آن و این گفتار چهار باب احوال کزیدن کی است

باب دوم باب سوم باب چهارم

اندر یاد کردن ماران که اندر اندر کزیدن ماران که اندر اندر کزیدن ماران که زمره
 طبقه نخستین اند طبعه دوم اند ایشان ضعیف باشد

گفتار چهارم باب نخستین باب دوم
 اندر کزیدن مردم و کزیدن اندر کزیدن اندر کزیدن مردم و کزیدن
 سگ و کرم و غیر آن مردم دیوانه نباشد و غیر آن

باب سوم باب چهارم
 و این گفتار اندر صفتها سگ دیوانه و اندر حالها که از کزیدن سگ
 دوا زده کرم و شکال دیوانه دیوانه بدید آید

باب پنجم باب ششم باب هفتم
 اندر فرق میان سگ دیوانه اندر علاج کردن سگ اندر کزیدن پلنگ و یوز و شیر
 و غیر دیوانه و آزمودن دیوانه که بکزد و جراحت چنکال او

باب هشتم باب نهم
 اندر کزیدن عتیاح اندر کزیدن کرم اندر کزیدن قرد و تیغ بوزنه

باب یازدهم باب دوازدهم گفتار پنجم
 اندر کزیدن راسو اندر کزیدن موعالی اندر کزیدن حشرات و این گفتار
 یازده باب است

باب نخستین باب دوم باب سوم
 اندر زخم کزدم دشتی اندر زخم کزدم جراره اندر کزیدن رتیل

باب چهارم باب پنجم باب ششم
 اندر کزیدن عنکبوت اندر کزیدن شبش گرگر اندر کزیدن پیاز پای

باب هفتم باب هشتم باب نهم
 اندر کوبایه که اندر کزیدن انواع زنبور اندر کزیدن مورچه پرند
 بنای آنرا سیم ابرص کوبند و

باب دهم باب یازدهم
 و انواع آن اندر کزیدن کزدم دریا است اندر کزیدن ضفدع دریا است

تمام شد فهرست کتاب السوم و تمام شدن این کتاب تمام شد ذخیره خوارزمشاهی است از خداوند تعالی توفیق آزادی
 و اندر آخر این کتاب بر فصل یاد کرده اند تعالی فضل اول اندر عذر و تمام شدن این کتاب فصل دوم اندر عذر
 تقصیری که اندر این کتاب است فصل سوم اندر عذر طبیبان از جهت بیاری ایشان از آنکه باید دانست که مقصود از این کتاب دفع
 مضرت جزای زبان کار است و یاد کردن زمره ها و معجونها و داروهای نافع که چون دفع مضرت جزای زبان کار را بدی است کرد
 جاره نبود از آنکه آن جزای یاد کرده شود و از یاد کردن آن است شمار آن می باشد که در آن کوه دانش و کوه کوهان جزای
 زبان کار را بداند و از آن آفتها نماند و چنانکه بسیار دیده اند و شنیده اند که در خانه یک مرد بوده اند مرد و صد زبان یکدیگر
 و چیزها طلب کرده اند که یکدیگر را بیاورند پس سبب اگر چه این کتاب را صنعت سخت بزرگست و سبب خلاص آدمیانست از زمره های
 جانوران و از زمره های که باقی خورده شود یا کسی دید از این مضرت خالی نیست که بعضی جزایست که مرگش نه اندک از آن مضرتی است و
 زبان کشنده است چون درین کتاب خوانند بدان اقامت شوند بدین سبب بایستی که این کتاب جزو خزانه ملوک نبودی و طبیبان این علم
 اندر مرگهای یاد کرده و این علم از جمله علمهای دیگر مستور است و بدین سبب اسرار علم کیمیا و غیر آن و لکن چون متقدمان طبیبان و
 ستارخان نیز این علم اندر سیم کجایی یاد کرده اند این کتاب اینرا ازین علم خالی نشاید که داشت که صواب جانان دید و آنکه آنجا نام جزای
 زبان کار است و خاصیت و فضل آنست بنای یاد کرده آید تا بوجی پوشیده تر باشد و آنچه دفع مضرت و علاج است بپاری یاد کرده
 آید تا ظاهر تر بود و منفعت آن تمام تر و اگر چه نام داروهای زبان کار خاصیت و فضل آن اندر دکت بهای نامی و پاری دیگران یاد
 کرده اند حکم آنکه این کتاب نواست بعبث باشد که مردمان آنرا بچینند و بخوانند و اینرا دانسته اند که معانی آن بسع و خاطر
 سرکس بسبب این کتاب نامه کرده و مقصود ازین دفع مضرت و بسیار منفعت و از این تعالی توفیق و معونت خواسته آید

والله لوفى كفتار نخستين از کباب نهرا اندر احتياط کردن از زهر تا اگر کسی را دهنند
 اثر نکند و باید کردن انواع زهر تا بر طبق کلی و قانون علاج زهر تا و باید کردن داروهای زیان کار
 معدنی و نباتی و حیوانی و علاج آن و این کفتار را زده با است **باب**
نخستین از کفتار نخستین اندر احتياط کردن تا زهری که بدینند اثر نکند کسی را که ازین
 کار اندیش باشد احتياط آنست که طعامی که طعم آن قوی باشد نخورد مثلا طعامی که سخت ترش باشد یا سخت شیرین یا سخت
 شور یا سخت تیزخورد از بهر آنکه کسی را چیزی زیان کار در سنجین طعامها را آن بوشند و آنجا که تهت این
 کار باشد هیچ نخورد و اگر ضرورت افتد در جان جای کوسند و تشنه حاضر نباید شد از بهر آنکه در حال کسبکی و تشنگی
 بسبب در با است طعام و شراب تغییر طعم و بوی آن طعام و شراب که در وی در وی زیان کار بود بر دم بوشید
 کرد و دیگر آنکه اندر حال کسبکی و تشنگی زهر زد و کندیابد و اندر کباب که زده و بدل رسد و چون طعام خورد و بوشید
 نخست قوت آن بدن طعام آید و بدن معمول گردد و بدینند و از بهر آنکه در کباب که زده و بدل رسد و چون طعام خورد و بوشید
 بدل باشد که اندر آن طعام که بر شش خورد و باشد قوتی بود که با آن زهر با کوشد یا صند آن بود و باشد که بر سبیل احتياط معجون
 مژ و دیپوس و تریاق الطین و مانند آن خورد و باشد منفع آن آرموده است و جد و اندر بازداشتن
 مضرت زهر تا با نافت و تخم شلغم خورده خورد مقدار پنج درم با شراب مطبوخ و با غیره بندق و کوز با بندق و با غیره خشک
 با نمک درشت خوردن و بر کوبیده جو یا ری و بر ک سذاب در شراب خوردن درین باب سودمندست و خواهم الجهر و اندر
 شراب بخشد سودمندست و مبر احتياط در آن نیست تا کسی از زهر صند لکن باشد که اتفاق افتد که در دم از آن غافل بود
 و کسی را در آن قصدی نباشد و این چنان باشد که حیوانی بداند طعام افتد چون غطایه و ریتلا و عقرب و آنچه بدینند
 یا اندر شراب افتد از بهر آنکه بسیار جا فوران زیان کار کند که بوی شراب دوست دارند و قصد آن کنند و باشد که کجی از
 در شراب افتد و باشد که از آن شراب بخورد و اندر وی قی کند اندرین باب نیز احتياط باید کرد و هیچ طعام و شراب
 کشت ده نشاید نهاد و اندر زهر درختان بزرگ و اندر میان کباب نهرا **باب**
از کفتار نخستین اندر باید کردن انواع زهر تا بر طبق کلی و قانون علاج زهر تا و نو عست یکی آنکه مضرت
 او از کیفیت او باشد و دیگر آنکه کومرا و صند کومر دم بود اما آنچه مضرت از کیفیت او بود چهار گونه است یکی آنکه
 دارویی بود خورنده و پوساننده چون رنب بحری دوم آنکه دارویی بود گرم و سوزاننده چون فرفون سوم آنکه آرد
 بود سرد و فاساننده چون ایفون چهارم آنکه دارویی بود که خون اندر تن اندر راه دم زد که در سنجین است کینه
 و سده افکند چون مرنک و آنچه کومر او صند کومر دمست چون پیش است و چون قرون السبل چون مله لک میگویند
 که صمغ پیش است با صمغ قرون السبل با صمغ چیزی دیگر و چون مراده الزهر و آنچه ازین نوعست برتر زهر تا است و
 بعضی زهر تا است که آسیب آن بزرگ اندام آرد و مضرت او اندر آن یک اندام بود چون در ارج که مضرت او اندر
 سنان است و چون رنب بحری که مضرت او اندر شش بود و بعضی آنست که مضرت زهر تا اندر همه تن بود چون ایفون
 باید دانست که مضرت زهر تا سرد اندر خداوند مزاج گرم بوجی کمتر باید که باشد و بوجی بیشتر اما آن وجه که باید که
 مضرت آن کمتر بود آنست که مزاج گرم کومر آنرا لطیف کند و در وی منفعل نشود و از حال خویش بگریزد و نوزد یک تن
 شود که غذا نخواهد خورد مزاج غلیظ آنرا لطیف کند و حرکت شرابها بحرکت انقباض او را بدست مضرت او بدین
 سبب بیشتر بود خاصه که مزاج او صند مزاج دل بود و غیره نیست که حال در وی گرم همین بود از بهر آنکه مزاج گرم با مزاج
 دارویی گرم با کوشد و آزاد دفع کند و تحلیل کند لکن از بهر آنکه حرکت شرابهای دل گرم قوی تر بود آنرا بحرکت انقباض
 بخویش تن کشد تا مضرت آن بدین سبب بیشتر شود و جالیوس میگوید از بهر آن معنی را که شوکران یا نوعی دیگر از زهر تا
 قاتل مردم را می هلاک کند و سارار که بنازی زرا زیر کوبند زیان ندارد از بهر آنکه اندر تن او زود که در نمیکند و بدل
 او پس از آن میرسد که از حرارت غریزی و طبیعت او منفعل شده باشد و از حال خویش بگریزد و نوزد یک آن شده
 که غذا بگریزد و اندر تن مردم زود میگذرد و منفعل نشده بدل و میرسد بسبب حرارت مزاج و قوت حرکات شرابها
 و خواج ابوعلی سینا میگوید این سخن است درست لکن مناسبت میان قوت فاعل و منفعل شرط طبیعت و جالیوس
 از کباب معلوم شدست که سبب این شوکران مردم را از بهر آن هلاک کند که قوت آن زود بدل و میرسد و زرا زیر
 هلاک نمیکند از بهر آنکه منفعل شده بدل و میرسد باشد که سبب این معنی آن بود که شوکران بغیاس با مزاج زرا زیر زهر
 نیست و میگوید که زنی اندر رو کاکه کشته اندکی پیش بخورد آنرا زیان نداشت بس آنکه اندک خوردن آن قوت
 کرد و بر آن تیر کشست و او را زیان نداشت و وحش میگوید که بعضی کنیزکان بزهر پیر و زنده جانک خوردن آن ایشان را
 عادت شد و زیان نداشت و این از بهر آن کنند که کنیزکی را بختی با یکدیگر شخصی و دشمنی فرستند که ایشان را زود تا باشد
 آن کنیزک هلاک شوند و مزاج آن کنیزک چنان کرد که اگر آب و دمان او بر زمین افتد یکس نزد یک آن نشود و همه جانوران را
 هلاک کند **باب**
سوم از کفتار نخستین اندر باید کردن انواع زهر تا بر طبق کلی و قانون علاج زهر تا و انست که زهر داده اند نخست بوی دمن بوی اندامها نگاه باید کرد که بعضی دارو با است که بوی دمان را

از آن خبر بد چون ایفون که بوی آن بتوان دانست و چون رنب بحری که شش را تپان کند و عفن گردد و بوی عفونت
 از دمان بدید و صند بوی زهر است و دگر از بوی معلوم نکرد قی باید کرد و آنچه بر آید اندر آن قی باید کرد که آنرا
 بتوان دید چون مرنک و جسیین و آنچه بدینند و اگر بدین طریق معلوم نکرد احوال مرد را نگاه باید کرد اگر در احش
 سوزشی و پششی یا بدید دانست که دارویی تیز و برنده است چون زهر زرد و شمشک و زینق و اگر چشمها سرخ شده باشد
 و در کباب بر خاسته و حرارتی عظیم باشد و تشنگی غالب و تاسه صعب بدید آید و باشد باید دانست که دارو سخت گرمست چون
 فریفون و اگر اندامها و اطرافها پسرده باشد و خدر می شود باید دانست که دارویی سرد و فاساننده است چون ایفون و
 اگر چندان قوت ضعیف شود و عشی بی افتد و عرق سرد می آید باید دانست که دارو است که گرم آن صند کومر دمست
 و این برترین زهر تا است علامت بد آنست که غشی افتد و چشمها در میگرد و سپیاسی چشم ناپیدا شود در چنین حال هیچ باید
 نباشد و اگر چشمها سرخ شود و اگر زبانا زدن می افتد و نبض ساقط میشود و عرق سرد سخت اندر کمر بدید باشد و اندک
باب
چهارم از کفتار نخستین اندر قانون علاج زهر تا
 اصل اندرین باب آنست که چون حسن آن میانند که زهری دادند در حال کسبکی و تشنگی از یک قوت آن در تن برانند شود
 و آب نیم گرم و روغن شیر و بخورند و قی میکنند چنانکه تواند و اگر طبع شست و لخی بوده با این آب و روغن آمیخته بود بهتر
 بود و چون قی تمام کرده شد شیر تازه خورند بسیار تا مضرت زهر تا تمام بشکند و قوت آن بشکند و اگر شیر نزیافتی آفتد نیک
 باشد و این آب روغن که از بهر قی خوردند بسیار باید خورد و اگر طعام خوردند هم بسیار باید خورد تا اگر قی نیند بسیار این
 با زهر تا با کوشد و بروی غلبه کند و اگر طبع زرا لایق با روغن کاه و بخورند زهر را بقی بر آرد یا با سهال دفع کند پس بیشتر خوردند
 و مسکه از شیر بهتر بود و طبع زرا لایق آن از بهر قی خوردند و شراب شیرین باید بکشد که خسته شود و اگر چس آن باید که زهر
 مضرت آن با معا و اسافل فرود آید است حقه باید کرد و اگر اضطراب سخت باشد هم تدبیر قی باید کرد و هم تدبیر اسهال در میان
 شیر می باید داد و اگر در حال تریاق الطین صند زهر را بقی دفع کند و قوی غلبه اند بلیه ی خروس اندر حال باید داد و زهر را بقی
 بر آرد و چهار درم پر زرد و یک درم اندر شراب شیرین سوزده داشته اند و اگر از بس حرارتی عظیم بدید آید آب نیم گرم و روغن کل
 می باید داد و بدین قی فمودن و نباید که اشت که خواب شود و نکند اندک بیارید لیکن بیدار می باید کرد و چیزی بر سر زهر تا نیک
 آواز آن را باید آرد و هرگاه که معلوم شود که زهر را کلام جنس است یا از کلام نوعست علاج آن در خوردن آن کنند معلوم
 شدن این چنان باشد که بدانند که آن از جمله زهرهای برنده و تیز است علاج آن از بس آنک قی کرد و باشد بیشتر و مسکه و بالوده و نون
 که بروغن داد کرده باشد یا بروغن کاه و بهر چه تیزی از آب کشند یا اگر بدانند که زهر از جمله زهرهای گرم کننده است و زده آید
 و برافروزانده است علاج باب سرد و کلاب و کافور و آب کشنده زهر و لعاب اسبغول و عصاره خرفه و عصاره کوهک که بکشد بر سر
 کرد و بر اعضا پیچ خدای سردی نمند از طلب و مانند آن و دروغ کاه و سرد کرده سود دارد و اگر بدانند که از جمله زهر تا است
 کننده و فاساننده علاج بر تریاق بزرگ و دوا الحلیث کشند اندر شراب گرم کرده و سیر کوفه و اندر شراب آینه و اگر بدانند که از جمله
 زهر تا است که کومر او صند کومر آدمست علاج بمژ و دیپوس و تریاق و دوا المسک و باد زهر تا آرموده کند و تا القوم صند و خان را چون
 سوا و خوش شوی کشند و شراب صند و فمودن و مانند آن و باد اندر دمن و موسی صند او می کشند تا در خواب نشود و دست
 نگردد و اگر معلوم کرد که کلام زهر داده اند علاج خاصه آن کشند تا فایده جانکاید کرده **باب**
از کفتار نخستین اندر باید کردن انواع زهر تا بر طبق کلی و قانون علاج زهر تا و نو عست یکی آنکه مضرت
 که قوت آن بدل شد تریاق بزرگست و مژ و دیپوس و کل بخورم و تریاق الطین و تریاق اربعه و گفته اند که تخم سرور اندرین
 باب نظیر نیست و بر ک انگدان مزاج او از بهر قی نیم گرم و شیخ ارمنی و درم با الیکین بر شستند و در آب شست نهند و در دم غریق
 اندر شراب بدیند و خدای قی نیم گرم او و مر قی او نافت و در ارجینی و مغز خوش باد و او قی حل نیم گرم و یک مثقال چند سیر باد و
 او قی روغن زیت و آب حشک معصور و حلیث و طبع جده و طبع سبب الیوس و تخم درخت سبکین نافت صفت دارو
 مرکب تخم درخت سبکین و چند سیر و بر کبی از بهر قی یک جزو تخم حنظل سه بار چند وزن سیر دارو کما شربت چند بدنی بزرگ و
 کوشش را سوزد یک بنادی این عرس کوبیده نفاصیت قوی ترین آرد و دفع مضرت زهر تا با صفت دارویی دیگر بکشد
 سذاب خشک است جزو مغز کوز و جزو مرده و پوست باز کرده نمک در شش جزو باختر خشک جزو سیر بکوبند و بر سر کشند
 دارو و بی دیگر کوز مغز شش درم سذاب و نمک از بهر قی یک درم با غیر چند ایک دارو با بدین سر کشند شربت صفت
 تریاق الطین بکشد کل بخورم و جالفار را ساراست بکوبند و بروغن کاه و مانند و الیکین بر شستند و بکار دارند و اندک علم
باب
ششم از کفتار نخستین اندر داروهای معدنی که مردم را زیان کار
 بود اگر الماحر سبکی میگویند همچون سندر و سوزن دانی از وی کشند است آنرا از جمله زهر تا شمارند که کومر او
 صند کومر دمست علاج آن ببلع پیش نزدیکست الزریق اصلی اما الزریق الحی بان اکثر شش را لا یضر تره فانه بخورج
 بحاله من الاسفل مره با و من هبت فی ذنه الزریق الحی فانه یعرض لالم شده و اخنکاط عقل و بر تمانیادی الی الشیخ
 و یحس بالمشید من ذلک الحالت و بر تمانیادی الی الصرع و المسکنة لما دی جومر الدواغ برده و زهر حنظل و ثعلب و اما الملت
 و المصعد فانه زنی منقطع یعرض من اعراض شدیدة بشبهه باعراض من شراب المرنک من المعص و البوالا معاه

باز و سیم گرم کرده در وی انگشت و جفت الحید و بنیر یا کوزن و آمور بر و بزغال سود دارد و علاج آن همچون علاج
خزهره است و حویای جرب داد و سود دارد آن را در خفت برک او چهار بایان را بکشد و دم را سخت زیان دارد
علاج او همچون علاج خزهره است بوضع کبرج زبان کارست و در آن زبان را بیا ماساند و معده و روده را در خیزد
و از جمله زهرهاست علاج او همچون علاج خزهره است روغن زیت آبی اندر وی بوی خوشا نند سود دارد آن بجز مضر است و همچون
مضر است غصص است لکن این سر در زیاد است علاج او همچون علاج غصص است و سر در را شراب بنفشه و کشکاب و دار و بایا
سر در باید داد مغزهای تیر شده مضر است و همچون مضر است و علاج او هم جانشین خاصه برت میوه با چون آب غوره
و در بواج و سبب ترش از هر آنکه منشر کشن و تاسد و غشی باشد تفت ز خوردن شاتن گرم شود و خنای تولد کند و صبر است سخت
باید آید و اختلاط عقل باشد که بشخ ادا کند علاج او که باید زد و طبع نرم کردن و فی فرمودن و قلع سرد و دروغ ترش پس در کرد
و آب میوه و قرص کافور باید داد آنکه بکین بند مضر است او آنست که اگر بوی عسله آرد و اگر بخورد مضر است که از آنجا باشد
و از غصص باید آید و غشی آرد و عرق پیر و نوعی عسل است که از وی مضر است شوکران بدید آید علاج او مایه شور باید خورد
و سداب و فی کردن و اسفند بای جرب باید خورد و بوق مضر است و بوق آنست که قراقرز اندر شکم افتد و درد شکم و احتباس
طبیعت بدید آید و سده تولد کند علاج آنکه بکین باید خورد و فی باید کرد پس جنت کردن و افستین بنید بسیار و سنگین بود
دارد **باب در کفای نختین** اندر داری و مایه سرد زبان کار
ایفون خدر کنند و فسرانده است و فواق آرد و تار یکی چشم و یکی نفس و یکی زبانی زبان و کراخی خواب و خارش اندر
بوست بدید آرد و جهماد و رفو شود پس کز زباید و خوی سرد آرد و ملاک کند و درم از وی در روز و زنده علاج
تریاق باید داد و سر و دیطوس پس از آنکه فی کرده باشد بروغن و آب نیم گرم و نمک و بوره و سنگین بود و ماکلا حصول
انکدر تریاق آنست و سنگین و جندید ستر و بلبل بنید یا با سنگین سیر و کوز سر و سخت نیکست صفت تریاق
خاصه او را بکیرند انکدر و اهل جندید ستر و بلبل را ستر است و با آنکه بکین سر شده شربت جند کوزی و
شراب کمن سود دارد خاصه با در جینی عطله باید آورد و بناید که در خواب شود و موی و می باید کند خاصه موی صندغ
و روغن گرم قوی و روغن قسط می باید مالید اندر اندامهای و جندید ستر می باید بویید و در آبن گرم می باید نشاند
آنشخ کند جوز مثل بر من از اجزاء العینین و یورث السدر و الدرب و بنیم و سیکر و وزن مثقال منقل
وزن و آنقدر یک علاج فی باید کرد و روغن کا و باید داد و عاقر قرحا و بلبل و دار جینی و جب الغار و جندید ستر
باید سود دارد و دست و پای اندر آب گرم باید نهاد و تن را گرم کردن بخورهای گرم کرده و روغن قسط و روغن
بان گرم کرده و غذای جرب باید داد و شراب شیرین **بیمبر و ح** اعراض و مثل اعراض جز ما لمست و یحدث منه
السهم سام البارد و الضم و الحكة و قش اشرا جزا و حیه ایضا قریب منه علاج او همچون علاج ایفونست و جوز
مثل البسج بر من من استرخا الاعصاب و ورم اللسان و یخرج الزبد من فیه و یخمر عینیه و یحدث دوار و غشا و
العین و ضیق النفس و کذا فی البدن و اللثة و السکر و اختلاط العقل و ربما حکوا اصواتا یحکون و ربما صهلوا و نهقوا
و ربما سحوا و ربما نفثوا علاج در حال بالعلل باید داد و شیر کا و و شیر کوبند و شیر بز با آنکه بکین فی آنکه بکین و
جب الصنوبر یا میوه حلوا کردن و شراب شیرین و طبع ایتر و خردل حرق و سیر و پیاز و ترب و بزر الاخره همه سود دارد
و تریاق بزرک و سر و دیطوس و بخورهای تریاق ایفون کز باید کرد و آمد همه نافع بود مشکوران مضر است و آنست که خنای
کند و دست و پای سرد شود و چشم تاریک شود پس شخ و خنای صعب ادا کند و بکشد علاج نخت اسهال
باید کردن و حقه کردن و شراب صرف دادن سر ساعت پس شیر کا و دادن با فستین و بلبل با شراب و جندید ستر
و سداب و نعنار و حلیث و برک غار و جب الغار و میوه و تریاق الطین با فو بود و بزر الاخره و انکدران و قردمانا و
میوه اندر شراب یا اندر طبع پوست درخت توت و روغن لبان یا شیر و بر معده و شکم ضادی از آرد کند و شراب
بر نهند افطیوس میگوید شیر ایتر یا فستین جندید ستر و بلبل و سداب اندر شراب بر نهند **عنف النعل الریدی**
از خوردن او رنگ روی تیره شود و زبان خشک شود و فواق و فی خون تولد کند و اسهالی بدید آید فحاطی و بشخ ادا
کند علاج فی باید کرد و شیر خور و شیر بز باید داد با بالعلل و سر بز یا نیسون و ایتر و نیم مرغ خانگی نافع بود الکر بوه
الربطه و وزن نیم رطل یا عصاره وی بخورد سر کردین و اختلاط عقل بدید آید و آواز سپتر شود و سببات و حایه
همچون پستی بدید آید علاج فی باید فرمود بروغن زیت یا روغن سوسن یا طبع شبت و بودنه و طعام زرد و خایه
نیم رطل یا نمک و بلبل و شور بای مرغ فرب نمک بسیار اندر کرده و بلبل و شور بای مرغ آبی و بنید صرف قوی اندک اندک
بخورد و افستین و در جینی و بلبل اندر بنید و آب شور سود دارد و میوه سود دارد بزر قطنونا سر که بزر قطنونا بسیار
خورد قوتش کم بشود و همه تن سرد شود و غمناک گردد و نفیس تنگ شود و تمدد و تاسد و خدر بدید آید علاج او همچون
علاج کشنیزست فطر بنای الکاه کونید و پیار سی سار و غ کونید و از د و کونید است یکی بدست و کشنده است
و دیگر بدان بدی نیست لکن حضرت او از بسیار خوردن است و آن جنتی بدست سیاه بود یا سبز یا طوسی و نزدیک
سوراخ جانوران به و زمره در پسته باشد یا نزد یک در خنما که آنرا کیفیت قویست و مضر است و آنست که خنای آرد

و ضیق النفس و باد اندر شکم انگشت و معده را بر د آرد و باد اندر معده بدید آید و فواق و زردی روی و قشر بره
و غشی و عرق سرد پس کشت **علاج فی باید کرد** بطبع ترب و بوره و بر معده و شراب سیف جزیای گرم کردن چون از آن
گرم کرده و نمک سود گرم کرده و خاک تر جوب رز با سنگین باید داد و ابکا م تریاق بزرک و وی است و ابکا و نیز
تریاق و وی است خاصه برک دخت اینر و د که اندر پشه و صحرار و بوره و ابکین تریاق اوست و بوره و نمک
سندی و عصاره بود نه با سنگین بوره و میوه نهایی گرم چون بلبل و کونی سخت سود دارد و شراب کمن صرف و زرا و
و غ جاب و شیر و در وی بنید و سبند ان سرخ و سحر و افستین و طبع او و طبع ایتر سود دارد و مضر است او را دفع کند
نیز ارحی این تیری که ایشان آنرا علاج کرده باشد و جراحت آن سخت بد باشد و در حال که آن جراحت رسد لحنی تیزد
خورد و گوشت را سو قدید کرده و دو مثقال اندر شراب صرف حضرت آن دفع کند و گفته اند که بجاست آدمی تریاق اوست
باب در کفای نختین اندر زهرهای حیوانی بعضی
آنست که کوشش ایشان بایان کارست و بعضی آنست که یک اندام زبان کارست و بعضی آنست که رطوبی که از تن او
برون آید زبان کارست و بعضی آنست که در وی بیع مضر فی نیست لکن بسبب عارضی زبان کار شود اما آنجا که گوشت او
تن و زبان کارست چون جندید است که در پشه مایه دارد و چون در اینج و در تب بوی و آنجا بسبب عارضی زبان کار
شود چون گوشت بر یا است که آنرا بوشند بکرمی و مایه پیر شده و شیر که اندر معده و بفر و در اینج تیرست کشنده
است و در وی بدید آید از دایان تا بزرگ و رومنا زار ریش کند و قضیب و حوالی آن بیا ماسد و در د خیزد و آب تا خن
د شوارد کرد و بول خون باشد و باری گوشت اسهال بدید آید و سح و غشی و اختلاط عقل و ضعف بدید آید و زبان کار
ترین آن بود که بوقت بر آمدن شعری کیرند جند روز پیش از آن باید با اسل از آن **علاج فی** فرمایند و باید که اندر داری
فی بوره و ایتر باشد و فی دادم فرمایند و اگر از جنت منازعه با سلیق نیز فرمایند صواب بود و از بس آنک جندین
بار قف کرده باشد شیر تازه میدهند و لعاب بزر قطنونا و آب نیم خور و مسک بر من قند کنند از کشکاب خطی و سیدیه
خای مرغ و لعاب تخم کمان و اگر حقه کنند از کشکاب و طبع جلد و کبرخ و خند و وس و پید و زرد و خای مرغ و روغن بادام
کند و جلاب و روغن کا و تازه و مانند آن سازند سود مند بود و در آبن فائز باید نشاند و در ا حلیل و روغن کل می باید
جکایند و گفته اند که روغن آبی خوردن تریاق آنست و اندر طبع او تخم خربزه و خیارد اندر بزرک کوفته و جب الصنوبر
الصغار و الکبار یا میوه سود دارد و طبع البین یا شراب بنفشه سود دارد و بر آتاسی که از وی بر آید در حواما العسل
ضما کند سرشته و اندر کرمه شود و از بس کرمه حوی می مند جرب و بران فی فرمایند باقی قوت زهرهای که شود صواب
باشد و طعام او شور بای مرغ فرب باشد و بزغال فرب الا و فرب الحری آنرا که از آن بوی داده باشد نفیس تنگ
شود و جشم سرخ گردد و سر و خشک آید و خون از کلو بر آید و بول از کرمه و آنجا آید خون باشد یا بزرک بوش بود و در معده
و فی صفرا بدید آید و در د کرده خیزد و غایط بزرک بنفشه بود و باشد که غاط بود و عرق کند شود و علامات او آنست که
مایه پند برسد و از دایان طعم مایه کند آید و آروغ او طعم شود و پد و اگر از آن خلاص بدید پشتری در علت سسل افتد
علاج شیر بزر و شیر زنان شیر خور که از پستان فرزند سود دارد و جباری و خطی بران کرده و سرطان نهی نخته
و طبع آن سود دارد و از جمله چیزها سرطان تواند خورد و علامت خلاص و سلامت آنست که مایه تواند خورد و از آن سر
و خار بشت تازه و بریان کرده و خون او بود نه جویاری و خون بط و بول آدمی کمن کشته این سود دارد و طبع غور
مریم یا میوه و شراب کمن و چون روز دوم باشد و این تدبیر کرده باشد و اعراض آن ساکن شده باشد جی سازند از خن
سیاه و سقونیا و عاریقون رب سوسن کثیر از مرکی استار است شربت یک گرم یا اندکی بیشتر الموز و قه و اخرا یا
لحم قاقلی و باشد که در شراب افند و نمید و بر آکند شود آن شراب زهر باشد و مر که بخورد در دل آرد و فی کند کند و گفته
اند که اگر سر این جوان در آب بزند و آن آب با آب کرمه یا میوه مذکر که بدان آب خویشن بشوید سیر شود و بدست
چنان بماند پس اندک اندک رنگ بگرداند و خواجه ابو علی سینا میگوید این معنی نزدیک من درست نیست علاج آن همچون
علاج خرابی است جند نو عیست از انواع موش شتی و از انواع او نو عیست آنرا سالار مندر یا کونید سر ج
بدان مانده کشنده است و مر که گوشت او بخورد زبان او بیا ماسد و در د و سورش بدید آید و جشم تاریک شود و خارش اندر
سر تن او تولد کند **علاج فی** باید کرد پس حقه کردن و تریاق بزرک اود و مژ و دیطوس و مانند آن و شراب تازه و اسفند بایا
جرب باید داد سالار مندر یا نو عیست از کرمه مضر خوردن او در معده است و آتاس شکم برسان آتاس
استفقا و کز از احتباس بل و او طیوس و غیر او میگویند از خوردن آن زبان بیا ماسد و اسر خا بدید آید و عقل نایل
شود و بر تن و جای جای سپیای بدید آید و عرق شود **علاج او** فی حقه است و علاج ایفون علاج اوست و تریاق بزرک
مژ و دیطوس و مانند آن و او طیوس میگوید علاج او علاج ذرا ریح است و علاج خاصه او آنست که رشیخ و عک البطم
مرد و یا یکی یا میوه و جفایا و آنکه بکین بدیند و طبع کا فیطوس و جب الصنوبر الصغار و برک سر و بزر الاخره بار و روغن زیت
سود و خایه سلخافه برای بحری سود دارد و صغیر **پیش** سبز بود و در بای سرخ بود چون بخورد او بارنگ
روی تیره کند و بزر داری کراید و تن بیا ماسد و مژ و دیطوس و دوار و تار یکی جشم بدید آید و بوی دما کند

المختوم که پیشتر یاد کرده است نافع بود صفت تریاخی که منفعت آن عامست گردیدن سحر جانوران و اوردن آرد
 زین کار را بکینه شونیز و تخم نزار آبند و زیر از سرکی و درم بیل سید و درم از سرکی نیم درم با یکسین برشته شربت جند
 با قلی روی اندر شراب صفت دارویی دیگر حب البلسان و زوفای خشک و تخم شلغم دشتی و بیل سید و بیل
 سیاه و دار بیل و وج وانیسون و فطر اسالیون و اسارون و زیره و بزر الیخ از سرکی چهار درم سینبل و فلاح الاذخر
 از سرکی شش درم با یکسین برشته شربت جند یک با قلی روی دارویی دیگر حماما و حب البلسان از سرکی سه درم
 بزر الیخ و بزر الکراث و تخم کنه نا از سرکی یک درم تخم زراوند و تخم انکه از سیاه از سرکی و درم تخم زعفران از سرکی
 و درم تخم طین الجهره چهار درم تخم یکسین برشته شربت جند یک با قلی روی و الله الشافی باب
سوم از کفنا بر دوسم اندر طلیها که بر کزیدگی جانوران مرنک طلی کند آنجی بر کزیدگی جانوران
 از مرنک طلی کند نطفه سید صفت یا نطفه ازرق یا سیر نخه و خام بار و غن کا و ما جند بید ستر بار و غن نیت یا عصاره
 کند نای آب نار سید و ناسینه و عصاره بود نه جو پاری و کور کد با بول سوده و مرغ خاکلی یا خروس کس زنده پیچیده اودا
 بشکا فند و بران موضع نهند و سه ساعت که فاسر شود و یکی بر نهند با سرکه و نمک و یازمزه و کاک و یا خاسته جو یا بجز و جو
 زرد و سرکه با سیر و نمک و سرکین بر سر کزیدگی جانوران سوده اودا مکر کزیدگی پاری که بتازی صفا کومند و صلی نیز کوبند
صفت دارویی دیگر خردل سرکه و آسک باب صابون طلی کند دارویی دیگر زفت جو شاییده با نمک طلی
 کردن سوده منست و کزیدگی فنی را سوده اودا این داروغ کند است و طریقی اعلی صفت است و نیکست و پیاز شست
 سخت نیکست و آب در بای کرم کرده نطولی نیکست تنها و با سرکه و طبع خوشی زنده که بتازی اجد کومند و طبع راسوی
 زنده که بتازی این سر کومند باب
چهارم از کفنا بر دوسم اندر دوزخ
 که بر تن طلی کند با جانوران دوزخ باشد از وی مغز کوش با سرکه و روغن نیت که اخته و میوه اندر روغن نیت
 حل کرده و بر ک صبور تازه و کوفته اندر روغن نیت آغشته و جوشانیده و فلاح سر و با حب العری بر ک خشک است یا قیوم
 و تخم انکه از دوزخ و قوج حب البلسان و تخم حرف جلد یا بعضی کوفته و اندر روغن نیت جوشانیده آن روغن بایده اندر
 تن سوده اودا سحر حشرات و سحر جانوران زمر ناک از وی دوزخ باشد دارویی آینه تخم از آنکه ان سیاه و سر شاخ سر
 تر و حب العری از سرکی و جزو تخم فلاح تخم جزو حب البلسان و دوزخ نا از سرکی سه جزو سر را کومند و روغن نیت نیز تا ستر شود
 روغن طلی کند دیگر فلاح الصنوبر یک جزو تخم فلاح و جزو بزر الیخ سه جزو اندر روغن نیت نیز تا ستر شود و کزیدگی
 سوده اودا و روغن تر بایده اودا باب
پنجم از کفنا بر دوسم اندر دوزخ
 که در خانه بکسرتند و دوزخ کند و نزد یک سوراخ حشرات و موام نهند تا حشرات بگریزند و بیرون
 نیامند آنجی و دوزخ کند و جانوران به را و حشرات را بگریزند خوب انار است و تخم نسوس و سیر و سرون و سوس و موی الطل
 جانوران و مقل و انکه از دوزخ و سیکس و بر ک غار و حب الفار سحر حشرات از وی دوزخ این جزو بگریزند و دوزخ اندر خانه
 بکسرتند حشرات از آن خانه بگریزند و از وی قطران بگریزند و جعد و بختکست بسوزند و اندر زیر جامه افکند نیکست
 و اگر ایون بسوزند نیک بود و شونیز و سیر و سرون کوزن و کور کد و سم بزده و کردن مادر و حشرات را بگریزند و
 میوه و سرون کوزن و شونیز و نظرون از سرکی یک جزو موی بز و سم او از سرکی نیم جزو قوسها کند و خانه را به اند و دوزخ کند
 و دوزخ نا و تخم انکه از سیاه و میوه از سرکی یک اوقیه و پوست خا به اشتی مرغ و شونیز و اسفیل کند از سرکی و اوقیه نیم
 یا میزند و بسوزاند و بر ک صبور با برک سر و شونیز و بزر الیخ از سرکی یک درم تخم موی بز و دوزخ کوبی دشتی و در سخته
 قه چهار درم تخم یا میزند و بر آتش جرب رز بسوزند و بختکست و در من و حلیث و لعلق و طواس و مرغابی سید و کوزن
 و آنجی بر زمین با یک ستر سیر سیرت و بود نه کوبی دشتی و در من و حلیث و لعلق و طواس و مرغابی سید و کوزن
 و خاد بشت و داسواند خانه اشتی نیک بود جنین کان از آن بگریزند و اگر چیزی به یاد آید اینها آنرا بکشد و اقامه علم
باب ششم از کفنا بر دوسم اندر دوزخ که بعضی جانوران را بکشد
 خربق سگ را و اگر که بکشد اندر چیزی تعبیه کنند و به منده خانق الیخ بکشد و اگر که بکشد خربق سگ را بکشد
 و شغال از بکشد با دم تخم زوبه را بکشد خرد سر و برک آزاد درخت بهایم را بکشد باب
هفتم از کفنا بر دوسم اندر دوزخ که حشرات و دوزخ کردن مار و دوزخ کردن کوزن و اطلاق بزوخ
 سوسن عاقر قرحا و کور کد ماران بگریزند و خردل را بکشد و اگر بکشد آن بهنند از وی و در شود و نوش در اندر
 آب حل کنند و اندر خانه بپاشند ماران از آن خانه بگریزند و آب و سم و دوزخ در اندر دوزخ من را افکند بیدر خاسته اگر
 نوشا در اندر دوزخ کزیدگی که درم اگر پوست تر بپاشند و بر کوزم نهند بیدر و آب و آب تر و آب برک او بر
 کوزم پاشند بیدر و برک با دوزخ و آب و همچنین آب دوزخ در کوزم اودا کوزم بود کوزم را بکشد صفت
 بخوری بکینه میوه و زرخ و بشک کوسفند و پید بزر اسار است پید را بکشد از نه و دیگر با دوزخ بپاشند و نزد یک سوراخ
 کوزم دوزخ کند و اگر با دوزخ بر سوراخ او نهند از سوراخ بیرون نیاید و اگر کوزم را بسوزند دیگران بگریزند و دوزخ
 کردن یک یک یک را بتازی البر غوث کومند اگر حنظل اندر آب کنند و آب اندر خانه بپاشند کیکان بگریزند و بگریزند و

در دوزخ

طبع خربوب و طبع حلیق هم چنین بود و اگر خون بکشد از زمین کیکان آنجا جمع شوند و از وی کور کد و بر ک خرب
 زمره بگریزند و اگر که بکشد بر جوی طلی کند کیکان بران جمع شوند و یکا میشت کیکواشته کومند یعنی حشمت البر غوث
 اندر جوی ای بستر نهند کیکان خرد شوند و بگریزند و دوزخ کردن سوسن جوب صبور و تراش اودا و دوزخ کند بگریزند
 و اگر قلعیدر سیرا شونیز دوزخ کند هم چنین بود و بهر آن بود که این همه جمع کنند و از دوزخ و دوزخ خشک بگریزند و از دوزخ
 برک سر و کوزم و کور کد و اگر سرون کوزن و کور کد و مقل و سیر کین و کاسید دوزخ کند هم چنین بود و اگر طبع شونیز با طبع
 سزا را بسند یا طبع افینتین یا طبع خذاب یا طبع خرب ترس اندر خانه را بکشد سوده اودا و دران خانه نشوند و دوزخ کردن و اسو
 با دوزخ سداب بگریزند و دوزخ کردن موش شش درم و مر داسنگ و خربق موش را بکشد و بزر الیخ همچنین و تخم کرب
 و پیاز موش که بتازی صفا کومند و سگ و خشت الحید و زعفران موش را بکشد میگویند موشی اخشی کنند یا دوزخ بپزند
 یا پوست باز کنند و دوزخ کنند موشان بگریزند و دوزخ کردن مور مغناطیس بر سوراخ مور نهند بگریزند و قطران بپیز
 و اگر زمره کاک و اندر خانه او بگریزند یا زفت یا انکه زمره بگریزند و اگر موری اودا و دوزخ کند دیگران بگریزند و دوزخ کردن کس
 زرخ اندر شیر کنند و بهنند یک ان اندر وی میزند و از دوزخ کردن زرخ و کد و نهند و اندر طبع خرب سیاه و میزند
 دوزخ کردن زعفران دوزخ کور کد و از سرک بگریزند و از عصاره خطی یا عصاره خجاری و نیت در خویشتن بالند
 زنبور کد انکس بگریزند و دوزخ کردن خردل که بتازی خفسا کومند از دوزخ برک جند بگریزند و دوزخ کردن جوب حوا
 که بتازی ارضه کومند اندر آن خانه که به پاشد ارضه نباشد و مرغی دیگر است از درخت کوب کومند و بتازی نقار کومند
 اندر آن خانه که این مرغ باشد ارضه نباشد و اگر اندامهای پید بسوزند در خانه که ارضه نباشد میزند و دوزخ کردن
 دیوچه که بتازی سوس کومند افینتین شونیز بود و جو پاری و پوست تر و دوزخ کردن جاملا زدیوچه کما دارد
کفنا بر دوسم از کفنا بر دوسم اندر دوزخ که بعضی جانوران را بکشد
باب نخستین از کفنا بر دوسم اندر دوزخ که جانوران را بکشد
 احوال گردیدن ایشان اندر دوزخ کردن انواع ماران جانان است که علما که احوال ران طبیعت ایشان دانسته اند
 میگویند ماران سر طبع اند و ایلین آنند که زمره و تیرست و زود بکشد و بیشتر از سم ساعت مهلت ندهد و گردیدن این علاج
 نیست و این نوع ماران بتازی مهم کومند یعنی افنون بر کاک و رکنه و الاصل و این برین نوع ماران باشد علاج گردیدن وی
 جز آن نیست که در حال آن حضور ازرق جده انکه بتازی اغی بکشد قوی چنانک زمره را بسوزد و منفذ را بکشد و بس تریق دادن
 و علاج دیگر کردن و بعضی باشد که از سر طبع ضعیف تر باشد اگر آن عضو را بکشد و زمره را بکشد و نشود کفنا بود و آنجا که
 ریش کنند بس یک علاج بکشد و طبق دیگر آنست که زمره او بدان تیری نیست و بیشتر علاج بگریزند و تخم باشد که بکشد
 طبق دیگر آنست که میان این آن باشد و ماران بزرگ که بتازی آنرا تین کومند و ثعبان نیز کومند زمره ایشان ضعیف بود و
 علاج گردیدن ایشان علاج قره باشد و علاج زمره ایشان سهل تر باشد اما طبق نخستین بسیار کوزن اندکی ریست
 اودا بلغت یونانی اسفیلوس کومند یعنی یک ماران و این ریست که آواز او دوزخ بکشد است و دیگر آنست که اودا
 خطاف کومند از بهر آنک رنگ او همچون رنگ خطاف که بسیار سی پرستک را کومند و دوزخ وی نیز یک کز بود و اندر دوزخ
 ساعت بکشد یا زود تر و دیگر آنست که در از وی کزست یا چهار کز و پنج کز نیز باشد و پوست او دشت و خشک بود و خاسته کز
 و بزدی کرایه و چشمهای و سخت و روشن آینه بود و او نیز زمره ساعت بکشد یا زود تر و دیگر است که بتازی بزاق کومند
 و بتازی آب دوزخ از بزاق کومند و او را از بهر آن بگریزم کومند که ناکزیده زمره از دوزخ و دوزخ آنها را دوزخ فساد
 و زمره سرون آید و بر سر که بر آید بکشد و بوی و سم بکشد و دوزخ اودا و کز بود و لون و خاک تر کون بود و بزدی کرایه
 این علاج نیست و انواع دیگر است که بناحت مصر بسیار باشد بعضی باشد که دوزخ بود و بعضی سیر و بعضی
 اشق و بعضی برنگ انکسین و بعضی خاکستر کون و بعضی دوزخ آنها همچون سناره باشد و بعضی باشد و بعضی باشد و ثعبان که بکشد
 بود از جلد ایشان است و طبق دیگر انواع افغی است و بیاید آنست که تیزی و قوت زمره ماران و ضعیف از تیزی و مازی
 بکشد و پیری و جوانی خردی و بزرگی و پیری و کزیدگی و بجا بکشد که موی اودا و زود و بعضی سال بگریزد و کومند که بتازی
 بزر بود از بهر آنک زمره او تیز بود و دوزخ آن که اودا انیاب کومند کزیدگی و کومند که بتازی بزر بود از بهر آنک انیاب او بیشتر بود
 و مار جوان از نوع خویش بزر بود و بزرگ در از از نوع خویش بزر بود و کومند که بتازی بزر بود و کومند که بتازی بزر بود و کومند که بتازی بزر بود
 آب بود بزر بود از آنک موی نزدیک آب دارد اگر چه مرده و از یک نوع بود و کومند که بتازی بزر بود و کومند که بتازی بزر بود و کومند که بتازی بزر بود
 رسیده بود و در خشم شده بزر از آن شده آسوده باشد و اندر آب بپاشان بزر از آن بود که اندر زمستان و بعضی مردمان بکشد
 اندک زمره ماران زمره افغی سردست از بهر آنک مازده باشد که سرما بپاشد شود و سبب آن سرمانه آنست که زمره ایشان
 سرد بود لکن سبب آن سرما فرور در حرارت غریزی است و همچنین بعضی گفته اند که زمره ماران که اندر طبقه اول بکشد آید
 که اندر ساعت بکشد سردست و سبب آنک بدین دوزی کشته است که خون دل افسر اند و بدین سبب است که مازده خرد شود
 و این غلط است و خرد شدن وی از بهر آنست که حرارت غریزی بعضی اید و بعضی بخیل خرج شود و حجت ایشان اندرین
 بنده است آنست که میگویند جوان سرد مزاج اندر زمستان بگریزند و جوان گرم مزاج طحرات اندر زمستان بیادست شود

برای آن که بر آتش از جوب رز که انگور و سبزه باشد آرموده اند خاصه با جفتیانا آخته شربت چهار بلعقه اندر شراب
صرف و اندر بعضی نسخه ها جفتیانا نیم جند وزن سرطانت و اگر در روز یا سه روز که شده باشد از کزیدن یک دیوانه شربت
دو وزن آن یک روز اول ازین داروی سرطان و از میده دار و با و زهر و از بس چهار روز و ازین برکنش شود چون
پراکنده شد جراحی ازین که درین بس سودمند نباشد لکن همه حال جراحی کشاده باید داشت اگر در حال یا در روز اول
و دوم داغ کنند تحت سودمند باشد و داغ بزرگ باید و قوت داغ اندر سر و آن آوردن زهر و سوختن تباه کردن آن بسیار
قوی تر از قوت داروهای است و ممکنست که از بس یک هفته داغ کنند فایده کند و ترسیدن از آب زیاد دارد و اگر داغ ممکن
نشود داروهای محرمه می نمایند و با داغ اندر که باید بیاورد و از سر مانگا باید داشت با داغ و بی داغ چون رو سیاه
با قبل آرد ریاضت معتدل باید فرمود و اگر با معتدل و آب نیم گرم بکار داشت چنانکه او صورت خویش در آب بنشیند
و روغن معتدل تر می خوردن و اگر از آب ترسیده شده باشد جفتیانا باید کرد تا آب داده شود و بشرب و مروج آب نیما
نیم آرموده اند نافع بود ست صفت دارو و یکی که اندرین وقت سود دارد یکمیزند طین الجیره که از آنرا اسکندریه
آرد و بغیر مایه خوکوشش جالعرو و جفتیانا و تخم مذاب دشتی از هر یکی چهار درم جالعرو و از هر یکی شش درم
با یکسین برشته شربت جدید با قلی مصری دار و شست دیگر یکمیزند خواتیم الجیره و جالعرو از هر یکی ده انچه الفی چهار
انچه الارب شش زراوند هجوع و جالعرو و دوما و تخم مذاب دشتی از هر یکی شش شربت شیرین تر کنند
با یکسین برشته شربت جدید با قلی و حضض و حلث و افستین جعد و طین مخوم این همه دار و با سود دارد اندر شراب
و منفعت شونیز جغت اندرین باب و نام شونیز بلغت یونانی از معنی منفعت زهر کزیدن سک دیوانه اشتقاق کردند و مر
ضما کردن و خوردن سود دارد و گفته اند هیچ دار و چون جفتیانا نیست و کما در بس تحت مافست و گفته اند که اگر چشم
سرطان بخورد سودمند باشد تحت و نیز گفته اند اگر آنفیس شک اندر آب بد منده خلاص باید و خون سک دیوانه سود دارد و گفته
اند جگر سک دیوانه بریان کرده بد منده سود دارد تا بد آن حد که ترس آب زوی برود و دل و همچنین بریان کرده سود دارد و از
ضبعة العرا جوبست او بریان کرده سود دارد و اگر ما سودانه و جندیده سر ستم شاف کنند و بد منده سود دارد و در دوا و الا
جهنم تحت نیک صفت آن یکمیزند ذرا ریج دست و پای و سر و پا پاک کرده یک جزو عدس معشتر یک جزو زعفران و سیل
و قرفل و بلبل و دار جینی و دار بلبل از هر یکی سدس یک جزو می را آب برشته و اقراص کنند هر یک دودانگ شربت
مر باید یک قرض بد منده و اندر که مایه برند و اندر آن زمان نام در آن بول کنند و طعمهای تری آردند و منده
اسفید با ج مرغ فربه و شراب شیرین و از سر مانگا و اشتن و اگر از بس این شربت اندر شانه پیش با بد طبع عدس
معشتر بد منده با روغن بادام و مسکه و روغن کاه و نسخه دیگر مختصر یکمیزند ذرا ریج و اندر دوزخ خنده نهند یکمیزند
بس و دوزخ ازوی بریزند و دیگر باره دوزخ تازه کنند و یک شنبه نوزد دیگر نهند و دیگر باره بریزند و دوزخ تازه کنند تا
سه بار بس که یک شنبه خشک کنند و بسایند با د و محسنگ آن عدس معشتر و اقراص کنند شربت دودانگ اندر آب گرم یا اندر
شراب بس تدبیر عرق آردن کنند بر ریاضت و کر مایه و غران و اگر ازین شربت آساید مسکه و روغن کاه و دودانگ
دار و شنبه دیگر یکمیزند سرطان نهی جفتیانا از هر یکی پنج درم کنند و بودنه از هر یکی سه درم طین مخوم و درم کزیدن
و سفوف کنند شربت سه درم بادام و سه درم شنبه مانگا و حلث اندر آب دادن سود دارد و گفته اند اگر مشرب
سازند از بوسه کفتر و آب اندر وی کنند بخورد سود دارد و گفته اند اگر کوزه یا قدحی باشد و آنرا در بوسه کفتر
کیزند و با باشد و اگر قوح از جوب باشد بهتر بود و اگر مشرب از بوسه سک دیوانه کنند و آنرا بوسه کفتر بکشند
زود تر خورد و بهتر شود و بعضی گفته اند اگر خرقه متوضا اندر زیر مشرب کنند یا بر سر آن افکنند سود دارد و اگر کسی گفته اند
ازین هیچ نکند و صواب آنست که نایزه سازند چنانکه سر نایزه بخلق او فرو برند و دیگر سر نایزه چون مشرب باشد
که آب در وی میکنند تا از آنجا بخلق او فرو شود و او آب بنشیند بهتر بود و الله اعلم **باب**
هفتم از کفتر چهارم اندر کزیدن پلنگ و یوز و شیر و جراحی چنگال ایشان کزیدن
دکان و جراحی چنگال ایشان از زهر ناکه خالی نیست بس صواب آنست که تحت جراحی را بخور
نهند و ماده زهر ناکه ازوی بیرون کنند بر جراحی درست کنند **باب**
انز کفتر چهارم اندر کزیدن تخم حاح علاج او همچون علاج کزیدن سگست و تدبیر جذب کردن
زهر سم بدن طریق و موضع جراحی را منظور و غسل ضما کردن و گوشت تمسح و پنهان و بهتر تر از و نیست
روغن کاه و پیه مرغابی و انگبین ضما می نیکیست و چون آنند که جراحی پاک شد تدبیر رو بایندن آن باید
کرد و الله اعلم **باب**
نهم از کفتر چهارم اندر کزیدن کوبه
بسیار باشد که از کزیدن کوبه درد های صعب تولد کند و آن موضع سبز شود تحت علاج عام باید کرد و زهر ناکه
جذب کردن و ضما و پیا و ضما با بونیک باشد و بودنه خوردن سود دارد و ضما می کنند از شونیز یا زکفده و آب
سود دارد **باب**
دهم از کفتر چهارم اندر کزیدن قتر
تحت ضما می جرب کنند بر نهند چون ضما می که از خاکستر و پیا و انگبین و سرکه و بادام تلخ و انجیر پزند

خاصه از انجیر خام و موم و اسنگ و نمک ضما کردن و ضما با دیان و انگبین سود دارد و موم و اسنگ که اختار آنست
بشانه و شونیز و انگبین جراحی کشاده دارد و الله اعلم **باب**
کفتر چهارم اندر کزیدن اسنو در کزیدن او زود اندرین برکنده شود پیا و سیر ضما کردن
و انجیر خام با آرد کزیده سود دارد و گوشت و کزیدن یک نیمه در حال در بنشاند **باب**
دوازدهم از کفتر چهارم اندر کزیدن جوانی که او را موغالی گویند این جوانیست کوجک
از اسو و لون او خاکستر کوفت و تن و لطیفست و باریک و دبان تحت فرخ و تحت دراز و کوزیده مر جانوری اگر پیه
بهمد و در خایه او آویزد و بعضی گفته اند صورت او همچون موش است و سیرک موش لکن معنی او تحت تیر نیست و جفتیانا
سرخ و تحت کوجک و دندانهای او سه طبقه است بالای یکمیزند و اندکی سر دندانهای او بالاباز کرده است از کزیدن
او دردی تحت بدید آید و همه تن ای خله و کرده اگر آن جایگاه که او کزیده باشد سرخ شود و بهتر بر آید و اندر بشر یا
رطوبتی باشد با خون آیمه و با سوزش بود و باشد که متاکل شود و باشد که عسر البول پیش برده بدید آید و عرق هر کدند
علاج بر کزیدن او و پیر زده باید نهاده شد یا با سرکه و آب شور گرم کرده نظول کردن و علاجهای عام که معلومست
کردن و آرد جوب اسکینین ضما کردن سود دارد و اگر آساید شربت عاقر قرحا سود برکنده یا سیر کوفته بر نهند و بر یک
خاویز نیک باشد و لکن اگر آساید شربت پوست انار شیرین بر نهند و ضما کنند و شیب ارمی شربت اندر جوشان
با جوجیر و غم و کورسیر و آن شراب بد منده سود دارد و سکینین یا شیر آیمه سود دارد و عصاره برک غار تر با شراب
آیمه بهتر تر جز با ست و طبع فیضوم و طبع لبلاب با شراب نیکست و میوه اندر شراب حل کرده تحت سودمندست و گوشت
این جوان ضما کردن سودمندست و الله اعلم **باب**
تختن از کفتر
یستم از کفتر اندر کزیدن آن کزدم ماده بزرگتر و فربه تر باشد و ترک کوجک ترک نشیر باشد با یک
بود و شیش ز غلیظ تر و بعضی با باشد که دوشش بود و از زخم او دوت ن بدید آید و کزدم برین بسیار بود و باشد که
بر خیزد و با او را بر باید و از شیری بشیری برد و کزیده گفته اند کزدم نه لومست بسیدست و سرخ و زرد و سبز و کبود و
سرمه رنگ و سیاه و دودانگ و ذبیحی دینار کون و بعضی اندکی تن ایشان زردست و سر و دینال پسر و سیاه
است و قوت او بوقت بر آمدن شیری بود و بعضی مهر و دینال پیشتر بود و بعضی اکمه و پیشتری را شش مهر بود و از
زخم او نمک تن گرم شود و جایگاه زخم او سرخ شود و آساید تحت بدید آید و باشد که لوزه بر افته و اختلاط عقل بدید آید
و باشد که کاه می سرد شود و کاه می گرم و سرمانجان بود که بدارد که برفت بروی میزند و کاه می خلد همچون خلدین سوزن لهما
اختلاط کند و فی افته و چیزی لزوج بر آید و زود بفسد و اطراف سرد شود و آساید و کوششها و قصب
متعد شود و اندر شکم باد بدید آید و باشد که ضراط بروی افته خاصه اگر زخم بر اسفل بود و اندر بغل است آساید
آید خاصه که زخم بر خیمه بالا بود و باشد که لون او بکردد و همه تن او سرما و لوزه کزیده و تری دبان بول او می فسد و از شش
رطوبتی پیا لاید و بر کوشش هم می فسد و معتقد بیرون آید و قصب پیا ماسد و بی زبان ستر شود و دندانها بر هم زدن
گیرد و خواهد که دندانها از هم بکیرد و نتواند از هم برداشتن این علامت بد بود جالینوس میگوید اگر زخم بر شریان
افته غشی آرد و اگر بر عصب افته تنخ آرد و اگر بر اورد افته عفونت علاج تحت بدید آید که درین
و جاورس گرم کرده تکیه کردن و حلث و سر و عاقر قرحا خوردن تحت نیکست و بعد بر بری و فصل الا سیل تحت نافع
است و تریاق بزرگ و مرقه و دیوس و تریاق عین و تریاق اربعه و سحر خا تحت سود دارد و قومی گفته اند اگر جندیک کفتر
پیش منده در حال در ساکن شود و هیچ زبان ندارد از زهر انگ در می آوی کشنده است و سیر کوفته با شراب سود دارد
و بهتر آن بود که تحت اندکی سیر بخورند و اندکی صبر کنند پس شراب صرف از بس آن خورند و خجسته و گرم بوشند و اگر در
کر مایه شوند عرق کنند تحت سود دارد و از بس کر مایه شراب صرف خورد صفت تریاقی سودمند یکمیزند سیر و کوز
از هر یکی یک جزو برک سذاب خشک و انگور و موم از هر یکی نیم جزو موم را با انجیر در آب آغشته و نرم شده بر نهند شربت
سه درم اندر شراب تریاقی دیگر یکمیزند جاجوش و موم و سه و جندیده ستر و بلبل از هر یکی با سنا راست سیر و انگبین
بمیشند نیانیم تریاقی دیگر یکمیزند خنجر و کبر و افستین و زرا و ند طویل و مد حرج و طلح شوق را سنا راست
شربت کوه که را دکنی و بالغ را یک درم این تریاقی تحت نافع است و این ادا و وی عسکری گویند و این انطیر نیست و
عرب کزدم زده را در درم پنج خنجر بد منده در حال احت بدید آید و گفته اند ایشان سیر کوفته و تحت بروغن کاه و سیر شده و
دو متعال بخورند تحت نافع بود و اگر کسی ترس با دوزخ خورده باشد زخم کزدم او را زیان ندارد و تلخ بزرگ بر نهند و خشک
کرده پس با شراب بخورند سود دارد و گفته اند اگر قرقون بزرگ را با سنا راست با انگبین برشته بد منده سود دارد
تریاقی دیگر زرا و ند و شونیز و جاجوش و سیر و بزرگ را با سنا راست شربت سه درم با شراب و زرا و ند طویل و عاقر
نیانیم با انگبین شربت دو درم تحت سودمندست و داروهای لیدنی تحت تن کزدم مست و دینال و طلی کردن و موشش را
زهر بشکافند و بران موضع نهند آرموده است و ضفیع آرموده است بشکافن بران موضع نهاده اند و الله اعلم

آن موده است و شیرا بخر خام و چند سیر و بلادر و شکار اندر سیر که طلی کردن نیکست و گوگرد زرد و زیره و بار سنج
و عسلک البطم سود دارد و گوشت ماسی شور و سیر بخند یا بروغن کاکرم کرده و خمادی کردن سود دارد و سیر کین کوز و سیر
کنده غنچه با سیر کین کوز نیکست و با درج در حال در را بنشیند و بلع البول و ابرویست که اندرین باب نافع ترین از آن
جیری نیست و هر زنگوش خشک نافعست و فقط سبید گرم کرده در چکانیدن و روغن بیت و کوباسه که بتاری الوزغ
کوبیده در وی بخت بر چکانیدن بکوی سخت سود دارد **باب دوم از کفنا بر**
بخت اندر کزیدن جتراده جراته که در مینست شکل تن او همچون برگ انگدان و بخور بسیار و عسل و مکران
و بنفیدن انگدان بسیار بود و در نبال میکشد جراته از بهر این کوبیده و زهر او گرم باشد و در حال که بزند در او بخت نکند
و دیگر روز یا سوم روز در صعب بدید آید و لون او بگردد و با شد که بر فغان بدید آید و زبان بیاماسد و جایگاه زخم
او ریش که در بول خون شود و با شد که شکم با کیده و پلاک کند نخست خفغان بدید آید و غشی بس پلاک شوند و سر کرا
زخم او رسد بسبب آنکه در حال در بنشیند تعافش آید که در از بهر آنکه زهر او سخت بدست علاج نخست تدبیر
جذب باید کرد و بهتر از آنست که بس از علاج داغ کنند و شربت آب کک و تخم و طحشقوق و کشکاب فرمایند و سبب
با آب سرد آرمودست و راسن سود مندست و در وی عسل که اندر باب که شسته یا کوبیده آید دست بخت نیکست
صفت تریاقی نیک کینه طحشقوق خشک و برگ سبب ترش کشنده یا ستار راست سه کف کوفته و بخت بر دانه انداز
و حرا و تهراب آب میوه و عصا را بای خشک می نشاند و اگر خفغان بدید آید شراب سبب شامی و سبب سبب و روغن
ترش با قرح که قور سود دارد و آب میوه با روغن کل سرد کرده و تا سه شش اند و کوبول خون شود فصد با کیده و اگر شکم
با کیده و حنجره کردن و اگر زبان پیامسد و زهر زبان زدن و آب کسند غرغره کردن و سکنجین اگر جایگاه زخم خورد شود
بسیب تیزی زهر در او با بدن بر باید نهاد و حوالی آنرا بجلد ارمی و سر که طلی بدید کرد و خوردگی جراحت را علاج قرحه کرد
باب سوم از کفنا بر بخت اندر کزیدن عینک و تنها و بنای زنی آنرا ریتلا
خواهند خداوندان بجز بکاین چیز را کوشش انداخته اند میکوبند ریتلا شش نوعست و هر کس هر یکی اینوسیع دیگر
وصف کرده اند و بعضی از معتقدان این کار میکوبند ریتلا جانور است همچون عینک و کوفتی و کوه دست بشکل دانه انگور و
برنگ او یعنی پیما و دو دم تن او بهر ترست و برگردان و شکنها است بدینا چنانکه چیزی اندر بر بند و بر دانه شش بهر جز است
دسته و پیر و ن خاسته متخلخل و نرم سوم چند مور است بزرگ و لون و خاکستری کون و بر تن و بجز دست خرد است و
سرخ خاصه بر پشت او چهار دم است و سر او سخت است و در بردارد همچون موری بزرگ پنجم دم تن او دراز است و
باریک و بر تن او بقطعا است خاصه برگردان سر او شش تن او دراز است همچون سوزنی و سبز است و در زیر گردن جیری
چون سوزنیست این طبع که وصف کرد دست میکوبد اعراض کزیدن می یک نوعست و این از بپین اعراض
زیادت گفتست و بعضی دیگر گفته اند ریتلا جانور است که بدان عینکوت مانند که بآزی و را فهد کوبند یعنی یوز و این
نام از بهر آن بوی نهاده اند که بجهد و کس کیده و جستن و همچون جستن یوز بود و این ریتلا بسیار کونه است چنانکه
میکوبد یا زده کونه است و بهتر از بپین صری است و شکل او گرد است همچون دانه انگور و بعضی سر خست و بعضی
دو دانه گشت و بسیار می نه در گردست چون دانه انگور و بعضی فقط نقطست و بعضی سبید و شکم او گرد و دانه خرد و
بر پشت او نقطهاست در فشان بدین سبب میکوبند و آب سارده مانده کرده اند و او را کوبه میکوبند و بعضی زردست
و موی خاک و زغی دارد و بعضی دیگر است که با کور مانده او را بدین سبب عینیه کوبند و بعضی دیگر است که دمان بر میان
سر است و پاهای او کونا است و میل سوی بس دارد و سر کاه که خواهد که کسی از بزند و طبعی از دمان پندازد و بعضی را
غلیظه کوبند بر شکل مورچه است گردان او سرخ است و سر او سیاه و پشت او سبید بنقطهای لوان بعضی از بنور
کوبند بنور مانده و بعضی اگر سینه کوبند از بهر آنکه خردست چندیک دانه است از کزنده و دانه شش خورد است
سخت خرد و شکم سرخ و دست و پای سبید و موی خاک باشد و بعضی او بوجه کوبند و دمان مانده مصری است که سخت
یا کوبیده آید سخت بدست و شکمش بزرگست و سرش هم بزرگ و مضرته که از کزیدن ریتلا بدید آید بر قول آنکه گفت
ریتلا شش نوعست جایگاه کزیدن او با ماسا و آساند از بهر این که پشتری چالها تیره باشد و بپیزی گراید و اندر بعضی
سرخ باشد و با خارش بود و حوالی آن خارش آرد و دیگر گفته اند آماس کزیدن او سخت برخاسته و سخت گرم بخت
و او میکوبد عصبا و آب خوراها بسردی میل کند چون استخوان زانو و پشت و قطن کتف و باشد که سینه تن سرد شود
و لوزه بدید آید و در سخت بود و بخوابی بود و کونه روی زرد شود و چشمها بدان مانده که ترمیشود فرون ترازی
حادثی و قطره قطره خون جکین کیده و زیر نیمه شکم و حوالی آن زهر چون فارغی بندارد و طبیعت دانه آب که از بالا
و زرد دفع میکند و باشد که اندران ماده جیری همچون خانه عینکوت بدید آید و اندر پیغور آن و اندر خایه نفعی
بدید آید و مفاصل فرازم آید بر سبیل تشنج و در زیر بغل ران نیرو در دلی خرد و غشیان و عرق سرد بدید آید
و باشد که صدای همچون صدای خداوند سر سام بدید آید و دیگران گفته اند که از کزیدن او آجایگاه سبز شود
و سوزنی سخت بدید آید و زود ساکن شود و از کزیدن پیما منقطع دردی بدید آید با سر و فراش و ریش و دانه

کران شود و از کزیدن کوبیده دردی صعب با خارش و قشقرقه و خدر و کوانی سر و استر خای سمن بدید آید و از کزیدن
عینیه دردی بدید آید سخت و سمن تن سرد شود و ریش و کز از عرق سرد بدید آید و آواز منقطع شود و سمن تن خدر شود
و شکم پیامسد و نفو طلی بدید آید و فی نیع مراد و بول تیره گردد و از کزیدن پیما دودناک در معده و فی نتواند و در پسر
در سرفه پیوسته بدید آید و شکم با کیده و زود بخت و از کزیدن زرد موی که دردی سخت و عرق سرد بدید آید
و شکم با کیده و بخت و کزیدن غلیظه سلیم باشد و از کزیدن دیوچه آبلها بر آید و زبان سنگین شود و از کزیدن زنبوریه آماس
آن موضع و کز از و سبات و ضعیفی را نوبد بدید آید و از کزیدن کر سینه بدید آید و اعراض آن چون اعراض عینیه باشد و مصر
سخت بدید آید و از کزیدن او صدای سخت و سبانی بدید آید و زود بخت و علاج نخست قانون کلی و طریق جذب
زهر از جراحت بجای باید آورد و آب شور گرم نظول کردن و تریاقها که اندر علاج کزنده یا کوبیده آید دست دادن و
کر با به بیدار بخت نافع بود و در حال اندر کر با به شود در ساکن شود و چون بیرون آیند باز در بر خیزد بس ساعت اندر
کر با به باید بود صفت تریاقی کزیدن ریتلا را و تنین خری را و اجناس ماران اسود دارد بکینه بدیل سبید
و زرا و ندر و سوسن ساکنون و ناردین عاقر قرحا و دو قو و خربس پیما و کون جستی و برگ تنبور و نظول و افغان
انار و انچه از کوشش و در جینی و سرطان نهی و مبع و عصا و خشی ش و جب لبسان از سیر یکی اوقه سمر را کوبند
و بعصا کبر میرشد و اقراض کنند سر قصبی یک در خمی یک قصبی یک شربت بود یا بنید بدیند و اندر تشنج کونک پیوسته
و عود بپیان و بزرگ حنجره و جوز السرو و بزرگ کرفس زیادت آورده اند تریاقی دیگر کینه نشویند و در دم زهر
و دو قو از سیر یکی پنج درم ابل و کوز سیر و از سیر یکی سه درم سنبیل طبع جت الفار و زرا و دانه حرج و جب لبسان دارد
جینی و جظطیانا و بزرگ حنجره و بزرگ کرفس از سیر یکی دو درم با انگین سیر شد شربت چندیک کوز اندر شراب کمن و طبع
سرطان و طبع جوز السرو و با در جینی و طبع مرغابی و طبع عجمون با شراب آبیخته سود دارد و زیره و زرا و ندر نیم مقدار
سه درم در آب گرم سود دارد و جب الصنوبر و زهر جستی و برگ درخت خا و پوست او و نود سیاه و جب آلاس و تخم
قیسوم و تخم شبت و زرا و ندر و ثمره الطرفا و عصا و جی العالم و سیر و کوه دشتی از سیر که ام که باشد و مثقال اندر شراب
سود دارد و خاک تر جو با نیر شراب سرشته طلی کردن نیک باشد و زرا و ندر با شربت درخت آبیخته سود دارد و آب دریا گرم کرد
و سیر آبهای شور گرم کرده نظول کردن سود دارد **باب چهارم از کفنا بر بخت**
اندر کزیدن عینکوت در مایع و علاج آن کزیدن عینکوت در مایع با در شکم بدید آید و اطراف سرد
شود و عرق سرد کند و خود بدید آید یعنی چشم بیرون خیزد علاج آن عینکوت در مایع با در شکم بدید آید و اطراف سرد
انکه سود دارد و کربا به و عرق آوردن و شونیز اندر شراب و مبع و اندر شراب و سذاب خشک تنها اندر شراب دادن
و اگر سعد و سذاب بیکجا دهند اندر شراب بهتر باشد و حیوانی دیگر است همچون عینکوت در از پای کزیدن او در معده آرد
دقی و بول غایطه شوار کرد و زهر او ترست و کشند و علاج او علاج ریتلاست و دو حیوان دیگر است هم از جنس ریتلا
و عینکوت و تن هر دو پهن است و پاهای سبید ازین دو یکی ابر سرد و فرو نیست یکی پیش سر او راست فرو آید سبب جونی
و دیگر معاططست از بهر این که بدین سبب بدان مانده او را دانه و دانه است و چهار دم بدین نام معروفست که او را
بنای زنی دوا بر عینکوت کوبند یعنی خداوند چهار دم و آن دیگر ابعض این دو فرو کوبیده آید و دانه و خطست فی فرونی که
مضرته کزیدن مرد و همچون مضرته کزیدن گردست دردی سخت کند و آن موضع سبید شود و تنه اندر روی بدید آید و در پسر
بخوابی آرد و علاج این همچون علاج ریتلاست جتی جا و مبع قیصوم خذیعون بدان مخصوصست و الله اعلم
باب پنجم از کفنا بر بخت اندر کزیدن شیش کرکس جانور است
شیش و همچون کینه سخت کوچک جالینوس میکوبد از کوهی که باشد از وی پر میزن توان کرد و نتوان دید او را و لکن مضرته
کزیدن او بزرگست از زمانه و معتقد و بچند آنها خون بکشد و از معده فی خون بر آید و از شش سرفه خون بر آید و باشد
که کار از دست بشود و علاج سود دارد علاج بر موضع کزیده با زهر آرموده طلی باید کرد و عصا و کوه و صندل سرخ
و شیر تازه دادن خاصه شیر بز و سبک و کل خنوم و برگ خرف و عصا و آن و لعاب بز قطن و آب کسند و عصا و کوه و عصا
که دی و هر چه حرارت را بکین کند دادن و جانوری دیگر است پاهای بسیار دارد و زهر او ترست و حکم او همچون حکم شیش
کرکس است **باب ششم از کفنا بر بخت اندر کزیدن جانور است**
پاهای بسیار دارد و بدین نام معروفست این جانور است که در از بود آنچه بزرگتر بود از وی باشد که
بدستی بود و پیشتر چندیک انگشت بود و جل و چهار پای دارد از هر جانی پست و دو دم از پیشتر اندر رفت
و دم از پس میکوبند که بکوشش اندر شود و بعضی مردمان او را کوشش خرم کوبند کزیدن او سلیم بود اما
از زهری خالی نیست دردی بدید آید و سبب عی سارامد و نمک و سیر که برگزیده کی و طلی کنند کفایت بود
باب هفتم از کفنا بر بخت اندر کزیدن کر با
سام ابر ص کوبند و انواع او خرد و بزرگ مضرته کزیدن او آفتست که دندان اندران خای
که کزنده بکارد و دندانهای او خرد بود باریک و پیما و زرد و خارش اندران جای بدید آید علاج و

آمنست که ابریشم یا قزبدان جای سیه مالند و از بهشت و درازا می گردانند تا آن
 دند انهن دروی آویزد و بیرون آید و روغن و خاکستر ضما دکنند تا دند انهن بی و را
 بیرون آرند پس بچرخ بر بایند و در آید و در آب کرم نهاده و گفت اند
 طالعش قوت خوردن پیود دارد و اگر در صعب شود تر یا قزبتیلا دمنند و
 جانوری دیگرست بدین کرباس ماند و چنان ریای دارد و دنتیلا او کوگاه
 باشد و این جانور را سار لار مندر یا گویند چنین می گویند که این جانور را
 در میان آتش بداند سوخته نشود و آتش را بکشد و مضرت زهره او
 آمنتست که درد سخت کند و حرارت عظیم هم چون اندر تن بدید آید و آما سیه کرم
 اندر زبان تولد کند و زبان بسته شود یا سنگی گردد و خدر شود و لوزه
 باند امه افتد و باشد که جانیکه گردن او پیاه شود و باشد که عفن گردد
 و بیوقت **علاج** او میخون علاج ذرات نجسست و علاج خاصه او
 ریتناخ است از صفت که باشد با انگبین و طبع کافیتوس سود دارد
 و گفته اند ضفدع خوردن و گوشت او ضما دکردن سود دارد و قیاس سنگ
 بشت صواست و دریا سیه بخت خوردن سود دارد **باب**
هشتم از کفایت ابرنج در زخم انواع زنبور از زخم
 او اما سیه پردی صعب تولد کند و نوعی زنبورست بزرگ و سیخ
 و در او سیاه و برتن او دایره بسیارست و درد زخم او بختیخ ادا
 کند و ضعیفی زانوهای آرد و باشد که بکشد و انواع دیگر که کوچکتر
 باشند از زخم ایشان رنجی صعب رسد و بشمار بدید آید و برقان
 باز گردد **علاج** در حال سه کف کشته خشک بخورند درد ساکن شود
 و میگویند یک درم تخم مرزنگوش در حال درد بنشانند و عصا رنگی خشک
 سود دارد و ششانی که از سیخ بردارند سود دارد آب خجاری طلی کردن
 خاصیتی عجیب دارد آب خطمی و آب با ذر و ج هم چنین و بقدر الحقیق ایمانست
 و عنب الثعلب و کبک کوفت و برگ او ضما دکنند نیک باشد و آب غوره
 بر زمین پاکیزه بریزند و طلی کنند و سپر کین کا و با سرکه و برگ تمام سود دارد
 و افسون و تخم شوکران و کافور بعضی از خرقه و عنبر آن طلی کنند
 و خرقه از بدن بکشند و حواله آن بکلی سرکه طلی کنند و طحلب با سرکه
 ضما دکنند سود دارد و آب کرم و نمک نیکند کنند و شش از خمر خام طلی
 کنند و ششون دیوار باشد که طلی کنند و آن موضع را اندر آب کرم دشتن
 یک ساعت پس ناکاه آب شور و سرکه باز آوردن از موده اند اندر حال درد
 ساکن شود و مکرر اندر وی مالیدن درد بنشانند و علاج مکرر انگبین
 بدین نزدیکیست **باب**
نهم از کفایت ابرنج
 اندر گردن مورچه بر نده این جانورست مانند مور لکن ازان بزرگترست
 و نیش دارد همچون زنبور و چند زنبور کوچکترست لکن در از تو و مار یک ترا زوی و پاهای
 وی همچون پاهای عنکبوتست در از زرد و در از ناز پای زنبوران دیگر و دایره که بر
 زنبورست برتن او کوچک ترست خانه از کل سبزه و روز نهایی خانه او فتراخ
 نه و بجه او و همچون عنکبوتست پس بوسه بکشد و ببرد و زخم
 او همچون زخم زنبور و علاج همچون **باب**
از کفایت ابرنج در زخم کرم دریا سیه میگویند مضرت او
 آمنتست که شکم بر آید و خنک در استقا و قی خواست او باد از وی
 رهای شود و علاج او علاج ریتناست و علاج ششین بحری و الله اعلم
باب **یازدهم از کفایت ابرنج**
 ضفدع دریا سیه ضفدع دریایی سرخ جانوری بلیدست و زهر او بدست و بر
 جانوری که می پیست فصد کند و بد و جهه آرد و اگر نتواند گرد بردی بد و در میدان
 او زبان دارد و مضرت او آمنتست که از گردن او آما سیه عظیم کند و زود بکشد

علاج او بتریاق بزرگ باید کرد و آنچه بدین ماند و عدا جها که در علاج ریتنا یاد کرده
 آندست تا خلاص باشد و الله اعلم بالصواب تمام شد کتاب نهم از کتاب ذخیره
 خوارزمشاهی این کتاب نهم از کتاب التموم گویند و بنام شدن این
 کتاب تمام شد کتاب ذخیره خوارزمشاهی منت حدای را

و توفیق از وی و درود بر گزین او و بیعت مبر
 وی محمد المصطفی صلوات الله علیه و
 علی آله و اکنون عذر دیر تمام
 شدن این کتاب بخوابد
 و عذر تقصیری که
 در وی قشیت
 و عذر طبیعت
 در فصل یاد
 کرده آید
 بم



فصل نخستین اندر عذر دیر تمام شدن این کتاب یک عذر آنست که

فرمان عالی خوارزمشاهی لایزال جلیا جان بود که دار و خانه بهایا دل و دل رحمت الله این بنده بیمار میدارد و مردم خوارزم چون دیدند که این خیر بردست بنده میرود پیشترین روی بدین بنده داشتند و گاه و بیگاه از سوال و جواب مردمان نزدیک بنده زحمتی بودی و بنده را بضرورت هر ساعت گوش بسوال کسی بایستی داشت و دل بجواب او مشغول تا سهوی و تقصیری بیفتد و بنده را این معنی بوسیله مشغول بودست و معلومست که مطالعه کتب و گردیدن سخنها و شرح دادن و مذهب کردن و برپیشگی و ترتیبی که باید جمع کردن در میان این خدمت و دلمشغولی ممکن نباشد بدین سبب بنده را فرصت این کار سخت اندک بودی و از بهر این فرصت اندک بودی این خدمت دیر از دست برآمد و حکایتی خوش اندرین باب لایقست مردمی بود بشهر کرمان از ولایت کجیلان بنحو فاضل و ادراک کوشیا رکفتندی و بروزگار امیر قاپوسین بدست که بشمس المعالی مشهور بود و این یکا کوشیار در خدمت او بودی و نزد یک او عزیز و ام و زفر زندان او در نواحی قم مقام دارند و علم نجوم و زینج بنده ایشان را در شهر فرمودید و اندر دست ایشان کتابها بدیدم بخط یکا کوشیار سخت عجب از خوبی و پاکیزگی و همواری بنده تعجب کرد چون دیدند ایشان که بنده نجات کرد کفایت کرده اند از وی که عادت او جان بوده است که در وقت ملوکی و دلمشغولی هیچ دفتر و قلم بدست نگرفت و آن روز که نشاط حیرت بخش داشتی قلمها بسیار برتر کشیدی و پیش خود بنهادی و بهر قلمی خطی جلد بنوشتی چون دانستی که هر قلم بخوابد گشت آن قلم بنهادی و دیگری برداشتی و چون طول گشتی بایستی گفت و دفتر بنهادی پس کسی را که گفت ترا تا دفری تمام کردی و روزگاری بسیار باید وی گفت بلی و روزگاری بسیار باید لکن از بس من مکره دفر من بیند نکوبید دیر نوشت لکن گوید درست و پاکیزه نوشت این بنده نیز بوقت مطالعات و دلمشغولی کمتر بدین خدمت مشغول بودت بامید آنکه تا مکر این خدمت را مطالعت کند گوید نیکو جمع است که کرده است گوشایسته کرده است عذر دیر ماندن اینست

فصل دوم اندر عذر تقصیری که هست اندرین کتاب

تقصیر اندرین کتاب آنست بنده این کتاب کتاب ادویه مفرد و جمع نکرد قرافا ذین نیز جمع نکرد و عادت چنانست که هر کتابی که بدین جنم و بدین شرح باشد از کتاب ادویه مفرد و خالی نباشد و بنده کتاب ادویه جمع نکرد از بهر آنکه قصد بنده آن بودست که هر چه اندر کتابهای دیگر مختصرست و بشرحی تمام جابجست آن شرح تمام کند و مر معنی که سخن آن در از بودست و آنرا سخن اندک زبان توان کرد آن در از بیفکند و برطرف حقصار بیانی و روشن کند و مرفا بدید که اندر کتابهای دیگر برانگنده است درین کتاب جمع کند و شرح ادویه مفرد و چنانکه میاید در هیچ کتاب نیست و معرفت آن چیزی نیست که بعلم و طریق قیاس بدست توان آورد و جز به مشاهد و سماع نتوان دانست و بنده را روزگار آن نبود که در جهان بگردد و دار و دیار و بنا تنها بیند و آزماید و از استادان پرسد و چون آن روزگار نیافت و مقتدا مان این معنی چنانکه میاید شرح نکرده اند بنده برایشان زیادت نتوانست آورد و جز آنکه دار و دیوی چند که معروفست چون آروی و سهیل و دار و دیوی فی و مانند آن و منفعت و مضرت غذاها و میوهها که مرکب اندر جایگاه خویش یاد کرده اندست و آنچه مقتدا مان یاد کرده اند مثل آن در دستهای مردمان بسیارست بدین سبب این کتاب از ادویه مفرد خالیست و بوجهی مستغنیست از بهر آنکه آنچه معروفست و بیشتر بکار دارند یاد کرده اندست و شرح داده شده و اگر کسی خواهد که ادویه مفرد قانون باین کتاب اضافه کند نیک باشد و بنده نکرده از بهر آنکه اگر این کتاب باین اضافت کردی همان کسان که خواهند گفت که چرا این کتاب ادویه مفرد نیست نتوانند گفت که این ادویه جمع نیست و با آنکه اگر آن کتاب باین کتاب اضافه کردی هم از تقصیر خالی نبودی از بهر آنکه آن نیز با تقصیرست و اندرین کتاب تقصیری دیگر نیست و آن آنست که او را قرافا ذین نیست از بهر آنکه قرافا ذین سخنهای مجعوله و جهلا و شذو ایهام و ضما و مانند این چیزها بود و قرافا ذین بسیار جمع کرده اند و در دست مردمان موجودست بنده اگر این کتاب را قرافا ذینی کردی جز آن بودی که یکی از قرافا ذینها سخت کردی لکن بنده اندرین تقصیر قصد کرد و این کتاب را قرافا ذین تمامم کنذاشت از بهر آنکه این کتاب بنام خداوند جمع کرده بودم و با بنده درین خدمت سر روز و ولت او بحد الله بر افروخت بنده بر سبیل این نام تمام برودا داشت بامید زیادت دولت را و باز داشتن عین الکمال را ازین ولت ایراد تعالی قانع یابیده و دارا دمنه و فضل بسال زنده فی فرمان عالی جهان بود که این کتاب را از قرافا ذین خالی نباید گذاشت تا ابرتر نباشد و حکم و فرمان عالی نیز قرافا ذین جمع کرده شد

فصل سوم

اندر عذر طبیعتان از جهل بیاری ایشان اسباب کلی که از ان بیمار بهما توله کنند نوعیست یکی آنکه مواجبتی از سببها متغیر شود و و باید آید دوم تدبیرهای بدوی بر میزی سوم اعراض نفسانی چهارم اسباب بیرونی چون صدمه و کندی و بوی و مانند آن بجم بیمار بهما که میراث بغیر زنده آید اما انحراف از تغییر مواجبت طبیعت از دفع آن پیش از ان نتواند کرد که مواجبت خا خا خوشش را تدبیر کند مضرت آن بدو کمتر رسد و اندر طعام و شراب و شراب آنچه شربست بجای آورد چنانکه اندر جایگاه شش یاد کرده آمدست لکن اگر طبیب با اختیار خویش از نگذارند و نزد یک بیمار بر ندر که بیمار شود از دو سبب قوی شد یکی آنکه هر ساعت از مواجبت خا خوشش که آنرا تدبیر خوشش اصلاح کرده باشد بهوای شهر پرورن آید و این چنان باشد که از مواجبت یک بهوای بد شود و آنرا که هر ساعت مواجبت اصلاح کرده باشد دوم آنکه چون نزدیک بیمار آید نفس بیمار و بوی بیمار مواجبت خا که بیمار اندر ان جای بود و بیمار بیماری اندر ان خانه گرفت و او را بنفسی باید گرفت و چون این دو سبب جمع شود اگر بیمار شود عجب نباشد خاصه که میدانند که زبان کارست وی ترسد آن ترس دانش او را روی اثری بزرگست و سبب سوم کرده و آنجا که مواجبت نشود و سبب بیاری نباشد عذر بیلیغست و آن آنست که طبیب را باید ادا دان دلیل بسیار باید دید وی شک اندر دیدن آن کرامت بیستی است که تداست و طبع را نفرتی حاصل آید خاصه که پیشتر مردمان فارورده بلیند و ناشسته و اندر خور و بکشد و زشت عرضه کنند و از ان زیادت کرامت و نفرت بود و باشد که بیماری فی کرده باشد یا اسهال افتاده باشد یا بخت و سرفه رطوبتی ناخوشش یاری بر آورده باشد طبیب را ناچار تکلف دیدار آن خفا باید کرد و آنرا باید دید و باشد که بیمار عرق کرده باشد طبیب را دست برنفضا و باید نهاد تا دست بدان عرق که مادی بیمار است آلوده شود و موه خلق ازین بیدار کرده آید نفرت گیرد و تحمل آن نتواند کرد اگر طبیب را که این همه تحمل کند آید و در وی اثری کند و تکسیری آرد عجب نباشد و باشد که بیماری بود که فرمان طبیب نبرد و طبیب را بر بیمار خویش طاقت کند طبیب را از ان غصه باید خورد و مزار باید کرد خاصه اگر بیمار مخدوم بود و سبب دیگر آنست که طبیب با سوسپه سخن در و بیماری فی و اسهال و نفث مانند آن باید شنید و آنرا جوابهای خوشش باید داد این همه انواع بیماریست و کسی که چندین بیست مرادی باید کشید اگر بیمار نشود عجب نباشد این همه نوع بیماری آنست که اگر طبیب منع آن نتواند کرد معذور باشد و اندر بیماری که از اسباب بیرونی افتد معذور باشد و بیمار بهما یکدیگر غیراث آید معذور باشد و اندر بیمار بهما دیگر که از تدبیرهای بدوی بر میزی افتد بر طبیب عیب و اندر ان معذور نباشد تمام شد فصل سه که در

عذر یا گفته آمدست
حمد الله تعالی و
حسن فضاله و الصلوة والسلام
علی محمد المصطفی و آله و
اصحابه
م

رو به زدن را در آب بزنند بی هیچ حوائج تا مهر آشفته گوشت او بشویند آب او بکوی اسب فروزنند خام بسپرد
حرف الیم جل گوشت اشتر گرم کنند است کویان او دو دکنند بوا سیر اسود دارد اشتر سیر جاوران کویان
 که وضع بدید آید کویان اشتر و از سیر سیر با سق تولد کند کویان اشتر و سیر با خذا و ندر دکر و سیر زرا زبان او کویان
 و خداوند استحقاق را نیز سود دارد خاصه اگر سیر شتر آغابی بود و شیر تر با بول او بدین سود دارد و اگر باروغن بدین سود
 احشایر سیر شتر آغابی حیض را بکشد و خذا و ندر بوا سیر اسود دارد و بنیر یا به اشتر مقدار یک نخود در آب حل کنند و بخورند
 پیش از وقت جماعت به دوازده ساعت قوت دهد عظم به را اندران کار و اگر کویان در آب سرد غسل کنند قصبه و تنال اشتر
 مست بسوزند و خاکستر آن شراب کنن بر شند و بر قصبه و مقعد طلی کنند قوی عظیم دهد شش اشتر کباب کنند و بر بای که از
 سوزده سوده باشد و در گشتن و آس که بر نهند آس را نیز در در آب بشویند و بعد آسها را بیکر اسود دارد و موی
 بول شتر آغابی شستن بسوزد و اندر او به مغز و فانون میگوید و باغ اشتر خشک کرده باخل آن مصرع را بدین سود
 دارد جراد از انواع مرغ بهر آنست که تن او کرم است و بر نه نیست و قرب باید که باشد دوازده عدد از آن کیرند
 و سر و اطراف بپزند و آنرا با اندکی برگ مورد خشک بچنان بخورند خذا و ندر استحقاق اسود دارد و او را بریان کرده
 خوردن خذا و ندر قطعه بول او کرم زده اسود دارد و او را دکنند خذا و ندر غیر بول او خذا و ندر بوا سیر اسود دارد
 و اگر خذا و ندر غیر بول آن باشد منفعت آن او را زود تر باشد **حرف الحاء** الحاء را با بلی و الو حش گوشت شتر
 ابله و جکر و سوخته باروغن نیت بر طر قید کی دست پای و روی که از سر ماطر قیده باشد طلی کردن سود دارد و جکر و سوخته
 باروغن نیت بر خذا و ندر طلی کنند سود دارد و جدام را بهر دگوشت خرا بلی بزنند و خذا و ندر کز از در شتر بای و ندر
 سود دارد جکر و او بریان کرده مصرع را بنفشه سود دارد سیر اسوخته و سوده بدین سود دارد بخورند سود دارد
 از سیر و انکشت تری کنند مصرع در انکشت دارد سود دارد بخا صیت به خرا بلی شیا و کندی به را قوت دهد شیر
 ابله سر و ذوق و سسل اسود دارد بخا صیت و شیر خرا بلی مضمضه کنند دندانها و گوشت بن دندانها را سخت کنند به
 خرو حش طلی کنند کف را بهر باروغن قسط طلی کنند در پشت او در کرده که از با غلیظ بود سود دارد سیر زخ
 و حش خشک کرده و درم با شکر یا سکنجبین خذا و ندر در سیر زرا سود دارد خون خرو حش بر ششانی طلی کنند و
 که از حجاب باغ می آید باز دارد و گفته اند خایه خرو حش به را قوی عظیم کند و کسی که از بینی بوی ناخوش آید بینی را
 بول خرا بلی بشویند سود دارد و این بهتر علاج نیست سر کین خرا بلی که تر باشد بفشاند و آن تری بر ششانی طلی کنند
 و بینی اندک چکانند خون آمدن از بینی باز دارد و بول خرو حش سنگ مناز را بریزند حمام کویان کویان کویان
 برنج پسته باشد گرم و تر باشد بدین سبب غلیظ تر باشد و آنچه بر خاسته باشد و بریده و سبکتر باشد و خایه کویان گرم
 ز مومت ناک باشد خون کویان گرم بر سر و پشتانی چکانند رعا ف که از حجاب باشد باز دارد و کویان کویان کویان
 آن خون چشم اندک چکانند طر ف را بهر دکر بر پای ناز که در بال و باشد بکشد و آن خون که در قصبه او باشد چشم
 چکانند همین منفعت کند و در اختیارات چنین می آید که سر کین کویان تر باشد بهر سنگ آن شکر طر زده اند آب سرد بخورد کرده
 و مشانه را از سنگ از ماده آن پاک کند کویان انیم درم و بالغ را یک درم و گفته اند که علف کویان کویان کویان
 و بعضی گفته اند سر کین کویان و بلبل و نمک راستا است سر و ذوق درم با طبع مشکط اشبع باید داد سر کین کویان درم
 بر اندک جراحات را بهر اندک سوراخ کند و اندر خفا طلی مستحقا نکند آید سر کین کویان در خرو حش کویان بدین و بسوزند و با
 روغن کلن میامیزند و نیش را اگر حرارت کمتر بود خشک کند و گفته اند کویان کویان کویان کویان کویان کویان کویان
 بتازی البغ کویان میامیزند و بسوزند و اندر خمیر کنند بدان مقدار که نمک کنند و نان بزنند آن نان اخذا و ندر خرو حش
 خرا بلی نیست شود و اگر سوده بریان کنند همین منفعت کند خون کویان کویان کویان کویان کویان کویان کویان
 جراحات با ستر و پیچید باشد حش از مار کویان و پوست بکا دآید و این بزرگ باشد چون افی
 خاصه ماری که آنرا اسود پال گویند و افی در منفعت فروزا می باشد و طبع مار که سرد و نوب او جد کرده باشد
 سود مند بود و گوشت مار ماده بهتر بود و پوست مار نیز و خاصیت گوشت مار آنست که اگر کسی خورد که اندر تن و فصد
 باشد این فصد را سوی پوست آرد و بدین سبب است که شش اندر اندامها بدیدارد و اندر کتب می آید که کویان کویان
 که گوشت مار خورده بود بر کردن او خراجی بدید آید بشکافند شش بسیار یا فصد اندر وی طبع او گوشت او قوتها
 بد کند و خاصتها را تیر کند و جوانی بر دم نگاه دارد و خذا و ندر جدام را و خذا و ندر را و خذا و ندر در عصبها را که از سوزی
 سود دارد و نمک او نیز سود دارد و طبع او بر جدام طلی کنند سود دارد پوست او در شراب بخوشند و بکوشند چکانند در
 کوشن اسود دارد و اگر با سر کین بچکانند و بدان سر کین مضمضه کنند خذا و ندر در دندان اسود دارد و در باروغن شستن
 سود دارد و بعضی گفته اند مهره مار سنگ مناز را بریزند و جالبوس را بر انکشت حش را جاوران نیت از حش کویان
 بزرگ پوسته روی با قصاب دارد گفته اند خون و بر جایگاه موی که از حش بر آید طلی کنند موی اینست که حش کویان
 جاوران نیت خون را سر کند و اسوزانند و در او باجی چشم بکار آید **حرف الخاء** خرو حش را در جاوران نیت خایه او
 چندید ستر کویان بهتر آن باشد که دو خایه از پوست میدا باشد و آنچه بدین صفت نباشد مغشوش و غش آن جاوران

و صغ کنند و لخی چندید ستر با آن میامیزند و بخون میامیزند و اندر مناد کنند و خشک کنند کرم است با خورده سوم تا بدرج
 چهارم و خشک است بدرج دوم و مراند امی که بدان طلی کنند کرم کند و با دوا را بشکند و خذا و ندر عشت و فلیح و شنج رطوبتی
 و خذا و ندر سیان او خذا و ندر سبات را که بابت بود با سر کین و روغن کلن میامیزند و طلی کنند سود دارد و لیث غش اید سود
 دارد و خذا و ندر سبات را با انگبین و بلبل و سوزده سر کین از با دوا و سوزی بود سوزی از خذا و ندر زایل شود یک عسل از
 وی باروغن ندرین بکوشند چکانند در کوشش از با دوا بود زایل کند بوی او آس شش که از با دوی غلیظ بود بر خذا و ندر
 قواقی که از امتلا بود با سر کین بدین سود دارد و خذا و ندر مغض را بهر کین بدین سود دارد و درم چندید ستر با ندر
 و انگبین میامیزند و بدین صفت کثایت و میهمه بیرون آرد غشت رک با سلیق ندرین بس آن شربت بدین چندید ستر با روغن
 نیت بر کزندی جاوران نیت کایان کار طلی کنند سود دارد چندید ستر آخرا باشد و بسایان نیت در سرت و اگر از آن صلاست
 یا بند در سیر سام افند با دوا زهر چندید ستر ترشی است و خل آن و شیر خرو حش که چندید ستر نباشد وزن آن و نیم آن
 بلبل بجای آن شد **خطاف** دیسقوریدوس کویان کویان کویان کویان کویان کویان کویان کویان کویان کویان کویان کویان کویان
 یا بند یک باره نیکگون دیکر باره با الوان بسیار آن مرد و سنگ را پیش از آن که غبار بدور رسد اندر پوست کویان کویان
 و بر بازوی مصرع بندد یا بر گردن او سود دارد و میگوید مدین از نمود مصرع بسیار زایل شد او را خشک کنند و با نیت
 و یک درم از آن بخورند قوت بصر را قوی کند و اگر او را بوی او را بکشد و در انگبین بسوزند چکانند سمست و بسیار نیت
 جوی غبار شود و با انگبین در حش شش قوت بصر را زیاد کند و گفته اند باغ او با انگبین بخورد کسی که آب از حش او فرو
 می آید سود دارد او را بنیک خشک کنند مقدار یک در خرو حش خفا و اسود دارد خاک خذا و ندر با شیر کویان میامیزند و نیت
 در وی کز اندکی که اگر ناخن باز کرده باشد بدین آید زود کشته شود **خفاش** شب به باشد او را
 بکشد و پاک کنند و خشک کنند و بکوبند چکانند بهر انگشت بردارند و با انگبین خذا و ندر سیر زرا دینند و با شکر شست
 عد به بند و صفت عدد از شش بهر بکشد و پاک کنند و اندر یکی سفالین کنند و سر کین بر سر آن کنند و سر کین بشویند
 و یک را بکل اندر کیرند و اندر شور گرم نهند تا بخشد شود و بکشد اندر تاسر شود پس سر کین بکشد اندر کویان کویان
 سر کین بمالند مر با دوا و درم خذا و ندر سیر زرا بدین سود دارد ابو علی سینا میگوید این علاج از مودست شتر زنی
 بول و مست ناخه و سبیده را بردارد و مغز او با انگبین در حش شش آن آب فرو آید باز دارد و خاکستر او قوت
 بصر زیاد کند **خراطین** کرمی سرخ است در از اندر زیر سبوی آب و اندر میان کل تر بدید آید او را بکوبند و بر
 جراحات که بر عصب افتد ضماد کنند و سر و زبانه از سود دارد او را در به بط بخوشند و بکوشند و چکانند
 در کوشن اسود دارد و بوی و روغن نیت بخوشند خذا و ندر در دندان بکوشند و چکانند چکانند چکانند
 او را خشک کنند و با نیت اندر شراب که میانی طلی کویان خذا و ندر بر فاقان اسود دارد و او را در آرد سنگ مناز نر زرا
 و خذا و ندر عسل بول اسود دارد او را خشک کنند و با نیت و باروغن کچد بر قصبه طلی کنند قصبه را فریه کنت
 خفت او را باروغن بخوشند و بکوشند و چکانند در کوشن ابر و نوعی از خفتناست که او را با سیس
 درم دزد کویان و روغن بخوشند و آن روغن بر بوا سیر طلی کنند سود دارد او را با بوی مادران بر مقعد طلی کنند که
 بیرون آید باشد بجای از شود **حرف الدال** دیک و دجل طبع خروس بر خذا و ندر قویج را و خذا و ندر
 و وجع المفاصل اسود دارد و در درم معده را و ضیق النفس اسود دارد خرو حش غذای نیک دهد و باه را قوت
 دهد پوست که زنده درون سنگان خروس و مایکان باشد خشک کنند و بکوبند معده را تحت موافق بود سر کین خروس یک درم
 در جینی یک درم و ج داکنی و نیم باد و او قید جلعوزه اندر سببه بدین سنگ کرده و مشانه را بریزند و اگر با دوا باشد این
 شربت با لعاب تخم کتان بدین درم شش خایه مایکان که بخا زوی بر آید باشد و جراحات را ستر است
 مقدار یک ملعقه با آب حش یا با شراب کین بدین سنگ مناز را پاک کند به مایکان آس صلب و انرم کند گوشت خروس
 نارسید که بمنوز در بانگ نیاید باشد و کوشش مایکان که بمنوز در خایه نیاید باشد لطیفست کویان کویان و عسل از با دوا
 کند و آواز صافی کند و مینی بفراید کوشش مایکان چوژه و شور با آن حرارت معده را ساکن کند کوشش مایکان کویان
 نیک باشد مغز مایکان رعا ف که از حجاب باغ آید باز دارد و خروس او مایکان اسیند بشکافند و بر کزندی جاوران
 زبانی کز نهند ز سر و کوشش و چون فامر شود دیکر باره برمی نهند مایکان چوژه بشیر خرو حش قرحه مناز اسود دارد و قوت
 خایه مایکان تریهای چشم را نشکند و دود معده باز دارد آنرا مکس کنند سبیده بردارد در آج کوشش اولطف است
 غذای لطیف دهد باغ را قوی کند و فهم را نیز گرداند و آب شست زبانت کند موی بغل کنند و به درج طلی کنند موی
 باطل کنند و دوا از انواع کرم کریمست بشبها یا دیک روغن نماید سر و اطراف او سفالند تن او در جیزی پسین خشک
 کنند با قصاب سر و زهر با دوا یک گرم با دوا زده درم تقیع انگزد بدین سنگ مناز و کرده پاک کند بعضی گفته اند یک
 درم بهر روز باید داد جاوران نیت دیکرست در میان تره و یا لیز با باشد بشت او چون کندی باشد کرده و بزرگی مشکل او
 چند نیم خود است بشت او سر خشت و در میان پرخ فقطهای سیاه دارد لکن بر نه نیست از شمد کرمست بشبها
 او را عر و سک کویان از مهر انگ خوبست سه عدد از این جاوران بخورند در دست ناکوفه و ناسوده سنگ مناز را بریزند و

پاک کند و دالقرم گرمی دیگر است سرخ رنگ رزان بکار دارند رنگ قرمز به آن از خوانند بعضی چنان گویند لون و
 قرقری لوست منفعت او همچون منفعت های خراطین است و گرمی دیگر است جامه بنشیند و موی ایتان کند کسی را که بر یک چشم
 موی فرونی باشد آن موی بکنند و آن گرمی را بکنند و با نونش در و سم خر سوخته سر سدا سنا راست بر سر که بسیارند و بر آن
 طلی کند سود دارد **حرف الذال** ذرا تبحر بر ثول طلی کند از پنج بر آرد او را اندر قمر و طلی بامیزند و بر آن خنثی
 که باید افکند بر نهند و بنهند زود پیکنند با سر که بایند و طلی کنند بر سر او بر آرد او را با خرد و آب بپزند و بر روغن زیت
 بجوشانند و بر آتش غلب طلی کنند موی بر آرد و بر قوت طلی کند سود دارد اندکی از موی در و داروای آردار کنند و بکار دارند
 ادرار قوی کند بدین سبب خداوند استغفار را سود دارد سه طسوج از وی قرحه مانند آرد و آله از پنج معجون شریف
 است گرمی که سبک دیوانه را سود دارد و ذیاب بر پوست کرک نشستن و خفتن و قوی را سود دارد اگر از پوست او
 گرمی سازند و بر میان بنهند هم سود دارد و محمد زکریا میکوید من بسیار قوی دیدم که بر پوست کرک نشستن و خفتن
 عادت کرده سود داشت سرکین کرک و استخوان را که اندر سرکین او باشد در و داروای قوی بکار آید قوی را بکشد
 اما سرکین او بسیار باید و موی خاصه اگر بر سر خاد و بر سر سنگ افکند و باشد سرکین و مقداری با قلی در قصبه سیمین
 کند و برشته بر تهیگاه بنهند سود دارد اگر در و داروای او خشک کنند و بپزند و با داروای قوی بنهند منفعت آن
 قوی تر از منفعت سرکین او باشد جگر کرک خداوند در جگر را سود دارد خاصه که با روید چینی سبز و جگر مرغ حیوان
 بدان پارسند که جگر او است با فراخ مردم و بدان اعتدال نیست خداوند جگر گرم را و جگر سرد را موافق است
 همچون آمانا سبک اندر و موی جگر کرک باشد معجون موافقت خداوند در جگر را ذیاب کس را بر کزیدگی زخم زبور
 مالند در را بپشت نه سرکین کس اندر شیان قوی را مالند سرکین او بکنند و تن او در شعله مالند سود دارد خاصه که خشت
 باب گرم تمکید کرده باشند **حرف الراء** و خمر غیست معروف زمره او از جهت در شقیقه در کوشش
 چکانند از جانب مخالف سود دارد و کودکان را در پنی و کوشش چکانند از جهت باد کودکان سود دارد و باب سرد
 اندر چشم سبیده را بر سرکین او و دود کنند بجز از شکم بپزند زمره او بر زخم کزدم و مار طلی کند سود دارد
حرف السین سیمک مای شور بطبع آب که مازد یک باشد طبع مای شور حقتند که در سرین او سود دارد
 مای خرد شود کزدم در سرین او و آمان سلازه را بر پخته آنرا عمای مای طبع را نرم کند مای تازه خوردن بکرمی مای
 زیادت کند خایه مای باز در خایه مرغ و کند مای بکند باه و قوت دهد سیمک مای مرغی معروفست بشهرم و کلجه گویند
 گوشت او بسیار خوردن پیم باشد که بخت و شجاعت از بهر او جز یکی انگ او خرب خور و دیگر انگ در گوشت
 گوشت او قویست که تمه آرد و بدان ماند که خرب خوردن و از بهر مای که گوشت او است بخرب خور و سقنقور حیوان است
 همچون سوسمار بعضی گفته اند سوسمار را نیست در و ذیل مهر باشد و بعضی گفته اند بجز تمساح است مزی که بیرون
 آب از وی جدا شود و بیرون آب بزرگ شود سقنقور است بهترین آن بود که بهنگام بهار بکشد منکام نهج یعنی وقت
 انگ بکشد آمده باشد و بهترین اندام ناف و کرد اگر او باشد و گوشت که نحو الی آن بود و بخوالی کلیه او باشد
 پد او نمک و گوشت او باه از زیادت کند و چار بهی عصبه که از سردی بود سود دارد پد او با بیزر شیان
 کنند و اول شب بنهند قوی بکشد **سرطان** گوشت او خا و روپیکان که در جراح مانده بود بیرون آرد سوخته
 اندر واری کلفت و بهی بکار آید و اندر واری قوی بکار آید چنانکه اندر جایگاهش آید کرده است اما سبک
 صلب ابدان ضما تحلیل کنند اگر سبکی بگویند و با قلیای سیم بپزند و بر آمان طلی کنند سود دارد و خورده
 او خداوند علت سل را سود دارد خاصه اگر آنرا بشیر خرب زمره قوی آن سخت موافق بود خاصه که در علاج شقاق مفید
 بکار آید بر کزیدگی کزدم و ریتلا ضما کردن و خوردن سود دارد و کوشش او بر کوار بران کرده و کوفه و چینه با انگیز
 بخورند گرمی که سبک دیوانه را سود دارد او را با مای بریندا اصلاح او بود سرطان بجز خشک و زدا ایند است جری
 و طر و از اید و ریشها پاک کند **سلفا** خون کشف دشتی باز زمره او در پنی مصرع چکانند سود دارد زمره
 او بر خاق و خنایر طلی کند سود دارد خایه او سر و کودکان ابر در خون کشف در مای با بیزر مای با زمره کزیدگی جانوران
 زمره انگست و با زمره سر کسی که چیزی از نیوعات خورده است زمره او را که در علاج خویشی که در مجرای بول
 و مثانه بسته باشد خالصی است همچون بنیر مایه خوکوشش **سپاس** ابر ص کر با سداب شکافند
 و بر زخم کزدم ضما دکنند در را بنشیند گوشت او را خشک کنند و بگویند و بر خا که در جاست
 مانده بود و بر ثول ضما دکنند سود دارد گوشت او را خشک کنند و بگویند و با روغن زیت
 طلی کنند از سر کل موی بر آرد خون او بر فرق کودکان طلی کنند سود دارد و در طبخ او
 شاند هم سود دارد اگر اندکی مشک در خون او حل کنند و در احلیل کودکان چکانند
 فقیر را بر د **سکر** نوعی کر با سداب است که او را بتاری عظامه گویند بر او در
 مسمم که خا و پیکان از جراح بر آرد بکار آید **حرف الصاد**
صدف ترهها را نشف کند و چشم را قوت دهد سوخته او موی فرونی را

باز دارند و اندر مسمم ریشهای بکار آید استخوان سوخته و صدف سوخته و ناسوخته
 و سرکین اسب و سرکین خر سوخته و ناسوخته بر جراحتها که خون زنی است
 بر نهند خون باز دارد **حرف الضاد** ضان پوست کوسبند گرم
 آن ساعت که از سلوخ جدا بکنند بر کسی که او را بجوب زده باشند در بپزند
 و بکند اندر تا دیگر روز خون از وی بر آرد اما سرخ در و ذایل شده باشد قوت
 زهر سرخ او همچون قوت زمره کا و ایلست شری کوسفند و خایه او بپزند
 چنانکه در جایگاهش آید کرده است و طبع آن حقت کند باه را قوت
 زیادت کند زمره کوسبند ان ارمنیه بزرگ باشد چنانکه می رود بر کیه سیم ماله
 بدان سبب بر پوست ذنب ایشان بر پشمان شوخی بدید آید آن شوخ پشتر
 از شیر نیوعات باشد آن شوخ را طبع آن زوای ترکوبند بر آمان سبک
 برداشته ضما دکنند تحلیل کند خاصه آمان سبک و رجم و مثانه طلی کردن و
 خوردن آن کرده و جگر را سود دارد و نرم کند **صنج** طبع او در انواع
 او جاع معان منفعتی تمامست در جایگاهش آید کرده است **صنط**
 سرکین او در غش کلفت و سبیدی چشم را سود دارد صنف مدح او را بر روغن
 زیت و نمک بپزند و روغن او خد او ند جدام را و مار کزیده را سود دارد خواجه
 ابو علی سنا اندر کتاب قانون سیم گوید طبع او خورده از کزیدن او
 بدان خلایق یافت اند طبع او که در آب نخته باشند با سیم بر روغن زیت بر آمان سبک
 و بر عصبها و برا و مار طلی کنند سود دارد صنف مدح مرغاری خشک کنند
 و بپزند و با لعاب اسبغول طلی کنند موی آخج یکاه را با طلی کند صنف مدح
 ضما دکنند خا و پیکان بر آرد و بدین خاصیت است که دند از ان افکند **حرف الطاء**
 طاووس جانوران زیان کار و مرچ از ان خا که در وی طاووس باشد بکشد و او مرچ
 از ان پش بد بکشد و بکشد طبع او جوج گوشت او لطیفست ناقان را سود
 دارد از بهر آنکه از وی خون لطیف خیر روح را بد کند و دل را روشن کند و فری
 کند و بکشد را منافع منافع طبع او نزدیک است کفن او لطیف ترست **حرف**
الطاء الطاء سیم پوست خایه اشتر قرغ اندر واری که جانوران زاین
 کار را دود کنند تا از دود بکشد بکار آید **الطی** مشک از آموست عصبها را
 قوت دهد و قوت داروای چشم بطبقهای زخردون چشم رساند **حرف العین**
 عین سر بر سر خداوند اسهال را بهر از پد دیگر جانور است سر و موی و ظلف
 او از ان همه جانوران که سر و موی و ظلف دارند بسوزند حشرات از وی آن بکشد
 سیاه سر و بزرگ آنرا شمش قرون الماعز گویند بسوزند و یک معفه تر باشد خداوند
 علت خنایر بخورده خنایر نیست شود سر و موی است بر آمان سبک و در همچون
 آمانا سبک بزرگ بکار برند بول بزرگ موی که بوقت کشن بر سنگ کرده باشد و سنگ از ان
 سیاه و چرب شده باشد آنرا سلاخ گویند بدان همچون سلاخ که آنرا همچون سلاخ
 گویند جدام را و ریختن موی او و سبیدی شدن موی را و موی را سینه وقت و ضیق النفس را
 و خفقان را و اسهال صوب را و یرقان را و استقامت را و ناسور و سقوط شهوت
 و کز و خادش و ریشهای کهنه او که را که فرزند نیاید سود دارد و پسران احوال
 جواسینه باز آرد خون بزرگش سنگ مثانه را بریزند و در جایگاهش آید کرده است شنانک
 کشن کوبند و با سبک بپزند منده پیر زرا بکند از دود و باه و قوت دهد زمره بزرگش
 روغن کل در کوشش چکانند طبع کوشش ابر در جراثیم سنگست معروف در زمره بزرگش
 کشن باشد و منافع آن معلومست سرکین بر آمانی در خاک خشک شده بود سیم
 جراحتها را خشک کند در پیم بزرگ موی چیزی باشد در غلافی همچون مثانه کوجک آنرا در حال که بپزند
 در دمان کسند همچون سنگی شود و رنگ آن بپزدی کراید در موده که از سردی بود
 سود دارد قوی گفت اند با د زمره است زمره بزرگ موی مقداره دودانک در موده
 سرد را بر بول بپزد و و حیث خداوند سپهر را سود دارد عصفور مغر کجشک
 زده خایه او باه را قوت دهد مغر و در وقت تهج یعنی در وقت نشاط که طلی جنت کند

بکار آید در دای این باب بنفشه است و کشک جو و نیلو و خنجر و با بونه و سپستان و برک کجدر و سوسپ
کنند و بنفشه خای مرغ و شکر سرخ و خنجر و روغن کدو و خیار شنبلیله و فعل این روای در
کتاب حفظ القوم یک اندر جایگاهش آورده است باب سوم
داروهای که اندر طبع و ضمای و نظول بیماریهای سردی و یزنی و از باد دای غلیظ تولد
کنند بکار آید و داروهای دیگر که سوزند و داروهای دیگر که بد و غرغره کنند و داروهای که اندر سینه
دهند و اندر جگر کنند و داروهای دیگر که بدان حلقه کنند و آن بیماریها چون لیبر غش و سببات
و سببات و غفلت و کابوس و صرع و سکت و فاج و لقه و خدر و زنده و تشنج بلغمی و
کزاز داروهای ضمای تمام بودند و شتی و سحر و بونه خشک و جزا السره و فریون و عاقر قرقا و زنگبوس
و صبر و دار فلفل و بیل سیاه و بیل سید و کندن غرغره و مشک و جذبه ستر و فلاح الاذخر و قسط و ابله و شرج
و م و حوض و کندر داروهای نظول سذاب و قیوم شبت و سوسپ و اسماکون برک ترخ و تمام بودند و سحر و
زوفای خشک و م زنگبوس و بونه و شرج و ورق الفار و اکلیل الملک و حاشا داروهای غرغره ستر و عاقر قرقا و سوسپ
بیل و شرج و سوسپ و اسماکون و بونه و دار بیل زوفای خشک و خردل زنجیل و کبر و بونه و ارمنی و آبکاه و طبع
ساق و نار و انک و نوشادر و سرکه عضل داروهای که بوی میزند و زنگبوس سذاب و قنفل و جذبه ستر و شرج و کوزنوا
بسیار داروهای که در پستی چکانند و در بیل فریون بیل آب م زنگبوس خردل بونه مشک و جاده ستر و شنج اشق
حلیث و زرا سفند کنند و عصاره کندر عصاره قنار عصاره شند و عصاره خربزه شنبلیله و سوسپ و م زنگبوس ستر
نفسیانه و کلک جلیهنگ و ج برک خرنه داروهای حلقه ستر و زرا سفند م زنگبوس برک کندر آبکاه سذاب شبت
عطرینا خربزه سید بودند و شتی بونه و سوسپ و کبر تخم معصر جلیهنگ و قنار و غیر قنطاریون و باریک تخم حنظل و تخم بیدار
ناغزه انک و انک و سببات و افیون نمک مندی تخم انجرو و روغن بادام تلخ و داروهای این باب بیشتر است که فعل و طبع آن اندر کتاب
حفظ القوم یک اندر جایگاهش آورده است و آنچه اندر این جای باید کرد اینست چند بید ستر کرم ستر کرم
در ج سوم تا بول در چهارم از سوز داروهای که کرم کند لطیف تر و قوی تر است خداوند سببات و خداوند سببات و صناع
سرد و صناع و ریجی اسود دارد و سبک عضل بسیار و بر شند و بر صوغ و پش و فی خداوند لیبر غش و خداوند سببات و طبعی که
از پس جهل و زود دارد و فعل الاذخر و تخم عجمی است کرم و خشکست با درجه دوم و داغ را پاک کند قسط کرم
و خشکست در ج سوم و علهتای بلغمی اسود دارد و شرج کرم ستر در ج دوم و خشکست در ج سوم و طبعی که
بشک و ورق الفار کرم و خشکست در ج دوم و م و برک او صناع را که از سوزی بود و بر کرم و خشکست در ج
دوم و کثینه و در وی قوی قیض کننده است و زده اند است حوض کرم و سوزی معتدلست و در خشکی در ج دوم است
در وی تحلیل و قبضات و تحلیل فریون از قبض است کندر کرم ستر در ج دوم و خشکست در ج اول و سوزی معتدلست و در خشکی در ج دوم است
در ج سوم قوت حافظه و من زیادت کند اکلیل الملک کرم و خشکست در ج اول و کفته اند معتدلست و در کرم و سوزی
در جلم کرم و حرارت غالبست صناع را زایل کند و زده اند و تحلیل کنند است و لطیف کنند است و اندامها را قوت
دهد حاشا کرم و خشکست در ج سوم و در خشکی از بونه و شتی زیاد است و قطع است و سنج و تحلیل سببات آن سببات
زیمان را زده اند و شرج کرم و خشکست با خرد ج سوم لطیف کنند است و کده از زده و خلل العنصل بر نه است
و زده اند است و عضل کرم و خشکست در ج دوم و کرم که قوت ستر و قوت عضل را بشوند و رنگی زیادت و کرمی
کثر نقشای صغیر سذاب شتی است آنچه تازه باشد قوی باشد و چون سال بروی کدزد ضعیف شود کرم و خشک
است و سوزاننده در وی رطوبتی است بدین سبب سوزانیدن و پس از یک سال باید آید زده اند است و پاک کنند
کوزنوا کرم و خشکست میان آخر در ج اول و سوم و سبب این سوزی که بوی سوزاننده است و کوزنوا است بوی آن
بعضی گویند قوت او همچون قوت نار خشکست لطیف تر از و نیست بوس میگوید معتدلست و دیگران گویند کرم و
خشکست در ج دوم و بادا را بر اکند و در ستر که از باد غلیظ بود و شقیقه را بر دمره کلنگ قویست و زهره
مرغان که صید کنند نیستند قوی تر از زهره بهایست و زهره مرغان که صید کنند قوی تر از زهره سباج است و با
سلامت ترین زهره مرغان زهره خروس است پس زهره مایان و کجک و دراج و از زهره های بهایم زهره کاه و قوی تر
پس زهره کفتر پس زهره خروس پس زهره پیش زهره قوی و با سلامت تر و زهره قدام باشد و آنچه
زنگاری و لا زهره و سخت سرخ بود بد باشد و ضعیف ترین زهره خوکست پس زهره شبوط و زهره سلغاه
قوی تر از زهره جهار یا یا نیست و سیغورید و س میگوید علاج آن آنست که سرد و ستر آن بپزند و در آب بخوشانند و خدا
هر دی و تیر و ابرو و یا ستر و ابرو و از پس آن بسیار خشک کنند اما زهره تا تر است و زده اند و قوت یزنی آن حجب
نری و یا کجیوان و سیرای و شکی و ریخ و اسود کی آن کرد و کفته اند زهره خروس و لوق کنند خداوند صرع را اسود
دارد تخم بیدار کرم و ترست قوی را بکشد تخم انجرو کرم ستر بول در ج سوم و خشکست در ج دوم و خشکی
تخم او کثر از خشکی نبات است مو میسای کرم و خشکست در ج دوم و لطیفست و تحلیل در دایا و کوفتی

و شکی و از جای پروان آمدن اندامها اسود دارد و شقیقه و دار و صرع و فاج و سکت و لقه و اسود دارد و خور
و مالیدن و در کوشش و در پستی چکانند و در دای اسود دارد و نقد ایک چه در طبع سحر یا سحری حل کنند و در کوشش چکانند کانی زبان بر
یک چه از وی پاک چه چند بید ستر و روغن زردن حل کنند و در پستی چکانند و در کوشش کهن را بر دمره و یک چه با آب م زنگبوس
پستی چکانند صرع را بر دمره و مالیدن آن جان باشد که روغن یاسمین و اما ندان حل کنند و طبعی که جلیهنگ در کتاب حفظ القوم
آورده است علی الحفظ این روغن و فعل خربزه نزدیکست چرا که این دارو را خاصیت سوزش کشتن نیست و ج کرم خشک
است بول در ج دوم تا میان آن لطیف کنند است و عمل زده اند و یانک سوزانند برک خرنه کرم ستر در ج سوم
و خشکست در ج دوم کشتانند است و عطسه آرد باب چهارم
که اندر شربت و همچون اصحاب سواس و مالینو یا و بیماریهای اسودایی و بلغمی بکار آید چون صرع و
سکت و فاج و لقه و لیبر غش و آنچه بدین اند داروهای مسهلات چهار بیماری اسود است یعنی
و سبجات و نمک مندی بیدار کالی بیدار کالی شحم حنظل غاریون تره سببات کی میوز و اندر سوز کرم اسطوخودوس
خربزه سیاه و جرنی جرنی و زهره سقونیا داروهای شربت اصحاب مالینو یا سببات و سببات و سوسپ و سواس و مالینو
و سافج مندی و قنفل و مصطکی و صبر و کوزنوا و ایا برج فیفترا داروهای مسهلات اصحاب و سواس و مالینو
سببات و مشک و سافج مندی و قنفل و مصطکی و کوزنوا بویست ترخ با زنجبویه قرق و قنفل و نار مشک و سوسپ و سراسر
زرنبا در روغن زعفران تخم زهره سوسپ و تخم فلفل خشک و برک آن پان التور بر شحم عود مورد و در دمره اسود دارد و یانک
مسهلات بیماریهای غش بلغمی چون لقه و فاج سبکسج جاده شیرا شق فریون غاریون چند بید ستر شحم
حنظل صبر و ج خردل بیل از بیل که سبکسج حنظل حنظل زرد بیدار کالی قنطاریون و باریک عصاره قنار عصاره
سقل یا نیا یا برج فیفترا داروهای شربت اصحاب لقه و فاج بویست کبر بویست تخم بیدار یا نیا یا نیا
تخم بیدار یا نیا غاریون بودند کوی اسطوخودوس عاقر قرقا و تخم بیل زنجیل چند بید ستر قنطاریون شط شیطرح
شونیز زرا و کدزد تخم کرفس و ستر کرفس سیخ و زرا و تخم سذاب کوی کرم و داروهای معاجین اصحاب
فاج و لقه و بیدار کالی شیطرح عاقر قرقا زنجیل بیل فریون حلیث در بیل و ج سذاب زرا و خردل حلیث
آمد حنظلان ج الفار و بیل و روغن کوزنوا داروهای معاجین اصحاب صرع بویست کبر کرم حنظلان قسط حجت
الفار چند بید ستر زرا و کدزد سبب لیوس اصل فاج و تیا اسقیل شوی داروهای و حجات مغلج و مسبو
ابهل و ج از خرنه بید ستر قسط سبب فریون عاقر قرقا سبب مصطکی و قنفل و زعفران تره شونیز و روغن سذاب
روغن بادام تلخ زرا سبب لبلسان سوسپ و داروهای این باب نیز بیشتر است فعل و طبع آن در کتاب حفظ القوم یک آورده
است و بعضی که قنطاریون دل آرد سترانه را باب اسود دایا کدزد آید و آنچه درین موضع باید کرد باید آید
سافج مندی کرم ستر و خشکست در ج دوم و معده را و جگر را قوت دهد بلغم که در معده باشد
ایشان ترش کدزد موافق بود مصطکی کرم و خشکست در ج دوم و معده و جگر را قوت دهد بلغم که در معده باشد
بکما زده و روغن بتر را از دماغ فرود آرد سبب و است مندی و روغن مندی سبب طیب کویند و سبب عصاره فیر کویند
روغن زرا و روغن کویند در ج اول کرم ستر و خشکست در ج دوم و داغ را قوت دهد نار مشک بعضی طبیبان نار غشت
کویند کرم و خشکست در ج سوم لطیفست و تحلیل معده و جگر سرد را اسود دارد و مقل استغراق رطوبت کند و مضرت
داروهای از معده و زده اند و سبب چند نوعست بهترین است که سرخ بود و خوب بود و باریک بود و سبب
باشد و بویست سبب طعم و بوی آن خوش تر از زبان بکدزد در جوب آن منفعتی نیست منفعت او در بویست او است
کرم و خشکست در ج سوم و بادای غلیظ را تحلیل کند و اندر وی قویست قیض کننده بدین قوت داروهای با بعضی
یاری دهد و بقوت تحلیل کنند داروهای مسهل را یاری دهد و بهر دو قوت اندامها را قوت دهد و رحمت خداوندی و
قدرت آفریدگاری جل جلاله آنچه بدین می آید که مانده این کار را در دم نقیبه کنند از بهر منفعت بیکان ضعیف قنار که الله
احسن الخالقین و شرد ما نا کرم و خشکست در ج سوم بیماریهای عصب در دمره که از سردی بود و فاج را اسود دارد
و طبع آن مصرع را اسود دارد کرم کرم و خشکست در ج سوم آمله بعضی کفته اند کرم ستر و پشتری
کفته اند سردست شرک الهندی میگوید در وی کرمی است و در خشکی وی شک نیست عصبها را اسود دارد و دل آفته
دهد و فهم و حفظ را زیادت کند حنظلان این دارو و حنظلان از بهر آن کویند که خشکست کسی که از آبشناخت
حنظلان الملک بود ج بنی است روغن زهره کوه و وید اندر سایه و جای غمناک درازی ساق او و کوزنوا آید و سبب یک
انکشت بود و بر کبای و از یکدیگر دور بود و بر کبای نا محل را مانده باریک کوزنوا و نود بود و سبب یا نیا نود و میان
او زده باشد تره کرم ستر در ج سوم و خشکست در ج دوم سوسپ و التورای عصب را بر دمره خاضه اگر
دورم بخورند خت الفار این را جاب الدسمت نیز کویند کرم و خشکست در ج دوم در دمره عصبها را بر دمره و
معده را سست کنند و روغن و سبب فعل کند مانده کی بر دمره و فی آرد بلا خرنه کرم و خشکست در ج چهارم خداوند فاج را
و لقه را و در دمره عصبها که از سردی بود اسود دارد سبب لیوس انکدان و می است اندکی از انکدان بیکدرا ز

[illegible]

کافور حنا سعه شست بمای شراب خرنوب بطی خرنو تو ذ طبع برک دینون کشنه خشک نشا سته کرنا زوانا ربوت
آبه غلب الثعلب برک غلب الثعلب خشک افاقا حصص سیر که غنچه پیلد زرد قلعقا رابرب زعفران نوشت در
قطن ان ترخ سرخ زرنج زرد نور نمک طعام ذاک کف شران ما میدان بجایه فاقه برک حاضر برک خوف برک زرشک
طباشیر داروهای آتاس لب منکد پرخ صندل سید شیا ف ما میثا بوشت در بندی آب کشنه تر و آب کسنة
و کلاب و اگر آتاس بلغمی بود بنبت بابونه اکلیل الملک داروهای آب آمدن از دیان ربانی ترش رب
سیب ترش رب ام و دجینی شراب غوره شراب انار مخصوص دراج و مانندان مضمضه آب سماق و عدس ابرج
فیقر انک مندی ایسونا نخوآه تریاق بزرگ کوار شهای کرم کشنه سیر خردل بلبل در جینی زبره نان خشک با آبکاه
نمک دشت با کسنة اطر نفل کوبک داروهای بوی دمان سرکه و کلاب سرکه غنصل عا قرق حنا کرنا زو فوفل بوست ترخ
قرنل سداب سافج مندی سعه مصطکی خود خام بجایه جوز با فاقه زنجبیل کند زنجبیل خشک بسباب میوینج اقراض عفر
اقراض زرنج صبر سنونهار در معالجات یاد کرده آمدست اما داروهای قرص ابلقست ذاک موخترع سوسن
زعفران انگبین قرطاس سوخته زرنج نمک سماق زنجبیل بلبل سوخته اقراض قلعنه یعون داروهای سیوینها شفا
مستحقون نمک اندرانی عدس سوخته جو سوخته سنبل کرنا زو ح الاس عا قرق حاشب میانی بریان کرده و اندر پسرکه
آغشته کندک دریا سفال نیبه داروهای چهار سعه بجایه خشک کافور قرنفل خالو لجان در جینی فوفل در خشک مال
فلضشک بوست ترخ برک ترخ ششاد نه ناسته کر مست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و شسته سردست بدرجه
اول و خشک بدرجه سوم گوشت تبا و گوشت فوفلی را بخورد و زرد جو به کرم و خشکست بدرجه دوم بخورد اینده
است آملک ناسته خشک کنده است و در حرارت معتد است گوشت فوفلی را بولد را بخورد حنا سردست
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و در وی قوی تحلیل کننده است و قوی خشک کننده و قوی کشنده بدین و قوت
و مینهای کمدار آبکاید و روغن آنرا قویست کرم و نرم و طبع آن سوخکی آتش را سود دارد و برک آن ریشهارا
خشک کند قوت سردست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معقول بر ریشهارا سود دارد و آرایش سرطانی را
قرص قرط و طر آشیت قوت آن بجمون قوت کلنا رست قابض است حرکت خون را باز دارد اندر بر جواحت
اندامها خشک کننده کرم و خشکست با خرد جو دوم زدا اینده است و پاک کننده کبابه بجایه را قویست بجمون
قوت روانس کن بجایه لطیف ترست و گفته اند که در وی قوی سرد کننده است و حقیقت آنست که کرم و خشکست
بدرجه سوم عفونیست گوشت بن دندان را و قلع کهن را بر د و پاک کند فاقه زرد کرم و خشکست بدرجه
سوم در وی قوی قبض کننده است خولجان با سر جو به کوبید خورد و اینست کرم و خشکست بدرجه دوم محلست بوی
دمان خوش کند مال خربوست لطیف تر از فاقه است بدرجه اول کرم و خشک بدرجه سوم معده را سود دارد
و بوی دمان خوش کند باب چهارم در کتب این کتاب قرا بادین اندر
داروهای پیما ربهای زبان و داروهای شنج زبان آنچه از بسن استفراغ بخار آید از داروهای مخفنه
و ضماد و غرغره بابونه و اکلیل الملک است و شست و روغن آن جلد و مزگوش و روغن آن انجیر و روغن سداب و روغن
کوز و روغن بادام و روغن زرد الوی تخم روغن جد الحضر انجم بادیان انگبین از جهت شنج خشک شیر خرد و روغن بنفشه روغن
نیلوفر و روغن مغرکه و روغن بادام آب غلب الثعلب آب عصا الراعی آب کشنه تر آب خوش نمک کرم ضماد از بنفشه و خطی و موم
روغن بنفشه داروهای استخرای زبان استفراغ با یاد فیقر او شحم خنظل و نمک نبطی داروهای غرغره و ضماد
سعه خردل عا قرق حنا و بوست کبر کنش با شاکل سرخ در ریش شکان فلاح الا فخر نوشا در بلبل فیفون بود زنجبیل
میوینج سنوینر مزگوش غبر لا زن طباشیر مجونهای بزرگ خوردن و در برن زبان لیدن جون شلیشا و مژ و دینطوس
و دهرتا و جرنیا داروی سوزش زبان لعاب اسفول کشکاب و روغن بادام و روغن بنفشه سپستان و روغن کل
روغن اسپین آب لسان الحمل آب غلب الثعلب دانه آلوئی پیاه دانه خرمای مندی مغرکه خیار و خیار بازرک مغرکه وی شیرین
مغر خرنو نشا سته ترکیب کثیرا داروهای نظ قیدین زبان لعاب اسفول سپستان کفک خیار بازرک باجه بره خای
مغ غبر شست داروهای آتاس زبان مطبوخ پیلد آب کشنه تر آب کوک آب کسنة آب غلب الثعلب کلاب عدس عصا
الراعی را بوست ج سوسن کشک جو شیر زنان و جلد انجیر و روغن بیت نمک بادیان در وی نمک سود سماق برک بیون حکم کرم
ح کرم فرج بادیان باب پنجم در کتب این کتاب قرا بادین اندر ضفدع و ملازه داروهای ضفدع
سعه تارسی انار بوست نمک و سرکه نوشا در و سرکه زنگار و زاکر و سورحان و ذاک سوخته و بسپید خای مرغ ستر
داروهای آتاس ملازه اگر آتاس خونی و صفرای بود آب بلاب آب کسنة آب غلب الثعلب خیار شنه پیلد زرد
خرمای مندی شامتره از بهر نرمی طبع اما از بهر غرغره و مخفنه سرکه و کلاب شراب خرنو تو ذ سلکینین مخروج آب کرم عصا
کل تر آب غلب الثعلب آب لسان الحمل آب کشنه تر سماق اندرین ابها تر کرده خرنوب بطی با زو کرنا زو کلنا را قاق
صندل سید شیا ف ما میثا رب کوز عدس متشره زرد جو به برک سوسن شست میانی زعفران حب الاس کافور نوشا در
کثیرا بلوط صمغ نشا سته لعاب اسفول لعاب خطی کشکاب مخروج با کلاب و اگر ماده بلغمی بود از بهر استفراغ ح قاق

خطت مرثیہ
سرمایہ
ج

حب جبرایار ج فیروز و از بهر غرغره و اندرد میدن سلکینین عضلی سککینین عسلی آبکار خردل از بوسه سود
شیاف مایشکل سرخ سماق رب سوس زعفران نوش در سفره عا قرقه دار بلبل که از بوسه زرد جو به بلبل زرد
یمانی از حوض حنظل قطه قطه الذریه و زرخ قاق خطاف سوخته کرم یک مد بر و اگر مده سودایی بود علاج بجمون
علاج آب پس بان و خاق سودایی بود داروهای استرخای ملازه اگر حرارتی بود صندل کلنا کل کل کافور این
با شراب خروث طلی میکند و آب غلب الثعلب و غیر آن غرغره کند و اگر حرارتی نباشد بنوش در و ما زو بر داند و
و نمک آب تلخ غرغره کند و آبکار و خردل داروهای استرخای زبان بکار داند و کودکان اما زو بوسه بر یا فوخ
طلی کند داروهای دیگر اندامهای شکسته و کوفته و سست کشته را قوت دهد مغاث قاقا سرش کف کران
سرکه که اندروی کشیز خشک و برک مورد جو شایند به کشند کرم مغاث کرم و ترست بدرج دوم اندامهای کوفته و
از رده و شکسته و سست کشته را قوت دهد و قوت بده زیاد کند و خداوند ترست شیخ را سود دارد و صلابت
خلق و شش را نرم کند باب دوم از دهن اندرد داروهای دندان
داروهای که بدان مسواک کنند آفتها از دندان از دارد سرکین جو سرکین جو کوش سوخته و کوفته و پخته
نمک با انگبین سرشته سوخته و ناسوخته شبت یمانی بریان کرده با اندکی مرصضه بشراب انگوری که رخ میوهات اندر
وی بخت باشند داروهای خشک معذل که در دهن بشاند عصاره برک مورد تر عصاره برک زیتون آب غلب
الثعلب سرکه که لاس اندروی بخت باشند و روغن کل و مصطکی اندروی جوش نیده روغن نیت روغن کل با سر
آن شراب میویری جو شایند با بنیم باز آید عا قرقه با کافور آینه روغن کل آیفون اندروی جو شایند روغن کل با سر
جوش نیده روغن کل با شراب انگوری جو شایند فلوینا داروهای کرم که در دندان باشد کسبنج
سرا اسفند شحم خنظل عا قرقه که خردل زرد با دغ قنار کنگر کسب سیر سیر خربسید شیطح پوست کبر
زراوند کرم میونج بوذن کوسم بلبل سید تریاق اربعه زنجبیل سحرینا تریاق بزرگ تمکیدن کرم کرم روغن کج کرم
کرده اندر دنان استن خاصه روغن شبت و روغن بون داروهای که بسوزند و دکنند عا خنظل تخم خنظل
تخم نیاز سبند ان برک سذاب جعد خردل عا قرقه سم خرچم کند با بسخ داروهای که در دهنی چکانند عصاره
قنار کرم و عصاره سم چکانند آب مرنگوش آب کبر تر داروهای کا وکی سحرینا تریاق بزرگ شونیز بریان کرده و بوسه
برورده بلبل عا قرقه بر در سرشته مر با قطران سرشته شونیز میونج بوزالنج با بر در سرشته آیفون زعفران
عا قرقه مر با قطران سرشته زنجبیل با بلبل و انگبین سرشته فلوینای پاریسی کافور داروهای جندین دندان
کلنا بوسه تاندر ترش شبت یمانی زرخ سرخ کل سرخ سماق سنبل از خردانه بلبل زرد سک ما زو نوشا در شکسته
نمک سوخته خاک تر که زعفران مصطکی سذاب داروهای که دندان را سبید کند سفال حی سحوقینا شحم
حنظل شیار عا قرقه سباده انگبین فرعونی کفک دریا نمک اندرانی صدف سوخته زراوند کرم خاک تر رخ فی جوش
بلبل پزج سندی نوشا در ما زوی سوخته حوض سوخته قبیل هاما داروهای که مادتها از کومر دندان بیارد
سعد سنبل بلبل میونج قسط زراوند کرم انگزد کفک دریا مسحوقینا شیار شحم حنظل عا قرقه سباده داروهای
ضعیف و کندی و آب کد کشتن دندانها اما خداوند مزاج کرم با برک خرد تخم خرد تخم کوفته و تر کرده با دوج
شیر خردیت نفاق مزاج سرد کوز مغر کرم کرم مغر قذ مغر بام مغر کوز مندی زرده خای مرغ دردی و غن نیت
اندر دیک مسین بر آتش نهاده تا سبتر شود یا در آفتاب عک الالباب طوموم زرد مغر بام تخم زراوند طویل حب الغار
حلیث نمک قیر خرم شراب تریاق بوسج روغن آن روغن پان روغن خردل داروهای که بهنگام بر آید دندان
طفل بکار آید پد مرغ پد بکم مغر خوکوش شرک عصاره غلب الثعلب روغن کل آمخته داروهای که
دندان را بکند پوست درخت خروث با عا قرقه با سرکه سود و اندر آفتاب نهاده سم قنار کما سود و
بسرکه در آفتاب پرورده زرخ بسرکه پرورده سم قیصوم شر سقوع به ضفیع مرغزاری دردی سرکه بوزالنج با رز
انجیر ترخ سقوع سم قنار کما بسرکه پرورده اندر آفتاب قبیل کرم و خشکست بدرج سوم جعد از جسن شحات
و دو نوعست بزرگست خرد اما خرد کرم مست بدرج سوم و خشک بدرج دوم و بزرگ کرم و خشکست بدرج دوم
لطیف کنند است همه سدی باطن یکشاید با سرکه بر سیر زخمها کند اما س صلابت بر دو بول حوض زکرت کد باشد
وج القز را بکشد قطران کرم و خشکست بدرج چهارم از دندان درد و کما وکی باز دارد و کرم رود و را پیش
بکشد و حیض فرود آرد باب سیزدهم از کفنا مرخستن این کتاب
قرابادین اندر داروهای که اندر علاج آواز بکار آید داروهای آواز که باطل شده باشد
یکشاید لغاب اسغول جلاب کرم طبع سماق طبع اسفناخ طبع خبازی شوربای مرغ فریه زرده خای مرغ
نیمبرشت شیراز با شکر و بی شکر و مسک و شکراده سبید و شکرانار ملیسی که با آب نیم کرم لعوق کرب
ساده لعوق کرب اندکی انگزد سیرکنده نای نطی طبع حلبه شاخهای کرب تر لعوق زنجبیل لعوق انجیر لعوق پخته
داروهای گرفته شدن آواز و روغن ادم کشکاب انجیر در علاج باطل شدن آواز زیاد کرده اند مست

خردل بریان کرده ببلبل مر کذر بر زرد میخیزد با دانه تلخ تخم کتان بریان کرده جلعونه ایسون صمغ عربی رب سوس
بانه تخم بادیان غصیل انگبین و عنق کاه و باقی میوز خردل با انجیر جلدی شکریا العسل بلبل انگزد علك البطر رنیا نه لینی
برخ جاوشیر داروهای آواز لرزنده بازداشتن از سحر حرکتها و از خندن و خشم و غیر آن بقا با از خفتن نخه
سرب باندازه طاقت بر سینه نهاده و برین شکل سنگیاف سخن کردن استغفار بجخته تیر و بلوغا ذیابانند آن طلاها
که در وی خردل اندارد و روی کوفته کی آواز است **باب چهارم در هفتاد و هشت**
نخستین کتاب قرابا حین اندرداروهای دجه و خناق تند سربازد استغفار خناق
دک اکل و با سلیق زدن رک زرد زبان زدن شیشه بر نهاده و بر مهر دوم از مهر نه زدن جدا که کذر دم زدن
و شربت کشاده شود بر سرد و جانب کردن حجامت کردن شیشه بر میانگاه سرفرو سوزی زدن و بر ساق و کاهل
نهاده و حقه کردن بر قفا و حوالی جلق خنما بر نهاده اطراف بسنن داروهای خنما و طولی لسان اکل ترکوفه کشند
برک خطی برک غلبه کشند تر کلاب آرد جو عدس شش بابونه بنفشه صندل سبید کل ارمنی فوفل شیان با سیرا رخن
کل جلدی تخم کتان شربت بابونه برگ کوب تخم آن مرزنگوش اکل الملک زعفران روغن ترنس قشایا زمره کاه و سیرین
مردم و سگ قطور یون باریک رما اعطاط طیف عا قوقا انگبین سیرک عسل ملادر سیرکین یک داروهای غمر غره
افشن کوز با سنگینکین آمیخته افشنه کوز با شیر خرباب غلبه العسل با شراب بنفشه با شراب خوتوت و انار
شیرین با پوست نخه و دانه ازان جدا کرده شب میانی باز و کلنار عدس شش کل سرخ سماق صندل سرخ و سبید
فوفل آب کشنده تر ج سوس در آب غلبه العسل آب کشنده تر بنفشه خیار شنبه اندروی حل کرده بطیخ اکل الملک سرخ سوس
با خیار شنبه آب بادیان آب غلبه العسل آمیخته و میخیزد با خیار شنبه در وی حل کرده شیر تازه با خیار شنبه بوره با شراب
خوتوت خمر ترش اندر طیف جلد و انجیر خمیر اندر آب انار ترش شش کل کد اخته مسکد روغن کاه و کد اخته عصا رنه کرب
با میفخ آبا سنگینکین باز و برگ کوفته با شیر خرچم و تخم کتان کوفته با شیر مرزنگوش کل سرکین خطاف سیرکین خرکوش
در وی سیرکین یک بلبل نوشا در چند بید ستر عا قوقا حارمل خردل تخم ترب سیرک ازین اردو کوفته و اندر سنگینکین
یا در شراب خوتوت حل کرده شراب خوتوت صرف شراب خوتوت آب غوره و آب سماق عصا رنه کل تر شراب خشتاش
آب غوره عصا رنه کشنده تر با عصا رنه مورد تر آمیخته و بلوط اندروی خوشانید و طیف ابی زعفران کد شربت میانی در وی
نخه داروهای که حلق اندرد مندا سیرکین و کد اخته کلنار باز و کرم زرد و صندل سبید سماق و میفخ عدس شش
جو به کل سرخ برگ سوس شربت میانی داروهای که غره کشند شسته شود و با کد اخته شود روغن کاه و کد اخته با
آب کرم آمیخته روغن بنفشه آب کرم جلاب نیم کرم زرد و خای مرغ بار و روغن بادام نشاپسته کد اخته آب کرم کد اخته
داروهای خناق بلغمی استغفار با باریج فیض قوقا یا با حقه تیر غره با فشن کوز با انگبین عا قوقا سنگینکین
عسلی ترب اندروی جوشانید و میفخ دوا اعطاط طیف اندروی حل کرده داروهای خناق سودا ای استغفار
با باریج فیض استم بطیخ ایتیمون بجخته تیر غره و بکلاب کرم بمآ العسل کرم میفخ آب کرم بطیخ اکل الملک تخم کتان
و بابونه و جلد شیر تازه دوا اعطاط طیف اندر ما العسل بدوا احرمل اندر ما العسل خلط دوا احرمل کوفته اندر سیدن
خناق که از بیرون آمدن موه کردن بود از جای خویش اگر مانعی نباشد استغفار بقصد و حقه مهره را با جملها و قافض کای
ناز آوردن داروهای خنما دقا بفض از ناز و پوست قرص مورد سربش کفشگران سربش را میانی این جدا بر نهاده
و کد اخته نا خشک شود و مهره بجای باز آرد **باب پنجم در هفتاد و نه**
از کتاب قرابا حین اندرداروهای سترما که زدن درون حلق و مری بر آید و داروهای دیوچه که
حلق فرو رود داروهای ستره اکل و با سلیق زدن استغفار آب میو با و خیار شنبه کشکاب با روغن
بنفشه و روغن کل لعاب استغول و ستر کاه که ریش کد و ویم بر آید علاج آن علاج خناق باشد که بجخته شود و کد اخته
و اگر بجخته نشود هر ساعت اندکی موم روغن در مان کی که بید و فرو می بند و موم کافوری باز زرد و خای مرغ در دانه بیدارند
و آنجی میکند از فرو می برند و جالبتعال نرم نافع بود داروهای دیوچه یک سیرک انگزد خردل بوره نوشا در فستین
رومی شیر شش ترنس برنگ کابی سیرک عصا رنه برگ غرب شونیز و اگر بجعه فرو رفته باشد شش قیصوم ایتیمون
شونیز ترنس قسط برنگ کابی سیرک از مری یک درم سیرک محروج بزند و بخورند دیوچه از کلو برارد و الله علم
باب شانزدهم در داروهای ربو و ضیق النفس داروهای که
اندز لحو قها و حتما بکار آید زراوند کرد قطور یون دیک سنگین استقیل بریان کرده سنگینکین بزوی سنگینکین
عسلی سنگینکین غصلی غایتون رب موس تخم حنظل اندزوت مر بوره تخم انجیر ایرب ایتیمون جاوشیر است
جند بید ستر عا قوقا علك الانباط تخم سندان زوفای خشک بودنه کومی تخم کرفس تخم بادیان آب بادیان سافج
مندی حما ببلبل جاشا ایسون شش ارمنی کذر بلبل سبید رینیا عصا رنه قشایا زمره کاه و سیرین
جعه کما فیطوس زرد البز انکدان بیزه کد پوست کد شش و با و داروهای که بسوزند و د کنند زرخ
مر سلیخ زعفران قسط زراوند کد میعه تر صبر زرد کوه کد فراسیون ایربایسیوس میگوید کرم و خشک لکن

دریغانی نژید کرده ما آلتهم سبکاج که در جایگاه سس صفت کرده آمدست مطبوعه که وصف کرده آمدست ضمای
که وصف کرده آمد و اگر غشی افتد موی صدف کشیدن و چیزی بر زمین زدن و رخساره او خلیل و کوشش او
نایدن و آواز بلند و ناکه برسانیدن داروهای آرزوهای بدنی کردن کوارش عود میبه ایارج فیکرا
زیره و ناخته و خاییدن مغز بادام تلخ داروهای که اندر جایگاه آن وصف کرده آمدست داروهای تشنگی
سنگین آب انار ترش آب میوه سبب توش بواج امر و جینی آب خوردن و بر اثر آن خفتن کشکاب
آب که دو آب خیار باروغ غدا و آب لعاب اسفول آب انار و روغن عفش کثیر در دمان داشتن و بهوای خنک
رفتن بوی میوه خنک بوی بنفشه نیلوفر کافور کلاب بوی صندل قرص کافور بادوغ ترف اندر دمان داشتن
خرمای مندی در دمان داشتن زرد الوی کشته در دمان داشتن چی که تشنگی نباشد خنک در جایگاه سس وصف کرده
آمدست و اگر با استفراغ حاجت باشد فصد با سلیق مطبوعه بلبله ما آبجین مغز تخم معصفه کرده و اگر سبب تشنگی
و طوبت شود باشد استفراغ بقی با ارج فیکرا آب گرم خوردن بنام شتا خاصه اگر تخم بادمان اندر وی جوشانده
باشد شربانی که اندر جایگاه سس آمده است داروهای فواری استفراغ بقی و ایارج فیکرا اسکنکین
سرسشته بلبله زرد و ایارج فیکرا آب کنگین سرشته آب گرم بروغن بادام تجرع کردن حسوی جوب آشنا میدان
و اگر مایه سرد و تر باشد ایارج فیکرا آب کنگین سرشته ناخته و سقر سداب بودنه شتا خاییدن کجوب
سجینا قریاق اربع قریاق بزرگ فنداد یقون طبع سداب و مرزنگوش کنگین یک درم اسارون سوده با کنگین نیم
درم چند بیدستر با سرکه سفوف که در کتاب معالجات یاد کرده آمدست داروهای آروغ ببارقی فلفله
کجوبی سجینا معجون اهل کوارش کندر کوارش انگدان معجون حله الفار فنداد یقون سجینا داروهای
مفتش تشنگی واضطراب معده استفراغ بقی با ارج فیکرا و اندکی سفونیا و ایارج فیکرا اقیتمون نمک
مندی آب انار ترش شربان شراب غوره سنگین عسل مصوص آب غوره آب انار دانه مبه شربان فینستین
شراب کجوب ضمای که از صندل و کل و کلاب و لادن و سنگ و کافور و آب سیب بود داروهای که اقراطی به باز
دارد شراب لیو شراب خرمای مندی و آب آلوی ترش آب غوره شراب انار ترش طباشیر رب لیو رب آبی شراب
دیوای شراب ترشی ترنج کل در دست برک ناکه در آب تخم بست جو اندر آب انار بوست که بر ظاهر سفال است بود
مان خشک اطراف در آب برک در طبع سماق و اگر طبع خشک باشد حقه نرم مطبوعه بلبله نفع صبر ضمای که در جایگاه سس
یاد کرده آمدست چی که قوی زرد شراب که قوی زرد شرابی دیگر سفوف نفع عیس صبر با بخت سفوفی که کجوب
که خل معده را از لزج بلغم پاک کند شربانی که معده را قوت دهد ضمای که اندر جایگاه سس یاد کرده آمدست اگر مایه
سودای بود ضمای از لادن و آینه و اکلیل الملک و مورد و کوک و شراب قابض استفراغ طبع اقیتمون تقویت
معده بدو المسک در آب کجوب خون باز دارد رک زدن قرص کلنا در آب باران عصا در لسان الحمل
اقراص کجوب در آب لسان الحمل با ذر ج آب عصا الراعی آب خرفه اقراص الکحل در آب با ذر ج طباشیر در آب
لسان الحمل کل دمنی در آب خرفه و آب باران فلو نیای ارسبی سجینا در حمرا طیفیل آب سماق داروهای میضه
طباشیر سوده اندر آب انار ترش آب آبی شراب سیب کجوبی آب اطراف در کجوب فندادی در شراب ریغایی
سوتق حب الرمان شراب میوه اقراص الطین اقراص کلنا در اقراص مورد اقراص عود اقراص راسن ضمای از
صندل و کل و آبی و سیب بریان کرده و مورد و کلاب و کافور بوست جو آب مورد تر از زمان خشک و سرکه آب
آبی سیب برک کجوب نخته و از آبی و سیب برک نخته و کلنا و واپستین و مصطکی و روغن مورد و روغن کل و از آینه
برک نخته و شکوفه در زنجبه النیس سماق اقا قیا کلنا زرد بوست بست جو آب مورد تر خاکستر فی خاکستر کجوب
شاخ زرد برک مخموج و اگر غشی افتد و عرق سرد کند کل دمنی اندر سرکه حل کرده برای او طلی میکنند و خرفه تر
سرد کرده بی بوستانند و هر ساعت تازه میکنند داروهای معده ضعیف اگر قوت جاذبه ضعیف
باشد طعام لطیف چون تند و دراج و کجوبک با در جینی و زیره و کروی و ناخته و زعفران و شراب قابض
ضمای که اندر جایگاه سس یاد کرده آمدست اطراف بلبله از بس طعام و ریاضت کردن با مستکی و اگر قوت
ما سک ضعیف باشد رب سیب و آب آبی شراب لیو کشکاب بکا و رس نخته دوغ اسن آب کرده طباشیر کل سرخ
کلنا در قطره اثاث کجوب کجوب کجوب عدت شربان غوره نخته آب انار و آب آبی ترش طباشیر کجوب
جو تر مرغ خاک کجوب بایان کرده ضمای که در جایگاه سس یاد کرده آمدست و اگر سبب طوبت فزاییده باشد نخت
با استفراغ بس کوارش خوری شراب مورد میبه ضمای که در جایگاه سس وصف کرده آمدست طعام کجوب و تند و
خر کوش مو کجوبک سبب بریان کرده و اگر قوت با ضعیف باشد خداوند مزاج گرم را میبه ساد سنگین سحر علی
شراب انار مصوص آب سماق و آب انار خداوند مزاج سرد را اطر فیل بزرگ کوارش عود سجینا اندر العسل
یا در شراب کجوب اطر فیل کند که در جایگاه سس وصف کرده آمدست ضمای کجوب گرم و اگر قوت و اندک ضعیف باشد آب
میوه با آبجین سنگین فلو س خیار شنبدر در آب کسسه بلبله پرورده انجیر خشک اندر جلاب آغشته یا اندر العسل

آلوی سیاه اندر جلاب آغشته با قشیش اسفناخ نشو تخم معصر روغن بادام روغن معصر و اگر نسج لیهها
معلق متداول باشد شراب مورد اطریفل بزرگ اطریفل کوچک کوارش عود روغن مصطکی بود نه بوست که زنده
سنگدان مرغ ایلی بود جویشت داروهای آما س معده که از خون بود فصد با سلیق ضما دیا و طلیها
ازین دارو روغن آبی آب مورد تر آب آبی سیب کلاب سیرک صندل بوم صافی روغن گل آبی بریان
کرده سیب بریان کرده تراشیده که وی بزرگ خورده جو صندل سبید آب بنفشه آب غب الثعلب اندیکه
زعفران برگ غب الثعلب کشیده خشک خطی با بوند اکلیل الملک عسوسن روغن بنفشه افنتین روی سنبل به بط
روغن خیری روغن سوسن شبت پست صبر مصطکی روغن بادین روغن که در جاکا پیش وصف کرده آمد شبت
رب غوره در کتاب معالجات شربت های آب انار رب سیب رب آبی کشکاب آب لسان الحبل آب کسند آب
غب الثعلب با فلوس خیار شنبه آینه و اندکی عفران شراب بنفشه شراب نیلوفر آب بادیان آینه آب کرفس
اقراص طباشیر کل سرخ شربت تازه آب گرم آینه مال العسل شونیز دارویی که در کتاب معالجات وصف کرده آمد
داروهای آما س معده که از صفا بود کشکاب سرطانی با آب انار ترش آب که در آب انار آینه آب
خیار با آب تخم خرفه آینه آب کسند مقدار اندک تخم خیار کوفته در وی لیدن و اندکی شکر قرص شکر قرص کل که
اندر باب وی یاد کرده آمد است در کتاب معالجات وصف کرده آمد است و ضما دکر از ترش که در و برک
خطی و آرد جو آب خیار با ذرنگ بزرگ لسان الحبل برک خرفه طحله داروهای آما س معده که از بلغم بود آب
بادیان تر آب کرفس روغن بادام شیرین روغن بادام تلخ روغن پیدایخ روغن بادام تلخ روغن پیدایخ روغن بادام تلخ روغن پیدایخ روغن بادام تلخ روغن پیدایخ
وصف کرده آمد است مطبوخ دیگر ضما دیا از جوده اکلیل الملک حما با بوند شبت افنتین سنبل مصطکی کندر
ع خطی شاق جاکا شیر مقل میعه تر به بطاب مرغ خاکلی موم زرد روغن سوسن روغن بادین خاکستر جوب ز سبده
اذخو سیرک طعام بلین لبلاب کرب برک جعفر روغن نیت بجای مال العسل داروهای آما س صلب که
در معده بود شربت خیار شنبه در مال العسل روغن پیدایخ روغن بادام تلخ روغن پیدایخ روغن بادام تلخ روغن پیدایخ روغن بادام تلخ روغن پیدایخ
اندرین علاج وصف کرده آمد است و اخلاط آن اینست اکلیل الملک حله با بوند الفار خطی افنتین شاق
مقل تخم خشک شراب انکبین تخم کرب مغرنا دیم تلخ میعه تر موم سعد مصطکی سنبل اذخو تخم کتان موم روغن
نار دین بنفشه خشک قصبه الذریره کل سرخ طعام ازان نوع که در آما س بلغمی یاد کرده آمد است داروهای
دبیل که در معده بود شربت تازه گرم آب گرم طبع حله طبع خشک روغن بادام تلخ روغن پیدایخ روغن بادام تلخ روغن پیدایخ روغن بادام تلخ روغن پیدایخ
مرو صبر اندر آب کسند یا راج فیقا اخلاط ضما دطلح قوق حسیک روغن کفرا بخیر خشک با بوند افنتین و بی
حله داروهای بشرط و ریش های معده رک ذدن دوغ ترش طباشیر و کل سرخ جلاب مال العسل یا راج
فیقا رب انار ترش اندر دوغ ترش حل کرده کشکاب آب انار ترش خیار شنبه اندر آب کسند شربت که اندر
کتاب معالجات وصف کرده آمد است و اخلاط ضما دهای طحله ترش که قوی تر خطی ساق ما زو کلندا در اکا کل سرخ
آب برک خرفه آب غوره آب سیب ترش آب لسان الحبل آب انار ترش آب لیمو ساق اب دیواج آب ترش ترنج
و طعام بطون کا و قرص زکوشت کوسا لبطون بزرگ که جوژه مصوص آب غوره والله اعلم
باب بیست و یکم از کفایا تختین از کباب قرافا دین اندر
داروهای جگر داروهای جگر گرم اگر ماده نباشد کشکاب آب انار ترش آینه آب سرد غنا شفا خاصه که
مرد جوان باشد در روز کا گرم آب خیار آب کدو سنگین آب کسند آب غب الثعلب شراب غوره شراب ترش
ترنج اسبقول و شکر اندر آب انار ترش روغن ترش صافی کرده طباشیر اندر آب سرد آب تخم خرفه با سنگین شراب
دیواج سرطان اندر کشکاب نجه و اگر ماده باشد استقراغ بمطبوخ بلبله زرد آب لبلاب آب غب الثعلب آب
کسند با فلوس خیار شنبه آب با سفوف بلبله شربت با سفوف بلبله قرص انبر بادین سفوفی دیگر که با سفوف
دمنه قرص کا فور قرص طباشیر قرص دیگر کشکاب تخم کسند زرشک اندر وی نجه ضما دیا که اندر کتاب معالجات یاد کرده
آمد است و اخلاط ضما دینست کل صندل کلاب کا فور برک خرفه روغن کل آب خیار آب کدو خطی مبت جوبست عدک
فوق بنفشه خشک موم زعفران افنتین روغن پید و اگر طبع نرم باشد آبی برک کل بزند و ضما دکنند و طعام کسند با
اندکی کشیزه ترنج و سیرک خوش کرده و با سنی تازه خرد و برک نجه آب کرفس کسند طبع و طفیل و فسر و از گوشت دراج
و بزغال و گوشت آب غوره و آب زرشک داروهای جگر سرد اگر استقراغ باید کرد نخت سرد روز الاصول
باید داد اخلاط آن تخم دو مستح که و تخم مرغ بادیان تخم کرفس تخم بادیان نامخواه انیسون سنبل اذخو کل سرخ قطری
باریک حاقرقا زنجیل قسط زرا و نطوبل شونیز نمک آب فردمانا سیطر ج جدید ستر سلیج اسارون مصطکی مرغ
حله و کس که بر کس سوسن روغن بادام تلخ روغن پیدایخ جنابک دمنه و بکار بزند و اخلاط جها که استقراغ بدان کنند
ازین نوع باید یا راج فیقا اغادیون لک معقول ریونیدجینی انیسون مقل و اخلاط مطبوخ بلبله کالجی افنتین روی کل سرخ
خافت تر به سنبل بوست کرفس بوست حما دیا تخم بادیان انیسون افیمون روی پفلاج میو بر صفا بخیر بختی

[illegible]

بما فی قطع طار کلنا مرد اسنگ کبریا قاتبا کل ارمنی کل مجنوم پسیدن خایه مرغ صمغ عربی بسرشد و آب برگ
لسان محل شایف کنند و هم از آن ضما کنند و هم از آن حقه کنند این هر سه در همه انواع خون آمدن سود دارد و از آن که سبب
زادن بود هم این را بکار دارد و شایفها که در شقاق مقعده وصف کرده آمدست توتنیای مغسول با زرد خایه مرغ و آنرا
که سبب طریقیدگی باشد یکی بسبب بسیاری خون یا بسبب حرکتی سخت طبع ما و آنرا با بوسه و کل مرغ و کورچه و و کلنا
حقه کردن چند بار و بر شکم و زنا و بشته نیز ظلی کردن مرهمی که وصف کرده آمدست ضما و کردن داروهای افراط
طحت استبت ضعیفی رحم حقههای قابض شایفها و ضماهای قابض سیلان هم را علاج کردن بجزوی سیلان مینی بود
داروهای متخاضه عصا زده لسان اعلی خوردن و حقه کردن شیر ناز که جفت الحید بدتر در وی بخیزد باشد
آمن آب کرده با اقراص طیار که فوری حاضر ترنج صمغ عربی کثیرا تخم کتان در آب گرم داروی بدین خلط کلی از شیب
نیانی دم الاخوان زرد و درم کا فورد و حقه مسک و انگلی شراب مورد شرابی بدین اخلاط خست الحید بدتر قشار و الکنه رسک
را ستاد است سرد در شراب قابض بزرگ مغنه و یا لایند و آن شراب بخورند داروی دیگر در کتاب معالجات وصف
کرده آمدست داروهای احتیاس طحت قرد مانا تخم کرکس نیسون حرف خردل شونیز سیر حاشا حلیث زراوند
اسارون جنق دو قوچ جا و شیر سبکسج طبع اشق جذب ستر فروغون کند سذاب سعد زیرو بلیل فوه سلیخو دار سینه
میوه خشک افیتون فطر سالیون اصل اللوف فقلح اذخر سنبل راسن شکط اشیمع مرا بهل نخود سیاه لوبیای سرخ اشتر
غازا شان تخم زنگوش کاشم سعه تخم نزار اسفند غاریقون قسط ایارج فیقا سحرینا دهر ثما افینتن داروهای که دود
کنند و شایف کنند تخم حنظل جا و شیر سبکسج قرد مانا حلیث فروغون بود زرد شنی مرا بهل سذاب خشک میو یزدانه پروغ
کرده زرد کاه و ششان راسی عا قو قرا شونیز سذاب تیریزه مشک جذب ستر و روغن غریب سیاه کند رس و روغن بسان
بوده ارمنی انجیر خشک داروهای زنان که حامل نتواند استغراغ رطوبت بجم سبکسج و مانند آن مالاصول با روغن
بید انجیر معجونهای جوها و بخورهای بن خلط عود خام عود مطرا زعفران حماما سنبل الکلیل ملک سافج سندی قرد مانا پیه
بط پیه مرغ خانگی پیه بر سوم زرد و روغن زردین زرد خایه مرغ جوشانیده مشک مصطکی میوه تر شبت میانی ساق مرا بکسین
زرد شیرین کرک زرد خرکوش در شیش شان شتم خرکوش سذاب خشک زرد تخم سرخ تخم نهار زرد حبه الغار نفط سید
و سیاه و روغن بسان و روغن سوسن نیرمایه خرکوش با مسکه زرد آسوی کشن و آنرا بخورند سوسن عاج بول پل تخم
سیسایو پس آنجا در حقه بکار آید ملک شلخ سعدم شبت با بون زرد کوش جلد انجیر خشک داروهای آبانی
زادن غذا اسفند با می جرب پیه بط پیه مرغ خانگی جبار مستقان بوسه خیار شنبه با جلاب گرم یا با شورهای مرغ قرد در
جینی حلیث جذب ستر مشکطرا اشیمع طبع جلد خرما با روغن دارم طبع جلد طبع کتان جینی بدین خلط اهل انجیر سلیخو قرد
زراوند کرد قسط میوه افیتون مسک دارو جینی جتها و معجونها بدین خلط سذاب خشک نزار اسفند حلیث اشق قوچ معل
جذب ستر شیر انجیر تر بخورند یا بدین خلط کوکود زرد و مر جا و شیر پر زرد سرکین گاو سرکین زرد کین کوکود و آنجا حلیث
سود دارد سنگ مغناطیس دست جبر گرفتن بته بردان راست بسنق خاکستر سم خرطلی کردن سم خود و کردن چشم
های شور و کردن داروهای کشش زن زنان حامله و آذرو میاید که ایشان را با باشد چون آذروی کل غزان
ریاضت معتدل آید کردن مطبخ شبت و انگبین ترنج پرورده آبی بریان کرده با روای عود و رویش نازن کوکود شکر
با مصطکی پیه شراب ترنج شراب لیمو شراب غوره شراب انار پها زبهر که پرورده کند کوک شربتها و کوار شها بدین خلط نازل
قسط شیرین مصطکی کوکود اسک فاکد عود کجا زرد و زرد سعه پارسه جذب ستر زراوند روغ و زرد پیه سده کبریا بر شتم
سنبل پیه سده زعفران داروهای نفاس اگر نفاس بدین خلط بود داروهای افراط طحت بکار دارند اگر نباشد یا کمتر بود
داروهای اجتناس طحت بکار دارند و داروهای اسقاط با زارد و جمنق ججم سبکسج ججم شیطرح مالاصول و روغن دارم
تخ با روغن پیه انجیر حقه بدین خلط سعه پارسه اهل ناخواه کاشم شبت میانی با بون سذاب خشک جلد و روغن کجد و روغن سوسن
پش از محل روغن پان شها نفط سید شها حو لکنند و پیش از آنکه جفت کند نیرمایه خرکوش بردارند و معجونها و آسک
بحرینا دهر با کاسکسج مژ و دیوس مرغ بکار داشته باشند از بس اسقاط مقل نزار اسفند سعه خردل سید ملک الانباط دود
کردن داروهای اسقاط بخورده و سیدم جوب اشان ترا کشیدن نرم کرده عطفینای ترا شیده شاخ سذاب بقطران
آلوده یا با بختل هر کدام که بغم رحم رسد معصود حاصل شود نزار اسفند خوردن و بخوریش تن برداشتن و روغن بسان برداشتن
اگر دیر زرد مرد و چشمهای شور و کردن تخم خر و سرکین او دود کردن داروهای بدین اخلاط بخورند الکنه سذاب خشک مر
طبع اهل زراوند طولی حطیا ناج الغار قسط بحر سلیخو فو عصا افینتن قرد مانا بلیل مشکطرا اشیمع دارو جینی محو و را
طبع افینتن طبع شایف آب سرد با یک درم خطمی سوده طبع جلد و انجیر داروهای شایفها از بهر این کار نونشادر اشق
خریب سیاه میوینج زراوند کرد بخور مرهم تخم حنظل جت با زرد کاه و قسط برگ سذاب مورد داروهای جاجب منتن
ججم سبکسج ایارج فیقا ایارج لوفایا با اصول و روغن پیه انجیر میون حرما سحرینا تر باق اربعه و آا کوکوم داروهای اجتناس
طحت داروهای آس گرم و سید اندر رحم صافن دن کرک یا سلیق زدن فی کردن استغراغ بیسیان بنفشه و عنب
و خیار شنبه آب عنب الثعلب آب کند با خیار شنبه و ضما بدین خلط عذ شش عصا زده لسان اعلی لسان اعلی عصا زده عنب



کفت... بر دو مرتبه قرافا زین که تمیز کباب ذخیره خواهر شاه است
اندر یاد کردن داروهای مریض و این گفت رسی و یک باب است

باب نخستین در باب سوز
اندر یاد کردن طرق اصحاب تجربه و یاد کردن اسباب و یاد کردن اوزان
و اصحاب قیاس اندر علاج کردن حاجتمندی شناختن داروهای مفیده
بداروهای مفیده و مرکب داروهای مرکب

باب چهارم در باب پنجم
اندر آنکه داروهای اندر تدبیر داروهای مفیده و یاد کردن
جگونه ترکیب باید کرد شست و بشوید و بریان

باب هفتم در باب هشتم
اندر عمل معجونهای دیگر که اندر ایاریجات
حاجت بدان پیشتر بود مسهل و مسک و اندر اطرینها
آن در سفوفات و قیاح اندر لعوقات

باب دوازدهم در باب سیزدهم
اندر سفوفات و قیاح اندر لعوقات

باب پانزدهم در باب شانزدهم
اندر ریهها اندر عمل بروردن اندر نفعها و مطبوخهای مسهل

باب هجدهم در باب نوزدهم
اندر عمل چهای مسهل غیر اندر داروهای یخ اندر داروهای غریه

باب بیست و یکم در باب بیست و دوم
اندر سعوطات و شمووات اندر طلیها و ضما داند و نطوهای

باب بیست و چهارم در باب بیست و پنجم
اندر عمل مریضها و ذرورهای اندر روغنهای

باب بیست و ششم در باب بیست و هفتم
اندر داروهای دیان و اندر عمل چهای چشمت اندر عمل چتها و شیا فهای مسهل
کام و زفان و دندان و شیا فها و غیره

باب بیست و نهم در باب سی و یکم
اندر یاد کردن شرح اوزان اندر تغییر نام داروهای اندر بدلهای
و مکاتیل که قدما بنفالت طبیبان نام آن اندر داروهای
یونانی یا کرده بعضی جایها بزبان یونانی که خاصند
آورده اند و بعضی سر یانی بنام شده

باب نخستین در یاد کردن طرق
اصحاب تجربه و اصحاب قیاس اندر علاج کردن داروهای مفیده و مرکب
و یاد کردن طرق اصحاب تجربه و یاد کردن اسباب و یاد کردن اوزان
داروهای مرکب که طبیبان آن روزگار ساخته بودند و آنرا کلامه اشتندی و بقراط از طب قدیم خواندست و این جزای
بودست که بعضی بخواب دیده اند و بعضی باقی بکار داشته اند و سودمند یافته اند و داروهای مرکب داروهای بود که طبیبان
از داروهای مفیده ساخته بودند که منفعت آن آزموده اند و این همان بوده است که چند داروهای مفیده را اندر علاج چند
پیماری آزموده اند از آن داروهای مرکب ساخته اند از جهت بیماریهای مرکب و نیز چند داروهای مرکب ساخته اند
از جهت بیماریهای مرکب و نیز چند داروهای آزموده اند که در علاج یک بیماری سودمند آمده است که بعضی از آن در
مراج یک شخص سودمند آمده است و در مراج شخصی دیگر نه بدین سبب چند دارو که بدان یک درجه بوده است ترکیب کرده اند
تا اشخاص بیمار از آن منفعت یابند و این تدبیری صواب است اما اصحاب قیاس طلب نخست اختلاف فرجهای
مردم کرده اند و اینست اختلاف احوال بیماریها و اختلاف اعراض که از لوازم بیماریها باشد و همچنین اختلاف مزاجها
و فعلها و خاصیتها و داروهای مفیده و کیفیت فعل یک اندر مزاجی و در بیماری و در عضو و در پستی و بلندی
که داروهای بعضی گرمست و بعضی سرد و بعضی تر و بعضی خشک و درجه مرکب اندر کیفیتها یا در کرده اند چنانکه گفته اند کیفیتها
داروهای داروهای چهار درجه است مثلاً افستین گرمست و یک درجه خشک است و درجه انیسون گرمست و درجه
خشک است و درجه انیسون سرد و خشکست و چهار درجه سیرکرم و خشک با خرد درجه سوم با بول درجه چهارم آلوی سیاه
سردست با بول درجه دوم ترست با خرد درجه دوم برین ترتیب کیفیت سرداروهای شناخته اند و آنرا حدی برین بیان نموده اند
و درجه قوت آن یاد کرده و پس از آن که این معانی شناخته اند هرگاه که بیماریهای مرکب دیده اند تدبیری صواب کرده اند و
بقیاسهای درست داروهای مرکب ساخته اند و بدان علاج کرده اند و الله اعلم و احکم **باب دوم**

اندر یاد کردن اسباب حاجتمندی طبیبان شناختن داروهای مرکب حاجتمندی طبیبان شناختن
داروهای مرکب از هر چهار معنی بوده است یکی آنکه احوال و طبیعت بیماریهای مختلف دیده اند و دوم آنکه احوال و
اوضاع اندامها که بیماری اندر آن بودست مختلف یافته اند سوم آنکه طبیعت و قوت داروهای مفیده نیز مختلف بوده است
چهارم آنکه خواستند که داروهای سازنده در علاج بیماریهای بسیار بکار آید و با در داروهای زیان کار باشد و مضرت
کند که آنرا جانوران زیان کار باز دارد اما سبب ترکیب داروهای از جهت اختلاف طبیعت بیماریها چنان باشد که بیماریها
یا سرد یا گرم بدرجه معلوم و داروهای مفیده نماید که با مزاج آن بیماری برابر بود و ضرورت دوداروهای برهم ترکیب کنند
تا از سرد و یک مزاج بدیده آید که با مزاج بیماری برابر کند مثال این بیماری باشد که در علاج آن داروهای گرم کنند و حاجت
آید که به درجه گرم کند و در آن حال با در آن موضع آن دارو حاضر نباشد لکن داروهای دیگر حاضر بود که به درجه گرم کند
بر ضرورت داروهای که یک درجه سرد کند با آن یا میرد تا حرارت آن دارو شکسته شود و از سرد دوداروهای آنکه نزدیک
بود که گرم کند چنانکه آب گرم را با آب سرد میزنند تا سرد شود و اگر بعضی این داروهای سرد کنند و داروهای دیگر آینه که
یک درجه گرم کند و در حرارت داروهای خنکتر شکسته شود خاصه که اگر از این داروهای دوم مقداری بیشتر کنند تا از سرد و
مزاج آید که نزدیک دودرجه گرم کند مثال دیگر تب غیر خالصه است از هر آنکه تولد این تب از دو خلط باشد که
اینها که در ضرورت علاج آن داروهای مرکب باید کرد مثلاً اگر آماس که از خون و صفرا بود علاج آن یک دارو
مفیده تمام نشود مثلاً یک داروای است چنانکه اندر علاج آماس گرم و صمد گرم و نقرس گرم نخست داروهای
را در یک دارو در بس محلل را در ترکیب کنند پس از آنکه محلل بکار آید مثال دیگر سوز المزاج باشد که گرم یا سرد یا خنک
و دانند که قوت یک دارو مفیده با آن برابری تواند کرد و ضرورت چند دارو که خنک آن سوز المزاج باشد ترکیب کنند تا قوت
سرداروهای یکی کرده و یکدیگر را با درجند و سوز المزاج را بکند و اندر سبب ترکیب داروهای از جهت احوال و اوضاع اندامها
چنان باشد که اندامی باشد از معده و در چون کرده و مثلاً در شش و سبب دوری قوت داروهای در نزد و در سرد و در
داروهای که از بهر این اندامها سازنده اند داروهای ترکیب باید کرد که آنرا بر دوی یک یا یکا رسانند و در دوی دیگر که قوت داروهای
نکاه داده اند اما دیگر قوت آن نیستند و آنرا بنظر نگند اما آنجا دارو را دودرجه یکا رسانند چون گرم و سرد و سرد
و انیسون این طبیبان بباری مبدی کوبند یعنی بدو که کنند و آنچه قوت داروهای که دارد تا اندامی دیگر آنرا مضرت نکند چون

آنست که حرکت های و قوی شود و دبا شد و نشان تن درستی و قوت او را نشان دهد که سر برافراشته دارد و چشم های او سرخ بود و لیرا شد و تیرنگد و شکم و بوسه او صلب باشد از بهر آنکه صلابت نشان آن شد که در تن و رطوبت های فزونی کمر است و سرا و بهن شد از بهر آنکه نشان آن شد که دماغ او قوی باشد و اندر میان فصلها باید گرفت که آنرا اندر نور بود و اگر بهر طبع زیست آن ارد در آخر بهر اید و اول آب میان باید گرفت تا قوی باشد و با و یکا و اندر میان درختان نباید خاص درخت بلوط و آب نزدیک نباید و اندر زمین نشود نباید لکن در صحرای کیزه باید و بهر آن باشد که در حال که او را بکشد بکشد تا اضطراب بسیار نکند و خشم آلوده نشود و تشنه و سیر نشود پس اگر تواند که او را بیخ و بی آزار بماند تا پیش طلب بکشد صواب بود و کشتن او و جان باید که مقدار چهار انگشت از سر و دنب او یک نیم بکشد از بهر آنکه تولد زهرهای و اندر دماغ جانب سر او باشد و فصلهای بد او اندر جانب دماغ باشد چون کشته باشد بنگردد اگر از وی خون بسیار رود و تا دیگر حرکت میکند نیک باشد و اگر زود از حرکت فرو ایستد ضعیف باشد بدین کار نشاید و آنچه شایسته آید شکم او را باید شکافتن و پاک کردن بوسه او باز باید کردن از بهر آنکه بوسه او بوسه است و بهر آنکه در تن بود قبول کننده است و از آب صافی و اندکی نمک نباید شست بسیار بار پس از آن در صافی و اندکی نمک به آن مقدار که شود نشود و خوش طعم آید و شاخه جند شبت باید بخت اندر یک سفالین یا مس بارزین اندوده و پاکیزه با تشنه نم یاید بخت تا مهر شود و گوشت از استخوان جدا شود و سرد یک پوشیده باید داشت و باید نهاده تا سرد شود و آب از وی باید با لود و نکاه باید داشت و گوشت را از استخوان جدا باید کرد و بهر آنکه سنگین شود و جوار یک وزن گوشت نان سبزه پاکیزه و بریان و خیر و خا سسته کوفته و بخت با وی می باید کوفت و می بختن تا سموار شود و اندر سرشتن آب حاجت آید از آن آب گوشت او قطره قطره می باید چکانید و می گوشتن تا سموار سرشته شود پس قراض باید کردن بهر یک مریک بوزن یک مثقال اندر سایه خشک باید کردن و از آفتاب از غبار و از باران نگاه باید داشت و باید دکان و شبانگاه می باید کرد تا سموار خشک شود و اگر هیچ در وی باشد بر نباید داشت تا کمر نکند و اندر خمره جینی در آید بکند نگاه باید داشت اما شبت اندر بختن از بهر آن باید که شبت تحلیل کننده است تا فصلهای بد را که در وی مانده باشد تحلیل کند و سرشتن قراض نان از بهر آن باید تا نان رطوبت و شفت کند و گوشت انگاه دارد و چون اقراض کرده باشد دست را بر و غن بلسان نباید با لود و اقراض از بهر آن که جرب باید کرد و نگاه داشت **فصلی در اقراض اسفیل** اسفیل یا زکونی است بهترین آن باشد که سخت بزرگ نباشد و سخت خرد نه جاذب بزرگ باشد سخت رطوبت آن بیشتر بود و آنکه سخت خرد بود پس خشک باشد و آنچه میان بود معتدل باشد و رنگ ظاهرا و میل سپرخی دارد یا بیغشتی آنرا سرد و بن بگردد و اندر خمر پاکیزه گیرند و اندر تنور آرد و نیمه تا خمیر بخت شود همچون نان پس از تنور بر آرد و نیمه تا سرد شود و بکشد و او را از خمیر بیرون کند و بوسه از وی در کند و بکوبند تا چون مرهم شود و کرسنه تازه بگیرند و آرد کنند و آنرا بدین آرد بر سر شسته می کوبند و می سرشته تا سموار سرشته شود اما اندر و خا خشک جزو اسفیل باد و جزو آرد سرشته و دیگران یک جزو اسفیل کرده اند و یک جزو آرد پس چون سموار سرشته شد اقراض کنند همچون اقراض فعی در دست ابرو غن جرب کنند و اقراض بدین جرب کردند تا تیری اسفیل باز دارد و منفعت آرد کرسنه آنست که تا زود رطوبت را شفت کند و نگردد که کرسه و عفونی گردد و اندر وی قویست که احتیاط از کرم که اندر رود با تولد کرده باشد پاک کند و مضرت زهرهای کزندگان بایان کار بکشد **صفت اقراض اندر حور و ن این اقراض** این اقراض از سختی های مختلف کرده اند اما این نسخه اختیار چنین است بگیرند از شیشهان و اسارون از هر یکی شش مثقال فجاج الا خرد و از ده مثقال قصب الذریر و شش مثقال در جینی پست و چهار مثقال فوشش مثقال عود بلسان شش مثقال جاما پست و چهار مثقال سیلخ شش مثقال الخوان سبید پست مثقال مصطکی شش مثقال زعفران دوازده مثقال بهر را بکوبند و بیزند و بشراب صافی ریخته با مال العسل بر سرشده و دست را بر و غن بلسان جرب کنند و اقراض کنند همچون اقراض اسفیل و اندر سپایه خشک کنند و نگاه دارند **فصلی در دیگر بگیرند از شیشهان** شش مثقال قصب الذریر و قسط عود بلسان اسارون مو و جاما جعد از هر یکی پست و چهار مثقال مصطکی الخوان سبید فوا از هر یکی شش مثقال در جینی پست و چهار مثقال سنبل مندی شانزده مثقال سادج مندی شانزده مثقال مرصافی پست و چهار مثقال زعفران دوازده مثقال سنبل مندی شش مثقال قصب الذریر و قسط اسارون عود بلسان جاما فوکیه مو الخوان سبید از هر یکی شش مثقال زعفران دوازده مثقال سنبل مندی سادج مندی از هر یکی و از ده مثقال مرصافی پست و چهار مثقال فجاج الا خرد و دیگر که اندر بهر رستان جند شش و بیکار داشته اند از شیشهان شش مثقال فجاج الا خرد دوازده مثقال قصب الذریر و شش مثقال جاما از هر یکی پست و چهار مثقال فوشش مثقال زعفران دوازده مثقال باید کردن مدت قوت تریاق و آزمودن آن باید آنست که تریاق را کوهی و جوانی و پیری است نخست از پیش شش رسیده شود و حکم آن حکم گوئی باشد و مرر روز قوت آن می فرماید اما در شهرهای گرم تا سال می فرماید و اندر شهرهای سرد تا بیست سال و حکم آن حکم تر عجم باشد پس هم برین قیاس اندر شهرهای گرم تا

تا ده سال بران قوت بماند و اندر شهرهای سرد بیست سال و در آن درجه جوانی باشد پس در شهرهای گرم از بیست سال قوت آن نقصان می گیرد تا به چهل سالگی رسد و در آن درجه پیری باشد و اندر شهرهای سرد از بیست چهل سال نقصان گیرد تا به شصت سالگی رسد و از بیست شصت سال درجه جمیعتهای دیگر باز آید چون دوا المسک و غیر آن و اما کزیده را از جهت دفع مضرت زهرهای قوی تر و تازه تر بود باید داد و آزمودن آن را که جوانی آن چنان باشد که مردی احوال وی مسهل داده باشند و توقف کنند تا دارو بکشد پس تریاق او را بدهند اگر دارو را از کار باز دارد تریاق تازه است و اگر باز ندارد پیرست تا مغشوش و آزمودن می دیگر است که خروسی ششی را بگیرند یعنی تریاق و او را یک شربت تریاق بدین بس می کنند و را بد و فرو گذارند اگر از کزیدن خلاص باشد تریاق تازه باشد و اگر خلاص نباشد باید پیرست تا مغشوش و اگر سخت مایه بود و فرا گذارند پس تریاق بدین همان باشد و خروسی ششی شرط از بهر آن که دست که فزاج او خشک تر باشد و اثر تریاق زود تر بر وی بدید آید و دفع مضرت داروهای دیگر توان آزمودن خانک کبی را که افیون و شوکران و غیر آن داده باشند تریاق بدین و بنگردد و بخت آن دفع کند کزیده اگر دفع کند تریاق تازه است و اگر نکند پیر باشد یا مغشوش باید کردن مقدار شربت تریاق و آنچه با وی دهنده از بهر همیاری مار کزیده را یک مثقال اندر چهار اوقیه شراب دهنند و کسی را که سگ تروا کزیده بود یک مثقال یک در مسنگ سرطان مندی دهنند بریان کرده اندر چهار اوقیه شراب و کزدم کزیده را هم اندر شراب دهنند و کسی که از زنبور کزیده باشد با سر که دهنند و هم اندر سر که حل کنند و بران موضع طلی کنند و از بهر دفع مضرت چیزهای زیان کار چون افیون و شوکران و فرقیون و ذرا برنج و مانند آن اندر شراب دهنند و خداوند شہوت کبکی اندر مقدار سه اوقیه شراب مخرج دهنند و خداوند تباض اگر کرم نشود نیم در مسنگ با شراب یا اندر آب گرم دهنند و خدا یرقان طمانی یک ترمس اندر طبع اسارون دهنند و خداوند است قاضی بنیق با سر که مخرج دهنند و خداوند ضیق النفس یک ترمس اندر یک اوقیه سنگین عصبی دهنند سه روز و خداوند سرفه بلغمی را و خداوند در سینده را و خداوند در دهنلو را جندیک ترمس در مال العسل دهنند یا در جلاب و خداوند تب بلغمی یک ترمس اندر سه اوقیه شراب دهنند یا اندر آب گرم و خداوند صرع را اندر سنگین عصبی حل کنند و بدان غرغره فرمایند و هم اندر سنگین عصبی دهنند سه روز و خداوند صداع و شقیقه را هم با سنگین عصبی دهنند و هم بدان غرغره فرمایند و خداوند فالج و رعش و لقوه و مانند آنرا با مال الاصول دهنند و خداوند جذام را اندر مال بجنج دهنند و خداوند برص را اندر مال العسل دهنند و خداوند قوی را اندر طبع بادیان و زیره دهنند و خداوند جرب القرع را اندر طبع قیوم دهنند و کسی که اندر معده و امعاء با دانه در دهنند طبع زیره دهنند و خداوند در کرده را و مانند را اندر طبع کرفس دهنند و خداوند اسهال خونی را و خداوند قروح امعاء را در آب سماق دهنند و خداوند میضه را مقدار دوازده انگ با شراب سبب دهنند و خداوند نفث الدم را در اول علت با سر که مخرج دهنند و در آخر علت با مال العسل دهنند و کسی که آواز باطل شده باشد هم اندر مال العسل دهنند و اگر تریاق بی الحسل اندر دمان گیرند و نگاه دارد تا می گذارد صواب بود و از جهت جض که باز گرفته باشد و از جهت بجه که اندر شکم دارد مرده باشد اندر طبع سداب دهنند یا اندر طبع مشکط استیج یا اندر طبع ابرهل ترمس مخرود و یطوس با د شاهی بود اندر یونان این همچون وی ساحت و این نام اوست و داروهای این همچون را اندر حارهای کونا کون آزمودند و اندر دفع مضرت های زهر آرموده است و در آن روزگار تریاق این بوده است تا بدان وقت که اندر و ما خس کوشش افعی اندر کرد تریاق فاروق زیاد کرد و اندر دارو زیادت و نقصان کرد تریاق فاروق تمام کشت و اندر دفع مضرت زهرهای قوی تر آید و اما اندر دیگر منفعتها این همچون مخرود و یطوس با تریاق برابرست و اندر بعضی کارها با تریاق با فعی خا صه اندر قوت باه و شہوت آن و مرجه از منفعت تریاق باید کرده آید مست منفعت این همچون همانست لکن شربت ازین اندکی زیادت از شربت تریاق باید **احلاط آگ** زعفران مرغاریقون زنجبیل در جینی کثیر از هر یکی در مسنگ سنبل مندی کند و خردل سبید سعد اذخر عود بلسان اسطوخودوس قسط سیسیلیوس کا فیتوس قند علكا بطعم دار بلبل عصا رطوبه التیس جند ستر سادج مندی میوه جاو شیراز مر یک شست در مسنگ سیلخ منبل سبید و بلبل سیاه و سورنجان و جعد و سورنژ بون و دود و قو و اکلیل الملک جظیقا را و غن بلسان و جب بلسان اقراض قویون مقل از هر یکی مسنگ سداب دوازده در مسنگ شش ناردین مصطکی صغ اعالی و فطر اسالیون قد مانا تخم بادیان مشکط استیج بر کل از هر یکی پنج درم مسنگ انیسون و ج م سبب اسارون از هر یکی سه در مسنگ فوفا قیاسه اسقنور بزد میو فاروقون از هر یکی چهار در مسنگ و نیم شراب ریخته که چندانک صفتها بد آن حل کنند انگین مصفا و بار جند سردار و با سر شش جاناک رست و از بس شش بکار دارند و این شش تمام مرست و اندرین شش سیره داروست که در شش جالیوس نیست و آن غاریقونست و سورنجان و سداب اشق و سبب و اسارون و کثیرا و اسطوخودوس کا فیتوس اکلیل الملک و عود بلسان و بلبل سیاه و مقل و اندر شش جالیوس و داروست که اندرین شش نیست و آن ج نوس است و نیم مندی و اندر شش شش و نیم سداب است و اندرین شش نیست و جظیقا پنج در مسنگ است **صفت اقراض قویون** که درین همچون بکار آید بگیرند میو زده اندر و در جها در مسنگ علكا بطعم پست و چهار در مسنگ اذخر از هر یکی دوازده در مسنگ در جینی مقل اطفا را طلی سنبل و می بوسه

سرکی چهار درم دار چینی دو درم مال قاقه زعفران از مرکبی سه درم مصطکی پنج درم سقونیا ده درم تربد ابیض سی درم دارو
خشک بکوبند و بپزند و آبی اندر خلل تخم بزنند یا اندر شراب و از آن شربت دارند و بر سبزی نهند تا تری سرکه و شراب از وی
بشود پس آنرا بکوبند بهاون جوین و باون پکنین و انگبین اگر کم کنند و بقوام آرند و آبی را با آن بیا میرند چنانکه هموار شود و
دارو باقی گفته بدان بر شند شربت چهار مثقال شنبلیله و دیگر که بعصاره آبی کنند سقونیا دو درم و نیم تربد ده درم و نیم
سندی زنجبیل از مرکبی دو درم و نیم فایند و بار مسنک سه درم دارو با عصا ره آبی چند انگ فایند در وی حل کنند و بقوام آرند جوین ام
آید دارو با بدان بر شند این جلد ده شربت باشد شنبلیله و دیگر خداوند مزاج کرم را موافق بود و اندر فصل کربا توان
داد محمد ذکر یا این اسف جلی آب سانی گوید اخلاط آن سقونیا دو درم و نیم تربد ده درم مغز تخم خیار مغز تخم کدوی شیرین
از مرکبی پنج درم کل سرخ طباشیر از مرکبی دو درم و نیم تربجین پاکیزه بخاوه درم عصا ره آبی چند انگ تربجین در وی کدشت
شود و بقوام آید چون بقوام آید دارو با بدان بر شند این جلد ده شربت باشد مغز جلی مسک بکیرند آبی پاک کرده و
انگبین مصفی از مرکبی یک من بلیل در بلیل زنجبیل از مرکبی پنج درم مال مسنک درم قاقه قرنفل پنبیل در چینی زعفران از مرکبی
دو درم آبی را اندر خلل تخم یا اندر شراب بزنند و نهند تا تری سرکه از وی بشود پس باون جوین بکوبند و انگبین بقوام آرند و
آبی را با وی اندر باون بمالند تا نیک آید شربت شود و هموار گردد و دارو با بدان بر شند شربت چهار درم بعضی طبیبان دو درم
مشک یا مصطکی این دارو با بیا میرند معجون اسود خداوند اسهال کهن خداوند زحیر اسود دارد اخلاط آن چند
مید سترافیون میوه تر بزر بلخ الایض زعفران اسارون مرصافی تخم کرفس حلیج انیسون پنبیل کل ارینی کلنار در اسنا
راست با انگبین مصفا بر شند شربت یک درم در آب سماق یا در آب شراب مورد یا بر آب آبی معجونی دیگر خداوند
المعد و المعای بلغمی اسود دارد اخلاط آن ناخواه کند رکنار پوست بسته که بغار سفال بسته باشد را سنا راست
سه را بکوبند و بپزند و میوین یا دانه بکوبند و دارو با بدان بر شند شربت با دانه و شبنم که چند یک جوز شنبلیله و دیگر
ایون سنبل بزر بلخ الایض جذبید ستر در چینی بلیل سبید زنجبیل بارزد از مرکبی ده درم با دانه آورد فسطم از مرکبی
زعفران سه درم با انگبین مصفا بر شند شربت یک درم معجونی دیگر اسهال صفرا ای ز دارد اخلاط آن
بکیرند آبی پاک کرده نیم سبب ترش پاک کرده نیم امود پاک کرده ده استار سه را با تله سنگین در آب سماق بزنند و
پس آنرا در باون جوین کنند و بکوبند تا چون مرهم شود پس یک من شکر طبرزد با آب سماق که اندر پا تله مانده باشد
بجوینانند و کفک بردارند پس آبی و سیب امود بخند و کوفته بدان بر شند و یک زمان بر آتش نرم تهند تا قوام کرد
پس یکا و قیقه طباشیر و دانه و قیقه عصا ره زرشک خشک کرده و یک اوقیه بزر الحاض بدان معجون زیادت کنند شربت
از سه درم پنج درم با آب سرد معجون خشت اجدید پیادی بول اسهال که نه از گرمی بود باز دارد اخلاط
آن خشت اجدید بد تربیت درم قشور کند در سرکه قرغار کرده یک شبا نروز پس خشک کرده و کوفته و پخته پنج
درم طباشیر چهار درم کشنیز خشک چهار درم شوکران و درم میبه ساده بر شند شربت با دانه و شبنم که سه
درم با شراب میبه معجون چلغوزه خداوند عسر البول اسود دارد و بول باز گرفته را بکشد اخلاط آن دو تو
دیوید چینی از خرب البلسان انیسون پنبیل سیلج زعفران ارجینی اسارون فطر اسالیون کما فیطوس از مرکبی
درم مغز چلغوزه سی درم سه را بکوبند نرم بپزند و چلغوزه را جدا کنند نرم بکوبند و بپایند و جلا با انگبین مصفی بر شند
شربت دیگر بی چلغوزه فطر اسالیون بول از مرکبی چهار درم دو قوا انیسون تخم کرفس حب البلسان از مرکبی
سه درم کثیرا دو درم سه بکوبند و بپزند و بمیغج بر شند شنبلیله و دیگر دو تو دیوید چینی قعاج الا خرب البلسان
سنبل انیسون زعفران تخم کرفس سیلج فوط فسطم اسارون فطر اسالیون کما فیطوس بود و جویناری فودنج
حوی جسطیانای و منی خ سوس فراسیون کما دروس اسفورد یون زراوند حرج ناخواه را سن خشک مصطکی خ سوس
آسمانگون ابر سا چند مید ستر ستر کوبی کرو یا سیسالیوس پوست کبر قرنفل زیره کرمانی تخم بادیان سقیل شوی
خردل از مرکبی یک درم مغز چلغوزه بیست عدد سه بکوبند و با انگبین معجون کنند معجون کا کخی خداوند قه یکله
و مثانه را و بول الدم را سود دارد اخلاط آن بزر بلخ تخم کرفس تخم بادیان از مرکبی صفت درم مغز تخم خیار
در نسخی صهار سخت دو درم شوکران بزر الحاض ایون مغز چلغوزه بریان کرده مغز قه بریان کرده مغز بادام
تخم بریان کرده زعفران از مرکبی سه درم حب الکاکج بیست و پنج عدد کثیرا چهار درم در نسخی صهار سخت کثیرا نیست
سه را بکوبند و بمیغج بر شند شربت یک درم ما حدیقون کرمانا العیل معجون المریض شاید و زادن سهل کند و
بجوده و بایرون آرد اخلاط آن در چینی از مرکبی دو درم برک سذاب برک بودنه کوبی قه مانا مشکط اشیر قوه
حلیث سکینج جوشیر از مرکبی سه درم ابله ده درم با انگبین مصفا بر شند شربت سه درم اندر بطخ خوما و یک
اوقیه روغن کنجد معجون بحر الیهود سنگ کرده را بریزانند و پاک کند اخلاط آن مغز تخم خیار و نیم کدو و نیم
خزروه و کا کخی از مرکبی پنج درم بحر الیهود بخاوه درم با انگبین بر شند شربت دو درم باشد سه درم معجون عقر
سنگ مثانه را بریزانند و پاک کند اخلاط آن عقر سوخته سه درم و نیم جسطیا نیک درم و نیم زنجبیل یک درم بلیل در
بلیل از مرکبی دو درم و نیم کا کخی پنج درم و نیم جذبید ستر چهار درم با انگبین مصفا بر شند شربت بالغ را دانه اندر آب کرفس

پس از شش ماه و نایاب را نیم دانک **معجون الحلی** خداوند سرافکند در دین و جگر و سینه و خداوند در معده و راس و
دارد و علت آلتها می دم زدن را پاک کند و آواز صافی کند و در او را بول کند و خداوند در سپهر را سود دارد **اخلط**
آن میو بر خنجره دانه بیرون کرده و بیست و پنج گرم زعفران سنبل سلو در جینی در شیشان از سر یکی یک گرم قصبه الذریه
فصل الاذخر علك البطم معلى از سر یکی دو گرم و نیم چهار گرم باکبکین مصفا شانه درم مقل البشرب صافی غریض
حل کنند و میو بر دانه بیرون کرده و البشرب صافی تر کنند یک دو در بر سن کوبند و سم را بر سر شنه شربت از جهت سینه و آلات دم
زدن یک گرم با شرب زوفا و از جهت معن و جگر و سپهر با آب گرم در بعضی نسخهها در شیشان و علك البطم چهار گرم است
معجون دیگر خداوند ضیق النفس علتها که در سینه و شش و ریه های آنرا باز دارد و بر آمدن نیم و خون را بر سر فو سودا
و ماتهها را از سینه و شش باز دارد **اخلط آن** صمغ البطم زعفران کندرم در جینی مغز خلعوزم رخ سوس از سر یکی چهار
شغال حمامه شغال سنبل شامی و شغال نیم سیلخه و معال کثیره شغال خرما می فربه شغال طین شاموس که آنرا الگوک
کوبند چهار شغال باز د پاکیزه سی شغال قسط چهار شغال غسل جنان که کفایت بود باز در با غسل اندر یک معش
کند از دانه و بقوام آنند و در او با دانه بر سر شنه شربت یک گرم با آب گرم که با شرب زوفا که با آب غسل **معجون**
در سطوح و خس علتها می سینه و آلات دم زدن را و قرحه که اندران آلتها بدیده و خون و نیم بر آمدن را و آلتها
عضلهای پینه و عضلهای دم زدن او خداوندان میضه و خداوندان اسهال و خداوند علتها می شانه و اختناق رحم را
و خداوندان تبهای کهن را سود دارد و مضرت زهر با باز دارد **اخلط آن** در جینی قسط باز دانه جندیده ستره افیتون
بلبل سیاه و در بلبل سودا از سر یکی یک اوقیه قسط باز دانه با دانه بر سر شنه اندر آگینه با اندر پینه که
دارند شربت جندیک با قلی اندر ما العسل سه قطره و روغن شیرین بر روی چکانند **صفت معجون** دیونند خداوند و جگر
و معده و سخت شدن آلتها که از زخم و آسیب تو که کرده باشد **اخلط آن** دیونند جینی زنجبیل شنه با روغن و جگر
تخم کرفس تخم بایان انیسون ناخواه از سر یکی یک اوقیه سم را با انکبین بر سر شنه بعضی طبیبان بجای شنه با روغن راس کنند شربت
یک شغال در ما العسل معجون فیروز خوش قوچ را یک پیه و بادامی غلیظه را بشکنند و عجمه شکو و فرا شکواری و او
علتها می نان حامل را که از سر دوی سود دارد **اخلط آن** فریون ها قرحه سنبل زعفران از سر یکی هفت گرم فیون
بزر بلخ البیض از سر یکی هشت گرم باکبکین بر سر شنه و بر سر شنه با بکار دانه معجون بود در معده و جگر و تبهای
کهن و تب سر را سود دارد **اخلط آن** بود زکوم بود دشتی فطر اسالیون سیسالیون از سر یکی هشت گرم تخم کرفس
با رو زحاشا از سر یکی چهار گرم کا شم باز دانه درم بلبل سیاه چهل چهار گرم و در بعضی نسخهها بیست و چهار گرم باکبکین مصفا
بر سر شنه **معجون البرزور** در معده و جگر و سپهر را سود دارد و بادام را بشکنند **اخلط آن** سلخو حمامه سنبل
ناخواه تخم بادیان تخم کرفس انیسون سیسالیون جندیده ستره تخم شنه زراوند طویل مصطلی سارون کروی را ساراست
باکبکین مصفا بر سر شنه **معجون حلیث** خداوند تب سرد را و تب ریح را سود دارد و خاصه که دانه از بر آمد و باشد و
ماده تب بخار شده و مضرت زهر کرده و زیتل و مانه اندان زده دارد **اخلط آن** حلیث بلبل صافی بر کز سداب اسار است
انکبین بر سر شنه شربت یک گرم خداوند تب امش از دونه تب با سکنکین یک ساعت به مند و از جهت دفع مضرت زهر با
با آب گرم که با العسل معجون نمک مندی معده و پاک کند و قی با زده خاصه فی بلغمی و سودای علی و در بلغمی و سودای نالی
کند **اخلط آن** بلبل سیاه بلبل زرد بلبل آمل بلبل کابلی اسطوخودوس از سر یکی سه گرم افیتون چهار گرم ملح فطری و درم
ایا ج فیکرا درم غار فیتون چهار گرم باکبکین مصفا بر سر شنه شربت سه گرم در آب نیم گرم نیاشتنا به مند **معجون**
اصطخیقون تبای مزاج و در معده و ضعیفی از اسود دارد **اخلط آن** قسط حمامه سنبل طیب سلخو مصطلی از
سر یکی دانه درم زراوند طویل بلبل سیاه تخم کرفس انیسون ناخواه زین گرمی و قوطر اسالیون کا شم اسارون
افیتون و می انجدهان سیاه بود دشتی نفع از سر یکی چهار گرم باکبکین مصفا بر سر شنه کا شم انکدهان سید است
معجون قصبه خداوند سرع و فالج را و خفقان که از سردی بود سود دارد و تبهای کهن او در معده و خداوند
ضیق النفس را و خداوند فواق استامای اسود دارد و طعام بکوارد **اخلط آن** جندیده ستره بلسوس سلخو قسط بلبل
بلبل میعه افیتون زعفران سنبل از سر یکی سه گرم جاو شیر و درم مشک نیم گرم در دانه و روغن و در او را بر دانه از سر یکی یک گرم
در معده درم جاو شیر و برباب بلبل که از دانه و روغن را بر دانه بر سر شنه شربت از یک گرم کا یک شغال
معجون صمغی فالج و لقوه و سم پاریهای بلغمی را بر دانه و بر عضم و مفلوج ظلی کند سود دارد **اخلط آن** افیتون بزر
النج جندیده ستره فریون در جینی و در بلبل سنبل بلبل زنجبیل زعفران از سر یکی اسار است باکبکین بر سر شنه
معجون دیگر بوق سید و در صمغ و آمل الفیل و پاریهای بلغمی و سودای اسود دارد **اخلط آن** بلبل کابلی بلبل آمل
افیتون غار فیتون صبر اسقوطی ایاج فیکرا شانه از سر یکی درم بسفاج سنای یکی از سر یکی هفت گرم تربد باز دانه
درم نمک مندی درم حاشا سه گرم اسطوخودوس پنج گرم انیسون دو گرم سقونیای شوی پنج گرم باکبکین مصفا
بر سر شنه شربت از پنج گرم آبخ شغال معجون بلبل بلبل کابلی بلبل آمل بلبل سیاه از سر یکی ده گرم تربد اسطوخودوس
بسفاج افیتون از سر یکی پنج گرم سم کوفه و بخت و بند و مسک سمه در او باکبکین بر سر شنه این نسخه همورست و اندیشه

اوقه تا سه اوقه و اگر سقویا بر نهند بوقت حاجت صواب باشد و اگر بد آن آب بادیان کنند بهتر باشد
 و اگر با ترید پست درم زنجبیل نیم کوفته یا در کنند اسهال بهتر کند **صفت با ال عمل** خداوند بیمار بهای
 سره را و در دینه و در جگر را سود دارد بکیرنه انگبین یک جزو آب صافی و در جزو آب شش استیبه بزند و کنگ
 بر دارند و از سه جزو یک جزو با زآند و کنگه دارند و اگر خواسته اند گرم تر باشد لختی و ارجینی و خا و لختی و
 زعفران کوفته و بخت در وی حل کنند **نسخه** و دیگر خداوند تب گرم را که با سره و ششگی بود سود دارد بکیرنه
 کل سرخ تازه و در من و در جگر آب گرم کنند و در تخمیر آبکینه کنند و یک شبا نوزده نهند بس بخت بمالند و بفشارند
 و با لایند و در من انگبین بر افکنند و بقوام آرد **صفت** معده را قوت کند و قی و افواق را باز
 دارد و خداوند در جگر را سود دارد بکیرنه عصاره آبی ترش سیاه زلف بغدادی شراب خوشبوی کهن پست
 رخ رطل هر دو با میزند و با شش نیم برزند تا نیمه با زآید و کنگ بر دارند و در رطل انگبین صافی بر افکنند و بقوام
 آرد و بخت بکیرنه زنجبیل مصطکی از هر یکی دو درم قاقل کجی و در صغیر ارجینی از هر یکی چهار درم قرقفل سه درم
 زعفران شاخ چهار درم سده و ارو یا را نیم کوفته کنند و در صغیر بزند و فراخ و در دیک افکنند و هر ساعت سی مالند
 تا قوت اندر شراب دهد چون بقوام آید نیم درم مشک بپزند و در اندکی ازین شراب حل کنند و با جلد یا میزند
 و کنگه دارند **نسخه** و دیگر بکیرنه عصاره آبی خوششایند و نیمه با زآورد و یک من عصاره سبب گویی نیم
 من شراب کهن نیم من انگبین نیم من بقوام آرد و بخت بکیرنه عود سندی کوفته و درم مصطکی زعفران شاخ
 از هر یکی یک درم بسفل یک درم و نیم سبیل قرقفل جوز بوال مال قاقل کجی و ارجینی زنجبیل از هر یکی نیم درم سده نیم کوفته
 در صغیر بزند و نیم بران سان در دیک افکنند و با شش نیم بقوام آرد بسک و در دیک سنگ مشک نیم
 بپایند و نیم بران سان با شراب یا میزند و کنگه دارند **صفت شراب** خند بقون بزرگ بران او
 خداوند معده و جگر سره را سود دارد و بر کواریدن طعام یاری دهد بکیرنه شراب کهن نیم رطل بغدادی غسل
 صافی یک رطل نیم زنجبیل نیم درم قاقل کجی و درم قرقفل از هر یکی از جینی انگبین نیم زعفران دانگی بلبل سیاه
 مشک از هر یکی دانگی و نیم سده را نیم کوفته کنند بکیرنه مشک و زعفران را سده و سره و شراب با شش استیبه بخوبی شند
 و این سره در وی افکنند و هر ساعت بمالند و بقوام آرد و سره از وی بر آرد و مشک و زعفران بپایند و در وی
 حل کنند و کنگه دارند **نسخه** و دیگر بکیرنه سبیل قرقفل عود خام قاقل از هر یکی سده درم زنجبیل ارجینی بلبل از
 هر یکی نیم درم زعفران دو درم سبک یک درم مشک نیم درم سده نیم کوفته کنند بکیرنه مشک و سبک و زعفران را در صغیر
 کمان بزند و بخت من شراب کهن در جای کنگه و این سره در وی افکنند و یک شبا نوزده و در وی بکیرنه روز دیگر
 دو من انگبین یک من مشک بر افکنند و بخوبی شند و بقوام آرد بس مشک بپایند و سبک بپایند و در وی حل کنند
 و کنگه دارند **نسخه** شرابی بکیرنه بران را در زمینان سود دارد بکیرنه عصاره انکور شیرین خام رسیم ده
 ذوق و این پست و در من نیم باشد با شش نیم بخوبی شند جدا کنگ بر دارند و در من سبب استیبه انگبین
 مصغیر بر افکنند و کنگه بر دارند و بخوبی شند تا نیمه با زآید و بخت بکیرنه مال قاقل کجی و درم قرقفل از هر یکی یک درم سنگ
 سده را نیم کوفته کنند و در صغیر بزند و در دیک افکنند تا قوت دارد در شراب دهد و بدست بمالند و بفشارند
 و سره از شراب بر آرد بس سده درم زعفران سود در وی حل کنند و اندر قراب کنند و سر قراب استوار کنند و اگر
 دانند که رقی دارد در آفتاب نهند بس زآفتاب بر دارند و کنگه دارند و سر چند کهنه تر شود بهتر شود
 شراب و دیگر اطیلس ضعیفی جگر و سبر زرا و تباهی مزاج را سود دارد و چنین گویند و دیگر اطیلس
 پوسته این شراب بکار داشتی و همه عمر تن در دست بودی بکیرنه ابر سا تخم بادیان بلبل بید از هر یکی یک درم
 سلیم چهار درم مرا فستین از هر یکی دو درم سده بکیرنه و بپزند و در صغیر توی بپزند و در قراب افکنند و صفت رطل
 و نیم شراب انکوری بوزن بغدادی بر سر آن کنند و سر قراب بکیرنه بس از جگر و زبکارد دارند و در بعضی نسخهها
 می آید که بس از شش بکار دارند و یک ذوق انگبین آن یا میزند شراب ترنج خذ و خفغان و معده
 ضعیف را سود دارد بکیرنه برک ترنج تازه بجا برک و خاک از وی پاک کنند و آرد در دمن نیم شراب کهن فرغار
 کنند صفت دوز از بس صفت دوز بخوبی شند و جوشیدنی سبک و با لایند و یک من انگبین بر نهند و بقوام جلاب آرد
 شربت و اوقه **نسخه** و دیگر این شراب را شراب سلوی گویند معده را قوی کند و آرد و از وی طعام بدید آید
 و خفغان را سود دارد بکیرنه پوست ترنج نیم من مرا حوز یک اوقه قرقفل و مشغال عود سندی یک مشغال سده نیم
 کوفته کنند و اندر صغیر بزند و در قراب افکنند و در من نیم شراب کهن بر سر آن کنند و سبب شبا نوزده بکیرنه از بس
 سده و از یک من نیم شکر طبرزد بر نهند و یک مشغال مصطکی و نیم درم سنگ زعفران و در دیک سبک سود در صغیر دیگر
 کنند و درین شراب افکنند و بخوبی شند تا بقوام آید و سره را بدست بمالند و از شراب بر آرد و ازین شراب
 مقدار یک اوقه با جلاب بکار دارند شراب عود معده سره و ضعیف را سود دارد بکیرنه عود سندی یک
 بغدادی از هر یکی نیم درم سبیل قرقفل مصطکی جوز بوال از هر یکی دو درم سده را نیم کوفته اندر صغیر بزند و فراخ و اندر

در شش

یک من کلاب بزند تا شش استیبه تا نیمه با زآید و سره بمالند و بفشارند و یک من شکر طبرزد بر افکنند و کنگ بر دارند
 و بقوام آرد و از یک من مشک سود در وی حل کنند و کنگه دارند و در من شربت نیم درم تاده درم صفت شراب کهن نیم درم
 و در دینه و در جگر را سود دارد بکیرنه انگبین و من آب صافی و من بخوبی شند و کنگ بر دارند و بقوام آرد و یک مشغال کهن
 و یک مشغال زعفران سود در وی حل کنند شربت از سه درم نیم درم شراب مشک اندا مهارا قوت دهد و معده را
 و جگر بهای بلغمی او بران اسود دارد بکیرنه انگبین یک من شکر طبرزد یک من آب و من بخوبی شند و بقوام آرد و یک مشغال
 مشک و یک درم زعفران در وی حل کنند و کنگه دارند شربت سده درم شراب سبیل درم معده و جگر و سبر و بتهای
 کهن اسود دارد بکیرنه سبیل سیت درم انگبین و من آب و من بخت سبیل را در آب بزند تا کنگه از یک نیمه بمالند و
 با لایند و انگبین بر نهند و بقوام آرد شربت سده درم شراب لسان الثور دل اوقه دهد و تو خوش بود است
 بر دیکر ندان لسان الثور مقطر یک من آب با در بخوبی مقطر نیم من شکر یک من انگبین نیم من بزند و کنگ بر دارند و بقوام
 آرد و یک درم زعفران در وی حل کنند شربت سده درم سنگ و اگر آب لسان الثور نیابند لسان الثور خشک اندر
 کلاب بخوبی شند ده استیبه یا اندر یک من آب بفشارند و با لایند و شکر بر افکنند و بقوام آرد شراب سبیل
 دل ضعیف و سودای اسود دارد بکیرنه آب سبب شیرین دو من آب آبی شیرین یک من شراب ریحانی یک من نیم
 یا میزند و یک مشغال قرقفل و درم عود سندی سده درم لسان الثور سده درم با در بخوبی کل سرخ دو درم سده نیم کوفته
 اندر صغیر بزند و درین آبها افکنند و با شش استیبه بخوبی شند تا نیمه با زآید و سره را بدست بمالند و ازین آبها سره
 بکیرنه و یک من شکر طبرزد بر نهند و بقوام آرد شربت و اوقه شرابی دیگر که فواقی را که از بس طعام
 غلیظ بدید آید بپاشند تا از بس شراب مخمور بکیرنه زهره انیسون بود که در راستا راست اندر مقدار یک
 بخوبی شند تا آب یکی با زآرد از آن جود جود بپزند شرابی دیگر که فواقی را که از بس دی معده
 شربت بکیرنه را سبب سده نیم کوفته انیسون از سه درم راستا راست اندر مقدار یک آب بخوبی شند بر سان شراب
 دیگر شربت سده دیگر فواقی را که از باد غلیظ بود شربت بکیرنه شربت خشک ناخواه راستا راست سره و نیم کوفته
 اندر شراب کهن بپایند و با لایند شراب خشت الحیدر تن را گرم کند و فریاد کند خاصه کسی که لاغری او از
 المزاج سره باشد و کوز روی آتاز و درشت آن کند بکیرنه شربت کرفس تخم بادیان انیسون زهره ناخواه از آن
 سبب کاش که رو یا کشیز خشک بلبل از بلبل ارجینی بکیرنه سبیل قرقفل جوز بوال سده نیم درم شراب بزرگ جیر بزر
 البصل از هر یکی یک مشغال خشت الحیدر بد توده مشغال همه اندر سه من شراب بپایند و با لایند سره روز
 مقدار سی درم تا جگر درم بخورند شربت السوسن المعروف بمیسوسن لثا بوزن سه من بپزند و در الموده
 و ضعفها و الکبد و الغشی العارض من الاستفراغ المفرط و من الاستطلاق البطن و خروج الدم و ضعف القلب
 یوخذ و در السوسن الازاد من زروع الاقلع مسح عن الصغرة الموجودة فی اخلا اربعماء و رده و بیسط علی
 ثوب نظیف حتی یجف و فی غذا ذلک الیوم یوخذ العنط و المر و القرقفل و قصب الذريرة من کل واحد اوقه و قیتان تخ
 اندرانی و سلیم من کل واحد ثلث اواق حماما و سبیل الطیب مصطکی من کل واحد اوقه عیدان البلبان اربع
 اواق بقی لاد و زیتا قاجریث و یصیف فی ظرف زجاج او غصارة صفاسن السوسن صفاسن لاد و یترک
 یوما و لیلة و فی یوم الثانی یصیب علیها من الشراب اجمد الصافی العیق سته عشر طلاء الزعفران نصف اوقه
 المسک وزن مثقالین یذقان بشی و یلقی علی لاد و یترک ذلک جمیع سالیله اربع اواق و درین البلبان
 اوقه و یترک الظرف ساعه کشوف الراس ثم یوضع علی راسه قطن نظیف و فوقه خرق کتان و بطین بطین حر
 معجون نخاله الشیمر او بعر المعر و یوضع فی الظل فی موضع شمالي سده استر و یتمل شراب خشت الحیدر
 قوت دید و تنی افری کند و آرد و کل خوردن بر دیکر خشت الحیدر بر سره و چون سره شونیز ناخواه کاشتم
 زیره جلد از هر یکی یک کف سداب ترکوف نفع از هر یکی یک سده معتدل این همه اندر صفت رطل و درم بکیرنه برطل بغداد
 و در روز بپزند از بس و در روز نیم رطل از وی با لایند تا از بس آن بخورند و از بس آن بخورند و از بس آن بخورند
 سره و تره و چیزی شور بخورند و از آن بر سبر کنند و سره کاه که شش شونیز ناخواه کاشتم
 تا جلد در مدت دو روز یا پیشتر بکار برده شود بدین ترتیب شراب افستین معده ضعیف را و سبر
 و جگر صلب را سود دارد و طبع را نرم کند بکیرنه شراب کهن سده من انگبین صفاسن شراب را بر آتش نرم
 نهند و انگبین در وی کنند و بکیرنه قسط تل مصطکی از خر سافج سندی سبیل کل سرخ صبر غار بقون از هر یکی دو درم
 افستین و می صفت درم زعفران یک درم سده نیم کوفته اندر صغیر کمان بپزند و درین شراب و انگبین افکنند و جوش
 چند بدست سده و سره اندر قراب کنند با سره دار و با صفت روز اندر آفتاب نهند و سره روز آن سره و بخورند
 و دران شراب بفشارند روز و سبب سره پیران اندر زنده شراب بوقت حاجت بکار دارند شربت یک اوقه با اندکی
 شکر شراب افستین ترکب خواج ابوعلی سینا میگوید من این شراب ترکب کردم و از نمودم منفعت این
 بسیار از منفعت آن یافتیم بکیرنه افستین و می صده درم و اندر سه من آب صافی بپزند تا بمقدار سی استیبه یا زآید

ترکیبهای دیگر تجنید مطبوخ بلبله سبک تر خداوند تب ربع را سود دارد بکیرند بلبله کالیج و درم شاد
سفت درم عناب اجاص از سرکی است عدد تخم کشکوت تخم گندم از سرکی سه درم رخ بادیان و درم بزره جنک سم
است و پانزده درم فلوس خیار شنبه و پانزده درم کلک کدوی کدازند و بیالاند مطبوخ بلبله خداوند
برقان سودای اسود دارد بکیرند بلبله کالیج بلبله سیاه از سرکی ده درم شامه سبک سفاج فجاج انگه از سرکی
چ درم رخ کرفس بادیان از سرکی چهار درم افیتون رخ درم خربس سیاه یک درم یک درم بزره جنک سمست و یک
درم ایارج فیقرا فیکر کند مطبوخ افیتون خداوند مایع لولیا و قویا و جرب و بهی سیاه را سود دارد بکیرند
بلبله سیاه ده درم سفاج رخ درم افیتون ده درم پسنای کی سفت درم اسطوخودوس ده درم بزره جنک سمست
و بیالاند و چهار دانگ غاریقون و نیم درم صبر و دانی خربس سیاه ترکیب کند و بزره جنک سمست و یک درم ایارج فیقرا
ترکیب کند مطبوخ افیتون اصحاب سودا و مایع لولیا را سود دارد بکیرند بلبله کالیج ده درم افیتون ده درم سفاج
رخ درم سنای کی سفت درم تره تخم کوفه چهار درم اسطوخودوس ده درم میو زرد اندرون کرده ده درم بزره جنک سم
است و چهار دانگ غاریقون و یک درم صبر و دانی مایع لولیا و دانی نیم خربس سیاه ترکیب کند مطبوخ افیتون
اصحاب سودا را سود دارد بکیرند بلبله زرد ده درم بلبله کالیج بلبله سیاه از سرکی سفت درم بلبله آله از سرکی چهار درم
پان لور برک با رنجویه غاف اسطوخودوس از سرکی چهار درم سفاج نیم کوفه ده درم تره تخم کوفه ده درم میو زرد اند
برون کرده سی درم آله سیاه ده عدد افیتون پانزده درم بزره جنک سمست و افیتون با خرد صبر به ده درم بزره جنک سمست
و یک دانگ از آتش بر دارند و بگردانند تا سرد شود و صبر افیتون بمالند و صبر را دور کنند و بیالاند و یک درم غاریقون سودا
با کین بر شند و روی حل کنند و نیم درم صبر و دانی نیم خربس سیاه مطبوخ افیتون تمامه از اول بکیرند بلبله کالیج
بلبله سیاه بلبله آله از سرکی چ درم سنای کی سفت درم کل سرخ از سرکی چهار درم افیتون و می چهار درم اسطوخودوس
کا دیوس کا فیطوس از سرکی سه درم پان لور برک با رنجوی نیم خربس سیاه از سرکی و درم ایسون تخم بادیان از سرکی
یک درم سفاج نیم کوفه ده درم تره تخم کوفه ده درم خربس سیاه نیم کوفه چهار دانگ افیتون ده درم بزره جنک سمست
افیتون در صبر به ده درم روی افیتون و از آتش بر دارند و بگردانند تا سرد شود و صبر افیتون بمالند و بیالاند و
یک درم غاریقون و چهار دانگ صبر و دانی مایع لولیا و دانی نیم خربس سیاه ترکیب کند و درم شکر
ترافکنند و نیم گرم بخورند و اگر بلبله زرد مقدار سفت درم و سقونیایم دانگ درم مطبوخ زیاد است که خط صفر نیز بیارد
مطبوخ بلبله خداوند کدو و خارش را سود دارد بکیرند بلبله زرد پانزده درم پسنای کی شامه از سرکی چ درم
افیتون چهار درم مایه ان جی و درم افیتون روی سه درم کل سرخ تخم گندم سفاج از سرکی سه درم بزره جنک سمست
و مقداری ترنجبین ترکیب کند صفت نفیق الفواکه که اندر بهی صفای و درم تره تخم کوفه را سود دارد بکیرند
بلبله زرد کوفه ده درم آله سیاه سست عدد عناب سی عدد خرمای سنده و پانزده درم سپستان سی عدد بنفشه
خشک چ درم تخم کدو چ درم تخم کدو چ درم تخم خشک و درم ترنجبین سست درم شکر ده درم فلوس خیار شنبه سفت
درم صبر و درم کرم فرغا رنگد یک شب جز شکر و ترنجبین و با دوا بیالاند و شکر و ترنجبین روی کدازند شربت چهار اوقیه
نفیق بلبله خداوند درم سرگرم را سود دارد بکیرند بلبله زرد کوفه پانزده درم آب الوبی سیاه صد درم اندرون
سنگین سفالین بسیار تا آب قوت بلبله سیاه و بیالاند صفای با دوا و اوقیه ترنجبین که جلاب بخورند اگر بیوض
آل آب خرمای سنده و کنند و با شد مطبوخ خیار شنبه اختلاط سوخته را از تن پاک کند بکیرند بلبله زرد پاک کرده
خرمای سنده و از دانه و از لایف پاک کرده از سرکی پانزده درم عناب اجاص از سرکی سست عدد میو زرد اندرون کرده
سست درم کل سرخ رخ درم بنفشه سه درم صبر و دانی نیم خربس سیاه نیم کوفه چهار دانگ افیتون ده درم بزره جنک سمست
شنبه اندر مقدار صد درم ازین مطبوخ کدازند و بخورند نفیق صبر با دوا بشکند و خلط غلیظه را از تن برون
کند و در سرگرم با دوا داده غلیظه با شد بکیرند سعد سنبلی فجاج الاخر تخم کرفس تخم بادیان ناخواه
زیره از سرکی یک کف صبر اندر یک من و نیم آب بزره تا بنیم با زاید و بیالاند و یک اوقیه صبر درین آب فرغا رنگد در
شیشه سه روز اندر آفتاب می نهند و شربت در خانه گرم دوز سوم یک اوقیه ازین آب بیالاند و با دوا درم با سه
درم روغن میوه ایخه بخورند نفیق صبر درم سرگرم را سود دارد بکیرند آب گندم سه اوقیه صبر چهار دانگ
و سه روز بخنان نگاه دارند و روز سوم بیالاند و بخورند نفیق صبر درم سرگرم را سود دارد بکیرند
افیتون روی ده درم اسارون رخ درم قنطاریون بار یک مصطکی از سرکی سه درم صبر اندر یک من نیم آب
بزره و بیالاند و شش درم صبر اندر روی افیتون و سه روز نگاه دارند از سس سه روز از دوا و اوقیه تا چهار اوقیه
بکیرند درم روغن بادام شیرین بخورند نفیق البز و حیض فرود آرد بکیرند تخم خربزه نیم کوفه سفت درم تخم
کرفس ایسون تخم بادیان از سرکی سه درم دو قو مشکط اشبع از سرکی و درم سنبلی افیتون از سرکی چهار درم
مزار اسفند اهل از سرکی یک درم و نیم تخم کوفه کند و اندر شیشه کند و یک من نیم آب اندر روی افیتون و سه روز
در آفتاب می نهند و شربت در خانه گرم و صبر با دوا چهار اوقیه بکیرند درم روغن بادام شیرین بخورند و اگر بخورند

و نیم از آرد صواب باشد صفت ما الاصول خداوند لقوه و فاج و صرع و سیدیمای دیهای بلغمی را سود
دارد بکیرند پوست تخم کرفس پوست رخ بادیان از خرازم کبی ده درم تخم کرفس ایسون تخم بادیان از سرکی چهار
درم مصطکی سنبلی فجاج الاخر از سرکی دو درم حب البلسان سارون از سرکی دو درم و نیم عود بلسان بوزیدان
از سرکی سه درم سلیج سه درم جنطیانا و درم مزار اسفند سه درم میو زرد اندرون کرده سست درم در یک من نیم
آب بزره تا بنیم با زاید و بیالاند و صبر با دوا چهار اوقیه بکیرند درم روغن بادام تخم و درم روغن میوه ایخه بخورند
ما الاصول سده جگر و سیر ز آبشاید و سوا المزاج سرد را و خداوند استقامت و بهیهای بلغمی را سود دارد بکیرند
پوست کرفس پوست رخ بادیان از سرکی سفت درم رخ از خرو فجاج از سرکی چ درم مصطکی سنبلی از سرکی یک درم
شکل باد آورده غاف پوست کرب از سرکی سه درم کا دیوس کا فیطوس از سرکی سه درم سست انبر بار سی درم میو زرد
اندرون کرده سست درم افیتون روی کل سرخ از سرکی سه درم بزره جنک سمست شربتی چهار اوقیه بکیرند درم تخم
بادام شیرین دو الکر کم یا غیر آن از میوه نهی موافق ما الاصول حیض فرود آرد و مصروع را کداده صرع از رخ
بر دماغ شود سود دارد بکیرند پوست تخم کرفس پوست رخ بادیان از سرکی ده درم تخم کرفس ایسون تخم بادیان
زراوند طول زراوند حرج قنطاریون د قیق اصل فاینا از سرکی سه درم تخم مزار اسفند سه درم میو زرد اندرون
کرده ده درم صبر اندر یک من و نیم آب بزره تا بنیم با زاید و بیالاند و صبر با دوا چهار اوقیه بخورند با یک مثقال و صبر
و یک مثقال و روغن بادام شیرین ما الاصول سنگ کرده و مثانه بزره و پاک کند بکیرند پوست تخم کرفس پوست
بادیان از سرکی چ درم صبر و سبب و شان سه درم حب القلت نیم کوفه سفت درم اسطوخودوس ده درم تخم خربزه نیم کوفه
سفت درم میو زرد اندرون کرده ده درم ایخه خشک ده عدد صبر اندر یک من و نیم آب بزره تا بنیم با زاید و بیالاند و صبر
با دوا چهار اوقیه بخورند نیم گرم جوا لیهو بخورند ما الاصول خداوند نفوس و او جاع مغاصل را سود
دارد بکیرند پوست تخم کرب پوست رخ بادیان از سرکی ده درم پوست حنظل شیطج قنطاریون
د قیق ناخواه ایسون سورنجان بوزیدان صبر از سرکی چ درم بزره جنک سمست صبر با دوا یک اوقیه با یک مثقال
روغن میوه ایخه بخورند مطبوخ سورنجان بکیرند بلبله زرد ده درم تره تخم کوفه ده درم سورنجان دو درم تخم کدو
کرفس تخم بادیان از سرکی دو درم صبر اندر یک من و نیم آب بزره تا بنیم با زاید و بیالاند اگر سی درم ترنجبین روی
بکدازند صواب بود مطبوخ سورنجان بکیرند بلبله زرد پانزده درم تره تخم کوفه ده درم سفاج شامه از سرکی چهار درم سورنجان
و درم تخم کدو تخم کرفس تخم بادیان از سرکی یک درم کل سرخ سه درم بزره جنک سمست مطبوخ سورنجان بکیرند
بکیرند بلبله زرد ده درم بلبله کالیج سفت درم شامه ده درم میو زرد اندرون کرده درم تخم کرفس و بادیان ایسون و
مصطکی و اسارون و درم سورنجان و بوزیدان و مایه زهره از سرکی ده درم بزره جنک سمست و بیالاند و یک
درم ایارج فیقرا و چهار دانگ تره و دوا دانگ غاریقون ترکیب کند مطبوخ سورنجان بکیرند خداوند در دشت
ز انورا و میو سوند ما را سود دارد بکیرند روغن شیطج بوزیدان سورنجان از سرکی چ درم میو زرد اندرون کرده
ده درم تخم کرفس تخم بادیان از سرکی سفت درم زنجبیل مایه زهره از سرکی سه درم رخ از خرو چ درم بزره جنک سمست
است شربت چهار اوقیه با دوا و مثقال و روغن میوه ایخه بخورند یک کدو خداوند سیر ز کرم را سود دارد بکیرند بلبله زرد
مقشر ده درم شامه ده درم خرمای سنده ده درم بلبله سیاه چ کربس کربس تخم بادیان از سرکی چ درم تخم کرفس
درم بزره جنک سمست یک مثقال ایارج فیقرا و یک مثقال غاریقون روی حل کنند و بد مند مطبوخ چ بکیرند حیض فرود
آرد و در ابول کند بکیرند مشکط اشبع بر بخاسف و ایسون از سرکی چ درم خارق و حاسه درم روغن سفت درم
جعه سداب نو چ تخم کرفس تخم بادیان از سرکی چهار درم لوبیای سرخ ده درم و چ سه درم و نیم از خرو عود بلسان ایسون
قسط کا دیوس اسارون ناخواه از سرکی سه درم صبر اندر سه من آب بزره تا بکیرند از یک من با زاید و بیالاند شربت
چهار اوقیه با سه درم روغن میوه ایخه بخورند

هر چه در این اندر جبهه های سنبلی

و غیر سنبلی حب افیتون رخ از بلغم غلیظه پاک کند و از سودا و از مایه های بکیرند بلبله کالیج شش
درم آله افیتون روی غاریقون سقونیای از سرکی سه درم اسارون تخم کرفس ایسون روی از سرکی دو درم تره سبب
سفت درم افیتون رخ ایارج فیقرا درم قنطاریون درم فایده چهار درم فایده را در آب بکدازند و بقوام آرد و اروا
کوفه و حجه بدان بر شند و جها کنند همچون بلبل شربت و مثقال شربت دیگر حب البلسان عود البلسان
سلیج سنبلی اسارون ارجینی زعفران مصطکی اصل الاخر و ج عصاره افیتون زراوند کرد مک سنده ای از سرکی یک
درم سقونیای و غاریقون و تخم حنظل از سرکی سه درم افیتون سفاج از سرکی شش درم صبر پانزده درم دارو با بکیرند و نیم
و آب کرب بنی بر شند و ج کدو شربت از دوز و نیم تاسه درم شربت و یک ایارج فیقرا بلبله زرد و بلبله کالیج
آله ایسون سقونیای از سرکی یک اوقیه افیتون دوا و اوقیه تره سست اوقیه مقل از رخ یک اوقیه و نیم مقل آب کرفس
حل کنند و در او با بدان بر شند شربت از دوز و نیم تاسه درم شربت و یک ایارج فیقرا ده درم بلبله زرد و افیتون
سفاج از سرکی چ درم حب النیل ده درم تخم حنظل سه درم پسنای کی و درم مقل از رخ و درم مقل آب آب بادیان حل کنند

و در و با بدن بر سر شند و جب کنند شربت ار سه درم تا چهار درم با طبع انیسون حب اللمب خداوند
در و سر و چشم را سود دارد و بکیرند صبر است درم بلبل زرد و درم مصطکی کثیرا سقونیا از مرکی یک درم کل کل
خج درم زعفران سه درم صبر کوبیده و بیزند و بکباب بر سر شند و جب کنند شربت و درم و نیم حب اللمب
دکیر صبر سه درم تربد صفت درم مصطکی کل کل سیرخ از مرکی و درم و نیم زعفران یک درم و نیم بلبل زرد و درم سقونیا
و کثیرا از مرکی سه درم و نیم جب کنند چنانکه رسمت شربت و درم و نیم تاسه درم نسخ و دیگر صبر سقونیا از مرکی
یک مثقال بلبل زرد و نیم کپنه از مرکی و مثقال تربد صفت مثقال جب کنند چنانکه رسمت شربت و درم و نیم حب
قوفا یا نسخ یا انیسون خداوند و در و چشم را سود دارد و تن از فضول پاک کنند بکیرند مصطکی عصاره
و اگر عصاره بنا شد افشند صبر سقونیا شمع خط از مرکی را سار است صبر کوبیده و بیزند و باب کرفس جوشانند
و صافی کرده بر سر شند و جب کنند شربت از یک درم تا یک مثقال نسخ و دیگر ایارج فیرا درم شمع خط از مرکی
و در و درم سقونیا و درم و نیم تربد خج درم استطوخودوس و درم این جلدده شربت باشد جی دیگر که خداوند و در
الثعلب جذام را و بیماریهای سودا و اسهال را بکیرند انیسون چهار مثقال بسفاج سه مثقال شمع خط از مرکی
نمک مندی افشند از مرکی و مثقال صبر سه مثقال غر زوت سه مثقال تربد و از ده مثقال جب کنند چنانکه رسم
است شربت درم و نیم حب اللمب سودای اسهال را بکیرند انیسون یک درم بلبل سیاه یک درم
و نیم انیسون یک درم و نیم بسفاج یک درم جوالا زرد و چهار دانگ لعل غلیظ و درم و نیم ایارج فیرا یک
درم و نیم تربد درم سقونیا و درم و نیم حب اللمب یک درم و نیم جوار درم و نیم ایارج فیرا یک درم و نیم
جی دیگر و اللمب بلغمی اسهال را بکیرند انیسون یک درم و نیم جوار درم و نیم ایارج فیرا یک درم و نیم
بلبل سیاه از مرکی سه درم صبر جند و درم و نیم ایارج فیرا یک درم و نیم جوار درم و نیم ایارج فیرا یک درم و نیم
ساعت یک درم بخورند جی دیگر و اللمب بلغمی اسهال را بکیرند انیسون یک درم و نیم جوار درم و نیم ایارج فیرا یک درم و نیم
و درم و نیم لعل غلیظ و درم و نیم سقونیا شوی نیم درم شربت و درم تاسه درم و نیم حب اللمب یک درم و نیم
غلظ و لعل غلیظ را پاک کنند بکیرند سافج مندی مر افشند مصطکی زعفران از مرکی نیم درم و نیم کرفس انیسون
مقل سبک از مرکی یک درم صبر صفت درم تربد غار یقون از مرکی سه درم و نیم سقونیا و درم و نیم حب کنند شربت سه درم
حب شمشیر اسهال صغرا و بلغمی با سانی بکیرند انیسون بلبل زرد از مرکی و درم سقونیا نمک مندی از
مرکی یک درم زعفران نیم درم صبر و درم جب کنند چنانکه رسمت شربت و درم و نیم حب سورنجان بزرگ
در و بوند را بر بکیرند ایارج فیرا یک درم سورنجان مایه زمره از مرکی و نیم بوزیدان و نیم شمع خط
قنطور یون باریک از مرکی و درم و نیم تربد نیم درم زنجبیل شیطج نیم سبند ان بلبل جندید ستر نیم کرفس از مرکی نیم
دانگ سبکین جاو شیر مقل از مرکی و درم و نیم سقونیا و نیم صمغها را باب کرفس حل کنند و در و روای دیگر که بوند
و بیزند و بدن بر سر شند و جب کنند این یک شربت باشد نسخ و دیگر ایارج فیرا درم سورنجان چهار درم
شیطج و درم غار یقون خج درم شمع خط و درم و نیم مایه زمره بوزیدان لعل غلیظ مقل از مرکی و درم مزار
اسفندیک درم عاقر قرحا شل سبکین جاو شیر از مرکی یک درم جب کنند باب سبذاب شربت سه درم حب
سورنجان کوچک بکیرند صبر یک درم بلبل زرد تربد از مرکی نیم درم سورنجان و نیم سقونیا و نیم و نیم
نیم کرفس و نیم نمک مندی و نیم این یک شربت بود حب سورنجان دیگر در و بوند و نفوس اگر ماده
ان سودای م کب بود و بکیرند ایارج فیرا شش درم سورنجان بوزیدان مایه زمره از مرکی سه درم بلبل زرد صفت
درم تربد صفت درم خربسپاه و درم شمع خط سه درم جب کنند باب سبذاب شربت سه درم حب شل
فالج و لغوه را و در و بوند لعل غلیظ را و نفوس اسهال را بکیرند ایارج فیرا درم شمع خط قنطور یون باریک
عصاره قنطور از مرکی نیم درم قنطور و درم و نیم جندید ستر بلبل حلیت سبکین جاو شیر شیطج خردل از مرکی
یک درم صمغها را شرباب کرباب کرفس حل کنند و در و با بدن بر سر شند و جب کنند شربت سه درم نسخ و دیگر
لغوه و فالج و نفوس و در و بشت را بر و حیض فرود آرد و با دای غلیظ را بکیرند سبکین شل مقل جاو شیر
مزار اسفند شمع خط صبر تربد بلبل زرد غر زوت از مرکی اسار است صمغها را باب کرفس حل کنند و در و روای
بدان بر سر شند و جب کنند شربت سه درم نسخ و دیگر قوی تر مقل شل جاو شیر سبکین مزار اسفند شمع خط
صبر از مرکی شش درم انیسون چهار درم سقونیا بلبل زرد حب النیل از مرکی و درم و نیم جی زعفران سبیل
از مرکی یک درم و نیم قنطور فوفل از مرکی نیم مثقال سورنجان شش درم از مرکی چهار درم جب کنند چنانکه رسمت
شربت سه درم حب نخط خداوند فالج و لغوه و نفوس و بیماریهای بلغمی را و با دای را بکیرند بلبل زرد و نیم
خط مایه زمره مزار اسفند جندید ستر غر زوت شل مقل سبکین جاو شیر صمغ عربی سبذاب نفط سپید
از مرکی نیم درم صمغها را بنقط حل کنند و در و روای کوفته را بدن بر سر شند و جب کنند شربت و درم و نیم باب
کرم حب شیطج بزرگ خداوند در و سر و عرق اللمب را و در و صفت و گردن را سود دارد و خلط لرج

بیار و بکیرند سبکین شل مقل جاو شیر قنطور از مرکی یک درم صبر انیسون غار یقون از مرکی یک درم و نیم زعفران
کرد قنطور یون از یک جندید ستر از مرکی و درم و نیم بلبل زنجبیل زرد و نیم انیسون نیم کرفس زعفران از مرکی چهار
دانگ بلبل زرد سورنجان مایه زمره از مرکی و درم و نیم خردل شیطج نیم خط و نیم سندی از مرکی چهار درم و نیم
کافور بر سر شند و جب کنند شربت و درم نسخ و دیگر صبر تربد سورنجان از مرکی و درم شیطج و ج ملح
نقطی شمع خط غار یقون مزار اسفند مقل سبکین از مرکی و درم زنجبیل و درم بلبل و درم بلبل مصطکی خردل انیسون
ناخواه از مرکی یک درم انیسون بلبل سیاه از مرکی نیم درم جب کنند باب کرب و کافور شربت و درم حب
شیطج کوچک بلبل زرد و درم صبر سبت درم زنجبیل و درم بلبل و درم بلبل از مرکی یک درم خردل و درم شیطج
ملح مندی شمع خط از مرکی و درم فانیه چهار درم باب کرب حل کنند شربت و درم حب شیطج و دیگر که در
زانو و اجاع مفاصل را سود دارد بکیرند سبکین جاو شیر مقل از مرکی و درم و نیم شیطج و ج ملح نخطی و درم بلبل خردل
سبذاب از مرکی نیم دانگ شمع خط غار یقون سقونیا از مرکی و نیم فانیه نیم مثقال باب کرب حل کنند و در و روای
بدان بر سر شند و جب کنند این یک شربت است حب غافق خداوند و درم و نیم خردل و درم و نیم زعفران را سود دارد بکیرند
صبر غار یقون عصاره غافق بلبل زرد از مرکی را سار است حب کنند باب کرفس شربت و درم و نیم حب دیگر
خداوند در و جگر و اوتهای مختلف من اسهال را و در و اسهال را و در و اسهال را و در و اسهال را و در و اسهال را
غافق بلبل زرد مصطکی زعفران بوزیدان لعل غلیظ و درم و نیم ایارج فیرا از مرکی اسار است باب
عنب الثعلب بر سر شند شربت یک مثقال شربت و درم و نیم ایارج فیرا از مرکی اسار است باب
رب التوس زیادت کند سود دارد حب قنطور خداوند اسهال را و فالج را سود دارد و در و بوند لعل غلیظ
با عصاب فرود آرد با شرب و درم بکیرند غار یقون شمع خط غار یقون سبکین مقل از مرکی یک درم صبر و درم حب
کنند باب کرب شربت و درم حب اللمب سبکین خداوند و در و اسهال را و در و اسهال را و در و اسهال را و در و اسهال را
کرفس نیم مزار اسفند از مرکی یک درم سبکین مقل از مرکی و درم ایارج فیرا و درم شمع خط غار یقون از مرکی
یک درم تربد یک درم شربت و درم حب اللمب سبکین قنطور را و در و اسهال را و در و اسهال را و در و اسهال را
درم سقونیا سه درم و درم و نیم حب کنند باب سبذاب شربت از یک درم تا یک مثقال حب اللمب سبکین خداوند قنطور
و بیماریهای از با دای غلیظ افتد سود دارد و حیض فرود آرد بکیرند سبکین صبر نیم کرفس غر زوت بلبل زرد از مرکی
خج درم تربد سبت درم شمع خط سه درم سقونیا و درم شربت از درم تاسه درم حب اللمب سبکین بیماریهای شیطج
فالج و لغوه و اجاع مفاصل را بر و سبکین مقل شل جاو شیر شمع خط از مرکی و درم زنجبیل بلبل و درم شیطج
ناخواه جندید ستر از مرکی و درم بلبل کالی بلبل از مرکی سه درم تربد خج درم سقونیا نیم درم زعفران و درم سورنجان
سه درم صبر سبت درم باب کنند حل کنند شربت از درم تاسه درم حب اللمب قنطور را و در و اسهال را و در و اسهال را
الذیب چهار درم تربد خج درم کرفس انیسون از مرکی سه درم شربت سه درم حب غار یقون سه درم حب اللمب
خداوند استسقا و بیماریهای جگر را سود دارد بکیرند انیسون صبر از مرکی شش درم غار یقون چهار درم سقونیا
سه درم نظر سالیون انیسون سیسالیوس نیم کرفس و قنطور از مرکی و درم شربت از درم تاسه درم حب غار یقون
سرف بلغمی را بر و سبند و پاک کنند بکیرند غار یقون م تربد از مرکی نیم درم سوسن سماکون و کاسیون از مرکی سه
درم ایارج فیرا خج درم شمع خط غر زوت از مرکی و درم شربت و درم و نیم بعضی نسخ یک درم سقونیا و یک درم
انیسون آرد و درم حب غار یقون استسقا زنی را سود دارد بکیرند غار یقون سه درم عصاره غافق بوند از
مرکی و درم شکر طرز زده درم جب کنند شربت مروزیک درم میدهند آن وقت که اسهال فراط شود پس از
در و درم زایبند حب غار یقون سیند و پاک کنند بکیرند غار یقون چهار دانگ و نیم شمع خط و نیم عصاره
قنطور از مرکی نیم کرفس نیم درم این یک شربت باشد حب اللمب سبکین مقل از مرکی و درم و نیم کرفس نیم درم
سه درم مسک قنطور انیسون از مرکی و درم سقونیا یک درم غار یقون خج درم انیسون بسفاج از مرکی چهار درم ایارج
فیرا شش درم حب کنند باب کینه شربت از درم تاسه درم حب اللمب سبکین بیماریهای صغریه اسهال را و در
بکیرند بلبل زرد صفت درم بلبل از مرکی و درم کل سیرخ و درم ایارج فیرا خج درم سقونیا سه درم افشند
روغن درم نمک مندی و درم غار یقون چهار درم شامه سه درم باب کینه بر سر شند و جب کنند شربت سه درم
جی دیگر که با دای غلیظ را بکشد و آس خایه و نفوس اسهال را بکیرند نیم کرفس مزار اسفند انیسون مصطکی
زعفران از مرکی یک درم بلبل کالی بلبل از مرکی و درم سبکین مقل از مرکی و درم بود فطر سالیون و درم
قنطور زرد و روغن اسارون از مرکی نیم درم حب کنند باب سبذاب مروزیک مثقال بخورند حب مقل خداوند
بواسیر را سود دارد و طبع نرم کند بکیرند بلبل کالی بلبل از مرکی و درم سبکین خج درم خردل بلبل و درم مقل
پانزده درم مقل سبکین باب کنند حل کنند و در و روای بدن بر سر شند و جب کنند شربت از درم تاسه درم حب
حب مقل خداوند بواسیر و شقاق را سود دارد و طبع را نرم کند و در و روای را موافق بکیرند بلبل کالی پست درم

و صندل سبید سوخته سرد و آن فرو داشتن سود دارد و سنگ باره از سنگ آسیا با تشکرم کردن و
 اندر سرکه انداختن و سر بخار آن داشتن سود دارد و مویس که جوشانیده آن سر بخار آن داشتن هم چنین بود و شکر
 طرز در برک مورد سوختن سود دارد و اگر سده از نزل سرد بود و عود و مشک و قسط و کند و لادن و شونیز و جو
 کز سوختن سود دارد بخوری از موده خداوند بر او سود دارد بکیرند و سیخه قسط زعفران از سره راستا
 راست بکوبند و بشرباب بر سرشند و اقراص کنند و بسوزند و دود آن بدان میگیرند بخوری دیگر زرخ زرد
 زراوند طول هر دو بکوبند و بروغن کافور بر سرشند و اقراص کنند و بسوزند و دود آن بدان میگیرند بخوری دیگر
 بواپیر سود دارد بکیرند و بکوبند و بروغن کافور بر سرشند و اقراص کنند و بسوزند و دود آن بدان میگیرند بخوری دیگر
 راست بکوبند و بسوزند و بعلل ملا بر سرشند و اقراص کنند مثقال مثقال بر آتش بشک اشتر و دود کند اندر زعفران
 که بن آن سوراخ کرده باشند و خداوند علت بر آن طغادر بشیند و جایگاه علت بر سوراخ آن طغادر نهد تا دود
 بدو میرسد با دود و شامگاه این بخور میکند بواسیر خشک شود و پیفته بخوری دیگر بکیرند سبید ان سبید حنظل
 خنجر از اسفند شکار استخوان جامه ستوی سنبیل از زوت راستا است اقراص کنند هم بر آن سان و بر آتش
 بشک اشتر و دود کند بخور بخوری دیگر بکیرند از زوت و بیتا بخور بخت خوت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 اقراص کنند و بپیمان دود کند بر آتش بشک اشتر بخوری دیگر خون آدن از بواپیر سود دارد بکیرند
 تربید زرخ سیخ ملا در بیتا از زوت راستا است اقراص کنند و بپیمان بر آتش بشک اشتر و دود کند
 بخوری دیگر که ملازه را بنگند بکیرند خوب شبت و بر آتش دود میکنند و دمان زکده بر دود آن میدارد تا بحس
 پیاده که خورشق فرازم میگیرند چند بار چنین کند بخوری دیگر زکام باز دارد بکیرند سبید خشک م سندر و پس
 قسط از سرگی یک جزو سبید بکوبند و بسوزند و اقراص کنند و دود کند در حال کام باز دارد که در ابتدا بود و با خرنیز
 سود دارد دارو پاک در پنی مسکوت و مغلوج دمنده عطسه آرد دارو پاک عطر آرد
 بسکته اندر پنی دمنده عطسه آرد و سود دارد بکیرند که سخر بوق است بکوبند و اندکی که اندر دمنده
 دارو پاک دیگر جذبه سبید سبید بکوبند و بسوزند و اقراص کنند بکوبند و اندر دمنده و سبید و در پنی در پنی
 فریون حل کرده باشند چوب میکنند دارو پاک دیگر مغلوج را در پنی دمنده عطسه آرد و سود دارد بکیرند
 کند سبیل بلع قرق از خنجر بلع قرق نو شاد در نظرون صبر دار چینی مشک مزج خوش خربوب سبید جذبه سبید سبید راستا
 راست بسایند و با آب مزج خوش اندر چکانند دارو پاک دیگر بکیرند شونیز بوق شخم حنظل سبید از سرگی
 یک درم کند سبید از سرگی و درم سبید بکوبند و بسوزند و با آب سبید اندر چکانند دارو پاک دیگر سبید چار سبید
 دماغ را که از سردی و تری بود سود دارد بکیرند قرق حاسه درم کند سبید چار درم بر خرنیز که سه ماه در مطبخ
 آویخته باشند و دود خورده شش درم سبید پارسا زراوند طول درم الاخون از سرگی نیم درم بکوبند و بسوزند
 و اندکی اندر دمنده صفت دارو پاک در کوش چکانند قطوری در کوش اگر از کرمی بود
 سود دارد بکیرند روغن کل شش درم روغن بادام شیرین سه درم خل اخضر درم با شش درم بر ندر تا سرکه برود و
 روغن بماند نیم گرم بکوش اندر چکانند قطوری دیگر طنین کرای کوش ابر بکیرند کند سبید زعفران فریون
 جذبه سبید سبید از سرگی درم نظرون بورد از سرگی و درم نیم سبید بکوبند و بسوزند و بسوزند و
 اقراص کنند بوقت حاجت بشرباب بسایند و اندر چکانند قطوری دیگر در کوش که بریم پالاید سود دارد
 بکیرند انکبین شست درم خل اخضر سبید درم زنگار و درم انکبین ابا سرکه بخوشا نند و کفک بردارند و بقوام بکیرند
 باز آرد و زنگار بروی کنند و بسوزند و بسوزند و کوش اندر چکانند قطوری دیگر در کوش و طنین را
 بر دیگرند سبید زعفران درم علك الانباط بخور درم روغن خری درم روغن بادام تخم درم سبید و علك درین
 روغن که از ندر و نکاه دارند و بوقت حاجت یک قطره اندر چکانند قطوری دیگر در صعب را بر دیگرند
 زمره کا و ده درم روغن خری درم با شش گرم کنند و بسوزند تا زمره برود و روغن بماند یک قطره اندر چکانند
 قطوری دیگر در کوش اگر درم جوان را و شراب خوراد بود بر دیگرند افیون یک درم شیان ابيض که از سر
 خشم سازند درم روغن کل چهار درم خل اخضر درم شیان و افیون را در سرکه بکند از ندر و بار روغن کل بسایزند
 و یک قطره اندر چکانند نیم گرم کرده قطوری دیگر در کوش پالودن بریم را که کهن شده باشد سود دارد
 بکیرند درم الاخون صبر از زوت م کندر جث احید زنگار از سرگی و درم سبید بکوبند و بسوزند و فیتل با انکبین
 آلوده کنند و بدین آرد و اندر کد اند و بکوش و نهند دارو پاک دیگر در کوش اگر از سردی بود و از باد
 سبید افتد بر دیگرند فریون دو درم برک سبید ترنج درم روغن نیت پانزده درم شراب کهن سبید درم سبید
 بخوشا نند شراب برود و روغن بماند و نکاه دارند بوقت حاجت یک قطره اندر چکانند دارو پاک دیگر در کوش
 که از باد و از سردی بود بشانند بکیرند زنگار از سرگی و درم سبید بکوبند و بسوزند و فیتل با انکبین
 بسوزند تا بقوام آید و بکوش اندر چکانند نیم گرم دارو پاک دیگر در کوش اگر از باد و از سردی بود بر دیگرند

برنجاسف مزنگوش جذبه سبید سبید از سرگی سه درم آب برک سبید درم انکبین درم روغن سبید درم
 دارو پاک خشک بکوبند و با انکبین آب سبید و روغن بزند تا آب برود و روغن بماند فیتل با ان آلوده کنند و نیم گرم
 در کوش سبید دارو پاک دیگر در کوش اگر از سردی بود سود دارد و طنین و دوی ابر بکیرند برک صبر و زوت
 خشک حب الغار راستا است در آب بزند تا مهر اشود و بسایند و نیم گرم اندر چکانند دارو پاک دیگر طنین و
 دوی ابر بکیرند روغن سبید و روغن بادام طلح آب سبید از سرگی و درم خل اخضر درم سبید بکوبند و در چکانند
 دارو پاک دیگر آما س کوش پالودن بریم را سود دارد بکیرند شبت یمانی ببل سبید نظرون عفران افیون کند
 مر سنبیل سبید انار از سرگی و درم جذبه سبید درم خل اخضر درم انکبین درم درم دارو پاک بکوبند و بسوزند و
 با انکبین سبید بسایزند و کرم کنند و بوقت حاجت اندر چکانند قطوری دیگر در کوش پالودن بریم را سود دارد
 بکیرند زعفران کند افیون از سرگی یک درم حنظل زراوند مر تخم خشک بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 درم بزدلورد و نابوست تخم زنج انگشت سبید که بزند تا مهر اشود و دارو پاک خشک دیگر بکوبند و با آن بسوزند و نکاه
 دارند و بوقت حاجت بشرباب ریخانی حل کنند و اندر چکانند دارو پاک دیگر در کوش کهن اسود دارد بکیرند خرق
 سبید چهار درم کند چهار درم زعفران چهار درم افیون چهار درم جذبه سبید درم قلع زنج درم ببل درم مغز
 بادام طلح و درم عصا درم غرب چهار درم شبت یمانی چهار درم سبید بکوبند و بسوزند و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 سر بکیرند تا مهر اشود و بسایند و کندر و افیون و جذبه سبید سبید که حل کنند و دارو پاک بکیرند ان بکیرند
 و بسایند تا نرم شود و بوقت حاجت بروغن بادام حل کنند و بکوش اندر چکانند دارو پاک دیگر کرای کوش
 بر دیگرند خردل سبید بکوبند و با خرنیز علك را بکیرند و تخم او بر جیند و خردل با آن بسوزند و فیتل کنند و بکوش
 اندر نهند و اگر بورد ار سنی و قرد مانا راستا است بکوبند و با خرنیز سبید و در کوش نهند شونیز کوش پاک کنند
 دارو پاک دیگر کرای کوش از سبیل تاری بید آید بر دیگرند شخم حنظل سه درم بورد ار سنی یک درم جذبه سبید
 یک درم و نیم زراوند یک درم و نیم عصا درم افینتین فریون قسط از سرگی یک درم زمره کا و چند انکبار و پاک
 بسوزند و شیان کنند و بوقت حاجت اندر روغن بادام طلح حل کنند و اندر چکانند دارو پاک دیگر کرم کوش
 بکشد بکیرند برک شفا لوی تر و آب بکشد و آب برک بوزنه و آب برک از سرگی بخور خربوب سبید بورد ار سنی
 سقونیا افینتین زراوند از سرگی یک درم آبی دارو پاک خشک بکوبند و بدین آبها بسایزند و در آفتاب نهند
 آخشک شود و بسایند و بکوش اندر دمنده دارو پاک دیگر در کوش بکیرند افیون جذبه سبید سبید از سرگی
 دو درم مرد و بکوبند و اندر درم میخچ بزند تا بقوام آید و بکوش اندر چکانند نیم گرم و الله اعلم
باب بیست و دوم در طلبها و صفات
 طلح که خداوند صداع کرم را سود دارد بکیرند صندل سبید صندل سبید از سرگی سه درم برک نیلو فربرک
 کل سبید از سرگی چهار درم میشا و درم تخم کوک سه درم زعفران یک درم افیون دو درم خنجر فلاح یک مثقال
 سبید بکوبند و بسوزند و بعصاره کوک بسوزند و اقراص کنند بوقت حاجت بکلاب بسایند و بر صد غلطی کنند
 طلحی یک صندل کرم را و سبید درم کرم را که سخت کرم بود بکیرند کلاب تراشیده وی تر برک خرف برک سبید
 برک خطی حیه العالم راستا است سبید بکوبند و کلاب بریزند و اندکی سرکه بر چکانند و صندل سبید و صندل سبید
 بدان بسوزند و بر سر نهند ضماد دی دیگر بکیرند سبید بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 آن بسوزند و سر کنند و بر سر نهند ضماد دی دیگر دردی اگر بی طاقت بود و صداع را که از شستن
 در آفتاب خرفه بنشانند بکیرند صندل سبید صندل سبید سرخ از زوت از سرگی یک درم افیون دو درم انکباب کشیز ترکر
 باب کسند و کوک و مانند آن بسوزند و بران موضع نهند و بعضی طبیبان این ضماد را اقراص کنند و بوقت
 حاجت بعصاره کوک یا غیر آن بسایند و طلحی کنند و برین شیخ سازند بکیرند صندل سبید درم افیون یک درم از ندر
 سه درم بعصاره کشیز یا غیر آن بسوزند و اقراص کنند و بکار دارند طلا شیب دیگر که اندر سبید انواع صداع
 کرم سود دارد و اندر سر سام سرکه لیمو خشک کوه مندوز اول روز دوم و روز سوم سود دارد بکیرند روغن
 کل درم کلاب درم سرکه نیک بخور درم سبید اندر شیش کنند و بسوزند تا آشفته شود و طلا میکنند اما اندر
 سر سام سرکه روز اول و دوم اندکی سرکه غنصل کنند و روز سوم بجای سرکه سرکه غنصل کنند و اندکی جذبه سبید
 سود دارد انکند ضماد غنصل که اندر سر سام سرکه بر پای و بر ساقها نهند تا ماده سرد را از سر فرو آرد
 و با خرنیز بر سر نهند بکیرند غنصل زاده و اندر پای و انکبین با جوین بکوبند و بر سر که حل کنند و طلا کنند
 ضماد دی دیگر که اندر سبید انواع صداع سرکه لیمو خشک کوه مندوز اول روز دوم و روز سوم سود دارد بکیرند روغن
 راستا است بکوبند و بسوزند و بر سر که غنصل کنند و بر سر نهند ضماد دی دیگر اندر پماریه های حاده و بوقت
 پست نکفتن بر سر نهند بکیرند آرد جو درم سبوس کند بخور درم برک خطی سه درم بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و آب بید و روغن کل و سرکه بسوزند و بر سر نهند طلا شیب دیگر صداع کرم را که از باد و از سردی بود بر دیگرند

باقی معشر آب بخورد و روغن کل از سم را ستا راست پیرا باد و روغن که از بند و باقلی و میسوز کوفته و یک زرد خای مرغ با
وی سرشته و وضعا و کنگنه ضمما دی یکر خون بدن از مسان باز دارد بکیر نکل از سی کل مخوم صمغ اعالی تخم خرف کثیرا
کلنا کل پرخ سرون کوزن سوخته عصا ده لجه التیس سم را ستا راست باب لسان اعلی سرشته وضعا و کنگنه ضمما دی
دیگر بسیار آدن بول اگر با ششکی بود سود دارد بکیر نکند و در دم الا خون چهار در دم اقا قیا چهار در دم عصا ده
لجه التیس لاون را یک از مرکبی و در دم مازو یک درم بابرگ مورد برشته وضعا و کنگنه ضمما دی دیگر بر ابول را که
از سردی بود سود دارد بکیر نه شبت جب الفار از مرکبی و درم اکلیل الملک پست درم آرد نخود پانزده درم تخم جو جیر
دشتی تخم زب تخم کرفس از مرکبی صفت درم حماما فطر اسالیون از مرکبی پنج درم سم بکوبند و میزند و بروغن هوس برشته
وضعا و کنگنه ضمما دی دیگر که بول خون ز دارد بکیر نه اقا قیا صبر حفض را ستا راست بر سرک بسا بند و طلا کنند
ضمما دی دیگر آس قنیت و بول خون ز دارد بکیر نه تخم سداب جلد تخم شبت از مرکبی و درم شکوفه زربیت درم موم
سبید چهل درم روغن بادبونه شستند و درم سرشته چنانک رسمت و بر خرقه کتان ضمما و کنگنه و بران موضع نهند ضمما
دیگر تو بار اگر بخایه بدید آید سود دارد و ترایدن آب و خارش ابرو بکیر نه شیف مایثا اقا قیا از مرکبی یک درم
صبر نوت از مرکبی چهار دانه زعفران انکی اشنان جامه شبت پنج درم سم بروغن اسیمین برشته وضعا و طلا کنند
ضمما دی دیگر که خداوند فخر را سود دارد بکیر نه جوز سر و سعد مرزنگوش از اقا قیا کندر صمغ را ستا راست سم بکوبند
و میزند و بر سر ششم مایه برشته وضعا و کنگنه ضمما دی دیگر فو ا بکیر نه کندر مصطکی سریش غر زوت صبر حفض شیف
مایثا اقا قیا کلنا درم الا خون را ستا راست برشته وضعا و کنگنه و بران موضع که آرد تا خود بپخت ضمما دی دیگر
فق ا بکیر اقا قیا جوز السرو درم زبوش سداب جب الفار مازو مغاث صمغ سر ششم مایه برشته وضعا و کنگنه و بران موضع
نهند و بکند از نه خود بپخت و کترین و روزی بروی بسته دارند و اگر موضعی بر ششم بپسند برشته و روایه ضمما دی
دیگر فق کو دکان را که از باد بود بکیر نه مقل درم را ستا راست بر سرک حل کنند وضعا و کنگنه و بند ضمما دی دیگر
آب را که در خایه کو دکان کرده آید سود دارد و این علت طبعیان قیل اما کوبند بکیر نه آرد جوز سر کین کوبند کین کل
از سی سر کین کوبند خشک از مرکبی و درم سعد بوره زیره پس سوخته تخم حنظل صبر قنا اعمار از مرکبی یک درم برشته وضعا
کنند ضمما دی دیگر کورثی و چین شدن قنیت را سود دارد بکیر نه زعفران یک درم دو درم قسط زراوند افیون از
مرکبی سه درم حلاک الانباط زفت از مرکبی پنج درم حلاک و زفت و پیچ بر روغن کل حل کنند و درم زعفران در شراب ترکند
و سمه پامیزند و طلا کنند ضمما دی دیگر حیض زن اس پتن ز دارد بکیر نه عده شش بوست انار ترش ز و زبرک مورد
خشک از مرکبی یک جوز بکوبند و میزند و بخل انحر برشته وضعا و کنگنه برشت از ضمما دی دیگر شیر زنان با دشت
کند بکیر نه آرد باقلی ده درم تخم باد و ج پنج درم سر دو آب باد و ج برشته وضعا و کنگنه ضمما دی دیگر شیر زنان کمتر کنند
بکیر نه دم باد و ج آرد جو آرد باقلی نفع بود نه دشتی سداب سم را ستا راست ضمما و کنگنه ضمما دی دیگر
شیر زنان کمتر کنند بکیر نه دردی سر که کین اکلیل الملک کوفته و پخته آرد باقلی را ستا راست سمه بزند و طلا
کنند تخم کرم ضمما دی دیگر آما پستیل کرم را سود دارد بکیر نه نان کندر کوفته و پخته آرد جو آرد باقلی آرد حله
خطمی را ستا راست زعفران نیم یک چیز زرد خای مرغ تخم یک چیز برشته وضعا و کنگنه ضمما دی دیگر آما پستیل را
که نیم کرده باشد سود دارد بکیر نه تخم حله تخم کتان که خا ده بخند خ سوس میه تر سر کین کوبند سر کین بر نظرون صمغ را تیغ
را ستا راست موم روغن سر و جند انک حاجت بود ضمما و کنگنه چنانک رسمت ضمما دی دیگر گستان انکار در
بزرگ شود کندر و دغ سوخته از مرکبی یک جزو آرد جو و جزو سر که انیکو برشته و سد روز طلا کنند ضمما دی دیگر
حیض اس پتن ز دارد بکیر نه سعد کل سرخ اف شین کلنا را دن از مرکبی ده درم صبر شبت یمانی از مرکبی پنج درم عدس
مقشر بوست انار ترش از مرکبی ده درم خرمای قنب سی عدد خرمای اند در شراب بجوشانند از م شود و لادن ا در
وی که از بند و نیک بیامیزند و در روای دیگر کوفته و پخته بدان برشته وضعا و کنگنه و برشت و بر زار نهند ضمما دی
دیگر اختناق درم را سود دارد بکیر نه حلاک الانباط مصطکی سنبلی از مرکبی ده درم روغن هوس و روغن شبت از مرکبی
پست درم شند انج صفت درم عاقوقه صفت درم بلبل سیخه سئو نیز نو نه کوی از مرکبی پنج درم اکلیل الملک پست
درم داروای خشک را بکوبند و حلاک الانباط و مصطکی را باد و روغن که از بند و سمه درم برشته و شکم و ناف و زب را و همکا
و کمرگاه و استخوان پیرین بدان طل کنند ضمما دی دیگر کندر که از کاف بیرون خیزد بکیر نه شبت یمانی سه درم درم
سرک شش درم مازو سه عدد برشته و طل کنند و رفاده بر نهند و میبندند ضمما دی دیگر ناف را از بیرون
آدن باز دارد بکیر نه آرد باقلی مازو کلنا بوست انار ترش بوست خای مرغ را ستا راست بوست خایه
بکوبند و میزند و در روای دیگر بزند تا مهر اشود و بوست خایه کوفته بدان برشته وضعا و کنگنه و رفاده برشته
و میبندند ضمما دی دیگر که تشنج عصبها درم کند بکیر نه نشا سده حلاک البطم بکوبند و میزند و بکیر نه پ
بط مغر ساق و کا و پد مرغ خانگی بر کرده و دند که اخته سم را ستا راست سمه بکند از بند و مقداری روغن اسیمین
با این و غنها ی که اخته پامیزند و نشا سده و حلاک کوفته بدان برشته و بران موضع نهند و میبندند ضمما دی دیگر

فرقون از سر یکی هست در تخم شبت نمک طعام مر صبر نمک سندی شونیر میوینج بلبل زنجبیل بلبل زرد و زردون
بلبل از سر یکی دوازده درم بادام طلع اشق جاو شیر یکسج از سر یکی سفت درم بوده گوگرد زرد از سر یکی شاتر
درم جلبه با بون تخم کتان از سر یکی درم موم ده استیر روغن کاور و روغن دام چند انگ کفایت بود بر سر شد
جناک رسمت و بر معدن و شکم طلا کنند ضماد دی دیگر که اسهال از دارد خاصه زلق الامعا خاصه زلق الامعا
که از صفرا بود بکیرند اطراف مورد تر و برک سبب و کل سرخ و کلنار و ما زو و صندل و سک لادن را یک از سر یکی
را ستر راست بگویند و میزند و آب آبی میروشند و بر شکم نهند ضماد دی دیگر زلق الامعا بلغمی را با زرد
بکیرند لادن سعد مصطکی از خر قصب الذریر مر زنجوش نعام از سر یکی پنج درم عود خام جوز بوا نقل از سر یکی و درم
سید باب برک مورد بر سر شد که باب اطراف مر و ضماد دی دیگر زلق الامعا که سبب آن ضعیفی قوت با سک باشد
باز دارد بکیرند مر کند مصطکی اقا قیاسب میانی لادن صبر از سر یکی چهار درم کل سرخ بست جو ساق سک کلنار و عصا
لجنه التیس غصن امیثا حوض از سر یکی سه درم باب برک مورد بر سر شد ضماد دی دیگر اسهال که سبب آن ضعیفی
قوت با ضمعه و سر دی دیگر باشد باز دارد بکیرند سنبلی استین قصب الذرین قشور را کنند مصطکی از سر یکی ده
درم سک پانزده درم زعفران دو درم لادن ده درم برک مورد کلنار کل سرخ صندل از سر یکی ده درم پوست انار کین
پانزده درم بشتراب کین بر سر شد ضماد دی دیگر اسهال صفرا با زرد بکیرند اقا قیاس حوض کند مصطکی زعفران
حاق از سر یکی و درم کعب بعد دی پنج استار اطراف مورد تر و اطراف رزجاس از سر یکی و استار کل سرخ
یک استار کا فوریم مثقال باب مورد تر و آب آبی و روغن کل و روغن مورد کیر و روغن مصطکی بر سر شد ضماد دی دیگر
اسهال از دارد بکیرند لادن یک اوقیه اقا قیاس نیم اوقیه موم سپید و اوقیه و روغن مورد درم چند انگ کفایت بود بر سر شد
جناک رسمت و بر معدن و شکم نهند ضماد دی دیگر درم بوا سر شبت زرد بکیرند مقل کوان شتر مغز ساق
کا و مغز سفال زرد الویعه تر ساز نخند و روغن بریان کرده زرد و خایه مرغ ستر راست مقل اندر روغن که
سازد روی جوشانید باشند حل کنند دیگر که بدان بر سر شد و طلا کنند پیا و نخند و روغن کل و بریان کرده ضمادی
نیست سودمند ضماد دی دیگر آماس بر اسیر را بکیرند زرد و میویر دانه پیرون کرده و بروغن شتر بخند
بر سر شد و ضماد کنند ضماد دی دیگر آماس بوا سپید را بکیرند اکلیل الملک با بون آب بیزندی درم از آن پیانند
دو درم زرد و خایه مرغ جوشانیده و دو درم زعفران و افیون از سر یکی نیم درم تخم کتان کوفته و حله و خطی از سر یکی
درم میخنج چند انگ کفایت بود بکیرند سه درم مقل در آن حل کنند و سده بدان بر سر شد و بر برک چکندر طلای کنند و
روی آن بروغن شتر بخند که پید مرغ خانگی که پید بط دروی کداخته باشند جرب کنند و بر آن موضع نهند ضماد دی دیگر
آماس بر اسیر را بکیرند موم زرد درم روغن شتر بخند ده درم پید مرغ خانگی مغز ساق کا و کوان استار از سر یکی پنج
درم مقل ده درم مقل در لعاب تخم کتان حل کنند و پید و موم سده اندر روغن کداخته و بهم بر سر شد که رخ درم میویر
یک زرد و خایه مرغ درین ضماد زیادت کنند صواب باشد و اگر بجای روغن شتر بخند روغن دام با روغن زرد الوکند
بهتر باشد اگر روغن زیادت از ده درم کنند و با باشد ضماد دی دیگر آماسهای سخت از مر کند بکیرند تخم کتان جلبه
از سر یکی و استیر دینناج زفت از سر یکی ده درم اشق سبت درم مقل ده درم سندر و اس اکلیل الملک سفت درم
زعفران دو درم موم پنج استار روغن موسک بر روغن کچد چند انگ کفایت باشد موم با روغن کداخته و مقل اشق
میخنج حل کنند سده درم و باون بر سر شد و ضماد کنند ضماد دی دیگر آماس خایه و قصب را که از گرمی بوده باشد
سود دارد بکیرند آرد با قلی آرد جلبه زین که گمانی کوفته سده بیا میزند و اندر میویر دانه پیرون کرده و کوفته بر سر شد
و موم روغن کنند از پید بط و موم زرد و روغن با بون سده بر سر شد و ضماد کنند ضماد دی دیگر آماس خایه را که
از گرمی بود بکیرند آرد جو آرد با قلی از سر یکی ده درم آب برک غن الثعلب آب کسند چند انگ کفایت بود زعفران
اندکی بر سر شد و ضماد کنند ضماد دی دیگر آماس خایه را که از گرمی بود بکیرند برک کا کچ آرد جو آرد و خس آرد با قلی از
سر یکی را ستر راست یک زرد و خایه مرغ روغن کل چند انگ کفایت بود سده بر سر شد و ضماد کنند ضماد دی دیگر
آماس خایه را که از پیری بود بکیرند برک کرب نیم سنجیده عدد سده و بر سر شد و ضماد کنند سودمند بود
ضماد دی دیگر آماس خایه را که از پیری بود بکیرند آرد با قلی جلبه با بون زرد و میویر دانه پیرون کرده و بروغن شتر
بخند بر سر شد و ضماد کنند ضماد دی دیگر آماس خایه صلب را آرد با قلی آرد بخند از سر یکی ده درم میویر دانه
پیرون کرده پانزده درم تخم فنگشتن پنج درم پید بط مرغ از سر یکی چند انگ کفایت بود سده بر سر شد و ضماد کنند
ضماد دی دیگر آماس صلب را که در خایه و قصب باشد بکیرند میویر دانه پیرون کرده و پید کرده و موم زرد از سر یکی
ده درم یک زرد و خایه مرغ مصطکی پنج درم سوده روغن کچد چند انگ حاجت بود سده بر سر شد جناک رسمت پس یک
خیر بریزند و نرم بپایند و سده بهم بر سر شد و ضماد کنند ضماد دی دیگر آماس خایه و قصب را که صلب باشد و آماس
شانه را بکیرند ده استار مغز ساق کا و موم سپید روغن کل از سر یکی مرده درم پید بط و از زده درم بر سر شد
جناک رسمت ضماد دی دیگر آماس صلب را که اندر خایه و قصب باشد بکیرند میویر دانه پیرون کرده و پید کرده و بر

باشند دارو تنبیه دیگر خون آمدن ازین دندانها باز دارد و خورده را پاک کند بکیرنه زرد زرد سرخ
آنگاه باز در استارت آفراس کند و بوقت حاجت مقدار دانه کی بسایند و بدان مساوا کنند و از بس آن روغن کل
اندر دمان کیرنه تا سوزش سرخ دارو تنبیه دیگر ناصورین دندانها را پاک کند بکیرنه سرخ سوسپانگون عاقر قرحا
از سرکی یک درم شبت یمائی کلنار ما زو ساق از سرکی و درم بکیرنه و میزند و بدان اندر پوا کنند دارو تنبیه دیگر سستی
کوشش بن دندانها را و جینیان آنرا سود دارد بکیرنه کلنار بوسه انار ترش از سرکی شش درم زرد سرخ سرخ
شب یمائی از سرکی سه درم کل ساق شست درم سنبل قنطاری الا خرا از سرکی و درم بکیرنه و میزند و بدان اندر پوا کنند
دارو تنبیه دیگر دندان جینیان را سخت کند بکیرنه توتیا شبت یمائی نشاسته ساق کل سرخ بوسه انار ترش
ایستخوان پیلد زرد مسک کلنار ما زو کز ما زو استارت راست بکیرنه و میزند و در بن دندانها مالند دارو تنبیه دیگر
که دندانهای پیما را برزاید بکیرنه قنطاری و درم بلبل چهار درم حامه درم سادج سندی و درم مازوی سوخته
شست درم بکیرنه و میزند و بدان مساوا کنند دارو تنبیه دیگر دندانها را برزاید و بوی مان خوش کند بکیرنه
کز ما زو بخیل زرد البهر و درم بلبل قنطاری از سرکی و درم نمک بریان کرده و درم عود سوخته سرخ درم سک و درم جوش
سفت درم بکیرنه و میزند و بدان مساوا کنند دارو تنبیه دیگر دندانها را برزاید و سخت کند و بوی مان خوش
کند بکیرنه قصب شای نیم سوخته خاک انگشت شود زرد البهر کز ما زو نمک سوخته جو سوخته مسک سفال جینی عاقر قرحا
قنقل سادج سندی حامه عود سوخته کل سرخ ساق استارت راست بکیرنه و میزند و بدان مساوا کنند دارو تنبیه
دیگر دندانها را سخت کند و بن دندانها را نیکو کند و برزاید و در بطونتها ازین دندانها بیاید بکیرنه نمک سندی
درم سستی درم شیش سوخته چهار درم زرد و درم طول و درم قطران یک درم بکیرنه و میزند و با انگیس برشته با
قطران آفراس کند باریک و بسوزند و بکیرنه و میزند و بکیرنه زنجیل و درم زرد البهر و درم کز ما زو و درم سلخ
وسک از سرکی و درم بکیرنه و میزند و با آفراس کوفته بکیرنه و میزند و بدان مساوا کنند صفت دارو تنبیه که
خون آمدن ازین دندانها باز دارد بکیرنه کلنار و کل سرخ و حب الاس اقلع الرمان و سماق و نمک بریان
کرده و مازوی سوخته و اندر سر که آغشته و قنطاری و قنطاری از سرکی سرخ درم بکیرنه و میزند و بدان مساوا کنند
دارو تنبیه دیگر در دندان خورده شمع را بکیرنه بلبل عاقر قرحا برزاید استارت راست بلبل عاقر قرحا
بکیرنه و میزند و با برزاید برشته و اندر کا و اکی دندان نهند دارو تنبیه دیگر در دندان که از رطوبت
کا و اکی بود بشاند بکیرنه زنجیل و اندر سر که و انگیس برزاید و بکیرنه و میزند و در کا و اکی نهند و در بن
دندانها طلا کنند دارو تنبیه دیگر کا و اکی دندان را بکیرنه و میزند و بکیرنه و میزند و با سر که بکیرنه
و برشته و در کا و اکی نهند و حلیث و سحرینا و تریان بزرگ و میوه ترابا ایون و درم با قطران و برزاید با برزاید
و میوزج بر سر که سرشته و مازو و نظرون با انگیس سرشته ازین دارو و مارجا حاض بود در کا و اکی دندانها
در دشت اند و کا و اک شدن دیگر باز دارد و اگر اندر کا و اکی کرم باشد تخم کتان و برزاید استارت راست بکیرنه
هم برشته و در دندانها و در تنبیه دیگر دندانها را برزاید و بوی دمان خوش کند بکیرنه قنطاری و بوسه
ترنج کل سرخ سک عود سندی ظفار الطیب از سرکی چهار درم و در جینی صندل سید سعد از سرکی سرخ درم جوزنوا
بکیرنه مصطکی قنقل کباب از سرکی سه درم کافور و دانه ک بکیرنه و میزند و با بکیرنه و میزند و جها کنند و اندر
دمان میدارند با **بسیار و خا چشمتی را سود دارد و چشم را روشن کند و پیران را موافق بود بکیرنه**
صفت فروزی که دم و خا چشمتی را سود دارد و چشم را روشن کند و پیران را موافق بود بکیرنه
توتیا سبز مغسول و درم پیلد زرد صبر در بلبل زرد جو به از سرکی سرخ درم بلبل پیما بکیرنه و میزند و بکیرنه و در
همون پیرمه دارو تنبیه دیگر چشم را قوت دهد و روشن کند بکیرنه شاد رخ مس سوخته شفاف مایثا از سرکی
چهار درم توتیا سندی و درم توبال مس از سرکی و درم صبر حنظل میران از سرکی یک درم بکیرنه و میزند و بکیرنه
دارند با **سلیقون خارش خیر کی چشم را بر بکیرنه قلیای زرد و درم مس سوخته سرخ درم سیدین از سرکی**
نمک اندرانی از سرکی و درم نوشا درجده بلبل از بلبل از سرکی یک درم زرد البهر قنطاری شست از سرکی یک درم بکیرنه
و میزند و بکیرنه و درم سلیقون دیگر فرو آمدن آب و درم با زرد و درم جشم را روشن کند و
پیران را موافق بود بکیرنه شاد رخ مس قلیای زرد ساق سرطان جری توتیا مس سوخته صبر توبال مس زعفران
از سرکی و درم بلبل از بلبل نوشا درم از سرکی یک درم بکیرنه و میزند و بکیرنه و درم این با سلیقون را عریزی کنند
دارو تنبیه دیگر خیر کی اگر از رطوبت بود بر بکیرنه توتیا مغسول و درم زنجیل بلبل از بلبل میران از سر
کی یک درم نوشا درم بکیرنه و درم پیران و درم با برزاید بکیرنه و میزند و بکیرنه و درم با زرد و بکیرنه
توتیا مغسول و درم پیلد زرد صبر از سرکی چهار درم بلبل پیما و درم بلبل یک درم بکیرنه و میزند
و بکیرنه و درم سلیقون دیگر در دندانها بکیرنه سفال خرمای سوخته سنبل سرکین و شش صدف
سوخته بلبل از سرکی یک درم سرمه اصفهان سرمه از سر سوخته مغسول شش درم زعفران نیم درم پیرانه و بکیرنه و در

دندانها

سرمه و دیگر روشنی چشم زبانت کند بکیرنه سرمه اصفهان سفت درم مار قشیا سرخ درم قلیای زرد مغسول
سیت درم و درم سر درم زعفران نیم درم ساق سندی و درم مسک نیم درم بکیرنه و میزند و بکیرنه و در
زرد و اسود و درم با زرد و درم سیدین را بر بکیرنه سرمه توتیا از سرکی و درم و درم و درم سادج
سندی یک درم زعفران نیم درم مار قشیا شست درم مشک و اکی کافور و اکی بکیرنه و بکیرنه و درم و درم و درم
سیدین و قرحه را سود دارد بکیرنه سادج سندی شش درم مس سوخته سه درم شاد رخ درم و درم صدف سوخته از
سرکی یک درم توتیا میران از سرکی و درم بکیرنه و بکیرنه و بکیرنه و درم با زرد و درم با زرد و درم با زرد
بکیرنه و درم از زرد و درم الا خورین کلنار سرمه شبت یمائی زرد سرخ زاج را سادج است همه بکیرنه و میزند و بکیرنه
خشم غش را نه تا نخی کرد و پس این از سرکی و درم ششیا سرخ که جرب و سبیل و کوشش فرونی را بر بکیرنه
شاد رخ شش درم صمغ سرخ درم زنگار سه درم مس سوخته قنطاری سوخته از سرکی و درم ایون از سرکی یک درم
زعفران نیم درم بکیرنه و میزند و بکیرنه و میزند و بکیرنه و میزند و بکیرنه و میزند و بکیرنه و میزند
سود دارد و کوشش فرونی را بر بکیرنه زنگار سه درم اسفید رخ قلیای سرخ صمغ اشق از سرکی و درم
اشق را باب سذاب حل کنند و در او با بکیرنه و میزند و بکیرنه و میزند و بکیرنه و میزند و بکیرنه و میزند
دارد و خیر کی و سیدین که رقیق بود بر بکیرنه قلیای زرد زعفران بلبل ایون از سرکی چهار درم صمغ شفاف
مایثا از سرکی سه درم زرد سرخ سرخ یک درم یک درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم
برشته ششیا سرخ و دیگر خیر کی و سذاب و سرخی و سبطی کلنار باریک چشم را سود دارد بکیرنه قلیای زرد
اقاقیا از سرکی سرخ درم زنگار چهار درم رو سنج و درم ایون از سرکی نیم درم صمغ چهار درم و درم و درم و درم
از سرکی یک درم بکیرنه و میزند و بکیرنه و میزند و بکیرنه و میزند و بکیرنه و میزند و بکیرنه و میزند
درم و میزند و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم
نشاسته و درم صمغ چهار درم ایون قلیای زرد از سرکی یک درم سیدین خا سرخ برشته و شفاف کنند
لنشین و دیگر اسفیداج مغسول و درم از زرد و درم کیرنه یک درم نشاسته و درم ایون یک درم و درم
برشته و شفاف کنند شفاف ایض نشسته دیگر در اول سود دارد بکیرنه اسفیداج از سرکی شست درم
صمغ چهار درم ایون کیرنه از سرکی یک درم سیدین خا سرخ برشته و شفاف کنند شفاف ایض نشسته دیگر در اول
سود دارد و بکیرنه و بکیرنه و بکیرنه و بکیرنه و بکیرنه و بکیرنه و بکیرنه و بکیرنه و بکیرنه و بکیرنه و بکیرنه
ایون یک درم نشسته دیگر قرحه را و مو سرخ را سود دارد بکیرنه قلیای زرد مغسول توتیا اسفیداج
سر که از سرکی چهار درم و درم الا خورین صبر با محرق مغسول از سرکی و درم از زرد و درم ایون یک درم و درم
شفاف کنند و بکیرنه و درم شفاف قرحه جرب را بر بکیرنه شاد رخ دو از زرد و درم قلیای زرد و درم و درم
سرکی شش درم زنگار چهار درم قنطاری سوخته چهار درم ایون یک درم باب میران برشته ششیا سرخ و درم
در صعب است و بخواند بکیرنه شفاف مایثا شست درم زعفران ایون حنظل صمغ از سرکی دو درم
کیرنه از زرد و درم چهار درم جندب سرک درم ششیا سرخ بکیرنه و میزند و بکیرنه و میزند و بکیرنه و میزند
درم شاد رخ دو درم کل سرخ چهار درم زعفران سنبل از سرکی یک درم ایون نیم درم شفاف مایثا درم
آب فرو آمدن باز دارد و درم کلک زرد و درم با زرد و درم شبوط زمین کجک زرد و درم کز زرد و درم کز زرد
زرد و درم کز زرد و درم خرو حشی زرد و درم کز زرد و درم کز زرد و درم کز زرد و درم کز زرد و درم کز زرد
رو به زرد و درم خرو حشی زرد و درم کز زرد و درم کز زرد و درم کز زرد و درم کز زرد و درم کز زرد و درم کز زرد
و درم سلیقون را بکیرنه و درم با زرد و درم با زرد و درم با زرد و درم با زرد و درم با زرد و درم با زرد
بر بکیرنه توتیا قلیای زرد زرد البهر زجاج فرونی از سرکی و درم زعفران سادج سندی نمک اندر اسفید
نوشا درم صمغ از سرکی یک درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم
دیگر برز و قرحه را سود دارد و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم
مس مغسول و درم ایون یک درم صمغ چهار درم ششیا سرخ بکیرنه و میزند و بکیرنه و میزند و بکیرنه و میزند
بکیرنه سیدین از زرد و درم ششیا سرخ درم قلیای زرد مغسول کیرنه از سرکی و درم و درم و درم و درم و درم
قنطاری زعفران یک درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم
کوچک شش را سود دارد و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم
درم ایون زعفران از سرکی یک درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم
صفت ششیا سرخ که سیدین چشم را پنهان کند بکیرنه از زرد سوخته و شسته زعفران صمغ اقلع الرمان قنطاری
اقاقیا از سرکی و درم مس سوخته و سیدین یک درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم
برز و قرحه و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم

درم سلیقون

قسط است او قده است و گفته اند او قده و از دو درم است قسط اکبیر با جمل یونان یک رطل است و
 نزدیک بعضی یک رطل و نیم است و رطل و از ده او قده است و در کمالش با رطل اکبیر و رطل و نیم است
 و در قیاس انظار یعنی شش و جفت است و جفت شش قسط و می است قسط و جفت و جفت من
 بزرگ است و این شش ملوک باشد و یکدست است و چهار یکدست باشد و یکدست شش درم و یکدست بود
 ابویق پنج رطل است قسط و جفت است و او قده است سکرم بزرگ را صد و نیز گویند او قده است سکرم
 مطلق شش رطل و چهار یکدست است سکرم کوچک سه او قده است جفت مطلق است چهار
 قسط است سه مطلق جفت چهار قسط است قسط از صد و بیست رطل است الا برون
 و من است طالیطون صد و بیست و پنج رطل است بار طال که یکدست و از ده او قده است طالیطون
 نه او قده است همچون قوطیل مضاف و دو و مثقال است الگوز شش قسط است الگوز و رطل
 است و در جفت یک مثقال است و نزدیک بعضی طیبیان یک درم است و نزدیک بعضی
 یک مثقال است الجوزة النبطیة مثقال است النواة دو و آنکست بوزن زر عرما و آنکی و نیم است نادر
 دانک سامونیک عرما و نیم نزدیک بعضی قراط است او قده است قراط است خاما اکبیر مثقال
 است خاما الصغیر و مثقال است ملحقه از همچون و از آنکین چهار مثقال است و از ده او یک مثقال
 است خرنوبه شامیک قراط است و یک قراط چهار جواست الباقیة البونانیة است و چهار
 جواست الباقیة المصریة جمل و شش جواست الترسه دو قراط است الجوزة المطلقه
 ندر خنی است و نزدیک بعضی طیبیان چهار مثقال است الجوزة الملکیة شش و خنی بولون و آنکست بوزن زر
 کسوناخ نیم وزن است و نیم جان بوزن شش قراط است و نیمانه مرده درم است لسطون اکبیر
 سه او قده است لسطون الصغیر شش در خیمت گرمه در کمالش و طیبوس میگوید و آنکی و نیم است
 نادر دانک **باب سی و هفتم** اندر تفسیر نام دار و رو یا که مشکک است

حرف الالف اقا قیا موعصارة القراط اکبیر بوزن بزرگ از یازده و نیم است اسبقیل بصل الفار است
 باریه یا موش که میزند و این نام از بهر آن گویند که موش اکبیر اصطک نوعی از میوه است و گفته اند که صغیر
 نمیتواند اغالوچی جو بیست خوشبوی بوست و می همچون منقشی در عطر افتد از ده و درخت در سیم
 است بکران زمره زمین گویند شهر ری درخت بلبله گویند ایربج سوسن آسمانکوست ابو جلسا
 بنی است بعضی مردمان آنرا شکار گویند و بنا می کنند و می خورند و می پزند و در و میست همچون باز
 مشکاف است از جانب سیستان آردند و با سیر ابدان علاج کنند او سجد نوعی است از نیل و قمری صابون
 برین نایتیت همچون ست درم گفته اند شکو در سورج نداشت اسقور و دیون سیر و شتی
 است امر و سکا زرشک است او فار یقون دادی و میست انطونیا کشته است افانیون روغن
 ترب است ابر کا کجا خاند غلکوت است افلاطون مقل است آرزون حی العالم است
 اسطقلین کز است آگون نشاسته است اسقور و زون خبث الحیدر است آراه مصطکی است
 افلون شیخ کوبی است انشا تا میوز جبت الملت سعد سندی است حرف
 الباء برنج سفید قیسوم است بلبوس بعضی گفته اند زیری است و بعضی گفته اند طلخ نیاز است
 در جلد نیاز است که بخورند برک او همچون بزرگ کنندا است و یک شکوفا و همچون بنفشه است بل خا زنی میزدی
 است بهر آج ریغاف است بهار کا و جشم است بر طایفی گفته اند که بوسان فروز است بوطا
 نیر ما است بشقون بوزن قطن است بطباط عصا اتراعی است البطم جبه الحضر است
 باله لبی خشک بنفشه شامه است بلوز ساوچ مندی است **حرف الجیم** جین نوی
 سنگت تو شفاف و بیه **حرف الدال** دیمست درخت غار است و بودا در خنی است
 از جنس ابل که اند صنوبر است مندی و و قو تم کز در شتی است دار شیشعان رخ اسفند ان کرد
 است و اسفند گفته اند درخت غار است و اقیس جت الفار است و نیار و یو زو فر است
حرف الهاء هیل و مال خربو است و گفته اند بزار جشان خربو است شش دمان جویت
 مندی و یو فقط طین اس عصاره لجه الیتس است سنگ انگزد است **حرف الواو** و دوع صدف
 است **حرف الحاء** ح الحقه تم شکست است حاطیوس شادخ است حجر الدم
 شادخ است **حرف الطاء** طیبوسا خرنوب است **حرف یاء** یلون تقسیا است
 یبون خرنوب نبطی است **حرف الکاف** کافیتوس گفته اند برک شلخ درخت بارزد
 است **حرف اللام** لامی میوه است لجه بربری چیزیت همچون سورجیان از جانب افریقه
 آردند **حرف المیم** میوه کل سرخ است **حرف النین** نراج القطر بنی است

مانند زوفا سیت ایوس انگدان رو میست سمورتون کرفس شتی است سقو لو فذر یون
 رخ کبر و میست و گفته اند از ویست طبع او نزدیک است بطبع کبر رومی **حرف العین**
 عر طینشا بخور میست عشر درخت اعابیت و از جلد تو عاست **حرف الفاء** فو بنا فی اشت
 همچون کرفس یک برک و رخ آن فواست در شهر من آنرا نوله گویند فیلز مرج درخت حفضل است
 فعدا سوسن بخور میست نوعیت از عر طینشا **حرف الصاد** ص صغیر شجره الشوک
 فرقیون است **حرف القاف** قاف لکلب خرنوب است قافل الذیب ماندر یون
 است قافل ابیه درخت یکدست که با زنی بلج است قره العین کرفس آب است **حرف ریس**
 انجره است قو فی خروست بخوی همچون جوان خندید پستر قکت ماش مندیست قنه بارزد
 است قضم قرض شخ غره خروست قسط سرمقات **حرف زاء** زاء رجل الجراد نباتیت
 همچون نبات بقلا الهامیه **حرف الشین** شینا رخس الحار است شجره مریم بخور میست
 شلماخ بول بزرگویی شش است که سنگام بیج بر سنگ کرده باشد و سنگ از آن جزک سیاه شده
حرف الذیة ذیة شش است **حرف الثاء** ثا شل بیدکیا میست **حرف الحاء**
 خرنوب دار و خا و نجاست **حرف حیم** حیم اوراق بنطاقیونست **حرف الذال** الذو کر تخم
 کرفس کوبی است **باب سی و یکم** اندر بدلهای

حرف الالف الف افنتین بدل آن جده است کرفس ارمنی و از جهت تقویت معده مثل آن
 اسارون یا نیم وزن آن بلیله و از جهت پاک کردن معده صبر اسبقیل بدل آن مثل آن نزد ماناست و نیمه
 آن و ج و ثلث آن همانا است بدل آن مثل آن نزد ماناست انشد بدل آن سرب سوخته است آزاد
 درخت بدل آن از بهر درانی موی برک شهادت است **حرف ایش** ایش بدل آن شوخ خانه یکس اکبیر است
 افون بدل آن سه بار وزن آن تخم شکست که بنا زنی بزرگ بلیج گویند و بار وزن آن تخم لعلج انجدان
 بدل آن رخ اشتر غار است اگر ثلث وزن آن انگزد خوش افاقا بدل آن عصاره خرنوبست جو شامه و
 خشک کرده اشارون بدل آن اندر میوه بنایم وزن آن خوش ناست **حرف الباء** بان مثل آن
 فوه است و نیم وزن آن سیلجه و ده یک وزن آن بیبانه با بونج بدل آن از جهت صداع قصوم است و
 باد آورد بدل آن اندر علاج تب شامه است همین بدل آن مثل آن تو ذری است و نیمه آن اسان العصاره
 بکلا در بدل آن رخ وزن آن فندق است یا ربع وزن آن روغن بپان و ثلث وزن آن فقط سبینه
 با ذرنجیوی بدل آن اندر شاد کردن ل مثل آن ابریشم است و ثلث وزن آن پوست ترنج برسیا و ششان
 بدل آن از جهت تنگی نفس مثل آن بنفشه است یا نیمه آن بت پوس بسفاج بدل آن قیتونست و نیمه وزن آن
 نمک مندی بوزن ابرج جبر بدل آن بزرگ رطبه است بوزن بدان بدل آن دو جزو بهمن سیدست **حرف**
الجیم جوز بوا بدل آن کچن و نیم سنبل است جندید ستر بدل آن مثل آن و ج است یا نیمه آن
 بلبل بعضی گفته اند و بار مثل آن و ج جاور شیر بدل آن انجیر است و اشوق و نزدیک خطبای نامی و نیمه
 بدل آن یک بار و نیم مثل آن سارون است و نیمه وزن آن پوست کبر بعضی گفته اند بدل آن خطبای نامی پاریس
 است و بعضی یک گفته اند و بار مثل آن زرا و نه مد حرج است جودم بدل آن از جهت کرمان در از و از
 جمت اورار بول و طشت مثل آن پوست جوب انار ترست و چهار یک وزن آن پوست سیلجه است
 جلتا بدل آن جمت بلوط است که قاع زمان جد و اربا بدل آن اندر تریاق سده با و مثل آن زربادست
حرف الذال ذار جینی بدل آن دو بار جند ان پوست سیلجه است کرد و بار جند ان کجا کرد و بار جند
 اهل در و رخ بدل آن مثل آن زربادست کرد و ثلث آن قزقل دار شیشعان بدل آن و ثلث
 آن غره بیوت است و از جهت منفعت عصبها مثل آن سارون نیم وزن آن در و رخ و دم الاخون بدل آن
 کوکست **حرف الهاء** هوفار یقون بدل آن مثل آن از خرنوب کرفس کرب که کربا است
 بدل آن کجا به بدل کجا به **حرف الواو** و ج بدل آن از جهت منفعت جگر و سبز و شکست تن دما
 مثل آن زره است یا ثلث آن ریونش جیم **حرف الزاء** زاء بدل آن از جهت کوبیدن جانور
 زیان کار یک وزن نیم آن در و رخ است و ثلثی وزن آن طلخ شوق و نیم وزن آن دانه ترنج زعفران
 بدل آن مثل آن قسط است و ربع وزن آن پوست سیلجه بعضی گفته اند ثلثی وزن آن صبرست زرا و ند
 مد حرج بدل آن وزن آن زربادست و ثلث آن سبانه و نیمه وزن آن قسط و بدل طویل وزن آن
 زربادست و نیمه وزن آن بلبل **حرف الحاء** حاض بدل آن فوطل و صندلست نیمه نیم
 جت اللیل بدل آن در اسهال بود اینم وزن آن تخم خطل باشد یا سدس وزن آن حرار منی حمالا
 بقوت و بیدل چون و ج است حب الصنوب بدل آن مثل آن حب الحلب است و بدل حب الحلب

مغز بادام شیرین است **حرف طاء طائث** بدل آن نیمه وزن آن بوست خایه مرغ است
 سوخته و منقول کرده و سه سوزن آن مازو و خشر وزن جمع است **حرف ثیر** بدل آن عصاره
 لجه التیس است یا مثل آن کلار می و قرطاس **حرف کاف** بدل آنست **حرف کاف** بدل آنست
 غمره خربوب بنطی است بدل آن اندر قبض بلوط است و کز مازو و کلنار و غیر آن از قوت ابض
 میخروج **حرف نون** بدل آن بزرابنغ البیض است **حرف زین** بدل آن در استمال و آب زرد سه بار
 وزن آن ایرسا است و ثلثی وزن آن **حرف کاف** بدل آن کبج بدل آن غب الثعلب
 است **حرف فطوس** بدل آن نیمه وزن آن سیسالیوس است و ربع وزن آن پلنج کما ذریه پس
 گفته اند بدل آن شلغم دشتی است و بعضی گفته اند حاض دشتی است **حرف سین** بدل آن از جهت
 مثل آن جوزا لقی یا لکث آن بلبل **حرف کیم** مصطکی است بدل آن کندر است که بنازی اللبان گویند کند
 الذی بدل آن اندر آثانایم نیم جزو بود جنبی است نیم جزو دار بلبل گویا بدل آن زیره بنطی
 است **حرف لامر** بدل آن سید ترست بدل آن چند سید ترست یا دو وزن آن روغن آسمین
حرف الف بدل آن مثل آن کوز مغرست معشر یا وزن آن تودهی سرخ **حرف لیم**
 مرغفته اند بدل آن نیمه وزن آن بلبل است و این درست نیست **حرف ط** بدل آن اندر طلیها اتفاقا
 است که فیله مرص مشکط است **حرف شمع** بدل آن قرد ماناست **حرف النون** بدل آن مشک بدل آن پنج
 وزن آن زنجبیل است و نیمه وزن آن فیتق و سدس آن پنبل **حرف نون** بدل آن دو بار وزن آن
 نمک است **حرف الشین** بدل آن ساج مندی بدل آن اندر مجنون مثل آن طالیسفرست یا سنبلی
 سرو بدل آن نیمه آن نار بوست و مثل آن عذروت سرخ سورنجان بدل آن از جهت اوج و
 مفصل مثل آن برگ حنا است و نیمه وزن آن مثل **حرف نون** بدل آن سافرخ مندی است **حرف ط** بدل آن
 دار جنبی است سذاب بدل آن سیسینرست و نفعی سبکین بدل آن اندر مسملات اشقی است
 بعضی گفته اند نیم وزن صبر و نیم وزن جاشیر **حرف کعبین** بدل آن غودیل بدل آن رخ بفتنه
 سبید است عصاره غاف بدل آن برگ غافست سه بار مثل آن و همه غمره در خنان را بدل آن رخ آن
 دو بار مثل آن بدل آن برگ در خنان سبک وزن آن ثمره باشد **حرف ص** بدل آن جفت بلوط جت آلاس کز مازو
 قرطاس نار بوست و پیلید نیمه یکد یکد یکد یکد عاقر قرحا بدل آن از جهت خلق کجا است و از جهت
 معده و اسپر از جهت غرغره و ج طرخون یا رسی از جهت جگر و از جهت **حرف الفاء** بدل آن
 بدل آن دار بلبل است **حرف فون** بدل آن چند سید ترست **حرف لفل** بدل آن نیم جزو آن زنجبیل است
 و نیم جزو آن بلبل **حرف الصاد** بدل آن و دو بار جند او **حرف ض** بدل آن از جهت معده
حرف القاف بدل آن مزار اسفند است اگر از خرفه **حرف ط** بدل آن نیم وزن
 آن عاقر قرحا است **حرف نون** بدل آن سبکین است **حرف نون** بدل آن نیم جزو غلیج شک است اگر ساج مندی
 که طالیسفر و اگر بدل آن نیم جزو خوالیجی کند و نیم جزو بواصواب بود **حرف ف** بدل آن نیم جزو کمال است
 و نیم جزو میل **حرف ک** بدل آن کندر است **حرف الشین** بدل آن شامره بدل آن اندر نهان
 نیم وزن کپینای کمی است و عصیر شامره بدل آن پیلید زردست **حرف ط** بدل آن قوت است که
 کبر شلک مندی زرد و نود طویل آکوبه بدل آن مخرج است و بدل آن مخرج طویل بدل آن سرد و در اسپر
حرف الشاء بدل آن نیمه وزن آن بکار و نیم سیرست که آثر الیوم الذکر گویند در میان سیر باشد
 و اگر نیابند غنصل کوچک بدل آنست **حرف الخاء** بدل آن خربوب **حرف ط** بدل آن نیمه آن مازو بوست
 و ثلثی وزن آن غاریقون اربع سوز کویید آن کندر است **حرف نون** بدل آن قنقل است و گفته
 اند نیم جزو قرد است **حرف دل** بدل آن تخم سبند ان سرخ است دو وزن آن و گفته اند تخم شلغم بدل آنست
حرف الغین بدل آن برگ تمام است و نیمه وزن آن پنبین غاریقون بدل آن مثل آن

تر بد است و مثل صبر و الله اعلم بالصواب
 تمام شد کتاب ذخیره خوارزمشاهی
 و قوافل دین آن میروزی
 و جنتی

محمد الله
 و یمن
 توفیق

غاف بدل آن شامره است



